

زندگانی

چهارده معصوم

صلوات الله وسلامه عليه



علی عطایی اصفهانی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾

فاطر / ۱۰

در کوی ما خلوص و صفای خرد و بس بازار خود فروشی، زان سوی دیگر است



تقدیر و تشکر

این کتاب، با این کیفیت، به فرموده جناب
مستطاب حاج آقا سید علی اکبر شریفی (دام توفیقه)،
مدیر و صاحب چاپخانه انتشارات آیین دانش، و با
همکاری فرزند عزیزم، جناب مهندس، حاج آقا جواد
عطائی (دام عزه)، با اضافاتی تجدید چاپ شد، که از
آن دو بزرگوار کمال تشکر را دارم.

همچنین از تذکر و پیشنهاد خوانندگان گرامی
استقبال نموده، سپاس گزارم.

زندگینامه چهارده معصوم علیهم السلام

علی عطائی اصفهانی

سرشناسه: عطائی اصفهانی، علی، ۱۳۱۷ -
عنوان و نام پدیدآور: زندگانی چهارده معصوم صلوات الله و سلامه علیهم / علی عطایی اصفهانی.
مشخصات نشر: قم: آیین دانش، ۱۳۹۳.
شابک: 978-600-6384-12-2
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: این کتاب توسط انتشارات امیرالعلم، ... در سال ۱۳۹۱ فیپا گرفته است.
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.
موضوع: چهارده معصوم -- سرگذشتنامه
رده بندی کنگره: BP۳۶/۶۶ز۹۱۳۹۳
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵
شماره کتابشناسی ملی: ۳۷۴۶۲۱۰

زندگی نامه چهارده معصوم علیهم السلام

مؤلف: علی عطایی اصفهانی

ناشر: آیین دانش

چاپخانه: دانش

نوبت چاپ: دوم، بهار ۱۳۹۶

تیراژ: ۲,۰۰۰ نسخه

شابک: 978-600-6384-12-2

قیمت: ۳۰,۰۰۰ تومان

مرکزپخش: قم، بولوار شهید دل آذر، کوچه شماره ۲، پلاک ۱۴

تلفن: ۰۲۵-۳۶۶۱۶۱۲۶ و ۰۲۵-۳۷۲۲۶۱۶۱ (۰۲۵)

کلیه حقوق چاپ محفوظ می باشد

اولین معصوم



اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعَنَهُ اللّٰهُ عَلَى اَعْدَائِهِمْ وَمُخَالِفِيهِمْ وَمُنْكَرِيْ فَضَائِلِهِمْ اِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ.
«وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَءَامَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَرَ
عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَاَصْلَحَ بِالْهَمِّ» (محمد/۲) «و کسانی که ایمان آورده و کارهای
شایسته انجام داده‌اند و به آنچه بر محمد نازل شده که از سوی پروردگارشان حق
است گرویدند، خدا گناهانشان را از آنان محو کرد و حالشان را اصلاح نمود».
«لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ
رَءُوفٌ رَحِيمٌ» (توبه/۱۲۸)؛ «به طور حتم و یقین، رسولی از خود شما به سويتان
آمد که رنج‌های شما بر او سخت و ناگوار است، و اصرار بر هدایت شما دارد، و
نسبت به مؤمنان، رؤف و مهربان است».

پیامبر اکرم ﷺ فرزند جناب عبدالله و نوه جناب عبدالمطلب و سومین نسل
هاشم است^۱، و هریک از این بزرگواران، در عصر و محیط خود، دارای شخصیت

۱. نام مبارك آن حضرت: محمد ﷺ. - لقب معروف: مصطفی. - کنیه: ابوالقاسم. - پدر: عبدالله بن
عبدالمطلب. - مادر: آمنه بنت وهب.

سلسله نسب آن حضرت: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن
کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن مالک بن نضر بن کنانه. است و «نُضْر» را «قریش» خوانند.
نسب آن بزرگوار طبق نقل «جنات الخلود» به سی و چهار واسطه به حضرت ابراهیم خلیل عليه السلام
می‌رسد و به پنجاه و سه واسطه به حضرت آدم عليه السلام. به این صورت: ۱. عبدالله، ۲. شیبۀ الحمد مشهور به
عبدالمطلب، ۳. عمرو مشهور به هاشم، ۴. مغیره مشهور به عبدمناف، ۵. زید مشهور به قصی، ۶.

اجتماعی، و ویژگی هایی برجسته بودند، و اساساً این خاندان، ریشه دار و محترم، و در جامعه آن زمان از بهترین خانواده ها به شمار می آمدند.

امیرمؤمنان علی علیه السلام فرموده است:

فَاخْرَجَهُ مِنْ أَفْضَلِ الْمَعَادِنِ مَنِيَّاتٍ وَأَعَزَّ الْأُرُومَاتِ مَغْرِساً، مِنَ الشَّجَرَةِ الَّتِي صَدَعَ مِنْهَا أَنْبِيَائُهُ وَانْتَجَبَ مِنْهَا أَمَنَاتُهُ. «خداوند این گوهر درخشان حقیقت و این سرو بوستان معنویت را از بهترین معادن استخراج کرد، و نهال وجود او را در اصیل ترین و عزیزترین سرزمین ها کاشت و آبیاری کرد، او را از همان درختی که دیگر پیامبران و امنای وحی خود را از آن آفرید، به وجود آورد.» عَثْرَتُهُ خَيْرُ الْعَثَرِ وَ أُسْرَتُهُ خَيْرُ الْأُسَرِ وَ شَجَرَتُهُ خَيْرُ الشَّجَرِ. «عترت و ذریه او بهترین ذریه ها و خاندانش بهترین خاندان ها و درخت وجود مسعودش از بهترین درختان است.»^۱

کلاب، ۷. مژه، ۸. لُوی، ۹. غالب، ۱۰. فهر، ۱۱. مالک، ۱۲. قریش مشهور به نضر، ۱۳. کِنانه، ۱۴. خزیمه، ۱۵. مدرکه، ۱۶. الیاس، ۱۷. مضر، ۱۸. نزار، ۱۹. مَعَد، ۲۰. عدنان، ۲۱. آد، ۲۲. آدَد، ۲۳. الیسع، ۲۴. زید مشهور به هملیع، ۲۵. یخشب، ۲۶. میحر، ۲۷. صابوع، ۲۸. همیسع، ۲۹. سلامان، ۳۰. نبت مشهور به ثری، ۳۱. حمل، ۳۲. قیدار، ۳۳. اعراق الثری مشهور به اسماعیل نبی، ۳۴. ابراهیم خلیل، ۳۵. تاریخ، ۳۶. ناخور، ۳۷. نردع، ۳۸. ارغو، ۳۹. قالد، ۴۰. غابر، ۴۱. شالح، ۴۲. ارفحشد، ۴۳. سام، ۴۴. نوح نبی، ۴۵. ملک، ۴۶. متوشلخ، ۴۷. اخنوخ مشهور به ادریس، ۴۸. بارد، ۴۹. مهلائیل، ۵۰. قینان، ۵۱. انوش، ۵۲. شیث مشهور به هبه الله، ۵۳. حضرت آدم علیه السلام.

این وسائط طبق نقل جنات الخلود است ولی در سیره ابن هشام ج ۱، ص ۱ چهل و سه عدد و در اعلام الوری مرحوم طبرسی چهل و چهار عدد و در جلاء العیون، علامه مجلسی رحمته الله کمتر ذکر شده، والله العالم.

** (علامه مجلسی رحمته الله نقل کرده است که: از همسر عبد مناف دو پسر دوقلو متولد شدند، یکی به نام «عَمْرُو الْعُلَى» ملقب به «هاشم» و دیگری به نام «عبد شمس» و گفته شده که وقتی آن دو کودک متولد شدند انگشت یکی از آنها به پیشانی دیگری چسبیده بود، پس از جدا کردن انگشت از پیشانی، خون جاری شد، شخصی گفت: بین این دو پسر خون خواهد بود. «فقیل: یکون بینهما دم» بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۶۱

مؤلف: قسمت اخیر «یکون بینهما دم» سند معتبر ندارد و مقرون به صحت نیست.)

مادر بزرگوارش آمنه خاتون، دختر فرخنده وهب بن عبد مناف است و ولادت آن جناب بعد از طلوع فجر شب جمعه می باشد.

نام مبارک آن حضرت «محمد ﷺ» چهار بار در قرآن آمده، و نام دیگرش «احمد ﷺ» یکبار در قرآن آمده و سوره ۴۷ به نام آن جناب نامگذاری شده است.

ویژگی های معنوی و روحانی پیامبر اکرم ﷺ، به طور اشاره از این قرار است:
آن حضرت در تمام عمر مبارك، معلم و آموزگار ظاهری نداشت، و با هیچ دانشمند و حکیم و هوشمندی مصاحبت و ملازمت نفرمود، و به حسب ظاهر، مربی اخلاقی که مراقب تربیت و مواظب اخلاق، و رفتار او باشد، وجود نداشت.
به فرموده امیرالمؤمنین علی علیه السلام، آن حضرت در مکتب خانه الهی، و با همراهی بزرگترین فرشته آسمانی، به آداب و اخلاق شریفه مؤدب گردید.

وَلَقَدْ قَرَنَّ اللَّهُ بِهِ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيمًا أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَمَحَاسِنِ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَنَهَارُهُ. از همان زمان که رسول خدا ﷺ را از شیر بازگرفتند، خداوند بزرگترین فرشته از فرشتگان خویش را مأمور ساخت تا شب و روز آن حضرت را به راه های بزرگواری و درستی اخلاق نیک سوق دهد.^۱
و خود پیامبر ﷺ فرمودند: «أَدَّبَنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي». «پروردگار من مرا تربیت و تأدیب فرمود، و نیکوترین نمود».^۲

براین اساس بود که پیامبر اکرم ﷺ در تمام فضائل و مناقب انسانی، و عواطف بشری، و مزایای اخلاقی، یگانه و بی همتا گردید، و در صدق، و صفا، و مروت، و حیا، و امانت، و وفا، و شجاعت، و سخاوت، و فتوت، و عفت، و عصمت، و طهارت، و خلاصه در همه مکارم اخلاقی شهره عالم، و سرآمد انسانها شد.

۱. نهج البلاغة، خطبه ۱۹۲.

۲. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۱۰.

فَاقَ النَّبِيِّينَ فِي خَلْقٍ وَ فِي خُلُقٍ وَ لَمْ يَدَانُوهُ فِي عِلْمٍ وَ لَا كَرَمٍ
فَهُوَ الَّذِي تَمَّ مَعْنَاهُ وَ صُورَتُهُ ثُمَّ اصْطَفَاهُ حَبِيباً بَارِئُ النَّسَمِ
در آفرینش و در اخلاق، بر همه انبیا تفوق و برتری یافت.

و در علم و بزرگواری، کسی به پایه او نرسید.
آن حضرت کسی است که از جهت سیرت و صورت تام و کامل بود.
و خداوند آفریننده، آن جناب را حبیب خود برگزید.

جهان کرد یکسو چو دار نعیم به لطف عمیم و به خلق عظیم
زهر سوره از پاك قرآن او فروزان بود شمس برهان او

مَنْزَرُهُ عَنْ شَرِيكِ فِي مَحَاسِنِهِ فَجَوْهَرُ الْحُسْنِ فِيهِ غَيْرُ مُنْقَسِمٍ
آگاهان مسلمان و غیر مسلمان، به رشد اخلاقی، و کمال انسانی، و سلامت
روحی پیامبر عظیم الشأن اسلام اعتراف کرده‌اند. در همان دوران زندگانی‌اش،
دشمنان بزرگ و سرسخت او که در نکوهش آن حضرت به هر گفتار ناپسند، و هر
سخن دروغ و بی‌اساس متشبث می‌شدند، و آن جناب را ساحر، کاهن، و مجنون
می‌خواندند، اما هیچ‌گاه آن بزرگوار را خائن نشمردند، ناجوانمردش نخواندند،
شهوت‌ران، هواپرست، خودخواه، و متکبرش نگفتند.
بی‌حیا، ترسو، بی‌وفا، پیمان‌شکن، متجاوز به حقوق دیگران، ستمگر، و
خائنش نخواندند.

هرگز آن وجود مقدس را آلوده به فساد، گناه، و رفتار زشت و ناپسند ندیدند.
بلکه تا پایان عمر همچنان جنابش را به «مُحَمَّدَ آمِن» می‌شناختند، و او را به
این صفت ارزشمند و خجسته می‌ستودند.
اموال خود را نزد آن وجود مسعود به امانت می‌سپردند.

در ابتدای دعوتش به اسلام، همه حاضران، بر صدق گفتار و صحت کردارش گواهی دادند.

به موجب همین صفات حمیده، و اخلاق کریمه بود که توانست با تمام اهل شرك و كفرو نفاق والحاد مبارزه، و بر آنان فائق آید.

به موجب همین کمالات بود که توانست خواسته‌های ارزشمند خود، که خواسته‌های خدای رحمان بود، در دل و جان، روح و روان میلیون‌ها انسان، با همه اختلافات نژادی، و طبقاتی، حاکم و نافذ و راسخ فرماید.

در پرتو همین صفات عالی بود که موانع بی‌شمار، و مشکلات بسیار را، یکی پس از دیگری پشت سر نهاد، و از مقابله، و مبارزه با مردمان دیو صفت، و وحشی، و خون‌آشام، هیچ‌گاه هراس و سستی به خود راه نداد.

در پرتو همین روحیات معنوی بود که وضع جزیره العرب را تغییر داد، و روح وحشی‌گری، بی‌رحمی، غارت و چپاول‌گری آن ملت را عوض کرد، و به جای آن، روح ایثارگری، مهر، عطوفت، و انسانیت را جایگزین ساخت.

به موجب تربیت الهی بود که دشمنان چندین ساله را به دوستانی صمیمی تبدیل، و آنان را در صف واحد، و در کنار هم قرار داد، و میان آنان عقد اخوت و برادری بست.

آری: آن بزرگ مرد الهی، جهالت و خرافات، بت‌پرستی، و شرك را به وسیله نور علم و معرفت برطرف کرد و برادری، مساوات، و عدالت را در جامعه حاکم ساخت.

ثروتمندان را یاری دهنده فقرا، عالمان را مرئی و معلّم جاهلان و بی‌ادبان قرار داد. کعبه معظمه، خانه خدای سبحان را از نقش و نگارهای جاهلان، و از سیصد و شصت بت بزرگ و کوچک قبائل و طوائف عرب، پاک ساخت و بت بزرگ را از بام کعبه به زیر آورد و یکباره آثار بت و بت‌پرستی را محو و نابود کرد.

خلاصه: در مدتی کوتاه همه چیز را به نحو احسن و دلخواه عوض کرد.

زیرا، کشتن دختران معصوم، و زنده به گور کردن آنها کجا، و نوازش و مهربانی با یتام این و آن کجا؟

بت پرستی، و برای مجسمه سنگی و چوبی قربانی کردن کجا، و از خوف خدا غش کردن کجا؟

دزدی، غارت‌گری، و چپاول مال این و آن کجا، و مواسات و برابری و برادری و احسان به این و آن کجا؟

اخلاق نکوهیده، و صفات رذیله کجا، و ملکات فاضله، و اخلاق پسندیده و انسانی کجا؟

خلاصه، آن وجود مبارك، خود ملکات فاضله، و کمالات عالیّه را از جانب خداوند سبحان فراگرفت، و در مکتب خویش انسانهایی همچون، علی، خدیجه، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام، سلمان و اباذر، و عمار، و صدها نمونه دیگر تربیت کرد، که گفته‌اند:

هر هنر استا به او معروف شد جان شاگردش بدو موصوف شد

بر این اساس بود که بیش از یک قرن نگذشت که فروغ معنوی آن حضرت، عالم را فراگرفت، تا آن جا که صدها میلیون انسان، از ملت‌ها و نژادهای گوناگون، شیفته آن جناب شده، و شبانه‌روز، و در اوقات نمازها، از عمق وجود، از دل و جان، بانگ اذان سرمی‌دهند، و نام نامی آن حضرت را همراه با نام خداوند متعال، بر زبان جاری کرده، و ﴿وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾ (شرح/ ۴) را محقق ساخته و می‌گویند: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ».

و بر همین اساس است که مسلمانان، در مجالس و محافل، در تعقیبات نمازها، و همه مناسبت‌ها و گردهمایی‌های خود، با ستایش و تکریم، آن پیامبر عظیم الشان را یاد کرده و از خداوند متعال، درود و سلام بر روان پاک آن سید لولاک، و اهل بیتش را می‌طلبند، و فرمان الهی را که فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ

وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» (احزاب/۵۶) با کمال عشق و علاقه اطاعت می کنند و می گویند:
«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»

بَلَّغِ الْعُلَى بِكَمَالِهِ كَشَفِ الدُّجَى بِجَمَالِهِ
حَسُنْتَ جَمِيعُ خِصَالِهِ صَلُّوا عَلَيْهِ وَآلِهِ

اکنون توجه خوانندگان محترم را جلب می کنم به گزیده ای از زندگی و سیره و آن سرور کائنات، به امید آن که نسبت به آن بزرگوار معرفت بیشتری حاصل، و شیوه زندگی، و اخلاق، و رفتار آن عزیز را سرمشق و الگوی خود قرار دهیم، و به آن محبوب از جان عزیزتر اقتدا کنیم. «إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا مِنَ اللَّهِ».

تاریخ و محلّ ولادت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله

مشهور بین علمای شیعه آن است که ولادت با سعادت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هفدهم ماه ربیع الأول بوده است، ولی مرحوم شیخ کلینی رحمته الله دوازدهم را روز ولادت دانسته و اکثر اهل تسنن نیز گفته اند دوازدهم ماه مذکور بوده است.

مشهور آن است که ولادت آن حضرت نزدیک طلوع فجر روز جمعه بوده است. سال ولادت آن بزرگوار عام الفیل بوده، و آن سالی است که اصحاب فیل، با فیل هایشان برای خراب کردن کعبه معظمه به مکه آمدند و به حجاره سجّیل معذّب شدند.

محل ولادت آن حضرت مکه مکرمه، و در خانه خود آن حضرت بوده و آن خانه واقع در شعب بنی هاشم، نزدیک مسجد الحرام است و آن شعب معروف به شعب علی بن ابی طالب علیه السلام نیز می باشد و هم اکنون در محل ولادت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کتابخانه ای بنا کرده اند که بر سر در آن تابلوی «مکتبه مکه المکرمه» به چشم می خورد.

حوادث هنگام ولادت آن حضرت

۱. آمنه، مادر آن بزرگوار گفت: چون فرزندم بر زمین قرار گرفت، دستها را بر زمین گذاشت و سربه سوی آسمان بلند کرد و به اطراف نگاه کرد، پس از آن، نوری ساطع شد که همه جا روشن گردید.

۲. بت‌هایی که داخل کعبه بود، به رو در افتادند.

۳. از آسمان ندا رسید: ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَّقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾ (اسراء/ ۸۱)
«حق آمد و باطل نابود شد، یقیناً باطل نابود شدنی است.»

۴. دنیا در آن شب روشن گردید.

۵. فرشتگان، گروه گروه فرود آمده و بالا رفتند و خدا را تسبیح و تقدیس کردند.

۶. هر جا بتی سرپا بود، به رو در افتاد.

۷. ایوان کسرا لرزید و چهارده کنگره آن فرو ریخت و طاق کسرا شکست و شکاف برداشت.

۸. آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود، خاموش شد.

۹. نوری از طرف حجاز ظاهر گشت و در عالم منتشر گردید.

۱۰. شیطان مشاهده کرد که وضع آسمان و زمین متغیر شده است، بچه

شیطان‌ها را خواست و پرسید: در زمین حادثه بزرگی رخ داده است، بررسی کنید که

قضیه چیست؟ سرانجام خودش تجسس کرد و فرشتگان را دید که اطراف حرم را محاصره کرده‌اند.

از جبرئیل سؤال کرد: امشب چه اتفاقی افتاده است؟

جبرئیل پاسخ داد: محمد صلی الله علیه و آله که بهترین پیامبران است امشب متولد شد.

پرسید: آیا برای من در او بهره‌ای وجود دارد؟ جبرئیل پاسخ داد: خیر.

پرسید: آیا درامت او بهره‌ای دارم؟ گفت: آری. شیطان گفت: راضی شدم.^۱

پدر پیامبر ﷺ

نام پدر رسول خدا ﷺ «عبدالله» است.

نکته: در عصر و زمان و محیطی که پدرها معمولاً نام فرزندان خود را «عبدالعزی» «عبد هبل» «عبد مّرة» و مانند اینها می‌گذاشتند ولی از آنجا که این خاندان، موّحد و خداپرست بودند، لذا عنایات خداوند شامل حالشان گردید و عبدالمطلب، نام پدر پیامبر اکرم ﷺ را «عبدالله» گذاشت، نامی محترم که مرکب از کلمه «عبد» و «الله» و مناسب با هدف و دعوت رسول خدا ﷺ می‌باشد و این نام، علاوه بر این که موجب سر بلندی و بیانگر رشد فکری جد پیامبر ﷺ است، یکی از نشانه‌های موّحد بودن اجداد پیامبر ﷺ نیز می‌باشد.

داستان ذبح پدر پیامبر ﷺ

پیش از زمان عبدالمطلب، در مکه جنگی اتفاق افتاد و سرانجام چاه زمزم را با خاک پر کردند و اثری از آن برجای نگذاشتند.

عبدالمطلب، جد پیامبر اکرم ﷺ تصمیم گرفت زمزم را پیدا کند و در جریان حفر چاه زمزم، با خدا عهد کرد هرگاه دارای ده پسر بشود تا او را در کارها یاری دهند، یکی از آنان را قربانی کند. خداوند ده پسر به او عطا فرمود، عبدالمطلب تصمیم گرفت به عهد خود وفا کند، لذا فرزندان خویش را جمع کرد و قضیه را با آنان در میان گذارد، فرزندان او همه قبول کردند، عبدالمطلب بر آن شد که قرعه بزند، به نام هر کدام از پسرها درآید او را قربانی کند، قرعه زدند به نام عبدالله در آمد،

۱. تلخیص از چند روایت، از بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۷۴.

عبدالمطلب عبدالله را به محلی که شترها را نحر می کردند آورد و کارد به دست گرفت تا او را ذبح کند، برادران عبدالله و جمعی از بزرگان، مانع شدند و گفتند: تا جایی که عذر باقی است نمی گذاریم عبدالله ذبح شود، و به عبدالمطلب گفتند: که عبدالله را با ده شتر قرعه بزند، اگر به نام شترها درآمد فدای عبدالله خواهد بود و اگر به نام عبدالله درآمد، فدیة را افزون کند و به این گونه بر عدد شتریفزاید تا قرعه به نام شتر بر آید و عبدالله به سلامت بماند.

عبدالله را با ده شتر قرعه زدند، قرعه به نام عبدالله درآمد، پس ده شتر دیگر افزودند، همچنان قرعه به نام عبدالله درآمد، بدین گونه در هر نوبت ده شتر افزودند و قرعه زدند تا شماره به صد شتر رسید، در این هنگام قرعه به نام شتر درآمد، قریش شادمانی کردند و گفتند: خدا راضی شد، عبدالمطلب فرمود: «لَا وَ رَبِّ الْبَيْتِ» بدین قدر نتوان اکتفا کرد و دو مرتبه دیگر قرعه زدند، به نام شترها درآمد، عبدالمطلب مطمئن شد و صد شتر را به جای عبدالله قربانی کرد و از اینجا بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «أَنَا ابْنُ الذَّبِيحِينَ» من فرزند دوزیخ هستم. و از دوزیخ «دو قربانی» جد خود حضرت اسماعیل و پدرش عبدالله را اراده فرمود.^۱

۱. خصال شیخ صدوق قدس سره، باب خصلت های دوگانه، حدیث شماره ۶۸. و بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۲۸، و سفینه البحار، ج ۳، ص ۱۷۸، و در کتاب: التاریخ القویم، لمكة و بیت الله الکریم، ج ۱، ص ۱۱۲ به نقل از تاریخ: الأزرقي.

یادآوری: از روایات استفاده می شود که در شریعت حضرت ابراهیم علیه السلام ذبح فرزند به قصد تقرب به خدا جایز و مشروع بوده است، و گواه آن امر خدا به ذبح اسماعیل علیه السلام است که اگر مشروع نبود خدا به آن امر نمی کرد، و اگر جایز و مشروع نبود، حضرت ابراهیم نیز بر ذبح اسماعیل تصمیم نمی گرفت و او را به قربانگاه نمی برد، و بر همین اساس بوده که حضرت عبدالمطلب که پیرو شریعت ابراهیم علیه السلام بوده، نذر کرد فرزندش را قربانی کند. شاهد دیگر بر مشروعیت آن اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله آن را مطرح کرده که اگر جایز و مشروع نبود، اصلاً آن را مطرح نمی فرمود، البته این حکم در شریعت اسلام نسخ شد، و انجام آن ممنوع و حرام گردید.

ازدواج و وفات و محل دفن پدر پیامبر ﷺ

پدر پیامبر اکرم ﷺ «عبدالله» با آمنه دختر وهب، ازدواج کرد و نور رسالت از او به آمنه منتقل گردید ولی دو ماه پیش نگذشته بود که عبدالمطلب او را به منظور تجارت به شام فرستاد، هنگام بازگشت، به مدینه منوره رسید و در آن جا بیمار شد و وفات کرد.^۱

در کتاب منتهی الآمال است که:

جسد مبارك عبدالله را در «دارالنابعه» به خاک سپردند.

نیز در کتاب «التاریخ القویم»، ج ۱، ص ۱۱۶ «داستان سفر و وفات عبدالله را بیان کرده و نوشته است:

دایی های عبدالله، جسد او را در یکی از خانه های خود به نام «دارالنابعه» دفن کردند و قبر عبدالله در مدینه معروف است.

در این دو کتاب بیان نشده که «دارالنابعه» در کجای مدینه بوده و مرقد عبدالله در چه نقطه ای واقع شده است.

در برخی کتاب های مربوطه^۲ آمده است که:

قبر عبدالله، پدر پیامبر ﷺ در محل دارالنابعه بود که اکنون در توسعه غربی مسجد، داخل مسجد النبی قرار داده شد.

در این کتاب، مدرک و شاهی ارائه نشده ولی اینجانب در مدینه منوره از افراد مطلع و سالمند مورد اعتماد پرسیدم و آنان نظر فوق را تأیید کردند.

گریه پیامبر اکرم ﷺ سر قبر پدر و مادر خود

در روایات است که حضرت رسول ﷺ نزد قبر پدرش عبدالله آمد و دو رکعت نماز

۱. منتهی الآمال، تاریخ حضرت محمد ﷺ و «التاریخ القویم»، ج ۱، ص ۱۱۵.

۲. «آثار اسلامی، مکه و مدینه» اثر آقای رسول جعفریان، ص ۳۵۳.

خواند و او را صدا زد، ناگاه قبر شکافته شد و عبدالله در قبر نشسته بود و می‌گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ» پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: ای پدر ولی تو کیست؟ گفت: ای فرزند! ولی، چه کسی است؟ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: علی ولی تو است، گفت: شهادت می‌دهم که علی ولی من است، پس فرمود: برگرد به سوی باغستان خود که در آن بودی. همچنین نزد قبر مادرش آمنه آمد و همان‌گونه که با پدر فرمود با مادر نیز به عمل آورد.^۱

همچنین علامه مجلسی رحمته‌الله و دیگران نقل کرده‌اند که: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در سن شش سالگی، برای دیدن دایی‌های خود همراه مادرش به مدینه رفت و در بازگشت به مکه، در محلی به نام «ابواء» مادر آن حضرت وفات کرد و همان جا به خاک سپرده شد (و برخی نیز نقل کرده‌اند: جنازه او را به مکه مکرمه بردند و در مقبره حُجُون - معروف به قبرستان ابوطالب - دفن کردند).^۲

نیز علامه مجلسی رحمته‌الله و (مسلم در صحیحش) و در (التاریخ القویم) روایت کرده‌اند که: پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «خدا به من اذن داد به زیارت قبر مادرم بروم» و هنگامی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نزد قبر مادرش رسید گریه کرد و همراهانش را نیز گریانند. (فَبَكَى وَأَبَكَى مِنْ حَوْلِهِ).^۳

اجداد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم موحد بوده‌اند

شیخ صدوق رحمته‌الله. در رساله اعتقادات - فرموده است: [اعتقاد ما «شیعیان»] آن است که: پدران پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تا حضرت آدم، تماماً موحد بوده‌اند، و مادر آن

۱. بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۰۹.

۲. بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۶۲.

۳. بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۶۲، و صحیح مسلم، کتاب الجنائز: باب البكاء علی المیت، ح ۹۳۴.

بزرگوار، حضرت آمنه بنت وهب نیز مسلمان بوده است.

علامه مجلسی رحمته الله در «حیة القلوب» فرموده است: «بدان که اجماع علمای امامیه منعقد گردیده است بر آن که پدر و مادر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و جمیع اجداد و جدّات آن حضرت، تا حضرت آدم علیه السلام همه مسلمان بوده و نور آن حضرت در صُلب و رحم مشرکی قرار نگرفته است.»

و در زیارت امام حسین علیه السلام می خوانیم:

أَشْهَدُ أَنَّكَ كُنْتَ نُورًا فِي الْأَصْلَابِ الشَّامِخَةِ وَالْأَرْحَامِ الْمُطَهَّرَةِ لَمْ تُنَجِّسْكَ الْجَاهِلِيَّةُ بِأَنْجَاسِهَا وَلَمْ تُلْبِسْكَ مِنْ مُذْلِهَمَاتِ ثِيَابِهَا؛ شهادت می دهم که تو نوری بودی در صلب های شامخ، و رحم های پاکیزه، جاهیت با ناپاکی هایش، آلوده ات نکرد، و از جامه های تیره و تارش به تو نپوشاند

پیامبر ﷺ به یتیمی بزرگ شد

عبدالله، پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله در سنّ بیست و پنج سالگی وفات کرد، هنگام وفات او هنوز پیامبر صلی الله علیه و آله به دنیا نیامده بود. و شش ساله بود که مادرش آمنه وفات کرد، بعد از فوت مادر، دو سال تحت سرپرستی جدش عبدالمطلب زندگی کرد و عبدالمطلب هم وفات کرد، پس از آن نزد عمویش ابوطالب به سربرد.^۱

سیمای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

سیما و شمایل ظاهری پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین بوده است: صورتی بشاش، جبهه ای باز و وسیع، چشمانی درشت و مشکی، مژگانهای آراسته، آبروانی پیوسته، گونه هایی هموار، بینی قلمی، محاسنی پر پشت، چهره ای نمکین، رنگی سفید متمایل به سرخی، قامتی معتدل و موزون، بدنی معطرو عرقی خوشبو...

۱. اعلام الوری و كشف الغمة و منتهی الآمال، تاریخ حضرت محمد صلی الله علیه و آله.

هند بن ابی هاله (برادر مادری حضرت زهرا علیها السلام دائی امام حسن علیه السلام) سیما و شمایل پیامبر صلی الله علیه و آله را برای امام حسن علیه السلام این گونه توصیف کرده است:

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بسیار بزرگوار و با هیبت بود، چهره اش به سان ماه شب چهارده می درخشید، قد و بالایی متوسط داشت، دارای سری بزرگ، موهایی زیبا، و رنگی درخشان، پیشانی باز، ابروانی کشیده و کمانی و پرمو، بینی باریک و در وسط کمی برجسته، گونه های هموار و کم گوشت، دهانی متناسب، دندان های سفید و براق، رشته مویی نازک از سینه تا شکم، گردن سفید و روشن، سینه و شکم در یک سطح، بدنی سفید و نورانی، پاهایی متناسب با استخوان های صاف و هنگامی که راه می رفت با قدرت گام برمی داشت و باوقار و سریع راه می رفت. چشمانش به زیر بود و بیشتر به زمین نگاه می کرد، با اصحابش راه می رفت و به هر کس می رسید سلام می کرد.^۱

زن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و هدف از ازدواج ها

اولین زن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خدیجه است، و خدیجه قبل از پیامبر صلی الله علیه و آله دوشوهر کرده بود، اول با مردی به نام عتیق مخزومی، و از او یک فرزند داشت، دوم با مردی به نام ابوهاله اسدی، و از وی نیز یک فرزند داشت.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در سن بیست و پنج سالگی، با خدیجه چهل ساله ازدواج کرد و بعد از وفات خدیجه، با زنانی ازدواج کرد که همه آنان سألمند و بیوه بودند. جز عایشه که وی تنها زن دوشیزه ای بود که به ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله درآمد.

اول زنی که پیامبر صلی الله علیه و آله، بعد از وفات خدیجه گرفت، سوده دختر زمعه بود، شوهر سوده در مراجعت از حبشه از دنیا رفت، و سوده زن باایمانی بود که افتخار مهاجرت

۱. مکارم الاخلاق، اخلاق و حالات پیامبر صلی الله علیه و آله

به حبشه را داشت.

سوده در آن هنگام که شوهرش را از دست داد، اگر به خانواده خود که هنوز کافر بودند، باز می‌گشت، بدون تردید مورد اذیت و آزار قرار می‌گرفت، و شاید او را می‌کشتند. رسول خدا ﷺ آن زن مؤمنه را تزویج فرمود تا از اذیت و آزار وابستگی‌اش محفوظ بماند.

زن دیگر پیامبر ﷺ زینب دختر خزیمه بود. بعد از آن که عبدالله بن جحش شوهر زینب، در جنگ احد کشته شد، پیامبر ﷺ او را تزویج کرد، و زینب در آن موقع پنجاه سال داشت. زینب در جاهلیت از زنان بزرگوار و بافضیلت بوده؛ ووی را «أُمُّ الْمَسَاكِين» می‌گفتند، زیرا به فقرا و مساکین نیکی و مهربانی زیادی می‌کرد، پیامبر او را گرفت تا آبرو و موقعیتش همچنان محفوظ بماند. دیگر از زنانی که به ازدواج پیامبر درآمد، أُمُّ السَّلَمَة بود.

أُمُّ السَّلَمَة که اسمش هند است قبل از آن که زن پیامبر شود، در خانه عبدالله ابی سلمه پسر عمه و برادر رضاعی پیامبر بود، عبدالله نخستین کسی است که به حبشه مهاجرت کرده، و ام السله نیز زنی بافضیلت و متدین و صاحب نظر بوده است، وقتی شوهرش وفات کرد سنش زیاد و عهده دار سرپرستی ایتام شوهر بود، و در این شرائط بود که پیامبر او را به ازدواج خود درآورد.

زن دیگری که به ازدواج با پیامبر ﷺ مفتخر شد صفیه بود.

صفیه دختر حی بن اخطب رئیس بنی نضیر، بعد از آن که پدر و شوهرش در جنگ خیبر کشته شدند، صفیه در زمره اسرای خیبر درآمد، حضرت او را برای خود انتخاب فرمود و آزادش کرد و سپس او را به ازدواج خود درآورد و با این ازدواج او را از ذلت و بی سروسامانی نجات بخشید، بعلاوه با این ازدواج، قرابت سببی با بنی اسرائیل برقرار کرد.

صفیه قبلاً دو شوهر کرده بود، یکی سلام بن مسلم، و دیگر کنانه بن ربیع.

یکی دیگر از زنان پیامبر صلی الله علیه و آله جویریه می باشد. که بعد از حادثه بنی المصطلق، پیامبر صلی الله علیه و آله او را به ازدواج خود درآورد.

مسلمانان در حادثه بنی المصطلق زن و فرزند دویت خانوار را به اسارت گرفتند، پیامبر صلی الله علیه و آله از میان آنها جویره را برای خود تزویج کرد، سپس مسلمانان همه اسرا را به خاطر این که از اقوام پیامبر صلی الله علیه و آله شده اند، آزاد کردند، آزادی اسرا باعث شد تمام قبیله که جمعیت فراوانی بودند، متوجه پیامبر صلی الله علیه و آله شده و اسلام آوردند، و این عمل اثر بارزشی در تمام منطقه برجای گذاشت.

دیگر از زنان پیامبر صلی الله علیه و آله میمونه دختر حارث هلالیه بود؛ میمونه بعد از وفات دومین شوهرش خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله هبه کرد، (یعنی بدون درخواست مهر تقاضای ازدواج با پیامبر صلی الله علیه و آله را نمود) پیامبر صلی الله علیه و آله هم او را به عقد خود درآورد.

پیامبر صلی الله علیه و آله ام حبیبه دختر ابوسفیان را نیز به ازدواج خود درآورد. و او قبلاً زن عبدالله بن جحش بود، که با شوهرش در دومین هجرت به حبشه رفته بود، شوهرش در حبشه نصرانی شد و ام حبیبه نسبت به اسلام وفادار ماند، و در این موقع پدرش ابوسفیان از مخالفین سرسخت پیامبر صلی الله علیه و آله و مشغول دسته بندی علیه اسلام بود، پیامبر صلی الله علیه و آله ام حبیبه را به ازدواج خود درآورد و او را در پناه خویش حفظ فرمود.

حفصه دختر عمر نیز از زن های پیامبر صلی الله علیه و آله بود و بعد از آن که شوهرش خنیس بن حذافه در جنگ بدر کشته شد او را تزویج فرمود و عایشه دختر ابوبکر را نیز به نکاح خود درآورد، و وی تنها زن باکره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود.

از آنچه به طور خلاصه آوردیم، معلوم شد که ازدواج های پیامبر صلی الله علیه و آله در راستای امور شهوانی نبود، بلکه تماماً به لحاظ مسائل سیاسی و اجتماعی، توجه دادن فامیل ها به اسلام، حفظ زنان بی سرپرست، و ایجاد پشتوانه برای مسلمانان بود.

علاوه بر این: افرادی که در پی تمایلات شهوانی هستند، بیشتر می روند به سراغ زنان جوان، و زیبا، در صورتی که در وجود مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله چنین روحیه و اخلاقی وجود

نداشت، و در ازدواج‌های خود به هیچ وجه مقید به جوان بودن، یا زیبایی زن نبود، لذا بعد از ازدواج با ام حبیبه که نسبتاً جوان بود، با پیرزن از کارافتاده‌ای که چند کودک یتیم نیز داشت، ازدواج کرد، بعد از ازدواج با عایشه، که دختری کم سن و سال بود، با ام سلمه که پیرزنی بیش نبود، و با زینب دختر جحش که پنجاه سال داشت، ازدواج کرد.

گذشته از این‌ها، خود حضرت به امر الهی زنان خویش را از زینت و تجمل‌گرایی منع فرمود، و آنها را مخیر کرد بین طلاق، یا زهد در دنیا و ترك زینت و تجمل.

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأَسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا وَإِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالذَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا﴾ (احزاب / ۲۸ و ۲۹) «ای پیامبر! به همسرانت بگو: اگر طالب زندگی و زینت هستید، بیایید هدیه‌ای به شما دهم، و شما را به نحو نیکویی رها سازم، اما اگر خدا و پیامبرش را می‌خواهید و طالب آخرت هستید، خداوند برای نیکوکاران شما - اجر عظیم آماده ساخته است».

بر این اساس، برای انسان با انصاف چاره‌ای نیست جز این که اعتراف کند که ازدواج‌های پیامبر صلی الله علیه و آله آن هم در اواسط عمر، بر مبنای مسائل جنسی، (و العیاذ بالله) به منظور التذاذ شهوانی نبوده است، بلکه صرفاً می‌خواست از راه ازدواج و وصلت، قبائل و فامیل‌های خود را گسترش دهد، و از این طریق به نفع اسلام استفاده کند، می‌خواست با وصلت‌های خود، جلوی فتنه‌گری‌ها، و ستیزه‌جویی‌ها را بگیرد، می‌خواست زنان محترمه‌ای را از فقر و بدبختی و بی‌سرپناهی نجات دهد، می‌خواست زنان مؤمنه‌ای را - مثل ام حبیبه دختر ابوسفیان - که پدر، برادر، و فامیل‌شان، همچنان بر طبل کفر و دشمنی با اسلام و مسلمانان می‌کوبیدند، حفظ کند، و اهداف دیگری که این اوراق ظریفیت بررسی آنها را ندارد.

نگاهی گذرا بر زندگی حضرت خدیجه علیها السلام

حضرت خدیجه پانزده سال قبل از تولد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله متولد شده و با چند

واسطه دختر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله است. چون پیامبر صلی الله علیه و آله فرزند عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن «قصی» است و خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن «قصی» است. پس جدّ اعلای آنها قصی و یکی است.

حضرت خدیجه علیها السلام از زنان نمونه و اولین زن مسلمان و از یاران جدی و فداکار پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و از عوامل بزرگ پیشرفت اسلام به شمار آمده است.

آن بانوی مکرمه اولین زنی است که با پیامبر صلی الله علیه و آله نماز خوانده و دوشادوش امیر المؤمنین علیه السلام از رسول خدا حمایت کرده است، لذا پیامبر صلی الله علیه و آله هرگز یاد و خاطره آن بانوی مکرمه را فراموش نکرد.

ام سلمه گفت: ما در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله از حضرت خدیجه یاد کردیم. پیامبر صلی الله علیه و آله گریه کرد و فرمود:

خدیجه! و دیگر کجا مثل خدیجه پیدا می‌شود؟ آن هنگام که مردم مرا تکذیب می‌کردند او مرا تصدیق کرد. و در پیشرفت دین خدا یاریم نمود، و با اموالش برای دین اسلام به من کمک کرد، خداوند عزّوجلّ به من امر فرمود خدیجه را مژده دهم به خانه‌ای در بهشت که در آن اضطراب و ناراحتی وجود ندارد؛ **أَيْنَ مِثْلُ خَدِيجَةَ صَدَّقْتَنِي حِينَ كَذَّبَنِي النَّاسُ وَ وَازَرْتَنِي عَلَى دِينِ اللَّهِ وَ أَعَانَتَنِي عَلَيْهِ بِمَالِهَا إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَمَرَنِي أَنْ أَبَشِّرَ خَدِيجَةَ بِبَيْتٍ فِي الْجَنَّةِ مِنْ قَصَبِ الزُّمُرِّ لَا صَخَبَ فِيهِ وَلَا نَصَبٍ**^۱.

در روایت دیگر است که روزی پیامبر صلی الله علیه و آله نزد عایشه، خدیجه را یاد کرد و گریه نمود، عایشه گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! برای زنی پیرو سالمند گریه می‌کنی؟

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: خدیجه علیها السلام زنی بود که وقتی شما مرا تکذیب می‌کردید او مرا تصدیق کرد و وقتی شما کافر بودید، او به من ایمان آورد و برای من فرزند آورد،

در حالی که شما عقیم و نازا بودید».

عایشه گوید: من بعد از آن، همیشه از خدیجه به خوبی یاد می‌کردم تا پیامبر صلی الله علیه و آله مرا دوست داشته باشد. «صَدَّقْتَنِي إِذْ كَذَّبْتُمْ وَ آمَنْتَ بِي إِذْ كَفَرْتُمْ وَ وَلَدْتُ لِي إِذْ عَقِمْتُمْ فَقَالَتْ عَائِشَةُ: فَمَا زِلْتُ أَتَقَرَّبُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله بِذِكْرِهَا»^۱

اهل سنت نیز در ضمن دو روایت نقل کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بهترین زنان دنیا چهار نفرند: مریم، آسیه، خدیجه و فاطمه علیها السلام. قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «حَسْبُكَ مِنْ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ أَرْبَعٌ: مَرْيَمُ وَأَسِيَّةُ وَخَدِيجَةُ وَفَاطِمَةُ»^۲ و قال «خَيْرُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ أَرْبَعٌ: مَرْيَمُ وَأَسِيَّةُ وَخَدِيجَةُ وَفَاطِمَةُ»^۳

مؤلف: در مقام و منزلت حضرت خدیجه همین بس که در زیارت نامه‌های معصومین علیهم السلام نام آن بانوی محترمه زینت بخش است و زائران، ضمن سلام و درود به معصومین علیهم السلام به آن مکرمه نیز سلام و درود می‌فرستند. و ائمه علیهم السلام به آن مکرمه افتخار می‌کردند.

امام سجاد زین العابدین علیه السلام در خطبه‌ای که در مسجد دمشق ایراد کرد، در حضور مردم با صدای بلند فرمود: «أَنَا بِنُ خَدِيجَةَ الْكُبْرَى» و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرمود: در آغاز بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، مدتها گذشت که در هیچ خانه‌ای اسلام راه نیافته بود جز در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله که خدیجه هم در آن خانه بود و من سومین آنها بودم.

نیز شیخ مفید ره نقل کرده است: «در مسجد الحرام پیامبر صلی الله علیه و آله می‌ایستاد به نماز و امیرالمؤمنین علی علیه السلام سمت راست او می‌ایستاد و خدیجه پشت سر آن

۱. بحار الانوار ج ۱۶، ص ۸.

۲. مستدرک الصحيحین، ج ۳، باب مناقب فاطمه علیها السلام ص ۱۷۱.

۳. ذخائر العقبی ص ۴۴

حضرت و نماز را به جماعت می خواندند و تا مدتی تنها این سه نفر نماز می خواندند.^۱

علاوه بر تقدم حضرت خدیجه علیها السلام در اسلام و حمایت همه جانبه او از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، آن بانوی بزرگوار لیاقت مادری سیده نساء عالمین حضرت زهراء علیها السلام و در حقیقت لیاقت مادری یازده امام معصوم علیهم السلام را دارا بود.

حضرت خدیجه علیها السلام قبل از ازدواج با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دوبار ازدواج کرد و از هر یک از شوهران خود ثروت فراوانی به ارث برد و از ثروتمندان قریش گردید و از تجار سرشناس مکه به حساب می آمد. در موردی پیامبر صلی الله علیه و آله را برای تجارت برگزید و او را به سفر تجاری فرستاد و در آن سفر، از برکت وجود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سود سرشاری نصیب آن کاروان شد و بعد از بازگشت، خدیجه شیفته حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله گردید، و با وجود خواستاران سرشناس زیاد، در سن چهل سالگی با رسول خدا صلی الله علیه و آله که در آن زمان بیست و پنج سال بیشتر نداشت، ازدواج کرد و تمام ثروتش را در اختیار پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داد و سرانجام همه اموال او در راه پیشرفت اسلام مصرف شد. حضرت خدیجه علیها السلام دارای چهار دختر به نامهای رقیه، زینب، ام کلثوم و فاطمه علیها السلام و دو پسر به نام قاسم و عبدالله بود. دو پسر او در کودکی فوت نمودند و این دو پسر قطعاً از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بوده اند اما در مورد دختران اختلاف وجود دارد و قدر یقینی آن است که حضرت زهرا علیها السلام دختر خدیجه از پیامبر صلی الله علیه و آله است.

حضرت خدیجه با جدیت و در حدّ توان از پیامبر صلی الله علیه و آله حمایت کرد و جلوی اذیت و آزار مشرکین را به رسول خدا صلی الله علیه و آله می گرفت.

روزی در ایام حج، پیامبر صلی الله علیه و آله رفت بالای کوه صفا و با صدای بلند ندا داد، «ای مردم! من فرستاده پروردگارم» سپس به کوه مروه رفت و سه مرتبه همان سخن را تکرار

۱. ارشاد شیخ مفید، ج ۱ ص ۳۰

کرد. مشرکان با سنگ به پیامبر صلی الله علیه و آله حمله کردند. ابوجهل نیز سنگی پرتاب کرد که به پیشانی رسول خدا صلی الله علیه و آله اصابت کرد و خون از پیشانی آن حضرت جاری شد. پیامبر صلی الله علیه و آله به کوه ابوقیس رفت و مشرکان نیز در پی آن حضرت رفتند و سرانجام شایع شد که محمد صلی الله علیه و آله را کشتند. امیرالمؤمنین علیه السلام به سرعت خود را به خدیجه علیها السلام رساند و این حادثه و شایعه را برای او بازگو کرد. خدیجه با شنیدن این خبر ناگوار، گریان شد و آب و غذا برداشت و باتفاق علی علیه السلام به سراغ پیامبر صلی الله علیه و آله شتافت و در دامنه کوه، پی در پی صدا می زد محمد! محمد!

از سویی جبرئیل به پیامبر صلی الله علیه و آله نازل گردید. رسول خدا صلی الله علیه و آله به جبرئیل فرمود: بین قوم من، با من چه می کنند؟ مرا تکذیب کرده و این گونه به من سنگ زدند که خون جاری شد، جبرئیل آن حضرت را گرفت و در جای مناسبی نشاند و در این هنگام فرشته های عذاب خدمت حضرت رسیده گفتند: اجازه بده این مردم مشرک را نابود کنیم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من برای عذاب مبعوث نشده ام، بلکه رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»

در این موقع جبرئیل عرض کرد: یا رسول الله! خدیجه را نگاه کن که از گریه او فرشته ها گریان شدند، او را صدا بزن و سلام مرا به او برسان و بگو: خدا سلامت می رساند و او را بشارت ده که در بهشت برای تو خانه ای است که با نور، زینت داده شده و در آنجا وحشت و رنج و سختی وجود ندارد.

سرانجام خدیجه علیها السلام و علی علیه السلام پیامبر را یافتند و پس از شستشوی صورت آن حضرت، او را به خانه آوردند. مردم به خانه خدیجه علیها السلام حمله ور شدند و خانه او را سنگ باران کردند. خدیجه علیها السلام بیرون آمد و خطاب به آنان فرمود: «آیا از سنگ باران کردن خانه زنی که نجیب ترین قوم شماست، شرم ندارید؟» مردم با شنیدن سخنان خدیجه پراکنده شدند و او برای مداوای پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه بازگشت. آنگاه

پیامبر صلی الله علیه و آله پیغام جبرئیل را به او رساند. خدیجه علیها السلام در پاسخ گفت: «خدا خود سلام است و سلام از اوست و سلام بر جبرئیل و بر توای رسول خدا. «إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّلَامُ وَمِنْهُ السَّلَامُ وَعَلَىٰ جِبْرِئِيلَ السَّلَامُ وَعَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ السَّلَامُ»^۱

وفات حضرت خدیجه علیها السلام

طبق نقل شیخ مفید و ابن حجر، روز دهم ماه مبارک رمضان، سال دهم بعثت، خدیجه بانوی فداکار و همسر بی نهایت مهربان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در سن شصت و پنج سالگی دار دنیا را وداع گفت و این واقعه بعد از رحلت حضرت ابوطالب در همان ایام با فاصله سه روز و یا پنج روز و به نقلی بعد از سی و پنج روز اتفاق افتاد. و برای این دو حادثه سخت و ناگوار، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آن سال را عام الحزن «سال اندوه» نامید.

وقتی حضرت خدیجه بیمار شد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کنار بسترش نشست و فرمود: ای خدیجه خوشحال و شاد باش که خدای سبحان تورا مساوی و همسنگ مریم و آسیه قرار داده است.

حضرت خدیجه علیها السلام در ساعات آخر عمرش اسماء بنت عمیس را خواست و در مورد دخترش فاطمه علیها السلام به او وصیت کرد که هنگام رفتن به خانه شوهر و شب زفاف، نسبت به او مادری کند.

همچنین در آخرین لحظات حیات، فاطمه علیها السلام را نزد رسول الله صلی الله علیه و آله فرستاد و از آن حضرت خواست که لباس خودش را کفن او قرار دهد.

در خصائص فاطمه علیها السلام است که: فرشته های رحمت از جانب خدای سبحان برای خدیجه علیها السلام کفن آوردند. و این مرحمت الهی تنها به آن بانوی مکرمه اختصاص داشت و این امر موجب تسلی خاطر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گردید.

پیامبر اکرم ﷺ با حزن تمام، جنازه آن مخدره را به قبرستان معلی (معروف به حَجُون) منتقل و در آنجا قبری آماده کردند و حضرت وارد قبر شد و داخل قبر خوابید و بعد از آن خارج و جنازه آن در گرانها را دفن کردند.

مرقد مطهر حضرت خدیجه علیها السلام : در سال ۷۲۷ هجری قمری بارگاهی بر روی مرقد مطهر حضرت خدیجه علیها السلام بنا شد و مردم مکه و زائران خانه خدا بر تربت پاک آن مخدره حاضر شده و از زحمات خالصانه و مشقت‌های او - که در راه اسلام تحمل کرد - قدردانی می‌کردند.

در سال ۱۳۴۴ هجری قمری وهابیها بارگاه و بقعه مبارکه آن قبر شریف را تخریب کردند و هم اکنون از رفتن به کنار قبر آن حضرت جلوگیری می‌کنند و دیواری با فاصله زیاد ایجاد کرده و چند پنجره کوچک نصب کرده‌اند و قبر مطهر آن بانوبه صورت مخروبه درآمده است و حتی درست تشخیص داده نمی‌شود. «أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ».

بعثت پیامبر ﷺ

پیامبر ﷺ در سنّ چهل سالگی، در بیست و هفتم ماه رجب به پیامبری مبعوث گردید.

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ (آل عمران/۱۶۴)؛ یقیناً خدا بر مؤمنان منت نهاد که در میان آنان پیامبری از خودشان برانگیخت که آیات او را بر آنان می‌خواند و [از آلودگی‌های فکری و روحی] پاکشان می‌کند، و کتاب و حکمت به آنان می‌آموزد، و به راستی که آنان پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ (جمعه/۲)

اوست که در میان مردم بی سواد، پیامبری از خودشان برانگیخت تا آیات او را بر آنان بخواند و آنان را [از آلودگی های فکری و روحی] پاکشان کند و به آنان کتاب و حکمت بیاموزد، و آنان به یقین پیش از این در گمراهی آشکاری بودند.

ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد دل رمیده ما را انیس و مونس شد
نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت به غمزه مسأله آموز صد مدرس شد
در روایت است که: پیامبر صلی الله علیه و آله به کوه «حرا» رفته بود جبرئیل آمد و گفت: ای محمد! بخوان. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من قرائت کننده نیستم.

جبرئیل آن حضرت را در آغوش گرفت و فشرد، و بار دیگر گفت: بخوان! پیامبر صلی الله علیه و آله همان جواب را تکرار کرد، بار سوم نیز جبرئیل این کار را انجام داد و همان جواب را شنید، در این مرتبه جبرئیل گفت:

﴿يَسْمِ اللّٰهُ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمُ اِقْرَأْ بِاِسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْاَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾ (علق/ ۵-۱) «به نام خداوند رحمتگر مهربان، بخوان به نام پروردگارت که آفرید، انسان را از علق آفرید، بخوان و پروردگار تو کریمترین [کریمان] است، همان کس که به وسیله قلم آموخت، آنچه را که انسان نمی دانست آموخت».

و پس از قرائت این آیات از دید پیامبر صلی الله علیه و آله پنهان شد.
رسول خدا صلی الله علیه و آله که با دریافت نخستین اشعه وحی، سخت خسته شده بود، به خانه آمد و به خدیجه فرمود: «زَمِّلُونِي وَ دَثِّرُونِي» (مرا بپوشانید و جامه ای بر من بیفکنید تا استراحت کنم).^۱

۱. المیزان، ج ۲۰ ص ۴۶۵؛ تفسیر ابوالفتح ذیل آیه، با تلخیص.

حضرت محمد ﷺ واجد تمام شرایط پیامبری بود

براحدی پوشیده نیست که آن حضرت در سال ۶۱۱ میلادی، در زمانی که شرک و بت پرستی و آتش پرستی و انحراف اخلاقی، سراسر جهان را فراگرفته بود، در مکه معظمه ادعای نبوت کرد و تا آخر عمر، مردم را به دین اسلام دعوت فرمود و جمع کثیری دعوت او را پذیرفته و به دین اسلام مشرف شدند.

همچنین جمیع اخلاق و صفات پسندیده را دارا و در تمام کمالات نفسانی از همه مردم افضل و اکمل و اعلی بود، و از جمیع صفات زشت و اخلاق و اعمال ناپسند مبرا بود، و به تواتر ثابت و مسلم است که دوست و دشمن، آن حضرت را به خصال نیک ستوده و از صفات کمال و اعمال پسندیده آن بزرگوار خبر داده و او را از اخلاق و کردار زشت و سایر موانع نبوت مبرا دانسته اند.

مکارم اخلاق و محامد اوصاف و محاسن آداب و همچنین تحولات و انقلاباتی که در عالم بشریت، به ویژه در مردم حجاز و جزیره العرب، به وجود آورده، همچنین کلمات ارزشمند آن حضرت در توحید، و صفات خدا و احکام و حلال و حرام و مواعظ و نصایح و اخلاقیات و غیر اینها، که از آن بزرگوار بروز و ظهور و بازگو شده، هر يك صلاحیت آن حضرت را برای منصب نبوت قطعی کرده است، و برای هرانسان منصفی جای هیچ گونه شك و تردید نگذاشته است.

لَمَّا نَفَذَتْ أَوْصَافُهُ وَ صِفَاتُهُ ﷺ وَلَوْ كَانَتْ الْأَمْثَلُ وَالنَّاسُ كُتِّبَ

اوصاف و صفات آن حضرت تمام شدنی نیست، هر چند ملائکه و مردم همگی نویسنده باشند.

معجزات پیامبر اکرم ﷺ

باید هر کس را از آثار و اخلاق و فرزندان و پیروانش شناخت، پیامبر ﷺ را باید با معجزات و قرآن و اهل بیت ﷺ آن حضرت شناخت و می توان آنها را در پنج امر

خلاصه کرد:

۱. معجزه اخلاقی. ۲. معجزه علمی. ۳. معجزه عملی. ۴. اثر معنوی. ۵. اثر وجودی.

معجزه اخلاقی پیامبر صلی الله علیه و آله

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از زمان جوانی به صدق و امانت معروف و به صبر و شکیبایی و استقامت و کرم و بخشش موصوف بود، در حلم و تواضع نظیر نداشت، در خوش خلقی بی مانند بود «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» (قلم/۴): «به طور حتم، تو اخلاق عظیم و برجسته ای داری». در عفو و گذشت یگانه بود، در مقابل ایذا و سخریه مردم می گفت: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» «پروردگارا! قوم مرا ببخش زیرا آنها نمی دانند».

همیشه خیر خواه و دلسوز مردم و نسبت به مؤمنین رؤف و مهربان بود. «بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ» (توبه/۱۲۸). خوش رویی و خوش خویی را از صحابه دریغ نمی داشت و جویای حال آنان می شد. افراد نیک را نزد خود جای می داد، با فضیلت ترین مردم نزد او کسی بود که خیر خواهی او برای مسلمانان معروف بود، و عزیزترین افراد در نظر او کسی بود که مواسات و معاونت و احسان او نسبت به مردم بیشتر بود، در مجلسی نمی نشست و بر نمی خاست مگر با یاد خدا، و بیشتر اوقات روبه قبله می نشست، و جای مخصوصی برای خود قرار نمی داد، با مردم چنان معاشرت می فرمود که هر کس را گمان آن بود که گرامی ترین افراد نزد او است، سخن بسیار نمی گفت، و سخن کسی را قطع نمی فرمود مگر آن که باطل گوید، کسی را مذمت نمی کرد، و احدی را سرزنش نمی نمود، لغزش های مردم را تفحص نمی فرمود، خُلُقِ عَمِيمَش همگان را فرا گرفته بود، بر سوء ادب غریبان و چادر نشینان صبر می کرد، روی زمین می نشست، با فقرا و مساکین می نشست و با ایشان غذا می خورد، در خوراک و پوشاک بر مردم معمولی، زیادتی نمی کرد، به هر کس می رسید سلام می کرد و ابتدا به مصافحه می نمود، هرگز

نمی گذاشت کسی در برابر او بایستد، صاحبان علم و صلاح و اخلاق حسنه را گرامی می داشت، از همه کس حکیم تر، داناتر، بردبارتر، عادل تر، شجاع تر و مهربان تر بود، پیران را احترام، و خردسالان را عطوفت، و غریبان را رعایت می کرد، حتی الامکان به تنهایی چیزی نمی خورد، هنگامی که رحلت فرمود درهم و دیناری نگذاشت.

شجاعت آن حضرت به حدی بود که امیرالمؤمنین علی علیه السلام می فرمود: «هرگاه جنگ شدت می یافت به آن حضرت پناه می بردیم».

عفو و گذشتش به مرتبه ای بود که چون مکه مکرمه را فتح فرمود، در کعبه را گرفت و اهل مکه را مخاطب قرار داد و فرمود: **مَاذَا تَقُولُونَ؟ وَمَاذَا تَطْلُتُونَ؟** «در حق خویش چه می گوئید و چه گمان دارید؟»

گفتند: سخن به خیر گوئیم و گمان به خیر داریم، برادر کریم و برادرزاده کریم هستی، بر ما قدرت یافته ای، به هر چه خواهی می توانی.

رسول خدا صلی الله علیه و آله را از این کلمات رقتی آمد و اشک در چشمانش حلقه زد، اهل مکه چون این حالت را از پیامبر صلی الله علیه و آله دیدند صدای گریه شان بلند شد و زار زار گریستند، آن گاه حضرت فرمود: من آن می گویم که برادرم یوسف علیه السلام به برادرانش گفت: **«قَالَ لَا تَشْرِبْ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يُغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»** (یوسف/۹۲) «امروز ملامت و سرزنشی بر شما نیست، خداوند شما را می بخشد و او مهربانترین مهربانان است.» و از جرم و جنایتشان درگذشت و فرمود: **«اذْهَبُوا فَأَنْتُمْ الطَّلَاقُ»**. راه خویش گیرید که شما آزاد شدگانید.

ضمناً قسمتی از معجزه اخلاقی پیامبر صلی الله علیه و آله در بخش مربوط به بیان سیره و ادب آن حضرت در صفحه ۲۰۸ آمده است و در اینجا يك نمونه از آنها را می آورم.

مرحوم کلینی در کافی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که روزی پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بود، کنیزیکی از انصار آمد و کنار پیامبر صلی الله علیه و آله نشست و گوشه لباس آن حضرت را گرفت، پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر آن کنیز برخاست، ولی کنیز چیزی نگفت،

پیامبر صلی الله علیه و آله هم به او چیزی نفرمود، تا سه بار این کار تکرار شد، پیامبر صلی الله علیه و آله در مرتبه چهارم برخاست و کنیز پشت سرش بود، آنگاه کنیز رشته‌ای از لباس آن حضرت را گرفت (قیچی کرد) و برگشت.

مردم به آن کنیز پرخاش کردند که چرا پیامبر صلی الله علیه و آله را سه بار سرپا داشتی و چیزی به او نگفتی، آن جناب هم به تو چیزی نگفت؟ از رسول خدا چه می‌خواستی؟ کنیز گفت: ما بیماری داریم، اهل خانه مرا فرستادند که برای تبرک، رشته‌ای از لباس پیامبر صلی الله علیه و آله بگیریم تا بیمار از آن شفا پیدا کند، و چون خواستم رشته را بگیرم، آن حضرت مرا دید و برخاست، من از او خجالت کشیدم که رشته را بگیرم، و نخواستم در گرفتن رشته با آن حضرت مشورت کنم، تا در مرتبه چهارم رشته را از لباسش جدا کردم.^۱

معجزه علمی پیامبر صلی الله علیه و آله

با مراجعه به کتب مربوطه که به طور مفصل کلمات و خطابه‌ها و مواعظ و نصایح آن حضرت را ضبط و ثبت کرده‌اند معجزات علمی آن حضرت واضح و روشن می‌شود و چون بنا بر اختصار است، لذا در این باره به چند سطر اکتفا می‌کنیم.

از آن حضرت صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود: خداوند پنج چیز به من عطا فرمود که به هیچ یک از پیامبران نداد:

۱. زمین را برای من سجده‌گاه قرار داد که هر جای آن نماز بخوانم و سجده کنم قبول است، همچنین زمین را برای من پاك کننده قرار داد که كف پا و كفش را پاك می‌کند و تیمم بر روی آن صحیح است.

۲. غنائمی که از کفار به دست می‌آید، بر من حلال است.

۱. اصول کافی، ج ۲، باب حسن الخلق، ص ۱۰۲، ح ۱۵.

۳. خداوند مرا با ایجاد ترس در دل دشمنانم یاری می‌کند.

۴. شفاعت از گنه‌کاران را به من عطا فرمود.

۵. کلمات جامعه را (کلماتی که لفظش اندک و معانیش بسیار است) به من عطا

فرمود. «أُعْطِيتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ»^۱

مؤلف: در این باره همین بس که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند:

«پیامبر ﷺ هزار باب علم به من آموخت، و برای من از هر بابی از آن بابها هزار باب

گشوده شد» «عَلَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ، فَانْفَتَحَ لِي مِنْ كُلِّ بَابٍ أَلْفُ

بَابٍ»^۲.

معجزه عملی و کارهای اساسی پیامبر ﷺ

باید گفت که اعمال و رفتار پیامبر اکرم ﷺ از آغاز تولد تا هنگام وفات و رحلت،

همه معجزه است، و با اندک تأمل و تدبری در محیط زندگی و مردم حجاز و روحیات

آنها. به ویژه مردم آن زمان. معجزه بودن اعمال او ثابت و آشکار می‌شود.

در مدت بیست و سه سال با آن همه موانع و مشکلات، چهار کار بزرگ و اساسی

انجام داد که هر یک از آنها به طور عادی سال‌های متمادی وقت لازم دارد تا صورت

خارجی پا بر جا پیدا کند، و آن چهار کار عبارتند از:

۱. برخلاف ادیان رایج زمان خود، دین جدید و الهی تأسیس کرد و مردم را به

دین خود مؤمن ساخت به طوری که تاکنون نفوذ روحانی او بر دل میلیون‌ها نفر از

پیروانش مسلط است، مطیع ساختن ظاهر مردم آسان است اما مسخر کردن قلوب

مردم، بدون قید و شرط و آنها را از دل و جان فرمانبردار ساختن، کار آسانی نیست،

۱. خصال شیخ صدوق، باب خصلتهای پنجگانه، ح ۵۶.

۲. كشف الغمة: في مناقب امير المؤمنين (علیه السلام) و خصال شیخ صدوق، باب بعد الألف، ح ۱۲ تا ۴۳.

آن هم مردمی متعصب و جاهل.

۲. از قبيله‌های مختلف که دشمن و خونخواه یکدیگر بودند و دائماً شعله آتش جنگ در میان‌شان برافروخته بود، يك ملت واحد به وجود آورد و بین آنها عقد اخوت و مساوات و حرّیت و وحدت کلمه به معنای حقیقی بوجود آورد و پس از چند سال از نژادهای مختلف يك امت محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تشکیل داد و تا امروز همچنان باقی و روبه فزونی است.

۳. در میان قبایل متفرق که هر يك برای خود رئیسی داشتند و به خودسری عادت کرده بودند و سابقه قدرت و حکومت مرکزی نداشتند، دولتی تأسیس کرد که حکومت آن بر اساس قوانین و مقررات آسمانی بود و از جهت قدرت و نفوذ و توانمندی به جایی رسید که بعد از يك قرن، یگانه دولت عالم و تنها حکومت مطلق جهان شد.^۱

۴. در مدت بیست و سه سال قوانین و دستوراتی وضع و ارائه فرمود که تمام مصالح و حوائج انسان‌ها را در بر دارد و تا به امروز و تا قیام قیامت برقرار و عمل به آنها موجب سعادت دنیا و آخرت بشر است و هرگز کهنه و بی رونق نخواهد شد که «حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» «حلال محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تا روز قیامت حلال است و حرام محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تا روز قیامت حرام است».^۲

۱. به طوری که آن حضرت در يك روز شش نامه برای پادشاهان زمان خود فرستاد و همه را به اسلام دعوت کرد، پادشاهانی که خود را در اوج قدرت می‌دیدند و عرب را به هیچ می‌گرفتند. وقتی نامه آنجناب به دست شاه ایران رسید و خواند که نام حضرت پیش از نام شاه نوشته شده بود برآشفت و به مأمورین خود دستور داد بروند مدینه و حضرت را نزد او ببرند. فردوسی از زبان شاه مغرور چنین سروده است:

زشیرشتر خورده و سوسمار عرب را به جایی رسید است کار
که تاج کیانی کند آرزو تفو بر توای چرخ گردون تفو

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۵۸، ح ۱۹.

و این قوانین همچنان زنده و جاوید، در حوزه‌های علمیه و توسط فقهای بزرگ به عنوان فقه و فقاہت و تحت عنوان وظایف عملی و فروع دین، مورد بحث و تجزیه و تحلیل قرار دارد.

معجزه معنوی و جاوید پیامبر ﷺ

معجزه جاوید آن حضرت قرآن کریم است، قرآنی که در مدت بیست و سه سال بر آن حضرت نازل شد و از آن زمان تا کنون در جوامع گوناگون بشری از جهات مختلف مورد توجه و مطالعه قرار داشته و شگفتی دانشمندان را برانگیخته است و همچنان در طول قرن‌ها استحکام، و مقام ارجمند خود را حفظ کرده و از هرگونه تحریف و تغییر و کم و زیاد شدن، محفوظ مانده است و هزارها تفسیر و کتاب درباره معانی و الفاظ و حقایق آن نوشته شده و خداوند متعال حفظ آن را ضمانت فرموده است: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ (حجر/۹) «ما قرآن را نازل کردیم، و ما به طور حتم و یقین! نگهدار و حافظ آنیم.»

مضطفی را وعده داد الطاف حق	توبمیری و نمیرد این سبق
ما کتاب و معجزت را حافظیم	بیش و کم کن را زقرآن راضیم
تاقیامت باقیش داریم ما	تومترس از نسخ دین ای مضطفی
هست قرآن مرتورا همچون عصا	کفرها را در کشد چون اژدها
تواگرد زیر خاکی خفته‌ای	چون عصایش دان هر آنچه گفته‌ای

قرآن از جهات متعددی معجزه است

به خاطر اختصار به يك جهت اکتفا می‌کنیم و آن جنبه فصاحت و بلاغت قرآن است.

توضیح مختصر آنکه: هر پیامبری در زمان خودش معجزه‌ای مناسب موقعیت و

شرایط و مردم آن زمان ارائه می‌کرد، مثلاً در زمان حضرت موسی علیه السلام، علم سحر و ساحری شایع بوده و حضرت موسی علیه السلام معجزه‌اش اژدها شدن عصا و خنثی کردن سحر ساحران بوده است، در زمان حضرت عیسی علیه السلام دانش پزشکی و معالجه بیماری‌های سخت رایج بوده و معجزه حضرت عیسی علیه السلام نیز از همان سنخ بوده است. در زمان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، فصاحت و بلاغت در حد کمال بوده به گونه‌ای که هر کس شعری می‌گفت که دارای فصاحت و بلاغت بود می‌آورد و به خانه خدا «کعبه معظمه» که مورد توجه مردم بود آویزان می‌کرد، تا در موسم حج، مردم آن را ببینند و موجب سربلندی و شهرت گوینده آن شعر گردد.

در چنان عصر و چنان مردم و چنان روحیه‌ای، خداوند قرآن را نازل فرمود که در فصاحت و بلاغت بی‌مانند و زبانزد مردم گردید، به طوری که شعرا در تاریکی شب می‌آمدند و اشعار خود را از کعبه می‌ربودند تا در مقابل آیات قرآن رسوا نشوند.

خلاصه: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قرآن را که در نهایت فصاحت و بلاغت بود معجزه و دلیل پیامبری خود قرار داد و در ابتدا طلب معارضه به مثل کرد و این آیه مبارکه نازل گردید:

﴿قُلْ لِّیْنَ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ وَالْجِنُّ عَلٰی اَنْ یَّاتُوْا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْاٰنِ لَا یَأْتُوْنَ بِمِثْلِهٖ وَلَوْ كَانُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیْرًا﴾ (اسرا/۸۸) ای پیامبر! بگو اگر انسانها و جنیان (انس و جن) اتفاق کنند که همانند این قرآن را بیاورند، همانند آن را نخواهند آورد، هر چند یکدیگر را در این کار کمک کنند.

بعد از آن در مقام تخفیف به مشرکان، طلب آوردن ده سوره مثل قرآن را نمود، و این آیه نازل گردید.

﴿اَمْ یَقُوْلُوْنَ اَفْتَرٰیهُ قُلْ فَاتُوْا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِّثْلِهٖ مُفْتَرٰیٰتٍ وَّادْعُوْا مَنِ اسْتَضَعْتُمْ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ اِنْ كُنْتُمْ صٰدِقِیْنَ﴾ (هود/۱۳) آنها (مشرکان) می‌گویند: او (محمد صلی الله علیه و آله) به دروغ این (قرآن را به خدا) نسبت داده (و ساختگی است) بگو: اگر راست

می‌گویید، شما هم ده سوره همانند آن بیاورید، و تمام افرادی را که می‌توانید - غیر از خدا - (برای آوردن و ساختن ده سوره) دعوت کنید.

پس از آن باز اعلان کرد که ای مشرکان، وای منکران و مخالفان! اکنون که از آوردن تمام قرآن، و از ساختن ده سوره مثل سوره‌های قرآن عاجز هستید، بیایید و تنها يك سوره مانند قرآن بیاورید، يك سوره مثل سوره توحید، یا مثل سوره کوثر. که کوچکترین سوره‌های قرآن است - بیاورید.

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾ (بقره/۲۳ و ۲۴)؛ و اگر در باره آنچه بر بنده خود (پیامبر) نازل کرده‌ایم شك و تردید دارید (دست کم) يك سوره همانند آن بیاورید و گواهان خود را، برای این کار فراخوانید اگر راست می‌گویید؟ پس اگر چنین نکنید، که هرگز نخواهید کرد، از آتشی بترسید که هیزم آن، بدنهای مردم (جنایتکار) و سنگها است، و برای کافران آماده شده است.

ولی آن مردم با آن همه مهارت که در موضوع سخن و فن فصاحت و بلاغت و شعرو شاعری داشتند، از آوردن حتی مثل يك سوره از قرآن عاجز ماندند، و بجای تسلیم در برابر حق، در مقام اذیت و آزار پیامبر ﷺ برآمدند، و سرانجام برای کشتن آن حضرت دست به هم دادند، و آن همه جنگ علیه آن جناب تدارك دیدند.

البته این مطلب در همه زمانها و برای تمام انسانها جریان دارد، و تا روز قیامت قرآن معجزه و دلیل نبوت پیامبر اکرم ﷺ است، و هرکس باور ندارد یا آن را ساخته و پرداخته محمد ﷺ می‌داند، اگر راست می‌گوید بیاید و يك سوره (دست کم) مانند آن بیاورد، هرکس کلمات و آیات آن را از جانب غیر خدا می‌داند، بیاید و حتی يك آیه با فصاحت و بلاغت و شیوایی آن انشاء کند.

آری، از صدر اسلام تا کنون و از این به بعد تا ابد، هیچکس نتوانسته و نخواهد توانست حتی مانند يك سوره از سوره‌های قرآن بیاورد، و حال اینکه قرآن مجید از

همین حروف ساده تشکیل شده که در اختیار همگان بوده و هست.

اعجاز قرآن همگانی و جاوید است

معجزات پیامبران سلف در محدوده زمان و مکان خودشان بوده است و کسانی که نزد آنها حضور نداشته، یا بعدها به دنیا آمده‌اند، معجزات آنان را ندیده و نشنیده‌اند و تنها از راه نقل و روایت آگاه شده‌اند، اما معجزه باقیه پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله فوق زمان و مکان و همگانی و همیشگی و جاوید است، و همه انسانها در هر زمان و هر مکان که بوده و خواهند بود آن را می‌بینند و می‌شنوند، ندای قرآن همیشه و همه جا و خطاب به کلیه انسانها نسل‌بعد نسل بلند است که هر کس در حقانیت دین اسلام و در نبوت محمد صلی الله علیه و آله و در آسمانی بودن قرآن شك و تردید دارد، دست کم يك سوره مانند قرآن بیاورد. ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ﴾.

ابن ابی العوجا و همدستانش و عجز آنها

علامه مجلسی رحمته الله نقل کرده است که: در زمان امام جعفر صادق علیه السلام ابن ابی العوجا و سه نفر از معاندین لجوج و کافر، کنار خانه خدا، کعبه معظمه گرد هم آمدند و گفتند: محمد صلی الله علیه و آله به تنهایی کتابی به نام قرآن جمع کرد و به وسیله آن بر همه فُصَحّا و دانشمندان فخر و مباهات کرد و خود را پیامبر معرفی نمود، و ما چهار نفر از دانشمندان و فُصَحّای عرب هستیم، اینجا با هم قرار بگذاریم که هر يك مثل يك چهارم قرآن را در فصاحت و بلاغت بیاوریم و سال دیگر در موسم حج آن را بر مردم بخوانیم، تا هم دین محمد صلی الله علیه و آله را مخدوش و بی پایه و اساس جلوه دهیم، و هم عظمت خود را به مردم معرفی و نشان دهیم.

آنها با این قرارداد متفرق شدند و چون سال بعد، موسم حج فرارسید و آنان

اجتماع کردند، یکی از آنها گفت: من این آیه را خواندم: ﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ﴾ (بقره/۱۷۹) «وای خردمندان شما را در قصاص زندگانی است»

و دانستم نمی توانم با قرآن مقابله کنم. دومی گفت من این آیه را خواندم: ﴿وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ (هود/۴۴) (و گفته شد: ای زمین آبت را فرو بر! وای آسمان، خودداری کن! و آب فرونشست و کار پایان یافت و (کشتی) بر دامنه کوه) جودی پهلو گرفت و (در این هنگام) گفته شد: دور باد قوم ستمگرو ظالم.

دانستم که ما هرگز نمی توانیم با قرآن مقابله و معارضه کنیم و از آوردن چیزی مانند آن عاجزیم.

سومی گفت: من وقتی این آیه را خواندم: ﴿فَلَمَّا اسْتَيْسَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا﴾ (یوسف/۸۰) «هنگامی که (برادران یوسف) از او مایوس شدند، به کناری رفتند و با هم به نجوا پرداختند.»

دانستم که مانند همین چند جمله از یک آیه را هم نمی توانیم بیاوریم. در این میان که آن چهار نفر با هم صحبت می کردند و از عجز و ناتوانی خویش سخن می گفتند! امام جعفر صادق علیه السلام بر آنان عبور کرد و این آیه مبارکه را تلاوت فرمود:

﴿قُلْ لَّيْنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾ (بنی اسرائیل/۸۸)؛ ای پیامبر! بگو اگر انسانها و جنیان (انس و جن) اتفاق کنند که همانند این قرآن را بیاورند، همانند آن را نخواهند آورد، هر چند یکدیگر را در این کار کمک کنند.

آنها پس از شنیدن سخنان امام صادق علیه السلام، به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: محمدی صلی الله علیه و آله که این فرزند او باشد و از منظور و اسرار و نیات ما آگاه باشد و خبر دهد، هرگز ما توان مقابله با مرام و دین و کتاب او را نخواهیم داشت و فوراً جلسه

خود را برهم زدند و پراکنده شدند.^۱

همچنین مرحوم شبّر نقل کرده است که: «اصمعی» شنید کنیزی در کمال فصاحت و بلاغت شعر می خواند، به او گفت: تو با این فصاحت و بلاغت سزاوار است مانند قرآن کتابی بنویسی، کنیز گفت: تنها يك آیه از قرآن تمام دانشمندان و فُصّحا و بُلغا را عاجز کرده است تا چه رسد به تمام قرآن و آن این آیه است:

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَاذَا خَفَتْ عَلَيْهِ فَأَلْقَيْهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾ (قصص ۷)؛ ما به مادر موسی وحی (الهام) کردیم که او را شیرده و هنگامی که براوترسیدی، وی را در دریا بیفکن و ترس و غمگین مباش، به طور یقین ما او را باز می گردانیم، و او را از پیامبران قرار می دهیم.

زیرا در این يك آیه، دو امر است: (یکی به شیردادن و دیگری به انداختن موسی در دریا)، و دونهی است: (یکی نهی از ترس و دیگری نهی از حزن و اندوه)، و دومژده و بشارت است: (یکی مژده به اینکه او را به مادر برمی گرداند و دیگری آنکه او را از پیامبران قرار می دهد).^۲

آری، حرف حرف قرآن، کلمه کلمه قرآن، آیه آیه قرآن، سوره سوره قرآن، و مجموع قرآن، معجزه و دلیل نبوت و گواه صدق پیامبری حضرت محمد صلی الله علیه و آله است. آخرین قرآن همه وحی خدای اکبر است این همه آیات روشن معجز پیغمبر است

ز احکام قرآن چو سرتافتی به جای خوشی ناخوشی یافتی
اگر رهبر خلق قرآن بدی سراسر جهان چون گلستان بدی

۱. بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۲۱۳ و احتجاج مرحوم طبرسی و حیوة القلوب، ج ۲، باب چهاردهم.

۲. حق الیقین شبّر، ج ۱، ص ۱۱۳.

اثرو جودی و معجزه دیگر پیامبر ﷺ

یکی دیگر از معجزات پیامبر، ذریه پاک و اهل بیت معصوم آن حضرت است، بدین لحاظ که تنها مقام والای نبوت می باشد که می تواند آن گونه دختر و امامانی معصوم را تحویل جامعه بشری بدهد. و انسان با انصاف همین که به علوم، زندگی، گفتار و اعمال اهل بیت علیهم السلام نگاه کند اقرار می کند که هر يك از آنان، همانند قرآن کریم، معجزه مستقل و دلیل جداگانه ای بر نبوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله می باشد، به طوری که اگر فرض می شد هیچ دلیلی بر نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله در دست نبود جز وجود مقدس چنین اهل بیتی، همین کفایت می کرد و حجت، تمام بود.

البته بسط و توضیح این معجزه از حوصله این کتاب خارج است و باید گفت: علاوه بر اهل بیت آن حضرت علیهم السلام تربیت شدگان مکتب پیامبر صلی الله علیه و آله نیز خود معجزه ای مستقل به حساب می آیند، مانند سلمان، ابوذر، مقداد، بلال، عمار...

حضرت محمد صلی الله علیه و آله خاتم و افضل انبیاء است

صریح قرآن مجید است که دفتر رسالت و نبوت به وجود مبارك حضرت محمد صلی الله علیه و آله ختم و دین و شریعت و احکام او تا قیامت ثابت و برقرار است.

﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾ (احزاب/ ۴۰)

محمد صلی الله علیه و آله پدر احدی از مردان شما نیست و لکن رسول خدا و خاتم پیامبران است.

ای ختم پیامبران مرسل حلوی پسین و ملح اول

ای خاک تو توتیای بینش روشن به تو چشم آفرینش

عقل حکم می کند که وجود مقدس حضرت محمد صلی الله علیه و آله با فضیلت تر و برتر از جمیع انبیاء است و در دستگاه آفرینش، مخلوقی کامل تر و والا مقام تر و بهتر از او آفریده نشده است؛ زیرا به حکم عقل، هرگاه بخواهیم بدانیم دو مخلوق از

مخلوقات الهی، کدام يك بر دیگری برتری و ترجیح دارد، باید ملاحظه کنیم آثار وجودی کدام بیشتر است، آن مخلوقی که آثار وجودی اش بیشتر باشد، بر آن مخلوق دیگر رجحان و برتری دارد.

بر این اساس، پس از بررسی آثار وجودی انبیای سلف و آثار وجودی پیامبر اسلام صلوات الله و سلامه علیهم و مقایسه آنها معلوم می شود هیچ يك از انبیا، آثار وجودی پیامبر اسلام را نداشته اند و آنچه خوبان همه داشته اند، او با چندین برابر، به تنهایی داشته است.

زیرا دین او کامل ترین ادیان، کتاب او قرآن مجید بهترین کتاب ها، اخلاق او شایسته ترین اخلاق ها، اوصیای او برجسته ترین اوصیا، ذرّیه و اهل بیت او بی نظیرترین ذرّیه ها، تربیت شدگان او برترین تربیت شدگان و امت او بهترین امتها هستند، و خلاصه جمیع آثار وجودی او بیشتر و بهتر از آثار وجودی سایر انبیا است، لذا به حکم عقل، وجود مقدس آن حضرت با فضیلت تر و بالاتر از جمیع پیامبران و تمام مخلوقات است.

البته قبل از حکم عقل، آیات^۱ و روایات^۲ بسیاری بر افضلیت پیامبر اسلام بر سایر انبیای عظام دلالت دارند که نقل و بررسی و تفصیل آنها از حوصله این کتاب خارج است.

ماه فروماند از جمال محمد صلی الله علیه و آله سرونباشد به اعتدال محمد صلی الله علیه و آله

۱. آیات مبارکه ای که بر برتری پیامبر اسلام بر سایر انبیا علیهم السلام دلالت دارند، عبارتند از: ۱. احزاب آیه ۷ و ۴۰، ۲. سوره آل عمران آیه ۵۷، ۳. سوره فرقان آیه ۱، ۴. سوره انبیاء آیه ۱۰۷، ۵. سوره سبأ آیه ۲۷. در وجه و کیفیت دلالت آیات مشار الیها بر این مطلب به کتاب: کَلِمُ الطَّيِّبِ مراجعه شود.
۲. روایاتی که دلالت بر برتری آن حضرت دارند بسیارند، مانند فرمایش منقول از آن حضرت «انا سید ولد آدم ولا فخر» و مانند «آدم ومن دونه تحت لوائی يوم القيامة» و مانند «كنت نبياً و آدم بين الماء والطين».
- طالبین به کتاب بحار الانوار یا به کتاب، حق الیقین شبر، ج ۱، صفحه ۱۰۵ مراجعه کنند.

قدر فلک را کمال و منزلتی نیست	در نظر قدر با کمال محمد ﷺ
وعده دیدار هر کسی به قیامت	لیله اسری شب وصال محمد ﷺ
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی	آمده مجموع در ظلال محمد ﷺ
عرصه گیتی مجال همت او نیست	روز قیامت نگر، مجال محمد ﷺ
و آنهمه پیرایه بسته جنت فردوس	بوکه قبولش کند بلال محمد ﷺ
همچو زمین خواهد آسمان که بیفتد	تا بدهد بوسه بر نعال محمد ﷺ
شمس و قمر در زمین حشر نتابد	نور نتابد مگر جمال محمد ﷺ
شاید اگر آفتاب و ماه نتابند	پیش دوا بروی چون هلال محمد ﷺ
چشم مرا تا به خواب دید جمالش	خواب نمی گیرد از خیال محمد ﷺ
سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی	عشق محمد بس است و آل محمد ﷺ

شریعت محمد ﷺ حاوی همه فضائل و عصاره آئین همه انبیا است

بدیهی و مسلم است که دین اسلام و شریعت حضرت محمد ﷺ فضائل همه شرایع پیامبران اولوالعزم را دارا است. فضائل شریعت حضرت نوح و حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت عیسی را دارا است و در حقیقت آئین محمد ﷺ عصاره آئین همه انبیاء الهی است.

﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾ (شوری/۱۳)؛ خداوند آئینی را برای شما تشریع کرد که به نخستین پیامبر اولوالعزم، حضرت نوح توصیه کرده، و آنچه را بر تو وحی فرستادیم، به ابراهیم، موسی، و عیسی سفارش نمودیم، که دین را برپا دارید و در آن تفرقه ایجاد نکنید.

«قرآن» از هرگونه تحریفی مصون است

عقیده شیعه دوازده امامی این است که قرآن کریم وحی الهی است که خداوند به حضرت محمد صلی الله علیه و آله نازل فرموده و معجزه جاودانه آن حضرت است که بشر از آوردن مثل آن ناتوان است.

عقیده شیعه این است که این قرآنی که در دسترس است و آن را می خوانند، همان قرآن کریم است که به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نازل شده و هیچ گونه تحریف، یا کم و زیاد و تغییر و تصرفی در آن رخ نداده است. الفاظ و عبارات آن به تواتر قطعی، از زمان آن حضرت تا زمان ما، دست به دست رسیده و هرگز بطلان در آن راه نیافته و نمی یابد.

عقیده شیعه است که عمل به قرآن و احترام به آن بر همه واجب است و هرگونه بی اعتنائی و هتک و توهین و تحقیر و تنجیس آن حرام است.

﴿تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا﴾ (فرقان/۱)؛ پر برکت است کسی که قرآن را بر بنده اش نازل کرد تا بیم دهنده جهانیان باشد. ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ (حجر/۹)؛ ما قرآن را نازل کردیم و ما به طور قطع، حافظ و نگهدار آنیم. ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾ (فصلت/۴۲)؛ هیچ گونه باطلی، نه از پیش رونه از پشت سر به سراغ آن نمی آید، چرا که از سوی خداوند حکیم و شایسته ستایش، نازل شده است.

اولین جلسه دعوت به اسلام و تعیین جانشین

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تا سال سوم بعثت مخفیانه دعوت به اسلام می فرمود، تا این که آیه شریفه ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ (شعراء/۲۱۴)؛ «و خویشاوندان نزدیکت را انداز کن» نازل گردید. آن حضرت بستگان نزدیکش را که حدود چهل نفر بودند، دعوت کرد، و پس از صرف غذا فرمود:

ای فرزندان عبدالمطلب به خدا سوگند هیچ جوانمردی را در عرب نمی شناسم

که برای قومش چیزی بهتر از آنچه من آورده‌ام، آورده باشد، من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام «إِنِّي جِئْتُكُمْ بِخَيْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» و خداوند به من دستور داده است که شما را دعوت به این آیین کنم، اکنون کدام يك از شما مرا در این کار یاری خواهد کرد تا برادر و وصی و جانشین من باشد؟

حاضران همگی سر باز زدند و پاسخ ندادند جز علی علیه السلام که از همه کوچکتر بود برخاست و عرض کرد: «ای پیامبر خدا! من در این راه یار و یاور توام».

پیامبر صلی الله علیه و آله دست بر شانه علی علیه السلام نهاد و فرمود: **إِنَّ هَذَا أَخِي وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي فِيكُمْ فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوهُ**؛ این علی برادر و وصی و جانشین من در بین شما است، سخن او را گوش کنید و فرمانش را اطاعت نمایید.

جمعیت از جا برخاستند و در حالی که خنده تمسخرآمیزی بر لب داشتند، به ابوطالب گفتند: محمد صلی الله علیه و آله به تو دستور می‌دهد به فرمان پسر تو گوش کنی و از وی اطاعت نمایی.^۱

۱. به کتاب المراجعات و کتاب احقاق الحق جلد ۴ مراجعه شود.

محدث بزرگوار حجة الاسلام محلاتی ضمن بیان فضائل حضرت خدیجه علیها السلام فرموده است: اهل سنت آن مقدار که به عایشه علاقه مندند و فضیلت برای او جعل می‌کنند نسبت به حضرت خدیجه که اول زنی است که اسلام آورده آن علاقه را ندارند، علمای سوء آنها به صرف منافع شخصی خود در جعل و تحریف دست نصارا را از پشت بسته‌اند، تماشا کنید در این عصر (سال ۱۳۵۴) مردی به نام حسن هیکل مصری کتابی به نام «حیوة محمد» نوشت، و حدیث آغاز بعثت و نزول آیه مبارکه «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» را درج کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مَا أَعْلَمُ شَأْنًا فِي الْعَرَبِ جَاءَ لِقَوْمِهِ بِأَفْضَلٍ مِمَّا جِئْتُكُمْ بِهِ إِنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِخَيْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ قَدْ أَمَرَنِي اللَّهُ تَعَالَى أَنْ أَدْعُوَكُمْ إِلَيْهِ فَأَيُّكُمْ يَوَازُنُنِي عَلَى هَذَا الْأَمْرِ عَلَى أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ فَأَعْرَضُوا عَنْهُ وَ هَمُّوا بِتَرْكِهِ لَكِنْ عَلَيَّا نَهَضَ وَ مَا يَزَالُ صَبِيًّا ذَوْنَ الْحِلْمِ وَ قَالَ: أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ عَوْثُكَ، أَنَا حَرْبٌ عَلَى مَنْ حَارَبْتَ ... إلى آخر الحديث.

چون چاپ اول این کتاب منتشر گردید و به کشورهای اسلامی فرستاده شد و به کتابخانه‌های عمومی هدیه گردید و یک نسخه چاپ اول آن در کتابخانه سپهسالار (شهید مطهری فعلی) در تهران موجود است،

از این حدیث معلوم می شود که دعوت به نبوت و امامت همراه هم و در کنار هم صورت گرفته است، معلوم می شود همان عنایتی که رسول خدا به نبوت و پذیرش آن داشته به امامت نیز داشته است، معلوم می شود قبول نبوت بدون قبول امامت هدف و خواسته اسلام نیست و نظر رسول خدا را تأمین نمی کند.

پس از این قضیه، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در فرصت ها و مناسبت های مختلف و با بیان های گوناگون، امامت حضرت امیر علیه السلام را به اطلاع مردم رساند و آیات زیادی نیز در این باره نازل گردید تا این که پیامبر صلی الله علیه و آله در سال دهم هجرت به مکه معظمه عزیمت کرد و مراسم حج را انجام داد که با آخرین سال عمر پیامبر صلی الله علیه و آله مصادف شد و از این جهت آن را حجة الوداع، نامیدند، و در همین سفر نیز داستان غدیر خم واقع شد و آنچه را پیامبر صلی الله علیه و آله در ابتدای دعوتش در بین نزدیکان خود اعلان کرده بود، در روزهای پایانی دعوتش نیز در جمع مسلمانان اعلان فرمود و افرادی که در آن سفر با حضرت بوده اند تا صد و بیست هزار نفر تخمین زده شده است.

علمای سنی بجوش آمدند و به حسن هیکل اعتراض کرده نوشتند، با این کتاب گفته ی شیعیان را ثابت کرده ای و حق و صواب را به آنها داده ای و ما را دیگر جای اعتراض به شیعه نمی باشد، چون ادعای ما این است که پیامبر صلی الله علیه و آله خلیفه تعیین نکرد و تعیین خلیفه را به عهده امت واگذار کرد، و اکنون شما نوشته اید که پیامبر صلی الله علیه و آله خلیفه خود را در آغاز بعثت معین فرمود و اعلام وصایت و خلافت کرد. دکتر حسن هیکل گفت: «هذا ذنب تاریخ» این گناه تاریخ است، آن را گناه من ندانید، چه تواریخ عموماً این داستان را نقل کرده اند.

طولی نکشید که چاپ دوم و سوم این کتاب منتشر گردید و عبارات مذکوره و حدیث را که نص صریح برخلافت امیر المؤمنین علیه السلام است، تحریف کردند و به کلی حذف نمودند و حسن هیکل برای این خیانت آشکار به منصب وزارت نائل گردید، این است امانت و دیانت حضرات فالی الله المشتکی. (پایان عبارت مجالس الواعظین ج ۳ ص ۱۵۰)

بذر اسلام در مدینه

تنها عامل نفوذ و پیشرفت اسلام صحت و درستی و متانت اصول و فروع، و احکام آن است، پیامبر اکرم ﷺ با داشتن سرمایه‌های اخلاقی، و برجستگی روحی، تنها وسیله کارش معارف و حقایق قرآن مجید بود، آیات شریفه قرآن بر عمق دل‌ها رسوخ و نفوذ می‌فرمود، و شنونده را جذب می‌کرد.

ایمان مردم مدینه

ایمان دو قبیله بزرگ اوس و خزرج و دعوتشان از پیامبر ﷺ به مدینه، و فداکاری‌های آنها نبود، مگر در نتیجه شنیدن چند آیه از آیات قرآن کریم. اسعد بن زرارہ خزرجی به منظور کمک گرفتن بر علیه قبیله اوس، به مکه آمد و بر رفیق قدیمی‌اش عتبه بن ربیعہ وارد شد و از او درخواست کمک و یاری کرد. عتبه گفت: هم اکنون ما گرفتار یک امر مهمی هستیم که ما را از همه چیز بازداشته است.

اسعد بن زرارہ گفت: امر مهم شما چیست؟ عتبه گفت: مردی از ما خروج کرده، و خدایان ما را قبول ندارد، و ما را سفیه و نادان می‌خواند، و جوانان را فاسد کرده و آنها را به عقاید خود دعوت می‌کند، و در موسم حج در حجر اسماعیل، کنار کعبه می‌نشیند و مردم را به مسلك خویش دعوت می‌کند، اسعد بن زرارہ پرسید، آن مرد کیست و از چه قبیله‌ای می‌باشد؟

عتبه گفت: اتفاقاً او از قبیله بزرگ، و از خانواده‌های شریف ما است، او محمد ﷺ فرزند عبدالله بن عبدالمطلب است.

اسعد بن زرارہ گفت: حرف او، و ادعای او چیست؟ عتبه گفت: او می‌گوید من فرستاده، و رسول خدا هستم، و مردم را به یگانه پرستی، و دور ریختن بت‌ها دعوت می‌کند.

اسعد بن زراره - که قبلاً از یهود مدینه شنیده بود که به همین زودی پیامبری در مکه ظاهر می شود، و به مدینه هجرت می کند - با شنیدن سخنان عتبه به فکر فرورفت، و مایل شد آن حضرت را ملاقات کند، لذا به عتبه گفت: آن مرد را کجا می توان دید، تا از نزدیک حرف های او را بشنوم.

عتبه گفت: او هم اکنون با چند نفر از یارانش در حجر اسماعیل نشسته است، ولی صلاح نیست او را ملاقات کنی و سخنانش را بشنوی، چون ساحری ماهر است و سخنانش در تو اثر می گذارد.

اسعد بن زراره گفت: لازم است خانه خدا «کعبه» را طواف کنم و بدون طواف نمی توانم به مدینه برگردم، تو به من بگو چه کنم؟ عتبه گفت: مقداری پنبه در گوش هایت بگذار که هنگام عبور از مقابل حجر اسماعیل، صدای او را نشنوی، و طواف را انجام ده.

اسعد بن زراره پنبه در گوش های خود قرار داد و مشغول طواف شد، در دور اول طواف، با گوشه چشم نگاه کرد، دید پیامبر صلی الله علیه و آله با جمعی از جوانان، در حجر اسماعیل نشسته و برای آنان صحبت می کند.

در دور دوم طواف با خود گفت: کسی احمق تر از من نیست، آیا می شود یک چنین داستان مهمی در مکه بر سر زبان ها باشد و من از آن خبر نگیرم و برگردم مدینه، و به قوم خود بگویم: من پنبه در گوشم قرار دادم که نشنوم و با خبر نشوم؟

به دنبال این فکر، پنبه ها را از گوش بیرون آورد و وارد حجر اسماعیل شد و جلو پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاد و به رسم عربها گفت: «أَنْعَمَ صَبَاحاً» صبح بخیر.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سر به جانب آسمان بلند کرد و فرمود: خداوند سبحان به ما تحیتی و سلامی بهتر از این دستور داده است و آن، تحیت و سلام اهل بهشت است: «الْسَّلَامُ عَلَیْكُمْ». اسعد بن زراره گفت: یا محمد! ما را به چه چیز دعوت می کنی؟

پیامبر ﷺ فرمود: شهادت به یگانگی خدا و این که من فرستاده اویم، و شما را دعوت می‌کنم به آنچه در این آیات الهی است.

﴿قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ مَحْنُ نَزْرُفُكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَلَا تَقْرُبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنٌ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَصَّكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ لَا تُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذَلِكُمْ وَصَّكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ (انعام ۱۵۱- ۱۵۳)

قابل توجه اینکه این آیات مشتمل است برده دستور کلی و جامع و سازنده:

اول: برای خدا شریک قرار ندهید، و بت‌ها را نپرستید. ﴿لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا﴾.

دوم: به پدر و مادر احسان، و نیکی کنید. ﴿وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا﴾

سوم: فرزندان خود را از ترس فقر، و به خاطر تنگدستی نکشید. ﴿وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةً إِمْلَاقٍ﴾.

چهارم: به اعمال زشت و ناپسند نزدیک نشوید، خواه آشکار باشد، خواه پنهان، یعنی نه تنها انجام ندهید، بلکه به آن هم نزدیک نشوید. ﴿وَلَا تَقْرُبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنٌ﴾

پنجم: دست به خون بی‌گناهان آلوده نکنید. ﴿وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ﴾.

ششم: به اموال یتیمان نزدیک نشوید، و متعرض دارایی آنها نگردید، مگر به قصد اصلاح و به نیت حفظ اموال آنان. ﴿وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾.

هفتم: کم‌فروشی نکنید، و حق پیمان‌ه و ترازور را با عدالت ادا کنید. ﴿وَأَوْفُوا الْكَيْلَ

وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ».

هشتم: هنگام قضاوت و داوری یا شهادت، و یا هر مورد دیگر که سخن می‌گویید، عدالت را رعایت کنید و از مسیر حق خارج نشوید، هر چند در مورد خویشاوندان شما باشد و قضاوت و شهادت به ضرر آنان (یعنی وابستگانتان) تمام شود. «وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ»

نهم: به عهد و پیمان‌هایی که با خدا، یا با خلق خدا بسته و می‌بندید وفا کنید و آن را نشکنید. «وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا»

دهم: این راه من، راه مستقیم توحید، راه حق و عدالت، راه پاکی و تقوا است، از آن پیروی کنید، و هرگز در راه‌های انحرافی و پراکنده، گام منهد، که شما را از راه خدا منحرف و پراکنده می‌سازد، و تخم نفاق و تفرقه را در میان شما می‌پاشد. «وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ»

اسعد بن زرارہ وقتی از جانب خدا و از زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله این سفارشات را شنید، دید تمام این فرمایشات بروفق حکم عقل، وجدان، و فطرت بشر است، و پیروی از آنها عین رستگاری، و خلاصی از تیرگی‌ها، و جهالت‌ها است، دریافت که گوینده این سخن‌ها آیات به غیر از خیرخواهی جامعه و سعادت انسان‌ها منظور دیگری ندارد، لذا فوراً مسلمان شد و شهادتین را بر زبان جاری کرد، و از این سعادت و توفیق الهی اظهار تشکر و سپاسگزاری نمود و گفت: یا رسول الله! پدر و مادرم فدای تو باد، من اهل یثرب [مدینه] ام، از طایفه خزرج، و سال‌ها است میان ما و طایفه اوس جنگ و خونریزی است، امیدوارم خداوند به کمک تو این گرفتاری ما را مرتفع گرداند.

ای پیامبر صلی الله علیه و آله! ما وصف تو را شنیده بودیم، و همواره از ظهور تو بشارت می‌دادند، و ما امیدواریم که شهر ما هجرت‌گاه تو گردد، خدا را شکر می‌کنم که مرا به سوی تو راهنمایی کرد، سوگند به خدا فقط برای کمک گرفتن برای جنگ به مکه آمدم، ولی خداوند مرا به پیروزی بزرگ‌تری نائل کرد. سپس از پیامبر صلی الله علیه و آله تقاضا کرد

مُبَلِّغ و دین‌شناسی همراه او به مدینه بفرستد تا مردم را از عقاید و احکام اسلام با خبر کرده و به آنان یاد دهد، و به دین اسلام دعوت کند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله «مصعب بن عمیر» را که جوانی آراسته بود، همراه او به مدینه فرستاد و از آن هنگام بذر اسلام در مدینه پاشیده شد و مصعب، با تبلیغات خالصانه خود، مردم مدینه را برای استقبال و پذیرایی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آماده کرد.^۱ و قبل از آن که پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت فرماید، اکثر قاطع مردم مدینه به اسلام گرویدند، و خانه‌ای نبود که در آن یک نفر یا بیشتر مسلمان نباشد.

مؤلف: و از اینجا معلوم و روشن گشت که اسلام با زور و با شمشیر پیشرفت نکرد، بلکه عامل و ابزار پیشرفت و نفوذ اسلام آیات قرآن کریم و بیانات دل‌نشین پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله بود.

یم حکمتی است کتاب او	چه بواطنش چه ظواهرش
تونکرده غوص به قعریم	چه بری ز درّ و جواهرش
دُرّ این محیط کسی برد	که غریق او است مشاعرش
توبجوالی معرفت	ز بطون و سرّ و ضمائرش
که بود کنوز رموز حق	همه در نکات محمدی صلی الله علیه و آله

کیفیت تشرف حضرت حمزه علیه السلام به اسلام

جناب حمزه سید الشهداء علیه السلام فرزند عبدالمطلب عموی حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و برادر رضاعی آن جناب و از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چهار سال بزرگتر بوده است، حمزه علیه السلام در صدر اسلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله پشتیبانی می‌کرد و با بزرگترین دشمنان اسلام یعنی ابوجهل علیه اللعنة مبارزه‌ها کرد، چنانچه روزی حمزه از

۱. داستان اسعد بن زراره، در بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۸ آمده، و آنرا تلخیص کردم.

شکار برگشت و چون وارد منزل گردید همسر خود را بسیار افسرده دید، سبب افسردگی او را پرسید، گفت: ای حمزه! اگر محمد صلی الله علیه و آله در ادعای خود فرضاً دروغگو باشد، آیا از خویشاوندی شما هم جدا شده است؟ حمزه فرمود: محمد صلی الله علیه و آله به راستگویی معروف است و سید و بزرگ ما قریش می باشد، مگر در این چند روز که من نبوده ام اتفاقی افتاده است؟ گفت: پسر برادر شما در کنار کعبه طبق مرام خود به عبودیت خدای یگانه اشتغال داشت، ابوجهل امر کرد در بین نماز بچه دان شتری را بر سر آن جناب انداختند و لباس آن حضرت را پراز کثافت کردند و بزرگترین اهانت را نسبت به او روا داشتند، او را به شدت آزرده خاطر نمودند. از این جهت دوروز است که در خانه نشسته است.

چون حمزه این سخن را شنید در غضب شد و کمان خود را برداشت به طرف مسجد آمد. ابوجهل را دید با جمعی از رفقای خود گرد هم نشسته اند، چنان با کمان بر سر ابوجهل زد که کمان شکست، سپس او را گرفت و بر زمین زد و نزدیک بود فتنه ای رخ دهد. مردم ابوجهل را از دست حمزه نجات دادند.

ابوجهل گفت: ای حمزه! مگر به دین محمد صلی الله علیه و آله درآمدی که از او این گونه دفاع می کنی؟ حمزه از روی عصبانیت گفت: آری «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ». چون حمزه علیه السلام اسلام آورد، قریش گفتند محمد صلی الله علیه و آله عزیز شد و حمزه علیه السلام از او دفاع می کند. و ابوطالب در این مورد این اشعار را گفت:

فَصَبْرًا ابِإِيعَلَى عَلَى دِينِ أَحْمَدَ وَ كُنْ مُظْهِرًا لِلدِّينِ وَفَّقْتَ صَابِرًا
فَقَدْ سَرَّيْنِي إِذْ قُلْتَ أَنْكَ مُؤْمِنٌ فَكُنْ لِرَسُولِ اللَّهِ فِي اللَّهِ نَاصِرًا

پس بردبار باش ای ابایعلی (کنیه حمزه ابویعلی است) بردین احمد - و دین و عقیده ات را آشکار کن که توفیق یافتی. - حقیقتاً مرا مسرور کردی وقتی گفתי من

ایمان آوردم - پس رسول خدا را در راه خدا یاری کن.^۱
 برخی فضائل حضرت حمزه را در داستان جنگ احد متعرض می‌شوم.
 ان شاء الله.

داستان شعب ابوطالب علیه السلام

مشرکان مکه دیدند عده‌ای از مسلمانان به حبشه مهاجرت کرده و در آن جا در امنیت زندگی می‌کنند و آنان که در مکه هستند، در پناه ابوطالب آرامش دارند، از سویی اسلام حمزه موجب تقویت آنان شد، لذا مشرکان قریش اجتماع کردند و بر کشتن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله همدست شدند.

چون ابوطالب از این ماجرا باخبر شد، آل هاشم و عبدالمطلب را فراخواند و ایشان را با زن و فرزند به دره‌ای معروف به «شعب ابوطالب» جای داد و اولاد عبدالمطلب، به منظور حفظ قبیله و فرمان‌برداری ابوطالب، در نصرت پیامبر صلی الله علیه و آله خودداری نکردند، جزابولهب که با مشرکان همکاری کرد.

ابوطالب به اتفاق خویشان خود به حفظ و حراست رسول خدا صلی الله علیه و آله پرداخت و دوسوی آن دره را دیده‌بان گماشت و فرزند خود علی علیه السلام را شب به جای پیامبر صلی الله علیه و آله خوابانید. و حمزه همه شب با شمشیر برگرد پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گشت.

چون کفار قریش چنین دیدند و دانستند که بدان حضرت دست نیابند، چهل تن از بزرگان ایشان در «دارالتدوة» جمع شدند و پیمان بستند که با فرزندان عبدالمطلب و اولاد هاشم، دیگر به رفق و مدارا عمل نکنند و زن به ایشان ندهند و زن از آنان نگیرند و چیزی نفروشند و نخرند، مگر وقتی که محمد صلی الله علیه و آله را به ایشان تحویل دهند تا به قتل برسانند، و این عهد را بر صحیفه‌ای نوشتند و آن را مهر کردند

۱. بحار الانوار، ج ۱۸ ص ۲۱۱؛ سفینه البحار ماده حمزو و جهل.

و به «ام‌الجلال» خاله ابوجهل سپردند تا آن را نگهداری کند و پس از این معاهده، بنی‌هاشم در شعب محصور ماندند و هیچ کس از اهل مکه با ایشان خرید و فروش نداشت، جز اوقات حج که جنگ حرام بود، و قبایل عرب در مکه حاضر می‌شدند، ایشان نیز از شعب بیرون آمده مایحتاج خود را می‌خریدند و برای مصرف در شعب نگاه می‌داشتند و قریش این را نیز روا نمی‌داشتند و اگر آگاه می‌شدند کسی از قریش به سبب خویشاوندی با عبدالمطلب چیزی از مواد خوراکی به شعب فرستاده او را اذیت می‌کردند و اگر از بنی‌هاشم کسی از شعب بیرون می‌آمد و بر او دست می‌یافتند، او را شکنجه می‌کردند. و از کسانی که گاهی برای آنها خوردنی می‌فرستاد، «ابوالعاص بن ربیع» داماد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و «هشام بن عمرو» و «حکیم بن خزام بن خویلد»، برادرزاده خدیجه بود.

نقل شده که «ابوالعاص»، گندم و خرما بارشتر می‌کرد و به شعب می‌برد و رها می‌نمود، و از اینجا است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: ابوالعاص حق دامادی ما را ادا کرد.

سه سال بدین گونه گذشت و گاه بود که فریاد اطفال عبدالمطلب از شدت گرسنگی بلند بود، تا برخی از مشرکان از آن پیمان پشیمان شدند.

پنج نفر از ایشان که هشام بن عمرو و زهیر بن أمیه بن مُغیره و مُطعم بن عَدی و أَبُو الْبَخْتَری و زَمْعَة بن الْأَسود بن الْمُطلب بن اَسَد بودند، با هم پیمان بستند که نقض عهد کنند و آن صحیفه را پاره و نابود کنند.

صبحگاه که سران قریش در کنار کعبه جمع شدند و آن پنج نفر آمدند و این سخن را مطرح کردند، ناگاه ابوطالب از شعب بیرون آمده به سمت کعبه آمد و در جمع قریش نشست. ابوجهل پنداشت ابوطالب از رنجی که در شعب برده صبرش تمام گشته و اکنون آمده که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را تسلیم کند.

ابوطالب آغاز سخن کرد و فرمود: ای مردمان! سخنی گویم که جز خیر شما نیست،

برادرزاده‌ام محمد (ص) مرا خبر داده که خدا، موریانه را بدان صحیفه برگماشت تا نوشته را خورد و نام خدا را به جا گذاشت، اکنون آن صحیفه را حاضر کنید اگر او راست گفته است شما را با او چه جای سخن است؟ از کید و کینه او دست بردارید و اگر دروغ گفته است، هم اکنون او را تسلیم کنم تا به قتل رسانید. مشرکان گفتند: سخنی است نیکو، سپس رفتند و آن صحیفه را از آن مجلس گرفتند و آوردند، چون گشودند تمام را موریانه خورده بود، جز لفظ «بِسْمِكَ اللَّهُمَّ» که در جاهلیت بر سر نامه‌ها می‌نگاشته‌اند، حاضران چون چنین دیدند شرمسار شدند.

پس مطعم بن عدی گفت: ما از این صحیفه و پیمان بیزاریم. آن‌گاه ابوطالب به شعب مراجعت فرمود. روز دیگر آن پنج نفر، به اتفاق جمعی دیگر از قریش به شعب رفتند و محاصره سه ساله شعب را شکستند، ولی مشرکان بعد از آن که حضرت رسول (ص) از شعب بیرون آمد، همچنان از دشمنی با آن حضرت خودداری نکردند، و در اذیت و آزار آن حضرت کوشیدند.

در این میان، وفات ابوطالب و خدیجه (ع) واقع شد.

وفات ابوطالب (ع)

حضرت ابوطالب (ع) در ۲۶ رجب سال دهم بعثت در همان ایام که حضرت خدیجه (ع)، وفات کرد. در حالی که ۸۶ سال و به نقلی ۹۰ سال از عمرش گذشته بود، وفات نمود.

وفات ابوطالب مصیبت ناگواری بر پیامبر (ص) بود و شدیداً اظهار ناراحتی کرد و بعد از وفات خدیجه (ع) و ابوطالب (ع)، پیامبر (ص) چندان غمناک بود که از خانه کمتر خارج می‌شد و از این جهت آن سال «عام الحزن» نامیده شد.

پس از وفات ابوطالب (ع) پیامبر (ص) کنار جنازه او حاضر شد و چهار مرتبه سمت راست پیشانی و سه مرتبه سمت چپ پیشانی او را دست کشید و گفت،

ای عمو! مرا در کودکی پرورش دادی و در دوران یتیمی، سرپرستیم کردی و در بزرگسالی یاریم نمودی، خدا تو را جزای خیر دهد. آنگاه فرمود در این ایام دو مصیبت بر من وارد شد که نمی دانم برای کدامیک از آنها بیشتر ناراحت باشم، یکی مصیبت خدیجه و دیگری مصیبت ابوطالب.^۱

و چون جنازه اش را حمل کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله از پیش جنازه رفت و فرمود: ای عمو! صله رحم کردی و درکار من چیزی فروگذار نکردی، خدا تو را جزای خیر دهد.

امیرالمؤمنین علیه السلام درمرثیه خدیجه علیه السلام و پدر بزرگوارش ابوطالب علیه السلام فرمود:

أَعَيْنِي جُودًا بَارَكَ اللَّهُ فِيكَـمَا	عَلَى هَالِكَيْنِ لَا نَرَى لَهُمَا مِثْلًا
عَلَى سَيِّدِ الْبَطْحَاءِ وَابْنِ رَيْسِهَا	وَسَيِّدَةِ التَّسْوَانِ أَوَّلَ مَنْ صَلَّى
مُصَابُهُمَا أَزْجَى لِي الْجَوِّ وَالْهَوَا	فَبِتُّ أَقَاسِي مِنْهُمَا الْهَمَّ وَالْثَكْلَى
لَقَدْ نَصَرَا فِي اللَّهِ دِينَ مُحَمَّدٍ	عَلَى مَنْ يَعْفَى الدِّينَ قَدْ رَعِيَا

وهم آن حضرت در مرثیه ابوطالب علیه السلام، فرمود:

أَبَا طَالِبٍ عِصْمَةُ الْمُسْتَجِيرِ	وَغَيْثُ الْمُحُولِ وَنُورُ الظُّلَمِ
لَقَدْ هَدَى فَقْدُكَ أَهْلَ الْحِفَاظِ	فَصَلَّى عَلَيْكَ وَلِيُّ التَّعَمِّ
وَلَقَاكَ رَبُّكَ رِضْوَانَهُ	فَقَدْ كُنْتُ لِلظُّهْرِ مِنْ خَيْرِ عَمٍّ ^۲

هجرت به حبشه

چون مسلمانان در مکه مورد اذیت و آزار مشرکان قرار گرفتند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود مهاجرت کنند به حبشه، و مسلمین در دو نوبت به حبشه هجرت کردند و عدد آنان به غیر از زنان و کودکان به ۸۳ نفر رسید.

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۳۵.

۲. الاحتجاج، ج ۱، ص ۳۵۰؛ بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۱۱۴.

کفار قریش در تعقیب مسلمین، عبد الله بن ابی ربیعہ و عمرو بن عاص را با هدایای فراوان نزد پادشاه حبشه فرستادند. این دو نفر چون وارد حبشه شدند، وزراء و اعیان کشور حبشه را ملاقات کرده بهر یک فراخور حال و رتبه او هدیه و تحفه‌ای را تقدیم کردند و مقصود خود را گفتند و آن‌ها را از منظور خود با خبر کردند و سرانجام به دربار نجاشی باریافتند و هدایایی به حضور او تقدیم کردند، نجاشی سبب مسافرت آن‌ها را پرسید: گفتند گروهی از جوانان قوم ما از کیش نیاکان ما برگشته، گمراه شده‌اند و به کشور شما آمده‌اند. بزرگان قریش ما را به حضور شما فرستاده‌اند که عرض کنیم این جوانان را از کشور خود بیرون کنید.

نجاشی مسلمین را خواست. آن‌ها به ریاست جعفر بن ابی طالب به دربار پادشاه رفتند ولی به رسم کشور حبشه برای شاه سجده نکردند یکی از درباریان پرسید چرا شرط ادب را به جا نیاوردید؟ گفتند ما جز برای خدای یگانه سجده نمی‌کنیم.

نجاشی رو به جعفر کرد و گفت: قبیله شما دو نفر فرستاده‌اند و از شما شکایت کرده که مذهب و کیش نیاکان خود را رها کرده و دین تازه‌ای اختیار کرده‌اید و از یهود و نصاری بیزار می‌جوئید. آن چه دین است که شما به آن گرویده‌اید؟

جعفر پاسخ داد: ما قومی بودیم بت پرست که گوشت مردار می‌خوردیم و قطع رحم می‌کردیم و از ربا گرفتن پرهیز نداشتیم، دختران بی گناه را زنده به گور می‌کردیم. خداوند در میان ما یک نفر را برانگیخت که ما را به راه راست هدایت کرد و به سوی آفریننده یگانه بی شریک که سزاوار ستایش و پرستش و تعظیم است دعوت کرد و ما را آموخت که امانت را حفظ کنیم و صله رحم نمائیم و راستگویی و عدالت و مساوات و برادری و رحم برضعفا و زیردستان و پرورش یتیم و اعانت به کسانی که مستحق اعانت می‌باشند، بنماییم، نیز به ما آموخت نماز بخوانیم و وزکات بدهیم. ما چون او را راستگو و درست کردار می‌دانستیم پذیرفتیم و اطاعت

کردیم و به خدای یگانه ایمان آوردیم و پیامبری او را تصدیق کردیم، قوم ما که هنوز در جهالت و ضلالت باقی هستند با ما خصومت ورزیده و هر چند توانستند ما را اذیت نمودند، و ما از صدمات آن‌ها بیچاره و عاجز گشته برای حفظ جانمان، از محمد صلی الله علیه و آله اجازه گرفتیم و به کشور شما پناهنده شدیم.

نجاشی گفت از آن کتابی که پیامبر شما آورده است برای من بخوانید.

جعفر این آیات را که مربوط به حضرت عیسی و مریم علیهما السلام است، تلاوت کرد: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ كَهَيْصَ ذِكْرِ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكِرِيَّا إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا﴾ (مریم / ۱-۴) و تمام آیاتی که مربوط به حضرت عیسی و مریم بود، خواند. نجاشی شادمان گشت و گفت: اگر باز چیزی در نظر داری بخوان؟ جعفر سوره عنکبوت و روم را تلاوت کرد باز به خواهش پادشاه حبشه سوره کهف را خواند نجاشی از شنیدن آیات قرآن چون غنچه شکفته شد و گفت این آیات مانند آیات تورا و انجیل است، آن‌گاه به عمرو عاص رو کرد و گفت: قوم شما را بر این گروه حقی نیست این‌ها به من پناهنده شده‌اند و در پناه من خواهند بود، سپس مسلمین را دلجوئی و نوازش کرد و مرخص نمود و سفارش کرد به آنها احترام کنند.^۱

سفر پیامبر صلی الله علیه و آله به طائف

بعد از وفات ابوطالب اذیت و آزار مشرکان شدت یافت، پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفت برود طائف و قبیله ثقیف را به اسلام و توحید دعوت کند و از آنان کمک بگیرد، لذا به تنهایی به طائف سفر کرد و ابتدا نزد سه نفر از رؤسای قبیله ثقیف به نام عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو وارد شد و آنان را به پرستش خدای

تعالی دعوت کرد و از وحی و دستوره‌ای الهی سخن گفت و از آنان یاری خواست. یکی از آنان به قصد اهانت و بی‌اعتنایی به پیامبر ﷺ گفت: اگر خدا تو را فرستاده باشد، پرده کعبه را کنده و به زمین می‌اندازم.

برادر دوم گفت: خدا کسی بهتر از تو را نیافت که به رسالت برگزیند؟ برادر سوم گفت: بخدا سوگند با تو سخن نخواهم گفت؛ چون اگر تو فرستاده خدایی در آن حال برتر و بزرگ‌تر از آنی که من با تو سخن بگویم؛ و اگر بر خدا دروغ بسته‌ای، برای من سزاوار نیست که با تو هم سخن شوم.

پیامبر ﷺ از قبیله ثقیف مأیوس شد و دوست نداشت قریش، واکنش این سه تن را بفهمند و جرأت پیدا کرده و برآزار و اذیت او بیفزایند، لذا فرمود: حال که پیام مرا نپذیرفتید، پس آن را از دیگران کتمان کنید.

آنان به سخن پیامبر گوش نداده، بلکه بردگان و فرزندان خود را وادار کردند به آن حضرت اهانت کنند و ناسزا گفته و براو فریاد زنند؛ در نقل دیگری آمده است: مردم طائف در دو طرف صف کشیدند و چون رسول خدا ﷺ از برابر آنان عبور می‌کرد، با سنگ او را می‌زدند تا آنکه پای آن حضرت را خون آلود کردند. پیامبر ﷺ فرمود: من هر قدمی که برمی‌داشتم و می‌گذاشتم بر روی سنگ بود.^۱

سرانجام پیامبر ﷺ برای در امان ماندن از شرارت مردم طائف وارد باغی شد که متعلق به عتبه و شیبه بود و در سایه درختی آرمید و این کلمات را با خدا زمزمه کرد.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْكُو إِلَيْكَ ضَعْفَ قُوَّتِي وَ قِلَّةَ حِيلَتِي وَ هَوَانِي عَلَى النَّاسِ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ أَنْتَ رَبُّ الْمُسْتَضْعِفِينَ وَأَنْتَ رَبِّي إِلَى مَنْ تَكَلَّمُنِي إِلَى بَعِيدٍ يَجْهَمُنِي أَوْ إِلَى عَدُوٍّ مَلَكَتْهُ أَمْرِي إِنْ لَمْ يَكُنْ بِكَ عَلَيَّ غَضَبٌ فَلَا أُبَالِي وَ لَكِنْ عَافَيْتُكَ هِيَ أَوْسَعُ لِي أَعُوذُ بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي أَشْرَقَتْ لَهُ الظُّلُمَاتُ وَ صَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرُ الدُّنْيَا وَ

الْآخِرَةَ مَنْ أَنْ يُنْزَلَ بِي غَضَبِكَ أَوْ يَحِلَّ عَلَيَّ سَخَطُكَ لَكِنَّ لَكَ الْعُثْبَى حَتَّى تَرْضَى وَ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِكَ؛ پروردگارا! من شکایت و ناتوانی و بی‌پناهی خود و استهزاء و بیزاری مردم را نسبت به خود پیش تو می‌آورم ای مهربان‌ترین مهربان‌ها! تو پروردگار ناتوانان و فقیران و خدای منی، مرا در این حال به دست چه کسی می‌سپاری؟ به دست بیگانگانی که با ترش‌رویی با من رفتار کنند؟ یا دشمنی که مالک سرنوشت من شود؟ خداوند! اگر تو بر من خشمگین نباشی با تمام این دشواری‌ها تن در می‌دهم و اگر تواز من خشنود باشی بر من گوارا خواهد بود. پروردگارا! من به نور روی تو پناه می‌برم، همان نوری که تمام تاریکی‌ها را می‌شکافد و کار دنیا و آخرت را اصلاح می‌کند. پناه می‌برم از اینکه خشم تو بر من فرود آید و سخط و غضب تو بر من نازل گردد، ملامت کردن، حق تو است تا آنگاه که خشنود شوی و قدرت و قوت تنها به وسیله توبه دست می‌آید.^۱

عداس نصرانی دست پیامبر صلی الله علیه و آله را بوسید

(عتبه و شیبیه) وقتی پیامبر را مشاهده کردند که زیر سایه درخت نشست، احساس قبیله‌ای آنها تحریک شد. و به غلام خود که عداس نام داشت و نصرانی و از اهل نینوا بود گفتند: کمی از این انگور را در طبق بگذار و نزد آن مرد ببر تا از آن بخورد. عداس آن طبق را نزد پیامبر برد. وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله دست مبارک برد تا انگور بردارد، گفت: بِسْمِ اللَّهِ؛ سپس شروع به خوردن کرد. عداس نگاهی به چهره رسول خدا نمود و گفت: به خدا سوگند! این کلام را اهل این دیار نمی‌گویند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: ای عداس! تواز کدام شهری و دین تو چیست؟ عداس گفت: نصرانی هستم از اهل نینوا.

۱. سیره ابن هشام، ج ۱. سفر پیامبر صلی الله علیه و آله به طائف.

رسول خدا ﷺ فرمود: از قریه مرد صالح، یونس بن متی؟

عداس گفت: یونس بن متی را از کجا می شناسی؟

رسول خدا ﷺ فرمود: او برادر من است. او پیامبر بود و من نیز پیامبرم.

عداس با شنیدن این سخن خم شد و به سرو دست و پاهای پیامبر بوسه زد.

یکی از فرزندان ربیعہ به دیگری گفت: این مرد، غلام تورا دگرگون ساخت.

هنگامی که عداس به نزد عتبه و شیبہ آمد به او گفتند: ای عداس! چرا سر،

دست و پای این مرد را بوسیدی؟

عداس گفت: در روی زمین، کسی بهتر از او نیست، زیرا به چیزی خبر داد که

جز پیامبر، آن را نمی داند، به عداس گفتند: مبادا او تورا از دین و کیش بازگرداند.

دین تو بهتر از دین اوست.^۱

معراج پیامبر ﷺ

﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي

بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ (اسراء/۱)؛ منزّه و پاک

است خدایی که بنده اش را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد الاقصی

برد، که اطرافش را پربرکت ساخته ایم تا آیات خود را به او نشان دهیم. یقیناً او

شنا و بیناست.

﴿وَهُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا

أَوْحَى﴾ (النجم/۱۰-۷)؛ در حالی که او در افق اعلا بود، سپس نزدیک رفت و

نزدیکتر شد، پس فاصله اش به اندازه فاصله دو کمان گشت یا نزدیکتر شد.

آنگاه به بنده اش آنچه را باید وحی می کرد، وحی کرد.

از امام صادق (ع) است که فرمود: کسی که سه چیز را انکار کند از شیعیان ما

نیست، معراج و سؤال در قبر و شفاعت» «مَنْ أَنْكَرَ ثَلَاثَةً فَلَيْسَ مِنْ شِيعَتِنَا الْمِعْرَاجِ وَالْمُسَائِلَةِ فِي الْقَبْرِ وَالشَّفَاعَةِ»^۱

از امام محمد باقر علیه السلام از معنای (تُفَرِّدَنِي قَتَدَلِي) پرسیدند، آنحضرت پس از توضیح درباره آن فرمود: «وقتی جبرئیل با پیامبر صلی الله علیه و آله به سدره المنتهی رسیدند جبرئیل توقف کرد و گفت: ای محمد! اینجا موضع توقف من است که خدا برای من معین کرده و نمی توانم جلوتر بروم تو برو جلو، سوگند به خدا به جایی قدم می گذاری که قبل از تو هیچ فرشته مقربی و هیچ پیامبر مرسلی به آنجا قدم نگذاشته است...»^۲

گفت جبرئیل پیراندرپیم گفت نی نی من حریف تونیم

اگر یک سرموی برترپرم فروغ تجلی بسوزد پرم

و امام سجاد علیه السلام ضمن خطبه ای که در مسجد شام، در حضور یزید و شامیان ایراد کرد، فرمود: «من پسر آن کسی هستم که از مکه به مسجد الاقصی سیر داده شد، من پسر آن کسی هستم که به سدره المنتهی رسید، من پسر آن کسی هستم که آنقدر به خدا نزدیک و نزدیکتر گردید تا آنکه فاصله او به اندازه دو کمان یا نزدیکتر بود...»

و در دعای ندبه چنین آمده: «و سَخَّرَتْ لَهُ الْبَرَقَ وَ عَرَّجَتْ بِهِ إِلَى سَمَائِكَ» «و براق^۳ را مسخرو مطیع او قرار دادی و او را به آسمانها و معراج بردی».

و در روایتی از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «جبرئیل پیامبر صلی الله علیه و آله را بر براق سوار کرد و آن حضرت را از مکه به بیت المقدس برد و محرابها و آثار پیامبران را به

۱. سفینه البحار ج ۶ ص ۱۹۹.

۲. بحار الانوار ج ۳ ص ۳۱۵، ذیل ح ۱۱ و تفسیر المیزان ج ۱۹ ص ۳۳ و ص ۳۵

۳. براق نام مرکبی است که ویژگی های خاصی دارد.

وی نشان داد و آنجناب بر پیامبران امامت کرد و نماز خواند و پس از آن او را به مکه برگرداند، در بازگشت، به کاروان قریش برخوردند و پیامبر ﷺ از ظرف آبی که در کنار کاروان بود مقداری آب میل کرد و بقیه را ریخت.

کاروانیان قریش شتری گم کرده بودند و دنبال آن می گشتند وقتی برگشتند دیدند ظرف آبشان خالی شده و آب کنار آن ریخته است.

پیامبر ﷺ پس از رسیدن به مکه به قریش فرمود: «شب گذشته خداوند مرا از مکه به بیت المقدس برد و آثار پیامبران را به من نمایاند و من در بازگشت به کاروان شما برخوردم که در فلان مکان بار انداخته بودند و شترشان گم شده بود و آنها دنبال شترشان می گشتند و من از ظرف آب آنها مقداری نوشیدم و ته مانده آب را ریختم.

ابوجهل به افرادی که مسجد الاقصی رفته بودند گفت: «از محمد ﷺ پرسید مسجد الاقصی چند ستون دارد و کیفیت داخلی آن چگونه است؟

آنها از جزئیات مسجد الاقصی پرسیدند و پیامبر ﷺ پاسخ داد و بعلاوه فرمود: شاهد صدق من این است که از قافله شما خبر دادم و گواه صدق دیگرم اینکه کاروان شما هنگام طلوع خورشید خواهند رسید.

قریش هنگام طلوع خورشید آمدند سر راه قافله ناگاه دیدند قافله از دور نمایان شد.

مشرکان از آنچه پیامبر ﷺ خبر داده بود پرسیدند. اهل قافله گفتند آنچه او خبر داده صحیح است و ما پس از پیدا کردن شترمان برگشتیم و دیدیم ظرف آب ما خالی شده و آب کنار ظرف ریخته بود.

قریش با شنیدن این واقعه و صحت آنچه از وضع مسجد الاقصی خبر داده بود سخت ناراحت و نگران شدند و بر عداوتشان نسبت به پیامبر ﷺ افزوده شد و

تصمیم گرفتند بهرنحوه شده آن حضرت را به قتل برسانند»^۱

زمان معراج: برخی زمان معراج را شب هفدهم ماه رمضان، هجده ماه قبل از هجرت به مدینه گفته‌اند و برخی آن را شب ۲۷ ماه رجب دانسته‌اند و برخی دیگر معراج را در تاریخها و زمانهای متعدد ذکر کرده‌اند که این اختلاف حاکی از تعدد معراجهای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

مکان معراج: برخی گفته‌اند: معراج از خانه ام هانی بوده، و برخی محل آن را مسجد الحرام دانسته‌اند.^۲

کیفیت اسراء و معراج^۳: علامه مجلسی رحمته‌الله فرموده است: «اسراء و عروج پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از مکه تا بیت المقدس و سپس از آنجا به آسمانها در یک شب با بدن شریفش، از جمله اموری است که آیات و روایات متواتری از طریق شیعه و اهل سنت بر آن دلالت می‌کند و انکار و یا تأویل آن به معراج روحانی و یا اینکه در خواب بودن آن، ناشی از کمی تتبع و عدم دقت در آثار و یا از کمی دیانت و ضعف یقین است».^۴

علامه طباطبائی رحمته‌الله در المیزان ج ۱۳ ص ۳۲ فرموده است: «اصل اسراء از جمله اموری است که راهی برای انکار آن وجود ندارد، زیرا قرآن به آن تصریح کرده و روایات متواتر در رابطه با آن وارد شده و ظاهر آیه و روایات این است که اسراء از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی با بدن عنصری و جسمانی بوده است اما عروج به

۱. اعلام الوری مترجم ص ۷۰ با تلخیص

۲. تفسیر المیزان، ج ۱۸ ص ۳۱

۳. اسراء به معنای سیر در شب است و معراج به معنای عروج و بالا رفتن به آسمانها است.

۴. بحار الانوار ج ۱۸ ص ۲۸۹

مولف: علامه مجلسی رحمته‌الله روایات و آراء علما را در باره معراج و آنچه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در معراج مشاهده فرموده، در بحار الانوار ج ۱۸ ص ۲۸۲ تا ص ۴۱۰ جمع‌آوری و بررسی کرده است.

آسمان ممکن است گفته شود که روحانی بوده ولی نه آنگونه که برخی طرفداران معراج روحانی گفته‌اند که از قبیل خواب بوده است، زیرا اگر چنین بود دیگر کرامتی برای پیامبر ﷺ محسوب نمی‌شد.»

مؤلف: در برخی روایات است که پیامبر ﷺ دو مرتبه به معراج رفته و در برخی است که عروج آن حضرت صد و بیست مرتبه بوده است.^۱ و از مجموع روایات می‌توان استفاده کرد اسراء و معراج متعدد بوده که برخی تا مسجد الاقصی صورت گرفته و برخی به آسمانها، برخی جسمانی بوده و برخی روحانی. والله العالم

همدستی کفار برای کشتن پیامبر ﷺ

در سال سیزدهم بعثت، کفار و مشرکان قریش دیدند روز به روز بر تعداد مسلمانان افزوده می‌شود و مردم مدینه نیز با رسول خدا ﷺ بیعت کرده، و قول داده‌اند که با آن حضرت همراهی و او را یاری کنند، لذا بردشمنی آنها با پیامبر ﷺ افزوده شد، و با مشورت یکدیگر، بر آن شدند که از هر قبیله‌ای يك نفر مرد توانا انتخاب کنند تا با همدستی یکدیگر رسول خدا ﷺ را به قتل برسانند و به این طریق خون آن حضرت در میان قبایل پخش شود و فامیل آن جناب نتوانند با همه قبایل مقابله کنند و در نهایت به دیه راضی شوند.

لیلة المیت

سرانجام گروهی از قریش و اشراف مکه از قبایل مختلف بر آن شدند تا در «دارالندوة» (محل انعقاد جلسات مشورتی بزرگان مکه) اجتماع کنند، و به خیال خود درباره خطری که از ناحیه پیامبر ﷺ آنان را تهدید می‌کرد بیندیشند. در اثنای

۱. سفینة البحار ج ۶ ص ۱۹۸

راه که به طرف دارالندوة می‌رفتند، پیرمردی خوش ظاهر به آنان برخورد کرد (که در واقع همان شیطان بود یا انسانی دارای روح و فکر شیطانی)، از او پرسیدند کیستی؟ گفت: پیرمردی از اهل نجد هستم، چون از تصمیم شما با خبر شدم خواستم در مجلس شما حضور یابم و عقیده و خیرخواهی خود را از شما دریغ ندارم. گفتند: بسیار خوب داخل شو! او همراه ایشان وارد دارالندوة شد.

یکی از حاضران رو به جمعیت کرد و گفت: درباره این مرد (پیامبر اسلام) باید فکری کنید، زیرا به خدا سوگند بیم آن می‌رود که بر شما پیروز گردد [و آیین و عظمت شما را درهم پیچد].

یک نفر از آنها پیشنهاد کرد: او را زندان کنید تا در زندان جان دهد، پیرمرد نجدی این نظر را رد کرد و گفت: بیم آن می‌رود که طرفدارانش در يك فرصت مناسب او را از زندان آزاد کنند و او را از این سرزمین بیرون ببرند، باید فکر اساسی کنید.

دیگری گفت: او را از میان خود بیرون کنید تا از دست او راحت شوید، زیرا همین که از میان شما بیرون برود هر کار کند ضرری به شما نخواهد زد و سروکارش با دیگران است.

پیرمرد نجدی گفت: به خدا سوگند این هم عقیده درستی نیست، مگر شیرینی گفتار و طلاق زبان و نفوذ کلام او را در دل‌ها نمی‌بینید، اگر این کار را انجام دهید به سراغ سایر مردم می‌رود و دور او جمع می‌شوند، سپس با انبوه جمعیت به سراغ شما باز می‌گردد و شما را از شهر خود می‌راند و بزرگان شما را به قتل می‌رساند! جمعیت گفتند: به خدا راست می‌گوید فکر دیگری کنید.

«ابوجهل» که تا آن وقت ساکت بود به سخن آمد و گفت: من عقیده دارم که از هر قبیله‌ای جوانی شجاع و شمشیرزن را انتخاب کنیم و به دست هر يك شمشیر برنده‌ای دهیم تا در فرصتی مناسب، دسته جمعی حمله کنند و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را به قتل

برسانند، و هنگامی که به این صورت او را به قتل برسانید خونس در میان همه قبائل پخش می شود، و طایفه بنی هاشم نمی توانند با همه طوایف قریش بجنگند، و مسلماً در این صورت به خونبها راضی می شوند، و ما هم از اورا حاح خواهیم شد.

پیرمرد نجدی [با خوشحالی] گفت: به خدا رأی صحیح همین است که این جوانمرد گفت، من هم غیر از آن عقیده ای ندارم [و به این ترتیب این پیشنهاد به اتفاق آراء تصویب شد] و آنان با این تصمیم آماده فراهم کردن افراد شدند و به این منظور شبی را معین نمودند.

خداوند توسط جبرئیل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را از نقشه کفار مطلع کرد: ﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يُقَتِّلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾ (انفال/۳۰)؛ [به یاد آر] هنگامی را که کافران نقشه می کشیدند که تو را به زندان بیفکنند، یا به قتل برسانند، و یا [از مکه] خارج سازند، آنها چاره می اندیشیدند [و نقشه می کشیدند] و خداوند هم تدبیر می کرد و خدا بهترین چاره جویان (و مدبران) است.^۱

پس از نازل شدن این آیه مبارکه، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود: یا علی! روح الامین از جانب رب العالمین مرا خبر داد که قریش اتفاق کردند بر کشتن من، و حق تعالی مرا مأمور به هجرت کرد که امشب به غار ثور بروم، و تو را امر کنم در جای من بخوابی تا ندانند من رفته ام، تو چه می گویی و چه می اندیشی؟ امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: یا نبی الله! اگر من به جای شما بخوابم؟ آیا شما به سلامت خواهید ماند؟ فرمود: بلی، آن گاه امیرالمؤمنین علیه السلام خندان شد و برای شکر الهی بر سلامتی آن حضرت و بر فدا کردن جان خود به سجده افتاد، (و این اولین

۱. «مکر» و «حیله» به معنای تدبیر و چاره اندیشی و نقشه کشیدن است برای این که دیگری را از رسیدن به هدفش باز دارد. که هم شامل چاره اندیشی های سودمند می شود و هم زیانبخش، البته آنچه در زبان فارسی رایج است موارد زیانبخش آن است.

سجده شکری بود که در این امت واقع شد) و صورت خود را بر زمین گذاشت و چون سراز سجده برداشت، عرض کرد: برو به هر طرف که خدا تورا مأمور ساخته است، جانم فدای تو باد! گوش و چشم و قلب من متوجه شماست و به هر چه خواهی مرا امر فرما که به جان منت دارم و به هر نحو که خاطر خواه تو است انجام می‌دهم، و در این باب و هر باب دیگر توفیق از پروردگار خود می‌طلبم.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: خدای تعالی شباهت مرا بر تو خواهد افکند، پس بر فراش من بخواب و روانداز مرا بر روی خود بکش و بدان یا علی! حق تعالی دوستان خود را به اندازه ایمان و درجاتشان امتحان می‌کند، پس بلا و امتحان پیامبران از همه کس بیشتر است و بعد از ایشان هر که نیکوتر است ابتلای او عظیم‌تر است، ای برادر! خدا تورا امتحان کرده است و مرا نیز درباره تو امتحان کرده است، مانند امتحان ابراهیم خلیل و اسماعیل ذبیح و خوابانیدن من تورا در زیر تیغ دشمنان. با این که از جان من گرمی‌تری. نزد من عظیم‌تر است از خوابانیدن ابراهیم اسماعیل را برای کشتن، و به طیب خاطر راضی شدن تو که در زیر تیغ دشمنان بخوابی عظیم‌تر است از خوابیدن اسماعیل در زیر تیغ پدر مهربان، پس صبر نیکوکن! که رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را در برگرفت و بسیار گریست و او نیز از مفارقت آن حضرت گریه کرد و جبرئیل آمد و دست حضرت رسول صلی الله علیه و آله را گرفت و از خانه خارج ساخت. در آن هنگام قریش دور خانه حضرت را گرفته بودند، حضرت این آیه را خواند: ﴿وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ﴾ (یس/۹)؛ «و در پیش روی آنان سدی قرار دادیم، و در پشت سرشان سدی، و چشمانشان را پوشانده‌ایم، لذا نمی‌بینند» و کفی خاک برداشت و بر روی ایشان پاشید و فرمود: «شاهت الوجوه»، «قبیح باد چهره‌های شما که با پیامبر خود چنین می‌کنید» جبرئیل عرض کرد: یا رسول الله! به جانب کوه و غار ثور برو و در غار پنهان شو.

حضرت امیر در جای پیامبر ﷺ خوابید و رواند از آن حضرت را بر خود انداخت، چون دیوار خانه‌ها کوتاه بود، کفار قریش حضرت را می‌دیدند و گمان می‌کردند که رسول خداست.

در این هنگام حق تعالی وحی کرد به جبرئیل و میکائیل که من شما را با یک دیگر برادر قرار دادم و عمریکی را از دیگری زیادتر می‌کنم، کدام یک از شما برادر خود را بر خود اختیار می‌کند که عمر او درازتر باشد؟ هیچ یک دیگری را اختیار نکرد، پس خدا به ایشان وحی فرستاد که چرا مانند علی بن ابی طالب علیه السلام نبودید که من او را با محمد ﷺ برادر گردانیدم که به جای او خوابید و جان خود را فدای او کرد؟ اکنون به زمین بروید و او را از شر دشمنان حراست کنید، جبرئیل و میکائیل فرود آمدند و جبرئیل نزد سران حضرت و میکائیل نزد پای آن حضرت نشستند، جبرئیل گفت: «به به، آفرین به توای علی! خداوند به واسطه تو بر فرشتگان مباحات می‌کند» و در این هنگام این آیه بر پیامبر ﷺ نازل شد: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ﴾ (بقره/۲۰۷) «و برخی از مردمنده که جان خود را در برابر خوشنودی خدا می‌فروشند.»

در منابع الموده از امام سجاد علیه السلام نقل کرده که فرمود: «اول کسی که در راه خدا از جان خود گذشت علی بن ابیطالب علیه السلام بود که در خوابگاه پیامبر ﷺ خوابید و برای شهادت آماده بود. و حضرت امیر علیه السلام به مناسبت همین شب این اشعار را انشاد فرموده است:»

وَقَيْتُ بِنَفْسِي خَيْرَ مَنْ وَطِئَ الثَّرَى وَمَنْ طَافَ بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ وَبِالْحِجْرِ
رُسُولُ اللَّهِ خَافَ أَنْ يَمْكُرُوا بِهِ فَتَجَاوَزَ الطُّولَ إِلَهُ مِنَ الْمَكْرِ
وَبَاتَ رُسُولُ اللَّهِ فِي الْغَارِ آمِنًا مُوقَى وَفِي حِفْظِ آلِهِ وَفِي سِتْرِ
وَبِتُّ أُرَاعِيهِمْ مَتَى يَنْشُرُونَنِي وَقَدْ وَطَنْتُ نَفْسِي عَلَى الْقَتْلِ وَالْأَسْرِ
جان خود را محافظ بهترین کسی قرار دادم که قدم روی زمین گذارد و بهترین

کسی که برخانه و حجر طواف کرد. رسول خدا که بیم داشت دشمنان با او مکر کنند. خداوند توانا او را از مکر آنان نجات داد. پیامبر در غار، شب را با امنیت گذارند. او حفظ شده و پنهان و در نگهداری خدا بود. و من شب را صبح کردم و منتظر بودم چه وقت مرا می کشند. در حالی که خود را آماده کشته شدن و یا اسارت کرده بودم.

کفار قریش خواستند اول شب در خانه حضرت بریزند، ابولهب که يك تن از ایشان بود مانع شد، و گفت: نمی گذارم شب داخل خانه شوید، زیرا در این خانه اطفال و زنان هستند، امشب او را حراست می کنیم و صبح وارد خانه می شویم و او را به قتل می رسانیم، صبح هنگام به خانه ریختند و جستجو کردند علی علیه السلام را در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله دیدند، صدا زدند پس محمد صلی الله علیه و آله کجاست؟

حضرت امیر علیه السلام فرمود: نمی دانم. پس از آن، کفار، به دنبال رد پای پیامبر حرکت کردند تا به کوه و به نزدیکی غار رسیدند، اما با تعجب دیدند تار عنکبوت در غار را پوشانده است، به یکدیگر گفتند: اگر او در این غار بود اثری از این تارهای عنکبوت بر در غار وجود نداشت. لذا مأیوسانه بازگشتند.

پیامبر صلی الله علیه و آله سه روز در غار ماند و هنگامی که کفار بیابان های مکه را جستجو کردند و خسته و مأیوس بازگشتند، پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی مدینه حرکت کرد.^۱

داستان غار و اضطراب همسفر پیامبر صلی الله علیه و آله

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به فرمان خدا از مکه خارج شد، و به سوی غار ثور حرکت کرد. و گفته شده که در این سفر ابوبکر همراه و هم سفر پیامبر صلی الله علیه و آله بود.

﴿إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا﴾ (توبه/۴۰)؛ آن هنگام که

۱. مجمع البیان، ذیل آیه ۳۰، سوره انفال و آیه فوق.

کافران، آن حضرت را [از مکه] بیرون کردند، در حالی که پیامبر ﷺ دومین نفر بود، در آن هنگام که در غار بودند، و او به همراه خود می‌گفت: غم مخور، خدا با ما است، و خدا آرامش خود را بر او نازل کرد و با لشکریایی که مشاهده نمی‌کردید او را یاری کرد.

از این آیه استفاده می‌شود کسی که همراه پیامبر ﷺ بوده، در اضطراب و ترس به سر می‌برده، و رسول خدا ﷺ وقتی اضطراب وی را دید، او را دل‌داری داد و فرمود: نترس، غم و اضطراب به خود راه نده، خدا با ما است.

قابل ذکر است: عده‌ای از اهل تسنن مدعی هستند که صاحب و همراه پیامبر ﷺ ابوبکر بوده و این موضوع را نوعی فضیلت برای او دانسته‌اند، ولی بر فرض صحت این ادعا باید توجه کنند که جمله «لا تحزن» حاکی از ترس و اضطراب و ضعف روحی او است، و این حالت در شأن مسلمان معتقد به قدرت خدا، آن هم در کنار پیامبر خدا ﷺ نیست، بلکه این حالت، مناسب زنان، کودکان، و افراد خاطی و ضعیف النفس است.^۱ به علاوه همراه بودن دلیل فضیلت یا رذیلت نیست. چه بسا همراه و همسفر انسان، شخص بد و کافری باشد. در آیه ۳۷ سوره کهف، داستان دو نفر آمده که یکی مؤمن و همراه او کافر بوده است.

﴿قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ﴾ يك نفر از آنان که مؤمن بود به صاحب و همراهش گفت: آیا به خدایی که تو را از خاک آفریده کافر شدی؟

همچنین خداوند همسرنوح و لوط را جهنمی خوانده، و فرموده است:

۱. در بحار از تاریخ طبری، و احمد حنبل نقل کرده که: ابوبکر از هجرت پیامبر ﷺ خبر نداشت، نزد علی علیه السلام آمد و از وی خبر پیامبر ﷺ را جویا شد، حضرت علی علیه السلام خروج پیامبر ﷺ را به او گزارش داد، ابوبکر وقتی شنید پیامبر ﷺ از مکه خارج شده، با سرعت از مکه خارج گردید و خود را به پیامبر ﷺ رساند. مفصل این ماجرا در بحار الانوار: ج ۱۹، ص ۹۴، ص ۹۵.

﴿فَلَمْ يُغْنِيا عَنْهُما مِنَ اللَّهِ شَيْئاً وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدّٰخِلِيْنَ﴾ (تحریم/۱۰)؛ نوح و لوط (با وجود مقام نبوت) نتوانستند زنان خود را از قهر خدا برهانند و گفته شد آن دوزن را با دوزخیان به آتش درافکنند.

بدیهی است که همسری، برتر از مصاحبت و همراهی است. بلکه می بینیم فرزند حضرت نوح به خاطر گناه رانده و جهنمی می شود.

خلاصه، مصاحبت و همراهی و همسفر شدن با خوبان دلیل و موجب خوبی و فضیلت نمی شود، همان گونه که مصاحبت با بدان دلیل و موجب بدی و رذیلت نمی شود، زن فرعون از مصاحبت فرعون، رنگ فرعونی نگرفت، و در یک کلام «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةً»^۱ (مدر/۳۸). «هرکس در گرو عمل خود می باشد».

در اینجا مناسب است به این نکته توجه شود که از آیه شریفه و جمله «لا تحزن» معلوم می شود آن کسی که همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بوده به شدت مضطرب و دچار ترس و هراس بوده است، و این حالت را مقایسه کنیم با حال امیرالمؤمنین علی علیه السلام که جای پیامبر صلی الله علیه و آله خوابید. با آن که می دانست چهل نفر شمشیر به دست، منتظرند هوا روشن شود و حمله کنند، در عین حال آن حضرت با کمال آرامش در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله خوابید، و ذره ای اضطراب و هراس به خود راه نداد. و از اینجا ایمان راسخ، توکل و تسلیم در برابر خواست خدا و تفاوت افراد معلوم می گردد.

۱. نزول سکینه بر پیامبر صلی الله علیه و آله: برخی از اهل تسنن گفته اند: «سکینه» در آیه «فانزل الله سکینه علیهِ» بر ابوبکر نازل شده، و این را نشانه فضل او دانسته اند، ولی جمله «وایده بجنود» (او را با لشکری نامرئی یاری کرد) شاهد گویا است که سکینه مربوط به شخص پیامبر صلی الله علیه و آله است. و همراه آن حضرت سهمی از آن نداشته است. چون تقویت و یاری با لشکر نامرئی، به طور یقین، مربوط به پیامبر صلی الله علیه و آله است، و همان گونه که ضمیر «ایده» مربوط به پیامبر است، ضمیر «علیه» در «و انزل سکینه علیهِ» نیز مربوط به شخص پیامبر صلی الله علیه و آله است، و صحیح نیست مرجع دو ضمیر دو نفر باشند. (توجه به نکته ادبی لازم است تا مطلب به طور کامل مفهوم شود، ضمناً شرح مبسوط این بحث را از کتاب های تفسیر، تاریخ، و بحار الأنوار، ج ۱۹، به دست آورید).

هجرت پیامبر اکرم ﷺ و اولین سال قمری

پیامبر اکرم ﷺ در شب اول ماه ربیع الاول سال ۱۳ بعثت از مکه خارج شد و در شب چهارم ربیع الاول از غار بیرون آمد و به سوی مدینه حرکت کرد، و روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول، به دهکده «قبا» رسید و در آن جا حدود ده روز توقف کرد و در انتظار حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) بود.

در زمان عمر بن خطاب می‌خواستند برای نامه‌ها تاریخ گذاری کنند و چون سالهای عربی از اول محرم شروع می‌شود لذا تاریخ هجرت که دو ماه و چند روز بعد از اول محرم بود را به اول محرم جلو انداختند تا با اول محرم یکی شود و آن را ابتدای تاریخ اسلام قرار دادند.

مسجد قبا و حرکت به مدینه

در چند روزی که پیامبر اکرم ﷺ در «قبا» توقف کرد، مسجد قبا را بنا نمود و این مسجد، اول مسجدی است که به دست مبارک رسول خدا ﷺ تأسیس شد، این آیه مبارکه مربوط به همین مسجد است. ﴿لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ﴾ (توبه/ ۱۰۸) «آن مسجدی که از روز نخست بر پایه تقوا بنا شده، شایسته تر است که در آن (به عبادت) بایستی».

از امام صادق (ع) نقل است که فرمود:

لَا تَدْعُ إِثْنَانِ الْمَشَاهِدِ كُلَّهَا: مَسْجِدُ قُبَا فَإِنَّهُ الْمَسْجِدُ الَّذِي أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ؛ در مدینه، رفتن به مشاهد را ترك نکن، به مسجد قبا برو، زیرا مسجد قبا بر اساس تقوا بنا شده است.^۱

و از پیامبر اکرم ﷺ نقل است که فرمودند: «مَنْ أَتَى مَسْجِدِي مَسْجِدَ قُبَا فَصَلَّى فِيهِ

۱. وسائل الشیعه، چاپ آل البيت، ج ۵، ص ۲۸۵.

رَكَعَتَيْنِ رَجَعَ بِعُمْرَةٍ^۱ «هرکس برود مسجد قبا، و در آن دو رکعت نماز بخواند، مثل آن است که عمره بجا آورده است».

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علی علیه السلام دستور داد: بعد از رفتن من به مدینه، امانات مردم را به صاحبانش برگردان، و «فَوَاطِم»، [یعنی فاطمه زهرا علیها السلام، فاطمه بنت اسد، مادر خود حضرت امیر، فاطمه دختر حمزه، و فاطمه دختر عتبہ] را همراه بگیر و به مدینه هجرت کن. و پیامبر صلی الله علیه و آله در قبا ماند تا حضرت امیر علیه السلام و فواطم وارد قبا شدند.

استقبال مرد و زن مدینه از پیامبر صلی الله علیه و آله

پس از آمدن حضرت امیر، پیامبر صلی الله علیه و آله به اتفاق امیرالمؤمنین علیه السلام به جانب مدینه حرکت کردند. قبیله اوس و خزرج و سایر قبائل، زن و مرد و کودک هلهله و شادی کنان به استقبال رسول خدا شتافتند. و این سرود را می خواندند:

طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنَا مِنْ ثَنِيَّاتِ الْوَدَاعِ

ماه شب چهارده از فرازگرده وداع، بر ما طلوع کرد.

وَجَبَّ الشُّكْرُ عَلَيْنَا مَا دَعَا لِلَّهِ دَاعٍ

شکر خدا بر ما واجب شد، مادامی که دعاکننده ای، خدا را بخواند.

أَيُّهَا الْمَبْعُوثُ فِينَا جِئْتُ بِالْأَمْرِ الْمُطَاعِ

ای مبعوث شده در میان ما، فرمانی آوردی که اطاعت می شود.

جِئْتُ شَرَفْتُ الْمَدِينَةَ مَرْحَبًا يَا خَيْرَ دَاعٍ

۱. همان، ص ۲۸۶.

۲. ثَنِيَّة: در اصل تپه و گردنه کوه است که در رفت و آمدها از آن عبور می کنند و با مسافران، وداع و خداحافظی می نمایند، «دروازه شهر» مراد از «ثَنِيَّاتُ الْوَدَاعِ» در این شعر تپه و گردنه ای است که مشرف بر مدینه بوده است. بحارالأنوار، ج ۱۹، ص ۱۰۵.

آمدی مدینه را با شرافت ساختی، خوش آمدی، ای بهترین دعوت کننده! پیامبر اکرم ﷺ در حالی که سوار بر شتر بود، به جانب مرکز شهر مدینه حرکت کرد، و قبائل و بزرگان مدینه گرد وجود مقدسش حلقه زده، و هریک تقاضا می کردند پیامبر ﷺ میهمان آنها شود و حضرت فرمود: راه شتر را باز کنید، او مأمور است هر جا زانوزد من آنجا وارد می شوم، لذا مهار شتر را رها کردند، سرانجام شتر بر در خانه ابویوب انصاری - که فقیرترین مردم مدینه بود - زانوزد در این هنگام ابویوب فریاد زد، مادر، در خانه را باز کن.

مادر ابویوب که نابینا بود، با شنیدن صدای پسرش در خانه را گشود و همین که متوجه شد پیامبر خدا ﷺ در خانه او پیاده شده، گفت: وحسرتا، ای افسوس! کاش من چشم داشتم و چهره مبارک پیامبر ﷺ را می دیدم.

رسول خدا ﷺ کف دستش را بر صورت مادر ابویوب گزارد، چشمان او بازوینا شد، و این اولین معجزه پیامبر ﷺ در مدینه بود.^۱

پس از باز شدن در خانه، ابوایوب فوراً اثاث پیامبر ﷺ را به خانه برد، و آن جناب در خانه او مستقر گردید، و در آن جا بود تا مسجد و حجره های اطراف آن ساخته شد و حضرت به آن جا نقل مکان کرد.^۲

بستن درب خانه های داخل مسجد، جز در خانه پیامبر ﷺ و علی علیه السلام

پیامبر اکرم ﷺ حدود یکسال در خانه ابویوب اقامت فرمود تا مسجد و حجره ها ساخته شد، و اصحاب که از مکه مهاجرت کرده بودند نیز اطراف مسجد حجره و منزل ساختند، و هر منزلی دو درب داشت، یک درب به داخل مسجد باز می شد، و

۱. بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۱۲۱.

۲. همان، ص ۱۰۸.

یکی به خارج.

جبرئیل نازل شد و به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گفت: خداوند امر کرد دستور دهی همه دربهایی که به داخل مسجد باز می‌شود مسدود کنند، جز درب خانه خودت و علی علیه‌السلام. برخی اصحاب از این دستور ناراحت شدند و به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اعتراض کردند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: این دستور از جانب من نیست، بلکه به امر خدا صورت گرفت. اصحاب قبول کردند و ساکت شدند.^۱

نماز به دو قبله، و مسجد ذوقبلتین

در کتاب شریف «وسائل الشیعه» است که: پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تا سیزده سال پس از بعثت در مکه معظمه، و نوزده ماه بعد از هجرت در مدینه منوره به امر خدا به سوی «بیت المقدس» نماز خواند و پس از آن، قبله تغییر یافت و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و مسلمانان مأمور شدند به سوی «کعبه» نماز بخوانند.

نظر بر این که «بیت المقدس» قبله یهود بود، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و مسلمانان مورد سرزنش یهود قرار گرفتند، و به مسلمانان می‌گفتند: «شما از خود استقلال ندارید، قبله مستقلی ندارید و به سوی قبله ما نماز می‌خوانید و این امر را دلیل حقانیت خود تلقی می‌کردند».

این حرفها برای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ناگوار و ناراحت کننده بود و می‌خواست زبان یهود کوتاه گردد، به همین جهت شبها به آسمان می‌نگریست، گویا در انتظار وحی آسمانی و صدور فرمان الهی بود، سرانجام فرمان تغییر قبله صادر گردید.

این فرمان و تغییر و تحوّل، در اثنای نماز ظهر انجام گرفت، و در حالی که رسول

۱. روایات مربوط به این موضوع را از کتب اهل سنت در کتاب «بهترین انسان بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم»

خدا ﷺ دو رکعت نماز ظهر را خوانده بود جبرئیل نازل شد و دست پیامبر ﷺ را گرفت و آیه «...فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ...» (بقره/۱۴۴)؛ «پس روی کن به طرف مسجد الحرام» را برای آن حضرت خواند و او را از «بیت المقدس» متوجه «کعبه» ساخت، و کسانی که پشت سر پیامبر اکرم ﷺ نماز می خواندند متوجه کعبه شدند، به طوری که مردها به جای زنها و زنان به جای مردان نقل مکان کردند و یکصد و هشتاد درجه گردش نمودند.

این خبر به یکی از مساجد مدینه رسید و این در حالی بود که دو رکعت نماز عصر را خوانده بودند، لذا در بین نماز از «بیت المقدس» متوجه «مسجد الحرام» شدند و دو رکعت آخر نماز عصر را به سمت مسجد الحرام خواندند، به این جهت این مسجد، «مسجد القبلتین» (مسجد ذو قبلتین) نامیده شد.^۱

مکان نماز رسول خدا ﷺ قبل از تغییر قبله

ظاهر عبارتی که قبلاً ترجمه آن را از وسائل الشیعه نقل کردم و به نقل کتاب «معالم المسجد النبوی الشریف» تألیف: (خالد محمد حامد، ص ۱۳۹)، مسجدی که پیامبر ﷺ در آن نماز ظهر را به دو قبله خواند، مسجد النبی بوده است

۱. محمد بن علی بن الحسین قال: صلی رسول الله الى بیت المقدس بعد النبوة ثلاثة عشر سنة بمكة، وتسعة عشر شهرا بالمدينة، ثم عيّره اليهود فقالوا له: إنك تابع لقبلتنا فاعتنم لذلك غمّا شديداً، فلما كان في بعض الليل خرج عليه السلام يقلب وجهه في آفاق السماء فلما أصبح صلى الغداة، فلما صلى من الظهر ركعتين جاء جبرئيل عليه السلام فقال له: «قد نرى تقلب وجهك في السماء فلنولينك قبلة ترضاها فولِّ وجهك شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ» ثم أخذ بيد النبي ﷺ فحول وجهه إلى الكعبة و حول من خلفه وجوههم حتى قام الرجال مقام النساء، والنساء مقام الرجال فكان أول صلاته إلى بيت المقدس و آخرها إلى الكعبة و بلغ الخبر مسجداً بالمدينة، و قد صلى أهله من العصر ركعتين، فحولوا نحو القبلة و كان أول صلاتهم إلى بيت المقدس و آخرها إلى الكعبة، فسمي ذلك المسجد مسجد القبلتين. (وسائل الشیعه، کتاب الصلاة، ج ۳، ابواب القبلة، باب ۲، ح ۱۲).

هر چند در عبارتی که از وسائل ترجمه و نقل کردم، به آن تصریح نشده است. و به گفته کتاب «معالم المسجد النبوی الشریف» مکان نماز پیامبر صلی الله علیه و آله قبل از تغییر قبله، شمال مسجد النبوی، محاذی باب جبرئیل و محاذی شمال حجره حضرت زهرا علیها السلام بوده است.

بعد از تغییر قبله، مکان نماز آن حضرت به جنوب مسجد، محاذی حجره شریف خود پیامبر صلی الله علیه و آله، یعنی محراب فعلی، منتقل گردید. ضمناً از آنچه نقل شد معلوم گردید که مسجد النبوی نیز «مسجد ذوقبلتین» است ولی این که به این نام، خوانده نشده، شاید به این لحاظ است که همان نام «مسجد النبوی» برای آن مناسب تر بوده است. والله العالم.

البته برخی نقل کرده اند که: پیامبر به قصد دیدن امّ بشر به سوی قبیله بنی سلمه رفت، امّ بشر برای پیامبر غذا تهیه کرد، هنگام نماز ظهر، رسول خدا صلی الله علیه و آله به اتفاق همراهانش به مسجدی که آن جا ساخته شده بود رفته و مشغول نماز گردید، در اثنای نماز جبرئیل نازل شد و اشاره کرد که به کعبه متوجه شود و بقیه نماز را به جانب کعبه بخواند، و زنان به جای مردان، و مردان به جای زنان منتقل شدند و به این لحاظ آن مسجد را «ذوقبلتین» نام نهادند.^۱

ارزش نماز در مسجد النبوی: از امام صادق علیه السلام است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «نماز در مسجد من معادل ده هزار نماز است که در سایر مساجد خوانده شود، جز مسجد الحرام.^۲»

۱. طبقات ابن سعد: ۱ / ۲۴۲، و سیره حلبی: ۲ / ۱۳۸.

۲. وسائل الشیعه، ج ۳، ابواب احکام المساجد، باب ۵۷، ص ۵۴۴، ح ۴، ضمناً در این باب روایات باین مضمون متعدد است، و همین مطلب که نماز در مسجد النبوی معادل ده هزار نماز است در کتاب «العروة الوثقی»، (فصل فی الا مکنة المکروهة، مسأله ۵) آمده است.

نیز شخصی به نام «حضر می» گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: «در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار نماز بخوان، تا می توانی نماز بخوان، [بعد فرمود:] همیشه ممکن نمی شود به این مسجد بیایی.^۱»

نیز امام صادق علیه السلام به مرزم فرمود: «در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار نماز بخوانید، تا می توانید نماز بخوانید. و برای آخرت خود توشه فراهم کنید. که به طور حتم خیر شما در این است، و بدانید چه بسا شخصی در کار دنیا زیرک است، پس مردم او را ستایش می کنند و گفته می شود: فلانی بسیار زیرک است، پس چون باشد کسی که در کار آخرت زیرک باشد.^۲»

منبر پیامبر ﷺ و ستون حنانه

در مسجد النبی منبر نبود و پیامبر بزرگوار اسلام صلی الله علیه و آله روی زمین می نشست و موعظه می فرمود، آنگاه که تعداد مسلمانان افزایش یافت برای این که صدای حضرتش را بشنوند و هنگام موعظه وی را مشاهده و زیارت کنند به یکی از ستون های مسجد که از تنه درخت خرما بود تکیه می دادند و چون ایستادن طولانی، موجب مشقت آن سرور می گردید در سال پنجم هجرت، منبر سه پله ای ساختند و نبی اکرم صلی الله علیه و آله بالای آن منبر موعظه می فرمود و بعدها منبرشش و هفت پله ای ساخته شد.

در کتاب «تحفة الساجد» آیت الله سید محمد مهدی موسوی خوانساری، ص ۲۳ از سنن دارمی نقل کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حال ایستادن موعظه

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۰، ابواب المزار، باب ۴، ص ۲۶۴، ح ۶.

۲. «فأكثرُوا الصَّلَاةَ فی هذا المسجد ما استطعتم فانه خیر لکم، واعلموا أن الرجل قد یكون کیسا فی أمر الدنیا فیقال: ما اکیس فلانا، فکیف من کیس فی أمر آخرته»، وسائل الشیعه، ج ۱۰، ابواب المزار، ص ۲۷۴، باب ۱۱، ح ۲، و ص ۲۷۲، باب ۹، ح ۲.

می فرمود و خسته می شد، تنه درختی آوردند و به صورت ستونی، نصب کردند، حضرت هنگام خطابه، به آن ستون تکیه می زد، شخصی گفت چنانچه رسول خدا اجازه بدهد، چیزی می سازم که روی آن بنشیند و خسته نشود، حضرت اجازه داد، او منبر سه پله ای ساخت و آورد، رسول خدا صلی الله علیه و آله به جای تکیه زدن به آن ستون چوبی، روی آن منبر نشستند، در این هنگام آن ستون چوبی، از مفارقت رسول خدا غمگین شد و مانند شتر ناله های پی در پی، سرداد، رسول خدا صلی الله علیه و آله از منبر پایین آمد و آن ستون را در آغوش گرفته، دست به آن کشید و فرمود: اگر بخواهی تو را در همین مکان که هستی غرس کنم (بکارم) و مانند سابقت باشی (سبز و تازه بشوی) و اگر بخواهی تو را در بهشت غرس کنم تا در آن جا از نهرها و چشمه های بهشتی سیراب شوی و از میوهات اولیای خدا بخورند؟ آن ستون چوبی دو مرتبه گفت: من بهشت را اختیار کردم.

و از «حیات الحیوان» دمیری ج ۲، ص ۱۱۶، طبع مصر، از جمع کثیری از اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مانند ابوسعید خدری، جابر، انس، عبد الله عمر این داستان را نقل کرده و از بعضی از آنها نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «قسم به آن کس که جانم در دست او است، اگر این ستون را در آغوش نمی گرفتم و آرامش نمی کردم، تا روز قیامت همچنان، از فراق و حزن و غصه، ناله می زد».

[و نقل کرده که] یکی از راویان این حدیث، به نام حسن، وقتی این حدیث را نقل می کرد، گریه می کرد و می گفت: ای بندگان خدا! چوب خشکی از شوق رسول خدا و از فراقش آن گونه ناله سرداد، پس شما سزاوارتر هستید که از شوق لقای آن حضرت و در فراقش ناله بزنید، سپس این اشعار را از صالح شافعی که در این قضیه سروده است، نقل کرده:

وَحَنَّ إِلَى الْجَنَّةِ، شَوْقًا وَرَقَّةً	وَرَجَّعَ صَوْتًا كَالْعُشَارِ مُرَدَّدًا
فَبَادَرَهُ ضَمًّا فَقَرَّ لَوْفَتِهَا	لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْ دَهْرِهِ مَا تَعَوَّدَا

سپس فرموده است: حنین و ناله چوب خشك و سلام کردن سنگ بر آن حضرت از معجزات مخصوص او می باشد و برای احدی از انبیاء ﷺ جزاؤ، چنین معجزه ای رخ نداده است.

نیز در صحیح بخاری - کتاب المناقب، باب علامة النبوة، ص ۶۰۱، ح ۳۵۸۳ تا ۳۵۸۵. داستان ستون حنانه آمده است.

اُستن حنّانه از هجر رسول	ناله می زد همچو ارباب عقول
در میان مجلس وعظ آنچنان	کزوی آگه گشت هر پیر و جوان
در تحیر مانده اصحاب رسول	کز چه می نالد ستون با عرض و طول
گفت پیغمبر چه خواهی ای ستون	گفت جانم از فراغت گشت خون
مَسندت من بودم از من تاختی	بر سر منبر تو مسند ساختی
گفت خواهی که تورا نخلی کنند	شرقی و غربی ز تو میوه چَنند
یا در آن عالم حقت سروی کند	تا آن روز که بمانی تا ابد
گفت آن خواهم که شد دائم بقاش	بشنوای غافل کم از چوبی مباش
آن ستون را دفن کرد اندر زمین	تا چو مردم حشر گردد یوم دین

منبری که قائد عظیم الشان اسلام ﷺ بالای آن موعظه می فرمود امروزه وجود ندارد و منبر فعلی مسجد النبی بسیار عالی است که از لحاظ ساخت و عظمت، قابل توجه و شایان تحسین است، و در جایگاه منبر قدیمی پیامبر اکرم ﷺ و اندکی بعد از محراب قرار داده شده است و ظاهراً محل ستون حنانه مقابل منبر فعلی وزیر ساختمانی است که روی آن اذان و تکبیر نماز جماعت را می گویند. و در روایت

است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «مُبْرَى عَلَى ثُرْعَةٍ^۱ مِنْ تُرْعِ الْجَنَّةِ» «منبر من کنار دری از درهای بهشت است.^۲»

اصحاب صُفّه و عقد برادری

از باب جبرئیل که وارد مسجد می شویم، در قسمت شمال غربی حجره مطهره ایوانی بوده که به «ایوان صُفّه» معروف است و وجه نام گذاری آن بدین قرار است که گروهی از مسلمانان و مهاجرین صدر اسلام، فقیر و بی سرپناه بوده و در این محل اسکان داده شدند که به «اصحاب صُفّه» معروف شدند، آنان از طرف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و مساعدت دیگران امرار معاش و گذران می کردند و مرتب در نماز جماعت و در جنگ ها شرکت و خلاصه هم در هنگام نماز و عبادت، هم در میدان نبرد و شهادت کوشا و مردانه حاضر می شدند، لذا نام و یاد و محل سکونت آنها در طول تاریخ زنده مانده است و هم اکنون مؤمنین سعی می کنند در آن مکان مبارک نماز و قرآن بخوانند و از فضیلت آن مکان مقدس بیشتر بهره مند گردند. (داستان اصحاب صفه در بحار الانوار ج ۱۷ ص ۸۱ و سفینه البحار ج ۵ ص ۱۲۲ مفصلاً آمده است)

عقد برادری: در سال اول هجرت، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله میان مهاجران و انصار عقد برادری برقرار کرد، و این امر برای جلوگیری از اختلاف در بین مسلمانان و حفظ وحدت و همدلی میان آنان صورت گرفت.

قرآن کریم به برادری میان مؤمنان تصریح فرموده است: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ

۱. الثُّرْعَةُ بِالضَّمِّ: الباب الصغير... فمعنى: منبرى على ثرعة من ترع الجنة ان الصلوة والذكر فى هذا الموضع يؤدىان الى الجنة فكانه قطعة منها مجمع البحرين: ترع.

۲. وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۲۷۰، ح ۲.

فَاصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴿حجرات/۱۰﴾ «مؤمنان برادر یکدیگرند پس دو برادر خود را صلح و آشتی دهید و تقوای الهی پیشه کنید، امید است که مشمول رحمت خدا شوید.»

جنگ‌هایی که بر پیامبر ﷺ تحمیل شد

بعد از این که کفار در مکه نتوانستند پیامبر اکرم ﷺ را به قتل برسانند، و توطئه کشتن حضرت نقش بر آب شد، در مقام برآمدن یهودیان اطراف مدینه را بر علیه پیامبر بسیج کنند، و با همدستی آنان و کمک منافقین داخل مدینه، آرامش را از رسول خدا ﷺ و مسلمانان سلب نمایند و به تدریج بر آنان دست یافته و آنان را به قتل برسانند.

برای پیاده کردن این نقشه شوم و خائنانه، به اعمالی از جمله به راه انداختن قافله‌های تجارتي و خرید و فروش و رفت و آمد در اطراف مدینه، و ارتباط با یهود، و عشایر و قبایل بین مکه و مدینه دست زدند، تا زمینه را برای آشوب بر ضد پیامبر ﷺ آماده سازند. حتی در موردی، یکی از کفار قریش، با گروهی از مکه به اطراف مدینه آمدند و تعدادی از گوسفندان مسلمانان را به غارت بردند.

پیامبر ﷺ گروهی از مسلمانان را به تعقیب آنها فرستاد. این گروه در نزدیکی مکه به غارتگران و قافله کفار رسیدند و به آنها حمله کرده و گوسفندان آنان را گرفته و به مدینه آوردند و در این درگیری يك نفر از مشرکان مکه به نام «عمر بن حضرمی» کشته شد. و این حوادث و توطئه‌ها، مقدمه جنگ بدر. اولین جنگ بزرگ میان مسلمانان و کفار گردید.

جنگ بدر

گرچه پیش از جنگ بدر جنگ‌های کوچکی میان مسلمانان و مشرکان در گرفته

بود، ولی جنگ بدر اولین جنگ مهم و بزرگی بود که در آن، مسلمانان آزمایش شدند.

این جنگ در سال دوم هجرت اتفاق افتاد و تعداد مشرکان حدود هزار نفر بود و با ساز و برگ کامل و اسبان یدک، به فرماندهی ابوسفیان به سوی مدینه حرکت کردند.

عده مسلمانان در این جنگ ۳۱۳ نفر بوده و اکثر آنها فاقد ساز و برگ جنگی بودند و بیش از هفتاد شتر و چند رأس اسب همراه نداشتند.

این دو گروه در روز ۱۷ ماه مبارک رمضان سال دوم هجری، در منطقه‌ای میان مکه و مدینه به نام «بدر» در برابر هم قرار گرفتند.

در این جنگ سران کفار قریش ـ مانند عتبه، شیبه، ولید بن عتبه، ابوجهل، ابوالبختری، و نوفل بن خویلد ـ شرکت داشتند.

در این جنگ، کفار قریش ادوات طرب و زنان خواننده برای لهو و لعب با خود همراه داشتند و قرار گذاشتند که هر روز یک تن از بزرگان قریش علف و آذوقه لشکر را کفیل باشد و برای غذای لشکر، ده شتر نحر کنند. و از سوی دیگر حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله با سیصد و سیزده تن از اصحاب خود از مدینه حرکت کردند تا به اراضی بدر رسیدند.

چون پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در اراضی بدر قرار گرفت، با دست مبارک به زمین اشاره کرد و فرمود: «هَذَا مَضْرَعُ فُلَانٍ وَ هَذَا مَضْرَعُ فُلَانٍ...» و محل کشته شدن هر یک از سرکرده‌های قریش را نشان داد، و هیچ یک نبود مگر همان که فرموده بود.

لشکر دشمن پدیدار گشت و بر تلی برآمدند و لشکر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، را مشاهده کردند. مسلمانان در نظرایشان سخت حقیر و کم می نمودند، چنان که ایشان نیز در چشم مسلمانان اندک نمودند:

﴿وَإِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ التَّفَقُّتُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلًا وَيُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ

أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا» (انفال/۴۴)؛ و در آن هنگام که با هم روبرو شدید، آنها را به چشم شما کم نشان می‌داد و شما را (نیز) به چشم آنها کم می‌نمود تا خداوند کاری را که باید انجام گیرد محقق سازد.

قریش پس از مشاهده لشکر پیامبر ﷺ پشت آن تل فرود آمدند و عمیر بن وهب را با گروهی فرستادند که لشکر اسلام را از لحاظ کمیت و کیفیت بررسی کند، عمیر پس از بررسی برگشت و گفت: در حدود سیصد تن می‌باشند و نفرتشان زیاد نیست، ولی دیدم شتران یثرب حمل مرگ کرده‌اند و زهر مهلك دربار دارند.

أَمَّا تَرَوْنَهُمْ خُرْسًا لَا يَتَكَلَّمُونَ، يَتَلَمَّظُونَ تَلَمُّظَ الْأَفَاعِي؟ مَا لَهُمْ مَلَجَأٌ إِلَّا سُيُوفُهُمْ، وَمَا أَرِيَهُمْ يَوْلُونَ حَتَّى يَقْتُلُوا، وَلَا يَقْتُلُونَ حَتَّى يَقْتُلُوا بِعَدَدِهِمْ؛ آیا نمی‌بینید که خاموشند و چون افعی زبان در دهن همی گردانند؟ پناه ایشان شمشیرایشان است، هرگز پشت به جنگ نکنند تا کشته شوند و کشته نشوند تا به شمار خویش دشمن بکشند، پشت و روی این کارا نیک بنگرید که جنگ با ایشان کاری سهل نتواند بود.

حکیم بن حزام چون این بشنید از عتبه درخواست کرد که مردم را از جنگ باز دارد، عتبه گفت: اگر می‌توانی به ابوجهل بگو: آیا می‌توانی مردم را بازگردانی و با محمد و مردم او که پسر عموهای تواند جنگ نکنی؟ حکیم نزد ابوجهل آمد و پیام عتبه را رساند، ابوجهل گفت: ترس و بد دلی بر عتبه چیره شده و بر پسرش ابوحذیفه که مسلمان شده و با محمد است می‌ترسد.

حکیم سخنان ابوجهل را برای عتبه بازگفت که ناگاه ابوجهل از دنبال رسید. عتبه روی به او کرد و گفت: ای مصفرا! است^۱ مرا سرزنش می‌کنی؟ معلوم خواهد شد که ترسو کیست، از آن طرف پیامبر ﷺ به منظور آن که مسلمانان را دل به جای آید و کمتر بیم جنگ کنند و به مفاد آیه شریفه «وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا»

۱. «مُصْفَرَّاشْتُهُ» به فتح صاد و کسرفاء مشدده: بسیار تیز دهنده.

(انفال/۶۱) «و اگر برای صلح و سازش تمایل نشان دادند تونیز به صلح تمایل نشان ده» (هر چند دانسته بود که قریش کار به صلح نکنند، ولی از بهر آن که جای سخن نماند)، برای قریش پیام فرستاد که ما بر آن نیستیم که در جنگ با شما مبادرت کنیم، چه شما عشیره و خویشان من هستید. شما نیز چندان با من دشمنی نکنید، مرا با عرب بگذارید، اگر غالب شدم از برای شما فخری باشد و اگر عرب مرا کفایت کرد شما به آرزوی خود رسیده اید بی آن که متحمل رنجی شوید.

قریش چون این کلمات را شنیدند از میانه، عتبه زبان برگشود و گفت: ای جماعت قریش! هر که سخن به لجاج کند و سر از پیام محمد صلی الله علیه و آله بتابد رستگار نشود. ای قریش! گفتار مرا بپذیرید و جانب محمد صلی الله علیه و آله را که مهتر و بهتر شما است رعایت کنید. ابوجهل ترسید که مبدا مردم به فرمان عتبه بازگردند. گفت: هان ای عتبه! این چه آشوب است که افکنده ای؟ آیا از بنی عبدالمطلب برای بازگشت چاره می جویی؟ عتبه بر آشفت و گفت: مرا به ترس نسبت می دهی و ترسو می خوانی؟ از شتر به زیر آمده ابوجهل را از اسب پایین کشید و گفت: بیا تا با هم نبرد کنیم و بر مردمان روشن سازیم که ترسو کیست و شجاع کدام است؟ اکابر قریش پیش آمدند و ایشان را از هم دور کردند، در این وقت آتش جنگ زبانه کشید و از دو سوی مردان کارزار به جنب و جوش آمدند.

اول شخصی که آهنگ میدان کرد، عتبه بن ربیع، با برادرش شیبه و پسرش ولید بود که قدم به میدان نهادند. چون ابوجهل نسبت ترس به عتبه داده بود، لذا از روی خشم و غضب، با سرعت و عجله زره پوشید و چون سرش بزرگ بود، کلاه خودی نبود که به سر او بخورد، ناچار پارچه ای بر سر بست و برادرش شیبه و پسرش ولید را نیز فرمان داد: با من به میدان آید و بجنگید پس هر سه تن چون فیل مست، اسب را به جولان درآوردند و در میان دو لشکر، کُر و فرّی کردند و مبارز طلبیدند، از طرف مسلمانان عوف و معوذ پسران حارث و عبدالله بن رواحه در برابر

ایشان قرار گرفتند، عتبه گفت: شما چه کسانیید و از کدام قبیله‌اید؟ گفتند: ما از انصاریم، عتبه گفت: شما هماهنگ ما نیستید، ما را با شما جنگ نباشد و آواز برداشت که ای محمد! از پسرعموهای ما بیرون فرست تا با ما پیکار کنند و از آقران و اکفاء ما شمرده شوند، رسول خدا ﷺ نیز نمی‌خواست نخست انصار به میدان نبرد درآیند. فرمود: یا علی! بر توباد به ولید، و به حمزه فرمود: بر توباد به شیبه، و به عبیده فرمود: بر توباد به عتبه. این هر سه تن چون شیران آشفته به میدان شتافتند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مقابل ولید قرار گرفت و این رجز را خواند:

أَنَا ابْنُ ذِي الْحَوْضَيْنِ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ وَ هَاشِمُ الْمُطْعِمِ فِي الْعَامِ السَّعْبِ
أَوْفَى بِمِثَاقِي وَأَحْمَى عَنْ حَسْبِ

و بر ولید حمله کرد و به يك ضربت دستش را قطع نمود، ولید دست بریده خویش را به دست دیگر گرفت و به جانب علی علیه السلام تاخت و آن را بر سر حضرت کوبید و به جانب پدر خویش عتبه گریخت تا جان به سلامت برد، امیرالمؤمنین علیه السلام خود را به او رسانید و به يك ضرب، روح پلید او را به جهنم فرستاد.

اما حمزه و شیبه چندان شمشیر بر هم زدند و گرد هم دویدند که تیغها از کار افتاد و سپرها درهم شکست، پس تیغ به يك سوا فکندند و با دست به جان هم افتادند، مسلمانان چون از دور این بدیدند ندا در دادند یا علی! نظاره کن که شیبه بر عمویت غلبه کرده است، علی علیه السلام چون برق جهنده به سوی او دوید و از پشت سر حمزه درآمد، چون حمزه به قامت از شیبه بلندتر بود، علی علیه السلام فرمود: ای عمو! سر خویش به زیر آور، حضرت حمزه رضی الله عنه سر فرود آورد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به يك ضربت نصف سر شیبه را پرانید و او را به جهنم واصل کرد.

اما عبیده چون با عتبه نزدیک شد و این هر دو سخت دلاور و شجاع بودند، پس با تمام توان به هم حمله بردند، عبیده تیغ بر فرق عتبه فرود آورد که تا نیمه سر را دو قسمت کرد و عتبه در زیر تیغ، شمشیر خود را بر پای عبیده زد چنان که هر دو

ساقش قطع شد، از آن طرف امیرالمؤمنین علیه السلام پس از قتل شبیه آهنگ عتبه کرد و وقتی رسید که عتبه هنوز رمقی داشت، جان او را نیز بگرفت.

بنابراین در قتل هرسه تن، پایمردی حضرت امیر علیه السلام در میان بود، لذا در نامه ای که به معاویه نوشت درج کرد:

وَالسَّيْفُ الَّذِي قَتَلْتُ بِهِ جَدَّكَ وَعَمَّكَ وَخَالَكَ وَأَخَاكَ مَعِيَ يَحْمِلُهُ سَاعِدِي بِثَبَاتٍ مِنْ قَدَمِي وَنُصْرَةٍ مِنْ رَبِّي؛ «شمشیری که با آن، جد تو عتبه و عموی تو شبیه و دایی ات ولید و برادرت حنظله را به قتل رسانیدم با من است، بازوی من آن را حمل می کند با قدم ثابت و نصرت پروردگار.

آن گاه حضرت امیر علیه السلام به اتفاق حمزه، عبیده را برداشته و نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند پیامبر صلی الله علیه و آله عبیده را در کنار گرفت و چنان گریست که آب چشم مبارکش بر روی عبیده روان شد و هنگام مراجعت از بدر، در ارض روحاء یا صفراء به شهادت رسید و در آن جا مدفون گشت و او ده سال از پیامبر صلی الله علیه و آله بزرگتر بود و حق تعالی این آیه را در حق آن شش نفر فرستاد:

﴿هَٰذَا نِ حَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رِبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُءُوسِهِمُ الْحَمِيمُ﴾ (حج/۱۹)؛ اینان دو گروهند که درباره پروردگارشان به خصامه و جدال پرداختند، کسانی که کافر شدند، لباسهای آتش برای آنها بریده شده، و مایع سوزان و جوشان بر سرشان ریخته می شود.

پس از آن حضرت امیر علیه السلام به سوی میدان بازگشت و طعنه بن عدی بر آن حضرت حمله کرد، و آن شیر پروردگار او را با يك ضربت به جهنم فرستاد، پس از او عصام بن سعید را به هلاکت رساند و سپس امیرالمؤمنین علی علیه السلام با ابورفاعه که زره ابوجهل را پوشیده و به میدان آمده بود روبرو شد، آن حضرت او را به خاک انداخت و ابوجهل بر او نگران بود، از پس او حرمله بن عمر، آن زره را پوشید و به میدان تاخت، باز امیرالمؤمنین علیه السلام او را مجال نداد و به يك ضرب او را به خاک

هلاکت انداخت و چون شیرآشفته به هر سوی حمله می‌برد و مرد و مرکب به خاک می‌افکند و چون زمانی گذشته بود، آن حضرت برای آن که رسول خدا ﷺ را دیدار کند و از حال او با خبر شود، به سوی جایگاه پیامبر ﷺ آمد، آن حضرت را در سجده یافت که از خدای متعال طلب نصرت می‌کند، دیگر باره آهنگ جنگ کرد و بر سپاه کفر تاخت و چند تن دیگر را به خاک هلاک انداخت و باز به پرسش حال رسول خدا شتافت و همچنان آن حضرت را در سجده یافت، بار سوم چون شعله جواله و نارالله موقده بر لشکر کفر تاخت و جنگی عظیم در پیوست و به هر جانب می‌تاخت و مرد و مرکب را به خاک هلاکت می‌انداخت. در این حمله زمعه بن اسود و حارث بن زمعه و عثمان بن مالک و برادر او طلحه را - که هر یک از بزرگان قریش بودند - به دارالبوار فرستاد.

خلاصه در این سه حمله، سی و شش نفر از وجوه رجال و ابطال قریش را به خاک افکند و فرمود: من پسر برگزیده مکه و منا هستم، قسم به کعبه که زیان کار شدید، برای این که پیامبر ﷺ را تکذیب کردید و عیب کردید کسی را که منزّه از جمیع عیوب است و وحی آسمانی را به دروغ نسبت دادید آگاه باشید که لعنت خدا بر دروغ‌گویان است!

نوفل بن خویلد که عموی زبیر بن العوام بود، در لشکر قریش بود و این همان کسی است که در مکه قبل از هجرت، طلحه و زبیر را به یک ریسمان بسته و شکنجه می‌کرد، که چرا مسلمان شدید؟ رسول خدا ﷺ از او دلی پر خون داشت، سر به جانب آسمان بلند کرد و گفت: «اللّٰهُمَّ اكْفِنِيْ ثَوْبِلَ بْنِ خُوَيْلِدٍ» حضرت امیر المؤمنین در این دفعه که حمله کرد او را یافت و چون شیر غرنده بر او تاخت و شمشیری بر او فرود آورد که تا دامن زره را درید و با ضربتی دیگر هر دو پایش را قطع کرد و سر او را از تن جدا کرد و نزد رسول خدا ﷺ آورد، در وقتی که آن حضرت می‌فرمود کیست که خبر نوفل را به من رساند؟ چون چشمش بر سر نوفل افتاد، از

قتل او خرم و خرسند شد و فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَجَابَ دَعْوَتِي فِيهِ» حمد خدا را که دعای مرا در باره او مستجاب کرد. بعد از کشته شدن این عده ترس و وحشت، کفار را فرا گرفت و ابوجهل قریش را به پایداری فرا می خواند.

از آن سوی، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر کمی اصحاب خویش نگاه کرد و دست به دعا برداشت و از خداوند طلب نصرت کرد، حق تعالی ملائکه را به یاری آنان فرستاد. «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ» (آل عمران/ ۱۲۳) «خداوند شما را در بدر یاری کرد (و بردشمن پیروز ساخت) در حالی که شما ناتوان بودید»

آن گاه جنگی عظیم در گرفت، شیطان (که به صورت سراقه ظاهر شده و در میان سپاه کفار بود) چون چشمش بر جبرئیل و صفوف فرشتگان افتاد فرار کرد، منبّه پسر حجاج گریبان او را گرفت و گفت: ای سراقه! کجا می گیزی؟ این چه کاری است که در این هنگام می کنی و لشکر ما را در هم می شکنی؟ ابلیس بر سینه او زد و گفت: از من دور شو، من چیزی می بینم که تو نمی بینی.

«فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرى مَا لَا تَرَوْنَ» (انفال/ ۴۸)؛ هنگامی که دو گروه (مشرکان و مؤمنان) در برابر یکدیگر قرار گرفتند، (شیطان) از میان مشرکان به عقب برگشت و گفت من از شما بیزارم! من چیزی می بینم که شما نمی بینید.

از حضرت امیر علیه السلام نقل است که فرمود: عجب دارم از قریش که چون پیکار مرا با ولید بن عتبه مشاهده کردند و دیدند که به يك ضرب من هر دو چشم حنظله پسر ابوسفیان بیرون افتاد، چگونه بر جنگ با من اقدام می کنند؟^۱

خلاصه هفتاد نفر از سران قریش به قتل رسیدند که از جمله آنان عتبه و شیبه و ولید بن عتبه و حنظله بن ابوسفیان و طعیمه بن عدی و عاص بن سعید و نوفل بن

خُوَیَلِد و ابوجهل بودند. و چون خبر کشته شدن ابوجهل را برای پیامبر ﷺ بردند، سجده شکر به جای آورد. سرانجام کفار فرار کردند و مسلمانان به دنبال ایشان شتافتند و هفتاد نفر را به اسارت گرفتند.

روزازل کدام و عالم نبود	جلوهای از روی علی کم نبود
مرغ دل اریافت بتن جان ودل	از دم عیسی بجزاین دم نبود
کعبه زمیلاد تواین رتبه یافت	ورنه بدین پایه معظم نبود
در شب معراج که حق با رسول	گفت سخن غیر تو محرم نبود

جنگ احد

«أُحُد» نام کوهی است که در عصر پیامبر اکرم ﷺ حدود شش کیلومتری مدینه قرار داشت، [در حال حاضر شهر مدینه متصل به احد شده است].

جنگ أُحُد در ماه شوال سال سوم هجری، در دامنه کوه مزبور واقع شد. شکست قریش در جنگ بدر، زمینه را برای جنگ دیگری آماده کرد، زیرا خانواده کشته شدگان، مانند عِکرمه پسر ابوجهل و صفوان بن امیه و بازماندگان دیگر کشته شدگان، در مکه عزادار بوده و برای انتقام جویی، مشرکان مکه را برای جنگ با مسلمانان ترغیب کردند.

ابوسفیان که در رأس کفار قریش بود، مردم را دور خود جمع می کرد و آنان را آماده جنگ نمود و اموال خود را در اختیار آنان قرار داد تا به مصارف جنگ برسانند.

هند دختر عتبه، زن ابوسفیان نیز به همراهی چند زن دیگر دزدان را به خون خواهی کشته شدگان خویش دعوت می کردند، به این ترتیب ابوسفیان در حدود پنج هزار سوار و پیاده را تجهیز کرده و راه مدینه را پیش گرفتند.

چون رسول اکرم ﷺ از این قضیه مطلع شد فوراً اصحاب را جمع آوری کرد و مطلب را با آنان در میان نهاد، گروهی اظهار کردند: باید در شهر مانده و حالت

دفاعی گرفت. برخی معتقد بودند باید از شهر بیرون رفت و به حمله پرداخت. بالأخره مسلمانان آماده جنگ شدند و خود پیامبر صلی الله علیه و آله نیز لباس جنگ پوشید و با عده‌ای در حدود هفتصد نفر آماده مقابله با دشمن گردید و علی علیه السلام را هم به عنوان پرچمدار تعیین فرمود.

خطبه پیامبر صلی الله علیه و آله در احد و آغاز جنگ

چون پیامبر صلی الله علیه و آله به احد رسید صفوف لشکر را منظم نمود و چنانچه فردی نامنظم ایستاده بود می فرمود مساوی دیگران بایستد، سپس در برابر لشکر خطبه‌ای خواند که برخی قسمت‌های آن چنین است:

إيها الناس! شما را وصیت می‌کنم به آنچه خدا در کتاب خود مرا وصیت کرده است، او را اطاعت کنید و از حرام‌ها پرهیز نمائید؛ أَيُّهَا النَّاسُ أَوْصِيكُمْ بِمَا أَوْصَانِي اللَّهُ فِي كِتَابِهِ مِنَ الْعَمَلِ بِطَاعَتِهِ وَالتَّاهِي عَنْ مَحَارِمِهِ.

ای مردم! خداوند با آن کس است که او را اطاعت کند، و شیطان با کسی است که معصیت خدا کند. اعمال خود را با استقامت در جهاد آغاز کنید و با آن، وعده الهی را طلب نمایید و بر شما باد به آنچه که خدا شما را امر نموده است، زیرا من بر سعادت شما حریص و علاقه‌مندم و اختلاف که نشانه‌ی ضعف است از اموری می‌باشد که خدا آن را دوست نمی‌دارد و پیروزی را با اختلاف و نزاع عطا نمی‌کند؛ فَإِنَّ اللَّهَ مَعَ مَنْ أَطَاعَهُ وَإِنَّ الشَّيْطَانَ مَعَ مَنْ عَصَاهُ فَافْتَتِحُوا أَعْمَالَكُمْ بِالصَّبْرِ عَلَى الْجِهَادِ وَالتَّمَسُّوا بِذَلِكَ مَا وَعَدَكُمُ اللَّهُ وَعَلَيْكُمْ بِالذِّى أَمَرَكُمْ بِهِ فَإِنِّي حَرِيصٌ عَلَى رُشْدِكُمْ فَإِنَّ الْإِخْتِلَافَ وَالتَّنَازُعَ وَالتَّشْيِيطَ مِنْ أَمْرِ الْعُجْزِ وَالضَّعْفِ مِمَّا لَا يَحِبُّ اللَّهُ وَلَا يُعْطَى عَلَيْهِ النَّصْرُ وَلَا الظَّفَرُ.

ای مردم! به راستی کسی که بر امر حرامی اقدام کند، خدا بین او و خودش جدایی اندازد؛ و کسی که برای خدا از حرام اعراض کند، گناهش را بیامرزد؛ و کسی که بر من درود فرستد، خدا و ملائکه ده بار بر او درود فرستند و کسی که

نیکی کند، خواه مسلمان یا کافر باشد، اجرا و را خدا در دنیا یا در آخرت عطا کند؛ یا أَيُّهَا النَّاسُ جُدِّدْ فِي صَدْرِي أَنَّ مَنْ كَانَ عَلَى حَرَامٍ فَرَّقَ اللَّهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ وَمَنْ رَغِبَ عَنْهُ غَفَرُ اللَّهُ ذَنْبَهُ وَمَنْ صَلَّى عَلَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَمَلَأَتْ كُتُبُهُ عَشْرًا وَمَنْ أَحْسَنَ مِنْ مُسْلِمٍ أَوْ كَافِرٍ وَفَعَّ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ فِي عَاجِلِ دُنْيَاهُ أَوْ آجِلِ آخِرَتِهِ.

ای مردم! روح الامین به من وحی کرد که هیچ کس از دنیا نرود مگر این که تمامی روزی خود را دریافت کند و از آن چیزی کم نشود، پس تقوای خدا را پیشه سازید، و در طلب روزی تلاش بی جا نکنید، و تأخیر آن موجب آن نشود که از راه نافرمانی پروردگار آن را جست و جو کنید، زیرا انسان جز از راه اطاعت به آنچه برای او مقدر شده است، نرسد؛ وَأَنَّهُ قَدْ نَفَثَ فِي رُوحِ الْأَمِينِ أَنَّهُ لَنْ تَمُوتَ نَفْسٌ حَتَّى تَسْتَوْفِيَ أَفْصَى رِزْقِهَا لَا يَنْقُصُ مِنْهُ شَيْءٌ وَإِنْ أَبْطَأَ عَنْهَا فَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ وَأَجْمِلُوا فِي طَلَبِ الرِّزْقِ وَلَا يَحْمِلَنَّكُمْ اسْتِيطَاؤُهُ أَنْ تَطْلُبُوهُ بِمَعْصِيَةِ رَبِّكُمْ فَإِنَّهُ لَا يَقْدِرُ عَلَى مَا عِنْدَهُ إِلَّا بِطَاعَتِهِ قَدْ بَيَّنَّ لَكُمْ الْحَلَالَ وَالْحَرَامَ.^۱

پس از آن برای اینکه از حمله ناگهانی دشمن از پشت جبهه غافل نباشد عده‌ای را [در حدود پنجاه نفر] تحت فرماندهی عبدالله بن جبیر بر دهانه شکاف کوهی که برای این کار مناسب به نظر می‌رسید، گماشت و این پیش بینی پیامبر ﷺ نیز کاملاً صحیح بود، زیرا ابوسفیان هم خالد بن ولید را با جمعی تقریباً چهار برابر نیروهای عبدالله، در کمین ایشان گذاشته بود که پس از درآویختن دو لشکر از پشت سر، به مسلمانان حمله کند.

وقتی که دولشکر در مقابل هم صف آرایی کرده و آماده جنگ شدند، از لشکر کفار طلحه بن ابی طلحه که پرچم دار مشرکان بود و در میان لشکر کفار شجاع‌تر از او نبود، به میدان تاخت و فریاد برداشت: یا محمد! گمان دارید که ما را با شمشیرهای خود به

جهنم می فرستید و ما با شمشیرهای خود، شما را به بهشت می فرستیم، پس هر که آرزوی بهشت دارد به میدان آید تا او را به بهشت بفرستم.

چون کسی جرأت میدان او را نداشت هیچ کس جواب او را نداد حضرت امیر علیه السلام چون شیرشرزه با ذوالفقار برنده به سوی او تاخت و فرمود: ای طلحه! اگر راست می گویی باش تا حق و باطل معلوم گردد.

آیا طلحه ای کافر بدسگال مشو غره بر خویش بر خود مبال
مکن جنبش از جای خود این زمان که آید بسوی توشیرژیان
به تیغ سرافشان بتازم بتو کنم پایمال اجل نام تو
طلحه گفت: هان ای پسر! تو کیستی که جرئت میدان من کردی؟ آن حضرت رجزی به این مضمون خواند و خود را معرفی کرد.

منم شه سواری که روز مصاف بترسد ز شمشیر من کوه قاف
منم صاحب ذوالفقار دوسر که نگذارم ازلات و عزاثاثر
طلحه گفت: ای قضم! (ای کوبنده!) دانستم که جز تو کسی به میدان من نیاید و بر آن حضرت حمله کرد و شمشیری بر آن حضرت فرود آورد، آن حضرت با سپر آن ضربت را از خود دفع کرد و چنان شمشیر بر فرق طلحه فرود آورد که مغزشش از هم پاشید و به جهنم واصل گردید و رسول خدا صلی الله علیه و آله از قتل او شادمان شد، قریش طلحه را «کَبْشُ الْکَتِیْبَةِ» قوچ لشکر می گفتند. [کنایه از این که او نیرومندترین فرد لشکر است] از پی طلحه برادرش مصعب بن ابی طلحه پرچم را گرفت و به میدان آمد. امیر المؤمنین علیه السلام مانند برق بر او حمله کرد و سرش را از تن جدا کرده و به میدان انداخت و رجزی به این مضمون خواند:

حمله من برای رضای خداوند است که مجد و عزت مختص او است و شکافنده صبح، و پروردگار کعبه و حرم است، منم علی پسر عم رسول هدایت کننده.

از پی مصعب برادرش عثمان بن ابی طلحه پرچم برداشت و چون فیل مست به

میدان تاخت ورجزی به این معنا خواند: منم فرزند عبدالدارکه صاحب فضیلتتم، وای علی! توبه دست من کشته خواهی شد یا از ترس فرار می کنی.

شیریزدان و شاه مردان با خواندن رجزی به این معنا جواب او را فرمود:

این مقامی است که اکنون بتو مشهود شود برق تیغم بسرت جای کله خود شود
برق این تیغ من از جوشن و جان می گذرد ناله و بانگ دلیران، زکیوان گذرد
عثمان بن ابی طلحه هنوز رجز خود را به آخر نرسانده بود که آن حضرت علیه السلام او را
مجال نداد و به يك ضرب ذوالفقار روح پلیدش را به جهنم فرستاد.

از پی عثمان بن ابی طلحه برادر دیگرش ابوسعید بن ابی طلحه پرچم کفر را به دست گرفت و چون خوك تیر خورده، دیوانه وار به میدان تاخت. زیر او را به خاك هلاکت انداخت. پس از آن امیرالمؤمنین علیه السلام حمله کرد، می زد و به خاك هلاك می غلطانید، کس ندانست که آن دست و بازو چه می کند و ذوالفقار آتشبارش از زره ها و خودهای فولاد چگونه می گذرد.

إِهْتَزَّ قَهْرُ اللَّهِ فِي الْأَذْهَاقِ فَسَلَ سَيْفًا مَا هِيَ الشَّقَاقِ
بهر طرف که چو شیر درنده رو کردی زخون لشگریان جویها روان کردی
چنان درید صف از حمله های پیوستش که جبرئیل امین بوسه داد بردستش
غریق بحر خجالت ز تیزدستی وی بهر طرف ملك الموت می دوید از پی

در این موقع سپاه کفر را به فرار گذاردند و سربازان اسلام به تعقیب آنها پرداختند.

خالد بن ولید که شکست قریش را ملاحظه کرد، خواست از راه شکاف کوه، از پشت سر به مسلمانان حمله کند، ولی با مقاومت عبدالله بن جبیر مجبور به عقب نشینی شد.

در این هنگام گروهی از تازه مسلمانان به خیال این که دشمن صد در صد شکست خورده است، برای به دست آوردن غنیمت، پست های خود را رها کردند، و به غارت چادرهای مشرکان روی آوردند، نیروهای تحت فرماندهی عبدالله جبیر

که از بالای کوه چنین دیدند، آنان نیز سنگر خود را ترك کرده، برای به دست آوردن غنیمت حرکت کردند.

عبدالله بن جبیر هر چه صدا زد که دستور پیامبر صلی الله علیه و آله را رعایت کنید، و سنگر خود را رها نسازید، اعتنا نکردند و تنها عبدالله بن جبیر و حدود ده نفر در بالای کوه ایستادند. در این هنگام خالد بن ولید همراه دویست نفر دیگر که در کمین بودند، و شکاف کوه را از سپاه اسلام خالی دیدند، به سرعت بر سر عبدالله بن جبیر تاختند و او را با یارانش کشتند، و از پشت سر به سپاه اسلام حمله کردند.

مشرکان که از دور نظاره گر و در حال فرار بودند، با دیدن حمله خالد بن ولید جان گرفته و برگشتند.

مسلمانان خود را در محاصره سپاه کفر دیده و از هر طرف زیر شمشیر قرار گرفتند و نظم آنان در هم ریخت و سرانجام مسلمانان را وحشت گرفت و پا به فرار گذاشتند.^۱ و تنها عده معدودی (که حداکثر سیزده نفر بودند) پروانه وار اطراف پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفته و از آن حضرت دفاع کردند، در این میان آن کس که بیش از همه فداکاری کرد و هر حمله ای که از جانب دشمن به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله می شد دفع می نمود امیر المؤمنین علی علیه السلام بود (تا آنکه نود زخم بر سر و صورت و بدن آن حضرت علیه السلام رسید) و شنیدند منادی از آسمان ندا کرد: «لَا فِتْنَةَ إِلَّا عَلِيُّ وَلَا سَيْفٌ إِلَّا ذُو الْقَفَازِ» و جبرئیل به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: یا رسول الله! این مواسات و جوانمردی است که علی علیه السلام آشکار می کند. حضرت فرمود: «إِنَّهُ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ»، «اوا من است و من از اویم». جبرئیل گفت: «أَنَا مِنْكُمْ»، «من هم از شمایم».

در این موقع يك نفر از مشرکان به قصد کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله حمله کرد، مصعب بن

۱. طبق روایات اهل سنت، که در کتاب «بهترین انسان بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله» آورده ام، اولین فراری که داخل مدینه شد عثمان بود.

عمیر جلوی او آمد، ابتدا دست راست، و سپس دست چپش قطع گردید و به شهادت رسید، آن مرد مشرک پس از کشتن مصعب به جانب پیامبر ﷺ سنگ پرتاب کرد و پیشانی آن حضرت را شکست و خون جاری شد، عتبة بن ابی وقاص نیز سنگی پرتاب کرد و دندان رسول خدا را شکست، چند نفر دیگر نیز نزدیک شدند و شمشیر بر پیامبر اکرم ﷺ فرود آوردند ولی چون دوزره برتن مبارکش بود شمشیرها کارگر نشدند.

نقل شده است که در این گیرودار هفتاد ضربت شمشیر بر آن حضرت فرود آوردند و خدایش حافظ بود. با این همه زحمت که بدان مظهر رحمت رسید، نفرین بر آن قوم نکرد، بلکه فرمود: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» «بارپروردگارا! قوم مرا ببخش، زیرا آنها نمی دانند».^۱

در این جنگ هفتاد تن از اصحاب پیامبر ﷺ شهید شدند. و پیامبر ﷺ امر فرمود کشتگان را جمع کردند و بر آنها نماز خواند و دفنشان کردند و بعضی گفته اند: پیامبر ﷺ فرمود: جسد حمزه را با خواهرزاده اش عبدالله بن جحش در یک قبر نهادند، و عبدالله بن عمرو بن حزام پدر جابر را با عمرو بن الجموح در یک قبر نهادند و این گونه هر کس با کسی مألوف بود هر دو تن و سه تن را در یک لحد می سپردند و آنان که قرائت قرآن بیشتر کرده بودند به لحد نزدیک تر می نهادند و شهیدان را با همان جامه های خون آلود به خاک سپردند و حضرت حمزه را کفن کرد چون او را برهنه کرده بودند.^۲

روایت شده که قبر عبدالله و عمرو چون در معبر سیل بود وقتی سیلاب آمد و قبر ایشان را خراب کرد، عبدالله را دیدند که دست بر جراحت خویش گذاشته، چون

۱. الطرائف، ص ۵۰۵ و مسند احمد، ج ۱، ص ۴۴۱.

۲. الکافی، ج ۳، ص ۲۱۰.

دست او را برداشتند، خون جاری شد. ناچار دست او را به جای خود گذاشتند. جابر گفت: بعد از بیست و شش سال پدرم را در قبر بدون تغییر جسد یافتم، گویا در خواب بود و علف حَزْمَل (اسپند) که بر روی ساق هایش ریخته بودند تازه بود.

چون پیامبر صلی الله علیه و آله از کار دفن شهدا فارغ شد، راه مدینه را پیش گرفت، به هر قبيله ای که می رسید، مرد و زن بیرون شده بر سلامتی آن حضرت شکر می کردند و کشتگان خود را نادیده می گرفتند.

کُبَیْشَه، مادر سعد بن معاذ، نزد آن جناب شتافت و در این هنگام پسرش سعد، عنان اسب پیامبر صلی الله علیه و آله را در دست داشت، عرض کرد: یا رسول الله! اینک مادر من است که به ملازمت می رسد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: مرحباً بها. چون کُبَیْشَه رسید رسول خدا صلی الله علیه و آله تعزیت فرزندش، عمرو بن معاذ را به او گفت، عرض کرد: یا رسول الله! چون تو را به سلامت یافتم، هیچ مصیبت ورنجی بر من سنگینی نکند. آن گاه حضرت دعا کرد که حزن بازماندگانشان برطرف شود و حق تعالی مصیبتشان را عوض و اجر مرحمت فرماید. و به سعد فرمود: جراحت یافتگان قوم خود را بگو که از همراهی من باز ایستند و به منازل خود رفته، به مداوای خویش بپردازند، پس سعد جراحت زدگان را که سی تن بودند اصرار کرد بروند. خود سعد چون حضرت را به خانه رسانید مراجعت کرد. این هنگام کمتر خانه ای بود در مدینه که از آن بانگ ناله و سوگواری بلند نشود، جز از خانه حمزه رضی الله عنه. پیامبر صلی الله علیه و آله اشک در چشمانش حلقه زد و فرمود: «وَلَكِنَّ حَمْزَةَ لَا بَوَاكِيَ لَهُ الْيَوْمَ»، شهدای احد گریه کننده دارند، امّا حمزه گریه کننده ندارد. سعد بن معاذ و اُسَیْدِ بْنِ حُضَیْرَه که این را شنیدند به زنان انصار گفتند: دیگر بر کشتگان خود نگرید، ابتدا بروید نزد حضرت فاطمه رضی الله عنها و او را در گریستن بر حمزه همراهی کنید آنگاه بر کشتگان خود گریه کنید. زنان نیز چنان کردند، چون پیامبر صلی الله علیه و آله صدای گریه و شیون ایشان را شنید فرمود: برگردید خدا شما را رحمت کند، همانا مواسات کردید، و از آن روز مقَرَّر شد هر مصیبتی بر اهل مدینه واقع

شود اول بر حمزه نوحه کنند آنگاه برای خود.

سید بن طاوس روایت کرده است که چون حضرت امیر علیه السلام از جنگ احد مراجعت کرد هشتاد جراحت به بدن مبارک آن حضرت رسیده بود که فتیله داخل آنها می شد، پس حضرت رسول به دیدار امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و آن حضرت خوابیده بود، چون رسول خدا او را دید گریست و فرمود: کسی که در راه خدا این سختی را تحمل کند بر خدا است که ثواب بی نهایت او را کرامت فرماید، آنگاه حضرت امیر علیه السلام گریست و عرض کرد: خدا را شکر می کنم که از شما مفارقت نکردم و پشت به جنگ نکردم و نگریختم ولی محزونم که چرا به سعادت شهادت نرسیدم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ان شاء الله به موقع خود به فیض شهادت خواهی رسید.

نقل است که در این جنگ هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در محاصره مشرکان قرار گرفت، به آن حضرت ندا داده شد که:

نَادِ عَلِيًّا مَظْهَرَ الْعَجَائِبِ تَجِدُهُ عَوْنًا لَكَ فِي التَّوَائِبِ
كُلُّ غَمٍّ وَهَمٍّ سَيُنْجَلِي بِوَلَايَتِكَ يَا عَلِيُّ وَيَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ
صدا بزنی علی را، او مظهرالعجائب است، می یابی او را مددکننده در سختیها.

هرغم و همی به زودی برطرف می شود، به سبب ولایت تو یا علی و یا علی و یا علی.
شیربیشه ی ابداع، سرزیشه بیرون کرد عقل پیرا از بیم، دل دونیم و مجنون کرد
بیرق ضلالت را سرنگون و وارون کرد رایت هدایت را برفراز گردون کرد

چهره حقیقت را همچو لاله گلگون کرد

داده گلشن دین را جویبار تیغش آب لاله زار یاسین را کرده خرم و شاداب
شمع بزم آیین را کرده مهر عالم تاب داده داد تمکین را روز خیبر و احزاب
در اُحد فداکاری از شماره افزون کرد

۱. ظاهراً برخی افراد، بیت دوم را به بیت اول افزوده اند. بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۷۳.

بازوی قوی‌مندش بس که داد قوّت داد در حرم خداوندش افسر فتوّت داد

با حبیب دل‌بندش رتبه اخوّت داد همچونی بهربندش نغمه نبوّت داد

در حرم جهانی را، مست خویش و مفتون کرد

در برابر اصنام، داد حق پرستی داد تا به پیکر اسلام داد روح و هستی داد

کوزبان که تا گویم دست و تیغ او چون کرد

برق تیغ خونریزش بر سران عالم زد شعله شرر بیزش بر روان اعظم زد

تا صراط ایمان را مستقیم و موزون کرد

یادآوری: شکستی که در این جنگ به مسلمانان رسید نتیجه بی‌انضباطی اندکی

از سربازان اسلام و عدم دقت در اجرای دستور نظامی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود که اطاعت از

فرمانده خود عبدالله بن جبیر نکردند و به طمع غنیمت سنگر خود را ترك و به دشمن

میدان و فرصت دادند و در عین حال تجربه تلخی برای آنان بود که بعدها برای ایشان

مورد عبرت قرار گرفت و آیه شریفه ذیل نیز به این موضوع اشاره دارد:

﴿وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُم بِإِذْنِهِ حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ

وَعَصَيْتُمْ مِّنْ بَعْدِ مَا أَرْسَلَكُمْ مَّا تُحِبُّونَ مِّنْكُمْ مَّنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَّنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ

ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾

(آل عمران/۱۵۲)؛ خداوند وعده خود را به شما (در پیروزی بر کفار، در جنگ احد)

تحقق بخشید، در آن هنگام مشرکان را به خواست خدا، به قتل رساندید، تا این

که سست شدید و در کار خود به نزاع پرداختید، و بعد از آن که آنچه را دوست

می‌داشتید به شما نشان داد (پیروزی بردشمن را دیدید) نافرمانی کردید، بعضی

از شما خواهان دنیا بودند، و بعضی خواهان آخرت، سپس خداوند شما را از

دشمن منصرف کرد (و به خاطر فرار، پیروزی شما به شکست انجامید) تا شما را

آزمایش کند، و خدا شما را بخشید، و او نسبت به مؤمنان، صاحب فضل و

بخشش است.^۱

شهادت حضرت حمزه علیه السلام

روز شنبه پانزدهم شوال سال سوم هجرت جنگ احد شروع شد. آن روز حضرت حمزه روزه بود، حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را در آغوش گرفت و میان پیشانی او را بوسید.

در آن روز جناب حمزه جنگ نمایانی نمود و بسیاری از لشکر کفر را به جهنم فرستاد. هند دختر عتبه همسر ابوسفیان که پدر و برادرش ولید و عمویش شیبه در جنگ بدر به جهنم واصل شده بودند؛ برای خونخواهی آنها در جنگ احد شرکت نموده بود و مردم را به قتل پیامبر صلی الله علیه و آله تشویق می نمود و هرگاه کسی از لشکر کفر می خواست فرار کند سرمه دانی به او می داد و می گفت: مرد از جنگ فرار نمی کند، تو چون قصد فرار داری پس در حقیقت زن می باشی، سرمه به چشم بکش و فرار کن که هر کس تو را دید بداند تو دارای صفات مردان نیستی.

هند، وحشی را که بنده عبدالجبر بود طلبید و به او گفت: اگر امروز محمد صلی الله علیه و آله یا علی علیه السلام یا حمزه را به قتل برسانی، هرچه خواسته باشی به تو می دهم، وحشی گفت: اما محمد صلی الله علیه و آله را ممکن نیست به قتل رسانید زیرا در اطراف او مردان شجاع می باشند و او را حفظ می کنند و اما علی علیه السلام هم در میدان جنگ بسیار با تجربه است و مواظب اطراف خود می باشد و من طاقت مبارزه با او را ندارم و اما حمزه را ممکن است به قتل برسانم و تو را به کشتن او شفا دهم.

هند او را تحسین نمود و وحشی به قصد کشتن حمزه به میدان آمد و در کمین او بود تا اینکه ناگاه پای اسب جناب حمزه در گودالی فرو رفت و بر زمین افتاد،

۱. یادآوری: جنگ های حضرت امیر علیه السلام، از «ارشاد» شیخ مفید و «کشف الغمه» برداشت شد.

وحشی وقت را از دست نداد، حربه خود را به طرف او پرتاب کرد آن شمشیر بر پهلوی حضرت حمزه وارد آمد و تا نزدیک ناف آن جناب را شکافت، به طوری که دیگر توان حرکت نداشت، وحشی نزدیک آمد و پهلوی او را شکافت و جگر نازنینش را بیرون آورد و برای هند برد. هند از شدت غضب آن جگر را در دهان گذاشت و خواست آن را بچود که خداوند آن را در دهان هند محکم نمود به طوری که دندان آن ملعونه در آن فرو نرفت، لذا آن را بر زمین انداخت.

وحشی هند را به بالین حمزه آورد و آن ملعونه انگشته‌ها و گوش حمزه را برید، و در ریسمان کشید و به گردن آویخت و با خنجر، دست و پای حضرت حمزه را جدا کرد و چون خبر به شوهر او ابوسفیان رسید او هم به بالین حمزه آمد و با ته نیزه که در دست داشت به دهان حضرت حمزه زد و گفت: عذاب خود را بچش، زیرا تو خود را از ما بیگانه نمودی، و به محمد ایمان آوردی، شخصی که او را «حلیس» می‌گفتند، چون رفتار ابوسفیان را دید او را سرزنش کرد که تو خود را بزرگ این قوم می‌دانی، از شخص بزرگ دور است که با جنازه‌ای چنین کند، ابوسفیان شرم‌منده شد و به او گفت: این کار خطایی بود، آن را کتمان کن و به کسی مگو.

چون جنگ احد خاتمه یافت، حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمودند: آیا کسی از حال عمویم حمزه اطلاع دارد؟ حرث بن صمّه عرض کرد: آری یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم من از جایی که او جنگ می‌کرد اطلاع دارم، و به آن سمت روانه شد، چون رسید و حال حمزه را مشاهده نمود، خجالت کشید پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را خبر دهد، لذا در کنار جنازه حمزه نشست. پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: از عمویم حمزه برای من خبر بیاور.

علی علیه‌السلام نیز چون به بالین حمزه آمد و حال او را مشاهده نمود او هم در کنار بدن حمزه نشست. خود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به طلب حمزه حرکت کرد تا این که به بالین حمزه رسید و چون حال او را مشاهده نمود گریه زیادی کرد، و فرمود صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: «وَاللّٰهُ مَا وَقَفْتُ مَوْفِقًا قَطُّ أَغِيْظُ عَلٰی مِنْ هٰذَا الْمَكَانِ.» «به خدا قسم هرگز جایی نایستاده بودم

که بر من سخت تر از این مکان باشد» در این موقع مسلمانان گفتند: اگر خداوند ما را بر قریش مسلط نمود هفتاد نفر از آنها را در عوض حمزه مثله می کنیم.

جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد.

﴿وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ﴾

(نحل/۱۲۶)؛ اگر خواستید تلافی نمایید به مقدار آنچه بر شما از دشمن وارد

آمده تلافی کنید و چنانچه صبر نمایید برای شما بهتر است. پس صبر کنید.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: صبر می کنیم. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله عبای خود را بر روی بدن حضرت حمزه انداخت ولی چون عبا را بر سر حمزه کشیدند پاهای او از زیر عبا بیرون آمد و چون بر پاهای او کشیدند سر حمزه ظاهر شد، لذا عبا را بر سر حمزه افکندند و از علف صحرا، پاهای حمزه را پوشاندند. چون در مدینه شایع شد که پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شد، لذا زنان مدینه با پای برهنه به طرف احد دویدند.

حضرت زهرا علیها السلام با چشم گریان به محضر پدر مشرف شد و چون صورت آن حضرت را پراز خون دید، فرمود: غضب خدا سخت خواهد بود بر کسانی که خون بر روی پیامبر صلی الله علیه و آله جاری نموده اند. و خون از صورت پیامبر صلی الله علیه و آله پاک کرد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: آب بیاور تا صورت خود را شستشو نمایم، علی علیه السلام آب آورد و حضرت صورت خود را شست.

زینب بنت جحش چون حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: صبر کن. عرض کرد: برای چه کسی؟ فرمود: برای برادرت. گفت: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾، شهادت او را گوارا باد، باز حضرت به او فرمود: صبر کن، عرض کرد: برای چه کسی؟ فرمود: برای عمومیت حمزه، گفت: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾، گوارا باد او را شربت شهادت، باز حضرت به او فرمودند: صبر کن، عرض کرد: برای چه کسی؟ فرمود: برای شوهرت مصعب بن عمیر، گفت: «واحزنا». پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: شوهر را منزلتی است نزد زن که هیچ کس را چنین منزلتی نیست. و فرمودند:

زینب کلمه «واحننا» بر زبان جاری کرد برای آنکه یاد بچه های یتیم خود افتاد. زنی از بنی نجار خود را به احد رساند و هراسان از هرسو سراغ پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفت. به او گفتند: پدر و شوهر و برادرت شهید شدند، اعتنا نکرد و گفت: ای مردم راه دهید تا اینکه چشم من به جمال پیامبر صلی الله علیه و آله بیفتد، مردم راه دادند، چون خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و آن حضرت را سالم دید، عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله چون شما سالم هستید تمام مصیباتی که بر من وارد آمده سهل است و به مدینه بازگشت. صفیه دختر عبدالمطلب خواهر حضرت حمزه چون نزدیک احد رسید، به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر دادند که صفیه می آید، حضرت رسول صلی الله علیه و آله به پسر او زیبر فرمود: برو مادر خود را برگردان که جنازه برادرش را نبیند، زیبر نزد مادرش آمد و گفت: پیامبر فرمود، برگرد، صفیه گفت: به من خبر داده اند که بدن برادرم را مثله (قطعه قطعه) کرده اند و من تا او را نبینم بر نمی گردم. ولی در راه خدا هرچه بر سرم آید ان شاء الله صبر خواهم نمود.

چون زیبر سخنان او را حضور پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد، آن حضرت اجازه داد صفیه به دیدن جنازه حضرت حمزه بیاید، چون صفیه آمد و نظرش بر بدن برادر افتاد، گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» و دو رکعت نماز خواند و طلب آمرزش نمود و برگشت. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور داد بدن شهدای احد را آورند و در کنار بدن حمزه گذاشتند و بر آنها نماز خواند، و بر جنازه حمزه هفتاد و پنج تکبیر گفت. و چون بدن حمزه را برهنه کرده بودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله بردی بر بدن او پوشاند، ولی سایر شهدا را با همان لباس خون آلود دفن کردند.

فضائل حضرت حمزه علیه السلام

در سفینه البحار از حضرت صادق علیه السلام نقل است که فرمودند: چون علی علیه السلام وارد محشر گردد، از دو طرف او جناب جعفر و حمزه و در عقب سر او زهرا علیه السلام و از

جلوی آن حضرت حسن و حسین علیهما السلام روان باشند.

نیز از حضرت صادق علیه السلام سؤال شد، با اینکه حسین علیه السلام سیدالشهدا است، چرا حضرت حمزه را هم سیدالشهدا گویند؟ فرمودند: حمزه، سیدالشهدای غیر معصومین است و حسین علیه السلام سید الشهداء جمیع اهل عالم است.

نیز نقل شده که: در قیامت پرچم حمد به دست حضرت امیر علیه السلام و پرچم تکبیر به دست حمزه علیه السلام و پرچم تسبیح به دست جعفر طیار علیه السلام است.

نیز از امام محمد باقر علیه السلام نقل شده که فرمودند: بر قائمه عرش نوشته شده: «إِنَّ حَمَزَةَ اسْدُ اللَّهِ وَأَسَدُ رَسُولِ اللَّهِ وَ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ» به درستی که حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا علیه السلام و آقای شهدا است.

نیز از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمودند: آیه شریفه ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ﴾ و آیه ﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ﴾ درباره خانواده محمد و آل او نازل شده که آنها علی و فاطمه و حسن و حسین و حمزه و جعفر علیهم السلام می باشند.^۱

زیارت حضرت حمزه: از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود: «مَنْ زَارَنِي وَلَمْ يَزُرْ قَبْرَ عَمِّي حَمَزَةَ فَقَدْ جَفَانِي» (کسی که مرا زیارت کند و عمویم حمزه را زیارت نکند به من جفا کرده است).

برخی دیگر از شهدای احد

اگرچه شهدای احد هفتاد نفر بودند ولی مناسب دیدم احوال چند نفر از آنها را یادآور شوم:

۱- حنظلة بن ابی عامر: وی در شب جنگ احد با اجازه پیامبر صلی الله علیه و آله برای عروسی (زفاف) در مدینه ماند، اول صبح مهیا شد برای یاری پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به

طرف احد برود، همسرش (تازه عروس) دامن او را گرفت و گفت: صبر کن تا من چند نفر را حاضر کنم که مطلبی دارم، حنظله صبر کرد، آن زن چهار نفر را حاضر کرد و به حنظله گفت: پیش آنها اقرار کن که ما امر زناشوئی را انجام دادیم، حنظله به آن مطلب اعتراف کرد و چون از زن (نو عروس) سبب این عمل را پرسیدند گفت: شب گذشته خواب دیدم حنظله به آسمان پرواز نمود، دانستم که او امروز شهید می‌شود.

چون حنظله برای رسیدن به جنگ عجله داشت مجال غسل پیدا نکرد و با حال جنابت به احد آمد و ابوسفیان را دید که در میان میدان مشغول فریاد زدن و تشویق مردم به جنگ است. لذا بر او حمله کرد و شمشیری بر اسب او زد که ابوسفیان روی زمین افتاد و صدا زد مرا از دست حنظله نجات دهید، کفار دور او را گرفتند و او را شهید نمودند. پس از خاتمه جنگ، جنازه حنظله را حضور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آوردند، دیدند بدن او به خون آلوده نیست، مثل اینکه او را غسل داده باشند، علت آن را از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم سؤال نمودند، حضرت فرمود: دیدم ملائکه را که بین آسمان و زمین حنظله را با آب زمزم غسل می‌دادند، چون او جنب شهید شده بود. «لذا معروف به حنظله غسیل الملائکه گردید».^۱

۲- عمرو بن جموح: وی اعرج (از ناحیه پا معلول) بود و چهار پسر خود را به جنگ فرستاد، خود نیز مهیا شد که به طرف احد برود، رفقاییش به او گفتند: تو ناتوانی و خدا در قرآن فرموده است: بر شخص عاجز تکلیف نیست. علاوه اینکه چهار پسر تو با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در جبهه شرکت نموده‌اند. عمرو فرمود: خوش به حال پسران من که به طرف بهشت رهسپارند، خوب است من هم خود را در ریاض جنان به آنها برسانم، همسر عمرو گفت: موقعی که عمرو می‌خواست از خانه بیرون

۱. سفینه البحار ج ۶ ص ۶۳۸. ماده غَسَلَ

رود، لرزه بر اندام او افتاد، و به خدا عرض کرد: خدایا مرا به اهل خانه‌ام برمگردان «اللَّهُمَّ لَا تُرَدِّنِي إِلَى أَهْلِي» و خود را در احد حضور پیامبر اکرم ﷺ رساند و عرض کرد: فامیل من می‌خواستند مرا به خاطراتوانی‌ام برگردانند، ولی امید من از خدا چنان است که با این پای عاجزم، مرا از بهشت محروم نسازد. حضرت به او فرمود: با این حالی که داری خدا از تو جهاد نخواسته است، و پسران او آمدند او را برگردانند، قبول نکرد. و گفت یا رسول الله! جنگ بر من حرام است یا واجب نیست؟ فرمود: حرام نیست، گفت الحمدلله، پس می‌توانم جنگ کنم، رسول خدا ﷺ فرمود: او را رها کنید شاید خدا شهادت را روزی او گرداند، عمرو به میدان رفت و جهاد کرد تا شهید شد.^۱

۳- مخیریق یهودی: وی که از دانشمندان و رؤسای دینی یهودی‌های مدینه بود، چون شنید که در جنگ احد امر بر پیامبر اکرم ﷺ سخت شده است. به یهودی‌های مدینه گفت: «وَاللَّهِ أَنْتُمْ لَتَعْلَمُونَ أَنَّ مُحَمَّدًا ﷺ نَبِيٌّ وَإِنْ نَصَرَهُ عَلَيْكُمْ حَقٌّ». «قسم به خدا شما می‌دانید محمد ﷺ پیامبر خدا است و یاری او بر شما واجب است». و شمشیر خود را برداشت و به یهود گفت: اگر من کشته شدم تمام اموال مال محمد ﷺ است، هر جا می‌خواهد صرف نماید، هر چه یهودی‌ها به او گفتند: امروز روز شنبه است و کار بر ما روا نیست، گوش نداد و خود را به احد رسانید و در راه اسلام شهید شد، پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: مخیریق بهترین یهودی‌های مدینه بود.^۲

آری، مخیریق یهودی حتی یک نماز هم نخواند ولی بهشتی شد، اما ما چطور؟ نکند خدای ناکرده سالها نماز بخوانیم و سرانجام سراز جهنم در آوریم.

۱. سفینة البحار، ج ۶ ص ۴۵۹.

۲. تاریخ طبری ج ۲ ص ۵۳۱.

ضمناً پس از مدتی که از دفن شهدای احد گذشته بود، سیل آمد و قبرهای بعضی از آنها را خراب کرد، بدن بعضی از شهدای احد آشکار گردید، بدن یکی از شهدا را دیدند که ابداً تغییر نکرده، و چون در صورت آن شخص ضربتی وارد آمده بود، دیدند دست خود را به پیشانی گذاشته است، چون دست او را از پیشانی اش جدا نمودند، خون جاری شد. دست او را دو مرتبه بر پیشانی اش گذاشتند، خون قطع گردید.

نیز معاویه خواست از احد قناتی عبور دهد، به قبر عمرو بن جموح برخورد کردند، دیدند بدنش تازه است و گویا تازه دفن شده و چون ضربتی بر پای او وارد آمده بود خون جاری شد.

از جابر نیز نقل شده که چهل و شش سال بعد از دفن پدرش در احد چون قبر او را سیل خراب نمود، دید گویا پدرش در قبر خواب است و ابداً خاک در او اثر نکرده و کفن او مثل روز اول است و روی پاهای او که علف ریخته بودند، هنوز علفها سبز است.^۱

در پایان، از خداوند سبحان می‌خواهیم توفیق زیارت آن بزرگواران را به همه مؤمنان مرحمت فرماید تا از نزدیک عرض کنیم: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الشُّهَدَاءُ الْمُؤْمِنُونَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ الْإِيمَانِ وَالتَّوْحِيدِ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَنْصَارَ دِينِ اللَّهِ وَ أَنْصَارَ رَسُولِهِ عَلَيْهِ وَ آلِهِ السَّلَامُ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عَقِيبِي الدَّارِ فَعَلَيْكُمْ سَلَامُ اللَّهِ وَرَحْمَتُهُ وَ بَرَكَاتُهُ».

جنگ بنی‌نضیر

سبب این جنگ این بود که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به اتفاق امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و چند نفر دیگر از اصحاب به سمت قلعه بنی‌نضیر رفت. گروهی از یهود در آن قلعه

۱. تلخیص از سفینه البحار، «حمزه»

ساکن بودند و در فرصت‌های مناسب، مسلمانان را اذیت می‌کردند، پیامبر اکرم ﷺ پای قلعه آنان رسید، هنگامی که آن حضرت را دیدند اظهار خوشحالی کرده، عرض کردند چه می‌شود به قلعه ما وارد و مهمان ما باشید، رسول خدا ﷺ ورود به قلعه را صلاح ندید و بیرون قلعه، پشت دیوار نشست، یهود با هم توافق کردند که يك نفر بر بام برود و سنگی بر سر پیامبر ﷺ بغلطاند و او را از بین ببرد. جبرئیل این توطئه را به اطلاع پیامبر ﷺ رساند. و آن حضرت از آن مکان برخاست و دستور داد خیمه‌اش را در نقطه دوردستی برپا کنند.

همین که شب شد مردی از بنی نضیر تیری به سوی خیمه آن حضرت انداخت، و آن تیر به خیمه اصابت کرد، پیامبر اکرم ﷺ دستور داد خیمه‌اش را از آن جا به دامنه کوهی منتقل کنند، و مهاجران و انصار گرد خیمه آن حضرت پرده زدند، چون تاریکی شب همه جا را فرا گرفت امیر المؤمنین علی را نیافتند، مردم عرض کردند: ای رسول خدا! علی را نمی‌بینیم؟ فرمود: گمان دارم دنبال اصلاح کار شما رفته است.

طولی نکشید که علی علیهما السلام با سر بریده همان مرد یهودی - که تیر به سوی خیمه پیامبر ﷺ رها کرده بود - و نامش عزور بود بازگشت، و آن سر را پیش آن حضرت گذاشت، پیامبر ﷺ فرمود: ای علی! چه کردی؟ عرض کرد: من دیدم این خبیث، مرد بی باک و دلاوری است، پس در کمینش نشستم و با خود گفتم: چه چیز در این تاریکی شب او را چنین بی باک کرده جز این که می‌خواهد دستبرد و شبیخونی به ما بزند؟ ناگاه دیدم که شمشیر برهنه‌ای در دست دارد و با نه تن از یهود پیش می‌آید، به او حمله کرده و او را کشتم و دیگران که همراهش بودند گریختند، و هنوز چندان دور نشده‌اند، چند نفر با من بفرست که امید است به آنها دست یابیم.

رسول خدا ﷺ ده نفر همراه امیر المؤمنین علی را فرستاد که از آن جمله ابودجانه و سهل بن حنیف بودند، و پیش از آن که یهود به قلعه پناه ببرند به ایشان رسیده، و

آنان را کشتند.

از این جنگ و مبارزه شبانه، ترس و خوفی بزرگ در دل یهود جای گرفت و ناچار تصمیم گرفتند از قلعه خارج و تسلیم امر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شوند. لذا شخصی را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاده، امان خواستند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اجازه داد اموال خود را بر شتران حمل کنند و از اطراف مدینه کوچ کنند.

یهود اموال خود را برداشته و هنگام خارج شدن از قلعه، از باب این که خانه‌هایشان دست مسلمانان نیفتد، خانه‌های خویش را به دست خود خراب کردند. خداوند سبحان داستان این جنگ و اتفاقی که افتاد، در سوره مبارکه حشر بیان فرموده است.

﴿هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعُُهُمْ صُورُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَآتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُجْرِبُونَ بِيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ﴾ (حشر/۲)؛ او کسی است که کافران اهل کتاب را در اولین برخورد (با مسلمانان) از خانه‌هایشان بیرون راند، شما مسلمانان گمان نمی‌کردید آنان خارج شوند، و خودشان نیز گمان می‌کردند که دژها و قلعه‌های محکمشان آنها را از عذاب خدا مانع می‌شود، اما خداوند از آنجا که گمان نمی‌کردند به سراغشان آمد و در دل‌هایشان ترس و وحشت انداخت به گونه‌ای که خانه‌های خود را با دست خویش و با دست مؤمنان ویران کردند، پس عبرت بگیرید ای صاحبان چشم و بینایی!

جنگ احزاب (خندق)

اخراج بعضی قبایل یهود مانند بنی نضیر و بنی قریظه از اطراف مدینه آنان را نسبت به مسلمانان به ویژه نسبت به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خشمگین ساخت و چند تن از رؤسای آنان به مکه رفته و آمادگی خود را به منظور کمک و همراهی با قریش بر ضد پیامبر صلی الله علیه و آله

اعلام داشتند، بزرگان قریش از این فرصت استفاده کرده و از پیشنهاد آنان استقبال کرده، در نتیجه کلیه قبایل بت پرست مکه به همدستی طوایف یهود در سال پنجم هجری بسیج عمومی کرده و با تعداد ده هزار نفر به فرماندهی ابوسفیان و دستیاری گروهی از یهود برای کشتن پیامبر ﷺ متوجه مدینه شدند.

چون این خبر به پیامبر ﷺ رسید مسلمانان را جمع کرد و برای دفاع در مقابل مهاجمان به مشورت پرداخت، سلمان فارسی پیشنهاد کرد که اطراف مدینه را خندق بکنند و موانع مصنوعی در آن جا به وجود آورند تا عبور دشمن از آن سخت و ناممکن باشد، رسول اکرم ﷺ پیشنهاد سلمان را پذیرفت و دستور داد فوراً برای حفر خندق آماده شوند، مسلمانان مشغول حفر خندق شده، خود حضرت رسول ﷺ نیز مانند دیگران به حفر خندق اشتغال داشت.

پیش از رسیدن سپاه مهاجم خندق آماده شد و هنگامی که مشرکان نزدیک خندق رسیدند از مشاهده آن متعجب شدند، زیرا این نوع وسیله دفاع در حجاز سابقه نداشت، بدین جهت گفتند: «وَاللَّهِ إِنَّ هَذِهِ لَمَكِيدَةٌ مَّا كَانَتِ الْعَرَبُ تَكِيدُهَا»، «به خدا سوگند! این حيله عرب نیست و عرب چنین حيله‌ای به کار نبندد».

مسلمانان هم که تعدادشان در حدود سه هزار نفر بود در آن طرف خندق اردو زدند، چند روز و سپاه در طرفین خندق روبروی هم بودند و گاهی به هم سنگ و تیر می‌انداختند، بالأخره عَمْرُوبُ بْنُ عَبْدِوَدٍ با چند نفر دیگر از تنگ‌ترین جای خندق خود را به طرف دیگر آن رسانیدند.

عَمْرُوبه محض ورود، مبارز خواست، وقتی صدای خشن و رعب‌انگیز عمرو در فضای اردوگاه مسلمانان طنین‌انداز شد، نبض‌ها از حرکت ایستاد و رنگ از چهره همگان پرید! زیرا عمرو را همه می‌شناختند، او فارس یلیل و از شجاعان نامی عرب بود و در تمام عربستان نظیر و مانند نداشت، او قهرمان کهنسال ورزیده و جنگ‌دیده بود و به تنهایی با هزار نفر مقابل شمرده می‌شد! و برای بار دوم فریاد «هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ»

عمرو پرده گوش مسلمانان را مرتعش ساخت.

در این هنگام يك سكوت و حیرت، توأم با ترس و وحشت بر تمام لشکر مدینه حکم فرما بود و کسی جرات تکلم و اظهار وجود نداشت. عمرو می‌گفت: شما می‌گویید هر کس از ما کشته شود به بهشت می‌رود. آیا در میان شما داوطلب بهشت وجود ندارد؟

سرانجام پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم سکوت را شکست و فرمود: کیست که شرّ این بت‌پرست را از سرملت اسلام بردارد؟ نفس‌ها در سینه حبس بود و از کسی صدایی برنیامد، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بپاخواست و عرض کرد: من یا رسول‌الله! پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: تأمل کن شاید داوطلب دیگری پیدا شود، ولی هیچ کس حریف این قهرمان عرب نبود. نبی اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم سؤال خود را تکرار فرمود. باز امیرالمؤمنین علیه‌السلام پاسخگوی این دعوت گردید. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: یا علی! این عمرو بن عبدود است. علی علیه‌السلام عرض کرد: من هم علی بن ابی طالبم.

پیامبر سرودش که عمرو است این که دست یلی آخته زآستین
علی گفت ای شاه اینک منم که يك بیشه شیراست در جوشنم
رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عمامه بر سر امیرالمؤمنین علیه‌السلام و شمشیر بر کمر او بست و فرمود:
برو خدا نگهدارت. سپس سربه آسمان بلند کرد و با حالت رقت گفت: خدایا! پسر عمّ مرا در میدان جنگ تنها مگذار. از سویی عمرو رجز می‌خواند و مسلمانان را به مبارزه می‌طلبید و می‌گفت:

وَلَقَدْ بَحَحْتُ مِنَ الْبَدَاءِ بِجَمْعِكُمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ

وَوَقَفْتُ إِذْ جَبُنَ الْمُشَجَّعُ مَوْقِفَ الْبَطْلِ الْمُنَاجِزِ

وَكَذَلِكَ إِنِّي لَمْ أَزَلْ مُتَسَرِّعًا نَحْوَ الْهَازِزِ

إِنَّ الشُّجَاعَةَ فِي الْفَتَى وَالْجُودَ مِنْ خَيْرِ الْغَرَائِزِ

از بس به شما ندا دادم و مبارز طلبیدم گلویم گرفت و قهرمانانه ایستادم در جایی که مردم شجاع آن جامی ترسند. و این چنین من همیشه به سوی بلاها و فتنه‌ها با سرعت می‌روم زیرا شجاعت وجود در جوانمرد از بهترین غریزه‌ها است.

در این هنگام امیرالمؤمنین علیه السلام چون شیر خشمگینی که برای صید از کمین جستن کند به سرعت آهنگ عمرو کرد و رجز او را از روی ادب علمی (یعنی مناسب و هماهنگ رجز او) چنین پاسخ داد:

لَا تَعْجَلَنَّ فَقَدْ آتَاكَ مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرَ عَاجِزٍ
 ذُو نِيَّةٍ وَبَصِيرَةٍ وَالصِّدْقُ مُنْجِي كُلِّ فَائِزٍ
 إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ أَقِيمَ عَلَيْكَ نَائِحَةَ الْجَنَائِزِ

مِنْ ضَرْبَةِ نَجْلَاءٍ يَبْقَى ذِكْرُهَا بَعْدَ الْهَزَائِرِ

ای عمرو! زیاد در کار جنگ عجله مکن، - زیرا جواب گوی آواز توبه به سوی تو آمده است - که برای مبارزه با تو عاجز نیست - بلکه دارای حسن نیت و بصیرت در راه حق است - و صدق و راستی نجات دهنده هر رستگاری است - من امیدوارم که زنان نوحه سر را بر جنازه توبنشانم - از ضربت شکافنده‌ای که یاد آن بعد از جنگ‌ها باقی بماند.

عمرو که خود را از شجاعان نامی و مُبَرِّز عرب می‌دانست با دیده حقارت به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نگریست و گفت: آیا جز تو کسی داوطلب نبود؟ من با پدرت ابوطالب آشنا و دوست بودم، نمی‌خواهم تو را در پنجه خود چون مرغ بال و پر شکسته‌ای در حال جان دادن ببینم، مگر نمی‌دانی که من «عَمْرُو بْنُ عَبْدِوَدٍّ» فارس لیل و قهرمان نیرومند عرب هستم؟

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: من تو را ابتدا به توحید و اسلام دعوت می‌کنم و اگر هم

نپذیری از همین راه که آمده ای برگرد و از جنگ با پیامبر صلی الله علیه و آله درگذر.
 عمرو گفت: من از روش آباء و اجداد خود (بت پرستی) دست برنمی دارم، و اگر
 بدون جنگ نیز برگردم مورد استهزای زنان قریش واقع می شوم، حضرت امیر علیه السلام
 فرمود: در این صورت از اسب پیاده شو تا بجنگیم، من دوست دارم تورا در راه خدا
 کشته باشم.

عمرو برآشفست و از اسب پیاده شد و اسب خود را پی کرد و چون در برابر
 امیرالمؤمنین علیه السلام ایستاد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «بَرَزَ الْإِيمَانُ كُلُّهُ إِلَى الشَّرِّ كُلِّهِ».
 (تمامی ایمان با تمامی کفریه مبارزه برخاسته است.)

حقیقت امر نیز همین بود. علی علیه السلام ایمان محض، بلکه کل ایمان بود. و اگر در
 آن روز علی علیه السلام نبود، نامی از اسلام و احدی از مسلمانان نمی ماند، عمرو نیز
 نماینده شرك و کفر بود و چشم و چراغ قریش به شمار می آمد.

بالاخره آن دو مبارز چنان به هم درافتادند که گرد و غبار در اطرافشان بلند شد و
 نیروهای دو طرف نتوانستند آنان را به خوبی مشاهده کنند، در این گیر و دار دو
 ضربت رد و بدل شد، عمرو شمشیری بر امیرالمؤمنین علیه السلام زد که سپر آن حضرت را
 دو نیمه کرد و به سر مبارکش آسیب رسانید ولی آن حضرت با نیرومندی خود چنان
 ضربتی به عمرو فرود آورد که او را به خاک هلاکت افکند و بانگ تکبیر برآورد، از
 صدای تکبیر علی علیه السلام بر همگان معلوم شد که عمرو به قتل رسیده و با کشته شدن
 او شکست قریش حتمی خواهد بود. چنان که خواهر عمرو در این مورد ضمن ابیاتی
 چنین گوید:

وَكَلَاهُمَا كُفْرًا وَكَرِيمًا بِاسْلَ	أَسْدَانٍ فِي ضَيْقِ الْمَكْرِ تَصَاوَلَا
قَوْلٌ سَدِيدٌ لَيْسَ فِيهِ تَحَامُلٌ	فَأَذْهَبَ عَلَيَّ فَمَا ظَفَرْتُ بِمِثْلِهِ

ذَلَّتْ قُرَيْشٌ بَعْدَ مَقْتَلِ فَارِسٍ فَالَّذُلُّ مُهْلِكُهَا وَخِزْيٌ شَامِلٌ^۱
 علی و عمرو دوشیردلاور بودند که در تنگنای معرکه به یکدیگر حمله ور شدند و
 هر دو همتایان بزرگوار و دلیری بودند. ای علی! برو که تاکنون به کسی مانند عمرو بن
 عبدود چیره نگشته بودی و (این ادعای من) سخنی است محکم و درست و در آن
 تکلف و اغراق نیست.

رومی نشد از سرّ علی کس آگاه زیرا که نشد کس آگه از سرّ اله
 يك ممكن و این همه صفات واجب لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ
 پس از کشته شدن عمرو بن عبدود مشرکان و قریش خوار شدند و هنگامی که
 امیر المؤمنین (علیه السلام) سر عمرو را به حضور پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آورد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:
 «ضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ». «ارزش ضربت علی (علیه السلام) در روز
 خندق از عبادت جن و انس برتر است.»

و بعضی نوشته اند که فرمود: «لَضَرْبَةُ عَلِيٍّ لِعَمْرُو بْنِ عَبْدِودٍ أَفْضَلُ مِنْ عَمَلِ أُمَّتِي
 إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ».^۲ «براستی ضربت علی (علیه السلام) بر عمر بن عبدود، از عمل امت من تا
 روز قیامت برتر است.»

زیرا شمشیر علی (علیه السلام) بود که عمرو بن عبدود را به هلاکت رساند و اسلام نو بنیاد
 را از شرّ مشرکان رهایی بخشید. و اگر در آن روز علی (علیه السلام) نبود عمرو به تنهایی کافی
 بود که مسلمانان را تار و مار کرده و چنان که خودش می گفت، نام اسلام را از صفحه
 تاریخ براندازد.

بنابراین، عبادات مسلمانان تا روز قیامت در گرو همان ضربت سیف اللّهی
 است که موجب قتل عمرو بن عبدود و گریختن عکرمه و چند تن دیگر گردید که

۱. ارشاد شیخ مفید، فی غزوة الاحزاب، ص ۵۷؛ كشف الغمة، ج ۱، ط منشورات الرضی، ص ۲۱۰.

۲. بحار الانوار، جلد ۳۹، ص ۲.

همراه عمرو بدین سوی خندق آمده بودند و با کشته شدن عمرو و فرار همراهانش دهشت و هراس میان مشرکان افتاد و روحیه آنان را به کلی متزلزل کرد.

یادآوری: علامه مجلسی در عین الحیات نقل کرده: «بعد از آنکه حضرت امیر علیه‌السلام عمرو بن عبدود را بخاک انداخت، در کشتن او عجله نکرد و مقداری صبر نمود، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم علت تأخیر در قتل او را پرسید؟ عرض کرد: عمرو به من اهانت و بی ادبی کرد، صبر کردم تا خشمم فرونشست و نیت خود را خالص نموده و فقط برای خدا او را به قتل رساندم». مولوی گفته است:

از علی آموز اخلاص عمل	شیر حق را دان منزه از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت	زود شمشیری برآورد و شتافت
او خدو انداخت بر روی علی	افتخار هرنبی و هر ولی
او خدو زد بر رخی که روی ماه	سجده آرد پیش او در سجده گاه
در زمان انداخت شمشیر آن علی	کرد او اندر غزایش کاهلی
گشت حیران آن مبارز زین عمل	وز نمودن عفو و رحمت بی محل
گفت بر من تیغ تیز افراستی	از چه افکندی مرا بگذاشتی
آن چه دیدی بهتر از پیکار من	تا شدستی سست در اشکار من
راز بگشا ای علی مرتضی	ای پس از سوء القضاء، حسن
گفت من تیغ از پی حق می زنم	بنده حقم نه مامور تنم
شیر حقم، نیستم شیر هوا	فعل من بردین من باشد گواه
چون در آمد در میان غیر خدا	تیغ را اندر میان کردن، سزا

در حیات القلوب است که حضرت امیر علیه‌السلام زره و لباس عمرو بن عبدود را از تنش بیرون نیاورد، عمر بن خطاب گفت: «ای علی! چرا زره و لباس عمرو را

نیاوردی؟ و حال آنکه در عرب زرهی با ارزشتر از زره عمرو وجود ندارد. آن حضرت فرمود: نخواستم او را برهنه بگذارم.

چون جنگ پایان یافت، خواهر عمرو بن عبدود نزد جنازه برادرش حاضر شد، دید سلاح جنگ و لباس از تن عمرو بیرون نکرده‌اند، پی برد که او را مرد کریم و بزرگواری کشته است، گفت: عمرو را نکشته است جز هم‌سنگ و هم‌شان بزرگ، سپس سؤال کرد: کشنده برادر من چه کسی بوده است؟ گفتند: علی بن ابی طالب علیه السلام، در همان حال این دو شعر را انشاد کرد.

لَوْ كَانَ قَاتِلُ عَمْرٍو غَيْرَ قَاتِلِهِ لَكُنْتُ أَبْكَى عَلَيْهِ آخِرَ الْأَبْدِ
لَكِنَّ قَاتِلَهُ مَنْ لَا يُعَابُ بِهِ مَنْ كَانَ يُدْعَى أَبَوْهُ بِيَضَةَ الْبَلَدِ^۱

اگر قاتل برادر من، غیر از علی بن ابی طالب بود، تا ابد براو گریه می‌کردم. لکن قاتل او شخصیتی بی‌مانند است، او کسی است که پدرش بزرگ مکه بود.

در این جنگ شش تن از انصار شهید و جماعتی از کفار به هلاکت رسیدند. و خدای تعالی بادی سخت در لشکرگاه کفار انداخت و خیمه‌ها و دیگدان‌ها را سرنگون ساخت و فرشتگان طناب خیمه‌های آنان را می‌بریدند و میخ‌های خیام را می‌کنند، چنان که از کثرت هول و هیبت، کفار را جز فرار چاره نماند، اسب‌ها لجام خود را گسیخته به هر سو فرار می‌کردند و باد، سنگ و شن به خیمه‌های آنها فرومی‌ریخت. ابوسفیان از شدت خوف و ترس بر شتر خود سوار شد و قبل از این که زانوی شتر را باز کند، به شتر نهیب زد، شتر با زانوی بسته بلند شد، ابوسفیان از پشت شتر افتاد و زانوی شتر را باز کرد و همه لشکر در تاریکی شب فرار کردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: دیگر قریش به جنگ ما نیایند و ما به جانب آنان خواهیم رفت، ان شاء الله.

۱. ارشاد شیخ مفید، فصل فی غزوة الاحزاب، ص ۵۷.

شیخ مفید رحمه الله در ارشاد نقل کرده که ربیعہ سعدی گوید: نزد حذیفہ بن یمان (یکی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله) رفتم و بدو گفتم: ای ابا عبد الله! ما در فضائل علی علیه السلام و منقبت های او گفتگو می کنیم و اهل بصره می گویند: شما درباره علی علیه السلام از اندازه می گذرید، آیا تو در فضیلت او برای من حدیثی داری که بیان کنی؟ حذیفه گفت: ای ربیعہ! چه از من می پرسی؟ سوگند به آن که جانم به دست او است اگر تمامی کردار یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را از آن روزی که آن حضرت به پیامبری برانگیخته شد تا به امروز در یک کفه ترازو بگذارند، و کردار علی علیه السلام را به تنهایی به کفه دیگر نهند، هر آینه کردار علی علیه السلام به تمامی آن کردارها بچربد! ربیعہ گفت: این سخنی است که روی آن نمی شود تکیه کرد و کسی آن را نمی پذیرد؟ حذیفه گفت: ای فرومایه! چگونه پذیرفته نشود؟ ابوبکر و عمرو و حذیفه و سایر یاران پیامبر صلی الله علیه و آله کجا بودند در آن روز که عمرو بن عبدود مبارز طلبید، و همه مردم از ترس او باز ایستادند جز علی علیه السلام؟ تنها علی علیه السلام بود که به جنگ او رفت و خداوند به دست توانای او عمرو را کشت! سوگند بدان که جان حذیفه به دست او است، اجر و ثواب کردار علی در آن روز، از کردار یاران و پیروان محمد صلی الله علیه و آله تا روز ستاخیز بزرگتر است.

و یونس بن بکر از محمد بن اسحاق روایت کرده که چون علی علیه السلام عمرو بن عبدود را کشت، با روی شکفته به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد. عمر بن خطاب گفت: ای علی! چرا زره عمرو را که در میان عرب مانندش نیست از تنش بیرون نیاوردی؟ امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: من شرم داشتم بدن او را برهنه کنم.

همچنین نقل کرده است که: چون علی علیه السلام عمرو بن عبدود را کشت، سرش را بریده و آن را پیش روی پیامبر صلی الله علیه و آله به زمین انداخت، پس ابوبکر و عمر برخاستند و سرمبارک علی علیه السلام را بوسه زدند.

نیز علی بن حکیم اودی گوید: از ابوبکر بن عیاش شنیدم که می گفت: به راستی علی ضربتی زد که در اسلام ضربتی از آن بزرگتر و بهتر نبود و آن ضربتی بود که به

عمرو بن عبدود زد، و ضربتی نیز بدان حضرت زدند که به راستی ضربتی شوم تر از آن نبود، و آن ضربت ابن ملجم لعنة الله علیه بود.

خداوند متعال در باره همین جنگ و در مقام توبیخ و سرزنش گروهی مسلمان نما، و سست عنصر، و ترسو و منافق که در صحنه نبرد حاضر بودند و پاسخ پیامبر ﷺ را ندادند این آیات را فرو فرستاد.

﴿إِذْ جَاءُوكُم مِّنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَوُزِّلُوا لَزُلْزَالًا شَدِيدًا وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا﴾ (احزاب/ ۱۰، ۱۱ و ۱۲)؛ به خاطر بیاورید زمانی را که آنها (مشرکان) از سمت بالا و پایین (شهر) شما وارد شدند، (و شهر شما مدینه را محاصره کردند)، و به خاطر بیاورید زمانی را که چشم‌ها از شدت ناراحتی و ترس خیره شده، و جانها به لب رسیده بود، و گمانهای گوناگون ناپسند به خدا می‌بردید. در آنجا مؤمنان آزمایش شدند، و سخت متزلزل و نگران شدند. و یاد آورید آن هنگامی را که مردمان منافق و آنان که در دل‌هایشان بیماری است می‌گفتند: خدا و پیامبرش به ما وعده نداد جز فریب.

این سرزنش و ملامت و درشتی متوجه گروهی گشت که در برابر عمرو بن عبدود زمین‌گیر شده و سرب‌به‌زیر انداختند و تنها علی عليه السلام پاسخ او را داد، و بر همین اساس به اتفاق تاریخ‌نویسان و مسلمانان، هیچ‌کس از این سرزنش و ملامت‌رهای نیافت جز امیرالمؤمنین علی عليه السلام، زیرا که فتح آن جنگ به دست او شد، و کشتن عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله که به دست او انجام شد سبب گریختن مشرکان گردید. صلوات الله و سلامه علیه.

جنگ خیبر

در فاصله میان مدینه و تبوک محلی یهودی‌نشین بود، ساکنان آن در چند قلعه

زندگی می کردند و آن محل را «خیبر» می گفته اند که متشکل از هفت قلعه بود و هر يك از آنها نام مخصوصی داشت.

در سال هفتم هجری به دستور نبی اکرم صلی الله علیه و آله مسلمانان به طرف خیبر حرکت کردند و پس از دو یا سه روزه حوالی خیبر رسیدند و در کنار قلعه ها اردو زدند. بامدادان که اهالی قلعه ها از خواب برخاستند مسلمانان را در نزدیکی خیبر مشاهده کردند. و به محض مشاهده لشکر اسلام داخل قلعه ها شده و درب آنها را بستند، رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز با اصحاب خویش قلعه ها را به محاصره درآورد.

در یکی از روزها، شخصی از یهودیان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: یا محمد! مرا امان ده تا راه فتح این قلعه را به تو نشان دهم که به سهولت آن را فتح کنی. حضرت فرمود: مال و عیال و جان تو در امان است بگو. یهودی گفت: اصحاب خود را بگودر فلان جا (واشاره به طرفی کرد) نقبی بزنند، به آب خواهند رسید که سرچشمه آب تمام این قلعه ها است. جلوان را سد کنید تمام اهل قلعه تسلیم می شوند. حضرت فرمود: امان تو برقرار است ولی من این کار را نخواهم کرد. پس از محاصره قلعه ها، هر روز عده ای از یهود از قلعه ها بیرون می آمدند و با مسلمانان به جنگ مشغول می شدند و از طرفین برخی مجروح می شدند و شب که فرامی رسید یهود به قلعه ها رفته، درها را می بستند.

یکی از روزها پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرچم را به دست ابوبکر داد و روز دیگر به دست عمر داد و آنان را برای گشودن قلعه های خیبر مأمور گردانید ولی آنان کاری از پیش نبرده و با دیدن مرحب خیبری، بیمناک شده و فرار کردند.

فرماندهان دیگر نیز برای فتح قلعه خیبر عزیمت می کردند ولی در مقابل دفاع جنگجویان یهود عاجز مانده و برمی گشتند چون سرداران اعزامی برای گشودن قلعه ها بدون هیچ دستاوردی برگشته و روحیه مسلمانان را ضعیف می کردند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

لَا عَظِيمَ الزَّيَاةَ غَدَا رَجُلًا يَحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَيَحِبُّ اللَّهُ وَرَسُولَهُ كَرَارًا غَيْرَ فَرَارٍ لَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ؛ فردا پرچم را به مردی خواهم داد که خدا و پیامبرش او را دوست دارند، اونیز خدا و پیامبر خدا را دوست دارد. او کسی است که پی در پی حمله کننده است و هرگز فرار نکند، از جبهه جنگ برنگردد تا خداوند به دست او (قلعه های خیبر را) بگشاید.

از این فرمایش پیامبر ﷺ همه را تعجب و حیرت فراگرفت، این چه کسی است که فردا پیروز خواهد شد؟

هرکسی به نحوی کلام آن حضرت را تعبیر می کرد و برخی هم این افتخار را از آن خود می دانستند و هیچ کس گمان نمی کرد که منظور پیامبر ﷺ حضرت امیر ﷺ است و این سکه افتخار به نام همایون امیرالمؤمنین ﷺ زده شده است! شاید آنان حق داشتند و در این تصوّر و خیال معذور بودند، زیرا علی ﷺ به درد چشم مبتلا بود و کسی خیال نمی کرد که این گره پیچیده و بغرنج با دست با کفایت و توانای علی ﷺ گشوده خواهد شد.

چون روز بعد فرارسید، رسول خدا ﷺ فرمود: علی کجاست؟ عرض کردند: چشم درد دارد. فرمود: احضارش کنید، يك نفر از مسلمانان به خیمه علی ﷺ رفت و فرمان پیامبر ﷺ را به وی ابلاغ کرد.

علی ﷺ فوراً بلند شد و خدمت آن حضرت شتافت، نبی اکرم ﷺ از او احوالپرسی کرد، عرض کرد: چشم درد دارم که درست نمی بینم، پیامبر ﷺ او را در آغوش کشید و آب دهان مبارکش را بر چشمان وی مالید که فوراً بهبود یافت و تا آخر عمر دچار درد چشم نگردید. حسان بن ثابت در این مورد گفت:

وَكَاْنَ عَلِيٌّ أَمَدَ الْعَيْنِ يَبْتَغِي	دَوَاءً فَلَمَّا لَمْ يَجِسْ مُدَاوِيَا
شَفَاهُ رَسُولُ اللَّهِ مِنْهُ بَتَفْلَةٍ	فَبُورِكَ مَرْقِيَاً وَبُورِكَ رَاقِيَاً
وَقَالَ سَأُعْطَى الزَّيَاةَ الْيَوْمَ ضَارِمًا	كَمِيَاً مُجَبًّا لِلرَّسُولِ مُوَالِيَاً

يَحِبُّ إِلَهِي وَالْإِلَهَ يُحِبُّهُ بِهِ يَفْتَحُ اللَّهُ الْخُصُوفَ الْأَوْبِيَا
فَأَصْفَى بِهَادُونَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا عَلِيًّا وَسَمَاءُ الْوَزِيرِ الْمُوَخِيَا

علی در آن روز چشم درد داشت و دارویی برای بهبودی آن می جست و چیزی به دست نمی آورد.

رسول خدا او را با آب دهان خود شفا بخشید، پس فرخنده باد آن که بهبودی یافت و خجسته باد آن که بهبودی داد. و فرمود: امروز پرچم را به دلاور شجاعی می دهم که دوستدار رسول است.

او خدای مرا دوست دارد و خدا هم او را دوست دارد و به وسیله او خداوند قلعه ها را می گشاید.

پس برای این کار از میان تمام مردم علی را برگزید و او را وزیر و برادر خود نامید. آری، پس از آن که چشم علی علیه السلام بهبودی یافت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی! فرماندهان ماکاری از پیش نبرده اند و هنوز قلعه های خیبر گشوده نشده است و این امر خطیر جز به دست توانای تو انجام نخواهد گرفت.

علی علیه السلام امتثال امر کرد و گفت: تا چه اندازه با آنان بجنگم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: تا موقعی که به یگانگی خدا و رسالت من شهادت دهند. علی علیه السلام چون شیری بلند طبع که به طرف شکار خود با بی اعتنایی می رود، پیش رفت تا پشت دیوار قلعه خیبر رسید، پرچم را بر زمین کوبید و نیروهای خود را برای تسخیر حصار آماده کرد، در این موقع جمعی از جنگجویان دلیر خیبر بیرون ریختند و جنگ به شدت درگرفت، علی علیه السلام با چند حمله حیدرانه آنان را درهم کوبید به طوری که یهود فرار کرده و داخل قلعه شدند علی علیه السلام نیز خواست به

دنبالشان وارد قلعه شود، رئیس قلعه که از شجاعان مشهور به نام حارث - برادر مرحب - بود خواست از ورود علی علیه السلام به قلعه ممانعت کند ولی به ضرب شمشیر آن حضرت به درك واصل شد. در این هنگام نامی ترین و شجاع ترین جنگجویان قلعه که به مرحب خیبری معروف بود، به خونخواهی برادرش بیرون شتافت و این رجز را خواند.

قَدْ عَلِمْتُ خَيْبُرَاتِي مَرْحَبُ شَاكِي السَّلَاحِ بَطْلُ مَجَرَّبُ

مردم خیبر می دانند که من مرحب هستم سرتا پا مسلح و دلاوری با تجربه هستم.

امیرالمؤمنین علیه السلام چون شیر برآشفته بروی درآمد و فرمود:

أَنَا الَّذِي سَمَّيْنِي أُمِّي حَيْدَرَةَ ضِرْغَامُ غَابَاتٍ وَلَيْثُ قَسْوَرَةٍ^۱

من آن کسی هستم که مادرم نام مرا حیدر نهاد، شیر جنگلها و شیری قوی و نیرومند هستم.

چون مرحب این رجز از آن حضرت شنید، کلام دایه کاهنه اش به یادش آمد که گفته بود: بر همه کس غلبه توانی کرد الا آن کس که نام او «حیدر» باشد که اگر با او جنگ کنی کشته شوی، پس فرار کرد. شیطان به صورت دانشمندی از یهود ظاهر شد و گفت: حیدره بسیار است از چه می گیزی؟ پس مرحب باز شتافت و خواست که پیش دستی کند و زخمی بر آن حضرت زند که امیرالمؤمنین علیه السلام او را مجال نداد و ذوالفقار بر سرش فرود آورده، او را به خاك هلاك انداخت، و از پی او ربیع بن ابی الحقیق که از سران قوم بود و عنتر خیبری که از ابطال رجال و به شجاعت و جلالت معروف بود و مَرَّة و یاسر و امثال ایشان را که از شجاعان یهود بودند، به قتل رسانید.

یهودیان به قلعه قموص گریختند و به سرعت دروازه قموص را بستند. حضرت امیر علیه السلام پای دروازه آمد و آن در آهنین را بگرفت و حرکت داد، چنان که آن قلعه را

۱. الاحتجاج، ج ۱. وارشاد مفید ج ۱ ص ۱۲۷ و کشف الغمّة غزوه خیبر.

لرزشی سخت افتاد که صفیه دختر حیی بن اخطب از فراز تخت خود به زیر افتاد و چهره او مجروح شد، پس حضرت آن در را از جای کند و برفراز سر برده و آن را سپر خود ساخت و یهودیان در بیغوله‌ها گریختند. آن گاه حضرت آن در را روی خندق معبر قرارداد و خود در میان خندق ایستاده و لشکرها از آن عبور داد، و سپس در را چهل ذراع به پشت سر پرتاب کرد.

شیخ مفید از عبدالله جدلی نقل می‌کند که گفت: از امیر المؤمنین علیه‌السلام شنیدم که گفت: چون درب خیبر را کندم آن را سپر خویش قراردادم و با یهود جنگیدم تا آن گاه که خداوند ایشان را خوار کرد و شکست داد و آن در را روی خندق گذاشتم تا مسلمانان از روی آن عبور کنند و سپس آن را در میان خندق انداختم و موقع برگشتن از خیبر، هفتاد نفر نتوانستند آن را از جایش بردارند.

إِنَّ أُمَّرَأَ حَمَلَ الرِّتَاجَ بِخَيْبَرٍ يَوْمَ الْيَهُودِ بِقُدْرَةِ لَمْؤَيْدٍ
حَمَلَ الرِّتَاجَ رِتَاجَ بَابِ قَمُوصِهَا وَالْمُسْلِمُونَ وَأَهْلُ خَيْبَرَ حُشِدُوا
فَرَمَى بِهِ وَلَقَدْ تَكَلَّفَ رَدَّهُ سَبْعُونَ كُلُّهُمْ لَهُ يَتَشَدَّدُ
رَدُّوهُ بَعْدَ تَكَلُّفٍ وَمَشَقَّةٍ وَمَقَالٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ أُزْدَدُوا

آن مرد (علی علیه‌السلام) در بزرگ خیبر را در روزی که با یهود جنگ می‌کرد با نیروی تأیید شده (از جانب خدا) برداشت.

آن در بزرگ یعنی دری را که برابر کوه قموص بود برداشت در حالی که مسلمانان و اهل خیبر جمع شده بودند.

آن در را پرتاب کرد و برای بازگردانیدن آن هفتاد نفر که همگی نیرومند بودند خود را به مشقت انداختند و (آن هفتاد نفر) پس از رنج و مشقت و گفتن به یکدیگر، آن در را به جای خود برگردانند.

در کتاب «إعلام الوری» از جابر بن عبدالله انصاری، روایت کرده که در جنگ

خیبر هنگامی که حضرت امیر علیه السلام از میدان برگشت، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به آن حضرت رو کرد و فرمود:

اگر نه این بود که گروهی از امتان من درباره تو مطلبی گویند که نصارا درباره عیسی گفته‌اند، من امروز درباره تو مطالبی را اظهار می‌کردم که به هر جا قدم می‌گذاشتی مردم خاك قدمت را برای تبرك و تیمن برمی‌داشتند و از زیادی آب وضویت برای استسفا می‌بردند، ولی این مطلب برای تو بس است که تواز منی و من از تو هستم، تو وارث من هستی و من وارث تو هستم. منزلت تو نزد من همان است که هارون از برادرش موسی داشت، جز این که پس از من نبوتی نیست، و تویی که دیون مرا ادا می‌کنی، و برای احیای سنت و طریقه من مبارزه می‌کنی، و در روز قیامت از همگان به من نزدیک‌تر هستی، و در حوض کوثر جانشین منی، و تو اولین فردی هستی که در کنار کوثر بر من وارد می‌شوی، و تو اولین کس هستی که با من پوشیده می‌شوی، و تو اولین فرد از امت من خواهی بود که داخل بهشت می‌گردد.

شیعیان و پیروان تو بر منبرهای نور با چهره‌های سپید در کنار من قرار خواهند گرفت و من از آنان شفاعت خواهم کرد و در بهشت همسایه‌ام خواهند بود، جنگ با تو، جنگ با من است، آشتی با تو، آشتی با من است، نهان تو نهان من و عیان تو عیان من است، رازهای درونی تو رازهای درونی من است، فرزندان تو فرزندان من هستند، و تو وعده‌های مرا انجام می‌دهی.

حق همواره با تو است و تو هم با حق هستی، و برزبانت جز حق چیز دیگری جاری نمی‌شود و قلب و چشمت همیشه به سوی حق مایل است، ایمان با گوشت و خونت آمیخته است، همان طور که با خون و گوشت من آمیخته است، دشمنان تو هرگز حوض کوثر را نخواهند دید، و دوستان از وی دور نخواهند شد و با تو در کنار حوض خواهند بود.

در این هنگام امیر المؤمنین علیه السلام سجده شکر بجا آورد و خدا را حمد کرد و گفت:

«حمد می‌کنم خدا را که اسلام را بر من ارزانی داشت و قرآن را به من آموخت، و با فضل و کرمش مرا محبوب بهترین مردمان و خاتم پیامبران قرار داد».

حضرت رسول بار دیگر فرمود: «یا علی! اگر تو نبودی مؤمنین پس از من شناخته نمی‌شدند».

در این روایت فضائل و مناقبی درباره علی علیه السلام آمده است که احدی را در آن شراکت نیست، و اگر این خصوصیات را از آغاز خلقت تاکنون بر مردمان تقسیم کنند، همگان افتخار و مباهات می‌کنند.^۱

مجاهدات علی علیه السلام در جنگ خیبر و فتح قلعه‌ها و کشتن شجاعان نامی یهود و مخصوصاً کندن در قلعه و گرفتن آن بر فراز دست، از کارهای خارق العاده آن جناب محسوب می‌شود که نظیر آنها از احدی دیده نشده است و قصاید بسیاری درباره وقایع مزبور گفته و نوشته شده است.

ابن ابی الحدید سنی حنفی در ضمن قصاید خود گوید:

يَا قَالِعَ الْبَابِ الَّذِي عَنْ هَـزِّهَا عَجَزَتْ أَكْفُ أَرْبَعُونَ وَأَرْبَعُ^۲

«ای کننده دری که چهل و چهار نفر، از حرکت دادن آن عاجز شدند».

شاهی که وصی بود و ولی بود علی بود	سلطان سخا و کرم و جود علی بود
آن شیرو لایت که ز بهر طمع نفس	در خوان جهان پنجه نیالود علی بود
آن قلعه گشائی که در قلعه خیبر	برکند به يك حمله و بگشود علی بود
آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام	تا کار نشد راست نیاسود علی بود
از لحمك لحمی بشنوتا که بدانی	کان یار که او نفس نبی بود علی بود

۱. ارشاد مفید، جلد ۱، باب دوم، فصل ۳۱.

۲. القصائد السبع العلویات قصیده ششم.

آن شاه سرافراز که اندر شب معراج با احمد مختاریکی بود علی بود

جنگ مؤته و شهادت جعفر طیار

بعد از جنگ خیبر جنگ مؤته پیش آمد، و سبب این جنگ آن بود که پیامبر ﷺ نامه ای به هرقل پادشاه روم نوشت و آن را به وسیله حارث بن عمیر فرستاد، حارث وقتی به مؤته رسید، یکی از فرماندهان شاه، حارث بن عمیر را ملاقات کرد و از او پرسید از کجا و به چه مقصد آمده ای؟ گفت: نامه پیامبر خدا محمد بن عبد الله ﷺ را آورده ام، فرمانده او را گرفت و بلافاصله سراز بدنش جدا کرد.

این خبر به پیامبر ﷺ رسید، بر آن حضرت گران آمد و سه هزار نفر از اصحاب را برای جنگ با رومیان بسیج فرمود و زید بن حارثه را بر آنان امیر و فرمانده قرار داد و فرمود بعد از او جعفر بن ابی طالب، و اگر او هم شهید شد عبد الله بن رواحه فرمانده باشد و اگر او نیز کشته شد، مسلمانان خود مردی را تعیین نمایند و او را فرمانده سپاه قرار دهند.

در آن جلسه مردی از یهود حضور داشت، رو به پیامبر ﷺ کرد و گفت: یا ابا القاسم! اگر تو پیامبر باشی، تمام این افراد که نام آنان را بردی کشته خواهند شد، زیرا اگر یکی از انبیای بنی اسرائیل شخصی را بر گروهی امیر می کرد و می گفت اگر او کشته شد، این نشانه آن بود که آن شخص کشته می شود، پس اگر نام صد نفر را ذکر می کرد، تمام آن ها کشته می شدند.

آن گاه یهودی رو به زید بن حارثه کرد و گفت: وصیت کن و بدان که اگر او پیامبر باشد هرگز بر نخواهی گشت. زید گفت: من گواهی می دهم که محمد ﷺ پیامبر است.

رسول خدا ﷺ پرچم سفید را به زید داد و به آنان وصیت نمود به همان جا که

فرستاده آن حضرت را به قتل رساندند بروند و آن‌ها را به اسلام دعوت کنند و اگر نپذیرفتند، از خدا یاری جسته و با آن‌ها پیکار نمایند.

کثرت سپاه کفر: سپاه اسلام، رفتند تا به اراضی شام فرود آمدند و با خبر شدند که هر قل با صد هزار نفر از رومیان و صد هزار نفر از قبایل مختلف آن دیار آماده جنگ با مسلمانان شده‌اند، مسلمانان وقتی از کثرت لشکر کفار مطلع شدند گفتند: نامه‌ای برای پیامبر صلی الله علیه و آله بنویسم و کسب تکلیف کنیم، شاید امر به بازگشت نماید و یا کمک بفرستد.

عبد الله بن رواحه گفت: ای جماعت مسلمین! از چه ناراحت هستید؟ از این که به شهادت می‌رسید؟ ما هرگز با بسیاری افراد جنگ نکرده‌ایم، ما به پشتوانه ایمان و دین و خدا می‌جنگیم و سرانجام آن یا پیروزی است و یا شهادت.

شهادت زید بن حارثه: مسلمانان به فرماندهی زید بن حارثه به مؤته رسیدند و در مقابل سپاه هرقل قرار گرفتند. زید بن حارثه پرچم را دست گرفت و شروع به جنگ کرد و در اثر جراحات بسیار به شهادت رسید.

پس از او جعفر بن ابی طالب پرچم را دست گرفت و جنگ کرد و زخم‌های فراوان بر بدنش وارد آمد و همچنان حمله کرد تا این که دست راست او قطع شد، پرچم را به دست چپ گرفت و آن هم قطع گردید، آن گاه پرچم را با دو بازوی خود برافراشته نگه داشت تا به شهادت رسید، خداوند دو بال به آن حضرت عطا کرد تا در بهشت با فرشتگان پرواز کند.

عبد الله عمر گوید: من در مؤته در کنار کشته جعفر رفته و جراحات او را شمردم، پنجاه زخم شمشیر و نیزه بر بدنش بود که هیچ کدام از آنها به پشت او نخورده بود، بلکه تمام در قسمت جلوی بدن او واقع شده بود (یعنی هرگز پشت به جنگ نکرده). در نقل دیگری است که در بدنش بیش از نود زخم بود.

همچنین از عبد الله بن عمر نقل شده که گفت: من آخر روز رفتم بالین جعفر، و

آب برای او بردم، گفت: من روزه هستم، در کنارم بگذار اگر تا غروب زنده ماندم، افطار می‌کنم. ولی قبل از غروب با زبان روزه به شهادت رسید.

پس از شهادت جعفر، عبد الله بن رواحه پرچم را گرفت و در او تردید حاصل شد و سرانجام پیکار کرد تا به شهادت رسید و هنگام شهادت، خود را مخاطب ساخته و گفت:

يَا نَفْسُ اِلَّا تُقْتَلِي تَمُوتِي هَذَا حِيَاضُ الْمَوْتِ قَدْ صَلَّيْتَ
وَمَا تَمْنَيْتِ فَقَدْ لَقِيتِ اِنْ تَفْعَلِي فَعَلَهُمَا هُدَيْتِ
وَ اِنْ تَأْخَّرْتِ فَقَدْ شَقِيتِ

ای نفس! اگر کشته نشوی، خواهی مرد، این حوض‌های مرگ است که در آن وارد شده‌ای. آن چه را آرزو می‌کردی، به آن رسیدی؛ اگر کاری که زید بن حارثه و جعفرانجام دادند، تو نیز انجام دهی، هدایت خواهی شد. و اگر از آنها جدا گردی، بدبخت خواهی بود.

سپس با خود گفت: در اندیشه چه هستی؟ اگر برای همسر نگرانی، که او را طلاق دادم؛ اگر در فکر غلامان خود هستی، آنها را آزاد کردم؛ اگر در فکر اموال خود می‌باشی، آن‌ها مال خدا و پیامبر است.

سپس شروع به شعر خواندن نمود و گفت: ای نفس! تو را چه شده که بهشت را دوست نمی‌داری؟ سوگند به خدا که بخواهی یا نخواستی باید فرود آیی، مدت طولانی از آسایش برخوردار بوده‌ای، مگر تو جز نطفه‌ای بوده‌ای؟

ابن جوزی نقل کرده است: هنگامی که جعفر بن ابی طالب به شهادت رسید، مردم عبد الله بن رواحه را خواندند و او در گوشه‌ای از میدان نبرد، استخوان شتری را که مقداری گوشت داشت در دست گرفته بود و تناول می‌نمود، و سه روز غذا نخورده بود. پس آن استخوان را انداخت و گفت: تو را با دنیا چه کار؟ و روبه جبهه و پیکار با دشمن آورد و با آنان جنگید تا این که انگشتش آسیب دید. در این وقت

خطاب به انگشت آسیب دیده اش نمود و این رجز را زمزمه نمود:

هَلْ أَنْتِ إِلَّا إِصْبَعٌ دَمِيَتْ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ مَا لَقِيَتْ

تو جز انگشتی از من نباشی که خون آلود شده ای، و آن چه به تو رسیده، در راه خدا بوده است.

سپس مردم را به جنگ ترغیب کرد و حمله نمود. مصعب بن شیبه گوید: عبد الله بن رواحه از اسب فرود آمد و جراحاتی برداشت، پس خون ها را به دست گرفته و بر صورت خود مالید و بین دو لشکر آمد و گفت: ای جماعت مسلمین! از برادر خود دفاع کنید. مسلمانان حمله کردند و او پیکار کرد تا به شهادت رسید. بعد از شهادت عبد الله بن رواحه، ثابت بن اقرم انصاری پرچم را گرفت و گفت: ای جماعت مسلمین! بر مردی از خودتان توافق نمایید که پرچم را به دست گیرد. مسلمانان خود او را پیشنهاد کردند، ثابت گفت: این کار از عهده من ساخته نیست، پس بر خالد بن ولید توافق نمودند و او پرچم را گرفته و مبارزه کرد و دشمن را دفع نمود و سرانجام بدون به دست آوردن فتح و پیروزی، سپاه را به مدینه بازگرداند.

صحنه جنگ جلوی چشم پیامبر صلی الله علیه و آله

پیامبر صلی الله علیه و آله از خدا خواست صحنه جنگ مؤته را در مدینه پیش روی او مجسم سازد، و آن حضرت در مسجد حضور یافت و کشته شدن زید و جعفر و عبد الله بن رواحه را به مردم گزارش داد و فرمود: زید پرچم را برداشت و کشته شد، سپس جعفر پرچم را برداشت و کشته شد، و اشک از چشمان آن حضرت جاری بود و مردم نیز گریستند.

در نقل دیگری آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد مردم در مسجد گرد آمدند و بر منبر رفته و فرمود: خبری به من رسیده، می خواهم شما را از آن مطلع سازم.

سپاهی که برای جنگ به مؤته رفته بودند، با دشمن می‌جنگند و هم اکنون زید شهید شد. و برای او طلب مغفرت کرد، سپس فرمود: پرچم را جعفر به دست گرفت و بر آن گروه حمله کرد تا این که او نیز به شهادت رسید، و برای او طلب غفران کرد و فرمود: عبد الله بن رواحه پرچم را برداشت، و آن گاه پیامبر سکوت کرده و این موجب شد که چهره انصار تغییر کند، و گمان کردند که عبد الله را امری است که گفتن آن موجب ناخشنودی آنان خواهد شد. (چون عبد الله بن رواحه از انصار بود) رسول خدا ﷺ بعد از تأملی فرمود: عبد الله نیز با آن گروه مقاتله کرد تا شهید شد. سپس فرمود: اجساد آنان را بر تخت‌هایی از طلا به سوی بهشت بردند.

دل جویی پیامبر ﷺ از یتیمان جعفر: از امام موسی بن جعفر عیاله است که فرمود: از پدرم امام صادق عیاله از عزاداری پرسیدم؟ فرمود: «هنگامی که پیامبر ﷺ از قتل جعفر بن ابی طالب خبردار شد، وارد بر اسماء بنت عمیس زن جعفر شد و فرمود: کجایند فرزندان من؟ و آن‌ها سه نفر بودند، عبد الله و عون و محمد، پس پیامبر ﷺ دست بر سر آن‌ها کشید، اسماء گفت: یا رسول الله! دست بر سر آن‌ها می‌کشی، مثل این که آن‌ها یتیم شده‌اند! پیامبر ﷺ از عقل و فهم اسماء تعجب کرد و فرمود: ای اسماء! آیا نمی‌دانی که جعفر شهید شده؟ اسماء شروع به گریه کرد، پیامبر ﷺ به او فرمود: گریه نکن، خداوند متعال به من خبر داد که برای جعفر در بهشت دو بال از یاقوت قرمز است، اسماء گفت: یا رسول الله ﷺ مردم را جمع کن و این فضیلت را به اطلاع مردم برسان تا فراموش نشود، باز پیامبر ﷺ از عقل اسماء تعجب کرد، سپس دستور داد برای اهل بیت جعفر غذا ببرند، و این غذا بردن برای صاحبان عزا سنت شد.

و در روایت دیگری آمده است که اسماء بنت عمیس گوید: هنگامی که جعفر و یارانش کشته شدند، رسول خدا ﷺ بر من وارد شد و من خمیر کرده و فرزندان خود را پاکیزه نموده بودم. رسول خدا به من گفت: فرزندان جعفر را نزد من بیاور. من آن‌ها

را آوردم، دیدم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آن‌ها را بویید و اشک از چشمانش جاری گردید. گفتم: پدر و مادرم فدایت یا رسول الله! برای چه گریه می‌کنی؟ آیا از جعفر و همراهانش خبری به شما رسیده است؟ فرمود: آری، آنان همین امروز کشته شدند. اسماء گوید: پس من صیحه زدم و زنان برگرد من اجتماع کردند و رسول خدا بیرون رفت و فرمود: برای خانواده جعفر غذا آماده کنید، زیرا مصیبت جعفر آنان را مشغول کرده است.

سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بر فاطمه علیها‌السلام وارد شد، در حالی که زهرا علیها‌السلام گریه می‌کرد و می‌گفت: و اعمّاه! رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: بر مثل جعفر باید گریه کرد.^۱

فضائل جعفر طیار

جعفر طیار برادر بزرگ امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که ده سال از آن حضرت بزرگتر بوده، و دارای فضایل بسیاری است.

۱. از جمله: او از کسانی است که به حبشه مهاجرت کرد و نجاشی پادشاه حبشه که نصرانی بود به وسیله آن جناب اسلام آورد و مسلمانانی که در حبشه بودند به خاطر او مورد احترام قرار گرفتند. (به شرحی که در صفحه ۵۶ گذشت)
۲. از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت شده که روز فتح خیبر، جعفر بن ابی طالب از حبشه برگشت، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: به خدا سوگند نمی‌دانم فتح خیبر مرا بیشتر شاد و مسرور کرد یا آمدن جعفر؟ بعد پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم جعفر را در آغوش گرفت و پیشانی او را بوسید و فرمود: ای جعفر! آیا به تو جایزه و عطیه‌ای ندهم؟ آیا به تو هدیه ندهم؟ آیا به تو بخشش نکنم؟ جعفر گفت: آری یا رسول الله! در این هنگام مردم گمان کردند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌خواهد به جعفر، طلا و نقره بدهد، لذا گردن کشیدند تا ببینند

۱. سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۹۴، و بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۵۳ و ۶۱.

پیامبر ﷺ به جعفر چه چیز می دهد، پیامبر ﷺ فرمود: چیزی به تو هدیه می کنم که از دنیا و آنچه در آن است بهتر خواهد بود، آنگاه نماز معروف به نماز جعفر طیار را به او آموخت و فرمود: اگر روزی يك مرتبه، یا هفته و ماه و سالی يك مرتبه آن را بخوانی، خداوند گناهان بین آن نماز و نماز بعدی شما را می بخشد.

در روایت دیگر از همان حضرت نقل شده که فرمود: «حضرت رسول ﷺ به جناب جعفر رضی الله عنه فرمود: آیا به تو نبخشم؟ آیا به تو عطیه ندهم؟ آیا به تو حبه و هدیه ندهم؟ جعفر عرض کرد: بلی یا رسول الله ﷺ. (امام صادق فرموده که مردم گمان کردند طلا و نقره به او عطا می فرماید، لذا گردن کشیدند که عطای آن حضرت چیست؟) پس پیامبر اکرم ﷺ فرمود: ای جعفر! من به تو چیزی را عطا می کنم که اگر هر روز به عمل آوری بهتر باشد برای تواز دنیا و آنچه در آن است، و اگر هر دو روز يك مرتبه به جا آوری گناهانی که بین آن دو مرتکب شده ای، خدا بیامزد، و اگر هر جمعه یا هر ماه، یا هر سال بجا آوری، گناهانی که بین آنها مرتکب شده ای، خدا بیامزد»^۱.

جنگ ذات السلاسل

خلاصه این جنگ چنان است که دوازده هزار سوار، از اهل «وادی یابس» جمع شدند و با هم عهد بستند که پیامبر اکرم ﷺ و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به قتل برسانند، جبْرِئیل این خبر را به پیامبر اکرم ﷺ رساند، رسول خدا ﷺ ابتدا ابوبکر را

۱. قال: فلم يلبث أن جاء جعفر، فوثب رسول الله ﷺ فالتزمه و قتل ما بين عينيه... وقال له: يا جعفر ألا اعطيك؟ ألا امنحك؟ ألا احبوك؟... وسائل الشيعة، باب ۱، ابواب صلاة جعفر، ح ۳

مؤلف: از این واقعه معلوم می شود که در مقام اظهار علاقه و دوستی، جا دارد، دوست، دوست صمیمی خود را در آغوش بگیرد و بین دو چشم او را ببوسد. همچنین تعبیر پیامبر اکرم ﷺ در باره این نماز، حاکی از ارزش آن می باشد. (فروع مربوط به نماز جعفر طیار در حلیه الاعمال آمده است).

با چهار هزار سوار به جنگ آنان فرستاد و امر فرمود: اول اسلام را بر ایشان عرضه کنید، چنانچه قبول نکردند با آنان بجنگید.

ابوبکر لشکر را به تائی می برد تا به اهل یابس رسید و نزدیک دشمن فرود آمد. دویست نفر از لشکر کفار با اسلحه نزد ابوبکر آمدند و گفتند: به لات و عزی سوگند! اگر خویشی و قرابت نزدیکی که با تو داریم مانع نمی شد، تو را با همه اصحاب می کشتیم، به گونه ای که در روزگارها بعد از این یاد کنند، پس برگردید و عافیت را غنیمت شمرد که ما را با شما کاری نیست و ما می خواهیم محمد و برادرش علی را به قتل رسانیم.

ابوبکر صلاح در برگشتن دید، لشکر را حرکت داده به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مراجعت کردند. حضرت به او فرمود: مخالفت امر من کردی، آنچه گفته بودم به عمل نیاوردی، به خدا قسم که عاصی من گردیدی. سپس عمر را به جای او نصب کرد و با آن چهار هزار نفر که با ابوبکر بودند او را به وادی یابس فرستاد قصه او هم مثل قصه ابوبکر شد.

آن گاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و آنچه را به ابوبکر و عمر سفارش کرده بود به علی علیه السلام سفارش کرده و آن حضرت را به فتح و پیروزی نوید داد. حضرت امیر علیه السلام با گروه مهاجر و انصار متوجه آن دیار گردید و برخلاف رفتار ابوبکر و عمر شتابان رفت تا به جایی رسیدند که لشکر کفار و ایشان همدیگر را دیدند، پس ایشان را امر فرمود که فرود آیند. سپس دویست نفر مکمل و مسلح از کفار به سوی آن حضرت آمدند و پرسیدند: تو کیستی؟ فرمود: منم علی بن ابی طالب، پسر عم و برادر پیامبر صلی الله علیه و آله، شما را دعوت می کنم به اسلام تا در نیک و بد با مسلمانان شریک باشید. گفتند: ما تو را می خواستیم و مطلب ما تو بودی، اکنون مهبای جنگ شو و بدان که ما تو را و اصحاب تو را خواهیم کشت و وعده ما و شما فردا صبح. حضرت فرمود: وای بر شما! ما را به کثرت لشکر خود می ترسانید. من

استعانت به خدا و فرشتگان و مسلمانان می جویم» «وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ». پس چون شب درآمد، حضرت فرمود: اسبان را رسیدگی کنید و مهیا باشید. چون صبح شد، فریضه صبح را ادا کرد، هنوز هوا روشن نشده بود که بر سر ایشان یورش برد و هنوز آخر لشکر آن حضرت ملحق نشده بود که مردان جنگی ایشان کشته شدند و زنان و فرزندانشان اسیر گردیدند و مال های ایشان را به غنیمت گرفت و برگشت.

حق تعالی سوره والعادیات را در این رابطه نازل فرمود: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا﴾ سوگند به اسبان دونده، در حالی که نفس زنان به پیش می روند. ﴿فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا﴾ و سوگند به افروزندگان جرقه آتش. ﴿فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا﴾ و سوگند به هجوم آوران سپیده دم. ﴿فَأَثَرُنَّ بِهِ نَقْعًا﴾ که گرد و غبار به هر سو پراکندند. ﴿فَوْسَطْنَنَ بِهِ جَمْعًا﴾ و در میان دشمن ظاهر شدند.

روایت شده که حضرت امیر علیه السلام پیشانی بندی داشت که چون به جنگی سخت می رفت، آن پیشانی بند را می بست. و چون خواست به جنگ مذکور تشریف ببرد، نزد فاطمه علیها السلام رفت و آن پیشانی بند را طلبید، فاطمه علیها السلام گفت: پدرم تو را به کجا می فرستد؟ گفت: مرا به «وادی الزمل» می فرستد. حضرت فاطمه علیها السلام از خطر آن سفر گریان شد. در این حال حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل شد و از فاطمه علیها السلام پرسید: چرا گریه می کنی؟ آیا می ترسی شوهرت کشته شود؟ ان شاء الله کشته نمی شود. حضرت امیر علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله! نمی خواهی کشته شوم و به بهشت بروم؟

سرانجام حضرت امیر علیه السلام روانه شد و پیامبر صلی الله علیه و آله به مشایعت او رفت تا مسجد احزاب و چون از سفر جنگ برگشت، حضرت رسول صلی الله علیه و آله با صحابه به استقبال آن حضرت بیرون رفت و صحابه از دو طرف راه صف کشیدند و چون نظر حضرت شاه

ولایت بر خورشید سپهر نبوت افتاد، خود را از اسب به زیر افکند و به خدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شمیم و رکاب ظفر انتساب آن حضرت را بوسید. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: یا علی! سوار شو که خدا و رسول از تو راضی‌اند. پس حضرت امیر علیه‌السلام از شادی این بشارت گریان شد و به خانه برگشت و مسلمانان غنیمت‌های خود را گرفتند. آن‌گاه حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از بعضی از لشکریان پرسید: امیر خود را در این سفر چگونه یافتید؟ گفتند: بدی از او ندیدیم اما امر عجیبی از او مشاهده کردیم، در هر نماز که به او اقتدا کردیم، سوره «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» خواند. حضرت فرمود: یا علی! چرا در نمازهای واجب به غیر «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» سوره‌ای نخواندی؟ گفت: یا رسول‌الله! به سبب آن که آن سوره را بسیار دوست می‌دارم. حضرت فرمود که: خدا نیز تو را دوست می‌دارد چنان که تو آن سوره را دوست می‌داری.

سپس فرمود: ای علی! اگر من نمی‌ترسیدم از این که گروه‌هایی از مسلمانان درباره تو بگویند آنچه را نصارا (مسیحیان) درباره عیسی بن مریم گفتند (که او را خدا و یا پسر خدا خواندند) امروز سخنی درباره‌ات می‌گفتم که به هیچ گروهی از مردم نگذری جز آن که خاک زیر پایت را (برای تبرک) بردارند.^۱

فتح مکه و بت‌شکنی امیرالمؤمنین علیه‌السلام

پس از جنگ‌های متعدد کوچک و بزرگ، که خلاصه برخی از آنها را یادآور شدم، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بر آن شد که شهر مکه و خانه خدا را از بت‌ها پاک فرماید. برخی از مسلمانان هراسان بودند ولی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آنان را به فتح و پیروزی بشارت داد زیرا وعده فتحی را که خداوند به او فرموده بود از این آیه استنباط کرد:

«لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَامِنِينَ»

۱. ارشاد شیخ مفید و منتهی‌الآمال.

(فتح/۲۷)؛ خداوند آنچه را به پیامبرش در عالم خواب نشان داد راست است، به طور حتم شما به خواست خدا با امنیت کامل وارد مسجدالحرام می شوید. همچنین سوره نصر نیز که پیش از فتح مکه نازل شده بود به فتح مکه و اسلام آوردن مردم آن شهر دلالت داشت.

هدف اصلی پیامبر (صلی الله علیه و آله) این بود که فتح مکه به احترام خانه خدا که در آن شهر واقع است بدون جنگ و خونریزی انجام شود، بدین جهت ابتدا اندیشه خود را در مورد حرکت به سوی مکه و نیز زمان آن را، از مسلمانان پنهان می داشت که مبادا این موضوع به اطلاع قریش برسد ولی پس از مدتی، این مطلب را با چند نفر از اصحاب در میان گذاشت. يك نفر از مهاجران که در مکه فامیل داشت، نامه ای نوشت و آن را به وسیله زنی به مکه فرستاد که قریش را از تصمیم پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آگاه کند.

خداوند تعالی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را از ماجرا آگاه ساخت و آن حضرت، علی (علیه السلام) را با زُبیر برای استرداد نامه به سوی آن زن فرستاد و آنان در راه به او رسیده و نامه را بازگرفتند.^۱

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اوائل رمضان سال هشتم هجری با سپاهیان خود که از مهاجر و انصار تشکیل شده و بالغ بر دوازده هزار نفر بودند به قصد فتح مکه از مدینه خارج شد.

چون به نزدیکی های مکه رسید عبّاس بن عبدالمطلب . برای ترسانیدن قریش از کثرت سپاهیان اسلام که به ساز و برگ کامل مّجهز بودند . به سوی مکه شتافت، اهالی مکه نیز از آمدن پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) کم و بیش آگاه بودند بدین جهت ابوسفیان برای کسب اطلاع از مکه بیرون آمد و در راه به عبّاس رسید.

۱. ارشاد مفید و اعلام الوری.

عبّاس بن عبدالمطلب کثرت مسلمانان، به ویژه ایمان قوی و روح سلحشوری آنان را، برای ابوسفیان نقل کرد و او را از عواقب وخیم مقاومت، در برابر سپاهیان اسلام بر حذر داشت و او را قانع ساخت که به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده و تسلیم شود.

ابوسفیان از روی اضطرار و ناچاری پذیرفت و به حمایت عبّاس از میان دریای سپاه، در حالی که از قدرت و شوکت آن متحیر شده بود گذشته و به خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسید و پس از مختصر گفتگو اسلام آورد.

ابوسفیان که مدت ۲۱ سال کُفّار قریش را علیه آن حضرت تحریک و تجهیز می کرد اکنون در برابر آن قدرت و عظمت سر تسلیم فرود آورده و با دیده اعجاب و شگفتی به آن سپاه منظم و منضبط می نگرد و انتظار عفو و بخشش از گذشته را دارد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به نصّ قرآن کریم دارای خُلق عظیم و رحمة للعالمین بود. ابوسفیان را به مکه فرستاد تا برای کسانی که اسلام آورده اند امان بگیرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله پرچم را که ابتدا در دست سعد بن عبادہ بود. از این نظر که او ممکن است با اهالی مکه با خشونت و جدال رفتار کند. به دست علی علیه السلام داد و با سپاه مسلمانان در حالی که جاه و جلالشان چشم هر بیننده را خیره و مبهوت می کرد، وارد مکه شد و در مقابل درب کعبه ایستاد و گفت: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ صَدَقَ وَعْدُهُ وَنَصَرَ عَبْدُهُ...»

آن روز اولین روزی بود که شعائر توحید و خداپرستی، علناً در مکه اجرا گردید و بانگ اذان بلال که برفراز کعبه ایستاده بود با آهنگی دلنشین در فضای مکه طنین انداز شد و مسلمانان با پیامبر صلی الله علیه و آله نماز خواندند، سپس آن حضرت اهل مکه را که منتظر عقوبت و انتقام از سوی او بودند مورد خطاب قرار داد و فرمود: «مَاذَا تَقُولُونَ وَمَاذَا تَنْتَوْنُ؟» در حقّ خود چه می گوئید و چه گمان دارید؟

گفتند: «نَقُولُ خَيْرًا وَنَنْظُنُّ خَيْرًا أَخْ كَرِيمٌ وَابْنُ أَخٍ كَرِيمٍ وَقَدْ قَدَرْتُ» «سخن به خیر

گوییم و گمان نیک داریم، برادری کریم و برادرزاده کریمی و بر ما قدرت یافته‌ای». رسول اکرم صلی الله علیه و آله را از کلام آنان رقتی روی داد و فرمود: من آن گویم که برادرم یوسف گفت «قَالَ لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» (یوسف/۹۲) «امروز ملامت و سرزنشی بر شما نیست». ^۱ آن گاه فرمود: «إِذْهَبُوا فَإِنَّكُمُ الْطَّلَاءُ» بروید که همه آزادید. ^۲ این عفو عمومی در روحیه اهالی مکه تأثیری نیکو بخشید و همه بی اختیار محبت آن حضرت را در دل خود جای دادند. آن گاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور داد تمام بت‌ها را شکستند و علی علیه السلام را همراه خود به داخل کعبه برد و هر چه بت و آثار بت پرستی بود از میان برد و آنها را درهم شکست و بیرون ریختند.

جنگ حنین و طائف

پس از فتح مکه جنگ حنین و طائف پیش آمد و داستان آن چنین بود که قبیله هوازن و ثقیف که اسلام نیاورده بودند، شنیدند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عازم مراجعت به مدینه است، لذا در تنگه‌های وادی حنین کمین نشسته و منتظر عبور مسلمانان شدند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با ده هزار لشکر به سوی آنان حرکت کرد، بیشتر مسلمانان از نیرو و تجهیزات خود، شگفت زده شده و گفتند: ما با این آمادگی و استعداد شکست نخواهیم خورد.

ولی کار به عکس شد و همین که با مشرکان روبرو شدند، چندان درنگ نکرده و همگی فرار کردند و تنها ده نفر نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ماندند که نه نفر آنان از قبیله

۱. (تثريب از ماده «ثرب» به معنای ملامت کردن است).

۲. بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۰۶.

بنی هاشم بودند و دهم ایمن بن ام ایمن بود که به شهادت رسید و نه تن دیگر پایداری کردند.

از میان این نه نفر هم تنها رزمنده میدان امیرالمؤمنین علیه السلام بود که پیشاپیش پیامبر صلی الله علیه و آله بر دشمنان حمله می کرد و ضمن کشتن ایشان، از نزدیک شدنشان به آن حضرت جلوگیری می کرد.

شیخ مفید می نویسد: باقی ماندن چند نفر از بنی هاشم در اطراف پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به خاطر باقی ماندن علی علیه السلام بود و همچنین برگشتن مسلمانان پس از گریختن و پیروزی آنان به دشمن هم به خاطر ثابت ماندن آن حضرت بود.

از سویی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به عموی خود عباس بن عبدالمطلب که صدای رسا و بلندی داشت فرمود: مهاجر و انصار را به اجتماع دعوت کن و از تفرقه و پراکندگی سپاهیان جلوگیری کن، عباس با صدای بلند آنان را به آرامش و اجتماع دعوت کرد و اضافه کرد که پیامبر در سلامت است. از این رو فراریان کم کم جمع شدند، و حضرت امیر علیه السلام سخت بر کفار حمله کرد و رئیس قبیله هوازن و ابوجزول را که پرچمدار آن طایفه بود، به ضرب شمشیر از پا درآورد و با کشته شدن این دو نفر، صف های دشمن از هم پاشیده شد و پا به فرار گذاشتند و مسلمانان آنان را تعقیب کرده، گروهی را کشتند و جمعی را اسیر کردند.

خداوند متعال در رابطه با این جنگ و اعجاب و شگفتی برخی مسلمانان این آیات را نازل فرمود:

﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَرْبُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ (سوره توبه، آیات ۲۴ - ۲۵)؛ خداوند شما را در جاهای زیادی یاری کرد، و در روز حنین (نیز یاری نمود) در آن هنگام که فزونی جمعیت تان شما را مغرور ساخت، ولی (این زیادی جمعیت) هیچ به دردتان

نخورد، وزمین با همه وسعتش بر شما تنگ شد، سپس پشت (به دشمن) کرده فرار نمودید، سپس خداوند آرامش خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان نازل کرد. پس از خاتمه جنگ حُنین، مسلمانان متوجّه طائف شدند زیرا قبیله ثقیف در طائف ساکن بودند و ابوسفیان بن حارث که از جانب رسول اکرم ﷺ به طائف اعزام شده بود، شکست خورد و مراجعت کرد، لذا خود آن حضرت با سپاه به طائف رفته و آن جا را محاصره کرد و این محاصره متجاوز از بیست روز طول انجامید.

سرانجام پیامبر اکرم ﷺ حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام را با گروهی، برای شکستن بت‌های اطراف طائف اعزام کرد و آن حضرت در این مأموریت شهاب نامی را که از شجاعان قبیله خثعم بود و در سر راه مانع حرکت او شده بود با شمشیر دونیم کرد و به پیشروی خود ادامه داد تا تمام بت‌ها را درهم شکست، همچنین قهرمان آن طایفه را که نافع بن غیلان نام داشت و برای مبارزه با مسلمانان به همراهی عده دیگر بیرون آمده بود طعمه شمشیر ساخته و مشرکان را تار و مار کرد. گروهی از ترس شمشیر، اسلام آورده و گروهی هم متواری شدند. علی عَلَيْهِ السَّلَام پیروزمند به خدمت پیامبر اکرم عَلَيْهِ السَّلَام برگشت و جنگ دو قبیله هوازن و ثقیف خاتمه یافت.

این نه مدح تو بود نزد خردمند سخن‌دان	که عدو بندی و لشکر شکن و قلعه گشایی
در تو مخفی همه اسرار حقیقت به حقیقت	وز تو ظاهر شده کائینه حق سرّ خدایی
در پس پرده نهان بودی و قومی بضالت	حرمت ذات تو نشناخته گفتند خدایی
پس ندانم که چه گویند گراز این طلعت زیبا	پرده برداری و آن گونه که هستی بنمایی

غزوه تبوك

در سال نهم هجرت غزوه تبوك اتفاق افتاد، و تبوك در نواحی شام واقع است، سبب این جنگ آن بود که به پیامبر عَلَيْهِ السَّلَام خبر دادند که هرقل پادشاه روم و اعراب مسیحی که گرد او جمع شده‌اند، تصمیم گرفته‌اند با مسلمانان جنگ کنند،

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دستور داد مسلمانان آماده جنگ شوند، ولی این سفر و رفتن به جنگ بر مردم مدینه دشوار آمد، چون هنگام برداشت محصولات کشاورزی و خرما بود، و فاصله تا تبوک هم زیاد بود، از سویی دشمن بسیار وقوی و نیرومند و با ساز و وسائل جنگی مجهز بودند، در حالی که مسلمانان نسبت به آنان در اقلیت قرار داشتند، هوا هم به شدت گرم و طاقت فرساده بود، لذا گروهی از رفتن و شرکت در آن جنگ کراهت داشتند، که این آیه شریفه در توییح آنها نازل گشت:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ ائْفَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِذَا قُلْتُمْ إِلَى اللَّهِ إِثَاقًا قُلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ﴾

(توبه/۳۸)؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! شما را چه شده که وقتی به شما گفته شد [برای جهاد] در راه خدا کوچ کنید به زمین سنگینی کرده‌اید؟ [به زمین نشسته و سستی می‌کنید؟].

پس جمعی از مسلمانان برای تجهیز سپاه صدقات و کمکهای خود را آوردند، و ابوعقیل انصاری که مردی فقیر بود و با کارگری می‌گذراند، از مزد خود دو صاع (حدود شش کیلو) خرما تحصیل کرده و یک صاع برای خانواده‌اش نهاد و یک صاع دیگر برای تجهیز لشکر آورد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آن را گرفت و داخل کمک‌های مردمی کرد، منافق‌ها بر کمی کمک ابوعقیل مسخره کردند و حرفهای نامناسب زدند، در مذمت آنها این آیه نازل شد: ﴿الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ﴾ (توبه/۷۹)؛ «کسانی که بردا و طلبان با میل و رغبت در کمک به سپاه خرده می‌گیرند و ایشان را به خاطر کمی کمکشان به باد مسخره و ریشخند گرفته‌اند، خدا آنان را به ریشخند گرفته و عذابی دردناک خواهند داشت».

زنان مؤمنه نیز برای کمک به سپاه اسلام زیورهای خود را نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرستادند، و سرانجام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با سپاه آماده حرکت شد، و سفارش فرمود که کفش فراوان با خود بردارند، و حدود سی هزار سپاه عازم سفر تبوک شدند، که از این تعداد هزار نفر سواره بودند، و بقیه مرکب سواری نداشته و پیاده راه افتادند.

گروهی (حدود ۸۰ نفر) از رفتن سرباز زدند و خدمت پیامبر ﷺ عذر آوردند که ما فقیر هستیم و تمکن همراهی نداریم، پیامبر ﷺ فرمود: به زودی خدا مرا از شما بی‌نیاز می‌کند و مرا محتاج به کمک و همراهی شما نخواهد نمود. در این زمینه این آیه نازل گردید: ﴿وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ (توبه/۹۰)؛ «و عذر آورندگان از اعراب و بادیه نشینان آمدند تا به آنان اجازه ترك جهاد داده شود و کسانی که به خدا و پیامبرش دروغ گفتند نشستند (همراه نشدند)، به زودی به آنانیکه كفر ورزیده‌اند عذابی دردناك خواهد رسید».

از سویی، منافقین بدون اینکه عذری بتراشند از رفتن و شرکت باز ایستادند، و بعلاوه مردم را نیز از همراهی با پیامبر ﷺ می‌ترسانیدند، و می‌گفتند هوا گرم است، راه بسیار دور است، آذوقه کافی وجود ندارد، دشمن قوی و با امکانات فراوان است، گاهی شایع می‌کردند که محمد ﷺ گمان می‌کند جنگ با روم مانند جنگهای دیگر است و هرگز حتی يك نفر از شما که با وی می‌روید، بر نمی‌گردید و خود هم شادی می‌کردند که ما در خانه و زندگی به سلامت می‌مانیم، در این باره این آیه نازل شد: ﴿فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا﴾ (توبه/۸۱)؛ «منافقانی که از همراهی با پیامبر ﷺ تخلف کردند و در خانه‌هایشان نشستند، شادمانی کردند، و از جهاد کراهت داشتند».

همچنین گروهی از منافقین به دیگران می‌گفتند در این فصل گرما کوچ نکنید، خدا درباره آنها این آیه را فرستاد: ﴿وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ﴾ (توبه/۸۱)؛ «آنان می‌گویند: در گرما کوچ نکنید، به آنها بگو: حرارت آتش جهنم شدیدتر است، اگر آنها بفهمند».

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به امر پیامبر ﷺ در مدینه ماند چون منافقین از رفتن به تبوك خودداری کرده و در مدینه ماندند، پیامبر ﷺ از نیات شوم آنها آگاه بود، که

می خواهند در غیاب پیامبر صلی الله علیه و آله و با توجه به طولانی بودن سفر، و خیال شکست آن حضرت در جنگ، خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحاب خاص آن حضرت را غارت کنند و خانواده آنها را از مدینه بیرون نمایند، لذا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی! مدینه جز با من و یا تو آرام نخواهد ماند، تو باید در مدینه جانشین من باشی و مدینه را حراست کنی، چون منافقین، با وجود تو جرأت جسارت و خرابکاری ندارند.

هنگامی که منافقین متوجه شدند پیامبر صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را در مدینه جانشین خود قرار داده، شروع به شایعه پراکنی کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله از علی علیه السلام ناراضی بوده، و برای کاستن از موقعیت وی، او را همراه نبرد.

پس از پخش این شایعه، حضرت امیر علیه السلام سلاح برگرفت و در بین راه خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و شایعه منافقین را به عرض رساند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: دروغ گفته اند، من تو را خلیفه خود قرار دادم، آنگاه فرمود: «ای علی! آیا راضی نمی شوی که تو برای من به منزله هارون برای موسی باشی، جز این که پیامبری بعد از من نیست». «أَفَلَا تَرْضَى يَا عَلِيُّ أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي». و پس از این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله، امیرالمؤمنین علیه السلام به مدینه بازگشت.

خلاصه پیامبر صلی الله علیه و آله با سپاه اسلام به جانب تبوك طی طریق نمود، و در هیچ سفری چنین سختی بر مسلمانان پیش نیامده، و بیشتر مسلمانان پیاده می رفتند، و چند شتر که همراه داشتند، به نوبت سوار می شدند و از جهت توشه سخت در مضیقه بودند، به طوری که يك خرما را دو قسمت می کردند و دو نفر هر یک با نصف آن می گذرانند، گاهی يك نفر يك خرما را مقداری می مکید و نیم مانده آن را از دهان خارج و به رفیقش می داد، و توشه عمومی سپاه جوی پشه خورده و خرمای نامرغوب و پیه فاسد شده بود، هوا نیز به شدت گرم و سوزان بود، و آب یافت نمی شد، از این جهت این سپاه را «جَيْشُ الْعُسْرَةِ» (سپاه سختی و مشقت) نامیدند، خدا در این باره فرموده است: «لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ

وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ» (توبه / ۱۱۷)؛ «مسلماً خدا رحمت ویژه اش را بر پیامبر و مهاجران و انصار که در آن ساعت دشوار [جنگ تبوک] از او پیروی کردند ارزانی داشت».

سرانجام با همه دشواریها، پیامبر ﷺ و سپاه اسلام وارد تبوک شدند، خبر ورود آن حضرت به گوش پادشاه روم رسید، و معلوم شد او بنای جنگ نداشته و خبری که به پیامبر ﷺ داده بودند واقعیت نداشت، بلکه پادشاه روم از پیش به پیامبر ﷺ علاقه و ارادت پیدا کرده بود، ولی از ترس مردم خود که مبدا علیه او شورش کنند اظهار نمی کرد، و پیامبر ﷺ به مدینه بازگشت.

داستان ليله عقبه

در بازگشت به مدینه، چند نفر از منافقین که در سپاه بودند تصمیم گرفتند در عقبه (گردنه ای که در مسیر بود) شتر پیامبر ﷺ را رم دهند و آن حضرت را به قتل رسانند، جبرئیل خبر آنها را به پیامبر ﷺ رساند، لذا پیامبر ﷺ سوار شد و عمار یاسر را فرمود مهارشتر را گرفته جلو حرکت کند، و حذیفه را فرمود پشت شتر حرکت کند، و چون به عقبه رسید دستور داد کسی پیش از او بر عقبه بالا نرود، و خود حضرت با عمار و حذیفه رفتند، ناگاه دیدند منافقین در حالی که صورت های خود را پوشانده بودند، در بالای عقبه کمین کرده اند، و صدای آنها را شنیدند، منافقین اطراف شتر پیامبر ﷺ را احاطه کردند، رسول خدا ﷺ به شدت خشمگین شد و حذیفه به منافقین حمله کرد و با چوبی که در دست داشت بر شترهای آنها زد، آنها وقتی حذیفه را دیدند، گمان کردند توطئه آنها فاش شده و شناسایی شده اند، لذا با سرعت دور شده، فرار کردند، پیامبر ﷺ به حذیفه فرمود: این گروه را شناختی؟ عرض کرد خیر، چون صورت خود را پوشانده بودند، پیامبر ﷺ نام یکایک آنها را برشمرد و فرمود: این مطلب را پنهان دار و آنان را معرفی مکن، و لذا حذیفه در میان

صحابه ممتاز بود به شناختن منافقین و او را صاحب سر پیامبر صلی الله علیه و آله می گفتند. پیامبر صلی الله علیه و آله پس از رسیدن به مدینه، تصمیم منافقین را برای اصحاب بازگو کرد، از آن حضرت خواستند آن افراد را معرفی کند تا مجازاتشان کنند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من دوست ندارم بگویند محمد اصحابش را می کشد، گفتند: اینها از اصحاب نیستند، فرمود: مگر تظاهر به اسلام نمی کنند؟

پس از آن پیامبر صلی الله علیه و آله در جمع مردم صحبت کرد و از حرفها و قصد منافقین خبر داد، منافقین (که در جمع بودند و گمان می کردند به طور کامل شناسایی شده اند) قسم یاد کردند که چنین مطلبی نگفته و چنین قصدی نداشته اند، خدای سبحان این آیه را نازل فرمود:

﴿يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا﴾ (توبه/۷۴)؛ به خدا سوگند می خورند که سخنان نادرست نگفته اند، در حالی که قطعاً سخنان کفرآمیز نگفته اند، و پس از مسلمان شدن، کافر شدند و تصمیم گرفتند، ولی به آن نرسیدند.

حذیفه گوید: من مهار ناچه پیامبر صلی الله علیه و آله را در دست داشتم و عمار شتر را می راندم، هنگامی که به عقبه رسیدیم، دوازده نفر نقاب دار، راه را بر ما بستند، پیامبر صلی الله علیه و آله بانگی بر آنها زد و آنها گریختند.

نیز نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: در میان اصحاب من دوازده نفر منافق هستند که هرگز داخل بهشت نشوند مگر این که شتر از سوراخ سوزن بگذرد.

نیز از حذیفه نقل است که گفت: من مرکب فلان و فلان را شناختم و در هر حال هرگاه کسی از دنیا می رفت، مردم منتظر می ماندند که حذیفه در تشییع جنازه و نماز براو شرکت می کند یا خیر؟

ضمناً برخی گفته و نوشته اند داستان عقبه و منافقین در بازگشت پیامبر صلی الله علیه و آله از

حجة الوداع بوده است.^۱

مباهله پیامبر ﷺ با مسیحیان

عده‌ای از بزرگان و دانشمندان مسیحی نجران، به منظور دیدن پیامبر اکرم ﷺ وارد مدینه منوره شدند و در حالی که لباس‌های بسیار زیبا و ابریشمی دربرداشتند و انگشتر طلا در دستشان بود، خدمت رسول خدا ﷺ رسیدند و سلام کردند، آن حضرت جواب سلام آنان را نداد و با آنها حرف نزد.

مسیحیان نزد بعضی از مسلمانان رفتند و گفتند: پیامبر شما، ما را دعوت به اسلام نموده ولی اکنون که آمده‌ایم جواب سلام ما را نمی‌دهد و با ما سخن نمی‌گوید.

مسیحیان را خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آوردند، آن حضرت فرمود: لباس‌های ابریشمی و انگشتر طلا را از خود دور کنید و پس از آن خدمت پیامبر ﷺ بروید. آنها چنین کردند و خدمت رسول خدا ﷺ رفتند و سلام کردند، حضرت جواب سلام آنان را داد. حضرت در مورد آنها فرمود:

به حق آن خداوندی که مرا به حق فرستاده است، در مرتبه اول که مسیحیان [با لباس ابریشمی و با انگشتر طلا] نزد من آمدند، شیطان با آنان همراه بود و به این خاطر جواب سلام آنها را نادم. در آن جلسه پرسش‌های بسیاری از رسول خدا ﷺ شد و پیامبر اکرم ﷺ پاسخ داد و سرانجام راجع به حضرت عیسی (علیه السلام) سؤال کردند و مناظره به طول انجامید و آنها دروادی لجاجت افتادند و پاسخ پیامبر اکرم ﷺ را نپذیرفتند، خداوند متعال این آیه را فرستاد:

﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ

۱. داستان جنگ تبوك و کیفیت شروع و پایان آن، و داستان منافقین و لیلہ عقبه در بحار الانوار، ج

۲۱، ص ۱۸۵ تا ص ۲۵۴، و در تفاسیر ذیل آیات سوره توبه آمده است، که خلاصه آن را آوردم.

وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِّلُ فَنَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ ﴿آل عمران/۶۱﴾؛ هرگاه بعد از علم و دانشی که [درباره مسیح] به تو رسیده، [باز] کسانی با تو به محاجّه و ستیز برخیزند، به آنها بگو: بیایید ما فرزندان خود را دعوت کنیم، شما هم فرزندان خود را، ما زنان خویش را، شما هم زنان خود را، ما نفوس خود را، شما هم نفوس خود را، آن گاه مباحله کنیم، و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.

پس از نازل شدن آیه مزبور، قبول کردند که روز بعد مباحله کنند.^۱ عالم مسیحیان به همراهان خود گفت: فردا نگاه کنید، اگر محمد صلی الله علیه و آله با فرزندان و اهل بیتش آمد، از مباحله با او حذر کنید و اگر با اصحاب و پیروانش آمد از مباحله با او، ترسی به خود راه ندهید.

بامداد روز بعد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به خانه امیرالمؤمنین علیه السلام رفت و دست امام حسن علیه السلام را گرفت و امام حسین علیه السلام را در آغوش و به سینه مبارکش چسباند و حضرت امیر علیه السلام در پیش رو و حضرت زهرا علیه السلام از پشت سر آن جناب حرکت کردند و برای مباحله از مدینه خارج شدند.

مسیحیان که در صدد بودند ببینند رسول خدا صلی الله علیه و آله برای مباحله، با چه کسانی خارج می شود، ناگاه مشاهده کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که يك كودك در آغوش دارد و دست يك كودك را نیز در دست گرفته و جوانی جلو و بانویی محجّه و با پوششی از نور پشت سر، و با کمال آرامش و وقار تشریف می آورند و پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها سفارش می کند، که هرگاه من دعا کردم شما «آمین» بگویید. و جمعیت بسیاری از مردم نیز جمع شده و از فاصله دور تماشاگر این حادثه مهم شدند. مسیحیان پرسیدند: اینها کیستند که با محمد صلی الله علیه و آله همراهند؟

۱. مباحله کردند: یعنی، یکدیگر را نفرین و لعنت کردند از واژه بَهَل.

در پاسخ گفتند: آن دو طفل که یکی را در آغوش گرفته و دست دیگری را در دست دارد، فرزندان دختر او می باشند، آن شخص که پیش روی او است پسر عم و شوهر دختر او است، و آن بانوی محترمه دخترش فاطمه علیها السلام است که اینها عزیزترین خلق خدا نزد آن حضرت می باشند.^۱

پس از آن ملاحظه کردند که پیامبر ﷺ برای مباهله به دوزانو نشست و مهیای مباهله شد.

عالم مسیحیان همین که آن هیأت و افراد همراه پیامبر ﷺ را مشاهده کرد و آنان را شناخت سخت به وحشت افتاد و به همراهان خود گفت: اگر محمد صلی الله علیه و آله بر حق نبود جرأت نمی کرد چنین افرادی را که عزیزان او هستند برای مباهله همراه بیاورد و من چهره هایی می بینم که اگر از خدا بخواهند که کوهی را از جا برکنند و متلاشی کند، هر آینه آن را از جای برکنند و متلاشی کند و چنانچه مباهله کنند به سال نمی رسد که یک نفر مسیحی روی زمین باقی نخواهد ماند. لذا به مسیحیان که همراهش بودند گفت: مباهله نکنید که همه هلاک می شویم. سپس خدمت پیامبر ﷺ رسید و عرض کرد: «ای ابوالقاسم! از مباهله با ما درگذر و با ما مصالحه کن».

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که رحمة للعالمین بود پذیرفت و مباهله و نفرین نکرد و قرار شد جزیه بدهند و شرایطی را رعایت نمایند.

بعد از چند روز دو نفر از همان بزرگان مسیحی به مدینه برگشتند و در خدمت پیامبر ﷺ مسلمان شدند.

یکی از مساجد متبرکه که شرق مدینه مسجد مباهله است که نزد اهل سنت به

۱. زمخشری و فخر رازی و بیضاوی و بسیاری از علمای اهل سنت گواهی دادند به همین آیه مباهله که علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و فرزندان او بعد از پیامبر ﷺ از تمام انسان های روی زمین بهترند و این که حسنین علیهم السلام فرزندان پیامبرند به حکم «ابناءنا» و اینکه علی علیه السلام اشرف است از سایر انبیاء و از تمام صحابه، به حکم انفسنا. منتهی الآمال، وقایع سال دهم هجری، قصه مباهله.

«مسجد الاجابه» معروف است و گفته شده که پیامبر صلی الله علیه و آله برای مباحله در جای همین مسجد نشست.

عزل ابوبکر و نصب امیرالمؤمنین علیه السلام

پس از این که آیات اول سوره براءت (توبه) نازل شد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ابوبکر را طلبید و آیات اول سوره براءت را به او داد تا به مکه برده و موسم حج برای مردم قرائت کند، ابوبکر چند منزل به سمت مکه رفت، جبرئیل نازل شد، و عرض کرد: ای پیامبر صلی الله علیه و آله: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقْرُكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ لَايُودِي عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ. «خداوند متعال سلامت می‌رساند و می‌فرماید: از جانب تو [کسی این مأموریت را] انجام نمی‌دهد مگر خودت یا مردی که از خودت باشد.»

لذا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علی علیه السلام را طلبید و او را مأمور به ابلاغ براءت نمود و فرمود: «بروهر جا به ابوبکر رسیدی آیات براءت را از او بگیر و خودت به مکه برو برای مشرکان قرائت کن.»

حضرت امیر علیه السلام حرکت کرد و در بین راه به ابوبکر رسید، پیام رسول خدا صلی الله علیه و آله را به وی ابلاغ کرد و آیات را از او گرفت و به مکه رفت و روز عید قربان در حضور مردم آیات را تلاوت فرمود.

و در برخی روایات است که: «آن حضرت شمشیرش را از غلاف بیرون آورد و حرکت داد و خطاب به مردم، سه مطلب را ابلاغ کرد»:

۱. از این به بعد کسی برهنه طواف نمی‌کند.

۲. از این به بعد مشرک و بت پرست حج بجا نمی‌آورد.

۳ - مشرکانی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله پیمان بسته‌اند پیمانشان تا پایان مدت تعیین شده برقرار است ولی آنان که با آن حضرت پیمان نبسته‌اند فقط چهار ماه

مهلت دارند.^۱

۱. «بخاری» این موضوع را به طور سربسته - ولی با تصریح به این که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مأموریت ابلاغ برائت را به شخص امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) واگذار کرد و او را در پی فرستاد - در دو جا از کتابش نقل کرده است: یکی در «کتاب التفسیر» (سورة برائت، ص ۷۹۹، با دو سند، ح ۴۶۵۵ و ح ۴۶۵۶)، و دیگری در «کتاب الصلاة» (باب: ما یستمرن العورة، ص ۶۵، ح ۳۶۹).

روایتی را که بخاری در دو قسمت از کتابش با سه سند نقل کرده چنین است: حمید بن عبدالرحمن نقل کرده که، ابوهیره گفت: در آن سفر حج، ابوبکر مرا با کسانی فرستاد که بنا بود روز عید قربان در منی اعلان کنند، بعد از این سال، مشرک به حج نخواهد آمد و برهنه ای طواف نخواهد کرد. حمید بن عبدالرحمن (راوی خبر) گفت: سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در پی فرستاد و به وی امر کرد، برائت را اعلان کند، ابوهیره گفت: پس علی (علیه السلام) با ما در روز عید قربان به مردم اعلان کرد: بعد از این سال، مشرکان حج بجا نمی آورند و شخص برهنه ای طواف نخواهد کرد.

نکته قابل توجه این که در هر سه روایتی که در «صحیح بخاری» آمده تصریح شده است که: پس از رفتن ابوبکر به سمت مکه، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) حضرت علی (علیه السلام) را در پی فرستاد. «ثُمَّ أَرْدَفَ رَسُولُ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله) بِعَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ».

نیز در هر سه روایت تصریح شده که: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) امر فرمود علی بن ابی طالب (علیه السلام) برائت را ابلاغ کند. «وَأَمَرَهُ أَنْ يُؤَدِّنَ بِرَاءَةً» (روایات اهل تسنن را در باره این موضوع در کتاب «بهترین انسان بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله)» آورده ام)

ضمناً: تعجب از تعصب و عناد «بخاری» نسبت به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است که چنین موضوع مهم و تاریخی را به طور مستقل و در بایبی جدا عنوان نکرده و روایات آن را لابلای روایات دیگر پنهان کرده است!!

یادآوری شوم که بسیاری از بزرگان اهل تسنن این موضوع را به همان گونه که در روایات اهل بیت • آمده، نقل کرده اند.

در «المیزان» فرموده است: ۱- در برخی از روایات که اهل تسنن نقل کرده اند آمده است: «ابوبکر با جزع و ناراحتی برگشت و ترس آن داشت که آیه ای در مذمت او نازل شده باشد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: علت این که علی (علیه السلام) را فرستادم و تو را از این مأموریت عزل کردم، امر خداوند متعال بود و پس از نزول جبرئیل، علی (علیه السلام) را فرستادم و این قضیه واقع شد.»

در «المیزان» پس از نقل روایات از کتب اهل تسنن فرموده است: «اهل تسنن به شدت در زحمت افتاده و در پاسخ این امور درمانده اند. که شیعه به این قضیه استدلال می کند بر برتری علی بن ابی طالب (علیه السلام) بر دیگران و لیاقت آن حضرت به عنوان جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله) و عدم لیاقت ابوبکر برای

حجة الوداع

در سال دهم هجرت، خداوند سبحان این آیه را نازل فرمود: ﴿وَإِذْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ﴾ (حج/۲۷). «و مردم را دعوت به حج کن تا پیاده و سواره بر مرکبهای لاغرا راه دور به سوی تو بیایند.»

بعد از نزول این آیه مبارکه، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دستور داد مردم را آگاه کنند، و به عموم مسلمانان خبر دهند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در این سال به حج می‌رود.

پس از انتشار این خبر، مردم مدینه، و اعراب چادر نشین اطراف مدینه، مہیای سفر حج شدند. همچنین به همه شهرها و جاهایی که مسلمان شده بودند، نامه نوشته و اطلاع دادند که در این سال پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حج بجا می‌آورد و هر کس می‌تواند، در حج امسال شرکت کند. در پی انتشار این خبر، جمع کثیری در مدینه حاضر شدند.

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در بیست و پنجم ذیقعد سال دهم هجرت، به قصد انجام حج از مدینه خارج شد و جمع کثیری همراه حضرت حرکت کردند. و مسلمانان در این سفر تابع پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بودند و نگاه می‌کردند اعمال حج را آن گونه که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بجا می‌آورد، به جا آوردند، و آنچه دستور می‌دهد اطاعت کنند.

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در ذوالحلیفه - مسجد شجره - نماز ظهر و عصر را ادا کرد، و

← خلافت و حتی برای انجام این مأموریت و تصریح به این که این عزل و نصب به امر مستقیم خداوند سبحان صورت گرفته و این که در خلافت و مأموریت، ملاک لیاقت و صلاحیت است نه سنّ و کهنولت و این که کار پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را یا باید خودش انجام دهد یا مردی از خودش و تعیین علی بن ابی طالب علیه‌السلام به عنوان این که وی از خودش می‌باشد و نه عباس و نه سایر وابستگان «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقْرُوكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ لَا يُؤْذِي عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ» و غیر اینها از آنچه از این قضیه استفاده می‌شود[و خلاصه از این امور جوابی ندارند.

نیت حج نمود و آداب محرم شدن و مستحبات آن را بجا آورد و تلبیه گفت، و کیفیت محرم شدن و تلبیه گفتن را - به شرحی که در مناسک حج آمده است - به مسلمانان آموخت. و صد شتر برای قربانی با خود سوق داد و روز چهارم ذی حجه وارد مکه شد و اعمال را انجام داد.

از سویی حضرت امیر علیه السلام که از جانب یمن متوجه حج گردیده بود، داخل مکه شد و خدمت پیامبر رسید، حضرت رسول صلی الله علیه و آله از وی پرسید به چه نیت احرام حج بسته ای؟ عرض کرد: نیت کردم «احرام می بندم مانند احرام رسول خدا صلی الله علیه و آله» پیامبر فرمود: بر احرام خود باقی باش مثل من، و تو در قربانی شریک من هستی.

روز هشتم ذیحجه پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد مسلمانان که مُحَلّ شده بودند، مجدداً محرم شوند و پس از تلبیه به سمت منی و عرفات حرکت کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله در روز عید قربان صد شتر قربانی کرد، شصت و شش شتر از صد شتر را برای خود نحر و قربانی فرمود و سی و چهار شتر دیگر را برای حضرت امیر علیه السلام و در عرفات و منی خطبه مفصلی خواند و مسلمانان را موعظه فرمود، و طبق روایات صحیح که شیخ مفید رحمه الله و دیگران نقل کرده اند، وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله از اعمال حج فارغ شد، متوجه مدینه گردید و مسلمانان که حدود صد و بیست هزار نفر بودند، همراه حضرت حرکت کردند.

جریان غدیر خُم

پس از پایان حج، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و همراهان ایشان راه مدینه را در پیش گرفتند، وقتی به سرزمین «غدیر خُم» رسیدند، جبرئیل امین نازل شد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان توقف داد و از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله به همراهان دستور توقف داده شد، کاروانیان از توقف ناگهانی در منطقه گرم و بی آب و گیاه شگفت زده شدند و با خود گفتند: حتماً از جانب خدا فرمان مهمی رسیده است، در این هنگام این آیه نازل گردید:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ (مائده/۶۷)؛ ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگار بر تو نازل شده است کاملاً [به مردم] برسان و اگر انجام ندهی رسالت او را ابلاغ نکرده ای و خداوند تو را از [خطرات احتمالی] مردم نگاه می دارد، و خداوند جمعیت کافران [لجوج] را هدایت نمی کند.

مؤذن مردم را به نماز ظهر دعوت کرد، پس از نماز ظهر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله همه مردم را برای شنیدن پیام الهی فراخواند و منبری از جهازشتران ترتیب داده شده و رسول خدا صلی الله علیه و آله بر فراز آن قرار گرفت و بعد از حمد و سپاس پروردگار به مردم فرمود: من به همین زودی از میان شما می روم، من مسؤولم شما هم مسؤول هستید ... [تا آن که فرمود] اکنون بنگرید با این دو چیز گرانقدر که در میان شما به یادگار می گذارم چه خواهید کرد.

از میان جمعیت يك نفر صدا زد، کدام دو چیز گرانقدر یا رسول الله؟
حضرت فرمود:

ثقل اکبر کتاب خدا که يك سوی آن به دست پروردگار و سوی دیگرش در دست شما است، دست از آن برندارید تا گمراه نشوید، اما دومین یادگار گرانقدر من، خاندانم می باشند خداوند لطیف خبیره من خبر داده که این دو هرگز از هم جدا نشوند تا در بهشت به من پیوندند، از این دو پیشی نگیرید که هلاک می شوید و عقب نیفتید که باز هلاک خواهید شد.

ناگهان مردم دیدند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به اطراف خود نگاه کرد و همین که چشمش به علی علیه السلام افتاد دست او را گرفت و بلند کرد، آن چنان که سفیدی زیر بغل هر دو نمایان شد و همه مردم او را دیدند و شناختند، در این جا رسول اکرم صلی الله علیه و آله با صدای بلند و رسا فرمود: «چه کس از همه مردم نسبت به مسلمانان از خود آنان سزاوارتر است؟»

گفتند: خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله داناترند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

خدا مولا و رهبر من است و من مولا و رهبر مؤمنانم [سپس فرمود: «فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ؛ هر کس من مولا و رهبر او هستم علی علیه السلام مولا و رهبر او است. [و این سخن را سه یا چهار مرتبه تکرار کرد. بعد فرمود: «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ أَحِبَّ مَنْ أَحَبَّهُ وَ أَبْغَضْ مَنْ أَبْغَضَهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَ اِدْرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ مَا دَارَ؛ خداوند! دوستان او را دوست بدار و دشمنان او را دشمن بدار، دوست بدار هر کس او را دوست دارد و دشمن بدار آن کس که با او دشمنی کند، یارانش را یاری کن، کسانی را که یاری اش نکنند یاری شان مکن و حق را همراه او بدار و او را از حق جدا مکن.

خطبه حضرت که به پایان رسید این آیه نازل گردید:

﴿الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ (مائده/۳)؛ امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان آیین [جاودان] برایتان پذیرفتم.

در این هنگام مردم را شور و غوغایی فراگرفت و پیامبر صلی الله علیه و آله امر فرمود خیمه‌ای در مقابل خیمه آن حضرت نصب کنند و دستور داد حضرت امیر علیه السلام در آن بنشینند و مسلمانان گروه گروه بروند و این منصب را به آن جناب تبریک بگویند و او را امیرالمؤمنین بخوانند، و مسلمانان امر پیامبر صلی الله علیه و آله را اطاعت نمودند، سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله به همسران خود و زنان مسلمانان امر فرمود تا آنها نیز مانند مردها عمل کنند، ایشان هم امر آن حضرت را اطاعت کرده این منصب را به امیرالمؤمنین علیه السلام تبریک گفتند و آن جناب را امیرالمؤمنین خواندند، در این موقع ابوبکر و عمر نیز در حضور مردم آن حضرت علیه السلام را مخاطب قرار داده گفتند:

بِحَبِّ لَكَ يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ أَصْبَحْتَ وَأَمْسَيْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَا كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ؛ آفرین، آفرین بر تو باد، ای فرزند ابوطالب تو مولا و رهبر من و تمام مردان و زنان

شدی.^۱

نیز در پایان خطبه رسول خدا صلی الله علیه و آله، حسان بن ثابت با کسب اجازه از رسول خدا صلی الله علیه و آله اشعاری سرود که یکی از آنها این است:

فَقَالَ لَهُ قُمْ يَا عَلِيَّ فَإِنِّي رَضِيْتُكَ مِنْ بَعْدِي إِمَامًا وَهَادِيًا

«پس پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام گفت: ای علی به پا خیز، همانا من پسندیدم که بعد از من تو امام و هادی و رهبر باشی».

این بود خلاصه ای از حدیث غدیرخم که علاوه بر علمای شیعه جمع کثیری از اهل تسنن نیز آن را در کتب خود نقل کرده اند.

از جمله حافظ ابو سعید سجستانی، ابو نعیم اصفهانی، ابوالحسن واحدی نیشابوری، ابن عساکر شافعی، فخر رازی، حموینی، ابن صباغ مالکی، جلال الدین سیوطی، آلوسی، قندوزی، بدرالدین حنفی، شیخ محمد عبده مصری و جمع کثیری دیگر. (به الغدیر علامه امینی رحمته الله مراجعه شود).

لازم به یادآوری است که این دانشمندان سنی با این که خود حدیث غدیر را نقل کرده اند اما یا از جهت ترس و محیط و موقعیت خویش و یا از جهت تعصب، حدیث را توجیه و یا کم اهمیت جلوه داده و از آن گذشته اند. **حَشَرَهُمُ اللَّهُ مَعَ أَوْلِيَائِهِمْ وَحَشَرْنَا مَعَ أَوْلِيَائِنَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.**

در عین حال چنانچه حدیث غدیر را هم توجیه و نادیده بگیرند اما حدیث اولین روز دعوت علنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و حدیث ثقلین و حدیث سفینه و احادیث دیگری که درباره امامت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و سایر ائمه معصومین که خودشان نقل کرده اند، همه بر آنان حجت است و با توجه به کثرت این احادیث و تواتر آنها قابل توجیه و تأویل و چشم پوشی نیست. **﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ﴾**

۱. کشف الغمة، ج ۱، ذکر حجة الوداع، ص ۲۳۷.

عَنْ بَيْنَةَ﴾ (انفال/۴۲).

کیست شایسته اورنگ خلافت جز او

کز همه برتر و داناتر و شایسته تر است

پشت اسلام ز بازوی علی گشت قوی

نخل توحید ز شمشیر علی بارور است

سربه محراب پی بندگی آورد فرود

کی ز شمشیر جفا شیر خدا را حذر است

ز ادب چهره بر آن قبله حاجات بنه

که شهان را چو گدا بردر آن، خاک سراسر است

غدير خم در کتاب ابن جوزی حنفی

ابن جوزی حنفی نقل کرده است که: ابوحامد غزالی در کتاب (سر العالمین)

روایت کرده است که در روز غدير خم پیامبر ﷺ درباره علی علیه السلام گفت:

مَنْ كُنْتُ مَوْلَا فَعَلَى مَوْلَا، فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ بَيْحٌ يَا أَبَا الْحَسَنِ أَصْبَحْتَ

مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ؛ هر کس من مولای او هستم علی مولای او

است. پس عمر بن خطاب گفت: به به آفرین ای ابوالحسن، صبح کردی در

حالی که مولای من و مولای هر مرد مؤمن و زن مؤمن هستی.

[سپس غزالی گفته است] و این سخن عمر و اعتراف عمر در آن روز تسلیم و

رضایت و تحکیم است، اما بعد از آن اقرار و به به گفتن، هوای نفس غلبه کرد، و

حبّ ریاست و حصول قدرت و لشکر و فتح شهرها و امر خلافت و ادار کردن جریان

غدير خم را پشت سر اندازند و آن را به بهای اندکی فروختند و بد معامله ای انجام

دادند. ﴿فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبُئْسَ مَا يَشْتَرُونَ﴾ (آل عمران، آیه

پس ابن جوزی از قول غزالی چنین نقل کرده است:

قَالَ وَلَمَّا مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَالَ قَبْلَ وَفَاتِهِ بِسِيرٍ اِثْنُونِي بِدَوَاةٍ وَبَيَاضٍ لَا كُتُبَ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَخْتَلِفُوا فِيهِ بَعْدِي فَقَالَ عُمَرُ دَعُوا الرَّجُلَ فَإِنَّهُ لِيَهْجُرَ؛ هنگامی که رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، کمی پیش از وفاتش فرمود: دوات و کاغذ بیاورید تا برایتان نامه ای بنویسم که بعد از من در این امر اختلاف نکنید، پس عمر گفت: این مرد را واگذارید، همانا او یاه و هذیان می گوید.^۱

تقاضای نزول عذاب

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز «غدیرخم» علی علیه السلام را به خلافت نصب کرد، چیزی نگذشت که این خبر در بلاد و شهرها منتشر شد «نعمان بن حارث فهری» خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: به ما دستور دادی به یگانگی خدا و این که تو فرستاده او هستی شهادت دهیم، ما شهادت دادیم، سپس دستور به جهاد و حج و روزه و نماز و زکات دادی، ما همه این ها را نیز پذیرفتیم، اما به این ها راضی نشدی تا این که این جوان (اشاره به علی علیه السلام) را به جانشینی خود منصوب کردی، و گفتی: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاً فَعَلَيْ مَوْلَاً»، آیا این سخنی است از ناحیه خودت یا از سوی خدا؟! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «قسم به خدایی که معبودی جز او نیست این از ناحیه خدا است.» «نعمان» روی برگرداند، در حالی که می گفت: «اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ.» «خداوندا! اگر این سخن از جانب تو و حق است، سنگی از آسمان بر ما بباران!»

این جا بود که سنگی از آسمان بر سرش فرود آمد و او را به هلاکت رساند و در همین مورد آیه ﴿سَأَلِ بَعْدَ الْوَقْعِ﴾ (معارج ۱۰). نازل گشت.^۲

۱. تذکرة الخواص، ابن جوزی حنفی، ص ۶۲.

۲. مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۵۲، به نقل از امام صادق علیه السلام و مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۴۰.

غدير خم و حدیث ثقلین به نقل از اهل تسنن

ابن جوزی حنفی نقل کرده که: ابوحامد غزالی در کتاب (سرالعالمین) روایت کرده است که در روز غدير خم پیامبر ﷺ در باره علی ؑ گفت:

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ، فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ بَيْحٌ يَا أَبَا الْحَسَنِ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ. «هر کس من مولای او هستم علی مولای او است. پس عمر بن خطاب گفت: به به آفرین بر توای ابوالحسن! صبح کردی در حالی که مولای من و مولای هر مرد مؤمن و زن مؤمن هستی».

[سپس غزالی گفته است] این سخن عمر و اعتراف او در آن روز تسلیم و رضایت و تحکیم است، اما بعد از آن اقرار و به به، گفتن، هوای نفس غلبه کرد، و حب ریاست و به دست گرفتن قدرت و لشکر و فتح شهرها و امر خلافت، و ادا کرد جریان غدير خم را پشت سر اندازند و آن را به بهای اندکی فروختند و بد معامله ای انجام دادند. ﴿فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبُئْسَ مَا يَشْتَرُونَ﴾ (آل عمران، آیه ۱۸۷).

سپس ابن جوزی از قول غزالی چنین نقل کرده است:

قَالَ وَلَمَّا مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَالَ قَبْلَ وَفَاتِهِ بَيَّسِرِ اثْنَتَيْنِ بِدَوَاةٍ وَ بِيَاضٍ لَا كُتُبَ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَخْتَلِفُوا فِيهِ بَعْدِي فَقَالَ عُمَرُ دَعَا الرَّجُلَ فَإِنَّهُ لِيَهْجُرُ؛ هنگامی که رحلت پیامبر ﷺ رسید، کمی پیش از وفاتش فرمود: دوات و کاغذ بیاورید تا برایتان نامه ای بنویسم که بعد از من در این امر اختلاف نکنید، پس عمر گفت: این مرد را واگذارید، همانا او یار و همدان من می گوید.^۱

نیز در موسم حج سال ۱۴۲۵ هجری قمری، برابر ۱۳۸۳ هجری شمسی در مکه معظمه به يك دوره کتاب نه جزئی در شش جلد دست یافتم به نام «معجم فقه

۱. تذكرة الخواص، ابن جوزی حنفی، ص ۶۲.

السلف عِترَةً وَصَحَابَةً وَتَابِعِينَ» تألیف: محمد المنتصر الکتانی، استاد جامعه ام‌القری، مرکز جهانی تعلیم اسلامی مکه مکرمه، که در سال ۱۴۱۰ هجری قمری، در «جامعه ام‌القری» مرکز العالمی للتعلیم الاسلامی، مکه المکرمه، چاپ شده است.

ابتدای هر نه جزء و روی تمام مجلدات آن: «فقه عترت» مقدم بر «فقه صحابه و تابعین» نوشته شده است.

در مقدمه جلد اول آن (ص ۴) نیز ابتدا به تعریف «فقه عترت» و امتیاز آن از «فقه صحابه و تابعین» پرداخته و نوشته است:

فقه عترت: فقه عترت، غیر از فقه صحابه و تابعین است و فقه عترت ممتاز است به فقه مادر و پدر و حمل و ولادت و شیر دادن و از شیر گرفتن و دوران سرپرستی و تربیت اطفال، چه پسر یا دختر و تعلیم آنها تا بزرگ و صالح شدن و هم خود صالح باشند و هم جامعه را به صلاح آورند.

در فقه عترت، فقه فاطمه دختر رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌باشد و قضایای آن انگشت شمار است. (روایات آن حضرت بسیار کم است.) و فقه امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام می‌باشد و فقه آن حضرت ممکن است در یک کتاب بزرگ جمع‌آوری شود، و همچنین در فقه عترت، فقه حسن بن علی و امام حسین بن علی علیه‌السلام و محمد بن حنفیه فرزند علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و عبدالله نوه حسن بن علی علیه‌السلام و امام زین العابدین فرزند حسین بن علی و امام محمد باقر فرزند زین العابدین و امام جعفر صادق فرزند محمد باقر علیه‌السلام تا اینکه نوشته است:

وَالظَّفَرُ بِفَقْهِ الْعِترَةِ ظَفَرٌ بِالْعِلْمِ وَالْهُدَى، وَالْأَمَانُ مِنَ الضَّلَالِ، وَكِتَابُ اللَّهِ مُقْتَرِنًا بِالْهُدَايَةِ وَالْأَمَانِ حَتَّى دُخُولِ الْجَنَّةِ.

دست یابی به فقه عترت، دست یابی به علم و هدایت است.

دست یابی به فقه عترت، در امان ماندن از ضلالت و گمراهی است.

دست یابی به فقه عترت، دست یابی به کتاب خدا همراه با هدایت و امان است تا داخل شدن در بهشت.^۱

رسول خدا ﷺ در حجة الوداع، در صحرای عرفات در جمع صد و بیست هزار نفر از صحابه یا بیشتر، درباره تمسک به قرآن و اهل بیت خطابه ایراد کرد. جابر بن عبدالله گفت: دیدم رسول خدا ﷺ، در حجة الوداع در حالی که بر شترش «قصوا» سوار بود، خطبه خواند، شنیدم که فرمود: من در میان شما بجا می‌گذارم آنچه را که اگر آن را اخذ کنید، هرگز گمراه نشوید، [و آن] کتاب خدا و عترتم می‌باشد.

زید بن ارقم نیز گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: در میان شما بجا می‌گذارم آنچه را که اگر به آن تمسک جوید، هرگز بعد از من گمراه نشوید، یکی از آنها اعظم از دیگری است و آن کتاب خدا است، و آن ریسمانی است کشیده شده از آسمان تا زمین و عترتم (اهل بیت)، که هرگز این دوازدهم جدا نشوند تا نزد حوض بر من وارد شوند، پس ببینید بعد از من با آنها چگونه رفتار می‌کنید.

این روایت را جمعی از صحابه بازگو کرده‌اند [مانند] علی بن ابی طالب ع، زید

۱. وَ قَدْ خَطَبَ بِذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ حَجَّةِ الْوِدَاعِ بَعْرَةَ. فِي مِائَةِ أَلْفٍ مِنَ الصَّحَابَةِ أَوْ يَزِيدُونَ. قَالَ جَابِرٌ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فِي حَجَّةِ الْوِدَاعِ يَوْمَ عَرَفَةَ وَهُوَ عَلَى نَاقَتِهِ الْقُصْوَاءِ يَخْطُبُ، فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ: إِنِّي تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا: كِتَابَ اللَّهِ وَ عِزَّتِي آلَ بَيْتِي، وَ قَالَ ابْنُ أَرْقَمٍ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي، أَحَدُهُمَا أَكْبَرُ مِنَ الْآخَرِ، وَ هُوَ كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ، وَ عِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي، لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ تَخْلِفُونِي فِيهِمَا؟

رواه جماعة من الصحابة على بن أبي طالب، وزيد بن ثابت، وزيد بن أرقم، وجابر بن عبد الله، وأبو هريرة، وأبو سعيد الخدري، وحذيفة ابن اليمان، أخرجه عنهم الترمذي في السنن وأحمد. قال الهيثمي: وأسناده جيد. والتبراز في مسندهما، والظبراني في معجميه: الكبير والأوسط (ابن الأثير: جامع الأصول: ۱ / ۱۸۷

والهيثمي: مجمع الزوائد: ۱۶۲/۹)

بن ثابت، زید بن ارقم، جابر بن عبدالله، ابوهریره، ابو سعید خدری و حذیفه بن الیمانی.

این روایت را ترمذی و احمد و بزاز و طبرانی، در کتابهایشان آورده‌اند. مؤلف آن کتاب، پس از تعریف «فقه عترت» و دلیل و ارزش و اهمیت آن به تعریف «فقه صحابه» و «فقه تابعین» پرداخته است ولی هیچ دلیلی بر اعتبار و حجیت فقه آنها از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله ارائه نکرده و هیچ امتیاز و خصوصیتی برای آنها نیاورده است، چون نه دلیلی از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله وجود دارد، نه امتیازی برای فقه غیر عترت سراغ دارند. تنها دلیلی که آورده این است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله به لغت و زبان صحابه سخن گفته و صحابه مطالب آن حضرت را می فهمیدند و یاد گرفتند و به تابعین [نسل بعد] آموختند.

حدیث ثقلین در «سنن ترمذی»: محمد بن عیسی ترمذی (متولد سال ۲۰۹ هـ.ق، و متوفای سال ۲۷۹ هـ.ق، از بزرگان اهل تسنن و صاحب یکی از صحاح ششگانه آنها، به نام «سنن ترمذی»)، در سنن خود، در ضمن مناقب اهل بیت علیهم السلام با سند، از زید بن ارقم نقل کرده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ مَا إِن تَمَسَّكُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي، أَحَدُهُمَا أَعْظَمُ مِنَ الْآخَرِ، كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ، وَعِترَتِي أَهْلُ بَيْتِي، لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ تَخْلُقُونِي فِيهِمَا»^۱.

حدیث ثقلین به نقل از «نسائی»: «ابوعبدالرحمن احمد بن شعیب نسائی» - متولد سال ۲۱۵ و متوفای سال ۳۰۳ هـ.ق، از محدثین مشهور و صاحب یکی از صحاح ششگانه اهل سنت در کتاب ارزشمند خود «خصائص امیرالمؤمنین علی

۱. سنن الترمذی، ۵ / ۳۲۸، باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه و سلم من ابواب المناقب،

بن ابی طالب کرم الله وجهه» (ص ۲۱) حدیث ثقلین را همانند سنن ترمذی نقل کرده است.

زنان پیامبر ﷺ از اهل بیت نیستند

مسلم بن حجاج قشیری نیشابوری - متولد سال ۲۰۴ هـ ق و متوفای سال ۲۶۱ هـ ق - از بزرگان اهل سنت و صاحب یکی از صحاح ششگانه آنها به نام «صحیح مسلم» که بعد از صحیح بخاری، معتبرترین کتاب اهل تسنن است، در صحیح خود، در باب فضائل حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، حدیث ثقلین را از زید بن ارقم نقل کرده تا آنکه گفته است: «از زید پرسیدند: اهل بیت پیامبر که درباره آنها این همه اهمیت داده و توصیه و سفارش نموده است چه کسانی هستند؟ آیا همسران او از اهل بیتش محسوب می‌شوند؟ گفت: نه، سوگند به خدا، زن مدّتی با مرد است، سپس او را طلاق می‌دهد، زن برمی‌گردد به خانه پدر و فامیلش. اهل بیت پیامبر ﷺ اصل آن حضرت ورگ و ریشه او هستند، آنان کسانی هستند که از صدقه محرومند.»^۲

۱. این کتاب در مصر، مطبعة تقدم قاهره، چاپ شده و در ایران با مقدمه مرحوم آیت الله مرعشی نجفی (ره) در تهران، چاپخانه «کانون انتشارات شریعت» افست شده است.

۲. زید بن ارقم... قال: قام رسول الله ﷺ يوماً فينا خطيباً. بماءٍ يُدعى خُمّا بين مكة والمدينة، فحمد الله وأثنى عليه، وعظ وذكر. ثم قال: «أما بعد ألا أيها الناس، فإنما أنا بشر يوشك أن يأتي رسول ربي فأجيب، وأنا تارك فيكم ثقلين: أولهما كتاب الله فيه الهدى والنور فخذوا بكتاب الله. واستمسكوا به» فحث على كتاب الله ورغب فيه. ثم قال: «وأهل بيّتي. أذكركم الله في أهل بيّتي، أذكركم الله في أهل بيّتي، أذكركم الله في أهل بيّتي». فقال له حصين: ومن أهل بيّته يا زيد؟ أليس نساؤه من أهل بيّته؟ قال: أهل بيّته من حرم الصدقة بعده. قال: ومن هم؟ قال: هم آل علي، وآل عقيل، وآل جعفر وآل عباس. قال: كل هؤلاء حرم الصدقة؟ قال نعم... إلى أن قال: لا وأيم الله، إن المرأة تكون مع الرجل العَصْر من الدهر ثم يطلقها فتَرْجِعُ إلى أبيها وقومها، أهل بيّته أصله وعصبته الذين حُرِّمُوا الصدقة بعده. (صحیح مسلم، باب فضائل امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)،

حدیث ۲۴۰۸، چاپ «دارالاحیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، ۱۴۲۰ هجری، الطبعة الاولى».

مؤلف: توضیح بیشتر در کتاب «امام علی (علیه السلام) امیرالمؤمنین (علیه السلام) حقاً» و سایر کتابهایم آمده است.

روزهای آخر عمر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و تجهیز لشکر

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در روزهای آخر عمر مبارکش، برای این که پس از رحلتش، در امر امامت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مخالفت نکنند، لشکری به فرماندهی اسامه بن زید تجهیز کرد و دستور داد برای جنگ به سوی «مؤته» حرکت کنند، و امر فرمود گروهی از سران مهاجر و انصار، از جمله ابوبکر و عمر و ابو عبیده و سعد بن عباد، با لشکر اسامه به سوی مؤته بروند و دستور اکید فرمود که مسلمانان از لشکر اسامه تخلف نکنند، و آن حضرت پرچم جنگ را با دست مبارک خود بست و به دست اسامه داد و دستور داد لشکر خود را از مدینه حرکت دهد و در (حدود) دو کیلومتری مدینه بماند تا مسلمانان به طور کامل در آن جا اجتماع کنند و به سوی مؤته حرکت کنند.

اسامه با عده ای از مسلمانان حرکت و از مدینه خارج شدند، و در همان روزها بیماری پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شدت یافت و آنان که در مدینه بودند به عیادت آن حضرت می آمدند و باز رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را نصیحت کرد و از تخلف از لشکر اسامه بر حذر داشت و همچنان درباره عترت و خاندانش سفارش فرمود.

در یکی از روزها که با حال بیماری برای نماز به مسجد رفت چشمش به ابوبکر و عمر افتاد، از آنان سؤال کرد چرا با اسامه نرفته اید؟

ابوبکر گفت: من در لشکر اسامه بودم برگشتم که از حال شما با خبر شوم! عمر نیز گفت: من برای این نرفتم که دوست نداشتم حال شما را از کسانی که از مدینه بیرون می آیند پرسم، بلکه خواستم خود از نزدیک نگران حال شما باشم! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: به لشکر اسامه پیوندید و فرمایش خود را سه مرتبه تکرار کرد.

حدیث قلم و دوات

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در بستر بیماری و در روزهای آخر عمر مبارک خود، در حالی که جمعی از اصحاب نزد آن حضرت بودند، فرمود: «قلم و کاغذ بیاورید تا چیزی

بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید»، ولی عمر بن خطاب ـ که در جمع حاضران بود ـ گفت: «دَعَا الرَّجُلَ فَإِنَّهُ لَيَهْجُرُ؛ این مرد را واگذارید، همانا او به طور یقین هذیان و یاوه می‌گوید»^۱.

عمر با این سخن بیجا و نابخردانه، القاء شبهه کرد و با نسبت دادن ـ العیاذ بالله ـ هذیان گویی به پیامبر ﷺ، مانع نوشتن نامه شد.^۲ و سرانجام پیامبر ﷺ از نوشتن نامه صرف نظر کرد و فرمود: «قُومُوا عَنِّي؛ برخیزید از نزد من بروید».^۳

۱. ابن جوزی حنفی در تذکرة الخواص، ص ۶۲ نقل کرده است که: پیامبر ﷺ قبل از وفاتش فرمود: قلم و کاغذ بیاورید تا چیزی برایتان بنویسم که بعد از من اختلاف نکنید، «فقال عمر: دَعَا الرَّجُلَ فَإِنَّهُ لَيَهْجُرُ» پس عمر گفت: واگذارید این مرد را، همانا او به طور حتم! هذیان و یاوه می‌گوید.

۲. شرح کامل این جریان را در کتاب «نامه‌ای که نوشته نشد» آورده‌ام.

۳. حدیث قلم و دوات در کتاب «صحیح بخاری» که از صحیح‌ترین کتب اهل تسنن است، در هفت مورد با کمی اختلاف، آمده است:

۱. در کتاب «العلم» باب كتابة العلم، ص ۲۵، ح ۱۱۴ با جمله: قال عمر: إن النبي ﷺ غلبه الوجد و عندنا كتاب الله حسبنا، فاختلفوا... آمده است.

۲. در کتاب «الجهاد والسير» (باب جوائز الوفاء، ص ۵۰۴، ح ۳۰۵۳) آمده است. در این روایت است که: «ابن عباس زیاد گریه کرد به طوری که ریگ‌ها از اشک چشم او تر شد» نیز در این روایت است که حاضرین با هم نزاع کردند: «فتنازعوا».

۳. در کتاب «الجزية والمواذعة» (باب اخراج اليهود، ص ۵۲۷، ح ۳۱۶۸) آمده و این روایت شبیه روایت قبل است.

۴. در کتاب «المغازی» (باب مرض النبي ﷺ وسلم و وفاته، ص ۷۵۴، ح ۴۴۳۱) آمده است این روایت و روایت دوم با کمی اختلاف نقل شده است.

۵. در کتاب «المغازی» (باب مرض النبي ﷺ وسلم و وفاته، ص ۷۵۴، ح ۴۴۳۲) آمده و شبیه روایت دوم است.

۶. در کتاب «المرض» (باب قول المريض، قوموا عني ص ۱۰۰۴، ح ۵۶۶۹) آمده و در این روایت است که: «لَمَّا حَضَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَ فِي الْبَيْتِ رِجَالٌ فِيهِمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، قَالَ النَّبِيُّ ﷺ «هَلُمُّ اَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضِلُّوا بَعْدَهُ» فَقَالَ عُمَرُ: إِنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَدْ غَلَبَ عَلَيْهِ الْوَجَعُ وَ عِنْدَكُمْ الْقُرْآنُ حُسْبُنَا كِتَابَ اللَّهِ

در این جا تنها به گفته يك نفر از بزرگان اهل تسنن اکتفا می‌کنم:
 قطب‌الدین شافعی شیرازی که از اکابر علمای اهل سنت است در کتاب
 «کشف‌الغیوب» گوید: «این امر مسلم است که راه را بی‌راهنما نتوان پیمود و تعجب

← فاختلف اهل البيت فاختصموا...»

۷. در کتاب «الاعتصام بالكتاب والسنة» (باب کراهة الاختلاف، ص ۱۲۶۶، ح ۷۳۶۶)، این روایت را نقل کرده.

در اینجا از باب نمونه یکی از آن روایات را از صحیح بخاری می‌آورم.

ابن عباس گفت: وقتی رسول الله ﷺ وسلم در حال احتضار بود، و در خانه [آن حضرت] مردانی بودند و در میان آنها عمر بن الخطاب نیز حضور داشت، رسول الله ﷺ فرمود: بیایید بنویسم برای شما نوشته‌ای که بعد از آن گمراه نشوید، عمر گفت: درد بر رسول الله ﷺ غلبه کرده و نزد شما قرآن هست، پس کتاب خدا ما را کفایت می‌کند، و کسانی که در خانه بودند به اختلاف پرداختند، با هم خصومت و دشمنی کردند، پس برخی می‌گفتند: بیاورید تا رسول الله ﷺ کتابی بنویسد، که بعد از آن گمراه نشوید، و برخی حرف عمر را می‌زدند، وقتی همه و سر و صدا را زیاد کردند و نزد آن حضرت به اختلاف پرداختند، رسول الله ﷺ فرمود: «از نزد من برخیزید» عییدالله [راوی حدیث] گوید: بعدها ابن عباس می‌گفت: به درستی که مصیبت و همه مصیبت‌ها آن است که حائل شد بین رسول الله ﷺ و بین این که برای آنها آن نوشته را بنویسد از جهت اختلاف آنها و همه و سروصدای آنها.

عن ابن عباس قال: «لَمَّا حَضَرَ النَّبِيُّ ﷺ وَفِي الْبَيْتِ رِجَالٌ فِيهِمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، قَالَ: «هَلُمُّ أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ» قَالَ عُمَرُ: إِنَّ النَّبِيَّ ﷺ غَلَبَهُ الْوَجَعُ وَعِنْدَكُمْ الْقُرْآنُ، فَحَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ. وَاخْتَلَفَ أَهْلُ الْبَيْتِ. اخْتَصَمُوا، فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: قَرِّبُوا يَكْتُبْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ، وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ مَا قَالَ عُمَرُ، فَلَمَّا أَكْثَرُوا اللَّغَطَ وَالاخْتِلَافَ عِنْدَ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «فُؤْمُوا عَنِّي» قَالَ عُبَيْدُ اللَّهِ: فَكَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ يَقُولُ: إِنَّ الرِّزْيَةَ كُلَّ الرِّزْيَةِ مَا حَالَ بَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَبَيْنَ أَنْ يَكْتُبَ لَهُمْ ذَلِكَ الْكِتَابَ مِنْ اخْتِلَافِهِمْ وَنَغَطِهِمْ.» (صحیح بخاری، کتاب الاعتصام بالكتاب والسنة، باب کراهية الاختلاف، ص ۱۲۶۶، ح ۷۳۶۶)

مؤلف: این روایات در صحیح‌ترین کتاب‌های اهل تسنن است که در مقدمه آن نوشته‌اند: صحیح بخاری بعد از کتاب الله اجل کتب اسلام است «هو اجل کتب الاسلام بعد کتاب الله اطلاقا و اعظمها شأنًا». توضیح و شرح این روایت را در کتاب «روزهای مدینه» آورده‌ام.

می‌کنم از کلام خلیفه عمر بن خطاب رضی الله عنه که گفته: «چون قرآن در میان ما هست به راهنما احتیاجی نیست». این کلام مانند کلام آن کس ماند که گوید: چون «کُتِبَ طَبٌّ در دست ما هست احتیاجی به طبیب نمی‌باشد». بدیهی است که این حرف غیر قابل قبول و خطای محض است، چه آن که هر کس نتواند از کتب طَبِّ سر در آورد قطعاً باید رجوع کند به طبیبی که عالم به آن علم است. همین قسم است قرآن کریم که هر کس نتواند به فکر خود از آن بهره‌برداری کند و ناچار باید به آن کسانی که عالم به علم قرآن اند رجوع کند، چنان که خدای تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ﴾. (نساء/۸۳) «و چنانچه آن را (آن خبر و مطلب را) به پیامبر و رهبران خود - که قدرت فهم کافی دارند - بازگردانند از باطن و حقیقت آن آگاه خواهند شد.» و کتاب حقیقی سینه اهل علم است چنان که خداوند فرماید: ﴿إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ أَوْ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ﴾ (عنکبوت/۱۰) «همانا ما با شما بودیم، آیا خداوند به آنچه در سینه‌های مردم دنیا است، آگاه‌تر نیست؟!» به همین جهت حضرت علی کرم الله وجهه فرمود: **أَنَا كِتَابُ اللَّهِ النَّاطِقُ وَ هَذَا هُوَ الصَّامِتُ**. «من کتاب ناطق خدا هستم و این قرآن کتاب صامت است.»^۱

آخرین موعظه پیامبر ﷺ

رسول اکرم ﷺ در آخر عمر خود، شبی به گورستان بقیع رفتند و برای خفتگان بقیع استغفار کردند. پس از آن به اصحاب فرمودند: «جبرئیل هر سال یک بار قرآن را بر من عرضه می‌کرد و امسال دوبار عرضه کرد، فکر می‌کنم این بدان جهت است که مرگ من نزدیک است. روز بعد به منبر رفتند و اعلام کردند که موقع مرگ من فرا

۱. نقل از کتاب «شب‌های پیشاور»، ص ۶۶۷.

رسیده است. هر کس که به او وعده‌ای داده‌ام بیاید تا انجام دهم و هر کس از من طلبی دارد بیاید تا ادا کنم. آنگاه فرمودند:

ای مردم میان هیچ کس و خدا خویشاوندی یا چیزی که خیری به او برساند یا شری از او دفع کند وجود ندارد جز عمل. همانا کسی ادعا آرزو نکند که غیر از عمل، چیزی به حالش نفع می‌رساند. قسم به کسی که مرا مبعوث کرد، نجات نمی‌بخشد مگر عمل همراه با رحمت پروردگار، من نیز اگر عصیان کرده بودم سقوط کرده بودم. خدایا شاهد باش که رسالت خود را ابلاغ کردم؛ **أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَيْسَ بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ أَحَدٍ نَسَبٌ وَلَا أَمْرٌ يُؤْتِيهِ بِهِ خَيْرًا أَوْ يُضَرِّفَ عَنْهُ شَرًّا إِلَّا الْعَمَلُ إِلَّا لَا يَدْعِيَنَّ مُدْعٍ وَلَا يَتَمَنَّيَنَّ مُتَمَنَّيٌّ وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ لَا يَنْجِي إِلَّا عَمَلٌ مَعَ رَحْمَةٍ وَلَوْ عَصَيْتُ لَهَوَيْتُ اللَّهُمَّ هَلْ بَلَغْتُ^۱**

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خود را در معرض قصاص قرار داد

شیخ صدوق رحمته‌الله در باب رحلت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل کرده چون پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در بستری بیماری قرار گرفت، به بلال فرمود: مردم را بخواه که در مسجد جمع شوند.

چون جمع شدند، حضرت در حالی که عمامه بر سر مبارک بسته بود، وارد مسجد شد و بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «ای اصحاب! چگونه پیامبری بودم؟ آیا خود جهاد نکردم؟ آیا دندان مرا نشکستید؟ آیا به پیشانی من سنگ نزدید؟ آیا بر روی من خون جاری نکردید تا آن که ریش من رنگین شد؟ آیا متحمل سختی‌ها نشدم؟ آیا...؟ آیا...؟»

صحابه گفتند: آری یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به تحقیق که برای خدا شکیبا بودی و از بدبها نهی‌کننده بودی، خدا تو را به بهترین پاداش‌ها، پاداش دهد.

۱. شرح ابن ابی الحدید، چاپ بیروت، ج ۲ ص ۸۶۳ و بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۶۷.

حضرت فرمود: حق تعالی حکم کرده و سوگند یاد کرده است که از ظلمِ ظالم نگذرد، پس شما را به خدا سوگند می‌دهم هر که او را مظلومه‌ای نزد محمد ﷺ باشد برخیزد و قصاص کند که قصاص دنیا نزد من محبوب‌تر است از قصاص آخرت، در حضور گروه ملائکه و انبیا، پس مردی به نام سواده بن قیس از آخر مجلس برخاست و عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو یا رسول الله ﷺ هنگامی که از طائف می‌آمدی من به استقبال شما آمدم، شما بر ناقه غضبای خود سوار بودید و عصای ممشوق خود را در دست داشتید چون آن را بلند کردید که بر راحله خود بزنید بر شکم من آمد، ندانستم که به عمد بود یا به خطا، حضرت فرمود: معاذ الله که به عمد کرده باشم، پس به بلال فرمود: برو خانه فاطمه [ع] همان عصا را بیاور، چون بلال از مسجد خارج شد در بین راه ندا داد: ای مردم! کیست که نفس خود را پیش از روز قیامت در معرض قصاص قرار دهد؟ اینک محمد ﷺ پیش از روز قیامت خود را در معرض قصاص درآورده است، چون به در خانه فاطمه [ع] رسید در را کوبید و عرض کرد: ای فاطمه [ع] پدرت عصای ممشوق خود را می‌طلبید، فاطمه [ع] فرمود: امروز روز کار فرمودن عصا نیست، برای چه او را می‌خواهد؟ بلال عرض کرد: ای فاطمه [ع] مگر نمی‌دانی که پدرت بر منبر برآمده و با مردم وداع می‌کند، فاطمه [ع] با شنیدن این سخن، غمناک گردید و سخت غصه دار شد، پس بلال عصا را گرفت و به خدمت پیامبر اکرم ﷺ شتافت و عصا را به آن حضرت داد.

رسول خدا ﷺ فرمود: آن مرد کجاست؟ سواده عرض کرد: پدر و مادرم فدایت یا رسول الله ﷺ من حاضرم، حضرت فرمود: بیا از من قصاص کن تا از من راضی شوی، سواده عرض کرد: یا رسول الله ﷺ شکم خود را بگشا، چون حضرت لباس خود را کنار زد، سواده گفت: پدر و مادرم فدایت یا رسول الله ﷺ آیا اجازه می‌دهی لب‌هایم را بر شکم مبارک شما بگذارم؟

حضرت اجازه داد، سواده شکم حضرت را بوسید و گفت: پناه می‌برم به موضع

قصاص شکم رسول خدا صلی الله علیه و آله از آتش جهنم. حضرت فرمود: ای سواده! آیا قصاص می‌کنی یا عفو می‌نمایی؟ عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله عفو می‌کنم، حضرت فرمود: خداوندا! سواده را عفو کن همان گونه که پیامبرت را عفو کرد، پس حضرت از منبر پایین آمد و می‌گفت: پروردگارا! امت محمد صلی الله علیه و آله را از آتش جهنم سلامت دار و حساب روز قیامت را برایشان آسان گردان.^۱

مؤلف: ملاحظه فرمودید که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در آستانه سفر آخرت، مردم را قسم می‌دهد که اگر کسی از او طلبی دارد، یا از جانب آن حضرت به کسی ظلمی صورت گرفته یا حقی ضایع شده است، در همین دنیا مطالبه و تلافی کند، مبادا مطالبه و قصاص و تلافی به قیامت و در حضور خدا و ملائکه و انبیاء بیفتد.

اکنون ما که مسلمان و امت آن حضرت به حساب می‌آییم نکند آن قدر بر ذمه خود مظلومه داشته باشیم، آن قدر ظلم و حق‌کشی کرده باشیم، به مردم خصوصاً به فقرا بدهکار باشیم که روزهای آخر عمر، روی اعلان و جرأت اظهار نداشته باشیم، خوف داشته باشیم که اگر اظهار کنیم آبروی ما در دنیا برود، ترس داشته باشیم طلبکارها و کسانی که حقشان را ضایع کرده و به آنها ظلم کرده‌ایم ما را محاصره کرده و آبروی ما برود. پس شایسته است از عمل روزهای آخر عمر پیامبر بزرگوارمان نیز پند بگیریم و به آنچه او انجام داد توجه کنیم.

سخن محرمانه پیامبر صلی الله علیه و آله با فاطمه علیها السلام: هنگامی که بیماری رسول خدا شدت یافت و هنگام رحلت آن حضرت فرا رسید، آب را با دست مبارکش گرفته و بر صورتش ریخت و فرمود: واکرباه! فاطمه علیها السلام گفت: ای پدر! حزن من برای مشقت تو است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بعد از امروز دیگر مشقت و حزنی بر پدر تو نخواهد بود. ولی وقتی شدت جزع فاطمه علیها السلام را دید او را نزدیک خود خواند و به طور

۱. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۵۰۷، به نقل از امالی شیخ صدوق قدس سره.

محرمانه به او چیزی گفت که فاطمه علیها السلام گریست. پس باز به طور محرمانه چیزی به او گفت که زهرا شاد شد. هنگامی که رسول خدا از دنیا رفت، عایشه از آن کلام سری از فاطمه علیها السلام سؤال کرد، فرمود: پدرم مرا خبر داد که از دنیا می‌رود و من گریستم، اما بعداً مرا خبر داد که من اولین کسی هستم که پس از او از دنیا می‌روم و به او ملحق می‌شوم و من شاد شدم و خندیدم.^۱

وصیت پیامبر ﷺ

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: به پدرم گفتم: آیا امیر المؤمنین علیه السلام نویسنده‌ی وصیت بود که رسول خدا بر او املا نمود و جبرئیل و ملائکه، گواه آن بودند؟ پدرم قدری سر به زیر انداخت و سپس فرمود: وقتی وفات رسول خدا فرا رسید، جبرئیل با ملائکه وصیت را از طرف خدا آوردند و جبرئیل گفت امر کن همه، به جز علی بیرون روند تا او وصیت را گرفته و ما شاهد و او ضامن باشد. رسول خدا دستور داد همه به غیر از علی علیه السلام بیرون رفتند و فاطمه علیها السلام پشت پرده بود. جبرئیل گفت: ای محمد! پروردگارت سلام می‌رساند و می‌گوید: این نوشته آن چیزی است که با تو عهد کردم و شرط نمودم و شهادت دادم و ملائکه خود را بر آن گواه گرفتم و شهادت من کافی است.

پس مفاصل نبی اکرم لرزید و گفت: ای جبرئیل! «رَبِّي هُوَ السَّلَامُ وَمِنْهُ السَّلَامُ وَ إِلَيْهِ يَعُودُ السَّلَامُ» آن نوشته را بده. جبرئیل آن را به پیامبر داد و گفت آن را به امیر المؤمنین علیه السلام بده تا بخواند. پس علی تمام آن را قرائت کرد. رسول خدا فرمود: یا علی! این عهد پروردگار من و امانت اوست که رسانده و ادا نمودم. علی علیه السلام گفت: پدرم و مادرم فدایت، من گواهی می‌دهم که شما آن را

۱. بحار النوار، ج ۲۲، و حیوة القلوب، فصل رحلت پیامبر ﷺ.

رساندی. جبرئیل گفت: من نیز گواهی می‌دهم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی! وصیت مرا گرفتی و آن را دانستی و ضمانت می‌کنی که بدان عمل نمایی؟

علی علیه السلام گفت: آری، و از خدا برادای آن کمک و توفیق می‌خواهم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی! من می‌خواهم گواه بگیرم. علی علیه السلام گفت: گواه بگیر. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هم اکنون جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقرب حاضرند و من آن‌ها را گواه می‌گیرم.

علی علیه السلام گفت: من نیز آن‌ها را گواه می‌گیرم، و از جمله چیزهایی که نبی اکرم به دستور جبرئیل شرط نمود، این بود که: یا علی! هر کس که دوست خداست، او را دوست بدار؛ و هر کس دشمن خداست، او را دشمن بدار و از او با شکیبایی و فروبردن خشم، بیزاری جوی، بر غصب حق و هتک حرمت صبر کن، علی علیه السلام گفت: صبر می‌کنم یا رسول الله.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید: سوگند به آن خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، از جبرئیل شنیدم که به پیامبر می‌گفت: یا محمد! او را آگاه کن که حرمتش را هتک می‌کنند و محاسن او را به خون سرش خضاب خواهند کرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: وقتی آن سخن را از جبرئیل شنیدم، سر به زیر افکنده و گفتم: پذیرفتم و راضی شدم، گرچه حدود و سنت‌ها تعطیل، و کتاب الهی پاره و کعبه خراب و محاسنم به خون سرم خضاب گردد، یا رسول الله صبر می‌کنم تا بر تو وارد شوم.

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را طلبید و آن‌ها را نیز آگاه کرد و آن وصیت نامه را به امیرالمؤمنین علیه السلام داد. راوی گوید: به موسی بن جعفر علیه السلام عرض کردم: آیا در آن وصیت، مخالفت با امیرالمؤمنین علیه السلام و ظلم بر او آمده بود؟ فرمود: آری، سوگند به خدا تمام آن چه بر آن حضرت وارد شد، در آن

وصیت نامه ثبت شده بود.^۱

سه پیام رسول خدا ﷺ به مسلمانان

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: رسول خدا به من امر کرد که بیرون رفته و در میان مردم ندا دهم لعنت خدا بر کسی که اجیری را در مزدش ظلم کند، لعنت خدا بر کسی که ولایت غیر موالیان خود را بپذیرد، و لعنت خدا بر کسی که والدین خود را سب کند و دشنام دهد.

علی بن ابی طالب (علیه السلام) می گوید: من بیرون رفتم و پیام رسول خدا را رساندم. عمر بن خطاب گفت: آیا این سخن و پیام تفسیری دارد؟ گفتم: خدا و پیامبر داناتر است. پس عمر و جماعتی از اصحاب بر رسول خدا وارد شدند، عمر گفت: یا رسول الله! آیا آن چه که علی به مردم رسانید تفسیر دارد؟ فرمود: آری من به او امر کردم که ندا دهد هر کسی اجیری را در مزدش ستم کند، براو لعنت خدا باد، خدا می فرماید: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ پس کسی که به ما ظلم کند، براو لعنت خدا باد.

هم چنین به او امر کردم ندا دهد، هر کس ولایت غیر موالی خود را بپذیرد، لعنت خدا براو باد، چون خدا می فرماید: «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» و «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ» پس هر کس غیر از علی را مولی بداند، لعنت خدا براو باد. و نیز امر کردم ندا دهد، هر کس والدین خود را دشنام دهد، لعنت خدا براو باد، و من خدا و شما را گواه می گیرم که من و علی دو پدر مؤمنان هستیم؛ پس کسی که یکی از ما را سب کند، لعنت خدا براو باد. پس از این سخنان پیامبر ﷺ، آنان از خدمت رسول خدا بیرون آمدند و عمر به همراهانش گفت: رسول خدا نه در غدیر

۱. اصول کافی، ج ۱، باب ان الائمه (علیهم السلام) ام يفعلوا شیئاً الا بعهد من الله ...، ص ۲۸۲.

خم و نه در غیر آن، همانند امروز بر ولایت علی تأکید نکرده بود.^۱

پیامبر صلی الله علیه و آله علوم را به علی علیه السلام سپرد

از امام باقر علیه السلام نقل است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن بیماری که به وفات آن حضرت منتهی شد، فرمود: دوست و خلیل مرا نزد من بخوانید، عایشه و حفصه نزد پدران خود فرستاده و آن‌ها آمدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله صورت خود را از آن دو پوشاند و آن‌ها بازگشتند.

باز رسول خدا سر برآورد و فرمود: خلیل مرا نزد من بخوانید، باز حفصه و عایشه نزد پدران خود فرستادند، وقتی آمدند رسول خدا صلی الله علیه و آله باز سر خود را پوشاند و آن دو رفتند و گفتند: پیامبر ما را طلب نکرده است.

پس از مدتی امیر المؤمنین علیه السلام آمد و رسول خدا سینه خود را به سینه او چسبانید و به او هزار حدیث خبر داد که هر حدیث را هزار باب است.^۲

آخرین دعای پیامبر صلی الله علیه و آله: از انس نقل است که: فاطمه علیه السلام با حسن و حسین علیه السلام آمدند و خود را روی سینه پیامبر صلی الله علیه و آله انداختند و گریه کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله آن‌ها را از گریستن نهی کرد، و در حالی که اشک از چشمانش جاری بود گفت: «اللَّهُمَّ اهل بیتی و انا مُستودِعُهُمْ کُلُّ مُؤْمِنٍ» «خدایا! اهل بیتم را! خدایا! من اهل بیتم را نزد هر مؤمن امانت می‌گذارم» و این را سه مرتبه فرمود.

در نقل دیگری آمده است، آخرین دعای آن حضرت این بود: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَارْحَمْنِي وَارْحَمْنِي بِالرَّفِیقِ الْأَعْلَى».^۳

۱. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۹۰.

۲. خصال، شیخ صدوق رحمته الله، ص ۶۱۴، ج ۵۲.

۳. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۶۰.

حُسَيْنٌ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ

از ابن عباس نقل است که گفت: پیامبر ﷺ علی علیه السلام را خواست و دست او را گرفت و سرش را به دامن علی علیه السلام نهاد و آثار مرگ ظاهر می شد، در این هنگام، حسین علیه السلام وارد گردید و طبق عادتش شتابان آمد و روی سینه پیامبر ﷺ نشست، خواستند او را بردارند، پیامبر ﷺ فرمود: بگذارید باشد، «حُسَيْنٌ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ»، در این موقع سكرات مرگ بر پیامبر ﷺ وارد شد و عرض کرد: خدایا! مرگ را بر من آسان فرما، جبرئیل وارد شد، رسول خدا فرمود: برادر جبرئیل جای آن نبود مرا تنها بگذاری، چه مژده ای آورده ای جبرئیل این آیه را خواند: ﴿وَلَسَوْفَ يَعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى﴾ خدایت می فرماید آن قدر گناه کاران را به تو می بخشم تا راضی شوی، سپس صدای در بلند شد، گفت عزرائیل آمده، از شما اجازه می خواهد تا قبض روح نماید، پیامبر ﷺ اجازه داد، در حالی که عزرائیل برای قبض روح هیچ کس اجازه نگرفت و نمی گیرد.

نیز ابن عباس گوید: در آن روز علی علیه السلام را طلبید، علی علیه السلام آمد پیامبر ﷺ دست او را گرفت و کنار بسترش نشاند، و در این حال حسن و حسین علیهما السلام وارد شدند، وقتی نظرایشان بر جدشان افتاد فریاد واجدا بر آوردند و خود را بر روی سینه آن حضرت انداختند، امیرالمؤمنین علیه السلام خواست آنان را بردارد، پیامبر ﷺ فرمود: یا علی! بگذار من این دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان مرا ببینند، من با آنان وداع کنم، آنان نیز با من وداع کنند، به راستی ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و به زهر و شمشیر شهید خواهند گردید، لعنت خدا بر کسی که با ایشان ستم کند، سپس دست در گردن آن دو گل بوستانش در آورد و گریه کرد، حسن و حسین علیهما السلام نیز گریه کردند و پیامبر ﷺ آنان را دلداری داد و آرام نمود.^۱

۱. حیوة القلوب، فصل ارتحال پیامبر ﷺ.

پیامبر صلی الله علیه و آله رفیق اعلی را خواست

از امام باقر نقل است که فرمود: هنگام وفات پیامبر صلی الله علیه و آله جبرئیل نازل شد و به رسول خدا گفت آیا مایل هستید در دنیا بمانید؟ رسول خدا فرمود: نه، من رسالت پروردگار خود را رسانیده‌ام. بلکه رفیق اعلی را خواهانم، آن گاه رسول خدا به کسانی که اطراف او جمع شده بودند فرمود: ای مردم! پیامبری بعد از من نخواهد بود و سنتی بعد از سنت من نمی‌باشد، پس کسی که مدعی آن شود، ادعا و بدعت او در آتش است و هر کس چنین ادعایی کند، او را به قتل رسانید و هر کس او را پیروی و متابعت کند در آتش خواهد بود. ای مردم! قصاص را زنده بدارید، و حق را احیا کنید، و متفرق نشوید و اسلام را بپذیرید تا سلامت را به دست آورید، خدای متعال فرموده است: ﴿كَتَبَ اللَّهُ لَا غَلِبَ إِلَّا أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾.^۱

آخرین سؤال فاطمه علیها السلام از پدر: در لحظات پایانی، فاطمه علیها السلام کنار بستر پدر آمد و پرسید: در روز فزع اکبرتورا کجا یابم؟ آن حضرت جواب داد: بردرب بهشت در زیر پرچم حمد، در آن زمان که برای گناهان اتم از رحمت رحمان به استغفار مشغول باشم.

فاطمه گفت: ای پدر! اگر تورا در آن جا نیابم، در کجا طلب کنم؟ فرمود: کنار صراط، در آن هنگام که برای تضرع اتم ایستاده باشم و طلب سلامتی ایشان کنم.

باز فاطمه گفت: اگر در آن محل نیز دست ندهد چه کنم؟ فرمود: بر کنار دوزخ ایستاده باشم تا زبانه‌های آتش را از امت خویش منع کنم.

فاطمه شادمان گشت و بعد از آن، رسول خدا چشم‌های خود را بر هم نهاد.^۲

۱. امالی، شیخ مفید رحمته الله علیه.

۲. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۵۱۰، روحیه القلوب.

سرپیامبر ﷺ در دامن علی علیه السلام

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده است:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنِّي ... فَلَقَدْ وَ سَدْتُكَ فِي مَلْحُودَةٍ قَبِيرِكَ، وَ فَاضَتْ نَفْسُكَ بَيْنَ نَخْرِي وَ صَدْرِي؛^۱ سلام بر تو ای رسول خدا! من بودم که تو را به خاک سپردم و سرت بر سینه من بود که روح پاکت از قفس سینه ات پرواز کرد. و همان حضرت فرمود:

وَ لَقَدْ قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَ إِنَّ رَأْسَهُ لَعَلَى صَدْرِي وَ لَقَدْ سَالَتْ نَفْسُهُ فِي كَفِّي فَأَمَرْتُهَا عَلَى وَجْهِهِ وَ لَقَدْ وُلِّيتُ غُسْلَهُ ﷺ وَ الْمَلَائِكَةُ أَعْوَانِي فَضَجَّتِ الدَّارُ وَ الْأَفْنِيَةُ مَلَأَ يَهِيْطُ وَ مَلَأَ يَخْرُجُ وَ مَا فَارَقْتُ سَمْعِي هَيْئَةً مِنْهُمْ يَصَلُّونَ عَلَيْهِ حَتَّى وَارَيْنَاهُ فِي صَرِيحِهِ فَمَنْ ذَا أَحَقُّ بِهِ مِنِّي حَيًّا وَ مَيِّتًا؛ رسول الله ﷺ جان تسلیم کرد و سرش بر سینه من بود. جانش بر کف دست من جاری شد و من آن را بر چهره خود کشیدم، غسل دادنش را عهده دار شدم و ملائکه، یاران من بودند. سرای و بیرون سرای پر از ناله و زاری ملائکه بود. دسته ای فرود می آمدند و دسته ای می رفتند، لحظه ای بانگ و فریادشان از گوش من نمی برید. بر آن حضرت درود می فرستادند تا او را در مدفنش به خاک سپردیم. آری، در زندگی و مرگ چه کسی سزاوارتر از من به پیامبر ﷺ است.^۲

و امام سجاد علی علیه السلام فرمود: پیامبر ﷺ از دنیا رفت در حالی که سر آن حضرت در دامن علی علیه السلام بود.

و ابی غطفان گوید: از ابن عباس سؤال کردم: آیا سرپیامبر هنگامی که از دنیا رفت، در دامن کسی بود؟ گفت: رسول خدا از دنیا رفت، در حالی که به سینه ی علی تکیه کرده بود. گفتم: عروه نقل کرده که عایشه گفت: رسول الله سرش بر سینه

۱. نهج البلاغه، خ ۱۹۹.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۷.

من بود. ابن عباس گفت: آیا آن را می پذیری و باور می کنی؟ و الله رسول خدا از دنیا رفت، در حالی که به سینه علی تکیه زده بود و علی او را غسل داد و فضل برادرش، با او همکاری کرد و پدرش عباس قبول نکرد که حاضر شود و گفت: رسول خدا ما را امر کرده که خود را مستور بداریم، لذا او در پس پرده بود.

نیز نقل کرده که در لحظات پایانی زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله، دست راست امیرالمؤمنین علیه السلام زیر چانه آن حضرت بود و در آن حالت، رسول خدا جان داد، پس علی دست خود را بر صورتش کشید، سپس پیامبر را خوابانید و پارچه ای روی آن حضرت انداخت و در صدد تجهیز آن بزرگوار برآمد.^۱

زمان رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله

بنابر مشهور، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، روز دوشنبه بیست و هشتم صفر سال دهم هجرت، در حالی که از عمر پیر برکتش شصت و سه سال گذشته بود، در مدینه منوره، رحلت فرمود، ولی اکثر اهل سنت گفته اند: رحلت آن حضرت دوازدهم ماه ربیع الاول بوده است.

پیامبر مسموماً از دنیا رفت

شیخ طوسی رحمته الله فرموده است: پیامبر صلی الله علیه و آله مسموم از دنیا رحلت کرد.^۲ ابوبصیر از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده است که: رسول خدا را در روز خیبر مسموم کردند و آن گوشت به سخن آمد و گفت: یا رسول الله! مرا مسموم کرده اند و پیامبر هنگام وفات می فرمود: امروز توان و نیروی مرا آن غذایی که در خیبر خوردم

۱. بحار الانوار، ج ۲۲، و حیوة القلوب، فصل رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله.

۲. تهذیب الاحکام ج ۶، ص ۳.

گرفت و کمرم را قطع کرد.

مالک بن دینار از حسن نقل کرده است که: زنی یهودی گوشت گوسفند مسمومی را به رسم هدیه نزد پیامبر فرستاد. رسول خدا مقداری از آن را در دهان گذاشت، سپس آن را بیرون آورد و به اصحابش فرمود: از این گوشت مخورید، ران این گوسفند مرا آگاه کرد که مسموم است. سپس در پی آن زن فرستاد و به او فرمود: چه باعث شد که تو چنین کنی؟ آن زن گفت: آن را مسموم کردم تا بدانم اگر شما در ادعای خود صادق هستی، خدا بر مسموم بودن این گوسفند آگاهت می‌کند؛ و اگر راست نمی‌گویی، من مردم را از شما راحت گردانم.^۱

امیر المؤمنین علیه السلام پیامبر را غسل داد

عبد الله بن مسعود گوید: به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کردم: یا رسول الله! وقتی از دنیا رفتی چه کسی شما را غسل دهد؟ فرمود: هر پیامبری را وصی او غسل می‌دهد. گفتم: یا رسول الله وصی شما کیست؟ فرمود: علی بن ابی طالب. گفتم یا رسول الله! او چقدر بعد از شما زندگانی می‌کند؟ فرمود: سی سال و یوشع بن نون وصی موسی هم بعد از او سی سال زندگانی کرد و صفراء دختر شعیب - همسر موسی - بر او خروج نمود و گفت: من از تو بر این امر سزاوارتر هستم. پس یوشع با او مقاتله کرد و گروهی از طرفداران او را، به قتل رساند و او را اسیر کرد و به او احسان نمود؛ و دختر ابوبکر همسر من با گروهی از امت من بر علی خروج کند، پس علی با او مقاتله نماید و او را اسیر نماید و به او احسان کند و خدا درباره او نازل کرده است ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى﴾

حنوط پیامبر صلی الله علیه و آله: روایت شده که جبرئیل حنوطی را که وزن آن چهل درهم بود،

نزد رسول خدا آورد و ایشان آن را سه قسمت نمود: قسمتی را برای خود، قسمتی را برای علی علیه السلام و قسمت سوم را برای فاطمه علیها السلام مقرر نمود.^۱

از حضرت امام باقر علیه السلام نقل است که امیرالمؤمنین علیه السلام در روز شورا فرمود: شما را به خدا سوگند، آیا در میان شما کسی هست به جزمی که رسول خدا او را حنوط بهشتی داده و فرموده باشد که با یک سوم آن مرا حنوط کن، یک سوم دیگر را برای دخترم قرار ده و یک سوم آخر را برای خودت بگذار؟ گفتند: نه.^۲

سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام هنگام تجهیز پیامبر صلی الله علیه و آله

حضرت امیر علیه السلام وقتی مشغول غسل و تجهیز پیامبر صلی الله علیه و آله گردید این جمله ها را زمزمه می کرد.

بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي لَقَدْ انْقَطَعَ بِمَوْتِكَ مَا لَمْ يَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَيْرِكَ مِنَ النَّبِيِّ وَالْأَنْبِيَاءِ وَ
أَخْبَارِ السَّمَاءِ خُصِصْتَ حَتَّى صِرْتَ مُسْلِيًّا عَمَّنْ سِوَاكَ وَ عُمِمْتَ حَتَّى صَارَ
النَّاسُ فِيكَ سَوَاءً وَلَوْ لَا أَنَّكَ أَمَرْتَ بِالصَّبْرِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْجَزَعِ لَأَنفَدْنَا عَلَيْكَ مَاءَ
الشُّوْنِ وَلَكَانَ الدَّاءُ مُمَاطِلًا وَ الْكَمَدُ مُحَالِفًا وَ فَلَا لَكَ وَلَكِنَّهُ مَا لَا يُمْلِكُ رَدُّهُ وَ لَا
يُسْتَطَاعُ دَفْعُهُ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي اذْكُرْنَا عِنْدَ رَبِّكَ وَ اجْعَلْنَا مِنْ بَالِكِ؛^۳ پدر و مادرم
به فدایت، با رحلت تو، چیزی گرفته شد و قطع گردید که با مرگ دیگری
منقطع نشود و آن نبوت و وحی و اخبار آسمان است. مصیبت تو آن چنان بود
که دیگر مصایب را آسان کرد و تمام مردم در آن سهیم و شریک اند. اگر تو ما را
امر به صبر و شکیبایی نمی کردی و از جزع نهیمان نمی نمودی، اشک چشم را
بر تو تمام می کردیم، ولی درد و اندوه هم چنان ملازم ما خواهد بود و آن هم برای

۱. تهذیب الاحکام، ج ۱، ص ۳۰۷.

۲. احتجاج، ج ۱، ص ۳۳۴.

۳. نهج البلاغه، خ ۲۳۵.

تو کم است و این را دیگر نمی توان رد نمود و توان دفعش نیست. پدر و مادرم فدایت باد. ما را به یاد داشته و نزد پروردگارت یاد کن.

محمد بن حبيب گوید: پس از اتمام غسل پیامبر ﷺ، علی علیه السلام خم شد و مکرر چهره رسول خدا را بوسید و گریه طولانی نمود.

نماز بر پیامبر ﷺ

شيخ مفيد فرموده است: هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام از غسل و تجهیز رسول خدا ﷺ فارغ گردید، خود به تنهایی بر پیامبر نماز خواند و کسی با آن حضرت نبود و مسلمانان در مسجد در این که چه کسی برای نماز بردن پیامبر امامت کند و کجا رسول خدا دفن شود، بحث و گفت و گومی کردند. و علی علیه السلام فرمود: رسول خدا در حیات و ممات، امام شماست، کسی به عنوان امام بر او نماز نگذارد. پس مردم دسته دسته وارد شدند و بدون امام، صف کشیدند و بر آن حضرت نماز خواندند و امیرالمؤمنین علیه السلام در کنار جسد پیامبر ایستاد و این آیه را می خواند: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ و می گفت: سَلَامٌ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. و عرض می کرد: خدایا! ما شهادت می دهیم که پیامبر ﷺ آن چه بر او نازل شده بود ابلاغ کرد و امت خود را نصیحت نمود و در راه خدا جهاد کرد تا این که دین خدا عزیز و کلام او تمام شد. خدایا! ما را از پیروان آن حضرت قرار ده و ما را بعد از او ثابت و پایدار بگردان و بین ما و او جمع کن. مردم آمین می گفتند تا این که همه مردم بر آن حضرت نماز خواندند.^۱

بدن پیامبر صلی الله علیه و آله سه روز روی زمین ماند

سید بن طاوس نقل کرده که: بدن مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله سه روز روی زمین ماند و مردم برای امارت ابوبکر مشغول منازعه بودند. و از ابن عباس است که پیامبر روز دوشنبه وفات نمود و او را روز چهارشنبه به خاک سپردند.^۱ و در کتاب «التاریخ القویم» است که پیامبر صلی الله علیه و آله روز دوشنبه وفات نمود و مردم برای تعیین خلیفه در سقیفه بنی ساعده اجتماع کردند و جنازه پیامبر صلی الله علیه و آله روی زمین ماند تا اینکه روز چهارشنبه مردم با ابوبکر بیعت کردند و پس از آن متوجه تجهیز و دفن پیامبر صلی الله علیه و آله شدند، و این امر نشان می دهد که تعیین خلیفه مهم تر از تجهیز و دفن پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است.^۲

به خاک سپاری جسد مطهر پیامبر صلی الله علیه و آله

بعد از آن که نماز خوانده شد حضرت امیر علیه السلام و عباس و فضل بن عباس مهیا شدند تا پیامبر صلی الله علیه و آله را دفن نمایند، انصار صدا زدند: یا علی تو را به خدا سوگند حق ما از رسول خدا امروز از بین نرود، یکی از ما را وارد کنید تا ما را بهره ای از دفن رسول خدا باشد. علی علیه السلام فرمود: اوس بن خولی که مردی از خزرج و از اهل بدر بود داخل شود علی علیه السلام به او فرمود: به داخل قبر برو. پس اوس میان قبر رسول خدا رفت و علی علیه السلام پیکر پاک پیامبر را روی دست او نهاد و او آن حضرت را داخل قبر قرار داد. سپس به او فرمود از قبر بیرون آید، پس اوس بیرون آمد و علی علیه السلام خود داخل قبر گردید و صورت پیامبر را باز کرده و گونه آن حضرت را روی خاک نهاد، بعد

۱. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۵۴۳.

۲. التاریخ القویم، نوشته طاهر الکردی المکی، ج ۱ ص ۱۸۸.

لحد را پوشاندند.^۱

ارتفاع قبر پیامبر ﷺ: از امام صادق علیه السلام است که فرمود: قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله به مقدار یک وجب از زمین ارتفاع داشت و روی قبر آن حضرت مقداری ریگ ریختند.^۲

تسلیت از جانب خدا

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام است که فرمود: هنگامی که رسول خدا وفات کرد، شام آن روز آل محمد صلی الله علیه و آله شب طولانی و سختی را سپری کردند، گویا آسمانی بر آنان سایه نیفکنده و زمینی آنان را جای نداده، زیرا وفات رسول خدا مصیبتی بزرگ بود.

در آن هنگام شخصی که صدایش شنیده می شد، اما او را نمی دیدند، گفت: سلام بر شما ای خاندان نبوت! رحمت خدا و برکاتش بر شما باد، خدا شکیبایی دهنده هر مصیبت، و نجات دهنده از هر هلاکت، و جبران کننده هر فوت شده ای است، هر کسی شربت مرگ را می چشد و پاداش شما در قیامت داده شود هر کس از آتش رست و داخل بهشت شد، برنده است. و دنیا نیست مگر متاعی فریبنده.

خداوند شما خاندان را برگزید، فضیلت داد، پاک کرد، اهل بیت پیامبر خود گردانید، علم خود را به ودیعت نزد شما نهاد، شما را وارث کتاب خود نمود، علم و عزت را به شما عطا کرد و شما را از لغزش ها و فتنه ها حفظ نمود. پس در راه خدا شکیبایی پیشه سازید. خدا رحمتش را از شما نگرفته و نعمت خود را دریغ

۱. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۵۲۵.

۲. تهذیب الاحکام، ج ۱ ص ۴۹۲، حدیث ۱۵۳۸. و بحار الانوار ج ۲۲ ص ۵۴۱

نداشته و شما اهل الله هستید که در مورد شما نعمت تمام و به وسیله شما از پراکندگی جلوگیری می شود و وحدت تحقق می یابد. شما اولیای خدایید، کسی که ولایت شما را بپذیرد، رستگار می شود؛ و کسی که به حق شما ستم کند، از بین می رود، خدا در کتابش مودّت شما خاندان را بر مؤمنین واجب گردانیده و او بر نصرت شما، هنگامی که بخواهد، قادر است. پس برای عواقب امور صبر کنید، زیرا بازگشت همه به سوی خداست و او شما را به عنوان امانت پذیرفته و به اولیای مؤمن خود در زمین به ودیعت نهاده است. پس شما امانت به ودیعت گذاشته شده هستید، هر کس امانت را ادا کرد، خدا پاداشش دهد. مودت و اطاعت شما فرض گردیده است. پیامبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و خدا دین خود را کامل نمود. پس جاهل را حجتی نیست و کسی که نداند، یا خود را به نادانی بزند، یا فراموش نماید، حساب او با خداست. شما را به خدا می سپارم. درود بر شما.

راوی گوید: از امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردم: این تعزیت از جانب چه کسی بود؟ فرمود: از طرف خدا بود.^۱

عزاداری حضرت زهرا علیها السلام

روز رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و پس از آن حضرت زهرا علیها السلام با این الفاظ برای رسول خدا ندبه می کرد:

یا أَبَتَاهُ! جَنَّةُ الْخُلْدِ مَثْوَاهُ! یا أَبَتَاهُ! عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَأْوَاهُ! یا أَبَتَاهُ! كَانَ جِبْرِيلُ يَعْشَاهُ! یا أَبَتَاهُ! لَسْتُ بَعْدَ الْيَوْمِ أَرَاهُ! ای پدرم! بهشت جاوید، جایگاه تو است و نزد صاحب عرش، مکان تو است. ای پدرم! جبرئیل بر تو نازل می شد و دیگر او را نمی بینم.

انس می گوید: هنگامی که رسول خدا از دنیا رفت، فاطمه علیها السلام می گفت: یا اَبَتاهُ أَجَابَ رَبًّا دَعَاهُ؛ یا اَبَتاهُ! جَنَّةُ الْفِرْدَوْسِ مَأْوَاهُ؛ یا اَبَتاهُ! اِلَى جَبْرِئِلَ نَنْعَاهُ! یا اَبَتاهُ مِنْ رَبِّهِ مَا اَذْنَاهُ.

نیز از انس نقل است که پس از دفن پیامبر صلی الله علیه و آله، فاطمه علیها السلام به من گفت: ای انس! آیا دل های شما راضی شد که بر روی پیامبر خاک بریزید؟! سپس فاطمه علیها السلام نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و قدری از خاک قبر شریف را بر گرفته و بر روی چشمانش نهاد و این اشعار را قرائت نمود:

مَاذَا عَلَى مَنْ شِمَّ تُرْبَةَ أَحْمَدٍ أَنْ لَا يَشُمَّ مَدَى الزَّمَانِ غَوَالِيَا
صُبَّتْ عَلَى مَصَائِبٍ لَوَائِهَا صُبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ عُذُنَ لِيَالِيَا

انکار رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله توسط عمر

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، عمر بن خطاب به پا خاست و گفت: مردانی از منافقین گمان می کنند که رسول خدا از دنیا رفته است. سوگند به خدا رسول خدا از دنیا نرفته است و او همانند موسی بن عمران نزد پروردگار خود رفته که چهل روز از قوم خود غیبت نمود و بعد از آن که گفته شد موسی از دنیا رفته است، بازگشت. سوگند به خدا پیامبر همانند موسی بازگردد و دست و پای کسانی را که گمان کرده اند وفات کرده است، قطع می کند.

هنگامی که این خبر به ابوبکر رسید، آمد و بر درب مسجد ایستاد و عمر همچنان سخن می گفت و به چیزی التفات نمی نمود. بعد ابوبکر وارد خانه عایشه شد و روپوش از چهره پیامبر برگرفت و ایشان را بوسید، و گفت: پدر و مادرم فدایت، آن مرگی را که خدا بر تو نوشته بود، چشیدی، سپس صورت پیامبر را پوشانید و بیرون آمد، در حالی که عمر همچنان با مردم سخن می گفت. پس رو به عمر نمود و گفت: ای عمر! ساکت شو. او امتناع کرده و کلام خود را تکرار می کرد.

ابوبکر رو به مردم نمود و گفت: ای مردم! کسی که محمد را می‌پرستد، او از دنیا رفت؛ و کسی که خدا را عبادت می‌کند، خدا حی لایموت است. پس این آیه را خواند:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾،
(آل عمران/۱۴۴)؛ محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فقط فرستاده خداست و پیش از او، فرستادگان دیگری نیز بودند؛ آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود شما به عقب برمی‌گردید؟! و هر کس به عقب بازگردد، هرگز به خدا ضرری نمی‌زند و خداوند به زودی شاکران را پاداش خواهد داد.

فضیلت زیارت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

در وسائل الشیعه به دو سند نقل شده که امام صادق علیه‌السلام به زیارت مرقد منور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مشرف شد و بر آن حضرت سلام کرد، پس از آن فرمود: «ما بر همه مردم شهرها فضیلت و برتری پیدا کردیم، خواه مردم مکه و خواه مردم غیر مکه، به سبب زیارت و سلام ما بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم». ^۱
و از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است که فرمود: «هر کس به زیارت من آید روز قیامت شفیع او خواهم بود». ^۲

روایات در فضیلت زیارت آن حضرت فراوان است که به برخی از آنها را مشعل زائر، ص ۲۹۰ آورده‌ام.

۱. «لقد فضلنا اهل البلدان كلهم مكة فما دونها لسلامنا على رسول الله»، وسائل الشیعه، ج ۱۰، ابواب

المزار، ص ۲۷۲، باب ۹، ح ۱، و ص ۲۷۳، باب ۱۰، ح ۱.

۲. همان، ص ۲۶۱، باب ۲، ح ۲.

عبادات پیامبر اکرم ﷺ

«طه ما أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى» (طه/۲ و ۱) «ای پیامبر! ما قرآن را بر تو نازل نکردیم که خود را به زحمت و مشقت بیفکنی»

در شأن نزول این آیه روایات بسیاری آمده که پیامبر ﷺ بعد از نزول قرآن بر عباداتش افزود، و آنقدر روی پاهای مبارکش ایستاد که متورم گردید، گاهی برای آنکه بتواند به عبادت خود ادامه دهد، سنگینی خود را بر یک پا قرار می‌داد، و گاهی بر پای دیگر، و گاهی بر پاشنه پا می‌ایستاد و گاهی بر انگشتان پا، تا اینکه آیات فوق نازل شد، و خدا به پیامبر ﷺ دستور داد که برای عبادت این همه مشقت و ناراحتی بر خود تحمیل نکند.

از امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) روایت است که فرمودند: «پیامبر ﷺ نماز می‌خواند و بر انگشتان پا می‌ایستاد تا اینکه پاهایش ورم نمود، در این موقع خداوند تبارک و تعالی این آیات را نازل کرد» «طه مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى» در روایت دیگر است که (به پیامبر ﷺ) گفتند: ای رسول خدا! چرا این قدر خود را به زحمت می‌اندازی و حال اینکه خداوند متعال ترک اولای گذشته و آینده شما را بخشوده است؟ حضرت فرمود: آیا بنده شاکر خدا نباشم؟

نیز از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که فرمود:

پیامبر ﷺ ده سال بر انگشتان پایش می‌ایستاد تا آنکه پاهایش متورم شد و صورتش زرد گردید، و تمام شب را به عبادت می‌ایستاد، تا آنکه در این باره به آن حضرت عتاب شد «به آن حضرت نهیب زده شد» و خدای عزوجل فرمود: «طه مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى»؛ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام) وَلَقَدْ قَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَشْرَ سِنِينَ عَلَى أَظْرَافِ أَصَابِعِهِ حَتَّى تَوَرَّمَتْ قَدَمَاهُ وَاصْفَرَّ وَجْهُهُ يَوْمَ اللَّيْلِ أَجْمَعَ حَتَّى

عُوتِبَ فِي ذَلِكَ فَقَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: «طَه مَا أُنْزِلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَتَشْقَى»^۱

همچنین در روایت است که: «جابر بن عبدالله خدمت امام سجاد علیه السلام رسید، دید در محراب نشسته و عبادت، بدن شریفش را لاغر و نحیف گردانده است، امام علیه السلام جابر را احترام کرد و او را پهلوی خود نشانده و با صدای ضعیف، احوال او را پرسید. جابر گفت: یابن رسول الله! خداوند متعال بهشت را برای شما و دوستان شما خلق کرده، و جهنم را برای دشمنان شما آفریده است، پس چرا این قدر بر خود زحمت می دهید؟

حضرت فرمود: ای صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله! رسول خدا با آن کرامتی که نزد خداوند داشت، که ترك اولای گذشته و آینده او را بخشید، در عین حال آن حضرت مبالغه و مشقت در عبادت را ترك نفرمود، پدر و مادرم فدای او باد، آن قدر در عبادت مبالغه کرد تا آن که بر ساق مبارکش نفخ ورم ظاهر گردید، صحابه گفتند: یا رسول الله! چرا چنین زحمت می کشی؟ حال آن که خدا بر تو تقصیر نمی نویسد؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا من بنده شاکر خدا نباشم و شکر نعمت های او را بجا نیاورم؟

جابر گفت: یابن رسول الله! بر مسلمانان رحم کن! که به برکت شما، خدا از مردم بلاها را دفع می کند، آسمان ها را نگاه می دارد و عذاب های خود را بر مردم فرود نمی آورد.

حضرت فرمود: ای جابر! بر طریق پدران خود خواهم بود تا آنان را ملاقات کنم.^۲ ضمناً: (تهجد) یعنی مقداری از شب بیدار ماندن برای عبادت) بر پیامبر صلی الله علیه و آله واجب بوده است، همچنین نماز شب بر آن حضرت واجب بوده و از خصائص آنجناب است، علامه مجلسی رحمته الله در بحار الانوار ج ۱۶ ص ۲۹۹ تحت عنوان

۱. هر سه روایت در تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۳۶۳.

۲. بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۷۸.

«خصائص النبی» بیست و سه خصوصیت ذکر کرده که منحصر به پیامبر ﷺ بوده است.

حیات و ممات پیامبر ﷺ خیر است

از امام صادق علیه السلام نقل است که پیامبر اکرم ﷺ فرمودند:

حیات و ممات من برای شما خیر است، اما حیاتم، پس به طور یقین خداوند به وسیله من شما را هدایت کرد، و از افتادن در آتش نجاتتان داد، اما ممات من، پس به طور حتم، اعمال شما بر من عرضه می شود، اگر نیکو باشد، خدا را حمد و شکر می کنم، و از او می خواهم که بیشتر انجام دهید، و اگر اعمال شما زشت باشد، برایتان طلب آمرزش می کنم؛ حَیَاتِی خَیْرٌ لَّكُمْ وَ مَمَاتِی خَیْرٌ لَّكُمْ فَأَمَّا حَیَاتِی فَإِنَّ اللَّهَ هَدَانِي بِي مِنَ الضَّلَالَةِ وَأَنْقَذَكُمْ مِنْ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ، وَأَمَّا مَمَاتِی فَإِنَّ أَعْمَالَكُمْ تُعْرَضُ عَلَيَّ فَمَا كَانَ مِنْ حَسَنٍ جَمِيلٍ حَمَدْتُ اللَّهَ عَلَى ذَلِكَ وَاسْتَزِدْتُ اللَّهَ لَكُمْ، وَمَا كَانَ مِنْ قَبِيحٍ اسْتَغْفَرْتُ اللَّهَ لَكُمْ.^۱

امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند:

چرا شما پیامبر ﷺ را ناخشنود و ناراحت می کنید، مردی گفت: فدایت شوم، چگونه ما آن حضرت را ناراحت می کنیم؟ فرمودند: آیا نمی دانید که اعمال شما خدمت پیامبر ﷺ عرضه می شود! پس وقتی در میان اعمال شما معصیت خدا را دید ناراحت می شود!! پس رسول خدا را ناراحت نکنید، بلکه [با انجام کارهای نیک] آن حضرت را شاد و مسرور گردانید؛ مَا لَكُمْ تَسْؤُونَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ؟ فَقَالَ رَجُلٌ جُعِلْتُ فِدَاكَ وَكَيْفَ تَسْؤُوهُ؟ فَقَالَ: أَمَا تَعْلَمُونَ أَنَّ أَعْمَالَكُمْ تُعْرَضُ عَلَيْهِ، فَإِذَا رَأَى فِيهَا مَعْصِيَةَ اللَّهِ سَاءَهُ، فَلَا تَسْؤُوا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَ سَرَّوْهُ.^۲

۱. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۵۵۰.

۲. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۵۵۱. ضمناً روایات در این رابطه متعدد است. همان

صلوات و سلام بر پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از نماز

بزنطی گوید: به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم بعد از نماز واجب به چه نحو بر پیامبر صلی الله علیه و آله صلوات و سلام بفرستم؟ فرمودند: می‌گویی:

اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا خَيْرَةَ اللَّهِ، اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا حَبِيبَ اللَّهِ، اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا صَفْوَةَ اللَّهِ، اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَمِينَ اللَّهِ، أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ، وَأَشْهَدُ أَنَّكَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، وَأَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ نَصَحْتَ لِأُمَّتِكَ، وَجَاهَدْتَ فِي سَبِيلِ رَبِّكَ، وَعَبَدْتَهُ حَتَّى آتَاكَ الْيَقِينُ، فَجَزَاكَ اللَّهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَفْضَلَ مَا جَزَى نَبِيًّا عَنْ أُمَّتِهِ، اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، أَفْضَلَ مَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ، إِنَّكَ حَمِيدٌ مُجِيدٌ.^۱

داستان سقیفه بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله

در حالی که حضرت امیر علیه السلام و چند تن از بنی هاشم مشغول غسل و دفن و نماز بر پیکر مطهر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بودند، برخی از مهاجر و انصار در یکی از محله‌های مدینه، در سایبان باغی که متعلق به خانواده بنی ساعده بود، اجتماع کردند. ثابت بن قیس که از خطبای انصار بود، سعد بن عباد و چند نفر از اشراف دو قبیله اوس و خزرج را برداشته و به اتفاق آنان روبه سوی سقیفه بنی ساعده نهاد و در آن جا میان دو طایفه مزبور در موضوع انتخاب خلیفه اختلاف افتاد و این اختلاف به نفع انصار تمام گردید.

از طرف دیگری از مهاجران، اجتماع انصار را به عمر خبر داد و عمر هم فوراً خود را به ابوبکر رسانید و او را از این موضوع آگاه ساخت، ابوبکر نیز چند نفر را پیش ابوعبیده فرستاد تا او را نیز از این جریان با خبر سازند و بالأخره این سه تن با عده

دیگری از مهاجران به سقیفه شتافته و در حالی که گروه انصار، سعد بن عباد را به رسم جاهلیت می‌ستودند، بر آنان وارد شدند.^۱

مهاجران يك صدا گفتند هر چه ابوبکر بگوید و هر نظری داشته باشد ما قبول داریم.

ثابت بن قیس با چند کلمه، پاسخ دندان‌شکنی به ابوبکر داد و زیر بار حرف مهاجران نرفت و انصار نیز از سخنان او بیش از پیش به هیجان آمده و در عقیده خود اصرار و پافشاری کردند.

در این حال حباب بن منذر که از طایفه انصار بود به پا خاست و گفت: خدمات انصار برای همه روشن است و احتیاج به توصیف و توضیح ندارد، و اگر مهاجران ما را قبول ندارند ما نیز از آنان پیروی نمی‌کنیم و در این صورت «مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ» (امیری از ما و امیری هم از شما باشد) سعد بن عباد، رئیس طایفه خزرج، بانگ زد که وجود دو امیر در يك دین و يك حکومت نامعقول و بی‌منطق است و از این جا اختلاف دو قبیله انصار (اوس و خزرج) ظاهر شد و قبیله اوس، مخصوصاً بشربن سعد، برای این که امارت سعد بن عباد عملی نشود، با مهاجران موافقت کردند ولی طایفه خزرج تسلیم نشدند، در نتیجه، سرو صدا بالا گرفت و دست‌ها به سوی قبضه شمشیر رفت و چیزی نمانده بود که فتنه بزرگی برپا شود، اسید بن خضیر که رئیس طایفه اوس بود با خزرج قطع رابطه کرد.

عمر با ابوبکر بیعت کرد

سرانجام عمر به پا خاست و دست ابوبکر را گرفت و گفت: دست خود را به من بده تا بیعت کنم، ابوبکر به عمر تعارف کرد ولی عمر پیشدستی کرد و با ابوبکر

۱. به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۱، ص ۱۴۲، مراجعه شود.

بیعت کرد و بدین ترتیب قضیه به نفع ابوبکر خاتمه یافت.^۱

مؤلف: براین اساس، آن اجماع امت که پیروان تستن بر آن تکیه کرده و خلافت ابوبکر را نتیجه شورا و سیرتاریخ می دانند، شورایی بود که علی بن ابی طالب علیه السلام و بزرگان بنی هاشم، و طلحه و زبیر و طایفه خزرج و گروهی از اصحاب معروف پیامبر صلی الله علیه و آله، مانند سلمان و ابوذر و ابویوب انصاری و دیگران در آن دخالت نداشتند و مسلمانان سایر نقاط نیز مانند مکه و یمن و نجران و بادیه های حجاز، به کلی از آن بی خبر بودند.

از سویی عمر لحظه ای آرام نمی گرفت و مردم را برای بیعت با ابوبکر دعوت می کرد و پس از خروج از سقیفه نیز همچنان در کوچه و بازار، مردم را به مسجد می فرستاد تا با ابوبکر بیعت کنند، مردم بی خبر هم روبرو سوی ابوبکر نهاده و با او بیعت کردند.

آری بلوای سقیفه - بعد از حدیث قلم و دوات - ضربتی بود بر پیکر اسلام که سرچشمه اختلاف و منشأ حوادث بعدی شد، مصائب اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله، گرفتاری های حضرت زهرا علیها السلام و امیرالمؤمنین علیه السلام و انحراف مسلمانان و جنگ های جمل و صفین و نهروان و سرانجام شهادت مولای متقیان و سپس داستان کربلا و شهادت عزیزان پیامبر صلی الله علیه و آله و فاطمه علیها السلام و اسارت آل الله و آنچه تا به حال بر سر مسلمانان آمده، همه و همه ثمره سقیفه است.

خشت اول چون نهد معمار کج	تأثیری می رود دیوار کج
آن که طرح بیعت شورا فکند	خود همان جا طرح عاشورا فکند
دانی چه روز دختر زهرا اسیر شد	روزی که طرح بیعت و منّا امیر شد

۱. احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۹۱، و سفینه البحار، واژه سعد.

داستان سقیفه در صحیح بخاری از قول عمر

داستان سقیفه بنی ساعده، در صحیح بخاری، که اهل تسنن آن را بعد از قرآن کریم صحیح‌ترین کتاب‌ها می‌دانند.^۱

از قول عمر بن خطاب، در موارد متعدد آمده است.^۲ در یکی از آن موارد است که عمر بن خطاب، در خطبه نماز جمعه داستان سقیفه را بازگو کرد. و این امر در اواخر عمرش بود و آن چنین است:

ابن عباس گوید: در آخرین حجی که عمر بن خطاب انجام داد، در منی به عمر بن خطاب گزارش دادند که یکی از رجال گفته است: هنگامی که عمر مرد، من با فلان شخص بیعت می‌کنم، و گفته است: «فَوَاللَّهِ مَا كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ إِلَّا فُلْتَةً^۳ فَتَمَّتْ» «به خدا سوگند! بیعت ابوبکر خطا و لغزش و نسنجیده بود و تمام شد».

عمر بن خطاب از این گزارش غضب کرد و گفت: به طور حتم، من این افراد را که در صدد غضب امور مسلمانان هستند، در همین روز مجازات می‌کنم.

عبدالرحمن بن عوف گفت: من به عمر گفتم: منی محل اجتماع مردم است و چنانچه بخواهی با آنان که چنین حرفی را زده‌اند برخورد کنی، مردم جمع می‌شوند و چه بسا نتوانند تحمل کنند، لذا صلاح نیست در منی اقدام کنی، بگذار در مدینه که اشراف حضور دارند و ظرفیت تحمل این قبیل امور را دارند.

۱. به مقدمه «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» مراجعه شود.

۲. در بخاری، در سه مورد به داستان سقیفه تصریح شده است.

الف: در «کتاب المظالم» باب ما جاء فی السَّقَائِف، ص ۳۹۷، ح ۲۴۶۲.

ب: در «کتاب الحدود» باب رجم الحلبی فی الزنا اذا احصنت، ص ۱۱۷۶، ح ۶۸۳۰.

ج: در «کتاب الاعتصام بالکتاب والسنة» باب ما ذکر النبی و حصّ علی اتفاق اهل العلم، ص ۱۲۶۰،

ح ۷۳۲۳. در چهار مورد هم به قسمتی از آن اشاره شده است.

۳. فلتة: لغزش، سهو، خطا: فرهنگ نوین.

عمر این پیشنهاد را پذیرفت و گفت: به خدا سوگند! به محض این که به مدینه برسم در اولین فرصت اقدام می‌کنم.^۱

ابن عباس گوید: بعد از ماه ذی حجه وارد مدینه شدیم، و در اولین روز جمعه، من با شتاب به مسجد رفتم و نزدیک منبر نشستم، طولی نکشید که عمر بن خطاب وارد مسجد شد، به عمرو بن نفیل که در کنار من نشسته بود، گفت: عمر امروز حرف‌هایی می‌زند که از ابتدا که خلیفه شده است، تاکنون نرده است، عمرو، حرف مرا باور نکرد و گفت: فکر نمی‌کنم حرفی که تا به حال نرده، بزند.

پس عمر روی منبر نشست و بعد از اذان مؤذن، حمد و ثنای الهی را ادا کرد، سپس گفت: آگاه باشید! من سخنانی خواهم گفت که مقدر شده بگویم و نمی‌دانم، شاید مردنم نزدیک باشد، پس هر کس شنید و حفظ کرد برای دیگران بازگو کند، و من به احدی اجازه نمی‌دهم نسبت دروغ به من بدهد، خداوند محمد صلی الله علیه و آله را به حق فرستاد و به وی کتاب نازل کرد و از آیاتی که خداوند نازل کرد آیه رجم است که ما آن را خواندیم و فهمیدیم و بر طبق همان آیه بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله زناکننده را سنگسار کرد و بعد از وی ما نیز همین روش را پیش گرفتیم ولی

۱. «صحیح بخاری»، کتاب الاعتصام بالکتاب والسنة، ص ۱۲۶۰، باب ۱۶، ما ذکر النبی و حصّ علی اتفاق اهل العلم... ح ۷۳۲۳. حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ الْوَاحِدِ: حَدَّثَنَا مَعْمَرٌ عَنْ الزُّهْرِيِّ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ: حَدَّثَنِي ابْنُ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ: كُنْتُ أُقْرِئُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ فَلَمَّا كَانَ آخِرَ حُجَّةٍ حَجَّهَا عُمَرُ، فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بِمَنْى: لَوْ شِئْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَتَاهُ رَجُلٌ، قَالَ: إِنَّ فُلَانًا يَقُولُ: لَوْ مَاتَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ لَبَايَعْنَا فُلَانًا، فَقَالَ: عُمَرُ: لَأَقُومَنَّ الْعِشْيَةَ فَأُخْرِجُ هَؤُلَاءِ الرَّهْطَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ أَنْ يَعْصِبُوهُمْ، قُلْتُ: لَا تَفْعَلْ: فَإِنَّ الْمَوْسِمَ يَجْمَعُ رَعَاةَ النَّاسِ يَغْلِبُونَ عَلَى مَجْلِسِكَ، فَأَخَافُ أَنْ لَا يُنْزِلُوهَا عَلَى وَجْهِهَا فَيُطِيرُ بِهَا كُلُّ مُطِيرٍ، فَأَمْهَلُ تَقْدَمَ الْمَدِينَةَ دَارَ الْهِجْرَةِ وَدَارَ الشُّنَّةِ فَتَخْلُصَ بِأَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ فَيَحْفَظُوا مَقَالَتَكَ وَ يُنْزِلُوهَا عَلَى وَجْهِهَا، فَقَالَ: وَ اللَّهُ لَأَقُومَنَّ بِهِ فِي أَوَّلِ مَقَامٍ أَقُومُهُ بِالْمَدِينَةِ.

می‌ترسم دورانی بر این امت بگذرد که گوینده‌ای بگوید: به خدا سوگند! آیه رجم را در قرآن پیدا نمی‌کنم، و به وسیله ترك کردن حکمی که خدا فرستاده است به ضلالت بیفتند و حکم رجم در کتاب خدا برای هر مرد وزنی که با داشتن همسرزنا کند، ثابت است. و از آیاتی که ما در قرآن می‌خواندیم این آیه بود: «لَا تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِكُمْ فَإِنَّهُ كُفْرٌ بِكُمْ أَنْ تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِكُمْ» «از پدرانتان اعراض نکنید، زیرا اعراض کردن از پدران با کفر یکسان است». یا بدین صورت بود که: «إِنَّ كُفْرًا بِكُمْ أَنْ تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِكُمْ» «به درستی که کفر شما این است که از پدرانتان اعراض کنید»^۱ [ابن عباس گوید] سپس عمر بن خطاب گفت: به من گزارش رسیده که یکی از شما گفته است: به خدا سوگند! وقتی عمر مرد، با فلان شخص بیعت می‌کنم، ولی مبادا کسی از شما مغرور شود، یا این که بگوید، بیعت ابوبکر لغزش و اشتباه و نسنجیده بود و تمام شد، آگاه باشید! همانا [من هم قبول دارم که] بیعت ابوبکر نسنجیده و اشتباه بود ولی خدا [مسلمانان را از] شر آن حفظ کرد، و در میان شما کسی مانند ابوبکر وجود ندارد که مردم به او تمایل پیدا کنند، و هر کس بدون مشورت، با کسی بیعت کند، هم بیعت کننده و هم کسی که با او بیعت کرده‌اند، در معرض کشته

۱. بخاری در کتاب الحدود، باب ۳۱، باب رجم الحلی فی الزنا اذا احصنت، ضمن ح ۶۸۳۰، داستان سقیفه را چنین آورده است: قال ابن عباس فجلس عمر علی المنبر ثم قال: ان الله بعث محمدا ﷺ بالحق، وأنزل عليه الكتاب، فكان مما أنزل الله آية الرجم فقرأناها وعقلناها وعينناها، رجم رسول الله ﷺ ورجمنا بعده، فأخشي إن طال بالناس زماناً أن يقول قائل: والله ما نجد آية الرجم في كتاب الله فيضلوا بترك فريضة أنزلها الله والرجم في كتاب الله حق على من زنى إذا أحصن من الرجال والنساء، إذا قامت البينة، أو كان الحبل أو الاعتراف، ثم إنا كنا نقرأ فيما نقرأ من كتاب الله أن لا ترغبوا عن آبائكم فإنه كفر بكم أن ترغبوا عن آبائكم... ثم إنه بلغني أن قائلًا منكم يقول: والله لو قد مات عمر بايعت فلاناً، فلا يغترن أمرؤ أن يقول: إنما كانت بيعه أبي بكر فلتته وتمت، ألا وإنها قد كانت كذلك، ولكن الله وقى شرها، وليس فيكم من تقطع الأعناق إليه مثل أبي بكر، من بايع رجلاً من غير مشورة من المسلمين فلا يبايع هو ولا الذي بايعه نعمة أن يقتل.

شدن قرار خواهند گرفت.

پس از آن، عمر بن خطاب گفت: همانا از اخبار بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، مربوط به ما و راجع به بیعت با ابوبکر بود، جز این که انصار با ما مخالفت کردند و همه آنان در سقیفه بنی ساعده جمع شدند.

علی علیه السلام و زبیر و کسانی که با ایشان بودند، با ما، در سقیفه بنی ساعده شرکت نکردند و حاضر نشدند «وَخَالَفَ عَنَّا عَلِيٌّ وَالزُّبَيْرُ وَمَنْ مَعَهُمَا...» ولی مهاجران دور ابوبکر اجتماع کردند، پس من به ابوبکر گفتم: ای ابوبکر! ما را همراه بگیر تا نزد برادرانمان انصار برویم، سپس حرکت کردیم به سوی انصار، در میان راه دو نفر از مردان صالح به ما برخوردند و سؤال کردند: کجا می روید؟ گفتیم: نزد انصار می رویم، گفتند: نزد آنان نروید و شما کار خودتان را انجام دهید، من گفتم: نه به خدا، ما نزد آنان می رویم، و رفتیم وارد سقیفه بنی ساعده شدیم.

همین که وارد شدیم ناگهان ملاحظه کردیم که مردی خودش را در گلیمی پیچیده و در جلو انصار نشسته است، من گفتم: این مرد کیست؟ گفتند: سعد بن عباد است، گفتم: چرا خودش را در گلیم پیچیده؟ گفتند: بیمار است.^۱

پس ما در سقیفه نشستیم و در همین حال سخن گوی انصار به سخن پرداخت و بعد از حمد و ثنای الهی گفت: اما بعد، ما انصار الله و ستون اسلام هستیم و شما

۱. وَ إِنَّهُ قَدْ كَانَ مِنْ خَيْرِنَا حِينَ تَوَفَّى اللَّهُ نَبِيَّهُ صلی الله علیه و آله إِلَّا أَنَّ الْأَنْصَارَ خَالَفُونَا وَاجْتَمَعُوا بِأَسْرِهِمْ فِي سَقِيفَةِ بَنِي سَاعِدَةَ، وَ خَالَفَ عَنَّا عَلِيٌّ وَ الزُّبَيْرُ وَمَنْ مَعَهُمَا، وَاجْتَمَعَ الْمُهَاجِرُونَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ، فَقُلْتُ لِأَبِي بَكْرٍ: يَا أَبَا بَكْرٍ، انْطَلِقْ بِنَا إِلَى إِخْوَانِنَا هَؤُلَاءِ مِنَ الْأَنْصَارِ، فَانْطَلَقْنَا نُرِيدُهُمْ، فَلَمَّا دَنَوْنَا مِنْهُمْ، لَقِينَا مِنْهُمْ رَجُلَانِ صَالِحَيْنِ، فَذَكَرَا مَا تَمَالَأَ عَلَيْهِ الْقَوْمُ، فَقَالَا: أَيْنَ تُرِيدُونَ يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ؟ فَقُلْنَا: نُرِيدُ إِخْوَانِنَا هَؤُلَاءِ مِنَ الْأَنْصَارِ، فَقَالَا: لَا، عَلَيْكُمْ أَنْ لَا تَقْرُبُوهُمْ، أَقْضُوا أَمْرَكُمْ، فَقُلْتُ: وَاللَّهِ لَنَأْتِيَنَّهُمْ، فَانْطَلَقْنَا حَتَّى أَتَيْنَاهُمْ فِي سَقِيفَةِ بَنِي سَاعِدَةَ، فَإِذَا رَجُلٌ مُرْمَلٌ بَيْنَ ظَهْرَانِيهِمْ، فَقُلْتُ: مَنْ هَذَا؟ قَالُوا: هَذَا سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ، فَقُلْتُ: مَا لَهُ؟ قَالُوا: يُوعَكُ.

مهاجران (که از مکه به مدینه آمده و هجرت کرده‌اید) قبیله و جمعیت کمی هستید و افرادی از مردم شما خواستند ما را ریشه‌کن و از اصل زایل کنند و...

پس وقتی سخن‌گوی انصار حرف‌هایش را زد و سکوت کرد، من خواستم از ابوبکر پیشی بگیرم و سخن بگویم ولی رعایت ابوبکر را کردم و ابوبکر به من گفت: آرام باش، من نخواستم او را به غضب بیاورم، و ابوبکر از من حلم و آرامش بیشتری داشت و شروع به سخن کرد، و به خدا سوگند! چیزی از آنچه من می‌خواستم بگویم فروگذار نکرد و بهتر از من حرف زد.

سپس ابوبکر مقداری از انصار تعریف و ستایش کرد و خطاب به آنان گفت: آنچه از خوبی‌ها برای شما گفتم، به جا بود و شما اهل آن هستید ولی رهبری و پیشوایی مخصوص قبیله قریش است، زیرا قریش از حیث نسب و محل تولد [که مکه معظمه است] بر دیگران تقدم دارند، و من برای رهبری و امارت بر شما، یکی از این دو نفر را می‌پسندم، شما با هر کدام خواستید بیعت کنید، و با يك دستش دست مرا گرفت و با دست دیگرش دست ابو عبیده را. ولی من به خدا سوگند! کراهت داشتم امیر مردم شوم و حال این که ابوبکر در میان آنان بود...^۱

۱. فَلَمَّا جَلَسْنَا قَلِيلًا تَشَهَّدَ خَطِيبُهُمْ، فَأَثْنَى عَلَى اللَّهِ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ، ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ فَتَنَحَّنُ أَنْصَارُ اللَّهِ وَكَيْبِيَّةُ الْإِسْلَامِ، وَأَنْتُمْ مَعْشَرُ الْمُهَاجِرِينَ رَهْطٌ، وَقَدْ دَقَّتْ دَأْفَةُ مِنْ قَوْمِكُمْ، فَإِذَا هُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يَخْتَرِلُونَا مِنْ أَصْلَانَا، وَأَنْ يَحْضُنُونَا مِنَ الْأَمْرِ، فَلَمَّا سَكَتَ أَرَدْتُ أَنْ أَتَكَلَّمَ، وَكُنْتُ قَدْ زَوَّرْتُ مَقَالَهُ أَعْجَبَنِي أَرَدْتُ أَنْ أُقَدِّمَهَا بَيْنَ يَدَيَّ أَبِيبَكْرٍ، وَكُنْتُ أَدَارِي مِنْهُ بَعْضَ الْحَدِّ، فَلَمَّا أَرَدْتُ أَنْ أَتَكَلَّمَ، قَالَ أَبُو بَكْرٍ عَلَى رِسْلِكَ، فَكَرِهْتُ أَنْ أَغْضِبَهُ، فَتَكَلَّمْتُ أَبُو بَكْرٍ فَكَانَ هُوَ أَحْلَمَ مِنِّي وَأَوْفَرٍ، وَاللَّهِ مَا تَرَكْتُ مِنْ كَلِمَةٍ أَعْجَبَنِي فِي تَرْجِيرِي إِلَّا قَالَ فِي بَدِيهِتِهِ مِثْلَهَا أَوْ أَفْضَلَ [مِنْهَا] حَتَّى سَكَتَ، فَقَالَ: مَا ذَكَّرْتُمْ فِيكُمْ مِنْ خَيْرٍ فَأَنْتُمْ لَهُ أَهْلٌ، هُمْ أَوْسَطُ الْعَرَبِ نَسَبًا وَدَارًا، وَقَدْ رَضِيتُ لَكُمْ أَحَدَ هَذَيْنِ الرَّجُلَيْنِ، فَبَايَعُوا أَيْيَهُمَا شِئْتُمْ، فَأَخَذَ بِيَدِي وَبِيَدِ أَبِي عُبَيْدٍ وَابْنِ الْجَرَّاحِ، وَهُوَ جَالِسٌ بَيْنَنَا، فَلَمْ أَكْرَهُ مِمَّا قَالَ غَيْرَهَا، كَانَ وَاللَّهِ أَنْ أُقَدِّمَ فَتَضْرِبَ عُنُقِي لَا يُقَرِّبُنِي ذَلِكَ مِنْ إِيَّاهُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَتَأَمَّرَ عَلَى قَوْمٍ فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ، اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ تُسَوِّلَ لِي نَفْسِي عِنْدَ الْمَوْتِ شَيْئًا لَا أَجِدُهُ الْآنَ. (پایان خطبه عمر بن خطاب در قضیه سقیفه به نقل از صحیح بخاری)

در این حال يك نفر از انصار، پس از مقداری صحبت و تندی، گفت: ای جماعت قریش! يك نفر از ما انصار امیر باشد و يك نفر هم از شما، «مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ يَا مَعْشَرَ الْقُرَيْشِ!» و هیاهو و سرو صدا بلند شد، به گونه‌ای که من از اختلاف ترسیدم، پس به ابوبکر گفتم: دستت را جلو بیاور و با او بیعت کردم، پس از من مهاجران نیز با ابوبکر بیعت کردند، سپس انصار هم با او بیعت کردند. آن گاه که انصار با ابوبکر بیعت کردند، ما بر سعد بن عبادہ جستیم (اورا زیر لگد قرار دادیم) «وَنَزَوْنَا عَلَى سَعْدِ بْنِ عَبَادَةَ»، پس يك نفر از آنان گفت: سعد بن عبادہ را کشتید، من گفتم: خدا اورا بکشد، «فَقَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ: قَتَلْتُمْ سَعْدَ بْنَ عَبَادَةَ فَقُلْتُ: قَتَلَ اللَّهُ سَعْدَ بْنَ عَبَادَةَ.»^۱ «ابن عباس گوید: پس از آن، عمر در ادامه سخنانش گفت: به خدا سوگند! ما در سقیفه بنی ساعده، چیزی قوی‌تر از تحقق بیعت با ابوبکر نیافتیم، و ترس آن را داشتیم که اگر انصار از ما مفارقت و جدا شوند و بیعت صورت نگیرد، انصار با يك نفر از خودشان بیعت کنند، و پس از آن ما با این که راضی نیستیم، با آنان بیعت کنیم و یا با آنان مخالفت کنیم و بیعت نکنیم و فساد پیش آید. و پس از این، هرگاه شخصی با مردی بدون مشورت با مسلمانان بیعت کند، نه از او تبعیت می‌شود و نه از کسی که با او بیعت شده است، و هر دو در معرض کشته شدن قرار می‌گیرند».^۲

۱. سعد بن عبادہ از بزرگان انصار بوده و داعیه ریاست داشته است، و در آن روز بیمار بوده و انصار برای این که با او بیعت کنند و امیر بشود، او را به سقیفه آورده بودند و او در سقیفه نشسته بود، پس از آن که حاضران با ابوبکر بیعت کردند، عمرو دیگران او را لگد مال کردند.

در «سفینه البحار» واژه سعد داستان سقیفه و سعد بن عبادہ را آورده، و نقل کرده که سعد بن عبادہ با ابوبکر بیعت نکرد و پس از او با عمر نیز بیعت نکرد، ولی از بیم عمر، مدینه را ترک کرد و به شام رفت، در شام شبانه او را با تیر کشتند و کشتن او را به جن نسبت دادند. و همین مطلب در احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۹۲ آمده است.

۲. فَقَالَ قَائِلٌ مِنَ الْأَنْصَارِ: إِنَّا جُذِّيلُهَا الْمُحَكَّكُ، وَغُذِّقْتُهَا الْمُرَجَّبُ، مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ، يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ، فَكَثُرَ اللَّعْطُ، وَارْتَفَعَتِ الْأَصْوَاتُ، حَتَّى فَرِقْتُ مِنَ الْاِخْتِلَافِ، وَارْتَفَعَتِ الْأَصْوَاتُ، حَتَّى فَرِقْتُ مِنَ

(پایان خطبه عمر بن خطاب درباره داستان سقیفه به نقل از صحیح بخاری)
 ضمناً: «صحیح مسلم» (کتاب الحدود، ص ۷۵۹) باب ۴: رجم الثیب فی الزنی. ۱۵. حدیث (۱۶۹۱)، قسمتی از این حدیث را که مربوط به رجم و آیه مربوط به آن می باشد، از ابن عباس با سه سند نقل کرده است.

مؤلف: این روایت که در صحیح ترین کتاب های اهل تسنن آمده، و از قول عمر بن خطاب بازگوشده است، بر مطالب مهمی دلالت دارد:

۱. صریح در این است که خلافت ابوبکر، از جانب پیامبر اکرم ﷺ نبوده است.
۲. صریح در این است که بیعت با ابوبکر و خلافت او اجماعی نبوده و علاوه بر مخالفت بزرگان بنی هاشم، سعد بن عبادہ نیز تا آخر مخالفت کرده و بیعت نکرد.
۳. صریح در این است که اختلاف شدید بوده و ادامه هم داشته است.
۴. صریح در این است که مسلمانان در سقیفه جمع شدند تا امیر تعیین کنند، بنابراین، ابوبکر را به عنوان خلیفه پیامبر ﷺ خواندن، صحیح نیست.
۵. صریح در این است که بیعت با ابوبکر با پیشنهاد عمر بوده است نه با مشورت و نظرخواهی از مسلمانان.
۶. صریح در این است که به اقرار عمر بن خطاب، بیعت با ابوبکر نسنجیده و خطا و اشتباه بوده است. (إِنَّمَا كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فُلْتَةً...).

← الاختلاف فقلت: انبسط يدك يا أبا بكر، فبسط يده فبايعته و بايعه المهاجرون ثم بايعته الأنصار، و نزلنا على سعد بن عبادة، فقال قائل منهم: قتلتم سعد بن عبادة، فقلت: قتل الله سعد بن عبادة. قال عمر: وإنا والله ما وجدنا فيما حضرنا من أمر أقوى من مبايعة أبي بكر خشيئنا إن فارقتنا القوم ولم تكن بيعة أن يبايعوا رجلاً منهم بعدنا، فإما بايعناهم على ما (لا) نرضى وإما نخالفهم فيكون فساداً، فمن بايع رجلاً على غير مشورة من المسلمين فلا يتابع هو ولا الذي بايعه نغرة أن يقتل. «صحیح بخاری» کتاب الحدود، ح ۶۸۳۰.

روایاتی که از صحیح بخاری نقل می کنم، از صحیح بخاری چاپ «مکتبه دارالسلام، الرياض، الطبعة الثانية، ذوالحجة ۱۴۱۹» می باشد.

۷- این روایت دلالت دارد که به عقیده عمرین خطاب، دو آیه در قرآن وجود داشته است و او آنها را می خوانده و عمل می کرده است، یکی آیه «رجم» و دیگری آیه مربوط به حکم «اعراض از پدران» و حال این که در قرآن چنین آیاتی وجود ندارد، و معنای این حرف همان تحریف و اعتقاد به کم شدن قرآن کریم است.^۱

خویشان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

حضرت رسول صلی الله علیه و آله نه عمو داشت به نامهای حارث، زبیر، ابوطالب، حمزه، غیداق، ضرار، مُقَوِّم، ابولهب، و عباس، که تمام آنها فرزند عبدالمطلب بودند.

۱. تذکر: در همین صحیح بخاری، کتاب حدود، «باب الاعتراف بالزناء» (ص ۱۱۷۶) ح ۶۸۲۹، از عمرین خطاب نقل کرده که گفت: آیه رجم در کتاب خدا است و از جانب خدا نازل شده است. همچنین، در «صحیح مسلم» که بعد از «بخاری» از صحیح ترین کتاب های اهل تسنن است، روایتی با سه سند نقل کرده که: عَمْرُوهُ از عایشه نقل می کند که وی می گفت: این آیه نیز جزء آیات قرآن بود: «عَشْرَ رَضَعَاتٍ مَّعْلُومَاتٍ يُحْزَمَنَّ» (ده بار شیر خوردن که معلوم و حتمی باشد نشر حرمت می کند) سپس این آیه به آیه «خَمْسُ مَّعْلُومَاتٍ» (پنج بار شیر خوردن که معلوم باشد) نسخ شد و هر دو آیه حتی بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله تا مدتی در کنار سایر آیات قرآن خوانده می شد. عَنْ عَمْرَةَ، عَنْ عَائِشَةَ؛ أَنَّهَا قَالَتْ كَانَ فِيمَا أُنْزِلَ مِنَ الْقُرْآنِ عَشْرَ رَضَعَاتٍ مَّعْلُومَاتٍ يُحْزَمَنَّ. ثُمَّ نُسِخْنَ: بِخَمْسٍ مَّعْلُومَاتٍ. فَتَوَفَّي رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ هُنَّ فِيمَا يُقْرَأُ مِنَ الْقُرْآنِ. «صحیح مسلم» کتاب الرضاع، ص ۶۲۸. باب: التحريم بخمس رضعات. ۲۴. حدیث (۱۴۵۲):

مؤلف: تعجب است که اهل تسنن قول به تحریف را به شیعه نسبت می دهند، خصوصاً در مدینه که به اندک چیزی به ما «شیعیان» اعتراض و می گویند: شما معتقد به تحریف قرآن هستید، در صورتی که علما و فقها و محدثان بزرگ ما «شیعیان دوازده امامی» تصریح کرده اند که (عقیده شیعه دوازده امامی این است که قرآن موجود همان قرآنی است که بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نازل شده و هیچ گونه تحریف و کم و زبادی در آن رخ نداده است.) (به کتاب (البیان فی تفسیر القرآن) مرحوم آیه الله العظمی خویی قدس سره مراجعه شود).

یادآور می شوم که طبق تفسیر ابن کثیر و غیر او نیز، قرآن کریم تحریف شده که عبارات آنها را در کتاب «روزهای مدینه» آورده ام.)

ابوطالب با عبدالله، پدر پیامبر ﷺ از يك مادر بودند، نام مادرشان فاطمه دختر عمر بن عائذ بن عمران از بنی مخزوم بود.

ابوطالب - که نامش عبدمناف است - چهار پسر داشت به نامهای: طالب، عقیل، جعفر و علی علیه السلام و دو دختر به نام: اُمّ هانی و جُمّانه، که مادر ایشان فاطمه بنت اسد است.^۱

در میان عموهای پیامبر اکرم ﷺ حضرت ابوطالب، و حمزه سیدالشهدا از همه افضل بودند. و خدمات ابوطالب به پیامبر ﷺ و به اسلام بسیار بوده است. اما حضرت حمزه سیدالشهدا، پس مقام و جلالت آن بزرگوار بر همه مسلمانان روشن است و کیفیت مسلمان شدن آن جناب در صفحه ۵۱ و شهادتش در جنگ اُحد در صفحه ۱۰۱ گذشت.

اما ابولهب و همسرش اُمّ جمیل - خواهر ابوسفیان، عمّه معاویه^۲ - از دشمنان سرسخت پیامبر ﷺ بودند.

ابولهب

دشمنی ابولهب از ابتدای رسالت پیامبر ﷺ شروع شد و شدت یافت و علناً به پیامبر ﷺ بد می گفت، تا اینکه رسول خدا ﷺ مأمور شد فامیل خود و عموم مردم را به طور آشکار بیم دهد و به اسلام دعوت نماید، به این منظور رفت بالای کوه

۱. اعلام الوری، مرحوم طبرسی.

۲. روزی عمرو عاص نزد معاویه بود که عقیل وارد شد، معاویه گفت: با عقیل صحبت کنیم و بخندیم، لذا وقتی عقیل نشست به او گفت: مرحبا به مردی که عمویش ابولهب است. عقیل گفت: و اهلاً به کسی که عمه اش «حمالة الحطب فی جیدها حبلٌ من مسد» است. معاویه گفت: ای عقیل! گمان تو نسبت به عمویت ابولهب چیست؟ عقیل گفت: وقتی داخل جهنم شدی نگاه کن، می بینی عمه ات «حمالة الحطب» زیر (بستر) ابولهب است، معاویه گفت: ناکح، خیر است یا منکوحه؟ عقیل گفت: هر دو شر هستند. (سفينة البحار ج ۱ ص ۶۶۱ ماده جمل)

صفا و فریاد زد «یا صَباحاه» (عرب این جمله را زمانی می‌گفت که مورد هجوم دشمن قرار می‌گرفت و برای اینکه همه پیاخیزند و درآماده باش باشند این جمله را با صدای بلند فریاد می‌کردند). وقتی مردم صدای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را با این جمله شنیدند اجتماع نمودند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: به من بگوئید اگر به شما خبری بدهم آیا مرا تکذیب خواهید کرد؟ اگر بگویم دشمن نزدیک شما رسیده و آماده حمله است قبول می‌کنید و آماده دفاع می‌شوید؟

در پاسخ گفتند: آری، ما هرگز از تو دروغ نشنیده‌ایم.

فرمود: «إِنِّي نَذِيرٌ لَّكُمْ بَيْنَ يَدَيِ عَذَابٍ شَدِيدٍ» (من شما را از عذاب سخت الهی می‌ترسانم) شما را به توحید و یگانه‌پرستی و ترک بت‌ها دعوت می‌نمایم.

ابولهب وقتی این سخن را شنید گفت: «يَا لَكَ! الْهَذَا جَمْعَتُنَا؟» (مرگ بر تو باد! آیا ما را فقط برای همین سخن جمع کردی؟! در این هنگام سوره «تَبَّتْ» نازل گردید.

﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ
وَأَمْرَاتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ﴾ (تَبَّتْ ۱ و ۴)؛ نابود و بریده باد دودست ابولهب، و مرگ بر

او باد. هرگز مال و ثروتش و آنچه را به دست آورد، به حالش سودی نبخشید. و به زودی وارد آتشی شعله‌ور شود. و همسرش [مثل شوهرش وارد آتش شعله‌ور شود] در حالی که هیزم‌کش (دوزخ) است و طنابی ازلیف خرما برگردنش است.

هنگامی که «ام جمیل»، با خبر شد که این سوره درباره او و شوهرش نازل شده، سنگی برداشت و به سراغ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمد و می‌گفت: هرجا محمد را بیابم با همین سنگ بردهانش می‌زنم.^۱

هلاکت ابولهب

ابولهب در جنگ بدر شرکت نکرده بود، و پس از بازگشت ابوسفیان، ماجرا را از او پرسید.

ابوسفیان چگونگی شکست لشکر قریش را شرح داد، سپس افزود: به خدا سوگند، ما در این جنگ سوارانی را در میان آسمان و زمین دیدیم که به یاری محمد ﷺ آمده بودند. «ابورافع» غلام «عباس» در آنجا نشسته بود، دستش را بلند کرد و گفت: آنها که به یاری محمد ﷺ آمدند، فرشتگان آسمان بودند.

ابولهب سخت ناراحت شد و سیلی محکمی بر صورت ابورافع زد و او را بر زمین کوبید و بنا کرد کتک زدن، «ام الفضل» زن عباس حاضر بود، وقتی رفتار ابولهب را دید چوبی برداشت و محکم بر سر ابولهب کوبید و گفت: این مرد ضعیف را غریب و تنها گیر آورده‌ای؟ سر ابولهب شکست و خون جاری گشت و بعد از هفت روز بدنش عفونت پیدا کرد و دانه‌هایی طاعون مانند بر بدنش ظاهر گردید و با همان بیماری به هلاکت رسید.

عفونت بدن او به حدی بود که حتی فرزندانش جرئت نکردند نزدیک او شوند و ترس داشتند بیماری ابولهب مسری و واگیر باشد و به دیگران سرایت کند، سرانجام که بوی تعفنش پخش شد و صدای همسایگان درآمد، طنابی به پای او بستند و جسد پلیدش را به زمین کشیدند و به بیرون مکه بردند و او را در گودالی انداختند و سنگ و کلوخ پرتاب کردند تا زیر سنگ و کلوخ و خاک پنهان شد.^۱

چندین چراغ دارد و بی‌راهه می‌رود بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش

آری ابولهب عموی پیامبر ﷺ بود، حمزه سیدالشهداء نیز عموی پیامبر ﷺ بود، اما تفاوت از زمین تا آسمان است، این دنیای آنها، آخرت هم معلوم است.

ادب و آدابی که خدا به پیامبر صلی الله علیه و آله آموخت

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: مرا پروردگارم ادب کرد، و نیکو ادبم کرد. «أَدَّبَنِي رَبِّي وَ أَحْسَنَ تَأْدِيبِي»^۱

هم چنین فرمود: من ادب شده خدایم و علی ادب شده من است. «أَنَا أَدِيبُ اللَّهِ وَ عَلِيٌّ أَدِيبِي»^۲.

برخی آداب که خداوند به پیامبر آموخته عبارتند از:

- ۱- «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ» (اعراف/۱۹۹).
- خداوند سبحان در این آیه سه ادب به پیامبر صلی الله علیه و آله آموخته است:
- الف. عفو و گذشت پیشه کن و با مردم مدارا نما و سختگیر مباش. (خذ العفو)
- ب. مردم را به کارهای نیک دعوت کن. (و أمر بالعرف)
- ج. در برابر جاهلان بردبار باش و بی ادبی آنها را نادیده بگیر. (و اعرض عن الجاهلین)

۲- «وَلَا تَسْتَوِ الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ» (فصلت/۳۴) «نیکی و بدی یکسان نیست، بدی را با نیکی دفع کن، تا دشمنان سرسخت، همچون دوستان صمیمی شوند».

۳- «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةِ نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَصِفُونَ» (مؤمنون/۹۶) «بدی را به بهترین روش دفع کن (پاسخ بدی را به نیکی ده و بدرفتاری دشمنان را با رفتار خوش تلافی کن) ما به آنچه توصیف می کنند آگاه تریم».

۴- «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ

۱. بحار الأنوار، ج ۱۶ ص ۲۱۰.

۲. همان، ص ۲۳۱.

الْمُتَوَكِّلِينَ﴾ (آل عمران ۱۵۹) «به برکت رحمت و عنایت الهی، در برابر مردم [نافرمان] نرم شدی، و اگر خشن و سنگدل بودی، از اطراف تو پراکنده می شدند. پس آن ها را ببخش و برای آنان طلب آمرزش کن، و در کارها با آنان مشورت نما، و هنگامی که تصمیم گرفتی [قاطع باش] و بر خدا توکل کن، زیرا خداوند متوکلان را دوست دارد»^۱.

مؤلف: در این آیه، خداوند متعال چهار ادب و دستور کلی به پیامبر ﷺ داده است، یعنی او را به چهار ادب مؤدب فرموده است:

- الف. از تقصیر مردم، [که از دستور تو تخلف کردند] درگذرو آنان را مورد عفو قرار ده.
- ب. برای مردم طلب آمرزش کن. (یعنی از بدی هایی که آنان با تو کردند، صرف نظر کن و از حق خود درگذر، و نسبت به نافرمانی های آنها از من برایشان طلب آمرزش کن، که من هم از حق خود گذشت می کنم).
- ج. در کارها، با مردم مشورت کن. [که مبدا احساس استبداد کنند، مبدا شیطان و سوسه کند که پیامبر ﷺ آنان را به حساب نمی آورد].
- د. [پس از انجام مراسم مشاوره، درکاری که بنا است انجام گیرد، قاطع باش و] بر خدا توکل کن که خدا متوکلان را دوست دارد^۲.

۱. در زمان مأمون، شخص مقدسی ملاحظه کرد که کارهای خلاف شرع زیاد شده است، به قصد نهی از منکر رفت نزد مأمون و با تندی و پر خاش به او گفت: وظیفه تو است که جلوی منکرات را بگیری، چرا کوتاهی می کنی؟

مأمون گفت: تواز حضرت موسی ﷺ بهتری؟ گفت: خیر، او پیامبر خدا بود، و من يك فرد معمولی هستم. مأمون گفت: من از فرعون بدترم؟ گفت: خیر، او ادعای خدایی کرد، و تو چنین نیستی. مأمون گفت: پس بدان، خداوند متعال، حضرت موسی ﷺ را که بهتر از تو بود، نزد فرعون که بدتر از من بود، فرستاد و دستور داد با او به نرمی و باملایمت صحبت کند. «و قولا له قولا لیتأ» (طه/۴۴). (کشکول شیخ بهایی)

۲. علامه مجلسی رحمه الله برای دستور مشاوره، با این که پیامبر اکرم ﷺ، نیازی به آن نداشت، اقوالی

۵- ﴿فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾
 (الضحیٰ/ ۹ و ۱۰ و ۱۱) نیز خداوند در این آیه، سه امر مهم را به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آموخته است: الف- اما یتیم را تحقیر مکن، ب- و سؤال کننده را از خود مران، ج- و نعمت‌های پروردگارت را بازگوکن.

۶- ﴿فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ﴾ (انشرح/ ۷ و ۸)
 در این آیه دو امر مهم و بسیار باارزش را به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم توصیه فرموده است:
 الف. «پس هنگامی که از کاری فارغ شدی به کار دیگری پرداز
 ب. به سوی پروردگارت توجه کن».

یعنی ای پیامبر! هرگز آرام نگیر و بیکار نمان، و هیچ گاه دست از تلاش و کوشش
 برمدار. و پیوسته مشغول کار و زحمت باش و با پایان یافتن مهمی به مهم دیگری پرداز.
 ﴿إِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ﴾^۱ که در آیین الهی و در مکتب اسلام! بازنشستگی، جا و
 معنایی ندارد، نیزای پیامبر! در تمام کارها و در همه حالات به خدا تکیه کن و به
 سوی او توجه نما ﴿وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ﴾ یعنی به طور مستمر در طلب رضای
 پروردگارت باش و به سوی قرب درگاهش بشتاب.

براین اساس بود که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حتی در روزهای آخر عمر مبارک، پرچم جهاد
 بست و به دست اسامة بن زید داد و در مرض موت بود که با حالت تب به
 مسجد رفت و مردم را موعظه کرد، و اقامه نماز فرمود، و در بستر مرگ بود که قلم و
 دوات خواست تا چیزی بنویسد که بعد از خودش مسلمانان گمراه نشوند و باید
 توجه کنیم که هر چند مخاطب در این دوایه، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است، اما بدیهی و

←
 نقل کرده، از جمله اینکه مسلمانان، در مشاوری، به آن حضرت اقتدا کنند، (بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۱۹۸).

۱. «فَانصَبْ» از ماده «نَصَبَ» به معنای زحمت و تعب و خستگی است.

روشن است که آیات شریفه بیانگر يك اصل مهم و کلی و فراگیر است، و هدف آن است که رسول خدا ﷺ را برای مسلمانان به عنوان يك الگو و سرمشق ارائه دهد که تا زنده هستند از تلاش پی در پی و کار مستمر دست برندارند، همان گونه که خداوند فرموده است: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ﴾ (احزاب/ ۲۱) «برای شما در [ادب و رفتار و زندگی] رسول خدا ﷺ سرمشق و الگویی نیکو است، برای آنها که امید به رحمت خدا و روز قیامت دارند».

۷- ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وَخَفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (شعراء/ ۲۱۴ و ۲۱۵) «ای پیامبر! خویشاوندان نزدیک را [از نافرمانی پروردگار] بترسان، و در برابر مؤمنان که از تو پیروی می کنند متواضع باش».

در این دو آیه پیامبر ﷺ مأمور شده است، اول نزدیکان خود را هدایت کند و از مخالفت پروردگار بترساند، زیرا آنها سزاوارتر به هدایت و اصلاح هستند، به علاوه کسی که می خواهد در جامعه تحوّل ایجاد کند باید از خود و بستگانش شروع نماید. دوم اینکه با مؤمنان راستین، با تواضع آمیخته به مهر و محبت رفتار کند.

نیز در روایت است که: خداوند سبحان سه دستور به پیامبر ﷺ داده است:

۱. [ای محمد!] هرگز چشم به نعمت های مادی - مال و زندگی - که به گروه هایی از کفار [و بی دین ها] داده ایم ميفکن. ۲. هرگز به خاطر این که مال و ثروت در دست آنهاست غمگین مباش، [یا] اگر آنها به تو ایمان نمی آورند ناراحت مباش، زیرا آنان لیاقت و ارزش با ایمان شدن را ندارند. ۳. برابر مؤمنان تواضع کن، و بال فروتنی خود را برای آنان بگستر و پایین بیاور.^۱

۱. پیامبر اکرم ﷺ این آداب را از جانب خدا آموخت و تا پایان زندگی طبق آن عمل کرد. پس کسانی که پیامبر اکرم ﷺ سرمشق و الگویشان باشد، و می خواهند به آن بزرگوار اقتدا کنند، باید مراقب خود باشند که مبدا به وضع مادی، و زندگی و درآمد دیگران چشم بدوزند، مبدا زندگی ساده خود را با زندگی دیگران مقایسه کنند و از کمبودهای خویش رنج ببرند، در روایت نیز آمده است که پیامبر

سیره و ادب پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در روایات

۱- از ابن عباس نقل شده که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: من ادب شده خدایم و علی ادب شده من است، حق تعالی مرا به سخاوت و نیکی امر فرمود و از بخل و ستمگری نهی کرد و هیچ صفتی نزد حق تعالی بدتر از بخل و بدخلقی نیست، و بدی خلق، عمل [عبادت] را فاسد می‌کند همان گونه که سرکه غسل را فاسد و بی‌اثر می‌کند. «أَنَا أَدِيبُ اللَّهِ وَ عَلِيٌّ أَدِيبِي، أَمَرَنِي رَبِّي بِالسَّخَاءِ وَ الْبِرِّ، وَ نَهَانِي عَنِ الْبُخْلِ وَ الْجَفَاءِ، وَ مَا شَيْءٌ أَنْغَضَ إِلَيَّ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنَ الْبُخْلِ وَ سُوءِ الْخُلُقِ، وَ إِنَّهُ يَفْسِدُ الْعَمَلَ كَمَا يَفْسِدُ الظِّينَ [الْخَلَّ] الْعَسَل»^۱.

۲- امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام درباره سیره و اخلاق پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «برای تو کافی است که راه و رسم زندگی پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را پیروی کنی، تا راهنمای خوبی برای تو در شناخت بدی‌ها و عیب‌های دنیا و رسوایی‌ها و زشتی‌های آن باشد، چه این که دنیا از هر سو بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم محدود گشته و برای غیر او گسترانده شد، از پستان دنیا شیر نخورد، و از زیورهای آن فاصله گرفت.

پس به پیامبر پاکیزه و پاکت اقتدا کن، که راه و رسم او الگویی است برای الگوظلبنان، و مایه فخر و بزرگی است برای کسی که خواهان بزرگواری باشد، و محبوب‌ترین بنده نزد خدا کسی است که از پیامبرش پیروی کند، و گام بر جایگاه قدم او نهد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از دنیا چندان نخورد که دهان را پر کند، و به دنیا با گوشه چشم نگریست، دو پهلویش از تمام مردم فرورفته‌تر، و شکمش از همه خالی‌تر بود.

←
اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمودند: کسی که چشم خود را به آنچه در دست دیگران است بدوزد، همیشه اندوهگین و غمناک خواهد بود و هرگز خشم در دلش فرو نمی‌نشیند. «مَنْ رَمَى بِبَصَرِهِ مَا فِي يَدَيِّ غَيْرِهِ كَثُرَ هَمُّهُ وَ لَمْ يَشْفِ غَيْظُهُ». (تفسیر صافی ج ۱ ص ۹۱۳)

۱. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۳۱.

دنیا را به او نشان دادند، اما نپذیرفت، و چون دانست خدا چیزی را دشمن می‌دارد آن را دشمن داشت، و چیزی را که خدا خوار شمرده، آن را خوار انگاشت، و چیزی را که خدا کوچک شمرده کوچک و ناچیز می‌دانست.

همانا پیامبر ﷺ بر روی زمین می‌نشست و غذا می‌خورد. و چون برده، ساده می‌نشست، و با دست خود کفش خود را وصله می‌زد، و جامه خود را با دست خود می‌دوخت، و بر الاغ برهنه سوار می‌شد، و دیگری را پشت سر خویش سوار می‌کرد. پرده‌ای بر در خانه او آویخته بود که نقش و تصویرها در آن بود، به یکی از همسرانش فرمود، «این پرده را از برابر چشمان من دور کن که هرگاه نگاهم به آن می‌افتد، به یاد دنیا و زینت‌های آن می‌افتم».

پیامبر ﷺ حقیقتاً و قلباً از دنیا روی گرداند، و یادش را از جان خود ریشه‌کن کرد، و همواره دوست داشت تا جاذبه‌های دنیا از دیدگانش پنهان ماند، و از آن لباس زیبایی تهیه نکند و آن را قرارگاه دائمی خود نداند، و امید ماندن در دنیا نداشته باشد، پس یاد دنیا را از جان خویش بیرون کرد، و دل از دنیا برکند، و چشم از دنیا پوشاند.

او با شکمی گرسنه از دنیا رفت و با سلامت جسم و جان وارد آخرت شد، و کاخ‌های مجلل نساخت «سنگی بر سنگی نگذاشت» تا جهان را ترك گفت، و دعوت پروردگارش را پذیرفت.

وَلَقَدْ كَانَ فِي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ كَافٍ لَكَ فِي الْأُسُوءَةِ، وَدَلِيلٌ لَكَ عَلَى ذَمِّ الدُّنْيَا وَعِيَاهَا، وَكَثْرَةِ مَخَازِيهَا وَمَسَاوِيهَا، إِذْ قُبِضَتْ عَنْهُ أَظْرَافُهَا، وَوُطِئَتْ لِعِيرِهِ أَكْنَافُهَا، وَفُطِمَ عَنْ رِضَائِهَا، وَرُؤِيَ عَنْ زَخَائِفِهَا.

فَتَأَسَّ بِبَيْتِكَ الْأُظْلَمِ الْأَظْهَرِ ﷺ فَإِنَّ فِيهِ أُسُوءَةً لِمَنْ تَأَسَّى، وَعِزًّا لِمَنْ تَعَزَّى. وَ أَحَبُّ الْعِبَادِ إِلَى اللَّهِ الْمُتَأَسِّي بِبَيْتِهِ، وَالْمُقْتَضِ لِأَثَرِهِ. فَصَمَّ الدُّنْيَا قَضْمًا، وَلَمْ يَعْزِهَا طَرْفًا أَهْضَمَ أَهْلُ الدُّنْيَا كَشْحًا، وَاحْمَصَهُمْ مِنَ الدُّنْيَا بَطْنًا، عُرِضَتْ عَلَيْهِ الدُّنْيَا

فَأَبَى أَنْ يَقْبَلَهَا، وَعَلِمَ أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَبْغَضَ شَيْئاً فَأَبْغَضَهُ، وَحَقَّرَ شَيْئاً فَحَقَّرَهُ، وَصَغَّرَ شَيْئاً فَصَغَّرَهُ.

وَلَقَدْ كَانَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَأْكُلُ عَلَى الْأَرْضِ، وَيَجْلِسُ جِلْسَةَ الْعَبْدِ، وَيَخْصِفُ بِيَدِهِ نَعْلَهُ، وَيَرْفَعُ بِيَدِهِ ثَوْبَهُ، وَيَرْكَبُ الْحِمَارَ الْعَارِي، وَيَرْدِفُ خَلْفَهُ، وَيَكُونُ السِّرُّ عَلَى بَابِ بَيْتِهِ فَتَكُونُ فِيهِ التَّصَاوِيرُ فَيَقُولُ: «يَا فُلَانَةُ . لَأُخَذَى أَرْوَاجِهِ . غَيْبِهِ عَنِّي، فَإِنِّي إِذَا نَظَرْتُ إِلَيْهِ ذَكَرْتُ الدُّنْيَا وَزَخَّارِفَهَا». فَأَعْرَضَ عَنِ الدُّنْيَا بِقَلْبِهِ، وَأَمَاتَ ذِكْرَهَا مِنْ نَفْسِهِ، وَأَحَبَّ أَنْ تَغِيبَ زِينَتُهَا عَنْ عَيْنِهِ، لِكَيْلَا يَتَّخِذَ مِنْهَا رِيَاشاً، وَلَا يَعْتَقِدَهَا قَرَاراً، وَلَا يَرْجُو فِيهَا مُقَاماً، فَأَخْرَجَهَا مِنَ النَّفْسِ، وَأَشْخَصَهَا عَنِ الْقَلْبِ، وَغَيْبَهَا عَنِ الْبَصَرِ. وَكَذَلِكَ مَنْ أَبْغَضَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيْهِ، وَأَنْ يَذْكُرَ عِنْدَهُ. خَرَجَ مِنَ الدُّنْيَا خَمِيصاً، وَوَرَدَ الْآخِرَةَ سَلِيماً. لَمْ يَضَعْ حَجَراً عَلَى حَجَرٍ، حَتَّى مَضَى لِسَبِيلِهِ، وَاجَابَ دَاعِيَ رَبِّهِ!

تواگرمز امت احمدی	ملکات صدق و صفا بجو
درکات خشم و غضب بنه	درجات سلم و رضا بجو
گرت آرزوی بقا بود	ز طریق فقر و فنا بجو
ره رستگاری و عافیت	به سراج علم و تقی بجو
که بنور علم پیا بود	علم نجات محمدی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

۳- از امام صادق صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل است که فرمود: روزی پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روی زمین نامناسبی نشسته بود و غذا می خورد، زنی چادر نشین، بر آن حضرت عبور کرد. و از آن جا که باور نمی کرد پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با آن مقام و منزلت، آن گونه باشد، لذا از روی تعجب . گفت: ای محمد! تو همانند بندگان غذا می خوری و مثل بندگان می نشینی؟، پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به او فرمود: وَيَحْكُ وَأَيُّ عَبْدٍ أَعْبُدُ مَنِّي؟ وای بر تو!!

کدام بنده‌ای از من بنده‌تر است؟^۱

۴- از ابن مسعود نقل است که: روزی مردی خدمت پیامبر اکرم ﷺ رسید، هنگام سخن گفتن با آن حضرت، از هیبت رسول خدا ﷺ بدنش به لرزه افتاد، پیامبر ﷺ به او فرمود: «فَلَسْتُ بِمَلِكٍ، إِنَّمَا أَنَا ابْنُ إِمْرَأَةٍ تَأْكُلُ الْقَدَّ»؛ راحت باش، من پادشاه نیستم، من فرزند زنی هستم که گوشت قرمه (گوشت نمک زده خشک شده) می‌خورد.

۵- در روایت دیگر است که: روش پیامبر خدا ﷺ بر این بود هرگاه کودک خردسالی را به حضورش می‌آوردند تا برای او دعا کند، یا نامی بر او برگزیند، حضرتش به احترام خانواده کودک، او را بر دامن خود می‌نشاند، گاهی کودک ادرار می‌کرد. یکی از حاضران بر کودک فریاد می‌زد که چرا بول کردی؟

پیامبر ﷺ می‌فرمود: از ادرار کودک جلوگیری نکنید! آنگاه کودک را آسوده می‌گذاشت تا ادرارش را تمام کند. سپس برای او دعا می‌کرد، یا نام‌گذاری می‌فرمود و خانواده‌اش را خوشحال می‌کرد به گونه‌ای که می‌فهمیدند پیامبر ﷺ از ادرار کودکشان، ناراحت نشده است. هنگامی که آنان می‌رفتند آن حضرت لباسش را تطهیر می‌کرد.

۶- همچنین نقل شده که پیامبر اکرم ﷺ خوش نمی‌داشت کسی جلوی او برخیزد و می‌فرمود: هرکس دوست دارد مردم به احترام او بلند شوند، جایگاه خود را در آتش مهیا کرده است.^۲

۷- نیز نقل شده است که: «هرگز دیده نشد چهارزانو بنشیند، بلکه همواره دو زانو می‌نشست و تکیه نمی‌داد». نیز دیده نشد در حضور کسی پاهایش را دراز کند.

۱. بحار الانوار ج ۱۶، ص ۲۲۶.

۲. مکارم الاخلاق، مکارم اخلاق پیامبر اکرم ﷺ، ص ۲۲۹.

هم چنین، بیشتر اوقات روبه قبله می نشست. و هرگز غذایی را مذمت نکرد، و چنانچه غذایی را نمی پسندید می فرمود میل ندارم.

۸- از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که فرمود: پیراهن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کهنه شده بود، مردی دوازده درهم خدمت آن حضرت داد، پیامبر صلی الله علیه و آله آن پول را به علی علیه السلام داد و فرمود: برای من لباس و پیراهن خریداری کن.

حضرت امیر علیه السلام رفت بازار و یک پیراهن به دوازده درهم خرید و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آورد، آن حضرت نگاه به پیراهن کرد و فرمود: ای علی علیه السلام! نزد من پیراهنی ارزان تر از این محبوب تر است، حضرت امیر علیه السلام پیراهن را برگرداند و از فروشنده دوازده درهم را پس گرفت و خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آورد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه با علی علیه السلام راهی بازار شدند تا پیراهن بخرند، در راه کنیزی را دیدند کنار جاده نشسته گریه می کند، پیامبر صلی الله علیه و آله از آن کنیز سؤال کرد چرا گریه می کنی؟ گفت: بانوی من چهار درهم داده خرید کنم، و من آن را گم کرده ام، و جرأت نمی کنم به خانه برگردم، پیامبر صلی الله علیه و آله چهار درهم به او داد و فرمود: برو خانه، و پس از آن به بازار رفتند و یک پیراهن به چهار درهم خریدند و پیامبر صلی الله علیه و آله خدا را حمد کرد.

دربازگشت، مرد برهنه ای را دیدند که می گفت: هر کس مرا بپوشاند، خداوند او را با لباس های بهشتی بپوشاند، پیامبر صلی الله علیه و آله پیراهن را به او داد و برگشتند بازار و پیراهن دیگری به چهار درهم خریدند و خدا را شکر کرد، در بازگشت، ملاحظه کردند آن کنیز همچنان کنار جاده نشسته و ناراحت است، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: چرا به خانه نرفتی؟ گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله از وقتی که برای خرید، از خانه خارج شده ام، زیاد طول کشیده و ترس دارم کتکم بزنند که چرا دیر آمدمی.

پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: حرکت کن من همراهت می آیم، وقتی درب خانه رسیدند، رسول خدا فرمود: السلام علیکم ای اهل خانه! اما کسی جواب نداد، بار

دوم سلام کرد، و جواب نشنید، بار سوم سلام کرد، اهل خانه پاسخ داده گفتند: و عليك السلام یا رسول الله ﷺ و برکاته، پیامبر ﷺ فرمود: چرا اول که سلام کردم جواب ندادید؟ گفتند: سلام شما را شنیدیم و این که جواب ندادیم برای این بود که دوست داشتیم سلام شما بیشتر شود، سپس پیامبر ﷺ فرمود: این کنیز را به خاطر دیرکردنش مؤاخذه نکنید، گفتند یا رسول الله! به خاطر قدم شما این کنیز را آزاد کردیم، پیامبر ﷺ حمد خدا را به جا آورد، و فرمود: دوازده درهمی بابرکت تراز این دوازده درهم ندیده بودم، دوبرهنه را پوشاند، و کنیزی را هم آزاد کرد.^۱

خلاصه‌ای از آداب و آداب دیگر پیامبر اکرم ﷺ

۱. به هر کس می‌رسید، سلام می‌کرد.
۲. هرگاه از کنار کودکان می‌گذشت، به آنان سلام می‌کرد.
۳. هرگاه بر جمعی از زنان می‌گذشت به آنها سلام می‌کرد.
۴. همواره روی زمین، بدون زیرانداز می‌نشست.
۵. در مجالس، هر جا، جا بود می‌نشست، و جای ویژه و خاصی نمی‌نشست.
۶. چنانچه فرد ناشناس و غریبی می‌آمد که حضرت را زیارت کند، و پیامبر ﷺ در جمع اصحاب نشسته بود، معلوم نبود کدام يك از آنها پیامبر است. به گونه‌ای که آن فرد ناشناس سؤال می‌کرد: «ایکم رسول الله؟» کدام يك از شما، رسول خدا است؟
۷. نزد مردم، هیچ کس محبوب‌تر و دوست‌داشتنی‌تر از پیامبر ﷺ نبود، در عین حال، وقتی آن حضرت عبور می‌کرد، یا وارد مجلس می‌شد، برای او بر نمی‌خاستند، چون می‌دانستند که آن حضرت این رفتار را نمی‌پسندد.

۱. بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۱۴، و امالی و خصال شیخ صدوق رحمه الله.

۸. هرگز دیده نشد پای خویش را پیش همنشین خود دراز کند.
۹. چنانچه کسی خدمت حضرت می نشست، هنگامی که می خواست برخیزد، آن حضرت به احترام او برمی خواست.
۱۰. در جایی که نیاز نبود، سخن نمی گفت.
۱۱. سخن بیهوده نمی گفت.
۱۲. سخن کسی را قطع نمی کرد.
۱۳. اهل فضل را به اندازه فضلشان، بر دیگران ترجیح می داد.
۱۴. اجازه نمی داد کسی برایش بایستد.
۱۵. هرگاه یکی از اصحاب دیده نمی شد، از او سراغ می گرفت.
۱۶. خنده اش تبسم بود. (با صدای بلند خنده نمی کرد).
۱۷. بسیار باحیا بود، از دوشیزگان پرده نشین، با حیاتر بود.
۱۸. باوقار و مؤدب راه می رفت، و قدم های مبارك را استوار برمی داشت و می نهاد.
۱۹. برالاغ سوار می شد. [آن را کسر شأن نمی شمرد].
۲۰. هنگام میل غذا، از جلوی خود، غذا برمی داشت.
۲۱. آب را با تانی و برسه جرعه می نوشید و آن را می مکید و نمی بلعید.
۲۲. درابتدای غذا و آب خوردن، بسم الله، و در پایان، الحمد لله می گفت.
۲۳. هرگز کسی را سرزنش نمی کرد، و از کسی عیب جویی نمی فرمود.
۲۴. لغزش مردم را نادیده می گرفت، و از امور پنهانی مردم تجسس نمی کرد.
۲۵. خوش برخورد، گشاده رو، و با آغوش باز، با مردم مواجه می شد.
۲۶. سخت گیر، و تند خو و بد زبان نبود.
۲۷. کسی را مدح نمی گفت، عیب کسی را هم بازگو نمی کرد.
۲۸. چیزی آن حضرت را به خشم و غضب نمی آورد.
۲۹. از بیماران عیادت می کرد.

۳۰. در مراسم تشییع جنازه‌ها شرکت می‌کرد.

۳۱. هرگاه با گروهی مسافرت می‌کرد، هریک از همسفران، برای تهیه غذا کاری به عهده می‌گرفت، پیامبر ﷺ می‌فرمود: من برای پختن غذا هیزم جمع می‌کنم و به جمع کردن هیزم می‌پرداخت، و می‌فرمود: خوش ندارم خود را بر شما امتیاز دهم، همانا حق تعالی کراهت دارد بنده‌ای از بندگان، خود را بر رفقا و دیگران امتیاز دهد، دوست نمی‌دارد بنده‌ای خود را برتر از دیگران بداند.

۳۲. بسیار متواضع، مهربان، دلسوز، و خیرخواه بود.

۳۳. و از گرفتاری مؤمنان رنج می‌برد. ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُم بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ (توبه/ ۱۲۸) «به طور یقین، پیامبری از خودتان به سویتان آمد که رنجهای شما بر او سخت است و بر هدایت شما اصرار دارد و نسبت به مؤمنان رؤوف و مهربان است».

ای ختم پیامبران مرسل	حلوای پسین و ملح اول
ای خاك توتوتیای بینش	روشن به تو چشم آفرینش
سرخیل توئی و جمله خیلند	مقصود تویی همه طفیلند
ای کنیت و نام تو مؤبد	بو القاسم و احمد و محمد ﷺ

یادآوری: آنچه در رابطه با ادب و آداب پیامبر اکرم ﷺ آوردیم قطره‌ای از دریا است، والا، آیات و روایات در این باره، بسیار و از حدّ و حصر خارج است.^۱

۱. قال العلامة المجلسی رحمه الله: وَ مِنْ عَجِيبِ أَمْرِهِ ﷺ إِنَّهُ كَانَ أَجْمَعَ النَّاسِ لِدَوَاعِي التَّرَفُّعِ، ثُمَّ كَانَ أَذْنَاهُمْ إِلَى التَّوَاضُّعِ، وَ ذَلِكَ أَنَّهُ ﷺ كَانَ أَوْسَطَ النَّاسِ نَسَبًا، وَأَوْفَرَهُمْ حَسَبًا، وَ أَشْجَاهُمْ وَ أَشْجَعَهُمْ وَ أَزْكَاهُمْ وَ أَفْضَحَهُمْ، وَ هَذِهِ كُلُّهَا مِنْ دَوَاعِي التَّرَفُّعِ، ثُمَّ كَانَ مِنْ تَوَاضُّعِهِ أَنَّهُ كَانَ يَزِقُّ الثُّوبَ، وَ يَخْصِفُ الْكَيْلَ وَ يَزَكِبُ الْحِمَارَ... وَ يَجْلِسُ فِي الْأَرْضِ... (بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۱۹۹).

گزیده‌ای از نصایح پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

۱- اتمام حجت بر فامیلش: از امام جعفر صادق علیه السلام است که: «پیامبر صلی الله علیه و آله پس از فتح مکه، رفت بالای کوه صفا و با صدای بلند، بنی هاشم و خویشان خود را مخاطب قرار داد و فرمود:

ای بنی هاشم! وای فرزندان عبدالمطلب! من رسول خدا به سوی شما هستم و نسبت به شما مهربان و دلسوزم، آگاه باشید مبادا بگویید محمد از ماست و هرچه خواهید انجام دهید، به خدا سوگند اولیاء و دوستان من نباشند مگر کسانی که تقوا داشته باشند، چنان نباشد که در قیامت شما نزد من آیید در حالی که دنیا و گناه بردوشتان باشد و دیگران نزد من آیند در حالی که مؤمن و اهل آخرت باشند، آگاه باشید من بین خود و خدا، و در میان شما، به وظیفه‌ام عمل کردم و حجت را بر شما تمام نمودم، آگاه باشید، یقیناً عمل من از من، و عمل شما از شما خواهد بود، مرا به عمل و کارهای شما مؤاخذه نخواهند کرد، هرکس مسئول عمل و کار خود خواهد بود؛ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ لَمَّا فَتَحَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله مَكَّةَ قَامَ عَلَى الصَّفَا فَقَالَ يَا بَنِي هَاشِمٍ! يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ! إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ وَإِنِّي شَفِيقٌ عَلَيْكُمْ لَا تَقُولُونَ إِنَّ مُحَمَّدًا مِنَّا فَوَاللَّهِ مَا أَوْلِيَاءُنِي مِنْكُمْ وَلَا مِنِ غَيْرِكُمْ إِلَّا الْمُتَّقُونَ أَلَا فَلَا أَعْرِفُكُمْ تَأْتُونِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَحْمِلُونَ الدُّنْيَا عَلَى رِقَابِكُمْ وَيَأْتِي النَّاسُ يَحْمِلُونَ الْآخِرَةَ أَلَا وَإِنِّي قَدْ أَعْذَرْتُ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَفِيمَا بَيْنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَبَيْنَكُمْ وَإِنِّي لِي عَمَلِي وَلَكُمْ عَمَلُكُمْ^۱

۲- بازجویی از چهار امر مهم: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

سوگند به خدایی که جانم به دست اوست، روز قیامت قبل از هر چیز، انسان مورد چهار سؤال قرار می‌گیرد: ۱. از عمرش که در چه راهی فانی کرده است. ۲. از

جوانی اش که در چه کارهایی آن را فرسوده کرده است. ۳. از مالش که از چه راهی کسب کرده و در چه راهی صرف کرده است. ۴. از دوستی خاندان ما؛ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَا تَزُولُ قَدَمُ عَبْدٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَتَّى يَسْأَلَهُ اللَّهُ عَنْ أَرْبَعٍ: عَنْ عُمَرِهِ فِيمَ أَفْنَاهُ وَعَنْ شَبَابِهِ فِيمَ أَثْلَاهُ وَعَنْ مَالِهِ مِنْ أَيْنَ اكْتَسَبَهُ وَفِيمَ أَنْفَقَهُ وَعَنْ حُبِّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ^۱.

۳- فرصت را از دست ندهید: نیز به ابوذر فرمود:

پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت شمار: ۱. جوانی را قبل از پیری، ۲. سلامتی را قبل از بیماری، ۳. بی نیازی را قبل از تهیدستی، ۴. آسایش خاطر را پیش از گرفتاری، ۵. زندگی را پیش از مرگ. يَا أَبَاذْرَأْ! اغْتَنِمْ خَمْسًا قَبْلَ خَمْسٍ، شَبَابَكَ قَبْلَ هَرَمِكَ وَصِحَّتَكَ قَبْلَ سُقْمِكَ، وَغِنَاكَ قَبْلَ فَقْرِكَ، وَفَرَاغَكَ قَبْلَ شُغْلِكَ، وَحَيَاتَكَ قَبْلَ مَوْتِكَ^۲.

۴- سفارش به هفت امر: ابوذر گوید: پیامبر ﷺ مرا به هفت چیز سفارش کرد:

الف. در زندگی به زیردستان خود نگاه کنم.

ب. به بالادستان خود نگاه نکنم.

ج. مسکینان را دوست داشته باشم و به ایشان نزدیک [و هم نشین] شوم.

د. سخن حق را بگویم هر چند که در ذائقه شنونده تلخ باشد.

هـ. باخویشانم نیکی کنم هر چند آنان از من روی برگردانند.

و. در راه خدا از سرزنش ملامت گران، پروایی نداشته باشم.

ز. ذکر شریف «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» را زیاد بگویم زیرا که این ذکر از گنج‌های

بهشت است.

أَوْصَانِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِسَبْعٍ: أَوْصَانِي أَنْ أَنْظُرَ إِلَى مَنْ هُوَ دُونِي وَلَا أَنْظُرَ إِلَى مَنْ هُوَ فَوْقِي، وَأَوْصَانِي بِحُبِّ الْمَسَاكِينِ وَالِدِّئِثِ مِنْهُمْ، وَأَوْصَانِي أَنْ أَقُولَ الْحَقَّ وَإِنْ كَانَ

۱. خصال شیخ صدوق قدس سره، سخنان کوتاه پیامبر اکرم ﷺ، ح شماره ۱۶۲.

۲. مکارم الاخلاق، ص ۴۵۹، فی اوائل وصایاه لأبی ذر.

مُرًّا، وَأَوْصَانِي أَنْ أَصِلَ رَحِمِي وَإِنْ أَدْبَرْتُ، وَأَوْصَانِي أَنْ لَا أَخَافَ فِي اللَّهِ لَوَمَةً
لَايِمٍ، وَأَوْصَانِي أَنْ أَسْتَكْثِرَ مِنْ قَوْلٍ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، فَإِنَّهَا مِنْ كُنُوزِ الْجَنَّةِ^۱.

۵- سفارش به خوش خلقی: همچنین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: خوش خلقی، انسان را به درجه روزه دار نماز شب خوان می‌رساند، به آن حضرت گفته شد، با ارزش‌ترین چیزی که به انسان داده شده چیست؟ فرمود: «خوش اخلاقی». «حُسْنُ الْخُلُقِ يَبْلُغُ بِصَاحِبِهِ دَرَجَةَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ، فَقِيلَ لَهُ: مَا أَفْضَلُ مَا أُعْطِيَ الْعَبْدُ؟ قَالَ: حُسْنُ الْخُلُقِ»^۲.

۶- و فرمود: خُلُقٌ بَدِيعٌ عَمَلٍ رَا فَا سَدٌ مِي كُنْد، هَمَانِ كُونِه كِه سِرْكِه عَسَل رَا فَا سَد مِي كُنْد. «الْخُلُقُ السَّيِّئُ يَفْسِدُ الْعَمَلَ كَمَا يَفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسْلَ»^۳.

۷- مفسده عمل بدون علم: همچنین فرمود: کسی که بدون علم عمل کند، مفسده عملش بیش از مصلحت عملش می‌باشد. [آنچه را فاسد و خراب می‌کند بیشتر از آنچه است که اصلاح می‌کند] «مَنْ عَمِلَ عَلَى غَيْرِ عِلْمٍ كَانَ مَا يَفْسِدُ أَكْثَرَ مِمَّا يَصْلِحُ»^۴.

۸- و همان حضرت فرمودند:

به هر کس در دنیا چهار خصلت داده شود، خیر دنیا و آخرت را دریافته و بهره خود را از دنیا و آخرت می‌برد، ۱. ورع و پرهیزکاری که او را از گناهان بازدارد، ۲. حسن خلقی که با آن در میان مردم زندگی کند، ۳. حلمی که به وسیله آن جهل جاهلان را دفع کند، ۴. همسر صالح و شایسته‌ای که او را در امر دنیا و آخرت یاری نماید؛ مَنْ أُعْطِيَ أَرْبَعَ خِصَالٍ فِي الدُّنْيَا فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

۱. خصال شیخ صدوق قدس سره، باب خصال هفتگانه، ح شماره ۱۰.

۲. تحف العقول، سخنان کوتاه پیامبر صلی الله علیه و آله، ح شماره ۷۰.

۳. صحیفه الرضا علیه السلام.

۴. تحف العقول، سخنان کوتاه پیامبر صلی الله علیه و آله، ح شماره ۸۷.

وَفَارِ يَحْظِهِ مِنْهُمَا: وَرَعٌ يَعِصُمُهُ عَنْ مُحَارِمِ اللَّهِ وَحُسْنُ خُلُقٍ يَعِيشُ بِهِ فِي النَّاسِ وَحِلْمٌ يَدْفَعُ بِهِ جَهْلَ الْجَاهِلِ وَزَوْجَةٌ صَالِحَةٌ تُعِينُهُ عَلَى أَمْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.

۹- نیز فرمودند:

شب معراج برگرومی گذشتم که با ناخنهای خویش صورتهایشان را خراش می‌دادند. (به صورتهایشان ناخن می‌زدند) گفتم: ای جبرئیل این افراد چه کسانی هستند؟ گفت: اینها کسانی هستند که پشت سر مردم حرف می‌زدند، و غیبت می‌کردند و عرض و آبروی مردم را مورد تعرض قرار می‌دادند؛ مَرَزْتُ لَيْلَةَ أُسْرِي بِي عَلَى قَوْمٍ يَخْمِسُونَ وُجُوهُهُمْ بِأَظْفَارِهِمْ، فَقُلْتُ: يَا جَبْرَائِيلُ مَنْ هَؤُلَاءِ؟ قَالَ: هَؤُلَاءِ الَّذِينَ يَغْتَابُونَ النَّاسَ وَيَقْعُونَ فِي أَعْرَاضِهِمْ.^۱

۱۰- همچنین فرمود:

ای کسانی که با زبان ایمان آورده‌اید، ولی قلباً (و باطناً) ایمان نیاورده‌اید، غیبت مسلمانان را نکنید، و اسرار و عیوب آنها را جستجو نکنید، به طور حتم، هر کس از اسرار و عیوب و پنهانی‌های برادر ایمانی‌اش تجسس کند، خدا اسرار و عیوب او را تجسس می‌کند، و هر کس را که خدا از اسرار و عیوبش تجسس کند، رسوایش می‌کند هر چند درکنج خانه‌اش باشد؛ يَا مَعْشَرَ مَنْ آمَنَ بِلِسَانِهِ وَلَمْ يُؤْمِنْ بِقَلْبِهِ، لَا تَغْتَابُوا الْمُسْلِمِينَ وَلَا تَتَّبِعُوا عَوْرَاتِهِمْ، فَإِنَّ مَنْ تَتَّبَعَ عَوْرَةَ أَخِيهِ تَتَّبَعَ اللَّهُ عَوْرَتَهُ وَمَنْ تَتَّبَعَ اللَّهُ عَوْرَتَهُ يَفْضَحْهُ وَلَوْ فِي جَوْفِ بَيْتِهِ.^۲

۱۱- با هم قهر نکنید: و فرمودند: «دو نفر مسلمان که با هم قهر کنند، یکی از آنها

سزاوار لعنت و دوری از رحمت حق می‌گردد و چه بسا هر دو سزاوار آن شوند. عرض کردند: آنکه ظالم است سزاوار لعنت است، اما مظلوم چرا؟ فرمودند: برای اینکه او پیشنهاد آشتی نمی‌دهد و از گفتار و رفتار رفیق ظالم، صرف نظر نمی‌کند،

۱. الحقائق الناضرة، ج ۱۸، ص ۱۴۷.

۲. حقائق الناضرة، ج ۱۸، ص ۱۴۷، کشف الريبه، ص ۶.

باید مظلوم و ستم‌دیده برود نزد رفیق ستم‌گر خود و به او بگوید: ای برادر! من ظالم و ستم‌گرم (بدی را گردن خود اندازد) تا جدایی و قهر میان آنان از بین برود، و خدا حکیم و عادل است و داد مظلوم را از ظالم خواهد گرفت».

۱۲- و همان حضرت فرمودند: «دو نفر مسلمان که با هم قهر کنند و سه روز بگذرد و با هم صلح و آشتی نکنند از دایره اسلام بیرون می‌روند و هر کدام پیش قدم شود و ابتدا به صلح و سخن گفتن رو آورد، روز قیامت زودتر داخل بهشت می‌شود».^۱

و فرمودند: «برای مسلمان حلال نیست بیش از سه روز از برادر خود دوری و قهر کند. و تا زمانی که با هم قهر باشند شیطان شادمان است. و همینکه با هم آشتی کردند زانوهای شیطان بلرزد و بندبند بدنش از هم جدا شود و فریاد زند ای وای! و غم و اندوه او را فرا گیرد».^۲

مؤلف: روایات در این باره بسیار است و از قهر و دوری مؤمنین از یکدیگر به شدت مذمت شده و چه نیکو و بجاست که طالب راحتی دنیا و سعادت آخرت از قهر کردن، خصوصاً با فامیل و خویشاوندان پرهیز کند و بخاطر امور دنیوی خانه و زندگی و اوقات خود را تلخ نکند و به جهنم تبدیل نسازد و شیطان را شادمان نکند، و چنانچه کدورتی حاصل شده، هرچه زودتر با چشم‌پوشی و گذشت برای صلح و آشتی پیشگام شود. و در رفتن به بهشت سبقت گرفته بینی شیطان را نیز

۱. اصول کافی، ج ۲ ص ۳۴۴، باب الهجره

۲. همان، روایات تلفیق و تلخیص شد. ضمناً این روایات شامل حال کسانی نمی‌شود که با گناه و ستمگری خو گرفته‌اند یا خانه آنها لانه فساد است، بلکه چه بسا قهر و دوری از آنها بجا و مطلوب و نوعی نهی از منکر است. در صحیح بخاری از عایشه نقل کرده که فاطمه زهرا علیها‌السلام بعد از رحلت پیامبر با ابوبکر قهر کرد و با او حرف نزد تا شش ماه که پس از آن هم با همان حال قهر، از دنیا رفت و علی علیه‌السلام شبانه آن حضرت را دفن کرد. (روایت را با دو سند در کتاب روزهای مدینه آورده‌ام).

بخاک بمالد و توجه کند که الفت و دوستی به قدری با اهمیت و با ارزش است که خداوند متعال در مقام امتنان بر مؤمنین خطاب به پیامبر ﷺ فرموده است: ﴿لَوْ أَنفَقْتُ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا آَلَفْتُ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ آَلَفَ بَيْنَهُمْ﴾ (انفال/۶۳) [ای پیامبر!] اگر همه آنچه را در روی زمین است هزینه و صرف می‌کردی نمی‌توانستی میان دل‌های بندگان من را الفت اندازی و آنها را به یکدیگر مهربان کنی، ولی خدا میان آنان ایجاد الفت کرد»

آری قهر بسیار مذموم و الفت و دوستی بسیار محبوب و مطلوب است. درخت دوستی نشان که کام دل بیار آرد نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد

آدابی که پیامبر ﷺ به امیرالمؤمنین علی علیه السلام آموخت

۱- به آن حضرت فرمودند:

ای علی! بر توباد به راستی و این که هرگز دروغی از دهانت خارج نشود و هرگز جرئت بر خیانت مکن و همواره از خدا پروا کن چنانکه گویی او را می‌بینی و مال و جانت را فدای دینت نما و بر توباد به خوش اخلاقی و پیشه کردن آن و پرهیز از بداخلاقی و اجتناب از آن؛ یا علی! عَلَيْكَ بِالصِّدْقِ وَلَا تَخْرُجْ مِنْ فِيكَ كَذِبَةً أَبَدًا، وَلَا تَجْتَرِئَنَّ عَلَى خِيَانَةِ أَبَدًا، وَالْخَوْفُ مِنَ اللَّهِ كَأَنَّكَ تَرَاهُ، وَابْذُلْ مَالَكَ وَنَفْسَكَ دُونَ دِينِكَ، وَعَلَيْكَ بِمَحَاسِنِ الْأَخْلَاقِ فَارْكَبْهَا، وَعَلَيْكَ بِمَسَاوِي الْأَخْلَاقِ فَاجْتَنِبْهَا.^۱

۲- ای علی! به هنگام غذا خوردن بگو: «بِسْمِ اللَّهِ» و پس از غذا بگو: «الحمد لله» که در این هنگام دوفروشته حافظ تو، تا پایان غذا از نوشتن پاداش برای تو استراحت ندارند. «یا علی! إِذَا أَكَلْتَ فَقُلْ: بِسْمِ اللَّهِ، وَإِذَا فَرَعْتَ فَقُلْ: الْحَمْدُ لِلَّهِ،

۱. تحف العقول: سخنان پیامبر ﷺ.

فَإِنَّ حَافِظِيكَ لَا يَسْتَرِيحَانِ مِنْ أَنْ يَكْتُبَا لَكَ الْحَسَنَاتِ حَتَّى تَتَبَذَّه عَنْكَ.^۱

۳- یا علی! هفت گروه هستند که اگر توهین شدند، خود را ملامت و سرزنش کنند نه دیگران را، و آنان عبارتند از:

الف. کسی که بدون دعوت سر سفره‌ای بنشیند. «الذَّاهِبُ إِلَى مَائِدَةٍ لَمْ يَدْعَ إِلَيْهَا».

ب. کسی که به صاحب خانه دستور و امر و نهی کند. «الْمُتَأَمِّرُ عَلَى رَبِّ الْبَيْتِ».

ج. کسی که از انسان‌های لئیم انتظار احسان داشته باشد. «طَالِبُ الْفَضْلِ مِنَ الْإِنَامِ».

د. کسی که در امر پنهانیِ دو نفر داخل شود بدون آن که آنان به او اجازه دهند. «الْدَّاحِلُ بَيْنَ اثْنَيْنِ فِي سِرٍّ لَمْ يَدْخُلَاهُ فِيهِ».

ه. کسی که در مجلس، جایی بنشیند که اهلیت آن جا را ندارد. «الْجَالِسُ فِي

مَجْلِسٍ لَيْسَ لَهُ بِأَهْلٍ».

و. کسی که با فردی سخن بگوید که به وی گوش نمی‌دهد. «الْمُقْبِلُ بِالْحَدِيثِ

عَلَى مَنْ لَا يَسْمَعُ مِنْهُ».

ز. ای علی! جز برای پنج چیز ولیمه نباشد، عروسی، تولد فرزند، ختنه، و خرید

خانه یا ساختن آن، و بازگشت از حج. «يَا عَلِيُّ! لَا وَلِيمَةَ إِلَّا فِي خَمْسٍ، فِي عَزْسٍ، أَوْ

خَزْسٍ، أَوْ عَذَارٍ أَوْ وَكَارٍ، أَوْ رَكَازٍ».

۴- ای علی! خواب چهارگونه است، پیامبران بر پشت می‌خوابند، و مؤمنان به

پهلوی راست، و کافران و منافقان بر پهلوی چپ، و شیاطین به رو. «يَا عَلِيُّ! النَّوْمُ

أَرْبَعَةٌ: نَوْمُ الْأَنْبِيَاءِ علیهم السلام عَلَى أَفْئِدَتِهِمْ، وَ نَوْمُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى أَيْمَانِهِمْ، وَ نَوْمُ الْكَفَّارِ

وَالْمُنَافِقِينَ عَلَى سَائِرِهِمْ وَ نَوْمُ الشَّيَاطِينِ عَلَى وُجُوهِهِمْ».

۵- ای علی! دو رکعت نماز عالم برتر است از هزار رکعت نماز عابد. «يَا عَلِيُّ!

۱. مکارم الاخلاق، آداب غذا خوردن.

رُغَمَانِ يَصْلِيهِمَا الْعَالَمُ أَفْضَلُ مِنْ أَلْفِ رُكْعَةٍ يَصَلِّيْهَا الْعَابِدُ.^۱

یادآوری: اینها گزیده‌ای از سخنان و آدابی است که پیامبر اکرم ﷺ به حضرت امیر علیؓ تذکر داد، و کامل آنها در بحار الأنوار، ج ۷۷ آمده است.

آدابی که پیامبر اکرم ﷺ به مسلمانان آموخت

۱- خانواده مرد، اسیران او هستند و دوست داشتنی‌ترین بندگان در پیشگاه خدا کسی است که به اسیرانش نیکوکارتر باشد. «عِيَالُ الرَّجُلِ أَسْرَاؤُهُ وَأَحَبُّ الْعِبَادِ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ أَحْسَنُهُمْ إِلَى أَسْرَائِهِ».^۲

۲- بهترین مردان اُمّت من، کسانی هستند که به خانواده خود گردنکشی و تعدّی نکنند، بر آنها مهر ورزند و ستم نکنند. [آنگاه حضرتش این آیه را تلاوت کرد] که: «مردان، به واسطه برتری‌های جسمانی و اجتماعی که خداوند به آنان ارزانی داشته، نگهبان و سرپرست زن‌اند». «خَيْرُ الرِّجَالِ مِنْ أُمَّتِي الَّذِينَ لَا يَتَطَاوَلُونَ عَلَى أَهْلِيهِمْ وَيَحْتُونُ عَلَيْهِمْ وَلَا يَظْلِمُونَهُمْ، ثُمَّ قَرَأَ: ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾ (نساء/۳۴).^۳

۳- هر زنی که شوهرش را با زبانش آزار دهد، خداوند هیچ کار نیک او و هیچ حسنه‌ای را از او نمی‌پذیرد، تا همسرش را خشنود و راضی گرداند، اگرچه روزها، روزه بدارد و شب‌ها را به عبادت سپری کند و بردگان را آزاد کند. او نخستین فردی خواهد بود که وارد آتش می‌گردد، همچنین است مردی که برزنش ستم کند. «أَيُّمَا امْرَأَةٍ آذَتْ زَوْجَهَا بِلِسَانِهَا لَمْ يَقْبَلِ اللَّهُ مِنْهَا صَرْفًا وَلَا عَدْلًا وَلَا حَسَنَةً مِنْ عَمَلِهَا حَتَّى تَرْضِيَهُ، وَإِنْ صَامَتْ نَهَارَهَا وَقَامَتْ لَيْلَهَا وَأَعْتَقَتْ الرِّقَابَ وَحَمَلَتْ عَلَى جِيَادِ الْخَيْلِ

۱. بحار الأنوار، ج ۷۷ صص ۴۹ و ۴۹ و ۵۵.

۲. مکارم الاخلاق، آداب ازدواج.

۳. مکارم الاخلاق، آداب ازدواج.

فِي سَبِيلِ اللَّهِ، فَكَانَتْ أَوَّلَ مَنْ يَرُدُّ النَّارَ، وَكَذَلِكَ الرَّجُلُ إِذَا كَانَ لَهَا ظَالِمًا.^۱

۴- هرزنی که با شوهرش مدارا نکند و او را بر آنچه در توانش نیست وادارد؛ هیچ حسنه‌ای از او پذیرفته نخواهد شد و خدا را با خشم دیدار خواهد کرد. «أَيُّمَا امْرَأَةٍ لَمْ تَرْفُقْ بِزَوْجِهَا وَحَمَلَتْهُ عَلَى مَا لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ وَمَا لَا يَطِيقُ لَمْ تُقْبَلْ مِنْهَا حَسَنَةٌ وَتَلَقَّى اللَّهَ وَهُوَ عَلَيْهَا غَضَبَانٌّ».^۲

۵- هر مردی که بر بداخلاقی همسرش شکبیا باشد؛ خداوند پاداش بلای ایوب علیه السلام را به او خواهد داد و هرزنی که بر بداخلاقی شوهرش شکبیا باشد؛ خداوند پاداش آسیه، دختر مزاحم را به او خواهد داد. «مَنْ صَبَرَ عَلَى سُوءِ خُلُقِ امْرَأَتِهِ أَعْطَاهُ اللَّهُ مِنَ الْأَجْرِ مَا أَعْطَى أَيُّوبَ علیه السلام عَلَى بَلَائِهِ، وَ مَنْ صَبَرَتْ عَلَى سُوءِ خُلُقِ زَوْجِهَا أَعْطَاهَا اللَّهُ مِثْلَ ثَوَابِ آسِيَةَ بِنْتِ مُزَاحِمٍ».^۳

۶- هر که می‌خواهد ماندگار باشد - گرچه ماندگاری نیست - بایستی ناشتایی بخورد، کفش راحت به پا کند، لباس سبک بپوشد و کمتر با زنان آمیزش کند.
گفته شد: ای پیامبر خدا! سبکی لباس چیست؟ فرمود: کمی بدهی. «مَنْ أَرَادَ الْبَقَاءَ وَلَا بَقَاءَ فَلْيَبَاكِِرِ الْغَدَاءَ وَلْيَجُودِ الْحِذَاءَ وَلْيَخَفِّفِ الزِّدَاءَ وَلْيَقِلِّ مُجَامِعَةَ النِّسَاءِ. قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَمَا خِفَةُ الزِّدَاءِ؟ فَقَالَ: قِلَّةُ الدِّينِ».^۴

۷- هر که غذای حلال بخورد، فرشته‌ای بالای سرش می‌ایستد و برای او آمرزش می‌طلبد تا از غذا دست بکشد. «مَنْ أَكَلَ الْحَلَالَ قَامَ عَلَى رَأْسِهِ مَلَكٌ يَسْتَغْفِرُ لَهُ حَتَّى يَفْرُغَ مِنْ أَكْلِهِ».^۵

۱. مکارم الاخلاق، آداب ازدواج.

۲. مکارم الاخلاق، آداب ازدواج.

۳. مکارم الاخلاق، آداب ازدواج.

۴. همان، آداب خوردن.

۸- هرگاه لقمه حرامی در شکم بنده‌ای قرار گیرد، همه فرشتگان آسمان‌ها و زمین او را لعنت می‌کنند، و تا وقتی که آن لقمه در شکم اوست، خداوند نگاه رحمت به او نکند و هر که لقمه حرامی بخورد، بی‌تردید خشم خدا را برانگیخته است، اگر توبه کند، خداوند توبه‌اش را می‌پذیرد. و اگر بدون توبه بمیرد، او شایسته دوزخ است. «إِذَا وَقَعَتِ اللَّقْمَةُ مِنْ حَرَامٍ فِي جَوْفِ الْعَبْدِ لَعَنَهُ كُلُّ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ فِي الْأَرْضِ، وَمَا دَامَتِ اللَّقْمَةُ فِي جَوْفِهِ لَا يَنْظُرُ اللَّهُ إِلَيْهِ، وَمَنْ أَكَلَ اللَّقْمَةَ مِنَ الْحَرَامِ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ، فَإِنْ تَابَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ، وَإِنْ مَاتَ فَالْتَأَرْأُولَى بِهِ».^۱

۹- چهار چیز از سعادت و نیک‌بختی است و چهار چیز از شقاوت و بدبختی است. چهار چیزی که از سعادت است عبارتند از: زن صالح و شایسته، خانه وسیع، همسایه خوب و مرکب راهوار. و چهار چیزی که از بدبختی است عبارتند از: همسایه بد، زن بد، خانه تنگ و مرکب بد. «أَرْبَعٌ مِنَ السَّعَادَةِ، وَأَرْبَعٌ مِنَ الشَّقَاوَةِ. فَالْأَرْبَعُ الَّتِي مِنَ السَّعَادَةِ: الْمَرْأَةُ الصَّالِحَةُ، وَالْمَسْكَنُ الْوَاسِعُ، وَالْجَارُ الصَّالِحُ، وَالْمَرْكَبُ الْبَهِيُّ. وَالْأَرْبَعُ الَّتِي مِنَ الشَّقَاوَةِ: الْجَارُ السُّوُّ، وَالْمَرْأَةُ السُّوُّ، وَالْمَسْكَنُ الضَّيِّقُ، وَالْمَرْكَبُ السُّوُّ».^۲

۱۰- شارب و سبیل خود را طولانی و دراز نگذارید، که شیطان آن را پناهگاه خود قرار می‌دهد، و در آن پنهان می‌شود. «لَا يَطْوِلَنَّ أَحَدُكُمْ شَارِبَهُ، فَإِنَّ الشَّيْطَانَ يَتَّخِذُهُ مَخْبَأً يَسْتَرِيهِ».^۳

۱۱- هر مردی از بازار جنسی را برای خانواده‌اش بخرد و به خانه‌اش ببرد، گویی برای نیازمندان صدقه برده است. و در توزیع چیزی که به خانه می‌برید، نخست از

۱. همان، آداب خوردن.

۲. مکارم الاخلاق، لباس و مسکن.

۳. مکارم الاخلاق، لباس و مسکن.

دختران آغاز کنید، که هر کس دخترش را شاد کند، گویی برده‌ای از فرزندان اسماعیل علیه السلام را آزاد کرده، و هر که پسرش را شاد کند، گویی که از خشیت و بیم خدا گریسته است و هر که از خشیت و بیم خدا گریه کند، خداوند او را به بهشت نعیم وارد می‌کند. «مَنْ دَخَلَ السُّوقَ فَاشْتَرَى، تُحْفَةً فَحَمَلَهَا إِلَى عِيَالِهِ كَانَ كَحَامِلٍ صَدَقَةٍ إِلَى قَوْمٍ مَحَاوِيجَ، وَلَيُبْدَأُ بِالْإِنَاثِ قَبْلَ الذُّكُورِ، فَإِنَّهُ مَنْ فَرَّحَ ابْنَتَهُ فَكَأَنَّمَا أَعْتَقَ رَقَبَةً مِنْ وَلَدِ إِسْمَاعِيلَ عليه السلام، وَمَنْ أَفْرَعَ ابْنٍ، فَكَأَنَّمَا بَكَى مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ، وَمَنْ بَكَى مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ أَدْخَلَهُ اللَّهُ جَنَّاتِ النَّعِيمِ»^۱.

۱۲- فرزندان خود را با نام‌های پیامبران بنامید و بهترین نام‌ها، عبدالله و عبد الرحمن است. «سَمُّوا أَوْلَادَكُمْ أَسمَاءَ الْأَنْبِيَاءِ، وَأَحْسِنُ الْأَسْمَاءِ عَبْدُ اللَّهِ وَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ»^۲.

۱۳- بهترین شما کسی است که نسبت به خانواده خود بهتر باشد، و من بهترین شما برای خانواده خود هستم. «خَيْرُكُمْ خَيْرُكُمْ لِأَهْلِهِ وَأَنَا خَيْرُكُمْ لِأَهْلِي»^۳.

۱۴- با ایمان‌ترین شما خوش اخلاق‌ترین شما است. «أَفْضَلُكُمْ إِيْمَانًا أَحْسَنُكُمْ أَخْلَاقًا»^۴.

۱۵- وقتی جنازه آماده شد و مردها آن را بردوش خود حمل کردند، اگر شخص صالحی باشد می‌گوید: بیریدم، بیریدم، و اگر غیر صالح باشد می‌گوید: وای بر این جنازه، آن را به کجا می‌برید؟ صدای او را هر چیزی غیر از انسان می‌شنود و اگر آن صدا را انسان بشنود بیهوش می‌شود. «إِذَا وُضِعَتِ الْجِنَازَةُ فَاحْتَمَلَهَا الرِّجَالُ عَلَى أَعْنَاقِهِمْ فَإِنْ

۱. همان، فصل آداب ازدواج.

۲. همان، فصل آداب ازدواج.

۳. همان.

۴. تحف العقول، سخنان آن حضرت.

كَانَتْ صَالِحَةً قَالَتْ: قَدِّمُونِي قَدِّمُونِي وَإِنْ كَانَتْ غَيْرَ صَالِحَةٍ قَالَتْ: يَا وَلِيهَا أَيْنَ يَذْهَبُونَ بِهَا. يَسْمَعُ صَوْتَهَا كُلُّ شَيْءٍ إِلَّا الْإِنْسَانَ وَلَوْ سَمِعَهَا الْإِنْسَانُ لَصَعِقَ».^۱

۱۶- «گشاده رویی کینه را ببرد» «حُسْنُ الْبِشْرِ يَذْهَبُ بِالسَّخِيمَةِ».^۲

۱۷- «بهترین شما، خوش اخلاق ترین شمايند که ألفت گيرند و ألفت پذيرند، با افراد انس می گیرند، افراد هم با او انس می گیرند» «خِيَارُكُمْ أَحَاسِنُكُمْ أَخْلَاقًا الَّذِينَ يَأْلِفُونَ وَيُولَفُونَ».^۳

۱۸- کودکانتان را ببوسید، چرا که به هر بوسه ای، درجه ای در بهشت برای شما خواهد بود که فاصله مابین دو درجه، پانصد سال راه است. «قَبِّلُوا أَوْلَادَكُمْ، فَإِنَّ لَكُمْ بِكُلِّ قُبْلَةٍ دَرَجَةً فِي الْجَنَّةِ، مَا بَيْنَ كُلِّ دَرَجَتَيْنِ خَمْسِمِائَةٌ عَامٌ».^۴

۱۹- و در روایت دیگر است که پیامبر اکرم ﷺ ملاحظه فرمود، مردی دو پسر داشت، یکی از آنان را بوسید و دیگری را نبوسید، حضرت فرمود: فَهَلَّا سَاوَيْتَ بَيْنَهُمَا؛ چرا بین دو فرزند خود، به طور مساوی رفتار نکردی؟.^۵

۲۰- معاذ از رسول خدا ﷺ نقل کرده که فرمود: «يَا دَاوْرِي أَنْبِيَاءَ عِبَادَتِ اسْتِ وَ يَادَاوْرِي بِنْدَگَانِ صَالِحِ كَفَارَةِ گناهان است و يَادَاوْرِي مَرگِ صَدَقَه است» «ذِكْرُ الْأَنْبِيَاءِ عِبَادَةٌ وَ ذِكْرُ الصَّالِحِينَ كَفَّارَةٌ وَ ذِكْرُ الْمَوْتِ صَدَقَةٌ».^۶

۲۱- همچنين فرمود: حضرت عيسى بن مريم عليه السلام به حواریون خود فرمود: خود را دوست خدا کنید و به او تقرب جوئید. عرض کردند: ای روح الله! چگونه خود را

۱. صحیح بخاری، ج ۲، ص ۲۰۷.

۲. همان.

۳. حدائق الناضرة، ج ۱۸، ص ۱۴۷.

۴. حدائق الناضرة، ج ۱۸، ص ۱۴۷.

۵. حدائق الناضرة، ج ۱۸، ص ۱۴۷.

۶. كنز العمال، ج ۱۱، ص ۴۷۷.

دوست خدا سازیم و به او تقرب جوئیم؟ فرمود: به وسیله دشمن داشتن مردم نافرمان و گناهکار و نیز خشنودی خدا را با به خشم آوردن آنان بجوید. عرض کردند: «ای روح الله! در این صورت با چه کسانی همنشین باشیم؟ فرمود: با آن که دیدارش شما را به یاد خدا اندازد و گفتارش بر علم شما بیفزاید و کردارش شما را به آخرت ترغیب کند» «يَا رُوحَ اللَّهِ فَمَنْ نُجَالِسُ إِذَا؟ قَالَ مَنْ يَذَكِّرُكُمْ اللَّهَ رُؤْيَاهُ وَيُزِيدُ فِي عِلْمِكُمْ مَنْطِقَهُ، وَيَرْغِبُكُمْ فِي الْآخِرَةِ عَمَلُهُ»^۱.

هم نشین توازتوبه باید تا تورا عقل و دین بیفزاید
۲۲- نیز پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بی شباهت ترین شما به من بخیل بدزبان ناسزارگو است» «أَبْعَدُكُمْ بِي شَبَهِا الْبَخِيلِ الْبَذِي الْفَاحِشُ»^۲.

۲۳- و فرمود: به راستی خدا بهشت را بر هر هرهزه گوی بدزبان کم حیایی که پروا ندارد چه گوید و چه درباره اش گویند، حرام ساخته است. آگاه باش به طور حتم اگر چنین شخصی را نسب شناسی کنی می بینی یا زنزاده است یا شیطان در نطفه او شرکت داشته است. عرض شد: یا رسول الله! آیا در نطفه انسان، شیطان هم شرکت می کند؟ فرمود: آری، آیا فرمایش خداوند متعال را نخوانده ای که فرموده است «وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ» [ای شیطان!] با آنان در اموال و اولاد شرکت کن. «إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ الْجَنَّةَ عَلَى كُلِّ فَاحِشٍ بَذِي قَلِيلٍ الْحَيَاءِ، لَا يَبَالِي مَا قَالَ وَمَا قِيلَ فِيهِ، أَمَّا إِنَّهُ إِنْ تَنَسَّبَهُ لَمْ تَجِدْهُ إِلَّا لِبَغْيٍ أَوْ شُرْكَ شَيْطَانٍ. قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَفِي النَّاسِ شَيْاطِينٌ؟ قَالَ: نَعَمْ، أَوْ مَا تَقْرَأُ قَوْلَ اللَّهِ: «وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ» (اسراء/۶۴).

۲۴- درباره تحصیل علم و ارزش آن فرمودند: «علم و دانش بیاموزید که آموختن علم کاری نیک و حسنه است، مباحثه علمی ثواب تسبیح دارد، بحث و بررسی آن

۱. همان و اصول کافی، ج ۱، ص ۳۹، ح ۳.

۲. همان.

جهاد است، آموزش آن به کسی که نمی‌داند صدقه محسوب می‌شود، بذل و بخشش علم سبب تقرب به خدا می‌گردد، زیرا علم وسیله شناسایی حلال و حرام است، و دانش آموز را به راه‌های بهشت می‌کشاند و از هراس تنهایی می‌رهاند و در غربت انیس او می‌گردد (احساس غربت نمی‌کند) علم راهنمای امور پنهانی است، سلاح برای مقابله با دشمن است، زیور و آبرو در نزد دوستان است».

خداوند به خاطر دانش، افرادی را سرافراز گرداند تا جایی که آنان را در امور خیر پیشوای دیگران سازد و از ایشان پیروی شود. و کارهایشان مورد توجه قرار گیرد و آثارشان قابل فراگیری گردد و فرشتگان شیفته دوستی آنانند؛ زیرا دانش، احیاگر دل‌ها و روشن‌گر دیدگان از نابینایی است و سبب قدرت بدنی از سستی و تنبلی می‌شود و خداوند دارنده دانش را به مقام مُحَبَّان می‌رساند و همنشینی با نیکان را در دنیا و آخرت نصیبش گرداند. در سایه دانش، خدا را فرمان برند و پرستش کنند و در سایه دانش، خداشناسی صورت پذیرد و به یگانگی شناخته شود و به وسیله دانش، صله رحم انجام گیرد و حلال و حرام شناسایی شود و دانش پیشوای عقل است...^۱

و فرمودند: اَعْلَمَ مردم کسی است که علم مردم را با علم خودش جمع کند و از میان مردم، کسی که علمش بیشتر است، قیمتش بیشتر است و کسی که علمش کمتر است قیمتش کمتر است «أَعْلَمُ النَّاسِ مَنْ جَمَعَ عِلْمَ النَّاسِ إِلَى عِلْمِهِ، أَكْثَرُ

۱. قَالَ: تَعَلَّمُوا الْعِلْمَ، فَإِنَّ تَعَلَّمَهُ حَسَنَةٌ، وَمُدَارَسَتُهُ تَسْبِيحٌ، وَالْبَحْثُ عَنْهُ جِهَادٌ، وَتَعْلِيمُهُ مَنْ لَا يَعْلَمُهُ صَدَقَةٌ، وَبَذْلُهُ لِأَهْلِهِ قُرْبَةٌ، لِأَنَّهُ مَعَالِمُ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ، وَسَالِكُ بَطَالِيهِ سُبُلِ الْجَنَّةِ، وَمُؤْنِسُ فِي الْوَحْدَةِ، وَصَاحِبُ فِي الْغُرْبَةِ، وَذَلِيلٌ عَلَى السَّرَّاءِ، وَسِلَاحٌ عَلَى الْأَعْدَاءِ، وَزَيْنُ الْأَخْلَاءِ، يَرْفَعُ اللَّهُ بِهِ أَقْوَامًا يَجْعَلُهُمْ فِي الْخَيْرِ أَئِمَّةً يُفْتَدَى بِهِمْ، تُرْمَى أَعْمَالُهُمْ، وَتُقْتَبَشُ آثَارُهُمْ، وَتَرْغَبُ الْمَلَائِكَةُ فِي خَلَّتِهِمْ، لِأَنَّ الْعِلْمَ حَيَاةُ الْقُلُوبِ، وَنُورُ الْأَبْصَارِ مِنَ الْعَمَى، وَقُوَّةُ الْأَبْدَانِ مِنَ الضَّعْفِ، وَيُنْزِلُ اللَّهُ حَامِلَهُ مَنَازِلَ الْأَجْبَاءِ، وَيَمْنَحُهُ مُجَالَسَةَ الْأَبْرَارِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.

بِالْعِلْمِ يُطَاعَ اللَّهُ وَيُعْبَدُ، وَبِالْعِلْمِ يُعْرَفُ اللَّهُ وَيُؤَخَذُ، وَبِهِ تُوَصَّلُ الْأَرْحَامُ وَيُعْرَفُ الْحَلَالُ وَالْحَرَامُ، وَالْعِلْمُ أَمَامُ الْعَقْلِ. (تحف العقول: سخنان پیامبر اکرم ﷺ)

التَّاسِي قِيَمَةً أَكْثَرُهُمْ عِلْمًا، وَأَقَلُّ التَّاسِي قِيَمَةً أَقَلُّهُمْ عِلْمًا»^۱

۲۵- وبه مُعَاذ بن جَبَل فرمودند: [ای مُعَاذ!] من به توسفارش می‌کنم که تقوی را پیشه خود ساز، راستگو باش، وفای به عهد کن، در ادای امانت کوتاهی نکن، از خیانت کردن دوری کن، نرم گفتار باش، در سلام کردن پیش دستی کن، از همسایه حمایت کن، با یتیم مهربانی ورز، خوش کردار باش، آرزو را کوتاه کن، آخرت دوست باش، از حسابرسی بترس، مُلَازِم ایمان گرد، در قرآن تفکر عمیق کن، خشم خود را فرو نشان و فروتن باش.

[ای مُعَاذ!] مبادا مسلمانی را دشنام گویی یا از گناهکاری فرمان بری یا از امام عادل‌ی نافرمانی کنی یا راستگویی را تکذیب کنی یا دروغ‌گویی را تصدیق کنی. پروردگارت را نزد هر درخت و سنگی یاد کن. برای هر گناه توبه تازه‌ای انجام ده، برای گناه پنهانی توبه پنهانی، و برای گناه علنی، توبه علنی کن.^۲

و فرمودند: بهترین هدیه مسلمان به برادر مسلمان خود، موعظه و پندی است که او را هدایت کند، یا از پستی و هلاکت نجاتش دهد. مَا أَهْدَى الْمُسْلِمِ لِأَخِيهِ هَدِيَّةً أَفْضَلَ مِنْ كَلِمَةٍ حَكِيمَةٍ تَزِيدُهُ هُدًى أَوْ تَزُدُّهُ عَنْ زِيٍّ.^۳

و فرمود: «پند و اندرز بهترین هدیه و بخشش است» نِعَمَ الْعَطِيَّةِ وَ نِعَمَ الْهَدِيَّةِ

۱ سفینه البحار ج ۶ ص ۳۴۳ ماده عِلِم

۲ . أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ، وَصَدِّقِ الْحَدِيثِ، وَالْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ، وَأَدَاءِ الْأَمَانَةِ، وَتَرْكِ الْخِيَانَةِ، وَلِيْنِ الْكَلَامِ، وَبَدْلِ السَّلَامِ، وَحِفْظِ الْجَارِ، وَرَحْمَةِ الْيَتِيمِ، وَحُسْنِ الْعَمَلِ، وَقَصْرِ الْأَمَلِ، وَحُبِّ الْآخِرَةِ، وَالْجَزَعِ مِنَ الْحَسَابِ، وَلُزُومِ الْأَيْمَانِ، وَالْفَقْهِ فِي الْقُرْآنِ، وَكُظْمِ الْغَيْظِ وَخَفْضِ الْجَنَاحِ.
وَيَاكَ أَنْ تَشْتِمَ مُسْلِمًا، أَوْ تُطِيعَ أَثِمًا، أَوْ تُعْصِيَ إِمَامًا عَادِلًا، أَوْ تُكَذِّبَ صَادِقًا، أَوْ تُصَدِّقَ كَاذِبًا، وَادْكُرْ رَبَّكَ عِنْدَ كُلِّ شَجَرٍ وَحَجَرٍ، وَأُحْدِثْ لِكُلِّ ذَنْبٍ تَوْبَةً، السِّرُّ بِالسِّرِّ، وَالْعَلَانِيَةُ بِالْعَلَانِيَةِ. همان

۳ . ارشاد القلوب، باب اول.

الموعظة^۱.

۲۶- فرمود: «کسی که شهوت‌ها و دل‌بخواهی‌ها را ترک کند، از محرمات نجات

پیدا می‌کند» «مَنْ تَرَكَ الشَّهَوَاتِ نَجَى مِنَ الْمُحَرَّمَاتِ».

اگر لذت ترک شهوت بدانی	دگر شهوت نفس لذت نخوانی
سفرهای علوی کند مرغ جانت	گراز چنبر آرز بازش رهانی
هزاران دراز خلق بر خود ببندی	گرت باز باشد دری آسمانی
ولیکن تورا صبر عنقا نباشد	که در دام شهوت چو گنجشک مانی

۲۷- توصیه درباره زنان: پیامبر اکرم ﷺ فرمود: بهترین ایمان را کسی دارد که بهترین

اخلاق را دارد و نسبت به خانواده‌اش مهربان‌تر است و من از همه شما به خانواده‌ام

مهربان‌ترم. «أَحْسَنُ النَّاسِ إِيْمَانًا أَحْسَنُهُمْ خُلُقًا وَالْطُّفُّهُمْ بِأَهْلِهِ وَأَنَا الطُّفُّكُمْ بِأَهْلِي».^۲

۲۸- و فرمود: برترین شما کسی است که رفتارش نسبت به اهل خود نیکوتر باشد، و

من از همه شما نسبت به خانواده‌ام بهترم «خَيْرُكُمْ خَيْرُكُمْ لِأَهْلِهِ وَأَنَا خَيْرُكُمْ لِأَهْلِي».^۳

۲۹- و در معنای «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا» (نباء / ۱۹). فرمود: «از امت

من ده گروه به صورت‌های گوناگون (به تناسب صفات و اعمالشان) محشور

خواهند شد.

۱- گروهی به صورت بوزینه وارد محشر شوند و آنها کسانی هستند که سخن

چینی کرده و [مانند میمون، این سو و آن سو جهیده] فتنه‌انگیزی می‌کنند.

۲- گروهی به شکل خوک وارد محشر شوند، و آنها کسانی هستند که حرام خواری

کرده و از هر طریقی مال بدست آورده و مانند خوک که کثافت خوار است، حرامها را

۱. همان.

۲. کافی، ج ۴، ص ۱۴۶.

۳. وسائل الشیعه، ابواب مقدمات النکاح، باب ۸۹ ح ۶.

که همچون کثافت است می خورند.

۳- گروهی سرنگون، (سرها پایین و پاها بالا) وارد شوند و آنها رباخوارانند.

۴- گروهی نابینا وارد شوند و آنها قضاتی هستند که حق را نادیده گرفته، و به جور و ستم حکم می کنند.

۵- گروهی کروکنگ وارد شوند، و آنها افراد ازخود راضی و مغرورند و از اطاعت حق سرپیچی می کنند.

۶- گروهی وارد شوند که پیوسته زبان خود را می جوند و چرك و خون از دهانشان خارج شود، به طوری که اهل محشر آنها را کثافت پندارند و آنها عالمان و داستان سرایانی هستند که اعمالشان برخلاف علم و گفتارشان بوده.

۷- گروهی دست و پا بریده وارد شوند و آنها کسانی هستند که همسایه خود را اذیت و آزار نموده اند.

۸- گروهی وارد شوند در حالی که بر شاخه هایی از آتش آویخته اند و آنها کسانی هستند که جاسوسی کرده و مردم را گرفتار کرده اند. (ساواکیها و امثالشان)

۹- گروهی وارد شوند در حالی که بوی گندشان بدتر از بوی مردار است و آنها افرادی هستند که از شهوتها و لذتهای حرام بهره برده و از هیچ حرامی پرهیز نکرده و حقوق مالی خود را پرداخت نکرده اند.

۱۰- گروهی وارد شوند در حالی که لباسهای آتشین پوشیده اند و آنها متکبران و فخرکنندگانند (مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۲۳).

روز محشر هر نهان پیدا شود هر کسی با جرم خود رسوا شود

آنچه بر درهای بهشت و جهنم نوشته شده

از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود: «آنگاه که به آسمان رفتم، جبرئیل به امر خدا، بهشت و نعمتهای آن را، و جهنم و عذابهای آن را به من نشان داد، بهشت هشت

در دارد، و بر هر دری چهار کلمه نوشته است که هر کلمه آن برای کسی که بداند و عمل کند بهتر است از دنیا و آنچه در آن است، و جهنم هفت در دارد، بر هر دری سه کلمه است، هر کلمه برای کسی که بداند و عمل کند بهتر است از دنیا و آنچه در آن است. جبرئیل گفت: ای محمد! آنچه بر درهای بهشت است بخوان، پس من نوشته‌ها را خواندم، بر در اول بهشت نوشته بود: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلَىٰ وَلِيُّ اللَّهِ، برای هر چیزی راه و چاره‌ای است و چاره‌ای است و چاره زندگی راحت و آرام در دنیا چهار چیز است: ۱. قناعت، ۲. ترك كينه ورزی و دشمنی با مردم، ۳. ترك حسد، ۴. رفاقت و همنشینی با انسانهای خوب.

بر در دوم بهشت نوشته: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلَىٰ وَلِيُّ اللَّهِ، برای هر چیزی راه و چاره‌ای است، و راه شاد بودن در آخرت چهار چیز است: ۱. دست محبت بر سر یتیم کشیدن، ۲. به بیوه‌زنان بی سرپرست رسیدگی و کمک کردن، ۳. در بر آوردن نیازهای مسلمانان تلاش کردن، ۴. از فقرا و مساکین دلجویی و رفع گرفتاری نمودن.

بر در سوم نوشته: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلَىٰ وَلِيُّ اللَّهِ، برای هر چیزی، چاره‌ای هست، و چاره صحت و سلامتی در دنیا چهار چیز است: ۱. کم خوردن، ۲. کم حرف زدن، ۳. کم خوابیدن، ۴. کم شهوت رانی کردن.

بر در چهارم نوشته: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلَىٰ وَلِيُّ اللَّهِ، هر کس به خدا و قیامت معتقد است: ۱. باید به پدر و مادرش نیکی کند، ۲. هر کس به خدا و روز قیامت ایمان دارد باید سخن خیر بگوید و الا ساکت باشد، ۳. هر کس خدا و قیامت را قبول دارد باید همسایه‌اش را محترم شمارد، ۴. مهمانش را گرمی بدارد.

بر در پنجم نوشته: ۱. کسی که می‌خواهد ستم نشود، ستم نکند، ۲. کسی که می‌خواهد دشنام نشنود، دشنام ندهد، ۳. کسی که می‌خواهد ذلیل و خوار نشود، کسی را خوار و ذلیل نکند، ۴. کسی که می‌خواهد به دست آویز محکم چنگ بزند، بگوید: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلَىٰ وَلِيُّ اللَّهِ.

بر در ششم نوشته: ۱. کسی که دوست دارد قبرش وسیع باشد، اهل مسجد باشد و به مساجد برود، ۲. کسی که دوست دارد در قبر حشره‌ها او را نخورند و نپوسد، مساجد را تمیز کند، ۳. کسی که می‌خواهد قبرش تاریک نباشد، مساجد را روشن کند، ۴. کسی که دوست دارد جایگاهش را در بهشت ببیند، مساجد را فرش کند. بر در هفتم نوشته است: روشنی دل در چهار چیز است: ۱. عیادت از بیماران، ۲. تشییع جنازه، ۳. تهیه کفن، ۴. ادای بدهی.

بر در هشتم بهشت نوشته: هر کس دوست دارد از هر یک از درهای بهشت که خواست وارد بهشت شود به چهار صفت چنگ بزند: ۱. سخاوت و بخشش، ۲. خوش خلقی، ۳. صدقه دادن، ۴. ازاذیت به بندگان خدا خودداری کردن.

[سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:] و دیدم آنچه بر درهای جهنم نوشته شده، بر در اول سه کلمه نوشته بود: ۱. کسی که امیدش به خدا است، سعادت‌مند است، ۲. کسی که امیدش به خدا باشد در امانست، ۳. کسی که امیدش به غیر خدا باشد و از غیر خدا بترسد، بدبخت و هلاک شده و فریب خورده است.

بر در دوم جهنم نوشته: ۱. کسی که می‌خواهد روز قیامت برهنه نباشد، در دنیا برهنه‌ها را بپوشاند، ۲. کسی که می‌خواهد روز قیامت تشنه نباشد، در دنیا تشنگان را آب دهد، ۳. کسی که می‌خواهد روز قیامت گرسنه نباشد، گرسنه‌ها را غذا دهد.

بر در سوم جهنم نوشته: ۱. خدا لعنت کرده است دروغ‌گوها را، ۲. خدا لعنت کرده است بخیل‌ها را، ۳. خدا لعنت کرده است ستمگران و ظالمین را.

بر در چهارم نوشته: ۱. خدا خوار کرده کسی را که دیگران را خوار و اهانت کند، ۲. خدا خوار کرده کسی را که به اهل بیت اهانت کند، ۳. خدا خوار کرده کسی را که ظالمان و ستمگران را کمک کند.

بر در پنجم سه کلمه نوشته: ۱. از هوای نفس پیروی نکنید، زیرا هوای نفس با ایمان مخالفت می‌کند، ۲. در امور و مطالب بی‌فایده، کمتر حرف بزنید، والا از

رحمت خدا محروم می شوید، ۳. یا وروکمک کننده به ستمکار نباشید.
 بر در ششم نوشته: ۱. من (جهنم) بر نماز شب خوان حرامم، ۲. من بر صدقه
 دهنده ها حرامم، ۳. من بر افراد صالح و شایسته حرامم.
 بر در هفتم سه کلمه نوشته: ۱. به حساب خود برسید پیش از آنکه به حسابتان
 رسیدگی شود، ۲. خود را سرزنش کنید، پیش از آنکه سرزنش شوید، ۳. خدای
 عزوجل را بخوانید و دعا کنید، پیش از آنکه بر او وارد شوید و دیگر قدرت بر دعا
 نداشته باشید.^۱

برخی از اصحاب برجسته پیامبر ﷺ

سلمان محمدی

از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: به او سلمان فارسی نگویید بلکه بگویید
 سلمان محمدی.^۲

و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در فضیلت او فرمودند: سلمان دریایی تمام نشدنی و گنجی
 بی پایان است، سلمان از ما اهل بیت است. «سَلْمَانُ بَحْرٌ لَا يَنْزِفُ وَ كَنْزٌ لَا يَنْفَدُ،
 سَلْمَانٌ مِّنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ...»^۳

نیز فرمود: برای ایمان ده درجه است و سلمان در درجه دهم قرار داشت.
 و در روایت دیگر است که شخصی به حضرت صادق علیه السلام گفت: من از شما ذکر
 سلمان فارسی را زیاد می شنوم، سبب آن چیست؟ فرمودند: مگو سلمان فارسی!
 بگو سلمان محمدی، و بدان باعث اینکه من سلمان را بسیار یاد می کنم به خاطر

۱. بحار الانوار، ج ۸، باب الجنة و نعيمها، ص ۱۴۴، ح ۶۷.

۲. امالی شیخ طوسی، مجلس پنجم، ح ۲۱۴.

۳. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۴۸.

سه خصلت است که او دارا بود، اول خواستِ امیرالمؤمنین علیه السلام را برخواست و هوای نفس خود مقدم می‌داشت، دوم فقرا را دوست می‌داشت و آنها را بر صاحبان مال ترجیح می‌داد، سوم به علم و عالم محبت می‌نمود.^۱

سلمان در سال ۳۶ هجری قمری در مدائن وفات کرد، و حضرت امیر علیه السلام از مدینه به «طی الارض» بر سر جنازه او حاضر شد، و او را غسل داد و کفن کرد و بر او نماز خواند، و به خاکش سپرد.^۲

۱. امالی شیخ طوسی رحمه الله.

۲. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۷۳.

مؤلف: مرحوم محدث نوری. استاد حاج شیخ عباس قمی. کتابی مخصوص در فضائل سلمان نوشته است به نام «نفس الرحمان فی فضائل سلمان» در این کتاب کیفیت رسیدن سلمان خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و فضائل و مناقب او را تا پایان عمر آن بزرگوار شرح داده است، برای به دست آوردن جزئیات زندگی و خصوصیات منحصر به فرد سلمان به آن کتاب مراجعه شود.

همچنین علامه مجلسی در بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۷۳ و... حالات سلمان را متعرض شده است. نیز نقل شده که یکی از خلفای بنی عباس همراه یکنفر از دانشمندان به زیارت سلمان رفت و در ضمن صحبت گفت: شیعیان می‌گویند در شب وفات سلمان، علی بن ابیطالب علیه السلام از مدینه به مدائن آمد و بر جنازه سلمان حاضر شد و او را غسل داد و پس از کفن و نماز و دفن او، همان شب به مدینه برگشت و این حرف شیعیان غیرممکن و از خرافات است. دانشمند همراه او گفت: در قرآن است که آن کس که علمی از کتاب نزدش بود، تخت بلقیس را - که بسیار هم عظیم بود - به یک چشم برهم زدن از یمن به شام آورد و نزد سلیمان قرارداد. « قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَأَاهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ » (سوره نمل آیه ۴۰) سپس گفت: ای خلیفه! آیا این واقعه را قبول داری و صحیح است؟ گفت آری. این مطلب در قرآن بیان شده و غیر قابل انکار است، دانشمند گفت: بنابراین وقتی این واقعه بخاطر علم ممکن و واقع شده، آمدن علی بن ابیطالب نیز از مدینه به مدائن در یک شب، بخاطر علمی که نزد او بوده، ممکن است و نمی‌توان آنرا تکذیب کرد و خرافات نامید. «فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ» (سوره بقره، آیه ۲۵۸). خلیفه از این استدلال مبهوت گشت و سکوت نمود.

ابوذر غفاری

دوم از اصحاب برجسته پیامبر ﷺ ابوذر غفاری است. نام ابوذر، جُنْدَبِ بْنِ جُنَادِه، از قبیله بنی غفار است. او در نزد رسول خدا ﷺ بسیار محترم و منزلتی ارجمند داشته، و آن حضرت او را در زهد شبیه حضرت عیسیٰ علیهِ السَّلَام معرفی کرده است.^۱

و از موسی بن جعفر علیهِ السَّلَام است که در روز قیامت از جانب خدا ندا دهند: کجایند خواری و مخلصان محمد بن عبدالله ﷺ که بر طریقه آن حضرت ماندند و پیمان آن جناب را نشکستند؟ پس سلمان، ابوذر و مقداد برخیزند.^۲

و در روایات شیعه و سنی آمده است که پیامبر ﷺ فرمود: آسمان بر کسی سایه نینداخته و زمین کسی را برنداشته است که راستگوتر از ابوذر باشد.^۳

علامه مجلسی رحمه الله نقل کرده است که، ابوذر بر کارها و مال اندوزیهای عثمان اعتراض می کرد، و هرگاه او را می دید این آیه را می خواند:

﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فُتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ﴾ (توبه / ۳۴ و ۳۵)؛ «و کسانی را که طلا و نقره را ذخیره و پنهان می کنند و در راه خدا انفاق نمی کنند، به عذاب دردناکی بشارت ده! در آن روز که آن را در آتش جهنم گداخته و سوزان کرده، و با آن صورتها و پهلوها و پشت هایشان را داغ می کنند (و به آنها گفته می شود) این همان چیزی است که برای خود اندوختید و ذخیره کردید. پس بجشید چیزی را که برای خود می اندوختید». و غرض ابوذر از خواندن این آیه تعریض و هشدار به عثمان بود.

۱. به بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۰۵ و عین الحیات مراجعه شود.

۲. بحار الانور، ج ۲۲، ص ۳۴۲.

۳. همان، و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۸ / ۲۵۹.

سرانجام عثمان تاب نهی از منکر ابوذر را نیاورد و حکم تبعید او را به ربه صادر کرد، و گفت: هنگام خروج ابوذر از مدینه، کسی حق ندارد و نباید او را بدرقه و همراهی کند. اما وقتی ابوذر حرکت کرد حضرت امیر علیه‌السلام، حسنین علیهم‌السلام، عمار، عقیل و برخی دیگر اباذر را بدرقه و تا بیرون مدینه همراهی کردند، و به حرف عثمان اعتنا نکردند.

مروان بن الحکم در میان راه نزد حضرت امیر علیه‌السلام آمد و گفت: چرا بر خلاف حکم خلیفه عثمان عمل کردید؟ چرا ابوذر را بدرقه نمودید؟ و میان حضرت امیر علیه‌السلام و مروان سخنانی تند ردّ و بدل شد، حضرت امیر علیه‌السلام با تازیانه به پیشانی شتر مروان زد، مروان رفت نزد عثمان و از آن حضرت شکایت کرد، چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام با عثمان ملاقات کرد، به آن جناب گفت: مروان از شما شکایت کرد که تازیانه در میان دوگوش شتر اوزده‌اید، حضرت امیر علیه‌السلام فرمودند: اینک شتر من حاضر است، بگو مروان برود و تازیانه در میان دوگوش او بزند.^۱

ابوذر وارد ربه (محلّی بین مدینه و مکه و بسیار بد آب و هوا) شد، و در اثر سختی زندگی، فرزندش «ذَرّ» وفات کرد، همسر ابوذر نیز وفات نمود، و تنها ابوذر با دخترش ماند.

دختر ابوذر گوید: سه روز بر من و پدرم گذشت که هیچ چیز خوردنی به دست ما نیامد، و گرسنگی بر ما غلبه کرد، پدرم گفت: بیا به صحرا و بیابان برویم شاید گیاهی به دست آوریم، و بخوریم، چون رفتیم چیزی به دست نیاوردیم، پدرم مقداری ریگ جمع کرد، و سر بر آن نهاد، نگاه کردم دیدم چشمانش می‌گردد، و به حال احتضار و مرگ افتاده است، گریه کردم و گفتم: ای پدر من! با توجه کنم؟ در

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید: ۸ / ۲۵۲.

این بیابان با تنهایی و غربت چه انجام دهم؟ گفت: ای دخترم! نگران نباش و مترس، چون من فوت کنم گروهی از اهل عراق بیایند، و متوجه امور من شوند، رسول خدا ﷺ این مطلب را به من خبر داده است. ای دخترم چون من از دنیا بروم عبا را بر روی من بکش، و بر سر راه بنشین، چون قافله پیدا شود بگو ابوذر صحابی پیامبر ﷺ وفات کرده است.

دختر ابوذر گوید: هنگامی که نگاه پدرم به فرشته مرگ افتاد گفت: مرحبا به دوستی که در وقتی آمده است که نهایت احتیاج به او دارم، و رستگار مباد کسی که از دیدار تو ناراحت شود. سپس گفت: خداوند! مرا به جوار رحمت خود برسان، به حق تو سوگند که همیشه خواهان لقای تو بودم، و هرگز از مرگ هراس نداشتم.

دختر ابوذر گوید: چون پدرم به عالم قدس رحلت کرد، عبا را بر سر او افکندم، و بر سر راه نشستم، قافله ای از راه رسید، به آنها گفتم که ابوذر صاحب رسول خدا ﷺ وفات یافته است، آنان پیاده شدند و گریستند و پدرم را غسل دادند و کفن کردند و براو نماز خواندند و دفن کردند و مالک اشتر در میان آن گروه بود.^۱

مقداد بن اسود

سوم از اصحاب برجسته پیامبر اکرم ﷺ مقداد بن اسود است، فریقین بر فضیلت و جلالت او اتفاق دارند، از پیامبر اکرم ﷺ نقل است که فرمود: خداوند مرا به محبت چهار نفر امر فرموده است: علی بن ابی طالب علیه السلام، مقداد، سلمان و ابوذر رضوان الله علیهم.^۲

و از امام محمد باقر علیه السلام روایت است که فرمود: «إِزْنَدَ النَّاسَ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِلَّا

۱. حیاة القلوب، علامه مجلسی رحمته الله.

۲. خصال شیخ صدوق رحمته الله: خصلت های چهارگانه.

ثَلَاثَ نَفَرٍ سَلَمَانٌ وَ أَبُو ذَرٍّ وَ الْمِقْدَادُ». «بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله مردم مرتد شدند جز سلمان و ابوذر و مقداد»^۱.

عمار یاسر

چهارمین نفر از اصحاب برجسته پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عمار بن یاسر است، وی از بزرگان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از اصفیاء امیرالمؤمنین علیه السلام است، آن جناب و پدر و مادرش سُمیه از اولین مسلمانان بودند، و از مشرکان قریش عذابهای سختی را تحمل کردند.

روایت شده که کفار قریش، یاسر و سُمیه و پسران ایشان عمار و عبدالله و بلال و برخی دیگر از مسلمانان را می گرفتند و زره آهنین بر آنها می پوشاندند و در آفتاب سوزان نگاه می داشتند به گونه ای که حرارت آفتاب و آهن، بدن آنها را گداخته می کرد و به ایشان می گفتند: اگر می خواهید آسوده شوید از محمد یزاری بجوید و او را سب کنید.

سرانجام مشرکان قریش، یاسر و سُمیه را شهید کردند و این فضیلت برای عمار بس که خودش و پدر و مادرش در راه اسلام شهید شدند.

سُمیه از زنان بسیار خوب و شایسته بود و آخر الامر ابو جهل ضربتی بر آن بانوی بزرگوار زد و او را شقه کرد و این اول زنی است که در اسلام شهید شد.^۲

و در صحیح بخاری است که در بنای مسجد النبی صلی الله علیه و آله، عمار دو برابر دیگران سنگ حمل می کرد تا یکی برای خود و یکی در ازای پیامبر صلی الله علیه و آله باشد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله گرد از سر و روی او پاک می کرد و می فرمود: خدا رحمت کند عمار را! گروه سرکش او را می کشند، عمار آنها را دعوت به بهشت می کند ولی آنها او را دعوت به

۱. رجال کشی: ۱ / ۴۶ .

۲. بحار الانوار، ج ۳۱، ص ۱۹۵.

جهنم می‌کنند. «وَيَحْ عَمَارًا تَقْتُلُهُ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَةُ يَدْعُوهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ وَيَدْعُوَنَهُ إِلَى النَّارِ»^۱
عمار در جنگ صفین، در سنّ نود و یک سالگی به درجه رفیعہ شہادت رسید، و
حضرت امیر عليه السلام براو نماز خواند و دفنش کرد.^۲

پدر و مادر عمار یاسر: یاسر و سمیہ پدر و مادر عمار از مسلمانان صدر اسلام
بودند و صدمات فوق العادہ تحمل نمودند، یاسر را چندان با تازیانہ زدند کہ بہ
شہادت رسید و ابو جہل دستور داد پاہای سمیہ را بہ دوشتر بستند و آنہا را بردو
سمت حرکت دادند تا آنکہ آن بانوی مؤمنہ دو قسمت گردید و اول خونی کہ در
اسلام ریختہ شد، خون یاسر و سمیہ بود و عمار با چشم گریان حضور پیامبر رسید
و عرض کرد، مادرم را بہ سخت ترین وضع کشتند و او را دونیم کردند. پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم
فرمود: ای عمار! صبر کن، سپس در حق آنہا دعا کرد و عرض کرد: خدایا! آل یاسر
را بہ آتش عذاب نکن.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾
(مائندہ/۳۵)

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَا
أَبَا الْقَاسِمِ يَا رَسُولَ اللَّهِ يَا إِمَامَ الرَّحْمَةِ يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ
إِلَى اللَّهِ وَقَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيِ حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ إِشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ».

۱. صحیح بخاری، باب التعاون فی بناء المسجد.

۲. داستان پیامبر خاتم صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در بحار الانوار از اول جلد ۱۵ تا آخر جلد ۲۲ آمده است.



السَّلَامُ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَعَلَى الْأَئِمَّةِ الْمَعْصُومِينَ
صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ
سَلَامٌ مِنَ اللَّهِ نَحْوَ جَنَابِهِمْ فَإِنَّ سَلَامِي لَا يَلِيقُ بِشَأْنِهِمْ

ابتدا سخنی درباره امامت و عصمت

﴿الَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ
وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ
لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾^۱

آیا ندیدی چگونه خداوند کلمه طیبه را به درخت پاکیزه‌ای تشبیه کرده که ریشه
آن (درزمین) ثابت و شاخه آن در آسمان است؟. میوه‌های خود را هر زمان به اذن
پروردگارش می‌دهد و خداوند برای مردم مثلها می‌زند شاید متذکر شوند.
امام باقر علیه السلام فرمود:

اصل این درخت، رسول خدا صلی الله علیه و آله است و نسبش در بنی هاشم ثابت و پایرجا
است، و فرع و تنه این درخت، علی بن ابی طالب علیه السلام است، و شاخه آن فاطمه علیه السلام
است، و میوه آن ائمه از فرزندان علی و فاطمه علیه السلام هستند، و برگش شیعیان آن
بزرگواران می‌باشند. و هرگاه مؤمنی از شیعیان ما فوت کند، برگی از آن درخت

می افتد، و هنگامی که مؤمنی متولد شود، برگی بر آن درخت می روید...^۱

در روایت دیگر است که امام صادق علیه السلام فرمود:

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، اصل و ریشه این درخت است. امیرالمؤمنین علی علیه السلام تنه آن درخت است. امامان که از ذریه ایشان هستند، شاخه های آن درخت هستند. علم امامان علیهم السلام میوه درخت است. شیعیان با ایمانشان، برگهای آن درخت هستند.

سپس امام صادق علیه السلام فرمود: آیا چیز دیگری باقی می ماند؟

راوی می گوید: گفتم نه، به خدا سوگند.

امام فرمود: به خدا سوگند هنگامی که يك فرد با ایمان متولد می شود، برگی در آن درخت ظاهر می گردد، و هنگامی که يك نفر مؤمن، فوت می کند برگی از آن درخت می افتد.^۲

۱. علی بن ابراهیم حدیثی أبی عن الحسن بن محبوب عن ابی جعفر الأحوال عن سلام بن المستنیر عن ابی جعفر علیه السلام قال: سألت عن قول الله تعالى «مثل كلمة طيبة» الآية قال: الشجر رسول الله صلی الله علیه و آله، ونسبه ثابت فی بنی هاشم و فرع الشجرة علی بن ابی طالب و غصن الشجرة فاطمة (س). و ثمرتها الائمة من ولد علی و فاطمة علیهما السلام و الائمة من اولادها اغصانها، و شيعتها ورقها، و ان المؤمن من شيعتنا ليموت فتسقط من الشجرة ورقة، و ان المؤمن ليولد فتورق الشجرة: تفسیر نورالثقلین، ج ۲، ص ۵۳۷.

۲. عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد عن علی بن سیف عن ابيه عن عمرو بن حريث قال: سألت ابا عبدالله علیه السلام عن قول الله كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء قال: فقال: رسول الله صلی الله علیه و آله اصلها و امیرالمؤمنین علیه السلام فرعها، و الائمة من ذریتهما اغصانها، و علم الائمة ثمرها، و شيعتهم المؤمنون ورقها، هل فیها فضل؟ قال: قلت: لا والله، قال: والله ان المؤمن ليولد فتورق ورقة فیها، و ان المؤمن ليموت فتسقط ورقة منها. همان، ص ۵۳۵.

و عن جابر الجعفی قال: سألت ابا جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام عن قول الله عزوجل: «كشجرة طيبة أصلها ثابت و فرعها فی السماء * تؤتي أكلها کلّ حين یاذن ربّها» قال: اما الشجرة فرسول الله صلی الله علیه و آله، و فرعها علی علیه السلام، و غصن الشجرة فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و ثمرها اولادها علیهم السلام و ورقها شيعتنا، ثم قال: ان المؤمن من شيعتنا ليموت فتسقط من الشجرة ورقة، و ان المولود من شيعتنا ليولد فتورق الشجرة ورقة. (همان، ص ۵۳۶).

کلمه طیبه

در آیه‌ای که در مطلع سخن آوردم، خداوند متعال کلمه طیبه را تشبیه کرده است به درخت پاکیزه ریشه دار و ثابت و پربرت، توضیح مختصر این‌که: کلمه «طیبه» که به درخت طیب، تشبیه شده، معنای وسیع و دامنه داری دارد، هر انسان پاک و نسل و ذریه طیب و فکر و اندیشه سالم، و مکتب و برنامه و گفتار و کردار ارزشمند را شامل می‌شود. شامل کلمه توحید، یعنی کلمه «لا اله الا الله»، قرآن کریم، مؤمن واقعی و انسانهایی که وجودشان منشأ خیرات و برکات است و در تمام اوقات، میوه لذت بخش‌شان، سرچشمه حیات و زندگی سعادت‌مندان مخلوقات خداوند است می‌شود.

خلاصه این که، شجره طیبه، هر موجود پاک، پرخیر و پربرت است. این شجره ریشه دارد، تنه و شاخه و برگ دارد، میوه‌های لذیذ و چهار فصل و شبانه‌روزی دارد. ریشه آن ثابت و مستحکم است، به طوری که طوفانها و تند بادهای و حوادث و حتی تیشه‌ها، نمی‌توانند آن را از جا برکنند. این درخت تنه‌ای محکم و استوار دارد و شاخه‌ها و جوانه‌های سر به آسمان کشیده دارد، به طوری که دست بدخواهان، توان قطع و نابود کردن آنها را نداشته و نخواهند داشت. این درخت پاک، پربار و پربرت است و اختصاص به گروه و جمعیت خاصی ندارد، بلکه میوه آن، بر همگان ارزانی و رایگان است.

مَثَلِ اَعْلَا وَمَصْدَاقِ رُوشَنِ شَجَرِهِ طَیْبِهِ

از آنچه به نحو اشاره بیان شد، معلوم گردید که مَثَلِ اَعْلَا و مَصْدَاقِ واضِح و آشکار شجره طیبه، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا و ائمه معصومین - صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - می‌باشند. زیرا آنچه خوبان همه داشته و دارند، این بزرگواران به نحو اتم و اکمل و در حدّ اعلا دارند.

امیرالمؤمنین علیه السلام و شیعیانش رستگار و خیر البریه اند

از ابن عباس نقل است که گفت: هنگامی که آیه «إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» (سوره بینه، آیه ۷)؛ «به طور حتم و یقین کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح و شایسته انجام دادند بهترین مخلوقاتند.» نازل شد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به حضرت امیر علیه السلام فرمود: «منظور از این آیه تو و شیعیانت هستی که در روز قیامت وارد محشر می شوید، در حالی که هم شما از خدا راضی هستید و هم خدا از شما راضی است، و دشمنی خشمگین وارد محشر می شود و به جهنم می رود، در حالی که سر او به وسیله غل و زنجیر بالا نگاه داشته شده است.»^۱

نیز از جابر بن عبدالله انصاری نقل است که گفت: «ما در کنار خانه خدا خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نشسته بودیم، در این حال علی علیه السلام به سوی ما آمد، هنگامی که چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به او افتاد، فرمود: «قد اتاکم اخی؛ برادر من به سوی شما می آید» سپس روبه کعبه کرد و فرمود: «و رب هذه البنية! ان هذا و شیعتہ هم الفائزون یوم القیامة؛ سوگند به خدای این کعبه این مرد و شیعیانش در قیامت رستگاراند»، سپس روبه سوی ما کرد و افزود:

أَمَّا وَاللَّهِ إِنَّهُ أَوْلَکُمْ إِيْمَانًا بِاللَّهِ، وَأَقْوَمُکُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ، وَأَوْفَاکُمْ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَقْضَاکُمْ بِحُکْمِ اللَّهِ وَأَقْسَمُکُمْ بِالسَّوْبَةِ، وَأَعْدَلُکُمْ فِي الرِّعْيَةِ، وَأَعْظَمُکُمْ عِنْدَ اللَّهِ مَزِيَّةً. قَالَ جَابِرٌ: فَأَنْزَلَ اللَّهُ: «إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» فَكَانَ عَلِيٌّ إِذَا أَقْبَلَ قَالَ أَصْحَابُ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله قَدْ أَتَاکُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ^۲؛ به خدا سوگند او قبل از همه شما به خدا ایمان آورد، و قیام او به

۱. نقل از تفسیر نمونه، ج ۲۷، ص ۲۱۰.

۲. همان و تفسیر میزان، ج ۲۰، ص ۳۴۱ به نقل از (ابن عساکر)

تذکر: خیر البریه، ای هم خیر الخلق، من بر الله الخلق ای خلقهم، فترکت همزتها. (مجمع البحرین، برأ)

فرمان خدا بیش از همه شما است، وفایش به عهد الهی از همه بیشتر، و قضاوتش به حکم الله افزونتر، و مساواتش در تقسیم [بیت المال] از همه زیادتر، عدالتش درباره رعیت از همه فزونتر، و مقامش نزد خداوند از همه بالاتر است. [جابر می گوید:] اینجا خداوند آیه **﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾** را نازل فرمود و از آن به بعد هنگامی که علی علیه السلام می آمد یاران محمد صلی الله علیه و آله می گفتند: بهترین مخلوق خدا بعد از رسول الله آمد!

در روایت دیگر از ابن عباس نقل شده که گفت:
وقتی آیه **﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾** نازل شد پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «هوانت و شیعتک يوم القيامة راضین مرضیین؛ آن تو و شیعیان تو در قیامت می باشید که هم شما از خدا خشنود هستید و هم خدا از شما خشنود!»^۱

در روایت دیگر از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می کنند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به من فرمود:
أَلَمْ تَسْمَعْ قَوْلَ اللَّهِ: ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾؟ أَنْتَ وَ شِيعَتُكَ وَ مَوْعِدِي وَ مَوْعِدُكُمْ الْحَوْضُ، إِذَا جُنْتُ الْأُمَمَ لِلْحِسَابِ، تُدْعَوْنَ غُرًّا مُحَجَّلِينَ؛ آیا این سخن خدا را نشنیده ای که می فرماید: کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام دادند بهترین مخلوقاتند؟ این تو و شیعیان تو هستید، و وعده گاه من و شما کنار حوض کوثر است، هنگامی که من برای حساب امتهای می آیم، شما دعوت می شوید در حالی که پیشانی سفید و

برأ، به معنای خَلَقَ، البریة، المخلوق، الخالق، (هم خیر البریة) (ای خیر الخلیقة) (خیر الخلق) (کما فی نبأ و النبی)

۱. همان، ص ۱۱۱ و «کشف الغمّه»، فی بیان ما نزل من القرآن فی شأنه علیه السلام.

یادآور می شوم: علاوه بر روایات شیعه، روایات فراوانی از طرق اهل سنت نقل شده است که آیه مبارکه **﴿أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾**؛ «آنها بهترین مخلوقات خدا هستند» به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و پیروان آن حضرت تفسیر شده است.

شناخته شده‌اید.^۱

علامه مجلسی رحمته الله فرموده است:

وَاعْلَمُ أَنَّ الْإِمَامِيَّةَ أَجْمَعُوا عَلَى اشْتِرَاطِ صِحَّةِ الْأَعْمَالِ وَقَبُولِهَا بِالْإِيمَانِ الَّذِي مِنْ جُمْلَتِهِ الْإِفْرَارُ بِوَلَايَةِ جَمِيعِ الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَإِمَامَتِهِمْ وَالْأَخْبَارُ الدَّالَّةُ عَلَيْهِ مُتَوَاتِرَةٌ بَيْنَ الْخَاصَّةِ وَالْعَامَّةِ.^۲

اولین شرط امامت

گرچه این کتاب در باره زندگی و سیره معصومین صلوات الله علیهم می باشد، ولی مناسب دیدم در ابتدای این بخش اشاره ای داشته باشم به مسأله «عصمت» که شرط اساسی امام و امامت است و همواره مورد بحث و پرسش قرار می گیرد.

عصمت

اعتقاد شیعه دوازده امامی این است که همه انبیاء و ائمه - صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - و حضرت زهرا علیها السلام معصومند، یعنی با این که قدرت بر ترك واجبات و توان بر انجام محرمات داشتند ولی هرگز واجبی را ترك نکرده و هرگز مرتکب گناهی نشده اند، در همه عمر مبارکشان از سهو و خطا و لغزش و حتی از فکر گناه، مصون و پاک بوده اند، از شک و تردید و جهل و اخلاق رذیله و صفات زشت و ناپسند، محفوظ و مصون بوده اند، از آنچه موجب تنفر مردم و یا عرفا نشانه و علامت پستی و بی شخصیتی است منزّه و مبرّی بوده اند.

۱. همان .

۲ بحار الانوار ج ۲۷ ص ۱۶۶ باب ۷.

مؤلف: درباره این عبارت به حلیه الاعمال چاپ اخیر ص ۴۴؟ شهادت به ولایت در اذان و غیره

مراجعه شود.

در زیارت جامعه کبیره^۱ می‌خوانیم:

عَصَمَكُمُ اللَّهُ مِنَ الزَّلَالِ، وَأَمَنَكُمُ مِنَ الْفِتَنِ، وَطَهَّرَكُمُ مِنَ الدَّنَسِ، وَأَذْهَبَ عَنْكُمُ
الرَّجْسَ، وَطَهَّرَكُمُ تَطْهِيراً؛ خدا شما را از لغزش و خطا بازداشت، و شما را از
فتنه‌ها ایمن گردانید، و از آلودگی‌ها پاکتان ساخت، و از تمام پلیدی‌ها دور و
برکنارتان داشت و به بهترین وجه پاک و پاکیزه‌تان قرارداد، آنچنان پاکیزگی که
خود می‌خواست.

خلاصه: به عقیده شیعه عصمت حالت و ملکه نفسانی و موهبتی الهی است
که معصومین علیهم‌السلام از آن برخوردار بوده‌اند، همان گونه که عقل و ذکاوت، عدالت و
انصاف و سایر قوای نفسانی از مواهب الهی هستند و گاهی به صورت ملکه راسخه
درآمده و منشأ بسیاری از کمالات و یا موجب حفظ انسان از بسیاری لغزش‌ها
می‌شوند و با این که انسان قدرت و اختیار دارد، در عین حال قوای مذکور جلوی او را

۱. سند و اعتبار زیارت جامعه کبیره:

محدث عظیم الشان، مرحوم شیخ صدوق متولد سال ۳۰۵ و متوفای سال ۳۸۱ ه. ق. در کتاب شریف
«مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه» و همچنین شیخ جلیل، مرحوم شیخ طوسی (متولد سال ۳۸۵ و متوفای سال ۴۶۰ ه.
ق.) در کتاب «تَهْذِيبُ الْأَحْكَامِ» روایت کرده‌اند که: موسی بن عبدالله نخعی گفت: خدمت حضرت امام
علی نقی علیه‌السلام عرض کردم که باین رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مرا زیارتی با بلاغت کامل تعلیم فرما که هرگاه خواستم یکی از
شما را زیارت کنم آن را بخوانم. پس آن بزرگوار، این زیارت (جامعه کبیره) را به من تعلیم فرمود.

علامه مجلسی و والد ماجدش (قدس سرهما) فرموده‌اند: زیارت جامعه کبیره احسن و اکمل زیارات است.
یادآور می‌شوم که در این زیارت اوصاف امام و امامت و فضائل و مناقب اهل بیت عصمت و
طهارت صلوات الله علیهم بیان شده، و متن با فصاحت و بلاغت آن گواه صحت و اعتبار صد در صد آن
می‌باشد، چرا که جز امام معصوم قادر نیست چنین مضامین عالی و عبارات دلنشین را انشا نماید و
علما شرح‌های بسیاری بر آن نوشته‌اند.

مجلسی اول قدس سره در جلد پنجم روضه المتقین، فی شرح من لایحضره الفقیه، ص ۴۵۰، این
زیارت مبارکه را شرح کرده و سفارش اکید فرموده است که آنرا برای هر یک از ائمه علیهم‌السلام بخوانند و
برای آن آثار و برکات فراوانی نقل کرده است.

گرفته، او را حفظ می‌کنند.

و بدیهی است که در تمام این موارد گفته می‌شود: خدا حفظ کرد، و حفظ را نسبت به خدا می‌دهند، چون وسیله حفظ را خدا عطا فرموده است و چنین نسبتی صد در صد صحیح و مطابق با واقع است.

ادله وجوب عصمت

همان‌گونه که گفته شد، اعتقاد شیعه دوازده امامی است که واسطه میان خدا^۱ و

۱. عصمت (از واژه «عَصَمَ» از باب «ضَرَبَ» در لغت به معنای نگهداری و حفظ است، (عَصَمَ الرَّجُلُ الشَّيْءَ، حَفَظَهُ وَ مَنَعَهُ وَ وَقَاهُ) و در اصطلاح، عصمت به معنای مصونیت و محفوظ بودن از گناه و اشتباه است، یعنی پیامبران و ائمه. صلوات الله علیهم اجمعین، هرگز تحت تأثیر هواهای نفسانی قرار نمی‌گیرند و مرتکب گناه نمی‌شوند و در کار خود دچار خطا و اشتباه نمی‌شوند و این مصونیت و محفوظ بودن آنان، محصول نوع بینش و قوت عقل و درجه یقین و علم و ایمان آنها است. به عبارت روشن‌تر: عصمت این است که پیامبران و معصومین صلوات الله علیهم از چنان ایمان و یقین و قوه درونی و روحیه‌ای آگاهانه برخوردار بودند که در هیچ شرایطی از فرمان خدا سرپیچی نکرده و با اینکه قدرت داشتند ولی هرگز گناه نکردند و فکرگناه هم ننمودند، و در اثر علم و دانش از گناه متنفر بودند، و چنین حالت را عصمت گویند که فوق عدالت است.

امام جعفر صادق (ع) در باره عصمت فرموده است: «الْمَعْصُومُ هُوَ الْمُؤْتَمِنُ بِاللَّهِ مِنْ جَمِيعِ مَحَارِمِ اللَّهِ وَ قَدْ قَالَ اللَّهُ: «وَمَنْ يَعْصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (سوره آل عمران / ۱۰۱)

معصوم کسی است که با عنایت و لطف خداوند از ارتکاب همه محرمات الهی خودداری می‌کند. همان گونه که - خداوند فرموده است: هر کس به خدا متمسک شود، به طور حتم به راه راست رهنمون شده است. (بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۹۴، ح ۵).

البته برخی مراتب این حالت نسبت به بسیاری از مردم نیز مشاهده می‌شود، مثلاً افراد محترم نسبت به کارهای زشت که در شأن آنان نیست معصومند و فکرانجام اعمالی که در شأنشان نیست، نمی‌کنند، با این که قدرت برانجام دارند.

توضیح این‌که: انسان يك موجود مختار است و کارهای خویش را براساس منافع و مضار و مصالح و مفاسدی که تشخیص می‌دهد انتخاب و انجام می‌دهد، از این روشناخت و تشخیص، نقش مهمی در

خلق. پیامبر باشد یا امام. باید معصوم باشد.

و بر این مطلب دلایل بسیاری اقامه شده که به سه دلیل آن اشاره می‌کنم:
 دلیل اول: اگر انبیا و امام علیهم السلام معصوم نباشند، به شریعت و آنچه را به عنوان حکم خدا ابلاغ می‌کنند، وثوق و اطمینان حاصل نمی‌شود.
 زیرا چنانچه معصوم نبوده و جایزالخطا باشند و احتمال کذب درباره آنان داده شود، قهراً مورد اعتماد نخواهند بود و به حکم عقل نمی‌توان آنان را واجب‌الاطاعه دانست.

اختیار و انتخاب کارها دارد، ممکن نیست انسان چیزی را که برحسب تشخیص و فهم او مفید نیست و از سویی زیان و ضرر دارد انتخاب کند، مثلاً انسان عاقل علاقه‌مند به زندگی، دانسته خود را از کوه پرت نمی‌کند، زهر نمی‌نوشد، انسانی که علم و یقین دارد که برق کشنده است، هرگز دست به برق نمی‌زند، انسانی که می‌داند آتش سوزنده است. با این که قدرت دارد و مختار است ولی. هرگز قطعه آتش را در دهان خود نمی‌گذارد. انسانی که می‌داند آبی آلوده و متعفن است. طبعاً از آن متنفر است و هر چند در شدت عطش باشد، اما حاضر نیست از آن آب بیاشامد.

به طور کلی انسانها از نظر علم، ایمان، تقوا و توجه و آثار گناهان متفاوتند، به هر اندازه علم و ایمان و تقوا قوی‌تر باشد، پرهیز از گناه جدی‌تر و انگیزه ترك عمل خلاف شرع، قوی‌تر باشد. اگر درجه ایمان و عقل و علم در حد شهود و عیان برسد، به حدی که شخص ببیند که می‌خواهد خود را از کوه پرت کند و یا زهر کشنده‌ای را بنوشد، در این حال، احتمال ارتکاب گناه به صفر می‌رسد، یعنی چنین شخصی. با این که می‌تواند ولی. هرگز مرتکب گناه نمی‌شود.

آری علم و قوت عقل، موهبتی الهی است و عصمت می‌آورد و انسان را از آنچه موجب نقص در کمال و منشأ ذنات و پستی است، باز می‌دارد، انسان را از اعمالی که موجب تنفر مردم است، نگاه می‌دارد.

اگر لذت ترك شهوت بدانی دگر شهوت نفس لذت نخوانه‌زاران در از خلق بر خود ببندی گرت باز باشد در آسمان سفرهای علوی کند مرغ جانت گراز شهوت آزارش رهانولیکن ترا صبر عنقا نباشد که در دام شهوت چو گنجشگ مانچنان می‌روی ساکن و خواب در سر که می‌ترسم از کاروان بازمان نصیحت همین است جان برادر که اوقات ضایع مکن تا توانهمه عمر سختی کشیده است سعدی که نامش برآمد بشیرین زبانی

از حضرت رضا علیه السلام نقل شده است که فرمودند:

«لَا يَفْرِضُ اللَّهُ تَعَالَى طَاعَةَ مَنْ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَضِلُّهُمْ وَيَغْوِيهِمْ».

خداوند متعال واجب نمی‌کند بر مردم اطاعت از کسی را که می‌داند آنان را به گمراهی می‌کشاند و اغوایشان می‌کند.^۱

دلیل دوم: اگر معصوم نباشند و درباره آنان احتمال خطا و سهو و نسیان و امکان کذب و دروغ‌گویی راه داشته باشد، گفته‌ها و اعمالشان از درجه اعتبار ساقط است و نمی‌توان گفت: قول و فعل و تقریرشان حجت است، نمی‌توان به فرموده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي» نماز بخوانید به گونه‌ای که می‌بینید من نماز می‌خوانم». اعتماد کرد. نمی‌توان مطمئن بود که نماز او مطابق حکم خدا است، چون در فرض عدم عصمت آن حضرت، احتمال خطا، یا (العیاذ بالله) احتمال کذب درباره او داده می‌شود، همچنین نمی‌توان به فرموده آن حضرت: «خُذُوا عَنِّي مَنَاسِكَكُمْ» اعتماد نمود و اعمال حج را به گونه‌ای که فرموده، یا عمل کرده است، انجام داد و... .

همچنین امام باید از سهو و خطا و نسیان مصون و محفوظ باشد، زیرا امام نماینده و حجت خدا است و گفتار و کردار او برای مردم حجت است و اطاعتش بر امت واجب و فرض است، و چنانچه احتمال سهو و خطا درباره او داده شود، وجوب اطاعت از او، زیر سؤال می‌رود و غرض از تعیین و نصب او برای امامت حاصل نگردد.

دلیل سوم: این است که: بعثت انبیاء و تعیین امام علیه السلام به منظور تکمیل انسانها است، برای راهنمایی به اطاعت از خدا و ارشاد و هدایت انسانها است، برای پرهیز از گناه و وادار کردن آنان به آنچه صلاح دنیا و آخرت است، برای بازداشتن مردم از

۱. بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۹۹، ح ۹.

آنچه موجب ضرورزیان دنیا و آخرت آنان است.

نصب امام برای این است که بشر را از خواب غفلت بیدار و انسانها را از قید هوا و هوس و شهوت، رهایی بخشد و آنان را به سعادت دنیا و آخرت رهنمون شود.

لذا چنانچه امام، معصوم نباشد و از خودش فعل قبیح و عمل ناپسند و خلاف شرع، سربزند، چگونه می‌تواند از عهده مسئولیتهایی که ذکر شد، برآید؟

اگر امام، معصوم نباشد و احتمال گناه یا اشتباه و سهو و نسیان و فراموشی درباره او داده شود، به طور طبیعی از او سلب اطمینان می‌شود.

هرگاه امام، معصوم نباشد و عمل خلافی از او دیده شود، یقیناً موجب تجزّی بدکاران و فرصت طلبان می‌شود و در حقیقت موجب نقض غرض خواهد بود، به طوری که در این شعر به آن اشاره شده است:

إِذَا كَانَ رَبُّ الْبَيْتِ بِالْدَفِّ مُوَلِّعًا فَشَيْمَةُ أَهْلِ الْبَيْتِ كُلُّهُمْ رَقُصٌّ

هرگاه صاحب خانه بردف زدن حریص باشد، رفتار و روش اهل خانه رقصیدن خواهد بود.

خلاصه چنانچه امام، معصوم نباشد، امر و نهی او بی‌اثر و بلکه نتیجه معکوس خواهد داشت.

دلیل هشام بن حکم بر عصمت امام علیه‌السلام

هشام بن حکم از شاگردان ممتاز و برجسته امام صادق علیه‌السلام بوده است.

مرحوم شیخ صدوق رحمته‌الله روایت کرده است که ابن ابی عمیر گفت: در مدت همراهی و رفاقت با هشام بن حکم، از وی استفاده‌ای با ارزش‌تر از این نکردم که روزی از او پرسیدم: آیا امام معصوم است؟ گفت: آری، گفتم: دلیل عصمت امام چیست؟ گفت: همه گناهان چهاروجه دارد و پنجمی ندارد. (سرچشمه همه گناهان یکی از چهار چیز است و آنها عبارتند از) ۱. حرص، ۲. حسد، ۳. غضب، ۴. و شهوت. و هیچ

يك از اینها در امام نمی باشد، زیرا معنا ندارد که امام حریص باشد، چون همه دنیا زیر نگین او است و او خزانه دار مسلمانان است، پس در چه چیز و بر چه چیز حرص بزند و حریص باشد، و معنا ندارد که حسود باشد؛ زیرا آدمی بر کسی حسد می برد که از وی بالاتر باشد، و کسی از امام بالاتر و برتر نیست، بلکه همه انسانها پایین تر از او هستند، پس چگونه بر کسی که پایین تر از او است حسد برد، و نمی توان گفت: امام بر چیزی از امور دنیا غضب نماید تا بر آن دست یابد، (آری چه بسا برای خدا غضب کند، چون خدا بر او واجب کرده که حق و حدود الهی را اقامه نماید، هر چند مستلزم غضب شود) و معنا ندارد که امام متابعت شهوت و لذتهای دنیا کند و دنیا و لذتهای آن را بر آخرت اختیار نماید، زیرا آخرت، محبوب و مورد علاقه امام است و هرگز کسی محبوب خود را برای غیر محبوب رها نمی کند، آیا دیده ای کسی روی زیبا را ترك کند برای روی زشت؟ یا غذای لذیذی را ترك کند برای غذای ناگوار و تلخ؟ یا لباس نرم را رها کند برای لباس درشت و خشن؟ و یا نعمت دائم را نادیده بگیرد برای نعمت زایل و فانی شونده؟^۱

دلیل بر عصمت از قرآن کریم

علاوه بر آن چه ذکر شد، آیه مبارکه ﴿وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ (سوره بقره، آیه ۱۲۴) دلالت دارد بر این که، منصب امامت و پیشوایی مردم، به افراد ظالم و ستمکار داده نمی شود، و معلوم است که ظلم اعم از ظلم به نفس و ظلم به غیر است و هر گناه و خلاف شرعی ـ هر چند کوچک باشد ـ ظلم به نفس است و بر مرتکب آن

۱. خصال شیخ صدوق، باب خصلتهای چهارگانه، ح ۳۶؛ و بحار الانوار، ج ۲۵، باب عصمتهم و لزوم عصمة الامام؛ و حیوة القلوب، ج ۳، باب صفات امام.

اطلاق ظالم می‌شود، و در آیات و روایات، برگناهکار اطلاق ظالم شده است، مثل:

﴿وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾ (سوره نحل، آیه ۱۱۸)؛

«ما به آنان ستم نکردیم بلکه خودشان [به خویشان] ستم نمودند».

براین اساس از آیه شریفه استفاده می‌شود که اشخاصی صلاحیت پیشوایی و امامت امت را دارند که از جمیع گناهان و از همه ظلم‌ها منزّه باشند، سابقه شرك و بدنامی و آلودگی نداشته باشند، و مراد از عصمت همین معنا است.

همچنین آیه مبارکه:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ (سوره احزاب،

آیه ۳۳)؛

«خدا اراده [قطعی] فرموده است که پلیدی را از شما اهل بیت زدوده و شما را [از

جمیع گناهان و زشتیها] پاک گرداند».

دلالّت دارد براین که اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که حضرت زهرا علیها‌السلام نیز در زمره و از اهل بیت آن حضرت است، از جمیع گناهان - در طول زندگی - پاک و منزّه و دارای عصمت بوده‌اند و در کتابهای مفصل که درباره عقاید نوشته شده ثابت و مبرهن گردیده است که این اراده «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ» تکوینی است و هرگز از مراد منفک و جدا نمی‌شود.^۱

نظر شیخ صدوق رحمته‌الله درباره عصمت

شیخ صدوق رحمته‌الله (متولد سال ۳۰۵ و متوفای سال ۳۸۱ ه.ق) در کتاب

۱. ادله وجوب عصمت، بسیار است که در کتابهای اصول عقاید - مانند «تجريد العقاید»، «اوائيل المقالات»، «حق اليقين» مرحوم مجلسی، «حق اليقين» مرحوم شبر، «کفاية الموحدين» و «کلم الطيب» و غیر اینها آمده است.

«اعتقادات» باب ۳۶ فرموده است: اعتقاد ما (شیعیان) در شأن انبیاء و رسل و ائمه و ملائکه - صلوات الله علیهم اجمعین - این است که ایشان معصوم و از هر پلیدی پاک شدگانند و هیچ معصیتی را مرتکب نمی‌شوند - نه کبیره و نه صغیره - و نافرمانی خداوند متعال نمی‌کنند، هرچه امرشان می‌فرماید و هرچه مأمور می‌شوند، انجام می‌دهند و هرکس آنان را در حالی از احوالشان معصوم نداند، جاهل به حق ایشان است و هرکس جاهل به ایشان شد کافر است.

و اعتقاد ما (شیعیان) در شأن آنان آن است که از ابتدای امرشان تا آخر همیشه معصوم و کامل و تمام و عالم می‌باشند و در هیچ حالی از احوالشان متصف به نقصی و معصیتی و جهلی نمی‌باشند.

نظر مرحوم مجلسی درباره عصمت

علامه مجلسی قدس سره در «بحار الانوار»^۱ ادله لزوم عصمت امام را آورده است، و اولین دلیل را از قرآن کریم، «آیه ۱۲۴ سوره بقره ذکر کرده است: ﴿قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾» سپس روایات متعددی در رابطه با عصمت و معنای آن آورده است. یکی از آنها روایتی است که از امام سجاد (علیه السلام) از معنای معصوم سؤال شد، آن حضرت فرمود:

«هُوَ الْمُعْتَصَمُ بِحَبْلِ اللَّهِ وَ حَبْلُ اللَّهِ هُوَ الْقُرْآنُ، لَا يَفْتَرِقَانِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»؛ معصوم تمسک کننده به قرآن است و معصوم و قرآن از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا روز قیامت. علامه مجلسی (رحمه الله) در این باب ۲۳ روایت آورده، سپس فرموده است: بدان که امامیه - رضوان الله تعالی علیهم - متفقند بر عصمت ائمه (علیهم السلام) از گناهان صغیره و کبیره و ایشان هرگز در گناه واقع نمی‌شوند، گناهی از آنان سر نمی‌زند، نه عمدا و نه

۱. بحار، ج ۲۵، «باب عصمتهم و لزوم عصمة الامام (علیه السلام)»، ص ۱۹۱ تا ص ۲۱۱.

سهوا و نه از جهت خطای در تأویل و نه از جهت نسیان و فراموشی ...^۱

مناظره‌ای کوتاه

در مسجد النبى با شخصی از اهل تسنن مناظره‌ای داشتم، سرانجام گفت: شما به چه دلیل و از کجا می‌گویید اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله معصوم بوده‌اند؟

گفتم: چه دلیلی بهتر و محکم‌تر از آیه تطهیر و حدیث ثقلین می‌خواهی؟ بعلاوه آیا در علم و تقوای اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله شك داری؟ آیا علم و تقوا، انسان را از گناه باز نمی‌دارد؟ آیا علم و تقوا دلیل عصمت آنها نیست، آیا عصمت جز این است که آن بزرگواران از هرگونه خطا و لغزش مصون و محفوظ بوده‌اند؟ سپس گفتم: بگو بدانم فاطمه زهرا (ع) چه گناه و خلاف شرعی مرتکب شده است؟ علی بن ابی طالب علیه السلام چه عمل خلافی انجام داده است؟ حسن و حسین (ع) چه کار خلافی کرده‌اند؟ و این در حالی است که همه مسلمانان و مورخان می‌دانند که عایشه برخلاف قرآن عمل کرد، بعلاوه با امام زمانش، با خلیفه پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت کرد، و با او جنگ نمود، ابوبکر و عمر مدتی از عمر خود را در پلیدی و شرك و کفر گذراندند و بت پرستی کردند، معاویه در برابر امام زمانش حضرت امیر علیه السلام قیام کرد و جنگ صفین را رهبری نمود... وقتی این مطالب را با تندی بیان کردم، با ناراحتی و عصبانیت گفت: به ما نمی‌رسد که درباره صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله سخن بگوییم، و با بی‌اعتنایی راه خویش را گرفت و رفت. والحمد لله.

وجه اعتراف معصومین علیهم السلام به گناه و استغفار آنان

بعد از آن که عصمت ائمه علیهم السلام قطعی و مسلم شد، چه بسا سؤال شود که وجه

اعتراف آن بزرگواران . در برخی دعاها و سجده هایشان . به گناه ، و معنای استغفار آنان چیست ؟

صاحب کتاب «کشف الغمة» می گوید: من فکر می کردم چگونه و به چه جهت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در سجده شکر می گوید:

«رَبِّ عَصَيْتُكَ بِلِسَانِي... وَعَصَيْتُكَ بِبَصَرِي...»

بارپروردگارا من با زبانم تورا معصیت کردم، با چشمم تورا معصیت کردم...». و این اعتراف به گناه، با اعتقاد شیعه به عصمت ائمه علیهم السلام چگونه جمع می شود؟ سرانجام برایم روشن شد و این نبود مگر از کرامات و معجزات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام، و تقریر آن چنین است:

انبیا و ائمه . صلوات الله علیهم اجمعین . در اوقاتی که داشتند، مشغول ذکر و عبادت خداوند سبحان بودند و همیشه در مراقبه و در حال انس با خدا به سر می بردند، چنانچه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است:

«أُعْبُدُ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَرَهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ». عبادت کن خدا را مثل این که او را

می بینی و اگر تو او را نمی بینی، او تو را می بیند»،

پس معصومین علیهم السلام با تمام وجود و به طور دائم متوجه خداوند سبحان و روی به حریم اله داشتند.

ولی گاهی اوقات با سرگرم شدن به امور زندگی و کارهای مباح از قبیل خوردن و آشامیدن و امور زناشویی و غیر اینها، قهرا از این منزلت باز می ماندند، از حال عبودیت و حضور در پیشگاه خداوند، خارج و دور می شدند و این حالت را گناه می شمردند و خطا و لغزش به حساب می آوردند، لذا این امر را معصیت تلقی و از آن استغفار می کردند، همان گونه که هرگاه عبد و خدمتکار، مشغول خوردن و آشامیدن و انجام امور مباح شود، در حالی که توجه دارد مولایش او را می بیند، چنین خادمی نزد مردم مورد ملامت و سرزنش قرار می گیرد، و از این که باید به طور

دائم در خدمت مولای خود باشد و چنین نشده، عرفا و نزد خودش نیز مقصّر به حساب می‌آید، پس چگونه خواهد بود نسبت به مالک الملوك و سید السادات و پروردگار عالم؟ و به همین مطلب اشاره است قول پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که فرمود:

«انّه لیranُ علی قلبی وانی لأستغفرُ بالنّهارِ سبعینَ مرّةً»^۱

«هر آینه چیزهایی [از امور دنیا] بر قلبم غلبه می‌کند و من روزی هفتاد مرتبه استغفار می‌کنم».

و نیز فرموده است: «حَسَناتُ الْأَبْرارِ سَيِّئاتُ الْمُقَرَّبِينَ». «حسنات ابرار سیئات مقربان است».

و از این عبارات ظاهر می‌شود که آن حضرت مشغول شدن به ضرورات زندگی و امور مربوط به عالم ماده را، معصیت و تقصیر شمرده و از آن استغفار فرموده است، بر این اساس، گفته‌های معصومین دیگر علیهم السلام را بر این معنا قیاس کن. و این معنایی ارزشمند است که حجاب شبهه را برطرف ساخت...^۲

مرحوم آیه الله العظمی خویی رحمته الله فرموده است: «در استغفار، ارتکاب گناه معتبر نیست، بلکه در هر موردی که عملِ مرجوح، از انسان سر بزند استغفار صحیح و به جاست، هر چند نسبت به پیامبران و ائمه علیهم السلام باشد، زیرا آن بزرگواران اشتغال به

۱. رَین، از واژه رَینَ به معنای «غلبه» و به معنای «چرک و زنگار» نیز آمده است ﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾؛ «اعمالشان چون زنگار بر دل‌هایشان نشسته است». (سوره مطففین، آیه ۱۴) «رَانَ آی غَلَبَ عَلَى قُلُوبِهِمْ».

در مجمع البحرین، واژه «غان» - غَینَ - آمده است: فی الخبر أنه «لَیغان علی قلبی فاستغفر الله فی الیوم و اللیلة مائة مرّة» ... و غان علی قلبی کذا ای غطاه ... ای یتغشی قلبی ما یلبسه ...

۲. کشف الغمة، فی معرفة الأئمة علیهم السلام، ج ۲، ص ۷۷۹، ذکر الامام السابع ابی الحسن موسی کاظم علیه السلام. و بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۰۳، همین مطلب را از کشف الغمة آورده است. و المیزان، ج ۱۸، ص ۲۷۸.

مباحات و امور دنیا را منقصت و مرجوح می دیدند و آن را خطا می شمردند، و در بسیاری از آیات و روایات استغفار وارد شده که ممکن نیست در این موارد گناهی صورت گرفته باشد، مثل خطاب خدا به پیامبر صلی الله علیه و آله «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ» (نصر: ۳). و قول خدا درباره داود علیه السلام «وَوَضَّحْنَاهُ أَتْمًا فَنُتَاهُ فَاسْتَغْفِرْ» (ص: ۲۴) و درباره نوح علیه السلام «رَبِّ اغْفِرْ لِي» (نوح: ۳۸) و قول سلیمان علیه السلام «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا» (ص: ۳۵).

خلاصه: مستفاد از استغفار که در آیات، روایات و دعا وارد شده، لازم نیست مورد آنها صورت وقوع گناه باشد، بلکه گاهی در مورد گناه است و گاهی در مورد عمل مرجوح و مباح، بلکه گاهی در مورد نسیان و فراموشی نیز امر به استغفار شده که قطعاً گناهی واقع نشده است، در صحیح زراره از امام باقر علیه السلام است که فرمود: «کسی که در حال احرام نسیاناً زعفران بخورد کفاره بر او نیست و تنها استغفار می کند».^۱ (یعنی حتی در مورد فراموش کردن و به خاطر فراموشی فرموده است استغفار کنند).

مؤلف: همان گونه که شما از میهمان بسیار بزرگوار و عزیزی به مقدار توان پذیرایی کرده، و با اینکه خلاقی از شما سر نزده و کم خدمتی نکرده اید، در عین حال اظهار شرمندگی می کنید و خود را مقصّر می شمارید و از او تقاضای عفو و بخشودگی می نمایید، زیرا احساس می کنید که پذیرایی شما در حدّ شأن و مقام او نبوده است. شاید نظر خدا به همین جهت بوده که به پیامبر صلی الله علیه و آله امر کرده است استغفار کند. «وَاسْتَغْفِرْ لَذَنْبِكَ» (سوره غافر ۴۰، آیه ۵۵)؛ «و[ای پیامبر!] برای گناهت استغفار کن». زیرا بدیهی و مسلّم است که پیامبر صلی الله علیه و آله هرگز گناه موجب عقوبت مرتکب نشده، تا مأمور شود به توبه و استغفار، و لذا «ذنب» (گناه) در این آیه، ذنب معروف نزد متشرعه نیست، بلکه مراد از آن «ذنب» به معنای لغوی است، و آن هرکار خلاف

شأن عرفی شخص است، که مردم آن کار را از چنین شخصی توقع و انتظار ندارند. (حتی مثل اینکه نماز را آخر وقت، یا با شتاب بخواند)، و این معنا همان ترك اولی است که انبیاء و معصومین صلوات الله علیهم آن را در حق خود ذنب و گناه تلقی کرده، و استغفار می‌کردند.

نیز پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه علیهم‌السلام هرکاری را که موجب می‌شد از توجه کامل به خدا بازمانند، آن را نوعی گناه دانسته و استغفار می‌کردند، هر چند آن کار مربوط به زندگی روزمره، و فی نفسه مطلوب شرع بوده است، و این همان است که گفته شده «حَسَنَاتُ الْاَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ». بلکه می‌توان گفت آن بزرگواران عظمت خدا را در نظر داشته و نعمتهای الهی را مورد توجه قرار داده و از اینکه نتوانسته‌اند عبادت و بندگی در شأن خدا و شکرگزاری در برابر نعمتهای الهی را انجام دهند، خود را گناه کار دانسته، احساس شرمندگی کرده استغفار می‌کردند.

در روایت است که: «عمر بن خطاب وارد شد بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در حالی که آن حضرت در شدت بیماری و تب بود، عمر گفت: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چه اندازه تب شما شدید است! حضرت فرمود: [ولی] این امر مرا باز نداشت از اینکه شب گذشته سی سوره بخوانم که از جمله آنها سوره‌های هفت‌گانه طولانی بود. عمر گفت: ای پیامبر خدا! گناهان شما و آنچه در پی است، بخشیده شده، پس چرا خود را این مقدار به زحمت می‌اندازی؟ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: آیا بنده شکرگزار خدا نباشم». «أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا».

یعنی: حتی اگر در شدت تب و بیماری، دست از قرآن و یاد خدا باز دارم، از شاکرین محسوب نمی‌شوم، و این امر از مثل منی سزاوار نیست و چه بسا ذنب تلقی شود، هر چند معذور عرفی باشم.

اولین امام معصوم



نام مبارک آن حضرت: علی.

لقب مشهور: امیرالمؤمنین.

کنیه مشهور: ابوالحسن.

نام پدر بزرگوارش: عبدمناف (معروف به ابوطالب، فرزند عبدالمطلب).

نام مادر مکرمه اش: فاطمه، دختر اسد، فرزند هاشم. [بنابراین آن حضرت نخستین کسی است که از جانب پدر و مادر، هر دو هاشمی است].

سلسله نسب آن حضرت: علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف ... [نسب آن بزرگوار به ۳۴ واسطه به حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام می رسد، و به پنجاه و سه واسطه به حضرت آدم علیه السلام] [همان گونه که در سلسله نسب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بیان کردم].

تاریخ ولادت: [بنابر مشهور] روز جمعه ۱۳ رجب، در سال سی ام عام الفیل. [آن حضرت ۳۰ سال از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم کوچکتر بوده است].

مکان ولادت: مکه مکرمه، داخل کعبه معظمه.

مدت عمر مبارک: ۶۳ سال.

مدت امامت: ۲۹ سال و چند ماه.

تاریخ شهادت: ۲۱ رمضان سال ۴۰ هجری.

محل شهادت: عراق، محراب مسجد کوفه.

مرقد مطهر: نجف اشرف.

ابوطالب پدر امیرالمؤمنین علیه السلام

حضرت ابوطالب - فرزند عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف - با عبدالله پدر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، از فرزندان عبدالمطلب بودند و مادرشان «فاطمه» دختر عمر بن عائذ بن عمران بود.

ابوطالب علیه السلام چهار پسر داشت به نام‌های: ۱ - طالب، ۲ - عقیل، ۳ - جعفر، ۴ - امیرالمؤمنین علیه السلام و نقل است که ما بین هریک از این چهار برادر، ده سال فاصله بوده است، هم چنین حضرت ابوطالب دو دختر داشت: ۱ - «امّ هانی»، که نامش «فاخته» بود. ۲ - «جُمانه». و مادر این فرزندان «فاطمه» بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است.

در حالات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گذشت که: رسول خدا صلی الله علیه و آله شش ساله بود که مادرش را نیز از دست داد و جدش عبدالمطلب آن حضرت را کفالت و سرپرستی کرد، دو سال بعد عبدالمطلب وفات کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله هشت ساله بود که ابوطالب سرپرستی و کفالت او را عهده‌دار شد و از بهترین حامیان آن حضرت بود و در این راه، از سوی مشرکان قریش اذیت و آزار بسیار دید، و دریاری پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با تمام توان کوشش فرمود و تا او زنده بود، دشمنان رسول خدا صلی الله علیه و آله جرأت جسارت به پیامبر صلی الله علیه و آله را نداشتند.

ابوطالب اسلامش را مخفی می‌داشت، ولی در اشعارش با کنایه و اشاره، ایمان خویش را ابراز می‌فرمود. از جمله اشعارش خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله این شعر است.

وَ دَعَوْتَنِي وَ عَلِمْتُ أَنَّكَ صَادِقٌ وَ لَقَدْ صَدَقْتَ وَ كُنْتَ قَبْلُ أَمِينَا
وَ لَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِيَةِ دِينَا

تو مرا به اسلام دعوت کردی و من به یقین دانستم تو راستگویی. حتماً راست گفתי و از پیش، در نزد ما امین بودی، قطعاً دانستم دین محمد از بهترین دین‌ها در روی زمین است.^۱

مادر امیرالمؤمنین (علیه السلام)

مادر مکرمه حضرت امیر (علیه السلام) «فاطمه» دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف است، فاطمه بنت اسد اول زن هاشمیه است که با مرد هاشمی ازدواج کرده که هر دو (زن و شوهر) از دودمان هاشم بن عبد مناف و از نسل ابراهیم خلیل الرحمان (علیه السلام) هستند.

فاطمه بنت اسد، به لحاظی مادر دوازده امام معصوم (علیهم السلام) و به منزله مادر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و فاطمه زهرا (علیه السلام) بوده است. زیرا حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) هشت ساله بود که به خانه ابوطالب منتقل گردید و با سرپرستی فاطمه بنت اسد، بزرگ شد، به همین جهت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را مادر صدا می‌زد، فاطمه بنت اسد، فرزندان خود را در زحمت و رنج زمانه قرار می‌داد برای این که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در آسایش و سلامت باشد، هم چنین حضرت زهرا (علیه السلام) پنج ساله بود که مادرش خدیجه وفات کرد و فاطمه بنت اسد، او را در دامن مهر و محبت خود سرپرستی و تا زنده بود به او خدمت و مادری کرد.

فاطمه بنت اسد بعد از خدیجه اول زنی بود که اسلامش را اظهار کرد و پس از هجرت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به مدینه، همراه فاطمه زهرا (علیه السلام) و فرزندش امیرالمؤمنین (علیه السلام) به سوی مدینه هجرت کرد.

۱. اشعار ابوطالب در مدح و حمایت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بسیار است، «ناسخ التواریخ»، ج ۲، ص ۱۷۴ وقایع

سال ششم هجرت.

این بانوی مکرمه، قبل از ظهور اسلام، عقیده اش به یگانگی خدا و اعتقادش به ادیان الهی در کمال متانت و استواری بوده است، زیرا ولادت حضرت امیر علیه السلام ده سال پیش از بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله واقع شد و در هنگامی که درد زایمان بر او عارض شد کنار کعبه آمد و با عقیده قلبی خود، با خدا سخن گفت و از پروردگار متعال استمداد کرد و از او خواست که زایمان را بر او آسان گرداند. عرض کرد:

رَبِّ اِنِّی مُؤْمِنَةٌ بِكَ وَیَمَا جَاءَ مِنْ عِنْدِكَ مِنْ رُسُلٍ وَكُتِبَ وَاِنِّی مُصَدِّقَةٌ بِكَلَامِ جَدِّی اِبْرَاهِیْمَ الْخَلِیْلِ وَاِنَّهُ بَنَى الْبَيْتَ الْغَتِیْقَ فَبِحَقِّ الَّذِیْ بَنَى هَذَا الْبَيْتَ وَبِحَقِّ الْمُؤَلُّودِ الَّذِیْ فِیْ بَطْنِیْ لَمَّا یَسَّرْتَ عَلَیْ وَلَدَتِیْ؛ پروردگارا! همانا من به تو ایمان دارم و به آنچه از جانب تو آمده. از پیامبران و کتاب های آسمانی. ایمان و اعتقاد دارم، من کلام جدم ابراهیم خلیل را تصدیق و قبول دارم، همانا او بیت الله الحرام کعبه معظمه را بنا کرد، پروردگارا! به حق آن که این خانه را بنا کرد و به حق این طفلی که در رحم من است، این ولادت و زایمان را بر من آسان گردان.

در این هنگام دیوار کعبه شکافته شد و فاطمه بنت اسد داخل خانه خدا شد و از چشم ها غایب گردید و دیوار مثل اول به هم پیوست.^۱ [تا آخر داستان که بعدا، در ضمن داستان ولادت امیرالمؤمنین علیه السلام در کعبه، نقل می شود].

اندوه پیامبر صلی الله علیه و آله در مرگ مادر امیرالمؤمنین علیه السلام

فاطمه بنت اسد در سال چهارم هجرت در مدینه وفات کرد.

روایت است که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام با دیده گریان، خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و گفت: «اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ» پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: چه شده؟ چرا گریه می کنی؟ آرام باش، عرض کرد: مادرم فاطمه بنت اسد، دار دنیا را وداع گفت، همین که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این خبر را شنید گریه کرد و فرمود: «یا علی! فاطمه تنها

۱. کشف الغمة، ص ۷۹ و ریاحین الشریعة، ج ۲، ص ۶.

مادر تو نبود، مادر من نیز بود، خداوند او را رحمت کند، اکنون این عمامه و این دو جامه ام را بگیر و او را با آنها کفن کن و دستور بده زن ها او را نیکو غسل دهند و پس از آن مرا خبر کن.

رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از ساعتی برخاست و کنار جنازه حاضر شد و بر او نماز خواند و سپس داخل قبر شد و در میان قبر خوابید و به روایت سمهودی - در کتاب «الوفاء فی اخبار دارالمصطفی» - آن حضرت در قبر مقداری قرآن تلاوت کرد و از قبر بیرون آمد.^۱

و در نقل دیگری است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله او را در پیراهن خویش کفن کرد و دستور حفر قبرش را صادر فرمود و چون به لحد رسید آن حضرت خود متصدی حفر با دست مبارکش شد و در آن قبر خوابید و فرمود: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَأُمِّی فَاطِمَةَ بِنْتِ اَسَدٍ؛ بار پروردگارا! مادرم فاطمه بنت اسد را ببخش.» و حجت را به او تلقین کرد و مدخل و محل ورود قبر را وسیع قرار داد، چون از آن حضرت سؤال شد این امور را قبلاً برای هیچ کس انجام نداده ای؟ حکمت آن چه بود؟ فرمود: در پیراهن خویش او را کفن کردم تا از لباس های بهشتی براو بپوشانند و در روز قیامت در امان باشد، و حشرات زمین به بدنش آزار نرسانند و در قبر او خوابیدم تا قبر بر او تنگ نگیرد و از فشار در امانش دارد زیرا وی بعد از ابوطالب، از همه مردم، به من بیشترین کی کرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام تنها مولود کعبه

شیخ مفید رحمته الله در کتاب ارشاد فرموده است:

مولود با این کرامت که در کعبه معظمه به دنیا آمده باشد، نه در گذشته سابقه دارد و نه پس از آن کسی چنین افتخاری داشته خواهد داشت.

۱. کشف الغمة، ج ۱، ص ۷۹ و ریاحین الشریعة، ج ۲، ص ۱۰ و تذکرة الخواص ابن جوزی، ص ۱۰.

سید حمیری ولادت آن حضرت را در کعبه، در اشعارش چنین آورده است.

وَلَدَتْهُ فِي حَرَمِ الْإِلَهِ وَأَمْنِهِ وَالْبَيْتِ حَيْثُ فِنَاؤُهُ وَالْمَسْجِدِ
 بَيْضَاءَ طَاهِرَةِ الثِّيَابِ كَرِيمَةً طَابَتْ وَطَابَ وَلِيدُهَا وَالْمَوْلِدِ
 فِي لَيْلَةٍ غَابَتْ نُجُوسُ نُجُومِهَا وَبَدَتْ مَعَ الْقَمَرِ الْمُنِيرِ الْأَسْعَدِ
 مَا لَفَ فِي خِرْقِ الْقَوَائِلِ مِثْلُهُ إِلَّا ابْنُ أَمْنَةِ النَّبِيِّ مُحَمَّدُ^۱

گواهان ولادت در کعبه

عباس بن عبدالمطلب با یزید بن قعنب و گروهی از بنی هاشم و عده ای از قبیله بنی العزی، در برابر کعبه نشسته بودند، ناگاه فاطمه بنت اسد به مسجد آمد، در حالی که به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نه ماهه آستن بود و او را درد زاییدن گرفته بود، پس در برابر کعبه ایستاد و نظریه جانب آسمان افکند و گفت: پروردگارا! من ایمان آورده ام به تو و به هر پیامبر و رسولی که فرستاده ای، و به گفته های جدّم ابراهیم خلیل که کعبه بنا کرده او است. پس سؤال می کنم از توبه حق این خانه و به حق آن که این خانه را بنا کرده است و به حق این فرزندی که در شکم من است و با من سخن می گوید و به سخن گفتن خود، مونس من گردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت تو است، که ولادت او را بر من آسان کنی.

عباس و یزید بن قعنب گفتند: چون فاطمه از این دعا فارغ شد، دیدیم که دیوار عقب خانه شکافته شد، فاطمه از آن رخنه، داخل خانه شد و از دیده های ما پنهان گردید، پس شکاف دیوار به اذن خدا به هم پیوست، و ما چون خواستیم در خانه را بگشاییم چندان که سعی کردیم، درگشوده نشد، دانستیم که این امر از جانب خدا واقع شده است، و فاطمه سه روز درون کعبه ماند، اهل مکه در کوچه ها و بازارها این

۱. روضة الواعظین، ص ۸۲؛ مناقب آل ابوطالب، ج ۲، ص ۲۴.

قَصّه را نقل می‌کردند و زن‌ها در خانه‌ها این حکایت را یاد می‌کردند و تعجب می‌کردند تا روز چهارم رسید، پس همان موضع از دیوار کعبه که شکافته شده بود، دیگر بار شکافته شد، فاطمه بنت اسد بیرون آمد و فرزند خود اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام را روی دست خویش داشت و می‌گفت:

ای گروه مردم! به درستی که حق تعالی مرا از میان خلق خود برگزید و مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده‌اند فضیلت داد، زیرا که حق تعالی آسیه دختر مزاحم را برگزید و او عبادت حق تعالی را پنهان کرد، در موضعی که عبادت خدا در آن جا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت، یعنی خانه فرعون، و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت حضرت عیسی علیه السلام را بر او آسان گردانید و دریابان، درخت خشک را جنبانید و رطب تازه برای او از آن درخت فرو ریخت، و حق تعالی مرا بر آن هر دو زیادتی داد، و هم چنین بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته‌اند، زیرا که من فرزندی آورده‌ام در میان خانه برگزیده او، و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از میوه‌ها و طعام‌های بهشت تناول کردم، و چون خواستم بیرون آیم در هنگامی که فرزند برگزیده من بر روی دست من بود، هاتفی از غیب مرا ندا کرد:

ای فاطمه! این فرزند بزرگواری را علی بنام، به درستی که منم خداوند عَلِیٍّ اَعْلٰی، و او را آفریده‌ام از قدرت و عزّت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خویش به او بخشیده‌ام و نام او را از نام مقدّس خود اشتقاق کرده‌ام و او را به آداب خجسته خود تأدیب کرده‌ام و امور خود را به او تفویض کرده‌ام و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده‌ام و در خانه محترم من متولّد شده است و اوّل کسی است که بر روی خانه من اذان خواهد گفت، و بت‌ها را خواهد شکست، و آنان را از بالای کعبه به زیر خواهد انداخت و مرا به عظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد، و اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من و برگزیده از جمیع خلق من، محمّد صلی الله علیه و آله که رسول من است و او وصی او خواهد بود، خوشا به حال کسی که او را دوست بدارد و او را یاری کند، و

وای بر حال کسی که فرمان او را نبرد و او را یاری نکند و حق او را انکار کند.^۱
 علی است صاحب عزّوجلّ و رفعت و شأن
 علی است بحر معارف علی است کوه وقار
 دلیل رفعت شأن علی اگر خواهی
 بدین کلام دمی گوش خویشان می‌دار
 چه خواست مادرش از بهر زادش جایی
 درون خانه خاصش بداد جا جبار
 ز بهر مدخل آن پیشوای خیل زنان
 شکافت حضرت ستار کعبه را دیوار
 پس آن مُطَهَّره با احترام داخل شد
 در آن مکان مُقدس بزاد مریم‌وار
 برون چه خواست آید پس از چهارم روز
 ندا شنید که رو نام او علی بگذار
 فدای نام چنین زاده‌ای بود جانم
 چنین امام گزینید یا اُولی الأبصار

ولادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در کعبه به نقل اهل تسنن

علامه امینی رحمته‌الله در جلد ۶ «الغدیر» ص ۲۱. داستان شکاف دیوار کعبه معظمه و ورود فاطمه بنت اسد و ولادت حضرت امیر علیه‌السلام را در کعبه مکرمه، از قول شیعه و

۱. کشف الغمّة، ج ۱، ص ۸۰؛ بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۱۸ و ۱۹؛ روضة الواعظین، ص ۱۵۰؛ الامالی

سنی نقل کرده و فرموده است:

روایات بسیاری در این باره وارد شده تا آن جا که جمعی از بزرگان شیعه و سنی تصریح بر متواتر بودن روایات مربوط به این داستان کرده اند. [سپس گفتار علمای اهل سنت را نقل کرده و فرموده است:] حاکم در «المستدرک» ۳ / ۴۸۳، گفته است: اخبار متواتر است بر این که فاطمه بنت اسد، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، کرم الله وجهه، را داخل کعبه به دنیا آورد.

حافظ کنجی شافعی در «الکفایة» از طریق ابن نجار از حاکم نیشابوری حکایت کرده است که او گفت:

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) در مکه، در بیت الله الحرام، شب جمعه سیزدهم ماه رجب، سی سال بعد از عام الفیل، به دنیا آمد و کسی نه قبل از او و نه بعد از او، در بیت الله الحرام متولد نشد و این خصوصیت به خاطر اکرام و تجلیل و تعظیم آن حضرت بود.

و احمد بن عبدالرحیم دهلوی، مشهور به شاه ولی الله ... در کتابش [ازالة الخفاء] گفته است: اخبار متواتر است که فاطمه بنت اسد، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در داخل کعبه به دنیا آورد و جز او کسی در کعبه متولد نشده، نه قبل از او و نه بعد از او.

شهاب الدین آلوسی، صاحب تفسیر کبیر، در کتاب «شرح القصيدة العينية» (ص ۱۵) گفته است: این که امیرالمؤمنین کرم الله وجهه در خانه خدا متولد شده، امری است که در دنیا مشهور می باشد و در کتاب های سنی و شیعه نوشته شده است، و شهرت نیافته که غیر او کرم الله وجهه، در کعبه متولد شده باشد، بلکه سخنی در تولد غیر آن حضرت در کعبه، مطرح نشده است، و چه به جا و سزاوار است که امام الاثمه، در جایی که قبله مؤمنین است به دنیا بیاید، و منزّه است کسی که چیزها را در

جاهای مناسب خودش قرار می دهد و اوا حکم الحاکمین است.^۱

۱. قال شهاب الدين السيد محمود الألوسی صاحب التفسير الكبير في [شرح الخريدة الغيبية في شرح القصيدة العينية] لعبد الباقي أفندي العمرى ص ١٥ عند قول الناظم:

أنت العليُّ الذي فوق العلى رفعا ببطن مكة عند البيت إذ وضعاً
و كون الأمير . كَرَّمَ الله وجهه . ولد في البيت أمر مشهور في الدنيا و ذكر في كتب الفريقين السُّنَّة و الشيعة . إلى أن قال: ولم يشتهر وضع غيره . كَرَّمَ الله وجهه . كما اشتهر وضعه بل لم تتَّفَق الكلمة عليه، و ما أخرى بامام الأئمة أن يكون وضعه فيما هو قبلة للمؤمنين؟ و سبحان من يضع الأشياء في مواضعها و هو أحكم الحاکمین.

و قال في ص ٧٥ عند قول العمرى: وأنت أنت الذي حظت له قدمٌ في موضع يده الرّحمن قد وضعاً و قيل: أحب عليه الصّلاة و السّلام يعنى عليّاً أن يكافى الكعبة حيث ولد في بطنها بوضع الصنم عن ظهرها فإنّها كما ورد في بعض الآثار كانت تشتكى إلى الله تعالى عبادة الأصنام حولها و تقول: أى ربّ حتّى متى تعبد هذه الأصنام حولي؟ والله تعالى يعدها بتطهيرها من ذلك. اه..

و الى هذا المعنى أشار العلامة السيّد رضا الهندي بقوله: لَمَّا دعاكَ الله قَدِّمًا لأن تولد في البيت فلبّيتْهُشكرته بين قريش بأن طَهَّرت من أصنامهم بيته

و يجدها القارئ من المتسالم عليه من فضائل مولانا اميرالمؤمنين . صلوات الله عليه . في غير واحد من مصادر القوم منها:

۱. مروج الذهب ۲ ص ۲ تأليف أبي الحسن المسعودي الهذلي.
۲. تذكرة خواص الأئمة ص ۷ تأليف سبط ابن الجوزي الحنفى.
۳. الفصول المهمة ص ۱۴ تأليف ابن الصّبّاغ المالكي.
۴. السيرة النبوية ۱ ص ۱۵۰ تأليف نورالدين على الحلبي الشافعى.
۵. شرح الشفاج ۱ ص ۱۵۱ تأليف الشيخ على القارى الحنفى.
۶. مطالب السؤل ص ۱۱ تأليف أبى سالم محمد بن طلحة الشافعى.
۷. محاضرة الأوائل ص ۱۲۰ تأليف الشيخ علاء الدين السكتوارى.
۸. مفتاح النجا فى مناقب آل العبا تأليف ميرزا محمّد البدخشى.
۹. المناقب تأليف الامير محمّد صالح الترمذى.
۱۰. مدارج النبوة تأليف الشيخ عبدالحق الدهلوى
۱۱. نزهة المجالس ۲ ص ۲۰۴ تأليف عبد الرّحمن الصفورى الشافعى.

تجلی حق

کعبه امروز تماشاگاه اهل نظر است
 کز سراپرده حق نور خدا جلوه‌گر است
 آمد از قبله برون قبله نمایی که در اوست
 آنچه منظور دل مردم صاحب نظر است
 مگر از طرف چمن بوی گل آورد نسیم
 که فضا غالیه افشان چو نسیم سحراست
 مگر آهوی حرم نافه مشکین بگشود
 که پراکنده در آفاق همه مشک تراست
 عاشقان را ز شعف بزم و بساط دگری است
 عارفان را ز طرب وجد و نشاط دگر است
 آسمان را ز فروزنده کواکب گویی
 اشگ شوق است که بر چهره روان از بصر است
 پسری فاطمه بنت اسد زاد چو شیر
 روبهان را همه اندیشه از آن شیر نراست

← ۱۲. آیینہ تصوف ط ص ۱۳۱۱ تألیف شاه محمد حسن الجشتی.

۱۳. روائح المصطفی ص ۱۰ تألیف صدرالدین أحمد البرادوانی.

۱۴. کتاب الحسین ۱ ص ۱۶ تألیف السید علی جلال الدین.

۱۵. نورالابصار ص ۷۶ تألیف السید محمد مؤمن الشبلنجی.

۱۶. کفایة الطالب ص ۳۷ تألیف الشیخ حبیب الله الشنقیطی.

و أما أعلام الشيعة فقد ذكرت منهم هذه الأثرارة أمة كبيرة منها:

الغدیر، ج ۶، ص ۲۳.

چهره و شمایل امیرالمؤمنین علیه السلام

از آنچه مورخان نقل کرده‌اند، رنگ چهره مبارک حضرت امیر علیه السلام گندم‌گون، چشمان مبارکش درشت، سیاه و جذاب و با هیبت بود، ابروانش پیوسته و پرپشت، محاسن شریفش نیز پرپشت و انبوه بود، دندان‌هایش محکم و سفید، دو طرف پیشانی آن بزرگوار بی‌مو و لبان مبارکش خندان، قد و قامتش متوسط و متناسب، و قدرت جسمانی آن حضرت در نهایت نیرومندی بود.

قمررنگی زرخسارش	شکر طعمی زگفتارش
رخش مه‌ری فروز زنده	لبش یاقوتی ارز زنده
از آن جان و خرد زنده	از این نطق و سخن گویا
بهشت از خلق او بویی	محیط از جود او جویی
ز جودش قطره قلزم	ز رویش پرتوی انجم
خیالش قبله مردم	رواقش کعبه دل‌ها
اجل در پهنه رزمش	ندارد دم زدن یارا

الأنزع البطین و مقصود از آن

صاحب کشف الغمه، ضمن بیان شمایل حضرت امیر علیه السلام فرموده است: و اشتهر علیه السلام بالأنزع البطین.^۱

و در بحار الانوار (ج ۴۰، ص ۷۸) ضمن روایتی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که فرمود: یا علی! ... فَأَبْشِرْ فَإِنَّكَ الْأَنْزَعُ الْبَطِينُ يَعْنِي مَنزُوعٌ مِنَ الشِّرْكِ، بَطِينٌ مِنَ الْعِلْمِ؛ ای علی! ... مژده باد تو را همانا تو آنزع البطین هستی، (ملقب به آنزع هستی، ملقب به بطین هستی) یعنی از شرک کننده و جدا بودی (هرگز آلوده به شرک

۱. کشف الغمه، المناقب، صفته علیه السلام.

نشدی) و مملو از علم و دانش هستی.^۱

همچنین در بحار (ج ۴۳، ص ۱۰۰) ضمن روایتی است که پیامبر اکرم ﷺ فرمود:
 إِنَّهُ بَطِينٌ، فَإِنَّهُ مَمْلُوءٌ مِنْ عِلْمٍ خَصَّهُ اللَّهُ بِهِ وَأَكْرَمَهُ مِنْ بَيْنِ أُمَّتِي؛ همانا علی ملقب
 به بطین است، چرا که او مملو از علم است و خداوند متعال او را به این
 خصوصیت مخصوص گردانده و او را از بین امت من گرامی داشته است.

فاروق اعظم

به نام نامی فاروق اعظم	علیّ عالی اعلا زنم دم
علی آئینه قدس مجرد	بمقیاس خرد جان محمد
کتاب صنع را عنوان اول	نظام کون را مصداق اکمل
ز انوار تجلی فیض اقدس	ز رنگ نارواییها مقدس
وجودش نقشه اخلاق داور	روانش گنج اوصاف پیمبر
ولایت را بخلق و شرع مالک	حقیقت را بعشق و شوق سالک
به سرمد متصل آن روح والا	ولیّ مطلق حقّ تعالی
ولیّ الله در اوضاع گردون	وصیّ مصطفی در شرع قانون
علی در بندگی چون بی نظیر است	به دربار خداوندی امیر است
علی شد فانی آن ذات اقدس	به نامش سکه شد فیض مقدس
چنین فرمود دانش های قرآن	که باشد رشته های علم یزدان

۱. انزع، به کسی گفته می شود که دو طرف پیشانی او بی مو باشد و در مورد حضرت امیر (علیه السلام)، انزع، ظاهراً کنایه از نزع به معنای کنده و جدا شده باشد به لحاظ این که آن حضرت از همه بدی ها و خصوصاً از شرک کنده شده و جدا بوده است.

بطین به کسی گفته می شود که دارای شکم بزرگ باشد، و در مورد حضرت امیر (علیه السلام) بطین گفته شده، کنایه از جمع بودن علوم و معارف الهی در وجود مبارکش، همان گونه اشاره به سینه خود کرد و فرمود: «إِنَّ هَيْهَنَا لَعِلْمًا جَمًّا»

بود مجموع در سبع المثانی سپس در بسمله لَفَّ آن معانی
 به باء بسمله آن جمله يك جا بود مكنون و هستم نقطه باء
 ز باء بِسْمِله آن نقطه نور گشاید چشمه ها تا نفخه صور
 کلید لَفَّ و نشر آن مطالب بود در دست این بحر العجائب

امیرالمؤمنین علیه السلام از کودکی کنار پیامبر صلی الله علیه و آله بود

ابوطالب دارای عائله‌ای بسیار بود و هزینه زندگی اش سنگینی می‌کرد، از سویی قحطی در شهر مکه زندگی را دشوار کرده بود، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به عمویش ابوطالب پیشنهاد داد که علی علیه السلام را به خانه خود ببرد تا فشار زندگی ابوطالب کم شود، ابوطالب این پیشنهاد را پذیرفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به خانه خود برد، امیرالمؤمنین علیه السلام همچنان در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله در کنار آن حضرت و تحت تربیت و سرپرستی رسول الله صلی الله علیه و آله بزرگ شد تا آن که خداوند متعال پیامبر صلی الله علیه و آله را به نبوت مبعوث فرمود و به این ترتیب حضرت امیر علیه السلام دوره کودکی و زمان بسیار حساس تربیت پذیری را زیر نظر و در آغوش رسول خدا صلی الله علیه و آله سپری کرد. خود حضرت امیر علیه السلام در خطبه «قاصعه» به این دوره تربیتی و سازنده و با ارزش اشاره کرده است. در این خطبه خطاب به حاضران فرموده است:

شما [حاضران که صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله هستید] از خویشاوندی نزدیک من با رسول خدا صلی الله علیه و آله و موقعیت خاصی که با آن حضرت داشتم آگاهید و می‌دانید موقعی که من خردسال بودم، پیامبر صلی الله علیه و آله مرا در کنار خویش می‌نشاند، در حالی که کودک بودم مرا در آغوش خود می‌گرفت، و در بستر مخصوص خود می‌خوابانید، بدنش را به بدن من می‌چسباند، و بوی پاکیزه خود را به من می‌بویاند، و گاهی غذایی را لقمه لقمه در دهانم می‌گذارد، هرگز دروغی در گفتار من، و اشتباهی در کردارم نیافت. از همان لحظه‌ای که پیامبر صلی الله علیه و آله را از

شیر گرفتند، خداوند، بزرگ‌ترین فرشته خود (جبرئیل) را مأمور تربیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) کرد تا شب و روز، او را به راه‌های بزرگواری و راستی و اخلاق نیکو راهنمایی کند، و من همواره با پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودم، همانند فرزند، که همواره با مادر است، پیامبر (صلی الله علیه و آله)، هر روز نشانه تازه‌ای، از اخلاق نیکو را برایم آشکار می‌فرمود، و به من فرمان می‌داد که به او اقتدا کنم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) چند ماه از سال را در غار حرا می‌گذراند، تنها من او را مشاهده می‌کردم، و کسی جز من او را نمی‌دید، در آن روزها، در هیچ خانه‌ای اسلام راه نیافته بود، جز خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که خدیجه هم در آن بود و من سؤمین آنان بودم. من نوروحی و رسالت را می‌دیدم، و بوی نبوت را می‌بوییدم، من هنگامی که وحی بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرود می‌آمد، ناله شیطان را شنیدم، گفتم: ای رسول خدا! این ناله کیست؟ فرمود: شیطان است که از پرستش شدن خویش مأیوس گردید و فرمود: «علی! تو آنچه را من می‌شنوم، می‌شنوی، و آنچه را که من می‌بینم، می‌بینی، جز این که تو پیامبر نیستی، بلکه وزیر من بوده و به راه خیر می‌روی».^۲

۱. حرا: کوهی است در شمال مکه، بردامنه جنوبی کوه و در ارتفاع ۱۶۰ متری آن، غاری وجود دارد که پیامبران گذشته و حضرت ابراهیم (علیه السلام) در آن عبادت می‌کردند، و خلوتگاه و محل عبادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز بود، که آیات آغازین، در آن جا بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نازل شد.

۲. وَقَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله) بِالْقَرَابَةِ الْقَرِيبَةِ، وَالْمَنْزِلَةِ الْخَصِيصَةِ. وَصَعْنِي فِي حَجْرِهِ وَأَنَا وَلَدٌ يَضُمُّنِي إِلَى صَدْرِهِ، وَيَكْنُفُنِي فِي فِرَاشِهِ، وَيُمْسِنِي جَسَدَهُ، وَيُشَمِّنِي عَرْقَهُ. وَكَانَ يَمْضَغُ الشَّيْءَ ثُمَّ يُلْقِمُنِيهِ، وَمَا وَجَدَلِي كَذِبَةً فِي قَوْلٍ، وَلَا خَطَلَةً فِي فِعْلٍ. وَلَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ (صلی الله علیه و آله) مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيمًا أَعْظَمَ مَلِكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ، وَمَحَاسِنِ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ، لَيْلَهُ وَنَهَارُهُ. وَلَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَتْرَامِهِ، يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عِلْمًا، وَيَأْمُرُنِي بِالْأَفْتِدَاءِ بِهِ. وَلَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحِزَاءِ (حِزَاء) فَأَرَاهُ، وَلَا يَرَاهُ غَيْرِي. وَلَمْ يَجْمَعْ بَيْنْتُ وَاحِدٌ يَوْمِيذٍ فِي الْإِسْلَامِ غَيْرَ رَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله) وَخَدِيجَةَ وَأَنَا ثَالِثُهُمَا. أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَالرَّسَالَةِ، وَأَشْمُ رِيحَ النَّبُوءَةِ. وَلَقَدْ سَمِعْتُ رَجَّةَ (رَجَّة) الشَّيْطَانِ حِينَ نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَيْهِ (صلی الله علیه و آله) فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا هَذِهِ الرَّجَّةُ؟ فَقَالَ: «هَذَا الشَّيْطَانُ قَدْ آيَسَ مِنْ عِبَادَتِي. إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ، وَتَرَى مَا أَرَى، إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ، وَلَكِنَّكَ لَوْزِيرِي وَإِنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ». (قسمتی از خطبه ۱۹۲ نهج البلاغه صبحی صالح).

آینه کبریا علی بود	مرآت خدا نما علی بود
شاهی که به بر نمود تشریف	از خلعت هَلْ آتی علی بود
شاهی که به سر نهاد دیهیم	از افسر اَنَّمَا علی بود
آن پرده فکن که پرده برداشت	از لَوْكَشَفَ الْغِطَا علی بود
زینده هَلْ آتی علی بود	شایسته اَنَّمَا علی بود
بر موضع خاتم رسالت	آن کس که نهاد پا علی بود

اولین نماز جماعت

شیخ مفید رحمته‌الله از یحیی بن عقیف روایت کرده است که، پدرم به من گفت: روزی در مکه با عباس بن عبدالمطلب نشسته بودم که جوانی داخل مسجدالحرام شد و نظربه سوی آسمان افکند و آن هنگام وقت زوال بود، پس روبه کعبه کرد و به نماز ایستاد. در این هنگام کودکی را دیدم که آمد و در طرف راست او به نماز ایستاد و از پس آن زنی آمد و در عقب ایشان ایستاد، پس آن جوان به رکوع رفت، آن دو نفر نیز متابعت کردند. من شگفت ماندم و به عباس گفتم: امر این سه تن امری عظیم است. عباس گفت: بلی، آیا می‌دانی ایشان کیستند؟ این جوان محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب فرزند برادر من است و آن کودک، علی بن ابی طالب فرزند برادر دیگر من است و آن زن خدیجه دختر خویلد است، همانا بدان که فرزند برادرم، محمد بن عبدالله مرا خبر داد که او را خدایی است [که] پروردگار آسمان‌ها و زمین است و امر کرده است او را به دینی که در طریق اومی رود، و به خدا قسم که بر روی زمین غیر از این سه تن، کسی برای دین نیست.^۱

۱. ارشاد، ج ۱، ص ۳۰.

ثواب نوشتن و خواندن و شنیدن فضائل امیرالمؤمنین (علیه السلام)

در روایت است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود:

خداوند متعال برای برادر من علی بن ابی طالب برتری هایی قرار داده که شمار آن را جز خدای بزرگ نمی داند، هر کس فضیلتی از فضائل علی را ذکر کند و اعتقاد به آن داشته باشد، خداوند گناهان گذشته و آینده او را می آمرزد. [آمزش گناهان آینده شاید بدین معنا باشد که باز داشته می شود از گناه در آینده. و البته منظور گناهایی است که حقوق مردم در آن دخالت نداشته باشد] [سپس حضرت فرمود:] هر کس فضیلتی از فضائل علی را بنویسد مادامی که اثر آن نوشته باقی بماند پیوسته فرشتگان برای او طلب آمرزش می کنند و هر کس فضیلتی از فضائل علی (علیه السلام) را گوش دهد خداوند گناهایی را که از او به واسطه گوش دادن به محرمات سرزده بیا مرزد، و هر کس در نوشته ای از فضائل علی (علیه السلام) نظر کند خداوند گناهایی را که از او به علت نگاه کردن در محرمات مرتکب شده است می آمرزد.

پس از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

نظر کردن به روی علی عبادت است و پذیرفته نمی شود ایمان بنده ای مگر توأم باشد با ولایت و محبت علی بن ابی طالب.^۱

هم چنین پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود:

۱. و بالاسناد عن علی (علیه السلام) قال: قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): إن الله تعالى جعل لأخي علي بن أبي طالب (علیه السلام) فضائل لا تحصى كثرة، فمن ذكر فضيلة من فضائله مقراً بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تأخر، ومن كتب فضيلة من فضائله لم تزل الملائكة تستغفر له ما بقي لتلك الكتابة رسماً، ومن استمع فضيلة من فضائله غفر الله له الذنوب التي اكتسبها بالاستماع، ومن نظر إلى كتاب من فضائله غفر الله له الذنوب التي اكتسبها بالنظر.

ثم قال: النظر إلى وجه أمير المؤمنين علي بن أبي طالب (علیه السلام) عبادة، وذكره عبادة لا يقبل الله إيمان عبد إلا بولايته والبرائة من أعدائه. امالی صدوق، مجلس ۲۸، ح ۹ و كشف الغمة، ج ۱، ۱۴۸.

هیچ گروهی گرد هم جمع نشدند که فضائل علی بن ابی طالب علیه السلام را یاد کنند مگر آن که فرشتگان آسمان بر آنان فرود آمده و اطراف آنان را احاطه می کنند.^۱

نیز امام باقر علیه السلام فرمود: هرگاه شیطان می شنود کسی می گوید: «یا محمد و یا علی، آب می شود همان گونه که شرب آب می شود.^۲

هم چنین رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

یا علی! اگر نبود که گروهی از امت من درباره تو همان سخنانی را که نصارا در حق عیسی بن مریم علیه السلام گفتند، درباره تو بگویند [که او را فرزند خدا خواندند] در فضیلت تو سخنی می گفتم که بر هیچ فرد و گروهی عبور نمی کردی مگر آن که خاک پایت را برای تبرک برمی داشتند، و با قطره های آب وضویت استشفا می جستند، اما همین فضیلت تو را بس که، توازن من و من از تو هستم.^۳

خوش تر از عمر خضرو شکوه سکندرست مردن به خاک پاک سرای تو یا علی علیه السلام
چون ذره منفصل شود از تاب آفتاب خورشید، با فروغ ضیای تو یا علی علیه السلام

نیز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود:

هنگامی که یکی از شما به یگانگی پروردگار و پیامبری و رسالت نبی اکرم صلی الله علیه و آله شهادت می دهد، باید پس از آن به ولایت و امامت امیرالمؤمنین علی علیه السلام گواهی دهد.^۴

۱. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وسلم: مَا مِنْ قَوْمٍ اجْتَمَعُوا يَذْكُرُونَ فَضْلَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ إِلَّا هَبَطَتْ عَلَيْهِمْ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ حَتَّى تَحْفَ بِهِمْ بِحَارٍ، ج ۳۸، صفحه ۱۹۹.

۲. عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ: «إِنَّ الشَّيْطَانَ إِذَا سَمِعَ مُنَادِيًا يُنَادِي يَا مُحَمَّدٌ، يَا عَلِيُّ يَذُوبُ كَمَا يَذُوبُ الرِّصَاصُ». عده الداعی ابن فهد حلی، باب ۲.

۳. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: «يَا عَلِيُّ! لَوْ لَا أَنَّ تَقُولَ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ لَقُلْتُ فِيكَ مَقَالًا لَا تَمُرُّ بِمَلَأٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا أَخَذُوا الثَّرَابَ مِنْ تَحْتِ رِجْلَيْكَ وَفَضْلَ ظَهْرِكَ يَسْتَشْفُونَ بِهِمَا وَلَكِنْ حَسْبُكَ أَنْ تَكُونَ مِنِّي وَأَنَا مِنْكَ». مناقب خوارزمی، باب ۱۳.

۴. قَالَ الْإِمَامُ الصَّادِقُ علیه السلام: فَإِذَا قَالَ أَحَدُكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ فَلْيَقُلْ عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ

يك دهان خواهم به پهنای فلك تا بگویم وصف آن رشك مَلَك
وردهان یابم چنین و صد چنین تنگ آید در بیان آن آمین
اینقدر هم گرنگویم ای صنم شیشه دل از ضعیفی بشکنم

حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ

در ضمن روایتی است که پیامبر ﷺ فرمود: «حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا تُضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ»^۱
«دوستی علی (علیه السلام) حسنه و عبادتی است که با وجود آن سیئه و بدی موجب ضرر
نمی‌شود» در کتاب «امام علی (علیه السلام)» ص ۷۱ روایت را توضیح داده‌ام و خلاصه
اینکه دوستی خالصانه و صادقانه حضرت امیر (علیه السلام) انسان را از گناه واکسینه
می‌کند و مانع بدی و گناه می‌شود و چنانچه اتفاقاً گناهی سرزد آنرا خنثی می‌کند
و در نتیجه ضرری به محب و دوست دارنده آن حضرت نمی‌رساند.

در قرآن نیز خدا فرموده است: «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ» (سوره هود آیه ۱۱۴)
«حسنات، سیئات و آثار آنها را برطرف می‌کند» یعنی عبادت و کار نیک اثر
گناهان را می‌برد و آنها را خنثی می‌کند. و فرموده است: «إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ
عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ» (سوره نساء آیه ۳۱) «اگر از گناهان بزرگ دوری کنید
گناهان کوچک شما را می‌پوشانیم» یعنی در صورت دوری از گناهان بزرگ،
گناهان کوچک بی‌اثر شده و به شما ضرر نمی‌رسانند.

دوستی خالصانه امیرالمؤمنین (علیه السلام) دوستی نمونه کامل انسانیت است، دوستی
مجسمه پاکی و تقوا و اخلاق است، دوستی حق و حقیقت و ایمان و عمل است.
با تأمل در زندگی امیرالمؤمنین (علیه السلام) روشن می‌شود که اگر حق و حقیقت در

←
وَلِيِّ اللَّهِ. بحار، ج ۲۷، ص ۱.

۱. بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۲۴۸، ح ۱۰، و ص ۲۵۶، ح ۳۱ و ص ۲۶۶، ح ۴۰، و ص ۳۰۴، ح ۱۱۸.

قالب و هیکلی مجسم شود، آن قالب و هیکل علی بن ابیطالب علیه السلام است، پس دوست داشتن چنین موجودی دوست داشتن حق و حقیقت است. دوست داشتن مجسمه همه خوبیها و مبری از تمام بدیها است.

در روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَعَلَى مَعَ الْحَقِّ»^۱ «حق با علی است و علی با حق است» و فرمود: «الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ حَيْثُمَا دَارَ»^۲ «حق با علی است، و آن می چرخد هر جا علی می چرخد» براین اساس چنانچه کسی گناه کند و در عین حال خود را محب علی علیه السلام بداند، باید بداند که محبتش صادقانه و کامل نیست چون دوست صمیمی سعی می کند برون رضای محبوبش عمل کند و برخلاف میل و رضای او کاری نکند، و البته آنچه درباره محبت امیرالمؤمنین علیه السلام و آثار آن گفته شد، اختصاص به آن حضرت ندارد، بلکه محبت صادقانه خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز چنین است، از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «هر کس خدا را نافرمانی کند، او را دوست ندارد»؛ «مَا أَحَبَّ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مَنْ عَصَاهُ» [سپس امام علیه السلام به این شعر مثل آورد:]

تَعْصِي الْأَمْرِ لَهُ وَأَنْتَ تُظْهِرُ حُبَّهُ هَذَا مَحَالٌ فِي الْأَفْعَالِ بَدِيعٌ
لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقًا لَأَطَعْتَهُ إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يَحِبُّ مُطِيعٌ^۳

تو معصیت خدا را می کنی و حال اینکه در ظاهر اظهار دوستی او را می نمایی، این امر محال، و کاری بی پایه و اساس است.

زیرا اگر دوستی تو راستین بود، و تو صادق بودی، او را اطاعت می کردی، چون دوست، مطیع و فرمان بر محبوب خود می باشد.

۱ احتجاج طبرسی ج ۱ ص ۷۵

۲ عوالی اللئالی ج ۲ ص ۱۳۱

۳ . امالی شیخ صدوق رحمه الله، مجلس ۷۴، ح ۳، و سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۳.

ضمناً روایاتی وارد شده که: «مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ شَهِيداً»^۱؛ «کسی که با محبت آل محمد (علیهم السلام) بمیرد، شهید مرده است (ثواب شهید را دارد)». و باید توجه داشت که این روایات به همین قسم دوستی نظر دارد، دوستی زبانی و قلبی و عملی، نه دوستی ظاهری و بدون عمل و تبعیت، والا اهل تسنن نیز مدعی دوستی اهل بیت هستند.

در عین حال نباید مأیوس بود، زیرا دوستی مراتبی دارد و همان گونه که در روایات آمده بود، شیعه آل محمد (علیهم السلام) همین که محبت زبانی دارد يك سوم ایمان را داراست و شیعه‌ای که محبت زبانی و قلبی را دارد دو سوم ایمان را دارد. (ودست خالی نیست).

حضرت امیر (علیه السلام) فرمودند: «شما نمی‌توانید مثل من باشید، ولی با ورع و تقوا مرا یاری کنید»^۲.

و از حضرت رضا (علیه السلام) نقل است که فرمودند: «كُنْ مُحِبًّا لِآلِ مُحَمَّدٍ وَإِنْ كُنْتَ فَاسِقًا وَ مُحِبًّا لِمُحِبِّهِمْ وَإِنْ كَانُوا فَاسِقِينَ»^۳؛ «دوست آل محمد باش، هر چند فاسق باشی و دوست دوستان آل محمد (علیهم السلام) باش، هر چند فاسق باشند».

برخی از فضائل و خصوصیات امیرالمؤمنین (علیه السلام)

از فضائل و امتیازهای منحصر به فرد حضرت امیر (علیه السلام) این است که آن حضرت در تمام مدتی که در خدمت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بود، همواره، کردار و گفتارش مورد رضایت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و هرگز بر آن حضرت اعتراض و چون و چرا نکرد، و در هیچ موردی کوچک‌ترین مخالفت و نافرمانی نداشت، و هر دستوری که از جانب

۱. بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۲۳۲ و سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۹.

۲. ذیل نامه آن حضرت به عثمان بن حنیف که در صفحه ۲۳۷ آمده است.

۳. سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۲.

پیامبر صلی الله علیه و آله به وی محول می شد، با کمال میل و رغبت انجام می داد و کوتاهی نمی کرد، در صورتی که بقیه اصحاب چنین نبودند و گاهی رسماً به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اعتراض می کردند و از فرمانش سرپیچی می کردند، و در مواردی بسیار، آن حضرت را در برابر دشمن تنها گزارده و فرار می کردند.

مثلاً، در جنگ احد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را گزاردند و فرار کردند، و تنها امیرالمؤمنین علیه السلام با مشرکان جهاد کرد و جبرئیل به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: این است فداکاری و مواسات، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: علی از من است و من از علی هستم جبرئیل گفت: من هم از شما هستم. (به شرحی که در ص ۸۲ همین کتاب گذشت).

و در فضیلت آن حضرت همین بس که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «عَلَى مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَلَنْ يَتَفَرَّقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۱ «حق با علی و علی با حق است. این دو از هم جدا نمی شوند تا کنار حوض در روز قیامت بر من وارد شوند».

در همین رابطه یکی از علمای مشهور اهل سنت گفته است: «برای علی بن ابی طالب علیه السلام صد و بیست فضیلت است که هیچ یک از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن فضیلت ها با آن حضرت شرکت نداشتند» «كَانَ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام عَشْرُونَ وَ مِائَةً مَنَقَبَةٍ لَمْ يَشْرِكْ [مَعَهُ] فِيهَا أَحَدٌ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله»^۲.

فقط حضرت امیر علیه السلام را با لقب «امیرالمؤمنین» بخوانید

«امیرالمؤمنین» از القاب مخصوص حضرت امیر علیه السلام است.

۱. دلائل الصدق، ج ۲، ص ۳۰۳.

۲. شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، ج ۱، ص ۲۴.

این لقب مبارك را رسول اکرم صلی الله علیه و آله به آن بزرگوار دادند و فرمودند: به علی بن ابی طالب، به عنوان «امیرالمؤمنین» سلام کنید. [یعنی بگویید: السلام عليك يا امیرالمؤمنین].

یادآور می‌شوم: لقب «امیرالمؤمنین» اختصاص به حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام دارد و جایز نیست غیر آن حضرت را «امیرالمؤمنین» خواند.

در روایت است که: «شخصی خدمت امام صادق علیه السلام رسید و گفت: «السلام عليك يا امیرالمؤمنین!»، امام صادق از جای خود برخاست و روی دو پای خود ایستاد و فرمود: از این تعبیر خودداری کن، این اسم و لقب صلاحیت ندارد مگر برای امیرالمؤمنین علی علیه السلام، خدا او را به این لقب نامگذاری کرد و احدی غیر از آن حضرت به این نام و لقب نامیده نشد که به آن راضی باشد مگر این که ملوط (منکوح) باشد ... از حضرت سؤال شد که اگر نباید به غیر حضرت علی «امیرالمؤمنین» گفته شود، پس «قائم» شما را با چه نام بخوانیم و چگونه به او سلام کنیم؟، امام صادق علیه السلام فرمود: بگویید: «السلام عليك يا بقیه الله! السلام عليك يا بن رسول الله صلی الله علیه و آله!». ^۱

تذکر: ائمه علیهم السلام عنایت داشته‌اند که حضرت امیر علیه السلام را با لقب «امیرالمؤمنین» یاد کنند، و در روایات به جای بردن نام، یا سایر القاب و کنیه‌های آن جناب، «امیرالمؤمنین»، می‌فرمودند. ^۲

براین اساس، از باب تأسی به ائمه علیهم السلام هم که شده، مناسب است در مواردی که بنا است از آن حضرت یاد و نامی برده شود، آن جناب را با لقب «امیرالمؤمنین» نام ببریم و بنویسیم، و چنانچه احتمال خلط و غلط‌اندازی باشد، کلمه «علی» را

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۰، کتاب الحج، ابواب المزار، ص ۴۶۹، باب ۱۰۶، ح ۲۰۱.

۲. به اصول کافی، ج ۱، کتاب الحجّة، ص ۱۹۶ و غیر آن مراجعه و توجه شود.

در ادامه بیاوریم و بنویسیم و بگوییم: «امیرالمؤمنین علی علیه السلام».

امیرالمؤمنین علیه السلام مثل اعلای صفات

امیرالمؤمنین علی علیه السلام پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، در کمالات نفسانیه - مانند علم، حلم، شجاعت، سخاوت، حسن خلق، عفت، فتوت جوانمردی و غیر اینها - بی نظیر بود. هم چنین در کمالات جسمانی، - مثل قدرت، قوت، زور و بازو - مانند نداشت.

آن حضرت مثل اعلا و نمونه بارز صفات و خصوصیات امامت بود، در ایمان، تقوا، پرهیزکاری، عدل و انصاف، همتا نداشت. در اجرای مقررات دین، بین آشنا و بیگانه فرق نمی گذاشت. در زندگی به حداقل ضرورت اکتفا می کرد. و همیشه دلسوز یتیمان و مستمندان بود.

آری هر انسان با انصاف و بی غرضی، در حالات و صفات و روحیات آن حضرت تأمل کند و کلمات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را درباره او، مورد توجه و دقت و بررسی قرار دهد، خواه ناخواه بر تقدم و برتری آن امام والا مقام، اعتراف می کند.^۱

کیست شایسته اورنگ خلافت جز او کز همه برتر و داناتر و شایسته تراست
پشت اسلام ز بازوی علی گشت قوی نخل توحید ز شمشیر علی بارور است
سربه محراب پی بندگی آورد فرود کی ز شمشیر جفا شیر خدا را حذر است

برخی سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله درباره امیرالمؤمنین علی علیه السلام

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

۱. آیات و روایاتی را که دلالت دارند بر اینکه افضل ترین و برترین انسان بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، امیرالمؤمنین علیه السلام است، در کتاب «بهترین انسان بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله» جمع آوری کرده ام که بحمد الله چاپ شد.

مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى إِسْرَافِيلَ فِي هَيْبَتِهِ وَإِلَى مِيكَائِيلَ فِي رُبُوبِيَّتِهِ وَإِلَى جَبْرَائِيلَ فِي جَلَالَتِهِ وَإِلَى آدَمَ فِي عِلْمِهِ وَإِلَى نُوحٍ فِي خَشْيَتِهِ وَإِلَى إِبْرَاهِيمَ فِي خُلُقِهِ وَإِلَى يَعْقُوبَ فِي حُزْنِهِ وَإِلَى يُوسُفَ فِي جَمَالِهِ وَإِلَى مُوسَى فِي مَنَاجَاتِهِ وَإِلَى أَيُّوبَ فِي صَبْرِهِ وَإِلَى يَحْيَى فِي زُهْدِهِ وَإِلَى عِيسَى فِي عِبَادَتِهِ وَإِلَى يُونُسَ فِي وَرَعِهِ وَإِلَى مُحَمَّدٍ فِي حَسَبِهِ وَخُلُقِهِ، فَلْيَنْظُرْ إِلَى عَلِيٍّ، فَإِنَّ فِيهِ تِسْعِينَ خَصْلَةً مِنْ خِصَالِ الْأَنْبِيَاءِ جَمَعَهَا اللَّهُ فِيهِ وَلَمْ يَجْمَعْهَا فِي أَحَدٍ غَيْرِهِ؛^۱ هر کس اراده کرده است اسرافیل را در هیبتش، و میکائیل را در رتبه‌اش و جبرئیل را در جلالتش و حضرت آدم را در علمیتش و نوح را در خشیتش و ابراهیم را در دوستیش و یعقوب را در حزنش و یوسف را در جمالش و موسی را در مناجاتش و ایوب را در صبرش و یحیی را در زهدش و عیسی را در عبادتش و یونس را در ورعش و حضرت محمد ﷺ را در حسب و خلقتش تماشا کند، به علی بن ابی طالب نگاه کند، به راستی خداوند در او نود خصلت از صفات انبیا را جمع کرده است که در غیر او جمع نکرده است.

هم آدم و هم شیث و هم ادریس و هم الیاس هم صالح پیغمبر و داود، علی علیه السلام بود
هم موسی و عیسی و هم خضر و هم ایوب هم یوسف و هم یونس و هم هود علی علیه السلام بود
هم چنین پیامبر اکرم ﷺ فرمود:

من شهر علم هستم و علی دروازه آن، سپس فرمود: کسی جز من و علی، خدا را چنانچه که باید، نشناخت، و کسی جز خدا و علی، چنانچه باید، مرا نشناخت، و کسی جز خدا و من، چنانچه که باید، علی را نشناخت.

أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا، ثُمَّ قَالَ: لَا يَعْرِفُ اللَّهُ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ إِلَّا أَنَا وَعَلِيٌّ وَلَا يَعْرِفُنِي حَقَّ مَعْرِفَتِي إِلَّا أَنَا وَعَلِيٌّ وَلَا يَعْرِفُنِي حَقَّ مَعْرِفَتِي إِلَّا اللَّهُ وَعَلِيٌّ وَلَا يَعْرِفُ

عَلِيَا حَقَّ مَعْرِفَتُهُ إِلَّا اللَّهُ وَآتَا^۱

دروازه علم پیامبر صلی الله علیه و آله

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَاتِ الْبَابَ^۲**.
 من شهر علم هستم و علی دروازه آن، هر کس خواهان علم است از راهش وارد شود.
 چو گفت آن خداوند تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی
 که من شهر علمم علیم درست درست این سخن گفت پیغمبر است
 گواهی دهم کین سخن را زاوست توگویی که گوشم به آواز اوست

گوشت و خون علی علیه السلام از گوشت و خون پیامبر صلی الله علیه و آله است

رسول خدا صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود:

ای علی! من شهر دانشم و تو درب آنی و به شهر نیابند مگر از درب آن، دروغ گوید
 کسی که گمان کند مرا دوست داشته و تو را دشمن دارد، زیرا تواز منی و من از تو،
 گوشت از گوشت من است و خونت از خون من، روح از روح من و باطن من و باطن من،
 باطن من، و ظاهر من ظاهر من، تو امام امت منی و خلیفه من پس از من، خوشبخت
 است آن کسی که فرمانت برد و بدبخت است آن کسی که نافرمانیت کند، سودمند
 است آن که دوستت دارد و زیانمند است کسی که دشمنت دارد، کامیاب است آن
 کسی که همراه تو و با تو است و هلاک است کسی که از تو جدا است، مثل تو و امامان
 پس از تو چون کشتی نوح است و هر کس بر آن سوار شد نجات یافت و هر کس
 تخلف کرد غرق شد، و مثل شما چون ستارگان است، هرگاه ستاره ای نماند،

۱. الدرة الباهرة، ص ۱۶ والغدير، ج ۶ / ۶۱.

۲. كشف الغمة: فی مناقبه و غزاة علمه. فی فضل مناقبه علیه السلام.

ستاره‌ای عیان گردد تا به روز قیامت.^۱

شهادت قاضی نورالله رحمته الله

در رابطه با حدیث قبل و جمله «لحمك لحمی» مناسب دیدم داستان و کیفیت شهادت عالم بزرگوار، مرحوم قاضی نورالله رحمته الله را به طور خلاصه بازگو کنم:

جناب قاضی نورالله از بزرگان علمای شیعه می‌باشد و نسب شریف آن مرحوم به امام سجاد زین العابدین علیه السلام منتهی می‌شود، در سال ۹۵۶ در شوشتر به دنیا آمد و برای تکمیل تحصیلات خود به خراسان رفت و پس از آن که به مراتب عالیه علم و کمال دست یافت، بر آن شد که جهت ترویج مذهب حقه جعفری به هندوستان برود، و بعد از تهیه مقدمات در سال ۹۹۳ به هندوستان رفت و مدتی در لاهور هند ماند.

مقام علمی و فضائل و کمالات نفسانی او شهرت یافت، به طوری که اکبر شاه تیموری - شاه هندوستان - با آن بزرگوار رابطه دوستی و رفاقت برقرار کرد و سرانجام از آن عالم جلیل القدر تقاضا کرد که مقام قضاوت را قبول کند، مرحوم قاضی نورالله فرمود: من قبول می‌کنم به شرط این که به فتوای خود که مطابق یکی از مذاهب چهارگانه اهل تسنن است، در بین مردم قضاوت کنم، شاه قبول کرد و منصب قاضی القضاة هند را به او محول کرد.

آن بزرگوار بر کرسی قضاوت و تدریس نشست و مذاهب چهارگانه اهل سنت را -

۱. قال رسول الله صلی الله علیه و آله لعلى ابن ابی طالب علیه السلام یا علی انا مدینه الحکمة وانت بابها ولن تؤتی المدینه الا من قبل الباب و کذب من زعم انه یحبنی و یبغضک لانک منی و انا منک لحمک من لحمی و دمک من دمی و روحک من روحی و سریرتک سریرتی و علانیتک علانیتی و انت امام امتی و خلیفتی علیها بعدی سعد من اطاعک و شقی من عصاک و ربیح من تولاک و خسر من عاداک و فاز من لزمک و هلك من فارقک مثلك و مثل الأئمة من ولدک بعدی مثل سفینه نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق و مثلكم مثل نجوم کلما غاب نجم طلع نجم الی یوم القیامة امالی شیخ صدوق، مجلس ۴۵ و (بحار ج ۲۳، ص ۱۲۶).

حنفی، مالکی، حنبلی و شافعی - تدریس می‌کرد و در درس خود، و در مورد قضاوت، قول یکی از مذاهب چهارگانه را که مطابق مذهب شیعه بود اختیار می‌کرد و طبق آن حکم می‌فرمود.

عظمت و مقام علمی آن بزرگوار باعث شد که علمای هند به او حسد بردند و در صدد برآمدند موجبات کشتن او را فراهم کنند، تا این که روزی مرحوم قاضی، نام مبارک امیرالمؤمنین علی علیه السلام را برد و فرمود: علیه الصلاة والسلام. علمایی که پی بهانه می‌گشتند، به او اعتراض کردند که در دین بدعت گذاری زیرا صلوات و سلام مخصوص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است و بر غیر او صلوات فرستادن، بدعت در دین است و هر کس در دین بدعت گذارد مهدورالدم و واجب القتل است و همه علمای اهل تسنن به شاه نامه نوشتند که کشتن قاضی نورالله واجب است، چون در دین بدعت گذاشته است.

از میان علما يك نفر به منظور حفظ جان قاضی نورالله این شعر را نوشت و برای شاه فرستاد.

گَر لَحْمُكَ لَحْمِي بِحَدِيثِ نَبَوِي هِي بِي صَلِّ عَلَى، نَامِ عَلِي بِي آدَبِي هِي
اگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام فرموده است: «گوشت تو گوشت من است» پس نام علی را بدون صلوات ذکر کردن بی ادبی به پیامبر صلی الله علیه و آله است، زیرا صلوات بر علی صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله است.

و چون این مطلب در نزد اهل تسنن معروف و مورد قبول بود که پیامبر به حضرت امیر علیه السلام فرمود: «لَحْمُكَ مِنْ لَحْمِي، گوشت تو از گوشت من است». لذا مرحوم قاضی قدس سره تبرئه شد، تا این که «اکبرشاه» از دنیا رفت و پسرش «جهانگیرشاه» به جای پدر نشست.

چون جهانگیرشاه مردی خام و نادان بود و به اندک چیزی به غضب درمی‌آمد، لذا علمای اهل تسنن وقت را غنیمت شمردند و بر آن شدند که به هر وسیله‌ای

شده، قاضی را از نظر شاه بیندازند ولی قاضی مواظب بود و کسی اطلاع پیدا نمی کرد که اوشیعه و مذهبش جعفری است، تا این که آنان يك نفر از جوانان خود را به عنوان شاگردی و خدمتکار نزد قاضی گماشتند، شاید از وی چیزی که وسیله کشتن او شود به دست آورند.

آن جوان مدتی نزد قاضی رفت و آمد کرد، تا این که روزی کتاب «احقاق الحق» را که آن مرحوم در اثبات حقانیت شیعه و مذهب جعفری می نوشت دزدید و برای علمای اهل سنت برد، آنان کتاب را نزد جهانگیر شاه بردند و برای او خواندند و سخت او را به غضب درآوردند.

شاه از علمای اهل تسنن سؤال کرد، جزای چنین شخصی چیست؟ آنان بالاتفاق گفتند: جزای او این است که به بدترین شکل به قتل برسد.

شاه دستور داد شاخه های درخت خاردار آورند و جناب قاضی را برهنه کردند و به قدری از شاخه های خاردار بر بدن شریف اوزدند که گوشت بدن آن عالم بزرگوار از استخوانش جدا شد، پس از آن دستور داد، يك ظرف مسی را پراز آتش کردند و بر سر برهنه آن بزرگوار گذاشتند که مغز سر آن مظلوم به جوش آمد و به درجه رفیعۀ شهادت رسید.

بدن شریف او را در اکبرآباد هند به خاک سپردند و فعلاً قبر شریفش زیارتگاه عموم مسلمانان است و دارای بارگاه و حرم می باشد.^۱

ایثار امیرالمؤمنین (علیه السلام)

ابن عباس می گوید حسن و حسین (علیه السلام) بیمار شدند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) با چند تن از یاران به عیادتشان آمدند، و به علی (علیه السلام) فرمود: مناسب است برای شفای

۱. مقدمه جلد اول «احقاق الحق»، ص ۱۶۱.

حسنین علیهم السلام نذری بکنی، امیرالمؤمنین و فاطمه علیها السلام و فضه نذر کردند که هرگاه آنان شفا یابند سه روز روزه بگیرند.

چیزی نگذشت که آنان شفا یافتند.

حضرت امیر علیه السلام يك شب تا صبح نخلستان شخصی را آب داد و با اجرت آن جو خرید و آن را آرد کرد و فاطمه علیها السلام يك سوم آن را نان پخت، هنگام افطار سائلی بر در خانه آمد و گفت: السلام علیکم یا اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله! مستمندم به من غذا بدهید، خداوند از غذاهای بهشتی به شما بدهد، آنان همگی مستمند را بر خود مقدم داشتند و نان خود را به او دادند و آن شب جز آب ننوشیدند.

روز دوم باز روزه گرفتند و همچنان حضرت زهرا نان پخت، و موقع افطاریتیمی بر در خانه آمد و غذا طلب کرد، اهل بیت ایثار کردند و هریک نان خویش را به یتیم دادند و با آب افطار کردند.

روز سوم نیز روزه گرفتند و وقت افطار اسیری آمد و غذا خواست، باز همگان نان خود را به او دادند.

هنگامی که صبح شد حضرت امیر علیه السلام دست حسنین علیهم السلام را گرفته بود و خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند، رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را مشاهده کرد که از شدت گرسنگی بی تابند، آن حضرت فرمود: این حالی که در شما می بینم نگران کننده است، برخاست و با ایشان وارد خانه فاطمه علیها السلام شد. دید فاطمه علیها السلام در محراب عبادت ایستاده است، در حالی که از شدت گرسنگی چشم هایش به گودی رفته است، پیامبر صلی الله علیه و آله ناراحت شد.

در همین هنگام جبرئیل نازل گشت و عرض کرد: ای محمد! این سوره را بگیر، خداوند با چنین خاندانی به تو تبریک می گوید، سپس سوره «هل اتی» را بر آن حضرت خواند و این آیات را در شأن آن بزرگواران قرائت کرد:

«يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ

مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا»
(سوره دهر، آیات ۷ تا ۹)؛ [آنان] به نذر خود وفا می‌کنند و از روزی که عذابش گسترده است می‌ترسند، و غذای خود را با این که به آن نیاز و علاقه دارند به مسکین و یتیم و اسیر می‌دهند و می‌گویند ما شما را برای خدا غذا دادیم و هیچ پاداش و تشکری از شما نمی‌خواهیم.^۱

هر چه دهی می‌ده و منت منه و آنچه به منت دهی آن خود مده
منت مزدی که در احسان بود وقت جزا موجب نقصان بود
ضمناً در برخی روایات است که حسنین (علیه السلام) نیز روزه گرفتند و سه روز غذا نخوردند.

البته اهمیت و ارزش این کار حضرت امیر (علیه السلام) به خاطر ایثار آن بزرگوار است، به خاطر ترجیح دادن دیگران بر خود و اهل بیتش است، با اینکه خود نیاز به غذا داشتند، و اینکه برخی افراد استبعاد می‌کنند که چطور ممکن است سه روز غذا نخورند، باید به آنان گفت این امر در راه رضای خدا سهل است.^۲

شهامت امیرالمؤمنین (علیه السلام)

روزی عمر بن خطاب مردم را مخاطب قرار داد و گفت: اگر شما را از آنچه می‌شناسید به سوی آنچه انکار می‌کنید برگردانم [اگر شما را از اسلام به کفر دعوت کنم] چه خواهید کرد؟ حاضران سکوت کردند و پاسخ عمر را ندادند. بار دوم و سوم

۱. تفسیر المیزان، ج ۲۰، ص ۲۲۲. و کشف الغمه، فی انه علیه السلام أزهّد الناس، والغدير، ج ۳،

ص ۱۰۷.

۲. به علاوه برخی افراد به عنوان «آب درمانی» تا چهل روز هم از خوردن غذا امساک کرده و تنها آب نوشیده‌اند، و کتابی در این زمینه به نام «روزه، روش نوین برای درمان بیماری‌ها» توسط یکی از پزشکان معروف غیرمسلمان، نوشته شده است.

همان حرف را تکرار کرد و کسی پاسخ او را نداد، (همه از او خائف بوده جرأت پاسخگویی نداشتند)، از میان مردم، امیرالمؤمنین علیه السلام به پا خاست و فرمود: اگر چنین کاری بکنی توبهات می دهیم، (وادارت می کنیم توبه کنی) و چنانچه توبه کنی توبهات را می پذیریم.

عمرگفت: اگر توبه نکنم چه می کنی؟

حضرت فرمود: در این صورت آنچه را که چشمانت در آن قرار دارد می زنیم. (سرت را از بدنت جدا می کنیم).

عمرگفت: حمد خدا را که در این امت کسی را قرار داده است که هرگاه ماکج و منحرف شویم، کجی ما را راست می کند.^۱

نمونه ای از زندگی امیرالمؤمنین علیه السلام

ابن جوزی حنفی نقل کرده است که:

سويد بن غفله گفت: روزی وارد شدم بر حضرت علی علیه السلام، دیدم در خانه چیزی زیراندازی. وجود ندارد، جز حصیرکهنه، و آن حضرت روی آن نشسته بود، گفتم: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! شما پادشاه مسلمانان و حاکم بر آنها و بر بیت المال هستید، و برای شما مهمان می آید، و در خانهات جز این حصیر چیزی وجود ندارد؟

حضرت امیر علیه السلام فرمود: ای سويد انسان عاقل در خانه ای که باید از آن منتقل شود اثاث پهن نمی کند، اثاث گرد نمی آورد، و جلوی ما خانه ای است که در

۱. محمد بن خالد الضبی قال: خطبهم عمر بن الخطاب فقال: لو صرفناکم عمّا تعرفون الی ما تنکرون ما کنتم صانعین؟ قال فسکتوا، قال: فقال ذلك ثلاثاً فقام علی علیه السلام فقال: اذا کُتّا نستتیبک، فان تبت قبلناک، قال: وان لم اتب؟ قال: اذا نضرب الذی فیہ عیناک، فقال: الحمد لله الذی جعل فی هذه الامة من اذا اعوججنا أقام اعوجاجنا. کشف الغمه، فی مناقبه علیه السلام وغزارة علمه.

آنجا می مانیم، همانا ما متاع، واثاث زندگی خود را به آنجا منتقل کرده ایم، و به زودی به آن خانه می رویم.

سوید گفت: به خدا سوگند سخنان حضرت مرا گریاند.^۱

قَالَ سُوَيْدُ بْنُ غَفَلَةَ: دَخَلْتُ عَلَى عَلِيٍّ عليه السلام يَوْمًا وَلَيْسَ فِي دَارِهِ سِوَى حَصِيرٍ رِثٍ وَهُوَ جَالِسٌ عَلَيْهِ، فَقُلْتُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْتَ مَلِكُ الْمُسْلِمِينَ وَالْحَاكِمُ عَلَيْهِمْ وَعَلَى بَيْتِ الْمَالِ وَتَأْتِيكَ الْوُفُودُ، وَلَيْسَ فِي بَيْتِكَ سِوَى هَذَا الْحَصِيرِ شَيْءٌ؟

قَالَ عليه السلام يَا سُوَيْدُ إِنَّ اللَّيْبَ لَا يَتَأَثُّ فِي دَارِ الثَّقَلَةِ، وَأَمَّا دَارُ الْمُقَامَةِ قَدْ نَقَلْنَا مَتَاعَنَا وَنَحْنُ مُنْقَلِبُونَ إِلَيْهَا عَنْ قَرِيبٍ.

قَالَ سُوَيْدٌ: فَأُبْكَاَنِي وَاللَّهِ كَلَامُهُ.

حضرت امیر علیه السلام، با کار تأمین غذا کرد

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: روزی در مدینه سخت گرسنه بودم، به منظور کاریابی رهسپار اطراف مدینه شدم، زنی را دیدم کلوخ جمع کرده، می خواهد آن را گل کند، با او قرار گذاشتم از چاه آب بکشم و برای هر دلواب يك دانه خرما اجرت بدهد. شانزده دلواب کشیدم و کلوخ ها را گل کردم، تا این که کف دستم پوست انداخت و مجروح شد، نزد پیرزن رفتم، آن زن شانزده عدد خرما به من داد، آنها را برداشتم و خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم و داستان را برای آن جناب بازگو کردم، و آن حضرت با من از آن خرما میل فرمود.^۲

زهد امیرالمؤمنین علیه السلام

روزی حضرت امیر علیه السلام در حالی که لباس وصله دار پوشیده بود، از منزل خارج

۱. تذکرة الخواص ابن جوزی حنفی، ص ۱۱۵.

۲. همان و تذکرة الخواص، ص ۱۱۲.

شد، به آن حضرت عرض کردند: این لباس مناسب شأن شما نیست! آن جناب فرمود: نفس انسان با پوشیدن لباس وصله دار فروتن و متواضع می شود، و مؤمنان (فقرا) که لباس ندارند چون این لباس را بر تن من می بینند آرامش پیدا می کنند.^۱

همچنین نقل است که حضرت امیر علیه السلام از جلو دکان قصابی گذشت، قصاب گفت: یا امیرالمؤمنین گوشت خوبی آورده ام، اگر اجازه فرمایی مقداری برای خانه شما بفرستم؟ آن بزرگوار فرمود: پول ندارم، قصاب گفت: برای پولش صبر می کنم، حضرت فرمود: من بر خوردن گوشت صبر می کنم.^۲

نیز ابن عباس گوید: در سرزمین ذی قار (محلی است نزدیک بصره) خدمت امام علیه السلام رفتم. دیدم کفش خود را پینه می زد، وقتی مرا دید فرمود:

ای ابن عباس، قیمت این کفش چقدر است؟ گفتم: ارزشی ندارد، فرمود: به خدا سوگند، این کفش بی ارزش نزد من از حکومت بر شما محبوب تر است، مگر این که با آن حقّی را بپا دارم، یا باطلی را دفع نمایم؛^۳ ما قِیمَةُ هَذَا النَّعْلِ؟ فَقُلْتُ: لَا قِیمَةَ لَهَا! فَقَالَ علیه السلام: وَاللَّهِ لَهِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَمْرَتِكُمْ، إِلَّا أَنْ أُقِیمَ حَقًّا، أَوْ أَدْفَعَ بَاطِلًا.

در نظر امیرالمؤمنین علیه السلام دنیا بی ارزش است

امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است:

همانا دنیای شما در نظر من از برگی که ملخ آن را خرد کرده، بی ارزش تر و پست تر است. «وَإِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لَأَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمٍ جَرَادَةٍ تَقْضِمُهَا».^۴

۱. خرج يوماً و عليه ازار مرقوع، فعوتب عليه فقال: يخشع القلب بلبسه و يقتدى به المؤمن اذا راه عليّ: كشف الغمّة، في أنه علیه السلام ازهد الناس.

۲. انوار نعمانیه و سخنرانی های مرحوم راشد، ج ۲، ص ۴۹۳.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۳۳.

۴. نهج البلاغه، خطبه ۲۲۴.

و فرموده است: به خدا سوگند، دنیای شما در نظر من از شکنجه خوکی که در دست جذامی افتاده باشد، پست تر است. **وَاللّٰهُ لَدُنْيَاكُمْ هَذِهِ اَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عِرَاقٍ خَنْزِيرٍ فِي يَدٍ مَّجْدُومٍ**^۱.

در جای دیگر فرموده است: ای مردم می بینید که دنیای شما در نظر من از آب بینی بزبی ارزش تر است. **وَلَا لَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ اَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنَزٍ**^۲.
و به مسلمانان فرموده است: باید دنیا در نظر شما از خُرده های برگ درخت و ریزه های دم قیچی کوچکتر و بی ارزش تر باشد. **فَلْتَكُنِ الدُّنْيَا فِيْ اَعْيُنِكُمْ اَصْغَرَ مِنْ حُثَالَةِ الْقَرْظِ، وَقُرَاضَةِ الْجَلَمِ**^۳.

برتری امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر پیامبران

هنگامی که ضربت بر فرق مبارک امیرالمؤمنین (علیه السلام) وارد شده، و در بستر قرار داشت، صعصعه بن صوحان به آن حضرت عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! شما برتر هستید یا آدم ابوالبشر؟ فرمود: تعریف کردن انسان از خودش، زشت است. **تَرْكِيهُ الْمَرْءِ نَفْسَهُ قَيْيْحٌ**.

ولی چون سؤال کردی، پاسخ می دهم: خداوند به آدم فرمود:
﴿يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ﴾^۴. ای آدم! تو و همسرت در بهشت ساکن شوید و از نعمت های آن هرچه می خواهید بخورید ولی به این درخت نزدیک نشوید تا از ستمکاران بوده باشید.

۱. همان، حکمت ۲۳۶.

۲. همان، خطبه ۳.

۳. همان، خطبه ۳۲.

۴. سوره بقره، آیه ۳۴.

اما من بسیاری از چیزها را که خداوند بر من مباح کرده بود ترك کردم و نزدیک آنها نرفتم.

اما نوح علیه‌السلام وقتی تکذیب قوم خود را دید بر آنان نفرین کرد، ولی من در حق کسانی که به من ظلم کردند نفرین نکردم، وانگهی پسر نوح کافر شد و پسران من دو بزرگ و سرور جوانان اهل بهشتند.

اما موسی علیه‌السلام، وقتی خداوند موسی را برای دعوت فرعون فرستاد، عرض کرد: خدایا! من یکی از اینها را کشتم، می‌ترسم مرا بکشند، تا این که خدا فرمود: نترس، همانا انبیا نزد من نمی‌ترسند.^۱ ولی من در شبی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌السلام به غار ثور پناه برد، در بستر آن حضرت خوابیدم و از هیچ کس نترسیدم، و هم چنین زمانی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌السلام مرا برای تبلیغ سوره برائت به سوی مشرکان فرستاد، با این که بسیاری از بزرگان قریش را کشته بودم، در عین حال سوره برائت را بردم و بر ایشان خواندم و از احدی نترسیدم.

اما عیسی علیه‌السلام، مادر عیسی در بیت المقدس بود، وقتی خواست عیسی را به دنیا آورد شنید گوینده‌ای از غیب می‌گوید: خارج شو، این جا خانه عبادت است نه خانه ولادت، اما هنگامی که مادر من خواست مرا به دنیا آورد، در مسجد الحرام بود، دیوار کعبه شکافته شد و شنید گوینده‌ای می‌گوید: داخل شو، پس در خانه خدا داخل شد و من در آن خانه، به دنیا آمدم و برای احدی غیر از من این فضیلت نیست، نه قبل از من، نه بعد از من.^۲

آن لحمك لحمی بشنوتا که بدانی	آن یار که اونفس نبی بود علی بود
آن کس که ولی بود و وصی بود علی بود	سلطان سخا و کرم وجود علی بود

۱. سوره قصص، آیه ۳۳ و سوره نحل، آیه ۱۱.

۲. انوار نعمانیه، ۹.

آن سروسرافراز که اندر ره اسلام	تا کار نشد راست نیاسود علی بود
آن قلعه گشایی که دراز قلعه خیبر	بر کند به یک حمله و بگشود علی بود
آن مرد دلاور که برای طمع نفس	بر خوان جهان دست نیالود علی بود
هم آدم و هم شیث و هم ادریس و هم الیاس	هم صالح پیغمبر و داوود علی بود
هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم ایوب	هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود
شاهی که ولی بود و وصی بود علی بود	سلطان سخاو کرم وجود علی بود
فرزند خلف در صدف نکته توحید	کادم به جمالش نگران بود علی بود

خداوند متعال پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) را از نور واحد آفرید

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «خداوند تبارک و تعالی چهارده هزار سال پیش از آن که آدم ابوالبشر را خلق کند من و علی را از نور واحد آفرید، چون آدم را خلق کرد، آن نور را در صلب او قرار داد و دائماً آن نور نسل بعد نسل، واحد بود، تا در صلب عبدالمطلب به دو قسمت منقسم شد، پس نبوت در من است، و وصایت در علی (علیه السلام)».^۱

خداوند امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در ۱۵ مورد امتحان کرد

شیخ صدوق (رحمه الله) نقل کرده که امام باقر (علیه السلام) فرمود: «بعد از جنگ نهروان، امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مسجد کوفه نشسته بود و گروهی از اصحابش جمع بودند، بزرگ یهود نزد آن حضرت آمد و گفت: ای امیرمؤمنان! می خواهم از شما چیزهایی بپرسم که آنها را جز پیامبر یا وصی او نمی داند، حضرت فرمود: بپرس. گفت: ما در کتاب خوانده ایم که خدا وصی پیامبران را در زمان حیاتشان در مواردی امتحان

۱. خُلِقْتُ أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ اللَّهُ آدَمَ بِإِزْمَةِ الْآلِفِ عَامٍ، فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ رَكِبَ ذَلِكَ الثَّوْرَ فِي صُلْبِهِ فَلَمْ يَزَلْ شَيْئًا وَاحِدًا حَتَّى افْتَرَقْنَا فِي صُلْبِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَقِيَّ النَّبُوَّةَ وَ فِي عَلِيِّ الرِّسَالَةَ. ينابيع المودة، ص ۲۵۶.

می‌کند، پس از وفات نیز در مواردی امتحان می‌کند. مرا خبر ده از آن موارد و از موارد امتحانات خودت.

حضرت فرمود: اگر خبر دهم مسلمان می‌شوی؟ گفت: آری. آنجناب فرمود: خداوند در حیات پیامبران جانشینان آنها را در هفت مورد و پس از وفات آنها نیز در هفت مورد امتحان می‌کند؟ بزرگ یهود گفت: صحیح فرمودی اکنون مرا از موارد امتحانات خودت آگاه کند.

حضرت فرمود: «خدا مرا در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله در هفت مورد امتحان کرد و مرا فرمان بردار و مطیع یافت، و البته آنچه خبر می‌دهم از باب تعریف و خودستایی نیست، بلکه نعمتهای الهی بوده که شامل حالم گردیده است و آن موارد عبارتند از:

اول- پیامبر صلی الله علیه و آله در ابتدای دعوتش خویشان خود را فراخواند و آنان را دعوت به اسلام نمود و احدی از آنها نپذیرفتند جز من که از همه کوچکتر بودم و سه سال فقط من و خدیجه با پیامبر صلی الله علیه و آله نماز خواندیم. (تفصیل این جریان در ص ۳۳۳ آمده است).

دوم- قریش برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله همدست شدند که پیامبر صلی الله علیه و آله را در بستر با شمشیر به قتل برسانند. جبرئیل این نقشه را به رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داد و دستور داد به امر خدا به غار برود، پیامبر صلی الله علیه و آله این امر را به من اطلاع داد و فرمود در بسترش بخوابم و جانم را فدای جان او کنم، و پس از رفتن رسول خدا صلی الله علیه و آله قریش که یقین داشتند پیامبر صلی الله علیه و آله را خواهند کشت، با شمشیر به من حمله کردند و من از خود دفاع نمودم...» (داستان لیلۃ المبیت است که در ص ۳۳۳ آمده است).

سوم- در جنگ بدر دلاوران قریش مثل ولید و شیبه و دیگران به مسلمانان حمله کردند و من که از همه لشکریان کوچکتر بودم و تجربه جنگی نداشتم، از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله مأمور به جنگ با آنان شدم که خدا به دست من ولید و شیبه را که از سران نیرومند قریش بودند به هلاکت رساند و سپس جمع بسیاری از آنها را به

قتل رسانده یا به اسارت گرفتم...» (این داستان جنگ بدر است که در صفحه؟؟؟ ذکر شده است).

چهارم- قریش با همه قبائل عرب هم پیمان شدند و در احد به ما حمله کردند و برخی از ما کشته و جمعی از ما فرار نمودند. ولی من از پیامبر (صلی الله علیه و آله) دفاع کردم تا آنجا که بیش از هفتاد زخم بر بدنم وارد آمد... (داستان جنگ احد در صفحه؟؟؟ بیان شده است).

پنجم- قریش و اعراب هم پیمان شدند تا پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خاندانش را به قتل نرسانند آرام نگیرند و با تمام تجهیزات راهی مدینه شدند و یقین داشتند به هدف می‌رسند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) امر به احداث خندق نمود. همینکه قریش رسیدند عمرو بن عبدود که دلیر عرب بود پی در پی فریاد زد و مبارز طلبید و هیچ کس جرئت نزدیک شدن به او را نداشت.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا فرستاد، در این موقع زنان مدینه بر من گریان شدند که چگونه با عمرو بن عبدود، فارس یلیل روبرو خواهم شد. ولی خداوند سبحان او را به دست من هلاک ساخت و پیروزی حاصل گردید... (داستان جنگ خندق در صفحه؟؟؟ آمده است).

ششم- واقعه جنگ خیبر بود که برخی از ما به جنگ با مرحب خیبری رفتند و بدون فتح برگشتند و سرانجام پیامبر (صلی الله علیه و آله) مرا فرستاد، مرحب را کشتم و خدا قلعه‌های آنها را به دست من فتح نمود. (داستان این جنگ در صفحه؟؟؟ گذشت).

هفتم- قبل از فتح مکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای اتمام حجت، نامه‌ای به سران قریش نوشت و سوره براءت را در نامه درج فرمود، و توسط مردی از مسلمانان فرستاد. جبرئیل نازل شد و عرض کرد: ای محمد (صلی الله علیه و آله) این نامه را باید خودت یا مردی از خاندان خودت به مکه ببرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) مرا فرستاد و نامه را در میان راه از آن مرد

گرفتم و راهی مکه شدم، در حالی که می دانستم زن و مرد مکه دشمن من هستند و اگر بتوانند مرا قطعه قطعه می کنند. ولی با این حال من هیچگونه وحشت و ترس بخود راه ندادم و پیام رسول خدا صلی الله علیه و آله را به قریش ابلاغ کردم. (داستان ابلاغ سوره براءت در صفحه؟؟؟ آمده است).

[سپس امام علیه السلام فرمود:] اینها هفت مورد بود که خدا در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله مرا امتحان کرد و مرا مطیع و فرمان بردار یافت.

اما هفت مورد امتحان من بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله به این قرار است:

اول- تحمل مصیبت رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله که برایم بسیار سخت و جانکاه بود و یاد می آوردم که از کودکی در کنار آن حضرت بوده و مرا در آغوش می گرفت و با محبت فوق العاده مرا بزرگ کرد و بعد سالها در خدمتش بودم و لذا رحلت آن رسول مهربان برای من بسیار گران و ناراحت کننده بود. از سویی با رحلت او وحی الهی قطع شد ولی با این همه صبر کردم و آن حضرت را غسل داده کفن نمودم و پس از نماز بر آن بزرگوار او را دفن نمودم.

دوم- پیامبر صلی الله علیه و آله در زمان خود مرا به امر خدا امیر امت قرار داد ولی بعد از آن حضرت حوادث تلخ و بسیار ناگواری بوجود آوردند و برخلاف دستور پیامبر صلی الله علیه و آله عمل کردند. [حضرت به داستان سقیفه] اشاره کرد. (این داستان در ص؟؟؟ همین کتاب از صحیح بخاری از قول عمر آمده است) و فرمود: با تمام این ناراحتی ها صبر کردم.

اما سوم- ای بزرگ یهود! آن کسی که در ابتدا به عنوان خلیفه جای پیامبر قرار گرفت، بارها از من عذرخواهی کرد و من هم به خاطر حفظ اسلام و حفظ وحدت امت در برابر منافقان و دشمنان، سکوت کردم و تحمل نمودم و باورم بود که بعد از او به سفارشات پیامبر صلی الله علیه و آله درباره من عمل کنند ولی چنین نشد و امر را به رفیقش واگذار کرد و من باز سکوت کرده صبر نمودم و با اینکه عده ای از دوستانم اصرار بر

مخالفت داشتند ولی من بخاطر حفظ اسلام مخالفت نکرده بلکه در مشکلات او را راهنمایی کردم و کسی باور نمی کرد که او بعد از خودش امر را به غیر من واگذار کند ولی چنین نکرد و من صبر کردم.

اما چهارم - این بود که امر خلافت به عثمان واگذار شد و با اینکه سوابق مرا در اسلام نزدیکی مرا به پیامبر (صلی الله علیه و آله) می دانستند، در عین حال همه را نادیده گرفته و او را بر من مقدم داشتند، (سپس حضرت بخشی از حوادث تلخ دوران عثمان را بازگو کرد و فرمود:) من در تمام این نامرادی ها صبر کردم.

اما پنجم - پس از آنکه عثمان کشته شد و با من بیعت کردند، برخی از همان افراد که با من بیعت کرده بودند، چون به خواسته خود نرسیدند، با آن زن (عایشه) بر من شوریدند و سرانجام جنگ جمل را بوجود آوردند و من به ناچار بر این جنگ تن در دادم و تحمل کردم. (داستان جنگ جمل در ص ۳۹۰ آمده است).

اما ششم - مخالفت معاویه و حادثه جنگ صفین و انتخاب حکمین و به شهادت رسیدن جمعی از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) که همراه من بودند مثل عمار، ذوالشهادتین و ... و آنچه بعد از جنگ رخ داد، همه بر من بسیار ناگوار و مصیبت بار بود که صبر کردم. (جنگ صفین و حوادث تلخ آن در صفحه ۴۲۳ و گریه حضرت بر عمار و دیگر یاران شهیدش در صفحه ۵۶۱ آمده است).

اما مورد هفتم - حادثه جنگ نهروان بود که گروهی از اصحاب خودم بر من شوریدند و جنگی ناخواسته و ناگوار بر من تحمیل نمودند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مرا از آن باخبر کرده بود و من ناچار تن به جنگ در داده و مشکلات آن را تحمل نمودم. (جنگ نهروان در صفحه ۴۷۹ نقل شده) و در تمام این هفت مورد خداوند سبحان مرا امتحان کرد و مطیع و فرمان بردار یافت.

سپس فرمود: ای بزرگ یهود! یک امتحان دیگر از من باقی مانده است که به زودی وقت آن می رسد، پرسیدند آن یک مورد را هم بیان فرما، فرمود: آن یک مورد

این است که این (اشاره کرد به ریش مبارکش) از خون این (و با دست اشاره کرد به فرق سرش) رنگین می شود. (راوی گوید): در این موقع صدای گریه و شیون حاضران فضا را پر کرد و همه با صدای بلند گریه کردند و بزرگ یهود همان لحظه اسلام آورد و شهادتین بر زبان جاری ساخت...»^۱

امتحان الهی همگانی و عمومی است

«أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ، وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» (سوره عنکبوت، آیه ۲) «آیا مردم گمان کرده اند همینکه بگویند ایمان آوردیم، رها می شوند و مورد امتحان قرار نمی گیرند؟ در حالی که یقیناً کسانی که پیش از آنان بودند امتحان کرده ایم».

حضرت ابراهیم علیه السلام بوسیله مال و جان و فرزند امتحان شد. «وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» (سوره بقره آیه ۱۲۴)
حضرت ایوب بوسیله مال و فرزند و بیماری امتحان شد. «وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» (سوره انبیاء آیه ۸۴)
حضرت یوسف بوسیله زلیخا امتحان شد. «وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ» (سوره یوسف آیه ۲۳)

حضرت نوح و لوط هر یک بوسیله همسر بد اخلاق و بد رفتار خود امتحان شدند. «امْرَأَتِ نُوحٍ وَامْرَأَتِ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتَاهُمَا» (سوره تحریم آیه ۱۰)

پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله بوسیله قومی جاهل و شقی و حتی بوسیله برخی خویشان خود، مثل ابولهب، امتحان دشواری داد که فرمود: «مَا أُودِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا أُودِيَْتَ»

۱ خصال شیخ صدوق، باب خصلت‌های هفتگانه، ح ۵۸. روایت را تلخیص.

امام حسن علیه السلام بوسیله اصحابی منافق و همسری نامهربان و ظالم، سید الشهداء علیه السلام بوسیله جان و فرزند و همه اهل بیت و همه اصحاب با وفا و مهربان، طلحه و زبیر به وسیله حب جاه و ریاست، قوم حضرت لوط بوسیله نهر آب و نوشیدن مشتی آب امتحان شدند. «إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي... فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ» (سوره بقره آیه ۲۴۹)

برخی افراد به وسیله چیزی اندک از ترس و گرسنگی و کاهش بخشی از اموال و زن و فرزند امتحان شده و می شوند. «وَلَتَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ» (سوره بقره آیه ۱۵۵)

علما و دانشمندان به وسیله علم و دانش خود، نادان ها بوسیله پرسش نکردن و باقی ماندن در جهل، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَأْخُذْ عَلَى الْجَهَّالِ عَهْدًا بِطَلَبِ الْعِلْمِ حَتَّى أَخَذَ عَلَى الْعُلَمَاءِ عَهْدًا بِبَذْلِ الْعِلْمِ لِلْجَهَّالِ لِأَنَّ الْعِلْمَ كَانَ قَبْلَ الْجَهْلِ»^۱. «خدا از نادان ها پیمان برای طلب علم نمی گیرد تا آنکه از علما پیمان گیرد که بنادانان علم آموزند زیرا علم بر جهل مقدم است».

اغنیاء و ثروتمندان به وسیله پول و نعمت، فقرا به وسیله تنگدستی و فقر. «فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ» (سوره فجر آیات ۱۶-۱۵) «اما انسان هنگامی که پروردگارش وی را می آزماید و عزیزش می دارد و نعمت فراوان به او می دهد می گوید پروردگارم مرا گرامی داشته است، و اما چون وی را می آزماید و روزی اش را براو تنگ می گرداند می گوید پروردگارم مرا خوار کرده است».

خلاصه کسی گمان نکند آزمایش و امتحانی در کار نیست. بلکه همه باید

بدانیم مورد امتحان قرار خواهیم گرفت. منتها هر کس بقدر معرفت و در حد موقعیت و جایگاهش.

برخی خصوصیات امیرالمؤمنین علیه السلام

سعادت امیرالمؤمنین علیه السلام در زندگی

اگر سعادت در داشتن زن خوب است که جامع فضایل و دارای ملکات نفسانی و روحانی باشد، باید گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام سعادتمندترین و خوشبخت‌ترین مردان عالم بوده است، زیرا يك زن به تمام معنا آراسته و پاك داشت، توافقی اخلاقی، سادگی زندگی، بی‌آلایشی و بی‌تکلفی، بدون توقع از یکدیگر، احترام به عقیده یکدیگر، طهارت روح و علم و تقوا، زهد و قناعت، عبادت و اطاعت از خدا، ... و در يك کلام عواطف و احترام متقابل که اساس سعادت زن و شوهر است، در زندگی امیرالمؤمنین علیه السلام با فاطمه زهرا علیها السلام متجلی و حاکم بود. او در ابتدای زندگی همسری داشت که با کمال سادگی زندگی کرد، هرگز از شوهرش توقعی نکرد، حتی در بیماری و در هنگام کسالت که تمایل به انار داشت، حیا مانع بود که از شوهر درخواست انار کند، و می‌گفت: پدرم فرموده است: از شوهر تقاضایی مکن، مبادا نتواند انجام دهد و خجالت زده شود.

آری. زن و شوهر که در سخاوت، ایثار، صبر و تحمل، قناعت، عبادت و قرآن خواندن، در كمك به ایتام و مساکین، برنامه مشترکی داشته باشند، از خوشبخت‌ترین‌ها هستند، چنانچه در زندگانی روزانه امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام بنگریم، می‌بینیم تا چه اندازه وحدت نظر، وحدت کلمه، وحدت عقیده، وحدت اخلاق، داشته‌اند و در حقیقت هم‌کفو و هم‌سنخ و هم‌گون بوده‌اند. آری، اگر علی علیه السلام نبود برای فاطمه علیها السلام کفوی نمی‌بود، و اگر فاطمه علیها السلام نبود، برای

علی (علیه السلام) کفوی نمی بود.

اگر سعادت در داشتن پدر و مادر ارزشمند و بزرگوار است باید گفت: امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) سعادتمندترین مردان عالم است، زیرا پدرش ابوطالب شیخ بطحا و کفیل و حامی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بوده، و مادرش فاطمه بنت اسد، از زنان ممتاز بوده است، که خداوند او را برای زایمان، به داخل کعبه راه داده و اول زنی است که بعد از حضرت خدیجه اسلام آورده، و اول زنی است که همراه فاطمه زهرا (علیها السلام) هجرت کرده، و تنها زنی است که لیاقت مادری امیرالمؤمنین (علیه السلام) را داشته است.

اگر سعادت در داشتن فرزندی شایسته و صالح است، که بی مانند و قره العین دنیا و آخرت، امام المجاهدین و متقین باشند. باید گفت: امیرالمؤمنین (علیه السلام) سعادتمندترین مردان عالم است.

اگر سعادت در داشتن ذریه ای عالم، خدمت گذار به اسلام و مسلمانان، در طول تاریخ است، باید گفت: امیرالمؤمنین (علیه السلام) سعادتمندترین مردان عالم است.

زیرا بزرگان علما و محدثان، مانند سید مرتضی، سید رضی، تا مرحوم بروجردی و حکیم و خوئی و حضرت امام خمینی... از ذریه آن بزرگوار هستند.

اگر سعادت در شاگردان برجسته و احیاکننده گان آثار پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اسلام و دین و مذهب است، باید گفت: امیرالمؤمنین (علیه السلام) سعادتمندترین همه انسان ها است. زیرا علاوه بر مثل ابن عباس و...، اشخاصی مثل کلینی، صدوق، شیخ بهایی، تا صاحب جواهر و...، همه این بزرگان و مراجع، از شاگردان و خوشه چینان خرمن علم امیرالمؤمنین (علیه السلام) و فرزندان معصوم آن حضرت (علیه السلام) بوده اند.

اشعار ذیل که منسوب به امیرالمؤمنین (علیه السلام) است گویای همین مطلب است:

مُحَمَّدُ النَّبِيُّ أَخِي وَصَنَوِي وَحَمْرَةُ سَيِّدِ الشَّهَدَاءِ عَمِّي
 وَجَعْفَرُ الَّذِي يَمْسِي وَيُضْحِي يَطِيرُ مَعَ الْمَلَائِكَةِ ابْنُ أُمِّي
 وَبِنْتُ مُحَمَّدٍ سَكْنِي وَعَرْسِي مَسْوَطُ لَحْمِهَا بِدَمِي وَلَحْمِي
 وَسِبْطُ أَحْمَدٍ وَلَدَايَ مِنْهَا فَأَيْكُمُ لَهُ سَهْمٌ كَسَهْمِي
 سَبَقْتُكُمُ إِلَى الْأَسْلَامِ طَرًّا غُلَامًا مَا بَلَغْتُ أَوَانَ حُلْمِي
 وَصَلَّيْتُ الصَّلَاةَ وَكُنْتُ طِفْلًا مُقَرَّرًا بِالنَّبِيِّ فِي بَطْنِ أُمِّي
 أَنَا الرَّجُلُ الَّذِي لَا تُنْكِرُوهُ لِيَوْمَ كَرِيهَةٍ أَوْ يَوْمٍ سَلَمٍ
 وَأَوْجِبَ لِي وَلَايَتُهُ عَلَيْكُمْ رَسُولُ اللَّهِ يَوْمَ عَدِيرِ خَيْمٍ
 فَوَيْلٌ لَّكُمْ وَيْلٌ لَّكُمْ وَيْلٌ لِمَنْ يُلْقَى إِلَاهَ غَدًا يُظْلَمِي^۱

محمد که پیامبر صلی الله علیه و آله است، برادر و قرین من است و حمزه و حمزه سیدالشهداء، عمومی من است.

و جعفر طیار که [در بهشت] با فرشتگان پرواز می کند، برادر من است. و فاطمه، دختر پیامبر صلی الله علیه و آله، زوجه من است که گوشت و خون او آمیخته به گوشت و خون من است.

و نواده های پیامبر صلی الله علیه و آله [حسنین علیه السلام] دوفرنزند من از فاطمه اند، پس کدام یک از شما مانند من هستید؟

بر همه شما، در اسلام آوردن سبقت گرفتم، در حالی که نوجوانی بودم که هنوز به حد بلوغ نرسیده بودم.

و من در کودکی [با پیامبر صلی الله علیه و آله] نماز خواندم و در حالی که در شکم مادرم بودم،

۱. معاویه نامه ای به امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته بود که، من دارای فضائل زیادی هستم، پدرم در جاهلیت، رئیس قریش بود و من خال المؤمنین و کاتب وحی پیامبر صلی الله علیه و آله بودم، علی علیه السلام در پاسخ نامه او اشعار فوق را برای وی فرستاد، وقتی معاویه آن را خواند گفت: این نامه را از اهل شام مخفی دارید، تا به پسر ابوطالب مایل نشوند. احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۲۶۶.

به نبوت او اقرار کردم.

من آن مردی هستم که نمی‌توانید [خدمات او را] انکار کنید، چه در روز جنگ و چه در موقع صلح.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله در غدیر خم، برای من، ولایتش را بر شما واجب کرد. پس وای به حال کسی! وای به حال کسی! وای به حال کسی! که فردای قیامت خدا را در حالی ملاقات کند که درباره من، ستم کرده باشد.

صبر و مماشات آن حضرت با غاصبان

از خصوصیات حضرت امیر علیه السلام صبر و تحمل و مماشات با غاصبان حقوقش بود. در خطبه معروف به «خطبه شقشقیه» دردهای دلش را از ماجرای سقیفه مطرح فرموده و صبر و تحملش را چنین توصیف کرده است:

آگاه باشید! به خدا سوگند! ابابکر، جامه خلافت را بر تن کرد، در حالی که می‌دانست، جایگاه من نسبت به حکومت اسلامی، چون محور آسیاب است به آسیاب، که دور آن حرکت می‌کند. او می‌دانست که سیل علوم از دامن کوهسار من جاری است، و مرغان دور پرواز اندیشه‌ها، به بلندای ارزش من نتوانند پرواز کرد، پس من ردای خلافت را رها کرده و دامن جمع کرده از آن کنارگیری کردم، و در این اندیشه بودم که آیا با دست تنها برای گرفتن حق خود به پا خیزم؟ یا در این محیط خفقان‌زا، و تاریکی که به وجود آوردند، صبر پیشه سازم؟ که پیران را فرسوده، جوانان را پیر، و مردان باایمان را تا قیامت و ملاقات پروردگار، اندوهگین نگاه می‌دارد! پس از ارزیابی درست، صبر و بردباری را خردمندانه تردیدم. پس صبر کردم در حالی که گویا خار در چشم و استخوان در گلو من مانده بود. و با دیدگان خود می‌نگریستم که میراث مرا به غارت می‌برند!^۱

۱. أما والله لقد تقمصتها فلان ابن ابی قحافه وإنه لیعلم أن محلی منها محل القطب من الرخا. ینحدر

[تا آن که فرموده است:]

سرانجام اوّلی (ابوبکر) حکومت را به دست کسی [عمر] سپرد که مجموعه‌ای از خشونت، سختگیری، اشتباه و ... بود، و من در مدت حکومت طولانی و محنت‌زا، ورنج‌آورا، چاره‌ای جز شکیبایی نداشتم ...

[تا آن که فرموده است:]

سپس، دومی (عمر)، خلافت را، در گروهی قرارداد که پنداشت من هم سنگ و هم ردیف آنان می‌باشم، پناه بر خدا از این شورا! در کدام زمان در برابر شخص اوّلشان در خلافت مورد تردید بودم. تا امروز با اعضای شورا برابر شوم؟ که هم اکنون مرا همانند ایشان پندارند؟ و در صف آنان قرارم دهند؟ ناچار باز هم کوتاه آمدم، و با آنان هماهنگ گردیدم.^۱

تحمل ناراحتی‌های همسر عزیزش حضرت زهرا علیها‌السلام

از خصوصیات منحصر به فرد حضرت امیر علیه‌السلام تحمل نامایمات و ناراحتی‌های همسر عزیزش حضرت زهرا علیها‌السلام است. به طوری که در قسمت احتجاج بانوی عالم

← عَنِ السَّيْلِ، وَلَا يَرْقَى إِلَى الطَّيْرِ؛ فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْبًا، وَطَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا، وَطَفَقْتُ أَرْثِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بَيْدَ جَدَاءَ (جد)، أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَحْيَةِ (ظلمه) عَمِيَاءَ، يَهْرُمُ فِيهَا الْكَبِيرُ، وَيَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ، وَيَكْدُخُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ! فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَآئَا أَحَبُّنِي، فَصَبَرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَدَيٌّ، وَفِي الْحَلْقِ شَجَا، أَرَى تَرَائِي نَهْبًا، حَتَّى مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ، فَأَذَلِّي بِهَا إِلَى فَلَانٍ بَعْدَهُ. (خطبه ۳ نهج البلاغه)

۱. فَصَيَّرَهَا فِي حَوْزَةِ خَشْنَاءَ يَغْلُظُ كُلُّهَا كَلَامُهَا وَيَخْشُسُ مَسْهَا، وَيَكْثُرُ الْعِثَارُ فِيهَا، وَالْإِعْتِدَارُ مِنْهَا، فَصَاحِبُهَا كَرَاكِبِ الصَّعْبَةِ إِنْ أَشَقَّ لَهَا حَرَمٌ، وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّم. فَمَنْنَى النَّاسَ لَعَمْرُ اللَّهِ بِخَبِطٍ وَ شِمَاسٍ، وَتَلَوْنِ وَاعْتَراضٍ؛ فَصَبَرْتُ عَلَى طُولِ الْمُدَّةِ، وَشِدَّةِ الْمُحَنَةِ؛ حَتَّى إِذَا مَضَى لِسَبِيلِهِ. جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ، فَيَا اللَّهَ وَلِلشُّورَى! مَتَى اعْتَزَّضَ الرَّيْبُ فِيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ، حَتَّى صِرْتُ أَقْرَنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ! لَكِنِّي أَشَفَقْتُ إِذْ أَسْفَقُوا، وَطِرْتُ إِذْ طَارُوا؛ فَصَعَا رَجُلٌ مِنْهُمْ لِبُصْغِهِ، وَمَالَ الْأَخْزَلُ لِبُصْغِهِ، مَعَ هَٰئِهِنَّ وَهَٰئِهِنَّ، (خطبه ۳ نهج البلاغه)

در مسجد (صفحه ۵۹۶) آمده است.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) و بیت المال

از خصائص حضرت امیر (علیه السلام) این بود که از حیف و میل شدن بیت المال به شدت جلوگیری می کرد، و آن را به نحو عادلانه تقسیم می کرد و میان افراد سرشناس و خویشان و نزدیکان خود، با دیگران، هیچ تفاوتی نمی گذاشت. در این رابطه به برخی موارد اشاره می کنم:

پس از آن که مسلمانان عثمان را - به خاطری عدالتی و حیف و میل بیت المال و تقسیم آن میان وابستگان و اطرافیان خود و امتیاز دادن به عده ای خاص و... - کشتند، هجوم آورده و گرد امیرالمؤمنین (علیه السلام) را گرفتند و اصرار کردند که با آن حضرت بیعت کنند و با این که آن جناب فرمود: دست از من بردارید و شخص دیگری را برای این کار انتخاب کنید، ولی مسلمانان با اصرار زیاد از آن حضرت تقاضا کردند که دعوتشان را بپذیرد. و اظهار داشتند، از تو جدا نمی شویم تا با تو بیعت کنیم و سرانجام در مسجد النبی با آن حضرت بیعت کردند.^۱

طلحه و زبیر هم که خود را ممتاز می دانسته و طمع در حکومت برخی شهرها را داشتند، با آن حضرت بیعت کردند، و تنها عده ای انگشت شمار مانند سعد و قاص و عبدالله بن عمر، مروان بن حکم و برخی دیگر، از بیعت خودداری کردند.^۲

۱. به خطبه سوم نهج البلاغه، خطبه معروف به «شقشقیه» مراجعه شود.

۲. حجاج بن یوسف از جانب عبدالملک بن مروان، برای دستگیری عبدالله بن زبیر، به مکه لشکر کشید، پس از کشتن عبدالله، جنازه او را به دارآویخت، عبدالله بن عمر که از بیعت با امیرالمؤمنین خودداری کرد، در آن هنگام مکه بود و همین که جنازه عبدالله بن زبیر را بر چوبه دار دید، از ترس جان خود نزد حجاج رفت و گفت: تو نماینده عبدالملک هستی و من آمده ام با او بیعت کنم، دستت را بده تا

فردای آن روز، حضرت به مسجد آمد و خطبه خواند و مردم را از برنامه کار و روش حکومت خود آگاه فرمود و پس از حمد و ثنای الهی و درود به پیامبر صلی الله علیه و آله چنین فرمود: بدانید که من شما را به راه حق خواهم راند و روش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را که سال‌ها متروک مانده است تعقیب خواهم کرد، من دستورات کتاب خدا را درباره شما اجرا خواهم کرد و کوچک‌ترین انحرافی از فرمان خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله نخواهم کرد، من همیشه آسایش شما را بر خود مقدم شمرده و هر عملی را که درباره شما انجام دهم به صلاح شما خواهد بود. (به شرحی که در صفحه ۳۸۳ نقل می‌کنیم ان شاء الله).

نکوهش استاندار خیانتکار

یکی از استانداران منصوب از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام با سابقه بسیار خوب و از وابستگان آن حضرت بود و از هر جهت مورد اعتماد و مردی مجاهد و شایسته، بشمار می‌رفت، همین که دید وضع اجتماعی حضرت درهم و برهم شده و از سوی ظالمان و پیمان شکنان، درگوشه و کنار شهرها شورش و اغتشاش و یاغی‌گری به راه انداخته‌اند، و به نظرش موقعیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را ضعیف شده تلقی کرد، از چنین وضع و چنین موقعیتی سوء استفاده کرد، و چشم حضرت را دور دید و

← بیعت کنم، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مَيَّةً جَاهِلِيَّةً»؛ «کسی که بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است.» حجاج پای خود را دراز کرد و گفت: دستم مشغول است، [مشغول نوشتن بود] با پایم بیعت کن، عبدالله بن عمر گفت: مرا مسخره می‌کنی؟ حجاج گفت: ای احمق! تو با علی علیه السلام بیعت نکردی و امروز می‌گویی کسی که بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت می‌میرد! آیا علی علیه السلام امام زمانت نبود؟! سوگند به خدا، تو را سخن پیامبر نزد من نیاورد بلکه ترس از این داری که عبدالله بن زبیر به آن آویخته شده است، تو را نزد من آورد، [یعنی ترسیدی که به سرنوشت عبدالله زبیر گرفتار شوی، و گرنه نمی‌آمدی]. (سفینه البحار)، واژه (عبد)، عبدالله.

اموال و موجودی بیت‌المال مسلمانان را به منظور استفاده شخصی خودش برداشت و از محل مسئولیت‌اش [بصره]، به حجاز گریخت.^۱

حضرت امیر علیه السلام نامه ذیل را به آن استاندار خائن نوشت:

پس از یاد خدا و درود، همانا من تو را در امانت خود شرکت دادم، و همراه خود گرفتم، و هیچ يك از افراد خاندانم برای یاری و مددکاری، و امانت داری، چون تو مورد اعتماد نبود. آن هنگام که دیدی روزگار بر پسر عمویت سخت گرفته، و دشمن به او هجوم آورده، و امانت مسلمانان تباه گردیده، و امت اختیارشان را از دست داده و پراکنده شدند، پیمان خود را با پسر عمویت دگرگون ساختی، و همراه با دیگرانی که از او جدا شدند فاصله گرفتی، تو هماهنگ با دیگران دست از یاری‌اش کشیدی، و با دیگر خیانت‌کنندگان خیانت کردی. نه پسر عمویت را یاری کردی، و نه امانت‌ها را رساندی.

گویا تو در راه خدا جهاد نکردی! و برهان روشنی از پروردگارت نداری، و گویا برای تجاوز به دنیای این مردم نیرنگ می‌زدی، و هدف تو آن بود که آنان را بفریبی! و غنائم و ثروت‌های آنان را در اختیارگیری، پس آن‌گاه که فرصت خیانت یافتی شتابان حمله ور شدی، و با تمام توان، اموال بیت‌المال را که سهم بیوه زنان و یتیمان بود، چونان گرگ گرسنه‌ای که گوسفند زخمی یا استخوان شکسته‌ای را می‌ریاید، به یغما بردی، و آنها را با خاطری آسوده، به سوی حجاز روانه کردی، بی آن

۱. در این که این استاندار خیانتکار چه کسی بوده است، اختلاف وجود دارد، برخی گفته‌اند: او عبدالله بن عباس، پسر عم بزرگ، شاگرد ممتاز و سرشناس حضرت امیر علیه السلام بوده است، برخی نتوانسته‌اند قبول کنند که عبدالله با آن منزلت و مقام علمی‌اش چنین خیانتی کرده باشد، لذا گفته‌اند: این استاندار، برادر عبدالله معروف به عبیدالله بوده است، ولی علامه مجلسی رحمته الله علیه فرموده است: «این استاندار همان عبدالله بن عباس است» و ادله‌ای بر انحراف در پایان زندگی او ارائه کرده است. به سفینه البحار، واژه (عبد) کتابه الی ابن عباس، و به بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۲۲۵، مراجعه شود.

که در این کار احساس گناهی داشته باشی. گویا میراث پدر و مادرت را به خانه می‌بری! سبحان الله!!

آیا به معاد ایمان نداری؟ و از حسابرسی دقیق قیامت نمی‌ترسی؟ ای کسی که در نزد ما از خردمندان بشمار می‌آمدی! چگونه نوشیدن و خوردن را بر خود گوارا کردی در حالی که می‌دانی حرام می‌خوری؟ و حرام می‌نوشی؟

چگونه با اموال یتیمان و مستمندان و مؤمنان و مجاهدان راه خدا، کنیزان می‌خری و با زنان ازدواج می‌کنی؟ که خدا این اموال را به آنان واگذاشته، و این شهرها را به دست ایشان امن فرموده است!

پس از خدا بترس، و اموال آنان را بازگردان، و اگر چنین نکنی و خدا مرا فرصت دهد تا بر تو دست یابم، تو را کیفر خواهم کرد، که نزد خدا عذرخواه من باشد، و با شمشیری تو را می‌زنم که به هر کس زدم وارد دوزخ گردید.

سوگند به خدا! اگر حسن و حسین چنان می‌کردند که توانجام دادی، از من روی خوش نمی‌دیدند و به آرزو نمی‌رسیدند تا آن که حق را از آنان باز پس ستانم، و باطلی را که به ستم پدید آمده نابود سازم.

به پروردگار جهانیان سوگند! اگر آنچه که تواز اموال مسلمانان به ناحق بردی، بر من حلال بود، خشنود نبودم که آن را میراث بازماندگانم قرار دهم؛ پس دست نگهدار و فکر کن که به پایان زندگی رسیده‌ای، و در زیر خاک‌ها پنهان شده، و اعمال تو را بر تو عرضه داشتند، آن جا که ستمکار با حسرت فریاد می‌زند، و تباہ کننده عمر و فرصت‌ها، آرزوی بازگشت دارد اما راه فرار و چاره مسدود است.^۱

نامه توبیخ‌آمیز امیرالمؤمنین (علیه السلام) به عثمان بن حنیف

عثمان بن حنیف انصاری مردی بزرگوار و مورد علاقه حضرت امیر (علیه السلام) بود و از ارادتمندان خالص آن حضرت محسوب می‌شد. وی از جانب حضرت امیر (علیه السلام) به عنوان استاندار بصره منصوب گردید.

شخصی از سرمایه‌داران معروف بصره مجلس مهمانی تشکیل داد و ثروتمندان را دعوت کرد. عثمان بن حنیف را نیز دعوت کرد و او در جلسه مهمانی حضور یافت. جزئیات جلسه و دعوت شدگان مهمانی به اطلاع حضرت امیر (علیه السلام) گزارش شد. امام (علیه السلام) نامه‌ای نسبتاً مفصل، عتاب‌آمیز و هشداردهنده به عثمان بن حنیف نوشت.

این نامه از امام مسلمانان به شخصی مانند عثمان بن حنیف که مردی بسیار برجسته و بزرگوار و از ارادتمندان امام (علیه السلام) است، نوشته شده و همه مسئولان و کسانی را که در رأس امور و دارای پست و مقام و مسئولیت هستند، آموزش می‌دهد و برای یکایک دولتمردان و حتی عوامل و خدمتگزاران آنان الگومی باشد.

البته گمان نشود که شاید این استاندار از موقعیت خود استفاده کرده و از بیت‌المال میلیون‌ها درهم و دینار اختلاس کرده و ربوده است، و به این جهت رهبر بزرگوار مسلمانان، امیرمؤمنان حضرت علی (علیه السلام) او را توبیخ و سرزنش کرده و چنین نامه طولانی و عتاب‌آمیز را به او نوشته و ضمن هشدار، او را نکوهش و از وی گلایه کرده است.

خیر، چنین نبوده است، بلکه گلایه امام و ناراحتی حضرت از آن روی بوده که نماینده و استاندار او به مهمانی‌ای رفته که در شأن نماینده آن حضرت نبوده است. در مجلسی شرکت کرده و سر سفره‌ای نشسته که اشراف و پولدارها و سرشناسان دعوت شده و غذاهای رنگارنگ و فراوان تدارک و تهیه شده است.

رنجش عمده امام (علیه السلام) این است که چرا مردم تهی‌دست و فقیر دعوت

نشده‌اند، ناراحتی حضرت بیشتر از این است که چرا فقط اغنیا دعوت شده و از کسانی که قدرت مالی ندارند، دعوت به عمل نیامده و آنان حضور نداشته‌اند. به علاوه، مگر مسلمان مجاز است هر دعوتی را بپذیرد و در هر مجلس و مهمانی شرکت کند و سر هر سفره‌ای بنشیند و با هر کس هم غذا شود؟ گذشته از اینها، چرا و به چه منظور از آقای استاندار پذیرایی ویژه و استثنایی به عمل آمده است؟! عمل آمده است؟!!

از اینجا معلوم می‌شود که هر کس در رأس امور مسلمانان و به عنوان حاکم و رهبر جامعه شناخته می‌شود باید رفتار و کردار مسئولان زیر دست و استانداران، فرمانداران، و همه کسانی را که در گوشه و کنار به سمتی گمارده و فعالیت می‌کنند، زیر نظر داشته باشد و از رفتار آنان مطلع شود و در صورت تخلف از انجام وظیفه، پی‌گیری‌های لازم را انجام داده و خطا و لغزش آنان را گوشزد و در صورت لزوم مورد عتاب و نکوهش قرار دهد و نباید میان مسئولان رده بالا و ارادتمندان و خواص با مردم عادی تفاوت بگذارد.

نکته قابل توجه این که نامه امام به استاندار که از افراد بزرگوار و سرشناس بوده است، بدون هیچ‌گونه عنوان و القاب و تشریفات و پیشوند و پسوند شروع و نوشته شده است:

متن نامه

أَمَّا بَعْدُ، يَا ابْنَ حَنِيفٍ! فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلًا مِنْ فِئَةِ أَهْلِ الْبَصْرَةِ دَعَاكَ إِلَى مَأْذِبَةٍ فَأَسْرَعْتَ إِلَيْهَا...

اما بعد، [یعنی پس از حمد و ثنای پروردگار و پس از درود بر پیامبر اسلام] ای پسر

حنیف! به من گزارش^۱ رسیده است که شخصی از بزرگان و سرشناسان اهل بصره مجلس مهمانی ترتیب داده و تورا هم دعوت کرده است و تو [بدون این که توجه داشته باشی و فکر کنی که این مهمانی برای چیست و به چه منظوری برقرار شده و جنابعالی را به چه مقصودی دعوت کرده است و بدون این که فکر کنی هزینه این ضیافت آن مرد سرشناس و ثروتمند، از کجا و از چه راهی تأمین شده است، و چه شده که از بین مردم، تنها پولداران و ثروتمندان و اشراف شهر دعوت شده و غرضش از این دعوت و جلسه چه بوده است] باشتاب و سرعت به آن مجلس رفته و آن دعوت را فوراً پذیرفته‌ای، گویا از رفتن و حضور در آن مجلس خوشحال بوده و با میل و رغبت در آن مجلس حاضر شده‌ای. [چرا که گاه انسان را با زور و اجبار به بعضی از مجالس می‌برند ولی مجالسی که مطابق طبع و میلش باشد بلافاصله رهسپار آن می‌شود] و تو با سرعت و شتاب به آن مجلس رفته‌ای!

[تو استاندار، نماینده و مسئول از سوی علی بن ابی طالب هستی، نه استاندار فلانی و فلانی. تو نماینده کسی هستی که حتی يك وعده غذای اعیانی و اشرافی نخورده و هرگز سرچنان سفره‌هایی حاضر نشده است].

تُسْتَطَابُ لَكَ الْأَلْوَانُ، وَ تُنْقَلُ إِلَيْكَ الْجَفَنُ!^۲

ولی تو سر سفره‌ای حاضر شده‌ای که خوراک‌های گوناگون و غذاهای رنگارنگ و خوشمزه برایتان مهیا کرده و در حضورتان چیده‌اند. مرتب پیش دستی‌ها، ظرف‌ها و دیس‌ها را عوض و غذایی دیگر با کیفیتی بهتر برای تو حاضر کرده‌اند.

[حضرت در ادامه می‌فرماید:]

۱. ظاهراً حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) گزارشگری داشته که قضایا را به طور دقیق به اطلاع آن حضرت می‌رسانده است.

۲. «الجفن» جمع «الجفن» به معنای کاسه‌های بزرگ است که در آنها گوشت ریخته و به مردم می‌خورانند.

وَمَا ظَنَنْتُ أَنَّكَ تُحِبُّ إِلَى طَعَامِ قَوْمٍ، عَائِلُهُمْ مَخْفُوفٌ، وَغَنِيُّهُمْ مَدْعُوفٌ.

ولی من باور نمی کردم نماینده مثل منی اصلاً در چنین مجالسی حاضر و میان آن جماعت می نشست. من گمان نمی کردم تو با دیدن آن مجلس و با مشاهده آن دعوت شدگان در آن مجلس می نشستی و با آنان هم غذا شده و از خوردنی ها می خوردی! من احتمال نمی دادم تو سر سفره ای بنشینی که پولدارها و ثروتمندان دعوت شده ولی فقرا و عائله مندان و تهی دستان سر آن سفره نبوده اند و به آنان جفا شده است.

[خلاصه آنچه که بیشتر امام علیه السلام را رنج می دهد، بی توجهی به فقرا و عائله مندان تهی دست است، آنچه موجب ناراحتی امام علیه السلام شده، این است که نماینده او سر سفره ای نشسته و غذا خورده که دعوت شدگان آن توانگران و ثروتمندان بوده اند، مثل برخی ضیافت های زمان ما که برای ولیمه حج و عمره و زیارات و خرید منزل و عروسی و... در هتل ها و منازل تشکیل می گردد، و نه تنها از فقرا دعوت نمی شود و به آنان اجازه ورود نمی دهند، بلکه خویشاوندان بی بضاعت خویش را نیز به بهانه این که کلاس مجلسشان پایین می آید، دعوت نمی کنند. و بیشتر اوقات به قدری غذاهای اضافی تهیه می کنند که یا دور ریخته می شود و یا به شکل تحقیر آمیزی به فقرا و مستمندان بیرون از مجلس داده می شود، البته هیچ فقیر آبرومندی به خود اجازه نمی دهد با مراجعه به این گونه مجالس شکم خود را سیر کند.

بلی، اشکال اساسی آن سفره این بوده که به فقرا و عائله مندان نیازمند بی اعتنائی و به تعبیر امام علیه السلام در حق آنان جفا و ظلم شده و به حساب نیامده اند. جناب استاندار، نماینده امیرمؤمنان علی علیه السلام، آیا هیچ با خود اندیشید که صاحب این سفره، آن غذاهای رنگارنگ را با چه پولی و از چه راهی تهیه کرده است؟! آیا نمی دانست که معمولاً برپایی چنین ضیافت هایی از درآمد حلال و مشروع میسر نمی گردد. آیا توجه کرد که هدف از آن مهمانی و دعوت از ایشان چه

بوده است؟!]

[حضرت در ادامه می‌فرماید: اکنون که بر سر آن سفره رفتی:]

فَانْظُرْ إِلَى مَا تَقْضِيهِ مِنْ هَذَا الْمَقْضَمِ، فَمَا اسْتَبَهَ عَلَيْكَ عِلْمُهُ فَالْفُظْهُ، وَمَا أَقْنَتْ بِطِيبِ وَجْهِهِ فَنَلَّ مِنْهُ.

خوب دقت کن، غذایی که جلوی تو گذاشته‌اند و تو می‌جوی و می‌خوری، اگر بر تو مشتبه است و روشن نیست که از حلال تهیه شده یا از حرام، آن را نخور و اگر در دهان گذاشته‌ای آن را خارج کن و دور بینداز. [زیرا غذای شبهه‌ناک اثر خودش را بر جسم و جان انسان می‌گذارد] و آنچه را یقین داری از راه حلال تهیه شده است میل کن. [اما اگر بدانی با پول نامشروع تهیه شده است حکمش مشخص است که نباید از آن غذا خورد].

[فرمایش امام (علیه السلام) تا اینجا متوجه شخص عثمان بن حنیف است. اما در ادامه، کلام امام (علیه السلام) خطاب به همه مسلمانان و شیعیان و پیروانش می‌باشد که - ان شاء الله ما نیز یکی از آنان به حساب می‌آییم و- باید بیشتر دقت و توجه کرده و بدان پایبند بود].

أَلَا وَإِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا، يَقْتَدِي بِهِ وَيَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ؛

آگاه باشید! برای هر مأمومی امام و پیشوا و مقتدایی هست که به او اقتدا می‌کند

۱. نقل است که یکی از علما را به مهمانی دعوت می‌کنند، و ایشان خواه ناخواه شرکت می‌کند. پس از صرف غذا، صاحب منزل ورقه‌ای جلوی آن عالم می‌گذارد و تقاضا می‌کند که آن را امضا کند، ایشان پس از مطالعه آن ورقه، متوجه می‌شود که هدف از آن مهمانی، امضا گرفتن از وی بوده است و به نظرش آنچه در ورقه آمده است مشروع نیست، لذا بدون این که نامه را امضا کند از جای برخاسته و با ناراحتی به صاحب‌خانه می‌گوید: این غذا چه زهرماری بود که به من خوردنی؟! و از اطاق خارج شده و کنار باغچه می‌نشیند و انگشت به دهان و گلوی خود می‌زند و آنچه خورده، استفراغ می‌کند و از منزل وی بیرون می‌رود. و گویا این عالم ربانی، این برخورد را از همین فرمایش امامش امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) آموخته است.

و از نور علمش استفاده می کند.

[امام علیه السلام يك قاعده کلی و همگانی را بیان می کند و آن قاعده این است که: همه انسان ها و همه مسلمانان، پیشوا و امامی دارند، هرکس که از احکام الهی آگاه نیست و دستورات خدا را نمی داند. به حکم قطعی عقل. يك امام آگاه، عالم و مورد اعتماد انتخاب کرده و از او پیروی می کند، از علمش استفاده و کسب نور می کند، در اعمال و کارهایش به او اقتدا و از او اطاعت می کند. سیره و عمل او را الگو قرار داده و در جای پای او گام می نهد].

أَلَا وَإِنَّ إِمَامَكُمْ قَدْ اكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطَمْرِيهِ^۱، وَمِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصِيهِ،

آگاه باشید! امام شما از دنیای خود به دو لباس فرسوده و دو قرص نان اکتفا کرده است.

[در زمان حکومت آن حضرت، همه مسلمانان. اعم از شیعه و سنی. امامت آن بزرگوار را قبول داشتند لذا خطاب به همه مسلمانان می فرماید]:

آگاه باشید! این امام شما، با همه قدرت و امکاناتی که در اختیار دارد، از دنیا به دو لباس متوسط و عادی و چه بسا وصله دار قناعت کرده است و از غذا و خوردنی ها هم به دو قرص نان. در شبانه روز. بسنده کرده است.

[آری، این روش امام است، و مأموم و شیعه به کسی گفته می شود که به روش امامش عمل کند، اما حضرت می داند که مسلمانان و شیعیانش، پیروانی پابرجا نیستند، می داند همه مانند سلمان و اباذر نیستند و از وی آن گونه که پسندیده است پیروی نمی کنند، لذا در ادامه می فرماید]:

أَلَا وَإِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَى ذَلِكَ، وَلَكِنْ أَعَيْنُونِي بِوَرَعٍ وَاجْتِهَادٍ، وَعَقَّةٍ وَسَدَادٍ.

می دانم شما را یارای آن نیست که مانند علی علیه السلام زندگی کنید، و نمی توانید

۱. «طمر» به معنای لباس کهنه و مندرس است.

قناعت کنید. علی نیز چنین انتظاری از شما ندارد، امام شما آگاه است که شما تحمل چنین زندگی را ندارید. اما این بدان معنا نیست که با او هیچ همراهی نکنید، بلکه توقع امام شما این است که لااقل پیشوای خود را در پارسایی و تقوا، در راستی و صداقت، در عفت و پاکدامنی، یاری کنید.

یاری رساندن به من، این است که شما ورع و ترس از خدا داشته باشید، سراغ کارهای حرام و نامشروع نروید، ظلم و حق‌کشی و رشوه‌خواری نکنید، حقوق دیگران را تضییع نکنید، عفت و پاکدامنی را پیشه کنید.

کاری را که به عهده گرفته‌اید یا بر عهده شما گذارده‌اند، خوب، محکم، صحیح و به موقع انجام دهید، دراموری که مربوط به شما است کوشش کنید و با جدّیت آنها را انجام دهید، اهل کوشش و تلاش باشید و از کم‌کاری و بیکاری و تنبلی پرهیزید.

[سپس حضرت امیر (علیه السلام) عموم مسلمانان را مخاطب قرار داده و سوگند یاد کرده

و فرموده است]:

فَوَاللّٰهِ مَا كُنْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ تَبَرًّا^۱، وَلَا ادَّخَرْتُ مِنْ غَنَائِمِهَا وَفَرًّا، وَلَا اَعْدَدْتُ لِیَالِیِ ثَوْبِی طُمْرًا^۲؛ سوگند به خدا در پست حکومت و در دوره ریاست خود هرگز از اموال شما، از بیت‌المال که متعلق به همه ملت است و مربوط به یکایک شما است چیزی ذخیره نکرده‌ام، از درآمدها و غنائم جنگی، از طلا و درهم و دینار و... چیزی نیندوختم.

من به خاطر این که لباسم کهنه است، لباس دیگری تهیه نکرده‌ام، [یعنی هر وقت لباسم پاره می‌شد و از قابلیت وصله کردن هم خارج می‌گشت، آن وقت لباس دیگری تهیه می‌کردم].

۱. «تبر» طلای غیر مسکوک یا آب نشده است که در قدیم ذخیره و پنهان می‌کردند.

۲. «طمر» لباس کهنه و مندرس است.

سپس در ادامه می‌فرماید:

بَلَى! كَانَتْ فِي أَيْدِينَا فَدَكُّ مِنْ كُلِّ مَا أَظْلَمْتُهُ السَّمَاءُ، فَشَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ، وَ سَحَّتْ عَنْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ آخَرِينَ؛ آری، از آنچه آسمان بر آن سایه افکنده است، فدک در دست ما بود، از اموال دنیا تنها ملکی متعلق به ما و در تصرف ما بود [که وقتی آیه مبارکه ﴿وَأَتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾ نازل شد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به امر خداوند متعال فدک را به دخترش فاطمه علیها السلام واگذار کرد و به او بخشید.] ولی عده‌ای بر آن بخل ورزیدند و نتوانستند تحمل کنند و آن را از ما گرفتند و غصب کردند، ما هم وقتی چنین دیدیم سخاوتمندانه از آن صرف نظر کرده، و چشم پوشیدیم.

[اما آنچه مایه آرامش روح و روان امام علیه السلام است - علاوه بر روح والا و بی مانندش - این حقیقت است که فرمود]:

وَنِعْمَ الْحَكَمُ اللَّهُ؛ خوب داور و حاکمی است خدای سبحان، [در ظلّی که به ما شد و حق و ملکی را که از ما گرفتند و غصب کردند، خداوند در قیامت میان ما و آنان حکم خواهد کرد و خدا خوب حاکمی است.] «يَوْمَ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ»

مؤلف: این گذشت امیرالمؤمنین علیه السلام در روز قدرت و هنگام زمامداری و خلافت برگ زرین و درخشان دیگری است بر صفحه زندگانی پرافتخار آن حضرت که از قدرت به نفع خود و فرزنداناش استفاده نکرد و از حق شخصی خود گذشت کرد.

سپس می‌فرماید:

وَمَا أَصْنَعُ بِفَدَكٍ وَغَيْرِ فَدَكٍ، وَالنَّفْسُ مَظَانُّهَا فِي غَدٍ جَدَتْ تَنْقَطِعُ فِي ظِلْمَتِهِ أَثَارُهَا، وَ تَغِيْبُ أَحْبَابُهَا، وَ حُفْرَةٌ لَوْ زِيدَ فِي فُسْحَتِهَا، وَ أَوْسَعَتْ يَدَا حَافِرِهَا،

لَأَضَعُهَا الْحَجَرُ وَالْمَدْرُ، وَ سَدَّ فُرَجَهَا التُّرَابُ الْمُتَرَاكِمُ؛ مرا با فدك و غیر فدك چه کار؟ فدك به چه درد ما می خورد؟ فدك چه دردی از ما دوا می کند؟ فدك چه فایده ای برای ما دارد؟ بر فرض که فدك را نگرفته بودند و سالانه هزاران دینار طلا عاید ما می شد، ولی سرانجام چه مشکلی را برای ما حل می کرد؟ و حال آن که خواه ناخواه در خانه قبر، منزل می کنیم، و سرانجام زیر خروارها خاک و در زمین نمناك جای می گیریم. خانه ما قبری تنگ و تاریك و سربسته است، ما را درد دل خاك پنهان می کنند، جایی که احدی از درون آن با خبر نمی شود، هیچ کس نمی تواند احوال ما را بی رسد و از وضع ما در داخل قبر اطلاع یابد.

ما به زودی در گودال تنگ و تاریك قبر قرار می گیریم که اگر فرضاً گورکن، آن را توسعه دهد، اما سرانجام خاك ها و سنگ ها آن را پرمی کنند و راه ارتباط ما را با خارج مسدود می سازند، خبرهای دنیا به کلی از ما قطع می شود، ثروت و باغ و خانه و فرزند و دوست، همه و همه از ما جدا می شوند.

بنابراین نمی توان فدك را با خود بُرد، در حالی که جایگاه فردای آدمیان گور است که در تاریکی آن آثارش نابود و اخبارش پنهان می گردد. فرزندان و وابستگان و دوستان از خبرگیری مرده مدفون شده خود مأیوس می شوند، مرده، گم شده ای است که اگر کسی سراغش را بگیرد به قبرستان اشاره می کنند و به سراغ قبرش می روند.

مؤلف: آری، سرانجام دنیای ما قبر و گورستان و تنهایی است، و جایگاه ما وادی خاموشان است.

اگر برای مدتی کوتاه در بازداشتگاه توقیف شویم، یا در بیمارستان بستری گردیم، دوستان و آشنایان و خویشاوندان به سراغمان می آیند و احوالپرسی می کنند و برای نجات و خروج از بازداشتگاه و بیمارستان به هر دری زده و چاره جویی می کنیم و برای بازگشت به خانه و زندگی لحظه شماری می کنیم. اما در بازداشتگاه قبر، همه امیدها قطع و خبرها پوشیده و نامعلوم است.

حال که چنین است چه باید کرد و راه چاره و نجات چیست؟

حضرت امیر علیه‌السلام در ادامه راه نجات را بیان فرموده است:

وَ إِنَّمَا هِيَ نَفْسِي أَرُوضُهَا بِالتَّقْوَى لَتَأْتِيَ أَمِنَةً يَوْمَ الْخَوْفِ الْأَكْبَرِ، وَ تَثْبُتَ عَلَى جَوَانِبِ الْمَزَلِّ؛ مَنْ نَفْسُ خُودِ رَا بَا تَقْوَا وَ پرهیزکاری پرورش داده و ورزیده می‌کنم. [آری، علی علیه‌السلام مواظب است خود را با تقوا و پرهیزکاری تربیت و عادت دهد، و مواظب دین‌داری و پارسایی خود می‌باشد] تا این که در روز «خوف اکبر»، [یعنی «قیامت» که هراسناک‌ترین روزها است] با امنیت و خاطری آسوده وارد صحرای محشر شود، تا این که روزی که قدم‌ها می‌لغزد و اکثر مردم نیز می‌لغزند، آسوده و درامان باشد و از لغزش مصون بماند.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در ادامه نامه خود چنین فرموده است:

وَلَوْ شِئْتُ لَاهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إِلَى مُصَفًّى هَذَا الْعَسَلِ وَلُبَابِ هَذَا الْقَمَحِ، وَ نَسَائِجِ هَذَا الْقَرْزِ. وَلَكِنْ هِيَاتُ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ، وَيُقَوِّدَنِي جَسَعِي إِلَى تَخْيِيرِ الْأُطْعَمَةِ. وَلَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوْ الْيَمَامَةِ مَنْ لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ، وَلَا عَهْدَ لَهُ بِالشَّيْعِ؛ [این که من به دو قرص نان جو و به دولباس ساده و فرسوده و حتی وصله دار قناعت کردم، نه برای این است که قدرت ندارم] بلکه اگر بخواهم امکانات فراهم است و می‌توانم برای خود زندگی مرفهی تهیه کنم، اگر بخواهم می‌توانم از عسل مصفا و مغزگندم و پارچه ابریشمی استفاده کنم، [و چنین نیست که کم مصرف کردن و سطح زندگی را پایین نگاه داشتن و فقیرانه زندگی کردن، به خاطر نداشتن و عدم تمکّن باشد. ولی از انسانیت و جوانمردی به دور است].

آری، از انصاف و مردانگی دور است که هوای نفس بر من غالب شود. خدا چنان روزی را نیاورد که هوای نفس بر من غلبه کند و مرا به شکم‌پرستی و خوش‌گذرانی وادار سازد. هرگز چنین مباد که به فکر غذاهای خوش مزه و رنگین بیفتم.

بسیار دور است که هوای نفس بر من غالب شود و حرص و هوای نفسانی، مرا وادار کند به این که لباس و غذای عالی و ممتاز اختیار کنم و حال آن که شاید

در حجاز یا یمامه کسی باشد که [از شدت فقر و درماندگی حتی] امید به تهیه نان جورا نداشته باشد، و به یاد نداشته باشد که يك وعده غذای سیر خورده باشد.

حضرت در ادامه فرموده است:

أَوْ أَيْتَ مِبْطَانًا وَ حَوْلَى بُطُونُ غَزَتِي، وَأَكْبَادُ حَرِّي، أَوْ أَكُونُ كَمَا قَالَ الْقَائِلُ:

وَحَسْبُكَ دَاءٌ أَنْ تَبَيْتَ بِيْطْنَةً وَ حَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحْنُ إِلَى الْقَدِّ!

چگونه ممکن است من [که امام و رهبر مردم هستم] شب را با شکم پر صبح کنم در حالی که چه بسا اطراف من شکم‌های گرسنه و جگرهای تشنه وجود داشته باشد؟ آیا سزاوار است من مصداق شعر آن شاعر باشم که گفته است: این درد و ناجوانمردی تو را بس که شب را با شکم پر بخوابی. و حال آن که در اطراف تو شکم‌هایی گرسنه و به پشت چسبیده باشد که در آرزوی تکه‌ای گوشت خشك شده باشند.

سپس حضرت امیر (علیه السلام) از خودش سؤال کرده و چنین می‌فرماید:

أَفْتَعُ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يَقَالَ: هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، وَلَا أَشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ الدَّهْرِ، أَوْ أَكُونُ أَسْوَأَ لَهُمْ فِي جُشُوءِ الْعَيْشِ! آیا من، تنها بدان بسنده کرده و دل خوش کنم که به من امیرالمؤمنین بگویند، و مرا به عنوان امام و رهبر مسلمانان یاد کنند، ولی در رفتاری‌ها، در مشکلات و سختی‌های زندگی مردم، با آنان همراه نبوده و مشارکت نداشته باشم؟ یا خود در دشواری‌های زندگی پیشگام نباشم؟ من سیر باشم و مردم گرسنه باشند؟! من که امام و رهبرشان هستم در رفاه و آسایش زندگی کنم و مردم سروسامان و زندگی مناسب نداشته باشند؟!

هم چنین حضرت به خود نسبت می‌دهد و می‌فرماید:

۱. «قد» به دو معنا آمده است یکی به معنای پوست خشك، پوست بزرگاله خشك شده، و یکی به معنای گوشت‌های خُرَد شده‌ای که زیر آفتاب خشك شده است، که به آن «قدید» می‌گویند.

فَمَا خُلِقْتُ لِيَشْغَلَنِي أَكْلُ الطَّيِّبَاتِ، كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ، هُمُّهَا عَلْفُهَا؛ أَوْ الْمُرْسَلَةِ شُغْلُهَا تَقْمُمُهَا، تَكْتَرِشُ مِنْ أَعْلَافِهَا، وَتَلْهُو عَمَّا يَرَا بِهَا، أَوْ أُتْرِكَ سُدَى أَوْ أُهْمَلَ عَابِثًا، أَوْ أَجَرَ حَبَلِ الضَّلَالَةِ، أَوْ أَعْتَسَفَ طَرِيقَ الْمَتَاهَةِ! آفرینش من برای این نیست که مرا خوردن غذاهای ممتاز مشغول کند (خدا مرا خلق نکرده است که فقط به فکر شکم باشم) من آفریده نشده‌ام برای این که مثل چهارپایان به ریسمان بسته، یا چهارپایان رها که مشغول علف خوردن یا چریدن هستند، باشم.

من خلق نشده‌ام که مثل گوسفندان و شتران که تمام همت و هدفشان آخور و علف و چراگاه است، باشم.

من مثل چهارپایی که او را بسته و یا رهایش کرده‌اند و هدفش خوردن و چریدن و پرکردن شکمبه خود است، در حالی که از عاقبت امر خود غافل است، نیستم.

من مانند چهارپایان که هر چه باشد می‌خورند و کاری به حلال یا حرام بودن، پاک یا نجس بودن آن ندارند، نیستم.

خدا مرا چنین خلق نکرده که افسارم رها باشد تا هر جا که میلم کشید و مطابق شهوات نفسانی و خواهش‌های شیطنانی است بروم، یا به بیراهه رفته و سرانجام دروادی تحیر و سرگردانی گرفتار شوم. خیر، چنین نیست.

حضرت در ادامه نامه خود، اشکال اشکال تراشان را مطرح و پاسخ دندان شکن به آنان داده و فرموده است:

وَكَأَنِّي بِقَائِلِكُمْ يَقُولُ: «إِذَا كَانَ هَذَا قُوتُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ، فَقَدْ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ عَنْ قِتَالِ الْأَقْرَانِ، وَمُنَازَلَةِ الشَّجْعَانِ؛ كَوَيْبِي بَرَخِي أَوْ شِمَا بَكُوَيْدِ: عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ بَا چَينِ خَوْرَاك سَادَه وَزَاهِدَانَه، بَه تَدْرِيج قَوَايِ خَوْد رَا اَز دَسْت دَادَه وَدِيكَر قَدْرَت جَنَگِيدَن نَخَوَاهَد دَاشْت وَمَانَدَن گَزَشْتَه نَمِي تَوَانَد دَر مِيدَان نَبَرَد. بَا شَجَاعَان هَمَتَايِ خَوْد مَقَابَلَه كَنَد، عَلِيٌّ دِيكَر مَرَد جَنَگ وَ مَبَارَزَه نَخَوَاهَد بُوَد وَضَعَف

و ناتوانی، او را از رویارویی با هم‌وردانش باز خواهد داشت.

خیر، چنین نیست و پاسخ این اشکال باطل و این توهم و خیال واهی این است که:

أَلَا وَإِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِيَّةَ أَضْلَبَ عُودًا، وَالزَّوَائِعَ الْخَضِرَةَ أَرْقُ جُلُودًا، وَالتَّبَاتَاتِ الْبَدَوِيَّةَ أَقْوَى وَفُودًا وَأَبْطَأَ خُمُودًا؛ آگاه باشید! درخت بیابانی که آب کمتری می‌خورد، چوبش محکم‌تر است ولی گیاهان و درختان پرورشی و شادابی که سبز و خرمند، صلابت و استحکام کمتری دارند. درختان و گیاهان کوهستانی و بیابانی در برابر حوادثی چون طوفان و سرما و گرما استقامت بیشتری دارند، گیاهان بیابانی آتش چوبشان شعله‌ورتر است و دیرتر خاموش می‌شوند و ذغال آنها محکم‌تر است و به زودی خاکستر نمی‌شوند.

خلاصه این که انسان در اثر خوردن زیاد و استفاده از غذاهای لذیذ و مقوی نیرومندتر و شکنجباتر نمی‌شود، بلکه به عکس است. زیرا بهتر خوردن و نیکوتر زندگی کردن و زیباتر پوشیدن و درآسایش و رفاه به سر بردن، انسان را کم‌تحمل‌تر و ناتوان‌تر و در برابر حوادث و در مقابل دشمن سست اراده‌تر می‌کند.

پس این که گفته شود: چون علی (علیه السلام) با نان جو و غذای ساده زندگی می‌کند، و دیگر نمی‌تواند با شجاعان و هم‌ترازان خود نبرد کند، غلط است. و باید بدانند علی (علیه السلام) هر چند به خود و شکم و زندگی خود نمی‌پردازد، و در خدمت شکم خود نمی‌باشد، ولی همین علی (علیه السلام) است که در میدان نبرد شکست‌ناپذیر است و طوفان‌های سهمگین او را از جای نلغزانده و توان از بین بردن او را نخواهند داشت.

پس این پندار باطل را از مغزو اندیشه خود خارج ساخته و دور سازند و توهّم پیروزی بر علی (علیه السلام)، در میدان نبرد را از فکر خام خود بیرون کنند.

آری، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) خود را به ناز و نعمت و تن‌پروری مشغول نکرده و

زندگی خود را از این عادات و تشریفات به دور داشته و خود را نازك خور و نازك پوش و راحت طلب بار نیاورده است.^۱

وَأَنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ كَالصَّنَوِ مِنَ الصَّنَوِ^۲، وَالذَّرَاعِ مِنَ الْعَصْدِ.

من و پیامبر صلی الله علیه و آله دو درخت هستیم که از يك ریشه رویده ایم و مانند دست و بازو بهم پیوسته ایم.
علی علیه السلام می فرماید:

اگر زندگی دشوار، سبب سستی و شکست در برابر دشمن باشد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از همان اول شکست می خورد و از میدان به در می رفت؛ زیرا همه می دانند که پیامبر صلی الله علیه و آله زندگی مرفه و غذای مناسبی نداشت و چندین سال در محاصره و در جنگ، با شکم گرسنه حاضر بود و در عین حال استقامت ورزید و به پیروزی رسید و من از ابتدا با پیامبر صلی الله علیه و آله همگام بوده ام، در زندگی و خورد و خوراك با او همدوش بوده ام، مَثَل من با پیامبر، مَثَل ذراع (استخوان پایین دست) نسبت به بازو است.^۳ من همچون ذراع برای بازوی پیامبر صلی الله علیه و آله بودم. [نیرو در بازو و عضد است ولی اگر بخواهد کاری کند به وسیله ذراع می کند، ذراع کمک کننده بازو

۱. بحار الانوار، ج ۳۴، ص ۳۳۴.

و در اشعار منسوب به آن حضرت است که فرمود:

صَيْدُ الْمُلُوكِ أَرَانِبٌ وَ تَعَالِبُ وَإِذَا رَكِبْتُ فَصَيْدِي الْأَبْطَالُ

شکار پادشاهان خرگوش و روباه است ولی شکار من هنگامی که سوار بر مرکب نبرد شوم، قهرمانان اند.

۲. «صنَو» به درختی گفته می شود که در کنار درختی دیگر است و هر دو از يك ریشه رویده اند.
«صنَوان» به دو درختی گفته می شود که از يك ریشه به وجود آمده اند.

۳. برای این که شبهه نشود که علی علیه السلام خواسته است بگوید بین من و پیامبر صلی الله علیه و آله فرقی نیست و ادب خود را هم نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله اظهار کند، فرموده است: من نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله، همچون ذراع من نسبت به بازو. (ذراع، از سرانگشتان تا مرفق است) یعنی من در رتبه بعد از پیامبرم، چون ذراع قوه و نیرو را از طریق عضد و بازو می گیرد، زیرا اول عضد و بازو قرار دارد، بعد ذراع.

است]. بنا براین همان گونه که پیامبر اکرم با زندگی زاهدانه و خوراك فقیرانه استقامت داشت و حوادث کمر شکن، او را نشکست و از میدان به در نبرد، من نیز همانند او هستم، و در مکتب او بزرگ شده‌ام.

سپس قسم یاد کرده و فرموده است:

وَاللّٰهُ لَوْ تَطَاهَرَتِ الْعَرَبُ عَلَى قِتَالِي لَمَّا وَلَّيْتُ عَنْهَا، وَلَوْ أُمَكَّنَتِ الْفُرُصُ مِنْ رِقَابِهَا لَسَارَعْتُ إِلَيْهَا؛ به خدا سوگند! اگر اعراب در نبرد با من هم صدا و هم دست شوند و پشت به پشت یکدیگر بدهند، من از جنگ و نبرد با آنان روی برنتابم و خم به ابرو نیارم و اگر فرصت داشته باشم به پیکار همه می شتابم.

[در پایان نامه راجع به منشأ فساد، معاویه پلید و ناپاک چنین مرقوم فرمود:]
وَسَاجَهْدُ فِي أَنْ أَطَهِّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْمَعْكُوسِ، وَالْجَنِمِ الْمَرْكُوسِ، حَتَّى تَخْرُجَ الْمَدْرَةُ مِنْ بَيْنِ حَبِّ الْحَصِيدِ؛ و به زودی تلاش می‌کنم که زمین را از این شخص وارونه (معاویه)، این آدم مسخ شده و از انسانیت خارج گشته، این جسم و هیكل کج اندیش، پاك سازم تا از میان گل و کلوخ دانه‌های ریز (گندم) جدا گردد، خوب و بد، فاسد و صالح، مفسد و مصلح، خیرخواه و شرور و بدخواه از یکدیگر جدا و شناخته شود.

پایان نامه امام علی (علیه السلام) به استنادار بصره (نهج البلاغه، نامه ۴۵).

ردّ امتیاز خواهی برادرش عقیل و آهن گداخته

به خدا سوگند! برادرم عقیل را دیدم که به شدت تهی دست شده و از من درخواست داشت تا يك من از گندم‌های بیت المال را به او ببخشم. کودکش را دیدم که از گرسنگی دارای موهای ژولیده، و رنگشان تیره شده، گویا با نیل رنگ شده بودند. پی در پی مرا دیدار و درخواست خود را تکرار می‌کرد، چون به گفته‌های او گوش دادم پنداشت که دین خود را به او واگذار می‌کنم، و به دلخواه او رفتار و از راه و رسم عادلانه خود دست برمی‌دارم، روزی آهنی را در آتش گداخته به بدنش نزدیک

کردم تا او را بیازمایم، پس چونان بیمار از درد فریاد زد و نزدیک بود از حرارت آن بسوزد. به او گفتم: ای عقیل! گریه کنندگان بر تو بگریند، از حرارت آهنی می نالی که انسانی به بازیچه آن را گرم ساخته است؟ اما مرا به آتش دوزخی می خوانی که خدای جبار با خشم خود آن را گداخته است؟ تواز حرارت ناچیز می نالی و من از حرارت آتش الهی ننالم؟^۱

نیز پاسخ ردّ به برادرش عقیل

در دوران حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام، برادرش عقیل که از آن حضرت بزرگتر بود، بر آن بزرگوار وارد شد، امیرالمؤمنین علیه السلام به فرزندش امام حسن علیه السلام فرمود: عمویت عقیل را لباس بیوشان. امام حسن علیه السلام پیراهن وردا به او پوشاند، و شام حاضر کردند، شام نان و نمک بود، عقیل عرض کرد: شام همین نان و نمک است؟، حضرت امیر علیه السلام فرمود: مگر نان و نمک از نعمت های خدا نیست، لله الحمد کثیراً. عقیل گفت: مبلغی پول به من بده تا قرضم را ادا کنم و هر چه زودتر مرا مرخص کن از نزد شما بروم، «أَعْطِنِي مَا أَقْضِي بِهِ دَيْنِي وَعَجِّلْ سَرَاحِي حَتَّى أَرْحَلَ عَنْكَ». حضرت سؤال کرد: قرضت چه مقدار است؟ گفت: صد هزار درهم، حضرت فرمود: نه به خدا سوگند: این مقدار پول نزد من نیست و من مالک صد هزار درهم نیستم، ولی صبر کن، وقتی ماهانه ام (حقوقم) به دستم رسید، مقداری از آن را به تومی دهم

۱. وَ اللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ عَقِيلًا وَقَدْ أَمْلَقَ (املق، انفق ما له حتى افتقر، املق الدرهم له: اذ هبه و اخرجه من يده). حَتَّى اسْتَمَاحَنِي مِنْ بَرْكُم صَاعًا، وَ رَأَيْتُ صَبِيَّاهُ شُعْتَ الشُّعُورِ، غُبْرَ الْأَلْوَانِ، مِنْ فَقْرِهِمْ، كَأَنَّمَا سُودَتْ وُجُوهُهُمْ بِالْعِظْلَمِ، وَ عَاوَدَنِي مُؤَكِّدًا. وَ كَرَّرَ عَلَى الْقَوْلِ مُرَدِّدًا، فَأَضْغَيْتُ إِلَيْهِ سَمْعِي، فَظَنُّ أُنَى أَيْبَعُهُ دِينِي، وَ اتَّبَعْتُ قِيَادَهُ مُفَارِقًا طَرِيقَتِي، فَأَحْمَيْتُ لَهُ حَدِيدَةً، ثُمَّ أَذْنَبْتُهَا مِنْ جِسْمِهِ لِيُعْتَبَرَ بِهَا، فَضَجَّ ضَجِيجَ ذِي دَنْفٍ مِنَ أَلَمِهَا، وَ كَادَ أَنْ يَحْتَرِقَ (بخرق) مِنْ مِيسَمِهَا، فَقُلْتُ لَهُ: تَكَلُّكَ التَّوَكُّلَ، يَا عَقِيلُ! أَتَنْتَ مِنْ حَدِيدَةٍ أَحْمَاهَا أَنْسَانُهَا لِلْعَبِيهِ، وَ تَجُرُّنِي إِلَى نَارٍ سَجَرَهَا جَبَّارُهَا لِعَصْبِيهِ! أَتَنْتَ مِنَ الْأَذَى وَ لَا أَتْنُ مِنَ لَظَى؟! نهج البلاغه، خطبه ۲۲۴.

و اگر مخارج عائله بر عهده ام نبود، همه حقوقم را به تومی دادم.

عقیل گفت: بیت المال در دست تو است و به من می گویی صبر کنم تا ماهانه ام پرداخت شود؟، مگر حقوق شما چه مقدار است؟

حضرت فرمود: من و تو در سهمیم بودن و حق استفاده از بیت المال، با دیگر مسلمانان فرق نمی کنیم، «مَا أَنَا وَأَنْتَ فِيهِ إِلَّا بِمَنْزِلَةِ رَجُلٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ».

این سخنان در حالی بین حضرت امیر علیه السلام و عقیل رد و بدل می شد که آنان بالای بام دارالاماره بودند و بر صندوق های اهل بازار اشراف داشتند، حضرت امیر علیه السلام به عقیل فرمود: اگر آنچه را گفتم نمی پذیری و قبول نمی کنی، برو پایین و قفل برخی این صندوق ها را بشکن و موجودی داخل آنها را بردار، عقیل گفت: در این صندوق ها چیست؟، فرمود: مال التجاره مردم است، عقیل گفت: آیا به من دستور می دهی صندوق های مردم را که با توکل بر خدا اموالشان را در آنها گذارده اند، بشکنم و اموالشان را بردارم؟، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آیا تو به من دستور می دهی درب بیت المال مسلمانان را باز کنم و اموال آنان را به تو بدهم و حال این که بر خدا توکل کرده و در بیت المال را قفل زده اند؟

سپس حضرت امیر علیه السلام به عقیل فرمود: و اگر خواستی شمشیر برداریم و با هم برویم به سوی شهر حیره، در حیره تجار پول دار هستند، بر برخی از آنان وارد می شویم و مالشان را به زور شمشیر می گیریم، عقیل گفت: آیا برای دزدی آمده ام؟ حضرت امیر علیه السلام فرمود: از يك نفر دزدی کنی بهتر است تا این که از همه مسلمانان دزدی کنی.

عقیل گفت: به من اجازه می دهی نزد معاویه بروم؟

حضرت امیر علیه السلام فرمود: اجازه ات دادم.

عقیل گفت: پس خرج سفر مرا بپرداز.

حضرت به امام حسن علیه السلام فرمود: چهار صد درهم به عمویت عقیل بپرداز.

عقیل پول را گرفت و از نزد امیرالمؤمنین علیه السلام خارج شد...^۱
 در روایت دیگر است که وقتی عقیل از امیرالمؤمنین علیه السلام تقاضا کرد که مبلغی از بیت المال به او بدهد، حضرت فرمود: صبر کن تا روز جمعه.
 روز جمعه پس از نماز جمعه، به عقیل فرمود: نظر تو نسبت به کسی که به این مردم خیانت کند، چیست؟، عقیل گفت: چنین شخصی بد انسانی است، «بئس الرجل ذاك»، حضرت فرمود: تومی گویی من به همه این مردم خیانت کنم و اموال آنان را به تو ببخشم.^۲

در روایت دیگر است که: دیدند حسن و حسین علیه السلام نان و سبزی و سرکه می خورند، به ایشان گفتند: شما نان و سرکه می خورید و حال این که همه چیز در دست شما است و دستتان باز است؟. فرمودند: «از امیرالمؤمنین علیه السلام غافل هستید» [یعنی از سختگیری آن حضرت از جهت مصرف کردن بیت المال غافل هستید].^۳

موقوفه و غذا و کار امیرالمؤمنین علیه السلام

ابونیزر گوید: من سرپرستی دو مزرعه امیرالمؤمنین علیه السلام را به عهده داشتم. روزی آن حضرت آمد و گفت: ای ابونیزر! غذایی نزد تو یافت می شود؟ گفتم: غذا هست اما آنرا شایسته امیرالمؤمنین نمی دانم، کدوی همین مزرعه را با روغن بدبویی پخته ام، فرمود همان را بیاور، حضرت دست خود را شست و مقداری از آن غذا میل کرد و دستهایش را با ریگ و ماسه شست و با دو کف دست آب خورد و فرمود:

۱. بحار الانوار ج ۴۱، ص ۱۱۳.

۲. همان، ص ۱۱۴.

۳. همان، ص ۱۱۳.

ای ابونیزر! دست پاکیزه بهترین ظرف است، سپس دست به شکم کشید و فرمود: «مَنْ أَدَخَلَهُ بَطْنُهُ التَّارَ فَأَبْعَدَهُ اللَّهُ» «کسی که شکمش او را به آتش ببرد از رحمت خدا دور باد» بعد از آن کلنگ را برداشت و به سوی چشمه سرازیر شد و مشغول کندن گردید، مقداری کار کرد و اثری از جوشش آب حاصل نشد، حضرت بیرون آمد و نفس تازه کرد و عرق از پیشانی گرفت و دیگر بار با کلنگ به سوی چشمه بازگشت و کلنگ می زد و همه می کرد تا آنکه آب مانند گردن شتر جستن گرفت و جاری شد، علی (علیه السلام) بیرون آمد و گفت: «أَشْهَدُ اللَّهُ أَنَّهَا صَدَقَةٌ» (خدا را گواه می گیرم که این چشمه و مزرعه صدقه و وقف است). سپس فرمود: ابونیزر! قلم و کاغذ بیاور، [ابونیزر گوید] قلم و کاغذ آوردم و حضرت نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم، امیرالمؤمنین علی دو مزرعه معروف به چشمه ابونیزر و بغیغه را وقف نمود و صدقه قرار داد برفقارای مدینه و رهگذران نیازمند، تا خداوند متعال صورت او را باین دو صدقه از آتش روز قیامت در امان دارد، این دو مزرعه فروخته و بخشیده نمی شود تا روز قیامت، مگر اینکه روزی حسن و حسین نیاز به آنها پیدا کنند که در این صورت اختیار با آنها است، و دیگری در آن حقی ندارد».

محمد بن هشام نقل کرده که امام حسین (علیه السلام) قرض دار شد، معاویه دویست هزار دینار می داد و امام حسین (علیه السلام) حاضر به فروش آن نگردید و فرمود: پدرم آنرا صدقه قرار داد تا خدا صورت او را از آتش و عذاب قیامت نگاه دارد و من هرگز آنرا نمی فروشم.^۱

پرهیز امیرالمؤمنین (علیه السلام) از ظلم و ستم

آن حضرت در دوران حکومتش، در شهر کوفه سخنرانی کرده و ضمن سخنانی خطاب به مسلمانان فرمود:

۱ مستدرک الوسائل ج ۱۴ ص ۶۲، کامل مبرد و معجم البلدان ج ۶ ص ۲۵۲.

سوگند به خدا! اگر تمام شب را بر روی خارهای سَعْدَان^۱ به سر بایرم، و یا با غل و زنجیر، به این سو یا آن سو کشیده شوم، خوش تر دارم تا خدا و پیامبرش را در روز قیامت، در حالی ملاقات کنم که به بعضی از بندگان ستم، و چیزی از اموال عمومی را غصب کرده باشم. چگونه برای نفس خویش، بر کسی ستم کنم که به سوی کهنگی و پوسیده شدن پیش می رود، و در خاک، زمانی طولانی اقامت می کند؟^۲

هم چنین در ادامه داستان برادرش عقیل فرموده است:

به خدا سوگند! اگر هفت اقلیم را با آنچه در زیر آسمان هاست به من دهند تا خدا را نافرمانی کنم که پوست جوی را از مورچه ای ناروا بگیرم، چنین نخواهم کرد! و همانا این دنیای آلوده شما نزد من از برگ جویده شده دهان ملخ پست تر است! علی را با نعمت های فناپذیر، و لذت های ناپایدار چه کار؟! به خدا پناه می بریم از خفتن عقل، و زشتی لغزش ها، و از اواری می جوییم.^۳

فقط در خانه امیرالمؤمنین علیه السلام به مسجد النبی بازماند

از قضایایی که بیانگر مقام والای امیرالمؤمنین علیه السلام در میان همه مسلمانان است، بستن درب خانه ها، جز درب خانه آن حضرت است. هنگامی که مسلمانان از مکه به مدینه مهاجرت کردند، خانه و سر پناه نداشتند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای خود و همسرانش در جنب مسجد اطاق و خانه

۱. خار سَعْدَان، خاری است سه شعبه و سخت گزنده.

۲. وَاللَّهِ لَأَنْ أَيْتَ عَلَى حَسَكِ السَّعْدَانِ مُسَهَّدًا، أَوْ أُجَزَّ فِي الْأَعْلَالِ مُصَفَّدًا، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَرَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالِمًا لِنَعُضِ الْعِبَادِ، وَ غَاصِبًا لِمَنْ شَاءَ مِنَ الْخَطَامِ، وَ كَيْفَ أَظْلِمُ أَحَدًا لِنَفْسِي يُسْرِعَ إِلَى الْبَلَى قَوْلُهَا، وَ يَطُولُ فِي الثَّرَى حُلُولُهَا؟! نهج البلاغه، خطبه ۲۲۵.

۳. وَاللَّهِ لَوْ أُعْطِيتُ الْأَقَالِمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلَاقِهَا، عَلَى أَنْ أَغْصَى اللَّهَ فِي نَمَلَةٍ أَشْلُهَا جُلْبَ خَلْمِهِ شَعِيرَةً مَا فَعَلْتُهُ، وَإِنْ دُنِّيَاكُمْ عِنْدِي لِأَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمٍ جَرَادَةٍ تَقْضُمُهَا. مَا لِعَلِيٍّ وَلِتَعِيمٍ يَفْنَى، وَلَذَّةٍ لَا تَبْقَى! نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ، وَ قُبْحِ الزَّلَلِ. وَ بِهِ نَسْتَعِينُ. همان.

ساخت، برای امیرالمؤمنین (علیه السلام) و حضرت زهرا (علیه السلام) نیز اطاق و خانه‌ای در کنار خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) ساخته شد، برای هر یک از مهاجران نیز اطاق و محل سکونت ساخته شد و برای تمام خانه‌ها دری به داخل مسجد گشوده می‌شد. تا این که خداوند سبحان دستور داد درب خانه‌ها که به سوی مسجد گشوده شده است بسته شود جز درب خانه امیرالمؤمنین (علیه السلام).

«سیوطی» که از دانشمندان معروف اهل سنت است، در تفسیر «درالمنثور» چنین نقل می‌کند: «روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دستور داد تمام درب خانه‌هایی که به داخل مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) گشوده می‌شد. جز درب خانه علی (علیه السلام). بسته شود، این امر بر مسلمانان گران آمد تا آن جا که «حمزه» عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این کارگله‌مند شد که چگونه درب خانه عمویت و ابوبکر و عمرو عباس را بستی، اما درب خانه پسر عمویت را بازگذاری؟ [و او را بر دیگران ترجیح دادی]. هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) متوجه شد که این امر بر آنان گران آمده است مردم را به مسجد دعوت فرمود، و خطبه بی نظیری در تمجید و توحید خداوند ایراد کرد، سپس افزود:

أَيُّهَا النَّاسُ مَا أَنَا سَدُّ ذُنُوبُهَا، وَلَا أَنَا فَتْحُهَا، وَلَا أَنَا أَخْرَجْتُكُمْ وَأَسْكَنْتُهُ، ثُمَّ قَرَأَ «وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ * وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ؛ ای مردم! من شخصاً درها را نبستم و نگشودم، و من شما را از مسجد بیرون نکردم، و علی را ساکن نکردم [آن چه بود وحی الهی و فرمان خدا بود]. سپس این آیات را تلاوت کرد: «وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ... إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»^۱.

نیز مرحوم سید هاشم بحرانی در غایة المرام (چاپ تهران، ص ۶۳۹) علاوه بر روایات خاصه، ۲۹ روایت از عامه، درباره مطلب مزبور نقل کرده است.

۱. تفسیر درالمنثور، ج ۶، ص ۱۲۲، ذیل آیه ۴۰۱، سوره النجم.

جهاد و جان نثاری امیرالمؤمنین علیه السلام

در رابطه با جهاد و فداکاری امیرالمؤمنین علیه السلام کتاب‌های بسیاری نوشته شده است، و هر نویسنده‌ای گوشه‌ای از آنها را به رشته تحریر درآورده است. این حقیر نیز برخی از آنها را مثل جریان «لیله المبيت» و مبارزات آن بزرگوار در جنگهای مشرکان با رسول خدا صلی الله علیه و آله در همین کتاب، ضمن بیان «زندگی و سیره پیامبر صلی الله علیه و آله» آوردم، در صفحات بعد هم جهاد آن حضرت را در جنگهای جمل، صفین، و نهروان بازگو می‌کنم، ان شاء الله، نیز در کتاب «امام علی امیرالمؤمنین حقاً» برخی از آنها را یادآور شده‌ام و در اینجا يك مورد را که مربوط به دوران کودکی آن جناب است می‌آورم.

سروگوش بچه‌ها را درهم می‌کوبید

چون حضرت حمزه ایمان آورد، کفار قریش جرأت نمی‌کردند مستقیماً و درین مردم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را اذیت و آزار کنند، لذا اطفال خود را وادار می‌کردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله را اذیت کنند، چون این عمل تکرار شد، و حضرت امیر علیه السلام از رفتار کودکان نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله مطلع گردید، عرض کرد یا رسول الله! هرگاه از منزل خارج می‌شوید مرا همراه ببرید، پیامبر صلی الله علیه و آله با همراهی امیرالمؤمنین علیه السلام خارج شد، اطفال طبق مرسوم بنای جسارت و اذیت را گذاردند، امیرالمؤمنین علیه السلام [که به حسب ظاهر کودک و هم سنّ آن اطفال بود] آنان را می‌گرفت و گوش و بینی آنان را درهم می‌فشرد، [و حسابی گوش مال می‌داد]، اطفال با سروگوش درهم کوبیده به خانه‌ها می‌رفتند و به مادران خود می‌گفتند: «قضمنی علی»، (علی علیه السلام مرا درهم کوبید). پس از آن هرگاه چشم اطفال بر امیرالمؤمنین علیه السلام می‌افتاد فرار می‌کردند و می‌گفتند:

«جاء قضم، جاء قضم»، «درهم کوبنده آمد، درهم کوبنده آمد»^۱
در «حیات القلوب» و «منتهی الآمال» است که: در جنگ احد، هنگامی که
«طلحه بن ابی طلحه» دید امیرالمؤمنین (علیه السلام) به میدان او آمد، گفت: «ای قضم» [ای
درهم کوبنده] دانستم که جز تو کسی جرأت جنگ با من را ندارد. و این کلمه یادآور
دوران کودکی امیرالمؤمنین (علیه السلام) و همراهی او با پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مکه و فراری دادن
کودکان مشرکان بود، که بر سر زبان ها مانده بود.

نام و یاد امیرالمؤمنین (علیه السلام) در همه جا

از خصوصیات امیرالمؤمنین (علیه السلام) این است که نام و یاد آن حضرت در همه جا
بوده و هست و خواهد بود، همان گونه که روایات زیرگویای این حقیقت است.

۱. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود:

[در معراج] داخل بهشت شدم، دیدم بر درب بهشت نوشته است: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ،
مُحَمَّدٌ حَبِيبُ اللَّهِ، عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَلِيُّ اللَّهِ، فَاطِمَةُ أُمَةُ اللَّهِ، الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ
صَفْوَةُ اللَّهِ، عَلَى أَعْدَائِهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ.^۲

۲. امام صادق (علیه السلام) فرمود:

ما اول اهل بیتی هستیم که خداوند متعال، نام ما را میان مخلوقات بالا برد،
همانا هنگامی که آسمان ها و زمین را آفرید، امر کرد منادی را، پس سه مرتبه ندا
داد: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و سه مرتبه ندا داد: «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» و
سه مرتبه ندا داد: «أَشْهَدُ أَنْ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا».^۳

۱. حیات القلوب. ناسخ التواریخ و حمله های حیدری.

۲. عن النبی (صلی الله علیه و آله): قال دخلت الجنة فرأيت على بابها مكتوبا بالذهب «لا اله الا الله، محمد
حبیب الله، علی بن ابی طالب ولی الله، فاطمة امه الله، الحسن و الحسين صفوه الله، علی مبغضیهم
لعنه الله» فوائد الرضویه، ج ۲، ص ۳۹۰ به نقل از کتاب «صد منقبت فضل بن شاذان القمی (علیه السلام)».

۳. عن ابی عبد الله (علیه السلام) قال: انا اول اهل بیت نوه الله بأسماءنا ای رفع الله ذكرنا بین المخلوقات انه لما

۳. همان حضرت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود:

همانا وقتی بنده ای وضو بگیرد و صورتش را بشوید، گناهان صورتش پراکنده و محو می شود ... [تا آن که فرمود:] و چنانچه در آخر وضو، یا غسل جنابتش بگوید: «سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيكَ وَخَلِيفَتُكَ بَعْدَ نَبِيِّكَ وَأَنَّ أَوْلِيَاءَهُ خُلَفَاؤُكَ وَأَوْصِيَاءُكَ»، گناهانش می ریزد ...^۱

۴. از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود:

همانا حلقه و کوبه درب بهشت از یاقوت سرخی است بر صفحه ای از طلا که هرگاه حلقه و کوبه را بر درب می کوبند، صدایی از آن طنین افکن می شود و می گوید: یا علی.^۲

۵. از همان حضرت نقل است که فرمود:

ذکرو یاد خدا عبادت است، و یاد من عبادت است، و ذکرو یاد علی عبادت است، و ذکرو یاد امامان از ذریه علی عبادت است.^۳

۶. از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود:

← خلق السموات و الارض امر منادیا فنادی: اشهد ان لا اله الا الله، ثلاثا؛ اشهد ان محمد رسول الله، ثلاثا؛ اشهد ان عليا امير المؤمنين حقا، ثلاثا. (اصول کافی، ج ۱، ص ۴۴۱، کتاب الحجة باب مولد النبي صلی الله علیه و آله، حدیث ۸).

۱. و عنه علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: انَّ العبد اذا توضَّأ فغسل وجهه تناثرت ذنوب وجهه [الی ان قال:] و ان قال فی آخر وضوئه او غسله من الجنایة: سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت و اشهد ان علیا ولیک و خلیفتک بعد نبیک و انَّ اولیائه خلفائک و اوصیائک، تحاتت عنه ذنوبه ... و سایل الشیعه، ج ۱، ص ۲۸۰.

۲. عن النبي صلی الله علیه و آله قال: ان حلقة باب الجنة من ياقوتة حمراء على صفائح الذهب، فاذا دقت الحلقة على الصفحة طتت و قالت يا علی امالی مرحوم شیخ صدوق، مجلسی ۸۶، حدیث ۱۳.

۳. و عنه علیه السلام قال: ذکر الله عبادة و ذکر علی عبادة و ذکر الائمة من ولده عبادة مستدرک الوسائل، ج ۱، کتاب الصلوة، ابواب الذکر، باب ۱، حدیث ۱، مسندا عن اختصاص شیخ مفید از شیخ صدوق علیه السلام.

هرگاه گروهی در مجلسی جمع شوند، و در آن مجلس ذکر و یاد خدا نکنند، و ذکر و یاد ما (اهل بیت) نکنند، در روز قیامت، مجلسشان حسرت و افسوس آنان خواهد بود.

سپس امام (علیه السلام) فرمود: «همانا ذکر و یاد ما، ذکر و یاد خدا است و ذکر و یاد دشمن ما، ذکر شیطان است.^۱

پس از آن، این آیه را قرائت کرد:

﴿وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ﴾ (سوره زمر، آیه ۴۵)

[سپس از حضرت، از تفسیر آیه سؤال شد، فرمود: «آیا نمی دانید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: علی بن ابی طالب را در مجالستان یاد کنید، همانا یاد او یاد من است و یاد من یاد خداوند متعال است».^۲

۷. از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل است که فرمود:

ذکر و یاد علی بن ابی طالب عبادت است، و از نشانه های منافق این است که از ذکر و یاد و نام علی، اظهار تنفر می کند، و گوش دادن به داستان های دروغ و افسانه های مجوس را، بر شنیدن فضائل علی ترجیح می دهد.

۱. و عن الصادق (علیه السلام) ما اجتمع فی مجلس قوم لم یذکروا الله ولم یذکرونا الا كان ذلك المجلس حسرة عليهم يوم القيامة. ثم قال ابو جعفر (علیه السلام): ان ذکرنا من ذکر الله و ذکر عدونا من ذکر الشیطان و سایل الشیعه، ج ۴، ص ۱۲۱۵ مرحوم مجلسی در مرآة العقول، ج ۱۲، ص ۱۲۰ در شرح این حدیث فرموده است: ذکر خدا بدون ذکر ائمه (علیهم السلام) متصور نیست (قال: ان الخبر يدل على ان ذکر الله تعالى لا يتصور بدون ذکر الائمة (علیهم السلام)).

۲. و فی اللؤلؤ والمرجان عن النبی (صلی الله علیه و آله) قال: ذکر علی بن ابی طالب (علیه السلام) عبادة و من علامات المنافق ان یتنفر عن ذکره و یختار القصص الکاذبة و اساطیر المجوس علی استماع فضائله ثم قرأ (علیه السلام) ﴿وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ﴾ سوره زمر، آیه ۴۵ فستل عن تفسیرها، قال: اما تدرون ان رسول الله (صلی الله علیه و آله) قال: اذکروا علی بن ابی طالب (علیه السلام) فی مجالسکم، فان ذکره ذکرى و ذکرى ذکر الله تعالى ... (لؤلؤ و مرجان، ص ۲۱۱).

۸. از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که فرمود:

هنگامی که خداوند عزوجل عرش را آفرید، بر آن نوشت: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ». [تا آن که فرمود:] پس هرگاه يك نفر از شما گفت: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، پس باید بگوید: عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ.^۱

۹. از امام باقر علیه السلام نقل است که فرمود: «همانا شیطان وقتی بشنود ندا دهنده‌ای

ندا دهد یا محمد! یا علی! آب می شود، همان گونه که سرب آب می شود».^۲

۱۰. در روایت دیگر است که فرمود: «وقتی رکعت چهارم نماز را خواندی، در

تشهد آن بگو:

بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ
أَرْسَلَهُ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا أَشْهَدُ أَنَّكَ نِعَمَ الرَّبِّ وَأَنَّ مُحَمَّدًا نِعَمَ الرَّسُولِ وَأَنَّ عَلِيَّ
بْنَ أَبِيطَالِبٍ نِعَمَ الْوَلِيِّ وَأَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَالتَّارِخُ حَقٌّ...^۳

۱۱. از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: «إِذَا قُلْتَ تَكْبِيرَ السَّابِعَةِ تَقُولُ وَجْهْتُ

وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا مُسْلِمًا عَلَى مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَدِينِ مُحَمَّدٍ وَوَلَايَةِ
أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى بَنِي أَبِيطَالِبٍ. صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ. وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ...»^۴.

۱۲. و فرمود میان تکبیرهای هفتگانه مستحبی که قبل از تکبیره الاحرام نماز

می‌گویی، بگو: «عَلَى مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَدِينِ مُحَمَّدٍ وَمِنْهَاجِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ. علیه السلام [و در
ذیل این روایت از حضرت حجت چنین آمده است:] عَلَى مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَدِينِ

۱. و عن الصادق علیه السلام فی ذیل خبر قال: ان الله عزوجل لما خلق العرش كتب عليه لاله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين علیه السلام (الى ان قال) ثم قال علیه السلام فاذا قال احدهم لاله الا الله محمد رسول الله فليقل على امير المؤمنين (بحار الانوار، ج ۸۴، ص ۱۱۲).

۲. عن ابی جعفر علیه السلام قال: «ان الشيطان إذا سمع مناديا ينادي يا محمد يا علی، ذاب كما يذوب الرصاص» کافی، ج ۶، ص ۲۰، وعده الداعی، ۷۷.

۳. مستدرک الوسائل، کتاب الصلوة ابواب التشهد، باب كيفية التشهد، حدیث ۳.

۴. مستدرک الوسائل، کتاب الصلاة، ابواب التشهد باب كيفية التشهد.

مُحَمَّدٌ ﷺ وَهُدًى عَلَىٰ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ^۱.

مؤلف: از این روایات استفاده می‌شود که شهادت به ولایت امیرالمؤمنین علی ﷺ، بعد از شهادت به رسالت پیامبر اکرم ﷺ، مطلوب است و در این جهت فرقی بین اذان و اقامه وجود ندارد. و نیز از این روایات استفاده می‌شود که، یاد و نام امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام عبادت است، و گفتن «یا محمد ﷺ»، و «یا علی ﷺ»، همانند گفتن «یا الله» ذکر است و همان مطلوبیتی که در گفتن «یا الله» وجود دارد در گفتن «یا محمد ﷺ» و «یا علی ﷺ» نیز وجود دارد.

شهادت به ولایت در اذان و غیره در عبارات محدّثین و فقها

از روایاتی که در صفحات قبل نقل کردم معلوم شد که شهادت به ولایت امیرالمؤمنین ﷺ بعد از شهادت به رسالت رجحان دارد و مطلوب است و فرقی بین اذان و غیره نیست. و در این راستا کلمات محدّثین بزرگوار و فقهای عظیم الشأن را نیز در پاورقی ملاحظه فرمایید.^۲

۱. وسائل الشیعه، ابواب تکبیره الاحرام، ج ۴، ص ۷۲۴، باب ۸، ذیل ح ۳.

۲. قال المجلسی قدس سره: لا یبعد کون الشهادة بالولاية من الأجزاء المستحبة للآذان بشهادة الشيخ والعلامة والشهید و غیرهم، بورود الأخبار بها.

«قال الشيخ فی المبسوط: فاما قول «اشهد ان علیا امیرالمؤمنین و آل محمد خیر البریة» علی ما ورد فی شواذ الاخبار، فلیس بمعمول علیه فی الاذان و لو فعله الانسان لم یأثم به غیراته لیس من فضیلة الاذان و لا کمال فصوله، و قال فی التهایة: فاما ما روی فی شواذ الاخبار من قول «أَنَّ علیا ولی الله و انَّ محمدا و آلہ خیر البشر» فمما لا یعمل علیه فی الاذان و الاقامة، فمن عمل به کان مخطئا.

و قال فی المنتهی: و اما ما روی من الشاذ من قول «ان علیا ولی الله و آل محمد خیر البریة» فمما لا یعول علیه. فیدلّ علی استحباب ذلك عموما و الاذان من تلك المواضع و قد مر امثال ذلك فی ابواب مناقبه ﷺ و لو قاله المؤذن او المقیم لا بقصد الجزئیة بل بقصد البرکة، لم یکن آثما فانَّ القوم جَوَّزُوا الکلام فی اثنائهما مطلقا و هذا من أشرف الأدعیة و الأذکار. انتهى ملخصا ما فی بحار الانوار: ج ۸۴، ص ۱۱۲.

مجلسی اول قدس سره در روضه المتقین ج ۲، ص ۲۴۵ (شرح من لا یحضر الفقیه) پس از نقل

فرمایش شیخ صدوق فرموده است: محقق، و علامه و شهید، اخبار دالّه بر شهادت به ولایت امیرالمؤمنین علی عليه السلام بعد از شهادتین را نسبت به شدوذ داده اند. (و الشّاذ ما یكون صحیحاً غیر مشهور ... مع أنّ عمل الشیعة کان علیه فی قدیم الزمان ولعل ترک ذکره فی الأخبار الواردة فی الاذان للتّقیة ...)

مرحوم صاحب جواهر قدس سره بعد از نقل کلام مرحوم صدوق در «فقیه» فرموده است: و مع ذلك كلّه فعن المجلسی أنّه لا یبعد كون الشهادة بالولاية من الاجزاء المستحبة للأذان استناداً الى هذه المراسیل الّتی رمیت بالشدوذ و انه مما لا یجوز العمل بها و الى ما فی خبر القاسم بن معاویة المروى عن احتجاج الطبرسی عن الصادق عليه السلام: «اذا قال احدکم لاله الا الله محمد رسول الله ﷺ فلیقل علی امیرالمؤمنین و هو کماتری، الا أنّه لا بأس بذكر ذلك لا علی سبیل الجزئیة عملاً بالخبر المزبور و لا یقدح مثله فی الموالاة و الترتیب بل هی كالصلوة علی محمد ﷺ عند سماع اسمه و الى ذلك اشار العلامة الطباطبائی رحمته الله فی منظومته عند ذکر سنن الاذان و آدابه فقال:

صلّ اذا ما اسم محمد بدا - علیه و الآل فصل لتحمد - او اکمل الشّهادتین بالتی - قد اکمل الدّین بها فی الملة - و أنّها مثل الصلوة خارجة - عن الخصوص بالعموم و الیجة

ثم قال [صاحب الجواهر]: بل لولا تسالم الاصحاب لأمكن دعوی الجزئیة بناءً علی صلاحیة العموم لمشروعیة الخصوصیة و الأمر سهل. انتهى کلام صاحب الجواهر رحمته الله (ج ٩، ص ٨٧)

و قال المحقق الهمدانی فی مصباح الفقیه، ج ٢، باب اذان و اقامه: فالاولی ان یشهد لعلی عليه السلام بالولاية و افرّة المؤمنین بعد الشهادتین قاصداً به امتثال العمومات الدالة علی استحبابه ...

و قال الحکیم قدس سره فی المستمسک ج ٥، ص ٥٤٤: كما انه لا بأس بالایتان بشهادة انّ علیاً امیرالمؤمنین و ولی الله بقصد الاستحباب المطلق لما فی خبر الاحتجاج عن ابی عبدالله عليه السلام: اذا قال احدکم لاله الا الله محمد رسول الله فلیقل علی امیرالمؤمنین عليه السلام، بل ذلك فی هذه الأعصار معدود من شعائر الايمان و رمز التشیع فیکون من هذه الیجة راجحاً شرعاً بل قد یكون واجباً لکن لا بعنوان الجزئیة من الاذان ...

و قال الخویی رحمته الله فی منهاج الصالحین ج ١، کتاب الصلوة فی فصول الاذان و الاقامة: و یستحب الصلوة علی محمد و آل محمد عند ذکره الشریف و اکمال الشهادتین بالشهادة لعلی عليه السلام بالولاية و افرّة المؤمنین فی الاذان و غیره.

فی معنی الذکر: قال المجلسی فی مرآة العقول ج ٨٤، ص ١١٣؛ والمراد بالذکر کل ما یصیر سبباً لخطور الله سبحانه بالبال و اطاعة او امره و نواهیه ... و ذکر اصفیاء الله من انبیائه و حججه و ذکر مناقبهم و فضائلهم و دلائل امامتهم فقد ورد فی الاخبار: ان ذکرنا من ذکر الله تعالی: و قال ﷺ ایضاً فی بحار الانوار، ج

هشدار امیرالمؤمنین (علیه السلام) از افراط و تفریط

در ادامه لازم است به نکته‌ای که حضرت امیر (علیه السلام) تذکر داده، توجه شود، و آن چنین است که فرمود:

به زودی دو گروه نسبت به من هلاک می‌گردند: کسانی که در دوستی من افراط و زیاده‌روی کنند و به غیر حق کشانده شوند [مانند کسانی که آن حضرت را خدا خوانده، خدا پنداشتند]، و دشمنی که در کینه‌توزی با من زیاده‌روی کرده، به راه باطل درآید، بهترین مردم نسبت به من گروه میانه‌رو هستند، از آنان جدا نشوید، همواره با جمعیت باشید. زیرا دست خدا با جماعت است. و پرهیز کنید که انسان تنها و تک‌رو بهره شیطان است، آگاه باشید، هر کس مردم را به تفرقه و جدایی دعوت کند، او را میدان ندهید، او را از میان بردارید، هر چند در پناه من و در زیر عمامه من خود را پنهان کرده باشد؛ سَيَهْلِكُ فَيَ صِنْفَانِ: مُحِبٌّ مُفْرِطٌ

← ۸۴، ص ۱۱۳: و هذا من اشرف الأدعية والاذکار.

و فی صحیح الحلبی عن الصادق (علیه السلام) قال: كلما ذكرت الله عزوجل به او النبی (صلی الله علیه و آله) فهو من الصلوة (وسائل الشیعة، ج ۴، ص ۹۴۴ ابواب الركوع باب ۲۰، حدیث ۴) وقال الخوئی قدس سره فی فقه الشیعة کتاب التقليد ج ۱، ص ۱۲ فی ذیل قوله تعالی «فاستلوا اهل الذکر»: الظاهران المراد بالذکر، هو مطلق ما یوجب ذکر الله تعالی مما یرجع الی امر النبوة والولاية والاحکام الالهیة...».

و قال الشیخ ابوعلی: «الذکر حضور المعنی فی النفس وقد یستعمل الذکر بمعنی القول لان من شأنه ان یدکر به المعنی والتذکر هو طلب القول...» (مجمع البحرین فی معنی الذکر).

از آنچه نقل شد، استفاده می‌شود که شهادت به ولایت، ذکر و دعا و عبادت است. و همانطور که در کتاب «العروة الوثقی»، مسأله ۹، مبطلات نماز فرموده است: ذکر و دعا در تمام حالات نماز بی‌اشکال است. بنابراین شهادت به ولایت به قصد ذکر مطلق، در اذان و غیر آن، اشکال ندارد.

البته باید توجه داشت که اگر شهادت به ولایت موجب اختلاف یا برخلاف تقیّه باشد، جایز نیست و چه بسا حرام می‌باشد و نباید به زبان آورد و به مقتضای آیه شریفه «الّا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان...» لازم است مؤمنین به ائمه (علیهم السلام) و مقام ولایت آنان توجه داشته باشند. ولی هر عملی که موجب تفرقه و اختلاف شود باید ترک شود.

يَذْهَبُ بِهِ الْحُبُّ إِلَى غَيْرِ الْحَقِّ، وَ يُبْغِضُ مُفْرِطٌ يَذْهَبُ بِهِ الْبُغْضُ إِلَى غَيْرِ الْحَقِّ، وَ خَيْرُ النَّاسِ فِي حَالٍ أَلَنْمَطُ الْأَوْسَطُ فَالزُّمُوهُ، وَ الزُّمُوا السَّوَادَ الْأَعْظَمَ فَإِنَّ يَدَ اللَّهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ. وَإِيَّاكُمْ وَالْفُرْقَةَ! فَإِنَّ الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ، كَمَا أَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْعَنَمِ لِلذُّبِّ. أَلَا مَنْ دَعَا إِلَى هَذَا الشَّعَارِ فَاقْتُلُوهُ، وَلَوْ كَانَ تَحْتَ عِمَامَتِي هَذِهِ^۱.

امیرالمؤمنین علیه السلام بر دوش پیامبر صلی الله علیه و آله به نقل از اهل تسنن

در کتاب «خصائص نسائی» (ص ۳۱) و «التاریخ القویم» آمده است: علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: هنگامی که ما کنار کعبه آمدیم، پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود: بنشین، من کنار کعبه نشستم، رسول خدا صلی الله علیه و آله، بر دوش من بالا رفت، همین که خواستم برخیزم، رسول خدا صلی الله علیه و آله متوجه شد که توان برخاستن را ندارم، لذا به من فرمود: بنشین، من نشستم، آن حضرت از دوش من پایین آمد و نشست و به من فرمود: برشانه من بالا برو، من برشانه آن حضرت بالا رفتم، مرا بلند کرد، در آن حال به خیال من گذشت که اگر می خواستم به افق آسمان دست می یافتم، تا آن که روی بام کعبه رفتم.

و در کتاب «التاریخ القویم» از «شواهد النبوة» نقل کرده است:

آن گاه که علی علیه السلام برشانه رسول خدا صلی الله علیه و آله بالا رفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله از او سؤال کرد: چه می بینی؟ علی عرض کرد: می بینم که گویا حجاب ها برطرف شد و خیال می کنم که اگر بخواهم می توانم به افق آسمان دست یابم، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خوش به حالت. گوارایت باد. که برای حق کار می کنی و خوش به حال من. گوارایم باد. که (تورا) برای حق حمل می کنم (تورا برای حق بر دوش می گیرم).

علی علیه السلام فرمود:

پس بالای بام کعبه رفتیم، مجسمه بزرگترین بت آنان که از فلز برنجی و مس، ساخته شده بود روی بام نصب و میخکوب شده بود، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از کنار کعبه دور شد و به من فرمود: بت بزرگ آنان را پایین بینداز، و فرمود: شتاب کن، شتاب کن و درکندن بت جدیت و تلاش کن، زیرا حق آمد و باطل نابود شد و باطل نابود شدنی است.

علی (علیه السلام) فرمود:

من بت را با تلاش و کوشش زیاد، به این سو و آن سو حرکت دادم تا آن را کندم، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: آن را بر زمین بیفکن، آن را پایین انداختم، پس مانند شیشه خرد شد.

پس از آن، علی (علیه السلام) وقتی خواست پایین بیاید، به جهت رعایت ادب و علاقه به رسول الله (صلی الله علیه و آله) [برای پایین آمدن پا بردوش آن حضرت نگذاشت بلکه] از سمت ناودان، خود را پایین انداخت هنگامی که روی زمین قرار گرفت، لبخند زد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، سبب خنده او را سؤال کرد، عرض کرد: من خود را از مکان بلندی انداختم و آسیب ندیدم (جایی از بدنم لطمه ندید) پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: چگونه آسیب بینی و حال این که محمد (صلی الله علیه و آله) بلندت کرد و جبرئیل پایینت آورد.^۱

۱. «عَنْ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: لَمَّا كَانَ اللَّيْلَةُ الَّتِي أَمَرَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنْ أُبَيْتَ عَلَيَّ فِرَاشِهِ، وَخَرَجَ مِنْ مَكَّةَ مُهَاجِرًا، انْطَلَقَ بِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى الْأَصْنَامِ، فَقَالَ: «اجْلِسْ» فَجَلَسْتُ إِلَى جَنْبِ الْكُفْبَةِ، ثُمَّ صَعِدَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَيَّ مِنْكِبِي ثُمَّ قَالَ: «انْهَضْ» فَتَهَضَّطُ بِهِ، فَلَمَّا رَأَى ضَعْفِي تَحْتَهُ، قَالَ: اجْلِسْ، فَجَلَسْتُ، فَأَنْزَلَنِي عَنِّي، وَجَلَسَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، ثُمَّ قَالَ لِي: «يَا عَلِيُّ، اصْعِدْ عَلَيَّ مِنْكِبِي» فَصَعِدْتُ عَلَيَّ مِنْكِبِيهِ، ثُمَّ نَهَضَ بِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَخِيلَ إِلَيَّ أَنِّي لَوْ شِئْتُ نِلْتُ السَّمَاءَ، وَصَعِدْتُ إِلَى الْكُفْبَةِ، وَتَنَحَّى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَالْتَقَيْتُ صَنْمَهُمُ الْأَكْبَرَ، وَكَانَ مِنْ نُحَاسٍ مَوْتَدًا بِأَوْتَادٍ مِنَ حَدِيدٍ إِلَى الْأَرْضِ، فَقَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «عَالِجُهُ» فَعَالِجُهُ فَمَا زِلْتُ أَعَالِجُهُ، وَيَقُولُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِيَّاهُ» فَلَمْ أَزَلْ أَعَالِجُهُ حَتَّى اسْتَمَكَنْتُ مِنْهُ، فَقَالَ: «دُفُّهُ» فَدَفَقْتُهُ فَكَسَرْتُهُ وَنَزَلْتُ «هَذَا حَدِيثٌ صَحِيحٌ الْإِسْنَادِ وَلَمْ يُخَرِّجَاهُ»

(المستدرک علی الصحیحین، ج ۲ ص ۳۹۸ ح ۳۳۸۷)

احتجاج امیرالمؤمنین علی علیه السلام با ابوبکر

پس از آن که امر خلافت بر ابوبکر قرار گرفت و مردم با او بیعت کردند، برای این که در برابر علی علیه السلام بر این کار خود عذری بتراشد آن حضرت را در خلوت ملاقات کرد و گفت: یا ابا الحسن! به خدا سوگند! مرا در این امر میل و رغبتی و حرص و طمعی نبود و نه خود را بدین کار از دیگران ترجیح می دادم!

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: در این صورت چه چیزی تو را بدین کار واداشت؟
 ابوبکر گفت: حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: امت مرا خداوند به گمراهی جمع نمی کند و چون دیدم مردم اجماع کرده اند من هم از قول پیامبر صلی الله علیه و آله پیروی کردم، و اگر می دانستم کسی تخلف می کند قبول این امر نمی کردم!
 امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: این که گفتی پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است خداوند امت مرا به گمراهی جمع نکند، آیا من از این امت نبودم؟ عرض کرد: بلی.
 فرمود: هم چنین گروه دیگری که از خلافت تو امتناع داشتند، مانند: سلمان و عمار و ابوذر و مقداد و سعد بن عباد و جمعی از انصار آیا از امت نبودند؟ عرض کرد: بلی، همه آنان از امتند.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: پس چگونه حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله را دلیل خلافت خود می دانی، در حالی که این ها با خلافت تو مخالف بودند؟

← و زاد الحاکم: فما صعدت حتی الساعة. و یروی أنه کان من قواریر. رواه الطبرانی و قال: خرّجه أحمد، و رواه الزندی و الصالحانی.

ثم إنَّ علیاً أراد أن ینزل، فألقى نفسه من صوب المیزاب، تأدباً و شفقة علی النبی صلی الله علیه و آله، و لما وقع علی الأرض تبسم، فسأله النبی صلی الله علیه و آله عن تبسمه، قال: لأنی ألقىت نفسي من هذا المكان الرفیع و ما أصابني ألم، قال: کیف یصیبک ألم و قد رفعک محمد و أنزلک جبریل؟ انتهى من «تاریخ الخمیس». (تاریخ القویم لمکة و بیت الله الکریم، تألیف: محمد طاهر الکردي المکی، المجلد الثانی، الجزء الثالث، ص ۱۲۲).

ابوبکر گفت: من از مخالفت آنان خبر نداشتم مگر پس از خاتمه کار، و ترسیدم که اگر خود را کنار بکشم مردم از دین برگردند!

حضرت امیر علیه السلام فرمود: به من بگو بینم کسی که متصدی چنین امری می شود چه خصوصیتی باید داشته باشد؟

ابوبکر گفت: خیرخواهی و وفا و عدم چاپلوسی و نیک سیرتی و آشکار کردن عدالت و علم به کتاب و سنت و داشتن زهد در دنیا و بی رغبتی نسبت به آن و ستاندن حق مظلوم از ظالم و سبقت [در اسلام] و قربت [با پیامبر صلی الله علیه و آله].

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای ابوبکر! تو را به خدا این صفاتی را که گفتی، آیا در وجود خود می بینی یا در وجود من؟

ابوبکر گفت: بلکه در وجود تو یا ابا الحسن!

علی علیه السلام فرمود: آیا دعوت رسول خدا صلی الله علیه و آله را من اول اجابت کردم یا تو؟ عرض کرد: بلکه شما.

حضرت فرمود: آیا سوره براءت را من به مشرکان ابلاغ کردم یا تو؟ عرض کرد: البته شما.

فرمود: آیا در موقع هجرت رسول خدا، من جان خود را سپر آن حضرت کردم یا تو؟ عرض کرد: البته شما.

حضرت فرمود: آیا در غدیر خم بنا به حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله من مولای تو و کلیه مسلمانان شدم یا تو؟ عرض کرد: بلکه شما.

فرمود: آیا در آیه زکات ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ...﴾ ولایتی که با ولایت خدا و رسولش آمده برای من است یا برای تو؟ عرض کرد: البته برای شما.

فرمود: آیا حدیث منزلت از پیامبر صلی الله علیه و آله و مثلی که از هارون به موسی زده شده است درباره من بوده یا درباره تو؟ ابوبکر گفت: بلکه درباره شما.

علی علیه السلام فرمود: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز مباهله مرا با اهل و فرزندانم برای مباهله

با نصارا برد، یا تورا با اهل و فرزندان؟ عرض کرد: بلکه شما را.

فرمود: آیا آیه تطهیر در مورد من و اهل بیتم نازل شده یا درباره تو و اهل بیت تو؟ ابوبکر گفت: البته برای شما و اهل بیت.

فرمود: آیا در روز کساء من و اهل و فرزندانم مورد دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم یا تو؟ عرض کرد: بلکه شما و اهل و فرزندان.

فرمود: آیا [در سوره هل آتی] صاحب آیه: ﴿يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا﴾ منم یا تو؟ ابوبکر گفت: البته شما.

علی علیه السلام فرمود: آیا تویی آن کس که در روز اُحد او را از آسمان جوانمرد خواندند یا من؟ عرض کرد: بلکه شما.

فرمود: آیا تویی آن که در روز خیبر رسول خدا صلی الله علیه و آله پرچمش را به دست او داد و خداوند به وسیله او (قلعه های خیبر را) گشود یا من؟ عرض کرد: البته شما.

فرمود: آیا تو بودی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و مسلمانان با کشتن عمرو بن عبدود ناراحتی و اندوه را زدودی یا من؟ عرض کرد: بلکه شما.

فرمود: آیا آن کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را برای تزویج دخترش فاطمه برگزید و فرمود: خدا او را در آسمان برای تو تزویج کرده است منم یا تو؟ ابوبکر گفت: بلکه شما.

علی علیه السلام فرمود: آیا منم پدر حسن و حسین دوریخانه پیامبر، آن جا که فرمود: آن دوسید جوانان اهل بهشتند و پدرشان بهتر از آنان است یا تو؟ عرض کرد: بلکه شما.

فرمود: آیا برادر تو است که در بهشت به وسیله دو بال با فرشتگان پرواز می کند (جعفر طیار) یا برادر من؟ عرض کرد: برادر شما.

فرمود: آیا منم که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علم قضا و فصل الخطاب دلالت کرد و فرمود: «عَلَيْ أَفْضَاكُم» یا تو؟ ابوبکر گفت: بلکه شما.

علی علیه السلام فرمود: آیا منم آن کس که رسول خدا به اصحابش دستور فرمود: به عنوان امارت مؤمنین به او سلام دهند یا تو؟ ابوبکر گفت: البته شما.
فرمود: آیا از نظر قرابت به رسول خدا صلی الله علیه و آله من سبقت دارم یا تو؟ عرض کرد: البته شما.

علی علیه السلام فرمود: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله برای شکستن بت های بالای کعبه، تورا روی دوش خود قرارداد یا مرا؟ عرض کرد: بلکه شما را.

فرمود: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره تو فرمود که تو در دنیا و آخرت صاحب لوای من هستی یا درباره من؟ عرض کرد: بلکه درباره شما.

فرمود: آیا پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام مسدود کردن در خانه همه اهل بیت خود و اصحابش به مسجد، در خانه تورا باز گذاشت یا در خانه مرا؟ ابوبکر عرض کرد: بلکه در خانه شما را.

علی علیه السلام پیوسته از مناقب و فضائل خود که خدا و رسولش آنها را مختص آن حضرت قرار داده بودند سخن می فرمود و ابوبکر تصدیق می کرد، آن گاه فرمود: پس چه چیز تورا فریب داده که این مقام را تصاحب کرده ای؟ ابوبکر گریه کرد و گفت: یا ابا الحسن! راست فرمودی، امروز را به من مهلت بده تا در این باره بیندیشم، آن گاه از نزد آن حضرت بیرون آمد و با کسی صحبت نکرد. شب که فرارسید خوابید و رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دید و چون بدان جناب سلام کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله روی خود را از او برگردانید، ابوبکر عرض کرد: یا رسول الله! آیا دستوری فرموده ای که من به جا نیاورده ام؟ فرمود: با کسی که خدا و رسولش او را دوست دارند دشمنی کرده ای، حق را به اهلش بازگردان، ابوبکر پرسید: کیست اهل آن؟ فرمود: آن که تورا عتاب کرد (علی علیه السلام)، ابوبکر گفت: به او بازگردانیدم یا رسول الله!

صبح زود خدمت حضرت امیر علیه السلام آمد و عرض کرد: یا ابا الحسن! دستت را باز کن تا با تو بیعت کنم، و آنچه در خواب دیده بود بدان حضرت نقل کرد، علی علیه السلام

دست خود را گشود و ابوبکر دست خود را به آن کشید و بیعت کرد و گفت: آگاه باش! من خود را از این مقام کنار کشیده و آن را به تو تسلیم می‌کنم!

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: بلی. (بسیار خوب).

چون ابوبکر از نزد آن حضرت بیرون آمد، در حالی که رنگش دگرگون شده و خود را سرزنش می‌کرد با عمر مصادف شد، عمر پرسید: ای خلیفه پیامبر! چه شده است؟

ابوبکر ماجرا را تعریف کرد، عمر گفت تو را به خدا ای خلیفه رسول الله! گول سحر بنی هاشم را نخور و به آنان و ثوق نداشته باش، این اولین سحر ایشان نیست (از این کارها زیاد می‌کنند) و عمر آن قدر از این حرف‌ها زد که ابوبکر را از تصمیمی که گرفته بود منصرف کرد و مجدداً او را به امر خلافت راغب گردانید.^۱

سخنرانی امام علیه السلام پس از بیعت مردم با ابوبکر

بعد از آن که مهاجر و انصار با ابوبکر بیعت کردند، حضرت امیر علیه السلام پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناه خطبه‌ای ایراد فرمود که ترجمه آن چنین است:

ای مردم! به حق آن خدایی که دانه را شکافته و خلق را آفریده است، اگر شما احکام دین را از آل محمد اخذ می‌کردید و زلال علم را از ایشان تعلم می‌کردید و طریق واضح را از دست نمی‌دادید و آب حیات جاودانی را در حالت عذوبت و گوارایی می‌آشامیدید و خیرات و نیکویی از محل خود ذخیره و اندوخته می‌کردید و از شاهراه حق و طریق روشن سلوک می‌کردید. در این صورت راهها بر شما روشن می‌شد و نشانه‌های دین برای شما آشکار می‌گردید و اسلام برای شما می‌درخشید و بدون زحمت و مشقت، به طور فراوان از نعمت‌های

۱. احتجاج طبرسی، جلد ۱، ص ۱۵۷. ۱۸۴. یادآوری: ترجمه روایت، تلخیص شد.

خداوند بهره می بردید، و هرگز خانواده ای از مسلمانان به فقر و درویشی مبتلا نمی شد، و هیچ مسلمانی از شما ستم نمی دید و بر او ظلم نمی شد، حتی کفار ذمی و معاهد هم در امان بودند و برایشان ستم نمی شد.

ولی چه کنم که شما راه ستمکاران را پیش گرفتید، از این جهت دنیا با آن وسعت بر شما تنگ گردید و ابواب معارف و علوم به روی شما مسدود شد، از این جهت به دلخواه خود تکلم کردید و دردین خدا به اختلاف پرداختید و راه نفاق پیمودید، و بدون علم و دانش در احکام خدا فتوا دادید و از گمراهان پیروی کردید، بالاخره شما را گمراه کردند و از راه راست منحرف ساختند.

آنگاه پیشوایان شما نیز، شما را به حال خود گذاشتند، اکنون صبح کرده اید در حالی که به هوای نفس خویش فتوا می دهید و میان مردم حکم می کنید، هرگاه مشکلی بر شما روی دهد و آل محمد مشکل شما را حل کنند می گوئید: علم این است نه غیر این، در این صورت چه شما را بر این داشت که آل محمد را ترك کردید و آنان را نادیده گرفتید و اوامرشان را مخالفت کردید؟!!

هان! آهسته باشید که به زودی کشت های خود را برداشت می کنید، و جزای اعمال خود را می یابید، و وزر و وبال اعمال شنیع خود را خواهید دید، و آن مکرها و خدعه ها که به کار بستید به نتیجه آن می رسید.

قسم به آن خدایی که دانه را شکافته و آفریدگان را از عرصه عدم به عرصه وجود آورده که شما حتماً و جزماً می دانید که امیرالمؤمنین و ربّانی این امت و وصی حضرت رسالت و عالم به کتاب و سنت، من هستم. و منم که از انوار علوم من برای شما نجات حاصل می شود، و منم برگزیده پروردگار و مترجم قرآن و مفسر آیات خداوندگار و عالم به مصالح لیل و نهار از صلاح و فساد امور شما.

اکنون نزدیک است آنچه وعده شد بر شما فرود آید از عذاب و امتحان، چنانچه بر ارم سابق نازل شده و نزدیک است که خداوند متعال شما را مورد حساب درآورد و ازائمه و جلوداران شما سؤال و مؤاخذه کند که با آنان محشور خواهید شد و به سوی خداوند عزّوجلّ باز خواهید گشت.

آگاه باشید! به خدا قسم که اگر به عدد اصحاب طالوت یا اصحاب بدر که سیصد و سیزده نفریش نبودند مرا یار و ناصر بود شما را با شمشیر خود می‌زدم تا آن که روبه حق آرید و به سوی دین صحیح و صدق بازگردید چه آن که ضربات شمشیر مسدود کننده راه کفر و نفاق باشد و از برای رفق و مدارا بهتر است. [پس فرمود:]

بارالها! میان ما و این گروه حکم فرما بدانچه سزاوار است و تونیکوترین حکم کنندگانی.

راوی گوید: امیرالمؤمنین بعد از این خطبه از مسجد بیرون آمد، در اثنای عبور، از زمینی گذشت که سی عدد گوسفند در آن جا می‌چریدند، حضرت فرمود: به خدا قسم! اگر به عدد این گوسفندان مرا ناصر و معین بود هرآینه پسر خورنده مگس‌ها را از منبر رسول خدا به زیر می‌آوردم و او را از ملک و سلطنت خلع می‌کردم. راوی گفت: چون امیرالمؤمنین آن روز را به آخر رسانید، سیصد و شصت نفر با آن حضرت بیعت کردند که تا دم مرگ ایستادگی داشته باشند. امیرالمؤمنین علیه السلام به آنان فرمود: فردا سرهای خود را بتراشید^۱ و در «احجار الزيت»^۲ نزد من آید. فردا امیرالمؤمنین علیه السلام سر خود را تراشید و در موعد خود حاضر شد ولی هیچ يك از آنان سر خود را نتراشیدند و در میعادگاه حاضر نشدند مگر ابوذر و عمار و مقداد و سلمان و حذیفه بن یمان، چون آن حضرت اوضاع را چنان دید، هر دو دست به طرف آسمان بلند کرد و عرض کرد:

اَللّٰهُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِيْ كَمَا اسْتَضَعَّفَ بَنُوْاِسْرَآئِيْلَ هَازُوْنَ، اَللّٰهُمَّ فَاَنْتَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِيْ وَمَا نُعْلِنُ، وَمَا يَخْفَىٰ عَلَيْكَ شَيْءٌ فِى الْاَرْضِ وَلَا فِى السَّمَآءِ تَوْفِّىْ مُسْلِمًا وَالْحَقِّىْ بِالصَّالِحِيْنَ. اَمَّا وَالتَّيْتُ وَالْمُفْضٰى اِلَى الْبَيْتِ، لَوْلَا عَهْدُ عَهْدُهُ اِلَى النَّبِىِّ

۱. دستور سر تراشیدن برای علامت وفاداری تا پای جان است.

۲. نام مکانی در اطراف مدینه بوده است.

الْأُمِّيَّ عليه السلام لَأُورِدْتُ الْمُخَالِفِينَ خَلِيجَ الْمَنِيَةِ وَلَأُرْسَلَتْ عَلَيْهِمْ شَائِبٌ صَوَاعِقِ الْمَوْتِ وَعَنْ قَلِيلٍ سَيُغْلَمُونَ؛ بارپروردگارا! این مردم مرا ضعیف شمردند، همان گونه که بنی اسرائیل هارون را ضعیف شمردند، خدایا! توبه خوبی می دانی آنچه را پنهان کنیم و آنچه را آشکار کنیم، و چیزی در آسمان و زمین بر تو پوشیده نیست، مرا مسلمان بمیران و به صالحان ملحقم فرما. همانا سوگند به کعبه و آن که به سوی کعبه رود، اگر سفارشی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به من کرده است، در کار نبود، هر آینه مخالفان را به دریای مرگ می ریختم و باران برق دار مرگ را بر سرشان فرود می آوردم و به زودی خواهند دانست.^۱

توصیف حضرت امیر علیه السلام به درخواست معاویه

معاویه به ضرار بن ضمره گفت: علی را آن گونه که دیده ای برای من توصیف کن. ضرار گفت: مرا از این درخواست معاف دار. معاویه اصرار کرد که باید آن حضرت را توصیف کنی. ضرار گفت: اکنون که اصرار داری و من ناچار هستم، صفات آن جناب را بازگو می کنم و گفت:

به خدا سوگند! علی علیه السلام مورد علاقه مردم بود، و قدرت ظاهری و باطنی او در حد کمال بود، سخن آن حضرت فَضْلُ الْخُطَابِ و جدا کننده حق از باطل بود، حکم آن جناب در میان مردم عادلانه بود، علم و دانش از سراسر وجود او جاری بود، از دنیا و زینت های آن روگردانده بود، در امور آخرت بسیار فکر می کرد، شب ها با وحشت به طاعت خدا مشغول می شد، زیاد گریه می کرد، لباس خشن می پوشید، غذاهای لطیف و گوارا میل نمی فرمود، در میان ما مثل یکی از ما زندگی می کرد، هر چه از او می پرسیدیم پاسخ می داد، هر کس او را دعوت می کرد، اجابت می کرد، با

۱. روضه کافی، ج ۱، خطبه طالوتیه، ص ۲۳.

این وصف، به خدا سوگند! چنان هیبت داشت به گونه‌ای که چه بسا نمی‌توانستیم با او سخن بگوییم، اهل دین را احترام می‌گذاشت، حال فقرا و مساکین را رعایت می‌کرد، هیچ کس از او ناامید نمی‌شد، خدا گواه است که در شب‌ها، هنگامی که تاریکی عالم را فرا می‌گرفت و ستاره‌ها در آسمان نمایان می‌شدند، من آن حضرت را می‌دیدم که محاسن مبارکش را در دست گرفته، سر تسلیم درپیش انداخته و مانند شخص مارگزیده به خود می‌پیچید و مثل انسان محزون اشک می‌ریخت و می‌فرمود:

ای دنیا! غیر مرا فریب بده، آیا خودت را به من عرضه می‌کنی؟ یا به سوی من تمایل و اشتیاق نشان می‌دهی؟ هیهات است هیهات! من تو را سه طلاق کرده‌ام، طلاق بائن و غیر قابل رجوع، زیرا عمر تو کوتاه و خطرت بزرگ و عیش و خوشی ات ناچیز است، آه از کمی توشه سفر آخرت و وحشت راه.

معاویه همین که این سخنان را شنید اشک از چشمانش سرازیر شد و گفت: خدا رحمت کند ابوالحسن را، به خدا سوگند! او چنین بود، بعد به ضرار گفت: ای ضرار! حزن و اندوه تو برای علی چه گونه است؟

ضرار گفت: حزن و اندوه من برای او مثل حزن و اندوه کسی است که فرزند عزیزش را در برابر چشمش سرببرند و به قتل برسانند، همان گونه که چنین کسی هرگز از گریه و اندوه آرام نمی‌شود، من نیز برای حضرت امیر علی بن ابی طالب علیه السلام چنین هستم.^۱

۱. ... قال ضرار... فَأُقْسِمُ لَقَدْ شَاهَدْتُه لَيْلَةً فِي مُحْرَابِهِ وَقَدْ ارْخَى الْيَلِ سَدُولَهُ وَهُوَ قَائِمٌ يَصَلِّيُ قَابِضاً عَلَى لَحْيَتِهِ يَتَمَلَّمُ تَمَلَّمُ السَّلِيمِ وَيُنْ أُنِينَ الْحَزِينِ وَيَقُولُ: يَا دُنْيَا أَيْبَى تَعَرَّضْتَ وَإِلَيَّ تَشَوَّقْتَ غُرْبِي غَيْرِي لِأَحَانِ حِينِكَ، أَجْلُكَ قَصِيرٌ وَعَيْشُكَ حَقِيرٌ وَقَلِيلُكَ حَسَابٌ وَكَثِيرُكَ عِقَابٌ فَقَدْ طَلَقْتُكَ ثَلَاثًا لَارْجَعَةَ لِي إِلَيْكَ، آه مِنْ بَعْدِ الطَّرِيقِ وَقَلَّةِ الزَّادِ.

قال معاوية: كان والله امير المؤمنين كذلك و كيف حزنك عليه؟ قال: حزن امرأة ذبح ولدها في

سوده همدانیه و توصیف امیرالمؤمنین علیه السلام

سوده همدانیه زنی با شهامت بود.

این بانوی محترمه در جنگ صفین، در مقام حمایت از امیرالمؤمنین علیه السلام، مردم را علیه معاویه ترغیب و تشویق می‌کرد، بعد از شهادت حضرت امیر علیه السلام، به منظور شکایت از کارگزار معاویه به شام رفت، معاویه سوده را شناخت و از این که وی مردم را به جنگ بر علیه او ترغیب می‌کرد، سرزنش و توبیخ کرد و گفت: تو همان زنی هستی که مردم را برای جنگ با من ترغیب می‌کردی، و سرانجام از سوده پرسید: اکنون حاجت چیست؟ و برای چه امری نزد من آمده‌ای؟

سوده گفت: خداوند متعال تورا از حقوق ما بازخواست می‌کند.

معاویه گفت: حق شما چیست؟

سوده گفت: از طرف تو کارگزاران ظالم بر سر ما می‌آیند و به زور و ستم بر ما انواع ظلم‌ها را روا می‌دارند و زراعت‌های ما را می‌برند و داغ ذلت و خواری بر پیشانی ما می‌زنند، و تا سرحد مرگ ما را کتک می‌زنند، و اکنون بُسربن ارطاة از پیش تو آمده و مردان ما را کشته و اموال ما را غارت کرده است، و اگر امر تو نبود، در میان ما مردانی وجود دارند که جلو او را بگیرند و می‌توانند شر و فساد او را برطرف سازند. پس بسربن ارطاة را برکنار کن و الاّ تیراه مظلوم به جانب آسمان می‌فرستیم. (نفرینت می‌کنیم). معاویه آشفته شد و گفت: ای سوده! تو به مردان قومت مرا تهدید می‌کنی و می‌ترسانی؟ الآن دستور می‌دهم تورا بر شتر برهنه سوارت کنند و به محل خودت بازگردانند تا بسربن ارطاة به حساب تو برسد و آنچه من گفتم نسبت به تو عمل کند. سوده وقتی این برخورد تند و خشن و تهدیدآمیز معاویه را شنید سر به زیر

حجرها، قال: فلَمَّا سَمِعَ ذَلِكَ مَعَاوِيَةَ بَكَى وَ بَكَى الْحَاضِرُونَ. سفينة البحار، وصف، ج ۸، ص ۴۸۷ و (كشف الغمة، ج ۱، ص ۹۵).

انداخت و پس از کمی تأمل سر بر آورد و این دوبیت را خواند:

صَلَّى الْإِلَهُ عَلَى رُوحٍ تَضَمَّنَهَا قَبْرٌ فَاصْبَحَ فِيهِ الْعَدْلُ مَدْفُونًا
قَدْ حَالَفَ الْحَقُّ لَا يَنْغِي بِهِ بَدَلًا فَصَارَ بِالْحَقِّ وَالْإِيمَانِ مَقْرُونًا

صلوات خدا بر روح آن شخص که قبر او را در برگرفت، و با دفن او عدل و داد هم در آن قبر مدفون شد، آن شخص با حق و عدالت خواهی همراه بود، و برای او بدل و مانندی نخواهد بود، او با حق و ایمان قرین و هم نشین بود.

معاویه گفت: ای سوده! این شخص که این گونه بود و توصیفش کردی، چه کسی بود؟

سوده گفت: والله او امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است، والله من خدمت آن حضرت رسیدم و از کارگزار او که در گرفتن زکات و صدقات بر ما اجحاف کرده بود، شکایت کردم.

هنگامی که خدمتش رسیدم مشغول نماز بود، نمازش را فوراً تمام کرد و روی مبارک به سوی من کرد و با کمال مهر و عطوفت، فرمود: چه حاجت داری؟ من داستان جور و ستم کارگزارش را گفتم، آن حضرت به گریه درآمد و عرض کرد: پروردگارا! تو گواه باش که من دستور نداده‌ام کارگزار من بر بندگان تو ظلم کند و حق تو را ترک کند.

پس از آن امیرالمؤمنین علیه السلام کاغذی درآورد و با دست مبارکش نامه‌ای به این عبارت به کارگزارش نوشت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾^۱ همانا از جانب پروردگارتان برای شما دلیل روشنی آمده است،

بنابراین حق پیمانه و وزن را ادا کنید و ازاموال مردم چیزی نگاهید و در روی زمین بعد از آن که [در پرتو ایمان و دعوت انبیاء] اصلاح شده است، فساد نکنید، این برای شما بهتر است اگر با ایمان هستید. پس چون نامه ما را بخوانی دست از کار بکش و آنچه که از صدقات و زکوات گرفته‌ای حفظ کن تا کسی که می‌آید آنها را از تو تحویل بگیرد، والسلام.

سوده به معاویه گفت: امیرالمؤمنین نامه را به من تحویل داد و به حق خدا سوگند، آن را مهر نفرمود، من آمدم و نامه را به کارگزارش دادم، او بلافاصله دست از کار کشید و عزل شد.

معاویه که این داستان را شنید گفت: آنچه این زن می‌خواهد بنویسد تا با شکایت از من، به شهر خود بنگردد.^۱

حکومت عمرو شورای شش نفری او

ابوبکر پس از دو سال و چند ماه خلافت، رنجور و بیمار شد و به پاس زحماتی که عمر در مورد تثبیت خلافت او متحمل شده بود، او نیز زمینه را برای خلافت عمر بعد از خود آماده کرد و مخالفان را نیز قانع کرد، جمعی از صحابه را به حضور طلبید و عمر را در حضور آنان به جانشینی خود منصوب کرد و در روز وفات ابوبکر (سال ۱۳ هجری) پس از دفن ابوبکر، عمر به مسجد رفت و مردم را از خلافت خود آگاه ساخته و از آنان بیعت گرفت.

خلافت عمر ده سال و شش ماه طول کشید، چون مدت عمرش سپری شد و به دست ابولؤلؤ زخمی گردید، برای انتخاب خلیفه بعد از خود، شش نفر را به حضور طلبید و موضوع خلافت را به صورت شورا میان آنان محدود کرد.

این شش نفر عبارت بودند از: امیرالمؤمنین ع، طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن

۱. کشف الغمه، فی وصف زهده ع.

عوف، عثمان، و سعد و قاص. آن‌گاه ابوطلحه انصاری را با پنجاه نفر از انصار مأمور کرد که پشت در خانه‌ای که در آن جا اعضای شورا بحث و گفتگو می‌کنند، ایستاده و منتظر اقدامات آنان باشد، اگر پس از سه روز، پنج نفر به انتخاب یکی از آن شش تن موافق شدند و یکی مخالفت کرد، گردن نفر مخالف را بزنند، و اگر چهار نفر از آنان به يك نفر رأی موافق دهند و دو نفر مخالفت کنند، سر آن دو نفر را با شمشیر بربایند و اگر برای انتخاب یکی از آنان هر دو طرف (موافق و مخالف) مساوی شدند، نظر آن سه نفر که عبدالرحمن بن عوف جزو آنان است صائب بوده و سه نفر دیگر را در صورت مخالفت گردن بزنند، و اگر پس از سه روز، رأی آنان به چیزی تعلق نگرفت و همه با یکدیگر مخالفت کردند، هر شش تن را گردن بزنند و سپس مسلمانان برای خود خلیفه‌ای انتخاب کنند!!!

عمر علت انتخاب شش تن اعضای شورا را چنین اظهار داشت که: چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هنگام رحلت، از این شش نفر رضای بود من هم خلافت را میان ایشان به صورت شورا قرار می‌دهم که یکی را از میان خود برای این کار انتخاب کنند و زمانی که آن شش نفر نزد عمر حاضر شدند خواست نقاط ضعف آنان را [به حساب خود] یادآور شود، به زیبر گفت: تو بدخلق و مفسدی، اگر خرسند باشی ایمان خواهی داشت و اگر ناراضی باشی کافری، بنابراین گاهی انسان هستی و گاهی شیطان. و اما تو ای طلحه! رسول خدا را آزردی و آن حضرت هنگام رحلت از تو افسرده خاطر بود. به علت آن حرفی که در روز نزول آیه حجاب گفتی.^۱ و اما تو ای عثمان! والله که سرگین از تو بهتر است.

۱. ابن ابی‌الحدید می‌گوید که چون آیه حجاب نازل شد طلحه گفت: چه فایده دارد که امروز زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در حجاب باشند چون از دنیا بروند ما زنان او را به عقد و نکاح خود درمی‌آوریم آیه شریفه نازل شد که: ﴿وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنَکِّحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا﴾ سوره احزاب آیه ۵۳.

و اما تو ای سعد! مرد متکبر و متعصبی هستی و به کار خلافت نمی آیی و اگر ریاست روستایی، با تو باشد، از اداره آن درمانده شوی.

و اما تو ای عبدالرحمن! ضعیف القلب و ناتوانی.

سپس رو به حضرت امیر ع کرد و گفت: اگر تو مزاح نمی کردی برای خلافت خوب بودی، و الله که اگر ایمان تو را با ایمان تمام اهل زمین بسنجند بر همه زیادتی کند.^۱

پس از سه روز از قتل عمر، هر شش نفر در منزل عایشه جمع شده و به شور و بحث پرداختند، ابتدا عبدالرحمن رشته سخن را به دست گرفته و گفت: برای این که میان مسلمانان تفرقه نیفتد لازم است ما شش نفر با موافقت یکدیگری را از بین خود برای خلافت انتخاب کنیم، حالا هر کسی که رأی خود را به دیگری دهد دامنه اختلاف را کم خواهد ساخت.

طلحه حق خود را به عثمان واگذار کرد، زبیر نیز رأی خود را به علی ع داد، سعد و قاص هم چون چنین دید حق خود را به عبدالرحمن واگذار کرد.

و بدین ترتیب شش نفر شورا به سه نفر که هر یک دورای داشتند تبدیل گردید ولی برای امیر المؤمنین علی ع، مسلم بود که این کار به نفع عثمان خاتمه پیدا می کند، زیرا عبدالرحمن شخصاً داوطلب خلافت نبود و اگر هم در سر چنین خیالی داشت، عملاً عرضه اظهار آن را نداشت و قبلاً نیز در این مورد با عثمان مذاکره کرده و وعده کمک و حمایت به او داده بود.

عبدالرحمن مجدداً صحبت کرده و آنان را از مخالفت بر حذر داشت زیرا مخالفت در آن شورای ساختگی مساوی با کشته شدن، به شمشیر پنجاه نفر مراقبین پشت در بود.

۱. منتخب التواریخ، ص ۱۵۳. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۱.

عثمان که از مقصود عبدالرحمن، آگاه بود، به علی علیه السلام پیشنهاد کرد که خوب است ما هر دو نفر به عبدالرحمن وکالت دهیم تا او هر چه مقرون به صلاح باشد اقدام کند، عبدالرحمن نیز از پیشنهاد عثمان استقبال کرد و سوگند یاد کرد که خود طمع خلافت ندارد و این کار را جز در میان آن دوه دیگرى واگذار نخواهد کرد.

حضرت امیر علیه السلام در پاسخ آنان درنگ کرد.

عثمان گفت: یا علی! مخالفت جایز نیست و برابر وصیت عمر، هر کس مخالفت کند جز کشته شدن راه دیگرى ندارد. تو نیز عبدالرحمن را به حکمیت برگزین.

علی علیه السلام فرمود: حال که روزگار به کام تو می‌گردد چرا عجله کرده و مرا به قتل تهدید می‌کنی؟ برای من روشن است که عبدالرحمن جانب تو را رعایت خواهد کرد و برخلاف حق و مصلحت، سخن خواهد گفت. ولی چون چاره‌ای نیست، من نیز به شرط این که او خویشاوندی خود را با تو نادیده گرفته و رضای خدا و مصلحت امت را در نظر بگیرد، او را به حکمیت می‌پذیرم، عبدالرحمن نیز سوگند یاد کرد که چنین کند.

عبدالرحمن مردم را در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله جمع کرد تا در حضور مهاجر و انصار رأی خود را اعلام کند، آن گاه برای این که تظاهر به بی‌طرفی و بی‌نظری خود کند اول به طرف علی علیه السلام رفت و گفت: یا علی! من هم مصلحت در آن می‌بینم که امروز همه مسلمانان با تو بیعت کنند ولی شما هم به شرط این که طبق دستور خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و روش ابوبکر و عمر حکومت کنید!

عبدالرحمن می‌دانست که نه تنها خلافت اسلامی بلکه تمام ملک و ملکوت را در اختیار امیرالمؤمنین علیه السلام بگذارند، کلمه‌ای برخلاف حق و حقیقت نمی‌گوید، و کوچک‌ترین عملی را که با رضای خدا منافات داشته باشد انجام نمی‌دهد و چون روش ابوبکر و عمر برخلاف حق بود، پس علی علیه السلام چنین شرطی را نخواهد پذیرفت،

بدین جهت می‌خواست درپیش مردم از آن حضرت اتخاذ سند کند! علی علیه السلام فرمود: من به دستور الهی و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و روش خودم که همان رضای خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله است رفتار می‌کنم، نه به روش دیگران. البته عبدالرحمن و عثمان و سایر مردم نیز انتظار شنیدن همین سخن را داشتند و می‌دانستند که آن حضرت سخن به کذب نگوید و از راه حق منحرف نشود.

از طرفی امیرالمؤمنین علی علیه السلام خلافت ابوبکر و عمر را غاصبانه می‌دانست و از تضييع حق خود شکایت داشت. اکنون چگونه ممکن است که روش آن دو را تصدیق کند؟

عبدالرحمن سپس به طرف عثمان رفت و همان جمله‌ای را که برای علی علیه السلام گفته بود به عثمان نیز پیشنهاد کرد، ولی برای عثمان که از شدت ذوق و شوق سراز پا نمی‌شناخت پاسخ مثبت به این جمله، خیلی آسان و حتی با کمال آرزو بود، او حاضر بود که چنین قولی را با خون خود بنویسد و امضا کند.

بانگ زد: سوگند می‌خورم که جز طریق ابوبکر و عمر به راهی نروم و از روش آنان منحرف نشوم.

عبدالرحمن دست بیعت به دست عثمان داد و او را به خلافت تبریک گفت. و بلافاصله بنی‌امیه که منتظر چنین فرصتی بودند هجوم آورده و دسته دسته بیعت کردند، ولی بنی‌هاشم و جمعی شخصیت‌های معروف مانند: عمار یاسر و مقداد و سایر بزرگان، از بیعت خودداری کردند. و بدین ترتیب عبدالرحمن بن عوف، نقش خود را با کمال مهارت بازی کرد و با تردستی عجیب، خلافت را از عمر به عثمان منتقل کرده و مقصود عمر را جامه عمل پوشانید. و امیرالمؤمنین علی علیه السلام در اثر حقیقت خواهی، برای بار سوم از حق مشروع خود محروم گردید.

تمام این مقدمات و صحنه‌سازی‌ها که با تدبیر عمر به وجود آمده بود برای

رسیدن عثمان به خلافت و احیاناً به منظور قتل علی علیه السلام در صورت مخالفت بود، به همین جهت آن حضرت درباره تشکیل این شورا و نیرنگ های عبدالرحمن فرمود: «خُدْعَةٌ وَ أَيْ خُدْعَةٍ» (حيله است و چه حيله ای؟) حقیقت امر هم همین بود. زیرا به طوری که شرح و توضیح داده شد این شورا حيله و نیرنگی بیش نبود.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در جلسه شورای شش نفری فضایل و مناقب خود را به صورت احتجاج مانند احتجاجی که با ابوبکر کرده بود، برای اعضای شورا بیان کرد و آنان نیز به اتفاق، بیانات آن حضرت را تصدیق کردند، آن گاه علی علیه السلام فرمود:

از خدای یگانه بترسید و مخالفت فرمان او نکنید و حق را به اهلش برگردانید و از سنت پیامبران پیروی کنید که اگر شما با آن مخالفت کنید خدا را مخالفت کرده اید بنابراین امر خلافت را به اهل آن واگذارید.^۱

آنان به هم نگاه کرده و گفتند: فضل او را شناختیم، و دانستیم که وی به امر خلافت از همه سزاوارتر است، اما او مردی است که (در تقسیم بیت المال و سایر امور) هیچ کس را به دیگری ترجیح نمی دهد و مساوات کامل را [میان مردم] برقرار می سازد بنابراین اگر او را به خلافت انتخاب کنید شما را با مردم دیگر یکسان قرار می دهد ولی اگر عثمان را به خلافت برگزینید او نفع و تمایل شما را در نظر می گیرد. (و همین سبب شد امر خلافت را به عثمان واگذار کردند).^۲

امیرالمؤمنین علیه السلام درباره شورای شش نفره، چنین فرموده است:

سپس عمر خلافت را در گروهی قرار داد که پنداشت من همسنگ آنان می باشم!! پناه بر خدا از این شورا! در کدام زمان در برابر شخص اولشان در خلافت مورد تردید بودم، تا امروز با اعضای شورا برابر شوم؟ که هم اکنون مرا

۱. احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۹۳.

۲. همان، ص ۲۱۰.

همانند ایشان پندارند؟ و در صف ایشان قرارم دهند؟ ناچار باز هم کوتاه آمدم، و با آنان هماهنگ گردیدم. یکی از آنان با کینه‌ای که از من داشت روی برتافت، و دیگری دامادش را بر حقیقت برتری داد و آن دونفر دیگر که به زبان آوردن نامشان زشت است.^۱

نیازمندی خلفا به امیرالمؤمنین علی علیه السلام

امیرالمؤمنین علیه السلام در مدت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان که نزدیک به ۲۵ سال به طول انجامید، اگر چه ظاهراً خود را کنار کشیده و خانه نشین شده بود ولی در مسائل پیچیده علمی و قضایی و سیاسی که خلفای مزبور عاجز و درمانده بودند، برای حفظ اسلام و روشن کردن حقایق دینی، حقایق را بیان و آنان را ارشاد می‌کرد، و خطاها و لغزش‌های آنان را تذکر داده و راهنمایی می‌فرمود، و همگان را از رأی صائب خود بهره‌مند می‌ساخت و چه بسا که خلفای سه‌گانه، شخصاً در حل معضلات از او استمداد می‌جستند. و اگر علی علیه السلام دخالت نمی‌کرد جنبه علمی اسلام به علت نادانی و آشنا نبودن آنان به حقیقت امر، صورت واقعی خود را از دست می‌داد، برای نمونه به چند مورد اشاره می‌گردد.

برخی قضاوت‌های امیرالمؤمنین علیه السلام

۱- در زمان خلافت ابوبکر مردی شراب خورده بود ابوبکر دستور داد او را حد بزنند، مرد شراب‌خوار گفت: من از حرمت خمر بی‌خبر بودم و الا مرتکب نمی‌شدم،

۱. فَصَبَرْتُ عَلَى طَوْلِ الْمُدَّةِ، وَ شِدَّةِ الْمِخْنَةِ؛ حَتَّى إِذَا مَضَى عَمْرِنَ الْخُطَابَ لِسَبِيلِهِ. جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ، فَيَا لَهِ لَشَوْزَى! مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فَيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ، حَتَّى صِرْتُ أَقْرَنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ! لَكِنِّي أَشْفَقْتُ إِذْ أَسْفُؤُوا، وَ طُرْتُ إِذْ طَارُوا؛ فَصَغَا رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضَغْنِهِ، وَ مَالَ الْآخَرُ لِصَهْرِهِ، مَعَ هُنَّ وَ هُنَّ، (نهج البلاغه، خطبه ۳ شقشقیه) ضمناً برای آگاهی بیشتر از احتجاج امیرالمؤمنین علی علیه السلام با اصحاب شورا به کتاب احتجاج طبرسی، جلد ۱، ص ۱۹۲. ۲۱۰ مراجعه شود.

ابوبکر مردّد و متحیر ماند و موضوع را با علی علیه‌السلام در میان نهاد، حضرت فرمود: هنگامی که مهاجروانصار جمع هستند يك نفر با صدای بلند از ایشان سؤال کند که آیا کسی از شما حرمت خمر را به این شخص گفته است یا خیر؟ اگر دو نفر شهادت دادند، حدّ بزنند والاّ او را به حال خود واگذارند، ابوبکر به همین نحو عمل کرد و کسی شهادت نداد، معلوم شد که آن مرد در دعوی خود راستگو بوده است، لذا از وی چشم‌پوشی شد و به او گفتند توبه کن که دیگر چنین کاری نکنی.

۲- يك نفر از علمای یهود نزد ابوبکر آمده گفت: آیا تو جانشین پیامبر این امت هستی؟ گفت: آری!

یهودی گفت: ما در تورات دیده‌ایم که جانشینان پیامبران در میان امت آنان دانشمندترین امت باشند، پس مرا آگاه گردان که خدای تعالی کجا است؟ آیا در آسمان است یا در زمین؟

ابوبکر گفت: او در آسمان و بر عرش است.

یهودی گفت: در این صورت زمین از وجود خدا خالی است و بنا به قول تو، خدا، در جایی هست و در جایی نیست!

ابوبکر گفت: این سخن زندیقان است، از نزد من دور شو و گرنه تو را می‌کشم! یهودی در حال تعجب از سخن او، از نزد وی خارج شد، در حالی که اسلام را مسخره می‌کرد.

علی علیه‌السلام از مقابل او ظاهر شد و فرمود: ای یهودی! آنچه تو پرسیدی و آنچه در پاسخ شنیدی من دانستم، ما می‌گوییم: خداوند عزّوجلّ جا و مکان را آفرید و برای او جا و مکانی نیست و بالاتر از این است که مکانی او را در برگیرد، بلکه او در هر مکانی هست، اما نه بدین صورت که تماس و نزدیکی به مکان داشته باشد، علم او هر آنچه را که در مکان است فراگرفته است و چیزی وجود ندارد که از حیطه تدبیر او

بیرون باشد و برای تأیید صحت آنچه گفتم از کتاب خود شما خبر می‌دهم و اگر دانستی که درست است آیا ایمان می‌آوری؟ یهودی گفت آری.

فرمود: آیا در بعضی از کتاب‌های خود ندیده‌اید که روزی موسی بن عمران نشسته بود، ناگاه فرشته‌ای از جانب مشرق نزد او آمد و موسی از او پرسید: از کجا آمدی؟ گفت: از جانب خدای عزوجل، و فرشته‌ای از سوی مغرب پیش او آمد و موسی به او گفت: از کجا آمدی؟ گفت: از نزد خداوند عزوجل، آن گاه فرشته دیگری نزد او آمد و گفت: از آسمان هفتم از نزد خداوند عزوجل آمده‌ام، و سپس فرشته دیگر نزد او آمد و گفت: از زمین هفتم از جانب خدای عزوجل آمده‌ام، موسی (علیه السلام) گفت: منزّه است آن خدایی که جایی از او خالی نیست و به هیچ جا نزدیک‌تر از جای دیگر نیست.

یهودی گفت: گواهی می‌دهم که این سخن حق است و بازگواهی می‌دهم که تو به جانشینی پیامبرت سزاوارتری از کسی که آن را تصاحب کرده است.^۱

۳- پس از رحلت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) جماعتی از یهود به مدینه آمده، گفتند: در مورد اصحاب کهف قرآن می‌گوید: «وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا»^۲ (اصحاب کهف سیصد و نه سال در غار خوابیدند) در صورتی که (در تورات) باقی ماندن آنان در غار سیصد سال قید شده است و این دوبا هم مخالفت دارند.

در برابر این اشکال و ایراد یهودیان، نه تنها خلیفه، بلکه همه صحابه، از پاسخگویی عاجز ماندند، بالاخره دست توسّل به دامن حلال مشکلات امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) زدند. حضرت فرمود: خلاف و تضادی در بین نیست، زیرا از

۱. ارشاد مفید، جلد ۱، باب دوم، فصل ۵۸.

۲. سوره کهف، آیه ۲۵.

نظر تاریخ، آنچه نزد یهود معتبر است، سال شمسی است و در نزد عرب سال قمری است و تورات به لسان یهود نازل شده و قرآن به لسان عرب، و سیصد سال شمسی، سیصد و نه سال قمری است (زیرا سال شمسی ۳۶۵ روز و سال قمری ۳۵۴ روز است هر سال ۱۱ روز و شش ساعت با هم اختلاف دارند در نتیجه ۳۳ سال شمسی تقریباً ۳۴ سال قمری می شود و سیصد سال شمسی هم سیصد و نه سال قمری می باشد).^۱

۴- ابن شهر آشوب روایت کرده که: از ابوبکر پرسیدند مردی صبحگاه زنی را تزویج کرد و آن زن شبانگاه وضع حمل کرد و آن مرد هم اجلش رسید و مرد، مادر و فرزند، دارایی او را به عنوان ارثیه، تصاحب کردند، در چه صورتی این موضوع امکان پذیر است؟

ابوبکر از پاسخ عاجز ماند.

امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود: آن مرد کنیزی داشته که قبلاً او را باردار کرده بود، چون هنگام وضع حملش نزدیک شد، او را آزاد کرد، آن گاه در موقع صبح تزویجش کرد، و شبانگاه زن وضع حمل کرد و چون شوهرش مرد میراث او را مادر و فرزند تصاحب کردند.

۵- زن دیوانه ای را به جرم زنا نزد عمر آوردند، دستور داد سنگسارش کنند! حضرت امیر علیه السلام نیز حضور داشت، به عمر فرمود: مگر نشنیده ای که رسول خدا چه فرموده است؟ عمر گفت: چه فرموده است؟ حضرت گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: از سه کس قلم برداشته شده است: از دیوانه تا عقل خود را بازیابد، از طفل تا بالغ شود، از شخص خوابیده تا بیدار گردد، آن گاه عمر زن را رها کرد.^۲

۱. بحار الانوار.

۲. کشف الغمه، ص ۳۳.

۶- زن بارداری را به اتهام زنا نزد عمر آوردند، عمر از او پرسید: آیا مرتکب زنا شده‌ای؟ زن اعتراف کرد، و عمر دستور داد سنگسارش کنند، هنگامی که او را برای اجرای حکم می‌بردند، علی (علیه السلام) با او برخورد کرد و پرسید، این زن را چه شده است؟ عرض کردند: عمر دستور رجم داده است، علی (علیه السلام) او را نزد عمر برگردانید و فرمود: آیا دستور دادی که او را سنگسار کنند؟ عمر گفت: بلی، خودش نزد من اعتراف به زنا کرد! فرمود: این حکم تو درباره این زن است، راجع به طفلی که در شکم اوست چه حکمی داری؟ سپس فرمود: شاید تو بر او بانگ زده‌ای و یا او را ترسانیده‌ای (از ترس و وحشت اعتراف به گناه کرده است) عمر گفت: همین طور است! علی (علیه السلام) فرمود: مگر نشنیدی که رسول خدا فرمود: هر کسی که پس از ترساندن و زحمت اعتراف کند، حدّ نیست، زیرا هر کس را دربند کنند یا زندانی کنند یا بترسانند او را اقراری نباشد (به زور و ترس اقرار گرفتن ارزش قضایی ندارد) آن گاه عمر زن را رها کرد و گفت:

عَجَزَتِ النِّسَاءُ أَنْ تَلِدَ مِثْلَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ.

زنان عاجزند که فرزندی مانند علی بن ابی طالب بزنند، اگر علی نبود عمر هلاک می‌گشت.^۱

۷- زنی را نزد عمر آوردند که شش ماهه زاییده بود عمر به خیال این که مدت حمل همیشه باید ۹ ماه باشد و این زن چون سه ماه زودتر وضع حمل کرده است نتیجه گرفت که قبلاً مرتکب زنا شده است لذا دستور داد او را سنگسار کنند، علی (علیه السلام) این داوری عمر را شنید و فرمود: بر این زن حدّی نیست، عمر کسی به خدمت آن حضرت فرستاد و پرسید: چرا او را حدّی نیست؟ حضرت فرمود: خدا فرموده است:

۱. کشف الغمه، ص ۳۳.

﴿وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ﴾ (سوره بقره، آیه ۲۳۳)

و مادران، شیر دهند فرزندان‌شان را، دو سال کامل، برای کسی که بخواهد تمام کند شیر دادن را. [وهم چنین فرموده است:] ﴿وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا﴾ (سوره احقاف، آیه ۱۵) دوران حمل و مدت شیرخوارگی تا از شیر بازگرفتنش سی ماه است. در این صورت شش ماه حمل اوست و ۲۴ ماه رضاع او.

عمر زن را رها کرد و گفت: «لَوْ لَا عَلَيَّ لَهْلَكَ عُمَرُ»^۱

۸- زن و مردی را پیش عمر آوردند، مرد به زن می‌گفت: تو زانیه هستی، زن نیز در پاسخ وی می‌گفت: «أَنْتَ أَزْنَى مِنِّي» یعنی تو از من زناکاری، عمر دستور داد هر دو را حدّ بزنند. حضرت امیر علیه‌السلام حاضر بود. فرمود: تعجیل در قضاوت خوب نیست و این حکم نیز درست نمی‌باشد، عرض کردند: پس چه باید کرد؟

فرمود: مرد را آزاد کنید و زن را دو حدّ بزنید. زیرا زنا کردن مرد ثابت نشده است ولی زن به زنا دادن خود اقرار می‌کند و به مرد می‌گوید: تو زناکاری، در این صورت زن به اقرار خود مرتکب فجور شده که باید حدّ زده شود و جرم دیگرش این است که به مرد نسبت زنا می‌دهد و او را متهم می‌کند در صورتی که دلیلی برای اثبات ادعای خود ندارد.^۲

۹- مردی کسی را کشته بود، خانواده مقتول شکایت پیش عمر بردند، عمر دستور داد قاتل را در اختیار پدر مقتول گذارند تا به حکم قصاص او را به قتل رساند، پدر مقتول دو ضربت سخت بر آن مرد زد و یقین به مرگ او کرد، ولی چون رمقی از حیات داشت کسان وی از او پرستاری کرده و مداوا کردند تا پس از شش ماه

۱. کفایه‌الخصام، ص ۶۸۰، باب ۳۵۶.

۲. مناقب ابن شهر آشوب.

بهبودی کامل یافت.

پدر مقتول روزی او را در بازار دید، تعجب کرد و چون او را شناخت، گریبان‌ش را گرفت و مجدداً پیش عمر آورد و ماجرا را گفت. عمر برای بار دوم دستور داد که سر از تن او بگیرند!

قاتل، از علی (علیه السلام) استغاثه کرد، آن حضرت فرمود: ای عمر! این چه حکمی است برای این مرد می‌کنی؟

عمر گفت: یا ابا الحسن! این شخص، قاتل پسر او است و به حکم «النَّفْسُ بِالنَّفْسِ» باید کشته شود.

حضرت فرمود: آیا می‌شود کسی را دوبار کشت؟ عمر متحیر ماند و سکوت کرد، آن‌گاه علی (علیه السلام) به پدر مقتول گفت: مگر قاتل پسر تو را با دوزخیت نکشتی؟ عرض کرد: کشتم ولی اوزنده شد، و اگر مجدداً او را نکشم خون پسرم هدر شود! علی (علیه السلام) فرمود: در این صورت باید اول راضی به قصاص شوی، و اجازه دهی دوزخیتی که به اوزدی او هم دوزخیت به تو بزند آن‌گاه تو او را بکش!

پدر مقتول گفت: یا ابا الحسن! این قصاص از مرگ سخت‌تر است و من از این موضوع گذشتم، آن‌گاه با هم مصالحه کرده و آشتی کردند، عمر دست برداشت و گفت: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَنْتُمْ اَهْلُ بَيْتِ الرَّحْمَةِ، يَا اَبَا الْحَسَنِ! ثُمَّ قَالَ لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ.^۱

۱۰- در زمان خلافت عمر، دوزن بر سر طفلی منازعه کرده و هر يك ادّعا می‌کرد که كودك از آن اوست، و هیچ يك، برای اثبات دعوای خود شاهد و گواهی نداشت، و کس دیگری هم جز آن دوزن ادعای فرزندى آن كودك را نمی‌کرد، لذا این مطلب بر عمر مبهم بود و نمی‌دانست چه بکند، ناچار به حضرت علی (علیه السلام) پناه برد و از او راه حلی خواست! امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن دوزن را نصیحت کرد و از عذاب الهی ترسانید

۱. ناسخ التواریخ احوالات امیرالمؤمنین (علیه السلام).

ولی آن دو، همچنان اصرار می‌کردند و دست بردار نبودند، چون آن حضرت پافشاری آنان را دید فرمود: اژه‌ای برای من بیاورید، زن‌ها گفتند: اژه را برای چه می‌خواهی؟

فرمود: می‌خواهم طفل را دونیم کنم و به هریک از شما نیمی از او را بدهم! یکی از آن دوزن سکوت کرد، ولی دیگری گفت: تورا به خدا یا ابالحسن! اگر غیر از این راه چاره‌ای نیست، من از سهم خود گذشتم و به آن زن بخشیدم، حضرت فرمود: **اللَّهُ أَكْبَرُ**، این کودک پسر تو است نه پسر آن زن، اگر پسر او بود او هم مانند تو به حال این طفل دلسوزی می‌کرد و می‌ترسید. زن دیگر هم اعتراف کرد که حق با آن زن است که از سهم خود گذشت و کودک هم از آن اوست!

غم و اندوه عمر برطرف شد و درباره امیرالمؤمنین علیه‌السلام که با این داوری شگفت‌انگیز گشایشی به کار او داده بود دعا کرد.^۱

۱۱- در مناقب از اصبح بن نباته روایت شده که پنج نفر را به جرم زنا نزد عمر آوردند و او دستور داد آنان را سنگسار کنند.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمود: حکم و داوری بر جان مردم به این سادگی نیست و باید به وضع و حال ایشان رسیدگی شود.

چون به تحقیق پرداختند یکی از ایشان مسیحی بود و با زنی مسلمان زنا کرده بود، علی علیه‌السلام فرمود: چون این مرد ذمی بوده و در پناه حکومت اسلام زندگی می‌کرده، ذمه را درهم شکسته بنابراین او را گردن بزنید.

مرد دوم متأهل بود و زنش نیز در کنار وی زندگی می‌کرد، حضرت فرمود: این مرد محصن^۲ است و به حکم قرآن سنگسارش کنید.

۱. ارشاد مفید، جلد ۱، باب دوم، فصل ۵۹.

۲. مرد یا زنی که دارای همسر باشد در اصطلاح فقه محصن. محصنه نامیده می‌شود.

مرد دیگر مجرد و بی‌زن بود، علی (علیه السلام) فرمود: یکصد تازیانه به او بزنند.
نفر چهارم غلام و برده بود، و مجازات چنین اشخاصی به اندازه نصف مجازات آزادگان است، لذا فرمود: او را نیز پنجاه تازیانه بزنند.
نفر پنجم دیوانه بود، فرمود: آزادش کنند.

عمر گفت: «لَوْ لَا عَلِيٌّ لَأَفْتَضَحْنَا» اگر علی نبود ما رسوا می‌شدیم.

۱۲- مردی که اهل یمن بود، زن خود را در یمن گذاشته و خود برای انجام کاری به مدینه آمده بود، در آن شهر با زنی مرتکب فجور شد و او را به جرم این عمل نزد عمر بردند، عمر فرمان داد سنگسارش کنند، علی (علیه السلام) فرمود: اگر چه او زن دارد اما بر او رجم نیست، و باید حدّ بزنند، زیرا زن او همراهش نیست و در یمن مانده است و سزای او مانند کیفر مرد بدون همسر است.

عمر گفت: «لَا أَتَقَانِي اللَّهُ لِمُعْضَلَةٍ لَمْ يَكُنْ لَهَا أَبُو الْحَسَنِ.» (خدا مرا به مشکلی نیاندازد که علی برای حل آن در آن جا نباشد).

۱۳- روزی نزد عمر بن خطاب سخن از زیورهای خانه کعبه و زیادی آنها بود، گروهی گفتند: اگر آنها را بیرون بیاوری و به لشکریان بدهی اجرش زیادتر است و خانه کعبه چه نیازه زیور دارد.

عمر بدین فکر افتاد و از علی (علیه السلام) پرسید که نظر شما در این مورد چیست؟
حضرت فرمود: قرآن بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نازل شد و تمام اموال را چهار قسمت کرد: یکی اموال مسلمانان است که میان ورثه تقسیم می‌شود. و یکی فیء است که میان مستحقین آن تقسیم کردند. و یکی خمس است و خدای تعالی آن را در جای خود قرار داد. و یکی هم صدقات است که خداوند آن را هم در محل‌های مصرفی آن قرار داد. و کعبه را به حال خود گذاشت و از روی فراموشی ترك آن نفرمود و هیچ جایی بر او پوشیده نبود، تو هم مانند خدا و رسولش دست بدان‌ها دراز مکن و همان جایی که گذاشته‌اند باقی بگذار، عمر به دستور آن حضرت زیورهای کعبه را ترك کرد و

گفت: اگر تونبودی ما رسوا می شدیم.^۱

۱۴- در جنگ ایران و عرب که عمر برای غلبه بر دشمن به مشورت می پرداخت، هر يك از مسلمانان چیزی می گفتند. از جمله عقیده گروهی بر این بود که لشکریان شام را جمع کرده به نهند بفرستد و عده‌ای معتقد بودند که خود عمر، فرماندهی جبهه را به عهده بگیرد ولی عمر توجهی به آراء آنان نکرده و روبه علی علیه‌السلام کرد و گفت: یا ابا الحسن! چرا ما را راهنمایی نمی کنی؟ علی علیه‌السلام فرمود: جمع آوری لشکریان شام و یا عزیمت خود توبه جبهه، صلاح نیست، زیرا در صورت اول، آن منطقه که هم مرز کشور روم است از لشکر اسلام خالی می ماند و در صورت دوم اگر تو شکست بخوری، دیگر برای مسلمانان پناهگاهی وجود نخواهد داشت، لذا از رفتن خود به جبهه صرف نظر کن و یکی از فرماندهان کارآزموده و مجرب را برای این کار برگزین و از مردم بصره هم، جمعی را برای کمک برادرانشان بفرست، زیرا موقعیت بصره، مانند شام نیست و می توان از آن جا نیروی لازم را بسیج کرد، عمر به دستور آن حضرت عمل کرد و فاتح شد و در جنگ روم و عرب نیز او را راهنمایی فرمود.^۲

۱۵- مردی را نزد عمر آوردند که در پاسخ گروهی که از وی پرسیده بودند، چگونه صبح کردی؟ گفته بود: صبح کردم در حالی که فتنه را دوست دارم و حق را ناخوشایند دارم و یهود و نصارا را تصدیق می کنم و بدان چه ندیده ام ایمان آورده ام و بدان چه خلق نشده اقرار می کنم!

عمر کسی را خدمت علی علیه‌السلام فرستاد و از آن حضرت سؤال کرد، امام علیه‌السلام فرمود: راست گفته که فتنه را دوست دارد. خدای تعالی می فرماید: ﴿أَتَمَّ أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةً﴾ (سوره انفال، آیه ۲۸) و منظور از حقّ که ناخوشایند اوست مرگ است

۱. کفایه الخصام، ص ۶۸۴.

۲. ارشاد مفید، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید.

که خدای تعالی می‌فرماید: ﴿وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ﴾ (سوره ق، آیه ۱۹) و این که سخن یهود و نصارا را تصدیق می‌کند در این مورد است که خداوند می‌فرماید: ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَىٰ عَلَىٰ شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَىٰ لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَىٰ شَيْءٍ﴾ (سوره بقره، آیه ۱۱۳)

و اما بدان چه ندیده ایمان آورده، مقصودش خداوند عزوجل است که به او ایمان آورده است و بدان چه هنوز خلق نشده اقرار می‌کند، اقرار به قیامت است. عمر گفت: «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ مُعْصَلَةٍ لَا عَلَيَّ لَهَا». (پناه می‌برم به خدا از مشکلی که علی برای حل آن حضور نداشته باشد).^۱

طبق روایات مورّخین و علمای اهل سنت، عمر در موارد زیادی گفته است: اگر علی نبود عمر هلاک می‌گردید.

در کتاب «ینایع المودة» می‌نویسد:

اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در احکام کتاب خدا (قرآن) به حضرت علی علیه السلام رجوع می‌کردند و از آن حضرت اخذ فتوا می‌نمودند چنان که عمر در جاهای عدیده گفته است: اگر علی نبود عمر هلاک شده بود؛^۲ كَانَتِ الصَّحَابَةُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ يَرْجِعُونَ إِلَيْهِ فِي أَحْكَامِ الْكِتَابِ وَيَأْخُذُونَ عَنْهُ الْفَتَاوَى كَمَا قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فِي عِدَّةٍ مَوَاطِنَ: لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ.

عثمان نیز در زمان خلافتش در مواردی که برای حل مشکلات علمی و قضایی احتیاج پیدا می‌کرد دست به دامن آن حضرت زده و از وی استمداد می‌کرد و به طور کلی علی علیه السلام در تمام مشکلات علمی و سیاسی و معضلات فقهی و قضایی راهنمای خلفای سه گانه بود و برای مصلحت اسلام و مسلمانان، ایشان را هدایت می‌کرد و به منظور حفظ تشکیلات ظاهری اسلام با کمال صبر و بردباری سکوت

۱. فصول المهمّة، ص ۱۸.

۲. ینایع المودة، باب ۱۴، ص ۷۰.

کرده و نمی خواست میان امت تفرقه و پراکندگی حاصل شود. و از اعمال خلافشان مخصوصاً از روش عثمان جلوگیری کرده و ایشان را از عواقب وخیم آن برحذر می داشت.

بارها عثمان را نصیحت کرد ولی او توجهی به نصایح امیرالمؤمنین علیه السلام نکرد و عاقبت به دست مسلمانان گرفتار و به قتل رسید.

خلاصه ای از حکومت عثمان و پایان کار او

عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه، اولین خلیفه اموی است که در شورای شش نفری که عمر بن خطاب پیشنهاد داد، به مسند حکومت دست یافت. وی هنگامی که بر جایگاه قدرت مستقر شد، بنی امیه را از جهت مالی و پست و مقام بر سایرین مقدم داشت و آنان را شاد و خرسند کرد.

عثمان پس از به حکومت رسیدن، مجلسی تشکیل داد و سران بنی امیه را جمع کرد. ابوسفیان بن حرب بن امیه، که در رأس کفر و الحاد و از مصادیق بارز «شجره خبیثه» بود، از این که حکومت به بنی امیه منتقل شده، بسیار شادمان بود. این مرد که سالیان دراز با تمام توان، با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله جنگ کرده و از دشمنان سرسخت آن حضرت و مخالف جدی اصل اسلام بود، و از روی اکراه و از جهت ترس، شهادتین به زبان آورده بود، در مجلسی که عثمان تشکیل داد، حضور یافت. ابوسفیان در آن مجلس، روبه بنی امیه کرد و گفت:

اکنون که گوی حکومت به دست شما بنی امیه افتاد، باید مواظب باشید که مبدا از گفتن خارج شود، باید آن را مثل توپ بازی، میان خودتان رد و بدل کنید و اجازه ندهید دست دیگران بیفتد.^۱

۱. مروج الذهب، ج ۱، ص ۴۰۴.

عثمان، طبق همین سفارش، استاندارها و فرماندارهای شهرها را از میان بنی‌امیه و از خویشاوندان خود، انتخاب و نصب کرد و هرگز توجه به صلاحیت و شایستگی آنان نمی‌کرد.

مردم از دست حُکام عثمان به تنگ آمده و چندین بار شکایت ایشان را به اصحاب پیامبر اکرم ﷺ و حتی به خود عثمان کردند، ولی این شکایت‌ها تأثیری در وضع حال و روش او نکرد. از این رو مسلمانان در صدد جلوگیری از کارهای ناشایست او شدند و به عمّال و کارگزاران وی اعتنا نکردند.

اَعمال خلاف عثمان، و بذل و بخشش‌های وی به قوم و خویشان‌ش که همه از مال مردم صورت می‌گرفت، اصحاب پیامبر ﷺ را سخت خشمگین کرد، لذا اگر هم جمع شده و به مشورت پرداختند و تصمیم گرفتند که ابتدا تمام کارهای ناشایست، عثمان و فرماندارانش را بنویسند و او را از عواقب این‌گونه کردارهای ناپسند بازدارند و اگر نامه مؤثر واقع نشد او را عزل کنند.

چون نامه را نوشتند به دست عمّار یاسر که از صحابه رسول اکرم ﷺ و مورد توجّه آن حضرت بود دادند تا نزد عثمان ببرد، عمّار نامه را برد و به دست عثمان داد، چون عثمان از مضمون نامه باخبر شد با بی‌اعتنایی نامه را به دور انداخت و غلامان خود را دستور داد که عمّار را بزنند، غلامان عثمان عمّار را کتک زدند، خود عثمان نیز چند لگد بر شکم اوزد که عمّار بی‌هوش افتاد و بعداً نیز به بیماری فتق دچار گردید!^۱

آوازه این عمل به زودی در شهرهای اسلام انعکاس یافت و آتش خشم مسلمانان را نسبت به عثمان شعله‌ور ساخت، در این هنگام ابوذر غفاری که به دستور عثمان از مدینه به شام تبعید شده بود آشکارا در مجالس مسلمانان اعمال

۱. منتخب التواریخ، باب سوم، وقایع زمان عثمان، ص ۱۵۷.

قبیح و ناشایست عثمان و طرفدارانش را به مردم گوشزد می‌کرد و آنان را از روش عثمان که برخلاف رضای خدا و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود آگاه می‌ساخت.

علت تبعید شدن ابوذر به شام این بود که عثمان اموال زیادی به بنی‌امیه می‌داد چنان که به مروان بن حکم و زید بن ثابت بیش از صد هزار دینار از بیت المال مسلمانان بخشید. ابوذر وقتی این مطلب را شنید، به آواز بلند این آیه را تلاوت کرد: ﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾^۱؛ و کسانی که طلا و نقره را ذخیره و پنهان می‌کنند و در راه خدا انفاق نمی‌کنند، به عذاب دردناکی بشارت ده.

چون عثمان از این ماجرا خبر یافت نسبت به ابوذر بسیار خشمگین شد و در مجلسی که جمعی حضور داشتند از مردم پرسید: آیا جایز است که والی از بیت المال مسلمانان چیزی به عنوان قرض به دیگری پردازد؟ کعب‌الأخبار گفت: اشکالی ندارد! ابوذر رو به کعب‌الأخبار کرده و گفت: یا بنی‌یهودیتین! اَتَعْلَمُنَا دیننا؟ (ای پسر مرد وزن یهودی! دین ما را توبه ما یاد می‌دهی؟).

و با عصبایی که در دست داشت بر سر کعب‌الأخبار کوبید. بدین جهت عثمان او را از مدینه اخراج کرده و به شام فرستاد و چنان که گفته شد در شام نیز از عثمان و معاویه بدگویی می‌کرد، تا معاویه مجبور شد او را زندانی کند و در این مورد نامه‌ای به عثمان نوشت که: ابوذر مردم را علیه تو تحریک می‌کند، عثمان در پاسخ معاویه دستور داد: او را سوار یک شتر برهنه کن و با زجر و شکنجه به سوی ما بفرست، معاویه نیز چنین کرد و ابوذر را روانه مدینه کرد.^۲

چون ابوذر نزد عثمان آمد، عثمان گفت: شنیده‌ام که در شام بلوا می‌کنی و علیه

۱. سوره توبه، آیه ۳۴.

۲. منتخب‌التواریخ، همان صفحه؛ منتهی‌الآمال، تاریخ حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فصل دهم.

من سخن‌ها می‌گویی، ابوذر گفت: هر چه گفته‌ام حق بوده است، عثمان برآشت و گفت: اصلاً تو را چه به این کارها؟ ابوذر گفت: من یکی از مسلمانان هستم و به وظیفه خود از نظر امر به معروف و نهی از منکر عمل می‌کنم.

چون عثمان در مقابل ابوذر یارای مجادله نداشت او را از خود راند و به رَبدَه تبعید کرد. و حتی به مروان دستور داد که مراقبت کند هیچ کس از اهل مدینه هنگام خروج ابوذر او را بدرقه نکند، مردم نیز از ترس بازخواست او را مشایعت و همراهی نکردند. ولی علی علیه السلام و چند نفر از بنی‌هاشم او را در آغوش گرفته و با او وداع کردند، ابوذر نیز پس از رسیدن به ربدَه و مدّتی توقّف در آن جا، دارفانی را بدرود گفت.^۱

بنا به نقل مورّخان جماعتی از اهل مصر به مدینه آمده و بر عثمان شوریدند، عثمان احساس خطر کرد و از علی بن ابی طالب علیه السلام یاری جست، و اظهار ندامت کرد. حضرت امیر علیه السلام به مصری‌ها فرمود: شما برای زنده کردن حقّ قیام کرده‌اید و عثمان توبه کرده و می‌گوید من از رفتار گذشته‌ام دست برمی‌دارم و تا سه روز دیگر به خواسته‌های شما ترتیب اثر می‌دهم و فرمانداران ستمکار را عزل می‌کنم، پس امیرالمؤمنین علیه السلام از جانب عثمان برای آنان قراردادی نوشته و آنان مراجعت کردند، در بین راه غلام عثمان را دیدند که بر شتر او سوار و به طرف مصر می‌رود. از وی بدگمان شدند، او را تفتیش کردند و با او نامه‌ای یافتند که عثمان به والی مصر بدین مضمون نوشته بود: بنام خدا وقتی عبدالرحمن بن عدیس نزد تو آمد صد تازیانه به او بزن و سروریشش را بتراش و به زندان طویل المدة محکومش کن. همچنین درباره عمرو بن الحِیق و سودان بن حمران و عروّه بن نباع این عمل را اجرا کن!

مصری‌ها نامه را گرفته و با خشم به جانب عثمان برگشته و اظهار داشتند که تو

۱. منتخب التواریخ، همان.

به ما خیانت کردی!

عثمان نامه را انکار کرد! گفتند: غلام تو حامل نامه بود. پاسخ داد: بدون اجازه من این عمل را مرتکب شده است، گفتند: مرکبش، شتر تو بود، گفت: شترم را دزدیده‌اند، گفتند: نامه به خط منشی تو می‌باشد، پاسخ داد: بدون اجازه و اطلاع من این کار را انجام داده است. گفتند: پس به هر حال تو لیاقت خلافت نداری و باید استعفا دهی، زیرا اگر این کار با اجازه تو انجام گرفته خیانت پیشه هستی و اگر این کارهای مهم بدون اجازه و اطلاع تو صورت گرفته است در این صورت عدم لیاقت تو ثابت می‌شود، و به هر حال یا استعفا بده و یا هم اینک عمال ستمکار را عزل کن. عثمان پاسخ داد: اگر من بخواهم مطابق میل شما رفتار کنم پس شما حکومت دارید من چکاره هستم؟ آنان با حالت خشم از مجلس بلند شدند.^۱

از جمله فرمانداران عثمان، ولید بن عقبه برادر مادری عثمان بود که از جانب وی به حکومت کوفه منصوب شده بود، ولید شخصی دائم الخمر بود و در یکی از روزها به حال مستی در مسجد نماز صبح را به جای دو رکعت چهار رکعت خواند، عبدالله بن مسعود از روی اعتراض وریش‌خند گفت: امیر سخاوتمندان را نشان دادند و در نماز نیز بخشش کردند.

عده‌ای از رجال کوفه به مدینه آمده و به عثمان گفتند: نماینده شما - ولید - دائم الخمر است و ما او را در اثر زیاده‌روی در شرب خمر به حال استفراغ دیده‌ایم و عزل او را از عثمان خواستار شدند.

عثمان گفت شما تهمت می‌زنید و عوض رسیدگی به شکایت آنان، دستور داد کسانی را که به شراب‌خواری ولید شهادت داده بودند شلاق زدند و به مردم نیز چنین وانمود که چون اینها به امیر خود تهمت زده بودند، طبق موازین شرع به آنان

۱. ناسخ التواریخ، ص ۱۵۸.

حدّ زده شد.^۱

علی رضی الله عنه به این عمل عثمان اعتراض کرد و فرمود: توبه جای فاسق، شاهد را شلاق زدی. و با دلایل کافی او را نسبت به عواقب کارهای ناشایست او آگاه ساخت. لذا عثمان از روی ناچاری ولید بن عقبه را عزل کرد و به جای او سعید بن عاص پسر عموی خود را گذاشت، و حکم بن عاص و پسرش مروان بن حکم را هم که در حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و به دستور آن حضرت از مدینه خارج و به طائف تبعید شده بودند، حتی شیخین نیز از مراجعتشان به مدینه ممانعت می‌کردند. علاوه بر این که آنان را به مدینه آورد، مروان را منصب وزارت هم بخشید و در نتیجه مورد اعتراض قاطبه مسلمانان قرار گرفت.

پسر عمویش عبدالله بن عامر را به حکومت بصره و ایران گماشت و حکومت مصر را هم به عبدالله بن سعد [برادر رضاعی خود] سپرد و معاویه بن ابوسفیان را هم که از زمان خلافت عمر زمام حکومت شام را در دست گرفته بود با اختیار تام در پست خود باقی گذاشت، برای خود نیز یک قصر مجللی بنا کرد.

نتیجه این همه اعمال خلاف و ناشایست بر ضرر خود عثمان خاتمه یافت و سرانجام زمام اختیار از دست وی بیرون رفت، زیرا بنی‌امیه را جری کرد و تسلط خود را نسبت به آنان از دست داد.

مثلاً معاویه به این فکر افتاد که از حکومت مرکزی اطاعت نکند و شام را یکسره ملک موروثی خود بداند. بدین جهت هنگامی که عثمان در نتیجه شورش مسلمانان، احساس خطر کرده و از معاویه استمداد کرد، معاویه برای این که عثمان کشته شود و او ادّعای خلافت کند مخصوصاً مسامحه کرد، و باز برای این که ظاهراً از دستور خلیفه وقت، سرپیچی نکرده باشد مردی به نام «یزید بن اسد» را با عده‌ای

۱. منتخب التواریخ، باب سوم، ص ۱۵۶.

به سوی مدینه فرستاد ولی به او دستور داد که در ذی خشب - که محلی است در هشت فرسخی مدینه - توقف کن و تا من شخصا دستور مجددی نداده باشم جلوتر نرو، او هم در محل مزبور به قدری ماند تا عثمان کشته شد و آن گاه معاویه او را با لشگریانش به سوی شام فرا خواند.^۱

وضع خلافت روز به روز بدتر می‌شد و هر چه از طرف صحابه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به عثمان نصیحت و اندرز داده می‌شد سودی به دست نمی‌آمد، حتی علی علیه‌السلام نیز یک مرتبه از طرف مسلمانان نزد عثمان رفت و او را از روی خیرخواهی پند داد و عاقبتِ وخیم این خود سری را به وی گوشزد کرد، ولی عثمان برای شنیدن چنین سخنانی گوش شنوا نداشت و حتی روزی بالای منبر مردم را در مقابل این اعتراضات و شکایات، تهدید کرد و از حکام و فرمانداران خود دفاع کرد.

مردم مدینه چون وضع را چنین دیدند سخت بر او شوریدند و آشکارا در کوچه‌ها از عثمان بد می‌گفتند و او را ناسزا و دشنام می‌دادند، آتش افروزان این شورش طلحه و زبیر و عایشه و حفصه بودند، که بالأخره این شورش و قیام به محاصره خانه عثمان منجر گردید.

چون عثمان دانست که اهل مدینه از وی دست بر نخواهند داشت، بزرگان بنی‌امیه را جمع کرد و با آنان به مشورت پرداخت، مشاورین پیشنهاد کردند که باید از اطراف کمک بخواهی و برای این کار دستور بده سپاهیان شام و بصره به مدینه بیایند و شورشیان را تار و مار کنند.

عثمان فوراً معاویه و عبدالله بن عامر را که والی شام و بصره بودند، از قضیه آگاه ساخت، عبدالله در بصره به مسجد رفت و مردم را به کمک عثمان دعوت کرد ولی کسی به او پاسخ مساعد نداد، معاویه هم چنان که اشاره شد کار را به مسامحه

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۹۳، شرح خطبه ۳۱.

گذرانید.

مسلمانان بر محاصره خانه عثمان، ساعت به ساعت می‌افزودند، به طوری که ارتباط او با خارج به کلی قطع شد و حتی به آب آشامیدنی هم دسترسی پیدا نکرد، ناچار به پشت بام آمد و از محاصره‌کنندگان پرسید: آیا علی علیه السلام در میان شماست؟ گفتند: خیر، او در این کار دخالت ندارد، آن گاه تقاضای آب کرد و مردم جواب ندادند. چون این خبر به حضرت امیر علیه السلام رسید، ناراحت شد و فوراً چند مشک آب به وسیله چند تن از بنی‌هاشم تحت سرپرستی فرزندش امام حسن علیه السلام به سرای عثمان فرستاد و با این که محاصره‌کنندگان ممانعت می‌کردند، ولی آنان به هرنحو بود، آن را به عثمان رسانیده و او و خانواده‌اش را سیراب کردند.

مسلمانان گمان می‌کردند که در اثر شدت عمل آنان، عثمان از مقام خلافت استعفا خواهد داد، بدین جهت در فکر انتخاب خلیفه بودند ولی نه عثمان و نه بنی‌امیه حاضر به ترك چنین مقامی نبودند.

از طرفی چون محاصره‌کنندگان باخبر شدند که عثمان از شام و بصره نیروی کمکی طلبیده است لذا در صدد برآمدند که بر شدت عمل خود افزوده و قبل از رسیدن کمک، کار او را یکسره کنند.

طبری نقل کرده است که بالأخره پس از گفتگوی زیاد، محمد پسر ابوبکر با عده‌ای از مردم به داخل خانه عثمان ریختند و ابتدا محمد پسر ابوبکر ریش عثمان را گرفت و گفت: ای نعثل! و با کارد، یا سرنیزه به پیشانی او زد و او را کشتند «محمد بن ابی بکر أَخَذَ بِلِخِيَةِ عُثْمَانَ... ثُمَّ طَعَنَ جَبِينَهِ بِمَشْقَصٍ فِي يَدِهِ...»^۱.

و بدین ترتیب عثمان در سال ۳۵ هجری، در سن ۸۶ سالگی کشته شد و دوران ۲۵ سال حکومت غاصبانه، ظالمانه و انحرافی او و دو خلیفه پیش از او خاتمه

۱. تاریخ الامم والملوک، طبری شافعی، چاپ، بیت الأفكار الدولية، ص ۷۷۹.

یافت.

هم چنین طبری نقل کرده است که پس از قتل عثمان خواستند در محلی که بر جنازه‌ها نماز می‌خوانند، بر جنازه او نماز بخوانند، انصار مانع شدند و نگذاشتند در آنجا بر جنازه او نماز خوانده شود و همچنین نگذاشتند او را در بقیع که قبرستان مسلمانان بود، دفن کنند، سرانجام جنازه را شبانه در «حَشِّ کَوْکَب» (چهاردیواری مربوط به یهود) دفن کردند، بعدا بنی‌امیه دیوار را خراب کردند و حش کوكب را به قبرستان متصل کردند.^۱

هجوم مسلمانان برای بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام

آن حضرت در این باره فرموده است:

فَمَا رَاعَنِی إِلَّا وَالتَّائِسُ كَعُوفِ الصَّبِغِ إِلَیَّ، یُثَالُونَ عَلَیَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، حَتَّى لَقَدْ وُطِئَ الْحَسَنَانِ، وَ شَقَّ (عِظْفَايَ)، مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرِيضَةِ الْغَنَمِ؛^۲ روز بیعت، فراوانی مردم چون یال‌های پر پشت کفتار^۳ بود، از هر طرف مرا احاطه کردند، تا آن که نزدیک بود حسن و حسین لگدمال شوند، و ردای من از دو طرف پاره شد. مردم چون گله‌های انبوه گوسفند مرا در میان گرفتند.

داستان هجوم مردم برای بیعت با حضرت امیر علیه السلام این گونه بود که:

پس از کشته شدن عثمان، مسلمانان در مسجد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله جمع شده و

۱. همان، ص ۷۸۶.

داستان محاصره عثمان و قتل و دفن او بعد از سه روز، در تاریخ طبری ص ۷۸۵ - ۷۸۶ آمده است. نیز ابن ابی‌الحدید در شرح خطبه ۳۱، متعرض شده است.

۲. نهج البلاغه، خطبه شقشقیه، خطبه سوم.

۳. کفتار، حیوانی است که فراوانی پشم گردن او ضرب‌المثل بوده و اگر می‌خواستند فراوانی چیزی را بگویند با نام موهای یال کفتار مثل می‌زدند.

درباره تعیین خلیفه به گفتگو پرداختند، اعمال و رفتار دوازده ساله عثمان آنان را کاملاً بیدار کرده بود.

در آن میان عمار یاسر و مالک اشتر و رفاعة بن رافع و چند نفر دیگر که بیش از دیگران شیفته خلافت علی (علیه السلام) بودند صحبت کرده و مردم را برای بیعت آن حضرت آماده ساختند.

این چند نفر با خطابه‌های دلنشین و سخنان مستدل، اعمال خلفای پیشین را تجزیه و تحلیل کرده و نتیجه سرپیچی آنان را از دستورات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در مورد خلافت علی (علیه السلام) به مسلمانان تذکر داده و سبقت و مجاهدت آن حضرت را در اسلام و قرابتش نسبت به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را به آنان یادآور شدند، و بالأخره اذهان و افکار عمومی را بر یک سلسله حقایق و واقعیات روشن ساختند به طوری که در پایان سخنانشان، همه مسلمانان اعم از مهاجر و انصار، یکدل و یک زبان برای بیعت علی (علیه السلام) آماده گردیدند، آن‌گاه از مسجد خارج شده و روبه خانه آن جناب آورده و اظهار کردند: یا علی! عثمان را کشتند و اکنون جامعه مسلمانان بدون خلیفه می‌باشد. دست خود بگشای تا با شما بیعت کنیم که سزاوارتر از شما کسی برای این امر مهم وجود ندارد و عموم مسلمانان نیز از صمیم قلب حاضرند که طوق بیعت شما را در گردن خود اندازند.

علی (علیه السلام) فرمود: دست از من بردارید و دیگری را برای این کار انتخاب کنید و من نیز مثل یکی از شما باشم بهتر است که امیر باشم.

مسلمانان گفتند: اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از تو تقاضا دارند که دعوتشان را اجابت فرمایی.

علی (علیه السلام) فرمود: شما را طاقت تحمل خلافت من نباشد و دیر یا زود از من روی گردان می‌شوید، زیرا موضوع خلافت یک مسأله ساده و عادی نیست، بلکه بار سنگینی است که دوش کشنده‌اش را خرد می‌کند و آرامش و آسایش را از او باز

ستاند، من کسی نیستم که پا از دایره حقیقت بیرون نهم و به خاطر عناوین موهوم طبقاتی، حق مردم را پایمال کنم و یا تحت تأثیر سفارش و توصیه اشراف قرار گیرم، من تا داد مظلوم را از ظالم نستانم وجدانم آرام نمی‌گیرد و تا بینی گردنکشان را بر خاک سرد و تیره نمالم نمی‌توانم خود را راضی کنم.

علی علیه‌السلام هر چه از این سخنان می‌گفت مسلمانان رنج‌دیده و ستم‌دیده بیشتر فریاد زده و اظهار اطاعت می‌کردند، مالک اشتر نزدیک شد و عرض کرد: یا ابا الحسن! برخیز که مردم جز تو کسی را نمی‌خواهند و به خدا سوگند اگر در این کار تأثنی کنی و خود را کنار بکشی برای مرتبه چهارم نیز از حق خود باز خواهی ماند. آن‌گاه مسلمانان ازدحام کرده و گفتند: «مَا نَحْنُ بِمُفَارِقِكَ حَتَّى نُبَايِعَكَ؛ از تو جدا نشویم تا با تو بیعت کنیم».

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمود:

إِنْ كَانَ وَلَا بُدَّ مِنْ ذَلِكَ فَفِي الْمَسْجِدِ فَإِنْ بَيْعَتِي لَا يَكُونُ حَفِيًّا وَلَا يَكُونُ الْأَعْنَ رِضَاءِ الْمُسْلِمِينَ وَفِي مَلَأَ وَجَمَاعَةٍ؛ اینک که اصرار دارید و چاره‌ای جز این نیست به مسجد جمع شوید که بیعت با من مخفی و پوشیده نباشد و باید با رضایت مسلمانان و درملاء عام صورت گیرد.

مسلمانان در مسجد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم جمع شده و عموماً با میل و رغبت با آن حضرت بیعت کردند و برخی اشخاص سرشناس نیز مانند طلحه و زبیر که خود خیالاتی در سر می‌پرورانیدند با مشاهده آن حال، خودداری از بیعت را صلاح ندیده بلکه در دل خود چنین می‌گفتند: حالا که ما را از این نمد کلاهی نیست، خوب است با علی بیعت کنیم، تا بلکه او در برابرین بیعت، امتیازاتی به ما دهد و حکومت پاره‌ای از شهرستان‌ها را به ما واگذار کند، بدین جهت آنان ظاهراً مردم را هم برای بیعت آن حضرت ترغیب کردند و حتی اول کسی که بیعت کرد طلحه بود، ولی چند نفر، مانند سعد وقاص و عبدالله بن عمر از بیعت خودداری کردند!

علی (علیه السلام) پس از انجام این تشریفات، ضمن ایراد خطبه، به آنان فرمود:

آگاه باشید! سختی‌ها و آزمایش‌ها، همانند زمان بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله) باردیگر به شما روی آورد. سوگند به خدایی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به حق مبعوث کرد، سخت آزمایش می‌شوید، چون دانه‌ای که در غربال ریزند، یا غذایی که در دیگ گذارند! به هم خواهید ریخت، زیر و زو خواهید شد، تا آن که پایین به بالا، و بالا به پایین رود؛ آنان که سابقه‌ای در اسلام داشتند، و تاکنون منزوی بودند، بر سرکار می‌آیند، و آنان که به ناحق، پیشی گرفتند، عقب زده خواهند شد.^۱

[سپس فرمود:] معاصی مانند اسب‌های سرکش‌اند که سوارشدگان خود را که اهل باطل و گناهکارانند به دوزخ اندازند و تقوا و پرهیزکاری چون شتران رامی هستند که مهارشان به دست سواران بوده و آنان را به بهشت وارد کنند [بنابراین] تقوا راه حق است و گناهان راه باطل، و هر یک پیروانی دارند. اگر [اهل] باطل زیاد است از قدیم چنین بوده است. و اگر [اهل] حق کم است، گاهی کم نیز جلو افتد و امید پیشرفت نیز باشد. و البته کم اتفاق می‌افتد چیزی که پشت به انسان کند دوباره برگشته و روی کند.^۲

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) سپس نماز خواند و به منزل رفت و مشغول رسیدگی به امور گردید، فردای آن روز به مسجد آمد و خطبه خواند و مردم را از روش کار و برنامه حکومت خویش آگاه ساخت. و پس از حمد و ثنای الهی و درود به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) چنین فرمود:

بدانید که من شما را به راه حق خواهم راند و روش پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را که سال‌ها متروک مانده است تعقیب خواهم کرد، من دستورات کتاب خدا را درباره شما اجرا خواهم کرد و کوچک‌ترین انحرافی از فرمان خدا و سنت پیامبر نخواهم

۱. وَ الَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَتُبْلِلُنَّ بِلَيْلَةً وَ لَتَغْرُبَنَّ غُرُبَةً وَ لَتَسَاطُنَّ سَوَاطِنُ الْقَدْرِ حَتَّى يُمُودَ أَصْفُلُكُمْ أَغْلَاكُمْ وَ أَغْلَاكُمْ أَصْفُلُكُمْ، وَ لَيَسْبِقَنَّ سَابِقُونَ كَانُوا قَصُورًا وَ لَيَقْصُرَنَّ سَبَاقُونَ كَانُوا سَبَقُوا. نهج البلاغه، خطبه ۱۶.

۲. همان.

کرد، من همیشه آسایش شما را بر خود مقدّم شمرده و هر عملی را که درباره شما انجام دهم به صلاح شما خواهد بود. ولی این صلاح و خیرخواهی یک مصلحت کلی است و من عموم مردم را در نظر خواهم گرفت نه یک عده مخصوص را، ممکن است در ابتدای امراجرای این روش بر شما مشکل باشد ولی متحمّل و بردبار باشید و بر سختی آن صبر کنید، خودتان بهتر می‌دانید که من نه طمع خلافت دارم و نه حاضر به قبول این تکلیف بودم بلکه به اصرار شما سرپرستی قوم را عهده گرفتم و چون چشم ملت به من دوخته است باید به حقّ و عدالت در میان آنان رفتار کنم. حال تا جایی که من خبر دارم بعضی‌ها دارای اموال بسیار و کنیزکان ماهرو و املاک حاصل خیز هستند چنانچه این اشخاص برخلاف حقّ و موازین شرع این ثروت و دارایی را اندوخته باشند من ایشان را مجبور خواهم کرد که اموالشان را به بیت‌المال مسلمانان بازگردانند. و شما باید بدانید که جز تقوا هیچ‌گونه امتیازی میان افراد مسلمانان وجود ندارد، و پاداش آن هم در جهان دیگر داده خواهد شد. بنابراین در تقسیم بیت‌المال همه مسلمانان در نظر من بی‌تفاوت و یکسان هستند و بنای حکومت من بر پایه عدالت و مساوات است، ستم‌دیدگان بینوا در نظر من عزیزند و نیرومندان ستمگر ضعیف و زبون.^۱

اشراف عرب به ویژه بنی‌امیه که در دوران خلافت عثمان بیت‌المال را از آن خود می‌دانستند ناگهان در برابر یک حادثه غیرمنتظره واقع شدند، آنان خیال نمی‌کردند علی علیه‌السلام با این صراحت لهجه، با ایشان سخن بگوید و در حق‌گویی و دادخواهی تا این حدّ اصرار ورزد. گویا در مدت ۲۵ سال که از زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌گذشت همه چیز فراموش شده بود و هرچه از آن زمان سپری می‌شد احکام دین اجرا نمی‌شد و تنها علی علیه‌السلام بود که پس از ۲۵ سال فترت و هرج و مرج فرمود:

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، چاپ بیروت، ص ۱۷۱ تا ۱۷۳ در ضمن شرح خطبه ۹۱.

عرب و عجم، مالک و مملوک، سیاه و سفید در برابر قانون اسلام یکسانند و بیت‌المال باید بالسویه تقسیم شود. [و فرمود:]

وَاللّٰهُ لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تَزَوَّجَ بِهٖ النِّسَاءَ وَمِلْكَ بِهٖ الْاِمَاءَ لَرَدَّدْتُهُ فَاِنَّ فِی الْعَدْلِ سَعَةً وَمَنْ ضَاقَ عَلَیْهِ الْعَدْلُ فَالْجَوْرُ عَلَیْهِ اَضَیْقُ! به خدا سوگند! [زمین‌ها و اموالی را که عثمان به این و آن بخشیده] اگر بیابم، به مالک آن برگردانم، هر چند با آن مال‌ها زن‌هایی شوهر داده شده، و یا کنیزانی خریده شده باشد، زیرا وسعت و گشایش، در اجرای عدالت است و کسی که بر او عدالت تنگ گردد، در این صورت جور و ستم بر او تنگ‌تر شود.

لذا دستور فرمود: اموال شخصی عثمان را برای فرزندان او باقی گذارند و بقیه را که از بیت‌المال برداشته بود میان مسلمانان تقسیم کنند. و از این تقسیم به هر نفر سه دینار رسید و هیچ کس را بر کسی مزیت نداد و غلام آزاد شده را با اشراف عرب بایک چشم نگاه کرد.

لازم به توضیح نیست که این روش عادلانه، خوشایند گروهی نگردید، آن عده که به رسم جاهلیت خود را برتر از دیگران می‌دانستند و توقع داشتند که سهم ایشان از بیت‌المال باید بیشتر از مردم عادی باشد.

اینان پیش خود گفتند: علی حرمت فامیلی و عنوان خانوادگی ما را ناچیز و حقیر شمرد و میان ما و غلامان سیاه و مردم گمنام فرقی نگذاشت، آیا ما می‌توانیم این روش را تحمل کنیم و با او کنار بیاییم؟

علی (علیه السلام) از اوّل می‌دانست که بیعت این قبیل اشخاص سُست عنصر و جاه‌طلب تا آخر ادامه پیدا نمی‌کند و چون آنان مردم سرشناس هستند عوام الناس را هم به زودی فریب داده و از طریق تقوا بیرون خواهند کرد، بدین جهت از ابتدا

مایل به پذیرفتن مقام خلافت نبود.

علی علیه السلام در بدو امر با سه مانع بزرگ روبرو بود:

اول این که: چند نفر از اشخاص سرشناس، مانند عبدالله پسر عمر و سعد وقاص با او بیعت نکرده بودند.

دوم این که: عُمّال و حُکّام عثمان ـ مانند معاویه ـ هر یک در گوشه ای حکومت می کردند و عزل آنان بدون ایجاد مزاحمت میسر و مقدور نبود.

سوم این که: موضوع قتل عثمان نیز در میان بود و هر کس در صدد طغیان و نافرمانی بود، آن را دستاویز و بهانه خود قرار می داد و علی علیه السلام ناچار بود که وضع خود را با قاتلان عثمان روشن کند.

این سه عامل مهم بود که دوره کوتاه خلافت علی علیه السلام را مختل کرده و اوقات آن حضرت را برای مبارزه با این قبیل افراد ناصالح مشغول گردانید.

روز چهارم خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود که عبدالله بن عمر به آن حضرت گفت: به نظر می رسد که عموم مسلمانان با خلافت تو موافقت ندارند، خوب است این موضوع به شورا برگزار شود!!

حضرت امیر علیه السلام فرمود: ای نادان! تو را چه به این کارها؟ مگر من برای احراز مقام خلافت پیش مردم آمده بودم؟ مگر خود مسلمانان با ازدحام تمام، به منزل من هجوم نیاوردند؟ چه شده است که اکنون تو می گویی موضوع خلافت به شورا برگزار شود؟ سپس آن حضرت بر منبر رفت و ماجرا را در ملاء عام مطرح کرد و مردم را به پیروی از دستورات قرآن و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دعوت فرمود. از طرفی عده ای از بیعت کنندگان نیز خیالات دیگری در سر می پروانیدند، آنان تصوّر می کردند که خلافت علی علیه السلام هم مانند دستگاه عثمان است و چنین گمان می کردند که اگر به ظاهر در مورد بیعت با علی علیه السلام نسبت به دیگران پیشدستی کنند آن جناب نیز ایشان را به حکومت بلاد مسلمانان خواهد گماشت یا سهم آنان را از بیت المال

بیشتر خواهد داد، از جمله این اشخاص، طلحه و زبیر بودند. و چنان که اشاره شد طلحه اوّل کسی بود که با علی (علیه السلام) بیعت کرد، ولی این بیعت بدون طمع و چشم داشت نبود! و چون این گونه اشخاص مشاهده کردند که آن حضرت بیت المال را میان مسلمانان بالسّویه تقسیم کرد این عمل بر آنان گران آمد و زبان به اعتراض گشودند.

سهل بن حنیف گفت: یا امیرالمؤمنین! این غلام که به اوسه دینار دادی، آزاد کرده من است و تو امروز مرا با او در عطیه برابر می داری؟ طلحه و زبیر و مروان بن حکم و سعید بن عاص و گروهی از قریش نیز نظیر این سخن را به زبان آوردند. اما علی (علیه السلام) کسی نبود که این شکوها و اعتراضات در او مؤثر واقع شده و وی را از راه حق و عدالت منصرف کند، در پاسخ آنان فرمود:

آیا به من دستور می دهید برای پیروزی خود، از جور و ستم درباره امت اسلامی که بر آنان ولایت دارم، استفاده کنم؟ به خدا سوگند! تا عمر دارم، و شب و روز برقرار است، و ستارگان از پی هم طلوع و غروب می کنند، هرگز چنین کاری نخواهم کرد! اگر این اموال از خودم بود به گونه ای مساوی در میان مردم تقسیم می کردم تا چه رسد که جزو اموال خدا است! **أَلَا وَإِنَّ إِعْطَاءَ الْمَالِ فِي غَيْرِ حَقِّهِ تَبْذِيرٌ وَإِسْرَافٌ، وَهُوَ يَرْفَعُ صَاحِبَهُ فِي الدُّنْيَا وَيَضَعُهُ فِي الْآخِرَةِ، وَيَكْرُمُهُ فِي النَّاسِ وَيَهِينُهُ عِنْدَ اللَّهِ، وَلَمْ يَضَعْ أَمْرُ مَالِهِ فِي غَيْرِ حَقِّهِ وَ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهِ إِلَّا حَرَمَهُ اللَّهُ شُكْرَهُمْ وَكَانَ لِغَيْرِهِ وَدُهُمْ، فَإِنْ زَلَّتْ بِهِ التُّغْلُ يَوْمًا فَاجْتَاجَ إِلَى مَعُونَتِهِمْ فَشَرُّ خَدِينٍ وَالْأَمُّ خَلِيلٌ^۱**

بخشیدن مال به کسانی که استحقاق ندارند، زیاده روی و اسراف است، ممکن است در دنیا مقام بخشنده آن را بالا ببرد، اما در آخرت پست خواهد کرد، و هرچند ممکن است مردم او را گرمی بدانند، اما در پیشگاه خدا خوار و

ذلیل است. و کسی که مالش را در راهی که خدا نهی کرده مصرف کند، چه بسا مردم او را توهین کنند، و چنانچه روزی گرفتار شود یارش نکنند و او را سرزنش نمایند، و به جای دوستی او محبت دیگران در دلشان جایگزین شود. روزهای اول خلافت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود که طلحه و زبیر به آن حضرت پیامی فرستادند مبنی براین که ما در امر خلافت شما، مردم را ترغیب کرده و برای بیعت آماده کردیم و مهاجر و انصار نیز از ما پیروی کرده و همگی با شما بیعت کردند، حالا که عنان کار به دست شما افتاده ما را رها ساختی و به مالک اشترو غیر او پرداختی!

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام از فرستاده آنان پرسید: مقصود طلحه و زبیر، از گفتن این سخنان چیست؟ عرض کرد: طلحه حکومت بصره را می‌خواهد و زبیر امارت کوفه را! علی علیه‌السلام فرمود: اکنون که آن دو در مدینه بوده و فاقد شغل و مقام اند مرا آسوده نمی‌گذارند، اگر بصره و کوفه در دست آنان باشد، مردم را بیشتر علیه من بشورانند و رخنه و شکاف در امر دین به وجود می‌آورند و من از شرشان ایمن نیستم، به این دو مرد بگو: از خدا و رسولش بترسید و در امت او غائله و فساد ایجاد نکنید و حتما شنیده‌اید که خداوند می‌فرماید:

﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعُهَا لِلَّذِينَ لَا يَرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَالْعَاقِبَةُ

لِلْمُتَّقِينَ﴾ (سوره قصص، آیه ۸۳)؛ و این سرای آخرت را برای کسانی قرار دادیم که در

زمین، خواهان برتری و فساد نیستند و حسن عاقبت برای پرهیزکاران است.

طلحه و زبیر که این سخن شنیدند یقین کردند که امتیاز طلبی و توقعات بی‌جا در دستگاه عدالت پرور علی علیه‌السلام، آهن سرد کوبیدن است و باید راه دیگری پیدا کنند تا بلکه از آن طریق به خواسته‌های خود جامه عمل بپوشانند.^۱

۱. ناسخ التواریخ، حالات امیرالمؤمنین کتاب جمل ص ۲۹.

از طرفی امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس از بیعت مردم تصمیم گرفت در اولین فرصت حُکام و عمال عثمان را که هیچ يك شایستگی و صلاحیت حکومت نداشتند، عزل کرده و به جای آنان اشخاص صالح و درستکار بگمارد، بدین جهت نامه‌ای هم به معاویه بن ابوسفیان که - از زمان عمر حکومت شام را در اختیار داشت - نوشت و موضوع بیعت مردم و خلافت خود را به وی اعلام کرد و او را به بیعت و اطاعت خود خواند.

معاویه برای این که خود به خلافت رسد، نامه علی (علیه السلام) را از مردم شام مخفی داشت و از آنان برای خود بیعت گرفت و حتی نامه آن حضرت را هم پاسخ نداد تا از فرصت استفاده کرده و مقصودش را به مرحله اجرا گذارد.

معاویه برای این که فرصت مناسبی برای تحکیم موقعیت خود به دست آورد، بدین فکر افتاد که علی (علیه السلام) را به وسیله اشخاص دیگری سرگرم مبارزه کند، از این رو فوراً نامه‌ای به زیبر نوشته و او را تحریص به ادّعای خلافت کرد. اضافه کرد که: من از مردم شام برای تو و طلحه بیعت گرفتم که به ترتیب خلافت از آن شما باشد و چون بصره و کوفه به شما نزدیک است پیش از علی (علیه السلام) آن دو شهر را اشغال کرده و به عنوان خونخواهی عثمان، در برابر وی به جنگ برخیزید و بر او غلبه یابید.

چون نامه معاویه به دست زیبر رسید، به طمع خلافت، فریب معاویه را خورد و نامه را از همه مخفی کرد و در خلوت، طلحه را دید و مضمون نامه را به او خبر داد.^۱ و به نقلی، معاویه به زیبر نوشت که من از مردم شام بیعت گرفتم که من خلیفه باشم و بعد از من تو و بعد از تو نیز طلحه خلیفه باشد.^۲

نامه معاویه، طلحه و زیبر را که به انتصاب امارت بصره و کوفه از جانب علی (علیه السلام)

۱. ناسخ. کتاب جمل ص ۲۹ نقل به معنا.

۲. منتخب التواریخ، ص ۱۷۷.

موفق نشده و برای رسیدن به مقاصد خود در جستجوی راه حل دیگری بودند مصمم ساخت که با علی علیه السلام از در مخالفت درآمده و با او راه منازعه و مقاتله پیش گیرند و چنان که معاویه نوشته بود، خوانخواهی عثمان را بهانه و دستاویز خود قرار دهند، لذا از مدینه عازم مکه شده و در آن شهرزمینه را برای انجام مقاصد شوم خود، مساعد دیدند، زیرا علاوه بر این دوتن، عده ای دیگر نیز از مخالفان علی علیه السلام، مانند مروان بن حکم و عایشه در مکه گرد آمده بودند که با ورود طلحه و زبیر به آن شهر، یک گروه چند نفری تشکیل داده و جنگ جمل را پایه ریزی کردند.

جنگ جمل^۱ جنگ عایشه با امام المسلمین امیرالمؤمنین علیه السلام

﴿يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ... وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى ...﴾ (سوره احزاب، آیه ۳۳)؛ ای همسران پیامبر! شما همچون یکی از زنان معمولی نیستید [البته] اگر تقوا پیشه کنید ... و در خانه های خود بمانید و مانند جاهلیت نخستین [در میان مردم] ظاهر نشوید. خداوند سبحان، در این آیات، موقعیت و مسئولیت همسران پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را مورد توجه قرار داده، و فرموده است: ای همسران پیامبر صلی الله علیه و آله! شما مثل زنان عادی نیستید اگر تقوا پیشه کنید، شما به خاطر ارتباط و انتسابتان به رسول الله صلی الله علیه و آله از یک سو، و قرار گرفتن در کانون وحی و شنیدن آیات قرآن و دستورات اسلام از سوی دیگر، دارای موقعیت خاصی هستید، شما بدین لحاظ باید سرمشق و الگوی دیگر زنان باشید.

در آیه دیگر فرموده است: ﴿الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾. (سوره احزاب، آیه ۶) پیامبر نسبت به مؤمنان از خود آنان سزاوارتر است، و همسران

۱. «جمل» به معنای «شترنر» است. و چون عایشه سوار بر شتر بود و جنگ را رهبری می کرد. لذا این جنگ را، جنگ جمل گفتند.

وی مادران آنان [مؤمنان] محسوب می شوند.

در این آیه مبارکه، خداوند متعال، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را، سزاوارتر و به منزله پدر مؤمنین، و همسران آن حضرت را به منزله مادران مؤمنین قرار داده است. در آیه دیگر خداوند در مقام تأدیب اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرِ نَظَرٍ عَلَيْهِ إِنَّهُ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذَى النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ ...﴾ (سوره احزاب، آیه ۵۳)؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! در خانه های پیامبر داخل نشوید مگر به شما برای صرف غذا اجازه داده شود، در حالی که (زودتر نیایید و) در انتظار وقت غذا ننشینید، و هنگامی که دعوت شدید داخل شوید، و پس از صرف غذا پراکنده شوید، و به بحث و گفتگو و صحبت با یکدیگر ننشینید، این عمل، پیامبر را ناراحت می کند، ولی از شما شرم می کند (و حرفی نمی زند) اما خداوند از (بیان) حق شرم ندارد، و هنگامی که چیزی از آنان (از همسران پیامبر) می خواهید از پشت پرده بخواهید، این کار برای پاکی دلهای شما و آنها بهتر است، و شما حق ندارید رسول خدا را آزار دهید.

در این آیه، روی سخن به مومنان است، و آداب معاشرت با پیامبر صلی الله علیه و آله و همسران آن حضرت را بیان کرده است، و خطاب به مؤمنان فرموده است:

﴿وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ﴾

هنگامی که از همسران پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی می خواهید، از پشت پرده بخواهید.

یعنی هرگاه طبق آداب و رسوم، از همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله، چیزی به عاریت می خواهید، از پشت پرده سؤال کنید و از مواجهه و هم سخن شدن با آنان پرهیز کنید؛ زیرا روشن است که اگر همسران پیامبر صلی الله علیه و آله در معرض دید مردم (هر چند با

پوشش اسلامی) قرارگیرند، کار خوبی نیست و موجب اذیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌شود، به علاوه، شأن بیت نبوت و همسری رسالت ایجاب می‌کند که زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با دیگر زنان تفاوت داشته باشند.

خلاصه، این آیه می‌فرماید وظیفه شرعی زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پرده‌نشینی است، و وظیفه مؤمنان از پشت پرده سؤال کردن است. «فَسأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ»^۱. اکنون با توجه به این آیه مبارکه، برای عمل عایشه و طلحه و زبیر چه توجیهی وجود دارد؟

آیا در آن سفر طولانی - از مکه تا بصره - هنگام سوار شدن عایشه بر شتر و پیاده شدن از آن، چه افرادی حضور داشته و چه اشخاصی او را سوار و پیاده می‌کردند؟ آیا آنان محرم او بودند و یا اصلاً با او هم‌سخن نمی‌شدند و یا از پشت پرده و با وجود حائل با او حرف می‌زدند؟

آیا رهبری جنگ ملازم با هم‌سخن شدن با مردان نامحرم نبود؟ آیا امیر و فرماندهی لشکر، ملازم با انس و نجوا با فرماندهان سپاه نبود؟ آیا فرمانده قوا می‌تواند به طور کلی خود را از سپاه و نگهبانان خویش پنهان دارد؟

آیا عمل و رفتار عایشه و طلحه و زبیر موجب خشم و اذیت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نشد؟
 شیخ مفید رحمته‌الله فرموده است: در روایت معروف است که: مردی نابینا خواست خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برسد، پیش از این که وارد شود، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به عایشه فرمود: برو پشت پرده، و خود را از این مرد پنهان کن، عایشه گفت: یا رسول‌الله! این مرد نابینا است و هرگز مرا نمی‌بیند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: اگر او تو را نمی‌بیند، اما تو او را می‌بینی:

۱. لازم به توضیح است که منظور از «حجاب» در این آیه، پوشش زنان نیست، بلکه منظور از آن «حائل و پرده» است، و این يك دستور اضافی نسبت به زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است، مخصوصاً با توجه به کلمه «من وراء» از پس پرده.

«إِنْ لَمْ يَرَكَ فَإِنَّكَ تَرِيَهُ»^۱

در صحیح بخاری - که به اعتقاد اهل تسنن، صحیح ترین کتاب ها بعد از قرآن کریم است^۲ - روایت است که:

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ایستاد و در حالی که خطابه ایراد می کرد، به مسکن عایشه اشاره کرد، و سه مرتبه فرمود: اینجا فتنه است، اینجا فتنه است، اینجا فتنه است.

عن عبدالله . رضی الله عنه . قال: قال النبي صلی الله علیه و آله خطيباً فأشارَ نحوَ مَسْكِنِ عَائِشَةَ فقال: «ها هنا الفِتنَةُ . ثلاثاً . مِنْ حَيْثُ يَطْلُعُ قَرْنُ الشَّيْطَانِ»^۳.

بخاری مضمون این روایت را در پنج مورد دیگر نقل کرده است ولی در این موارد، نام عایشه را نیاورده است^۴.

تعجب از تنظیم کننده فهرست صحیح بخاری است که، در فهرست، واژه «فتن» و «فتنه»، آدرس روایت اول را - که مشتمل بر نام عایشه است - نیاورده است. اکنون با توجه به دوایه مبارکه و روایتی که از صحیح بخاری آوردم، و با توجه به موقعیت امام مسلمانان، امیر مؤمنان، علی بن ابی طالب علیه السلام و با توجه به این که جنگ جمل، جنگ عایشه با امیرالمؤمنین علیه السلام و اولین جنگ داخلی میان مسلمانان بود، و اولین فتنه و آشوب و لشگرکشی بود که سرانجام، منجر به کشته شدن هزاران مسلمان و قطع صدها دست که برای گرفتن مهارشتر عایشه، این مادر نامهربان از هم سبقت می گرفتند، و با توجه به پیامدهای آن، متوجه می شویم که

۱ . الجمل شیخ مفید رحمته الله، ص ۸۰، ترمذی و ابوداود نیز روایتی به همین مضمون نقل کرده اند. پاورقی همان.

۲ . به مقدمه آن مراجعه شود.

۳ . صحیح بخاری، چاپ، دارالسلام، الرياض، ص ۵۱۴، کتاب فرض الخمس، باب ما جاء فی بیوت ازواج النبی صلی الله علیه و آله، ح ۳۱۰۴.

۴ . همان، ح ۳۲۷۹. ۳۵۱۱. ۵۲۹۶. ۷۰۹۲. ۷۰۹۳.

این جنگ چه اندازه برای اسلام و مسلمانان گران تمام شد، و تا چه حد بر امیرالمؤمنین علیه السلام سخت و ناگوار بود، که با چه کسانی بجنگد و با چه گروهی مقابله ورودررو قرارگیرد.

این جاست که انسان با انصاف، با تمام وجود، می گوید: «اللَّهُمَّ الْعَنْ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَآخِرَتَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ».

علت وقوع جنگ جمل

علت وقوع جنگ جمل موضوع اختلاف طبقاتی مردم بود که پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله خلفای وقت آن را به وجود آوردند و چون خلافت حضرت علی علیه السلام يك نهضت انقلابی علیه روش گذشتگان و بازگردانیدن اوضاع به زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود از این روگروهی مانند طلحه و زبیر که خود را در خلافت آن حضرت از نظر موقعیت اجتماعی، مانند افراد عادی مشاهده کرده و منافع مادی خود را در خطر می دیدند، برضد او دست به مبارزه و شورش زدند و چنان که سابقا اشاره شد، چون آن دوتن در برابر تقاضاهای خود از علی علیه السلام پاسخ منفی شنیده و در مدینه هم قادر به اجرای نقشه خود نبودند از این رو مگه را برای انجام مقاصد خود انتخاب کرده و در صدد شدند که عازم آن شهر شوند، لذا خدمت علی علیه السلام آمده و اجازه خواستند که برای به جا آوردن مراسم عمره به مگه روند!

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: شما برای رفتن به همه شهرها آزادید ولی این مسافرت شما بدون حيله و نیرنگ نیست، شما نقشه ای طرح کرده اید که در مدینه نمی توانید آن را اجرا کنید، ولی طلحه و زبیر به ظاهر سوگند خوردند که از این مسافرت مقصودی جز انجام عمره ندارند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام به آنان اجازه داد و آن دورا از شکستن عهد و پیمان بر حذر داشت و بیعت خود را با ایشان تجدید کرد و آنان را به گفتار رسول اکرم صلی الله علیه و آله که

در حضور آن دو به علی علیه السلام فرموده بود: یا علی! تو بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین خواهی جنگید، یادآوری کرد^۱.

سرانجام آن دوازده خدمت آن حضرت مرخص شده و متوجه مکه شدند و محیط آن شهر را برای فعالیت‌های خود مساعد یافتند.

پیش از ورود طلحه و زبیر به مکه، عایشه نیز در مکه بود. وی وقتی حرکات و اعمال خلاف عثمان را مشاهده کرده بود، مردم را علیه او به شورش وامی‌داشت و بارها گفته بود که این نعث^۲ را بکشید و هنگامی که شورش و محاصره علیه عثمان شدت گرفت و قتل عثمان محرز و مسلم به نظر می‌رسید عایشه برای این که به ظاهر از این شورش و بلوا برکنار باشد و یا در برابر استمداد عثمان در محذور اخلاقی نیفتد، آتش فتنه را در مدینه دامن زد و خود به سوی مکه شتافت و در مکه نیز از عثمان بدگویی می‌کرد.

پس از انجام مراسم حج که به مدینه مراجعت می‌کرد چون در بین راه خبر قتل عثمان به او رسید و دانست که پس از عثمان علی علیه السلام خلیفه شده است از رفتن به مدینه منصرف شد و مجدداً به مکه بازگشت و در آن هنگام حاکم مکه عبدالله بن الحضرمی بود که از طرفداران جدی عثمان و از مخالفان سرسخت علی علیه السلام بود.

علاوه بر عایشه و حاکم مکه و طلحه و زبیر و مروان، سایر مخالفان علی علیه السلام نیز از گوشه و کنار در مکه جمع شده بودند.

۱. اثبات الوصیه مسعودی.

۲. اول من سمی عثمان نعتلاً عائشة، و النعتل الكثير شعر اللحية و الجسد، و كانت تقول: اقتلوا نعتلاً قتل الله نعتلاً؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۷۷، ضمن شرح خطبه ۷۹؛ و تذکرة الخواص ابن جوزی حنفی، ص ۶۱؛ (الجمال شیخ مفید، ص ۷۶).

فی کامل ابن الاثیر (ج ۳. ص ۸۰) و النهایة (ج ۴. ص ۱۶۶) واژه نعتل و تاج العروس «ان عائشة سمت عثمان نعتلاً و هو اما رجل يهودی، او الشيخ الأحق. او رجل طويل اللحية بمصر». همان.

اجتماع این گروه مخالف و بحث آنان درباره مخالفت با علی علیه السلام به جنگ جمل منجر گردید، عایشه هم برای این که از سایر زنان پیامبر صلی الله علیه و آله نیز برای خود کمک و همدستی فراهم کند بدین فکر افتاد که اُمّ سلمه و حفصه را نیز فریب دهد و آن دورا همراه این گروه به راه اندازد ولی وقتی نزد اُمّ سلمه رفت با مخالفت شدید وی روبرو شد.

اُمّ سلمه گفت: ای عایشه! مگر تو نبودی که مردم را به قتل عثمان ترغیب می کردی؟ امروز چه شده است که به خونخواهی او پیا خاسته ای؟ و این چه مخاصمت و دشمنی است که با علی مرتضی علیه السلام می کنی؟ در صورتی که او برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و جانشین اوست، امروز هم مهاجر و انصار با او بیعت کرده اند، گذشته از اینها، مگر پیامبر صلی الله علیه و آله درباره زنان خود از قول خدای تعالی نفرمود:

﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى﴾ (سوره احزاب، آیه ۳۳)

در خانه های خود بمانید و مانند ایام جاهلیت خودنمایی نکنید. سخنان اُمّ سلمه مخصوصاً استناد او به قرآن مجید، عایشه را کاملاً خرد کرد و یارای جوابگویی در برابر او نداشت^۱ و چون از جانب اُمّ سلمه ناامید شد پیش حفصه رفت.

حفصه دعوت او را اجابت کرد ولی برادرش عبدالله بن عمر، خواهر خود را از این عمل بازداشت. عایشه چون از طرف حفصه نیز همراهی و مساعدتی ندید ناچار به تنهایی به راه افتاد و فرماندهی این عده ماجراجورا به عهده گرفت!^۲

بالآخره عایشه به دستیاری طلحه و زبیر و سایر مخالفان حضرت امیر علیه السلام، در مکه لشکرآرایی کرده، و راه بصره را پیش گرفتند.

۱. الجمل، شیخ مفید، ص ۱۲۶. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، شرح خطبه ۷۹.

۲. همان.

عایشه و سگ‌های «حوأب»

در بین راه به محلی به نام «حوأب» رسیدند، سگ‌های آن محل به سوی آنان روی آورده به شدت سروصدا و پارس می‌کردند، مردی از اطرافیان عایشه گفت: «حوأب» چقدر سگ درنده دارد.

عایشه با شنیدن کلمه «حوأب» گفت: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ به راستی که من همان زن هستم، زیرا در حالی که من و سایر زنان آن حضرت در کنار پیامبر بودیم، شنیدم که فرمود:

کاش می‌دانستم کدام يك از شما سوار شتر شود و سگان «حوأب» در روی او بانگ زنند، و از چپ و راست او جمع کثیری کشته شوند.^۱

پس از این ماجرا عایشه، زیر و طلحه را خواست و گفت: من از اینجا باز می‌گردم، و آنچه از پیامبر ﷺ شنیده بود برای آنان گفت.

طلحه و زبیر که خود را گرفتار دیدند، با هم تباری کرده و به عایشه گفتند اینجا «حوأب» نیست، و آن مرد اشتباه کرده است.

عایشه قبول نکرد و اضطراب او را گرفت و مجدداً گفت: مرا بازگردانید، زنان را با لشکرکشی و جنگ چه کار؟

سرانجام عبدالله زبیر حدود هفتاد نفر از سالمندان آن محل را با پرداخت رشوه نزد عایشه حاضر ساخت و آنان شهادت دادند که اینجا «حوأب» نیست، و عایشه پذیرفت و به سوی بصره حرکت کردند.^۲

۱. عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِعَائِشَةَ وَعِنْدَهُ نِسَاءُهُ: لَيْتَ شِعْرِي أَتَيْتُكَ صَاحِبَةُ الْجَمَلِ تَخْرُجُ حَتَّى تَنْبَحَهَا كِلَابُ الْخَوَاطِبِ، يُقْتَلُ عَنْ يَمِينِهَا وَشِمَالِهَا خَلْقٌ كَثِيرٌ كُلُّهُمْ فِي النَّارِ... الْجَمَلُ، شَيْخُ مَفِيدٍ، چاپ داوری، ص ۲۳۰. و تذکره الخواص، ص ۶۶.

۲. ناسخ التواریخ، جنگ جمل. داستان خلاصه شد.

همچنین ابن جوزی حنفی نقل کرده است که سگهای حوآب پارس کردند، عایشه پرسید این مکان چه نام دارد؟ راننده شتر او گفت: اینجا حوآب است، عایشه گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» و فریاد زد: «وَصَرَخَتْ بِأَعْلَى صَوْتِهَا» و شترش را خواباند و گفت: به خدا سوگند صاحب سگهای حوآب من هستم، و سه مرتبه فریاد زد که مرا به حرم خدا و رسول خدا برگردانید، طلحه و زبیر گفتند: اینجا حوآب نیست، و ۵۰ مرد آوردند و شهادت دادند که اینجا حوآب نیست، و شعبی (یکی از دانشمندان معروف اهل تسنن) گفته است: فَهِيَ أَوَّلُ شَهَادَةِ زُورٍ فِی الْأَسْلَامِ. این اولین گواهی و شهادت دروغ در اسلام بود.^۱

حرکت حضرت امیر علیه السلام به سوی بصره و حوادث قبل از جنگ

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در خلال این مدت مشغول تعویض فرمانداران شهرستان‌ها بود و به طوری که قبلاً اشاره شد نامه‌ای هم به وسیله، جریر بن عبدالله بجلی به معاویه فرستاد و او را به بیعت خود دعوت کرد، ولی معاویه به جای پاسخ نامه علی علیه السلام، نامه‌ای به زبیر نوشته و او را به مخالفت با آن حضرت وادار کرد و علی علیه السلام را به قتل عثمان متهم کرد و به آن حضرت نوشت که قاتلان عثمان را تسلیم وی کند.

امام علیه السلام که در میان مخالفان خود، معاویه را از همه حيله‌گرت‌ر، و نفوذ او را در شام نیز می‌دانست، تصمیم گرفت که ابتدا به شام رفته و کار معاویه را یکسر کند ولی در این هنگام خبر رسید که عایشه به دست‌یاری طلحه و زبیر بصره را متصرف شده و به عنوان خونخواهی عثمان، مردم را علیه علی علیه السلام شورانیده‌اند، و حدود چهارصد نفر از شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام را کشته و نگهبانان بیت المال را نیز

۱. تذکرة الخواص سبط بن جوزی حنفی، چاپ مکتبة نینوی، طهران، ناصر خسرو، ص ۶۶.

به قتل رسانده و بیت المال را غارت کرده‌اند و خواستند عثمان بن حنیف - استاندار منصوب از طرف حضرت امیر علیه السلام - را نیز بکشند.

ابن جوزی حنفی نقل کرده است که عثمان بن حنیف با گروهی از همراهانش در مسجد بودند، طلحه و زبیر آنها را غافل گیر کردند و عثمان بن حنیف را زیر پای خود لگدمال نمودند، و ریش او را کردند و فرستادند نزد عایشه، و از وی در باره عثمان بن حنیف کسب تکلیف کردند، عایشه گفت: او را بکشید، یکی از زنان حاضر گفت: ای عایشه تو را به خدا سوگند می‌دهم که او را نکشید، او صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله است، پس عایشه گفت: او را چهل ضربه شلاق بزنید و موی سرو ریش و ابرو و حتی موهای پلک چشمانش را بکنید، طلحه و زبیر به دستور عایشه عمل کردند و بیت المال را غارت نمودند و هفتاد نفر از مسلمانان را بدون جرم کشتند. «فَهُمْ أَوَّلُ مَنْ قُتِلَ فِي الْأِسْلَامِ ظُلْمًا»؛ این گروه اولین کسانی هستند که در اسلام ظالمانه کشته شدند.^۱

پس از این ماجرا، عثمان ابن حنیف از بصره خارج شد، و طی طریق نمود تا نزدیک حضرت امیر علیه السلام رسید، ولی او را نشناختند. گفت: من عثمان بن حنیف هستم که از بصره می‌روم. حضرت امیر علیه السلام به او فرمود: از نزد ما پیرمردی سالمند رفتی و اکنون جوانی آمد (بدون ریش) بازگشتی.^۲

امام علی علیه السلام ناچار، از تصمیم حرکت به شام منصرف شد و در صدد برآمد که اوّل شورشیان بصره را به راه، و اصلاح درآورد، سپس عازم شام گردد.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مسجد بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله چنین فرمود:

۱. تذکرة الخواص، ص ۶۶.

۲. ناسخ التواریخ.

ای مردم! عایشه به همراهی طلحه و زبیر به سوی بصره رفته و هریک از طلحه و زبیر حکومت را برای خود می‌خواهد، بدون دیگری، اما طلحه پسر عموی عایشه است و زبیر هم شوهر خواهر اوست، به خدا سوگند! اگر به آنچه می‌خواهند ظفر یابند و [با این‌که] هرگز به آن نائل نخواهند شد، هریک از آن دو، گردن رفیقش را می‌زند، و سوگند به خدا! این زنی که بر شتر سرخ موسوار شده (عایشه) بر هیچ پست و بلندی عبور نکند، مگر در معصیت و غضب خدای تعالی، تا این‌که خود و همراهانش را به هلاکت اندازد، به خدا سوگند [از لشکر آنان] یک سومشان کشته می‌شود و یک سومشان فرار می‌کنند، و یک سوم آنان از طغیان خود برمی‌گردند. و این عایشه همان زنی است که سگ‌های حوآب به او بانگ زنند [اشاره به فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله است]. و طلحه و زبیر می‌دانند که هر دو، به راه خطا می‌روند. [ولی] چه بسا عالمی که از علمش سود نبرد و جهلش او را بکشد، خداوند ما را کافی است و چه وکیل خوبی است؛

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ عَائِشَةَ سَارَتْ إِلَى الْبُصْرَةِ وَمَعَهَا طَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ وَكُلٌّ مِنْهُمَا يَرَى الْأَمْرَ لَهُ دُونَ صَاحِبِهِ، أَمَّا طَلْحَةُ فَابْنُ عَمِّهَا وَأَمَّا الزُّبَيْرُ فَخَتْنُهَا، وَاللَّهُ لَوْ ظَفَرُوا بِمَا أَرَادُوا وَلَنْ يَنَالُوا ذَلِكَ أَبَدًا لَيُضْرِبَنَّ أَحَدُهُمَا عُنُقَ صَاحِبِهِ بَعْدَ تَنَازُعٍ مِنْهُمَا شَدِيدٍ وَاللَّهُ إِنْ رَاكِبَةَ الْجَمَلِ الْأَحْمَرَ مَا تَقَطَّعَ عَقَبَةً وَلَا تَحُلَّ عُقْدَةً إِلَّا فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ وَسَخَطِهِ حَتَّى تُورِدَ نَفْسَهَا وَمِنْ مَعَهَا مَوَارِدُ الْهَلَكَةِ. أَيْ وَاللَّهُ لَيَقْتُلَنَّ ثَلَاثُهُمْ وَلَيُهْرَبَنَّ ثَلَاثُهُمْ وَلَيُثَوِّبَنَّ ثَلَاثُهُمْ وَإِنَّهَا الَّتِي تَنْبَحُهَا كِلَابُ الْحَوْبِ وَإِنَّهُمَا لَيَعْلَمَانِ مُحْطِنَانِ وَرُبَّ عَالِمٍ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَمَعَهُ عِلْمُهُ وَلَا يَنْفَعُهُ، حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ.^۱

مؤلف: البته تجهیز لشگر، علیه عایشه امّ المؤمنین که همسر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و دختر ابوبکر بود و هم چنین برای سرکوبی طلحه و زبیر که از شخصیت‌های مهم و از اصحاب سرشناس رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند، چندان کار ساده و آسانی نبود، از این رو

۱. ناسخ التواریخ، احوالات امیرالمؤمنین کتاب جمل ص ۴۱.

علی علیه السلام اعمال خلاف آنان را که در بصره مرتکب شده بودند، به اهل مدینه گوشزد کرد تا مردم را برای حرکت به سوی بصره، به منظور جنگ با اصحاب جمل آماده کند. لذا فردای آن روز مجدداً منبر رفته و ضمن ایراد خطبه چنین فرمود:

طلحه و زبیر و یارانشان بر من خروج کردند، و همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله - عائشه - را به همراه خود کشیدند، چونان کنیزی را که به بازار برده فروشان می‌برند، به بصره روی آوردند، در حالی که همسران خود را پشت پرده نگهداشتند. اما پرده نشین حرم پیامبر صلی الله علیه و آله را در برابر دیدگان خود و دیگران قرار دادند. لشکری را گرد آوردند که همه آنان به اطاعت من گردن نهاده، و بدون اکراه و با رضایت کامل با من بیعت کرده بودند، پس از ورود به بصره، به فرماندار من و خزانه داران بیت المال مسلمانان، و به مردم بصره حمله کردند، گروهی از آنان را شکنجه و گروه دیگر را با حيله کشتند. به خدا سوگند! اگر جز به يك نفر دست نمی‌یافتند و او را عمداً بدون گناه می‌کشتند کشتار همه ایشان برای من حلال بود، زیرا همگان حضور داشتند و انکار نکردند، و از مظلوم با دست و زبان دفاع نکردند، چه رسد به این که آنان به تعداد لشکریان خود از مردم بی دفاع بصره قتل عام کردند.^۱

امیر المؤمنین علیه السلام با خطابه شیوا و بلیغ خود اهل مدینه را از قضایا آگاه ساخت و نقشه‌های مژورانه اصحاب جمل را که پس از بیعت با آن حضرت، نقض عهد کرده و موجب بروز این گونه حوادث شده بودند برایشان روشن ساخت و برای دفع

۱. فَخَرَجُوا يَجْرُونَ حُزْمَةَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله كَمَا تَجَرُّ الْأُمَّةُ عِنْدَ شِرَائِهَا، مُتَوَحِّجِينَ بِهَا إِلَى الْبَصْرَةِ، فَحَبَسَا نِسَاءَهُمَا فِي بُيُوتِهِمَا، وَأُبْرَزَا حَبِيسَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله لَهُمَا وَلَغِيْرَهُمَا. فِي جَيْشٍ مَا مِنْهُمْ رَجُلٌ إِلَّا وَقَدْ أَعْطَانِي الطَّاعَةَ، وَ سَمَحَ لِي بِالْبَيْعَةِ، طَانَعَا غَيْرَ مُكْرِهِ، فَقَدِمُوا عَلَى عَامِلِي بِهَا وَخَزَانِ بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ وَغَيْرِهِمْ مِنْ أَهْلِهَا، فَفَتَلُوا طَائِفَةً صَبْرًا، وَ طَائِفَةً غَدْرًا، فَوَاللَّهِ لَوْ لَمْ يُصِيبُوا مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا رَجُلًا وَاحِدًا مُعْتَمِدِينَ مَعْتَمِدِينَ لَقَتَلْتُهُ، بِلَا جُزْمٍ جَزَاءً، لَحَلَّ لِي قَتْلُ ذَلِكَ الْجَيْشِ كُلِّهِ، إِذْ حَضَرُوهُ فَلَمْ يُنْكِرُوا، وَلَمْ يَدْفَعُوا عَنْهُ بِلِسَانٍ وَلَا بِيَدٍ، دَغَ مَا أَنَّهُمْ قَدْ قَتَلُوا مِنَ الْمُسْلِمِينَ مِثْلَ الْعِدَّةِ الَّتِي دَخَلُوا بِهَا عَلَيْهِمْ! (نهج البلاغه، خطبه ۱۷۲).

این غائله، مردم مدینه را از جا حرکت داد.

حضرت امیر علیه السلام سهل بن حنیف را در مدینه بجای خود گذاشت و گروهی از مهاجر و انصار را که اکثرشان از کسانی بودند که در جنگ بدر شرکت داشتند، بسیج کرده و راه بصره را در پیش گرفت و امام حسن علیه السلام و مالک اشتر و محمد بن ابوبکر را با تنی چند به کوفه فرستاد تا سپاهی نیز در آن شهر برای ملحق شدن به لشکریان علی علیه السلام تجهیز کنند.

آن زمان فرماندار کوفه ابو موسی اشعری بود که از طرف عثمان حکومت کوفه را داشت و علی علیه السلام به او نوشته بود که مردم کوفه را برای جنگ آماده کند، ولی او به تصوّر این که طرفداری از خونخواهی عثمان، و کمک به طلحه و زبیر او را در محلّ اولیه خود ثابت خواهد کرد، مردم کوفه را به حمایت طلحه و زبیر که به ظاهر مدّعی خون عثمان بودند، دعوت کرد و از بیعت گرفتن برای علی علیه السلام خودداری کرد.

فرستادگان امیر المؤمنین علیه السلام، هر چه او را نصیحت کردند، سودی نبخشید تا این که مالک اشتر دارالاماره را اشغال کرده و غلامان ابو موسی را پراکنده ساخت. و چون در آن هنگام خود ابو موسی در مسجد بود مالک به مسجد وارد شد و ابو موسی را از منبر پایین کشید و بانگ زد: ای خائن! مردم جز علی علیه السلام با کسی بیعت نمی کنند، ابو موسی وقتی خود را در دست مالک عاجز دید، سکوت اختیار کرد و از درالتماس وزاری برآمد، سپس مالک به منبر رفت و مردم را برای بیعت با علی علیه السلام فراخواند و تقریباً از تمام مردم کوفه بیعت گرفت و توانست در اندک مدّتی در حدود دوازده هزار نفر تجهیز کرده و به خدمت آن حضرت روانه کند.

این عده از کوفه حرکت کرده و در محلّی به نام ذی قاربه اردوگاه امام علی علیه السلام پیوستند و پس از اظهار خرسندی از دیدار آن حضرت عرض کردند: سپاس خدای را که ما را برای همجواری تو مخصوص گردانید و به یاری ات گرامی فرمود، علی علیه السلام هم ضمن قدردانی از آنان بپاخواست و پس از حمد و ثنای الهی و درود به پیامبر

اکرم صلی الله علیه و آله آنان را ستود و آنگاه در مورد طلحه و زبیر که نقض عهد کرده و به بهانه خونخواهی عثمان به بصره آمده بودند، سخنانی فرمود و سپاهیان را از جریان اوضاع و احوال آگاه گردانید. و آنان نیز پس از استماع بیانات امام علیه السلام آمادگی خود را برای فداکاری و جانبازی در راه حقّ به منظور از بین بردن این فتنه به اطلاع حضرتش رساندند.^۱

امیرالمؤمنین علی علیه السلام با سپاهیان خود از ذی قار حرکت و تا محلی به نام زاویه که در چند کیلومتری بصره بود پیش رفت و در آن جا اردو زد و چون آن بزرگوار همیشه صلح و آشتی را بر جنگ و خونریزی ترجیح می داد، از همان محل نامه ای به طلحه و زبیر فرستاد و آنان را نصیحت کرد و علاوه چند نفر، از جمله قعقاع بن عمرو را نیز برای مذاکره با اصحاب جمل به سوی بصره فرستاد تا ایشان را با پند و اندرز از وخامت عاقبت این کار بر حذر دارند. ولی مخالفان که خود را در این جنگ غالب و پیروز می پنداشتند، از قبول هرگونه پندی خودداری کردند. زیرا عایشه از مخالفت ابوموسی با علی علیه السلام در کوفه آگاه شده بود و تصوّر می کرد که از مردم کوفه کسی آن حضرت را یاری نخواهد کرد. و چون یقین کردند که علی علیه السلام به نزدیکی بصره رسیده است، عایشه که فرماندهی کلّ سپاه را بر عهده داشت به زبیر مأموریت داد که به کمک طلحه و مروان و سایرین، به صف آرایی سپاه پرداخته و آماده جنگ باشند، و تعداد افراد این سپاه در حدود سی هزار نفر بود که اصحاب جمل آنان را در مسیر راه از شهرهای مختلف جمع آوری کرده بودند.

قعقاع که از سخنان خود نتیجه نگرفته و از طرفی صف آرایی سپاهیان عایشه را مشاهده کرد نزد علی علیه السلام برگشت و او را در جریان امر گذاشت.

در خلال این مدت تعداد سه هزار نفر نیز از مردم بصره. از قبیلہ ربیعہ. به سپاهیان

علی علیه السلام پیوسته بودند که مجموع آنان در حدود بیست هزار نفر می شد. و چون آن جناب اصحاب جمل را مصمم به جنگ دید فرماندهان خود را که از جمله مالک اشتر و عدی بن حاتم و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و دیگران بودند از نیت طلحه و زبیر آگاه ساخته و مأموریت های رزمی آنان را نیز تعیین و مشخص کرد.

عایشه هم با سپاه خود راه زاویه را که در شمال بصره و محل مناسبی برای دفاع از شهر بود در پیش گرفت و پس از رسیدن به آن جا در مقابل لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام توقف کرد و بنا به نقل برخی از مورخان، صف آرایی سپاهیان طرفین در برابر هم، هفدهم جمادی الاولی سال سی و شش هجری بود.^۱

روز بعد زبیر واحدهای سپاه جمل را فرمان داد تا منظم به سوی لشکر علی علیه السلام پیش روند، چون آن حضرت متوجه شد که تقریباً آتش جنگ شعله ور می شود، به لشکر خود فرمان عقب نشینی داد که شاید جنگ درگیر نشود، و کار به صلح و صفا خاتمه یابد، عایشه نیز سپاه خود را فرمان برگشت داد و در آن روز که اولین روز جنگ بود میان طرفین جنگی واقع نشد.

فردای آن روز که هر دو سپاه، لباس جنگ پوشیده و مقابل هم ایستاده بودند، حضرت امیر علیه السلام، به تنهایی از سپاهیان خود جدا شد و بدون شمشیر و زره، به سوی سپاه بصره اسب تاخت تا به صف مقدم سپاه عایشه رسید و با صدای بلند، زبیر را صدا زد، همه مات و مبهوت شده و نمی دانستند که مقصود علی علیه السلام از این یگانه تازی چیست، و با رشادت بی نظیری، تنها بدون شمشیر و زره مقابل صفوف دشمن آمده است چه نظری دارد؟

زبیر که در کنار هودج عایشه بود غرق در فولاد و زره شد، و رکاب بر اسب زد و در مقابل امیرالمؤمنین علی علیه السلام ایستاد، چون عایشه زبیر را در برابر آن حضرت دید

۱. ناسخ احوالات امیرالمؤمنین، کتاب جمل، ص ۷۰.

مرگ اورا حتمی دانست، ولی به او گفتند: آسوده خاطر باش! علی علیه السلام به این ترتیب کسی را نمی کشد، و شمشیر هم نبسته است، حتما با زیرکار دارد.

زبیر چشم به چشم علی علیه السلام دوخت تا ببیند با او چکار دارد.

حضرت امیر علیه السلام فرمود: این چه ماجرای است که شما راه انداخته اید؟

زبیر گفت: برای خونخواهی عثمان!

علی علیه السلام فرمود: اگر راست می گویند شما دست های خود را بسته و خودتان را تسلیم ورثه عثمان کنید، مگر غیر از شما کس دیگری محرک قتل عثمان بود؟ زبیر سکوت کرد، علی علیه السلام فرمود: من آمدم که تو را از اشتباه خارج کنم و سخنان چندی را که پیامبر صلی الله علیه و آله به تو فرموده و تو آنها را فراموش کرده ای به تو تذکر دهم، آن گاه فرمود: ای زبیر! یاد داری که من روزی دنبال رسول خدا صلی الله علیه و آله می گشتم و او در منزل عمرو بن عوف بود و چون به آن جا آمدم آن حضرت دست تو را در دست خود گرفته بود و به محض ورود من رسول اکرم صلی الله علیه و آله پیشدستی فرمود و به من سلام کرد، تو گفستی: ای علی! چرا تکبر کردی و زودتر به پیامبر سلام نکردی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای زبیر! علی متکبر نیست و در آینده، تو با او جنگ خواهی کرد و جنگ تو ظالمانه است!

باز فرمود: یادت می آید که روزی رسول اکرم صلی الله علیه و آله به تو فرمود: آیا علی را دوست داری؟ گفستی: بلی، یا رسول الله! او پسر دایی من است، آن حضرت فرمود: با وجود این با او به جنگ و ستیز خواهی ایستاد!

علی علیه السلام نظیر این سخنان را به زبیر یادآورد و زبیر از شنیدن و یاد آنها عزم و اراده اش سست گردید و گذشته ها را به یاد آورد و دید چگونه به طمع دنیا، با پسر دایی خود که جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله نیز هست و با او بیعت کرده، به جنگ برخاسته و خود را برای همیشه گرفتار غضب الهی خواهد کرد!

زبیر شرمنده شد و از علی علیه السلام معذرت خواست و عرض کرد: قول می‌دهم که هم اینک از سپاه بصره خارج شوم و کوچک‌ترین دخالتی در این کار نکنم، علی علیه السلام به طرف سپاه خود روان شد، زبیر هم بهت زده و متزلزل نزد عایشه برگشت.

عایشه پرسید علی علیه السلام چکار داشت؟ گفت: راجع به گذشته‌ها صحبت کرد، عایشه گفت: احساس می‌کنم که چند کلمه سخن علی، تو را متزلزل کرده است، البته حق هم داری، کیست که با علی روبرو شود و رعب و هیبت علی در ارکان وجود او لرزه نیندازد و این امر مسلم است زیرا حریف ما کسی است که ابطال و شجاعان عرب از یاد نام او به خود می‌لرزند.

عایشه به اندازه‌ای از این سخنان نیشدار گفت تا زبیر را به خشم آورد، پسرش عبدالله بن زبیر نیز سخنان عایشه را تأیید کرد، زبیر به پسرش گفت: من قسم خورده‌ام که در این غائله جنگ نکنم، عبدالله گفت: قسم را می‌توان با دادن کفاره جبران کرد، زبیر، خشمگین شد و غلام خود را به کفاره سوگندی که یاد کرده بود آزاد کرد و به سپاه علی علیه السلام تاخت.

علی علیه السلام فرمود: زبیر را آزاد گذارید او خیال جنگ ندارد، زبیر هم مقداری حمله‌های نمایشی را. بدون این که به کسی زخمی بزند یا خود زخمی بردارد. انجام داد و چون به طرف سپاه بصره بازگشت به پسرش عبدالله و هم‌چنین به عایشه رو کرد و گفت: دیدید که من از حمله به اینها ترسی ندارم، عبدالله خندید و گفت: این هم نوعی حيله است، ولی زبیر به این سخنان گوش نداد و از لشکرگاه جمل خارج شد.

چگونگی کشته شدن زبیر

زبیر لشکر عایشه را ترك کرد و به سوی مدینه حرکت نمود، وقتی به وادی السباع رسید، مهمان مردی به نام عمرو بن جرموز شد، و چون به خواب رفت، عمرو، شمشیر کشید و سر زبیر را برید و بدنش را زیر خاک کرد و سر او را پیش علی علیه السلام آورد،

حضرت فرمود: چرا زبیر را کشتی، کار خوبی نکردی؛ زیرا او مهمان تو بود و علاوه بر این، از پیامبر ﷺ شنیدم که به قاتل زبیر لعنت فرستاد و او را نفرین کرد.

عمرو متحیر شد و تا حدی هم متأسف گردید و آن گاه به علی ؑ گفت: من نمی دانم، با شما خاندان بنی هاشم چگونه باید رفتار کرد، بر کسی که شما را نافرمانی کند لعنت می فرستید، و اگر دشمنانتان را بکشد باز لعنت می فرستید.^۱ پس از رفتن زبیر پسرش عبدالله به دستور عایشه لشکر را فرمان داد تا سپاهیان علی ؑ را تیرباران کنند و لشکر امام ؑ نیز بانگ برآورده و از آن حضرت اجازه جنگ خواستند.

امام علی ؑ که همیشه صلح را بر جنگ ترجیح می داد، صبر کرد، بلکه تا سر حد امکان از وقوع جنگ، جلوگیری کند ولی در اثر سکوت لشکر علی ؑ دشمن، جری تر شده و بر شدت تیراندازی افزودند تا این که چند نفر از لشکر امام ؑ را زخمی کردند.

امیر المؤمنین علی ؑ بار دیگر برای هدایت آنان و اتمام حجت، قرآن را در دست گرفت و فرمود: چه کسی حاضر است این قرآن را مقابل این مردم ببرد و آنان را به عمل به آن دعوت کند؟ جوانی به نام «مسلم مجاشعی» جلو آمد و عرض کرد: من انجام می دهم، حضرت فرمود: بر من معلوم است که هر کس قرآن را ببرد، دو دستش را قطع می کنند، و سپس او را می کشند.

مسلم عرض کرد: باکی بر من نیست، و این پیش آمد در راه خدا اندک است، و قرآن را گرفت و مقابل لشکر عایشه رفت، هنگامی که شروع به صحبت کرد، ابتدا دست راستش را قطع کردند، قرآن را به دست چپ گرفت، آن را نیز قطع کردند، و سرانجام او را شهید نمودند، و قرآن روی زمین افتاد.

۱. منتخب التواریخ، ص ۱۷۸. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ضمن شرح خطبه ۸، ج ۱، ص ۷۷.

آغاز و پایان جنگ

وقتی امام علیه‌السلام آن صحنه را مشاهده کرد فرمود: **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، الْآنَ طَابَ الْقِتَالُ.**

اکنون جنگ گوارا شده است، و بلافاصله سربازان را فرمان رزم داد و پسرش محمد حنفیه را مأمور حمله به صفوف سربازان دشمن کرده و چنین فرمود:

تَزُولُ الْجِبَالُ وَلَا تَزَلُ...^۱ کوهها از جا کنده شوند، تواز جای تکان مخور، دندان روی دندان بفشار و کاسه سرت را به خدا عاریه ده، [در پناه خدا قرار ده] پای خود را چون میخ در زمین بکوب و تا آخرین صفوف لشکر چشم انداز تو باشد و بدان که پیروزی از جانب خداوند سبحان است.

محمد حنفیه فوراً به حمله پرداخت و با این که شجاع، دلیر و قهرمان و رزمنده بود ولی در اثر کثرت تیرها که به وسیله تیراندازان دشمن مانند باران به اطرافش می‌بارید کمی تأمل کرد تا بلکه شدت بارش تیرها اندکی کاهش یابد، علی علیه‌السلام نزدیکش قرار گرفت و دست بر سینه او زد و فرمود: «**تِلْكَ عِرْقٌ مِنْ أَمْلِكَ**». این احتیاط و ملاحظه‌کاری از مادریت به توبه ارث رسیده است، والا قدرت این چنین نیست.

آن‌گاه علی علیه‌السلام خود به تنهایی بر صفوف سپاه عایشه حمله کرد!

حضرت امیر علیه‌السلام، مانند شعله‌های آتشی که بر خرمن کاه افتد در اندک زمانی نظام رزمی قشون عایشه را متلاشی ساخت و بسیاری از شجاعان و نام‌آوران نامی را که در برابر او عرض اندام می‌کردند، به خاک افکند و به قدری رشادت به خرج داد و شمشیر زد که شمشیرش خم شد، آن‌گاه خود را کنار کشید و شمشیر را با زانوی خویش راست گردانید و مجدداً به حمله پرداخت و پس از جنگ و جدال شدید، به قرارگاه خود مراجعت فرمود، و به محمد حنفیه گفت: ای پسر حنفیه! این چنین

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۱.

حمله کن، اصحاب امام علیه السلام عرض کردند: یا امیرالمؤمنین! محمد شجاع کم نظیری است، اما کیست در قوت دل و نیروی بازو همانند شما باشد. آن گاه محمد حنفیه با چند تن از انصار و جنگجویان بدر، به حمله پرداخت و پس از کشتار زیاد از سپاه عایشه، پیروزمندانه به محلّ خود بازگشت. و در نتیجه این حملات در همان روز اول جنگ، شکست فاحشی به سپاه بصره روی داد و در روز دوم و سوم نیز در اثر حملات و پیشروی لشکر امام علیه السلام سپاه عایشه عقب نشینی کرده و نیروی هرگونه مقاومت از آنان سلب گردید. فرماندهان زیر دست علی علیه السلام مانند مالک اشتر و عمار یاسر و دیگران هریک به نوبه خود رشادت‌ها به خرج داده و دشمن را مانند برگ خزان به زمین فروریختند، از آن سو طلحه نیز مردم را به صبر و مقاومت دعوت کرده و از پراکندگی و فرار آنان جلوگیری می‌کرد.

چگونگی کشته شدن طلحه

مروان بن حکم که از طلحه چندان دل خوشی نداشت، پشت سر غلام خود کمین کرد و تیری جانگداز و زهرآلود به سوی طلحه انداخت که اتفاقاً آن تیر مؤثر واقع شد و طلحه را به هلاکت رسانید.^۱

۱. طلحه با خفت و خواری کشته شد

ابن جوزی حنفی نقل کرده است که طلحه سوار بر مرکبش در میدان جنگ متوقف بود، ناگاه تیری بر رانش خورد و خون جاری گشت، به غلامش گفت: مرا دریاب، غلام وی او را به یکی از خانه‌های بصره برد، و او از آنچه برایش پیش آمد افسوس می‌خورد و اظهار ندامت می‌کرد و در اثر خون ریزی زیاد وفات کرد. و در روایتی آمده است که مروان بن حکم، طلحه را در صحنه جنگ غافلگیر کرد و گفت: امروز روزی است که باید خون عثمان را از طلحه مطالبه کنم چون طلحه را شریک در قتل عثمان می‌دانست و تیری به جانب او زد که به ران طلحه اصابت نمود و سرانجام موجب مرگ وی شد. (با اینکه طلحه و مروان هر دو از لشکر عایشه و در مقابل امیرالمؤمنین علی علیه السلام بودند). (تذکره الخواص، ص ۷۶)

با مرگ طلحه سپاهیان جمل پراکنده شده و فرار کردند و لشگر امیرالمومنین علیه السلام به تعقیب آنان پرداختند و تنها قبیله بنی ضبّه مانده بود که اطراف هودج عایشه را گرفته و با سرسختی عجیبی از او دفاع می کردند. در این هنگام عایشه فریاد برآورد و خطاب به لشکرش گفت: ای فرزندان من! «الْكُرَّةُ الْكُرَّةُ» حمله، حمله و صبر و پایداری، که من بهشت را برای شما ضمانت می کنم. سپس پارچه ای را که به خود پیچیده بود، سمت راست آن را برگرداند و بر شانه چپش انداخت، و سمت چپ آن را برگرداند و بر شانه راستش انداخت. مانند وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله برای خواندن نماز باران انجام می داد. و به اطرافیاناش گفت: مثنی خاك وریگ به من بدهید، وقتی گرفت آنها را به جانب حضرت امیر علیه السلام و لشکرش پاشید و گفت: «شَاهَتِ الْوُجُوهُ»؛ (رویتان سیاه و زشت و تباه باد) و خواست با این

← و در سفینه البحار است که: مروان گفت: امروز وقت آن است که خون عثمان را از طلحه مطالبه و او را به تلافی قتل عثمان بکشم، و تیری به جانب طلحه رها کرد، تیر به ساق پای طلحه اصابت نمود و رگ بزرگ پای او را شکافت و خون جاری گشت، طلحه به غلامش گفت: مرا سوار کن و به گوشه ای ببر که این خون ریزی مرا می کشد، غلامش گفت: شتاب کن و الاً تو را همین جا می کشند. طلحه گفت: به خدا سوگند ندیدم شخص بزرگی مانند من این گونه ضایع شود (و بدون مقاتله و رو در رویی با کسی کشته شود و این گونه ذلیلانه بمیرد) غلامش او را به خانه ای از خانه های بصره برد و در آنجا از دنیا رفت. (سفینه البحار، ج ۵، ص ۳۲۴، به نقل از بحار ۳۲ / ۱۷۷)

بحار از کافی نقل کرده است که: حضرت امیر علیه السلام در روز جمل خطبه ای خواند و در ضمن آن فرمود: عجب است از طلحه که مردم را بر کشتن عثمان تشویق و تحریک کرد، و همین که عثمان کشته شد، با میل و رغبت با من بیعت نمود، و پس از آن بیعتش را شکست [آنگاه حضرت امیر بر علیه طلحه و زبیر دعا کرد و گفت:] «اللَّهُمَّ خُذْهُ وَلَا تُمَهِّلْهُ، وَإِنَّ الزُّبَيْرَ نَكَثَ بَيْعَتِي وَقَطَعَ رَحِمِي وَظَاهَرَ عَلَيَّ عَدُوِّي فَأَكْفِنِيهِ الْيَوْمَ بِمَا شِئْتَ»؛ «بار پروردگارا! طلحه را بگیر و مهلتش مده، همچنین زبیر بیعت با من را شکست و قطع رحم نمود، خداوندا هر طور می دانی امروز مرا از زبیر کفایت کن». خسرا الدنیا والآخرة. (بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۱۹۴، به نقل از کافی، کتاب الجهاد، باب ۲۵، ح ۴).

کارش، کار پیامبر ﷺ را که در جنگ بدر، در برابر مشرکان انجام داد، انجام دهد، و خود و لشگرش را به منزله پیامبر ﷺ و اصحابش، و حضرت امیر ﷺ و لشگرش را به منزله مشرکان وانمود کند، ولی در مقابل، حضرت امیر ﷺ در پاسخ او فرمود: «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ الشَّيْطَانَ رَمَى». ^۱ این تونبودی که خاك وریگ به صورت ما پاشیدی، بلکه شیطان پاشید. ^۲

فرماندهان علی ﷺ با شجاعت بی نظیری به حمله پرداخته و رو به هودج عایشه گذاشتند، هر دستی که مهار شتر عایشه را می گرفت به ضرب شمشیر لشگر علی ﷺ از بازو می افتاد و نقل شده که حدود نود و هشت نفر مهار شتر عایشه را گرفتند و دودست آنان، یکی پس از دیگر قطع شد، تا این که عبدالرحمن بن صُرد و به نقل بعضی، امام حسن ﷺ خود را به شتر رسانیده و آن را پی کرد، هودج در افتاد و مدافعین آن هم فرار کردند.

علی ﷺ اسب براند و نزد عایشه آمد و فرمود: «يَا عَائِشَةُ! أَهَكَذَا أَمَرَكَ رَسُولُ اللَّهِ أَنْ تَفْعَلِي؟» ای عایشه! آیا رسول خدا ﷺ به تو فرموده بود که این چنین کنی؟ عایشه گفت: «يَا أَبَا الْحَسَنِ! ظَفَرْتُ فَأَخْسِنُ وَمَلَكَتْ فَاسْبَحْ!» ^۳ یا علی! ظفر یافتی نیکویی کن، و مالک شدی عفو و مدارا فرما.

حضرت امیر ﷺ به محمد بن ابی بکر - برادر عایشه - فرمود: مراقب خواهرت باش، و جز تو کسی نزدیک هودج او نشود، محمد رفت و دست در هودج کرد و لباس عایشه را گرفت که او را خارج کند، عایشه صدا بلند کرد که تو کیستی که دست با لباس من تماس پیدا کرد؟ (یعنی تو نامحرم هستی و نباید دستت به جامه من

۱. اقتباس از سوره انفال، آیه ۱۷.

۲. الجمل، شیخ مفید، ص ۱۸۶، و ناسخ التواریخ.

۳. منتخب التواریخ، ص ۱۷۹. ناسخ کتاب امیرالمؤمنین کتاب جمل ص ۸۵.

بخورد!) محمد گفت: ساکت باش، من برادر تو هستم، ای خواهر! ای عایشه با خود چه کردی؟ معصیت خدا کردی، پرده خویش دریدی، حرمت خود را تباه کردی و برای جنگ از خانه ات بیرون آمدی. و پس از توبیخ وی، او را به خانه ای که قبل از جنگ در آن سکونت داشت، منتقل کرد.

سپس حضرت امیر علیه السلام به عبدالله عباس فرمود: نزد عایشه برو و بگو برای رفتن به مدینه آماده شود. عبدالله عباس آمد درب خانه ای که عایشه آن جا بود، و اجازه ورود خواست، عایشه اجازه ورود نداد. عبدالله عباس بدون اجازه وارد خانه شد و فرشی که در کنار خانه بود پهن کرد و نشست.

عایشه گفت: ای پسر عباس! برخلاف دستور پیامبر صلی الله علیه و آله عمل کردی و بدون اذن من وارد خانه من شدی، و روی فرش من نشستی!

ابن عباس گفت: ای عایشه! ما دستور پیامبر صلی الله علیه و آله را بهتر از تو می دانیم، و این خانه، خانه تو نیست، خانه تو مدینه است، هنگامی که به خانه ات رفتی، بدون اجازه ات وارد نمی شوم و بدون اجازه ات روی فرش خانه ات نمی نشینم، و اکنون آمده ام به تو بگویم که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود آماده حرکت و رفتن به مدینه باش.

عایشه گفت: خدا رحمت کند امیر المؤمنین را، و او عمر بن خطاب بود. ابن عباس گفت: سوگند به خدا که امیر المؤمنین علی علیه السلام است، زیرا او از جهت خویشاوندی با پیامبر صلی الله علیه و آله و سبقت در اسلام و بسیاری علم، و رفعت آثار، از پدرت ابوبکر و از عمر بن خطاب برتر بود.

عایشه گفت: من فرمان علی علیه السلام را نمی برم و از اینجا کوچ نمی کنم.

روز بعد خود حضرت امیر علیه السلام رفت و بر عایشه وارد شد، عده ای از زنان بصره نزد عایشه بودند و بر کشته های خود گریه می کردند. وقتی حضرت امیر علیه السلام وارد خانه شد، زنان در مقابل آن حضرت ایستادند و فریاد زدند: ای کشنده دوستان و عزیزان، و شروع کردند به آن حضرت جسارت کردن. آن بزرگوار اشاره کرد به اطاق هایی که

اطراف خانه بود و فرمود: اگر من قاتل عزیزان و دوستان شما بودم، دستور می‌دادم افرادی که در این اطاق‌ها هستند بیرون بیاورند و همه را گردن می‌زدم، [در خانه جز اطاق عایشه، سه اطاق دیگر وجود داشت که مجروحان را در آنها جای داده بودند و معالجه می‌کردند، در میان آنان عبدالله زبیر و برخی از فرماندهان لشکر عایشه و اشراف بصره بودند].

وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام این جمله را فرمود، زنان ساکت شدند، سپس روبه عایشه کرد و فرمود: این زنان را تو بر من شورانده‌ای. برخی از همراهان آن حضرت اجازه خواستند که زنان را نهیب بزنند و ساکت کنند، حضرت اجازه نداد و روبه عایشه کرد و فرمود: باید برگردی به همان خانه‌ای که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است. عایشه ناچار امر حضرت را پذیرفت و برای عبدالله زبیر و دیگر مجروحانی که در اطاق‌ها بودند امان طلبید و آن جناب همه را عفو کرد و مروان، حسن و حسین علیه السلام را واسطه قرار داد، و حضرت امیر علیه السلام شفاعت حسن و حسین علیه السلام را درباره او پذیرفت و او را نیز عفو کرد.

سرانجام عایشه آماده رفتن به مدینه شد، حضرت امیر علیه السلام دستور داد از بیت‌المال دوازده هزار درهم به او دادند و امر فرمود چهل زن با لباس مردانه او را همراهی کنند. که در بین راه کسی جرأت قصد سوء، نسبت به عایشه نکند، و هر کس نگاه کند، فکر کند همراهان او مرد هستند، و در عین حال حرمت عایشه نیز محفوظ بماند که مرد نامحرم همراه او نباشد. و سفارش کرد او را به سلامت به مدینه و خانه‌اش برسانند.^۱

حوادث و صحبت‌ها بسیار است و بنای ما بر اختصار، طالبین به کتب تاریخی مثل «الجمال شیخ مفید» و «ناسخ التواریخ» مراجعه فرمایند.

جنگ جمل روز سوم پایان یافت و لشکر امام علی علیه السلام شهر بصره را متصرف شدند

۱. الجمل شیخ مفید، و ناسخ التواریخ و تذکره الخواص ابن جوزی، ص ۸۰.

و چنان که سابقا اشاره شد لشکر آن حضرت در حدود بیست هزار نفر بودند که نزدیک به هزار و هفتصد نفر به درجه شهادت رسیدند و از سپاه عایشه هم که سی هزار نفر بودند حدود سیزده هزار نفر به قتل رسیدند. و در هر حال فتنه بزرگی بود که به دست عایشه اُم المؤمنین و به دستیاری طلحه و زبیر برپا شده بود و نتیجه این فتنه و فساد، به کشته شدن طلحه و زبیر انجامید و رفتار علی علیه السلام با عایشه و مردم شکست خورده بصره هم، سیمای بزرگواری و جوانمردی آن حضرت را آشکار ساخت.

فراریان سپاه عایشه که در اطراف بصره متواری بودند جرأت بیرون آمدن از مخفیگاه‌های خود را نداشتند علی علیه السلام فرمان داد که هر کس سلاح خود را زمین گذارد و تسلیم شود مشمول فرمان عفو عمومی است، بصری‌ها که در انتظار بودند آن جناب به تلافی گذشته خواهد پرداخت از شنیدن این خبر مسرور شدند و اسلحه را کنار گذاشته و به خانه‌های خود رفتند.

امیر المؤمنین علیه السلام دستور داد روز جمعه مردم در مسجد جامع بصره برای نماز حاضر شوند و اهل بصره هم حضور یافته و با آن جناب نماز خواندند و پس از نماز، علی علیه السلام به پاخواست و آنان را مورد مذمت قرار داد و فرمود:

[ای مردم بصره!] شما سپاه زن (عایشه) و پیروان چارپایی (شتر عایشه) بودید، به صدای شتر جمع شدید و چون دست و پای اقطع شد فرار کردید، اخلاق شما سست، و پیمانتان ناپایدار و آیین شما دورویی است...؛ كُنْتُمْ جُنْدَ الْمَرْأَةِ وَ أَتْبَاعَ الْبَهِيمَةِ، رَغَا فَاجَبْتُمْ وَ عَقِرْتُمْ فَهَرَبْتُمْ، أَخْلَافُكُمْ دِقَاقٌ وَ عَهْدُكُمْ شِقَاقٌ وَ دِيْنُكُمْ نِفَاقٌ...^۱

آری، سرانجام و سرنوشت چنین افرادی، جز قهر و غضب الهی و جز آتش سوزان جهنم نیست. ﴿وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ﴾ (ابراهیم / ۲۷).

سرنوشت چنین انسان‌هایی جز ذلت و خواری و مورد لعن خدا و نفرین جامعه نیست. «أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ» (سوره بقره، آیه ۱۵۹) «خداوند سب‌حان آنها را لعنت می‌کند، لعنت‌کنندگان هم آنان را لعنت می‌کنند».

گریه شدید عایشه به خاطر ناکامی در وقایع جنگ جمل

ابن ابی‌الحدید نقل کرده است که: جندب بن عبدالله گفت: بعد از جنگ جمل، در مدینه نزد عایشه رفتم، پرسید: تو کیستی؟ گفتم: از مردم بصره هستم، پرسید: در جنگ بصره حضور داشتی؟ گفتم: آری. پرسید: با کدام سپاه بودی؟ گفتم: با علی ع، گفت: شعر آن رزمنده را شنیدی که گفت:

يَا أُمَّ يَا أَعْقَى أُمَّ نَعْلَمُ وَالْأُمُّ تَعْدُوْ وَلَدَهَا وَتَرْحَمُ
أَمَّا تَرِيْنُ كَمْ شَجَاعٍ يَكْلَمُ وَتَخْتَلِيْ هَامِئْتُهُ وَالْمِعْصَمُ

ای مادر! (چون عایشه به خاطر همسری با پیامبر صلی الله علیه و آله امّ المؤمنین خوانده می‌شد) ای حق‌ناشناس‌ترین مادری که ما سراغ داریم، مادر، فرزندان و بچه‌هایش را غذا می‌دهد و نسبت به آنها مهربان است، آیا نمی‌بینی چقدر مردان شجاع در این فتنه‌ای که تو برپا کرد، از پا درآمده و سرودست آنها قطع شد؟!

جندب گوید: به عایشه گفتم: آری این شعر را در آنجا شنیدم و گوینده آن را هم می‌شناسم. پرسید: او چه کسی بود؟ گفتم: پسر عموی من بود، پرسید: کار او به کجا رسید؟ گفتم: در کنار شتر تو کشته شد و قاتل او هم کشته شد.

جندب گوید: وقتی این واقعه را گفتم، عایشه منقلب شد و به شدت گریه کرد به طوری که به خدا سوگند گمان کردم پس از این هرگز آرام نخواهد شد، سرانجام بعد از گریه بسیار گفت: «به خدا سوگند دوست داشتم بیست سال قبل از آن روز مرده

بودم».^۱ «قَالَتْ عَائِشَةُ لَوَدِدْتُ وَاللَّهِ أَنَّنِي كُنْتُ مِتُّ قَبْلَ ذَلِكَ الْيَوْمِ بَعِشْرِينَ سَنَةً»
 آری، طبق این نقل، عایشه به خاطر اینکه در جنگ جمل به نتیجه دلخواه
 نرسید و از سویی با این قبیل سرزنشها مواجه شد، سخت گریست و چنین آرزویی
 نمود و بدیهی است که مخالفت با امام زمان خود و آن گونه رفتار کردن عاقبتی جز
 این نخواهد داشت.

شجره خبیثه و دومین جنگ تحمیلی علیه حضرت امیر علیه السلام

امیه و آل امیه، از مصادیق بارز و مثل اعلای «شجره خبیثه» هستند، و چنانچه
 سوابق و لواحق این فامیل و اعمالشان، مورد توجه قرار گیرد، این واقعیت به خوبی
 روشن می‌گردد و در قرآن کریم، این شجره، به شجره ملعونه، تعبیر شده است:
 ﴿وَالشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ﴾ (سوره اسراء، آیه ۶۰).

وریشه و اصل این شجره، (امیه) است که او غلامی رومی بوده که تحت ملکیت
 عبد شمس بن عبد مناف، بوده است، سپس عبد شمس او را آزاد کرده و به عنوان
 پسر خود معرفی کرده است، (پسر خوانده عبد شمس) هم چنین بحار، از الزام
 الناصب نقل کرده است: امیه از صلب عبد شمس نبوده، بلکه رومی بوه است و
 عبد شمس او را فرزند خود خوانده است.

نیز شیخ محمد عبده، در شرح نامه‌ای که حضرت امیر علیه السلام به معاویه نوشته، به
 این مطلب اشاره کرده است، و آن چنین است که فرمود: «لَيْسَ أُمِيَّةُ كَهَاشِمٍ وَلَا
 الصَّرِيحُ كَاللَّصِيقِ» (امیه مثل هاشم نیست، و صریح مانند النسب، مانند نسبت داده
 شده، نیست).

شیخ محمد عبده در شرح این کلام امیرالمؤمنین علیه السلام چنین نوشته است:

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چهار جلدی، چاپ بیروت، ج ۱، ص ۸۸.

وَالصَّرِيحُ صَحِيحُ النَّسَبِ فِي ذَوِي الْحَسَبِ وَاللَّصِيقُ مَنْ يَتَمَيَّ إِلَيْهِمْ وَهُوَ أَجَبَتِي عَنْهُمْ. «صريح» کسی است که صحیح النسب باشد و «لصیق» (چسبیده) کسی است که او را به خاندانی نسبت دهند و حال این که اواز آنان بیگانه است.^۱

بر این اساس، امیه فرزند صلبی عبد شمس و از نژاد عرب نبوده ولی با مرور زمان، به عبد مناف و اجداد پیامبر ﷺ نسبت داده شده است. والله العالم.

در هر حال، فرزندان امیه - لعنه الله تعالی علیهم اجمعین - سه شعبه شدند.

الف: ابوسفیان صخر بن حرب بن امیه.

ب: عثمان بن عفان بن ابوالعاص بن امیه.

ج: مروان بن الحکم بن ابوالعاص بن امیه.

و مروان از همه خبیث تر و دشمنی و بغضش نسبت به پیامبر ﷺ و اهل بیت آن حضرت بیشتر بود.^۲

شخصیت معاویه و عمروعاص

مناسب دیدم پیش از پرداختن به وقایع جنگ صفین، به طور خلاصه معاویه و عمروعاص را که برپاکننده جنگ بودند، معرفی کنم.

اما معاویه

پیش از این معلوم شد که معاویه از شاخه های شجره خبیثه ملعونه است. اواز پدر و مادری خبیث و بسیار پلید، به وجود آمد، و بنابر قانون توارث، خباثت ذاتی هر دورا به ارث برد.

۱. بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۱۰۵ و ص ۱۰۷ و سفینة البحار، ج ۱، ص ۱۷۵ ماده: امیه و حسین کیست؟

ص ۲۷۸، به نقل از شرح نهج البلاغه عبده.

۲. معالی السبطین، فصل، فی شقاوة مروان.

پدرش ابوسفیان در اغلب غزوات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمانده لشکر بت پرستان و مشرکان مکه بود، و در واقع جنگ های احد، بدر، احزاب، و سایر جنگ ها را او به وجود آورد و رهبری کرد. ابوسفیان مدت ۲۱ سال با رسول خدا صلی الله علیه و آله مخالفت و دشمنی کرد. و در فتح مکه از ترس شمشیر، به ظاهر اسلام آورد ولی در باطن به همان کفر و بت پرستی خود باقی ماند.

و اما مادر معاویه هند، دختر عتبه بن ربیعہ بن عبد شمس بن عبد مناف^۱ بود و با رسول اکرم صلی الله علیه و آله دشمنی فوق العاده داشته و در مکه آن حضرت را آزار می رسانید، در جنگ احد به اتفاق چند تن از زنان دیگر پشت سر مردان حرکت کرده و آنان را با دف زدن برای جنگ با مسلمانان تشجیع می کرد. و در پایان جنگ هم که حمزه عموی پیامبر صلی الله علیه و آله به درجه شهادت رسید، به دستور هند، وحشی قاتل حمزه، جگر او را بیرون آورد و پیش هند برد و آن ملعونه از شدت عداوت، تگه ای از آن را در دهان خود گذاشت ولی نتوانست آن را بجود و ناچار از دهان بیرون انداخت و از آن تاریخ به هند جگر خوار معروف شد.

هند، در زمان جاهلیت، به ولگردی و فحشاء و بدکاری شهرت داشت. ابن جوزی حنفی، از کلبی در کتاب «المثالب» نقل کرده است که: «هند»، مادر معاویه به غلامها و مردان سیاه پوست تمایل داشت، و هرگاه فرزند سیاه چهره می زاید او را می کشت، [و نقل کرده است که:] معاویه جلسه ای تشکیل داد و به منظور اهانت و تحقیر حسن بن علی علیه السلام، آن حضرت را دعوت کرد، در آن مجلس حسن بن علی علیه السلام به معاویه گفت: مسلمانان می دانند تو از چه مادری، و در چه بستری به وجود آمده ای. [سپس ابن جوزی از اصمعی و کلبی در کتاب «المثالب» نقل کرده است که:] چهار نفر با هند، مادر معاویه رابطه و با وی زنا می کردند، و

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۱۱، ذیل شرح خطبه ۲۵.

معاویه به یکی از آن چهار نفر منتسب بود؛ عماره بن الولید، مسافرن ابوعمر، ابوسفیان، و عباس بن عبدالمطلب.^۱

آری، معاویه از چنین پدر و مادری به وجود آمده و خباثت ذات و رذائل اخلاقی هر دورا دارا بود، او نیز مانند پدرش در جنگ‌هایی که علیه مسلمانان برپا می‌شد شرکت می‌کرد و از ترس شمشیر، ظاهراً به اسلام گروید ولی در باطن در محو اسلام کوشش می‌کرد، چنانکه حضرت امیر علیه السلام درباره اسلام آوردن معاویه و پدرش که از ترس شمشیر و از روی اکراه و اجبار بوده، ضمن نامه‌ای که به معاویه نوشته چنین می‌فرماید:

فَإِنَّا أَبُو حَسَنِ قَاتِلُ جَدِّكَ وَ خَالِكَ وَ أَخِيكَ شَدَّخَا يَوْمَ بَدْرٍ، وَ ذَلِكَ السَّيْفُ مَعِيَ وَ بِذَلِكَ الْقَلْبُ أَلْفَى عَدُوِّي، مَا اسْتَبَدَلْتُ دِينَا وَ لَا اسْتَحْدَثْتُ نَبِيًّا، وَ إِنِّي لَعَلِّي الْمُنْهَاجِ الَّذِي تَرَكْتُمُوهُ طَائِعِينَ وَ دَخَلْتُمْ فِيهِ مُكْرَهِينَ.^۲ منم ابوالحسن کشته شده جد تو (عتبه پدر هندی) و دایی تو (ولید بن عتبه) و برادر تو (حنظله بن ابوسفیان) که آنان را در جنگ بدر تباه ساختم، و اکنون هم آن شمشیر دست من است و من با همان دل و جرأت، دشمنم را ملاقات می‌کنم و دین دیگری اختیار نکرده و پیامبر تازه‌ای نگرفته‌ام، و من در راهی هستم [اسلام] که شما به اختیار و رغبت آن را ترک کردید و از روی اکراه و اجبار به آن داخل شدید.

محمد بن جریر طبری نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ عَلَى مِنْبَرٍ فَأَقْتُلُوهُ». هرگاه معاویه را بالای منبر من دیدید او را بکشید.

و هم چنین به نوشته طبری، ابوسفیان بر الاغی سوار بود و معاویه افسار مرکب را گرفته و برادرش نیز مرکب را راه می‌برد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ الرَّكِبَ وَالْقَائِدَ وَ السَّائِقَ». خدا لعنت کند سوار و جلودار و راننده را.^۳

۱. تذکره الخواص، ص ۲۰۲ و ۲۰۳ و شرح نهج البلاغه.

۲. نهج البلاغه.

۳. تاریخ طبری، ج ۱۱، ص ۳۵۷ و تذکره الخواص، ص ۲۰۱.

دانشمند مسیحی «جرج جُرداق» در جزء چهارم اثر نفیس خود به نام «الامام علی» می‌نویسد: فرد شاخصی از بنی‌امیه که تمام خصال و اعمال زشت امیه را دارا بود معاویه بن ابوسفیان است. و اول چیزی که از صفات معاویه به چشم می‌خورد این است که او از انسانیت و اسلام خبری نداشت و اعمال او این مطلب را ثابت کرد که او از اسلام دور بود^۱.

مؤید گفته این مرد مسیحی بسیار است که برخی از آنها را می‌آورم.

۱. معاویه نماز جمعه را چهارشنبه خواند

عباس محمود العقاد مصری، در «عبقریة الامام»، (ص ۵۱) و ابن جوزی در تذکرة الخواص، ص ۹۶ و علامه امینی در سلسلة الغدير ج ۱، ص ۳۴۴ آورده‌اند: در ایام حرکت به صفین، معاویه، نماز جمعه را روز چهارشنبه خواند و همراهان او، عموماً، با او نماز جمعه را، روز چهارشنبه خواندند و هیچ يك از آنان اعتراض نکرد.

۲. معاویه و پیراهن عثمان

هم‌چنین ابن جوزی حنفی نقل کرده است که: وقتی مسلمانان خشمگین در خانه عثمان ریختند و خواستند او را به قتل برسانند، نائله همسر عثمان در مقام دفاع از شوهرش برآمد و در آن اثنا انگشتانش قطع شد.^۲ معاویه که از هر وسیله و

۱. الغدير، ج ۱۰.

داستان پسر هند مگر نشنیدید	که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید
پدر او دُر دندان پیمبر بشکست	مادر او جگر عَمّ پیمبر بمکید
او به ناحق حق داماد پیمبر بگرفت	پسر او سرفروزند پیمبر ببرید
بر چنین قوم تولعت نکنی شرمِت باد	لعن الله یزیداً و علی آل یزید

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱، شرح خطبه ۳۱، ص ۱۶۷.

فرستی علیه امام علیه السلام، استفاده می‌کرد. و ادعا می‌کرد که عثمان بی‌گناه و به تحریک علی علیه السلام و به دست هواخواهان آن حضرت کشته شده است. از این وسیله نیز استفاده کرد و انگشتان به خون آلود نائله را به پیراهن آغشته به خون عثمان، دوخته و پیراهن را در مسجد شام، بالای منبر آویزان کرده بود، تا مردم را تحریک و آماده جنگ با امام علیه السلام کند. و مردم شام با دیدن آن پیراهن و انگشتها سوگند یاد کردند که در بستر ن خوابند و با همسرانشان تماس نگیرند تا قاتلان عثمان را بکشند.^۱

۳. داستان شترنرو ماده، و حکم معاویه

پس از واقعه صفین، مرد شتر سواری از اهل کوفه وارد شام شد، یک نفر از شامیان به او آویخت و گفت: این ناقه مال من است و تو در صفین آن را از من گرفته‌ای، مرا فعه به محضر معاویه کشیده شد، مرد شامی پنجاه شاهد اقامه کرد که شهادت دادند و گفتند: این ناقه، مال مرد شامی است، معاویه طبق شهادت شهود، حکم کرد و شتر را از صاحبش گرفتند و به مرد شامی سپردند.

مرد کوفی گفت: شهود همه شهادت دادند که این ناقه متعلق به مرد شامی است، در صورتی که اساساً این شتر ناقه نیست، بلکه جمل است. («ناقه» شتر ماده و «جمل» شتر نر است) معاویه گفت: حکمی است صادر شده و باید اجرا شود، سپس مرد کوفی را در خلوت طلبید و قیمت شترش را دو برابر داد و از وی خواست که از جانب معاویه به علی علیه السلام بگوید که با صد هزار نفر از مردمی که توجه نمی‌کنند و ندیده شهادت می‌دهند و فرقی بین شترنرو ماده نمی‌گذارند، با تور و پرو خواهم شد.^۲

۱. تذکره الخواص، چاپ نینوی، ص ۸۳ و کتاب «مرد نامتناهی»، ص ۸۸.

۲. تذکره الخواص و سلسلة الغدير علامه امینی، ج ۱، ص ۳۴۴.

اما عمرو بن العاص

این شیطان مکار و حيله گر مسلمان نما نیز از نظر حسب و نسب مانند معاویه بود و بنا به نوشته زمخشری وابن جوزی، مادرش به نام «نابغه» ابتدا کنیز بود و چون به فسق و فجور شهرت داشت مولایش او را آزاد ساخت. «نابغه» از آزادی خود هم سوء استفاده کرده و با این و آن رابطه پیدا کرد و در چنین زمانی عمرو را وضع حمل کرد. عمرو ابتدا به پنج پدر نسبت داده می شد؛ زیرا ابولهب و امیه بن خلف و ابوسفیان و عاص و هشام بن مُغیره در طهر واحد با مادر او زنا کردند و پس از ولادت عمرو، هر يك از آنان به رسم جاهلیت، ادعای پدری عمرو را داشتند! بالاخره به خود نابغه واگذار کردند که یکی از آن پنج نفر را تعیین کند او هم عاص را که ثروتمندتر از دیگران بود انتخاب کرد در صورتی که شباهت عمرو به ابوسفیان بیشتر بود! و خود ابوسفیان هم گفت: به خدا! نطفه عمرو را من در رحم مادرش گذاشتم. حسان بن ثابت گوید:

أَبُوكَ أَبُو سُفْيَانَ لَا شَكَّ قَدْ بَدَتْ لَنَا فِيكَ مِنْهُ بَيِّنَاتُ الدَّلَائِلِ

پدرت ابوسفیان است و از شکل و قیافه ات روشن است که پسر او هستی. عمرو عاص نیز با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دشمنی داشت و قصیده ای در هجو آن حضرت سروده بود! پیامبر عرض کرد: خدایا! من که شاعر نیستم تا او را با شعر جواب دهم، به عدد حروف ابیات قصیده اش بر او لعنت کن. ابن جوزی نقل کرده است که: در مجلس معاویه حسن بن علی علیه السلام خطاب به عمرو بن عاص گفت:

اما تو ای پسر نابغه، پس پنج نفر از قریش ادعا کردند که تو فرزند آنها هستی، و

۱. ناسخ التواریخ، جلد پنجم از کتاب دوم ناسخ التواریخ شرح حالات امام حسن مجتبی علیه السلام، ص

۱۶۸. و منتخب التواریخ، ص ۱۴۳.

سرانجام لثیم‌ترین و پست‌ترین آنها که عاص بود، بر دیگران غلبه کرد و تورا فرزند خود خواند، و آیه «ان شائئک هو الابر» در باره تو نازل شد، و تو دشمن خدا و پیامبر ﷺ و مسلمانان بودی، و ضرر تو از هر مشرکی بیشتر بود...^۱ اَمَّا اَنْتَ يَا بَنِي التَّائِبَةِ فَادْعَاكَ خَمْسَةً مِنْ قُرَيْشٍ غَلَبَ عَلَيْكَ الْاَمُّهُمْ وَهُوَ الْعَاصُ، وَوُلِدَتْ عَلَى فِرَاشٍ مُشْرِكٍ وَفِيكَ نَزَلُ ﴿اِنَّ شَائِئَكَ هُوَ الْاَبْتَرُ﴾^۲ وَكُنْتَ عَدُوَّ اللهِ، وَعَدُوَّ رَسُوْلِ اللهِ...

خلاصه عمرو عاص همیشه در جبهه مخالفان رسول اکرم ﷺ بود و برای برگرداندن مهاجرانی که به حبشه رفته بودند از جانب قریش به آن جا رفت و چون در حضور جعفر بن ابی طالب پادشاه حبشه «نجاشی» او را محکوم کرد، بنای شورش گذاشت و هم چنین در زمان خلافت عمر که از طرف او استاندار مصر بود، در بیت المال مسلمانان تصرفاتی کرد و مورد استیضاح عمر قرار گرفت و در اثر همکاری با معاویه هم مرتکب جنایاتی گردید که در صفحات بعد به آنها اشاره خواهد شد. بالاخره معاویه و عمرو عاص که در تظاهر و دروغ و فریب و نیرنگ مشهور و معروف بودند، دل به دنیا بسته و به کمک هم تصمیم گرفتند که در برابر امیرالمؤمنین علی علیه السلام یگانه مرد حق و فضیلت پرچم افراشته و با او پنجه درافکنند.

جنگ صفین

به شرحی که گذشت، جنگ جمل، با پیروزی امام علی علیه السلام خاتمه یافت، ولی معاویه که از زمان خلافت عمر بن خطاب در شام حکومت می‌کرد و از دیرباز، چشم طمع به حکومت مستقل و خودمختار آن ناحیه داشت، سربلند کرد و درصدد مخالفت و جنگ با امیرالمؤمنین علی علیه السلام برآمد و شروع به تجهیز سپاه کرد.

۱. تذکرة الخواص، ص ۲۰۱.

۲. سوره کوثر، آیه ۳.

امام علیه‌السلام ناچار شد برای دفع معاویه تجهیز لشگر کند.

از طرفی مالک اشتر، که به فرمانداری نصیبین منصوب شده بود، در بین راه با ضحاک بن قیس والی حران مصادف شد و چون ضحاک از جانب معاویه فرماندار آن ناحیه بود راه را برای حرکت مالک مسدود ساخت، ولی مالک با او جنگ کرد و لشگری را متواری ساخت.

چون معاویه از شکست ضحاک با خبر شد فوراً عبدالرحمن بن خالد را با لشگری انبوه به جنگ مالک فرستاد و عبدالرحمن با سرعتی تمام با سربازان خود در اراضی «رقه» روبروی مالک فرود آمد و با این که نیروی او از هر جهت کامل و چند برابر عده مالک بود ولی در اثر حملات شجاعانه مالک شکستی فاحش خورد و مجبور به فرار شد، سربازان مالک نیز به تعقیب آنان پرداخته و همه را به کلی از آن حدود خارج ساختند و «رقه» و «جزیره» را که در دست شامیان بود به تصرف خود درآوردند.

مالک اشتر نامه‌ای به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نوشت و فرار ضحاک و شکست عبدالرحمن را به آن جناب توضیح داد و به حيله‌گری‌های معاویه اشاره کرد و اضافه کرد که بهترین دلیل بر مخالفت معاویه نسبت به شما، لشگر فرستادن او به جنگ ما است و خود نیز برای يك جنگ بزرگ و قطعی آماده و مهیا است.

چون نامه مالک به دست امام علیه‌السلام رسید برفراز منبر رفت و پس از قرائت نامه مالک، خدعه و حيله‌گری معاویه را به آنان تذکر داد، تا عده‌ای که دشمنی معاویه را با علی علیه‌السلام چندان باور نمی‌کردند، از شک و تردید خارج شده و قول حتمی دادند که آن حضرت در این مورد هرگونه صلاح بداند و دستور دهد، آنان نیز اطاعت خواهند کرد.

سابقاً اشاره شد که امیرالمؤمنین علیه‌السلام پس از انتخاب شدن به خلافت در مدینه، در صدد حمله به شام بود که شنید طلحه و زبیر بصره را متصرف شده و عامل او را

بیرون کرده‌اند، لذا از تصمیم خود منصرف شد و راه بصره را درپیش گرفت و عُلّت تصمیم آن حضرت برای حمله به شام این بود که معاویه در پاسخ نامه او که معاویه را به تبعیت و اطاعت خود فراخوانده بود، نه تنها تن به اطاعت نداده، بلکه مانند طلحه و زبیر، علی علیه السلام را به قتل عثمان متّهم کرده و خونخواهی از قاتلان عثمان را بهانه و دستاویز خود قرار داده بود.

معاویه در نامه‌اش چنین نوشته بود: «از معاویه بن صخر به علی بن ابی طالب. اَمّا بعد، به جان خودم سوگند! اگر دامن توبه خون عثمان آلوده نبود، مسلمانان که با توبیعت کردند تو نیز مانند ابوبکر و عمر و عثمان بودی ولی تو مهاجران را به قتل عثمان تحریک کردی و انصار را از یاری او بازداشتی و مردم نادان سخن تورا اطاعت کرده و او را مظلومانه به قتل رسانیدند، اکنون مردم شام از پای ننشینند و دست از جنگ با تو برندارند تا این که قاتلان عثمان را به آنان بسپاری و امر خلافت را هم به شورا و اِگذاری و حُجّت تو بر من مانند حُجّت تو بر طلحه و زبیر نیست زیرا آنان با تو بیعت کرده بودند ولی من با توبیعت نکرده‌ام، هم چنین حُجّت تو بر مردم شام مانند حُجّت تو بر مردم بصره نیست، چه اهل بصره تورا اطاعت کرده بودند اما شامیان تورا اطاعت نکرده‌اند. و اما شرافت تورا در اسلام و قرابت تورا با پیامبر صلی الله علیه و آله و موقعیت تورا در میان قریش انکار نمی‌کنم والسلام!»^۱

از آنچه درباره قتل عثمان گفته شده، چنین برمی‌آید که موضوع خونخواهی از قاتلان عثمان در آن روزها برای هر یاغی و طاغی دستاویز و بهانه‌ای برای فتنه‌انگیزی شده بود، و عجب این که همان قاتلان عثمان ادعای خونخواهی می‌کردند و دیگری را متّهم این ماجرا می‌کردند که نه تنها در قتل عثمان دخالتی نداشت بلکه به منظور خیرخواهی، او را نصیحت کرد و در موقع محاصره خانه‌اش،

۱. ناسخ التواریخ، کتاب صفین، ص ۱۴۴.

برای رفع تشنگی او، آب هم به منزل وی فرستاد!

استاد عبدالله علایلی در کتاب «آیام الحُسین» چنین می‌نویسد:

از شگفتی‌های ماجرا این است که عمرو عاص مردم را بر کشتن عثمان تحریک کند، عایشه روبروی او آشکارا به مخالفت برخیزد، معاویه از یاری او شانه خالی کند، طلحه و زبیر به مخالفان وی کمک کنند و آن گاه اینان هر یک دیگری را به خونخواهی او تشویق کنند و خون عثمان را از علی بن ابی طالب - که خیرخواهانه به او اندرز داده و او را از این سرانجام، بر حذر داشته و در پیشامدها سپربلای او شده است - مطالبه کنند!^۱

حضرت امیر علیه‌السلام نامه معاویه را پاسخ نوشت که بیعت من یک بیعت عمومی است و شامل همه مسلمانان می‌باشد، اعم از کسانی که در زمان بیعت در مدینه حاضر بوده و یا کسانی که در بصره و شام و شهرهای دیگر باشند. و تو گمان کردی که با تهمت زدن قتل عثمان نسبت به من، می‌توانی از بیعت من سرپیچی کنی؟ همه می‌دانند که او را من نکشته‌ام تا قصاصی بر من لازم آید و ورثه عثمان در طلب خون او از تو سزاوارترند و تو خود از کسانی هستی که با او مخالفت کردی و در آن هنگام که از تو کمک خواست وی را یاری نکردی تا کشته شد.

امام علیه‌السلام در نامه دیگری که به معاویه نوشته به این مطلب اشاره و فرموده است:
و اما زیاد سخن گفتن تو درباره عثمان و قاتلان او بی‌مورد است، زیرا تو عثمان را وقتی که به سود خود بود یاری کردی ولی در آن زمان که کمک تو به حال او سودمند بود او را یاری نکردی؛ فَأَمَّا إِكْثَارُكَ الْحِجَاجَ فِي عُثْمَانَ وَقَتْلَتِهِ فَإِنَّكَ إِنَّمَا نَصَرْتَ عُثْمَانَ حَيْثُ كَانَ النَّصْرُ لَكَ وَخَذَلْتَهُ حَيْثُ كَانَ النَّصْرُ لَهُ.^۲

۱. صلح امام حسن، ص ۱۲۲.

۲. نهج البلاغه، نامه ۳۷.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام از هنگام ورودش به کوفه چند ماهی که در آن شهر اقامت داشت، برای جلوگیری از وقوع جنگ با شامیان چند مرتبه به معاویه نامه نوشت و او را نصیحت کرد و عواقب وخیم مخالفت و ناسازگاری او را که موجب جنگ و خونریزی می شود به وی تذکر داد ولی از این همه نامه نگاری نتیجه ای حاصل نشد، و معاویه لجوج هر دفعه در پاسخ نامه های آن حضرت همان سخنان سابق خود را نوشته و او را به قتل عثمان متهم کرد! و یکی از نامه های خود را به وسیله مردی از طایفه عبس که - در اثربلیغات سوء معاویه - از دشمنان علی علیه السلام بود به حضور آن حضرت فرستاد و چون آن مرد وارد کوفه شد يك سره به مسجد رفت و نامه معاویه را تقدیم کرد.

امام علیه السلام از او پرسید در شام چه خبر است؟ آن مرد با گستاخی گفت: سینه تمام اهل شام از بغض و کینه تو مالا مال است و تا خون عثمان را از تو نستانند آرام نخواهند نشست!

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای نادان! معاویه تو را گول زده است، کشتندگان عثمان جز چند نفر که یکی از ایشان نیز معاویه بود کس دیگری نیست، چند نفر از اصحاب آن جناب خواستند آن مرد را به قتل رسانند، حضرت امیر علیه السلام مانع شد و فرمود: او سفیر است و بر سفیر باکی نیست، آن گاه نامه معاویه را باز کرد و دید فقط نوشته شده: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. و به چیز دیگری اشاره نگردیده است. علی علیه السلام فرمود: معاویه تصمیم جنگ دارد! و سپس در باره مکر و فریب معاویه صحبت کرد و آنان را برای مبارزه با حيله گری های معاویه دعوت فرمود.

سفیر معاویه که از بزرگواری و سخنان امام علیه السلام به هیجان آمده بود بلند شد و گفت: یا امیرالمؤمنین! مرا ببخش، من تو را بیش از هر کس دشمن داشتم ولی اکنون دوست دارم، زیرا حقایق امور بر من روشن شد و دانستم که معاویه تمام مردم شام را مثل من فریفته است، اجازه فرما که پس از این در رکاب همایون تو خدمتگزار

باشم و بدین وسیله کینه و بغض سابق را به ارادت و محبت تو تبدیل گردانم، امام علیه السلام او را نوازش کرد و به اصحاب خود فرمود که از وی نگهداری کنند. چون این خبر به معاویه رسید، بسیار اندوهگین شد و گفت: این مرد تمام اسرار ما را به علی علیه السلام خواهد گفت، پس خوب است پیش از این که علی به ما حمله کند ما در این کار به او پیش دستی کنیم.

معاویه برای انجام این امر از تمام بزرگان نزدیک به خود و از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله که در مدینه بودند و مخصوصاً از بنی امیه، دعوت کرد که در این مورد با وی همکاری کرده و او را یاری و مساعدت کنند، لذا برای هر یک از آنان نامه جداگانه نوشت و آنان را به کمک خود خواند، ولی جز بنی امیه کسی به دعوت او پاسخ مثبتی نداد، حتی عبدالله بن عمر آشکارا نوشت که از حيله و نیرنگ معاویه با خبر است و او خود از فرستادن کمک برای عثمان، عمدا خودداری کرد تا عثمان کشته شود و او مستقلاً در شام حکومت کند.

بعضی از رجال و صحابه نیز جوابی شبیه پاسخ عبدالله به معاویه دادند و از همکاری با او خودداری کردند و معاویه فقط به پشتیبانی بنی امیه در صدد مقابله و مقاتله با امیر المؤمنین علی علیه السلام برآمد. ولی پیش خود فکر کرد که انجام این کار به این سادگی ها هم نیست و روبرو شدن با علی علیه السلام کار هر کسی نباشد، زیرا علی علیه السلام از هر جهت بر معاویه امتیاز و برتری دارد و از نظر زهد و علم و شجاعت و تقوا قابل قیاس با معاویه نیست، و از حیث حسب و نسب و قرابت به رسول الله صلی الله علیه و آله هم بر معاویه رجحان و برتری دارد و همه مردم او را می شناسند و ترجیح معاویه بر علی علیه السلام زمانی امکان پذیر است که نیروی تفکر و عاقله اشخاص از بین رفته باشد.

خلاصه اینکه معاویه گاهی در ذهن خود مجسم می کرد که صحنه کارزار است و علی علیه السلام او را به مبارزه می طلبد، آن گاه از عجز و ناتوانی خود در برابر آن حضرت لرزه بر اندامش می افتاد و هیولای مرگ را به چشم خود مشاهده می کرد، ولی با همه این

احوال دل از حُبّ جاه و هوای حکومت برنمی داشت.

مدّتی در اثر این خیالات شب و روز او یکی بود و نمی دانست به چه ترتیب مقصود شوم خود را به مرحله اجرا درآورد.

بالآخره برادرش عتبه بن ابوسفیان گفت: تنها راه حلّ این مسأله این است که عمرو عاص را با خود همراه کنی، زیرا او از نظر سیاست و مکر، در تمام عرب مشهور است و جایی که مکر و حيله در کار باشد فریفتن مردم عوام کار ساده و آسانی است و چون عقل و شعور مردم با مکر و حيله، زائل گردد، در آن حال ترجیح تو بر علی امکان پذیر خواهد بود!

معاویه گفت: عمرو عاص این دعوت را از من نپذیرد، زیرا او نیز می داند که علی علیه السلام از هر جهت بر من رجحان و برتری دارد، عتبه گفت: عمرو، مردم را می فریبد تو هم با پول و وعده، عمرو را بفریب!

معاویه پیشنهاد برادرش را پسندید و نامه ای با آب و تاب تمام به عمرو عاص فرستاد و مضمون نامه، به طور خلاصه این بود: من از جانب عثمان، در شام حاکم هستم و عثمان هم خلیفه پیامبر صلی الله علیه و آله بود که در خانه اش تشنه و مظلوم کشته شد، و تومی دانی که مسلمانان در قتل او بسیار غمگین اند و لازم است که از قاتلان عثمان خونخواهی کنند و من تو را دعوت می کنم که در این خونخواهی شرکت کنی و از این پاداش و ثواب بزرگ بهره ببری!

معاویه که ابتدا نمی خواست منظور حقیقی خود را به عمرو عاص اظهار کند و هدفش از دعوت عمرو فقط استفاده از وجود او برای پیروزی در جنگ بود، بدون اعلام مقصود اصلی خود او را برای شرکت در خونخواهی از کشتندگان عثمان که علی علیه السلام را بدان متهم ساخته بود دعوت کرد، اما عمرو که در حيله گری و سیاست در تمام عرب نظیر نداشت به محض خواندن نامه مقصود معاویه را دانست و بدون این که به او بفهماند که مقصودش را دانسته است، پاسخ وی را چنین نوشت:

ای معاویه! مرا بر خلاف حقّ به جنگ علی ترغیب کرده‌ای در حالی که علی برادر رسول خدا و وصی و وارث او است و تو هم که خود را حاکم عثمان می‌دانی با کشته شدن او دوره حکومت تو خاتمه یافته است، آن گاه راجع به اسلام و ایمان علی علیه السلام و شرح جنگ‌ها و خدمات نظامی او اشاره کرده و آیاتی را که درباره آن حضرت نازل شده و احادیثی را که از پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد وی رسیده است همه را مفصّلاً به معاویه نوشت و در پایان اضافه کرد که پاسخ نامه تو این است که من نوشتم.

معاویه که دید تیرش به سنگ خورده و نتوانسته عمرو را بدون قید و شرط به شام بکشانند ناچار تا حدی پرده از روی کار کنار زد و مجدداً نامه‌ای با اختصار چنین نوشت:

ای عمرو! جنگ طلحه و زبیر را با علی شنیدی و اکنون مروان بن حکم نیز با جمعی از اهل بصره، نزد من آمده و علی هم از من بیعت خواسته است و من چشم به راه تو دارم تا در اطراف این مسأله با تو سخن گویم پس درآمدن به سوی من تعجیل کن که در نزد من جاه و مقام و منزلتی خواهی داشت.

چون نامه معاویه به عمرو عاص رسید، پسران خود، عبدالله و محمد را فراخواند تا نظر آنان را نیز در این کار بداند، عبدالله پدرش را از رفتن به سوی معاویه منع کرد، ولی محمد او را بدین کار ترغیب کرد، عمرو گفت: عبدالله آخرت مرا در نظر گرفت ولی محمد دنیای مرا خواست، و با این که عمرو این مطلب را بهتر از همه می‌دانست باز به دنیا گروید و آخرت را فراموش کرد.

آدمی پیر چو شد حرص جوان می‌گردد خواب در وقت سحرگاه گران می‌گردد عمرو عاص با سرعتی تمام راه پیمود و خود را به شام رسانید و معاویه مقدم او را گرمی شمرد و به نحو شایسته‌ای از وی پذیرایی کرد و چون خانه از بیگانگان خالی شد، معاویه که عمرو عاص را به دست آورده بود باز مانند سابق به طور رسمی

سخن گفت و دم از خونخواهی عثمان زد و او را هم بدین کار ترغیب کرد! عمرو که دید معاویه می خواهد او را بدون هیچ قید و شرطی در این امر خطیر وارد کند، زبان به مدح و ثنای علی علیه السلام گشود و خدمات او را در پیشرفت اسلام بیان کرده و رشادت هایش را در غزوات پیامبر صلی الله علیه و آله یادآور شد و بعد به حالت اعتراض به معاویه گفت: اقدام تو در این کار نه تنها ساده و آسان نیست، آخرت تو را نیز تباه می گرداند.

معاویه گفت: من برای طلب آخرت این کار را پیش گرفتم، چه کاری بهتر از این که من برای طلب خون عثمان قیام کنم، زیرا عثمان خلیفه رؤوف و مهربانی بود که مظلومانه کشته شده است!

عمرو گفت: ای معاویه! تو مرا دعوت کردی که مردم را فریب دهم حالا خودت می خواهی مرا بفریبی؟! و با من - که از جهت مکاری در تمام عرب نظیر ندارم - مانند اشخاص عوام و عادی سخن می گویی؟

کدام آدم عاقل سخنان تو را باور می کند؟ اگر تو واقعا دلت به حال عثمان می سوزد چرا زمانی که او در محاصره بود و از تو استمداد می کرد به یاری اش نیامدی؟ تو چشم طمع به خلافت دوخته ای و خونخواهی عثمان را بهانه کرده ای و اگر می خواهی من نیز در این کار با تو همکاری کنم باید به زبان خود من سخن بگویی و از در صداقت و یک رنگی برآیی؛ زیرا من و تو هم دیگر را خوب می شناسیم و نیرنگ زدن ما به یک دیگری معنا و دور از عقل است. و برای این که من با تو همدست شوم همچنان که تو خلافت را برای خود می خواهی باید حکومت مصر را هم به من واگذار کنی و متعهد شوی که همیشه از آن من باشد و هیچ وقت پس نگیری!

معاویه که دید عمرو عاص از نیت او آگاه بوده و از سویی جز به واگذاری حکومت مصر با او همکاری نخواهد کرد، ناچار تقاضای او را پذیرفت و قراردادی میان آن دو امضا گردید که معاویه در صورت پیروزی بر علی علیه السلام و احراز مقام

خلافت، حکومت مصر را به عمرو واگذار کند. در این جا هم معاویه درصدد حيله برآمد و در آخر قرارداد به کاتب گفت: «اُكْتُبْ عَلَيَّ اَنْ لَا يَنْقُضَ شَرْطُ طَاعَتِهِ». بنویس که عمرو شرط اطاعت معاویه را نشکند، و مقصودش این بود که از عمرو عاص بر طاعت خود به بیعت مُطلقه اقرار بگیرد که اگر مصر را هم به او نداد او نتواند از طاعت وی سرپیچی کند اما عمرو که از معاویه زیرک‌تر بود به کاتب گفت: «اُكْتُبْ عَلَيَّ اَنْ لَا يَنْقُضَ شَرْطًا». بنویس که اطاعت او را با توجه به شرطی که شده است نشکند. یعنی اگر معاویه حکومت مصر را ندهد طاعت او واجب نخواهد بود. بالآخره عمرو عاص تعهد کتبی از معاویه گرفت و خود را در اختیار او قرارداد و از آن پس وزیر و مشاور وی گردید.^۱

معاویه در اولین فرصت عمرو عاص را به حضور طلبید و مشکلات کار را به وی عرضه داشت از جمله گرفتاری‌های معاویه این بود که محمد بن ابی حذیفه که اولین دشمن معاویه بود از زندان گریخته بود و معاویه از فرار وی سخت آشفته و ناراحت بود، لذا به عمرو گفت: اگر من از شام به منظور جنگ با علی خارج شوم می‌ترسم محمد از پشت سر به شام حمله کرده و بر اوضاع مسلط شود و دشوارتر از آن، موضوع جنگ با علی است که او کسانی را از جانب خود بدین جا فرستاده و از

۱. عمرو عاص را پسر عمی بود که وقتی شنید عمرو چنین تعهدی از معاویه گرفته است ضمن

ملامت وی اشعاری سرود که این چند بیت از آن می‌باشد:

وَمَا مِلْتَ الْعَدَاةَ إِلَى الرَّشَادِ	أَلَا يَا عَمْرُو مَا أَخْرَزْتَ مَضْرَا
فَأَنْتَ بِذَلِكَ مِنْ شَرِّ الْعِبَادِ	وَبِغْتِ الدِّينِ بِالدُّنْيَا خَسَارَا
فَكُنْتُ بِهَا كَوَافِدَ قَوْمِ عَادِ	وَقَدْتُ إِلَى مُعَاوِيَةَ بَنِي حَزْبِ
وَمَا نَالَتِ يَدَاهُ مِنَ الْأَعَادِ	أَلَمْ تَعْرِفْ أَبَا حَسَنِ عَلِيًّا
فَيَا بُعْدَ الصَّلَاحِ مِنَ الْفُسَادِ	عَدَلْتُ بِهِ مُعَاوِيَةَ بَنِي حَزْبِ

ناسخ. کتاب صفین، ص ۱۳۶.

من بیعت خواسته است، دولت روم نیز از اختلافات مسلمانان استفاده کرده و در صدد استرداد شام می‌باشد.

عمرو عاص کمی اندیشید و گفت: چیزی که مهم است همان جنگ با علی است، زیرا محمد بن ابی حذیفه اهمیتی ندارد و دولت روم را نیز می‌توان با ارسال تحفه و هدایا فعلاً راضی نگه داشت بنابراین تلاش اصلی باید برای جنگ با علی باشد!

معاویه گفت: هر چه گویی من انجام دهم، عمرو عاص عده‌ای را به تعقیب محمد فرستاد و آنان فوراً محمد را دستگیر کرده و از بین بردند. سپس معاویه امپراطور روم را نیز با ارسال تحفه و هدایا سرگرم ساخت و آنگاه تمام همت خود را برای تجهیز سپاه به منظور جنگ با علی علیه السلام به کار برد.

معاویه در این باره از هیچ حيله و تزویر و ریا و دروغ خودداری نکرد و به بهانه خون عثمان مردم شام را بر ضد علی علیه السلام شورانید و در همه جا به آن حضرت تهمت زد و تا توانست کینه او را در دل شامیان افکند، و هزاران نفر را برای جنگ تجهیز و آماده کرد.

از آن سوا میرالمؤمنین علی علیه السلام هم که از مکاتبات زیاد با معاویه در مورد تسلیم و بیعت او نتیجه نگرفته و نامه مالک اشتر نیز دلالت بر جنگ معاویه با آن حضرت می‌کرد و هم چنین از پیوستن عمرو عاص به اردوی معاویه نیز آگاهی یافته بود، به عبدالله بن عباس که والی بصره بود مرقوم فرمود: «مردم آن شهر را تجهیز کرده و به کوفه بیاورد». و چند نفر دیگر از جمله مالک اشتر را نیز احضار فرمود و خود نیز به منبر رفت و کوفیان را از هدف و مقصود معاویه آگاه گردانید و آن گاه به بسیج سپاه پرداخت.

از آن سو، معاویه با سپاهی بسیار، از شام خارج گردید و پس از طی طریق، در محلی به نام صِغین که در کنار فرات بود، فرود آمد و آمادگی خود را برای جنگ با

امیرالمؤمنین علیه السلام اعلام کرد.

امام علیه السلام نیز سپاه خود را سازمان دهی کرد و در پنجم شوال سال ۳۶ هـ.ق، راه مدائن را درپیش گرفت.

پس از رسیدن به مدائن چند روز توقف کرد و سپس به صفین حرکت و در برابر سپاه معاویه مستقر شد.

از جمله فرماندهان حضرت علی علیه السلام می توان مالک اشتر نخعی و قیس بن سعد و عمار یاسر و محمد بن ابی بکر و اویس قرنی و عدی بن حاتم و ابویوب انصاری و هاشم بن عتبہ (مقال) و خزیمه بن ثابت (ذوالشهادتین) را نام برد.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در این جنگ نیز مانند جنگ جمل ابتدا به نصیحت و اندرز دشمنان پرداخت و مجدداً، نامه هایی به معاویه نوشت و او را از عواقب وخیم جنگ بر حذر داشت و به سپاهیان خود نیز چنین فرمود:

شما آغاز به جنگ نکنید تا مگر آنان شروع به جنگ کنند، خدا را سپاس که شما دارای حجت و برهان هستید، و شروع نکردن شما به جنگ، خود دلیل دیگری بر علیه ایشان است و گاهی که با خواست خدا برای آنان شکست و گریز رخ داد، گریخته ها را نکشید، پناهنده ها را زخمی نکنید، و زخم خورده ها را از پا در نیاورید، و زنان را آزار نرسانید هر چند به شما و فرماندهانتان ناسزا بگویند...؛ لَا تَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى يَبْدُؤَکُمْ، فَإِنْکُمْ بِحَمْدِ اللَّهِ عَلَى حُجَّةٍ وَ تَرْکُکُمْ إِيَّاهُمْ حَتَّى يَبْدَءَکُمْ أُخْرَى لَکُمْ عَلَيْهِمْ، فَإِذَا کَانَتِ الْهَزِيمَةُ بِإِذْنِ اللَّهِ فَلَا تَقْتُلُوا مُدْبِرًا وَلَا تُصِیْبُوا مُعْوَرًا وَلَا تُجْهِزُوا عَلَى جَرِیحٍ وَلَا تَهْجُوا النِّسَاءَ بِأَذَى...^۱

از طرف دیگر معاویه هم نه تنها به نامه ها و نصایح علی علیه السلام توجهی نکرد، بلکه سپاهیان خود را نیز برای جنگ و دشمنی با آن حضرت تحریص کرده و ضمن

خواندن خطبه‌ای گفت: در این جنگ سستی نکنید و از جان خود نیز بگذرید زیرا شما بر حَقِّید و برای شما حَجَّت است و با کسی می‌جنگید که بیعت عثمان را شکسته و خون او را به ناحق ریخته و هیچ عذری برای او در نزد خدا نباشد. عمرو عاص نیز نظیر سخنان معاویه، سخن گفت و آنان را برای جنگ تحریک کرد!

چون امام علی علیه السلام، از این امر مطلع گردید او نیز سپاهیان خود را گردآورده و ضمن توضیح دسیسه‌های معاویه و عمرو عاص، آنان را برای جنگ با شامیان آماده کرد و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

ای بندگان خدا! از خدا بترسید و [در هنگام جنگ] چشمتان را از آنچه موجب ترس و وحشت شما شود، فرو خوابانید، و آوازتان را آهسته کرده و کمتر سخن بگویید، و برای روبرو شدن با دشمن، دل قوی کنید، و ثابت قدم باشید و یاد خدا را زیاد کنید که شاید رستگار باشید، و از خدا و رسولش فرمانبرداری کنید و با یکدیگر ستیزه‌جویی نکنید، که سست می‌شوید و نیروی شما کاهش یابد و صبر داشته باشید که خداوند با صابران است، بار خدایا! در دل این‌ها شکیبایی قرار بده و این‌ها را یاری کن و پاداششان را بزرگ فرما.^۱

معاویه که قبل از علی علیه السلام به صفین رسیده بود، واردگاه خود را در محلی که به آب نزدیک تر بود قرار داده و برای این که لشکریان علی علیه السلام به آب دسترسی نداشته و در مضیقه باشند دستور داده بود که از نزدیک شدن لشکر امام علیه السلام به شریعه فرات ممانعت کنند، ولی مالک اشتر به دستور علی علیه السلام با یک حمله شدید و کشتن گروهی از شامیان آنان را پراکنده ساخته و شریعه فرات را متصرف شد و علی علیه السلام پس از تصرف محلّ مزبور، آب را به هر دو سپاه مباح ساخت.

چون تصرف شریعه فرات بدست مالک اشتر انجام گرفت و از طرفی معاویه

۱. ارشاد مفید، جلد ۱، باب سیم، فصل ۳۱.

شکست شامیان و پیروزی لشگر امام علیه السلام را مرهون رشادت و شجاعت مالک می دانست تصمیم گرفت که این شجاع بی نظیر را از میان بردارد تا شامیان در آینده از شر حملات او آسوده باشند، پس از جستجو در میان سپاهیان خود کسی را به نام «سهم» که از شجاعان مشهور و در سطبری و زورمندی بازو، حریفی نداشت پیش خواند و او را به جنگ مالک فرستاد.

«سهم»، براسب بزرگی سوار شده و خود را غرق در فولاد ساخته بود، پا به رکاب زد و در مقابل لشگر امام علیه السلام مالک را به مبارزه خواست!

مالک که در میدان های کارزار چون شیر خشمگین حمله می کرد و با شمشیر آتش بار خود شجاعان را دونیمه می ساخت، پا براسب زد و در مقابل سهم ایستاد، سهم به قدری شجاع و زورمند بود که حتی لشگر امیرالمؤمنین علیه السلام بر جان مالک بیمناک شدند.

سهم، در حالی که مالک را ناسزا می گفت، با شمشیر آخته بروی حمله کرد، ولی مالک، با مهارت تمام، حمله او را رد کرد و با شمشیر خود تا سینه سهم را شکافت و به خاکش افکند و در آن حال دوتن از رزم جویان شام بر مالک تاختند، اما مالک فرصتی به آنان نداد و هر دو را کشته و به محل خود بازگشت.

پس از قتل این دلاوران شجاع، معاویه عبیدالله بن عمر را با عده ای مأمور حمله بر لشگر علی علیه السلام کرد، علی علیه السلام نیز محمد بن ابی بکر را اجازه داد تا به مبارزه او برود. محمد با گروهی به جنگ عبیدالله شتافت و تا آخر روز این دوتن با افراد تحت فرماندهی خود با هم در مصاف بودند، سپس معاویه، شرحبیل را به کمک عبیدالله فرستاد و از طرف علی علیه السلام هم، مالک به کمک محمد رفت و جنگ سختی میان سرداران علی علیه السلام و سپاهیان معاویه در گرفت که عده زیادی به قتل رسیدند و تا آخر ذیحجه سال ۳۶ به همین نحو جنگ میان سرداران سپاه طرفین برقرار بود.

در این جنگ نیز علی علیه السلام مانند همیشه سعی می کرد که حتی الامکان از کشتار

و خونریزی جلوگیری شود. ولی معاویه هرگز حاضر نبود که با آن حضرت کنار آید، بالاخره سال ۳۷ هجری فرارسید و هر دو طرف حاضر شدند که در ماه محرم جنگ را متوقف سازند، علی علیه السلام بدین امر بیشتر راغب بود، زیرا جای امید بود که شاید در طول این مدت، توافقی میان طرفین حاصل شود و از جنگ و ستیز خودداری گردد. از این رو، با تمام توان کوشش کرد که معاویه را به راه آورد و این غائله را خاتمه دهد ولی معاویه لجوج بر عناد و لجاجت خود افزود و حاضر نشد به صلح و صفا گراید، بالاخره ماه محرم منقضی شد و غره ماه صفر رسید و در همان روز، نایره جنگ مجدداً مشتعل گردید و تا ۱۷ صفر سال بعد ادامه پیدا کرد، بدین ترتیب مدت این جنگ در کتب تاریخ بنا به حساب های مختلف که شروع آن را از شوال سال ۳۶ و یا از اول صفر سال ۳۷ دانسته اند ۱۲ تا ۱۸ ماه طول کشید.

جنگ حق و باطل رسماً شروع شد

در چند روز اول جنگ، امیرالمؤمنین علی علیه السلام صلاح چنان دید که جنگ به صورت تن به تن باشد و از کشتار زیاد جلوگیری شود ولی شهادت عده از اصحاب و سرداران آن حضرت مانند عمار یا سرواویس قرنی جنگ را به درجه شدت رسانید. معاویه مردی به نام «اجیر» را که از شجاعان لشگرش بود، دستور داد برای جنگ با سرداران علی علیه السلام به میدان رود، اتفاقاً حریف این مرد غلام علی علیه السلام بود، که به دست اجیر شربت شهادت نوشید، علی علیه السلام از شهادت غلام خود انده گین شد و فوراً خود را مقابل اجیر رسانید، اجیر که علی علیه السلام را نمی شناخت با حالت غرور شمشیری بر آن حضرت فرود آورد که از طرف علی علیه السلام آن حمله ردّ شد و آن گاه علی علیه السلام اجیر را با دست خود از روی زین بلند کرد و چنان بر زمین کوبید که استخوان هایش خرد شد و دردم جان سپرد، سپس خود را بر آن سپاه انبوه زد و تیغ بر شامیان نهاد و پس از کشتار زیاد به محلّ خود مراجعت فرمود.

روز چهارم صفر سال ۳۷ بود که ابوایوب انصاری با سواران خود مأمور حمله به سپاه شد و به مقر فرماندهی معاویه تاخت به طوری که هرکس در مسیر او قرار گرفته بود به ضرب شمشیر بر زمین افتاد، خود معاویه هم وقتی او را در نزدیکی پست فرماندهی خود دید، فرار کرد و در میان شامیان مخفی شد، ابوایوب پس از کشتن جمعی به سوی سواران خود برگشت و معاویه هم که سخت اندوهگین و مضطرب شده بود شامیان را ملامت کرد که چرا حملات ابوایوب را درهم نشکستید و با این کثرت جمعیت شما او چگونه توانست تا سرایرده من برسد. اگر هر يك از شما سنگی به او می‌زدید زیر سنگ‌ها می‌ماند، مرقع بن منصور، به معاویه گفت: گاهی سواری وارد معرکه می‌شود و از این کارها انجام می‌دهد، من نیز اکنون مانند او به لشگر علی علیه‌السلام حمله می‌برم و تا سرایرده علی پیش می‌روم!

معاویه گفت: ببینم چه می‌کنی؟ مرقع پا به رکاب زد و با سرعت تمام رو به لشکر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نهاد و تصمیم گرفت که راه را باز کند و خود را به نزد علی علیه‌السلام برساند! ولی به محض رسیدن به صفوف لشکر آن حضرت، ابوایوب انصاری که هنوز در صف مقدم جبهه بود به ضرب شمشیر، سر مرقع را از بدنش به يك سو افکند، خشم و غضب معاویه، از این حادثه شدت یافت و به تمام سپاه شام فرمان حمله عمومی صادر کرد. علی علیه‌السلام نیز به لشکریان فرمان داد که به حمله متقابل پردازند.

این نخستین حمله عمومی بود که بین دو سپاه انجام گردید و فرماندهان امام علی علیه‌السلام در آن روز با رشادت و شجاعت فوق‌العاده خود، گروه کثیری از سپاه نگون بخت معاویه را به درك فرستادند.

این خونریزی و اتلاف نفوس، نتیجه هواپرستی و نیرنگ معاویه بود که از قبول نصیحت و اندرز، خودداری می‌کرد و مردم شام را به عناوین مختلف، فریب داده و جان آنان را دست خوش امیال شیطانی خود می‌ساخت، بدین جهت علی علیه‌السلام

تصمیم گرفت که با خود معاویه روبرو شود و به همین منظور خود را جلو سپاه شامیان انداخت و صدا زد: کجاست پسر هند؟ چون پاسخی نشنید، مجدداً معاویه را به مبارزه خواست و فرمود: ای معاویه! تو که ادّعی خلافت می‌کنی و باعث ریختن خون مردم می‌شوی اینک چون مردان، بدرآی و با من مبارزه کن که هر يك از ما دو تن غالب شد خلافت از آن او باشد و در این کار هم قضاوت را به شمشیرهای خود وامی‌گذاریم!

معاویه از ترس، پاسخی نداد و همه‌ی میان شامیان پدیدار گشت، ابرهه الصّباح بن ابرهه که از رزمجویان شام بود در تأیید فرمایش آن حضرت، به سپاهیان گفت: ای مردم! به خدا سوگند! اگر این وضع ادامه یابد یکی از شما نیز زنده نخواهد ماند، چرا خود را به کشتن می‌دهید؟ کنار شوید تا علی بن ابی طالب و معاویه با هم نبرد آزمایند امیرالمؤمنین علی علیه السلام چون سخن او را شنید فرمود: هرگز از اهل شام نشنیده بودم که مانند سخن ابرهه مرا شادمان کند.

اما معاویه که از ترس ذوالفقار علی علیه السلام در میان صف‌های آخر سپاه قرار گرفته بود، به کسانی که نزدیکش بودند گفت: نقصان و خللی در عقل ابرهه روی داده است، بزرگان شام نیز به همدیگر گفتند: به خدا ابرهه در دین و دانش از ما داناتر است این نیست جز این که معاویه از جنگ با علی هراسناک است.^۱

علی علیه السلام چند مرتبه معاویه را به مبارزه طلبید، ولی معاویه پاسخ نداد. در آخر عروه بن داود از لشکر معاویه فریاد زد: اکنون که معاویه مبارزه با علی را ناخوشایند دارد، من به مبارزه او می‌روم و نعره زد: ای پسر ابوطالب! به جای خود باش من آدمم، چون نزد آن حضرت رسید، علی علیه السلام چنان شمشیری بر روی فرود آورد که روی اسب دو نیمه شد، به طوری که به زین اسب هم آسیب رسید، عروه پسر

۱. ناسخ التواریخ، امیرالمؤمنین کتاب صفین، ص ۴۰۱.

عمویی داشت که به خونخواهی وی شتافت. اما به محض برخورد با علی علیه السلام به ضرب شمشیر آن جناب به پسر عمویش ملحق گردید و علی علیه السلام هم به محل خود بازگردید.

عمرو عاص به عورت خود پناه برد

عمرو عاص شخص حيله‌گر و محتاطی بود، او نه تنها از جنگ با علی علیه السلام بیمناک بود، بلکه با سایر رزمجویان مشهور هم درگیر نمی‌شد، و در عین حال پیش مردم هم نمی‌خواست خود را جَبون و بُزدل نشان دهد، اتفاقاً روزی علی علیه السلام در لباس شخص ناشناس، درآمده و آهسته آهسته وارد میدان شد و نزدیک سپاهیان شام رسید و سپس دورگشت، حرکات آن روز علی علیه السلام بیشتر شبیه به رزمجویی اشخاص ترسو بود، عمرو عاص فرصت را مغتنم شمرد و برای آن که او هم ضرب شستی نشان دهد، به سوی آن سوار ناشناس شتافت تا بلکه با کشتن او، شجاعت خود را به مردم شام نشان دهد، غافل از این که آن سوار علی علیه السلام است، چون به نزدیکی‌های او رسید این رجز را خواند:

يَا قَادَةَ الْكُوفَةِ مِنْ أَهْلِ الْفِتَنِ يَا قَاتِلِي عُثْمَانَ ذَاكَ الْمُؤْتَمَنِ
كَفَى بِهَذَا حَزْنًا مِنَ الْحَزَنِ أَضْرِبُكُمْ وَلَا أَرَى أَبَا الْحَسَنِ

ای سرداران کوفه که اهل فتنه‌ها هستید! ای کشندگان عثمان آن مرد امین!
این کار شما برای حزن و اندوه بس است شما را می‌زنم و علی را (در میان شما)
نمی‌بینم.

علی علیه السلام که عمرو عاص را کاملاً در دسترس خود دید ناگهان براو تاخت و در پاسخ رجز عمرو چنین فرمود:

أَنَا الْإِمَامُ الْقُرْشِيُّ الْمُؤْتَمَنِ يَرْضَى بِهِ السَّادَةُ مِنْ أَهْلِ الْيَمَنِ
مَنْ سَاكِنِي نَجْدٍ وَمِنْ أَهْلِ عَدَنَ أَبُو حُسَيْنٍ فَاعْلَمَنَّ وَبُوحَسَنِ

منم آن امام قرشی امین که بزرگان یمن و ساکنان نجد و عدن به امامت من خشنودند (بدان که) من پدر حسین و حسن هستم.

علی علیه السلام ضمن معرفی خود، با سرعت تمام، به ضرب نیزه او را از زین اسب به زمین انداخت و شمشیر خود را در بالای سر وی به جولان درآورد، عمرو چون علی علیه السلام را شناخت خود را در بن بست عجیبی دید، بندهای دلش پاره شد و تمام آرزوها و آمالش را نقش بر آب دید و مرگ را در جلو چشمان خود مشاهده کرد.

وقتی برق شمشیر علی علیه السلام چشمان بهت زده او را خیره کرد، در حالی که هیچ گونه امید نجاتی نداشت، از مکر خود و نجابت آن حضرت استفاده کرد و به همان حال که به پشت افتاده بود، فوراً دو پای خود را بلند کرده و عورت خود را نمایان ساخت و به جای سپردن برابر شمشیر علی علیه السلام عورت او وقایه وی گردید.

علی علیه السلام که در بزرگواری و حیا و کرم، کفو و همتایی نداشت به حالت شرم از او روگردانید و به راه افتاد و فرمود: خدا لعنت کند تو را که مدیون و آزاد شده عورت خود گشتی، عمرو پای خود را مدتی در هوا نگاه داشت تا فاصله علی علیه السلام با او زیاد گردید آن گاه ترسان و لرزان و افتان و خیزان رو به گریز نهاد و خون از دهان و بینی او می چکید و خود را به سر پرده معاویه رسانید و نفس راحتی کشید.

معاویه سخت خندید و گفت: ای عمرو! چه نیکو حيله‌ای به کار بردی که هیچ کس را جز تو این حيله به فکر نرسد. برو سپاسگزار عورت خود باش که مدیون آن شدی، وزهی آفرین بر اخلاق و عفت و کرم آن که تو را رها ساخت، به خدا! جز علی کسی از تو نمی‌گذشت، معاویه ضمن گفتن این سخنان عمرو را مسخره می‌کرد و عمرو عاص نیز جبن و ترس معاویه را یادآور شد و گفت: مگر علی تو را به مبارزه دعوت نکرد؟ چرا جواب ندادی و عار و ننگ را بر خود هموار ساختی؟ معاویه گفت: ای عمرو! من اقرار می‌کنم که با شجاعی چون علی نمی‌توان جنگید. اما این عمل امروز تو خیلی خنده‌دار بود! عمرو عاص از استهزا و شماتت معاویه خشمگین

شد و ضمن این که معاویه را ناسزا می گفت از نزد او کنار رفت.

با این که در اوائل جنگ سرداران علی علیه السلام همیشه با فتح و پیروزی برمی گشتند، آن حضرت همواره سعی می کرد که شاید صلح و صفا جای نفاق و کینه را بگیرد و از قتل و خونریزی ممانعت شود حتی در اثنای جنگ نیز از نصیحت و موعظه خودداری نمی کرد ولی چون از این نصیحت و اندرز نتیجه ای نمی گرفت ناچار به جنگ و پیشروی ادامه می داد.

علی علیه السلام برای لشگریان خود خطبه های آتشین و سخنان مهیج می فرمود و به مدلول «آنچه از دل برآید لاجرم بردل نشنید» مواظ و خطابه هایش نیروی ایمان و قدرت مبارزه را در لشگریان وی چندین برابر می کرد. زیرا سخنان آن حضرت ملکوتی بود و شنونده را منقلب می کرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام بر سپاهیان خود می فرمود:

فرار از جنگ به علّت ترس از مرگ نتیجه ندارد و تا اجل کسی حتم و مقدر نشود کشته نخواهد شد. [و در این باره به قرآن استناد کرده و این آیه را تلاوت فرمود:]

﴿قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ وَإِذَا لَا تُمْتَعُونَ إِلَّا قَلِيلًا﴾

(سوره احزاب، آیه ۱۶) بگو اگر از مرگ یا کشته شدن فرار کنید، سودی به حال شما نخواهد داشت و در آن هنگام جز بهره کمی از زندگی نخواهید برد.

در این حال معاویه با وعده و وعید و با اعمال مکر و حيله سپاهیان خود را دل گرم می کرد و سعی می کرد که با حيله و نیرنگ در میان لشگریان حضرت علی علیه السلام نفاق و اختلاف بیندازد.

از کسانی که در لشگر حضرت علی علیه السلام بوده و فریب معاویه را خورد، خالد بن معمر است که از شجاعان نامی عرب بود، خالد بر حسب فرمان امیرالمؤمنین علیه السلام با نه هزار نفر به يك حمله شدیدی پرداخت و از میان سپاه شامیان راهی چون کوچه باز کرد و تا پست فرماندهی معاویه پیش رفت و گروهی از نگهبانان نزدیک

معاویه را به قتل رسانید.

چون معاویه شکست لشگریان خود را دید به حيله و نیرنگ متوسّل شد و یکی از نزدیکان خود را که محرم اسرار او بود، پیش خالد فرستاد که این همه جنگ و کشتار، چه سودی برای تو دارد به جای کشتن مردم زمینه را برای خلافت من آماده ساز تا در صورت پیروزی، حکومت خراسان را به تو واگذار کنم.

بازوی شمشیرزن خالد، به طمع این آرزوی خام، سست شد و مراجعت کرد، و این اولین تخم نفاقى بود که معاویه میان سرداران امام علی (علیه السلام) پاشید و سپس اشعث بن قیس را نیز به همین ترتیب وعده امارت داد و همین اشخاص بودند که پیروان حضرت علی (علیه السلام) را به آن حضرت شورانیدند.

نبرد صفین روز به روز شدیدتر می شد و چون مسلم بود که جز شمشیر چیز دیگری میان دو سپاه حکم نخواهد کرد، لذا تصمیم بر این شد جنگ را ادامه دهند تا ببینند فتح و ظفر از آن کیست، بدین جهت هر روز از سپیده دم تا زوال، دو سپاه به جان هم می افتادند و عده زیادی را مخصوصاً از شامیان به خاک می افکندند.

از جمله جنگجویان معاویه که به دست علی (علیه السلام) به قتل رسید مخارق بود که در یکی از روزها به میدان آمد و مبارز طلبید و چهار نفر از سرداران علی (علیه السلام) را که به مبارزه او برخاسته بودند یکی پس از دیگری به درجه شهادت رسانید، سپس سر آنان را بریده و عورتشان را نیز نمایان ساخت، علی (علیه السلام) از این عمل زشت متأسف شد و به طور ناشناس آهنگ آن مرد شجاع کرد و چون نزدیک رسید با شمشیر خود مخارق را در روی اسب دونیم کرد و زین اسب نیز دریده شد، پس از او هفت تن دیگر از مبارزان نامی شام را که به طلب خون مخارق به جنگ آن حضرت آمده بودند به ضرب شمشیر به هلاکت رسانید.

یکی دیگر از مبارزان شام که نام آوری و قهرمانی در سر می پروراند بُسربن أَرطاة بود، این شخص پس از آن که معاویه را در برابر دعوت علی (علیه السلام) زبون و درمانده دید،

برای شهرت طلبی تصمیم گرفت که با خود آن حضرت به جنگ برخیزد تا کشته شود و یا نام خود را بلند آوازه سازد، بدین منظور از لشکر شام خارج شد و رو به صفوف لشکر حضرت امیر علیه السلام نهاد، وقتی نزدیک رسید و چشمش بر علی علیه السلام افتاد، از ترس و وحشت، سراپا لرزید و دل در سینه اش به طیش افتاد.

علی علیه السلام فوراً آهنگ او کرد و چون نزدیکش رسید او را به طعن نیزه از اسب بر زمین انداخت، بُسر وقتی خود را در چنگال مرگ دید به پیروی از عمرو عاص کشف عورت کرد و خود را از شمشیر علی محفوظ داشت، علی علیه السلام چشم از او برگردانید و فرمود: لعنت خدا بر عمرو عاص که این عمل زشت را برای شما بدعت گذاشت. سپس بُسر هم فرار کرد و خود را به سپاه شامیان رسانید و به جای بلند آوازه شدن مورد ننگ و عار گردید.

از آن پس لشکر حضرت امیر علیه السلام شامیان را سرزنش می کردند که شما دم از مردانگی می زنید ولی در صحنه کارزار، سپر شما عورت شما است، عجب حيله ننگینی است که عمرو عاص در میان شما یادگار گذاشته است و فرمایش علی علیه السلام در نهج البلاغه اشاره بدین مطلب است که ضمن شرح رذائل اخلاقی عمرو عاص می فرماید:

چون در جنگ حاضر شود، مادامی که شمشیرها از غلاف بیرون نیامده است چه بسیار امر و نهی (برای ایجاد فتنه) می کند و آنگاه که شمشیرها کشیده شد، بزرگ ترین حيله او آن است که عورت خود را نمایان سازد؛ فَإِذَا كَانَ عِنْدَ الْحَرْبِ فَأَيُّ زَاجِرٍ وَآمِرٍ هُوَ مَا لَمْ تَأْخُذِ السُّيُوفُ مَا خَذَهَا، فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ كَانَ أَكْبَرُ مَكِيدَتِهِ أَنْ يَمْنَحَ الْقَرْمَ سُبَّتَهُ!

شهادت عمار

از جمله سپاهیان علی علیه السلام که در صفین شربت شهادت نوشید عمار یاسر بود، این مرد شریف از صحابه بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و با این که سن مبارکش در حدود نود سال بود، به میدان کارزار شتافت و با منطقی شیوا رسول اکرم و اولادش صلی الله علیه و آله را ستود و معاویه و پیروانش را مذمت کرد و گفت:

نَحْنُ ضَرْبْنَاكُمْ عَلَى تَنْزِيلِهِ وَالْيَوْمَ نَضْرِبُكُمْ عَلَى تَأْوِيلِهِ

در گذشته شما را برای نزول قرآن می‌زدیم، و امروز برای تأویل آن با شما می‌جنگیم.

پس از جنگ و کشتار زیاد به وسیله ابوالعادیه به درجه شهادت نائل آمد و علی علیه السلام از شهادت او بسیار غمگین شد و به سپاهیاناش فرمود:

هرکس در مرگ عمار اندوهگین نشود او را بهره‌ای از اسلام نباشد.

پس از شهادت عمار تشییع و تزلزلی در میان سپاهیان شام افتاد زیرا شنیده بودند که پیامبر صلی الله علیه و آله به عمار فرموده بود: «تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَةُ» تورا قوم گمراه و ستمگر خواهند کشت.

شامیان گفتند: پس معلوم می‌شود که ما قوم گمراه و ستمگریم که عمار را کشته‌ایم معاویه گفت: «إِنَّمَا قَتَلَهُ مَنْ أَخْرَجَهُ.» «کسی او را کشته است که او را به جنگ آورده و به کشتن داده است» و از گفتن این سخن، منظورش علی علیه السلام بود. عمرو عاص آهسته به معاویه گفت: در این صورت موجب قتل حمزه هم پیامبر است، نه مشرکان مکه، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله او را در اُحد به میدان جنگ آورده بود! معاویه گفت: جای شوخی و فضولی نیست و این سخن را پیش دیگری مگو.

نسائی در خصائص (ص ۴۱) همین روایت را از قول پیامبر صلی الله علیه و آله در باره عمار آورده، و شهادت او را در جنگ صفین و حرف معاویه و عمرو عاص را نیز نقل کرده است.

از دیگر سرداران فداکار علی علیه‌السلام هاشم بن عتبہ معروف به مرقال و عمر بن محصن و خزیمه بن ثابت معروف به ذوالشهادتین بودند که پس از جنگ‌های سخت شهید گردیدند.

در میان سرداران و فرماندهان علی علیه‌السلام مالک اشتر وجهه ممتازی داشت و در صفین جنگ‌های سختی کرد و چند مرتبه سپاه شام را شکست فاحش داد. در یکی از روزها که مبارز می‌طلبید، از طرف معاویه عبیدالله بن عمر، بدون این که بشناسد او مالک است به مبارزه اش رفت و رجز خواند از نزدیک مالک را شناخت بهراسید و وحشت زده خاموش ماند و دانست که در چنگال مرگ افتاده است، آن‌گاه گفت: ای مالک! اگر می‌دانستم که تویی که مبارز می‌طلبی، هرگز بیرون نمی‌آمدم، و اکنون اجازه بده که برگردم، مالک گفت: چگونه این ننگ را قبول می‌کنی که شامیان بگویند: عبیدالله از پیش هم‌اورد خود گریخت، گفت: سخن مردم در برابر جان من اهمیتی ندارد، اگر بگویند: «فَرَجَزَاهُ اللهُ؛ فرار کرد، خدا پاداشش بدهد» بهتر است تا بگویند: «قُتِلَ رَحِمَهُ اللهُ؛ کشته شد، خدا رحمتش کند».

مالک گفت: تو را نادیده گرفتم برگرد، اما از این پس تا کسی را نیک شناسی به جنگ او بیرون مشو! عبیدالله به محلّ خود بازگشت و گفت: خداوند مرا امروز از شرّ این شیر شریزه نجات داد! معاویه گفت: ای ترسو! گریختنت بس نیست، با توصیف شجاعت مالک، روحیه سپاهیان را هم ضعیف می‌کنی؟ مالک مردی است، توهم مردی، این همه خوف و هراس برای چیست، و چرا با او به مقاتله نپرداختی؟

عبیدالله گفت: ای معاویه! تو را نسزد که مرا شتمات کنی. عامل اصلی این جنگ و خونریزی تو هستی، و توسل‌آواری که به مبارزه او بروی، پس چرا نمی‌روی؟ مالک مردی است توهم مردی!

چند تن از سرداران معاویه، هر یک با قوم و قبیله خود تحت فرماندهی عمرو عاص آهنگ جنگ با مالک اشتر کردند، مالک با عده‌ای از قبیله خود حمله

سختی بر آنان برد و هشتاد نفر از آن جمع را به قتل رسانید، مالک سعی داشت که به خود عمرو عاص دست یابد بدین جهت متوجه او می شد تا این که توانست به نزدیکی وی رسیده و او را به زمین اندازد، در این هنگام عده زیادی از اطرافیان عمرو عاص میان او و مالک حائل شدند و عمرو را از آن وضع نجات داده و از میدان خارج ساختند.

مالک به چند شجاع دیگر نیز که با قبیله خود به جنگ او آمده بودند حمله کرد و مردان نامی و دلاوران بزرگ را چون یزید بن زیاد و نعمان بن جبلة از پا درآورد و افراد قبیله آنان را تار و مار کرد، و رشادت هایی از خود نشان داد که همه را به تعجب و حیرت واداشت.

همچنان که سابقا اشاره گردید این جنگ از خونین ترین جنگ های داخلی اسلام بود و حضرت علی علیه السلام از این اختلاف و پراکندگی بسیار متأسف و اندوهگین بود، و بارها معاویه را نصیحت کرد، نتیجه نگرفت، او را به مبارزه فراخواند، اجابت نکرد، حتی برای بار دیگر با خواندن اشعار دلپذیری معاویه را به مبارزه خواست و چون پاسخی نشنید به اتفاق مالک اشتر بر آن قوم گمراه حمله کرده و در اندک مدتی سپاهیان معاویه را درهم پیچید.

روزهای آخر جنگ، شکست سپاه شامیان مسلم بود و حملات شجاعانه لشکر امام علیه السلام، تحت فرماندهی آن حضرت و مالک اشتر، و سایر فرماندهان، شیرازه کار سپاه معاویه را گسیخت و شکست آنان را حتمی ساخت ولی معاویه هر دم فرماندهان خود را به فرمانداری ایالات وعده می داد و افراد عادی را نیز با دادن درهم و دینار به جنگ وامی داشت.

بنا به روایت مؤرخان دوبرتبه تمام سپاهیان عراق از جای خود به پا خاستند، یکی پس از شهادت عده ای از صحابه و یاران علی علیه السلام مانند عمّار یاسر و اویس قرنی که سرداران کوفی و جوانان بنی هاشم به اتفاق عده ای تحت فرماندهی خود بر

سپاه شام حمله کرده و صورت بندی های رزمی آنان را از هم متلاشی و هر عده ای را به گوشه ای متواری ساختند، به طوری که خود معاویه نیز از پست فرماندهی خویش فرار کرده و در حال تضرع و زاری از لشکریان خود استمداد می جست و آنان را با وعده های دروغ دل گرم و امیدوار کرده و به صبر و شکیبایی دعوت می کرد، مرتبه دوم هم در جنگ «لَيْلَةُ الْهَرِيرِ» بود که شرح آن به ترتیب زیر است.

لَيْلَةُ الْهَرِيرِ

همه می دانند که در شب های سرد زمستان سگ ها در اثر فشار سرما به جای پارس کردن زوزه می کشند و از سرما می نالند، این ناله و زوزه سگ را در لغت عرب «هریر» گویند.

در جنگ «لَيْلَةُ الْهَرِيرِ» نیز کسانی که زخمی شده بودند از کثرت زخم و شدت درد مخصوصاً مجروحان سپاه معاویه ناله می کردند و آوازی که در آن شب تاریک، به گوش می رسید، شباهت زیاد به زوزه سگ در شب های زمستان داشت بدین جهت آن شب را «لَيْلَةُ الْهَرِيرِ» گویند.

اما پیش از آن که جنگ لیلۀ الهَریر که آخرین جنگ صفّین بود به وقوع پیوندد مکاتبه ای میان حضرت امیر علیه السلام و معاویه انجام گردید که بدان اشاره می شود.

چند روز پیش از شروع جنگ لیلۀ الهَریر معاویه نامه ای به حضرت امیر علیه السلام نوشته و خواسته بود که آن حضرت ایالت شام را به معاویه واگذار کند تا جنگ را خاتمه دهند!

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد که معاویه هنگام نوشتن نامه مقصودش را به عمرو عاص گفت. عمرو خندید و گفت: ای معاویه! چقدر ساده ای؟ مگر حيله و مکر تو در اراده علی اثر می بخشد؟

معاویه گفت: مگر من و او هر دو از فرزندان عبد مناف نیستیم؟ عمرو گفت:

درست است، ولی آنان خاندان نبوتند و تورا از چنین مقامی بهره‌ای نباشد و اگر می‌خواهی بنویس؟

معاویه نامه‌ای به حضرت امیر علیه السلام نوشت، و امام علیه السلام پاسخ نامه او را داد. و تصمیم گرفت که کار را با او یک سره کند، زیرا متجاوز از یکسال از شروع جنگ صفین گذشته بود و در طول این مدت، هر چند از طرف آن حضرت موعظه و اندرز برای معاویه خوانده شد، سودی نبخشید و جنگ نیز به صورت انفرادی و مبارزه طلبی، و حتی به صورت حملات قبیله‌ای، نتیجه کار را معلوم و قطعی نکرد، به فرمان حضرت امیر علیه السلام تمام فرماندهان بزرگ و کوچک رده‌های مختلف سپاه علی علیه السلام تحت نظر مستقیم آن حضرت جلسه تشکیل و موضوع را در شورای عالی نظامی مطرح کردند و در نهایت تصمیم بر این شد که تمام سپاهیان امام علیه السلام به یک حمله عمومی شبانه (جنگ لیل‌الهریر) دست بزنند و کار را با معاویه و سپاهیان‌ش یکسره کنند.

برای اجرای این طرح یکی از شب‌های صفر سال ۳۸ را انتخاب کردند و علی علیه السلام روز قبل از آن ضمن صدور دستورات جنگی، به سپاهیان خود چنین فرمود:

مُعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ اسْتَشْعِرُوا الْخَشْيَةَ وَ تَجَلَّبُوا السَّكِينَةَ... «ای گروه مسلمانان! خوف [از خدا] را شعار خود قرار دهید و جامه وقار و آرامش برتن کنید، دندان‌ها را به هم بفشارید که این عمل شمشیرها را از سرها دورگرداند، لباس جنگ را کامل بپوشید و شمشیرها را پیش از کشیدن از غلاف بجنابید، دشمن را به گوشه چشم و خشمگین بنگرید و به چپ و راست نیزه بزنید و شمشیرها را با پیش نهادن گام‌ها به دشمن برسانید، و بدانید که شما در نظر خدا بوده و با پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله هستید، حمله‌های پی‌درپی کنید و از فرار کردن شرم داشته باشید که فرار موجب ننگ در نسل و اولاد شما و آتشی برای روز حساب باشد، و از جدایی روحتان از بدن، خوشحال شوید، و به آسانی به سوی مرگ روید، و بر شما باد [حمله] به این سیاهی لشگر و به این خیمه افراشته شده [پاسگاه

فرماندهی معاویه] پس درون آن را بزنید که شیطان [معاویه] درگوشه آن پنهان شده است و برای جهش به سوی شما دستی پیش آورده و برای فرارپا را عقب گذاشته است [اگر از شما ضعف و ناتوانی بیند حمله می‌کند و اگر شجاعت و دلیری بیند فرار می‌کند] پس قصدتان جنگ با او و همراهانش باشد تا حقیقت برای شما روشن و آشکار گردد، و شما بر ترو بالاترید و خدا با شما همراه است و هرگز اعمالتان را بی‌پاداش نگذارد.^۱

چون شب فرارسید فرمان حمله صادر شد و تمام سپاهیان امام علیه‌السلام روبه سوی شامیان یورش برده و تا سپیده دم دست از سر آنان برنداشتند، حملات شدید لشگر امام علیه‌السلام در آن شب تاریک، چنان رعب و وحشتی در دل شامیان انداخت که کسی را امید نجات از آن مهلکه نبود، تمام صفوف سپاه شام از هم پاشیده شد و یک تزلزل روحی در میان افراد آن سپاه حکم فرما گردید!

واحدهای سپاه معاویه، از اختیار و کنترل فرماندهان خود خارج گردید و نظم و انضباط که لازمه هراجماع نظامی است، به کلی از آنان رخت بربست، رزمجویان لشگر حضرت امیر علیه‌السلام فداکاری و رشادت را به اوج درجه خود رسانیدند و رعب و وحشت را در دل‌های شامیان افکندند و جمع کثیری را از دم شمشیر گذرانیدند به طوری که به نوشته «ابن شهر آشوب» در آن شب چهار هزار نفر از سپاه علی علیه‌السلام و سی و دو هزار نفر از شامیان کشته شده بودند و صاحب کشف الغمه نیز تلفات آن شب را سی هزار نفر نوشته است.^۲

مالك اشتر با فریادهای خود سپاهیان امام علیه‌السلام را نوید پیروزی و تسلط بر شامیان می‌داد و آنان را در آن گیر و دار معرکه می‌ستود، علی علیه‌السلام نیز فرماندهی کُل

۱. نهج البلاغه، خطبه ۶۶.

۲. کشف الغمه، ص ۷۳.

نیروها را به عهده خود گرفته و نظم و تعادل را در میان واحدهای مختلف سپاه خود برقرار می‌کرد و چنانچه وقفه‌ای در قسمتی از لشکریان خود می‌دید با حملات حیدرانه خود، آنان را روبه سوی هدف سوق می‌داد.

باری، قشون معاویه با آن انبوه و تراکمی که داشت از جا کنده شد و تمام صفوف آن متلاشی گشته و عفریت مرگ در نظریکایک آنان مجسم گردید، عده‌ای که در دفاع از مقاصد شوم معاویه سرسخت بودند، به قتل رسیدند، و گروهی نیز فرار کرده و متواری شدند.

روز روشن شده بود و سپاهیان علی علیه السلام در اردوگاه معاویه تاخت و تاز می‌کردند، معاویه هم که خود در صدد فرار بود شنید که علی علیه السلام سپاهیان را به ادامه جنگ ترغیب می‌کند و می‌فرماید:

ای گروه مؤمنان! دیدید که کار جنگ با دشمنان تا کجا انجامید، آثار فتح و ظفر ظاهر گشته و کار نزدیک به اتمام است.

آن گاه معاویه به عمرو عاص خطاب کرد و گفت: شنیدی علی چه گفت؟ اکنون تدبیر و چاره چیست؟

عمرو گفت: ای معاویه! بدان که مردان ما را نمی‌توان با مردان علی قرین و هم‌اورد داشت، تو خود نیز با علی هرگز هم‌اورد نتوانی بود، گذشته از این علی در این جنگ سعادت شهادت را می‌خواهد، در حالی که تو زخارف دنیا را می‌خواهی، لشگر علی علیه السلام از تو بی‌مناک‌اند که اگر بر آنان مسلط شوی آنان را از پای درآوری در صورتی که مردم شام از پیروزی علی ایمن و آسوده‌اند، که اگر ظفر یابد آنان را کیفر نکند، بنابراین با توجه به این اوضاع و احوال، هرگز تو بر علی غلبه نخواهی یافت!

قرآن‌ها بالایی نیزه رفت

معاویه گفت: ای عمرو! من تو را نخواست‌ام که مرا بیم دهی و سپاهیان شام را بد

دل و ضعیف گردانی و سپاه عراق را به شجاعت بستایی، اکنون تدبیری بیندیش که چگونه از این ورطه بلا نجات یابیم مگر تو حکومت مصر را نمی خواهی؟
 عمرو گفت: ای معاویه! من از روز اول می دانستم که با جنگ نمی توان بر علی پیروز شد، برای چنین روزی حيله ای اندیشیده ام، فوراً دستور دهم در نزد هر کسی که قرآن است بگیرند و آنها را بر نوك سنان ها نصب کنند و بر لشگر عراق عرضه کنند و بگویند: ای مردم! با ما به کتاب خدا رفتار کنید و خون مسلمانان را به ناحق نریزید چون چنین کنند میان لشگر علی علیه السلام تفرقه افتد و در نتیجه اختلاف، دست از جنگ برمی دارند.^۱

معاویه گفت: ای عمرو! نیکو حيله ای اندیشیده ای و بلافاصله دستور داد قرآن ها را جمع کرده و آنها را بر سر نیزه ها زدند و در پیش لشگر امام علیه السلام فریاد زدند:
 يَا مَعْشَرَ الْعَرَبِ هَذَا كِتَابُ اللَّهِ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ.

ای قبایل عرب! این همه کشتار برای چیست؟ این کتاب خداست میان ما و شما داوری کند!

مالك اشتر که در اثر حمله های شجاعانه، بیش از سایر فرماندهان پیشروی کرده بود گفت: ای مردم! فریب نخورید این ها به کتاب خدا عقیده ندارند، این مدت ما این ها را موعظه و نصیحت کردیم و به قرآن و احادیث نبوی دعوت کردیم، نتیجه نبخشید، این ها از ترس جان خود به این حيله دست زده اند، قرآن ناطق علی است.

اشعث بن قیس، که در میان لشگر امام علیه السلام بود فریاد زد: دیگر با این قوم نمی توان جنگ کرد زیرا اینان ما را به حکمیت قرآن دعوت کردند! به دنبال اشعث، خالد بن معمر که معاویه وعده امارت خراسان را به وی داده بود. با او هم آواز شد و

۱. ناسخ التواریخ کتاب صفین، ص ۴۱۹.

در اثر سخنان آنان مردم جنگ دیده و خسته که گویی دنبال بهانه می‌گشتند، رأی و عقیده آنان را پذیرفته و گفتند: دیگر جنگ با اینان حرام است و الآن باید این غائله خاتمه یابد و قرآن میان دو طرف حکومت کند!

اشعث بن قیس، کسی بود که يك مرتبه پس از اسلام آوردن مرتد شده بود و در زمان خلافت ابوبکر مجدداً اسلام آورد و از طرف عثمان نیز به حکومت آذربایجان منصوب شده بود، هنگامی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام به خلافت رسید، او نیز به ظاهر بیعت کرد، اما چون صلاحیت امارت نداشت علی علیه السلام او را معزول فرمود، از این رو اشعث، چندان دل خوشی از آن حضرت نداشت و شاید دنبال بهانه می‌گشت که سرانجام کار خود را کرد و در آن زمان حساس میان لشکر امام علیه السلام نفاق و اغتشاش انداخت و تمام زحمات و رنج‌های آنان را که در مدت یکسال و نیم جنگ صفین متحمل شده بودند به هدر داد.

اشعث، چون مالک را در صف مقدم جبهه مشغول رزم دید، مردم را به ضدّ جنگ فراخواند و در مورد نتیجه وخیم برادرکشی و نفاق و هم چنین فواید اتّفاق و اتّحاد خطابه‌ای ایراد کرد و روحیه لشکر حضرت امیر علیه السلام را متزلزل گردانید، به طوری که گروهی از هواخواهان اشعث، شمشیرها را در غلاف گذاشته و فریاد زدند که ما خواستار صلح هستیم! ولی مالک اشتر، گوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود و کار خود را می‌کرد، می‌زد و می‌کشت و راه سراپرده معاویه را پیش گرفته بود، اشعث که مالک را چنین دید با لحن تهدیدآمیز به علی علیه السلام گفت: یا علی! مالک را احضار کن و بر این غائله خاتمه بده!

امیرالمؤمنین علیه السلام ناچار، یزید بن هانی را نزد مالک فرستاد و جریان امر را به اطلاع او رسانید، مالک گفت: توبه چشم خود صحنه کارزار را می‌بینی، به عرض علی علیه السلام برسان که ساعتی به من مهلت دهد تا معاویه را در حضورش حاضر سازم.

یزید برگشت و گفت: یا امیرالمؤمنین لشکر دشمن در حال هزیمت است و

نسیم پیروزی بر پرچم مالك وزیدن گرفته است، کسی قدرت مقابله در برابر مالك ندارد و او در حال کشتار و تعقیب ایشان است و ساعتی مهلت خواسته است که معاویه را زنده و دست بسته به حضورتان رساند.

اشعث، چون این سخن شنید بانگ زد: یا علی! مالك را احضار کن تا برگردد والا تو را زنده نمی‌بیند!

حضرت علی علیه‌السلام فرمود: مگر ندیدید من یزید ابن هانی را فرستادم؟ آن گاه مجدداً یزید را پیش مالك فرستاد و موضوع مخالفت اشعث و همراهانش را به او خبر داد، مالك در حالی که خشم و غضب اندامش را لرزان و مرتعش کرده بود، دست از فتح و پیروزی کشید و راه خدمت علی علیه‌السلام پیش گرفت.

مالك چون خدمت آن حضرت رسید اوضاع را دگرگون دید و بانگ زد، ای مردم! چه شد که شما يك مرتبه دست از جنگ برداشتید و بر امام خود عاصی شدید؟ در صورتی که امروز پیروزی ما حتمی بود، اشعث گفت: ای مالك! دست از این سخنان بردار، با کسانی که قرآن در دست دارند نمی‌توان جنگید!

مالك گفت: ای نادان! يك سال است که ما آنان را به قرآن دعوت می‌کنیم اجابت نمی‌کنند، عمل امروزی آنان نیز جز فریب و نیرنگ عمروعاص، چیز دیگری نیست و اگر مرا فرصت بدهید همین امروز ایشان را به بیعت وادار می‌کنم.

اشعث گفت: ما حاضر نیستیم که به سوی آنان تیری پرتاب شود و یا شمشیری کشیده شود!

مالك گفت: شما بروید و ما را آزاد بگذارید تا کار آنان را يك سره کنیم، آن قوم منافق گفتند: حاشا! این عمل جرم غیر قابل عفو است و چنان چه شما را آزاد بگذاریم در ارتکاب این جرم با شما شريك می‌شویم!

مالك برآشفته و گفت: اصلاً شما را با این کارها چه کار، شما مردم بی وفا و سست پیمائید، کشتن شما سزاوارتر از کشتن شامیان است، اشعث با بانگ بلند،

مالك را ناسزا گفت، مالك نیز با تازیانه سر اشعث را کوفت، یاران اشعث همه‌ها کردند و با شمشیر به مالك تاختند، مالك نیز دست به قبضه شمشیر برد و می‌رفت شروفتنه‌ای برپا شود، که علی علیه السلام مانع گردید، و در حالی که از شدت تأسف خون در عروقش منجمد بود، مالك را نوازش کرد و فرمود:

ای مالك! چاره کار از دست ما بیرون رفت، خدا لعنت کند این قوم را که ما را به قرآن دعوت می‌کنند! در صورتی که چیزی را که اراده ندارند قرآن است. [آن گاه به لشکر خود فرمود:] شما کاری کردید که نیروی اسلام متزلزل شد و توانایی از دست رفت و ناتوانی و ذلت جایگزین آن گردید، آن گاه که شما برتری جسته و دشمنانتان از هلاک خود ترسیدند و قتل و کشتار، آنان را به نابودی کشانید و درد زخم را دریافتند و [از راه حيله] قرآن‌ها را بلند کرده و شما را به احکام آن فراخواندند تا این که شما را از خود دور ساخته و جنگ میان خود و شما را قطع کنند، در نتیجه از راه حيله و خدعه شما را به دست حوادث روزگار سپردند، و اگر شما بدان چه آنان دوست دارند مجتمع گشته و خواسته آنان را تأمین کنید، فریب خوردگانی بیش نخواهید بود، و به خدا سوگند! از این پس گمان ندارم که شما در کاری استقامت ورزید و یا دوراندیشی شما، به صواب انجامد.^۱

امیرالمؤمنین علی علیه السلام با مظلومیت تمام دست از جنگ کشید و به ظاهر، آتش جنگ را خاموش گردانید و صحبت از صلح و حکمیت به میان آمد، زیرا جز این چاره‌ای نبود و اکثریت قشون علی علیه السلام طرفدار اشعث شده بودند.

اشعث بن قیس گفت: یا علی! اکنون که هر دو طرف به حکمیت قرآن راضی هستند اگر اجازه دهید، نزد معاویه روم و نظر او را درباره ترتیب این کار جویا باشم؟ علی علیه السلام فرمود: کار از دست من خارج شده و شما که به میل و دلخواه خود

عمل می‌کنید در این صورت من در این مورد دخالتی ندارم، اشعث نزد معاویه رفت و معاویه او را به انتخاب حکمین از دو طرف وادار کرد، اشعث بازگشت و گفت: عقیده شامیان بر این است که از هر طرف يك نفر حَكَم تعیین و انتخاب شود تا مدتی در این مورد مطالعه کنند و آن گاه حَكَمین به هر چه حکم کنند همه بر آن راضی باشند. در این حال علی علیه‌السلام نامه‌ای به معاویه به این مضمون نوشت:

اما بعد، بهترین چیزی که انسان خود را به آن مشغول سازد، کردار نیکو است، که موجب جلب محاسن و سبب دفع معایب است، و ستم و باطل، دین و دنیای شخص را تباه گرداند و زبان بداندیش را گشاده دارد، ای معاویه! از دنیا بر حذر باش و بدان که دنیا ناپایدار است و هر چه از آن نصیب تو شود، بهره‌مند نخواهی گردید و خوب می‌دانی که فرصت چیزی که از دست رفت دیگر آن را نتوانی بازیافت، و از آن روز بترس که صاحب کردار نیکو محسود مردم واقع شود، و آن که زمام نفس به دست شیطان سپارد پشیمان گردد، و خود را به نیرنگ و فریب دنیا آرامش می‌دهد، اکنون مرا به حکم قرآن دعوت می‌کنی و خود می‌دانی که تو از اهل قرآن نیستی و حکم قرآن را گردن نمی‌نهی و من دعوت تو را اجابت نمی‌کنم ولی حکم قرآن را می‌پذیرم و آن کس که به حکم قرآن رضا نباشد از ورطه ضلالت به سلامت رهایی نیابد.^۱

لشگر امام علیه‌السلام که از مضمون و مفاد نامه خبر یافتند شادمان شدند و اشعث مجدداً نزد معاویه رفت و رضایت لشگر امام علیه‌السلام را درباره تعیین حَكَم به معاویه گفت، و او نیز عمرو عاص را از جانب خود به حکمیت انتخاب کرد، اشعث و همراهانش نیز که اهل نفاق و شقاق بودند ابوموسی اشعری را که مردی ساده لوح و احمق بود برای این کار انتخاب کردند، چون این خبر به علی علیه‌السلام رسید فرمود: سبحان الله! این قوم منافق لا اقلّ اختیار تعیین حکم را نیز به من نمی‌دهند؟ آن گاه

۱. ناسخ التواریخ کتاب صفین، ص ۴۲۷-۴۲۸.

فرمود: حال که کار به این مرحله رسیده است، لااقل دربارہ حکم با من موافق باشید که برای این کار عبدالله بن عباس و یا مالک اشتر انتخاب شود. زیرا ابو موسی علاوه بر این که با من، چندان میانه خوبی ندارد، اصولاً مردی عوام و کودن است و با حيله گرونی‌رنگ بازی مثل عمرو عاص یارای صحبت نخواهد داشت.

اشعث و همراهانش گفتند: یا علی! عبدالله بن عباس پسر عموی تو است و جز به رضای تو کاری نمی‌کند مالک نیز متهم به قتل عثمان است و سودای لشگرکشی در سر دارد و نایره این جنگ را او مشتعل کرده است و چنین مرد رزمی، نمی‌تواند به طریق رفق و مدارا با عمرو عاص، کنار بیاید ولی ابو موسی هم از اصحاب رسول خدا ﷺ است و هم برای این کار مناسب است! هر چه امیر المؤمنین ﷺ اصرار فرمود، سودی نبخشید لشگر، بر خلاف میل و رأی آن حضرت، به میل و دلخواه خود ابو موسی را برای حکمیت انتخاب کردند و صلحنامه‌ای نیز در تاریخ هفدهم صفر سال ۳۸ هجری به امضای علی ﷺ و معاویه و شهود طرفین که از فرماندهان سپاه عراق و شام بودند بدین مضمون نوشته شد:

حکمین تا ماه رمضان سال ۳۸ هجری (در حدود شش ماه) موضوع اختلاف طرفین را با آیات قرآن کریم، تطبیق و به هیچ وجه حق تخیل از دستور الهی را نخواهند داشت.

خلاصه جنگ صفین

این جنگ چهارده ماه طول کشید، و از خونین‌ترین جنگ‌های داخلی مسلمانان بود.

لشگر امیر المؤمنین ﷺ صد و بیست هزار نفر و لشگر معاویه بیش از سیصد هزار نفر بودند.

در سال ۳۷ هجری ماه محرم، دو لشگر دست از جنگ کشیدند و در اول ماه

صفر مجدداً شعله جنگ افروخته شد.

پایان جنگ، لیلۀ الهیر، شب جمعه یازدهم صفر سال ۳۸ هجری بود، که در آن شب جنگ بسیار شدیدی اتفاق افتاد و امیرالمؤمنین علیه السلام در حالی که ذوالفقار در دست مبارکش بود و جنگ می کرد، تکبیر می گفت.

علامه مجلسی فرموده است: عدد کشته شده های آن شب به دست امام علیه السلام متجاوز از پانصد نفر بود، و هر بار که ذوالفقار خم می شد، آن حضرت آن را با زانوی مبارک راست می کرد. در آن شب، سپاه شام، از شدت سرما، و بسیاری مجروحان شان، مانند سگ زوزه می کشیدند. (چون صدای سگ را هریر گویند).^۱ شمار کشته شده ها در این جنگ ۹۵ هزار نفر بوده و به نقل ناسخ التواریخ، صد و ده هزار نفر کشته شدند، ۲۰ هزار نفر از سپاه امام علیه السلام و ۹۰ هزار نفر از لشکر معاویه.

حکمت و حیلۀ عمروعاص

پس از آن که ابو موسی و عمروعاص از طرف سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام و سپاه معاویه، برای حکمت انتخاب شدند محلّ ملاقات برای انعقاد مجلس حکمت در «دومۀ الجندل» که قلعه ای میان مدینه و شام بود. مقرر گردید، از جانب هر یک از سپاهیان شام و عراق چهارصد سوار به نمایندگی تعیین گردیدند که به همراه حکم خود به دومۀ الجندل بروند تا رأی حکمین در حضور آنان ابلاغ شود.

عمروعاص با چهارصد سوار از شامیان به محلّ مزبور رفت و چند روز زودتر از ابو موسی به آن جا رسیده و به انتظار ورود حریف خود نشست، علی علیه السلام نیز چهارصد نفر را به فرماندهی شریح بن هانی همراه ابو موسی روانه ساخت و

۱. منتخب التواریخ، باب سوم، وقایع زمان خلافت حضرت امیر علیه السلام، ص ۱۶۳ و ناسخ التواریخ، جنگ صفین.

عبدالله بن عباس را هم به عنوان امام جماعت با آنان فرستاد.

هنگام اعزام حکمین، معاویه به عمروعاص گفت: می دانی که من و لشگریان شام تو را با کمال رغبت و میل برای این کار تعیین کردیم در حالی که انتخاب ابو موسی به طور اکراه و اجبار بر علی تحمیل شده است، حال ببینیم چه می کنی.

عبدالله بن عباس نیز به ابوموسی گفت: تو با یکی از حيله گران زبردست عرب روبرو هستی که در مکر و حيله در تمام عرب نظیرش را نمی توان یافت مراقب خود باش و سعی کن فریب این مرد حيله گرا نخوری، با این که می دانی علی ع تمام سجایای اخلاقی و ملکات نفسانی را دارا بوده و از هر حیث برای خلافت از همه کس سزاوارتر است و معاویه جز به راه ستم و باطل نمی رود.

چون خبر ورود ابو موسی به عمروعاص رسید، به استقبال او شتافت و بسیار تملّق و چاپلوسی کرد و در اولین برخورد، عقل کم مایه او را ربود!

ابو موسی وقتی این همه احترام و شکسته نفسی از عمروعاص دید، دست و پایش را گم کرد و خود را به کلّی در اختیار عمر و گذشت، ابن عباس که از نزدیک مراقب اوضاع بود، به ابو موسی پیغام فرستاد که گول تواضع و فروتنی عمر و را نخور و حواس خود را پریشان مساز، او از نظر شخصیت اجتماعی خیلی از تو بالاتر است و این علاقه و محبّت را درباره تو برای تحمیل عقیده و فکر خود بجا می آورد، آگاه باش! که فریب او را نخوری.

سفارش ابن عباس به وسیله عدی بن حاتم به ابو موسی ابلاغ شد، ولی او که فکر می کرد صاحب مقام و منصبی شده است به عدی گفت: نمی خواهد شما در این امر مهم دخالت کنید و مرا که از طرف عموم مسلمانان به این کار گماشته شده ام نصیحت کنید! آن گاه به عمروعاص گفت: بعد از این، سخنان ما محرمانه و سرّی باشد تا کسی از چگونگی آن آگاه نشود!

عمروعاص که انتظار چنین پیشنهادی را داشت، فوراً دستور داد چادری در

گوشه‌ای برپا کردند و خودش با ابو موسی روزها به تبادل افکار و مذاکرات خصوصی پرداختند، حتی اطراف چادر را نیز قرق کرده و به مأموران دستور دادند که کسی بدون اجازه آنان حق ورود به چادرشان را نخواهد داشت.

عمرو عاص پذیرایی گرم و شایانی از ابو موسی می‌کرد و زمینه را برای فریفتن او و تحمیل عقیده خود آماده می‌کرد، بالأخره مطلب را عنوان کرده و به شور و بحث پرداختند.

عمرو عاص به ابو موسی گفت: در این که عثمان به مظلومیت کشته شده شکی نیست و تو خود نیز از طرفداران عثمان هستی، ابو موسی گفت: البتّه من هنگام کشته شدن او در مدینه نبودم والاّ هر چه از دستم برمی‌آمد درباره وی کمک می‌کردم.

عمرو گفت: پس چه بهتر الان که معاویه به خونخواهی عثمان برخاسته و چندان طمعی در خلافت ندارد، اگر تو هم به او کمک کنی، خون عثمان گرفته می‌شود و اگر معاویه را به مسند خلافت بنشانیم از نظراین که مردی با تدبیر و قوی و کاردان است و از خانواده شریف قریش نیز می‌باشد کاری به مصلحت مسلمانان انجام داده‌ایم!

ابو موسی دگرگون شد و گفت: آیا معاویه از خانواده شریف است یا علی؟ چه شرافتی را برای معاویه می‌توان قائل شد که علی فاقد آن باشد؟ و موضوع حکمیت ما مربوط به عموم مسلمانان است و به این سادگی‌ها نمی‌توان در مورد آن تصمیم گرفت و من عقیده دارم که عبدالله بن عمر، برای احراز مقام خلافت از همه شایسته‌تر است زیرا تاکنون فتنه‌ای ایجاد نکرده و مردی سلیم‌النفس و خوش اخلاق است!

عمرو گفت: مقام خلافت جای هر کسی نیست، و خلیفه مسلمانان باید با جرأت و مدبر و دوراندیش باشد، و این‌گونه صفات در عبدالله پیدا نمی‌شود.

ابو موسی گفت: تو اصرار داری که حتما معاویه خلیفه شود ولی من با خلافت او مخالفم.

عمرو عاص که ابو موسی را مخالف معاویه دید، به طرز دیگری عقل او را ربود و حيله دیگری به کار برد، دست ابو موسی را گرفت و از چادر بیرون برد و گفت: ای برادر! پیشنهادی به تومی کنم و گمان ندارم که در این مورد، مخالفت کنی زیرا این پیشنهاد به نفع و صلاح مسلمانان است! ابو موسی گفت: مقصودت چیست؟ عمرو عاص گفت: حالا که توبه هیچ وجه به خلافت معاویه حاضر نیستی و من هم که با خلافت علی و عبدالله بن عمرو امثال آنان مخالف می باشم، خوب است من و تو که از جانب مسلمانان در این مورد اختیار تام داریم هم علی و هم معاویه را از خلافت عزل کنیم.

آن گاه انتخاب خلیفه را به شورای مسلمانان واگذاریم، تا هر که را خواستند انتخاب کنند و من و تو هم در این امر مسئولیتی نداشته باشیم! ابو موسی که چندان دل خوشی از علی ع نداشت و معاویه را نیز معزول تصور می کرد، به پیشنهاد عمرو رضا داد و موافقت خود را در این مورد اعلام کرد، عمرو عاص برای این که هر چه زودتر به مقصود خود جامه عمل بپوشاند گفت: ای گرامی ترین اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله! مدتی که برای حکمت ما تعیین گردیده اکنون به پایان می رسد، خوب است بدون فوت فرصت، عقیده و رأی خود را به گروه مسلمانان اعلام داریم!

ابو موسی پاسخ داد که فردا این عمل را انجام می دهیم و مدعیان خلافت را بر کنار می کنیم تا مردم از جنگ و کشتارهایی یابند.

موعد مقرر فرارسید و ابو موسی و عمرو عاص در برابر مردم ایستادند، عمرو عاص بار دیگر باقیمانده عقل ابو موسی را ربود و با تعارفات خشک و خالی و دور از حقیقت و با تملق و چاپلوسی زیاد او را وادار کرد که ابتدا او به سخن درآید و هر چه

ابن عباس به ابو موسی تفهیم کرد که ابتدا شروع به سخن نکند زیرا عمروعاص او را فریب خواهد داد، ابو موسی توجّه و اعتنائی نکرد و خطاب به مردم چنین گفت:

ای مردم! بر هیچ کس پوشیده نیست که جنگ صفّین در طول مدّت خود چندین هزار نفر را به خاك و خون کشید و اطفال صغیر را بی پدر و زنان جوان را بیوه ساخت و باعث وقوع این جنگ دو نفر مدّعیان خلافت یعنی علی و معاویه بوده اند که اگر کار به حکمیت واگذار نمی شد آن خونریزی و برادرکشی ادامه پیدا می کرد. بنابراین برای این که مسلمانان روی آسایش ببینند من و عمروعاص توافق کردیم که این دو نفر را از خلافت خلع کنیم تا مسلمانان شورایی تشکیل داده و کسی را که استحقاق و شایستگی خلافت دارد انتخاب کنند. پس من از جانب مسلمانان عراق و حجاز علی را از خلافت خلع می کنم!

در این هنگام همه و هیاهو با آهنگ های مخالف و موافق در گرفت ولی عمروعاص فرصت را از دست نداد و بلافاصله سخنان ابو موسی را درباره تأسف از خونریزی و برادرکشی تأیید کرد و در خاتمه اضافه کرد که:

چون اختلاف علی و معاویه باعث بروز این فتنه و آشوب بود و حالا که ابو موسی علی را خلع کرد من نیز با نظر او در مورد خلع علی موافق بوده و در عوض معاویه را به مقام خلافت برمی گزینم زیرا علاوه بر این که او شایسته اِحراز این مقام است خونخواه و ولی دم عثمان نیز می باشد که طبق مفادّ آیه: «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطٰنًا» مجازات قاتلین عثمان به عهده او می باشد.

چون سخنان عمروعاص خاتمه یافت هیجان و هیاهوی مردم شدّت گرفت و از همه بیشتر خود ابو موسی از این امر خشمگین شد و به عمروعاص گفت:

قَدْ عَدَرْتَ وَفَجَرْتَ وَإِنَّمَا مَثَلُكَ مَثَلُ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلَ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثُ.

ای حيله گرافسق! تو مانند آن سگی هستی که [قرآن درباره آن فرماید]: چه آن را چوب بزنی و چه رهائش سازی پارس می کند [در هیچ حال از آن آسوده نتوان بود].

عمروعاص خندید و گفت: «إِنَّمَا مَثْلُكَ مَثْلُ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَصْفَارًا». تو هم مثل آن خرمی مانی که بارش يك مشت کتاب باشد.

و اتفاقاً گفتار عمروعاص درباره او کاملاً درست بود و ابوموسی بعد از آن به حمار اشعری مشهور شد، و آن وقت فهمید که علی علیه السلام حق داشته است که او را به حکمت انتخاب نکند.

ابوموسی از ترس علی علیه السلام و یارانش به مکه گریخت و عمروعاص نیز به سوی معاویه شتافت و هنگام ورود به شام به عنوان خلافت به او سلام داد.

این حکمت به قول معاویه یکی از نیرنگ‌های عمروعاص بود که با فشار و اجبار مردم کوفه، علی علیه السلام آن را پذیرفته بود ولی چون حکمین برابر تعهدی که سپرده بودند رفتار نکردند، لذا اختلاف و پراکندگی سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام شدت گرفت و سرانجام حدود دوازده هزار نفر از آنان طریقه خاصی را پیش گرفته و به عنوان خوارج شناخته شدند و امام علیه السلام ناچار شد در نهروان با آنان جنگ کند و خلاصه، از حوادث جنگ صفین و حکمت و حيله عمروعاص و حماقت ابوموسی، جنگ نهروان پایه‌ریزی شد.

امیرالمؤمنین علیه السلام در مقام نکوهش سپاهش، از جهت انتخاب ابوموسی برای حکمت فرموده است:

آگاه باشید! لشگر شام و معاویه، در انتخاب حکم، نزدیک‌ترین فردی را که دوست داشتند، برگزیدند، و شما فردی را که از همه، در نزد شما ناپسندتر بود، انتخاب کردید؛ أَلَا وَإِنَّ الْقَوْمَ اخْتَارُوا لَأَنْفُسِهِمْ أَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمَّا يَحِبُّونَ، وَإِنَّكُمْ اخْتَرْتُمْ لَأَنْفُسَكُمْ أَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمَّا تَكْرَهُونَ.^۱

مرگ عمرو عاص عبرت‌انگیز است

عمرو عاص پول و اموال بسیار اندوخته بود، طلای زیادی ذخیره کرده بود هنگام مرگش اندوخته‌های نقدی را حاضر ساخت و به پسرش گفت: کیست این اموال را با آن وبال و گرفتاری که دارد، از من تحویل بگیرد پسرش گفت: من تحویل نمی‌گیرم بلکه آنها را برگردان به کسانی که ذی‌حق هستند و باید به آنان می‌دادی. عمرو عاص گفت: من بیش از دو نفر ذی‌حق نمی‌شناسم و نمی‌دانم چه کنم.

این خبر به معاویه رسید، معاویه پیام داد که من آن اموال و طلاها را با همه وبال و مسئولیتی که دارد، تحویل می‌گیرم، لذا اموال را از مصر به شام منتقل و تحویل معاویه دادند.

عمرو عاص در روزهای آخر عمرش گفت: **كَأَنَّ عَلَىٰ عُثْقَىٰ جَبَلٌ رَّضْوًى وَكَأَنَّ فِي جَوْفِي الشَّوْكَ وَكَأَنَّ نَفْسِي تَخْرُجُ مِنْ ثُقْبِ إِبْرَةٍ...** حال من چنان سخت است که گویی کوه رضوی را برگردن من گذارده‌اند، و گویا شکم خارستان است و دنیا با این وسعت آن چنان بر من تنگ شده که گویی می‌خواهند مرا از سوراخ ته سوزن عبور دهند و خارج کنند.

عبدالله بن عباس، هنگام احتضار عمرو عاص به دیدنش آمد و احوال او را پرسید، گفت:

آسمان و زمین را می‌نگرم که گویا مانند دو سنگ آسیا به هم نزدیک شده و من در میان آن دو قرار گرفته می‌شوم، و چنانم که در سوراخ ته سوزنی عبورم دهند، آن‌گاه گفت خدایا! مرا بگیر بدان سان که راضی باشی، سپس دست‌هایش را به سمت آسمان بالا برد و گفت: پروردگارا! اوامرت را نافرمانی کردم و از آنچه نهی کردی پرهیز نکردم و مرتکب شدم...؛ قال: **أَجِدُ السَّمَاءَ كَأَنَّهَا مُطْبَقَةٌ عَلَى الْأَرْضِ وَأَنَا بَيْنَهُمَا وَأَرَانِي كَأَنَّمَا اتَّخَفْتُ مِنْ خَزْتِ إِبْرَةِ اللَّهِ خُذْ مِنِّي حَتَّى تَرْضَى ثُمَّ رَفَعِ يَدَهُ. فَقَالَ: اللَّهُمَّ أَمَرْتُ فَعَصَيْتَا وَنَهَيْتَ فَرَكَبْنَا....**

ابن عباس گفت:

چگونه صبح کردی؟ عمرو عاص گفت: صبح کردم در حالی که اندکی از دنیای خود را آباد کردم ولی بسیاری از کارهای آخرتم را فاسد و تباه کردم، اگر آنچه را آباد کرده‌ام [از دنیایم] فاسد و تباه کرده بودم و آنچه را فاسد و تباه کرده‌ام [از امور آخرتم] اصلاح کرده بودم، هرآینه نجات یافته بودم و اگر امروز راه چاره و گریزی بود، چاره می‌کردم و می‌گریختم، و خود را نجات می‌دادم. و اکنون چنانم که حلقوم مرا فشار می‌دهند و در حال خفه کردنم برآمده‌اند و گویا در میان آسمان و زمین آویزان هستم، و نه می‌توانم بالا بروم و نه پایین بیایم، [سپس گفت:] ای ابن عباس! اکنون مرا موعظه کن؛ قال ابن عباس: کیف أَصْبَحْتَ يَا عَمْرُو؟ قَالَ أَصْبَحْتُ وَقَدْ أَصْلَحْتُ مِنْ دُنْيَايَ قَلِيلًا وَأَفْسَدْتُ مِنْ دِينِي كَثِيرًا فَلَوْ كَانَ الَّذِي أَصْلَحْتُ هُوَ الَّذِي أَفْسَدْتُ وَالَّذِي أَفْسَدْتُ هُوَ الَّذِي أَصْلَحْتُ لَفُزْتُ وَلَوْ كَانَ يَنْفَعُنِي أَنْ أَطْلُبَ طَلَبْتُ وَلَوْ كَانَ يَنْجِينِي أَنْ أَهْرُبَ هَرَبْتُ، فَقَدْ صِرْتُ كَالْمُنْخَنَقِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَا أَرْقَى بِيدِيهِ وَلَا أَهْبِطُ بِرِجْلَيْهِ، فَعِظْنِي يَا بَنَ عَبَّاسٍ.

ابن عباس گفت: ای عمرو! تو اینک بار سفر بسته، عازم کوچ و رفتن هستی و من به جای تو بارانداخته و می‌مانم و در چنین وقتی که تو در آستانه مرگ هستی موعظه چه سود؟ در این حال موعظه و نصیحت به چه کارت آید؟

عمرو بن عاص گفت: ای ابن عباس! مرا با این عمر طولانی که از من سپری شده، و روزگاری گذرانده‌ام. از رحمت خداوند مأیوس می‌کنی؟ آن گاه گفت: ای پروردگار من! ابن عباس مرا از رحمت تو مأیوس و ناامید ساخت، تو خود از من آنچه را می‌خواهی بگیری و از من راضی شو.

ابن عباس گفت: هیئات ای عمرو! چیز از دست رفته را می‌طلبی؟ و از چیز کهنه شده و پوسیده، چیز تازه می‌طلبی؟

عمرو عاص گفت: ای ابن عباس! چه شده است که امروز هر سخنی که من

می‌گویم تو مرا ناامید می‌کنی و برضد من حرف می‌زنی؟ و این شعر را قرائت کرد.

وَ كَمْ عَائِدٍ رَجُلًا وَلَيْسَ يُعُوذُهُ إِلَّا لَيَنْظُرَهُ لِّ يَرَاهُ يَفَارِقُ

چه بسا افرادی به عنوان عیادت بیمار می‌آیند ولی برای عیادت نیامده‌اند، بلکه آمده‌اند تا مردن بیمار را ببینند.

عمرو عاص هنگام مرگ گریه می‌کرد، لحظه‌های آخر جان دادن اشک می‌ریخت. پسرش به او گفت: ای پدر! این چه گریه‌ای است؟ چرا می‌گریی؟ آیا از ترس مردن و سختی مردن می‌ترسی و می‌گریی؟ گفت: ای فرزند! از مرگ نمی‌ترسم، از آن می‌ترسم که بعد از مردن بر من می‌گذرد.

پسر گفت: تو از صحابی رسول خدا بوده‌ای و به خوبی روزگار گذرانده‌ای، و نباید از مرگ و پس از مردن نگران باشی.

عمرو عاص گفت: ای فرزند! من با سه گروه از مردم گذرانده‌ام، و در زندگی سه دوره داشته‌ام، دوره اوّل عمرم را با کفرو با کفار گذراندم و با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دشمنی و عداوت سختی داشتم، اگر آن زمان می‌مُردم، بی‌شک جهنمی بودم، دوره دوم عمرم اسلام را پذیرفته، با رسول خدا بیعت و با آن حضرت همراه شدم، که اگر در آن ایام مرگ من فرامی‌رسید، بهشتی بودم، دوره سوم عمرم را به امور ریاست و سلطنت گذراندم، به کارهای دنیا پرداختم، و اکنون که دوره سوم عمرم است و در پایان کار و به آخر خط رسیده‌ام سخت‌ترین و دشوارترین دوره عمرم می‌باشد که نه بهشتی بودم معلوم است و نه جهنمی بودم. لذا می‌گیرم، نمی‌دانم کارهایم به من سود خواهد داد یا زیان؟

سپس چند جمله درباره کفن و دفنش گفت و روح از جسدش خارج گشت.^۱

مؤلف: از يك نفر که اهل تحقیق و دارای کتاب‌های متعددی است، شنیدم که

۱. تلخیص از ناسخ التواریخ، شرح حالات امام حسن علیه السلام، ص ۱۷۰.

گفت: عمرو عاص شمش‌های طلا را در طاقچه اطاقش چیده بود و هنگام جان دادن چشمش به شمش‌ها بود و دل نمی‌کند و در نفس آخر با دیده حسرت روبه طلاها کرد و گفت: ای کاش! این طلاها پشکل شتر بود و این قدر به من رنج نمی‌داد «یالیتها کانت بعره» و جان داد.

فتنه خوارج

پس از عقد قرارداد حکمیت، میان سپاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) و سپاه معاویه، گروهی از سپاه امام (علیه السلام) گفتند: تکلیف کشته شدگان چه می‌شود؟ و به آن حضرت اعتراض کردند که ما حکم خدا را خواستیم نه حکمیت ابو موسی و عمرو عاص را، وعده‌ای به عنوان مخالف هر دو سپاه، از لشکر امام (علیه السلام) کناره‌گیری کرده، جدا شدند، و عقیده این گروه این شد که حضرت امیر (علیه السلام) و معاویه هر دو باطلند و حکم، مخصوص خدا است و روی همین عقیده و فکر، حدود دوازده هزار نفر از سپاه امام (علیه السلام)، با بقیه سپاه آن حضرت بنای مشاجره گزاردند و هم‌دیگر را تکفیر کردند، شعار این عده که خوارج نامیده می‌شدند این بود که: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ». این گروه به ظاهر عابد و زاهد بودند و پیشانی آنان از کثرت سجود پینه بسته بود ولی در اثر حماقت و اشتباه نمی‌دانستند که چه می‌کنند، علی (علیه السلام) درباره آنان فرمود: این‌ها حق را در ظلمات باطل می‌جویند!

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) عبدالله بن عباس را به سوی آنان فرستاد تا ایشان را متوجه اشتباهشان سازد ولی آن فرقه گمراه از عقیده و رأی خود منصرف نشدند و مهم‌ترین ایراد و اعتراضشان این بود که چرا علی با شامیان جنگید ولی از غارت اموالشان جلوگیری کرد؟ و ثانیاً در صلح‌نامه چرا نام خود را با امیرالمؤمنین شروع نکرد و این امر می‌رساند که خود علی نیز به خلافت خود یقین نداشت و در این صورت تکلیف قربانیان این جنگ چه خواهد بود؟

نسائی در خصائص^۱ روایت کرده است که: خوارج شش هزار نفر بودند، ابن عباس گوید: به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفتم: اجازه بده بروم با آنان صحبت کنم، حضرت فرمود: از آنان بر تو خائفم، گفتم: مترس، نزد آنان رفتم و سلام کردم، به من خوش آمد گفتند و پرسیدند برای چه مطلبی نزد ما آمدی؟

گفتم: از جانب اصحاب پیامبر و پسر عمش علی علیه‌السلام آمدم، کسانی که قرآن بر آنان نازل شده و اعلم به معانی کتاب خدا هستند، و حال این که در میان شما حتی يك نفر مانند آنان وجود ندارد.

آدمم تا سخنان شما را بشنوم و به آنان گزارش کنم، بگویید برای چه با اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و با پسر عمش به مخالفت برخاسته‌اید؟ گفتند: برای سه چیز.

اول: حکم مخصوص خداست «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»، چرا علی علیه‌السلام در جنگ صفین حکم دومی را پذیرفت؟

دوم: در جنگ جمل چرا کشتن لشگر عایشه حلال بود ولی اسیر کردن زن و فرزندان، و به غنیمت گرفتن اموالشان حلال نبود؟

سوم: در جنگ صفین، علی علیه‌السلام نام خود را از امیرالمؤمنین بودن حذف کرد، پس او امیرالکافرین شد.

ابن عباس می‌گوید:

گفتم: غیر از سه مطلب حرف دیگری دارید؟

گفتند: همین سه مطلب کفایت می‌کند.

گفتم: اگر از کتاب خدا و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برای شما بخوانم، که حرف‌های شما را رد کند، قبول می‌کنید؟
گفتند: آری.

گفتم: خدا در قرآن حکم يك هشتم از ربع درهم را به دو مرد واگذار کرده، و فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعْمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ﴾ (سوره مائده، آیه ۹۵)؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! در حال احرام شکار نکنید، و هر کس از شما عمداً صیدی را کشت باید کفاره‌ای معادل آن از چهارپایان بدهد، کفاره‌ای که دو نفر عادل از شما حکم به معادل بودن آن کنند.

شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا حکم دو مرد در يك عدد صید، هر چند مثل خرگوش و مانند آن باشد، مهم‌تر است یا حکم دو مرد در حفظ خون انسان‌ها و اصلاح میان مردم؟ و شما می‌دانید اگر خدا می‌خواست، خودش حکم صید را بیان می‌کرد و به دو مرد واگذار نمی‌کرد.

نیز گفتم: چنانچه میان زن و شوهر شقاق و نزاع واقع شود، آیا خدا نفرموده است: ﴿فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا﴾ (سوره نساء، آیه ۳۵) و اصلاح بین زن و شوهر را به حکم دو مرد واگذار کرده است؟

اما این که گفتید: در جنگ جمل لشگر عایشه را کشت ولی زنانشان را اسیر نکرد، و اموالشان را غنیمت نگرفت. آیا شما مادران عایشه را اسیر می‌کردید و به اسارت می‌گرفتید؟ آیا مال او را حلال می‌دانستید و به غنیمت می‌گرفتید؟ و حال این که عایشه مادر شما (ام المؤمنین) است؟

اگر حلال بدانید کافر شده اید، چون مادر حلال نمی‌شود، و اگر بگویید مادر نیست، به قرآن کافر شده اید «وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ» (سوره احزاب، آیه ۶)؛ «و زنان پیامبر ﷺ، مادران آنها هستند.»

اما این که گفتید علی علیه السلام در جنگ صفین (بعد از حکم حکمین) نام امیر المؤمنین را از خود حذف کرد.

مگر پیامبر صلی الله علیه و آله در صلح حدیبیه به علی علیه السلام نفرمود: «رَسُولُ اللَّهِ» را محو کن، و بنویس «محمد بن عبدالله» و به خدا سوگند پیامبر صلی الله علیه و آله بهتر از علی علیه السلام است، و محو و خط کشیدن روی کلمه «رَسُولُ اللَّهِ» آن حضرت را از رسول الله صلی الله علیه و آله بودن خارج ساخت.

پس از این سخنان، ابن عباس دو هزار نفر از خوارج برگشتند و بقیه برگمراهی خود پافشاری کردند تا آن که جنگ شعله ور شد.^۱

بعد از ابن عباس، حضرت علی علیه السلام خود به سوی ایشان رفت و آنان را نصیحت کرد و فرمود: من هم مثل شما خواهان اجرای حکم قرآن هستم و برای همین منظور با معاویه جنگ می‌کردم و خود شما دیدید که من با متارکه جنگ (آتش بس) و انتخاب ابوموسی به حکمیت، مخالف بودم، ولی در اثر فشار و اصرار خود شما، جنگ خاتمه یافت و ابوموسی را هم برخلاف میل و عقیده من، خودتان برای حکمیت انتخاب کردید و اکنون هم ما بر سر رأی اولی، هستیم و در صدد حمله مجدد به شام می‌باشیم، پس شما هم ما را کمک کنید.

خوارج در پاسخ گفتند: تو و ما کافر شده بودیم، ما توبه کردیم، ولی تو به همان حال باقی مانده‌ای، اول باید تو هم توبه کنی، آن گاه ما هم، مجدداً تو را یاری می‌کنیم!!

این گروه به همه، بد می‌گفتند و شعارشان فقط تلاوت آیه: «وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ» (سوره مائده، آیه ۴۴)؛ «و آنها که به احکامی که خدا نازل کرده حکم نمی‌کنند، کافرنند.» بود اما نمی‌دانستند آن کس که بما انزل الله باید حکم کند علی علیه السلام است.

چون امیرالمؤمنین علیه السلام از هدایت آنان مأیوس شد چشم از کمک و یاری ایشان

۱. تذکرة الخواص ابن جوزی، ص ۹۹. عبارت تلخیص شد.

پوشید و در صدد تهیه سپاه به منظور حمله به شام برآمد.^۱
در خلال این مدت، حوادث دیگر نیز رخ داد که هر يك به نوبه خود باعث شکست لشکر امام عليه السلام و موجب تأسف و اندوه آن حضرت گردید، از جمله:

معاویه مجدداً به شهرها حمله کرد

معاویه که از رأی حکمیت دلی شاد و خاطری خرسند داشت، روز به روز در تحکیم موقعیت خود، کوشش می کرد و قلمرو حکومتش را توسعه می داد و چون از اوضاع عراق و اختلاف و پراکندگی سپاهیان علی عليه السلام اطلاع حاصل کرد، در صدد برآمد که زمینه را برای حمله به عراق نیز آماده کند!

ضحاک بن قیس را با عده ای در حدود چهار هزار نفر مأموریت داد که دستبردی به خاک عراق بزند و تا جایی که مقدور باشد از مردم عراق کشته و اموالشان را چپاول کند و چنانچه به حمله متقابل برخورد کرد عقب نشینی کرده و خود را به شام برساند.

ضحاک که مردی پلید و خونخوار بود، دستور معاویه را به طور کامل اجرا کرد، و خود را به مرز عراق رسانید و به قتل و غارت مشغول گردید، از جمله عمرو بن عُمیس (برادرزاده عبدالله بن مسعود) را کشته و گروهی از همراهان او را گردن زد، چون این خبر در کوفه به علی عليه السلام رسید، در حالی که از شدت خشم بر خود می لرزید، بالای منبر رفت و مردم سست عنصروبی حال کوفه را مخاطب ساخته و فرمود:

ای اهل کوفه! اگر در راه خدا کار می کنید به سوی عمرو بن عُمیس بشتابید که از همکیشان شما گروهی کشته شده و جمعی نیز مجروح گشته اند، بروید با دشمنان پیکار کنید و بیگانه را از حریم دیار خود بازگردانید [چون از مردم ضعف و سستی

۱. تذکرة الخواص ابن جوزی، ص ۹۹ و ۱۰۰.

دید فرمود[ای گروه سست پیمان و بی‌حمیت! دوست داشتم که به جای هشت تن از شما يك تن از لشکریان معاویه را داشتم، به خدا سوگند! حاضر به مرگ و ملاقات پروردگارم، تا برای همیشه از دیدار شما آسوده باشم، به من خبر رسیده است که معاویه ضحاک بن قیس را برای قتل و غارت فرستاده و آن خونخوار فرومایه هم، عده‌ای از برادران شما را کشته و اموالشان را نیز تاراج کرده است، در حالی که شما در خانه‌های خود نشسته و برای دفاع از حریم خانه خود از جای حرکت نمی‌کنید!¹

حضرت امیر علیه‌السلام حُجْر بن عدی را به تعقیب ضحاک فرستاد، ضحاک چندی در برابر حملات حجرو یارانش، مقاومت کرد ولی پس از آن که نوزده نفر از سربازانش کشته شدند شبانه فرار کرده و راه شام درپیش گرفت.

هم چنین بُسْرین اَرْطاة - همان فرد پلیدی که در جنگ صفین به پیروی از عمرو عاص با نمایان ساختن عورت خود از دم شمشیر علی علیه‌السلام جان سالم به در برد - به دستور معاویه با گروه کثیری به حجاز و یمن یورش برد و ضمن کشتن جمعی از شیعیان امیر المؤمنین علیه‌السلام و غارت اموال آنان به شام بازگشت، در آن زمان عُبَیدالله بن عباس از جانب حضرت علی علیه‌السلام والی یمن بود، چون احساس کرد در برابر بُسر یارای مقاومت ندارد عمرو بن اراکه را بجای خود گذاشت و خود از یمن خارج شد و به کوفه رفت، بُسر پس از وارد شدن به یمن، شروع به قتل و غارت کرد و عمرو بن اراکه را نیز به قتل رسانده و دو طفل خردسال عُبَیدالله را سر برید، به طوری که مادرشان از مشاهده آن حال اختلال حواس پیدا کرد و دیوانه شد.

چون حضرت امیر علیه‌السلام از قتل و غارت بُسر خبر یافت ضمن نکوهش کوفیان، حارثه بن قَدّامه را که خود نیز داوطلب بود، با هزار سوار به مقابله بُسر فرستاد، بُسر

۱. ارشاد مفید، جلد ۱، باب سیم، فصل ۳۸ با تلخیص و نقل به معنی.

وقتی شنید حارثه به تعقیب او می‌آید، از ترس حارثه، فرار کرد و خود را به شام رسانید.^۱

باز معاویه یکی دیگر از سرداران خود را به نام سفیان بن عوف با شش هزار نفر، جهت قتل و غارت و تولید آشوب به عراق فرستاد و سفیان وارد شهر انبار (از شهرهای قدیمی عراق) شد و حسان بن حسان بکری حاکم آن جا را کشته و مشغول قتل و غارت گردید، حتی بعضی از لشگریانش زروپورزن‌ها را نیز از دست و گردن آنان گشوده و به یغما بردند.

شکوه حضرت امیر علیه السلام از کوفیان و لشکرش

چون آن حضرت از این قضایا آگاهی یافت، بر منبر رفت و ضمن ایراد خطبه‌ای چنین فرمود:

به من خبر رسیده است که به دستور معاویه، به شهر انبار شبیخون زده‌اند و حاکم آن جا را کشته و سواران شما را از حدود آن شهر دور گردانیده‌اند و یکی از لشگریان آنان بر یک زن مسلمان و یک زن کافره ذمی وارد شده و خلخال و دست‌بند و گردن‌بند و گوشواره‌های او را درآورده است و آن زن نمی‌توانسته از خود دفاع کند، و گریه و زاری کرده است، و دشمنان با غنیمت و دارایی بسیار به شام بازگشته‌اند، اگر مرد مسلمانی از شنیدن این واقعه در اثر حزن و اندوه بمیرد بر او ملامت نیست بلکه به نزد من به مردن سزاوار است.

آن گاه که شما را در تابستان به جنگ دشمنان خواندم گفتید: حالا هوا گرم است ما را مهلت ده تا شدت گرما شکسته شود و چون در زمستان دعوت کردم گفتید: این روزها هوا سرد است و به ما مهلت ده تا سرما برطرف گردد، شما که عذر

۱. ناسخ التواریخ کتاب خوارج، ص ۶۴۳.

و بهانه آورده از گرما و سرما فرار می‌کنید به خدا سوگند! در میدان جنگ از شمشیر زودتر فرار خواهید کرد!

يَا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ وَلَا رِجَالٍ

ای مردنماهای نامرد! وای کسانی که عقل شما مانند عقل بچه‌ها و فکرتان چون اندیشه زن‌های تازه به حجله رفته است! ای کاش! شما را نمی‌دیدم و نمی‌شناختم که نتیجه شناختن شما پشیمانی و غم و اندوه می‌باشد.

قَاتِلَكُمُ اللَّهُ لَقَدْ مَلَأْتُمْ قُلُوبِي قَيْحًا وَ شَحْنَتُمْ صَدْرِي غِيظًا وَ جَرَّعْتُمُونِي نُغْبَ
التَّهْمَامِ أَنْفَاسًا؛ خداوند شما را بکشد که دل مرا بسیار چرکین کرده و سینه‌ام را
از خشم آکنده ساختید و در هر نفس جام غم و اندوه را پیایی جرعه جرعه در
گلویم ریختید و به سبب نافرمانی، رأی و تدبیرم را تباه ساختید.^۱

شهادت مالک اشتر

علاوه بر این قضایا، حوادث دیگری هم به شرح زیر رخ داد که باعث شکست عراقی‌ها و موجب اندوه و رنج علی علیه‌السلام گردید.

قیس بن سعد که در اوائل خلافت علی علیه‌السلام به حکومت مصر منصوب شده بود در جنگ صفین برای فرماندهی یکی از واحدهای رزمی احضار گردیده و به جای وی محمد بن ابوبکر، عازم مصر شده بود.

محمد در مصر مشغول حلّ و فصل امور بود که معاویه از کار حکمیت فراغت یافت و چون حکومت مصر را به عمرو عاص وعده داده بود، ناچار در صدد اشغال آن کشور برآمد.

۱. نهج البلاغه، از خطبه ۲۷.

برای این منظور، عده‌ای را به فرماندهی شخصی به نام معاویه بن خدیج، برای حمله به مصر روانه ساخت، عمروعاص نیز مانند سابق حيله و نیرنگ خود را به کار برد و در داخل آن کشور مردم را علیه محمد شورانید.

محمد در برابر معاویه شکست خورد و قضایا را به علی علیه السلام اطلاع داد و از وی کمک خواست.

علی علیه السلام مالك اشتر را که حاکم ایالت جزیره بود احضار کرد و سپس او را روانه مصر ساخت و محمد را نزد خود خواند تا کار دیگری به او رجوع فرماید. زیرا مصر حاکمی مثل مالك می‌خواست تا نیرنگ‌های معاویه و عمروعاص را با شمشیر پاسخ دهد.

مالك اشتر در ذیقعه سال ۳۸ از کوفه خارج شد و راه مصر را در پیش گرفت، در بین راه مردی پست فطرت، با وضع رقت‌باری، خود را به حضور مالك رسانید، مالك اشتر که به پیروی از علی علیه السلام همیشه غریب نواز و نسبت به فقرا متفقد بود، پرسید کیستی و از کجا می‌آیی؟

آن مرد گفت: اسمم نافع است و در مدینه غلام عمر بن خطاب بودم و اکنون آزاد هستم و چون در مدینه به من سخت می‌گذشت لذا از آن شهر خارج شده‌ام و خیال رفتن به مصر دارم تا در آن جا کاری پیدا کنم!

مالك گفت: اگر مایل باشی و نزد من بمانی من پوشاک و خوراک تو را تأمین می‌کنم، نافع گفت: چه سعادت بی‌همتایی، البته که می‌مانم.

مالك این مرد را نیز جزو لشگریانش همراه خود برد. پس از طی مسافتی، به شهر قلم رسیدند که تا مصر سه روز راه فاصله داشت، شب را در آن جا بیتوته کرده و صبح که به راه افتادند، نافع، آن مرد بد طینت، يك لیوان شربت از غسل درست کرد و مقداری سم در آن ریخت و پیش مالك برد.

مالك که در این چند روز، خدمتگزاری این غلام را بی‌شائبه دیده بود، لیوان

شربت را سرکشید و لشگریانش را حرکت داد و پس از چند ساعت راه پیمایی آثار دگرگونی در قیافه مالک نمایان شد و رفته رفته حالش بهم خورد و از پشت زین بر زمین افتاد.

لشگریان مالک پیش دویدند و به درمانش پرداختند اما سَمی که در شربت ریخته شده بود اثر خود را بخشید و همراهان او را متوجه قضیه کرد و هر چه دنبال نافع گشتند او را پیدا نکردند، مالک پس از چند لحظه دیده از جهان فرو بست و به سرای جاویدان شتافت و اطرافیانش با جنازه مالک به قلمز بازگشتند.

نافع پس از خوراندن شربت به مالک، از قلمز فرار کرده و پیش معاویه رفت، هنگامی که این خبر به معاویه رسید. بسیار خوشحال و مسرور شد و شامیان را نوید داد که دیگر حمله علی به شما عملی نخواهد شد، زیرا پشت و پناه علی علیه السلام مالک بود و نافع را نیز بسیار نوازش کرد و مردم شام را که از شمشیر مالک داغی بردل و کینه‌ای در خاطر داشتند اجازت داد تا آن روز را جشن گیرند.

از آن سو چون این خبر به گوش علی علیه السلام رسید، بسیار متأثر و اندوهگین شد به طوری که از اعماق جان گریه سرداد و فرمود:

مرگ مالک اشتر فاجعه بزرگی است، دیگر نظیر مالک را نخواهم دید، مالک مانند شیری بود که از صدای اوزهره دشمنان آب می‌شد.

و همچنان که ملول و محزون بود فرمود:

مالک و چه مالکی، مالک اگر کوهی بود کوه بزرگ و بلندی بود که نه رونده‌ای به قله آن می‌توانست پای نهد و نه پرنده‌ای می‌توانست بر فراز آن پرواز کند، سوگند به خدا! که شهادت او اهل شام و مغرب را عزیز کرد و مردم عراق و مشرق را خوار ساخت و از این پس مانند مالک را هرگز نخواهیم دید.^۱

۱. ناسخ التواریخ کتاب خوارج، ص ۵۲۱.

«مَالِكُ وَمَا مَالِكُ لَوْ كَانَ جَبَلًا لَكَانَ فِنْدًا لَا يَزْتَقِيهِ الْحَافِرُ وَلَا يَرْقَى عَلَيْهِ الطَّائِرُ أَمَا وَ اللَّهِ هَلَاكُهُ قَدْ أَعَزَّ أَهْلَ الْمَغْرِبِ وَأَذَلَّ أَهْلَ الْمَشْرِقِ لَا أَرَى مِثْلَهُ بَعْدَهُ أَبَدًا.»

شهادت محمد بن ابوبکر

علی علیه السلام مجدداً حکومت مصر را به محمد بن ابی بکر سپرد و او را از جریان شهادت مالک، آگاه گردانید، ولی معاویه و عمرو عاص دست از کینه توزی و نیرنگ برنداشتند و چند مرتبه به وسیله نامه، محمد را تطمیع و تهدید کردند و هر دفعه محمد، به آنان صریحاً جواب منفی داد و فداکاری و خلوص خود را نسبت به علی علیه السلام بدان ها گوشزد کرد.

معاویه چون از تطمیع محمد مأیوس شد در صدد ایذاء او برآمد و به مکر و حيله عمرو عاص، توانست مردم مصر را علیه محمد بشوراند.

محمد اوضاع آشفته مصر را در اثر تحریکات معاویه به اطلاع حضرت امیر علیه السلام رسانید و آن حضرت، عین نامه او را در مسجد برای اهل کوفه قرائت فرموده و بار دیگر آنان را به سستی و عدم تعهد مذمت کرد و تمام این شکست ها را که پی در پی، اتفاق می افتاد نتیجه بی حالی و بی غیرتی کوفی ها دانست و پس از مذمت آنان، دوهزار نفر به فرماندهی مالک بن کعب، به کمک محمد، فرستاد ولی محمد در خلال این مدت با عده معدودی که طرفدار او بودند، با معاویه بن خدیج، سرگرم رزم بود و بالأخره اطرافیانش شکست خوردند و خود نیز به درجه شهادت رسید.

حضرت امیر علیه السلام هنوز برای شهادت مالک اشتر عزادار و اندوهگین بود که خبر سقوط مصر و شهادت محمد، به حضرت رسید، این خبر، آن بزرگوار را بیش از پیش در غم و اندوه فروبرد و با چشمان اشک آلود فرمود:

همان قدر که مردم شام از شهادت مالک و محمد خرسند هستند اندوه و تأسف

ما در این ماجرا بیشتر از شادی آنان است.

آری، نظیر این گونه اتفاقات پی در پی، در گوشه و کنار رخ می داد و هر يك به نوبه خود، موجب حسرت و اندوه می گشت و در این وضع، حاکم بصره نیز به دسایس معاویه، از اطاعت حضرت علیه السلام سرپیچی کرده و برای تسخیر مکه نیرو می فرستاد. روز به روز، اوضاع مسلمانان حقیقی، که تعدادشان خیلی کم بود، وخیم تر می شد و نصایح امیرالمؤمنین علیه السلام نیز برای تحریک آنان به منظور دفاع از شهرها و خاموش کردن این آشفته گی ها مؤثر واقع نمی گردید.

پس از مراجعت از صفین قریب دو سال این نابه سامانی ها ادامه داشت تا این که در سال چهارم هجرت علی علیه السلام با ایراد چند خطابه آتشین که حاکی از التهاب درون و اندوه خاطر او بود، مردم افسرده و سست عهد کوفه را مجدداً به جنبش آورد و فرماندهان و سرداران نیز با این که به مرور زمان خوی سلحشوری را کم کم از دست داده بودند، در مقابل تهییج و تحریض علی علیه السلام که خود فرماندهی کل را به عهده داشت، از جای برخاستند و مردم را برای يك حمله قطعی و نهایی به متصرفات معاویه بسیج کردند.

عده ای که بسیج شده بودند در حدود بیست هزار نفر به شمار می آمدند، که به فرمان حضرت امیر علیه السلام در نخيله اردوزده و برای بازدید آن حضرت حاضر شدند. امیرالمؤمنین علیه السلام به فرمانداران و حُکام خود نیز دستور کتبی داد که قشون ولایات را تجهیز کنند و برای حرکت به سوی شام به نخيله اعزام دارند.

جنگ نهروان^۱

در این هنگام حادثه دیگری رخ داد که مسیر تاریخ مسلمانان را عوض کرد و اجرای نقشه آنان را عقیم گردانید! فرقه خوارج [که قبلاً به آن اشاره شد، و نصایح ابن عباس، و مواعظ، و خیرخواهی‌های امیرالمؤمنین علیه السلام آنان را عوض نکرد و هدایت نشدند]، به فرماندهی عبدالله بن وهب راسبی، فتنه و فساد راه انداختند و همان عقیده سابق خود را مجدداً تکرار کردند.

موضوع فتنه خوارج در شورای نظامی که از فرماندهان سپاه حضرت امیر علیه السلام در حضور آن حضرت تشکیل یافته بود، مطرح گردید و چنین نتیجه گرفته شد که اگر سپاه علی علیه السلام به منظور حمله به شام از کوفه خارج شود، مسلماً گروه خوارج، آن شهر را اشغال خواهند کرد و در این صورت سپاهیان علی علیه السلام باید در دو جبهه داخل و خارج به جنگ و قتال برخیزند، پس مصلحت در آن است که پیش از حرکت به شام، ابتدا کار را با خوارج یکسره کنند و سپس با خاطری آسوده، به سوی شام رهسپار شوند.

از آن جایی که حضرت امیر علیه السلام همیشه از خونریزی و کشتار امتناع می‌کرد برای آخرین بار، به وسیله نامه، خوارج را نصیحت کرد و آنان را برای احقاق حق و مبارزه با معاویه، به کمک خود دعوت فرمود.

عبدالله راسبی، نامه حضرت علیه السلام را خواند و شفاهاً به حامل نامه گفت: از قول ما به علی بگو، تو کافری، اوّل باید توبه کنی آن گاه ما را به کمک خود دعوت کنی!! سپس دستور داد که تمام خوارج به سوی نهروان عزیمت کنند.

تجمع این عده در نهروان به صورت يك پادگان درآمد و طرفداران این عقیده نیز

۱. نهروان: نام دامنه رودخانه‌ای در نزدیکی کوفه در کنار صحرای «حروراء» میان کوفه و بغداد است، به همین جهت، خوارج را «حروریّه» می‌نامند.

از اطراف به آن جا آمده و روز به روز بر تعدادشان افزوده گردید به طوری که بالغ بر دوازده هزار نفر شدند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز از پادگان نخیله که قصد عزیمت به شام را داشت مسیر خود را عوض کرده به نهروان آمد. زمانی که با سپاهیان خود به نهروان رسید فرقه خوارج هماهنگ شده و گفتند: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ».

حضرت امیر علیه السلام در عین حال که با این جماعت خشمگین بود نسبت به آنان اظهار تأسف و دلسوزی می کرد، زیرا آنان در عقیده ای که داشتند اشتباه می کردند و متوجه آن اشتباه هم نمی شدند.

علی علیه السلام در مقابل صفوف خوارج ایستاد و برای اتمام حجت با فرمانده آنان عبدالله راسبی صحبت کرد و سپس تمام خوارج را مخاطب ساخته و با منطق قوی و کلام شیوا آنان را به اشتباهشان معترف ساخت و حقایق خود را ثابت کرد، در این حال همه خوارج بلند شد و التماس توبه کردند. امام علیه السلام فرمود: پرچم سفیدی در کنار نهروان بزنند و توبه کنندگان خوارج زیر آن جمع گردند.

تقریباً دو ثلث خوارج، به ظاهر توبه کرده و در کنار پرچم سفید قرار گرفتند، امیرالمؤمنین علیه السلام نیز آنان را از جنگ معاف فرمود ولی بقیه خوارج که چهار هزار نفر بودند، به فرماندهی عبدالله بن وهب راسبی، بر قول خود ایستادگی کردند.

امام علیه السلام ناچار با آنان به پیکار و قتال پرداخت.

جنگ شروع شد و طولی نکشید که خوارج گمراه گشته شدند و تنها نه نفر از آنان فرار کردند و در مقابل، هفت نفر نیز از سپاه امام علیه السلام به درجه شهادت رسیدند.

خبر غیبی امام علیه السلام در رابطه با جنگ نهروان

امیرالمؤمنین علی علیه السلام (در سال ۳۸ هجری) هنگام حرکت برای جنگ با خوارج، شخصی از سپاهش به آن حضرت گفت: خوارج از پل نهروان عبور کرده اند،

امام علی(ع) فرمود: خوارج این سوی نهر هستند، «وَاللّٰهُ لَا يَفْلِتُ مِنْهُمْ عَشْرَةٌ وَلَا يَهْلِكُ مِنْكُمْ عَشْرَةٌ»؛ به خدا سوگند! از آنها جزده نفر باقی نمی ماندند و از شما، ده نفر کشته نخواهد شد.^۱

و در پایان جنگ پیش بینی امیرالمؤمنین علی(ع) به طور صد در صد واقع گردید.

خبر غیبی دیگر امام علی(ع)

جندب بن عبدالله از دی گوید: در جنگ جمل در رکاب امیرالمؤمنین علی(ع) بودم و با دشمنانش جنگ کردم و هرگز گرفتار شک و تردید نشدم تا آن گاه که به سرزمین نهروان رسیدم، در این هنگام مردد شدم و با خود گفتم: این گروه (خوارج) که در مقابل ما قرار گرفته اند قاری قرآن و اهل نماز و عبادت و از خوبان مسلمانان هستند، من چگونه در جنگ با ایشان شرکت کنم و با آنان بجنگم؟!

روزی هنگام صبح، دور از لشکر نشسته بودم و ظرف آبی نزدم بود، در این هنگام امیرالمؤمنین علی(ع) آمد و از من آب طلبید، ظرف آب را خدمتش دادم. آن حضرت گوشه ای رفت و از دید من پنهان شد و پس از مدتی کوتاه برگشت و وضو گرفت و کنار من نشست. در این حال مرد سواری از راه رسید و خدمت امیرالمؤمنین علی(ع) عرض کرد: یا امیرالمؤمنین علی(ع)، گروه خوارج هم اکنون از آب گذشتند و ما قادر نیستیم از رودخانه بگذریم.

امیرالمؤمنین علی(ع) فرمود: مطلب این طور نیست، آنان هنوز از رودخانه نگذشته اند.

آن شخص گفته خود را تکرار کرد و گفت: من پرچم آنان را آن طرف رودخانه مشاهده کردم.

حضرت فرمود: به خدا سوگند! مطلب چنین نیست و آنان هرگز از رودخانه نگذشته‌اند، بلکه این طرف رودخانه کشته خواهند شد و خونشان در این زمین ریخته خواهد شد.

جندب بن عبدالله گوید: برخاستم و با خود گفتم: حمد می‌کنم خدا را که مرا به حال امیرالمؤمنین علیه‌السلام آگاه کرد.

اگر علی بن ابی‌طالب در این گفته خود صادق باشد و خوارج از نهر نگذشته باشند، معلوم است که وی در این باره از خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عهدی دارد، ولی چنانچه آنان از رودخانه گذشته باشند، معلوم می‌شود که او بر باطل است و من از همراهی ویاری او پرهیز می‌کنم.

پس از این که به لشگر رسیدیم مشاهده کردیم خوارج هنوز در این طرف رود هستند، و پرچم خود را همراه دارند.

جندب بن عبدالله گوید: در این هنگام علی علیه‌السلام دست مبارک خود را به پشتم زد و فرمود: ای برادر ازدی! آیا مطلب برای تو روشن شد؟ عرض کردم: یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام! اینک فرمان در دست شما است، هرگونه امر بفرمایید اطاعت می‌کنم. پس از آن جنگ شروع شد و من در لشگر حضرت با آنان وارد جنگ شدم و تا پایان بدون شك در حقانیت امیرالمؤمنین با خوارج جنگ کردم.^۱

شهادت امام المجاهدین علیهم‌السلام

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ أَنْتَ أَوَّلُ مَظْلُومٍ وَأَوَّلُ مَنْ غُصِبَ حَقُّهُ صَبْرَتْ وَاحْتَسَبَتْ حَتَّى آتَيْكَ الْيَقِينَ فَاشْهَدُ أَنَّكَ لَقِيتَ اللَّهَ وَ أَنْتَ شَهِيدٌ، عَذَّبَ اللَّهُ قَاتِلَكَ بِأَنْوَاعِ الْعَذَابِ.»

۱. اعلام‌الوری، ضمن معجزات امیرالمؤمنین علیه‌السلام.

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) پس از خاتمه جنگ نهروان و بازگشت به کوفه، در صدد حمله به شام برآمد و حُکام ایالات نیز در اجرای فرمان آن حضرت تا حدّ امکان به بسیج پرداخته و گروه‌های تجهیز شده را به خدمت وی اعزام داشتند.

تا اواخر شعبان سال چهارم هجری، نیروهای اعزامی از اطراف وارد کوفه شده و به اردوگاه نُخيله پیوستند، علی (علیه السلام) گروه‌های فراهم شده را سازمان رزمی داد و با کوشش شبانه‌روزی خود، در مورد تأمین و تهیه کسری ساز و برگ آنان اقدامات لازم را به عمل آورد، فرماندهان و سرداران او هم که از رفتار و کردار معاویه و مخصوصاً از نیرنگ‌های عمروعاص، دل‌پروردی داشتند، در این کار مهمّ حضرت را یاری کردند و بالأخره در نیمه دوم ماه مبارک رمضان سال چهارم هجری، علی (علیه السلام) پس از ایراد يك خطابه غَزاء، تمام سپاهیان خود را به هیجان آورده و آنان را برای حرکت به سوی شام آماده کرد، ولی در این هنگام خامه تقدیر سرنوشت دیگری را برای او نوشته و اجرای طرح وی را عقیم گردانید.

فراریان خوارج، مکه را مرکز عملیات خود قرار داده بودند و سه تن از آنان به نام‌های «عبدالرحمن بن ملجم» و «برک بن عبدالله» و «عمرو بن بکر» در یکی از شب‌ها، گرد هم آمده و از گذشته مسلمانان صحبت می‌کردند، در ضمن گفتگو به این نتیجه رسیدند که باعث این همه خونریزی و برادرکشی، معاویه و عمروعاص و علی (علیه السلام) می‌باشند و اگر این سه نفر از میان برداشته شوند مسلمانان به کلی آسوده شده و تکلیف خود را معین می‌کنند.

این سه نفر داخل کعبه معظمه شدند و با هم پیمان بستند و سوگند یاد کردند که هر يك از ایشان داوطلب کشتن یکی از این سه نفر باشد، عبدالرحمن بن ملجم متعهّد قتل علی (علیه السلام) شد، عمرو بن بکر عهده‌دار کشتن عمروعاص گردید، برک بن عبدالله نیز قتل معاویه را به گردن گرفت، و هر يك شمشیر خود را با سمّ مُهلک به زهر بیالودند تا ضربتشان مؤثر واقع گردد، نقشه این قرارداد به طور محرمانه و سری در

مگه کشیده شد و برای این که هر سه نفر، در يك زمان، مقصود خود را انجام دهند، شب نوزدهم ماه رمضان را برای این منظور انتخاب کردند و هريك از ایشان برای انجام ماموریت خود، به سوی مقصد روانه گردید.

عمرو بن بکر برای کشتن عمروعاص به مصر رفت و برك بن عبدالله جهت قتل معاویه رهسپار شام شد ابن ملجم نیز راه کوفه را پیش گرفت.

برك بن عبدالله در شام به مسجد رفت و در شب نوزدهم، در صف اول نماز ایستاد و چون معاویه سر بر سجده نهاد، برك شمشیر خود را فرود آورد ولی در اثر تزلزل و اضطراب، شمشیر او به جای فرق معاویه، بران وی اصابت کرد.

معاویه زخم شدید برداشت و فوراً به خانه خود منتقل و بستری گردید و ضارب را نیز پیش او حاضر ساختند، معاویه گفت: توجه جراتی داشتی که چنین کاری کردی؟

برك گفت: امیر مرا معاف دارد تا مژده دهم: معاویه گفت: مقصودت چیست؟
برك گفت: همین الآن علی را هم کشتند: معاویه او را تا تحقیق این خبر زندانی کرد و چون صحت آن معلوم گردید او را رها ساخت و به روایتی همان وقت دستور داد او را گردن زدند. چون پزشك زخم معاویه را معاینه کرد، اظهار داشت که اگر امیر اولاد نخواهد می توان آن را با دارو معالجه کرد و الاً باید محلّ زخم، با آهن گداخته داغ گردد، معاویه گفت تحمل درد آهن گداخته را ندارم و دو پسر (یزید و عبدالله) برای من کافی است.

عمرو بن بکر نیز در همان شب در مصر به مسجد رفت و در صف اول به نماز ایستاد، اتفاقاً در آن شب عمروعاص را تب شدیدی رخ داده بود که از التهاب و رنج آن نتوانست به مسجد برود و قاضی شهر را برای ادای نماز جماعت به مسجد فرستاد! پس از شروع نماز، در رکعت اول که قاضی سر به سجده داشت، عمرو بن بکر با ضربت شمشیر، او را از پا درآورد، همه و جنجال در مسجد بلند شد و نماز نیمه تمام ماند و قاتل دست بسته به چنگ مصریان افتاد، چون خواستند او را نزد

عمرو عاص ببرند مردم وی را به عذاب‌های هولناک عمرو عاص تهدیدش می‌کردند عمرو بن بکر گفت: مگر عمرو عاص کشته نشد؟ شمشیری که من بر او زده‌ام اگر از آهن هم باشد زنده نمی‌ماند، مردم گفتند: آن کس که تو او را کشتی قاضی شهر است نه عمرو عاص!!

بیچاره عمرو بن بکر، آن وقت فهمید که قاضی را به جای عمرو عاص کشته است، لذا از کثرت تأسف، نسبت به مرگ قاضی وعدم اجرای مقصود خود، شروع به گریه کرد و چون عمرو عاص علت گریه را پرسید عمرو گفت: من به جان خود بیمناک نیستم، بلکه تأسف و اندوه من از مرگ قاضی و زنده ماندن تو است که نتوانستم مانند رفقای خود، مأموریتم را انجام دهم! عمرو عاص جریان امر را از او پرسید، عمرو بن بکر، مأموریت سرّی خود و رفقاییش را برای او شرح داد، آنگاه به دستور عمرو عاص گردن او نیز با شمشیر قطع گردید، بدین ترتیب مأموران قتل عمرو عاص و معاویه نتوانستند مقصود خود را انجام دهند و خودشان نیز کشته شدند.^۱

عبدالرحمن بن ملجم با قُطامه ملاقات کرد

ابن ملجم نیز در اواخر ماه شعبان سال چهارم، به کوفه رسید و بدون این که از تصمیم خود کسی را آگاه گرداند در منزل یکی از آشنایان خود مسکن گزید و منتظر رسیدن شب نوزدهم ماه مبارک رمضان شد، روزی به دیدن یکی از دوستان خود رفت و در آن جا زن زیبارویی به نام قُطام را که پدر و برادرش در جنگ نهروان کشته شده بودند مشاهده کرد و در اولین برخورد، دل از کف داد و فریفته زیبایی او گردید و از وی تقاضای زناشویی کرد.

قُطام گفت: برای مهریه من چه خواهی کرد؟ گفت: هر چه تو بخواهی!

۱. تذکرة الخواص ابن جوزی حنفی، چاپ مکتبة نینوی، طهران، ناصر خسرو مروی، ص ۱۷۵.

قُطام گفت: مَهر من سه هزار درهم پول و يك كنيز و يك غلام و كشتن علی بن ابی طالب است:

ابن ملجم که خود برای کشتن آن حضرت از مگه به کوفه آمده و نمی‌خواست کسی از مقصودش آگاه شود، خواست قطام را آزمایش کند، لذا به قطام گفت آنچه از پول و غلام و کنیز خواستی برایت فراهم می‌کنم، اما کشتن علی بن ابی طالب را من چگونه می‌توانم انجام دهم؟

قطام گفت: البته در حال عادی کسی نمی‌تواند به او دست یابد، باید او را غافل گیر کنی و به قتل رسانی تا درد دل مرا شفا بخشی و از وصال کامیاب شوی و چنانچه در انجام این کار کشته گردی پاداش آخرت بهتراز دنیا خواهد بود!!

ابن ملجم که دید قطام نیز از خوارج بوده و هم عقیده اوست گفت: به خدا سوگند من به کوفه نیامده‌ام مگر برای همین کار! قطام گفت: من نیز در انجام این کار تو را یاری می‌کنم و تنی چند به کمک تو می‌گمارم، بدین جهت نزد وَرْدان بن مجالد که با قطام از يك قبیله بوده و جزو خوارج بود، فرستاد و او را در جریان امر گذاشت و از وی خواست که در این مورد به ابن ملجم کمک کند و ردان نیز به جهت بغضی که با علی علیه‌السلام داشت تقاضای او را پذیرفت.

خود ابن ملجم نیز مردی از قبیله اشجع را به نام شبیب که با خوارج هم عقیده بود همدست خود کرد و آن گاه اشعث بن قیس یعنی همان منافقی را که در صفین، علی علیه‌السلام را در آستانه پیروزی مجبور به متارکه جنگ کرد، از اندیشه خود آگاه ساختند، اشعث نیز به آنان قول داد که در موعد مقرر، او نیز خود را در مسجد به ایشان خواهد رسانید، بالأخره شب نوزدهم ماه مبارك رمضان فرارسید و ابن ملجم و یارانش به مسجد آمده و منتظر ورود علی علیه‌السلام شدند.^۱

۱. همان، ص ۱۷۶ (با اختلاف جزئی در ترجمه، و در شب شهادت آن حضرت).

حضرت امیر علیه السلام از شهادت خود خبر می دهد

مقارن ورود ابن ملجم به کوفه، امیرالمؤمنین علیه السلام نیز بسته و گریخته از شهادت خود خبر می داد، حتی در یکی از روزهای ماه رمضان که بالای منبر بود دست به محاسن شریفش کشید و فرمود:

شقی ترین مردم، این موها را با خون سر من رنگین خواهد کرد.
و به همین جهت روزهای آخر عمر خود را هر شب در منزل یکی از فرزندان خویش مهمان می شد و در شب شهادت نیز در منزل دخترش امّ کلثوم مهمان بود.
هنگام افطار سه لقمه غذا خورد و سپس به عبادت پرداخت و از سر شب تا طلوع فجر در انقلاب و تشویش بود، گاهی به آسمان نگاه می کرد و حرکات ستارگان را در نظر می گرفت و هر چه طلوع فجر نزدیک تر می شد انقلاب و اضطراب آن حضرت بیشتر می گشت.

افطار و حال امام علیه السلام در شب نوزدهم

از امّ کلثوم نقل است که: چون شب نوزدهم ماه رمضان رسید، پدرم به خانه آمد و به نماز ایستاد، من برای افطار آن جناب طبقی حاضر گذاشتم که دو قرص نان جو با کاسه ای از شیر و مقداری از نمک در آن بود، چون از نماز فارغ شد، نگاه به آن طبق کرد و سرتکان داد و فرمود: دخترم! برای من در یک طبق افطاری دو نان و خورش حاضر کرده ای؟ مگر نمی دانی که من از برادر و پسر عمّ رسول خدا صلی الله علیه و آله متابعت می کنم، دخترم! هر که خوردنی و پوشیدنی او در دنیا خوب باشد، ایستادن او در روز قیامت نزد حق تعالی طولانی تر است.

دخترم! در حلال دنیا حساب است و در حرام آن عقاب، حبیبم رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داد که جبرئیل کلید گنج های زمین را برای او آورد و گفت: یا محمد! خداوند به تو سلام می رساند و می فرماید: اگر بخواهی تمام

کوه‌های تهامه را برای تو طلا می‌کنم. اینها را که کلید گنج‌های زمین است بگیر و از ثواب آخرت تو چیزی کم نمی‌شود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: بعد از آن چه خواهد بود؟ گفت: مرگ. آن حضرت فرمودند: هرگاه چنین است، مرا به دنیا احتیاج نیست. مرا رها کن که یک روز گرسنه باشم و یک روز سیر، تا در روزی که گرسنه هستم دعا کنم و از پروردگار خود درخواست کنم و در روزی که سیر باشم پروردگار خود را حمد گویم. جبرئیل گفت: یا رسول الله! توفیق هر خیری را یافته‌ای.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: دخترم! این دنیا خانه فریب و مذلت و خواری است. هر که چیزی از قبل به آخرت بفرستد به او می‌رسد.

عَنْ أُمِّ كَلثُومِ بِنْتِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام قَالَتْ قَالَ أَبِي يَا بُنَيَّةُ! مَا مِنْ رَجُلٍ طَابَ مَطْعَمُهُ وَ مَشْرَبُهُ وَ مَلْبَسُهُ إِلَّا طَالَ وَقُوفُهُ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. يَا بُنَيَّةُ إِنَّ الدُّنْيَا فِي حَلَالِهَا حِسَابٌ وَ فِي حَرَامِهَا عِقَابٌ وَ قَدْ أَخْبَرَنِي حَبِيبِي رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَنَّ جَبْرَائِيلَ علیه السلام نَزَلَ إِلَيْهِ وَ مَعَهُ مَفَاتِيحُ كُنُوزِ الْأَرْضِ وَ قَالَ يَا مُحَمَّدُ! السَّلَامُ يَقْرِيكَ السَّلَامُ وَ يَقُولُ لَكَ إِنْ شِئْتَ صِيرْتُ جِبَالَ تِهَامَةَ ذَهَبًا وَ فِضَّةً وَ خُذْ هَذِهِ مَفَاتِيحَ كُنُوزِ الْأَرْضِ وَ لَا يَنْقُصُ ذَلِكَ مِنْ حَظِّكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. قَالَ يَا جَبْرَائِيلُ وَ مَا يَكُونُ بَعْدَ ذَلِكَ قَالَ الْمَوْتُ. فَقَالَ إِذَا لَا حَاجَةَ لِي فِي الدُّنْيَا دَعْنِي أَجُوعُ يَوْمًا وَ أَشْبَعُ يَوْمًا فَالْيَوْمَ الَّذِي أَجُوعُ فِيهِ أَتَضَرَّعُ إِلَى رَبِّي وَ أَسْأَلُهُ وَ الْيَوْمَ الَّذِي أَشْبَعُ فِيهِ أَشْكُرُ رَبِّي وَ أَحْمَدُهُ فَقَالَ لَهُ جَبْرَائِيلُ وَ قَفْتَ لِكُلِّ خَيْرٍ يَا مُحَمَّدُ. ثُمَّ قَالَ علیه السلام يَا بُنَيَّةُ! الدُّنْيَا دَارُ غُرُورٍ وَ دَارُ هَوَانٍ فَمَنْ قَدَّمَ شَيْئًا وَ جَدَّهُ^۱.

آنگاه فرمود: ای دخترم! به خدا سوگند! افطار نکنم تا از این دو خورش یکی برداری.

پس من کاسه شیر را برداشتم و آن حضرت اندکی از نان جو با نمک تناول فرمود

و حمد و ثنای الهی به جا آورد و برخاست و به نماز ایستاد. پیوسته مشغول رکوع و سجود بود و به درگاه خالق متعال تضرع و ابتهال می کرد.

و نقل شده که آن حضرت در آن شب، بسیار از حجره خود بیرون می رفت و داخل می شد و به اطراف آسمان نظر می کرد و مضطرب بود و سوره یس را تلاوت می کرد و می فرمود: «اللَّهُمَّ بَارِكْ لِي فِي الْمَوْتِ»؛ خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را، و بسیار می گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، و کلمه مبارکه «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» را بسیار مکرر می کرد، و بسیار صلوات می فرستاد و استغفار می کرد.^۱

ابن شهر آشوب و غیره روایت کرده اند که حضرت در تمام آن شب بیدار بود امّ کلثوم عرض کرد: ای پدر! این بیداری و اضطراب شما در این شب برای چیست؟

علی علیه السلام فرمود: در صبح این شب من شهید خواهم شد. عرض کرد: بفرمایید جعه ده به مسجد رود و با مردم نماز گزارد. حضرت فرمود: بگویید جعه ده به مسجد رود و با مردم نماز گزارد، ولی پس از آن فرمود: از قضای الهی نمی توان گریخت و خود آهنگ رفتن به مسجد کرد.

در روایت دیگر است که آن حضرت، در آن شب، بیدار بود و بسیار بیرون می رفت و به آسمان نظر می افکند و می فرمود: به خدا قسم! دروغ نمی گویم و به من دروغ گفته نشده، این است آن شبی که مرا وعده شهادت داده اند.

پس زمانی که فجر طالع شد إِنَّ تَبَاخَ، مؤذن آن حضرت درآمد و ندای نماز در داد، حضرت به آهنگ مسجد برخاست، چون به صحن خانه آمد، مرغابیانی که در

۱. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۷۷، و تذکرة الخواص ابن جوزی، ص ۱۷۷.

خانه بودند برخلاف عادت، ازپیش روی آن حضرت درآمدند و پرمی زدند و فریاد و صیحه کردند، بعضی خواستند که ایشان را برانند، حضرت فرمود:

«دَعُوهُمْ فَإِنَّهُمْ صَوَائِحُ تَتَّبِعُهَا نَوَائِحُ».^۱ «ایشان را به حال خود بگذارید، همانا ایشان صیحه زندگانند که ازپی آن نوحه کنندگانند».

آن گاه سفارش مرغابیان را به امّ کلثوم کرد و فرمود: ای دخترک من! به حق من بر تو که این ها را غذا ده و سیراب کن و اگر نه رها کن بروند و از گیاه های زمین بخورند.

و چون به درب خانه رسید، قلاب در به کمر بند آن حضرت بند شد و از کمر مبارکش باز شد، حضرت کمر را محکم بست و اشعاری چند انشاد کرد که از جمله این دوبیت است:

أَشْدُّ حَيَازِيمَكَ لِلْمَوْتِ، فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا يَكِيَا وَلَا تَجْنَعِ عَنِ الْمَوْتِ إِذَا حَلَ بِنَادِيكَ
وَلَا تَعْتَرِبَ بِالذَّهْرِ، وَإِنْ كَانَ يُوَافِيكَ كَمَا أَضْحَكَكَ الذَّهْرُ، كَذَاكَ الذَّهْرُ يَبْكِيكَ^۲

ای علی! کمر خود را برای مرگ ببند، پس همانا مرگ تو را ملاقات خواهد کرد، و جزع مکن از مرگ وقتی که نازل شود به منزل تو، و مغرور مشو به دنیا هر چند با تو موافقت داشته باشد، همچنان که دهر تو را خندانیده است، همان گونه تو را به گریه خواهد درآورد.

سپس فرمود: الهی! مرگ را بر من مبارک گردان و لقای خود را بر من خجسته فرمای.^۳

امّ کلثوم از شنیدن این کلمات فریاد و ابته! واغوثاه! برداشت و امام حسن علیه السلام

۱. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۳۸؛ اعلام الوری به اعلام الهدی، ج ۱، ص ۳۱۱.

۲. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۷۸.

۳. عاشق صادق ز جانبازی حذر دارد ندارد	مرد حق اندیشه از خوف و خطر دارد ندارد
تا نبوسد آستانش تا نگیرد آستینش	دست هرگز عاشق از معشوق بردارد ندارد
عاشقان را از ازل خون جگر دادند آری	عاشقی جز محنت و خون جگر دارد ندارد

به دنبال پدر بیرون رفت، چون به آن حضرت رسید، عرض کرد: می‌خواهم با شما باشم. حضرت فرمود: تو را سوگند می‌دهم که برگردی. امام حسن علیه السلام به خانه باز آمد و با ام‌کلثوم محزون و غمگین نشستند و بر احوال و اقوالی که از پدر بزرگوار مشاهده کرده بودند، می‌گریستند.

امام علیه السلام وارد مسجد کوفه شد

از آن سوی، امیرالمؤمنین علیه السلام وارد مسجد گشت، چند رکعت نماز خواند و مشغول تعقیب شد، آن گاه بر بام مسجد آمد و انگشتان مبارک بر گوش نهاد و بانگ اذان درداد، و چون آن حضرت اذان می‌گفت، هیچ خانه‌ای در کوفه نبود مگر آن که صدای اذانش به آن جا می‌رسید، آن گاه از مأذنه به زیر آمد و خدای را تقدیس و تهلیل می‌گفت و صلوات می‌فرستاد، و این چند بیت را قرائت فرمود:

خَلُّوا سَبِيلَ الْمُؤْمِنِ الْمُجَاهِدِ فِي اللَّهِ لَا يَعْبُدُ غَيْرَ الْوَاحِدِ
وَيُوقِظُ النَّاسَ إِلَى الْمَسَاجِدِ^۱

و به صحن مسجد درآمد و می‌فرمود: «الصَّلوة، الصَّلوة» و خفتگان را برای نماز از خواب بیدار می‌کرد، و ابن ملجم در تمام آن شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده داشت فکر می‌کرد. این هنگام که امیرالمؤمنین علیه السلام خفتگان را برای نماز بیدار می‌کرد او نیز در میان خفتگان به روی درافتاده بود و شمشیر مسموم خود را در زیر جامه داشت، چون امیرالمؤمنین علیه السلام به او رسید، فرمود: برخیز برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیاطین است، بردست راست به خواب که خواب مؤمنان است یا به طرف چپ به خواب که خواب حکماست و یا بر پشت بخواب که خواب پیامبران است.

آن گاه فرمود: قصدی در خاطر داری که نزدیک است از آن آسمان ها فروریزد و زمین چاک شود و کوهسارها نگون گردد. و اگر بخواهم می توانم خبر دهم که زیر جامه چه داری و از او درگذشت و به محراب رفت و به نماز ایستاد.

سوگند به خدای کعبه رستگار شدم

با این که به ابن ملجم بارها گوشزد شده بود که امیرالمؤمنین علیه السلام را اشقیای امت شهید می کند و گاهی به قطام می گفت: می ترسم من آن کس باشم و بر آرزو نیز دست نیابم. و آن شب تا بامداد در اندیشه این امر عظیم بود، عاقبت سیلاب شقاوت او، این خیالات گوناگون را چون خس و خاشاک به طوفان فنا داد و عزم خویش را در قتل امیرالمؤمنین علیه السلام جزم کرد و آمد در پهلوی محراب جای گرفت، و زدن و شیب نیز در گوشه ای خزیدند. چون امیرالمؤمنین علیه السلام در رکعت اول سر از سجده برداشت، شیب ابن بجره، اول آهنگ قتل آن حضرت کرد و بانگ زد: «لله الحُکْم یا علی لالک و لا لأصحابک»^۱، حکم خاص خداوند است تو نتوانی از خویشتن حکم کنی و کار دین را به حکومت حکمین بازگذاری، این بگفت و تیغ را براند، شمشیر او بر طاق آمد و خطا کرد. از پس او ابن ملجم آمد، این کلمات بگفت و شمشیر برفرق آن حضرت فرود آورد از قضا ضربت او به جای زخم عمرو بن عبدود آمد و تا موضع سجده را شکافت. آن حضرت فرمود: ^۲ «بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۱۷۰؛ بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۳۰.

۲. و موافق روایت شیخ مفید و مسعودی، ابن ملجم و شیب و مجاشع بن وردان شمشیرهای خود را حمایل کردند و مقابل باب شده در کمین امیرالمؤمنین علیه السلام نشستند، زمانی که آن حضرت داخل مسجد شد و صدای نازنینش بلند شد: «یا ایُّها النَّاسُ الصَّلَاةُ» شمشیرها را بلند کردند و بر آن جناب حمله کردند و گفتند: «الْحُکْمَ لِلَّهِ لَا لَكَ» پس شمشیر شیب ملعون به درگرفت و به آن حضرت نخورد ولی شمشیر ابن ملجم برفرق مبارک آن جناب رسید و بشکافت و ابن وردان فرار کرد.

رَسُولُ اللَّهِ، فُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ^۱» «سوگند به خدای کعبه! رستگار شدم»، و با صدای بلند فرمود: ابن ملجم مرا کشت او را مأخوذ دارید. اهل مسجد چون صدای آن حضرت شنیدند در طلب آن ملعون شدند و صداها بلند شد و حال مردم دگرگون شد پس همه به سوی محراب دویدند، دیدند که آن حضرت در محراب افتاده و فرق مبارکش شکافته شده و این آیه مبارکه را می خواند: ﴿مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى﴾ (سوره طه، آیه ۵۵) «شما را از زمین خلق کردیم، و شما را در آن بازمی گردانیم و شما را بار دیگر از آن بیرون می آوریم».

سپس فرمود: امر خدا آمد و گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله محقق گردید، مردم دیدند خون سر آن حضرت بر روی و محاسن شریفش جاری است و ریش مبارکش به خون خضاب شده و می فرماید: «هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ» «این همان وعده ای است که خدا و رسول صلی الله علیه و آله به من داده اند».

هنگام ضربت ابن ملجم بر فرق آن حضرت، جبرئیل در میان آسمان و زمین ندا در داد. چنان که مردمان بشنیدند. و گفت:

تَهَدَّمَتْ وَ اللَّهِ أَرْكَانُ الْهُدَى، وَ انْطَمَسَتْ أَغْلَامُ التَّقَى، وَ انْفَصَمَتِ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى، قُتِلَ ابْنُ عَمِّ الْمُصْطَفَى، قُتِلَ الْوَصِيُّ الْمُجْتَبَى، قُتِلَ عَلَى الْمُرْتَضَى، قَتَلَهُ أَشَقَى

←
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «لَا يَفُوتُكُمْ الرَّجُلُ» پس مردم بر ابن ملجم حمله کردند و فریاد می کشیدند که او را بگیرید. پس مردی از همدان ساق پای او را مضروب و مغیره بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب ضربتی بر صورت او زد که به روی افتاد. پس او را گرفتند و به نزد امام حسن علیه السلام بردند و شبیب خود را در میان مردم افکند که کسی او را نشناسد و نجات یافت و فرار کرد تا به منزل خویش رسید. عبدالله بن بجره که یکی از فرزندان او بود براو داخل شد، دید که پدرش شبیب، وحشتناک است. پرسید مگر چه واقع شده؟ حکایت را برای او نقل کرد. عبدالله به منزل خویش رفت و شمشیر خود را آورد و بر شبیب ضربتی زد و او را کشت.

معلوم باشد، آنچه از روایات مستفاد می شود آن است که آن نمازی که حضرت امیر علیه السلام در آن ضربت زده شده نافله فجر بود. منتهی الآمال، تاریخ حضرت امیر علیه السلام.

الْأَشْقِيَاءُ^۱ به خدا سوگند! درهم شکست ارکان هدایت و تارک شد ستاره‌های علم نبوت و برطرف شد نشان‌های پرهیزکاری و گسیخته شد عروه‌الوثقی الهی و کشته شد پسر عم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و شهید شد سید اوصیاء علی مرتضی، شهید کرد او را بدبخت‌ترین اشقیا.

کشتند به محراب علی شیر خدا را کردند به خون رنگه شفیع دوسرا را در دامن محراب به خون غرقه نمودند از تیغ ستم زینت محراب و دعا را چون ام‌کلثوم این صدا را شنید بروی خود زد و گریان چاک کرد و فریاد برداشت: **وَابْتَاهُ وَاعْلِيَاهُ وَامُحَمَّدَاهُ**، پس حسنین علیهما السلام از خانه به سوی مسجد دویدند، دیدند که مردم نوحه و فریاد می‌کنند و می‌گویند: **وَإِمَامَاهُ وَوَأَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ**، به خدا سوگند! شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز اصنام و اوثان را سجده نکرد و شبیه‌ترین مردم بود به رسول خدا صلی الله علیه و آله. پس چون داخل مسجد شدند فریاد: **«وَإِبْتَاهُ وَاعْلِيَاهُ»** برآوردند و چون به نزدیک محراب آمدند، پدر بزرگوار خویش را دیدند که در میان محراب افتاده. و ابوجعه و جماعتی از اصحاب و انصار آن حضرت حاضرند پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام امام حسن علیه السلام را به جای خود بازداشت که با مردم نمازگزارد و آن حضرت نماز خویش را نشسته تمام کرد و از زحمت زهر و شدت زخم به جانب یمین و شمال متمایل می‌گشت. چون امام حسن علیه السلام از نماز فارغ شد سر پدر را در کنار گرفت و همی گفت: ای پدر! پشت مرا شکستی، چگونه تورا به این حال توانم دید؟ امیرالمؤمنین علیه السلام چشم گشود و فرمود: ای فرزند! پس از امروز، پدرت را رنجی و المی نیست، اینک جد تو محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و جدّه تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا علیهما السلام و حوریان بهشت حاضرند و انتظار پدرت را دارند، توشاد باش و دست از گریستن بردار که گریه تو ملائکه آسمان را به گریه درآورده است. پس جراحت سر را محکم بستند و آن حضرت را از محراب به میان مسجد

آوردند. خبر شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام در شهر کوفه پراکنده شد، زن و مرد به سوی مسجد شتاب کردند، امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدند که سرش در دامن امام حسن علیه السلام است و با آن که جای ضربت را محکم بسته اند خون از آن می ریزد و گلگونه مبارکش از زردی به سفیدی مایل شده است، به اطراف آسمان نظر می کند و زبان مبارکش به تسبیح و تقدیس الهی مشغول است و می گوید: «الْهَى اسْتَلَّكَ مُرَافَقَةَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْصِيَاءِ وَ أَعْلَى دَرَجَاتِ جَنَّةِ الْمَأْوَى».

پس زمانی بیهوش شد و امام حسن علیه السلام گریست و از قطرات اشک آن حضرت که بر روی پدر بزرگوارش ریخت آن حضرت به هوش آمد و چشم گشود و فرمود: ای فرزند! چرا می گریی و جزع می کنی؟ همانا تو بعد از من به زهرستم شهید می شوی و برادرت حسین به تیغ جفا، و هر دو تن به جدّ و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد.

آن گاه امام حسن علیه السلام از قاتل پدر پرسش کرد، حضرت فرمود: مرا پسر ابن ملجم مرادی ضربت زد و اکنون او را به مسجد درآوردند و اشاره کرد به باب کنده و پیوسته زهر شمشیر بر بدن آن حضرت سَرّیان می کرد و آن حضرت را بیهوش می کرد و مردمان به باب کنده می نگریستند و بر امیرالمؤمنین علیه السلام می گریستند که ناگاه صدایی از در مسجد بلند شد و ابن ملجم را دست بسته از باب کنده به مسجد آوردند و مردمان گوش و گردن او را با دندان می گزیدند و بر رویش می زدند و آب دهان بر روی نحسش می افکندند و او را همی گفتند: وای بر تو! تو را چه بر این داشت که امیرالمؤمنین علیه السلام را کشتی و رکن اسلام را درهم شکستی و او خاموش بود و چیزی نمی گفت، و مردم را هر ساعت آتش خشم افروخته می گشت و همی خواستند او را با دندان پاره پاره کنند. تا او را به حضور امام حسن علیه السلام آوردند. چون نظر آن حضرت بر او افتاد فرمود:

ای ملعون! امیر مؤمنان و امام مسلمانان را کشتی به جای آن که تو را پناه داد و تو

را بر دیگران اختیار کرد و عطاها فرمود، آیا بد امامی بود از برای تو و جزای نیکی های او به تو بود که دادی؟!

ابن ملجم همچنان سر به زیر افکنده بود و سخن نمی گفت، پس در آن وقت صداهای مردم به گریه و نوحه بلند شد، پس امام حسن علیه السلام از آن مردی که آن ملعون را آورده بود پرسید: این دشمن خدا را در کجا یافتی؟ پس آن مرد حکایت یافتن ابن ملجم را برای آن حضرت نقل کرد، امیرالمؤمنین علیه السلام چشم گشود و این کلمه را می فرمود: «اَزْفَقُوا يَا مَلَأَيْكَةَ رَبِّي بِي». ای فرشتگان خدا! با من رفق و مدارا کنید.

آن گاه امام حسن علیه السلام به آن حضرت عرض کرد: این دشمن خدا و رسول و دشمن تو این ملعون است که حق تعالی تو را بر او مسلط کرد نزد تو حاضر ساخت. امیرالمؤمنین علیه السلام به جانب آن ملعون نگریست و به صدای ضعیفی فرمود:

یابن ملجم! امری بزرگ آوردی و مرتکب کار عظیم گشتی، آیا من از بهر تو بد امامی بودم که مرا چنین جزا دادی؟ آیا من تو را مورد مرحمت قرار ندادم و از دیگران برنگزیدم؟ آیا به تو احسان نکردم و عطاهای تو را افزون نکردم، با آن که می دانستم که تو مرا خواهی کشت؟ ولی خواستم حجت بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بگیرد و نیز خواستم که از این عقیده برگردی و شاید از طریق ضلالت و گمراهی روی برتابی، پس شقاوت بر تو غالب شد تا مرا بکشی، ای شقی ترین اشقیا!

ابن ملجم گریست و گفت: «أَفَأَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فِي النَّارِ؟» آیا تو نجات می دهی کسی را که در جهنم است و خاص آتش است؟

آن گاه حضرت سفارش او را به امام حسن علیه السلام کرد و فرمود:

ای پسر! با اسیر خود مدارا کن و طریق شفقت و رحمت پیش دار، آیا نمی بینی چشم های او را که از ترس چگونه گردش می کند و دلش چگونه مضطرب می باشد؟ امام حسن علیه السلام عرض کرد: این ملعون تو را کشته است و دل ما را به درد آورده است، امر می کنی که با او مدارا کنیم. فرمود:

ای فرزند! ما اهل بیت رحمت و مغفرتیم، پس بخوران به او از آنچه خود می‌خوری و بیاشام او را از آنچه خود می‌آشامی، پس اگر من از دنیا رفتم از او قصاص کن و او را بکش و جسد او را به آتش مسوزان و او را مُثله مکن. [یعنی دست و پا و گوش و بینی و سایر اعضای او را قطع مکن] که من از جدّ تو رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: مُثله مکنید اگر چه سگ گزنده باشد، و اگر زنده ماندم من خود داناترَم که با او چه کار کنم و من اولی می‌باشم به عفو کردن، چه این که ما اهل بیتی می‌باشیم که با گناهکار در حقّ ما، جز به عفو و کرم رفتار دیگر نکنیم.^۱

آنگاه حضرت را از مسجد برداشته با نهایت ضعف و بی‌حالی، آن جناب را به خانه بردند و این ملجم را در خانه محبوس داشتند و مردمان در گرد سرای آن حضرت فریاد گریه و عویل درهم افکندند و نزدیک بود که خود را هلاک کنند و حضرت امام حسن علیه السلام در عین گریه و بی‌قراری، به پدر بزرگوار خود عرض کرد: ای پدر! بعد از تو برای ما که خواهد بود؟ مصیبت تو برای ما امروز مثل مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله است، گویا گریه را از برای مصیبت تو آموخته‌ایم.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نور دیده خود را به نزدیک خویش طلبید و دیده‌های او را دید که از گریه بسیار مجروح گردیده است. پس به دست مبارک خود آب از چشمان حسن علیه السلام پاک کرد و دست بردل مبارکش نهاد و فرمود:

ای فرزند! خداوند عالمیان دل تو را به صبر ساکن فرماید و مزد تو و برادران تو را در مصیبت من عظیم گرداند و اضطراب تو را برطرف سازد و جریان آب دیدگان تو را فرونشاند، پس به درستی که خداوند تو را به قدر مصیبت تو مزد می‌دهد.

پس آن حضرت را در حجره‌ای نزدیک مُصلای خود خوابانیدند. زینب و امّ کلثوم آمدند و در پیش آن حضرت نشستند و نوحه و زاری می‌کردند و

می‌گفتند: بعد از تو کودکان اهل بیت را که تربیت خواهد کرد؟ و بزرگان ایشان را چه کسی سرپرستی خواهد کرد؟ ای پدر بزرگوار! اندوه ما بر تو دور و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد شد. پس صدای گریه مردم از بیرون حجره بلند شد و آب از دیده‌های آن حضرت جاری گردید و نظر حسرت به سوی فرزندان خود افکند و حسنین علیهم‌السلام را نزدیک خود طلبید و ایشان را دربر کشید و روی ایشان را می‌بوسید.^۱

در روایت دیگر است که: امام حسن علیهم‌السلام، ظرف شیری به دست امیرالمؤمنین علیهم‌السلام داد، آن حضرت گرفت و کمی از آن میل کرد و بقیه را برای ابن ملجم فرستاد و بار دیگر، از جهت آب و غذا، سفارش ابن ملجم را به امام حسن علیهم‌السلام فرمود.^۲

علی ای همای رحمت توجه آیتی خدا را	که به ما سوی فکندی همه سایه هما را
دل اگر خداشناسی همه در رخ علی بین	به علی شناختم من به خدا قسم خدا را
به خدا که دردو عالم اثر از فنا نماند	چو علی گرفته باشد سرچشمه بقا را
مگر ای سحاب رحمت توبیاری ارنه دوزخ	به شرار قهر سوزد همه جان ما سوی را
بروای گدای مسکین در خانه علی زن	که نگین پادشاهی زکرم دهد گدا را
به جزاز علی که گوید به پسر که قاتل من	چو اسیر توست اکنون به اسیر کن مدارا
به جزاز علی که آرد پسری ابوالعجایب	که علم کند به عالم شهدای کربلا را

ابوالفرج نقل کرده که به جهت معالجه زخم امیرالمؤمنین علیهم‌السلام، پزشکان کوفه را جمع کردند و عالم‌تر آنان در عمل جراحی شخصی بود که او را اثیر بن عمرو می‌گفتند، چون در جراحت امیرالمؤمنین علیهم‌السلام نگریست، شش گوسفندی طلبید که تازه و گرم باشد، چون آن شش را حاضر کردند، رگی از آن بیرون کشید، آن گاه او را در شکاف زخم کرد و در آن دمید تا اطرافش به اقصای جراحت رسید و لختی

۱. برگرفته از منتهی الآمال، باب سوم، تاریخ حضرت امیر علیهم‌السلام.

۲. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۷۶. ۲۸۹.

گذاشت، پس برداشت و در آن نظر کرد، بعضی از سفیدی مغز سر آن حضرت را در آن دید، آن وقت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) عرض کرد که: وصیت خود را بکن که ضربت این دشمن خدا کار خود را کرده و به مغز سر رسیده و دیگر کار از تدبیر بیرون شده است.^۱

وصایای امیرالمؤمنین (علیه السلام)

وصیت آن حضرت در هنگامی که با فرق شکافته، در بستر شهادت افتاده بود - به فرزندش امام حسن (علیه السلام) چنین است.

این است آنچه علی بن ابی طالب (علیه السلام) بدان وصیت کرده: مؤمنان را سفارش کرده است به گواهی دادن به این که خدایی جز خداوند نیست، یگانه است و شریکی ندارد و این که محمد (صلی الله علیه و آله) بنده و فرستاده اوست، او را به رهبری و دین حق فرستاده تا بر تمامی ادیان پیروزش گرداند هر چند خوشایند مشرکان نباشد و خدا بر محمد (صلی الله علیه و آله) درود و سلام فرستد. [سپس فرمود]: «نماز من و عبادت های من و زندگانی من و مرگ من همه برای خدا، پروردگار جهانیان است که او را شریک [و همتایی] نیست و به این آیین فرمان یافته ام و من نخستین مسلمانم».

سپس فرمود: «ای حسن! من، تو را و همه فرزندان و خانواده ام و هر یک از مؤمنان

۱. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۳۴.

دردا که شاهنشاه دین، حیدرز دنیا می رود	جان جهان، کز رفتنش جانها زتنها می رود
در ماتم سلطان دین مولی امیرالمؤمنین	فریاد یاران از زمین تا عرش اعلی می رود
در محفل ما روشنی بود از جمال ماه او	دردا که دیگر روشنی از محفل ما می رود
از خانه هر شب با حسن می رفت تا مسجد علی	امشب ندانم از چه رواز خانه تنها می رود
بنشست چون تیغ جفا برفرق شاه اولیا	برخاست فریاد از سما کزدست مولا می رود
افتاد از پا قامتی کز آن قیامت شد پیا	اندر زمین و آسمان آشوب و غوغا می رود
غلطید در خون گلبنی کز ماتم جانسوز او	هر دم گلاب از دیده ی گل های زهرا می رود

را که نامه ام به او رسد، به تقوای خدا. که پروردگارتان است. و این که از دنیا نروید جز این که مسلمان باشید، سفارش می‌کنم. و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید. زیرا من شنیدم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: «ایجاد صلح و سازش، میان مردم بهتر است از همه نماز و روزه». و به راستی، ویرانگر و براندازنده دین، همانا اختلاف انداختن میان مردم است. «وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ».

به خویشاوندان خود توجه کنید و با آنان در ارتباط و تماس باشید تا خدا حساب را بر شما آسان کند.

خدا را، خدا را، درباره یتیمان؛ مبدا آنان نزد شما تباه شوند که من خود از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود:

هر که سرپرستی یتیمی را به عهده گیرد تا بی‌نیاز گردد خداوند به این کردار، بهشت را براو واجب کند، همان طور که برای خورنده مال یتیم آتش دوزخ را واجب کرده است.

خدا را، خدا را، درباره قرآن؛ مبدا دیگران در فهم آن بر شما پیشی گیرند.

خدا را، خدا را درباره همسایگان؛ همانا پیامبر صلی الله علیه و آله در خصوص آنان سفارش^۱

۱. هذا ما أوصى به علي بن أبي طالب، أوصى المؤمنين بِشَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، أَرْسَلَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، ثُمَّ «إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ». سورة انعام، آیه ۱۶۲ و ۱۶۳.

ثُمَّ إِنِّي أوصيك يا حسن وجميع ولدي وأهل بيتي ومن بلغه كتابي من المؤمنين بتقوى الله وركبكم، ولا تموتن إلا وأنتم مسلمون، «واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا» (سورة آل عمران، ۱۰۳) فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله يَقُولُ: «صَلَاةُ ذَاةِ الْبَيْنِ أَفْضَلُ مِنْ عَامَّةِ الصَّلَاةِ وَالصَّوْمِ»، وَإِنَّ الْمُبِيرَةَ. وَهِيَ الْحَالِقَةُ لِلدِّينِ. فَسَادُ ذَاةِ الْبَيْنِ، وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

أَنْظَرُوا ذَوِي أَرْحَامِكُمْ فَصَلُّوهُمْ يُهَوِّنَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ الْحِسَابَ.

الله في الأيتام لا يضيعوا بحضرتكم، فَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله يَقُولُ:

فرموده است و همواره درباره آنان سفارش می فرمود، به گونه ای که گمان بردیم که برایشان میراث معین خواهد کرد.

خدا را، خدا را، درباره خانه پروردگارتان؛ مبادا تا هستید آن را خالی بگذارید؛ زیرا اگر زیارت خانه خدا ترك شود، شما را در عذاب مهلت ندهند. و کمترین بهره

«مَنْ عَالَ يَتِيمًا حَتَّى يَسْتَغْنِيَ أُوجِبَ اللَّهُ لَهُ بِذَلِكَ الْجَنَّةَ كَمَا أُوجِبَ لِكُلِّ مَالٍ الْيَتِيمِ النَّارَ.»
 الله الله في القرآنِ فَلَا يَسْبِقَنَّكُمْ إِلَى الْعِلْمِ بِهِ غَيْرُكُمْ.
 الله الله في حيرانكم، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَوْصَى بِهِمْ، مَا زَالَ يُوصِي بِهِمْ حَتَّى ظَنَّنَا أَنَّهُ سَيُورِثُهُمْ.
 الله الله في بَيْتِ رَبِّكُمْ فَلَا يَخْلُو مِنْكُمْ مَا بَقِيَْتُمْ، فَإِنَّهُ إِنْ تَرَكَ لَمْ تُنَاطِرُوا، وَأَذْنَى مَا يُرْجَعُ بِهِ مَنْ أَمَّهُ أَنْ يُغْفَرَ لَهُ مَا سَلَفَ.

الله الله في الصَّلَاةِ فَإِنَّهَا خَيْرُ الْعَمَلِ، إِنَّهَا عِمَادُ دِينِكُمْ.
 الله الله في الزَّكَاةِ فَإِنَّهَا تُطْفِئُ غَضَبَ رَبِّكُمْ.
 الله الله في صِيَامِ شَهْرِ رَمَضَانَ فَإِنَّ صِيَامَهُ جَنَّةٌ مِنَ النَّارِ.
 الله الله في الْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ فَشَارِكُوهُمْ فِي مَعَائِشِكُمْ.
 الله الله في الْجِهَادِ بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ وَ أَلْسِنَتِكُمْ، فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ رَجُلَانِ: إِمَامٌ هُدًى، أَوْ مُطِيعٌ لَهُ مُقْتَدٍ بِهِدَاهُ.

الله الله في ذُرِّيَّةِ نَبِيِّكُمْ، لَا تُظْلَمَنَّ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ وَأَنْتُمْ تَقْدِرُونَ عَلَى الْمَنْعِ عَنْهُمْ.
 الله الله في أَصْحَابِ نَبِيِّكُمْ الَّذِينَ لَمْ يَخْدُثُوا حَدَثًا وَلَمْ يُؤَوُّوا مُخْدِثًا، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَوْصَى بِهِمْ وَلَعَنَ الْمُخْدِثَ مِنْهُمْ وَمَنْ غَيْرَهُمْ، وَ الْمُؤَوِّيَ لِلْمُخْدِثِينَ.

الله الله في النِّسَاءِ وَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ، فَإِنَّ آخِرَ مَا تَكَلَّمُ بِهِ نَبِيُّكُمْ أَنْ قَالَ: «أَوْصِيكُمْ بِالضَّعِيفَيْنِ: النِّسَاءِ وَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ.» الصَّلَاةُ، الصَّلَاةُ، الصَّلَاةُ، لَا تَخَافُوا فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَائِمَ يَكْفِيكُمْ مَنْ أَرَادَكُمْ وَ بَغَى عَلَيْكُمْ، فُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا كَمَا أَمَرَكُمْ اللَّهُ، وَ لَا تَتْرَكُوا الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ فَيُولِيَ اللَّهُ أَمْرَكُمْ شِرَارَكُمْ تَدْعُونَ فَلَا يَسْتَجَابُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ.

عَلَيْكُمْ يَا بَنِيَّ بِالْوَأَصْلِ وَ التَّبَادُلِ وَ التَّبَادُرِ، وَ إِيَّاكُمْ وَ التَّقَاطُعِ وَ التَّدَايُرِ وَ التَّقَرُّقِ، وَ تَعَاوُنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَى وَ لَا تَعَاوُنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوَانِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ»، وَ حَفَظَكُمْ اللَّهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتٍ وَ حَفِظَ نَبِيَّكُمْ فَيْكُمْ، أَسْتَوْدِعُكُمْ اللَّهَ، وَ أَفَرِّعُ عَلَيْكُمْ السَّلَامَ وَ رَحْمَةَ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ، ثُمَّ لَمْ يَزَلْ يَقُولُ: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» حَتَّى مَضَى.
 تحف العقول، وصيته الى ابنه الحسن (علیه السلام)، لما حضرته الوفاة.

کسی که قصد زیارت خانه خدا را کند، این است که گناهان گذشته او آمرزیده شود.

خدا را، خدا را، دربارہ نماز؛ همانا نماز بهترین عمل و ستون دین شماست.
خدا را، خدا را، دربارہ زکات که آتش خشم پروردگارتان را فرونشاند.
خدا را، خدا را، دربارہ روزه ماه رمضان که روزه آن ماه، سپری است در برابر دوزخ.

خدا را، خدا را، دربارہ رعایت حال بینوایان و مستمندان؛ آنان را در زندگی خود شریک کنید.

خدا را، خدا را، در خصوص جهاد به مال و جان و زبان خودتان، پس همانا دو مرد جهاد کنند: امام برحق، یا مطیع و پیرو امام.

خدا را، خدا را، دربارہ اصحاب پیامبران، آنان که نه بدعتی گذاشتند و نه بدعتگذاری را پناه دادند؛ زیرا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سفارش آنان را فرموده و بدعتگذار آنان و دیگر بدعتگذاران و پناه دهنده بدعتگذاران را لعنت کرده است.

خدا را، خدا را، در رعایت حق زنان و زیردستان؛ زیرا آخرین فرمایش پیامبران این بود که فرمود:

شما را به رعایت حق دوناتوان سفارش می‌کنم: زنان و زیردستان.

نماز، نماز، نماز! در راه خدا از ملامت هیچ ملامتگری نهراسید تا خداوند را از سوء قصد و ستم دیگران بازدارد. با مردم خوش زبان باشید همان گونه که خداوند فرماتان داده است. امر به معروف و نهی از منکر را فرو نگذارید، که بدترین کسانتان بر شما حاکم و سرپرست شوند، از آن پس، هر چه دعا کنید به اجابت نرسد [دعایان علیه آنان مستجاب نگردد].

ای فرزندانم! بر شما لازم است به یکدیگر پیوندید و به هم بخشش کنید و به کمک یکدیگر بشتابید و مبادا با هم قطع رابطه کنید و به هم پشت کنید و پراکنده

شوید. در نیکوکاری و پرهیزگاری با یکدیگر همکاری کنید و در گناه و تعدی دستیار هم نشوید و از خدا پروا کنید که خدا سخت کیفر است. خدا شما اهل بیت را حفظ کند و حرمت پیامبرتان را درباره شما نگهدارد. شما را به خدای می سپارم و بر شما درود می فرستم و رحمت و برکات خدا را برای شما خواهانم. سپس پیوسته می فرمود: «لا اله الا الله» تا آن که چشم از جهان فرو بست.

نیز برخی از اصحابش، جهت عیادت به حضور آن حضرت مشرف شدند، امام (علیه السلام) در آخرین ساعات زندگی، آنان را مخاطب قرار داد و فرمود: «أَنَا بِالْأَمْسِ صَاحِبُكُمْ وَالْيَوْمَ عِبْرَةٌ لَكُمْ وَغَدَا مُفَارِقُكُمْ»^۱. «من دیروز کنار شما و با شما بودم و امروز وضع و حال من برای شما عبرت است و فردا از شما مفارقت می کنم.»

آن گاه از هوش رفت و پس از لحظه ای چشمان خدا بین خود را نیمه باز کرد و فرمود:

ای حسن! سخنی چند هم با تو دارم، امشب آخرین شب عمر من است، چون درگذشتم مرا به دست خود غسل بده و کفن و پوشان و خودت مباشر اعمال کفن و دفن من باش و بر جنازه من نماز بخوان و در تاریکی شب، جنازه ام را در محلی گمنام به خاک سپار تا کسی از آن آگاه نشود.

همچنین هنگامی که در بستر شهادت قرار داشت، به حسن و حسین (علیه السلام)

چنین وصیت کرد:

أَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ وَآلَا تَبْغِيَا الدُّنْيَا وَإِنْ بَعَثْتُكُمْ وَلَا تَأْسَفَا عَلَى شَيْءٍ مِنْهَا زُورِي عَنْكُمْ وَقُولَا بِالْحَقِّ وَاعْمَلَا لِلْآخِرِ وَكُونَا لِلظَّالِمِ خَصْمًا وَلِلْمَظْلُومِ عَوْنًا أَوْصِيكُمْ وَجَمِيعَ وَلَدِي وَأَهْلِي وَمَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي بِتَقْوَى اللَّهِ وَنَظْمِ أَمْرِكُمْ وَصَلَاحِ ذَاتِ بَيْنِكُمْ فَإِنِّي سَمِعْتُ جَدَّكُمْ ص يَقُولُ صَلَاحُ ذَاتِ الْبَيْنِ أَفْضَلُ مِنْ عَامَّةِ الصَّلَاةِ وَ

الصَّيَامِ اللَّهُ فِي الْإِيْتَامِ فَلَا تُغْبُوا أَفْوَاهَهُمْ وَلَا يَضِيعُوا بِحَضْرَتِكُمْ وَاللَّهُ اللَّهُ فِي جِيرَانِكُمْ فَإِنَّهُمْ وَصِيَّتُهُ بَيْنَكُمْ مَا زَالَ يُوصِي بِهِمْ حَتَّى ظَنَّنَا أَنَّهُ سَيُورِثُهُمْ وَاللَّهُ اللَّهُ فِي الْقُرْآنِ لَا يَسْقُكُمْ بِالْعَمَلِ بِهِ غَيْرُكُمْ وَاللَّهُ اللَّهُ فِي الصَّلَاةِ فَإِنَّهَا عَمُودُ دِينِكُمْ وَاللَّهُ اللَّهُ فِي بَيْتِ رَبِّكُمْ لَا تَخْلُوهُ مَا بَقِيْتُمْ فَإِنَّهُ إِنْ تَرِكَ لَمْ تَنْظُرُوا وَاللَّهُ اللَّهُ فِي الْجِهَادِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَالْأَسْتِثْنَاءُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَعَلَيْكُمْ بِالتَّوَّاصِلِ وَالتَّبَادُلِ وَإِيَّاكُمْ وَالتَّدَابُرِ وَالتَّقَاتُحَ لَا تَتْرَكُوا الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالتَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ فَيُؤَلَّى عَلَيْكُمْ أَشْرَارُكُمْ شِرَارُكُمْ ثُمَّ تَدْعُونَ فَلَا يُسْتَجَابُ لَكُمْ ثُمَّ قَالَ يَا بَنِي عَبْدِ الْمَطْلَبِ لَا أُلْفِيْتُمْ تَحْضُونُ دِمَاءَ الْمُسْلِمِينَ خَوْضًا تَقُولُونَ قَتَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ قَتَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَلَا لَا تَقْتُلُنَّ بِي إِلَّا قَاتِلِي أَنْظُرُوا إِذَا أَنَا مِتُّ مِنْ ضَرْبَتِهِ هَذِهِ فَاصْرُبُوهُ ضَرْبَةً بِضَرْبَةٍ وَلَا تُمَثِّلُوا بِالرَّجُلِ فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ إِيَّاكُمْ وَالْمُثَلَّةَ وَلَوْ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ؛^۱ «شما را به تقوای الهی سفارش می‌نمایم، و اینکه دنیا را مجوید گرچه دنیا شما را بجوید، و بر آنچه از دنیا از دستتان رفته متأسف نباشید. حق بگوئید، و برای ثواب الهی بکوشید. دشمن ستمگر و یار ستمدیده باشید. شما و همه فرزندان و خاندانم و هر که این وصیتم به او می‌رسد را به تقوای الهی، و نظم در زندگی، و اصلاح بین مردم سفارش می‌کنم، چرا که از جد شما صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیدم می‌فرمود: «اصلاح ذات البین از عموم نماز و روزه بهتر است». خدا را خدا را در باره یتیمان، آنان را گاهی سیر و گاهی گرسنه مگذارید، مباد که در کنار شما تباه شوند. خدا را خدا را در رابطه با همسایگان، که مورد سفارش پیامبر شمایند، پیوسته به آنان سفارش داشت تا جایی که گمان بردیم میراث برشان خواهد ساخت خدا را خدا را در باره قرآن، نیاید که دیگران در عمل به آن از شما پیشی جویند. خدا را خدا را در باره نماز، که نماز عمود دین شماست. خدا را خدا را در باره خانه پروردگارتان، تا

۱ نهج البلاغه، نامه ۳۷، وصیت به امام حسن و امام حسین علیهما السلام.

وقتی هستید آنجا را خالی مگذارید، که اگر خالی گذاشته شود از کیفر حق مهلت نیابید. خدا را خدا را در باره جهاد با اموال و جان و زبانتان در راه خدا. بر شما باد به پیوند با هم و بخشش مال به یکدیگر، و پرهیزید از دوری و قطع رابطه با هم. امر به معروف و نهی از منکر را وانگذارید، که بد کارانتان بر شما مسلط شوند، آن گاه دعا کنید و به اجابت نرسد. سپس فرمود: ای فرزندان عبد المطلب، نیابم شما را که به بهانه کشته شدن من در خون مسلمانان فرو افتید و گوید: امیرالمؤمنین کشته شد، امیرالمؤمنین کشته شد معلومتان باد که فقط قاتلم باید قصاص شود. ملاحظه نمایید هرگاه من از این ضربت او از دنیا رفتم تنها او را يك ضربت بزنید، و گوش و بینی و اعضای او را قطع مکنید، که من از رسول خدا ﷺ شنیدم می فرمود: «از مثله کردن دوری کنید هر چند در باره سگ گاز گیرنده باشد».

نیز در آن حال به فرزندان خود فرمود:

زود باشد که فتنه ها از هر سو به شما رو آورد، و منافقان این امت، کینه های دیرینه خود را از شما طلب کنند و از شما انتقام بکشند، پس بر شما باد به صبر که عاقبت صبر نیکو است.

سپس رو به امام حسن و امام حسین (علیه السلام) فرمود:

بعد از من بر خصوص شما فتنه های بسیار واقع می شود، پس صبر کنید تا خدا میان شما و دشمنانتان حکم کند، زیرا او بهترین حکم کنندگان است. پس به امام حسین (علیه السلام) رو کرد و فرمود:

ای ابا عبد الله! تو را این امت شهید می کنند، پس بر تو باد به تقوا و صبر در بلا. پس مدتی بی هوش شد، چون به هوش آمد فرمود: اینک رسول خدا ﷺ و عم من حمزه و برادرم جعفر نزدیک من آمدند و گفتند: زود بشتاب که ما مشتاق و منتظر تویم. پس دیده های مبارك خود را گردانید و به اهل بیت خود نظر کرد و فرمود:

همه را به خدا می سپارم، خدا همه را به راه حق و راست بدارد و از شر دشمنان

حفظ فرماید، خدا خلیفه من است بر شما و خدا بس است برای خلافت و نصرت. آن گاه فرمود: بر شما باد سلام ای فرشتگان خدا! سپس فرمود:

﴿لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ﴾ (سوره صافات، آیه ۶۱) ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ﴾ (سوره نحل، آیه ۱۲۸) عمل کنندگان باید برای مثل چنین زمانی و چنین جایگاهی عمل کنند، به درستی که خداوند با پرهیزکاران و نیکوکاران است.

پس پیشانی مبارکش در عرق نشست و چشم‌های مبارک را بر هم گذاشت و دست و پای را به جانب قبله کشید و فرمود:

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ^۱ این بگفت و به قدم شهادت، به سوی جنت خرامید. صلوات‌الله و سلامه علیه و لعنه‌الله علی قاتله.

این واقعه دردناک در شب جمعه، بیست و یکم شهر رمضان سال چهارم از هجرت به وقوع پیوست.

در آن حال صدای شیون و گریه از خانه آن حضرت بلند شد، و اهل کوفه دانستند که مصیبت آن حضرت واقع شده است، و از تمامی شهر کوفه صدای شیون و گریه بلند شد مانند روزی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از دنیا رحلت فرموده بود.

تجهیز حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام

محمد بن حنفیه روایت کرد که: چون برادرانم مشغول غسل شدند، امام حسین علیه‌السلام آب می‌ریخت و امام حسن علیه‌السلام غسل می‌داد و احتیاج نداشتند به کسی که جسد آن حضرت را بگرداند و بدن مبارک هنگام غسل، خود از این سوی بدان سوی می‌شد و بویی خوش‌تر از مشک و عنبر از جسد مطهرش به مشام

می رسید. چون از کار غسل فارغ شدند، امام حسن (علیه السلام) صدا زد: ای خواهر! حنوط جدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بیاور. پس زینب (علیه السلام) مبادرت کرد و سهم حنوط امیرالمؤمنین (علیه السلام) را که بعد از پیامبر و فاطمه (علیه السلام) به جای مانده بود و از همان کافوری بود که جبرئیل از بهشت آورده بود، حاضر ساخت.

پس آن حضرت را در پنج جامه کفن کردند و در تابوت نهادند و به حکم وصیت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، دنبال تابوت را حسنین (علیه السلام) برداشتند و جلوی آن را جبرئیل و میکائیل می بردند و به جانب نجف شتافتند. بعضی از مردم خواستند به مشایعت بیرون شوند، امام حسن (علیه السلام) ایشان را به مراجعت فرمان کرد. و حضرت امام حسین (علیه السلام) می گریست و می فرمود: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» ای پدر بزرگوار! پشت ما را شکستی، گریه را از جهت تو آموخته ام.

و محمد بن حنفیه گفته است: به خدا سوگند! من دیدم که جنازه آن حضرت بر هر دیوار و عمارت و درختی که می گذشت آنها خم می شدند و نزد جنازه آن حضرت تواضع می کردند. و موافق روایت امالی شیخ طوسی چون جنازه آن حضرت گذشت به «قائم غری» و آن در قدیم بنایی بود گویا شبیه به میل که آن را عَلم نیز می نامیدند، پس به جهت تعظیم و احترام آن نعش مطهر، کج و منحنی شد، چنان چه سریر ابرهه در وقت داخل شدن عبدالمطلب برابر به جهت تعظیم آن جناب منحنی و کج شد، و اینک به جای آن قائم، مسجدی است که آن را مسجد «حَئانه» می نامند و در شرق نجف به فاصله سه هزار ذرع تقریباً واقع است. چون جنازه به موضع قبر آن حضرت رسید فرود آمد، پس جنازه را بر زمین نهادند و امام حسن (علیه السلام) به جماعت بر آن حضرت نماز خواند و هفت تکبیر گفت و بعد از نماز جنازه را برداشتند و آن موضع را حفر کردند، ناگاه قبر ساخته و لحد پرداخته، ظاهر شد و در قبر لوحی فرش بود که بر آن لوح به خط سریانی دو سطر نقش بود که این کلمات ترجمه آن است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا حَفَرَهُ نُوْحُ النَّبِيُّ لِعَلِيِّ وَصِيِّ مُحَمَّدٍ (علیه السلام) قَبْلَ الطُّوفَانِ بِسَبْعِمِائَةٍ عَامٍ. «به نام خداوند رحمان

و رحیم، این قبری است که نوح پیامبر هفتصد سال قبل از طوفان برای علیّ وصیّ محمد صلی الله علیه و آله آماده کرده است.^۱

چون خواستند آن حضرت را داخل قبر بگذارند صدای هاتقی شنیدند که می‌گفت: فروبرید او را به سوی تربت طاهره و مطهره که حبیب به سوی حبیب خود مشتاق گردیده است. و نیز صدای منادی شنیده شد که گفت: حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجت خدا بر خلق خویش.

و از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را پیش از طلوع صبح در ناحیه غریین دفن کردند و در قبر آن حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر داخل شدند.^۲

ای برترین پدیده عدل خدا علی	در کشتی نجاتِ بشر نا خدا علی
حق را چنان که باید و شاید شناختی	ای ما سوا به حقّ تو نا آشنا علی
عالم نیازمند تو، جز عقل کُلّ نبی	ای بی نیاز از همه ما سوا علی
سرچشمه بقایی و باقی چو ذات حقّ	راه محبت تو ندارد فنا علی
معصومی از گناه بدان حدّ که ره نیافت	یک لحظه در خیالِ تو فکرِ خطا علی
مات است روح علم ز نهج البلاغه ات	کردی چه خوب حقّ سخن را ادا علی
هر جانِ مُبتلا ز تو گردد زها ز غم	هر درد بی دوا ز تو گردد دوا علی
می خواهم آن بهشت که دارد صفا ز تو	آری بهشت بی تو ندارد صفا علی
دست خدا گرفت که دستِ خدا شدی	ای دستگیرِ مردم بی دست و پا علی
گیری رُخت بر آتش و گویی به خویشتن	اندیشه کن ز آتش روز جزا علی
از انما ولیکم الله و الرسول	حق را بُود ولایت تو مدعا علی

۱. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۳۶.

۲. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۳۶.

برداشت چون رسول خدایت بروی دست
ای در نماز داده به سائل نگین خویش
یاد تو غم زداید و تسکین جان شود
من دل شکسته ام به تو بستم امید خویش
تا پای تو ببوسم و جان را کنم نثار
دل تنگم از فراق تو و این چکامه را
خود ساختی مؤید و خواندی «مویدم»
سپس صمصعه رو کرد به حضرت امام حسن و امام حسین (علیه السلام) و محمد و جعفر
و عباس و یحیی و عون و سایر فرزندان آن حضرت و ایشان را تعزیت گفت و به کوفه
مراجعت کردند.

چون صبح طالع شد، برای مصلحتی تابوتی از خانه حضرت بیرون آوردند و آن
تابوت را بر شتری بستند و به جانب مدینه روان داشتند.^۱

و نقل شده که عبدالله بن عباس این اشعار را در مرثیه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)
انشاد کرد:

وَهَزَّ عَلَيَّ بِالْعِرَاقِينَ لِحَيْتِهِ
وَقَالَ سَيَأْتِيهَا مِنْ اللَّهِ نَازِلٌ
فَعَاجَلَهُ بِالسَّيْفِ شُلْتُ يَمِينُهُ
فِيَا ضَرْبَةً مِنْ خَاصِرٍ ضَلَّ سَعِيهِ
فَفَازَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بِحَظِّهِ
إِلَّا أَتَمَّا الدُّنْيَا بَلَاءً وَفِتْنَةً
مُصِيبَتْهَا جَلَّتْ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ
وَيَخْضِبُهَا أَشَقَى الْبَرِيَّةِ بِالْدمِ
لِشَوْمِ قَطَامٍ عِنْدَ ذَاكَ ابْنِ مُلْجِمٍ
تَبَوَّءَ مِنْهَا مَقْعَدًا فِى جَهَنَّمَ
وَإِنْ طَرَقَتْ إِحْدَى اللَّيَالِ بِمُعْظَمٍ
حَلَاوَتُهَا شَيْبَ بَصِيرٍ وَعَلَقَمٍ^۲

۱. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۹۶.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۱۲۵ و ۱۲۶.

سخنان صَعَصِعَه بعد از دفن امیرالمؤمنین علیه السلام

صعصعه بن صوحان که از بزرگان اصحاب حضرت امیر علیه السلام است، جزو افراد خاصی است که در تشییع جنازه آن حضرت شرکت کرد. پس از دفن امام علیه السلام، نزد قبر مقدس ایستاد و مثنی از خاک برگرفت و بر سر خود ریخت و سخنانی پر شور، در جمع خاندان امیرالمؤمنین علیه السلام و یاران خاص آن حضرت که در تدفین شرکت و کنار مرقد مطهر آن بزرگوار حاضر بودند، ایراد کرد و گفت:

پدر و مادرم فدای تو ای علی و ای امیرالمؤمنین! گوارا باد تو را ای اباالحسن! مولد تو پاکیزه، صبر تو قوی، و جهاد تو بزرگ، پیروز شدی در رأیت، و سود بردی در تجارتت، و وارد شدی بر خدایت، به دیدار خدا رفتی با مژده او، و فرشتگان او در اطراف و در جوار مصطفی صلی الله علیه و آله مستقر شدی، خدا تو را در جوارش گرمی داشت، و به درجه برادرت پیامبر خدا رسیدی، و از آن ظرف لبریز نوشیدی، از خدا می طلبیم بر ما منت نهد در پیروی از تو، و عمل به روش تو، و دوستی دوستان تو، و دشمنی با دشمنان تو، و این که ما را با دوستان تو محصور فرماید، به چیزی رسیدی که هیچ کس به آن نرسیده و درک کردی چیزی را که کسی غیر از تو درک نکرده است، در راه خدا سخت پیکار کردی، در پیشگاه مصطفی صلی الله علیه و آله حق جهاد را ادا کردی، و برای خدا پیا خاستی، تا این که سنت ها را استوار ساختی و فتنه ها را از میان برداشتی و اسلام را برپا و ایمان را نظم بخشیدی، برترین درووها و سلام ها از من بر تو باد، توسط تو پشت مؤمنان گرم بود، و پرچم های راهنما را، واضح ساختی و برافراشتی و سنت ها را قوت دادی، مناقب و فضائلی منحصر، در تو جمع شد، پیش از هر کس دعوت رسول خدا را اجابت کردی، و به یاری او شتافتی، و به جان خود از او حراست کردی، و شمشیر و ذوالفقارت را در جنگ ها از نیام کشیدی، خداوند به وسیله شمشیرت هر جبّار متکبری را ذلیل و قلعه های شرک و کفر و دشمنی و پستی

را درهم ریخت و درهم کوبید، و گمراهان و دشمنان از پای درآمدند، پس گوارا باد تو را ای امیر مؤمنان! نزدیک ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله، تو بودی، و اول کسی بودی که اسلام آوردی، و از نظر علم و فهم، برترین مردم بودی. خداوند درجه تو را بلند گرداند و منسوب پیامبرش قرار داد، از ظرف یقین لبریزت ساخت و قلبت را محکم و استوار ساخت تا در راه او فداکارترین مردم و پیش قدم ترین افراد در کارهای نیک بودی، خداوند ما را از پاداش تو محروم ندارد، و ما را بعد از تو خوار نفرماید، به خداوند سوگند! زندگی و حیات تو کلید هر نیکی و برکت و قفل و مانع هر بدی و شر بود، و امروز با رفتن تو هر شری باز و هر خیری بسته شد. آری، اگر مردم از تو می شنیدند و تو را می شناختند برکات از بالای سرشان و زیر قدم هایشان بر آنان می ریخت و غرق در نعمت های خداوند می شدند، ولی مردم دنیا را بر آخرت ترجیح دادند.

سپس صمصعه بن صوحان بلند گریه می کرد و هر کس سخنش را می شنید می گریست.^۱

حسنین علیه السلام و همراهان پس از دفن جنازه حضرت به کوفه برگشتند و ابن ملجم نیز همان روز (۲۱ رمضان) به ضرب شمشیر امام حسن علیه السلام کشته شد و راه جهنم را در پیش گرفت.

سخنان امام حسن علیه السلام پس از بازگشت از دفن پدر

امام حسن علیه السلام در همان روز وارد مسجد شد و در جمع مردم بالای منبر رفت، هنگامی که خواست سخن بگوید، گریه کرد، همه افرادی که در مسجد بودند نیز

گریه کردند،^۱ و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین فرمود:

لَقَدْ قُبِضَ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ رَجُلٌ مَا سَبَقَهُ الْأَوَّلُونَ وَلَا يَدْرِكُهُ الْآخِرُونَ...^۲

در این شب کسی از دنیا رحلت فرمود که پیشینیان، در عمل، از او سبقت نگرفتند، و آیندگان نیز در کردار، به او نخواهند رسید، او چنان کسی بود که در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله پیکار می کرد و جان خود را سپر بلای او می نمود، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرچم را به دست با کفایت او می داد و برای جنگیدن با دشمنان دین، وی را در حالی که جبرئیل و میکائیل از راست و چپ همدوش او بودند به میدان کارزار می فرستاد و از میدان های رزم بر نمی گشت مگر با فتح و پیروزی که خداوند نصیب او می فرمود. او در شبی وفات کرد که عیسی بن مریم در آن شب به آسمان بالا رفت و همان شبی که یوشع بن نون [وصی حضرت موسی] از دنیا رفت، و همان شبی که قرآن نازل گشت. هنگام مرگ از مال و منال دنیا هفتصد درهم داشت که می خواست با آن برای خانواده اش خدمتکاری تهیه کند.

چون این سخنان را فرمود گریست و مردم نیز با آن حضرت گریه کردند، امام حسن علیه السلام با این خطبه کوتاه که در یادبود پدرش ایراد فرمود علوّ رتبت و بزرگی منزلت علی علیه السلام را در افکار و اندیشه حاضران جایگزین ساخت، و این توصیف و تمجیدی که درباره علی علیه السلام کرد تعریف پدری به وسیله پسرش نبود بلکه توصیف امامی به وسیله امام دیگر بود که بهتر از همه کس او را می شناخت.

۱. ارشاد شیخ مفید، ص ۱۸۸ (تاریخ امام حسن علیه السلام و جلاء العیون مجلسی، باب سوم، غسل و دفن

امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۳۷۰.

۲. اصول کافی، ج ۱، کتاب الحجة، باب مولد امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۴۵۷.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) از شهادت خود آگاه بود

در اصول کافی بابی است تحت عنوان این که ائمه (علیهم السلام) جز به عهد و فرمان خدا، کاری را انجام نداده و نمی دهند و از فرمان خدا تجاوز نمی کنند. در این باب پنج روایت مفصل آمده است، مبنی بر این که: خداوند متعال به وسیله جبرئیل مکتوبی مهر شده بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نازل کرد و فرمود: این مکتوب وصیت تو است به اهل بیت، علی و اولاد معصوم آن بزرگوار، و آن مکتوب چند مهر داشت.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آن مکتوب را به امیرالمؤمنین (علیه السلام) داد و دستور فرمود مهر اول را بگشاید و به آنچه در آن است عمل کند، امیرالمؤمنین (علیه السلام)، مهر اول را گشود و به آنچه در آن نوشته بود عمل کرد، سپس آن را به امام حسن (علیه السلام) داد و آن حضرت مهر دوم را گشود و به آنچه در آن نوشته بود عمل کرد، حسین (علیه السلام) مهر سوم را گشود، دید در آن نوشته است، جنگ و جهاد کن و بکش و کشته می شوی، و عده ای را برای شهادت همراه خودت ببر، برای آنان شهادت نیست جز این که همراه تو باشند، امام حسین (علیه السلام) طبق آن عمل کرد و پیش از شهادتش مکتوب را به علی بن الحسین (علیه السلام) داد، او نیز مهر چهارم را گشود و به آن عمل کرد... [تا آخرین امام معصوم (علیه السلام)]^۱

در همین کتاب از شخصی به نام «حسن بن جهم» نقل کرده که می گوید: به حضرت رضا (علیه السلام) عرض کردم: همانا امیرالمؤمنین (علیه السلام) قاتل خود را شناخته بود و می دانست که در چه شبی و در چه مکانی کشته می شود، و چون صیحه و صدای مرغابی ها را در خانه شنید فرمود: اینها صیحه زنانی هستند که در پی آن نوحه گراند، و چون ام کلثوم به آن حضرت عرض کرد: ای کاش! امشب نماز را در خانه می خواندی و برای نماز جماعت دیگری را می فرستادی، حضرت نپذیرفت و

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۷۹ (باب) ان الأئمة (علیهم السلام) لم يفعلوا شیئاً ولا يفعلون الا بعهد من الله و امر منه لا يتجاوزونه.

در آن شب بدون اسلحه به مسجد رفت، در صورتی که می دانست ابن مُلْجَم با شمشیر آن حضرت را به قتل می رساند و اقدام به چنین کاری جایز نیست، حضرت رضا علیه السلام فرمود: آنچه گفתי درست است ولی حضرت امیر علیه السلام خودش اختیار فرمود تا در آن شب مقدرات خدای عزوجل اجرا شود.^۱

از این روایت معلوم می شود که: اصل این قضایا، در نزد سائل مسلم و قطعی بوده است، و فقط وجه جواز آن را نمی دانسته و سؤال کرده است، حضرت رضا علیه السلام نیز وجه جواز آن را بیان فرموده است که جواب امام علیه السلام در حقیقت بیان همان چیزی است که در روایات آمده بود و قبلاً به خلاصه آنها اشاره کردم، «از این که امیرالمؤمنین علیه السلام طبق مکتوب مهر شده ای که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به او داد، عمل کرد، تا امر خداوند سبحان را اطاعت کرده باشد و آنچه را خدا صلاح دانسته و مقدر فرموده، واقع شود. (لیمضی مقادیر الله)».

علامه مجلسی رحمته الله، در شرح این روایت فرموده است:

ائمه علیهم السلام به همه حوادث و پیش آمدها و بلاهایی که بر آنان واقع می شود آگاه بودند و تکلیف نداشتند طبق علم خود عمل کنند و از بلاها و حوادث اجتناب کنند، همان گونه که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام منافقان را می شناختند و از عقاید فاسدشان آگاه بودند، ولی مکلف نبودند که از آنان دوری کنند، ازدواج نکنند، یا ایشان را از خود طرد کنند، مگر زمانی که از آنان عمل موجب طرد مشاهده

۱. عَنِ الْحَسَنِ بْنِ الْجَهْمِ قَالَ: قُلْتُ لِلرِّضَا علیه السلام: إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام قَدْ عَرَفَ قَاتِلَهُ وَ اللَّيْلَةَ الَّتِي يُقْتَلُ فِيهَا وَ الْمَوْضِعَ الَّذِي يُقْتَلُ فِيهِ وَ قَوْلُهُ لَمَّا سَمِعَ صِيَاحَ الْإِوَزِ فِي الدَّارِ: «صَوَانِحُ تَتَّبِعُهَا نَوَائِحُ» وَ قَوْلُ أُمِّ كَلْثُومٍ: لَوْ صَلَّيْتُ اللَّيْلَةَ دَاخِلَ الدَّارِ وَ أَمَرْتُ غَيْرَكَ يُصَلِّيَ بِالنَّاسِ، فَأَبَى عَلَيْهَا وَ كَثُرَ دُخُولُهُ وَ خُرُوجُهُ تِلْكَ اللَّيْلَةَ بِالسَّيْفِ وَ قَدْ عَرَفَ علیه السلام أَنَّ ابْنَ مُلْجَمٍ لَعَنَهُ اللَّهُ قَاتِلَهُ بِالسَّيْفِ كَانَ هَذَا وَمِمَّا لَمْ يَجُزْ تَعَرُّضُهُ؛ فَقَالَ: ذَلِكَ كَانَ وَلَكِنَّهُ خَيْرٌ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ لِمُضَى مُقَادِيرُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ. اصول کافی، ج ۱، کتاب الحججه، باب ان الائمه علیهم السلام يعلمون متى يموتون ص ۲۵۹، ج ۴.

می کردند...^۱

مؤلف: حضرت ابراهیم علیه السلام به امر خدا، فرزند و همسرش را برد در وادی غیر ذی زرع، که نه انسانی وجود داشت و نه پرنده و نه چرنده ای، نه آب یافت می شد و نه گیاهی، ﴿رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ﴾ (سوره ابراهیم ۱۴، آیه ۳۷)؛ و حال اینکه این کار به حسب ظاهر، به هلاکت رساندن زن و فرزند، و صد درصد غیر عاقلانه محسوب می شد، ولی از آنجا که حضرت ابراهیم علیه السلام می داند دستور خدا دارای مصالحی است که انسان از آنها آگاهی ندارد، لذا بدون چون و چرا انجام داد.

مادر حضرت موسی علیه السلام از جانب خدا مأمور می شود فرزند شیرخوارش را در صندوقی بنهد و به دریا افکند ﴿فَإِذَا خَفَّتْ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ﴾ (سوره قصص ۲۸، آیه ۷) و وی امر خدا را اطاعت کرد هر چند به ظاهر عاقلانه نبود، اما او آگاه بود که امر خدا دارای مصلحت است و بعدها آشکار می شود که صبر، میوه ای شیرین دارد. داستان کربلای حضرت سیدالشهدا علیه السلام نیز از همین قبیل است، و در این رابطه، بیانات عالم عظیم الشان، مرحوم کاشف الغطاء قدس سره را، در صفحه ۹۵۱ همین کتاب، تحت عنوان «سیاست حسینی» آورده ام، حتماً ملاحظه فرمایید.

عدل امام علیه السلام مانع مؤاخذه، پیش از جنایت است

عدل و بزرگواری امیرالمؤمنین علیه السلام، مانع معرفی قاتل خود بود، و با این که می دانست ابن ملجم قاتل او است، ولی او را پیش از جنایت مجازات نکرد و قصاص قبل از جنایت را جایز ندانست.

کشتن امام علیه السلام بزرگترین جنایت بشری بود، و قاتل آن حضرت، از بزرگ ترین

۱. مرآت العقول، ج ۳، ص ۱۲۲ (روایت تلخیص شد).

جنایتکاران تاریخ بشریت است.

ابن ملجم قاتلی بود که از امیرالمؤمنین علیه السلام، جز مهر و محبت چیزی ندیده بود. جنایت او در مسجدی مثل مسجد کوفه واقع شد، آن هم در افضل ماه‌ها، ماه مبارک رمضان، در افضل شب‌ها، شب قدر، در بهترین ساعات، هنگام طلوع فجر، در بهترین حالات، حال نماز، در افضل اعمال نماز، سجده.

می‌سر نباشد به کس این سعادت به کعبه ولادت، به مسجد شهادت آری، شدت عدل امام علیه السلام، اجازه نداد شقی‌ترین انسان‌ها را به مردم معرفی کند، و با این که از آینده و قصد شومش اطلاع داشت، اقدامی ویا حکمی صادر فرماید. پیامبر عظیم الشان اسلام صلی الله علیه و آله فرمودند: «عَلَيْهِ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَهُ لَا يَفْتَرِقَانِ»^۱ علی علیه السلام با حق است و حق با علی علیه السلام است، و هیچ‌گاه از هم جدا نمی‌شوند.

ما همه بنده ایم و مولا اوست	که علی علیه السلام با حق است و حق با اوست
ما همه ذره ایم و او خورشید	ما همه قطره ایم و دریا اوست
محفل آرای بزم وادی طور	مشعل افروز طور سینا اوست
آن که لعل لبش به وقت سخن	کند احیا دوصد مسیحا اوست
آن که در گوش خاکیان گوید	قصه راه آسمان‌ها اوست
از شرف آن که روی دوش نبی	جای دست خدا نهد پا اوست
با نبی آن که گفت در خلوت	راز معراج آشکارا اوست
او مسما و دیگران همه اسم	غیر او جمله لفظ و معنا اوست
آن که هر دم ز حال قاتل خویش	شود از روی لطف جويا اوست
و آنکه با دشمنان خود کرده است	رحمت و شفقت و مدارا اوست

هم چنین حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله فرمودند:

سَيَكُونُ بَعْدِي فِتْنَةٌ مُظْلِمَةٌ، التَّاجِي مَنْ تَمَسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى، فَقِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَنْ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى؟ قَالَ: وَلَايَةُ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ، قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَمَنْ سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ؟ قَالَ: أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَمَنْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ؟ قَالَ: مَوْلَى الْمُسْلِمِينَ وَإِمَامُهُمْ بَعْدِي، قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَمَنْ مَوْلَى الْمُسْلِمِينَ وَإِمَامُهُمْ بَعْدَكَ؟ قَالَ: أَخِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ! پس از من فتنه‌ای به پا خواهد شد، فتنه‌های تاریک و ظلمانی، فقط کسانی نجات پیدا می‌کنند که به دست آویز محکم، خود را بیاویزند. عرض کردند: ای رسول خدا ﷺ! دست‌آویز محکم کیست؟ فرمود: ولایت سید و سرور اوصیای پیامبران. عرض کردند: سید اوصیای پیامبران کیست؟ فرمود: امیر مؤمنان ﷺ. عرض کردند: امیر مؤمنان ﷺ کیست؟ حضرت ﷺ فرمود: بزرگ صاحب اختیار مسلمانان و امام آنان پس از من. عرض کردند: یا رسول الله ﷺ! سرور ایشان و امامشان بعد از شما کیست؟ فرمود: برادر من، علی بن ابی طالب ﷺ.

مرقد مطهر امام مدتی مخفی بود

طبق سفارش خود حضرت امیر ﷺ، محلّ دفن و قبر مقدسش را با زمین یکسان کردند، که مبدا دشمنان آن حضرت، قبر را بشکافند و اهانت کنند و تا زمان امام صادق ﷺ همچنان مخفی بود.

هنگامی که منصور دوانقی دومین خلیفه عباسی، امام صادق ﷺ را از مدینه به عراق احضار کرد، حضرت هنگام رسیدن به کوفه، به زیارت مرقد مطهر امیرالمؤمنین ﷺ رفت و محلّ آن را مشخص کرد.

شیخ مفید نیز در مورد پیدا شدن قبر مقدس حضرت امیر ﷺ، روایتی نقل کرده است، به این مضمون که عبدالله بن حازم گفت: روزی با هارون الرشید برای شکار از

کوفه بیرون رفتیم و در پشت کوفه به غریبن رسیدیم، در آن جا آهوانی را دیدیم و برای شکار آنها سگ های شکاری و بازها را به سوی آنها رها ساختیم، آنها ساعتی دنبال آهوها دویدند، اما نتوانستند کاری بکنند و آهوها، به تپه ای که در آن جا بود پناه برده و بالای آن ایستادند و ما دیدیم که بازها به کنار تپه فرود آمدند و سگ ها نیز برگشتند، هارون از این حادثه تعجب کرد و چون آهوها از تپه فرود آمدند دوباره بازها به سوی آنها پرواز کرده و سگ ها هم به طرف آنها دویدند آهوها به فراز تپه رفته و بازها و سگ ها نیز بازگشتند و این واقعه سه بار تکرار شد! هارون گفت: بروید و در این حوالی هر که را پیدا کردید نزد من آورید، ما رفتیم و پیرمردی از قبیله بنی اسد را پیدا کردیم و او را نزد هارون آوردیم، هارون گفت: ای شیخ! مرا خبر ده این تپه چیست؟ آن مرد گفت: اگر امانم دهی تو را از آن آگاه سازم! هارون گفت: من با خدا عهد می کنم که تو را از مکانت بیرون نکنم و به تو آزار نرسانم. شیخ گفت: پدرم از پدرانش به من خبر داده است که قبر علی بن ابی طالب در این تپه است و خدای تعالی آن را حرم امن قرار داده است چیزی آن جا پناهنده نشود جز این که ایمن گردد!

هارون که این را شنید پیاده شد و آب خواست و وضو گرفت و نزد آن تپه نماز خواند و خود را به خاک آن مالید و گریست و سپس [به کوفه] برگشتیم.^۱

مرثیه در عزای امیرالمؤمنین علیه السلام

در عزای امیرالمؤمنین علیه السلام مرثیه های بسیاری سروده اند، از آن جمله اشعار ذیل است که گفته اند، امّ هیشم دختر اسود نخعی سروده است.

أَلَا يَا عَيْنُ وَيْحَكَ فَاشْعَدِينَا أَلَا تَبْكِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ

ای چشم! وای بر تو ما را یاری کن و برای امیرالمؤمنین اشک بریز.

۱. ارشاد شیخ مفید، ص ۱۹ (فی موضع قبر امیرالمؤمنین علیه السلام).

رُزُّنَا خَيْرَ مَنْ رَكِبَ الْمَطَايَا وَ خَيْسَهَا وَ مَنْ رَكِبَ السَّفِينَا

ما مصیبت زده در فقدان کسی هستیم که او بهترین سوارکاران و کشتی نشستگان بود. (از همه بهتر بود).

وَ مَنْ لَبَسَ اللَّيْعَالَ وَ مَنْ حَذَاها وَ مَنْ قَرَأَ الْمَثَانِي وَ الْمِثْنَا

و بهترین کسی که نعلین پوشیده و بدانها گام برداشته و سوره های مثنای و مئین قرآن را خوانده بود.

وَ كُنَّا قَبْلَ مَقْتَلِهِ بِخَيْرٍ نَرَى مَوْلَى رَسُولِ اللَّهِ فِيْنَا

و ما پیش از شهادت او زندگی خوشی داشتیم چون یار و پسر عموی رسول خدا را در میان خودمان می دیدیم.

يَقِيْمُ الدِّينَ لَا يَرْتَابُ فِيْهِ وَ يَقْضِي بِالْفَرَائِضِ مُسْتَبِيْنَا

[علی (علیه السلام)] کسی بود که دین خدا را بدون شك و تردید بر پا می داشت و به فرایض آن آشکارا حکم می فرمود.

وَ لَيْسَ بِكَاتِمٍ عِلْمًا لَدِيْهِ وَ لَمْ يَخْلُقْ مِنَ الْمُتَجَبِّرِيْنَا

و هیچ علمی را [از اهل آن] مکتوم و نهان نمی داشت و از جبّاران و متکبران هم نبود.

وَ يَدْعُوْا لِلْجَمَاعَةِ مَنْ عَصَاهُ وَ يَنْهَآكَ قَطْعَ اَيْدِي السَّارِقِيْنَا

و هر که او را نافرمانی می کرد وی را [برای هدایت] به اتفاق و جماعت دعوت می کرد و در بریدن دست سارقین جدّیت می کرد.

لَعَمْرُأَبِي لَقَدْ أَصْحَابُ مُضِرٍّ عَلَى طُولِ الصَّحَابَةِ أَوْ جَعُونَا

به جان پدرم سوگند! مردم شهر [کوفه] خاطر ما را پس از آن که مدّتی با او انس و مصاحبت داشتیم دردناک کردند.

وَ عَزَّوْنَا بِأَتْنَهُمْ عُكُوفٌ وَ لَيْسَ كَذَاكَ فِعْلَ الْعَاكِفِيْنَا

و آنان به نام این که دور ما را گرفته و ملازم ما هستند ما را فریب دادند در صورتی که روش ملازمان این چنین نباشد.

أَفَى شَهْرِ الصَّيَامِ فَجَعَلْتُمُونَا بِخَيْرِ النَّاسِ طَرًّا أَجْمَعِينَا
آیا در شهر رمضان ما را با [شهادت] بهترین مردم اندوهناک ورنجیده خاطر
ساختید؟

وَمِنْ بَعْدِ التَّبَيِّ فَخَيْرُ نَفْسٍ أَبُو حَسَنِ وَخَيْرُ الصَّالِحِينَ
[با شهادت] کسی که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بهترین مردم بود یعنی حضرت
ابوالحسن که بهترین شایستگان بود.

أَشَابَ ذَوَاتِي وَأَطَالَ حُرْنِي أَمَامَهُ حِينَ فَارَقَتِ الْقَرِينَا
هنگامی که امامه [دختر علی علیه السلام] پدرش را از دست داد [غم و اندوه او] گیسوی
مرا سفید کرد و اندوهم را طولانی ساخت.

تَطَوَّفُ بِهَا لِحَاجَتِهَا إِلَيْهِ فَلَمَّا اسْتَيَأَسْتُ رَفَعَتْ رَيْنَا
[زیرا] او به جستجوی پدرش می‌گردد و چون [از یافتن او] نا امید می‌شود
صدایش را به گریه بلند می‌کند.

وَعَبْرَةٌ أَمْ كَلْتُمُومَ إِلَيْهَا تُجَاوِبُهَا وَقَدْ رَأَتْ الْيَقِينَا
و[در آن حال] اشک چشم ام کلثوم علیها السلام که مرگ پدر را دیده است گریه امامه را پاسخ می‌دهد.
فَلَا تَشُمْتُ مُعَاوِيَةَ بْنَ صَخْرٍ فَإِنَّ بَقِيَّةَ الْخُلَفَاءِ فِينَا^۱
ای معاویه بن ابوسفیان! ما را [در شهادت علی علیه السلام] شماتت مکن زیرا بقیه
خلفا [دوازده گانه] در خانواده ما است.^۲

فضیلت زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام

شخصی به نام، ابو وهب قصری می‌گوید: در مدینه خدمت امام صادق علیه السلام

۱. مجالس السنیة، ص ۱۸۵؛ مقاتل الطالبین ص ۳۵.

۲. نقل از: علی کیست؟ فضل الله کمپانی، ص ۲۴۱.

رسیدم و عرض کردم: فدایت شوم! نزد شما آمدم و امیرالمؤمنین (علیه السلام) را زیارت نکردم، حضرت صادق (علیه السلام) فرمود:

بد کردی، اگر از شیعیان ما نبودی، به تو نگاه نمی کردم، آیا زیارت نکردی کسی را که خدا با ملائکه، او را زیارت می کنند، پیامبران و مؤمنان او را زیارت می کنند؟
گفتم: فدایت شوم، من از این مطلب آگاه نبودم.

حضرت فرمود:

بدان که امیرالمؤمنین (علیه السلام) نزد خدا از همه ائمه (علیهم السلام) افضل و برتر است، و از برای او ثواب اعمال خودش و ایشان خواهد بود، در حالی که حضرات ائمه (علیهم السلام) به مقدار اعمالی که خود انجام داده اند فضیلت و برتری عائدشان می شود.^۱

زیارت امیرالمؤمنین (علیه السلام) زیارت آدم و نوح است

مفضل گوید: خدمت امام صادق (علیه السلام) عرض کردم، آرزوی رفتن نجف اشرف (غری) را دارم. حضرت فرمود: آرزویت برای رفتن چیست؟ گفتم: امیرالمؤمنین (علیه السلام) را دوست داشته و به زیارت آن حضرت علاقه مندم. حضرت فرمود: آیا فضیلت زیارت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را می دانی؟. گفتم: خیر. یابن رسول الله ﷺ! مرا از آن آگاه کن. حضرت فرمود:

هرگاه اراده زیارت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را کردی، در واقع استخوان های حضرت آدم (علیه السلام) و بدن حضرت نوح و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را زیارت می کنی.
گفتم: حضرت آدم در بیت الله الحرام دفن شده است، چطور می فرمایید در کوفه [نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام)] می باشد؟

حضرت فرمود: خداوند متعال به حضرت نوح (علیه السلام) وحی فرمود که پس از طواف

۱. کامل الزیارات، باب دهم، ثواب زیارت امیرالمؤمنین (علیه السلام) ح ۱ روایت تلخیص شد.

بیت الله الحرام، تابوتی که در آن استخوان های حضرت آدم در آن بود از آب بیرون آورده و با خود به کوفه آورد و در غری [کوفه] دفن کردند.

سپس حضرت فرمود:

به خدا سوگند! بعد از آباء طاهرین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله یعنی حضرت آدم و نوح، کسی کریم تر از امیرالمؤمنین علیه السلام، در آن سکونت نکرده است. پس هرگاه اراده نجف کردی، استخوان های آدم و بدن نوح و جسم علی بن ابی طالب علیه السلام را زیارت کن، همانا در این صورت تو زائر آباء اولین و حضرت محمد خاتم النبیین و علی سید وصیین علیهم السلام خواهی بود. و بدان که برای زیارت آن حضرت درب های آسمان گشوده می شود و مواظب باش از این خیر بزرگ غافل نشوی.^۱

ز مهر اولیاء الله شأنی کرده ام پیدا	برای خویش عیش جاودانی کرده ام پیدا
رسا گریست دست من بقرب خالق یکتا	ز مهر دوستانش نردبانی کرده ام پیدا
ولای آل پیغمبر بود معراج روح من	بجز این آسمانها، آسمانی کرده ام پیدا
به حبیل الله مهراهل بیت است اعتصام من	برای نظم ایمان ریسمانی کرده ام پیدا ^۲

زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام همراه با گریه

از حضرت امام رضا علیه السلام نقل است که فرمود: پدرم موسی بن جعفر علیه السلام از پدرش امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که آن جناب فرمودند: امام زین العابدین علیه السلام قبر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را به این کیفیت زیارت کردند:

ابتدا جلوی قبر توقف فرمود و گریه کرد، و بعد از آن این زیارت را خواند: اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَمِينَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ... (تا آخر)

۱. کامل الزیارات، ثواب زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام، ح ۲.

۲. شعرا: فیض کاشانی رحمته الله.

زیارت امین الله^۱

خوشا دردی که درمانش توباشی	خوشا راهی که پایانش توباشی
خوشا چشمی که رخسار تو بیند	خوشا جانی که جانانش توباشی
چه خوش باشد دل امیدواری	که امید دل و جاننش توباشی
خوشی و خرمی و کامرانی	کسی دارد که خواهانش توباشی
چه باک آید ز کس آن کس که او را	نگهدار و نگهبانش توباشی
مشو پنهان از آن بیچاره کورا	همه پیدا و پنهانش توباشی
مپرس از کفر و ایمان عراقی	که هم کفر و هم ایمانش توباشی
برای آن به ترك خود نگوید	دل بیچاره تا جاننش توباشی
عراقی طالب درد است دایم	به بوی آن که درمانش توباشی ^۲

ثواب زیارت آن حضرت با پای پیاده

از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود:

هر کس پیاده به زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام برود، خداوند عزوجل به هرگامی ثواب يك حج و يك عمره برای او بنویسد، چنانچه پیاده برگردد، به هرگامی ثواب دو حج و دو عمره، برای او بنویسد.^۳

نیز به ابن مارد فرمود:

ای پسر مارد! هر کس جدم امیرالمؤمنین علیه السلام را عارفاً بحقه، (یعنی در حالی که آن حضرت را امام واجب الطاعة بداند) زیارت کند، خداوند سبحان برای او به شمار هرگامی حج و عمره مقبول بنویسد، ای پسر مارد! به خدا سوگند! آتش جهنم

۱. کامل الزیارات، کیفیت زیارت قبر امیرالمؤمنین علیه السلام.

۲. خزائن نراقی، ص ۱۸.

۳. فرحة الغری سید بن طاووس رحمته الله هدیة الزائرین حاج شیخ عباس قمی.

پایی را که در زیارت حضرت امیر علیه السلام غبار آلود شود، نمی خورد، خواه پیاده برود و خواه سواره [سپس فرمود:] ای پسرمارد! این حدیث را با آب طلا بنویس.

ثواب نماز نزد امیرالمؤمنین علیه السلام

از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: نماز نزد امیرالمؤمنین علیه السلام معادل دویست هزار نماز است.^۱

چند داستان درباره حرم و مرقد مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام

در مورد نجف اشرف و حرم مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام داستان های بسیاری نقل شده است، برخی از آنها چنین است:

سلطان سلیمان که از سلاطین آل عثمان واحداث کننده نهر حسینیّه از شطّ فرات بود، هنگامی که به کربلای معلّی آمد، ابتدا به زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف می شد، در نجف اشرف از اسب پیاده می شد و به قصد احترام آن حضرت تا حرم مبارک پیاده می رفت.

در یکی از سفرها قاضی لشکرش [که سنی متعصبی بوده است] با حالت غضب، به حضور سلطان آمد و گفت: تو سلطان زنده هستی و علی بن ابی طالب علیه السلام مرده است، تو چگونه برای زیارت او پیاده می روی؟ پیاده رفتن تو کسر شأن سلطان است، و پس از مقداری صحبت و انکار، گفت: اگر در حرف من تردید داری به قرآن کریم تفأل بزن، سلطان حرف او را پذیرفت و قرآن مجید را دست گرفت و آن را گشود، اول صفحه این آیه بود:

«فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى» (سوره طه، آیه ۱۲)

۱. هدیه الزائرین حاج شیخ عباس قمی، ص ۱۹۱ و عروة الوثقی، فصل فی الأمکنه المکروهه، مسأله ۵.

کفشهایت را بیرون آور که تو در وادی مقدس «طوی» هستی.
 سلطان، رو به قاضی کرد و گفت: سخن تو موجب شد که من علاوه بر پیاده رفتن، کفش های خود را هم درآورده و تا حرم مطهر، با پای برهنه، راه را طی کنم.
 پس از آن که سلطان از زیارت فارغ شد، آن قاضی پلید، نزد سلطان آمد و گفت: يك نفر از علمای رافضی (شیعیان) در این شهر مدفون است، خوب است دستور فرمایی قبر او را نبش کنند و استخوان های پوسیده او را بسوزانند.
 سلطان گفت: نام آن عالم چیست؟ قاضی پاسخ داد: نامش محمد بن حسن طوسی است.

سلطان گفت: این شخص مرده است، و خداوند هر چه را که آن عالم مستحق باشد از ثواب و عقاب به او می رساند، قاضی در نبش قبر مرحوم شیخ طوسی مکالمه زیادی با سلطان کرد، بالأخره سلطان دستور داد هیزم زیادی در خارج نجف جمع کردند و آنها را آتش زدند آن گاه فرمان داد خود قاضی را در میان آتش انداختند و خداوند تبارک و تعالی آن ملعون را در آتش دنیوی قبل از آتش اخروی معذب گردانید.^۱

داستانی دیگر درباره حرم امام (علیه السلام)

هم چنین نقل است که:
 نادر شاه گنبد حرم حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را تلاکاری کرد، از او سوال کردند، بالای قبه مقدّس چه عبارتی نقش کنند؟ نادر شاه گفت: يَذَاللهِ فَوْقَ اَيْدِيهِمْ.
 روز بعد وزیر نادر گفت: نادر شاه سواد ندارد و این کلام به دلش الهام شده و خدایی است، اگر قبول ندارید مجدداً از او سوال کنید. آمدند و از او پرسیدند که

۱. کتاب رنگارنگ، ج ۱. منتخب التواریخ، ص ۱۱۸ با مختصری تفاوت.

بالای قبه مقدس چه کلامی نقش کنیم؟ گفت: همان عبارت را که دیروز گفتم.^۱
 نیز نقل است که وقتی نادرشاه خواست داخل صحن مقدس حضرت امیر علیه‌السلام بشود، جرأت نکرد، امر کرد زنجیر طلایی به گردنش ببندازند و او را بکشند، ولی کسی جرأت نکرد زنجیرگردن او ببندازد، ناگاه دیدند شخصی ناشناس آمد و زنجیر را به گردن نادر انداخت و او را کشید تا داخل صحن شد، نادر وارد حرم گردید و زیارت کرد، بعد هر چه تجسس کردند که آن شخص را که زنجیرگردن نادر انداخت و کشید، شناسایی کنند شناخته نشد و ناپدید گردید.

معجزه‌ای از مرقد مطهر امیرالمؤمنین علیه‌السلام

بر ضریح مقدس حضرت امیر علیه‌السلام - در پیش رو، نزدیک به بالا سر - جای دو انگشت وجود دارد، و اطراف آن را با جواهرات گران بها مزین کرده‌اند، بنابر مشهور، این محل، جای دو انگشت مبارک آن حضرت است که از مرقد مطهر بیرون آمده و مرّة بن قیس کافرا را دونیم ساخته است. و خلاصه این داستان چنین است.
 «مرّة بن قیس»، مردی از کفار بود و دارای قدرت و سپاه بسیار بود، روزی از آبا و اجداد او سخن گفتند و مطرح کردند که عده‌ای از آنان به دست علی بن ابی طالب علیه‌السلام کشته شدند.

مرّة بن قیس از مدفن امیرالمؤمنین علیه‌السلام سؤال کرد؟ او را به نجف اشرف راهنمایی کردند.

او با لشگر بسیار به سمت نجف حرکت کرد و داخل حرم شد و پس از جسارت و اهانت به حضرت، بر آن شد که قبر امام علیه‌السلام را بشکافد، ناگاه از مرقد مقدس دو انگشت بیرون آمد و کمر او را دونیم ساخت، جسد دونیمه او دو قطعه سنگ سیاه

شد، آنها را آوردند پشت دروازه نجف انداختند و هرکس از آن جا عبور می‌کرد، به آنها پا می‌زد.

از خصوصیات آن سنگ‌های سیاه این بود که هر حیوان و جانوری از آن جا عبور می‌کرد، بر آنها بول می‌کرد.

پس از مدتی آنها را وسیله تکدی و استفاده قرار دادند و با گذشت زمان مضمحل و از هم پاشیده شدند. فردوسی، از شعرای قرن چهارم، در این باره گفته است:

شهی که زد به دوانگشت، مژه را به دونیم برای قتل عدو ساخت ذوالفقار انگشت
حکیم سنایی که حدود سنه پانصد بوده، گفته است:

خواب و آرام مژه و عنتر کرده در مغز عقل زیرو زبر
و دیگری گفته است:

آن است امام کزدوانگشت چون مره قیس کافری کشت
برخی دیگر از شعرا نیز در خصوص این معجزه، قصیده‌ای ساخته‌اند.^۱

۱. تلخیص از: (هدیه الزائرین) حاج شیخ عباس قمی (ع)، ص ۲۱۷، و منتخب التواریخ ص ۱۱۹.
نیز نقل شده است که: در شهر موصل پیرمردی بود به نام احمد بن حمدون عدوی، یکی از بزرگان موصل عازم حج بود، احمد بن حمدون به او گفت: من به تو حاجتی مهم دارم و تو می‌توانی به آسانی حاجت مرا برآورده کنی، و آن این است که وقتی وارد مدینه شدی و پیامبر اکرم (ص) را زیارت کردی از جانب من به او بگو: چه چیز باعث شد دخترت را به علی بن ابی طالب (ع) بدهی؟ به بزرگی شکمش دل خوش کردی، یا به باریکی ساق پایش، یا به سرکم مویش؟ [و عیوبی را به آن بزرگوار نسبت داد] و سپس آن شخص را سوگند داد که این پیام را به رسول خدا (ص) برساند.

چون آن مرد وارد مدینه شد و پیامبر (ص) را زیارت کرد، از آن پیام غفلت کرد، شب امیرالمؤمنین (ع) را در خواب دید، حضرت به او فرمود: چرا آن پیام را به رسول خدا (ص) نرساندی؟، آن مرد از خواب بیدار شد و آمد سرقبر پیامبر اکرم (ص) و سفارش و حرف‌های احمد بن حمدون را بازگو کرد.

بعد برگشت و خوابید، امیرالمؤمنین (ع) را در خواب دید، حضرت دست او را گرفت و به طرف

و نیز منقول است که چون خبر شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام را برای معاویه بردند گفت: «إِنَّ الْأَسَدَ الَّذِي كَانَ يَفْتَرِشُ ذِرَاعِيهِ فِي الْحَرْبِ قَدْ قَضَىٰ نَحْبَهُ»^۱ آن شیری که چنگال‌های خود را هنگام جنگ بر زمین گسترده می‌داشت، وداع جهان گفت.

سپس این شعر را تذکره کرد:

قُلْ لِلْأَرَانِبِ تَرَعَىٰ أَيْنَمَا سَرَحَتْ وَلِلظُّبَاءِ بِلَا خَوْفٍ وَلَا وَجَلٍ^۲
به خرگوشها و آهوها بگو بدون ترس و وحشت هر جا می‌خواهید چرا کنید.

سجده عایشه در شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام

ابوالفرج نقل کرده است که وقتی خبر شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام به عایشه

موصل و منزل آن شخص آورد، و درب را گشود و کاردی گرفت و او را کشت، بعد کارد را با ملافه پاک کرد، بعد به طرف سقف در خانه آمد و گوشه سقف را کنار زد و کارد را زیر سقف گذارد و خارج شد. مرد حاجی با ترس و وحشت از خواب بیدار شد و خوابش را به رفقاییش گفت و تاریخ آن را یاد داشت کردند، از آن سو خبر قتل احمد بن حمدون به حاکم موصل رسید و همسایه‌ها را گرفتند و عده‌ای را زندانی کردند و از کشته شدن او حیران و سرگردان بودند تا حاجیان از سفر برگشتند و از زندانی شدن همسایگان احمد بن حمدون با خبر شدند.

آن مرد با رفقاییش تکبیر گفتند و صورت خواب را بیان کردند. حاکم موصل آنان را خواست و از تاریخ حادثه سؤال کرد، که نوشته بودند، و ارائه دادند، حاکم گفت اینها دلیل نمی‌شود، آن حاجی که خواب را دیده بود، گفت: علی علیه السلام کارد خون آلود را به ملافه کشید و بعد هم آن را زیر سقف گزارد.

آمدند منزل احمد بن حمدون، ملافه را دیدند که آلوده به خون است، بعد هم سقف را کنار زدند، کارد را در همان جا یافتند و صدق خواب آن حاجی برای حاکم و مردم ثابت شد، لذا زندانیان را آزاد کردند و عده‌ای شیعه شدند. (جلد دوم ارشاد القلوب دیلمی، فی فضل زیارة امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۴۳۳).

۱. المناقب للخوارزمی، ص ۳۹۱.

۲. مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۳۵۷؛ بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۶۹.

رسید، سجده [شکر] بجا آورد.

همچنین ابوالفرج و محمد بن جریر طبری سنی نقل کرده‌اند: وقتی خبر شهادت حضرت امیر (علیه السلام) را به عایشه دادند این شعر را قرائت کرد.

فَأَلَقْتُ عَصَاهَا وَاسْتَقَرَّتْ بِهَا الْتَوَى كَمَا قَرَعَيْنَا بِالْإِيَابِ الْمُسَافِرِ

عصایش را انداخت و خاطرها و افکار آرام و آسوده شد مانند کسی که چشم به راه مسافر خود باشد که با آمدن او چشمش روشن و قلبش آرام گردد.

کنایه از اینکه من از شنیدن خبر قتل علی (علیه السلام) قلبم آرام و خیالم راحت و چشمم روشن گشت.

آنگاه پرسید: چه کسی او را کشت؟ گفتند: عبدالرحمن بن ملجم، فوراً این شعر را خواند:

فَإِنْ يَكُ نَائِيًا فَلَقَدْ نَعَاهُ غُلَامٌ لَيْسَ فِيهِ الثَّرَابُ

هرچند علی (علیه السلام) دور بود ولی خبر مرگش را غلامی آورد که خاک در دهان او مباد.

زینب، دختر ام سلمه حاضر بود و گفتار و رفتار عایشه را دید و شنید، گفت: ای عایشه! آیا سزاوار است در قتل علی (علیه السلام) این گونه خوشحالی و اظهار فرح و شادی کنی و چنین اشعاری را بخوانی؟ عایشه دید بد شد، لذا در پاسخ زینب گفت: این رفتار و گفتار از روی سهو و غفلت اتفاق افتاد، اگر بار دیگر از روی سهو و نسیان چیزی گفتم، مرا متذکر کنید.^۱

۱. مقاتل الطالبین ابوالفرج اصفهانی، ص ۲۶، و تاریخ محمد بن جریر طبری سنی، در حوادث سال چهلم هجری، چاپ بیت الافکار الدولية، ص ۸۹۷.
محمد بن جریر طبری، متوفای سال ۳۱۰ هـ. ق صاحب کتاب «تاریخ الامم والملوک» معروف به «تاریخ طبری».

یادآوری: دو نفر به نام «محمد بن جریر طبری» یک نفر شیعه و دیگری سنی بوده و هر دو صاحب کتابهای بسیاریند. داستان فوق را طبری سنی نقل کرده است. (سفینه البحار، ماده «جَزْرًا» و «طَبَرًا»).

شیخ کلینی و ابن بابویه رحمهما الله و دیگران روایت کرده اند که: در روز شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام صدای شیون از مردم بلند شد و دهشتی عظیم در مردم افتاد مانند روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جهان برفت.

یادآوری: سنّ شریف امام علیه السلام هنگام شهادت، ۶۳ سال، مدت امامتش حدود سی سال و خلافت ظاهری آن بزرگوار حدود پنج سال بود.

فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام

در ارشاد مفید و در کشف الغمه، عدد اولاد حضرت امیر علیه السلام را بیست هفت، و با احتساب محسن سقط شده، بیست و هشت نفر ذکر کرده اند، دوازده پسر و شانزده دختر:

اول: که از همه بزرگ تراست، حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام.

دوم: امام حسین علیه السلام.

سوم: حضرت زینب علیه السلام.

چهارم: حضرت امّ کلثوم علیه السلام.

پنجم: محسن علیه السلام.

این پنج نفر، از حضرت زهرا علیه السلام متولد شدند.

ششم: جناب محمد بن حنفیه، و مادر این بزرگوار خوله دختر جعفر بن قیس حنفیه است.

محمد بن حنفیه فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام، بعد از امام حسن و امام حسین علیه السلام است. و این که او را محمد حنفیه گفته اند به لحاظ جدّ مادری آن بزرگوار بوده است.

هفتم و هشتم و نهم و دهم: جناب عباس، جعفر، عثمان [وقتی او متولد شد

حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: اورا به نام برادرم عثمان بن مظعون نام نهادم^۱ و عبدالله، که این چهار نفر از جناب ام البنین دختر حزام بن خالد متولد شدند و هر چهار بزرگوار، در کربلا به درجه رفیع شهادت رسیدند.

یازدهم: جناب یحیی، که مادرشان اسماء بنت عمیس است.

در مناقب است که این بزرگوار در حیات حضرت امیر (علیه السلام) از دنیا رفت.

دوازدهم و سیزدهم: جناب محمد اصغر و عبدالله است و کنیه محمد ابوبکر بوده است، مادر این دو بزرگوار لیلی دختر مسعود دارمیه است و هر دو در کربلا شهید شدند.

چهاردهم و پانزدهم: جناب عمر اطرف و رقیه، و مادر این دو بزرگوار ام حبیبه دختر ربیعیه است.

شانزدهم و هفدهم: ام الحسن و رمله، و مادر این دو مخدره ام سعید دختر عروه بن مسعود ثقفیه است.

هیجدهم: نفیسه، نوزدهم: زینب صغری؛ بیستم: رقیه صغرا، مادرشان [به نقل ابن شهر آشوب] ام سعید دختر عروه است.

بیست و یکم: ام هانی، بیست و دوم: ام الکرام، بیست و سوم: ام جعفر، بیست و چهارم: امامه، بیست و پنجم: ام سلمه، بیست و ششم: میمونه، بیست و هفتم: خدیجه، بیست و هشتم: فاطمه (علیه السلام)، و مادر این بزرگواران متفرقه بودند.

۱. عثمان بن مظعون یکی از بزرگان اصحاب پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و از خواص آن حضرت بود، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را خیلی دوست می داشت، و بسیار عابد و زاهد بود، هنگامی که فوت کرد پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را بوسید و چون ابراهیم، فرزند آن حضرت وفات کرد، فرمود: ملحق شوبه سلف صالحت، عثمان بن مظعون. منتهی الآمال، تاریخ امام حسین (علیه السلام)، شهادت اولاد امیرالمؤمنین (علیه السلام) و فرسان الهیجاء، ج ۱، ص ۲۶۳. عبارات آنها تلخیص شد.

داستان ازدواج امّ کلثوم و روایت اصلی

اهل تسنن ادعا می‌کنند که عمر گفت: از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شنیدم که فرمود: «كُلُّ نَسَبٍ وَ سَبَبٍ مُنْقَطِعٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا نَسَبِيَّ وَ سَبَبِيَّ» روز قیامت هر نوع نسب و سببی قطع می‌شود، جز نسب و سبب من.^۱ و عمر گفت: من می‌خواهم با ازدواج با امّ کلثوم نسبم با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برقرار شود.

ولی باید به آنان گفت: خود عمر گفت: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» کتاب خدا، قرآن مجید ما را کفایت می‌کند. و خداوند سبحان در قرآن فرموده است: «فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ» (سوره المؤمنون، آیه ۱۰۱)؛ هنگامی که در صور دمیده شود، هیچ يك از نسبها و پیوندهای خویشاوندی میان آنها در آن روز نخواهد بود، و از یکدیگر تقاضای کمک و یاری نمی‌کنند.

به علاوه، ازدواجی که بر مبنای زور و تهدید انجام شود، چه نفعی، و چه فخر و شخصیتی به وجود می‌آورد؟

گذشته از اینها، بر فرض که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام از روی اضطرار و ناچاری تن به چنین ازدواجی داده باشد، این دلیل بردوستی نمی‌شود، چرا که خداوند متعال نیز فرموده است: «فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ» (سوره بقره، آیه ۱۷۳)؛ کسی که مضطرب و ناچار شد گناهی بر او نیست.

همان‌گونه که در جریان حضرت لوط چنین شد که وقتی فرشتگان به صورت جوانان زیبا به خانه حضرت لوط درآمدند، فساق و فجار زشت‌کار به قصد عمل زشتی که در آن سابقه داشتند به سرعت به سمت خانه او آمده، وارد شدند، حضرت لوط به آنها فرمود:

۱. این روایت در کتاب «الطراف» سید بن طاووس، ص ۷۶، و تذکرة الفقهاء، ج ۲، ص ۵۶۸، و ناسخ التواریخ، حضرت زینب علیها‌السلام، ص ۱۴ آمده است.

﴿قَالَ يَا قَوْمِ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي﴾ (هود، آیه

۷۸).

ای مردم! این دختران من برای شما پاکیزه و نیکوترند، از خدا بترسید و در باره میهمانانم (با عمل زشت خود) مرا سرافکنده نکنید.

و در آیه دیگر است که:

﴿قَالَ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ﴾ (سوره حجر، آیه ۷۱)

(حضرت لوط به قوم فاسق خود) گفت: این دخترانم را به نکاح شما درمی آورم تا چنانچه بنای عملی دارید انجام دهید و با میهمانان قصد بد نکنید.

در این دو آیه، خداوند خبر داده که حضرت لوط حتی پیشنهاد داد دختران معصومش را، در نکاح فجار لواطکار درآورد، تا آبرویش محفوظ بماند، و از روی ناچاری دفع افسد به فاسد کند، و خلاصه ازدواج و دختر به کسی دادن دلیل بر چیزی نمی شود.

اکنون روایت اصلی: مرحوم کلینی نقل کرده است:

عمر بن خطاب امّ کلثوم را خواستگاری کرد، حضرت امیر علیه السلام فرمود او کوچک است و وقت ازدواجش نیست؛ عمر مجدداً پیام داد و اصرار کرد، حضرت امیر علیه السلام عذر آورد و پاسخ منفی داد.

وقتی عمر از رفت و آمد و اصرار نتیجه نگرفت، از راه تهدید اقدام کرد و عباس عموی امیرالمؤمنین علیه السلام را ملاقات کرد و به او گفت:

من چه عیبی دارم، آیا در من مانعی وجود دارد؟

عباس گفت: این چه حرفی است می زنی؟ قضیه چیست؟

عمر گفت: دختر پسر برادرت را خواستگاری کرده ام، ولی او مرا رد کرده، و پاسخ

منفی داده است.^۱ سپس گفت:

به خدا سوگند، چاه زمزم را پرمی‌کنم [با توجه به این که عباس منصب آب دادن حجاج را از چاه زمزم داشت، این تهدید را ابتدا متوجه او ساخت که بداند مطلب جدی است] و برای شما بنی‌هاشم هیچ فضیلتی نمی‌گذارم مگر این که آن را نابود می‌کنم، و دونفر را می‌دارم تا شهادت دهند که علی علیه‌السلام دزدی کرده است و به طور حتم دست راستش را قطع می‌کنم؛ أما والله لا عوزَنَ زَفَرَمَ، وَلَا أَدْعُ لَكُمْ مَكْرَمَةً إِلَّا هَدَمْتُهَا وَلَا قِيمَنَ عَلَيْهِ شَاهِدِينَ بَأَنَّهُ سَرَقَ وَلَا قُطْعَنَ بِيَمِينِهِ.

آنگاه که عباس این تهدیدها را نسبت به خودش و نسبت به حیثیت و آبروی بنی‌هاشم و شخص امیرالمؤمنین علیه‌السلام شنید، آن هم با سوگند به کلمه مبارکه «الله» که از اسماء جلاله خداوند است، خدمت حضرت امیر علیه‌السلام رسید و تهدیدهای عمر را به آن حضرت بازگو کرد و از او خواست اختیار تزویج ام‌کلثوم را به او واگذار کند.^۲ در روایت دیگر نقل کرده است که: پس از کشته شدن عمر، حضرت امیر علیه‌السلام بلافاصله رفت و ام‌کلثوم را از منزل عمر به منزل خود آورد.^۳ این روایت نارضایتی حضرت را ثابت می‌کند.

البته وقوع چنین ازدواجی (بر فرض وقوع) به حسب ظاهر شرع، اشکال نداشته است و با توجه به موقعیت عمر، و تهدید و قسم او، امیرالمؤمنین علیه‌السلام را ناچار به پذیرش درخواست عباس عموی خود کرد، و همان گونه که علامه مجلسی رحمته‌الله فرموده است، این ازدواج [اگر واقع شده باشد] از روی اضطرار و ناچاری بوده است.^۴ در روایتی نیز آمده است که عبدالله بن سنان گوید: از امام صادق علیه‌السلام از تزویج

۱. فروع کافی، ج ۵، ص ۳۴۶.

۲. فروع کافی ج ۶، ص ۱۱۵؛ وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۴۳۳.

۳. کافی، ج ۶، ص ۱۱۵.

۴. مرآت العقول، ج ۲، ص ۲۵.

امّ کلثوم به عمر سؤال کردم، فرمود: «ذَلِكَ فَرْجٌ غَضِبْنَا عَلَيْهِ».^۱ این ازدواج غاصبانه بود که بر ما تحمیل شد.

در روایت دیگر است که:

عمر، عباس را برای خواستگاری امّ کلثوم، نزد حضرت امیر علیه السلام فرستاد، حضرت او را رد کرد، عباس ردّ علی علیه السلام را به عمر گزارش داد. عمر گفت: «وَاللّٰه لَئِنْ لَمْ يَرْجِعْنِيْ لَأَقْتُلَنَّهٗ». ای عباس! به خدا سوگند اگر علی امّ کلثوم را به من ندهد او را خواهم کشت.

عباس سوگند و تهدید عمر را به حضرت امیر علیه السلام بازگو کرد علی علیه السلام مجدداً مخالفت خود را اعلان کرد.

عباس مخالفت آن حضرت را به اطلاع عمر رساند.

عمر گفت: ای عباس! روز جمعه در مسجد حاضر شو تا ملاحظه کنی که می توانم علی علیه السلام را به قتل برسانم.

روز جمعه عباس در جمع نمازگزاران حاضر شد.

عمر در پایان خطبه های نماز جمعه گفت: «ای مردم! يك نفر از صحابه معروف پیامبر صلی الله علیه و آله، مرتکب زنای محصنه شده است، و تنها من از آن اطلاع دارم، نظر شما چیست؟ مردم گفتند: همین که امیرالمؤمنین عمر از آن اطلاع دارد کفایت می کند و شهود دیگری برای اجرای حدّ لازم نیست».

عمر به عباس گفت: برو آنچه شنیدی به علی علیه السلام بگو، سوگند به خدا اگر امّ کلثوم را به من ندهد او را خواهم کشت.

عباس خدمت حضرت امیر علیه السلام رسید و جریان را بازگو کرد، آن حضرت فرمود: می دانم این کاربر عمر سهل و آسان است. در عین حال من هرگز امّ کلثوم را به او نمی دهم.

۱. فروع کافی، جلد ۵، ص ۳۴۶، و وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۴۳۳: «انّ ذلك فرج غضبناه» و بحار،

ج ۴۲، ص ۱۰۶ و مستدرک الوسائل، ج ۱۴، ص ۴۴۳.

عباس گفت: پس اختیاراً مَکَلْثُوم را به من واگذار، و حضرت را قسم داد که با او مخالفت نکند، سپس نزد عمر رفت و مَکَلْثُوم را به ازدواج عمر درآورد.^۱

مؤلف: با توجه به حوادثی که پس از رحلت پیامبر اکرم به وقوع پیوست، و با توجه به این که بنی هاشم عموماً، و امیرالمؤمنین و فرزندان زهرا صلوات الله علیهم اجمعین، به ویژه، از دستگاه حاکم، دلی پر خون داشتند و هنوز صدای ناله‌ها و گریه‌های شبانه روزی مادرشان در گوششان طنین افکن بود، و از سویی عمر دارای زن و فرزند بود و بخش آخر عمرش را سپری می‌کرد، در حالی که مَکَلْثُوم کودک و همچون دسته گل بود، آیا می‌توان گفت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و حسنین علیهم‌السلام و حضرت زینب علیها‌السلام و بنی هاشم به این ازدواج راضی بوده‌اند؟ و با میل و رغبت دسته گل معصوم خود را در اختیار مردی سالمند قرار دادند؟ اگر چنین است پس رحمت و محبت به فرزند کجا رفت؟ محبت میان خواهر و برادر کجا رفت؟ پس آیه مبارکه ﴿رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾ (سوره فتح، آیه ۲۹) چه شد؟

یادآوری: نظر بر این که داستان ازدواج مَکَلْثُوم با عمر مورد اختلاف بوده و در کتاب‌های روایی و تاریخی به طور گوناگون نقل شده است. لذا برخی بزرگان، مثل شیخ مفید رحمته‌الله، وقوع چنین ازدواجی را انکار کرده‌اند.^۲

و عده‌ای هم به این نتیجه رسیده‌اند که این ازدواج از باب ضرورت و ناچاری صورت گرفته است.

برخی هم فرموده‌اند: مَکَلْثُومی که به ازدواج عمر درآمده، از زن‌های دیگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده است.^۳

۱. مستدرک الوسائل جلد ۱۴، ص ۴۴۳.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۲، ص ۱۰۷.

۳. منتخب التواریخ، ص ۹۵.

برخی نیز گفته‌اند: امّ کلثومی که به ازدواج عمر درآمده است، ربیبه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و دختر ابوبکر از اسماء بنت عمیس بوده است. و چون در کودکی پدر را از دست داد و امیرالمؤمنین علیه السلام اسماء بنت عمیس را که زوجه ابوبکر بود به ازدواج خود درآورد و امّ کلثوم همراه مادرش در خانه حضرت امیر علیه السلام بزرگ شد، لذا او را «بنت علی» (دختر علی) می‌خواندند.^۱

برای اثبات این مطلب شواهدی از تاریخ و روایات آورده‌اند.

یکی از شواهد، روایتی است مبنی بر این که در زمان امام حسن مجتبی علیه السلام در مدینه منوره امّ کلثوم زوجه عمر با فرزندش زید پسر عمر، با هم از دنیا رفتند و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام همراه جنازه بودند...^۲

و اما امّ کلثوم دختر حضرت زهرا علیه السلام در کربلا حضور داشت و جزو اسرا به کوفه و شام برده شد^۳ و اگر این امّ کلثوم به ازدواج عمر درآمده بود، لااقل به خاطر عمر مورد احترام لشگریزید قرار می‌گرفت. با این که هیچ اشاره‌ای به آن نشده است.

آری، حق هم همین است، زیرا انسان عاقل دانا که خداوند متعال به او عاطفه و مهر و محبت نسبت به فرزندش عطا فرموده و دارای شجاعت و عزت نفس و غیرت و اصالت خانوادگی است، چگونه حاضر می‌شود با میل و رغبت دسته گلش را، دختر کوچکش را به مردی سالمند، با سابقه بد رفتاری که نسبت به مادر

۱. طبری نیز از مدائنی نقل کرده است که ابوبکر دختری داشت به نام امّ کلثوم، عمر او را خواستگاری کرد و عذر آوردند که کوچک است و سرانجام گفت: من با عمر ازدواج نمی‌کنم، چون او مردی خشن است و نسبت به زن‌ها سخت‌گیر است. تاریخ طبری، ص ۷۰۵.

۲. وسائل الشیعه، ابواب نماز میت، باب ۳۲، ح ۱۱م.

۳. ضمناً در این باره کتاب‌های مستقلی نوشته شده و با دلیل‌های تاریخی و روایتی ثابت کرده‌اند که امّ کلثوم دختر حضرت زهرا علیه السلام به ازدواج عمر بن خطاب در نیامده و چنین ازدواجی را نفی کرده‌اند. و نقل شده که علامه شیخ محمد جواد بلاغی صاحب تفسیر آلاء الرحمن رساله مفصلی در نفی ازدواج امّ کلثوم، دختر حضرت زهرا علیه السلام با عمر نوشته است.

جوانش داشته است بدهد؟

انسان عاقل غیور و با انصاف حاضر نمی شود دخترش را که در خانه مانده و کم کم وقت ازدواجش در حال سپری شدن است، به ازدواج مردی درآورد که دارای زن و فرزند است و اواخر عمرش را می گذراند، آنگاه چگونه می توان باور کرد امیرالمؤمنین علیه السلام دختر کوچکش را با میل و رغبت به عمرآن هم با آن سوابق ... داده باشد؟ چگونه می توان پذیرفت که حسنین و زینب علیهم السلام و خود ام کلثوم راضی شده باشند با کسی که حتی در مخفی ماندن قبر مادرشان نقش داشته است، با میل و رغبت وصلت کنند؟

آیا در فامیل بنی هاشم جوانی هم کفو دختر فاطمه زهرا علیها السلام نبود؟

آیا دختر فاطمه زهرا علیها السلام روی دست پدرش مانده بود؟

و صدها پرسش که هر انسان دارای رحم و انصاف و غیرت و عاطفه، از خود می پرسد. و چنانچه بخواهم بنویسم مثنوی هفتاد من می شود.

خواننده محترم، آیا شما راضی می شوید بگویید: پدر شما، پدر بزرگ شما، سید و بزرگ فامیلتان، حاضر شود به خاطر دوستی و رفاقت، دختر کوچکش را که وقت ازدواجش نرسیده بود، و هنوز طعم تلخ شهادت مادرش در کامش بود، با میل و رغبت، و به خاطر اغراض شخصی، به ازدواج چنان مردی درآورد؟

عقل، وجدان، رحم، مروت، انصاف و انسانیت کجا رفته است؟ و در هر حال، اصرار بر وقوع چنین ازدواجی، و پذیرفتن چنین داستانی، چه دردی را دوا و چه مشکلی را حل می کند؟

حواریون امیرالمؤمنین علیه السلام

از امام موسی بن جعفر علیه السلام نقل است که فرمود: روز قیامت ندا دهنده ای ندا

می‌دهد، کجایند حواریون^۱ علی بن ابی طالب علیه السلام وصی محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله پس عمرو بن حمق خزاعی و محمد بن ابوبکر و میثم تمار و او ایس قرنی برپا می‌ایستند...^۲

عَمْرُو بن حَمَقْ

طبق روایت فوق، عمرو بن حمق خزاعی، اولین حواری امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آمده است.

روایت است که روزی عمرو بن حمق به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آب داد، رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او دعا کرد و فرمود: خدایا! عمرو بن حمق را از جوانی اش بهره‌مند گردان. لذا هشتاد سال از عمر او گذشت و یک موی سفید در محاسنش ظاهر نشد.^۳ عمرو بن حمق در خدمت حضرت امیر علیه السلام به مقامات عالی رسید و در جنگ جمل و صفین و نهروان در رکاب آن حضرت بود.

در روایت است که به حضرت امیر علیه السلام گفت: من برای مال دنیا و برای پست و مقام، خدمت شما نیامدم، بلکه برای آن آمدم که شما پسر عم رسول خدا و اولی به مردم از خود ایشانی و شوهر فاطمه سیده نسایی، و پدر ذریه باقیه رسول خدا

۱. «حواریون» جمع «حواری» از واژه «حور» به معنای شستن و سفید و تمیز کردن است، و گاهی به چیز سفید نیز اطلاق می‌شود، و فرشته بهشتی را به علت سفیدی و سفید بودنش «حوری» گویند. اما برای علت نام گذاری اصحاب خاص پیامبران علیهم السلام به این نام، احتمالات متعددی داده‌اند. از حضرت رضا علیه السلام روایت است که فرمود: «علت نام گذاری آنان به حواریون این است که آنان خودشان به تمام معنی مُخْلِص (اسم مفعول) بودند، قلبی پاک، روحی با صفا داشتند و از هرگونه آلودگی منزّه و مبرا بودند به علاوه، با موعظه و نصیحت در پاکیزه ساختن و شستشوی دیگران از گناه کوشش می‌کردند و اما عندنا فسمی الحواریون حواریین لأنهم كانوا مخلصین فی أنفسهم و مُخلصین لغيرهم من أوساخ الذنوب بالوعظ والتذكير» (سفینه البحار) واژه «حور» و (بحار الانوار، ج ۱۴ / ۲۷۲).

۲. سفینه البحار، واژه «حور» حواری شیعة الائمة علیهم السلام.

۳. نفس المهموم، و منتهی الآمال، در تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام، باب سوم.

می‌باشی و در میان مهاجران و انصار از همه سهم بیشتری داری، به خدا اگر به من دستور دهی کوه‌های بلند را جابجا کنم و آب دریاها را ژرف را بکشم تا بمیرم و همیشه دست به شمشیر، دشمنانت را برانم و به دوستانت کمک کنم این کار را خواهم کرد و خدا تو را برتری دهد و پیروزی بخشد، در این صورت گمان ندارم حقی که بر من داری ادا کرده باشم.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: خدایا! دلش را روشن کن و به راه راست راهنمایی‌اش فرما، ای کاش در شیعیانم صد نفر چون تو بودند.^۱

عمرو بن حنق ساکن کوفه بود و بعد از شهادت حضرت امیر علیه‌السلام از طرفداران و جزو یاران حجر بن عدی محسوب می‌شد، و در جلوگیری بنی‌امیه از سب امیرالمؤمنین علیه‌السلام تلاش می‌کرد.

معاویه به عمرو بن حنق نامه‌ای نوشت و از وی خواست نزد او برود، در ضمن نامه چنین نوشت: «اگر تو پرهیزکار و وفادار و خوش‌رفتار باشی، بیا در ذمه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم درامانی و از حسد دل‌ها و کینه سینه‌ها محفوظ خواهی بود، و خدا برای گواهی بس است».

ولی عمرو بن حنق به معاویه اعتنا نکرد و نزد او نرفت و هنگامی که خواستند او را دستگیر کنند به موصل رفت و در غاری پنهان شد و سرانجام در آن غار، مار او را گزید و شهید گردید. مأموران که در پی او بودند، جنازه‌اش را یافتند و سر او را جدا کردند و نزد معاویه بردند.

معاویه ابتدا آن سر را به نیزه زد و سپس آن را نزد همسر عمرو بن حنق فرستاد، زن عمرو وقتی سر شوهرش را دید، آن را در دامن گرفت و گفت: مدت‌ها است که شوهر مرا از من پنهان کردید و اکنون سر بریده او را برایم هدیه آوردید، خوشا بر این

۱. نفس المهموم.

هدیه که دوستم داشت و دوستش دارم، سپس به مأموری که سر او را آورده بود گفتم: از قول من به معاویه بگو: خدا خون خواه عمرو بن حمق می باشد و از انتقام خود به ویل و وایت بشتابد. کار زشتی کردی و مردی نیک و پرهیزکار را کشتی، سپس به مأمور تأکید کرد که پیام او را به معاویه برساند.

مأمور پیام او را به معاویه رساند، معاویه او را خواست و گفت: تو گوینده آن سخنان بودی؟ گفتم: آری. نه از گفته ام برمی گردم و نه معذرت خواهی می کنم. معاویه گفت: از کشور من بیرون برو، گفتم: بیرون می روم، کشور تو وطن من نیست، من آن را زندانی می دانم که در دلم جای ندارد، و مدت ها است که شب ها در آن، خواب به چشمم نرفته و اشکم سرازیر است و وامم (قرضم) بسیار شده و چیزی که دیده را روشن کند در آن به چشمم نخورده است.

شخصی به نام «عبدالله بن سرح کلبی» که حاضر و سخنان زن عمرو بن حمق را شنید، به معاویه گفت: این زن منافق است، او را به شوهرش ملحق کن. آن بانوی شجاع و با ایمان به وی گفت: ای ریش قورباغه! تو آن کسی را که نعمت خلعت پوشانده و ردای بر آن افزوده، کشتی و نابود کردی، همانا از دین برگشته و منافق، آن کسی است که نادرست پوید و بندگان را خدا گوید و خدا در قرآن کفرش را فرو فرستاد، معاویه به دربان اشاره کرد او را بیرون کند، آن بانوی محترمه گفت: از زاده هند شگفت آید که به اشاره انگشت گراید و زبان در کام نماید، به خدا او را با سخنی سخت که چون آهن تیز باشد، شکم پاره کنم، مگر من آمنه دختر رشید نباشم؟

امام حسین علیه السلام در نامه ای که در پاسخ معاویه نوشته است، ضمن اشاره به حیلہ گری و مکر و ظلم و پیمان شکنی معاویه، به وی چنین نوشت:

آیا تونیستی که عمرو بن حمق صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله را کشتی و بنده صالحی که از کثرت عبادت لاغر شده و رنگ چهره اش زرد شده بود؟ با آن که او را امان

دادی و عهد و پیمان خدا را منظور کردی که اگر به پرنده ای داده بودی از سر کوه به پیش تومی آمد و سپس بر خدا جرأت کردی و او را کشتی و آن پیمان را سبک شمردی؟^۱ **أَوَلَسْتَ قَاتِلَ عَمْرٍو بْنِ الْحَمِقِ صَاحِبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، الْعَبْدِ الصَّالِحِ الَّذِي أَبْلَتْهُ الْعِبَادَةُ، فَتَحَلَ جِسْمُهُ، وَاصْفَرَ لَوْنُهُ، بَعْدَ مَا أَمِنْتُهُ وَأَعْطَيْتُهُ مِنْ عَهْدِ اللَّهِ وَمَوَاقِيهِ مَا لَوْ أَعْطَيْتُهُ طَائِرًا أَنْزَلَ عَلَيْكَ مِنْ رَأْسِ الْجَبَلِ، ثُمَّ قَتَلْتُهُ جَرَاءً عَلَى رَبِّكَ وَاسْتِخْفَافًا بِذَلِكَ الْعَهْدِ!**

وفا در بوستان آشنایی	نماید ادعای کیمیایی
وفا عطراست اما نه بهر گل	بود سنبل نه بر هر خط و کاکل
متاع عشق در بازار بسیار	بود بسیار کس آن را خریدار
ولی رنگ وفا از آن پریده	کسی این رنگ را هرگز ندیده
به يك لیلی هزاران دل گرفتار	ولی مجنون شدن کاریست دشوار

محمد بن ابوبکر

طبق روایت سابق، دومین خواری امیرالمؤمنین علیه السلام محمد بن ابوبکر فرزند اسماء بنت عمیس است.

اسماء در ابتدا همسر حضرت جعفر بن ابوطالب (جعفر طیار) بود، پس از جعفر به ازدواج ابوبکر درآمد و پس از ابوبکر همسر امیرالمؤمنین علی علیه السلام شد. هنگامی که به خانه امیرالمؤمنین علیه السلام آمد، محمد بن ابوبکر را که طفل بود همراه آورد، محمد در منزل حضرت امیر علیه السلام تربیت و زیر نظر آن بزرگوار به حدّ رشد و کمال رسید.

روزی امام صادق علیه السلام محمد بن ابوبکر را یاد کرد و فرمود: «رحمت و درود خدا بر

۱. نفس المهموم.

اوباد! بعد فرمود: كَانَ نِجَابُتُهُ مِنْ قَبْلِ أُمِّهِ أَسْمَاءُ بِنْتُ عُمَيْسٍ لَا مِنْ قَبْلِ أَبِيهِ.

نجابت و خوبی محمد بن ابوبکر از جانب مادرش اسماء بنت عمیس بوده نه از جانب پدرش.^۱

از روایت مزبور استفاده می‌شود که سعادت محمد بن ابوبکر از جانب مادرش اسماء بوده است، زیرا نجابت مادر در سعادت اولاد فوق العاده مؤثر است.

اسماء بنت عمیس در مکه اسلام آورد و با شوهرش جعفر طیار به حبشه هجرت کرد و سال هفتم هجری به مدینه منوره هجرت کردند و پس از آن که جعفر در جنگ موته به درجه رفیع شهادت رسید و مدتی گذشت، ابوبکر اسماء را تزویج کرد و از او محمد بن ابوبکر به دنیا آمد.

اسماء در خانه ابوبکر بود ولی علاقه و محبت شدید به فاطمه زهرا (علیها السلام) و به اهل بیت (علیهم السلام) داشت. در بیماری حضرت زهرا (علیها السلام) در تغسیل و تکفین آن حضرت حضور داشت و از طرفداران جدی امیرالمومنین علی (علیه السلام) بود. در شرح نهج البلاغه آمده است:

در خانه ابوبکر مشورت کردند که علی بن ابی طالب را بکشند، پس از مشورت، قرار بر این شد که چون ابوبکر سلام نماز را بدهد، خالد بن ولید علی را که در صف نماز جماعت است به قتل برسانند.

اسماء از این مشورت مطلع شد، جاریه خود را به خانه حضرت امیر (علیه السلام) فرستاد و گفت: برو این آیه را برای حضرت تلاوت کن:

﴿إِنَّ الْمَلَائِكَةَ يُتَرَوْنَ بِكَ لَيَقْتُلُونَكَ فَأَخْرِجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ﴾ (قصص، آیه ۲۰)

گروهی در کار تو مشورت می‌کنند که تو را به قتل رسانند، پس خارج شو من در باره تو از خیر خواهانم.

جاریه آیه را نزد امام علیه السلام قرائت کرد، حضرت فرمود: برو به اسماء بگو:
 فَمَنْ يَقْتُلُ التَّائِكِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ وَإِنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ بِالْغَمْرِ؛ اگر مرا بکشند پس با اصحاب جمل و صفین و نهروان چه کسی
 می جنگد؟ همانا خداوند متعال بین من و ایشان حائل خواهد شد و امر خود را
 تا به آن جاکه می خواهد می رساند.

پس جاریه آنچه شنیده بود به اسماء بازگو کرد و اسماء یقین حاصل کرد که قادر
 بر قتل امیرالمؤمنین علیه السلام نیستند. و سرانجام ابوبکر پیش از سلام نماز از دستوری که
 به خالد داده بود پشیمان شد، و قبل از این که سلام نماز را بدهد گفت: «یا خَالِدُ لَا
 تَفْعَلْ مَا أَمَرْتُكَ»، (ای خالد! آنچه را به تو دستور داده بودم، انجام نده) پس از آن
 سلام نماز را گفت.^۱

خلاصه این که محمد بن ابوبکر علاوه بر چنان مادری، در کنار امیرالمؤمنین
 تربیت شد، و پدری غیر از آن حضرت نمی شناخت، و امیرالمؤمنین علیه السلام نیز فرمود:
 محمد فرزند من است از صلب ابوبکر.^۲

روایت شده که محمد بن ابوبکر بر سر قبر پدرش این اشعار را انشاد کرد و خواند:

يَا أَبَانَا قَدْ وَجَدْنَا مَا صَلَحَ	خَابَ مَنْ أَنْتَ أَبُوهُ وَافْتَضَحَ
إِنَّمَا أَنْقَذَنِي مِنْكَ الَّذِي	أَنْقَذَ الدُّرَّ مِنَ الْمَاءِ الْمَلَحَ
يَا بَنِي الزَّهْرَاءِ أَنْتُمْ عُذَّتِي	وَبِكُمْ فِي الْحَشْرِ مِيزَانِي رَجَحَ
وَإِذَا صَحَّحَ وَلَا يُسِيْكُمْ	لَا أَبَالِي أَيْ كُلِّبٍ قَدْ نَبَحَ ^۳

محمد بن ابوبکر در جنگ جمل و صفین حضور داشت و بعد از صفین
 امیرالمؤمنین علیه السلام او را به حکومت مصر نصب فرمود.

۱. ریاحین الشریعه، ج ۲، ص ۳۰۸.

۲ و ۳. سفینه البحار، واژه «حمد»، محمد بن ابی بکر.

شهادت محمد بن ابوبکر

پس از آن که معاویه از جنگ صفین برگشت، بر آن شد که حکومت مصر را از محمد بن ابوبکر بگیرد و به عمروعاص بدهد. به این منظور عمروعاص را با شش هزار نفر به جنگ محمد و گرفتن مصر فرستاد.

این عده با گروهی که طرفدار عثمان بودند همدست شده با محمد جنگ کردند و او را دستگیر و در حالی که تشنه بود او را کشتند و جنازه او را در شکم الاغ مرده‌ای گذاشتند و آن را سوزاندند و خاکسترش را به باد دادند.

محمد هنگام شهادت بیست و هشت سال داشت.

چون خبر شهادت و کیفیت کشتن و آتش زدن جنازه او به مادرش رسید از شدت ناراحتی و غصه و غضب، از پستانش خون چکید.^۱ و خواهرش عایشه قسم خورد تا زنده است غذای پخته نخورد (پختنی نخورد) و بعد از هر نمازی به معاویه و عمروعاص و کسانی که در کشتن محمد دست داشتند، نفرین می‌کرد.^۲

حزن امیرالمؤمنین علیه السلام بر قتل محمد

چون خبر شهادت محمد به حضرت امیر علیه السلام رسید سخت محزون و اندوهناک شد و خبر قتل او را برای ابن عباس به بصره این‌گونه نوشت:

اما بعد... همانا مصر به دست دشمن گشوده شد، و محمد بن ابی‌بکر که خدا رحمتش کند به شهادت رسید، این مصیبت را به حساب خداوند می‌گذاریم و اجر آن را از خدا مسألت داریم. (مصیبت) فرزندی ناصح، و کارگزاری تلاشگر و کوشا، شمشیر برنده و ستونی بازدارنده، من مردم را به ملحق شدن به او و همکاری‌اش تشویق و تحریص کردم و به آنان فرمان دادم که پیش از وقوع

۱. سفینه البحار، واژه «حمد»، محمد بن ابی بکر.

۲. منتهی الآمال، باب سوم در تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام.

حادثه به کمک او بشتابند، و آنان را آشکارا و پنهانی، بار اول و بارها [به حرکت به سوی او] دعوت کردم. عده‌ای با اکراه آمدند و گروهی به دروغ خود را به بیماری زدند و گروه سوم افرادی بودند که با بی اعتنائی بر جای خود نشستند، از خداوند متعال تقاضا می‌کنم که برای نجات من از این‌گونه افراد هر چه زودتر گشایشی قرار دهد. به خدا سوگند! اگر علاقه نداشتم که هنگام پیکار با دشمن به شهادت برسم و خود را برای مرگ در راه خدا آماده نساخته بودم، دوست می‌داشتم حتی یک روز با این مردم روبرو نشوم و هرگز آنها را ملاقات نکنم؛ **أَمَّا بَعْدُ، فَإِنْ مَضَرَ قَدِ افْتُتِحَتْ، وَ مُحَمَّدٌ بْنُ أَبِي بَكْرٍ رضی‌الله‌عنه قَدِ اسْتُشْهِدَ، فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُهُ وَلَدًا نَاصِحًا وَ عَامِلًا كَادِحًا، وَ سَيْفًا قَاطِعًا، وَ زَكْنًا دَافِعًا. وَ قَدْ كُنْتُ حَثَّيْتُ النَّاسَ عَلَى لِحَاقِهِ، وَ أَمَرْتُهُمْ بِغِيَاثِهِ قَبْلَ الْوَفْعَةِ، وَ دَعَوْتُهُمْ سِرًّا وَ جَهْرًا، وَ عَوْدًا وَ بَدْءًا. فَمِنْهُمْ الْإِنِّي كَارِهًا، وَ مِنْهُمْ الْمُعْتَلُّ كَاذِبًا، وَ مِنْهُمْ الْقَاعِدُ خَاذِلًا. أَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْهُمْ فَرَجًا عَاجِلًا؛ فَوَاللَّهِ لَوْ لَا ظَمَعِي عِنْدَ لِقَائِي عَدُوِّي فِي الشَّهَادَةِ، وَ تَوَطَّيْنِي نَفْسِي عَلَى الْمَنِيَةِ، لَأَحْبَبْتُ إِلَّا أَلْقَى مَعَ هَؤُلَاءِ يَوْمًا وَاحِدًا، وَ لَا أَلْتَقَى بِهِمْ أَبَدًا.**

ابن عباس چون بر شهادت محمد اطلاع یافت به جهت تعزیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از بصره به کوفه آمد و آن حضرت را تعزیت گفت. یکی از مأموران امیرالمؤمنین علیه‌السلام از شام آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! خبر قتل محمد به معاویه رسید او بر منبر رفت و مردم را اعلام کرد و چنان مردم شام شادی کردند که من در هیچ وقت اهل شام را به آن نحو شادمان ندیدم. حضرت فرمود:

اندوه ما بر قتل او به قدر شادی ایشان است بلکه اندوه ما چندین برابر زیادتر است. و روایت است که در حق محمد فرموده: **إِنَّهُ كَانَ لِي رَبِيًّا، وَ كُنْتُ لَهُ وَالِدًا، أُعِدُّهُ وَلَدًا.** همانا محمد برای من ریب (فرزند همسر) بود و من برای او پدر بودم و او را

فرزند خود به حساب می‌آوردم.^۱

بود شیرین، غم شیرین کشیدن به دنبال وصال او دویدن
ولی تلخ است جان دادن چو فرهاد به حرف فتنه جویی رفتن از یاد

میثم تمار

در روایت سابق سومین حواری امیرالمؤمنین علیه السلام میثم تمار به شمار آمده است. میثم، فرزند یحیی بود، از سرزمین «نهروان» که منطقه‌ای میان عراق و ایران است، بعضی او را ایرانی و از مردم فارس دانسته‌اند. میثم غلام زنی بود، حضرت امیر علیه السلام او را از آن زن خرید و آزادش کرد.^۲

حضرت امیر علیه السلام از او سؤال کرد نامت چیست؟ عرض کرد: «سالم» نام دارم. حضرت فرمود: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به من خبر داده که پدرت تو را میثم نام نهاده است. لذا برگرد به آن نام که پدرت بر تو نهاده است.

میثم گفت: بلی چنین است و از آن به بعد او را میثم صدا زدند.^۳
میثم با لقب «تمار» (خرما فروش) شناخته و معروف شده است به لحاظ این که در کوفه خرما فروش بود.

روزی حضرت امیر علیه السلام درب دکان او آمد و به جای او نشست و او را دنبال کاری فرستاد. يك مشتری برای خرید خرما مراجعه کرد، حضرت فرمود: پول را بگذار و خرما بردار... هنگامی که میثم برگشت و از معامله با خبر شد، دید که پول آن مشتری تقلبی است، به حضرت امیر علیه السلام تقلبی بودن پول را گزارش کرد، آن حضرت فرمود: او هم خرما را تلخ خواهد یافت. در همین گفتگو بودند که آن

۱. بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۵۶۶.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۹۱.

۳. ارشاد مفید، ج ۱، ص ۳۲۳.

مشتري، خرما را بازگرداند و گفت: اين خرما تلخ است.^۱

ميثم از خواص اصحاب اميرالمؤمنين عليه السلام و از اصفيا و رازداران آن حضرت به شمار مي آمد، و حضرت امير عليه السلام او را به اندازه اي که قابليت و ظرفيت داشت علم و دانش تعليم فرمود. او را بر اسرار خفيه و اخبار غيبية مطلع فرمود.

ابو خالد تمار گويد: روز جمعه اي با ميثم در کشتي نشسته بوديم که ناگهان باد سختي وزيدن گرفت. ميثم گفت: اين باد «عاصف» است و خبر مرگ معاويه را مي دهد که هم اکنون مرد و به هلاکت رسيد.

يك هفته بعد، از شام خبر رسيد که معاويه روز جمعه گذشته فوت کرد و مردم با پسرش يزيد بيعت کردند.^۲

هم چنين از سرنوشت خود و رفقايش با خبر بود و گاهي براي آنان پيشگويي مي کرد، از نحوه شهادت ها و سرنوشت ها با اطلاع بود و اينها از علومي بود که حضرت امير عليه السلام به او آموخته بود، و به همين جهت او را «عالم به بلايا و منايا» مي دانستند.

ميثم از قيام مختار و شهادت خود خبر داد

پس از شهادت حضرت مسلم، ابن زياد ميثم و مختار را دستگير و زنداني کرد، ميثم به مختار گفت: تو از زندان رها مي شوي و به خون خواهي حسين بن علي عليه السلام قيام خواهي کرد و همين شخص را (ابن زياد). که ما را زنداني کرده و مرا مي کشد. خواهي کشت. ابن زياد مختار را از زندان طلبيد تا او را به قتل برساند که در همين اثنا قاصدي از سوي يزيد همراه نامه اي فرا رسيد، در آن نامه، دستور آزاد کردن

۱. بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۲۶۸.

۲. رجال کشي، ص ۸۰، منتهی الآمال، باب سوم، در تاريخ اميرالمؤمنين عليه السلام.

مختار بود، ابن زیاد طبق دستور، مختار را رها کرد و میثم را به دار آویخت.^۱ روزی، میثم در مجلس بنی اسد با حبیب بن مظاهر ملاقات کرد، مقداری با هم گفتگو کردند، در پایان، حبیب بن مظاهر گفت: گویا پیرمرد خرمافروشی را می بینم که در راه دوستی فرزندان پیامبر ﷺ او را به دار می آویزند و شکمش را می درند (اشاره به شهادت میثم).

میثم نیز گفت: من هم گویا مردی سرخ روی را می بینم که برای یاری فرزند دختر پیامبرش قیام می کند و کشته می شود و سرش در کوفه گردانده می شود. (اشاره به شهادت حبیب بن مظاهر در کربلا).

پس از این گفتگو از هم جدا شدند و رفتند.

اهل آن مجلس که آن دورا به دروغ متهم می کردند، هنوز پراکنده نشده بودند که «رُشید هَجَری» یکی از یاران امام علی (ع) فرا رسید و سراغ میثم و حبیب را از آنان گرفت. گفتند: این جا بودند و شنیدیم که چنین و چنان می گفتند. گفت: خدا میثم را رحمت کند! فراموش کرد این را به گفته اش بیفزاید که به آن کس که سر بریده حبیب را به کوفه می برد، صد درهم بیشتر داده می شود، و رفت. آنان گفتند: این دیگر از آن دو نفر هم دروغ گوتر است! ولی چند روزی نگذشت که میثم را بر دار آویخته دیدیم و سر حبیب را هم پس از کشتنش آوردند و هر چه را که آن دو نفر گفته بودند به همان صورت اتفاق افتاد.^۲

میثم همراه علی (ع) در صحرا

میثم نقل کرده است که: شبی مولایم امیرالمؤمنین (ع) مرا با خود به صحرای

۱. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۱۲۵.

۲. سفینه البحار، واژه «حب» حبیب بن مظاهر، نفس المهموم.

بیرون کوفه برد تا این که به مسجد «جعفی» رسید، پس رو به قبله ایستاد و چهار رکعت نماز خواند و پس از سلام نماز تسبیح گفت و دست‌ها را بر زمین گذاشت و این‌گونه دعا کرد:

إِلَهِیْ کَیْفَ أَذْعُوکَ وَقَدْ عَصَیْتُکَ؟ وَکَیْفَ لَا أَذْعُوکَ وَقَدْ عَرَفْتُکَ وَحُبُّکَ فِی قَلْبِیْ
مَکِیْنُ؟ مَدَدْتُ إِلَیْکَ یَدًا بِالذُّنُوبِ مَمْلُوءَةً وَعَیْنًا بِالرَّجَاءِ مَمْدُودَةً، إِلَهِیْ أَنْتَ مَالِکُ
الْعَطَايَا وَأَنَا أَسِیرُ الْخَطَايَا؛ خدایا چگونه بخوانمت؟ در حالی که نافرمانی‌ات
کرده‌ام، و چگونه نخوانمت؟ که تو را شناخته‌ام و دلم خانه محبت تو است،
دستی پرگناه و چشمی پر امید به سویت آورده‌ام...

سپس به سجده رفت و صورت بر خاک نهاد و صد بار گفت: العفو، العفو.
پس از آن برخاست و از مسجد بیرون رفت. من نیز در پی آن حضرت بودم تا به
صحرا رسیدیم، آن‌گاه پیش پای من خطی کشید و فرمود: از این خط تجاوز مکن. و
خود رفت و آن شب، شب تاریکی بود، من با خود گفتم که مولای خودت را در این
صحرا تنها گذاشتی با آن که دشمن بسیار دارد. پس برای توجّه عذری نزد خدا و
رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خواهد بود؟ به خدا قسم! که در عقب او خواهم رفت تا از او باخبر
باشم و اگر چه مخالفت امر او خواهم کرد. پس به جستجوی آن حضرت رفتم تا او را
در حالی یافتیم که سر خود تا نصف بدن در چاهی کرده و با چاه مخاطبه و گفتگو
می‌کند. همین که حضور مرا احساس کرد، فرمود: کیستی؟ گفتم: میثم. فرمود: آیا
امر نکردم تو را که از خط خود تجاوز نکنی؟ عرض کردم: ای مولای من! از دشمنان
تو ترسیدم بر تو، پس دلم طاقت نیاورد. فرمود: آیا شنیدی چیزی از آن چه می‌گفتم:
گفتم: خیر، و آن حضرت اشعاری به این مضمون خطاب به من خواند:

در سینه‌ام اسراری است که هرگاه سینه‌ام احساس تنگی می‌کند، زمین را با
دست کنده، و راز خویش را با زمین در میان می‌گذارم، وقتی زمین می‌روید، آن گیاه،

از بذر و دانه ای است که من کاشته ام...^۱

وفی الصدر لباناتٍ اذا ضاق لها صدر
نَكَتُ الأرضَ بالكفِّ وابدیت لها سرّی
فمهما تنبت الأرض فذاك التبت من بذری

امام علیؑ خبر شهادت میثم را به اوداد

روزی امیر المؤمنین علیؑ به میثم فرمود: چه خواهی کرد آن روز که فرزند ناپاک بنی امیه - عبیدالله زیاد - از تو بخواهد که از من تبری و بیزاری بجویی؟ میثم گفت: به خدا سوگند هرگز چنین نخواهم کرد.

امام علیؑ فرمود: در غیر این صورت، به دارت می زنند و تورا می کشند و بعد از سه روز که در بالای دار باشی امر می کنند لجام به دهانت زنند و پس از آن نیزه ای بر پهلویت فرو برند که خون از دهن و دماغت جاری گردد و بعد از آن از دنیا بروی.

میثم گفت: صبر و بردباری خواهم کرد، اینها در راه خدا کم است.

حضرت فرمود: در اثر تحمل این گونه مصائب در بهشت با من در یک درجه خواهی بود، بعد حضرت او را به درب خانه عمرو بن حریث آورد و فرمود: تورا به چوب این درخت خرما به دار می زنند.

از آن روز به بعد میثم به درب خانه عمرو بن حریث می آمد و زیر آن درخت نماز می خواند و می فرمود: ای نخيله! (ای درخت خرما) تو برای من و من برای تو آفریده شده ایم و به عمرو بن حریث می فرمود: آنگاه که ما همسایه تو شدیم با ما نیکو رفتار کن، عمرو خیال می کرد میثم قصد دارد منزل همسایه او ابن مسعود یا ابن حکم را خریداری کند، هنگامی که میثم را به آن درخت بردار زدند، عمرو بن حریث مراد او را فهمید و

۱. بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۲۰۰.

دستورداد زیردار میثم را آب و جاروب کنند و از عطریات خوش بوسازند.

سفر میثم به مکه و مدینه

میثم سال‌های آخر عمرش به مکه مشرف شد و پس از مراسم حج به مدینه رفت، در دیداری که با امّ سلمه همسر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله داشت خود را معرفی کرد. امّ سلمه گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بارها تو را یاد می‌کرد و سفارشت را به علی علیه‌السلام می‌فرمود. میثم از حال امام حسین علیه‌السلام جويا شد، امّ سلمه گفت: به اطراف مدینه رفته است، او نیز همواره تو را یاد می‌کرد. میثم گفت: من نیز به یاد آن بزرگوار هستم، به او بگو دوست داشتم به شما سلام بدهم. من برمی‌گردم به کوفه و به خواست خدا یکدیگر را نزد خدا دیدار می‌کنیم. امّ سلمه با عطر محاسن میثم را معطر کرد. میثم گفت: به زودی ریشم با خون رنگین خواهد شد.^۱

دستور بازداشت میثم

میثم در کوفه، مورد احترام بود و شخصیت اجتماعی‌اش موقعیت او را از هر جهت، حسّاس کرده بود. از سفر حج به سوی کوفه برمی‌گشت که «ابن زیاد» دستور دستگیری او را قبل از رسیدن به شهر صادر کرد. این در حالی بود که مسلم بن عقیل در کوفه به شهادت رسیده و تشییع و اضطراب، کوفه را فرا گرفته بود و شیعیان سرشناس و چهره‌های برجسته هوادار اهل بیت علیهم‌السلام، تحت تعقیب یا در زندان بودند و زمینه برای اعتراض‌ها و شورش‌ها فراهم بود. «عریف» به همراه صد نفر از مأموران، برنامه دستگیری میثم را قبل از ورودش به

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۹۲.

کوفه، تدارك دیدند. ابن زیاد او را تهدید کرده بود که اگر میثم را دستگیر نکند، خودش به قتل خواهد رسید. عریف به «حیره» آمد و با همراهانش در انتظار رسیدن میثم بود. میثم را در همان جا، پیش از آن که پایش به خانه برسد دستگیر کردند. میثم به مأموران، حوادثِ آینده و چگونگی شهادتِ خویش را بازگو کرد.

میثم گرچه در آن روز، پیرمردی سالخورده بود که براستخوان‌هایش جز پوستی باقی نمانده بود^۱ و از نظر جسمی، تحلیل رفته بود، اما از نظر شهامت و زبان‌گویا و فصیح و ایمان‌راسخ، در حدّی بود که ابن زیاد را، با آن همه قدرت و نیرو، به وحشت افکنده بود؛ به همین جهت برای بازداشتِ این پیرمرد جواندل و توانمند، صد مأمور را بسیج ساخته بود.

مأموران میثم را به کوفه وارد کردند. به عبیدالله بن زیاد خبر دادند که میثم اسیر و گرفتار شده است. در معرفی میثم به ابن زیاد گفتند که: او از نزدیکترین و برگزیده‌ترین یارانِ ابوتراب، علی علیه السلام است.

ابن زیاد گفت: وای بر شما! کار این مرد عجمی به این جا رسیده است؟! بیاوریدش...! میثم را از بازداشتگاه به حضور والی کوفه آوردند. ابن زیاد، برای آزمودن روحیه میثم و گفتگو با او پرسید:

پروردگارت در کجاست؟

میثم گفت: در کمین ستمگران است که تو یکی از آنانی.

ابن زیاد گفت: با این که عجم هستی با من این‌گونه سخن می‌گویی؟! به من

خبر داده‌اند که تو با «ابوتراب» بسیار نزدیک بوده‌ای!

میثم گفت: آری، درست گفته‌اند.

ابن زیاد گفت: باید از علی تبرّی بجویی و با ابراز تنفّر از او، او را به زشتی یاد کنی

وگرنه دست‌ها و پاهایت را بریده و بردار می‌آویزم.

میثم درمقابل این تهدید گفت: علی علیه السلام به من خبر داده است که مرا به دار می‌آویزی. ابن زیاد برای جبران این وضع نامطلوب که پیش آمده بود، گفت: وای بر تو! با سخنان علی درخواهم افتاد. (برخلاف آن پیشگویی عمل خواهم کرد). میثم گفت: چگونه؟ درحالی که این خبر را علی علیه السلام از پیامبر و او از جبرئیل و جبرئیل هم از طرف خدا بیان کرده است. به خدا سوگند! از مکانی هم که در آن به دار آویخته می‌شوم به خوبی آگاهم که در کجای کوفه است، و من نخستین مسلمانی هستم که در راه اسلام برده‌انم لجام زده خواهد شد. ابن زیاد با شنیدن این سخن، بیشتر برآشفته و گفت: به خدا قسم! دست و پایت را قطع کرده و زبانت را رها می‌گذارم تا دروغ مولایت و دروغ تو آشکار شود. و همان دم دستور داد که دست و پایش را قطع کنند و بردارش آویزند.^۱

میثم بالای دار

برای مردان خدا فرزنددار، سکوی رفیع و فراشته‌ای برای معراج است. به دار آویختن فرزندان و غیور مردان به همان اندازه که برای قدرت‌های خودکامه باطل، دلیل ضعف و هراس از آشکار شدن حق و تابش نور فضیلت و راستی است؛ برای شهیدان مصلوب، سرمایه عزت و سند افتخار است. میثم را به جرم حق‌گویی و حمایت از خط راستین علوی و سازش نکردن با سلطه جبارانه یزیدی به سوی چوبه دار بردند.

میثم را به دار آویختند. میثم مرگ را به چیزی نمی‌گرفت و چنان عادی و بی‌اعتنا، آن را تلقی می‌کرد که برخشم دشمن می‌افزود. میثم تمار بر فراز دار با صدایی رسا مردم را

۱. شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۹۳؛ بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۱۲۴.

برای شنیدن حقایق اسلام واحادیث سرّی علی علیه السلام فرا می خواند.^۱

میثم می گفت: هر کس می خواهد حدیث مکنون و ارزشمند علی علیه السلام را بشنود، پیش از آن که کشته شوم بیاید. من شما را از حوادث آینده خبر می دهم. مردم مشتاق، پیرامون او جمع می شدند. میثم از فراز منبر «دار» برای انبوه جمعیت سخن می گفت. فضایل و شایستگی های اهل بیت پیامبر و دودمان علی علیه السلام را بازگو می کرد و خیانت ها و فسادهای بنی امیه را فاش می ساخت.

بیان حقایق و افشاگری های میثم، در آخرین لحظه های حیات و از بالای دار، چنان مؤثر و تکان دهنده بود که به «ابن زیاد» خبر دادند: این بنده، شما را رسوا کرد. گفت: به دهانش لجام بزنید. و میثم اولین کسی بود که در راه اسلام بر دهانش لجام زده شد.^۲

پس از آن، زبان حقگوی او را، که به صراحت روز، و به بُرندگی شمشیر بود، بریدند. آن کس که مأمور بریدن زبانش بود، به میثم گفت: هر چه می خواهی بگو! امیر فرمان داده است که زبانت را قطع کنم. میثم گفت: فرزند زن تبه کار. عبیدالله بن زیاد. خیال کرده است که می تواند من و مولایم را دروغگو معرفی کند! این است زبان من. و آن مزدور، زبان میثم را از کامش برآورد...

میثم به همان حالت بود، تا این که فردایش، از بینی و دهان او خون غلیظ می آمد و بدین صورت، طبق آن پیشگویی، موی سفید صورتش با خون سرخ، رنگین شد.

روز سوم، مردی نزدیک میثم آمد و با نیزه به او اشاره کرد و گفت: به خدا قسم

۱. در گذشته به دار آویختن، بیشتر به این صورت بود که شخص را با طناب به دار می آویختند ولی نه از گلو، بلکه از کتف ها، تا بر اثر فشار طناب و گرسنگی و... پس از چندی به تدریج جان می داد.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۹۴؛ بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۱۲۵.

می‌دانم که اهل عبادت بودی و شب‌ها را به مناجات به سر می‌بردی. آن گاه با نیزه، چنان ضربتی بر پهلویا شکم می‌ثم فرود آورد که پیکرش دریده شد و جان پاک آن اسوه صبر و مقاومت و رشادت به افلاك شتافت و می‌ثم با روح بلندش معراجی والا تر را آغاز کرد؛ که هم اکنون نیز، آن پرواز معنوی ادامه دارد و با هر درودی که از سوی خداجویان پاکدل و وارسته، نثار آن شهید راه فضیلت می‌گردد، مقام و رتبه‌اش در فردوسِ اعلا و نزد پروردگار، بالاتر می‌رود.^۱

علی گویی علی جویی نه در غم	علی را شیعه هستی نه چو می‌ثم
که بتوان دست و پای او بریدن	ولی نتوان وفای او بریدن
نگردد مدح شه او را فراموش	بُرند از او زبان یعنی که خاموش
علی را عاشق صادق سعید است	که از خون گل‌ویش روسفید است
مگو حجو رشید و عمرو و قنبر	بگو عشاق داماد پیمبر
بگو آنان که در عشق و وفایش	به جان کردند جان خود فدایش
تو در پاکیزه خویی یار او باش	به پرهیز و ورع همکار او باش
اعینونی ندای سرور توست	خدا ترسی شعار رهبر توست

دفن و مزار می‌ثم

پیکر پاک و مطهر می‌ثم پس از شهادتش بر سردار بود. ابن زیاد برای اهانت بیشتر به می‌ثم، اجازه نداد که بدن مقدّس او را فرود آورده و به خاک بسپارند؛ به علاوه می‌خواست با استمرار این صحنه، زهر چشم بیشتری از مردم بگیرد و به آنان بفهماند که سزای مدافعان و پیروان علی علیه‌السلام چنین است، ولی غافل از آن بود که شهید، حتی پس از شهادتش هم، راه نشان می‌دهد، الهام می‌بخشد، امید

می‌آفریند و مایه ترس و تزلزل حکومت‌های جور و ستم است.

هفت تن از مسلمانان غیور و متعهد که از همکاران او و خرمافروش بودند، این صحنه را نتوانستند تحمل کنند که میثم شهید، همچنان بالای دار بماند؛ آنان، هم پیمان شدند تا پیکر شهید را برداشته و به خاک بسپارند. برای غافل ساختن مأمورانی که به مراقبت از جسد و دار مشغول بودند، تدبیری اندیشیدند و نقشه را به این صورت عملی ساختند که: شبانه در نزدیکی‌های آن محل، آتشی افروختند و تعدادی از آنان بر سر آن آتش ایستادند.

نگهبانان، برای گرم شدن به طرف آتش آمدند، در حالی که چند نفر دیگر از دوستان شهید، برای نجات پیکر مقدس «میثم» از آتش دور شده بودند، طبیعتاً، مأمورانی که در روشنایی آتش ایستاده بودند، چشمشان صحنه تاریک محل دار را نمی‌دید. آن چند نفر، خود را به جسد رسانده و آن را از روی چوبه دار باز کردند و آن را در محل برکه آبی که خشک شده بود دفن کردند.

صبح شد. مأموران جنازه را بردار ندیدند؛ خبر به «ابن زیاد» رسید. ابن زیاد می‌دانست که مدفن او مزار هواداران علی علیه السلام خواهد شد. از این رو جمع انبوهی را برای یافتن جنازه میثم، مأمور تفتیش و جستجوی وسیع منطقه ساخت، ولی آنان هر چه گشتند، اثری از جنازه نیافتند و مأیوس گشتند.^۱

اويس قرنی

در روایتی که سابقاً از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل کردم، چهارمین شخص از حواریون امیر المؤمنین علیه السلام، اويس قرنی است. اويس اهل یمن بوده و در بیابان برای مردم شترچرانی می‌کرده و با اجرت آن

۱. رجال کشی، ص ۸۳.

زندگی و مخارج خود و مادرش را تأمین می نمود.

اطاعت اویس از مادر

روزی اویس به مادرش گفت: اجازه بده به مدینه بروم تا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را زیارت کنم. مادرش گفت: اجازه می دهم به شرط این که بیش از نصف روز در مدینه توقف نکنی، اویس پس از کسب اجازه از مادر، راهی مدینه شد، چون به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، ام سلمه گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در سفر است. اویس پس از نصف روز، بدون این که پیامبر صلی الله علیه و آله را زیارت کند، به یمن بازگشت. در هنگام بازگشت به ام سلمه گفت: سلام مرا به رسول خدا برسانید و بگویید شخصی به نام «اویس» از یمن، به قصد دیدار و زیارت شما آمده بود، چون شما تشریف نداشتید و مادرش هم اجازه ماندن بیش از نصف روز نداده بود، لذا مراجعت کرد.

هنگامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از سفر برگشت و وارد خانه شد فرمود: این نور کیست که در این خانه می بینم؟ ام سلمه داستان اویس را نقل کرد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: اویس این نور را در خانه ما هدیه گذاشت و رفت.

عبادات اویس

اویس روزها شتران مردم را به چرا می برد و شب هنگام که شترها را بازمی گرداند، ابتدا با کمال مهربانی به مادرش توجه می کرد و نیازهای او را تأمین می کرد، و سپس به عبادت مشغول می شد، يك شب می گفت: امشب شب رکوع است و شب را تا صبح به رکوع به سر می برد، و شب دیگر می گفت: امشب شب سجده است و شب را تا صبح به سجده به سر می برد، به او گفتند خسته نمی شوی؟ فرمود: ای کاش! روزگار تمامش يك شب بود تا آن که يك شب را به يك سجده به سر می بردم.

اشتقاق پیامبر ﷺ به دیدن اویس

روایت است که پیامبر اکرم ﷺ به اصحابش فرمود:

رایحه‌های بهشت از جانب قرن می‌وزد، چه قدر اشتیاق دیدن تورا دارم ای اویس! [سپس فرمود: ای اصحاب من] آگاه باشید! هریک از شما اویس را ملاقات کرد سلام مرا به او برساند. گفته شد: یا رسول الله! اویس قرن کیست؟ [که شما تا این اندازه به او اظهار عشق و محبت می‌کنید؟]، فرمود: اگر اویس از نظر شما غایب است در نظر من حاضراست، و اگر بر شما وارد شود به او اعتنا نمی‌کنید، [زیرا او وضع ظاهری جالب توجه ندارد]، ولی به واسطه شفاعت او به مقدار طایفه «ربیع» و «مضر»، [که دو قبیله بزرگند] وارد بهشت می‌شوند، او به من ایمان آورده، و حال این که مرا ندیده است، او در رکاب خلیفه من علی بن ابی طالب، در صفین کشته می‌شود؛ تَفُوحُ رَوَائِحِ الْجَنَّةِ مِنْ قِبَلِ قَرْنٍ، وَاشْوَقَاهُ إِلَيْكَ يَا أُوَيْسَ الْقَرْنُ! أَلَا وَمَنْ لَقِيَهُ فَلْيَقْرْنَهُ مِنِّي السَّلَام. فَقِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَمَنْ أُوَيْسُ الْقَرْنَى؟ فَقَالَ: إِنْ غَابَ عَنْكُمْ لَمْ تَفْتَقِدُوهُ، وَإِنْ ظَهَرَ لَكُمْ لَمْ تَكْتَرِثُوا بِهِ، يَدْخُلُ الْجَنَّةَ فِي شَفَاعَتِهِ مِثْلَ رَبِيعَةٍ وَمَضَرَ، يُؤْمِنُ بِي وَلَا يَرَانِي، وَيَقْتُلُ بَيْنَ يَدَي خَلِيفَتِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فِي صَفِّينَ».

محدث قمی فرموده است: اویس قرنی از بهترین تابعان و یکی از زهاد ثمانیه بلکه افضل ایشان است و آخرین فرد از آن صد نفر است که در صفین با حضرت امیر علی رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بیعت کردند به بذل جانشان در رکاب مبارک آن جناب، و پیوسته در خدمت آن حضرت جنگ کرد تا شهید شد.

نیز نقل کرده است که: روزی عمر بن خطاب زهد اویس را دید و او را ستود و اظهار زهد کرد و گفت: کیست این خلافت را از من به یک قرص نان خریداری کند؟ اویس گفت: آن کس را که عقل باشد به این معامله و خرید و فروش رضایت ندهد

(شخص عاقل حاضر نمی شود ریاست و خلافت تورا حتی به ازای يك قرص نان هم بخرد) و اگر تورا است می گویی خلافت را رها کن و برو تا هر کس که خواست به عهده بگیرد. عمر گفت: مرا دعا کن، او ایس گفت: من بعد از هر نماز مؤمنین و مؤمنات را دعا می کنم، اگر تو مؤمن باشی دعای من شامل حال تو نیز می شود، و الاً من دعای خود را ضایع نمی کنم.^۱

آری، او ایس قرن، رسول خدا صلی الله علیه و آله را ندید و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اظهار شوق دیدن وی را می کرد، و به اصحابش سفارش کرد سلام او را به او ایس برسانند، و از مقامات والای او ایس خبر داد، از بهشتی بودن او، از شفاعت کردن او خبر داد، و از شهادت او اصحاب خود را آگاه ساخت. و سرانجام او ایس در رکاب امام زمانش امیرالمؤمنین علیه السلام به درجه رفیع شهادت رسید.

سبب رسیدن او ایس به آن مقامات

اکنون این پرسش مطرح است که چه شد او ایس شترچران به آن مقام و منزلت رسید؟

پاسخ این است که: اگر در روایات مربوط به او ایس توجه شود معلوم می گردد که سبب رسیدن او به این مقامات تحصیل رضایت مادر و ایمان و عبادات و زهد و تقوای او بوده است.

رفتار و ایمان و عبادت و زهد، انسان شترچران را به آن درجه می رساند که اشرف انبیاء، شخص اول عالم امکان، پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله اظهار شوق دیدن او را می کند و به اصحابش سفارش می کند سلام آن حضرت را به او برسانند. خلاصه از مجموع روایات استفاده می شود که معیار و ملاک قرب به خدا و

۱. منتهی الآمال، باب سوم، در تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام.

پیامبر ﷺ همانا تقوا و تدین و اخلاص است. همان گونه که خداوند فرموده است:

«إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» (سوره حجرات، آیه ۱۳)

با خدا خواهی شوی نزدیک، از خود دور باش

قهر کن با تیرگی، آنکه رفیق نور باش

هر کجا رو آوری، طور است، موسایی بجو

بی خبر، موسی تو خود هستی، مقیم طور باش

حور، زیبایی ندارد پیش زیبایی دوست

محوروی دوست شو، کمتر به فکر حور باش

این سخن را از امیرالمؤمنین دارم به یاد

هر مصیبت تا لب گور است فکر گور باش

گاه دیدار خدا، از پای تا سر چشم شو

وز نگاه غیر او، تا چشم داری کور باش

هر کجا دیدی که خواهند از خدا دورت کنند

تا قدم داری، از آن دور از خدایان، دور باش

گریه امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر یارانش

امام (علیه السلام) در سال ۴۰ هجری، در اواخر عمر خود، در شهر کوفه ضمن خطبه‌ای

چنین فرمود:

آن دسته از برادرانی که در جنگ صفین خونشان ریخت، هیچ زبانی نکرده‌اند،

گرچه امروز نیستند تا خوراکشان غم و غصه، و نوشیدنی‌شان خونابه دل باشد.

به خدا سوگند، آنان خدا را ملاقات کردند، که پاداششان را داد و پس از دوران

ترس، آنان را در سرای امن خود جایگزین فرمود. کجا هستند برادران من که بر راه حق رفتند، و با حق درگذشتند؟ کجاست عمار^۱ و کجاست پسر تیهان؟ (مالك بن تیهان انصاری)^۲ و کجاست ذوالشهادتین؟^۳ [«خزیمه بن ثابت» که پیامبر شهادت او را دوشهادت دانست] و کجايند همانند آنان از برادرانشان که پیمان جانبازی بستند، و سرهایشان را برای ستمگران فرستادند؟ پس دست به محاسن مبارك گرفت و زمانی طولانی گریست و فرمود: دریغا! از برادرانم که قرآن را خواندند، و براساس آن قضاوت کردند، در واجبات الهی اندیشه کرده و آنها را برپا داشتند، سنت های الهی را زنده و بدعت ها را نابود کردند، دعوت جهاد را پذیرفته و به رهبر خود اطمینان داشته و از او پیروی کردند.^۴

مَا ضَرَّ إِخْوَانَنَا الَّذِينَ سَفِكَتْ دِمَاؤُهُمْ . وَهُمْ بِصَفَيْنَ . أَلَا يَكُونُوا الْيَوْمَ أَحْيَاءَ؟
يَسِغُونَ الْغَصَصَ وَيَشْرِبُونَ الرِّتْقَ! قَدْ . وَاللَّهِ . لَقُوا اللَّهَ فَوَفَّاهُمْ أَجُورَهُمْ ، وَأَحْلَاهُمْ
دَارَ الْأَمْنِ بَعْدَ خَوْفِهِمْ . أَيْنَ إِخْوَانِي الَّذِينَ رَكَبُوا الطَّرِيقَ ، وَمَضَوْا عَلَى الْحَقِّ؟ أَيْنَ
عَمَّارٌ؟ وَ أَيْنَ ابْنُ التَّيْهَانِ؟ وَ أَيْنَ ذُو الشَّهَادَتَيْنِ؟ وَ أَيْنَ نَظَرَاؤُهُمْ مِنْ إِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ
تَعَاقَدُوا عَلَى الْمَنِيَةِ ، وَأُبْرِدَ بِرُؤُوسِهِمْ إِلَى الْفَجْرَةِ! قَالَ: ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ عَلَى لِحْيَتِهِ
الشَّرِيفَةِ الْكَرِيمَةِ ، فَأَطَالَ الْبُكَاءَ ، ثُمَّ قَالَ عليه السلام: أَوَّهْ عَلَى إِخْوَانِي الَّذِينَ تَلَّوْا الْقُرْآنَ
فَأَحْكَمُوهُ ، وَ تَدَبَّرُوا الْفُرْصَ فَأَقَامُوهُ ، أَحْيَا السَّنَةَ وَ أَمَاتُوا الْبِدْعَةَ . دَعُوا لِلْجِهَادِ

۱ . عمار فرزند یاسرا از نخستین مسلمانان بود که در تمام نبردها شرکت داشت، پیامبر فرمود: توبه به دست شقی ترین قوم کشته خواهی شد، عمار در جنگ صفین در رکاب امام علی علیه السلام جنگید تا به دست شامیان به شهادت رسید.

۲ . مالك بن تیهان از بزرگان بود، در جنگ بدر شرکت داشت و در صفین به شهادت رسید.

۳ . خزیمه بن ثابت انصاری که پیامبر صلی الله علیه و آله او را لقب ذوالشهادتین داد. شهادت او به جای شهادت دو نفر به حساب می آمد.

۴ . ابویوب خالد بن سعد از قبیله خزرج و بنی نجار بود، مردی شجاع که همواره پیش روی امام شمشیر می زد.

فَاجِبُوا، وَوَقُّوا بِالْقَائِدِ فَاتَّبِعُوهُ...^۱

زبان ابن سکیت در راه امام علیه السلام

ابن سکیت از علما و بزرگان ادب، دویست سال بعد از شهادت حضرت علی علیه السلام در دستگاه متوکل بوده و متوکل او را به عنوان معلّم فرزندان انتخاب کرده بود.

روزی متوکل از او پرسید این دو فرزند من پیش تو محبوب ترند یا حسن و حسین فرزندان علی؟

ابن سکیت از این جمله برآشفته، خونسش به جوش آمد و گفت: به خدا قسم، قنبر غلام علی به مراتب از این دو واز پدرشان نزد من محبوب تر است تا چه رسد به فرزندان علی علیه السلام حسن و حسین علیه السلام.

متوکل خشمناک شد و در همان مجلس دستور داد زبان ابن سکیت را از پشت گردنش درآوردند، و شهید راه بیان حق گردید. رضوان الله تعالی علیه.^۲

دوست حقیقی و ثابت قدم امام علیه السلام

مردی از دوستان امیرالمؤمنین کار خلافی مرتکب شد، حضرت امیر علیه السلام حدّ خدا را بر او جاری ساخت، و چهار انگشت او را قطع کردند، یک نفر از خوارج آشوب گر خواست از این جریان سو استفاده کند، لذا با قیافه ای ترحم آمیز گفت: دستت را چه کسی قطع کرد؟ گفت: قَطَعَ يَمِينِي سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ، وَقَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ...؛ دستم را قطع کرد سیدالاولصیا، پیشوای سفیدرویان، ذی حق ترین مردم به مؤمنان، علی بن ابی طالب، امام هدایت، پیشتاز بهشتیان، مجاهد فی

۱. نهج البلاغه، از خطبه ۱۸۲.

۲. سفینه البحار، واژه «سکت».

سبیل‌الله، انتقام گیرنده از جهالت‌پیشگان، دهنده زکات، رهبر رشد و کمال، گوینده گفتار راست، شجاع مکی، بزرگمرد با وفا...

آن شخص آشوب‌گر گفت: بیچاره، علی دستت را قطع کرده، و تو این چنین ثنائش می‌گویی و ستایشش می‌کنی؟

او گفت: چرا مدح و ثنائش نگوییم و حال آن که دوستی آن امام والامقام با گوشت و خون آمیخته است، به خدا سوگند دستم را قطع نکرد جز به حکمی که خدا قرار داده است.^۱

دختر شبیه پدر است

ابوالاسود دؤنلی از دوستان صمیمی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود. معاویه هدایایی برای او فرستاد، و در میان هدایا يك مشك عسل زعفرانی بود، دختر بچه ابوالاسود يك انگشت از عسل را داخل دهانش برد، پدرش به او گفت: دخترم این عسل را معاویه فرستاده که شیرینی دوستی علی علیه‌السلام را از ما بگیرد. دختر او پس از شنیدن این سخن، عسل را از دهانش بیرون ریخت، و بداهه این اشعار را سرود.

أَبَا الشَّهْدِ الْمُزْعَفْرِ يَا بْنَ هِنْدٍ نَبِيْعُ عَلَيْكَ أَحْسَاباً وَ دِيناً
مَعَاذَ اللَّهِ كَيْفَ يَكُونُ هَذَا وَ مَوْلَانَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ

ای معاویه! آیا به وسیله عسل زعفرانی می‌خواهی شرف و دین ما را معامله کنی. غیر ممکن است، پناه می‌برم به خداوند، چگونه ممکن است، با وجودی که امیرمؤمنان مولا و آقای ما است.^۲

۱. بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۲۸۱.

۲. مجالس المؤمنین، قاضی نورالله.

سیره و ادب امیرالمؤمنین علیه السلام

۱- «أَلَا وَإِنَّ إِمَامَكُمْ قَدْ اكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطَمْرِيهِ^۱ وَمِنْ طَعْمِهِ بِقُرْصِيهِ.

آگاه باشید! امام شما [علی بن ابی طالب علیه السلام] از دنیا به دو لباس فرسوده و دو قرص نان اکتفا کرده است.^۲

۲- «فَوَاللَّهِ مَا كُنْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ تَبَرًّا^۳ وَلَا إِدْخَرْتُ مِنْ غَنَائِمِهَا وَفَرًّا، وَلَا أَغْدَدْتُ لِبَالِي ثَوْبِي طَمْرًا^۴. سوگند به خدا در پست حکومت و در دوره ریاست خود هرگز از اموال شما، از بیت المال که متعلق به همه ملت است و مربوط به یکایک شما است، چیزی ذخیره نکرده‌ام، از درآمدها و غنائم جنگی، از طلا و درهم و دینار و... چیزی نیندوخته‌ام». من به خاطر این که لباسم کهنه است، لباس دیگری تهیه نکرده‌ام. (یعنی هر وقت لباسم قابلیت وصله کردن می افتاد، آن وقت لباس دیگری تهیه می کردم).^۵

مؤلف: در منطق و مکتب امیرالمؤمنین علیه السلام، شأن و شؤون، ابزار و وسیله توجیه کارها و چپاول‌گری‌ها و ذخیره کردن‌ها، و ساختمان‌ها، و زندگی‌ها، و تشریفات آن چنانی، نبوده است، و در هر حال.

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من آنچه البته بجایی نرسد فریاد است
۳- «خَرَجَ يَوْمًا وَعَلَيْهِ إِزَارٌ مَرْقُوعٌ، فَعُوتِبَ عَلَيْهِ، فَقَالَ: يَخْشَعُ الْقَلْبُ بِلُبْسِهِ وَيَقْتَدِي بِي الْمُؤْمِنُ إِذَا رَأَهُ عَلَى؛ روزی حضرت امیر علیه السلام در حالی که لباس وصله دار پوشیده بود، از منزل خارج شد، آن حضرت را سرزنش کردند که این لباس مناسب شما

۱. «طمر» لباس کهنه و مندرس است.

۲. نامه ۴۵ نهج البلاغه فیض الاسلام.

۳. «تبر» طلای غیر مسکوک، یا طلای آب نشده است که در قدیم ذخیره و پنهان می کردند.

۴. همان.

۵. همان.

نیست، آن بزرگوار فرمود: با پوشیدن این لباس نفس انسان فروتن و متواضع می شود، و مؤمنان به من اقتدا می کنند»^۱.

۴- «وَاللّٰهُ لَقَدْ رَفَعْتُ مِذْرَعَتِيْ هَذِهِ حَتّٰى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَاقِعِهَا. وَلَقَدْ قَالَ لِىْ قَائِلٌ: اَلَا تَنْبِذُهَا عَنْكَ؟ فَقُلْتُ: اَغْرُبْ (اعزب) عَنِّيْ، فَعِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ السَّرِيَّ؛ بِهِ خُدا سُوْگند! اَن قُدر اِین پیراهن پشمن را وصله زدم، که از پینه کننده اَن، شرمسارم. یکی به من گفت: «آیا اَن را دور نمی افکنی؟». گفتم: از من دور شو، صبحگاهان رهروان شب ستایش می شوند»^۲.

ادب و سیره امیرالمؤمنین علیه السلام و ستم نکردن اَن حضرت

۵- سوگند به خدا! اگر تمام شب را بر روی خارهای سَعدان^۳ به سربیرم، و یا با غل و زنجیر، به اِین سویا اَن سوکشیده شوم، خوش تر دارم تا خدا و پیامبرش را در روز قیامت، در حالی ملاقات کنم که به بعضی از بندگان ستم، و چیزی از اموال عمومی را غصب کرده باشم.

چگونه برای نفس خویش، بر کسی ستم کنم که به سوی کهنگی و پوسیده شدن پیش می رود، و در خاک، زمانی طولانی اقامت می کند؟^۴

۶- حضرت امام محمد باقر علیه السلام درباره آداب امام المتقین علیهم السلام چنین فرموده است: سوگند به خدا، علی علیه السلام مانند بندگان غذا می خورد، و مانند بندگان می نشست،

۱. كشف الغمة، فی انه علیه السلام ازهد الناس.

۲. نهج البلاغه، ذیل خطبه ۱۶۰.

۳. خار سَعدان، خاری است سه شعبه و سخت گزنده است.

۴. «وَاللّٰهُ لَأَنَّ أَبَيْتَ عَلَى حَسَنِكَ السَّعْدَانِ مُسَهَّدًا، أَوْ أُجِرَ فِي الْأَغْلَالِ مُصَفَّدًا، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَرَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالِمًا لِبَعْضِ الْعِبَادِ، وَ غَاصِبًا لِّشَيْءٍ مِنَ الْحُطَامِ، وَ كَيْفَ أَظْلِمُ أَحَدًا لِنَفْسٍ يُسْرِعُ إِلَى الْبَلَى قُفُولُهَا، وَ يَطُولُ فِي الثَّرَى حُلُولُهَا؟! نهج البلاغه، خطبه ۲۲۵.

و دو پیراهن می خرید و به غلامش می فرمود:

هر کدام بهتر است تو بردار، پنج سال حکومت کرد، ولی آجر و خشتی روی هم نگذاشت، و ساختمانی بنا نکرد، و ملک و زمینی خریداری و تهیه نفرمود، برای ورثه طلا و نقره بجا نگذاشت، به مردم نان گندم و گوشت می خوراند، اما خودش نان جو و سرکه میل می کرد، هر گاه دو کار که هر دو مرضی خدا بود، پیش می آمد، سخت ترین آن دورا انجام می داد، از دست رنج و عرق پیشانی اش [که در باغ ها کار می کرد] هزار بنده خرید و آزاد کرد، هیچ کس نمی توانست کارها و نمازهای شبانه روزی آن حضرت را انجام دهد، و شبیه ترین مردم به آن بزرگوار، علی بن الحسین (علیه السلام) بود.^۱

۷- هم چنین خود امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ جَعَلَنِي إِمَامًا لِمَخْلَقِهِ، فَفَرَضَ عَلَيَّ التَّقْدِيرَ فِي نَفْسِي وَ مَطْعَمِي وَ مَشْرَبِي وَ مَلْبَسِي كَضُعْفَاءِ النَّاسِ، كَيْ يَقْتَدِيَ الْفَقِيرَ بِفَقْرِي وَ لَا يَطْغِيَ الْغَنِيَّ غِنَاهُ؛ خدا مرا پیشوای خلقش قرار داد، و بر من واجب ساخت که درباره خود و خوراک و نوشیدنی و پوشاکم، مانند مردم ضعیف و مستمند بر خود تنگ گیرم، تا فقیر از فقر من پیروی و به من اقتدا کند و ثروتمند به وسیله ثروتش سرکشی و طغیان نکند».^۲

برخی از مواعظ امیرالمؤمنین (علیه السلام)

۱- قال (علیه السلام): أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَا كَثْرَ أَنْفَعٍ مِنَ الْعِلْمِ، وَلَا عِزَّ أَرْفَعَ مِنَ الْحِلْمِ، وَلَا حَسَبَ أَبْلَغَ مِنَ الْأَدَبِ، وَلَا نَسَبَ أَوْضَعَ مِنَ الْغَضَبِ، وَلَا جَمَالَ أَزِينَ مِنَ الْعَقْلِ وَلَا سَوَاءَ أَسْوَأَ مِنَ الْكِذْبِ وَلَا حَافِظَ أَخْفَظَ مِنَ الصَّمْتِ، وَلَا غَائِبَ أَقْرَبَ مِنَ الْمَوْتِ؛^۳

۱. بحار الأنوار ج ۴۱، ص ۱۰۲.

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۴۱۰، ح ۱.

۳. روضه کافی، ج ۱، از خطبه وسیله ص ۲۷.

ای مردم! همانا هیچ گنجی سودمندتر از علم نیست، و هیچ عزتی برتر از حلم نیست، و هیچ حسبی بهتر از ادب نیست، و هیچ نسبی پست‌تر از خشم و غضب نیست، و هیچ زیبایی آراسته‌تر از عقل نیست، و هیچ زشتی بدتر از دروغ نیست، و هیچ نگهبانی بهتر از خاموشی نیست، و هیچ غایبی نزدیک‌تر از مرگ نیست.

آن را که علم و دانش و تقوا مسلم است	هر جا قدم نهد قدمش خیر و مقدم است
کس را به مال نیست برایش کمال و فضل	از هر مقام و مرتبه‌ای علم اعظم است
جاهل اگر چه یافت تقدّم مؤخر است	عالم اگر چه یافت تأخر مقدم است
جاهل به روز فتنه ره خانه گم کند	عالم چراغ جامعه و چشم عالم است
در پیشگاه علم مقامی عظیم نیست	کز هر مقام و مرتبه‌ای علم اعظم است
ای طالب فضیلت وای سالک طریق	ای آن که آرزوی بهشتت فراهم است
غافل مشو که صحبت ارباب معرفت	آب حیات و چشمه صافی زمزم است
دامن بکش ز صحبت نادان که فی‌المثل	جهل آتش است و صحبت جاهل جهنم است

۲- وَقَالَ عَلَيْهِ‌الَسَّلَامُ: لَوْ أَنَّ حَمَلَةَ الْعِلْمِ حَمَلُوهُ بِحَقِّهِ لَأَحَبَّهُمُ اللَّهُ وَ مَلَائِكَتُهُ وَأَهْلُ طَاعَتِهِ مِنْ خَلْقِهِ، وَلَكِنَّهُمْ حَمَلُوهُ لِطَلَبِ الدُّنْيَا، فَمَقَتَهُمُ اللَّهُ وَ هَانُوا عَلَى النَّاسِ؛ اگر حاملان علم، دانش را درست حمل کنند، خدا و فرشتگان و مردمان فرمانبردار الهی، آنان را دوست دارند؛ ولی آنان برای دست یافتن به دنیا آن را به دوش کشیدند، در نتیجه خدا بر آنان خشم گرفت و نزد مردم خوار شدند.

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند
 نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند
 هزار نکته باریک‌تر ز مو اینجاست نه هر که سر برتراشد قلندری داند

۳- تَرَكَ الْخَطِيئَةَ أَيْسَرُ مِنْ طَلَبِ التَّوْبَةِ وَ كَمْ مِنْ شَهْوَةٍ سَاعَةٍ قَدْ أَوْرَثَتْ حُزْنَ طَوِيلًا،

وَالْمَوْتُ فَضَحُ الدُّنْيَا فَلَمْ يَثْرُكْ لِدِي لُبِّ فَرَحًا وَلَا لِعَاقِلٍ لَذَّةً؛ اگناه نکردن آسان تر از توبه کردن است و چه بسیار شده که شهوت رانی يك ساعت، اندوه دورودراز در پی داشته و مرگ، رسوایی دنیا است، و برای هیچ اندیشمندی شادی و برای هیچ خردمندی لذتی برجای نمی گذارد.

۴- قَالَ اللَّهُ تَعَالَى... وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي لَا يَجُوزُنِي ظُلْمٌ ظَالِمٍ وَلَوْ كَفَّ بِكَفِّ وَلَوْ مَسْحَةً بِكَفِّ وَ نَظْحَةً مَا بَيْنَ الشَّاةِ الْقَرْنَاءِ إِلَى الشَّاةِ الْجَمَاءِ فَيَقْتَضِ اللَّهُ لِلْعِبَادِ. حَتَّى لَا يَنْقُصَ لِأَحَدٍ عِنْدَ أَحَدٍ مَظْلَمَةٌ؛^۱ خداوند متعال فرموده است: به عزت و جلال خودم سوگند، روز قیامت از پیشگاه عدل من رد نخواهد شد ستم هیچ ستمگری اگر چه دستی بردست زده یا با دست مالیده باشد [ممکن است منظور از مالیدن و زدن دست این باشد که هنگام گفتگواز روی تحقیر و کوچک شمردن چنین کاری بکند] اگر چه این ستم، شاخ زدن گوسفند با شاخ، بر گوسفند بی شاخ باشد. خداوند دادخواهی و کیفر می کند به طوری که هیچ ستم دیده ای نماند که از ستمگرش داد نگرفته باشد.

آرزو دارم که گر گل نیستم خاری نباشم	بار بردار از دوشی نیستم باری نباشم
گرنگشتم دوست با صاحب دلی دشمن نگردم	بوستان بهر خلیل از نیستم ناری نباشم
گر که نتوانم ستانم داد مظلومی ز ظالم	باز آن خواهم که همکار ستمکاری نباشم
گر پری بگشوده دارم همچو کبک کوه ساری	طعنه زن بر خاری مرغ گرفتاری نباشم
نیست گرد راستینم دست، بهر دست گیری	باز آن خواهم که اندر آستین این و آن ماری نباشم

۵- لَيْسَ الْخَيْرَ أَنْ يَكْثُرَ مَالُكَ وَ وَلَدُكَ، وَلَكِنَّ الْخَيْرَ أَنْ يَكْثُرَ عِلْمُكَ، وَ أَنْ يَعْظُمَ جِلْمُكَ وَ أَنْ تُبَاهِيَ النَّاسَ بِعِبَادَةِ رَبِّكَ فَإِنْ أَحْسَنْتَ حَمَدَتَ اللَّهُ وَ إِنْ أَسَأْتَ اسْتَغْفَرَتَ اللَّهُ وَ لَا خَيْرَ فِي الدُّنْيَا إِلَّا لِلرُّجُلَيْنِ، رَجُلٌ أَذْنَبَ ذُنُوبًا فَهُوَ يَتَذَكَّرُهَا بِالتَّوْبَةِ، وَ

۱. تحف العقول، ص ۲۰۶.

۲. بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۰۳، به نقل از محاسن برقی.

رَجُلٌ يَسَارِعُ فِي الْخَيْرَاتِ، وَلَا يَقِلُّ عَمَلٌ مَعَ التَّقْوَى وَكَيْفَ يَقِلُّ مَا يَتَقَبَّلُ؟^۱ خیر در این نیست که ثروت و فرزندان زیاد شوند، خیر در زیاد شدن علم و حلم و بردباری تو است، و این که به بندگی و عبادت پروردگارت مباهات کنی، اگر رفتار و کردار و اخلاقت خوب بود، خدا را بر این خوبی سپاس کن، و اگر بدکردی از حضرت او طلب مغفرت کن، در این دنیا خیر نیست مگر برای دو نفر: کسی که مرتکب گناهانی شده و آن را با توبه تدارک کرده، و کسی که به سوی تمام خوبی‌ها شتافته است، عملی که همراه با تقواست کم و اندک نیست، چگونه کم و اندک باشد عملی که پذیرفته شده؟

۶- مَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ كَثُرَ خَطَاؤُهُ، وَمَنْ كَثُرَ خَطَاؤُهُ قَلَّ حَيَاؤُهُ، وَمَنْ قَلَّ حَيَاؤُهُ قَلَّ وَرَعُهُ، وَمَنْ قَلَّ وَرَعُهُ مَاتَ قَلْبُهُ، وَمَنْ مَاتَ قَلْبُهُ دَخَلَ النَّارَ؛^۲ کسی که پر حرف شود، خطا و اشتباهش فراوان می‌شود، و هر که خطایش زیاد گردد، حیا و شرمش اندک می‌گردد، و هر که حیائش اندک شود، پارسایی‌اش کم می‌شود، و هر که پارسایی و ورعش کم شود دلش می‌میرد، و هر که دلش بمیرد وارد آتش جهنم می‌شود.

۷- اجْعَلِ الدُّنْيَا كَلِمَتَيْنِ: كَلِمَةً فِي ظَلَبِ الْحَلَالِ، وَكَلِمَةً لِلْآخِرَةِ وَالثَّالِثَةُ تَضُرُّ وَلَا تَنْفَعُ فَلَا تَرُدُّهَا؛^۳ دنیا را دو کلمه قرار بده، سخنی در طلب حلال در تمام زمینه‌ها، و سخنی در طلب آخرت، سخن سوم زیانبار و بی منفعت است، در آن وارد مشو.

۸- لَا تَتْرَكُوا الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ فَيَوَلَّى عَلَيْكُمْ شِرَارُكُمْ ثُمَّ تَدْعُونَ فَلَا يَسْتَجَابُ لَكُمْ؛^۴ امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید که بر اثر ترک آن، افراد نابکار، بر شما مسلط می‌شوند، سپس دعا می‌کنید و دعای شما مستجاب

۱. نهج البلاغه، سرح ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۲۵۰.

۲. میزان الحکمه، ج ۶، ص ۳۶۸، ۳۷۰.

۳. همان، ج ۸، ص ۴۳۴، ۴۴۰.

۴. نهج البلاغه، ذیل نامه ۴۷.

نمی شود.

۹- إِنَّ لِلْوَلَدِ عَلَى الْوَالِدِ حَقًّا وَإِنَّ لِلْوَالِدِ عَلَى الْوَلَدِ حَقًّا؛ فَحَقُّ الْوَالِدِ عَلَى الْوَلَدِ أَنْ يَطِيعَهُ فِي كُلِّ شَيْءٍ إِلَّا فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ (سُبْحَانَهُ) وَحَقُّ الْوَلَدِ عَلَى الْوَالِدِ أَنْ يَحْسِنَ اسْمَهُ وَيَحْسِنَ آدَبَهُ وَيَعْلَمَهُ الْقُرْآنَ؛^۱ فرزند حقی بر پدر دارد و پدر هم حقی بر فرزند دارد؛ حق پدر بر فرزند این است که در هر کاری از وی فرمانبرداری کند مگر در معصیت خدا، و حق فرزند بر پدر این است که نام نیکی برایش انتخاب کند، او را خوب تربیت کند و قرآن به او بیاموزد.

۱۰- أَرْبَعَةٌ لَا يَدْخُلُ وَاحِدُهُ مِنْهُنَّ بَيْتًا إِلَّا خَرِبَ وَلَمْ يَعْمَرْ؛ الْخِيَانَةُ وَالسَّرِقَةُ، وَشُرْبُ الْخَمْرِ وَالزِّنَا؛^۲ چهار گناه است که یکی از آنها وارد خانه ای نشود جز آن که ویرانش کند: ۱. خیانت، ۲. دزدی، ۳. شرابخواری، ۴. زنا.

۱۱- بِئْسَ الزَّادُ إِلَى الْمَعَادِ؛ الْعُدَاوَةُ عَلَى الْعِبَادِ.^۳ بد توشه ای است برای قیامت؛ ظلم بر مردم.

۱۲- قِيلَ لَهُ (علیه السلام): مَا الْإِسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ؟ قَالَ: آدَاءُ الْفَرَائِضِ وَاجْتِنَابُ الْمَحَارِمِ وَالْإِسْتِمَالُ عَلَى الْمَكَارِمِ، ثُمَّ لَا يَبَالِي أَوْقَعَ عَلَى الْمَوْتِ أَمْ وَقَعَ الْمَوْتُ عَلَيْهِ، وَاللَّهُ لَا يَبَالِي إِنْ أَبَى طَالِبٍ وَقَعَ عَلَى الْمَوْتِ أَوْ وَقَعَ الْمَوْتُ عَلَيْهِ؛^۴ از آن حضرت سؤال شد آمادگی برای مرگ چه می باشد؟ فرمود: ۱. انجام واجبات، ۲. پرهیز از محرمات، ۳. آراستن نفس به مکارم اخلاق.

آن گاه چنین کسی باکی ندارد که بر مرگ وارد شود یا مرگ بر او نازل گردد. به خدا سوگند! فرزند ابی طالب باکی ندارد که بر مرگ وارد شود یا مرگ بر او واقع گردد.

۱۳- أَلَا وَإِنَّ مِنَ الْبَلَاءِ الْفَاقَةَ وَأَشَدُّ مِنَ الْفَاقَةِ مَرَضُ الْبَدَنِ وَأَشَدُّ مِنْ مَرَضِ الْبَدَنِ،

۱. نهج البلاغه، کلام ۴۳۷.

۲. خصال شیخ صدوق، ح ۷۳، از خصال اربعه.

۳. نهج البلاغه، کلام ۲۱۷.

۴. الدرة الباهرة، ۲۱.

مَرَضُ الْقَلْبِ، أَوْ إِنْ مِنَ النِّعَمِ سَعَةُ الْمَالِ وَأَفْضَلُ مِنْ سَعَةِ الْمَالِ؛ صِحَّةُ الْبَدَنِ، وَأَفْضَلُ مِنْ صِحَّةِ الْبَدَنِ، تَقْوَى الْقَلْبِ.^۱

آگاه باشید! فقر از بلاها است، و بدتر از فقر بیماری بدن است، و بدتر از بیماری بدن، بیماری دل است. آگاه باشید! که از جمله نعمت‌ها، برخورداری از مال است و برتر از آن، سلامتی بدن است و برتر از آن پرهیزکاری دل از پلیدی‌هاست.

۱۴- الْغَضَبُ يَفْسِدُ الْأَلْبَابَ وَيَبْعِدُ مِنَ الصَّوَابِ. خشم، فاسد کننده عقل‌ها و دورکننده انسان از حق و درستی است.^۲

۱۵- لَا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيئُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةِ سَوَاءٍ، فَإِنَّ ذَلِكَ تَزْهِيدٌ لِأَهْلِ الْأَيْحَسَانِ فِي الْإِحْسَانِ، وَتَدْرِيبٌ لِأَهْلِ الْإِسَاءَةِ عَلَى الْإِسَاءَةِ، فَالْزِمْ كَلَامَهُمْ مَا أَلْزَمَ نَفْسَهُ أَدَباً مِنْكَ، يَنْفَعُكَ اللَّهُ بِهِ وَتَنْفَعُ بِهِ أَعْوَانُكَ.^۳

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نامه‌اش به مالک اشتر فرمود:

مبادا افراد خوش کردار و بدکردار- نزد تو برابر باشند که این مایه دلسردی خوش کردار و دلگرمی بدکرداری گردد؛ پس با هریک چنان رفتار کن که او بر عهده خود گرفته است تا خدایت بدان سود بخشد و تو نیز با آن رفتار، یاران خود را سود بخشی.

۱۶- وَ أَثَرُ الْفَقْهَاءِ وَأَهْلِ الصِّدْقِ وَالْوَفَاءِ وَالْحَيَاءِ وَالْوَرَعِ عَلَى أَهْلِ الْفُجُورِ وَالْكَذِبِ وَالْغَدْرِ، وَلِيَكُنِ الصَّالِحُونَ الْأَثَرُ إِخْوَانُكَ، وَالْفَاجِرُونَ الْغَادِرُونَ أَعْدَاؤُكَ، فَإِنَّ أَحَبَّ إِخْوَانِي إِلَيَّ أَكْثَرُهُمْ لِلَّهِ ذِكْراً وَأَشَدُّهُمْ مِنْهُ خَوْفاً، وَأَنَا أَزْجُو أَنْ تَكُونَ مِنْهُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.^۴

[هنگامی که محمد بن ابی بکر را برای حکومت مصر فرستاد، به او نوشت:]

دین‌شناسان و راستگویان و وفاداران و اهل حیا و پارسایان را بر فاجران و

۱. نهج البلاغه، کلام ۳۸۱.

۲. میزان الحکمه، ص ۲۳۳.

۳. تحف العقول، فرمان امام علیه‌السلام به مالک اشتر.

۴. همان، ضمن نامه به اهل مصر، بعد از اعزام محمد بن ابوبکر به مصر.

دروغگویان و خیانتکاران ترجیح ده و برگزین. و باید صالحان نیکوکار، برادران توبه شمار آیند و فاجران خیانتکار، دشمنان تو؛ زیرا به نظر من محبوبترین برادرانم کسانی‌اند که بیشتر خدا را یاد کنند و خوف الهی را بیشتر احساس کنند و امیدوارم که توان شاء الله از آنان باشی.

بندگی کن تا که سلطانت کنند	تن رهاکن تا همه جانت کنند
بنده شیطانی و داری امید	که ستایش همچو یزدانت کنند
سوی حق نرفته چون داری امید	همسر موسی بن عمرانست کنند
شکرت و تسلیم سلیمانیت کو	ای که می خواهی سلیمانست کنند
از چه شهوت قدم بیرون گذار	تا عزیز مصر و کنعانت کنند
بگذر از فرزند و جان و مال خویش	تا خلیل الله دورانست کنند
چون علی در عالم مردانگی	فرد شو تا شاه مردانست کنند
در ضلالت مانده ای چون سامری	آرزو داری که لقمانست کنند
همچو سلمان در مسلمانی بکوش	ای که می خواهی مسلمانست کنند
همچو خاک افتادگی کن پیش از آن	که به زیر خاک پنهانست کنند

۱۷- **إِنْتَظِرُوا الْفَرَجَ وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ، فَإِنَّ أَحَبَّ الْأَعْمَالِ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ إِنْتَظَارُ الْفَرَجِ؛**^۱ منتظر فرج [آل محمد صلی الله علیه و آله] باشید و از رحمت خداوند نومید مشوید، همانا بهترین اعمال در نزد خداوند متعال انتظار فرج است.

۱۸- **أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الصَّبْرُ وَالصَّمْتُ وَ إِنْتَظَارُ الْفَرَجِ.** «برترین عبادت، صبر و خاموشی و انتظار فرج است».^۲

۱۹- **بِرُّ الْوَالِدَيْنِ أَكْبَرُ فَرِيضَةٍ.**^۳ «نیکی به پدر و مادر بزرگترین واجب از واجبات

۱. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۲۶.

۲. تحف العقول، سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام.

۳. مستدرک الوسائل، کتاب النکاح، ج ۱۵، ابواب احکام الأولاد، باب ۶۸، ص ۱۷۸، ح ۲۱.

خدا است».

و مستحب است در نیکی و احسان، جانب مادر بیشتر رعایت شود.
پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله سه مرتبه امر به نیکی به مادر فرمود و در مرتبه چهارم امر به نیکی به پدر کرد و فرمود: ما در نه ماه تو را در شکمش نگهداری کرد و از پستان خود تو را غذا و آشامیدنی داد تو را بر خود مقدم داشت و در دامنش بزرگت کرد...^۱

پسر و رو قدر مادر دان که دایم	کشد رنج پسریچاره مادر
برویش از پدر خواهش که خواهد	تورا بیش از پدر بیچاره مادر
نگهداری کند نه ماه و نه روز	تورا چون جان به بریچاره مادر
از این پهلویه آن پهلونگردد	شب از بیم خطر بیچاره مادر
به وقت زادن تو مرگ خود را	بیند در نظر بیچاره مادر
بشوید کهنه و آراید او را	چو کمتر کارگر بیچاره مادر
اگر یک سرفه بی جا نمایی	خورد خون جگر بیچاره مادر
برای اینکه شب راحت بخوابی	نخوابد تا سحر بیچاره مادر
به مکتب چون روی تا بازگردد	بود چشمش به در بیچاره مادر
بیند هیچ کس زحمت به دنیا	ز مادر بیشتر بیچاره مادر
تمام حاصلش از زحمت این است	که دارد یک پسریچاره مادر

۲۰- وَإِنْ اسْتَظَعْتُمْ يَا أَهْلَ مِصْرَ أَنْ يَصَدِّقَ قَوْلَكُمْ فِعْلَكُمْ وَ سِرُّكُمْ عَلَانِيَتُكُمْ وَلَا تُخَالِفَ أَلْسِنَتُكُمْ أَفْعَالَكُمْ فَأَفْعَلُوا...^۲ ای مردم مصر! اگر در توان دارید که گفتارتان مطابق کردارتان و نهانتان مطابق عیانتان باشد و زبانتان برخلاف کارهایتان نباشد، همان کنید. [ظاهر و باطنتان را یکی کنید].

۱. همان، باب ۷۰، ح ۷ و ۳.

۲. تحف العقول، ضمن نامه آن حضرت به اهل مصر.

۲۱- كَانَ فِي الْأَرْضِ أَمَانَانِ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ، وَقَدْ رُفِعَ أَحَدُهُمَا، فَدُونَكُمْ الْآخَرُ فَتَمَسَّكُوا بِهِ: أَمَّا الْأَمَانُ الَّذِي رُفِعَ فَهُوَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَمَّا الْأَمَانُ الْبَاقِي فَلَا إِسْتِغْفَارَ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ»^۱ در روی زمین دو امان و وسیله نجات [از عذاب الهی] وجود داشت که یکی از آنها برداشته شد، دومی را دریابید و به آن چنگ زنید، اما امانی که برداشته شد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود، و اما امانی که باقی مانده استغفار است، خداوند تعالی می فرماید: «خدا آنها را عذاب نمی کند تا تو در میانشان هستی، و خداوند آنها را هرگز عذاب نمی کند در حالی که استغفار می کنند»^۲.

۲۲- عَلَيْكَ بِمُدَارَاتِ النَّاسِ، وَإِكْرَامِ الْعُلَمَاءِ وَالصَّفْحِ عَنِ زَلَّاتِ الْأَخْوَانِ، فَقَدْ أَذَبَكَ سَيِّدُ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ بِقَوْلِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «عَفْ عَمَّنْ ظَلَمَكَ وَ صِلْ مَنْ قَطَعَكَ، وَأَعْطِ مَنْ حَزَمَكَ؛ بِر تُوْبَادَ بِهِ مَدَارَاكَ بِر مَرْدَمَ، وَ اِكْرَامَ عِلْمَا، وَ چِشْمَ پُوشِی از لغزش های برادران، همانا سید اولین و آخرین صلوات الله علیه، تو را ادب آموخت، آن گاه که فرمود: عفو کن کسی را که به تو ظلم کرده، و نیکی کن به کسی که به تو پشت کرده، و رابطه اش را قطع نموده، و بخشش کن به کسی که تو را محروم کرده است»^۳.

۲۳- أَفْضَلُ الزُّهْدِ إِخْفَاؤُهُ. بِاِارْشِ تَرِین زَهْد، زَهْدِ پَنْهَانِی اِسْت.^۴

۲۴- يَظْهَرُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ وَ اقْتِرَابِ الْقِيَامَةِ؛ وَ هُوَ شَرُّ الْأَزْمَنَةِ، نِسْوَةُ مُتَبَرِّجَاتٍ كَاشِفَاتٍ عَارِيَّاتٍ مِنَ الدِّينِ، دَاخِلَاتٍ فِي الْفِتَنِ، مَائِلَاتٌ إِلَى الشَّهَوَاتِ، مُسْرِعَاتٌ إِلَى اللَّذَاتِ، مُسْتَحِلَّاتٌ لِلْمُحَرَّمَاتِ فِي جَهَنَّمَ خَالِدَاتٌ؛ در آخر الزمان، و نزدیک روز رستاخیز. که بدترین زمان هاست. زنان و لگرد آراسته، عریان،

۱. سوره انفال، آیه ۳۳.

۲. نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۸۸ و تذکرة الخواص.

۳. تذکرة الخواص، ص ۱۳۶.

۴. همان.

بیگانه از دین آشکار شوند که در پی فتنه‌ها هستند، و هوسباز و به شهوت‌ها تمایل دارند و به لذت‌ها شتابان هستند. آنان حرام‌ها را حلال دانند و به دوزخ همیشگی گرفتار خواهند شد.^۱

و فرمود: از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود:

أَيُّمَا امْرَأَةٍ هَجَرَتْ زَوْجَهَا وَ هِيَ ظَالِمَةٌ حُشِرَتْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ قَارُونَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ إِلَّا أَنْ تَتُوبَ وَ تَرْجِعَ.

هر زنی که به ستم از همسرش فاصله گیرد، در روز رستاخیز با فرعون، هامان و قارون در پست‌ترین طبقات آتش دوزخ، محشور خواهد شد، مگر آن که توبه کند و از کردار خود بازگردد.^۲

۲۵- أَكْرِمُوا الْخُبْزَ، فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَنْزَلَهُ مِنْ بَرَكَاتِ السَّمَاءِ، وَ أَخْرَجَهُ مِنْ بَرَكَاتِ الْأَرْضِ. قِيلَ: وَ مَا إِكْرَامُهُ؟ قَالَ: لَا يَقْطَعُ وَ لَا يَوْطَأُ؛ نَانَ رَا كَرَامِي دَارِيدُ؛ چِرا كه خداوند متعال آن را از بركات آسمان فرستاده و از بركات زمين بيرون آورده است.

گفته شد: گرامی داشت آن چیست؟

فرمود: گرامی داشت نان آن است که بریده نشود و زیر پا ریخته نگردد.^۳

و در روایت دیگر فرمود:

هرگاه نان بر سفره نهاده شد، در انتظار غذای دیگری نباشید.

۲۶- اللَّهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِي الْخُبْزِ، وَ لَا تُفَرِّقْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُ، فَلَوْلَا الْخُبْزُ مَا صَلَّيْنَا وَ لَا صُمْنَا وَ لَا أَدَّيْنَا فَرَضَ اللَّهِ؛ خداوند! نان را برای ما مبارك گردان و بين ما و آن جدایی نینداز. اگر نان نبود، نماز نمی‌خواندیم، روزه نمی‌گرفتیم و واجبات را انجام نمی‌دادیم.^۳

۱. مکارم الاخلاق، آداب ازدواج.

۲. همان.

۳. همان، آداب خوردن.

۲۷- كُنْ فِي الْفِتْنَةِ كَابِنِ اللَّبُونِ؛ لَا ظَهْرَ فَيَرْكَبُ، وَلَا صَرْعَ فَيُخَلَبُ؛ در فتنه‌ها همچون شترکرم سن و سال باش، نه پستی دارد که سوارش شوند، و نه پستانی دارد که شیر بدوشند.^۱

۲۸- شخصی عازم سفر بود، خدمت حضرت امیر (علیه السلام) عرض کرد: مرا موعظه و نصیحتی بفرمایید، امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند:

إِنْ أَرَدْتَ الصَّاحِبَ! فَاللَّهُ يَكْفِيكَ وَإِنْ أَرَدْتَ الرَّفِيقَ! فَالْكَرَامُ الْكَاتِبُونَ تَكْفِيكَ وَإِنْ أَرَدْتَ الْمُؤْنَسَ! فَالْقُرْآنُ يَكْفِيكَ وَإِنْ أَرَدْتَ الْعِمْرَةَ! فَالدُّنْيَا تَكْفِيكَ وَإِنْ أَرَدْتَ أَلْعَمَلَ! فَالْعِبَادَةُ تَكْفِيكَ وَإِنْ أَرَدْتَ أَلْوَعْظَ فَالْمَوْتُ يَكْفِيكَ وَإِنْ لَمْ يَكْفِكَ مَا ذَكَرْتُ فَالنَّارُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَكْفِيكَ.

اگر همراه و همسفر می خواهی، خداوند تورا بس است.

اگر رفیق می خواهی، کرام الکاتبین تورا بس است.

اگر مونس و همزبان می خواهی، قرآن تورا بس است.

اگر پند و عبرت می خواهی، دنیا تورا بس است.

اگر عمل می خواهی، عبادت تورا بس است.

اگر موعظه و نصیحت می خواهی، مردن تورا بس است.

و اگر این همه پند و اندرز تورا بس نباشد، پس آتش قیامت تورا بس است.^۲

۲۹- و فرمود: «اگر امیدی به بهشت و ترسی از جهنم نداریم، و ثواب و عقاب را باور نمی‌کنیم، در عین حال سزاوار است [برای دنیا هم که شده] اخلاق پسندیده و راه و رسم بزرگواری را طلب نماییم، زیرا، اخلاق نیک، از راه‌های رستگاری و کامیابی است، اخلاق شایسته راه رسیدن به حاجات، و وسیله پیروزی است». «لَوْ كُنَّا لَا نَرْجُوا جَنَّةَ وَلَا نَخْشَى نَارًا وَلَا نَوَابَأَ وَلَا عِقَابًا لَكَانَ يَنْبَغِي

۱. نهج البلاغة، کلمات قصار، شماره ۱.

۲. جامع الاخبار، ص ۵۱۱.

لَنَا أَنْ نَطْلِبَ بِمَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ فَإِنَّهَا مِمَّا تَدُلُّ عَلَى سَبِيلِ النِّجَاحِ»^۱.

۳۰- و در مناجات عرض کرد: «إِلَهِي كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا وَكَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا أَنْتَ كَمَا أُحِبُّ فَأَجْعَلْنِي كَمَا تُحِبُّ» «بار پروردگارا! مرا این عزّت بس که بنده تو باشم و این فخرم بس که پروردگارم تو باشی، ای خدا! تو آنچنانی که من دوست دارم، پس مرا آن سان که می خواهی بگردان»^۲

از ابراهیم ادهم پرسیدند این بندگی را از که آموختی؟ گفت از بنده ای که خریدم. از او پرسیدم نامت چیست؟ گفت: مرا نامی نیست مگر آنچه تو بخوانی، گفتم چه می کنی؟ گفت: هرچه تو دستور دهی، گفتم چه می پوشی؟ گفت: آنچه بیوشانی، گفتم چه می خوری؟ گفت: هرچه بخورانی، گفتم مگر تو از خود اراده و اختیار نداری؟ گفت: نی، اگر اختیار داشتم بنده نمی شدم. اختیار با بندگی سازش ندارد.

یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد
من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را مولا پسندد

۳۱- قَالَ لِإِيْنِهِ حَسَنٌ عليه السلام: يَا بَنِي الْأُعْلَمُكَ أَرْبَعُ خِصَالٍ تَسْتَعْنِي بِهَا عَنِ الطِّبِّ، فَقَالَ: بَلَى يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ!

قَالَ: لَا تَجْلِسْ عَلَى الطَّعَامِ إِلَّا وَأَنْتَ جَائِعٌ وَلَا تَقُمْ عَنِ الطَّعَامِ إِلَّا وَأَنْتَ تَشْتَهِيهِ وَجَوْدِ الْمَضْغِ وَإِذَا نُمْتَ فَأَعْرِضْ نَفْسَكَ عَلَى الْخَلَاءِ فَإِذَا اسْتَعْمَلْتَ هَذَا اسْتَعْنَيْتَ عَنِ الطِّبِّ.^۳

امیرالمؤمنین علیه السلام به فرزندش امام حسن علیه السلام فرمود: فرزندم! چند خصلت به تو یاد ندهم که به واسطه آنها از طب (پزشک) بی نیاز شوی؟ عرض کرد: بلی، یا

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۱۹۳، باب ۶، ح ۲۱.

۲. بحار الانوار ج ۹۱ ص ۹۲.

۳. خصال شیخ صدوق، خصلت های چهارگانه، شماره ۶۰.

امیرالمؤمنین!

فرمود: تا گرسنه نباشی دست به خوراك دراز نکن، [غذا نخور] پیش از آن که سیر شوی دست از خوردن باز دار، هر چه می خوری خوب بجو، چون خواستی بخوابی قضای حاجت کن، [خود را از بول و غائط تخلیه کن] هرگاه این چهار عمل را به کار بستی از پزشك بی نیاز می شوی.

مؤلف: بنای این جانب بر این بوده وهست که تنها از قرآن کریم و روایات معصومین (علیهم السلام) استفاده کنم، ولی در این جا مناسب دیدم بخشی از مطلب روزنامه ای را که چند سال پیش دیده ونگه داشته بودم، در ادامه روایت بالا بیاورم، تا اهمیت دستور امام (علیه السلام) در رابطه با جویدن غذا - بر همگان، روشن تر و در عمل به آن کوشاتر باشیم، إن شاء الله. وآن چنین است:

اگر می خواهید سلامت، زیبا و تیزهوش باشید غذا را خوب بجوید.

طبق آخرین تحقیقات به عمل آمده در ژاپن پژوهشگران بر این باورند که چنانچه غذا به خوبی جویده شود نه تنها هضم آن به سهولت انجام می گیرد بلکه از فربه شدن انسان جلوگیری شده وسلول های مغز او را به تحرك وامی دارد.

بر اساس آزمایشاتی که توسط «هیدوفو کادا» دندان پزشك ژاپنی انجام گرفته است. در صورتی که غذا به خوبی جویده نشود موجب چاق شدن فرد خواهد گردید.

وی معتقد است یکی از کارکردهای مغز، کنترل سیستم گوارش می باشد. زمانی که فرد به اندازه کافی غذا تناول می کند مغز به او دستور می دهد که خوردن غذا را متوقف کند.

با صرف غذا وجذب آن به بدن انسان میزان قند خون بالا رفته وزمانی که قند خون برای مدت زمان ۲۰ دقیقه بالا بماند شخص احساس سیری و پرشدن معده می کند.

در صورتی که غذا به صورت آرام میل و به خوبی جویده شود شخص بدون آن که مقدار زیادی مواد غذایی مصرف کند احساس سیری می کند. در حالی که اگر

غذا را با عجله و نیمه جویده فرو دهد علاوه بر مصرف زیاد مواد غذایی، فرد هنوز احساس گرسنگی می‌کند. لذا این پژوهشگر ژاپنی معتقد است برای جلوگیری از فربه شدن باید غذا را خوب جوید.

از طرف دیگر جویدن خوب غذا موجب ترشح هر چه بیشتر بزاق دهان می‌شود. بزاق دهان نه تنها حاوی آنزیم‌های هضم کننده بلکه دارای باکتری‌هایی است که برای حفاظت بدن ضروری می‌باشند.

پژوهشگران ژاپنی مدعی هستند در بزاق آب دهان هم چنین هورمونی وجود دارد که سوخت و ساز در پوست و رگهای خونی را تشدید می‌کند. این هورمون از طریق جذب بزاق دهان در سراسر بدن منتشر می‌شود. لذا خوب جویدن غذا برای حفظ سلامتی طراوت پوست و زیبایی، بسیار مؤثر می‌باشد.

به گزارش خبرگزاری جمهوری اسلامی از توکیو، «کینجیرو کوبوتا» پرفسور کالج دندان پزشکی دانشگاه توکیو نیز بر این باور است که در بدن انسان يك «سیستم جویدن» وجود دارد که شامل دندان‌ها، زبان، ماهیچه‌های حلق و سلول‌هایی است که حرارت، طعم و سختی غذا را حس کرده و توسط سلسله اعصاب این اطلاعات دریافت و دستورات لازم را به ارگان‌های مختلف جهت نحوه و میزان جویدن غذا صادر می‌کند. لذا اگر غذا کم جویده شود، اطلاعات ناقص و کمتری به مغز رسیده و در نتیجه واکنش‌های مناسب نیز انجام نمی‌گیرد.

به منظور ثابت کردن این تئوری، این دندان پزشك ژاپنی تعدادی از موش‌های آزمایشگاهی را با غذاهای سخت و تعدادی دیگری را با غذاهای پودرمانند، تغذیه کرده است. پس از چندی مشاهده شده که موش‌هایی که غذاهای سخت خورده‌اند و مجبور به جویدن بیشتر بوده‌اند حافظه بهتری نسبت به موش‌هایی که با غذاهای پودرمانند، تغذیه شده، دارند.

لذا این محقق از این آزمایش و دلایل و شواهد دیگر نتیجه گرفته که خوب

جویدن غذا باعث تقویت حافظه و تحرك سلسله اعصاب می شود.

سیره و آداب متقین در بیان امیرالمؤمنین (علیه السلام)

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) ادب و آداب پرهیزکاران را بیان فرموده که برخی از آنها

عبارتند از:

مَنْطِقُهُمُ الصَّوَابُ، وَ مَلْبَسُهُمُ الْإِقْتِصَادُ، وَ مَشْيُهُمُ التَّوَاضُّعُ. غَضُّوا أَبْصَارَهُمْ عَمَّا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ، وَ وَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ. نَزَلَتْ أَنْفُسُهُمْ مِنْهُمْ فِي الْبَلَاءِ كَالَّتِي نَزَلَتْ فِي الرَّخَاءِ.

۱. سخنان و گفتار متقین و پرهیزکاران پسندیده است.

۲. لباس و پوششان میانه و متوسط و متعارف است.

۳. راه رفتنشان با تواضع و فروتنی است.

۴. چشمانشان را از آنچه خدا حرام کرده است می پوشانند.

۵. گوش هایشان را وقف علم و دانش سودمند می کنند.

۶. در هنگام سختی و رفاه و خوشی، حالشان تفاوت نمی کند. [نه خود را گم

می کنند، نه خود را می بازند]

وَشُرُورُهُمْ مَأْمُونَةٌ، وَ أَجْسَادُهُمْ نَحِيفَةٌ، وَ حَاجَاتُهُمْ خَفِيفَةٌ، وَ أَنْفُسُهُمْ عَفِيفَةٌ. صَبَرُوا أَيَّامًا قَصِيرَةً أَعْقَبَتْهُمْ رَاحَةً طَوِيلَةً. تِجَارَةُ مُرِيحَةٍ يَسْرَهَا لَهُمْ رَبُّهُمْ. أَرَادَتْهُمْ الدُّنْيَا فَلَمْ يَرِيدُوهَا، وَ أَسَرَّتْهُمْ فَقَدُوا أَنْفُسَهُمْ مِنْهَا.

۷. مردم از شر و آزارشان در امان هستند.

۸. بدن هایشان لاغراست.

۹. حاجات و درخواست هایشان اندك است، [پرتوقع و زیاده طلب نیستند].

۱۰. دامنشان پاك است. [با عفت و نجابت زندگی می کنند].

۱۱. در روزگار کوتاه دنیا، صبر کرده تا آسایش همیشگی آخرت را به دست آورند.

۱۲. دنیا خواست آنان را فریب دهد ولی فریب نخوردند.

أَمَّا اللَّيْلُ فَصَافُونَ أَقْدَامَهُمْ، تَالِينَ لِأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ يَرْتَلُونَهَا تَرْتِيلاً. يَحْزَنُونَ بِهِ أَنْفُسَهُمْ، وَ يَسْتَشِيرُونَ بِهِ دَوَاءَ دَائِهِمْ. فَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَشْوِيقٌ رَكَنُوا إِلَيْهَا طَمَعاً، وَ تَطَلَّعَتْ نُفُوسُهُمْ إِلَيْهَا شَوْقاً، وَ ظَنُّوا أَنَّهَا نُصِبَ أَعْيُنُهُمْ. وَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَخْوِيفٌ أَصْغَوْا إِلَيْهَا مَسَامَحَةً قُلُوبِهِمْ، وَ ظَنُّوا أَنَّ زَفِيرَ جَهَنَّمَ وَ شَهيقَهَا فِي أَصُولِ أَذَانِهِمْ، فَهُمْ حَانُونَ عَلَى أَوْسَاطِهِمْ، مُفْتَرِشُونَ لِجِبَاهِهِمْ وَ أَكْفِهِمْ وَ رُكْبِهِمْ، وَ أَطْرَافِ أَقْدَامِهِمْ، يَطْلُبُونَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي فَكَاكٍ رِقَابِهِمْ.

۱۳. در شب برپا ایستاده، مشغول نمازند، قرآن را قسمت قسمت و با تفکر و اندیشه می خوانند، و داروی دردهای خود را از قرآن بدست می آورند.

۱۴. وقتی به آیه ای که در آن تشویق است، با شوق و طمع بهشت، آن را می خوانند، و هرگاه به آیه ای می رسند که در آن ترس از خدا است، گوش دل، به آن می سپارند، و گویا صدای شعله های آتش جهنم، در گوششان طنین افکن است، پس متواضعانه، پیشانی و دست و پا بر خاک مالیده (به سجده می روند) و از خدا نجات خود را از آتش جهنم می طلبند.

وَأَمَّا النَّهَارُ فَحُلَمَاءُ عُلَمَاءَ، أَبْرَارٌ أَتْقِيَاءَ.

۱۵. در روزها، دانشمند، بردبار، نیکوکار، و پرهیزکارند.

فَمِنْ عِلْمَةٍ أَحَدِهِمْ أَنَّكَ تَرَى لَهُ قُوَّةً فِي دِينٍ، وَ حَزْماً فِي لِينٍ، وَ إِيمَاناً فِي يَقِينٍ، وَ حِرْصاً فِي عِلْمٍ، وَ عِلْماً فِي حِلْمٍ، وَ قَصْداً فِي غِنَى، وَ خُشوعاً فِي عِبَادَةٍ، وَ تَجَمُّلاً فِي فَاقَةٍ، وَ صَبْراً فِي شِدَّةٍ، وَ طَلَباً فِي حَلَالٍ.

از نشانه های متقین این است که آنان را این گونه می بینی.

۱۶. در دین داری قوی و نیرومند هستند.

۱۷. نرم خو و دوراندیش هستند.

۱۸. در کسب علم و دانش حریص هستند.

۱۹. با داشتن علم، بردبار، و با توانگری، میانه‌رو هستند.

۲۰. در جستجوی کسب و روزی حلال هستند.

يَمْزُجُ الْحِلْمَ بِالْعِلْمِ، وَالْقَوْلَ بِالْعَمَلِ. تَرَاهُ قَرِيباً أَمَلُهُ، قَلِيلاً زَلَّهُ، خَاشِعاً قَلْبُهُ، قَانِعَةً نَفْسُهُ، مَنُوراً أَكَلُهُ، سَهْلاً أَمَرُهُ، حَرِيْزاً دِيْنُهُ، مَيْتَةً شَهْوَتُهُ، مَكْظُوماً غِيْظُهُ. الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ وَالشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ.

۲۱. حلم را با علم، و سخن را با عمل می‌آمیزند. (علم و حلم، گفتار و عمل را با هم دارند).

۲۲. لغزش‌هایشان اندک، قلبشان فروتن، نفسشان قانع، خوراکشان کم، کارشان آسان است.

۲۳. خشم و غضبشان را فرومی‌خورند.

۲۴. مردم به خیرشان امیدوار، و از شرشان درامانند.

بَعِيداً فُحْشُهُ، لِيناً قَوْلُهُ، غَائِباً مُنْكَرُهُ، حَاضِراً مَعْرُوفُهُ، مُقْبِلاً خَيْرُهُ، مُدْبِراً شَرُّهُ. فِي الزَّلَازِلِ وَقُوْرٌ، وَفِي الْمَكَارِهِ صَبُوْرٌ، وَفِي الرِّخَاءِ شُكُوْرٌ. لَا يَحِيْفُ عَلَى مَنْ يَبْغِضُ، وَلَا يَأْتُمُ فِيمَنْ يَحِبُّ.

۲۵. از فحش و سخن زشت دورند.

۲۶. نرم و ملایم سخن می‌گویند.

۲۷. خوبی و احسان آنان به همه (به دوست و دشمن) می‌رسد.

۲۸. به خاطر دوستی کسی، به گناه آلوده نمی‌شوند.

۲۹. مردم را با لقب زشت نمی‌خوانند.

۳۰. در کار ناپسند دخالت نمی‌کنند، و از محدوده حق خارج نمی‌شوند.

۳۱. دوری آنان از برخی مردم، از جهت زهد و تقوا است، و نزدیک شدنشان با

برخی، از روی مهربانی و وظیفه شرعی است.

۳۲. دوری آنان، از برخی افراد، از روی تکبر و خودپسندی نیست، و نزدیک شدن

آنان به برخی افراد، از روی مکر و حيله و برای دنیا نیست.^۱

هشدار امام علیه السلام به عموم مردم از عذاب آخرت

«وَأَعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ لِهَذَا الْجِلْدِ الرَّقِيقِ صَبْرٌ عَلَى النَّارِ؛ «ای مردم! بدانید که پوست نازک بدن شما طاقت آتش را ندارد». «فَارْحَمُوا أَنْفُسَكُمْ فَإِنَّكُمْ قَدْ جَرَّبْتُمُوهَا فِي مَصَائِبِ الدُّنْيَا»؛ «پس به خود رحم کنید، زیرا شما خود را در دنیا به مصائب و رنجها امتحان کرده اید». آیا مشاهده کرده اید که یکی از شما به خاطر خاری که به پایش، یا به بدنش فرو می رود، یا پایش می لغزد و زمین می خورد و آسیب می بیند، یا پایش را روی ریگ داغ و سوزان می گذارد، چگونه ناله سر داده و اظهار درد می کند؟ پس چگونه طاقت خواهد داشت یکی از شما هنگامی که میان دو طبقه از آتش قرار گیرد، در حالی که هم خواب و بسترش سنگ سوزان، و همنشین او شیطان گردد؟ «فَكَيْفَ إِذَا كَانَ بَيْنَ طَائِفَيْنِ مِنْ نَارٍ ضَجِيعَ حَجَرٍ وَ قَرِينَ شَيْطَانٍ» (تا آنکه فرموده است) «أَيُّهَا الْيَقِينُ الْكَبِيرُ الَّذِي قَدْ لَهَزَهُ الْقَتِيرُ كَيْفَ إِذَا التَّحَمَتِ أَطْوَاقُ النَّارِ بِعِظَامِ الْأَعْنَاقِ! وَ نَشَبَتِ الْجَوَامِعُ حَتَّى أَكَلَتْ لُحُومَ السَّوَاعِدِ» «ای پیر سالمند، که پیری، عمرتورا فانی و تمام کرده! چگونه خواهی بود وقتی غل و گردن بند آتشین به استخوانهای گردنت بپیوندد، و غلها و زنجیرها به دستها وصل شود، تا آنکه گوشتهای سعادت را بخورد».

ای مردم! خدا را خدا را! اکنون که در تندرستی و سلامتی هستید، در آزادی خود بکوشید، از نماز شب و روزه کمک بگیرید، اموالتان را انفاق کنید و بخل نورزید...»^۲

چه خوش باغی است باغ زندگانی گرایمن بودی از باد خزانگی
خوش است این کهنه دیرپرفسانه اگر مردن نبودی در میانه

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳ تلخیص و گاهی نقل به معنا شد.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۰. تلخیص شد.

از این سرد آمد این کاخ دلاویز که چون جا گرم کردی گویدت خیز
اگر صد سال مانی وریکی روز بیاید رفت از این کاخ دل افروز
زن و فرزند و مال و دولت و زور همه هستند همراه تالاب گور
آماده باش برای سفر آخرت: از حضرت امیرالمؤمنین نقل است که فرمود: «رَحِمَ
اللهُ امْرَأً أَعَدَّ لِنَفْسِهِ وَاسْتَعَدَّ لِرْمْسِهِ وَعَلِمَ مِنْ أَثْنِ وَفِي أَثْنِ وَإِلَى أَثْنِ»؛ «رحمت خدا بر
کسی که به فکر خود باشد، و خود را برای قبر آماده کند، و فکر کند از کجا آمده و در
کجا هست و به کجا می رود».

روزها فکر من این است و همه شب سخنم که چرا غافل از احوال دل خویشتم؟
از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود؟ به کجا می‌روم؟ آخر نمایی وطنم
من به خود نامدم اینجا که به خود بازروم آن که آورد مرا باز برد در وطنم
کارها را خوب انجام دهید: و همان حضرت فرمودند: «در انجام کار شتاب
مکن، بلکه سعی کن آن را خوب انجام دهی، زیرا مردم از مدت انجام کار
نمی‌پرسند، بلکه از خوبی آن می‌پرسند»؛ «لَا تَطْلُبْ سُرْعَةَ الْعَمَلِ وَاطْلُبْ تَجْوِيدَهُ
فَإِنَّ النَّاسَ لَا يَسْأَلُونَ فِي كَمِّ فَرَعٍ مِنَ الْعَمَلِ إِنَّمَا يَسْأَلُونَ عَنْ جَوْدَةِ صَنْعَتِهِ»^۱.
يَا أَبَا الْحَسَنِ يَا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا
تَوَجَّهْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَاسْتَشْفَعْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيْ حَاجَاتِنَا
يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ.
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَبْدِكَ وَخَيْرِ خَلْقِكَ بَعْدَ نَبِيِّكَ.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چهار جلدی، ج ۴، ص ۵۶۳ و ۲۰ جلدی، ج ۲۰، ص ۲۶۷.

سومین معصوم



اسامی مبارک: «طبق فرموده امام صادق (علیه السلام)» ۱. فاطمه (علیها السلام) ۲. صدیقه ۳. مبارکه ۴. طاهره ۵. زکیه ۶. راضیه ۷. مرضیه ۸. محدثه ۹. زهراء (علیها السلام).

لقب مشهور: زهرا.

کنیه مشهور: اُمّ ابیها و اُمّ الأئمة النجباء.

پدرگرامی: محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله).

مادر بزرگوار: خدیجه دختر خویلد.

تاریخ ولادت [بنا بر مشهور]: روز بیستم ماه جمادی الآخر، سال پنجم بعثت.

تاریخ شهادت: به عقیده جمعی از بزرگان - سوم جمادی الآخر سال یازدهم

هجرت.

روایت معتبری نیز وارد شده، مبنی بر این که حضرت زهرا (علیها السلام) بعد از پدر بزرگوارش هفتاد و پنج روز زنده بوده، و بر حسب این روایت و بنا بر مشهور که وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیست و هشتم صفر بوده است، باید شهادت حضرت زهرا (علیها السلام) در یکی از سه روز سیزدهم، چهاردهم، یا پانزدهم^۱ جمادی الاول سال یازدهم

۱. طبق روایت مزبور، با توجه به سی کم یا سی تمام بودن ماه‌ها، روز شهادت، در سال‌ها مختلف می‌شود، در هر سالی که سه ماه صفر و ربیع الاول و ربیع الثانی سی تمام باشد، از بیست و هشتم صفر تا

هجرت واقع شده باشد.

مدت عمر: عمر با برکت آن مخدّره بنابر مشهور هیجده سال بوده و در سال سوم هجرت به همسری امیرالمؤمنین علیه السلام درآمده است [والله العالم].
فرزندان آن حضرت: امام حسن، امام حسین، زینب و امّ کلثوم سلام الله علیهم
اجمعین و فرزندی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله او را محسن نامیده و او را سقط کردند.

کیفیت حمل خدیجه به حضرت زهرا علیها السلام

در روایات است که:

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با عده‌ای از صحابه نشسته بود، جبرئیل با صورت اصلی خود نازل شد و بال‌هایش را گسترده، به طوری که مشرق و مغرب را پرکرد و صدا زد: ای محمد! خداوند متعال سلامت می‌رساند و امر می‌کند که چهل شبانه روز از خدیجه دوری اختیار کن.

رسول خدا صلی الله علیه و آله چهل شبانه روز به خانه خدیجه نرفت و روزها روزه می‌گرفت و شب‌ها عبادت می‌کرد و برای خدیجه پیام فرستاد که نیامدن من از جهت کراهت و ناراحتی نیست، بلکه پروردگار من چنین دستوری داده است، و من در خانه فاطمه بنت اسد (مادر امیرالمؤمنین) می‌باشم.

سیزدهم جمادی الاول هفتاد و پنج روز می‌شود لذا شهادت روز سیزدهم ماه می‌شود و هر سالی که ماه صفر سی کم و ماه ربیع الاول و ربیع الثانی سی تمام باشد، از بیست و هشتم صفر تا چهاردهم ماه جمادی الاول هفتاد و پنج روز می‌شود لذا در این فرض شهادت، روز چهاردهم ماه می‌شود و هر سالی که دو ماه از این سه ماه سی کم باشد، تا پانزده جمادی الاول، هفتاد و پنج روز می‌شود لذا شهادت روز پانزدهم می‌شود. و خلاصه ملاک در هر سال گذشته هفتاد و پنج روز از بیست و هشتم صفر است نه سیزدهم یا چهاردهم، یا پانزدهم جمادی.

یادآور می‌شوم که این تفصیل در قول اول جاری نیست چون طبق این قول روز شهادت به طور مشخص سوم جمادی الثانی است.

پس از چهل روز جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمد! خداوند سبحان سلامت می‌رساند و می‌فرماید: برای تحفه کرامت من مهیا شو، و میکائیل با طبقی سر پوشیده نازل شد و آن را جلوی پیامبر صلی الله علیه و آله گذاشت و گفت: پروردگارت امر می‌کند که امشب با آنچه در این طبق است افطار کن.

رسول خدا صلی الله علیه و آله روی طبق را کنار زد، در آن از میوه‌های بهشتی بود، يك خوشه خرما، يك خوشه انگور و ظرفی از آب بهشت.

آن حضرت از میوه‌ها میل فرمود و آب را نوشید و جبرئیل آب ریخت و دست پیامبر صلی الله علیه و آله را شست و اسرافیل با حوله بهشتی دست حضرت را خشك کرد و باقی مانده غذا با ظرف‌ها به آسمان بالا رفت، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله برای نماز نافله برخاست، جبرئیل گفت: در این وقت نماز خواندن جایز نیست، باید هم اکنون به منزل خدیجه بروی و با او هم بستر شوی که حق تعالی می‌خواهد در این شب از نسل تو ذریه‌ای پاك خلق کند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به سمت خانه خدیجه حرکت کرد و در خانه رازد. خدیجه گوید: در خانه را گشودم، و عادت همیشگی پیامبر صلی الله علیه و آله آن بود که قبل از خوابیدن، تجدید وضو می‌کرد و دو رکعت نماز بجا می‌آورد، پس از آن داخل بستر می‌شد، ولی در آن شب مبارك بدون تجدید وضو و نماز داخل بستر شد و چون هم بستر شد من نور فاطمه علیها السلام را در رحم خود یافتم.^۱

ولادت با سعادت حضرت زهرا علیها السلام

بر حسب روایات، زنان قریش، مخالف ازدواج خدیجه با پیامبر صلی الله علیه و آله بودند و به لحاظ دشمنی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله داشتند با خدیجه رفت و آمد نمی‌کردند تا این

۱. تلخیص از ریاحین الشریعة، ج ۱، ص ۵۱، و حیات القلوب علامه مجلسی قدس سره.

که خدیجه به حضرت زهرا علیها السلام حامله شد و زهرا علیها السلام در رحم خدیجه با وی سخن می‌گفت و مونس او شده بود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله که از سخن گفتن زهرا با خدیجه آگاه شد، به او فرمود:

جبرئیل به من خبر می‌دهد که این فرزند، دختر است و طاهر و با برکت می‌باشد و حق تعالی نسل مرا از او به وجود خواهد آورد و از نسل او امامان به هم خواهند رسید.

تا این که ولادت حضرت زهرا علیها السلام نزدیک شد و خدیجه احساس درد زایمان کرد، از زنان قریش کمک خواست، زن‌ها نپذیرفتند و پیام دادند که توحرف ما را گوش ندادی و با یتیم ابوطالب که فقیر است ازدواج کردی، لذا ما به خانه تونمی‌آییم.

خدیجه غصه‌دار شد و از این که هیچ زنی نیامد، ناراحت بود، ناگاه دید چهار زن بلند بالا و خوش چهره نزد او حاضر شدند و گفتند: ای خدیجه! ما از جانب پروردگار نزد تو آمدیم تا در هنگام ولادتِ فرزندت، نزد تو باشیم، یک نفر از آنان گفت: من ساره، زوجه ابراهیم هستم، دومی گفت: من آسیه دختر مزاحم هستم، سومی گفت: من مریم دختر عمرانم، چهارمی گفت: من کلثم، خواهر موسی بن عمرانم، و نزد خدیجه نشستند و فاطمه علیها السلام پاک و پاکیزه متولد شد و پس از تولد، نوری از او ساطع گردید که خانه‌های مکه را روشن کرد، مشرق و مغرب زمین از آن نور روشن گردید و حورالعین آب بهشتی آوردند و فاطمه علیها السلام را غسل ولادت و شست و شودادند و جامه سفید بر او پوشاندند و او را به سخن درآوردند، حضرت زهرا علیها السلام گفت:

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ أَبِي رَسُولُ اللَّهِ سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ، وَأَنَّ بَعْلِي سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ، وَوُلِدِي سَادَةُ الْأَسْبَاطِ.

سپس برهریک از آن زنان سلام کرد و آنان به خدیجه گفتند: بگیر این دختر را که

طاهره و مطهره و پاکیزه و با برکت است.^۱

از آن چه به طور خلاصه درباره مقدمات انعقاد نطفه حضرت زهرا علیها السلام نقل شد، از عبادات چهل شبانه روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و خوردن غذای بهشتی. که منظور صد درصد حلال بودن آن می باشد. و ایمان و تقوای حضرت خدیجه علیها السلام. که با پیام رسول خدا صلی الله علیه و آله مبنی بر این که نیامدن من نزد توبه امر الهی است و تسلیم بودن خدیجه و نشستن او در خانه، بدون هیچ گونه اعتراض و چون و چرایی و امور دیگر که بر ما پنهان است معلوم می شود که همه این موارد در خوب و با برکت شدن فرزندی، مؤثر و کارساز است.

از آن چه اشاره شد، به منزلت حضرت زهرا علیها السلام، و به عنایت پروردگار نسبت به آن بزرگوار، و به لیاقت و صلاحیت آن بانوی دنیا و آخرت، برای همسری امیرالمؤمنین و مادری یازده امام معصوم علیهم السلام پی می بریم.

هم چنین پی می بریم به این که هرگاه خواهان فرزندانی صالح، با برکت و با صفات پسندیده، باشیم باید ابتدا مقدمات آن را خود فراهم کنیم، و علاوه بر صفای روح و تقوا و عبادات مستحب، در تحصیل روزی حلال و طیب سعی کنیم و در این صورت است که خداوند متعال به خواسته ما توجه و به ما فرزند صالح مرحمت فرماید، ان شاء الله.

شخصیت فاطمه زهرا علیها السلام

فاطمه علیها السلام کوچک ترین و محبوب ترین دختران رسول الله بود و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: خَيْرُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ أَرْبَعٌ: مَرْيَمُ، آسِيه، خَدِيجَةُ وَ فَاطِمَةُ. بهترین زنان عالم چهار نفرند، مریم، آسیه، خدیجه و فاطمه.

۱. امالی شیخ صدوق رحمته الله، ص ۶۹۱ و ۶۹۰ و بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۲.

وقتی آیه مبارکه ﴿الَّتِي أَوَّلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾ (احزاب / ۶). نازل شد و زنان پیامبر صلی الله علیه و آله به کنیه ام المؤمنین (مادر مؤمنین) شناخته شدند و به این شرافت مفتخر گشتند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام را چون جان شیرین در آغوش گرفت و وی را بوسید و بویید و او را با کنیه «اُمّ ابیها» (مادر پدرش) خواند، یعنی ای فاطمه! اگر زنان من مادر امت من هستند و به این مرتبه مفتخر شدند، قدر و منزلت تو به مراتب بالاتر از آنهاست، زیرا تو مادر من (که پیامبر خدایم)، هستی، اگر آنها ام المؤمنین به حساب آمدند تو «ام ابیها» محسوب هستی.^۱

و از امام صادق علیه السلام نقل است که فاطمه علیها السلام فرمود: هنگامی که آیه ﴿لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا﴾ (نور / ۶۳). نازل شد، من دیگر پدرم رسول خدا را با عنوان پدر صدا ندم، بلکه آن حضرت را با عنوان یا رسول الله صدا زدم، پدرم چند مرتبه پاسخ نداد و سرانجام فرمود: فاطمه جان! این آیه در مورد تو و خاندان و نسل تو نیست، تواز من هستی و من از تو، این آیه در مورد انسان های بی ادب و گستاخ نازل شده و تو همچنان مرا با عنوان پدر صدا بزنی و به من بگو: ای پدر! که صدای تو قلبم را زنده تر و پروردگارم را خشنودتر می سازد.^۲

محبت فاطمه علیها السلام

سلمان فارسی گوید: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

يَا سَلْمَانُ! حُبُّ فَاطِمَةَ يَنْفَعُ فِي مَائَةِ مَوْطِنٍ، أَيْسَرُ تِلْكَ الْمَوَاطِنِ الْمَوْتُ وَالْقَبْرُ وَالْمِيزَانُ وَالْمَحْشَرُ وَالصِّرَاطُ وَالْمُحَاسَبَةُ...^۳ ای سلمان! دوستی فاطمه در صد جا سود می بخشد، آسان ترین آن جاها هنگام مرگ و در قبر و نزد میزان و محشر و

۱. ریاحین الشریعه، ج ۱، ص ۷.

۲. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۲۰.

۳. بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۱۶.

صراط و محاسبه است.

یا فاطمة الزهراء انا بِکِ نَشْکُو

انسیه حورا سبب اصل اقامت اصلی که ببالید بدو نخل امامت
نخلی که ز تولید قدش زاد قیامت گنجینه عرفان گهر بحر کرامت

یا فاطمة الزهراء انا بِکِ نَشْکُو

من با توبه توحید دلی یکدله دارم از عشق تو بر گردن جان سلسله دارم

یا فاطمة الزهراء انا بِکِ نَشْکُو

من عشق تو را پیش رو قافله دارم تا بار گشایم بفضای حرم دوست

یا فاطمة الزهراء انا بِکِ نَشْکُو

ای زاده انسان که بخوبیت ملک نیست از عشق تو بر پاست بکونین هیاهو

یا فاطمة الزهراء انا بِکِ نَشْکُو

فاطمه علیها السلام پاره تن رسول الله صلی الله علیه و آله

در صحیح بخاری - معتبرترین کتب اهل تسنن - آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «فاطمة بضعة منی فمن أغضبها أغضبنی». فاطمه پاره تن من است، پس کسی که فاطمه را خشمناک کند مرا خشمناک کرده است.

در صحیح مسلم - که به گفته اهل تسنن بعد از قرآن کریم، اجل کتابها است - نیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که آن حضرت فرمود:

به درستی که دختر من پاره تن من است، ناراحت می کند مرا آنچه او را ناراحت می کند و اذیت می کند مرا آنچه او را اذیت کند.^۱

۱. کتاب فضائل الصحابة، باب فضائل فاطمه علیها السلام، ح ۲۴۴۹.

پدرش فدایش

محمد بن قیس روایت کرده است که: روش و برنامه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این بود، از هر سفری که برمی‌گشت اول به خانه حضرت زهرا علیها السلام تشریف می‌برد، و مدتی نزد دخترش می‌ماند، بعد از آن به خانه خود می‌رفت.

در یکی از سفرها، حضرت زهرا علیها السلام دو دستبند و گلوبند و گوشواره از نقره تهیه کرد و پرده‌ای بر در خانه آویخت. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله از سفر برگشت، طبق معمول به خانه فاطمه علیها السلام رفت، و اصحاب در خانه توقف کردند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل خانه شد و آن حال را در خانه دخترش دید، غضب کرد و فوراً از خانه خارج گردید و داخل مسجد شد و نزد منبر نشست.

حضرت زهرا علیها السلام متوجه شد که پدرش برای زینت‌ها به غضب آمده و نزد او نماند. لذا گلوبند و گوشواره و دستبند را همراه با پرده، خدمت پدر بزرگوارش فرستاد و به آن شخصی که آنها را می‌برد فرمود: به پدرم بگو دخترت سلام رساند و گفت: این‌ها را در راه خدا انفاق کن و بین فقرا تسلیم فرما، وقتی آنها را خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند و پیام حضرت زهرا علیها السلام را به آن حضرت عرض کردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آنچه من می‌خواستم، فاطمه انجام داد، و سه مرتبه فرمود: فداها أبوها، فداها أبوها، پدرش فدای او باد، پدرش فدای او باد، پدرش فدای او باد. دنیا از برای محمد و آل محمد نیست، اگر دنیا نزد خدا به قدر بال پشه‌ای ارزش داشت، کافران را شربتی آب نمی‌داد. پس از آن برخاست و به خانه فاطمه علیها السلام رفت.^۱

غصب فدك

یکی از کارهای زشت ابوبکر گرفتن فدك فاطمه علیها السلام دختر پیامبر صلی الله علیه و آله بود.

۱. امالی شیخ صدوق رحمته الله علیه، مجلس ۴۱، ح ۷.

فدك قریه‌ای میان خیبر و مدینه بود که تا مدینه دو منزل راه فاصله داشت و دارای زمین‌های حاصل خیز و نخلستان‌های بارور بود که طایفه‌ای از یهود در آن ساکن بودند چون در سال هفتم هجری نیروی اسلام رونق گرفته و خدای تعالی رعب و وحشت آن را پس از فتح خیبر به دل یهود انداخته بود، اهالی فدك با رسول اکرم صلی الله علیه و آله مصالحه کردند که نصف تمام فدك را به آن حضرت واگذار کنند و نصف دیگرش از آن خودشان باشد، در نتیجه آن قسمت از فدك که به نبی اکرم صلی الله علیه و آله واگذار شده بود ملك خاص آن حضرت گردید، زیرا بدون جنگ و لشگرکشی به آن حضرت تعلق گرفته بود و مفاد آیه شریفه متضمن این مطلب است که می‌فرماید:

﴿وَمَا آفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (سوره حشر، آیه ۶)؛ آنچه خداوند از مال و ملك كافران بر پیامبر خود واگذاشته، بدون زحمت و رنج سواران و پیادگان شما بوده [و شما بهره و نصیبی در آن ندارید] ولی خداوند پیامبرانش را بر هر که بخواهد مسلط کند و خداوند بر [انجام] هر چیزی توانا است.

خلاصه آنچه بدون لشگرکشی و جنگ به دست آید «انفال» است و فقط از آن خدا و رسول می‌باشد. چنان که خداوند می‌فرماید:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ﴾^۱

از تو درباره انفال سؤال می‌کنند، بگو: انفال مخصوص خدا و پیامبر است.

حضرت صادق علیه السلام فرموده است:

«انفال آن است که اسب و شتر بر آن رانده نشود (با جنگ به دست نیامده باشد) یا اموال مردمی است که آن را مصالحه کرده باشند، و یا با دست خود آن را بدهند. و هر زمین خراب و ته رودخانه‌ها از آن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است و پس از او از آن

امام است که به همراه خواهد به مصرف رساند.^۱

بنابراین فذك مشمول آیه انفال است و رسول خدا ﷺ، مالك آن شده بود. در تفسیر «مجمع البیان» و کتاب «اصول کافی» در ذیل تفسیر آیه: ﴿وَعَاتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾ (سوره اسراء، آیه ۲۶) آمده است: چون آیه مزبور نازل شد پیامبر ﷺ دختر خود فاطمه را خواست و فرمود: خدای تعالی به من دستور فرموده که فذك را که ملك شخصی من است به تو واگذار کنم، فاطمه را گفت: یا رسول الله! من هم از شما و هم از خدای تعالی پذیرفتم.

این مطلب در کتب اهل سنت نیز مانند: «تفسیر ثعلبی» و «شواهد التنزیل» و «ینایع المودة» آمده است که پس از نزول آیه مزبور پیامبر ﷺ فذك را به دخترش فاطمه داد.^۲

و تا رسول خدا ﷺ در قید حیات بود فذك در تصرف حضرت زهرا را بود و کارگرانی هم برای جمع آوری محصول آن گمارده بود و عایدات آن را به فقرای بنی هاشم و دیگران تقسیم می کرد. ولی پس از رحلت نبی اکرم، ابوبکر وکیل فاطمه را از آن جا بیرون کرد و فذك را از تصرف دختر پیامبر ﷺ خارج ساخت و گفت: فذك «فیء» مسلمانان است!!

این عمل ابوبکر کاملاً غاصبانه و از هر جهت برخلاف حق و عدالت بود، زیرا چنان که اشاره شد،

اولاً، فذك جزو «انفال» محسوب شده و ملك شخصی رسول خدا ﷺ بود نه «فیء» مسلمانان.

ثانیاً، پیامبر ﷺ در زمان حیات خود به دستور خدا آن را به دخترش

۱. اصول کافی، جلد ۲، باب الفیء و الانفال حدیث ۳.

۲. ینایع المودة، ص ۱۱۹. شواهد التنزیل، جلد ۱، ص ۴۴۳.

فاطمه علیها السلام بخشیده بود.

ثالثاً، به موجب قاعده ید، حضرت زهرا علیها السلام عملاً از زمان پدرش در آن تصرف داشت و در احتجاجی که در این مورد آن بانوی بزرگوار در حضور مهاجر و انصار در مسجد پیامبر با ابوبکر داشت او را مجاب و محکوم ساخت.

ابوبکر با يك حديث جعلی گفت: از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: ما پیامبران ارث نمی‌گذاریم و آنچه از ما بماند صدقه است.^۱

احتجاج بانوی عالم در مسجد

آن‌گاه که خلیفه اول فدک را از فاطمه زهرا علیها السلام بازگرفت و کارکنان آن حضرت را از فدک بیرون کردند، خبر این سیاست شوم به دختر پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، آن بانوی بزرگوار در میان گروهی از بانوان محترمه که او را احاطه کرده بودند روانه مسجد شد. خلیفه، در میان مهاجر و انصارنشسته بود، بانوی عالم، سیده نساء اولین و آخرین، وارد مسجد شد، پرده‌ای پیش روی مبارکش کشیدند، در پس پرده نشست و سپس ناله‌ای از دل پردرد برکشید، ناله‌ای که مردم را منقلب کرد و از آنان خروش ناله برخاست. مجلس تکان خورد و به هم ریخت، حضرت زهرا علیها السلام مختصری مهلت

۱. تذکر: در مدینه منوره به چند نفر گفتیم: طبق ادّعی ابوبکر، حجره پیامبر صلی الله علیه و آله صدقه است، و خداوند فرموده است: «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ»؛ «صدقات مخصوص فقرا و مساکین است.»

سوره توبه / ۶۰ و بدیهی است که تصرف و استفاده شخصی و دفن اموات، در صدقات بر خلاف قرآن است، لذا نمی‌توان گفت ابوبکر و عمر بر خلاف حرف خود که گفتند: ماترك پیامبر صلی الله علیه و آله صدقه است. و یا بر خلاف قرآن که فرمود: صدقات مخصوص فقرا و مساکین است. عمل کرده باشند، و گفته باشند ما را در حجره پیامبر صلی الله علیه و آله دفن کنید.

بر این اساس، یا حدیث «ماتركناه صدقة» جعلی و دروغ است، یا دفن ابوبکر و عمر در حجره پیامبر صلی الله علیه و آله دروغ است، و آنها را جای دیگر مثلاً در خانه شان دفن کرده، و بعد سیاست ایجاب کرده که شایع کنند در حجره پیامبر صلی الله علیه و آله دفن شده‌اند.

داد و صبر کرد، تا آن که صدای شیون مردم فرو نشست و گریه آنان آرام گرفت و ساکت شدند. بانوی دوسرا حضرت فاطمه زهرا علیها السلام لب به سخن گشود و حمد و ثنای خداوند و درود و صلوات بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر زبان جاری کرد. مردم باز گریه خود را از سر گرفتند و مجلس يك پارچه اشك و ماتم شد، حضرت پس از مقداری سکوت و بعد از آرام گرفتن مردم، بر سر سخن آمد و سخنرانی مفصل. که در آن درس محاکمه و مطالبه حقوق، و منشاء ارتقا و یا انحطاط ملت ها، و از هر حیث جامع و کامل و پر محتوا بود. ایراد فرمود.^۱

سپس ابوبکر را مخاطب قرارداد و فرمود:

ای پسر ابوقحافه! آیا در کتاب خدا آمده است که تواز پدرت ارث ببری ولی من از پدرم ارث نبرم؟ اگر پیامبران ارث نمی گذارند پس در مقابل آیاتی که در مورد ارث پیامبران نازل شده است چه می گویی؟ آیا بر پدر من تهمت می زنی؟ مگر قرآن نمی گوید: ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ﴾ (سوره نمل، آیه ۱۶)؛ سلیمان از پدرش داود ارث برد.

هم چنین در مورد درخواست زکریا می فرماید:

﴿فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ عَالٍ يَعْقُوبَ﴾ (سوره مریم، آیه ۴. ۵)

از رحمت و قدرت خود به من فرزندی عطا فرما که از من و اولاد یعقوب ارث ببرد.

هم چنین آیات دیگر، پس به چه دلیل باید من از ارث پدرم محروم شوم؟

أَفَخَصَّكُمُ اللَّهُ بِآيَةِ أَخْرَجَ أَبِي مِنْهَا أَمْ أَنْتُمْ أَعْلَمُ بِخُصُوصِ الْقُرْآنِ وَ عُمُومِهِ مِنْ أَبِي

وَ ابْنِ عَمِّي؟ آیا خداوند شما را به آیه ای مخصوص گردانیده و پدر مرا از آن

خارج کرده است؟ یا شما از پدر من و پسر عمم علی علیهما السلام به خاص و عام قرآن

داناترید؟^۲

فاطمه زهرا علیها السلام ابوبکر و اطرافیاناش را محکوم کرد و آنان هیچ گونه پاسخی در

۱. خطبه در کشف الغمة، کیفیة فدك و ذکر خطبتهای، وریاحین الشریعة ج ۱، ص ۳۱۱.

۲. احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۳۸، از خطبه فاطمه علیها السلام در مورد احتجاج با ابوبکر.

مقابل منطقی او نداشتند. ولی آن حضرت نتیجه‌ای نگرفت و با دل شکسته روبه قبر پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد و این اشعار را قرائت نمود:

- ۱- قَدْ كَانَ بَعْدَكَ أَنْبَاءٌ وَهَبْتَهُ لَوْ كُنْتُ شَاهِدَهَا لَمْ تَكْثُرِ الْخَطْبُ
- ۲- إِنَّا فَقَدْنَاكَ فَقَدْ الْأَرْضِ وَابِلَهَا
- ۳- وَكُلُّ أَهْلٍ لَهُ قُرْبَى وَمَنْزِلَةٌ
- ۴- أَبَدَتْ رِجَالٌ لَنَا نَجْوَى صُدُورُهُمْ
- ۵- تَجَهَّمْنَا رِجَالٌ وَاسْتَخَفَّ بِنَا
- ۶- وَكُنْتُ بَدْرًا وَنُورًا يَسْتَضَاءُ بِهِ
- ۷- وَكَانَ جَبْرِيلُ بِالْآيَاتِ يُونُسُنَا

۱. ای پدر بزرگوار! بعد از تو رویدادها و فتنه‌های بسیاری پدید آمد، که اگر تو در کنار ما بودی این مصائب و رنج‌ها رخ نمی‌داد.

۲. ای پدر بزرگوار! ما بسان زمین تشنه‌ای، از نعمت وجود تو محروم شدیم، و شیرازه امت توازهم گسیخت، تو خود نگاه کن که چگونه آنان از راه حق منحرف شدند.

۳. هر خاندانی که در نزد خدا مقام و موقعیت نزدیک و والایی دارد، در نظر دیگران نیز بزرگ و محترم است.

۴. اما هنگامی که شما جهان را وداع گفتی و خاک قبر میان من و تو جدایی انداخت، مردانی چند، کینه‌های درونی خویش را بر ضد ما، آشکار کردند.

۵. آری، آنگاه که وجود تو از دست رفت، افرادی (نامرد) بر ما روترش کردند و خشونت در پیش گرفتند و با شکستن حرمت ما، میراث ما را به یغما بردند.

۶. ای پدر! توماه شب چهارده و فروغی نورافشان برای جهانیان بودی، و از جانب خداوند عزیز، نوشته‌ها بر تو فرود می‌آمد.

۷. به برکت وجود تو فرشته وحی با آیات نورانی قرآن ما را شادمان و مأنوس می ساخت، اما افسوس که با رحلت تو تمام خیرها و برکتها پوشیده شد. حضرت زهرا (علیها السلام) پس از خطابه و مطالبه حق خویش و بعد از ایأس و ناامیدی از این که بتواند به حق خود دست یابد، مانند کوه آتش فشان، اندوه و سوز دل را نثار قبر پدر (صلی الله علیه و آله) کرد و سپس با چهره‌ای افسرده و دلی شکسته و چشمی اشکبار به خانه برگشت.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) چشم به راه زهرا (علیها السلام)

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در انتظار فاطمه (علیها السلام) بود، زهرا (علیها السلام) وارد خانه شد و با حالت پرخاش به سخن آمده، گفت:

يَا بْنَ أَبِي طَالِبٍ اِشْتَمَلَتْ شِمْلَةَ الْجَنِينِ وَقَعَدْتَ حُجْرَةَ الطَّيْنِ ... اِفْتَرَسْتَ الذَّنَابَ وَافْتَرَسَكَ الذُّبَابُ...؛ ای پسر ابوطالب! مانند جنین که در شکم مادر پرده نشین است، پرده به خود پیچیده‌ای و خویش را در پرده نهفته کرده‌ای، و مثل شخص متهم، در کنج خانه خود، خانه نشین شده‌ای؟! تو [در میدان‌های نبرد] گرگ‌ها را شکار می‌کردی، اکنون [چه شده که] مگس‌ها تو را شکار و بر سرت ریخته و خانه نشینت کرده‌اند؟! ...

سخن پرخاش‌آمیز حضرت زهرا (علیها السلام) با امیرالمؤمنین (علیه السلام) تمام شد ولی این سخنان و آن حالت پاره تن پیامبر (صلی الله علیه و آله)، مادر حسنین (علیهما السلام)، زنی که چند روز پیش نیست که داغ پدر مهربانی چون پیامبر خدا را دیده، و حوادث تلخ و ناگوار بعد از داستان سقیفه را به جان خریده است، با روح و روان مردی جوان و دلاوری بی مانند. که در میدان‌های نبرد، درباره‌اش از آسمان ندای «لَا فِتْنَةَ إِلَّا عَلَيَّ، لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَار»^۱ به گوش‌ها رسیده است. چه کرد؟ پاسخ شوهر و پسر عم به پاره تن پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) چه بود؟ خاطر آتشین را چگونه از جوش و خروش فرو نشانند؟

۱. ندید و نبیند دگر روزگار جوان چون علی تیغ چون ذوالفقار

پاسخ امیرالمؤمنین علیه‌السلام چند کلمه‌ای کوتاه ولی پرمحتوا و آرام‌بخش بود و با آن کلمات، زهرا علیها‌السلام را دلداری داد و درضمن سخنانش فرمود:

يا ابنة الصَّفْوَةِ وَ بَقِيَةِ التُّبُوَّةِ مَا أُعِدَّ لَكَ أَفْضَلُ مِمَّا قُطِعَ عَنْكَ فَاحْتَسِبِي اللَّهَ! ای دختر برگزیده عالم و ای یادگار نبوت! آنچه برای تو تهیه شده، افضل و برتر است از آنچه از تو قطع شده است، پس در راه خداوند طریق شکیبایی پیش دار و بگو: خدا مرا بس است، بگو: «حسبی الله».

حضرت زهرا علیها‌السلام با سخنان امیرالمؤمنین علیه‌السلام آرامش یافت و گفت: «حَسْبِيَ اللَّهُ»، خداوند متعال امر مرا کفایت می‌کند و او مرا بس است، و خاموش گردید. آری، امیرالمؤمنین علیه‌السلام زهرا علیها‌السلام را با یاد خدا تسلیت و دلداری داد و با کلمه «فَاحْتَسِبِي اللَّهَ»، روح و روان پاک و مطهر سیده نساء عالمیان را به مقام والای حضرت حق پیوست داد، زیرا.

جهان را صاحبی باشد خدا نام کز او آشفته دریا گیرد آرام
امیرالمؤمنین علیه‌السلام کوشید و زهرا را آرام و ساکت کرد، اما خود آن حضرت در چه حالی و در چه غم و اندوهی فرورفت؟
من از تحریر این غم ناتوانم که تصویرش زده آتش به جانم
آری، این یکی از مواردی است که امام مظلوم، تحمل کرد و صبر فرمود، مانند کسی که خاشاک در چشمش و استخوان در گلویش «صَبْرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَذَا وَ فِي الْحَلْقِ شَجَى».

در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و او درخروش و دروغا است
حضرت زهرا علیها‌السلام با گفتن «حَسْبِيَ اللَّهُ» ساکت شد و از صدا افتاد و به دنبال آن از پا هم افتاد، اما آن سکوت و از پا افتادن، با روح و روان امیرالمؤمنین علیه‌السلام چه کرد؟ با

روح و دل بچه‌ها و کودکان آن مادر مهربان چه کرد؟، جز خدا کس نداند.
 آری، این همه تلخی و نامرادی‌ها چون تو پسندی سعادت است و سلامت.
 زهرا (علیها السلام) به سکوتی فرورفت که جهان را از سکوت خود افسرده کرد.

حضرت زهرا (علیها السلام) با آن مقام والایی که دارد، در عین حال با آن جمله‌های پرخاش‌گونه، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را مخاطب قرار داد تا اهمیت حادثه و انحراف مسلمانان بر همگان روشن گردد، همان گونه که حضرت موسی بن عمران پس از بازگشت از کوه طور با برادرش هارون پرخاش کرد و همین که دید بنی اسرائیل گوساله پرست شده‌اند، رو به هارون کرده با تندى و پرخاش و با حال غضب گفت: ای هارون، چه مانع شد که جلوی بنی اسرائیل را از گوساله پرستی نگیری؟ و چه شد که از فرمان تو سرپیچیدند؟ و از شدت غضب با يك دست سر هارون را و با دست دیگر محاسن او را به طرف خود کشید. و هارون در مقام اعتذار پاسخ داد: ای فرزند مادرم! با من مدارا کن، ریش و موی سر مرا مگیر، من ترسیدم اگر با آنان طرفیت و مقابله کنم، دو گروه شوند و آتش اختلاف و جنگ شعله‌ور گردد، سپس به من بگویی تو سبب اختلاف و تفرقه و جنگ شدی و رعایت سفارش مرا نکردی.^۱

بلکه بر حضرت زهرا (علیها السلام) بود که این‌گونه بخروشد تا انحراف منحرفین را بر عالیشان آشکار سازد، همان گونه که حضرت موسی (علیه السلام) با توجه به این که برادرش هارون مقصر نیست ولی حالت غضب به خود گرفت و با برادرش آن گونه برخورد کرد تا عظمت گناه مردم روشن و بر همه آشکار گردد، حضرت زهرا (علیها السلام) نیز با امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن گونه برخورد کرد تا عظمت امر و بزرگی گناه ثابت و بر همگان معلوم گردد.

در سخن امیرالمؤمنین (علیه السلام) به حضرت زهرا (علیها السلام) که فرمود: «آنچه برای توتیه شده

۱. «وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ... وَآخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ...» اعراف، آیه ۱۵۰.

افضل و برتر است از آنچه از توقع شده»، نکاتی وجود دارد که پاره‌ای شبهات را رفع می‌کند، زیرا اگر حق زهرا علیها السلام گرفته نشده بود، آیا خطبه پرمحتوای حضرت زهرا علیها السلام در مسجد النبی و در حضور مهاجر و انصار، به وجود می‌آمد؟ آیا این اثر ارزشمند که درباره شرح و توضیح آن، کتابها نوشته شده، در تاریخ اسلام می‌ماند؟ آیا این درّگران بها بر تاج نبوّت آشکار می‌شد؟ آیا مطالب چنین خطابه‌ای، به گوش مسلمانان می‌رسید؟ آیا بانگ بیدار باش و زنگ خطر برای جلوگیری از انحرافات آیین اسلام و مسلمانان، به گوش‌ها می‌رسید؟ پس با گرفتن فدک و با غصب حق، این برکات پخش و به جهان اسلام عاید گردید و مایه سرفرازی ذرّیه و محبّین پاره تن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شد. این تاج سخن برای همیشه بر سر زهرا علیها السلام و اولاد زهرا علیها السلام باقی ماند. و هذا من فضل ربها. صلوات الله وسلامه علیها..

پرسش: برخی سؤال می‌کنند که: حضرت امیر علیه السلام با آن شجاعت و توانی که داشت، چرا خود برای گرفتن حق حضرت زهرا علیها السلام اقدام نکرد؟ و چگونه رضایت داد زهرا علیها السلام به مسجد برود و در جمع مردان سخن بگوید؟ چگونه راضی شد به همسرش اهانت شود، ظلم شود، حقش غصب گردد و مورد اذیت و آزار قرار گیرد؟ پاسخ: اوّلًا، حضرت امیر علیه السلام چنان آثار و برکاتی را که قبلاً به آن اشاره شد، در رفتن زهرا علیها السلام به مسجد و خطابه آن حضرت در جمع امت می‌دید، لذا خود شخصاً اقدام نکرد. ثانیاً، برای امیرالمؤمنین علیه السلام زمینه اقدام و رو در رو قرار گرفتن وجود نداشت، یعنی موقعیت آن حضرت و زمان و مکان به هیچ وجه ایجاب نمی‌کرد که اقدام کند، و با اندک تأملی روشن می‌شود که موقعیت و وضع امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه و در آن زمان مخصوص، به مراتب دشوارتر از موقعیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مکه معظمه بود، و همه می‌دانیم که پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه معظمه چه اذیت‌ها و اهانت‌ها شد، سه سال در شعب ابوطالب در محاصره بود، با این که می‌توانست لا اقل مقابل به به مثل کند ولی همه اذیت‌ها و اهانت‌ها و ناراحتی‌ها را تحمل کرد، و اذیت و آزارها به

درجه ای رسید که فرمود: «مَا أُودِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا أُودِيْتُ» «هیچ پیامبری به اندازه من اذیت نشد»^۱. ولی با این همه، صبرکرد و حتی نفرین هم نکرد.

از ناراحتی های پیامبر (صلی الله علیه و آله) این بود که برخی افراد که مسلمان می شدند - چه زن و چه مرد - به جرم مسلمان شدن، شکنجه های طاقت فرسا می شدند، یا به بدترین وجه به قتل می رسیدند، گروهی از تازه مسلمانان از ترس اذیت و آزار مشرکان به حبشه رفتند و سرانجام دشمنان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) تصمیم به کشتن آن حضرت گرفتند و در نهایت به امر خداوند سبحان، از مکه هجرت فرمود، و این امور در حالی بود که خداوند سبحان او را با ایجاد رعب در دل دشمنانش یاری می کرد، جبرئیل و ملائکه با او همراه بودند و یاری اش می کردند، علی (علیه السلام) با حضرت حمزه و عده زیادی از مسلمانان که در بین آنان افرادی شجاع مثل جعفر طیار و امثال او وجود داشتند، در خدمت آن حضرت بودند، با این حال با مشرکان و دشمنان خود مقابله فرمود، چون مصلحت در صبر و تحمل و هجرت بود.

عیناً همین وضع و همین جهات برای حضرت امیر (علیه السلام) پیش آمد، بلکه کینه بدر، احد و حنین و دیگر مجاهدت های امیرالمؤمنین (علیه السلام) وضع را بر آن حضرت دشوارتر کرده بود، از سویی حبّ جاه و ریاست طلبی جمعی از حاضران - که شاهد آن وقوع اختلافشان در سقیفه و فریاد انصار بر سر مهاجران که «مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ» است - و از سوی دیگر دشمنان اسلام و منافقان و یهود و نصارا و تازه مسلمانانی که از ترس یا از روی طمع اسلام آورده بودند، در انتظار فتنه و آشوب و جنگ داخلی بین مسلمانان بودند، تا از فرصت استفاده کرده و به پیکر اسلام ضربه بزنند و زحمات چندین ساله پیامبر (صلی الله علیه و آله) را هدر دهند و خون شهدا را پایمال کنند، و معلوم است آن

۱. بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۵۶، و کشف الغمّه، ج ۳، ص ۳۴۶، و مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳،

کس که تمام این مفاسد را مدّ نظر دارد و می‌تواند با سکوت و تحمل و صبر و از خود گذشتگی، جلوی مفاسد را بگیرد و توطئه‌ها را خنثی کند، امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. به علاوه چنانچه حضرت دست به شمشیر می‌زد و مقابله می‌فرمود او را متهم به ریاست‌طلبی و حبّ جاه و مقام می‌کردند که با شخصیت امام و آن چه را که او در آینده باید ارائه دهد سازگار نبود، با روح بلند و ملکوتی آن امام والا مقام منافات داشت، همان‌گونه که در این کلام مبارک به آن اشاره فرموده است:

فَإِنْ أَقُلْ يَقُولُوا: حَرَصَ عَلَى الْمُلْكِ، وَإِنْ أَسْكُتُ يَقُولُوا: جَزَعُ مِنَ الْمَوْتِ! هَيْهَاتَ بَعْدَ التَّيَأِ وَالتَّيِّ! وَاللَّهِ لَأَبْنُ أَبِي طَالِبٍ آتَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الْطِفْلِ بِتَدْيِ أُمِّهِ...؛ اگر سخن بگویم [و حقم را مطالبه کنم]، می‌گویند: بر ریاست و حکومت حریص است، و اگر دم فروبندم [و ساکت بنشینم]، خواهند گفت: از مرگ می‌ترسد! [اما] هیهات پس از آن همه جنگ‌ها و حوادث [این گفته بس ناروا است]. به خدا سوگند، علاقه فرزند ابوطالب، به مرگ از علاقه طفل شیرخوار به پستان مادریشتر است.^۱

گذشته از همه اینها، روایات بسیاری وارد شده که ائمه علیهم‌السلام جز به عهد و فرمان خداکاری انجام نداده و نمی‌دهند و از آنچه از طرف خدا مأمور هستند، تجاوز نمی‌کنند، برای هر امامی، مکتوبی سر به مهر از آسمان نازل شده و هر کدام از آن بزرگواران در زمان امامت خود آن مکتوب را می‌گشود و طبق آن عمل می‌فرمود.^۲ و از آنچه در آن نامه نوشته شده بود تجاوز نمی‌کردند.

همین وضع و همین موقعیت برای سیدالشهدا حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام نیز پیش آمد و «خَرَجَ مِنَ الْمَدِينَةِ خَائِفًا يَتَرَقَّبُ».

۱. نهج البلاغه، ذیل خطبه ۵.

۲. اصول کافی، ج ۱، کتاب الحجة، ص ۲۷۹ باب، ان الأئمة ع لم يفعلوا شيئاً ولا يفعلون الا بعهد من الله عزوجل وأمر منه لا يتجاوزونه.

برای حضرت موسی علیه السلام و بسیاری از انبیای دیگر هم چنین مسائلی وجود داشته و چون زمینه جنگ و درگیری نبود مشکلات را تحمل می کردند، همان گونه که از سخن پیامبر صلی الله علیه و آله استفاده می شود که فرمود: «ما أُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا أُوْذِيَْتُ».

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از مصائب حضرت زهرا علیها السلام خبر داد

شیخ صدوق رحمه الله نقل کرده است که: روزی فاطمه علیها السلام بر پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد، پیامبر او را نزد خود نشاند و فرمود:

وَأَمَّا ابْنَتِي فَاطِمَةُ فَإِنَّهَا سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ، مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ وَهِيَ بِضْعَةٌ مِّنِّي، وَهِيَ نُورٌ عَيْنِي، وَهِيَ ثَمَرَةُ فُؤَادِي، وَهِيَ رُوحِي الَّتِي بَيْنَ جَنْبِي وَهِيَ الْحَوْرَاءُ الْإِنْسِيَّةُ، مَتَى قَامَتْ فِي مَحْرَابِهَا بَيْنَ يَدَي رَبِّهَا جَلَّ جَلَالُهُ زَهَرَ نُورُهَا لِمَلَائِكَةِ السَّمَاءِ كَمَا يَزْهَرُ نُورُ الْكَوَاكِبِ لِأَهْلِ الْأَرْضِ، وَيَقُولُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لِمَلَائِكَتِهِ: يَا مَلَائِكَتِي انْظُرُوا إِلَى أُمَّتِي فَاطِمَةَ سَيِّدَةِ إِمَائِي قَائِمَةً بَيْنَ يَدَي، تَزْعُدُ فَرَائِصُهَا مِنْ خِيفَتِي، وَقَدْ أَقْبَلْتُ بِقَلْبِهَا عَلَى عِبَادَتِي، أَشْهَدُكُمْ أَنِّي قَدْ أَمِنْتُ شِيعَتَهَا مِنَ النَّارِ؛ و اما دخترم فاطمه که بانوی زنان جهانیان است، از اولین و آخرین، و پاره تن، و نور دیده من، و میوه دل من، و روح من و حوراء انسیه است. هر وقت در محراب خود برابر پرودگارش جل جلاله بایستد نورش به فرشتگان آسمان بتابد چنانچه نور ستارگان بر زمین بتابد و خدای عزوجل به فرشتگانش فرماید: «فرشتگانم ببینید کنیزم فاطمه بانوی کنیزانم را برابرم ایستاده و دلش از ترسم می لرزد و دل به عبادتم داده، گواه باشید که شیعیانش را از آتش امان دادم».

مؤلف: پیامبر صلی الله علیه و آله درجات و مقامات زهرا علیها السلام را بیان کرد، ابتدا فرمود: فاطمه پاره تن من است، ولی این جمله را کافی ندیده و فرمود: او نور چشم من است، باز این جمله را نارسا دانسته، فرموده: آن حضرت میوه قلب من است، نیز برای بیان و روشن کردن منزلت حضرت صدیقه طاهره علیها السلام با این جمله باز قلبش قانع نشده و آنچه در باطنش نهفته است به زبان آورده و فرموده: فاطمه جان من است که میان

دو پهلویم قرار دارد «وَهِيَ رُوحِي الَّتِي بَيْنَ جَنَّتِي»

البته این چنین محبت و علاقه دلیل دارد که خود بیان فرموده است، و آن اینکه فاطمه از خدا می ترسد، تقوا و عبادت دارد، آنگاه که در محراب عبادت می ایستد نور علم و تقوایش برای ملکوتیان جلوه گرو نورافشانی می کند، همان گونه که نور ستارگان برای اهل زمین، تا آنجا که پروردگار به فرشتگان نمایش می دهد که نگاه کنید و ببینید حبیبه حبیب مرا چگونه در محراب عبادت ایستاده و از ترس من می لرزد و آنها را گواه می گیرد که پیروانش را در پناه خود محفوظ و مصون بدارد. و البته جا دارد پدر با دیدن چنین دختری شاد و خرم گردد، اما در اینجا مطلب بعکس بوده و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: هرگاه چشمم به دخترم فاطمه می افتد غمهای عالم بر من روی آورد، زیرا یاد می آورم مصیبات سخت و ناگواری که بر او وارد می شود و فریاد می زند و فریاد رسی ندارد.

وَإِنِّي لَمَّا رَأَيْتُهَا ذَكَّرْتُ مَا يَصْنَعُ بِهَا بَعْدِي، كَأَنِّي بِهَا وَقَدْ دَخَلَ الدُّلُّ بَيْتَهَا وَأُنْثِهَكَتْ حُرْمَتُهَا، وَغُصِبَتْ حَقُّهَا، وَ مُنِعَتْ إِزْنُهَا، وَ كُسِرَ جَنْبُهَا، وَأُشْفِطَتْ جَنِينُهَا، وَ هِيَ تُنَادِي، يَا مُحَمَّدَاهُ، فَلَا تُجَابُ وَ تَسْتَعِيْثُ، فَلَا تُغَاثُ، فَلَا تُزَالُ بَعْدِي مَحْرُومَةً، مَكْرُوبَةً، بَاكِئَةً، تَتَذَكَّرُ انْقِطَاعَ الْوَحْيِ عَنْ بَيْتِهَا مَرَّةً، وَ تَتَذَكَّرُ فِرَاقِي أُخْرَى، وَ تَسْتَوْحِشُ إِذَا جَنَّهَا اللَّيْلُ لِفَقْدِ صَوْتِي الَّذِي كَانَتْ تَسْمَعُ إِلَيْهِ إِذَا تَهَجَّدْتُ بِالْقُرْآنِ، ثُمَّ تَرَى نَفْسَهَا ذَلِيلَةً بَعْدَ أَنْ كَانَتْ فِي أَيَّامِ أَبِیْهَا عَزِيزَةً.

فَعِنْدَ ذَلِكَ يُؤْنِسُهَا اللَّهُ تَعَالَى ذِكْرُهُ بِالْمَلَائِكَةِ فَنَادَتْهَا بِمَا نَادَتْ بِهِ مَرْيَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ فَتَقُولُ: يَا فَاطِمَةُ ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ﴾ يَا فَاطِمَةُ ﴿اقْنَبِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ﴾^۱.

ثُمَّ يَتَنَدَّى بِهَا الْوَجَعُ فَتَمْرَضُ فَيَنْعَثُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَيْهَا مَرْيَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ تُمَرِّضُهَا وَ تُؤْنِسُهَا فِي عِلَّتِهَا، فَتَقُولُ عِنْدَ ذَلِكَ: يَا رَبِّ إِنِّي قَدْ سَمِعْتُ الْحَيَاةَ وَ تَبَرَّمْتُ بِأَهْلِ

اَلدُّنْيَا، فَالْحَقْنِي بِأَبِي، فَيَلْحَقْهَا اللهُ عَزَّوَجَلَّ بِي، فَتَكُونُ أَوَّلَ مَنْ يَلْحَقْنِي مِنْ اهل بيتي، فَتَقْدَمَ عَلَيَّ مَحْزُونَةً، مَكْرُوبَةً، مَغْمُومَةً، مَغْصُوبَةً، مَقْتُولَةً، فَأَقُولُ عِنْدَ ذَلِكَ: اَللّهُمَّ اَلْعَنْ مَنْ ظَلَمَهَا، وَعَاقِبْ مَنْ غَصَبَهَا، وَذَلِّلْ مَنْ أَذْلَهَا، وَخَلِّدْ فِي نَارِكَ مَنْ ضَرَبَ جَنْبَيْهَا حَتَّى اَلْقَتْ وَلَدَهَا، فَتَقُولُ الْمَلَائِكَةُ عِنْدَ ذَلِكَ، آمِينَ.

[تا آنکه پیامبر ﷺ فرمود:] و چون فاطمه را دیدم به یادم افتاد آنچه پس از من با وی می شود. گویا می بینم خواری به خانه اش راه یافته و حرمتش زیر پا رفته و حقش غصب شده و از ارثش ممنوع شده و پهلویش شکسته و جنین او سقط شده و فریاد می زند یا محمده! و جواب نشنود و استغاثه کند و کسی به دادش نرسد و همیشه پس از من غمگین و گرفتار و گریان است. يك باریاد آور شود که وحی از خانه اش بریده و بار دیگر یاد جدایی من کند و شب که آواز مرا نشنود به هراس افتد، آوازی که من با تلاوت قرآن تهجد می کردم، و خود را خوار بیند پس از آنکه در دوران پدر، عزیز بوده، در اینجا خدای تعالی او را با فرشتگان مأنوس سازد و او را بدانچه به مریم بنت عمران گفتند ندا دهند و گویند: ای فاطمه! خدایت برگزید و پاک کرد و بر زنان جهانیان برتری داد. ای فاطمه! قنوت کن بر پروردگارت و سجود و رکوع کن با راکعان. سپس بیماری او آغاز شود و خدا مریم بنت عمران را بفرستد تا او را پرستاری کند و در بیماری او انیس او باشد اینجا است که گوید: پروردگارا من از زندگی دلتنگ شدم و از اهل دنیا ملولم، مرا به پدرم رسان. خدای عزوجل او را به من رساند و اول کس از خاندانم باشد که به من رسد، محزون و گرفتار و غم دیده و شهیده بر من وارد شود و من در اینجا بگویم: خدایا لعنت کن هر که به او ظلم کرده و کیفر ده هر که حقش را غصب کرده و خوار کن هر که خوارش کرده و در دوزخ مخلد کن هر که به پهلویش زده تا سقط جنین کرده و ملائکه آمین گویند...^۱

۱. امالی شیخ صدوق رحمه الله، مجلس ۲۴، ذیل ح ۲، و بحار، ج ۴۴، ص ۱۴۸، ح ۱۶.

فاطمه علیها السلام «حانیه» و فدائی امام علیه السلام است

از القاب حضرت زهرا علیها السلام «حانیه» است. حانیه: (از حنی یحنی) به معنای عطوفت و مهربانی و دلسوزی است. «و من القابها الحانیه، بمعنی المشفقة علی زوجها و ولدها»^۱ این لقب از مختصات فاطمه زهرا علیها السلام است و مهربانی و علاقه حضرت زهرا علیها السلام نسبت به پدر بزرگوار و همسر گرانقدر و فرزندان عزیز خود از بدیهیات است.

در اسلام بهترین زن، زنی است که نسبت به شوهر و فرزند علاقمند و دلسوز باشد. فاطمه علیها السلام چون در شوهرداری و تربیت فرزند و علاقه به آنها بی مانند بود، لذا از پدر بزرگوارش (حانیه) لقب گرفت، علاقه اش به شوهر در حد فداکاری رسید و خود را فدای امیرالمؤمنین علیه السلام نمود.

روزی که بر در خانه آمدند، کسی با حضرت زهرا علیها السلام کاری نداشت، مقصود بردن امیرالمؤمنین علیه السلام برای بیعت بود. فاطمه علیها السلام دید شوهرش در معرض هتک قرار گرفت، او علی علیه السلام را امام خود دانسته و جان او را در خطر دید، لذا جان خویش را سپر بلاگردان امامش قرار داد و راستی روزی که بر امیرالمؤمنین علیه السلام گذشت هر دلی را سوزاند، کیفیت ریختن در خانه و بردن امیرالمؤمنین علیه السلام هر بیننده ای را متأثر و بی تاب کرد، فاطمه علیها السلام با پهلوی و بازوی درهم شکسته و جنین سقط شده، چادر عصمت بر سر و به منظور دفاع از امام و مقام امامت راهی مسجد شد و ناله جانگداز سرداد که دست از پسر عمم بردارید. این مصائب کمرشکن بود که پیامبر صلی الله علیه و آله از آنها خبر داد و عاملین و آمرین و دست اندر کاران آن را لعنت و نفرین کرد. (اللَّهُمَّ الْعَن مَنْ ظَلَمَهَا وَعَاقِبَ مَنْ غَضَبَهَا).

گواه صددرصد صدق مصائب سخت حضرت زهرا علیها السلام روایات ذیل است که

۱ بحار الانوار ج ۴۳ ص ۱۶ ح ۵.

منع فاطمه عليها السلام از فدك و حقوقش و دفن شبانه او به نقل از «صحیح بخاری» ■ ۶۰۹

محدثان معروف و مورد اعتماد اهل تسنن با سندهای متعدد نقل کرده‌اند.

منع فاطمه عليها السلام از فدك و حقوقش و دفن شبانه او به نقل از «صحیح بخاری»

بخاری از عایشه نقل کرده است:

عن عائشة: أَنَّ فَاطِمَةَ عليها السلام بِنْتُ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله أُرْسِلَتْ إِلَى أَبِي بَكْرٍ تَسْأَلُهُ مِيرَاثَهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْهِ بِالْمَدِينَةِ وَفَدَكٍ وَمَا بَقِيَ مِنْ خُمْسِ خَيْبَرَ، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله قَالَ: «لَا نُورَثُ مَا تَرَكْنَا صَدَقَةً...».

فَأَبَى أَبُو بَكْرٍ أَنْ يَدْفَعَ إِلَى فَاطِمَةَ مِنْهَا شَيْئًا فَوَجَدَتْ^۱ فَاطِمَةُ عَلَى أَبِي بَكْرٍ فِي ذَلِكَ فَهَجَرَتْهُ فَلَمْ تَكَلِّمْهُ حَتَّى تُؤْفَيْتَ وَعَاشَتْ بَعْدَ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله سِتَّةَ أَشْهُرٍ، فَلَمَّا تُؤْفِيَتْ دَفَنَهَا زَوْجَهَا عَلَى لَيْلٍ وَلَمْ يُوْذَنْ بِهَا أَبَا بَكْرٍ وَصَلَّى عَلَيْهَا، وَكَانَ لَعَلِّي مِنَ النَّاسِ وَجْهَ حَيَاةِ فَاطِمَةَ، فَلَمَّا تُؤْفِيَتْ اسْتَنْكَرَ عَلِيٌّ وَجْهَ النَّاسِ فَالْتَمَسَ مُصَالَحَةَ أَبِي بَكْرٍ وَمُبَايَعَتَهُ وَلَمْ يَكُنْ يَبَايِعُ تِلْكَ الْأَشْهُرَ... فَدَخَلَ عَلَيْهِمْ أَبُو بَكْرٍ فَتَشَهَّدَ عَلِيٌّ فَقَالَ: أَنَا قَدْ عَرَفْنَا فَضْلَكَ وَمَا أَعْطَاكَ اللَّهُ، وَلَمْ نَنْفَسْ عَلَيْكَ خَيْرًا سَأَفَهُ اللَّهُ إِلَيْكَ...^۲

فاطمه عليها السلام دختر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نزد ابوبکر فرستاد و از وی ارث پدرش رسول الله را از غنیمت مدینه و فدک و خمس خیبر مطالبه کرد... ابوبکر از پرداخت آن خودداری کرد و چیزی به فاطمه نداد. پس فاطمه بر ابوبکر خشم و غضب کرد و با وی قهر کرد و تا زنده بود با او حرف نزد. و پس از شش ماه بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات یافت، وقتی از دنیا رفت، امیرالمؤمنین علی عليه السلام شبانه او را دفن کرد و به ابوبکر اذن نداد و خود بر جنازه فاطمه عليها السلام نماز خواند و تا فاطمه عليها السلام زنده بود علی عليه السلام میان مردم احترام داشت. اما پس از فوت فاطمه عليها السلام، علی عليه السلام ملاحظه کرد که مردم نسبت به او بی توجه شده، به

۱. وَجَدَ: وجدا علیه: غضب المنجد في اللغة: وَجَدَ يَجِدُ وجدا عليه، براو خشم گرفت، براو غضب

کرد (منجد الطلاب).

۲. «صحیح بخاری»، کتاب المغازی، ص ۷۱۹، باب: غزوة خیبر، حدیث ۴۲۴۰، ۴۲۴۱.

طوری که گویی او را نمی شناسند.

بخاری در جای دیگر همین کتاب روایت کرده است:

... عن ابن شهاب قال: أَخْبَرَنِي عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ أَنَّ عَائِشَةَ أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا: أَخْبَرَتْهُ أَنَّ فَاطِمَةَ عليها السلام بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله سَأَلَتْ أَبَا بَكْرٍ الصَّدِيقَ بَعْدَ وَفَاةِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَنْ يَقْسِمَ لَهَا مِيرَاثَهَا: مَا تَرَكَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْهِ؟ فَقَالَ لَهَا أَبُو بَكْرٍ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله قَالَ: «لَا تُورَثُ، مَا تَرَكَنا صَدَقَةً»، فَغَضِبَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَهَجَرَتْ أَبَا بَكْرٍ فَلَمْ تَزَلْ مُهَاجِرَتَهُ حَتَّى تُؤْفِيتَ، وَعَاشَتْ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله سِتَّةَ أَشْهُرٍ، قَالَتْ: وَكَانَتْ فَاطِمَةُ تَسْأَلُ أَبَا بَكْرٍ نَصِيبَهَا مَا تَرَكَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله مِنْ خَيْرٍ وَفَدَكٍ وَصَدَقَتِهِ بِالْمَدِينَةِ، فَأَبَى أَبُو بَكْرٍ عَلَيْهَا ذَلِكَ...^۱ عایشه خبر داد که فاطمه عليها السلام بعد از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله از ابوبکر مطالبه ارث و آنچه از رسول الله صلی الله علیه و آله به جای مانده بود کرد، ابوبکر گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است: کسی از ما ارث نمی برد و آنچه ما بعد از خود بجا بگذاریم صدقه است. عایشه گوید: فاطمه عليها السلام غضب کرد و ابوبکر را ترک کرد و تا زنده بود با او حرف نزد و از او دوری کرد (با ابوبکر برای همیشه قهر کرد)، و فاطمه عليها السلام شش ماه بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله زنده بود. عایشه گفت: فاطمه عليها السلام سهم ماترک رسول خدا صلی الله علیه و آله از خیر و فدک و صدقه مدینه آن حضرت را از ابوبکر مطالبه کرد و ابوبکر از تحویل دادن آنها به فاطمه عليها السلام خودداری کرد.

تذکر: در این روایت و روایت قبل آمده است که فاطمه عليها السلام با ابوبکر قهر کرد و با او حرف نزد تا شش ماه که پس از آن هم با همان حال ناراحتی و قهر، از دنیا رفت و همین است معنای «مَاتَتْ فَاطِمَةُ عليها السلام وَهِيَ سَاخِطَةٌ عَلَيْهِ» فاطمه عليها السلام وفات کرد در حالی که بر ابوبکر غضبناک بود.^۲ و در هر حال در روایات اهل تسنن نیز آمده است

۱. «صحیح بخاری»، کتاب فرض الخمس، ص ۵۱۲، حدیث ۳۰۹۲ و ۳۰۹۳.

۲. و این مطلب همان است که بخاری در دو روایت فوق از عایشه نقل کرده است که «فوجدت

منع فاطمه عليها السلام از فدك و حقوقش و دفن شبانه او به نقل از «صحیح بخاری» ■ ۶۱۱

که قهر کردن مسلمان با مسلمان دیگر جایز نیست.

بخاری پنج روایت با سندهای مختلف نقل کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: لَا يَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أَنْ يَهْجُرَ أَخَاهُ فَوْقَ ثَلَاثٍ^۱. حلال نیست مسلمان بیش از سه شبانه روز با برادرش قهر کند.

«مسلم نیز در صحیحش» سه روایت آورده مبنی بر این که قهر بودن بیش از سه شبانه روز حرام است. حدیث [۲۵۶۰]. و حدیث [۲۹۶۱]. و حدیث [۲۹۶۲] از ابوهیره نقل کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: لَا هِجْرَةَ بَعْدَ ثَلَاثٍ^۲.

طبق دوروایتی که «بخاری» از عایشه نقل کرده است:

حضرت زهرا عليها السلام با ابوبکر قهر کرد و شش ماه بعد از پدر بزرگوارش زنده بود و در این مدت، قهر با ابوبکر را ادامه داد، با این که طبق روایات «بخاری» و «مسلم» قهر بودن بیش از سه شبانه روز جایز نیست، لذا اهل تسنن درباره ادامه قهر حضرت زهرا عليها السلام با ابوبکر به دست و پا افتاده و جواب قانع کننده ای ندارند.

منظور از آوردن این چند روایت از صحیح ترین کتاب های اهل تسنن این است که هرگاه به ما «شیعیان» بگویند: چرا نسبت به فلان شخص بی اعتنا هستید؟ بگوییم: کسی که فاطمه عليها السلام را خَشْمَنَک کرد پیامبر صلی الله علیه و آله را خَشْمَنَک کرده است و کسی که پاره تن پیامبر صلی الله علیه و آله با او قهر کرد و تا زنده بود همچنان با او قهر بود، در حقیقت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با او قهر کرده و قهر بوده است و شخص مسلمان نمی تواند نسبت به چنین کسی خوشبین باشد و به او اعتنا کند. ﴿مَنْ يَعْمَلْ سَوْءًا يُجْزَ بِهِ﴾ (نساء / ۱۲۳) کس عمل بدی انجام دهد، کیفر داده می شود.

← فاطمة علی ابی بکر ای غضبت علیه حتی توفیت» و: «غضبت فاطمه عليها السلام علیه حتی توفیت».

۱. کتاب الأدب، ۶۲، باب الهجرة، ص ۱۰۶۰، ح ۶۰۷۳ تا ۶۰۷۷.

۲. صحیح مسلم، کتاب البر و الصلة و الآداب ۸، باب تحریم الهجر فوق ثلاث...، ص ۱۰۹۶، ح

۲۵۶۰، ۲۹۶۱، ۲۹۶۲.

تهدید و هتک حرمت زهرا علیها‌السلام توسط خلیفه

پس از آن که ماجرای سقیفه بنی ساعده به پایان رسید، بلافاصله تصمیم گرفتند از حضرت امیر علیه‌السلام و افرادی که در سقیفه حضور نداشتند، بیعت بگیرند. گروهی از مهاجران که حاضر به بیعت با ابوبکر نبودند، در خانه حضرت زهرا علیها‌السلام متحصّن شدند.

دستگاه خلافت بر آن شد که به هر قیمت که شده، تحصّن ایشان را برهم بزند و به اجبار از آنان بیعت بگیرد.

ابن ابی شیبه، مؤلف کتاب «المصنف» که از مشایخ بخاری است، این رویداد را چنین نقل کرده است:

هنگامی که مردم با ابوبکر بیعت کردند، علی و زبیر در خانه فاطمه با او به گفتگو می‌پرداختند، زمانی که این مطلب به گوش عمر بن خطاب رسید، به خانه فاطمه آمد و گفت: ای دختر رسول خدا! به خدا قسم محبوب‌ترین فرد نزد ما پدر تو است و بعد از پدرت خود شمایید، ولی به خدا سوگند! این محبت مانع از آن نیست که اگر این افراد در خانه تو جمع شوند، دستور دهم خانه را بر سرشان به آتش بکشند! عمر این جمله را گفت و رفت.

حضرت زهرا علیها‌السلام به علی علیه‌السلام و زبیر گفت: عمر نزد من آمد و سوگند یاد کرد که اگر تجمع شما در این خانه تکرار شود خانه را بر سر شماها خواهد سوزاند. به خدا سوگند! او آن چه را که قسم خورده انجام می‌دهد.^۱

هم‌چنین احمد بن یحیی جابر بغدادی بلاذری - متوفای ۲۷۰ - نویسنده معروف و صاحب تاریخ بزرگ، رویداد تاریخی فوق را در کتاب «انساب الاشراف» به گونه زیر نقل کرده است:

۱. مصنف ابن ابی شیبه: ۵۷۲/۸؛ نقل از راهنمای حقیقت، ص ۴۳۶.

ابوبکر به دنبال علی علیه السلام فرستاد تا بیعت کند، ولی علی علیه السلام از بیعت با او امتناع ورزید. سپس عمر همراه با فتیله [آتش] حرکت کرد و با فاطمه در مقابل در خانه روبرو شد. فاطمه گفت: ای فرزند خطاب! آیا در صدد سوزاندن خانه من هستی؟ عمر گفت: بلی، این کار کمک به امری است که پدرت برای آن مبعوث شده است!^۱

محمد بن جریر طبری - متوفای ۳۱۰، فقیه و تاریخ نگار برجسته اهل سنت در تاریخ خود رویداد فجیع هتك حرمت به خانه وحی را چنین بیان می‌کند:

أتى عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ مَنْزِلَ عَلِيٍّ وَفِيهِ طَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ وَرِجَالٌ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ، فَقَالَ وَاللَّهِ لأُحْرِقَنَّ عَلَيْكُمْ أَوْ لَتُخْرِجَنَّ إِلَى الْبَيْعَةِ، فَخَرَجَ عَلَيْهِ الزُّبَيْرُ مُصْلِئًا بِالسَّيْفِ فَعَثَرَ فَسَقَطَ السَّيْفُ مِنْ يَدِهِ، فَوَثَبُوا عَلَيْهِ فَأَخَذُوهُ؛ عمر بن خطاب در خانه علی آمد، در حالی که گروهی از مهاجران در آن جا گرد آمده بودند. وی روبه آنان کرد و گفت: به خدا سوگند، خانه را به آتش می‌کشم مگر این که برای بیعت بیرون بیایید. زبیر از خانه بیرون آمد در حالی که شمشیری بردست داشت، ناگهان پای او لغزید و شمشیر از دست او بر زمین افتاد. در این موقع دیگران بر او هجوم آورده و شمشیر را از دست او گرفتند.^۲

این عبارات از سه نفر از بزرگان اهل سنت است و به همین مقدار اکتفا می‌کنیم و از آن چه در کتاب‌های معتبر بزرگان شیعه و در روایات اهل بیت علیهم السلام آمده است، صرف نظر کردیم. اکنون پرسش شیعیان این است که آیا محبت، با ارباب و هتك حرمت جمع می‌شود؟

آیا بیعت گرفتن با تهدید و ارباب ارزش و اعتبار دارد؟

آیا تهدید به سوزاندن خانه پاره تن پیامبر صلی الله علیه و آله با این که از مهاجرین اولین بوده، و

۱. انساب الأشراف ۵۸۶/۱، ط دار معارف، قاهره. همان.

۲. تاریخ طبری: ۲ / ۴۴۳، چاپ بیروت. از همان ص ۴۳۸.

در غم و اندوه پدر بزرگوارش به سر می برد، جایز و سزاوار بوده است؟
 آیا هتک حرمت خانه ای که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مدت ها آستانه آن را می گرفت و
 می فرمود: «إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيَذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» (سوره
 احزاب، آیه ۳۳)، اهمیت نداشت؟

آیا ارباب و ترساندن دختر پیامبر صلی الله علیه و آله که رنج های مکه و سختی های مهاجرت
 و مصائب جنگ های پدر و شوهرش علی علیه السلام را تحمل کرده است، با ادعای فرط
 محبت صحابه با اهل بیت منافات ندارد؟ آیا این رفتار ناپسند با آیه «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ
 عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» (سوره شوری، آیه ۲۳) سازگار است؟ باید دانست که رفتار
 آنان با دختر پیامبر صلی الله علیه و آله آن قدر ناگوار و ناراحت کننده بوده است که خلیفه هم
 هنگام مرگ از آن رویداد شرمنده بود و آرزو می کرد که ای کاش! چنان بی حرمتی
 نمی شد.

اظهار ندامت خلیفه هنگام مرگ

طبرانی در معجم کبیر آورده است:

ابوبکر به هنگام مرگ آرزو کرد که: ای کاش! سه چیز را انجام نمی دادم وای کاش!
 سه چیز را انجام می دادم وای کاش! سه چیز را از رسول خدا پرسیده بودم.
 سپس درباره آن سه چیزی که ابوبکر آرزو می کرد کاش انجام نمی دادم، چنین
 می گوید: فَأَمَّا الثَّلَاثُ الَّتِي وَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَفْعَلْهُنَّ، فَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَكُنْ كَشَفْتُ
 بَيْتَ فَاطِمَةَ وَتَرَكْتُهٗ.^۱

اما آن سه چیزی که آرزو می کنم که انجام نمی دادم، یکی از آنها خانه فاطمه
 است، که ای کاش! هتک حرمت نمی کردم ورها می کردم.

ما در این جا از نقل و ترجمه بقیه این ندامت نامه خودداری می کنیم و به نقل

۱. طبرانی، المعجم الکبیر: ۱/ ۶۲، شماره حدیث ۶۲، تحقیق جمعی عبدالمجید سلفی.

کلام دانشمند خبیر و شهیر مصری عبدالفتاح عبدالمقصود در کتاب «الامام علی (علیه السلام)» اکتفا می‌کنیم.

او در کتاب ارزشمند خود چنین می‌نویسد:

عمر گفت: قسم به کسی که جان عمر در دست اوست، بیرون بیاید و گرنه خانه را با ساکنانش به آتش می‌کشم. گروهی که از خدا می‌ترسیدند و حرمت پیامبر را در نسل او نگاه می‌داشتند، گفتند: ای اباحفص! فاطمه در این خانه است! اوبی پروا فریاد زد: باشد! عمر نزدیک آمد و در زد، سپس با مشت و لگد به در کوبید تا به زور وارد شود.

سپس در را کوبید و وارد شد، علی را یافت، در این هنگام ناله زهرا در آستانه خانه بلند شد، این ناله چیزی جز صدای شکوه و شکایت زهرا (علیه السلام) به پدرش نبود که از دست یکی از یارانش به وی که در نزدیکیش خفته بود، شکایت می‌برد...^۱

جای تأسف است که محمد حافظ ابراهیم قصیده عُمَرِیه خود را که در مدح عمر بن خطاب سروده و تصمیم وی را بر هتک خانه زهرا (علیه السلام) از فضایل عمر شمرده است، و می‌گوید:

وَقَوْلُهُ لِعَلِيِّ قَالَهَا عُمَرُ أَكْرَمَ بِسَامِعِهَا أَعْظَمَ بِمُلْقِيهَا
حَرَفْتُ دَارَكَ لَا أَبْقِيكَ عَلَيْهَا إِنَّ لَمْ تُبَايَعْ وَبِنْتُ الْمُصْطَفَى فِيهَا
مَا كَانَ غَيْرُ أَبِي حَفْصٍ يُفْوُّ بِهَا أَمَامَ فَارِسِ عَدْنَانٍ وَحَامِيهَا^۲

سخنی که عمر به علی (علیه السلام) گفت، چه شنونده گرانقدر و چه گوینده بزرگواری داشت!

گفت: خانه‌ات را به آتش می‌کشم، و تو را زنده نمی‌گذارم! اگر بیعت نکنی، هر چند دختر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این خانه است.

جز ابوحفص. عمر. کسی نمی‌تواند این سخنان را در برابر یکه سوار عدنانیان و

۱. الامام علی بن ابی طالب، ج ۴، ص ۲۷۴.

۲. دیوان محمد حافظ ابراهیم: ۱ / ۸۲.

پاسدار آنان .علی علیه‌السلام . به زبان آورد.^۱

خواننده محترم، لطفاً آن چه را این دانشمندان اهل تسنن نوشته‌اند با دقت مطالعه کن، آنچه را هم که برخی سنی‌ها در جزوه‌هایشان به عنوان محبت و شفقت و وحدت نوشته‌اند، و در مدینه منوره، در سطح وسیعی پخش می‌کنند، ملاحظه کن، و خود انصاف بده و به آن چه واقع شده است پی ببر، و از نهایت مظلومیت اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، آگاه شو و بر آن بزرگواران درود و سلام و صلوات بفرست و بر دشمنان‌شان نفرین و لعنت کن که «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»؛ «آنها که ستم کردند به زودی می‌دانند که بازگشتشان به کجا است» (سوره شعراء، آیه ۲۲۷). و «أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ»؛ «ای لعنت خدا بر ظالمان» (هود، آیه ۱۸).

گریه‌های حضرت فاطمه زهرا علیها‌السلام

از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت است که فرمود:

بسیار گریه‌کنندگان عالم پنج نفر بودند: حضرت آدم، یعقوب، یوسف، فاطمه دختر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، و علی بن الحسین علیه‌السلام. [تا آن که فرمودند:] فاطمه علیها‌السلام دختر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، بعد از رحلت پدر بزرگوارش آن قدر گریه کرد که اهل مدینه از گریه او اذیت شدند، و گفتند: ای دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم! ما را از گریه بسیار آزار و اذیت کردی، پس آن حضرت می‌رفت کنار قبور شهدای احد و آن جا گریه می‌کرد.^۲

مرا به مردم شهر مدینه کاری نیست دلم گرفته و این گریه اختیاری نیست
بگو به خلق که زهرا گذشت از دنیا همین دو روزه بود میهمان شما

۱. نقل از «راهنمای حقیقت» نوشته حضرت آیت الله سبحانی.

۲. بحار الانوار، چاپ اسلامیة، ج ۱۲، ص ۲۶۴، وج ۴۳، ص ۱۵۵.

بیت الاحزان

روایت است که: حضرت زهرا علیها السلام بعد از پدر بزرگوارش عصابه (پیشانی‌بند) مصیبت بر سر بسته بود و روز به روز ضعیف می‌شد و دائماً اشک می‌ریخت، و روز و شب گریه می‌کرد.

گروهی از پیرمردان مدینه خدمت حضرت امیر علیه السلام آمدند و گفتند: واقعیت این است که دختر پیامبر صلی الله علیه و آله شب و روز گریه می‌کند، و گریه‌های جانسوز او را حتی شب و روز ما را برده است، و ما را از کارهای روزانه باز داشته است، اینک خدمت حضرت شما آمده‌ایم تا از آن بانوی محترم بخواهید یا شب را به سوگواری و گریه بگذرانند، یا روز را، تا ما فرصتی برای آسایش و آرامش و کار روزانه بیابیم.

امیرالمؤمنین علیه السلام آمد نزد حضرت زهرا و گفته پیرمردان مدینه را بازگو کرد که یا روزها گریه کنید و شب آرام باشید، یا شب گریه کنید و روز آرام بگیرید.

فاطمه علیها السلام پاسخ دادند که: زندگی و درنگ من در میان این مردم بسیار کم خواهد بود و به زودی به سرای دیگر خواهم شتافت، به همین جهت به خدا سوگند نه شب‌ها از گریه در مصیبت پدرم آرام خواهم گرفت، و نه روزها، تا به پدرم ملحق شوم.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای دختر پیامبر صلی الله علیه و آله! آن چه می‌خواهی همان را انجام بده. در این موقع حضرت امیر علیه السلام ساختمانی (سایه‌بانی) در بقیع بنا کرد که «بیت الاحزان» نامیده شد، و حضرت زهرا علیها السلام هر بامداد که خورشید از افق سر برمی‌آورد، دست حسن و حسین علیه السلام را می‌گرفت و با چشم‌گریان به سوی بقیع می‌رفت و تا غروب آفتاب در بیت الاحزان و میان قبرها سوگواری و گریه می‌کرد، و اول شب حضرت امیر علیه السلام می‌رفت و آن بانوی خسته و دل‌شکسته را با دو نور دیده‌اش به خانه بازمی‌گرداند، و این برنامه ادامه داشت تا آنکه بیماریش شدت

یافت و به درجه شهادت رسید.^۱

بیهوش شدن حضرت زهرا علیها السلام از اذان بلال

شیخ صدوق رحمته الله علیه روایت کرده است که: بلال بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اذان گفتن را ترک کرد، روزی فاطمه زهرا علیها السلام فرمود: دوست دارم مانند زمان پدرم صدای اذان بلال را بشنوم، این خبر را به بلال گفتند، وی گفت: من بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله برای هیچ کس اذان نخواهم گفت، ولی چون حضرت زهرا علیها السلام فرمان داده است، البته اطاعت می‌کنم، بلال بر مأذنه رفت و گفت: «اللَّهُ أَكْبَرُ» مردم مدینه با شنیدن صدای بلال یاد زمان پیامبر صلی الله علیه و آله را نموده و با صدای بلند گریه کردند، حضرت زهرا علیها السلام نیز اشک ریخت و ناله و شیون او بالا گرفت، بلال گفت: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» فاطمه علیها السلام صیحه‌ای زد و بیهوش گشت و بر رو در افتاد، گروهی به سوی بلال رفته گفتند ای بلال خاموش باش که دختر پیامبر صلی الله علیه و آله جان به حق تسلیم کرد، بلال سکوت کرد، وقتی حضرت زهرا علیها السلام را به هوش آوردند، فرمود: چرا بلال اذان خود را ادامه نمی‌دهد، بلال گفت: ای سیده من! من بر جان شما می‌ترسم، مرا از پایان دادن اذان معاف دار، حضرت زهرا علیها السلام عذر او را پذیرفت.^۲

لبخند فاطمه علیها السلام

آن بانوی بزرگوار به اسماء دختر عمیس فرمود: چه زشت است که این‌گونه بدن زن را حمل می‌کنند که حجم آن مشخص و قابل توصیف است. بدن مرا این‌گونه حمل نکنید. اسماء عرض کرد: در حبشه مردگان را در تابوت تشییع می‌کنند. ما

۱. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۷۷، و ص ۱۸۱.

۲. من لایحضره الفقیه، باب اذان، و بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۵۷.

برای بدن شما تابوت تهیه می‌کنیم. فاطمه از این طرح بی سابقه در حجاز که حافظ شخصیت و شرافت بانوان با عفت است، آن چنان خوشحال شد که تبسم بر لبانش نقش بست: «وَمَا رُؤِيتُ مَتَبَسِّمَةً إِلَّا يَوْمَئِذٍ» و حال این که پس از رحلت پیامبر تا آن روز از فاطمه علیها السلام لبخندی مشاهده نشده بود.^۱

افسوس پس از وفات احمد	از جور و جفا و ظلم بی حد
پهلوش ز ضرب در شکستند	بازوش ز تازیانه خستند
بر روی چو ماه انوراو	برگ گل و روی اطهراو
از کینه عدو نواخت سیلی	وز سیلی کین بگشت نیلی
و جاورُوا الْحَدَّ بِالظُّمِ الْأَخْدِ	شَلَّتْ يَدُ الطُّغْيَانِ وَالْتَعَدَى
وَالْأَثَرُ الْبَاقِي كَمَثَلِ الدُّمْلُجِ	فِي عَضْدِ الزَّهْرَاءِ أَقْوَى الْحَجَجِ
وَلَسْتُ أَذْرِي خَبَرَ الْمِسْمَارِ	سَلَّ صَدْرَهَا خَزَانَةَ الْأَشْرَارِ

شهادت حضرت زهرا علیها السلام و سخنان علی علیه السلام پس از دفن آن بانو

در اصول کافی از امام موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده که فرمود:
إِنَّ فَاطِمَةَ علیها السلام صَدِيقَةَ شَهِيدَةٍ.

همانا فاطمه علیها السلام بسیار راستگو و شهیده بود.^۲

علامه مجلسی رحمته الله فرموده است:

این روایت دلالت دارد که حضرت فاطمه علیها السلام شهیده بود، و شهیده بودن او از متواترات است...^۳

هم چنین در اصول کافی و در نهج البلاغه است که حضرت امیر علیه السلام پس از دفن

۱. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۸۹.

۲. اصول کافی، ج ۱، کتاب الحجة، ص ۴۵۸، باب مولد الزهرا علیها السلام، ح ۲.

۳. مرآت العقول، ج ۵، ص ۳۱۸.

حضرت زهرا علیها السلام روبه جانب قبر پیامبر صلی الله علیه و آله کرد و گفت:

سلام بر تو ای رسول خدا! از جانب من و از جانب دخترت سپس گفت:
 وَ سَتُنَبِّئُكَ إِنِّي تَكُ بِتَظَا فِرْ أُمَّتِكَ عَلَى هَضْمِهَا فَأَخْفِهَا السُّؤَالَ وَاسْتَخْبِرْهَا الْحَالَ ...
 فَبِعَيْنِ اللَّهِ تُدْفَنُ ابْنَتُكَ سِرًّا وَتُهَضَّمُ حَقُّهَا وَتُمنَعُ ارْتُهَا...! به زودی دخترت خبر
 می دهد که امتت برای غصب حق و ظلم به او، همدست شدند، پس همه
 سرگذشت را از او پیرس و گزارش را از او بخواه... در برابر نظر خدا، دخترت پنهان
 به خاک سپرده شد و حقش پایمال گشت و از ارشش جلوگیری شد...

مؤلف: آیا این عبارت و این تعبیر، از شهادت حضرت زهرا علیها السلام حکایت نمی کند؟
 البته جا دارد، در کلمه «هضمها» و معانی آن دقت شود.

جا دارد در کلمه «أُمَّتُكَ» تأمل شود، اُمّت چه کسانی بودند و با فاطمه دختر و
 پاره تن پیامبر صلی الله علیه و آله چه کردند که امیرالمؤمنین علیه السلام با آن همه صبر و گذشت، از آن
 نگذشته و در ادامه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خواهد که از او جویا شود، «فَأَخْفِهَا السُّؤَالَ وَ
 اسْتَخْبِرْهَا الْحَالَ».

آری: امت برای به شهادت رساندن دو نفر از اهل بیت علیهم السلام، همدست شدند،
 اول حضرت زهرا علیها السلام، دوم حضرت سیدالشهدا علیه السلام.^۲

غلاف شمشیر با حضرت زهرا علیها السلام چه کرد؟!

ابوبصیر نقل کرده است که امام صادق علیه السلام فرمودند: «وَكَانَ سَبَبُ وَفَاتِهَا أَنَّ
 قُنْفُذًا مَوْلَى عُمَرَ لَكَرَّهَا بِتَغْلِ السَّيْفِ بِأَمْرِهِ، فَأَسْقَطَتْ مُحْسِنًا، وَمَرَضَتْ مِنْ ذَلِكَ مَرَضًا

۱. همان، ح ۳، و نهج البلاغه، از خطبه ۲۰۲. یادآوری: چند جمله مزبور از کافی، ج ۱، ص ۴۵۸ است.

۲. از امام صادق علیه السلام نقل است که: روز قیامت پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید: یا رَبِّ سَلْ أُمَّتِي فِيمَ قَتَلُوا وَلَدِي
 الْحُسَيْنَ علیه السلام؟ (امالی شیخ طوسی، ص ۱۶۲، ح ۲۶۸)؛ و در روایت دیگر است که جبرئیل به پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید:
 «إِنَّكَ الْحُسَيْنِ علیه السلام تَقْتُلُهُ أُمَّتُكَ مِنْ بَعْدِكَ» (همان، ص ۳۱۸، ح ۶۴۵ و بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۴۵ و ۲۴۹).

شَدِيداً...» «سبب وفات فاطمه علیها السلام این بود که قنغذ، غلام عمر غلاف شمشیر را به امر او، به فاطمه علیها السلام زد، به طوری که آن حضرت پرتاب شد. (لکڑها: یعنی غلاف شمشیر را چنان محکم زد که زهرا پرت شد و روی زمین افتاد) و محسن را سقط کرد و در اثر آن به بیماری سختی مبتلا گردید»^۱.

تجهیز و دفن حضرت زهرا علیها السلام

یگانه بانوی اسلام، پاره تن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، پس از ۷۵ روز اندوه و گریه و اذیت و آزار به درجه رفیعۀ شهادت رسید. مردم مدینه گریه‌کنان درب خانه آن حضرت جمع شدند و صدای ناله و شیون از داخل خانه بلند بود، حسن و حسین و زینب و کلثوم، خود را روی جنازه مادر افکنده و گریه می‌کنند، امیرالمؤمنین علیه السلام اشک می‌ریزد و خانه را به عزاخانه تبدیل کردند.

مردم با شنیدن گریه و ناله اهل خانه زهرا علیها السلام، بی اختیار شده، ضجه می‌زنند و نوحه‌سرایی می‌کنند، و راستی گریه‌آور است که پاره تن پیامبر صلی الله علیه و آله، حدود هجده سال عمر کند و آن همه گرفتاری و مصیبت را تحمل نماید و حال اینکه بایستی از مزایای زندگی و موقعیت پدر بزرگوارش استفاده می‌کرد.

در هر حال مردم منتظرند جنازه را تشییع کنند، ابوذر از جانب حضرت امیر علیه السلام صدا زد که ای مردم متفرق شوید، بیرون آوردن جنازه فاطمه علیها السلام به تأخیر افتاد. چون مقداری از شب گذشت، امیرالمؤمنین علیه السلام فاطمه علیها السلام را در پیراهن آن حضرت غسل داد و حنوط کرد و کفن پوشاند و چون خواست بندهای کفن را ببندد صدا زد حسن، حسین، بیایید یکبار دیگر مادرتان را ببینید که این آخرین دیدار است تا قیامت.

حسن و حسین علیهم السلام ناله کنان خود را بر جنازه مادر افکندند و صدا برداشتند که ای مادر! چون جد ما را ملاقات کردی سلام ما را به او برسان و بگو کودکان را در دنیا یتیم گذاشتی.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ أَنَّهَا قَدْ حَنَّتْ وَأَنْتَ وَمَدَّتْ يَدَيْهَا وَصَمَّتَهُمَا إِلَى صَدْرِهَا مَلِيًّا وَإِذَا بِهَا تَفٍّ مِنَ السَّمَاءِ يَنَادِي يَا أَبَا الْحَسَنِ اِرْفَعِي عَنْهَا فَلَقَدْ أَبْكَى وَاللَّهِ مَلَائِكَةَ السَّمَاوَاتِ...؛ خدا را گواه می گیرم که فاطمه از روی مهر و دلسوزی ناله ای از دل برکشید و دستها را از کفن درآورد و حسن و حسین را به سینه چسبانید، این هنگام هاتفی از آسمان ندا در داد که یا ابوالحسن! فرزندان فاطمه را از جنازه مادرشان برگیر، به خدا سوگند ملائکه آسمان را گریانند.^۱

علی چون جسم زهرا را کفن کرد	شقایق را نهان در یاسمن کرد
دو نور دیده اش از در رسیدند	به زاری جانب مادر دویدند
خود افکندند بر آن جسم رنجور	عیان شد معنی نور علی نور
که ای مادر یتیمان به برگیر	زرافت جوجه های زیر پر گیر
بغل بگشود در آغوششان برد	چنان نالید کز سر هوششان برد

به هر حال، امیرالمؤمنین علیه السلام در دل شب تار، و با بدرقه اشک و ناله یتیمان جنازه زهرا علیه السلام را بر لب قبر نهاد و آن بدن طیب و طاهر را در آرامگاه ابدی قرارداد و از قبر بیرون آمد و قبر را با زمین یکسان و اثر آن را محو کرد تا نشانی از آن نباشد و برای همیشه سری در دل خاک نهفته بماند.

در روایت دیگر است که امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از نماز بر جنازه حضرت زهرا علیه السلام دو رکعت نماز خواند و دست به جانب آسمان بالا برد و با صدای بلند گفت:

«خدايا! اين فاطمه دختر پيامبر تو است، او را از تاريخی ها به نور منتقل کردی»
 «صَلَّى عَلَيْهَا ثُمَّ صَلَّى رَكَعَتَيْنِ وَرَفَعَ يَدَيْهِ إِلَى السَّمَاءِ فَنَادَى هَذِهِ بِنْتُ نَبِيِّكَ فَاطِمَةُ
 أَخْرَجَتْهَا مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»^۱

مؤلف: از این روایت معلوم می شود که حزن و اندوه حضرت امیر علیه السلام در مصیبت زهرا علیها السلام بیش از حد و غیر قابل تحمل بوده است و در چنین مواقعی محکمترین پناه گاه نماز است. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ» (سوره بقره آیه ۱۵۳).

لذا حضرت با خواندن نماز و توجه به خدا قلب داغدار خود را آرام نمود، زیرا بزرگترین نقطه اتكاء مؤمن در مواقع سخت و دشوار خدا و یاد پروردگار است. «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (سوره رعد آیه ۲۸)

جهان را صاحبی باشد خدا نام کزو آشفته دریا گیرد آرام
 و بعد از نماز و راز و نیاز سوزناک با پروردگار، و اینکه فاطمه علیها السلام را از تاریکی ها به نور منتقل کرده، رو به جانب مرقد مطهر پيامبر صلی الله علیه و آله کرد و گفت:

اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنِّي وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ مِنْ ابْنَتِكَ وَزَائِرَتِكَ وَابْنَتِ فِي الشَّرِّ
 بِبَقْعَتِكَ الْمُخْتَارِ اللَّهُ لَهَا سُرْعَةُ اللَّحَاقِ بِكَ قَلَّ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنْ صَفِيَّتِكَ صَبْرِي عَفَا
 عَنْ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ تَجَلَّدِي... سلام و درود من بر توای رسول خدا و سلام بر
 تو از جانب دخترت و نور چشمت و زائر تازه واردت که از امشب به بعد در جوار
 بقعهات آرمید و خداوند او را زودتر از همه و با سرعت به تو رسانید، یا رسول الله!
 صبرم در مرگ برگزیدهات کم شد، و بردباری و تحملم از رفتن سیده بانوان
 ضعیف و ناتوان گردید.

قَدْ اسْتَرْجَعْتَ الْوَدِيعَةَ وَأَخَذْتَ الرَّهْيْنَةَ وَاخْتَلَسَتْ الزَّهْرَاءُ... يَا رَسُولَ اللَّهِ أَمَا حُزْنِي
 فَسَرَمْتُ وَأَمَا لَيْلِي فَمُسَهَّدٌ...؛ یا رسول الله! اینک این ودیعه گران قدر پس داده شد

و این گروگان گران بها برگردانده شد و زهرا ناگهان از نظرها پنهان و مفقود گردید... اما اندوه و حزن من سرمد و همیشگی است، و اما شب تار من همه شب تا به سحر بیداری است.

وَسْتَيْسُوكَ ابْنُكَ بِتَظَاوُرِ أُمَّتِكَ عَلَى هَضْمِهَا فَاخْفِهَا السُّؤَالَ وَاسْتَخْرِهَا الْحَالَ
فَكَمْ مِنْ غَلِيلٍ مُغْتَلِجٍ بِصَدْرِهَا لَمْ تَجِدْ إِلَى يَتِّهِ سَبِيلًا وَتَقُولُ وَيَحْكُمُ اللَّهُ وَهُوَ
خَيْرُ الْحَاكِمِينَ وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمَا...؛ ای رسول خدا! به همین زودی دخترت
آگاهت می کند از همدستی و پشتیبانی امت بر هضم و ظلم و غصب حقوق
ما، پس از دخترت سؤال کن و خبر بگیر و بخواه که او خبرهای فراوان دارد، و در
سینه خویش غم و غصه و رازهای بسیاری داشته که نتوانست به کسی اظهار
نماید، اکنون ای رسول خدا، به طور کامل از او پرسش نما و به زودی خبر خواهد
داد که این امت بعد از تو چه ها بر سر ما آوردند و خدا برای دخترت حکم
خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگان است.^۱

گل رعناى من در خاك خفتى تو آخر درد خود با من نگفتى

نَفْسِي عَلَى زَفَرَاتِهَا مَحْبُوسَةٌ يَا لَيْتَهَا خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَرَاتِي
لَا خَيْرَ بَعْدَكَ فِي الْحَيَاةِ وَإِنَّمَا أَبْكِي مَخَافَةَ أَنْ تَطُولَ حَيَاتِي

بر احوالم ببار ای ابر خون از آسمان امشب
که می سازم به دست خود گل اندر گل نهران امشب
مکن ای دیده منعم گر بجای اشك خون گریم
که می گریم من از هجران زهراى جوان امشب

۱. کافی، ج ۱، ص ۴۵۸، و بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۱۳. (روایت تلخیص شد).

حسن نالان، حسین گریان، پریشان زینبین از غم
 چه سان آرام بنمایم من این بی مادران امشب
 نشینم تا سحرگه بر سر قبرت من دلخون
 چو بلبل از فراق سرکنم آه و فغان امشب
 گرفتم آن که برخیزم به سوی خانه برگردم
 چه گویم گر ز من خواهند مادر کودکان امشب
 زمین با پیکر رنجیده زهرا مدارا کن
 که این پهلوی شکسته بر تو باشد میهمان امشب

محل دفن حضرت زهرا (علیها السلام)

قبر آن مظلومه کبری (علیها السلام) همچون قدر آن بزرگوار مخفی مانده است.
 محمد بن ابی نصر گوید: از حضرت رضا (علیها السلام) از قبر فاطمه (علیها السلام) سؤال کردم، فرمود:
 در خانه اش به خاک سپرده شد و همین که بنی امیه مسجد را توسعه دادند قبر آن
 حضرت در مسجد واقع شد.^۱

از امام صادق (علیها السلام) روایت است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند: بین قبر من و منبر من
 باغی از باغهای بهشت است، زیرا قبر فاطمه (علیها السلام) بین قبر رسول خدا و منبر آن
 حضرت است.^۲

هم چنین در مجلسی که امام صادق (علیها السلام) و عیسی بن موسی عباسی حضور
 داشت، شخصی سؤال کرد که حضرت فاطمه (علیها السلام) در کجا دفن شده است؟
 عیسی گفت: در بقیع، آن شخص از امام صادق (علیها السلام) پرسید، حضرت فرمود:

۱. وسائل الشیعه، کتاب الحج، ج ۱۰، ابواب المزار و مایناسبه، ص ۲۸۸، باب ۱۸، ح ۳.

۲. همان، حدیث ۵.

عیسی پاسخ تو را داد، آن شخص گفت: از شما می‌پرسم و می‌خواهم عقیده پدران‌تان را بدانم، حضرت فرمود: در خانه‌اش دفن شد. «دُفِنَتْ فِي بَيْتِهَا».^۱

شیخ صدوق فرموده است:

روایات در موضع قبر فاطمه علیها‌السلام اختلاف دارند، بعضی برآنند که در بقیع دفن شد، بعضی برآنند که بین قبر و منبر دفن شد، چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: بین قبر من و منبر من باغی است از باغ‌های بهشت، چون قبر فاطمه علیها‌السلام بین قبر و منبر است. و بعضی برآنند که در خانه‌اش به خاک سپرده شد و زمانی که بنی امیه مسجد را توسعه دادند قبر آن حضرت در مسجد واقع شد و این قول نزد من صحیح است.^۲

نظیر این کلام از شیخ مفید و شیخ طوسی رحمهما‌الله نیز نقل شده است.^۳

علامه مجلسی رحمته‌الله نیز فرموده است: اصح آن است که آن حضرت در خانه‌اش دفن شده است.^۴

شیخ مفید رحمته‌الله نقل کرده است که: امام حسن علیه‌السلام به امام حسین علیه‌السلام فرمود: جنازه مرا ببر به سوی قبر جدم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تا با او دیداری تازه کنم، سپس مرا ببر نزد قبر جدّه‌ام فاطمه بنت اسد رضی‌الله‌عنهما، و در آنجا دفن کن.^۵

همچنین نقل کرده است که: ابن عباس به مروان گفت: جنازه امام حسن علیه‌السلام را

۱. قرب الاسناد، ص ۲۹۳.

۲. فقیه، ج ۲، ص ۵۷۲ و وسائل الشیعه، ج ۱۰، کتاب الحج، ابواب المزار و مایناسبه، ص ۲۸۸، باب ۱۸، ح ۴.

۳. وسائل الشیعه، همان.

۴. بحار الانوار، ج ۴۳ ص ۱۸۸.

۵. قال الحسن علیه‌السلام لأخيه الحسين علیه‌السلام ... ثُمَّ رَدَّنِي إِلَى قَبْرِ جَدَّتِي فَاطِمَةَ بِنْتِ أَسَدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا فَأَذْفَنِي هُنَاكَ. ارشاد شیخ مفید، ج ۲، ص ۱۱.

می‌بریم نزد جدّه‌اش فاطمه بنت اسد، و آنجا دفن می‌کنیم.^۱
 مؤلف: از این دو نقل معلوم می‌شود که قبری که در بقیع معروف به قبر فاطمه است، قبر فاطمه بنت اسد است، نه قبر فاطمه زهرا علیها السلام.
 اینجانب در سال ۱۳۵۰ هـ.ش، داخل حجره حضرت زهراء علیها السلام را نگاه کردم، داخل حجره يك قبره ارتفاع حدود يك متر وجود داشت و بالای آن با خط درشت و زیبا نوشته بود:

هَذَا قَبْرُ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. این قبر فاطمه دختر رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است.

محل دفن حضرت زهرا علیها السلام طبق نقل اهل تسنن

«سمهودی»^۲ در کتاب «وفاء الوفا»^۳، اختلاف آراء و گفته‌های اهل تسنن را درباره محل دفن حضرت زهرا علیها السلام در ضمن هفت صفحه بازگو و بررسی کرده است. خلاصه گفته‌ها و آرای را که وی آورده، این است که در محل دفن آن حضرت چهار قول وجود دارد:

۱. قبر آن حضرت مخفی است و نمی‌توان گفت کجا دفن شده است.
۲. حضرت علی علیه السلام شبانه آن حضرت را در خانه‌اش دفن کرد و به مردم و حتی به ابوبکر هم اطلاع نداد.
- و این که در چه قسمت از حجره‌اش دفن شده، دو قول است: يك قول این است که: محل دفن آن حضرت مقابل دری است که روبروی خانه اسماء بنت حسین. شامی باب النساء. است.^۴

۱. همان، ص ۱۲.

۲. نورالدین علی بن احمد سمهودی، متوفای ۹۱۱ هـ. ق.

۳. «وفاء الوفا»، ج ۳ و ۴، ص ۹۰۱.

۴. ظاهراً مقصود از این عبارت این است که طبق این قول، قبر آن حضرت، اول حجره، پشت

قول دوم، گفته «ابن جماعه» است که وی مدعی شده قبر آن حضرت در خانه اش پشت محراب چوبی واقع است. «ابن جماعه» گفته است: من دیدم خدمه حجره شریفه از راه رفتن روی قسمتی از حجره شریفه، خودداری و پرهیز می کردند و گمان می کردند، آن جا قبر فاطمه زهرا علیها السلام است.^۱

۳. قبر آن حضرت، در روضه شریفه، در مکانی است که محراب رسول خدا صلی الله علیه و آله واقع است.

۴. قبر آن حضرت در بقیع است.

«سمهودی» در پایان گفته است:

آن چه سبب شده که قبر فاطمه علیها السلام و غیر فاطمه علیها السلام از پیشینیان ناشناخته و مخفی بماند نبودن ساختمان روی قبور و عدم تعمیر آنها می باشد، گذشته از این جهت، حگام و والیان امر همیشه، قدیما و حدیثا با اهل بیت علیهم السلام دشمنی می کرده و با آنان عداوت داشته اند، حتی این که مسعودی نقل کرده که متوکل عباسی دستور داد قبر حسین بن علی علیه السلام را ویران و اثر آن را محو و نابود کنند.^۲

← محراب تهجد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله واقع است.

این جانب نیز قبری را که در سال های قبل دیدم و الآن نیز وجود دارد و روی آن را پارچه کشیده اند، اول حجره، پشت محراب تهجد واقع است.

۱. «عن عبدالعزیز أن محل قبرها من المسجد ما يقابل الباب الذى يواجه دار أسماء بنت حسين، يعنى شامى باب النساء و ثانيهما حكاة العز بن جماعة و قال: إنه أظهر الاقوال، و هو أنه فى بيتها، و هو مكان المحراب الخشب الذى داخل مقصورة الحجره الشريفه من خلفها، و قد رأيت خدام الحجره يجتنبون دؤس ما بين المحراب المذكور و بين الموضع المزور من الحجره الشريفه الشبيه بالمثلث، و يزعمون أنه قبر فاطمة رضى الله تعالى عنها»، وفاء الوفا، ج ۳ و ۴، ص ۹۰۶.

۲. «و انما اوجب عدم العلم بعين قبر فاطمة رضى الله تعالى عنها و غيرها من السلف ما كانوا عليه من عدم البناء على القبور و تجسيصها، مع ما عرض لأهل البيت رضى الله تعالى عنهم من مُعادة الولاة قديما و حدیثا، حتى ذكر المسعودی أن المتوكل أمر فى سنة ست و ثلاثين و مائتين المعروف بالزبرج بالمسير إلى قبر

←

چند روایت به نقل اهل سنت درباره وفات حضرت زهرا (علیها السلام)

«سمهودی» در کتاب «وفاء الوفاء» از «سلمی» همسر «ابورافع» نقل کرده که:

فاطمه (علیها السلام) دختر رسول الله (صلی الله علیه و آله) از بیماری رنج می برد، یک روز که حالش سخت تر از روزهای دیگر بود به من فرمود: برای من آب گرم کن، پس از آن خود را بهتر از همیشه شست و شو داد، سپس فرمود: لباس های نو مرا بیاور، لباس های آن حضرت را حاضر کردم، آنها را پوشید و آمد در اطاق خود و فرمود: زیر انداز مرا وسط اطاق بینداز، پس به پهلوی، رو به قبله خوابید و دستش را زیر صورتش گذاشت و گفت: ای سلمی الآن من از دنیا می روم و من خود غسل کردم، احدی مرا برهنه نکند. «سلمی» گوید: پس در همان مکان که خوابیده بود قبض روح شد و از دنیا رفت، پس از آن علی (علیه السلام) آمد، جریان را برای او بازگو کردم.^۱

هم چنین سمهودی از امّ جعفر نقل کرده است که:

فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اسماء بنت عمیس گفت: ای اسماء من زشت می دانم آن گونه که پارچه ای روی جنازه زن می اندازند به طوری که حجم بدن او را نشان می دهد. اسماء گفت: ای دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیا نشان بدهم به شما چیزی را که در حبشه درست می کنند؟ پس شاخه های تروتازه ای طلبید و آنها را آماده کرد [به صورت تابوت «نعش» در آورد] و پارچه ای روی آن انداخت، پس فاطمه (علیها السلام) گفت: چه قدر این [تابوت] خوب و زیبا است؟ [جنازه] زن از مرد

←

الحسین ابن علی رضی الله تعالی عنهما و محو ارضه و هدمه و ازالة اثره. «همان، ص ۹۰۶.

۱. «عن سلمی زوج ابی رافع قالت: اشتکت فاطمة بنت رسول الله (صلی الله علیه و آله)، فأصبحت یوماً كاملاً ما کانت تکون، و خرجت علی فقالت: یا أمّاه اسبکی لی غسلًا، ثم قامت فاغتسلت كأحسن ما کانت تغتسل ثم قالت: هات ثیابی الجُدُد، فأعطینّھا إیّھا، فلبسّتها ثم جاءت إلی البیت الذی کانت فیہ فقالت: قدّمتی الفراش إلی وسط البیت، فقَدّمته فاضطجعت و استقبلت القبلة و وضعت یدھا تحت خدّھا ثم قالت: یا أمّاه إنی مقبوضة الآن، و إنی قد اغتسلت فلا یکشِفْنی أحد، قال: فقُبِضت مکانھا، و جاء علی فأخبرته...» همان، ص ۹۰۳.

شناخته نمی‌شود، پس زمانی که من از دنیا رفتم تو و علی مرا غسل دهید و احدی بر من وارد نشود.^۱

نیز سمهودی در همان کتاب آورده است که:

«دولابی» داستان تابوت درست کردن اسماء بنت عُمَیس را برای حضرت زهرا علیها‌السلام نقل کرده و گفته است: وقتی اسماء تابوت را درست کرد و فاطمه علیها‌السلام آن را دید، لبخند زد (تبسم کرد) و حال این که دیده نشده بود او لبخند زده باشد [یعنی بعد از پدرش لبخند زده بود] مگر آن روز که تابوت را دید.^۲

مؤلف: در اینجا این پرسش مطرح است که طبق گفته «سمهودی» علت مخفی ماندن قبر حضرت زهرا علیها‌السلام دو چیز بوده است، یکی نبود بنا و اثر روی قبر آن حضرت و یکی دیگر عداوت و دشمنی حکام و والیان با اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌السلام که این عداوت و دشمنی از قدیم بوده و همچنان ادامه دارد.

بعد هم عداوت متوکل عباسی حاکم زمان را نسبت به قبر سیدالشهدا علیه‌السلام، شاهد آورده است. ولی آقای سمهودی نگفته و روشن نکرده است که کدام يك از حکام و والیان زمان حضرت زهرا علیها‌السلام با او دشمنی و عداوت داشتند؟ چه کسانی و با چه انگیزه‌ای فاطمه پاره تن رسول خدا را رنجاندند؟ چه کسی سبب شد که فاطمه علیها‌السلام وصیت کند شبانه دفنش کنند؟ چه امری موجب شد که ابوبکر با اینکه به عنوان خلیفه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌السلام خوانده می‌شد، از حادثه جانکاه درگذشت زهرای

۱. «عن أم جعفر أن فاطمة بنت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌السلام قالت لأسماء بنت عُمَیس: یا أسماء، إني قد استقبحت ما يُصْنَعُ بالنساء إنه يُطْرَحُ على المرأة الثوبُ فَيَصِفُّها، قالت أسماء: یا ابنة رسول الله ألا أريك شيئا رأيته بأرض الحبشة؟ فدعت بجرائد رطبة فحنثتها ثم طرحت عليها ثوبا، فقالت فاطمة: ما أحسن هذا وأجمله؟ لا تُعْرِفُ به المرأة من الرجل، فاذا أنا مُتُّ فاغسليني أنت وعلی، ولا تدخلي علی أحدًا.» همان، ص ۹۰۴.

۲. «وقد خَرَجَ الدولابی معنى ذلك مختصرا، وفيه أنها لما أرتها النعش تبسمت، وما رؤيت متبسمه. یعنی بعد النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌السلام. لا یومئذ.» همان، ص ۹۰۵.

مظلومه علیها السلام بی خبر بماند و حتی از درك ثواب نماز بر جنازه او محروم شود؟
 وَلَآئِي الْأُمُورُ تُدْفَنُ سِرًّا بِضَعَةِ الْمُصْطَفَى وَتُعْفَى ثَرَاهَا
 چه چیز باعث شد که پاره تن پیامبر صلی الله علیه و آله پنهانی و در تاریکی شب به خاک سپرده شود و قبرش مخفی بماند؟
 آری آن قدر کار بر آن حضرت سخت و ناگوار و غیر قابل تحمل شد که سر قبر پدر آمد و خاک قبر پدر بزرگوارش را برگرفت و بوید و این اشعار را قرائت کرد:
 مَاذَا عَلَى مَنْ شَمَّ تُرْبَةَ أَحْمَدَ أَنْ لَا يَشُمَّ مَدَى الزَّمَانِ غَوَالِيَا
 صُبَّتْ عَلَى مَصَائِبٍ لَوْ أَنَّهَا صُبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا
 باکی نیست بر کسی که تربت احمد صلی الله علیه و آله را بوید که برای همیشه بوی خوش نبوید. آن قدر غم و اندوه بر جان من فرو ریخت که اگر بر روزها می ریخت تبدیل به شب تاری می شدند.

مرقد مطهر حضرت زهرا علیها السلام به نقل از مرآت الحرمین

ابراهیم رفعت پاشا در سفرنامه اش «مرآت الحرمین»، ج ۱، ص ۴۵۰، ضمن بیان جزئیات حجره شریفه حضرت زهرا علیها السلام نوشته است:
 داخل حجره، ضریحی وجود دارد که گمان می کنند این ضریح روی قبر فاطمه زهرا علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است ولی ثابت نیست و چون وارد مسجد النبی شدیم و در سه مکان زیارت کردیم ... مکان سوم را که برای زیارت رفتیم، همراهان گفتند: این مکان محل دفن فاطمه زهرا علیها السلام است.

نوشته الرحلة الحجازية درباره حجره و مرقد حضرت زهرا علیها‌السلام

محمد لیبب بتنونی، در سفرنامه «الرحلة الحجازية»، ص ۳۲۷، آورده است که: طول حجره حضرت فاطمه زهرا علیها‌السلام از جنوب چهارده متر و نیم است، از شمال چهارده متر است، از شرق و غرب حدود هفت متر و نیم است و این حجره از داخل با دودرب که یکی سمت شرق است و یکی سمت غرب، به حجره بزرگ متصل است و بین این دودرب، ضریحی نصب است، بر مکانی که به گفته اکثر، حضرت فاطمه علیها‌السلام در آن جا دفن است.^۱

هدف از آوردن این عبارات از کتاب‌های اهل سنت

هدف از آوردن برخی عبارات اهل تسنن در رابطه با محل دفن حضرت زهرا علیها‌السلام این است که، اولاً: هرگاه ما، شیعیان در مدینه منوره با چون و چراهای بعضی از آنان مواجه شدیم، پاسخ آماده و مناسب و مستدل داشته و ارائه دهیم، ثانیاً: از آنان سؤال کنیم که چرا و به چه جهت نام و آثار عده‌ای در مسجد النبی ثبت شده و در دید عموم مسلمانان قرار گرفته است با این که برخی از آنان جعلی و دروغ و علاوه طبق گفته وهابی‌ها بدعت است، اما نام و یاد و اثر پاره تن پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم ناپدید و به فراموشی سپرده شده است؟ به طوری که گویا فاطمه‌ای وجود نداشته و رسول خدا دختری به نام زهرا نداشته است. گویا ذریه پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم مادری به نام فاطمه نداشته‌اند.

۱. «أما مقصورة السيدة فاطمة الزهراء، فطولها من الجنوب ١٤ متراً ونصف، ومن الشمال ١٤ متراً فقط، ومن الشرق والغرب نحو سبعة أمتار ونصف. وهي متصل بالمقصورة الكبرى من الداخل بابين، أحدهما إلى الشرق والآخر إلى الغرب، قد اقيم فيما بينهما ضريح على المكان الذي دُفنت فيه السيدة فاطمة على قول الكثيرين، وفي داخل المقصورة الكبرى الحجرة الشريفة وهي المكان الذي توفي به رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم...».

چرا و چگونه است که هرگاه مسلمانان سر قبر ابوبکر و عمر بایستند و زیارت بخوانند عبادت و اطاعت تلقی می شود، و هرگز متعرض آنان نمی شوند، اما چنانچه کسی مقابل حجره مظلومه عالم حضرت زهرا علیه السلام ایستاد و عرض سلام کرد شرک و خروج از دین محسوب می شود؟

چرا و چگونه است که اگر کسی مقابل حجره فاطمه زهرا علیه السلام بایستد و چند جمله زیارت و دعا یا قرآن بخواند مورد تعرض قرار می گیرد و او را از آن جا دور می کنند؟ و چه بسا ایستادن در آن جا و دعا و زیارت خواندن را موجب شرک و خروج از دین بدانند؟ البته تا کسی نبیند و مبتلا نشود، باور نمی کند.^۱

عنایت امام صادق علیه السلام به دوست حضرت زهرا علیه السلام

بشار مکاری گوید: در کوفه، مشرف شدم خدمت امام جعفر صادق علیه السلام. آن حضرت مشغول خوردن خرما بود، به من فرمود: خرما بخور، عرض کردم میل ندارم و ناراحت هستم، چون در بین راه که می آمدم دیدم مأموران، زنی را گرفته اند و به او تازیانه می زنند و او را به سوی محکمه می کشانند و آن زن فریاد می زد و کمک می طلبید و کسی به فریادش نرسید، از مردم پرسیدم چرا این زن را می زنند؟ گفتند: پایش لغزید و به زمین خورد و در آن حال گفت: «لَعَنَ اللَّهُ ظَالِمِيكَ يَا فَاطِمَةُ» ای فاطمه علیه السلام، خدا لعنت کند کسی را که به تو ظلم کرد». و به این خاطر او را گرفته، می زنند و می برند. حضرت صادق علیه السلام از شنیدن این قضیه اندوهگین و گریان شد و فرمود: ای بشار برویم مسجد سهله برای نجات آن زن دعا کنیم، و يك نفر از اصحابش را فرستاد که از وضع آن زن خبر آورد.

بشار گوید: حضرت وارد مسجد شد و دو رکعت نماز خواند و دست به دعا

۱. جهت روشن شدن علت این سختگیری ها به جلد دوم «چرا چرا؟» صفحه ۱۶۳، مراجعه شود.

برداشت و دعایی خواند و به سجده رفت، طولی نکشید که آن مرد آمد و گفت: زن را آزاد کردند و دویست درهم به او داده بودند، ولی او قبول نکرده، با اینکه فقیر و نیاز داشته است.

حضرت صادق علیه السلام خوشحال شد و هفت دینار داد و فرمود: اینها را برایش ببر و سلام مرا به او برسان.

بشارگوید: درب خانه آن زن رفتم و سلام امام علیه السلام را به او رسانیدم و دینارها را تحویلش دادم، پرسید تورا به خدا قسم! حضرت صادق علیه السلام به من سلام رسانید؟ گفتم: آری. آن زن از شنیدن این خبر اشکش جاری شد و گفت: از امام بخواه برای من. که کنیز او محسوب می شوم. از خدا طلب آمرزش کند. بشارگوید: برگشتم خدمت حضرت و جریان و خواهش زن را برای آن جناب بازگو کردم، امام علیه السلام گریه کرد و برایش دعا و طلب مغفرت فرمود.^۱

تسبیح فاطمه زهرا علیهما السلام

۳۴ مرتبه الله اکبر و ۳۳ مرتبه الحمد لله و ۳۳ مرتبه سبحان الله است.

از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «تسبیح فاطمه هر روز، بعد از هر نماز، نزد من محبوب تر است از هزار رکعت نماز در هر روز».^۲

و امام باقر علیه السلام فرمود: خداوند عبادت نشد به حمدی که بهتر از تسبیح فاطمه زهرا علیهما السلام باشد و اگر چیزی بهتر از تسبیح بود، پیامبر صلی الله علیه و آله به فاطمه علیهما السلام هدیه می کرد؛ «مَا عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِنَ التَّحْمِيدِ أَفْضَلَ مِنْ تَسْبِيحِ فَاطِمَةَ علیهما السلام، وَلَوْ كَانَ

۱. بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۷۹ و ۳۸۰.

۲. قال علیه السلام: «تسبیح فاطمة کل یوم فی دبر کل صلاة احب الی من صلاة الف رکعة فی کل یوم»؛ وسائل الشیعة، ج ۴، ابواب التعقیب، باب ۹، ح ۲.

شَيْءٌ أَفْضَلُ مِنْهُ، لَنَحْلَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَاطِمَةَ علیها السلام».

سیره و ادب حضرت زهرا علیها السلام

۱- پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از فاطمه زهرا علیها السلام سؤال کرد که: «أَيُّ شَيْءٍ خَيْرٌ لِلْمَرْأَةِ؟» قالت: «أَنْ لَا تَرَى رَجُلًا وَلَا يَرَاهَا رَجُلٌ، فَضَمَّهَا إِلَيْهِ وَقَالَ: ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ». چه چیز برای زن خیر است؟ (خیر زن در چیست؟) حضرت زهرا علیها السلام گفت: خیر او در آن است که مردی را نبیند، مردی هم او را نبیند، پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فاطمه علیها السلام را در آغوش گرفت و فرمود: ذریه‌ای است که برخی از آن، از برخی دیگر است.^۱

۲- حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از آباء گرامش علیه السلام نقل کرده است که: مردی نابینا بر امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شد، در حالی که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و فاطمه علیها السلام حضور داشتند، فاطمه علیها السلام رفت پشت پرده، پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: ای فاطمه! این مرد نابینا است. چرا رفتی پشت پرده، گفت: اگر او مرا نمی‌بیند، من که او را می‌بینم، و او هرچند بینایی ندارد ولی قوه شامه (حس بویایی) دارد و استشمام رائحه می‌کند، پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: گواهی می‌دهم که فاطمه پاره تن من است.^۲

۳- از حسن بصری نقل است که گفت:

در این امت، عابدتر از فاطمه زهرا علیها السلام وجود نداشت، آن قدر برای عبادت روی پا ایستاد که پاهایش ورم کرد.^۳

۴- از عایشه نقل است که گفت:

من کسی را راست‌گوتر از فاطمه علیها السلام ندیدم جز پدرش.

۱. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۸۴، ح ۷.

۲. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۹۱، ح ۶۱.

۳. همان، ص ۸۴، ح ۷.

۵- از زُهری نقل است که گفت:

فاطمه دختر پیامبر صلی الله علیه و آله آن قدر دسداس کرد (آرد درست کرد) که کف دو دستش طاول کرد، و پوست دست او به دسته دسداس چسبیده بود.^۱

۶- مهریه حضرت زهرا علیها السلام پانصد درهم^۲ بود.^۳ و از کمی آن سخن نگفت و به آن رضایت داد.

۷- جهیزیه حضرت زهرا علیها السلام

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که فرمود: « هنگام ازدواج امیر المؤمنین علیه السلام، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به او فرمود: زهرا را بفروش و پول آن را برای خرید جهیزیه و مخارج عروسی بیاور، [چون خرید و تهیه جهیزیه و هزینه عروسی با داماد است، و چون امیر المؤمنین علیه السلام پول نداشت، لذا قرار شد زهرا را بفروشد] حضرت امیر زهرا را فروخت و پول آن را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله نهاد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله مقداری از آن پول را در اختیار بلال و ابوبکر گذارد و فرمود به اتفاق عمار یاسر و چند نفر از اصحاب (پیروان) بروید بازار، و جهیزیه و مایحتاج زندگی فاطمه را خریداری کنید».

نامبردگان با چند نفر از اصحاب به بازار رفتند و یک پیراهن، و یک مقنعه، و یک قطیفه (زیرانداز و روانداز) که از لیف خرما، و پشم پر شده بود، و دو بالش که از علف اُخر پر شده بود، و یک پرده، و دسداس، و کاسه، و مشک آب، و کوزه، و سبوی خریدند و خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله وقتی آنها را دید گفت: خداوندا! این جهیزیه را بر خانواده

۱. همان.

۲. يك درهم نقره، برابر دوازده نخود و شش دهم نخود، ۱۲/۶ است. و پانصد درهم نقره، معادل ۲۶۲ مثقال و نیم مثقال صیرفی (۲۴ نخود) است. قیمت نقره در هر زمان، تابع نرخ همان زمان است.

۳. وسائل الشیعه، کتاب النکاح، باب ۴ ابواب المهمور، ح ۱۱، و بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۱۲.

من مبارك گردان.^۱

مؤلف: ادب و آداب تأمین کننده هزینه عروسی و جهیزیه، به عهده کیست و چه کسی تأمین و چگونه تأمین کرد؟، خریدکنندگان جهیزیه چه کسانی بودند؟، مقدار جهیزیه، و چیزهایی که خریده شد، چه بود؟، برای چه عروس و چه دامادی، و برای دختر چه بزرگواری، این مقدار جهیزیه تهیه شد؟ تفاوت‌ها ملاحظه و مقایسه شود، تا ادعاهای خیالی و مطرح کردن شأن و شؤنات فریبکارانه، روشن گردد.

چند روایت از حضرت زهرا علیها السلام

۱- ارزش و یاددادن مسائل شرعی:

زنی خدمت حضرت زهرا علیها السلام رسید و عرض کرد: مادر سالمندی دارم که در مسأله نماز خود دچار اشتباه می‌گردد، مرا نزد شما فرستاده تا حکم شرعی او را بپرسم، حضرت زهرا علیها السلام پاسخ داد، وی رفت و بار دوم و سوم آمد و مسأله پرسید و پاسخ گرفت، این عمل تا ده مرتبه تکرار شد و حضرت زهرا علیها السلام پاسخ دادند، آن زن از زیادی سؤال و مراجعه شرمنده شد و عرض کرد: بیش از این شما را زحمت نمی‌دهم، حضرت فرمود: باز هم بیا و بپرس، آیا اگر کسی را اجیر کنند که بار سنگینی را با اجرت صد هزار دینار بالای بام خانه ببرد، از سنگینی آن بار احساس خستگی می‌کند؟ زن گفت: خیر.

حضرت زهرا علیها السلام فرمود: پس بدان به هر مسأله‌ای که به تو یاد دادم، از زمین تا عرش خدا که پراز درّو جواهر باشد، به من مزد داده می‌شود لذا شایسته است که من به خاطر پاسخ به مسائل تو احساس خستگی نکنم، [سپس فرمود:]
از پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود:

روز قیامت علمای امت محشور می شوند و به اندازه علم و به اندازه کوشش آنان در ارشاد بندگان خدا خلعت کرامت پوشانده می شوند، حتی این که به برخی از علما هزار هزار خلعت نور پوشانده می شود، سپس منادی خداوند ندا می دهد:

ای کسانی که مسئولیت پاسخ گویی به مسائل شیعیان آل محمد صلی الله علیه و آله را هنگام جدایی آنان از امامان خود، به عهده گرفتید و مسائل شرعی را به آنان آموختید، اینها شاگردان و افرادی هستند که به آنان مسأله یاد دادید و در ارشادشان کوشیدید اکنون خلعت بهشتی بر آنان بپوشانید، آن علما به هر کس که از آنان مسأله یاد گرفته و ارشاد شده است به قدری که چیز یاد گرفته خلعت بهشتی می پوشانند، حتی در میان این افراد و شاگردان شخصی باشد که صد هزار خلعت از نور بر او می پوشانند [به اندازه ای که کسب فیض کرده و مسأله یاد گرفته است] [تا آن که حضرت به آن زن فرمود:]

ای زن هر رشته از آن خلعت ها، هزار هزار مرتبه برتر است از آن چه خورشید بر آن می تابد، زیرا این رشته ها و خلعت ها بهشتی و از نورند و آمیخته به غم و غصه نیستند ولی آن چه خورشید بر آن می تابد آمیخته به غم و غصه است.^۱

۱. «حضرت امرأة عند فاطمه الصديقة عليها السلام فقالت: إن لی والدۀ ضعیفة، و قد لبس علیها فی أمر صلاتها شیء، و قد بعثتني البیک أسالک، فأجابتها عن ذلک، ثم ثنت فأجابت، ثم ثلث فأجابت، إلی أن عشرت فأجابت، ثم خجلت من الکثرة، و قالت: لا أشق علیک یا بنت رسول الله صلی الله علیه و آله قالت فاطمه عليها السلام: فأسألی عما بدالک، أرأیت من ذا الذی یصعد یوما إلی سطح بحمل ثقیل و کراه مئة ألف دینار یتقل علیه ذلک؟ فقالت: لا، فقالت: أکثرتُ أنا لکل مسألةً بأکثر من ملء ما بین الثری الی العرش لؤلؤا، فأحرى أن لا یتقل علی، سمعت أبی صلی الله علیه و آله یقول: إن علماء شیعتنا یحشرون فیخلع علیهم من خلع الکرامات علی قدر کثرة علومهم، و جدهم فی إرشاد عباد الله، حتی یخلع علی الواحد منهم ألف ألف خلعة من نور، ثم ینادی مناد فی السماء من ربنا عز و جل: أیها الکافلون لأیتام آل محمد الناعشون لهم عند إنقطاعهم عن آبائهم الذین هم أئمتهم، هؤلاء تلامذتکم، و الأیتام الذین کفَلْتُمُوهم، و نَعَشْتُمُوهم، فأخلعوا علیهم خلع العلوم فی الدنیا، فیخلعون علی کل واحد من أولئک الایتام علی قدر ما أخذ عنهم من العلوم، حتی أن فیهم - یعنی فی الایتام - لمن یخلع علیه مئة ألف خلعة، إلی أن قالت: یا

۲- روایت است که شخصی خدمت حضرت زهرا علیها السلام آمد و گفت:

ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله آیا رسول خدا چیزی نزد شما گزارده است که آن را به من بیاموزی؟ (آن را مانند طوقی به گردن من بیاویزی) حضرت زهرا علیها السلام به زنی که در خدمتش بود، فرمود: آن لوحی که روی آن نوشته بود بیاور، آن زن گشت و لوح را نیافت، حضرت زهرا علیها السلام به او فرمود: وای بر تو، تجسس کن و آن لوح را پیدا کن، به درستی که ارزش آن لوح نزد من معادل حسن و حسینم می باشد، زن گشت و لوح را که در ظرف زباله انداخته بود، پیدا کرد، در آن لوح چنین نوشته بود:

محمد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: از مؤمنان نیست کسی که همسایه او از شرش در امان نباشد.

هرکس که ایمان به خدا و روز قیامت دارد، همسایه اش را اذیت نمی کند.

هرکس ایمان به خدا و روز قیامت دارد، حرف خوب بر زبان جاری می کند یا سکوت اختیار می کند.

خداوند انسان نیکوکارِ بردبارِ پارسا را دوست می دارد و انسانِ بدزبانِ ناسزاگوییِ بخیل و اصرارکننده بر گدایی را دشمن می دارد.

به درستی که حیا از ایمان است و ایمان موجب دخول در بهشت است و دشنام دادن، بی شرمی است و بی شرمی موجب دخول در آتش است.^۱

←
 أمة الله إن سلكا من تلك الخلع لأفضل مما طلعت عليه الشمس ألف ألف مرة، و ما فضل ما طلعت عليه الشمس؟ فانه مشوب بالتنغيص والكدر.»؛ (منية المرید، فی آداب المفید والمستفید، ص ۲۴).

۱. «عن ابن مسعود قال: جاء رجل الى فاطمة علیها السلام فقال يا بنت رسول الله صلی الله علیه و آله هل ترك رسول الله صلی الله علیه و آله عندك شيئا فطوقينه فقالت: يا جارية هات تلك الجريدة فطلبتها فلم تجده فقالت: ويليک، اطلبها فانها تعدل عندي حسنا و حسينا، فطلبتها فاذا هي قد قممتها فی قمامتها فاذا فيها قال: محمد النبي صلی الله علیه و آله ليس من المؤمنين من لم يأمن جاره بوائقه و من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فلا يؤذي جاره و من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فليقل خيرا او يسكت ان الله تعالى يحب الخیر الحليم المتعفف و يبغض الفاحش البذاء السائل الملحف ان الحياء من الايمان و الايمان فی الجنة و ان الفحش من البذاء و البذاء فی النار.»؛ سفينة البحار، باب الحأ بعده الدال، حَدَّثَ.

۳- آن حضرت از پدر بزرگوارش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمودند:
 إِنَّ فِي الْجُمُعَةِ لَسَاعَةً لَا يُوَافِقُهَا عَبْدٌ مُسْلِمٌ يَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى فِيهَا خَيْرًا إِلَّا أُعْطَاهُ
 إِيَّاهُ، إِذَا تَدَلَّى نِصْفُ الشَّمْسِ لِلْغُرُوبِ؛ در روز جمعه ساعتی است که بنده
 مسلمان در آن وقت چیزی از خدا نخواهد مگر آن که خداوند به او عطا گرداند،
 و آن وقتی است که خورشید به مغرب نزدیک گردد.^۱

۴- و از همان حضرت روایت است که گوید: از پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کردم از
 وضع و حال مردان و زنانی که در نمازشان سستی و سهل انگاری می کنند، در پاسخ
 فرمودند:

مَنْ تَهَاوَنَ بِصَلَاتِهِ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ ابْتَلَاهُ اللَّهُ بِخَمْسِ عَشْرَةَ خَصَلَةً:
 يَرْفَعُ اللَّهُ الْبَرَكَةَ مِنْ عُمْرِهِ، وَ يَرْفَعُ اللَّهُ الْبَرَكَةَ مِنْ رِزْقِهِ، وَ يَمْحُو اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ سِيَمَاءَ
 الصَّالِحِينَ مِنْ وَجْهِهِ، وَ كُلُّ عَمَلٍ يَعْمَلُهُ لَا يُوَجِّرُ عَلَيْهِ، وَ لَا يَرْتَفِعُ دُعَاؤُهُ إِلَى
 السَّمَاءِ، وَ لَيْسَ لَهُ حَظٌّ فِي دُعَاءِ الصَّالِحِينَ، وَ أَنَّهُ يَمُوتُ ذَلِيلًا، وَ يَمُوتُ جَائِعًا، وَ
 يَمُوتُ عَطْشَانًا، فَلَوْ سَقِيَ مِنْ أَنْهَارِ الدُّنْيَا لَمْ يَزَوْ عَطْشُهُ، وَ يَوَكِّلُ اللَّهُ مَلَكًا يَرْعَاهُ
 فِي قَبْرِهِ، وَ يَضِيقُ عَلَيْهِ قَبْرَهُ وَ تَكُونُ الظُّلْمَةُ فِي قَبْرِهِ، وَ يَوَكِّلُ اللَّهُ بِهِ مَلَكًا يَسْحَبُهُ
 عَلَى وَجْهِهِ، وَ الْخَلَائِقُ يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ، وَ يَحَاسِبُ حِسَابًا شَدِيدًا، وَ لَا يَنْظُرُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَ لَا
 يَرْكَبُهُ وَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ.

هر زن و مردی که در امر نماز، سستی و سهل انگاری داشته باشد، خداوند او را
 به پانزده بلا مبتلا می گرداند:

۱. خداوند، برکت را از عمرش می گیرد،
۲. خداوند، برکت را از رزق و روزی اش می گیرد،
۳. خداوند، سیمای صالحین را از چهره اش محو می کند،
۴. هرکاری که بکند بدون پاداش خواهد ماند،

۵. دعایش مستجاب نخواهد شد،
 ۶. برایش بهره‌ای از دعای صالحین نخواهد بود،
 ۷. ذلیل خواهد مُرد،
 ۸. گرسنه جان خواهد داد،
 ۹. تشنه‌کام خواهد مرد، به طوری که اگر با همه نه‌های دنیا آبش دهند، تشنگی‌اش برطرف نخواهد شد،
 ۱۰. خداوند، فرشته‌ای را برمی‌گزیند تا او را در قبرش ناآرام سازد،
 ۱۱. قبرش را تنگ گرداند،
 ۱۲. قبرش تاریک باشد،
 ۱۳. خداوند روز قیامت، فرشته‌ای را برمی‌گزیند تا او را به صورتش به زمین کشد، درحالی که مردم به او نگاه کنند.
 ۱۴. به سختی از او حساب کشند.
 ۱۵. خداوند به او نگاه نکند و او را پاك نگرداند، و او را عذابى دردناك باشد.^۱
- نیز حضرت زهرا علیها السلام فرمود: «شنیدم پدرم پیامبر صلی الله علیه و آله در آن بیماری که رحلت کرد، در برابر انبوه صحابه که حضورش بودند فرمود:
- أَلَا إِنِّي مُخْلِيفٌ فِيكُمْ كِتَابَ رَبِّي وَ عَثَرَتِي أَهْلَ بَيْتِي، ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِ عَلِيٍّ فَقَالَ هَذَا عَلِيٌّ مَعَ الْقُرْآنِ، وَالْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ لَا يَفْتَرِقَانِ حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ، فَأَسْأَلُكُم مَّا تَخْلُقُونِي فِيهِمَا؛^۲ ای مردم! آگاه باشید که من در میان شما دو چیز باقی می‌گذارم، یکی کتاب پروردگارم قرآن شریف و دیگری عترتم که خاندانم هستند.
- آنگاه دست «علی» را گرفت و فرمود: این «علی» است که با قرآن است و قرآن با اوست، و این دوازدهم جدا نخواهند شد تا در کنار حوض بر من وارد شوند، و

۱. مستند فاطمة الزهرا علیها السلام، ص ۲۲۳.

۲. ینابیع المودة، چاپ شریف الرضی، ص ۴۴.

من از شما می‌پرسم که پس از من با آن دو چگونه رفتار کردید.
 و از پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرمود: «هنگامی که خدا آدم را آفرید، انوار مقدّسه محمّد، علی، فاطمه، حسن و حسین (صلوات الله علیهم) را به او نمایاند، آن گاه به او وحی فرمود که: اینان پنج شخصیت وارسته‌ای هستند که من پنج نام از نام‌های خویش را برای آنان برگزفتم، من «محمود» هستم، و این بنده برگزیده‌ام «محمّد»، من «عالی» هستم، و این بنده بزرگوام «علی»، من «فاطر» هستم، و این دختر شایسته پیامبرم «فاطمه»، من «احسان» هستم، و این بنده شایسته‌ام «حسن»، من «محسن» هستم، و این بنده گران قدرم «حسین» است، هان ای آدم! هرگاه از من حاجتی خواستی، به این پنج نور مقدّس توّسل جو، و آنها را واسطه قرار بده.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ما خاندان رسالت، کشتی نجات هستیم، هرکس به ما نزدیک شود از بدبختی دنیا و آخرت نجات یابد، و هرکس از ما دوری کند، نابود و بدبخت گردد، از این رو هرکس از خدا حاجتی دارد می‌تواند به ما خاندان توّسل جوید و ما را وسیله و واسطه قرار دهد.^۱

گرنگاهی به ما کند زهرا دردها را دوا کند زهرا
 بردل جان ما صفا بخشد گرنگاهی به ما کند زهرا
 چه شود گرز رحمت و لطفش حاجتی ما روا کند زهرا

يَا فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ يَا قُرَّةَ عَيْنِ الرَّسُولِ يَا سَيِّدَتَنَا وَمَوْلَاتِنَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَاسْتَشْفَعْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيْ حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهَةً عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ

دومین امام معصوم



نام مبارک آن حضرت: حسن.

لقب مشهور: مجتبی.

کنیه مشهور: ابا محمد.

پدر بزرگوار: امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (علیه السلام).

مادرگرامی: فاطمه زهرا (علیه السلام).

تاریخ ولادت: پانزدهم ماه رمضان سال سوم هجری.

تاریخ شهادت: بیست و هشتم ماه صفر سال پنجاهم هجری و به قولی هفتم ماه صفر و به قولی آخر ماه صفر.

مدت عمر مبارک: [بنابر مشهور] چهل و هفت سال.

مدت امامت: ده سال.

محل شهادت: مدینه منوره

محل دفن: قبرستان بقیع

نام گذاری امام مجتبیٰ (علیه السلام)

از امام سجاد (علیه السلام) است که فرمود: چون امام حسن (علیه السلام) متولد شد حضرت زهرا (علیه السلام) به امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت: او را نام گذاری کن، فرمود: من بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) سبقت نمی گیرم، پس او را در جامه ای زرد رنگ پیچید و خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) آورد، آن حضرت فرمود: مگر شما را نهی نکردم که او را در جامه زرد نپیچید؟ پس جامه

را عوض کرد و در جامه‌ای سفید پیچیدند، رسول خدا صلی الله علیه و آله در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و از امیرالمؤمنین پرسید نام او را گذاشته‌ای؟ عرض کرد، در نام گذاری بر شما سبقت نخواهم گرفت، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من نیز بر پروردگارم سبقت نمی‌گیرم، پس حق تعالی به جبرئیل امر کرد به سوی زمین نازل شود و سلام او را به پیامبر صلی الله علیه و آله برساند و ولادت فرزندش را تبریک گوید و بگوید علی نسبت به تو به منزله هارون است به موسی. پس فرزندی را به نام پسر هارون نام گذاری کن، جبرئیل نازل شد و پیام الهی را به پیامبر صلی الله علیه و آله ابلاغ کرد و تبریک گفت، و گفت: این مولود را به اسم پسر هارون نام گذاری کن.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نام او چه بود؟ گفت: شُبْر، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: لغت من عربی است، جبرئیل گفت: او را حسن نام گذار، پس او را حسن نام نهاد و چون امام حسین علیه السلام متولد شد، همین مطلب تکرار گردید و جبرئیل گفت: نام پسر دیگر هارون شُبَّیر بود، و شما نام این مولود را حسین بگذار.^۱

در روایت دیگر است که روز هفتم تولد امام حسین علیه السلام سر آن حضرت را تراشید و برایش قوچ فربه‌ای عقیقه کرد. و در روایت دیگر است که: امام حسن علیه السلام از سرتا تا سینه، و امام حسین علیه السلام از سینه تا قدم شبیه به پیامبر صلی الله علیه و آله بودند.^۲

نام نکویش حسن است خلق گرامش حسن است
روح و روانش حسن است او حسن اندر حسن است

محبت و علاقه شدید پیامبر صلی الله علیه و آله به حسنین علیهما السلام

اسامة بن زید گوید، شنیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «حسن و حسین دو پسر من و دو

۱. بحار الانوار ج ۴۳ ص ۲۳۸.

۲. بحار الانوار ج ۴۳ ص ۲۴۱ (روایت تلخیص شد).

فرزند دخترم هستند، خدایا! من آن دورا دوست دارم توهم آن دورا دوستداران آن دورا دوست بدار» «اللَّهُمَّ هَذَا ابْنُ ابْنِي وَإِنَّا ابْنِي اللَّهِ إِنِّي أُحِبُّهُمَا فَأَحِبَّهُمَا وَأَحِبَّ مَنْ يَحِبُّهُمَا»^۱

نیز ابوهریره گوید: پیامبر ﷺ به سوی ما آمد و حسن و حسین را بر شانه‌های خود گذاشته بود، گاهی این و گاهی آن را می‌بوسید، چون به ما رسید فرمود: «کسی که این دورا دوست بدارد مرا دوست داشته و کسی که با آنها دشمنی کند با من دشمنی کرده است» «مَنْ أَحَبَّهُمَا فَقَدْ أَحَبَّنِي وَمَنْ أَبْغَضَهُمَا فَقَدْ أَبْغَضَنِي»^۲

همچنین ابوهریره گفت: هر وقت امام حسن علیهما السلام را می‌بینم اشکم جاری می‌شود، چون روزی خدمت پیامبر ﷺ بودم دیدم حسن علیهما السلام دوان دوان آمد و در دامن پیامبر ﷺ نشست. آن حضرت دهان او را بوسید و گفت: خدایا! من حسن را دوست می‌دارم، دوست او را نیز دوست می‌دارم. (و این جمله را سه بار فرمود).^۳

در روایت دیگر است که: روزی پیامبر ﷺ نماز می‌خواند حسنین علیهما السلام آمدند و بر پشت آن حضرت سوار شدند، چون سراز سجده برداشت آنها را با مهربانی و آرامی گرفت و بر زمین گذاشت که به سجده رفت دیگر بار سوار شدند. چون از نماز فارغ شد آنها را بر دامن خود نشاند و فرمود: «هر که مرا دوست دارد باید این دو فرزند مرا دوست بدارد»^۴

در روایت دیگر است که روزی پیامبر ﷺ بالای منبر بود، صدای گریه حسنین علیهما السلام را شنید، بی‌تابانه از منبر پایین آمد و رفت ایشان را ساکت کرد و برگشت و فرمود: «از صدای گریه ایشان چنان بی‌تاب شدم که گویا عقل از من

۱ بحار الانوار ج ۴۳ ص ۲۶۶.

۲ بحار الانوار ج ۴۳ ص ۲۶۴.

۳ همان

۴ همان ص ۲۷۵.

برطرف شد».

در روایت دیگر است که: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله در سجده بود امام حسن می آمد و بر دوش آن حضرت سوار می شد، پیامبر صلی الله علیه و آله او را به آرامی بر زمین می گذاشت، بعد از نماز مردم عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله شما با این کودک طوری رفتار و مهربانی می کنی که با احدی چنین نمی کنی؟ فرمود: «این کودک ریحانه من است، همانا این فرزند من سید و بزرگوار است و امید می رود حق تعالی به برکت او دو گروه از مسلمانان را صلح دهد»^۱.

نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «فرزند ریحانه است و دو ریحانه من حسن و حسین علیهما السلام اند» «الْوَلَدُ رَيْحَانَةٌ وَ رَيْحَانَتَايَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ»^۲

و فرمود: «حسن و حسین علیهما السلام دو سید جوانان اهل بهشتند» «الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ»^۳

مؤلف: روایات راجع به علاقه و محبت پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به حسنین علیهما السلام بسیار است. علامه مجلسی رحمته الله در بحار الانوار ج ۴۳ در ضمن حدود پنجاه صفحه از صفحه ۲۶۲ تا ص ۳۱۷، روایات مربوط به این موضوع را به نقل از شیعه و سنی آورده است، که معلوم می شود پیامبر صلی الله علیه و آله در مناسبت های گوناگون - گاه در مسجد و در حال نماز و بعد از نماز، گاه بالای منبر و در حال بیان احکام، گاه در میان کوچه ها و گاهی در مجلس و خانه - محبت و علاقه خود را نسبت به حسنین علیهما السلام اظهار داشته و امر کرده که مردم نیز آنها را دوست بدارند، و در حقیقت مقام والای آن دو بزرگوار را گوشزد و حجت را بر همگان تمام کرده و حتی اعلان فرمود که

۱. همان.

۲. همان ص ۲۶۴ ح ۱۳ و ۲۷۵.

۳. همان.

حسنین (علیه السلام) دو امام واجب الطاعه هستند، چه بامر امامت قیام کنند و چه بخاطر مصلحت و تقیه، از امر امامت و رهبری کناره گیری نمایند. «الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ إِمَامَانِ قَامَا أَوْ قَعَدَا»^۱ و با این بیان روشن - که شیعه و سنی آنرا نقل کرده اند - حجت را بر همگان تمام کرد، که علاوه بر وجوب اطاعت از آن دو بزرگوار احدی نیز حق اعتراض به ایشان را ندارد، ولی با این همه سفارشات چه ها که نکردند؟!!

جریان صلح امام حسن (علیه السلام) با معاویه

امام حسن مجتبی (علیه السلام) پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در کنار پدر بزرگوارشان حضرت امیر (علیه السلام) بود و در جنگ جمل و صفین و نهروان همراه پدر حضور داشت و پس از شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به نص و نصب شارع مقدس اسلام امامت امت را بر عهده داشت و پس از حدود شش ماه معاویه جنگی را بر آن حضرت تحمیل کرد و مسلمانان، آن جناب را تنها گذاشتند و اصحابش به معاویه پیوستند. درباره صلح امام حسن (علیه السلام) سخنان و پرسشها و پاسخهای بسیار مطرح ورد و بدل شده است و افرادی هم از خود حضرت سؤال کرده و پاسخ آن حضرت را شنیده اند.

شخصی به نام «ابوسعید» به امام حسن مجتبی (علیه السلام) عرض کرد: ای پسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چرا با معاویه صلح کردی، و حال آن که شما بر حق بودی و معاویه گمراه و سرکش بود؟

آن جناب فرمود: ای ابا سعید! آیا من حجت خدا بر خلق خدا نیستم؟ ابوسعید گفت: چرا.

آن حضرت فرموده: آیا من آن شخصی نیستم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره من و

برادرم فرمود: «الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ إِمَامَانِ قَامَا أَوْ قَعَدَا» حسن و حسین دو امامند، خواه قیام کنند، و خواه قعود؟ ابوسعید گفت: چرا.

امام حسن علیه السلام فرمود: پس من امام، و رهبرم، خواه قیام کنم، و با دشمن بجنگم، و خواه با دشمن مصالحه و با او کنار آیم.

ابوسعید گفت: سبب مصالحه شما با معاویه چه بود؟

امام علیه السلام فرمود: ای ابوسعید! سبب مصالحه من با معاویه، همان سبب مصالحه پیامبر صلی الله علیه و آله با بنی ضمره، و بنی اشجع و با اهل مکه، در حدیبیه است، آنانی که پیامبر صلی الله علیه و آله با ایشان صلح کرد، به صریح قرآن کافر بودند، و معاویه و اصحابش به تأویل قرآن کافرند.^۱

در روایت دیگر است که: يك نفر از بستگان نزدیک امام علیه السلام گفت: چه چیز سبب شد که در خلافت و حکومت معاویه را به حال خود وا گذاشتی؟ [آن جناب در پاسخ فرمود:] به همان سبب که پدرم امیرالمؤمنین علی علیه السلام از روز نخست چنین کرد.^۲

نیز بعد از آنکه صلح برقرار شد، امام حسن علیه السلام کوفه را به مقصد مدینه ترک کرد، در این موقع گروهی از خوارج که حدود پانصد نفر به حساب می آمدند و از جنگ با حضرت امیر علیه السلام کناره گیری کرده بودند، گفتند اکنون که حکومت برای معاویه تثبیت شد باید با او بجنگیم و در نخیله کوفه اجتماع کردند، معاویه ضمن نامه ای از امام حسن علیه السلام خواست که پیش از رفتن به مدینه با این گروه جنگ کند و آنها را دفع نماید، نامه معاویه در قادسیه به امام رسید، آن حضرت برنگشت و در پاسخ معاویه چنین نوشت: «لَوْ أَثَرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ أَحَدًا مِنْ أَهْلِ الْقِبْلَةِ لَبَدَأْتُ بِقِتَالِكَ

۱. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱، ح ۲.

۲. الدمعة الساکبة، ج ۳، ص ۲۷۱.

فَإِنِّي تَرَكْتُكَ لِصَالِحِ الْأُمَّةِ وَحَقِّنِ دِمَائَهَا^۱ «اگر بنا باشد با کسی از اهل قبله جنگ کنم، حتماً اول با تو جنگ می‌کردم ولی بطور یقین جنگ با تو را ترک کرده و تو را واگذاشتم بخاطر مصالح امت و حفظ و حرمت خون مسلمانان»

یعنی ای معاویه اگر بنا باشد من با کسی که ادعای مسلمانی و از اهل قبله بودن می‌کند بجنگم، ابتدا باید با تو که از همه مدعیان دروغین، فاسدتری بجنگم، اما بخاطر مصلحت امت و حفظ و حرمت خون مسلمانها تو را واگذاشته رهایت کردم.

البته پاسخ خود امام علیه السلام جای هیچ گونه شبهه و چون و چرا را باقی نمی‌گذارد، در عین حال این حقیر بی‌بضاعت مناسب دیدم در این رابطه مختصر بررسی و توضیحی ارائه دهم، تا جای هر نوع بهانه‌ای را از معاندان بگیرد.

راه تشخیص مصلح و مفسد

انسان اگر بخواهد مصلح و مفسد و صالح و فاسد را بشناسد، اگر بخواهد حق و باطل را شناسایی کند، اگر بخواهد دین خواه را از دنیاخواه تمیز دهد، و حقانیت دو گروه متخاصم را معرفی کند. لازم است به تاریخ مراجعه کند، و شاید علت این که بخش زیادی از قرآن به تاریخ انبیا و اقوام و ملل، و حتی افراد زن و مرد پرداخته است، همین علت باشد؛ زیرا انسان با مراجعه به تاریخ، رهبران صالح و مصلح، و خیرخواه را شناسایی، و رهبران فاسد و مفسد و دنیاخواه و ریاست طلب را نیز شناسایی می‌کند.

آثار و فرزندان و همراهان، و نزدیکان اشخاص، با مراجعه به تاریخ روشن و در پرتو آن افراد شناخته می‌شوند.

۱. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۵؛ کشف الغمّة ج ۲، ص ۱۹۲.

توجه به تاریخ زندگی امام حسن علیه السلام و اصحاب و همراهان آن حضرت، و با توجه به زندگی معاویه و اصحاب و همراهان او، رمز صلح و کنار آمدن امام علیه السلام را با معاویه آشکار می سازد.

هم چنین با مراجعه به تاریخ و با شناخت هدف پیامبر صلی الله علیه و آله رمز سازش آن حضرت را با مشرکان مکه، در طول سیزده سال، روشن می کند و با این که اصحابی شجاع - مثل امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت حمزه و... در کنارش بودند، در عین حال همه مشکلات را تحمل فرمود، و حتی به احدی از مشرکان پرخاش نکرد.

با مراجعه به تاریخ و شناسایی روحیه، هدف و اخلاق حضرت امیر علیه السلام رمز سکوت و خانه نشینی آن حضرت را در طول بیست و چهار سال، می توان به دست آورد.

آری، وضع مکه، و مردم آن سرزمین، و هدفی که پیامبر صلی الله علیه و آله تعقیب می کرد، هرگز اجازه مقابله به مثل و درگیری را نمی داد.

وضع مدینه بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و جنگ های پیشین امیرالمؤمنین علیه السلام و حقد و کینه افرادی که چندین نفر از وابستگان شان به دست حضرت امیر علیه السلام کشته شده، و به هلاکت رسیده بودند، ایجاب نمی کرد که آن جناب حتی در مقام دفاع از همسر و حق همسرش دست به شمشیر بزند.

خلاصه با مراجعه به تاریخ صحیح، می توان داوری کرد، و صواب یا خطای راهی را که رفته اند تشخیص داد.

آری، حسن و حسین علیه السلام که به فرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله دو امام و دوسید جوانان اهل بهشتند، راهی نرفتند جز بر طبق قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله، و کاری نکردند جز به مصلحت اسلام و مسلمانان، با دشمن کنار نیامدند و یا جنگ نکردند مگر به قصد اقامه حق و از بین بردن باطل.

صلح امام حسن علیه السلام و جنگ امام حسین علیه السلام هر دو از یک سرچشمه جوشیده، و آن مصلحت دین و حفظ اسلام بود.

در سیره اهل بیت پیامبر ﷺ، و در سیاست آن بزرگواران، مکر، خدعه، فریب، زر و زور و تزویر وجود نداشت، زیرا در حکومت دینی، این امور محکوم و غیر قابل قبول است.

در حکومت دینی دورویی، نفاق، جور و ستم، معنا ندارد. بلکه اساس حکومت دینی، امانت، صداقت، عدالت، فضائل و بزرگمنشی است. مظهر کامل حکومت دینی، همان است که امیرالمؤمنین علیه السلام در دوره حکومتش ارائه فرمود، آن گاه که کفش خویش را وصله می زد و می فرمود: حکومت در نظر من از این کفش بی ارزش، بی ارزش تر است، مگر حقی را برپا دارم یا باطلی را نابود سازم. در مقابل حکومت دنیا طلبان و ریاست خواهان، که همه چیز را فدای جاه و مقام خود می کنند و تنها خود و اطرافیان خود را می نگرند.

معاویه در مقابل امام حسن علیه السلام قرارداد داشت، معاویه مجسمه مکرو فریب بود، او برای ریاست به هر چیزی دست می زد. او با امام حسن علیه السلام عقد مصالحت و متارکه جنگ بست و در عقدنامه شرایطی را پذیرفت، ولی بلافاصله همه را نادیده گرفت و در حضور مردم گفت: من جنگ نکردم که شما نماز بخوانید، روزه بگیرید و حج بروید، بلکه جنگ کردم تا بر شما حکومت کنم.

معاویه با فرستادن هدایا و تطمیع و تهدید و در نهایت با کشتن به وسیله زهر، کار خود را پیش برد. صدها مرد بزرگ را - مثل مالک اشتر، رشید و... - به شهادت رساند.

پس از کشته شدن عثمان، خون او را برگردن حضرت امیر علیه السلام نهاد، و پیراهن خون آلود عثمان را با انگشتان زن عثمان که هنگام کشته شدن عثمان قطع شده بود، در مسجد شام بر منبر آویخت و مردم را بر علیه امیرالمؤمنین علیه السلام شوراند، و به اسم خونخواهی عثمان، جنگ صفین را به راه انداخت.

آری، امام حسن علیه السلام با چنین انسان فریبکاری مواجه بود.

در مدینه با يك نفر از اهل تسنن، که شخص فهمیده و با انصافی بود، آشنا شدم و در سفرهای مکرر، کتاب‌های متعددی برایش بردم، از آن جمله مفاتیح الجنان معرّب را به او دادم، پس از مدتی، از دعا‌های آن بسیار تعریف و ستایش کرد، ولی از روی تعجب گفت: این لعن بر معاویه در کتاب مفاتیح الجنان - در زیارت عاشورا - چیست؟

گفتم: اگر آن چه ما در باره معاویه می‌دانیم شما هم می‌دانستی، تعجب نمی‌کردی، او سکوت کرد، چون می‌دانست اینجانب حرف بی‌حساب نمی‌زنم. در سفر بعد، فتوکپی چند صفحه از الغدير که در باره اعمال معاویه، از کتب معتبر اهل تسنن است، برایش بردم.

پس از چند روز گفتم مطالعه کردی؟ گفت: آری و نمی‌توان انکار کرد، گفتم: پس به حقانیت آن چه در مفاتیح الجنان نوشته است اعتراف کردی و جا دارد از این پس به آن عمل کنی [یعنی توهم معاویه را لعن کن]. لبخند زد و حرفی نزد. در این جا به طور خلاصه مقدمات جنگ امام حسن علیه‌السلام با معاویه و سرانجام مصالحه آن حضرت را می‌آوریم.

نصایح امام حسن علیه‌السلام به معاویه

پس از آن که امام حسن علیه‌السلام از دفن پدر بزرگوارش برگشت، در مسجد کوفه، در جمع مردم خطبه خواند و مردم با آن حضرت بیعت کردند و متعهد شدند از آن حضرت اطاعت کنند، و هر چه را او صلاح دانست بپذیرند و بدون چون و چرا پشت سرش حرکت کنند.

معاویه در شام از بیعت مردم با امام حسن علیه‌السلام آگاه شد، و بر آن شد که با هر حيله و نیرنگی که شده، امام علیه‌السلام را از خلافت برکنار کند، و خود علاوه بر شام، بر سایر کشورهای اسلامی نیز حکومت کند.

با این قصد شروع کرد اصحاب امام حسن علیه السلام را با پول و وعده و تهدید به طرف خود متمایل کند. یکی از آن افراد زیاد بن ابیه بود، زیاد مردی سابقه دار، کاردان و بسیار جسور و بی باک و از کارگزاران حضرت امیر علیه السلام بود و امام حسن علیه السلام نیز او را ابقا کرد.

معاویه از ابن زیاد خائف و هراس داشت، و برای او نامه نوشت و پس از وعده و تهدید ضمنی خواست که از مردم برای او بیعت بگیرد.

زیاد بن ابیه، امام حسن علیه السلام را رها کرد و راهی شام شد، معاویه زیاد را به پدرش ابوسفیان ملحق کرد و گفت: پدرم با مادرت زنا کرده و تو برادر من هستی و جویره خواهر معاویه بدون چادر، در حالی که موی سرش را روی شانه هایش ریخته بود نزد زیاد آمد و گفت تو برادر و محرم من هستی، و پدرم ابوسفیان این مطلب را به من خبر داد و سرانجام معاویه، زیاد را به عنوان برادر خود معرفی کرد، با آن که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «الْوَلَدُ لِلْفَرَّاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرِ»؛ فرزند منتسب به صاحب فراش و صاحب خانه است، و زانی بهره ای جز سنگ ندارد.

معاویه همچنان سران لشکر امام حسن علیه السلام را فریب داد، و آنان را یکی پس از دیگری از امام علیه السلام جدا ساخت.

از سویی، دو نفر جاسوس به کوفه و بصره فرستاد تا وضع مردم را به او گزارش کنند.

پس از کشف این اعمال، امام حسن علیه السلام، نامه ای به معاویه نوشت و او را از رفتار ناپسندش تقبیح کرد.

معاویه پاسخ نامه امام علیه السلام را نوشت و به آن حضرت وانمود کرد که شما حریف من نخواهی شد، و در جایی که پدرت علی علیه السلام با آن همه خصوصیات و امتیازات از عهده من برنیامد، تو بطریق اولی نمی توانی.

مجدداً امام علیه السلام نامه ای نصیحت آمیز و خیرخواهانه برای او نوشت.

معاویه باز پاسخ‌های نابخردانه داد و از نصایح امام بهره نبرد و بیدار نگشت. نامه سوم و چهارم نیز بین امام علیه السلام و معاویه ردّ و بدل شد، و معاویه همچنان بر طبل ریاست طلبی و حکومت خواهی و جنگ طلبی کوبید و نصایح خیرخواهانه امام معصوم و مهربان را نپذیرفت.

چشم بازو گوش بازو این عمی حیرتم از چشم بندی خدا

امام علیه السلام مہیای جنگ شد

معاویه در آخرین نامه‌اش، از امام حسن علیه السلام خواست که با وی بیعت کند و تحت فرمان او درآید.

در این موقع بود که امام علیه السلام دستور داد مسلمانان در مسجد جمع شدند و ضمن حمد و ثنای الهی، آنان را به جهاد دعوت فرمود و اعلان کرد هر کس آماده جهاد است به نخیله (خارج شهر کوفه) کوچ کند که لشکرگاه آن مکان است، و خود حضرت به جانب نخیله حرکت کرد.

پس از اجتماع لشکر در نخیله، از آن جا به جانب دیر عبدالرحمن حرکت کردند و در آنجا فرود آمدند و سه روز توقف کردند تا بقیه لشکر ملحق شدند. روز سوم شمار لشکر اعمّ از سواره و پیاده به چهل هزار نفر رسید.

امام علیه السلام پسر عمویش عبیدالله بن عباس را طلبید و به او فرمود: ای پسر عمو! تو را با دوازده هزار نفر از شجاعان لشکر می‌فرستم، هنگامی که با لشکر معاویه روبرو شدید، راه را بر آنان ببندید و از آمدنشان جلوگیری کنید، اما وارد جنگ نشوید تا ما از پشت سر برسیم، مگر آن که آنان اقدام به جنگ کنند. و قیس بن عباد و سعید بن قیس که هر دو از دلاوران معروف بودند همراه تو باشند و در هرامری که خواستی انجام دهی با آنان مشورت کن، و چنانچه با معاویه وارد جنگ شدی، اگر برای تو حادثه‌ای رخ داد قیس بن سعد فرمانده لشکر باشد، و چنانچه برای قیس حادثه‌ای

رخ داد، سعید فرمانده باشد.

عبیدالله بن عباس با سپاه دوازده هزار نفری حرکت کرد تا به سپاه معاویه رسیدند و راه را بر آنان بستند.^۱

آغاز جنگ و خیانت به امام حسن علیه السلام

دولشکر در برابر هم صف کشیدند، معاویه تلاش کرد در اول جنگ لشکر امام حسن علیه السلام را فراری دهد و به جانب کوفه پیش روی کند، ولی با مقاومت لشکر امام علیه السلام روبرو شد و تا شب هنگام لشکر امام علیه السلام به فرماندهی عبیدالله بن عباس با جنگی سخت، لشکر معاویه را عقب راند و از دولشکر عده‌ای کشته شدند و تاریکی شب میدان نبرد را فراگرفت و دولشکر به پایگاه‌های خود بازگشتند.

همان شب معاویه نامه‌ای به عبیدالله بن عباس فرمانده لشکر امام نوشت، به این مضمون:

حسن بن علی درباره صلح به من نامه نوشته و خلافت را به من واگذار کرده

است و چنانچه تو هم اکنون به نزد من آیی يك میلیون درهم به تومی بخشم،

نیمی از آن را نقد و نیمی را وقتی به کوفه وارد شدم می‌پردازم.

عبیدالله همان شب از تاریکی استفاده کرد و به معاویه پیوست و نیمی از دراهم

را دریافت کرد و برای ابد نام ننگینی را برای خود بجای گذاشت.

هر چند معاویه به امام حسن علیه السلام دروغ نسبت داده و به عبیدالله نوشت حسن

بن علی علیه السلام نامه صلح برای من فرستاد، اما عبیدالله بسیار پستی و نامردی کرد و

بلافاصله بیعت خود را با امام شکست، و حتی دستور امام علیه السلام را که فرموده بود: هر

کاری پیش آمد با قیس بن سعد و سعید بن قیس مشورت کن، اما او حتی به آنان

هم اطلاع نداد و نامردی خود را ثابت کرد.

شب پایان یافت و اذان نماز صبح گفته شد، و لشکر امام علیه السلام برای نماز صبح صف بستند و در انتظار عبیدالله بن عباس چشم به خیمه او دوخته که بیرون آید و با امامت او نماز گزارند، ولی از وی خبری نشد و هرچه جستجو کردند او را نیافتند و پی بردند که به معاویه پیوسته است.

قیس بن سعد که دومین فرمانده بود با لشکر نماز را برگزار کردند و پس از نماز خطبه ای خواند و عبیدالله بن عباس را ترسو و بی وفا برشمرد و از پدرش عباس یاد کرد که روزی در جنگ بدر در لشکر ابوسفیان بود و اسیر شد و سرانجام با فدیة آزاد گشت...^۱

خلاصه، بعد از تقبیح عبیدالله، لشکر را مهیای جنگ کرد و لشکر به صف شده در مقابل لشکر معاویه قرار گرفتند.

از آن سو، معاویه بُسر بن ارطات را با بیست هزار جنگجو به مقابله با لشکر امام علیه السلام فرمان داد.

بُسر بن ارطات در برابر لشکر امام حسن علیه السلام ایستاد و فریاد کشید که ای سپاه عراق، ای لشکر حسن بن علی، برای چه می جنگید، اینک فرمانده شما عبیدالله بن عباس با معاویه بیعت کرده و امام شما نیز نامه صلح برای معاویه فرستاده است، پس چرا شما خود را به کشتن می دهید.

قیس بن سعد روی به لشکرش کرد و گفت: می دانید معاویه مرد ضلالت و گمراهی است، می خواهید با او بیعت کنید یا می جنگید؟ لشکریك صدا گفتند می جنگیم.

قیس می دانست که بسرن ارطات در باره نامه صلح امام حسن علیه السلام دروغ

می‌گوید، و می‌دانست این شایعه برای تضعیف روحیه سپاه است، لذا با جمله بالا لشکر را مصمم بر نبرد کرد و به لشکر معاویه حمله کردند و سرانجام لشکر معاویه عقب نشینی کردند.

معاویه از فرماندهی قیس و مدیریت او باخبر شد و سخت نگران گردید، و برای او نامه نوشت و هر قدر او را به مال و جاه و مقام وعده داد، قیس تسلیم نشد، و جواب داد که: به خدا سوگند هرگز مرا نخواهی دید مگر آنگاه که میان من و تو نیزه باشد.

معاویه باز نامه نوشت، ولی قیس مردی غیور و بسیار ثابت قدم بود و پاسخ رد به معاویه داد.

معاویه از قیس مأیوس شد ولی نامه به سران لشکر او فرستاد و پشت کردن عبیدالله بن عباس به امام حسن (علیه السلام) و بیعت او را با خود دست‌آویز قرار داد و با وعده و پول آنان را به جانب خود کشاند.

از سویی امام حسن (علیه السلام) چهار هزار نفر را به شهر «الانبار» فرستاد که امنیت آن جا را حفظ کنند، معاویه به فرمانده آنان نیز نامه نوشت و پی در پی فرماندهان سپاه امام حسن (علیه السلام) به معاویه پیوستند. و از سویی برخی از خوارج مسلکان و گروهی از منافقان خائن که در لشکر امام (علیه السلام) بودند، مخفیانه به معاویه نوشتند که ما حاضریم حسن بن علی را تحویل دهیم.

معاویه يك نفر را فرستاد تا حضرت را هنگام نماز ترور کند، ولی آسیبی به حضرت نرسید.

خبر پیوستن عبیدالله بن عباس و عده‌ای دیگر از فرماندهان و لشکریان امام (علیه السلام) به معاویه، در میان اطرافیان حضرت منتشر شد و معاویه نیز نامه‌های فرماندهان را که گریخته و به معاویه پیوسته بودند برای امام فرستاد و بی‌وفایی و پیمان‌شکنی جمع کثیری از لشکر آن حضرت آشکار شد.

امام علیه السلام به ساباط مدائن تشریف برد و در آن جا مردم را جمع کرد و خطبه‌ای خواند و با حاضران از بی‌وفایی و نفاق لشکرش سخن گفت و مجدداً قصد و هدف خود را که همانا اقامه حق و پیاده کردن احکام اسلام است بیان داشت.

خطبه حضرت پایان نیافته بود که حاضران به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: حسن بن علی علیه السلام می‌خواهد جنگ با معاویه را ترک کند، گروهی از آنان برخاستند و گفتند: [العیاذ بالله] کَفَرُوا لِلَّهِ الرَّجُلُ؛ به خدا قسم این مرد کافر شد. و بر حضرت شوریدند، و خیمه حضرت را غارت کردند، حتی سجاده آن جناب را از زیر پایش کشیدند، عبای حضرت را از دوشش کشیدند و بردند. امام علیه السلام سوار شد و با چند نفر از اهل بیت خود و شیعیانش به سوی مدائن حرکت کرد.^۱

هنگامی که در تاریکی شب از ساباط عبور می‌کرد، مرد پست و خبیثی از کمین درآمد و گفت: ای حسن! کافر شدی، همان گونه که پدرت کافر شد، و با خنجر، بر ران مبارک حضرت زد و آن بزرگوار از شدت درد بی‌تاب شد و دست به گردن آن مرد ملعون افکند و بر زمین افتاد. اطرافیان حضرت آن مرد ملعون ظالم را کشتند و حضرت را بر تختی گذاشتند و به مدائن، به خانه سعد بن مسعود ثقفی بردند.^۲

این سعد، عموی مختار است و قبلاً از طرف حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام استاندار مدائن بود. مختار که از حوادث اطلاع داشت نزد عمویش آمد و گفت: حسن علیه السلام را تحویل معاویه دهیم، شاید معاویه ولایت عراق را به ما دهد.

سعد گفت: وای بر تو، خدا قبیح کند روی تو و رأی تو را. من از جانب او و قبلاً از جانب پدر او والی و استاندار بودم، اکنون حق نعمت ایشان را فراموش کنم؟! در هر حال بی‌وفایی اصحاب آن حضرت به مرتبه‌ای رسید که اکثر رؤسای

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۴۷.

۲. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۴۷.

لشکرش به معاویه نوشتند که ما مطیع و فرمانبر تو هستیم و هر چه زودتر به عراق بیا، هنگامی که نزدیک شدی، حسن (علیه السلام) را تسلیم تو می‌کنیم.

این خبرها به امام (علیه السلام) می‌رسید، و نامه قیس بن سعد که با عبیدالله بن عباس به جنگ معاویه رفته بود، به آن امام مظلوم (علیه السلام) رسید، و خیانت و بی‌وفایی لشکر را به اطلاع حضرت رساند و بر همه مسلمانان روشن شد که لشکر امام (علیه السلام) طریق نفاق پیش گرفته‌اند و عده کمی مؤمن و ثابت قدم هستند.

معاویه نیز از حوادث ساباط و مدائن و رفتار اطرافیان و اصحاب امام حسن (علیه السلام) اطلاع پیدا کرد و مرتب توسط جاسوسان خود، از جزئیات آگاهی حاصل می‌کرد. معاویه موقعیت را مناسب دید و نامه‌های منافقان را که به او نوشته بودند، با نامه خود به نزد حضرت فرستاد و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت و همراهی نکردند، با تو نیز موافقت نخواهند کرد، اینک نامه‌های آنان را برای تو فرستادم.

امام حسن (علیه السلام) وقتی آن نامه‌ها را ملاحظه فرمود، نشان می‌داد که معاویه از جنگ صرف نظر کرده و خواهان صلح است.

در عین حال، برای گروهی از اصحابش که مانده بودند خطبه خواند و فرمود:

معاویه به وعده‌های خود پای‌بند نخواهد بود و چنانچه به قدرت و سلطنت برسد، بر هیچ کس رحم نمی‌کند و شما را ذلیل می‌کند، و در حکومت امروز خوش نخواهید دید و گویا می‌بینم فرزندان آن بردارخانه‌های فرزندان آنان ایستاده باشند و غذا طلب کنند، به خدا سوگند اگر یآوری داشتم، با معاویه کنار نمی‌آمدم... [تا آن که فرمود:] اُف بر شما ای بندگان دنیا، به زودی و بال اعمال خود را خواهید دید...^۱

ولی اصحاب آن حضرت جواب مثبت ندادند.

آری، در آن اوضاع و احوال که آن امام مظلوم از اصحابش مأیوس گردید و معلوم شد که حاضر به جنگ نیستند، معاویه نیز خواهان جنگ نیست، لذا صلاح دین و دنیای مسلمانان را در آن دید که جنگ با معاویه را متوقف کند و خواه ناخواه تن به صلح و کنار آمدن دهد، همانگونه که پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیبیه، از جنگ با کفار صرف نظر کرد و به صلح با آنان رضایت داد.

پاسخ امام علی به نامه معاویه

امام علی با توجه به آنچه به طور خلاصه یادآوری شد، در پاسخ به معاویه نوشت: من می‌خواستم حق را زنده کنم و باطل را نابود سازم، و کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را حاکم سازم، ولی مردم با من موافقت نکردند، اکنون با چند شرط جنگ با تو را متوقف کرده و رضایت به صلح می‌دهم، هر چند می‌دانم به آن شرط‌ها وفا نخواهی کرد، ولی به پادشاهی و سلطنت دل خوش نکن و بدان به زودی پشیمان خواهی شد، همانگونه که دیگر غاصبان خلافت پشیمان شدند، و پشیمانی برای آنان سودی نبخشید.

پس از آن پسر عموی خود، عبدالله بن الحارث را نزد معاویه فرستاد که از وی عهد و پیمان بگیرد و نامه صلح را بنویسد. و سرانجام نامه صلح این‌گونه نوشته شد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام با معاویه بن ابوسفیان صلح کرد که متعرض او نگردد به شرط آن که:

۱. او را امیرالمؤمنین نخواند.

۲. به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله عمل کند.

۳. بعد از خود احدی را برای حکومت و جانشینی خود تعیین نکند.

۴. مسلمانان در هر جای کشورهای اسلامی باشند از شام، عراق، حجاز، یمن و

غیراینها، از شرّ او در امان باشند.

۵. اصحاب علی بن ابی طالب (ع)، و شیعیان او از تعرض و آزار معاویه در امان باشند.

۶. بر حسن بن علی و برادرش حسین و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا ﷺ مکر و حيله ای نیندیشد و در آشکار و پنهان ضرری به آنان نرساند.

۷. در قنوت نماز به امیر المؤمنین علی (ع) ناسزا نگوید.

پس از نوشته شدن صلح نامه، معاویه متوجه کوفه شد و روز جمعه وارد نخیله گردید، و برای مردم خطبه خواند و در پایان خطبه گفت: «جنگ من با شما برای نماز، یا روزه، و زکات نبود، بلکه برای حکومت بر شما بود، و شرط هایی که در صلح نامه با حسن بن علی کرده ام همه در زیر پای من است و به هیچ يك از آنان وفا نخواهم کرد»، پس از آن داخل کوفه شد و بعد از چند روز به مسجد آمد و از امام حسن (ع) خواست خطبه بخواند و به حاکمیت معاویه اعتراف کند.^۱

امام علی(ع) منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی، و درود بر پیامبر اکرم ﷺ چنین فرمود:

ایها الناس! بدانید که بهترین زیرکی ها تقوا و پرهیزکاری است و بدترین حماقت ها، فجور و معصیت الهی است، ایها الناس! اگر در زیر این آسمان بگردید مردی که جدّش رسول خدا ﷺ باشد نخواهید یافت بجز من و برادرم حسین، خدا شما را به محمد ﷺ هدایت کرد، شما از اهل بیت او دست برداشتید، به درستی که معاویه با من در امری که مخصوص من بود منازعه کرد و من سزاوار آن بودم، چون یآوری نیافتم، برای صلاح امت و حفظ خون آنها، از آن دست برداشتم.^۲

بعد از سخنان امام حسن (ع)، معاویه به منبر رفت و پس از خطبه به حضرت

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲.

۲. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۶۲.

امیر علیه السلام و امام حسن علیه السلام ناسزا گفت.

امام حسین علیه السلام برخاست که جواب او را بدهد، امام مجتبی علیه السلام دست برادرش را گرفت، و او را نشانند، و خود ایستاد و فرمود:

ای معاویه! ای کسی که علی علیه السلام را به زشتی یاد می کنی! وبه او ناسزا می گویی، منم حسن و پدرم علی بن ابی طالب است، تو معاویه و پدرت صخر است. (صخر نام ابوسفیان است)، مادر من فاطمه علیه السلام است، مادر تو هند است، جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله و جد تو خزب است، جد من خدیجه، و جد تو فتیله است، پس خدا لعنت کند هر که از من و تو گمنام تر، حسبش پست تر، کفرش قدیم تر، نفاقش بیشتر، و حقش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد. پس از این سخنان، تمام اهل مجلس با صدای بلند گفتند: آمین.^۱

موضع امام حسین علیه السلام در ماجرای صلح برادرش

ظاهراً حضرت سیدالشهدا علیه السلام در تمام ماجراها حاضر و ناظر بوده، و صلحی که صورت گرفت، همچون تیر زهر آلود بر قلب مبارکش جا گرفت، و حتی معاویه از آن حضرت خواست که بیعت کند، ولی امام حسن علیه السلام فرمود: ای معاویه! از حسین علیه السلام بیعت مخواه که او هرگز بیعت نمی کند تا کشته شود، و کشته نشود تا آن که اهل بیتش کشته شوند، و اهل بیتش کشته نشوند تا آن که اهل شام کشته شوند. آری، آن حضرت هرگز با برادرش مخالفت نکرد، زیرا می دانست آن جناب امام واجب الطاعه است، و جز بر طبق قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله عمل نکرده و نمی کند، و جز بر پاداشتن حق و صلاح اسلام و مسلمانان مقصودی ندارد، اگر در مقام پیکار با دشمن برآید برای مصلحتی است، اگر از راه صلح و سازش وارد شود برای

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۴۹. (ما و همه ی مومنان هم تا روز قیامت می گوئیم: آمین ثم آمین).

مصلحتی است، همان گونه که جدّ بزرگوارش در حدیبیه عمل کرد. صلوات الله و سلامه علیهم.

از آن چه به طور خلاصه نقل شد، معلوم گردید که امام حسن (علیه السلام) در چه موقعیتی و با چه افرادی مواجه بود، و تحت چه شرایطی آن صلح ناجوانمردانه بر آن حضرت تحمیل شد، و معلوم گردید که مظلومیت آن امام معصوم کمتر از مظلومیت برادرش امام حسین (علیه السلام) نبود، به ویژه اگر ملاحظه شود که دوستان آن حضرت، از روی ناراحتی، چه قدر سخنان ناگوار به آن امام مظلوم گفتند و دشمنان و منافقان، از روی استهزا، چه اندازه زخم زبان و نیش نیشترگونه بر قلب مقدسش وارد ساختند.^۱

آنچه زخم زبان کند با مرد زخم شمشیر جان ستان نکند

سخنان کمرشکن امام حسن (علیه السلام) در مجلس معاویه

ابن جوزی حنفی نقل کرده است که: «پس از آنکه صلح نامه به پایان رسید و حکومت معاویه تثبیت و استوار گردید، حسن بن علی (علیه السلام) مہیای رفتن به مدینه شد.» اطرافیان معاویه، مثل عمرو عاص، ولید بن عتبہ - برادر مادری عثمان که به جرم شرب خمر به دست علی (علیه السلام) شلاق خورده بود - و عتبہ، و گروهی دیگر نزد معاویه جمع شدند و از وی خواستند حسن بن علی (علیه السلام) را به عنوان دیدار و زیارت دعوت کند تا قبل از رفتن به مدینه او را خجالت زده و شرمسار کنند.

معاویه آنها را از این عمل نهی کرد و گفت: من حسن را دعوت نمی‌کنم، زیرا او سخنورترین بنی هاشم است. آنها اصرار کردند تا اینکه معاویه فرستاد و آن حضرت را

۱. طالبین، مفصل این ماجرا را به مقاتل الطالبین، ص ۳۲ تا ص ۵۰ و بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱ تا ص

۳۰ و الدمعه الساکبة، ج ۳، ص ۲۵۸ تا ص ۲۸۰ مراجعه کنند.

دعوت نمود، وقتی امام حسن علیه السلام حضور یافت، آن عده شروع کردند به علی علیه السلام توهین کردن و امام حسن علیه السلام ساکت نشست. پس از آن حسن علیه السلام شروع به سخن کرد و حمد و ثنای الهی به جا آورد و بر پیامبر صلی الله علیه و آله درود فرستاد و سپس خطاب به آن گروه فرمود:

همانا آن کسی که شما به او اشاره کردید و توهین نمودید، به دو قبله نماز خواند، و دوبار بیعت کرد، و آن زمانی بود که همه شما مشرک بودید، و به آنچه خدا بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل کرد کافر بودید، و حال اینکه او (علی علیه السلام) شهوتها را بر خود حرام کرد، و از بهره‌گیری لذتها خودداری نمود، تا آنکه خدا در باره او این آیه را نازل کرد: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چیزهای پاکیزه را که خداوند برای شما حلال کرده است، حرام نکنید.^۱ ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَحَرِّمُوا طَيِّبَاتٍ مَّا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ﴾ (مائده / ۸۷).

سپس حضرت امام حسن علیه السلام معاویه را مخاطب قرارداد و فرمود:

و اما تو ای معاویه! از جمله کسانی هستی که پیامبر صلی الله علیه و آله در حقت گفت: بار پروردگارا! او را سیر مگردان، یا فرمود: خدا شکمت را سیر نکند، [ابن جوزی می‌گوید: این روایت را که حسن بن علی نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله در حق معاویه گفت، مسلم در صحیح خود از ابن عباس نقل کرده است. [سپس ابن جوزی گوید: حسن خطاب به معاویه فرمود: [و این در حالی بود که امیرالمؤمنین علی علیه السلام شب را به صبح رساند تا جان رسول خدا صلی الله علیه و آله از شر مشرکان محفوظ ماند، و جانش را در شب هجرت فدای پیامبر کرد، تا آن که خدا در باره اش این آیه را نازل کرد: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ﴾؛ «و بعضی از مردم جان خود را به خاطر خشنودی خدا می‌فروشند»، و فرمود: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا﴾؛ «سرپرست و ولی شما تنها خدا، و پیامبر، و آنهایی هستند که ایمان

۱. «إِنَّ الَّذِي أَشْرَرْتُمْ إِلَيْهِ قَدْ صَلَّى إِلَى الْقِبْلَتَيْنِ، وَبَايَعَ الْبَيْعَتَيْنِ، وَأَنْتُمْ بِالْجَمِيعِ مُشْرِكُونَ، وَبِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى نَبِيِّهِ كَافِرُونَ، وَإِنَّهُ حَرَّمَ عَلَى نَفْسِهِ الشَّهَوَاتِ، وَامْتَنَعَ مِنَ اللَّذَاتِ حَتَّى أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ».

آورده‌اند» و مراد به «الذین آمنوا» در این آیه امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، و پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای علی تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی هستی، و توای علی در دنیا و آخرت برادر من هستی.^۱ [سپس امام حسن خطاب به معاویه فرمود:] «و توای معاویه! پیامبر (صلی الله علیه و آله) در جنگ احزاب نگاه کرد، دید پدرت سوار شتر است و مردم را تشویق به جنگ بر علیه پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌کند، و برادرت افسار شتر را می‌کشید، و تو شتر را می‌راندی، پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: لعنت خدا بر سوار، و جلودار، و راننده شتر، و هیچ جا پدرت با پیامبر (صلی الله علیه و آله) روبرو نشد جز اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را لعنت کرد، و تو هم همراه پدرت بودی، ای معاویه! تو در جنگ بدر، احد و خندق و همه جنگها با پیامبر (صلی الله علیه و آله) جنگ کردی، و گذشته از اینها، مسلمانان آگاهند و می‌دانند چه کسی نطفه تو را در رحم مادرت قرارداد.

[ابن جوزی نوشته است:] سپس امام حسن (علیه السلام) متوجه عمرو عاص شد و به او گفت: اما توای پسر نابغه! پس پنج نفر از قریش هریک ادعا می‌کرد که تو پسر او هستی، و سرانجام لثیم‌ترین آنها که (عاص) است بر بقیه غلبه کرد، و تو در بستر مشترک متولد شدی، و این آیه در باره تو نازل شد ﴿إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ﴾؛ «دشمن تو قطعاً بریده شده و بی عقب است»، و توای عمرو عاص دشمن خدا و دشمن رسول خدا و دشمن مسلمانان بودی، و ضرر تو بر مسلمانان از هر

۱ وَأَنْتَ يَا مُعَاوِيَةَ مِمَّنْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي حَقِّهِ أَلَلَهُمْ لَا تُشْعِرُهُ، أَوْ لَا أَشْبِعَ اللَّهُ بَطْنَكَ أَخْرَجَهُ مُسْلِمٌ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ. وَ بَاتَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ يَخْرُسُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ قَدَاهُ بِنَفْسِهِ لَيْلَةً أَلْهَجَرَهُ حَتَّى أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ﴾ (بقره/۲۰۷) وَ وَصَفَهُ اللَّهُ بِالْأَيْمَانِ فَقَالَ: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ (مانده/۵۵) وَالْمُرَادُ بِهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ ﷺ، وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، وَأَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَنْتَ يَا مُعَاوِيَةَ، نَظَرُ اللَّيْبِيِّ ﷺ إِلَيْكَ يَوْمَ الْأَحْزَابِ فَرَأَى أَبَاكَ عَلَى جَمَلٍ يَخْرُسُ النَّاسُ عَلَى قِتَالِهِ وَ أَخُوكَ يَقُودُ الْجَمَلَ، وَأَنْتَ تَسُوقُهُ فَقَالَ لَعَنَ اللَّهُ الرَّاكِبَ وَ الْفَائِدَ وَ الْأَسَائِقَ وَ مَا قَابَلَهُ أَبُوكَ فِي مَوْطِنٍ إِلَّا وَلَعَنَهُ وَ كُنْتَ مَعَهُ، ... وَ كُنْتَ يَوْمَ بَدْرٍ، وَ أَخَذَ وَ أَلْخَذَنِي، وَ الْمَشَاهِدُ كُلُّهَا تُقَاتِلُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ، وَ قَدْ عَلِمَتِ الْمُسْلِمِينَ الَّذِي وَلَدَتْ عَلَيْهِ.

مشرکی بیشتر است.^۱

اما توای ولید! پس من تورا سرزنش نمی‌کنم، که چرا با امیرالمؤمنین دشمنی می‌کنی، زیرا آن حضرت پدرت را به بدترین وجه به قتل رساند، و تورا هم شلاق زد به خاطر این که شراب خوردی، و در حال مستی برای مسلمانان امامت کردی و نماز صبح را به جماعت خواندی... و خدا در قرآن تورا فاسق نامید، و امیرالمؤمنین علیه السلام را مؤمن، و فرمود: «أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ» ... «آیا کسی که با ایمان باشد، همچون کسی است که فاسق است؟! خیر، هرگز این دو برابر نیستند».^۲

و اما توای عتبه! پس تورا در توهین‌هایی که به امیرالمؤمنین علیه السلام کردی ملامت نمی‌کنم، زیرا آن حضرت در جنگ بدر پدرت را کشت، و در کشتن پسر عمویت شبیه نیز شرکت کرد، و تو که الآن در این مجلس جرأت پیدا کرده‌ای، و به پدر من علی علیه السلام زبان درازی می‌کنی! چرا انکار نکردی و حرفی نزدی به آن کسی که او را در بستر همسرت یافتی در حالی که خوابش برده بود، و رسوایی آن به جایی رسید که نصر بن حجاج این اشعار را در مذمتت سرود.^۳

۱ ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَى عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ وَقَالَ: أَمَّا أَنْتَ يَا ابْنَ الْتَابِغَةِ فَادَّعَاكَ خَمْسَةٌ مِنْ قُرَيْشٍ غَلَبَ عَلَيْكَ الْأُمَمُ وَهُوَ الْعَاصُ، وَوُلِدْتَ عَلَى فِرَاشِ مُشْرِكٍ وَفِيكَ نَزْلٌ «إِنَّ شَانِيَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» (سوره کوثر، آیه ۳) وَكُنْتَ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّ رَسُولِهِ وَعَدُوَّ الْمُسْلِمِينَ وَكُنْتَ أَصَرَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ مُشْرِكٍ...

۲ وَأَمَّا أَنْتَ يَا وَلِيدَ فَلَا أَلُومُكَ عَلَى بُغْضِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّهُ قَتَلَ أَبَاكَ صَبْرًا، وَجَلَدَكَ فِي الْخَمْرِ لَمَّا صَلَّيْتَ بِالْمُسْلِمِينَ الْفَجَرَ سُكْرَانًا... وَسَمَّاكَ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ فَاسِقًا، وَسَمَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مُؤْمِنًا فِي قَوْلِهِ «أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ» (سوره سجده، آیه ۱۸)...

۳ وَأَمَّا أَنْتَ يَا عُتْبَةَ فَلَا أَلُومُكَ فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّهُ قَتَلَ أَبَاكَ يَوْمَ بَدْرٍ، وَاشْتَرَكَ فِي دَمِ ابْنِ عَمِّكَ شَيْبَةَ، وَهَلَّا أَنْكَرْتَ عَلَى مَنْ غَلَبَ عَلَى فِرَاشِكَ وَوَجَدْتَهُ نَائِمًا مَعَ عَرْسِكَ حَتَّى قَالَ فِيكَ نَصْرُبُنْ حَجَّاج...

سپس امام حسن علیه السلام اشعاری حاکی از بی‌غیرتی عتبه را که نصر بن حجاج سروده بود خواند [که در پنج سطر بالا به ترجمه آنها اشاره کردیم].

امام حسن علیه السلام پس از این سخنان لباسش را تکان داد و به پا خاست، معاویه روبه حاضران کرد و گفت: به شما گفتم حسن بن علی علیه السلام را دعوت نکنید، ولی گوش ندادید... [تا آخر که ضمن سرودن اشعاری اظهار داشت همه ما را رسوا کرد].^۱

ابن جوزی بعد از نقل این واقعه نوشته است: «تَفْسِيرُ غَرِيبِ هَذِهِ الْوَاقِعَةِ» و شروع کرده است به بیان و شرح جمله‌هایی که امام حسن علیه السلام در باره معاویه و اطرافیانش فرموده که ما به جهت اختصار متعرض آنها نشدیم.

ضمناً، امام حسن علیه السلام در باره هر يك از آنها اشعاری خواند، که دیگران در مذمتشان سروده بودند که از آوردن آنها صرف نظر شد، طالبین به کتاب «تذکره الخواص ابن جوزی حنفی» مراجعه کنند.

یادآوری: این مناظره در کتاب احتجاج طبرسی (ج ۱، ص ۴۰۱ تا ۴۱۶) و بحار الانوار (ج ۴۴، ص ۷۰ تا ۸۶) و سایر کتب مربوطه، مفصل نقل شده است. ولی این جانب آنرا از کتاب يك نفر محدث و دانشمند سنی حنفی که در سده حدود ۶۵۳ و ۶۵۴ نوشته است آوردم تا از نوشته‌های آنان گوشه‌ای از سوابق دشمنان اهل بیت علیهم السلام روشن شود، و علت عداوت آنان نسبت به حضرت امیر علیه السلام و فرزندان معصومش معلوم گردد، و نیز پی به مظلومیت اهل بیت علیهم السلام ببریم که با چه مردمی و در چه جامعه‌ای به سر برده‌اند، و از همه با ارزش‌تر، شجاعت و شهامت حضرت امام حسن علیه السلام معلوم

نُبِذْتُ عُتْبَةً هَيَّأَتْهُ عِرْسُهُ لِمِصْدَاقَةِ الْهَدَلِيِّ مِنَ الْحَيَانِ
الْقَاءُ مَعَهَا فِي الْفَرَّاشِ فَلَمْ يَكُنْ فَحَلًّا وَأَمْسَكَ خَشْيَةَ النَّسْوَانِ
لَا تَعْتَبَنَّ يَا عَتَبَ نَفْسِكَ حُبَّهَا إِنَّ النِّسَاءَ حَبَائِلُ الشَّيْطَانِ

۱. ثُمَّ نَفَضَ الْحَسَنُ ثَوْبَهُ وَقَامَ، فَقَالَ مُعَاوِيَةُ أَمَرْتُكُمْ أَمْرًا فَلَمْ تَسْمَعُوا وَقُلْتُ لَكُمْ لَا تَتَّبِعَنَّ إِلَى الْحَسَنِ.

تذکره الخواص، ص ۲۰۰ تا ص ۲۰۲ و بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۸۲.

گردد که در آن موقعیت، و در آن جمع، آن گونه سخن گفت و بی باکانه از پنهانی های آنها پرده برداشت. صلوات الله و سلامه علیه.

شهادت امام مجتبی علیه السلام

معاویه بن ابوسفیان می دانست که وجود امام حسن علیه السلام برای حکومت بنی امیه خطر دارد، لذا جعه، دختر اشعث، همسر امام را که پدر و برادرش در خدمت معاویه بودند، فریب داد تا امام علیه السلام را مسموم کند، و آن زن بی وفا چند مرتبه آن حضرت را مسموم کرد و سرانجام با سمّ سفارشی معاویه، حضرت را به شهادت رساند.

از تاب رفت و طشت طلب کرد و ناله کرد آن طشت را ز خون جگر باغ لاله کرد
خونی که خورد در همه عمر از گلو بریخت خود را تهی ز خون دل چند ساله کرد

در مظلومیت امام مجتبی علیه السلام همین بس که جسد مبارکش را در روز روشن، و در وطن خود و در کنار مرقد مطهر جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله و در برابر چشم برادران و فرزندان و برادرزادگان و بزرگان فامیل و مردم شهر مدینه، تیرباران کردند و حرمت برای جدش و برای مادرش، برای خود و برادرانش برای مدینه الرسول ... قائل نشدند، و از هیچ يك از این امور شرم و حیا نکردند و حقد و کینه های بدر واحد و غیر اینها را ظاهر ساختند، **اللعنة الله على القوم الظالمين**.

در روایت است که: مروان و همراهان وی از بنی امیه جمع شدند و آن زن را سوار کرده، و جنازه امام حسن علیه السلام را تیرباران کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آن حضرت بیرون آوردند. «وَرَمَوْا بِالْأَبَالِ جِنَازَتَهُ حَتَّى سُلَّ مِنْهَا سَبْعُونَ نَبْلًا»^۱.

و شیخ مفید رحمته الله نقل کرده است که:

امام حسن علیه السلام به امام حسین علیه السلام فرمود: چون من از دنیا رفتم چشم مرا بر هم

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۵۷ و منتهی الآمال، شهادت حضرت مجتبی علیه السلام.

نه، و غسلم بده و کفن کن و جنازه‌ام را به سوی قبر جدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ببر تا با او وداع کنم، سپس جنازه‌ام را ببر نزد قبر جده‌ام فاطمه بنت اسد رضی الله عنها، و در آنجا دفنم کن.^۱

همچنین شیخ مفید (رحمه الله) نقل کرده است که ابن عباس به مروان گفت: «جنازه امام حسن (علیه السلام) را می‌بریم نزد جدّه‌اش فاطمه بنت اسد رضی الله تعالی عنها، و آنجا دفن می‌کنیم».^۲

و نقل کرده است که:

وقتی جنازه امام حسن (علیه السلام) را به سمت بقیع حرکت دادند و آتش فتنه خاموش شد، مروان نیز مشایعت کرد و تابوت امام حسن (علیه السلام) را بر دوش کشید، امام حسین (علیه السلام) فرمود که: آیا جنازه امام حسن (علیه السلام) را حمل می‌کنی و حال آن که به خدا قسم پیوسته در حال حیات برادرم، دل او را پراز خون کردی و پی در پی جرعه‌های غیظ به او می‌خورانیدی؟

مروان گفت: من این کارها را با کسی به جا آوردم که حلم و بردباری او با کوه‌ها معادل بود.^۳

وَحِلْمُهُ لَهُ الْمَقَامُ السَّامِيُّ	فِي حِلْمِهِ صَلَّتْ أُولُو الْأَحْلَامِ
وَصَبْرُهُ الْعَظِيمُ فِي الْهَزَائِرِ	يَكَادُ أَنْ يَلْحَقَ بِالْمَعَاجِرِ
مِنْ حِلْمِهِ أَصَابَهُ مِنَ الْبَلَا	مَا لَا تُطِيقُهُ السَّمَاوَاتُ الْعُلَى

۱. ثُمَّ رَدَدْنِي إِلَى قَبْرِ جَدَّتِي فَاطِمَةَ بِنْتِ أَسَدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا فَأَذْفَنِي هُنَاكَ. ارشاد شیخ مفید، ج ۲، ص ۱۱.

۲. همان، ص ۱۲.

مؤلف: از این دو نقل معلوم می‌شود قبری که در بقیع به نام قبر فاطمه است، قبر فاطمه بنت اسد

است نه قبر فاطمه زهرا (علیه السلام).

۳. الارشاد، ج ۲، ص ۱۹.

بقیع و ارزش دفن در آن

از جمله مکان‌های بسیار با شرافت بقیع است که هر کس را در آن مکان مقدس دفن کنند چنانچه شرایط ایمان صحیح را دارا باشد، بدون حساب داخل بهشت می‌شود.

از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود: «خداوند متعال روز قیامت امر می‌کند اطراف قبرستان حُجُون که در مکه است. و قبرستان بقیع را بگیرند و آنان را در بهشت قرار دهند».^۱

هم چنین از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود: «کسی که در مقبره ما [بقیع] دفن گردد از شفاعت من برخوردار خواهد شد».^۲

نیز نقل شده که یکی از روزها آن حضرت به بقیع آمد و فرمود: «در آخرت از این قبرستان هفتاد هزار نفر برانگیخته شده و بدون حساب به بهشت می‌روند در حالی که صورت‌های آنان مانند ماه شب چهارده می‌درخشد».^۳

اندوه پیامبر صلی الله علیه و آله بر مظلومیت امام حسن علیه السلام و سفارش به زیارت آن بزرگوار

شیخ صدوق رحمه الله نقل کرده است که: «روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود که حسن علیه السلام آمد، چون پیامبر صلی الله علیه و آله او را دید گریه کرد و فرمود:

ای فرزندم! بیا، بیا نزد من، و او را روی زانوی راستش نشانند و گفت: اما حسن که پسر من و فرزندم و پاره تنم و نور دیده‌ام و روشنی دلم و میوه قلبم است و اوسید جوانان اهل بهشت است و حجت خداست بر امت، امرش امر من است و

۱. «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَأْمُرُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَنْ يُؤْخَذَ بِأَطْرَافِ الْحُجُونِ وَ الْبَقِيعِ فَيُطْرَحَانِ فِي الْجَنَّةِ»، مستدرک

الوسائل، ج ۲، ص ۳۰۸ و منتهی الآمال، تاریخ امام سجاده علیه السلام.

۲. وفاء الوفاء سمهودی.

۳. همان.

قولش قول من. هرکه پیروی اش کند از من است و هرکه نافرمانی اش کند از من نیست، و چون او را دیدم به یادم آمد آنچه ازاهانت پس از من بیند و تا آنجا که با زهرستم و عدوانش گُشنند. در اینجا فرشتگان هفت آسمان به مرگش بگریند و همه چیز تا پرنده هوا و ماهیان دریا بر او گریند. چشم کسی که بر او بگرید نابینا نباشد روزی که چشمها نابینايند و هرکه بر او محزون شود در روزی که دلها همه محزونند دلش محزون نباشد، و هرکه در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط برجا ماند روزی که همه قدمها بلغزند.^۱

عزیز فاطمه فرزند مصطفی حَسَنَم	امام عالم، اما غریب در وطنم
کجا روم به که گویم که یار در خانه	فکنده شعله زهر جفا به جان و تنم
به جای گل که گذارند بر جنازه من	رسیده چوبه هفتاد تیر بر بدنم
اگر چه نیست چراغی به تربتم روشن	به بزم اهل محبت چراغ انجمنم
به یاد غربت و مظلومیم پیمبر گفتم	که ماهیان همه گریند در غم حسنم

سیره و ادب امام حسن مجتبیٰ (علیه السلام)

۱- ادب آن حضرت در پیشگاه خدا: حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) از آباء گرامش نقل فرمودند که:

حضرت امام حسن (علیه السلام) در زمان خود از همه مردم عابدتر و زاهدتر بود و هرگاه

۱. وَأَمَّا الْحَسَنُ فَإِنَّهُ إِنِّي، وَوَلَدِي، وَمِثِّي، وَفُرَّةٌ عَيْنِي وَضِيَاءُ قَلْبِي، وَتَمَرَةٌ فُؤَادِي، وَهُوَ سَيْدُ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَحُجَّةُ اللَّهِ عَلَى الْأُمَّةِ أَمْرُهُ أَمْرِي، وَقَوْلُهُ قَوْلِي، مَنْ تَبَعَهُ فَإِنَّهُ مِنِّي، وَمَنْ عَصَاهُ فَلَيْسَ مِنِّي. وَ إِنِّي لَمَّا نَظَرْتُ إِلَيْهِ تَذَكَّرْتُ مَا يَجْرِي عَلَيْهِ مِنَ الذَّلِيلِ بَعْدِي، فَلَا يَزَالُ الْأَمْرُ بِهِ حَتَّى يُقْتَلَ بِالسَّيْمِ ظُلْمًا وَعُدْوَانًا فَعِنْدَ ذَلِكَ تَبَكَّيْتُ لِمَلَايِكَةِ وَالسَّبْعِ الْمُبْدَا لِمَوْتِهِ، وَيَبْكِيهِ كُلُّ شَيْءٍ حَتَّى الظُّيُوفُ فِي جَوْ السَّمَاءِ، وَالْحَيَاتَانُ فِي جَوْفِ أَلْمَاءٍ فَمَنْ بَكَاهُ لَمْ تُعَمَّ عَيْنُهُ يَوْمَ تَعْمَى الْعُيُونُ. وَمَنْ حَزَنَ عَلَيْهِ لَمْ يَحْزَنْ قَلْبُهُ يَوْمَ تَحْزُنُ الْقُلُوبُ، وَمَنْ زَارَهُ فِي بَقِيعِهِ تَبَتَّتْ قَدَمُهُ عَلَى الصَّرَاطِ يَوْمَ تَزُلُّ فِيهِ الْأَقْدَامُ. (کتاب، امالی شیخ صدوق، مجلس

به حج می‌رفت، پیاده راه را طی می‌کرد و گاهی با پای برهنه راه می‌پیمود. و هر گاه از مرگ و قبر و بعث و نشور و گذشتن از صراط یاد می‌کرد، می‌گریست و چون از عرض اعمال بر حق تعالی یاد می‌کرد نعره می‌کشید و بی‌هوش می‌گشت، هر گاه به نماز می‌ایستاد بدنش می‌لرزید، زیرا خود را در مقابل پروردگار خویش می‌دید. و چون بهشت و جهنم را یاد می‌کرد مضطرب می‌شد، مانند کسی که او را ماریا عقرب گزیده باشد و از خدا بهشت را طلب می‌کرد و از آتش دوزخ به خدا پناه می‌برد. هرگاه در قرآن جمله «یا آیها الذین آمنوا» را تلاوت می‌کرد، می‌گفت: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ»، و در همه حال مشغول ذکر خداوند متعال بود و از تمامی مردم راستگوتر بود و هرگاه وضو می‌ساخت، بدنش می‌لرزید و رنگ مبارکش زرد می‌گشت، [وقتی سبب این حالت را از او می‌پرسیدند، می‌فرمود:] سزاوار است بر کسی که می‌خواهد نزد رب العرش به عبودیت بایستد، رنگش زرد گردد و ریشه بر اندامش افتد.

چون به مسجد می‌رفت نزد درب مسجد سربه سوی آسمان بلند کرده و می‌فرمود:

إِلَهِي ضَيْفُكَ بِبَابِكَ يَا مُحْسِنٌ قَدْ أَتَيْكَ الْمُسِيُّ فَتَجَاوَزْ عَنْ قَبِيحِ مَا عِنْدِي
بِحَمِيلِ مَا عِنْدَكَ يَا كَرِيمٌ؛ بارالها! مهمان تو به حضورت رسیده، ای احسان
کننده! بنده تبهکار تو به درگاهت آمده، پس از زشتی‌هایی که نزد من است به
خاطر زیبایی‌هایی که نزد توست درگذر، ای کریم.^۱

۱. قال الصادق علیه السلام: حَدَّثَنِي أَبِي، عَنْ أَبِيهِ علیه السلام أَنَّ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام كَانَ أَعْبَدَ النَّاسِ فِي زَمَانِهِ وَأَزْهَدَهُمْ وَأَفْضَلَهُمْ وَكَانَ إِذَا حَجَّ حَجَّ مَاشِيًا وَرَبْمَا مَشَى حَافِيًا وَكَانَ إِذَا ذَكَرَ الْمَوْتَ بَكَى وَإِذَا ذَكَرَ الْقَبْرَ بَكَى، وَإِذَا ذَكَرَ الْبَعْثَ وَالنَّشُورَ بَكَى، وَإِذَا ذَكَرَ الْمَمَرَّ عَلَى الصِّرَاطِ بَكَى وَإِذَا ذَكَرَ الْعَرْضَ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى ذَكَرَهُ شَهَقَ شَهَقَةً يَغْشَى عَلَيْهِ مِنْهَا، وَكَانَ إِذَا قَامَ فِي صَلَاتِهِ تَرْتَعَدُ فَرَائِصُهُ بَيْنَ يَدَيِ رَبِّهِ عَزَّوَجَلَّ، وَكَانَ إِذَا ذَكَرَ الْجَنَّةَ وَالتَّارَاضُطْرَبَ اضْطَرَبَ اضْطِرَابَ السَّلِيمِ، وَسَأَلَ اللَّهَ الْجَنَّةَ وَتَعَوَّذَ بِهِ مِنَ النَّارِ.

و كان عليه السلام لا يقرء من كتاب الله عز و جل «يا آيتها الذين آمنوا» إلا قال: لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، ولم يرفى شيء من أحواله إلا ذاكرا لله سبحانه، و كان أصدق الناس لهجة، و أفصحهم منطقاً أمالي شيخ صدوق،

۲- ادب آن حضرت در برابر حیوانات: در روایت است که شخصی به نام «نجیح» گفت: دیدم حسن بن علی (علیه السلام) غذا می خورد و سگی جلوی آن حضرت بود و امام (علیه السلام) هر لقمه ای که خود میل می کرد يك لقمه هم نزد آن سگ می انداخت، به حضرت عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! چرا این سگ را از سر سفره خود دور نمی کنی؟ آن حضرت فرمود: از خداوند متعال حیا می کنم که حیوانی به من نگاه کند و من غذا بخورم و به او نخورانم.^۱

۳- ادب آن مظلوم در مقابل بی ادبان: در روایتی آمده است که روزی آن حضرت سواره از راهی عبور می کرد مردی از اهل شام آن حضرت را ملاقات کرد و بدون مقدمه و بلافاصله آن حضرت را لعن و ناسزای بسیار گفت، آن بزرگوار چیزی نفرمود تا مرد شامی از دشنام دادن فارغ شد، آنگاه آن جناب روبه آن مرد کرد و بر او سلام کرد، و لبخند زد و فرمود:

ای شیخ گمان می کنم که غریب می باشی و گویا بر تو امری مشتبه شده باشد، پس اگر از ما طلب رضایت کنی از تو راضی و خشنود می شویم و اگر چیزی سؤال کنی عطا می کنیم و اگر از ما طلب ارشاد و هدایت کنی تو را ارشاد می کنیم و اگر كمك بخواهی فراهم می کنیم، و اگر گرسنه باشی تو را سیر می کنیم و اگر برهنه باشی تو را می پوشانیم و اگر محتاج باشی بی نیازت می کنیم و اگر بی سرپناه باشی پناهت می دهیم و اگر حاجتی داری حاجتت را بر می آوریم و اگر به خانه ما بیایی و مهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود زیرا خانه ما وسیع و جاه و مال ما فراوان است.

چون مرد شامی این اخلاق و این سخنان را از آن حضرت دید و شنید گریست و

←
مجلس ۳۳، ح ۸، و بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۳۳۱ و ۳۳۹.

۱. بحار ج ۴۳، ص ۳۵۲، ح ۲۹.

گفت: شهادت می‌دهم که تویی خلیفه الله در روی زمین و خدا بهتر می‌داند که رسالت و خلافت را در کجا قرار دهد، پیش از آن که تورا ملاقات کنم تو و پدرت نزد من دشمن‌ترین خلق بودید، و اکنون نزد من محبوب‌ترین خلق خدایید. پس بار خود را به خانه آن حضرت فرود آورد و تا در مدینه بود مهمان آن جناب بود و از محبان و معتقدان خاندان نبوت و اهل بیت رسالت گردید.^۱

اگر عمری بیارایم سخن را	نشاید نعت من نعت حسن را
سخن گیرم که جز در عدن نیست	سزای وصف اخلاق حسن نیست
سخن را گریه علیین رسانم	رسانیدن به قدرش کی توانم
دو گیتی را وجودش زیب و زین است	نظیر او اگر خواهی حسین است

جنايات معاويه پس از شهادت امام حسن علیه السلام

تا وقتی حضرت امام حسن علیه السلام زنده بود معاویه صلاح نمی‌دید شیعیان و مخالفان خود را مورد هجوم و کشتار قرار دهد، و از امام حسن علیه السلام حساب می‌برد، چون می‌دانست مردم به آن حضرت علاقه‌مند هستند، و از اینکه آن جناب جنگ با معاویه را متوقف کرد ناراحت بودند، و در حقیقت معاویه آگاه بود که شیعیان در پی فرصت و دنبال بهانه می‌گردند تا با رهبری امام علیه السلام بر علیه او قیام کنند. لذا هراسناک بود و با شیعیان با رفق و مدارا عمل می‌کرد، اما بعد از شهادت امام حسن علیه السلام میدان برای تاخت و تاز معاویه و سرکوب شیعیان و مخالفان فراهم شد و در صدد برآمد پسرش یزید را به عنوان ولی عهد خود معرفی کند و شیعیان را هر جا هستند قلع و قمع و نابود نماید، در این راستا، ابتدا با پسرش یزید از شام به اسم انجام حج راهی حجاز شد. هنگام ورودش به مدینه گروهی از مردم به استقبالش

رفتند، معاويه نگاه کرد، از قبيله انصار کمتر آمده بودند. گفت: چه شده که انصار به استقبال ما نيامده اند؟ گفتند: آنها مرکب سواری ندارند که سوار شوند و به استقبال بيايند، معاويه گفت: شترانی که با آنها آب می کشند چه شده است؟ (و با اين تعبير خواست انصار را تحقير کند، چون شتر آب کش کنایه از مزدوری است).

اين سخن معاويه بر قيس بن عباد که بزرگ انصار بود، گران آمد. لذا در پاسخ معاويه گفت: انصار شتران خود را در جنگ بدر واحد و ديگر جنگهائی که با رسول خدا بودند، و با تو و پدرت می جنگيدند، از دست دادند.

معاويه ساکت شد، قيس باز به سخن آمد و گفت: پیامبر ﷺ ما را خبر داد که بعد از او ستمکاران بر ما غالب می شوند.

معاويه گفت: از پس اين خبر شما را چه امر کرد؟ قيس گفت: ما را امر کرد که صبر کنیم تا زمانی که او را ملاقات کنیم.

معاويه گفت: پس صبر کنید تا او را دیدار نماييد (و با اين سخن بی اعتقادی خود و تعريض به قيس را ابراز داشت که گمان داری در آخرت پیامبر ﷺ را ملاقات خواهی کرد).

بار ديگر قيس به سخن آمد و گفت: ای معاويه! ما را به شتران آب کش سرزنش و تحقير کردی، به خدا سوگند! شما را در جنگ بدر دیدم که با شتران آب کش جنگ می کردید و می خواستيد نور خدا را خاموش نماييد و سيرت شيطان را برپا داريد، و تو و پدرت - ابوسفیان - از ترس شمشير ما، با کراهت تمام، قبول اسلام کرديد.

پس از آن، قيس، زبان به فضائل و مناقب امير المؤمنين (عليه السلام) گشود و چندی از فضائل آن حضرت را بر شمرد، تا آنکه گفت: در سقيفه بنی ساعده، قریش با ما خصومت و دشمنی کردند، با انصار و با آل محمد ﷺ ستم نمودند، قسم به جان خودم! نه از انصار و نه از قریش و نه يك نفر از عرب و عجم، جز علی بن ابوطالب و اولاد او، هيچ کس را در خلافت حقّی نیست.

معاویه از این سخنان قیس خشمگین گشت و گفت: ای قیس! از چه کسی این سخنان را آموخته‌ای؟ پدرت تو را به آنها خبر داده است؟

قیس گفت: از کسی شنیدم که بهتر از من و پدر من است و حق او بزرگتر است از حق پدرم بر من.

معاویه گفت: آن شخص کیست؟ قیس گفت: علی بن ابوطالب علیه السلام، عالم و صدیق این امت، او کسی است که خداوند متعال این آیه مبارکه را در حقش نازل فرمود: ﴿قُلْ كَفَى بِاللّٰهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾ (رعد / ۴۳)؛ «بگو: کافی است که خداوند و کسی که علم کتاب نزد او است میان من و شما گواه باشند». و آیات بسیاری را که در شأن حضرت امیر علیه السلام نازل شده بود قرائت کرد.

معاویه گفت: صدیق این امت ابوبکر است، قیس گفت: چنین نیست! بلکه سزاوارترین افراد به این نام «صدیق امت» آن شخص است که حق تعالی این آیه را در شأنش نازل فرمود: ﴿اَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ﴾ (هود / ۱۷)؛ «آیا آن کسی که دلیل آشکاری از پروردگار خویش دارد و به دنبال آن از سوی او شاهد و گواه می‌باشد». و آن شخص آحق است که پیامبر صلی الله علیه و آله در غدیر خم او را نصب کرد و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاً فَعَلَيْكَ مَوْلَاً»؛ «هر کس را من مولای او هستم! علی مولای او است». و در غزوه تبوک به او فرمود: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»؛ «تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی هستی، جز اینکه بعد از من پیامبری نخواهد بود...»

هنگامی که قیس این فضائل را برای حضرت امیر علیه السلام بیان کرد، معاویه دستور داد در جمع مردم ندا دهند که هیچ کس حق ندارد در فضائل علی بن ابوطالب علیه السلام سخن بگوید و هر کس زبان به مدح علی علیه السلام گشاید و از او فضیلتی ذکر کند و از آن جناب بیزاری نجوید، مالش مباح و خونش هدر است.

معاویه در مدینه برگروهی از قریش عبور کرد، آنها به احترام وی پیا خواستند، جز

ابن عباس، که از جای خود برنخاست، این پیش آمد بر معاویه گران آمد، گفت: ای پسر عباس! چه شد که از احترام به من خودداری کردی، آن گونه که اطرافیان تو احترام کردند و برخاستند؟ همانا آن خشم و کین در دل داری که در صفین با شما جنگ کردیم؟ خشمگین و آزرده مباش که ما خون عثمان را طلب کردیم، و او به ستم کشته شد.

ابن عباس گفت: عمر نیز به ستم کشته شد! چرا خون او را طلب نکردی؟ گفت: او را شخص کافری کشت. ابن عباس گفت: عثمان را چه کسانی کشتند؟ گفت: مسلمانان او را کشتند. ابن عباس گفت: این سخن، حجت تورا باطل کرد، زیرا اگر عثمان را مسلمانان به اتفاق کشتند، چه سخن داری؟ و از چه بابت خون او را مطالبه می کنی؟

در این وقت معاویه گفت: من به مردم شهرها نوشته ام که زبان از ذکر فضائل علی (عليه السلام) ببندند، تو نیز زبان خود را نگه دار، گفت: ای معاویه! آیا ما را از قرائت قرآن نهی می کنی؟ گفت: نهی نمی کنم، گفت: ما را از تأویل و معنای قرآن نهی می کنی؟ گفت: آری! قرآن را بخوان، ولی آن را معنا مکن.

ابن عباس گفت: کدام يك واجب تراست؟ خواندن؟ یا دانستن و عمل کردن به معانی و احکام آن؟ معاویه گفت: عمل واجب تراست. ابن عباس گفت: اگر کسی نداند که خدا از آیات قرآن چه خواسته است، چگونه عمل کند؟ معاویه گفت: معنی قرآن را از کسی سؤال کن که آن را به غیر آنچه تو و اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) تأویل می کنید، تأویل می کند.

ابن عباس گفت: ای معاویه! قرآن بر ما اهل بیت نازل شده، تو می گویی معنی آن را از آل ابوسفیان، و آل ابی معیط، و از یهود و نصارا و مجوس سؤال کنیم؟ معاویه گفت: مرا با یهود و نصارا و مجوس کنار هم قرار می دهی؟

ابن عباس گفت: آری، چون تو مردم را از عمل به قرآن نهی می کنی، آیا ما را از

اطاعت خدا و عمل به حکم قرآن نهی می‌کنی؟ ما را از عمل کردن به حلال و حرام قرآن بازمی‌داری؟ در صورتی که اگر مسلمانان از معنای قرآن سؤال نکنند و مراد آیات را ندانند هلاک می‌شوند.

معاویه گفت: قرآن را بخوانید و معنا کنید، ولی آنچه خدا در حق شما نازل فرموده است به مردم مگویید.

ابن عباس گفت: خداوند در قرآن فرموده است: ﴿يُطِغُونُ لِيُظْفِقُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾ (الصف / ۸)؛ «آنان می‌خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش سازند، ولی خدا نور خود را کامل می‌کند، هر چند کافران را خوش نیاید.»

معاویه گفت: ای ابن عباس! به حال خود باش و از گفتن اینگونه کلمات، زبان را کوتاه کن، اگر ناچاری بگویی، در حضور مردم و به طور آشکارمگو، و کسی نشنود، این را گفت و از ابن عباس گذشت و به محل سکونت خویش وارد گشت و بلافاصله پول زیادی برای ابن عباس فرستاد، و سپس دستور داد تا در مدینه ندا دهند که از عهد و امان معاویه بیرون است و هر کس که در فضائل و مناقب علی علیه‌السلام و اهل بیت او حدیثی روایت کند، و بخشنامه کرد که هر جا خطیبی بالای منبر رفت، علی علیه‌السلام را لعن کند و از او برائت جوید، و اهل بیت آن حضرت را نیز به لعن و ناسزاگویی یاد کند.

معاویه از مدینه به جانب مکه رفت و بعد از مراسم حج به شام برگشت، و در صدد برآمد به طور جد و با شدت و حدّت تمام، شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را سرکوب و نابود سازد، و به همین منظور، بخشنامه‌ای تنظیم کرد و به تمام شهرها و بلاد فرستاد و از مأموران و کارگزاران خود خواست که مراقب باشند و یک افراد را تحت نظر بگیرند و هر کس را شناختند که از دوستان و محبتان علی علیه‌السلام و اهل بیت آن حضرت است، نام او را از دفتر کارمندان حقوق‌بگیر و سهمیه‌بگیران از

بيت المال حذف کنند، و آنان را از مزايای عمومی محروم سازند، و به اين هم اکتفا نکرد و بعد از چندی، مجدداً نوشت که: هرکس به دوستی علی (عليه السلام) و اهل بيت آن حضرت متهم شود (هرچند تهمت زنده شخص مورد اعتماد نباشد) شهادتش را نپذیرند و به همان تهمت، او را بکشند و سر از بدنش جدا کنند. وقتی اين حکم از جانب معاويه منتشر گردید، عمال و کارگزاران و مأموران آنها، در شهرها و حتی در روستاها دست به قتل شیعیان و غارت خانه های آنها زدند و جمع بسیاری را به تهمت و گمان، کشتند و خانه های آنها را خراب کردند، تا آنجا که اگر شیعه ای می خواست با رفيق شیعه خود سخنی بگوید، جرأت نمی کرد و ترس و وحشت همه دوستان اهل بيت (عليه السلام) را فراگرفت، به طوری که اگر کسی را يهودی یا نصرانی می گفتند بهتر بود تا او را متهم به تشيع کنند. از سویی دستور داد روايات دروغ در مذمت اميرالمؤمنين علی (عليه السلام) و اهل بيت آن حضرت جعل کنند و بالای منبرها برای مردم و در مدارس برای کودکان بخوانند، و مزدورانی به نام عالم و امام جمعه و معلم اطفال! احاديث ساختگی و دروغ را بر عليه حضرت امير (عليه السلام) و اهل بيت آن جناب شایع می کردند و مردم را نسبت به آن بزرگواران بدبین می نمودند. حتی اینکه برخی از قاریان قرآن و عالمان دینی فاسد و قضات ریاکار و تملق گویان و بندگان دنیا و پست و مقام، روايت جعل می کردند و نزد کارگزاران معاويه می خواندند و جایزه می گرفتند، و اين رفتار چنان رواج یافت که حتی افراد متدین هم تحت تأثیر روايات جعلی قرار گرفته، باور کردند و نسبت به اميرالمؤمنين علی (عليه السلام) و حسنین (عليه السلام) بدبین می شدند و ناسزا می گفتند، تا آنجا که حق، یکباره پوشیده شد و باطل به صورت حق جلوه گرو نمایان گردید.

سرانجام کار به جایی رسید که در شهرها و بلاد اسلامی هر سخنرانی که بالای منبر می رفت ابتدا زبان لعن و ناسزاگویی به اميرالمؤمنين (عليه السلام) و اهل بيت آن حضرت می گشود و از آن جناب بیزاری می جست. از سویی ابن زیاد که در آنوقت از

جانب معاویه حاکم و استاندار کوفه و بصره بود شیعیان را به طور کامل می شناخت . چون سالهای بسیاری به عنوان کارگزار امیرالمؤمنین علیه السلام بود و شیعیان آن حضرت را می شناخت و از خانه های آنها با خبر بود . این منافق ظالم . طبق دستور معاویه . پرچم ظلم و ستم را برافراشت ، و شیعیان را تحت پیگرد قرار داد و هرکس را دستگیر می کردند به قتل رساند و گروهی را با کشیدن میل آهن و سیخ در چشمانشان نابینا کرد ، جمعی را دست و پا برید و به شاخه های درخت آویزان ساخت ، و پیوسته تعقیب و تفحص کرد و هر جاشیعه ای را یافت به قتل رساند و حتی برخی را زنده به گورکرد ، و خلاصه در عراق . کوفه و بصره . شیعه و دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام باقی نگذاشت .

معاویه به اینها اکتفا نکرد ، بلکه به عمال و کارگزارانش نوشت که شیعیان عثمان و دوستان او را شناسایی کنید و هرکس روایتی در فضائل عثمان نقل کند آنها را مقرب خود گردانید و احترام کنید ، و هرکس در مناقب و فضائل عثمان روایتی جعل کند ، نام او و نام پدر و فامیلش را بنویسید تا آنان را جایزه و انعام بدهم . پس منافقان و افراد دنیاپرست و سودجو روایات فراوانی در فضیلت عثمان جعل کردند و معاویه به آنان پول و هدایای با ارزش داد و هرکس از هر جایی آمد و روایتی در فضیلت عثمان نقل می کرد ، نامش را می نوشتند و جایزه می گرفت ، مدتی گذشت و این کار دنبال می شد ، تا آنکه معاویه به ابن زیاد و کارگزارانش نوشت که روایت در فضیلت عثمان بسیار شده و در تمام شهرها و روستاها منتشر گردیده است ، اکنون مردم را تشویق کنید به جعل روایت در فضیلت معاویه ، که این امر نزد من با ارزشتر است و سبب می شود اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله شکسته و بیشتر ناراحت شوند .

عمال معاویه این دستور را نیز بخشنامه کردند و بر مردم ابلاغ نمودند ، و مردم شروع کردند در فضیلت معاویه روایت جعل کردن ، و حتی روایات دروغ و جعلی را می نوشتند و به معلمان اطفال می دادند و امر می کردند برای کودکان بخوانند و به

آنها یاد دهند، همان گونه که قرآن را یاد می دهند، و تأکید می کردند که این روایات ساختگی را به زنان و دختران نیز یاد دهند تا آنکه محبت و علاقه مردم به معاویه و خاندان او در دلها جا کند و همه مردم به دودمان معاویه عشق ورزند.^۱

همچنین، ابن ابی الحدید نقل کرده است که: «روزی معاویه با مغیره بود، در این هنگام مؤذن گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، وقتی معاویه این ندا را از مؤذن شنید، رو به مغیره کرد و گفت: (إِنَّ هَذَا الشَّخْصَ جَعَلَ اسْمَهُ قَرِينًا لِاسْمِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى، وَاللَّهِ دَفْنَا دَفْنًا)؛ «همانا محمد ﷺ نام خود را در کنار نام خدا قرار داده است، به خدا سوگند باید دفن شود، باید دفن شود».^۲

مؤلف: غرض معاویه از کلمه «دَفْنَا، دَفْنَا» این بوده که، باید سعی کنیم ذکر و نام محمد ﷺ محو و نابود سرگردد، باید کوشش کنیم نام و یاد محمد ﷺ به فراموشی سپرده شود و کسی آن جناب را - خصوصاً در مأذنه ها - یاد نکند.

خلاصه: فعالیت معاویه در محو نام و یاد پیامبر ﷺ و اهل بیت آن حضرت ﷺ ادامه داشت تا آنکه دو سال به آخر عمرش فرا رسید، در این موقع سیدالشهدا (علیه السلام) با گروهی از بزرگان بنی هاشم به قصد انجام حج راهی مکه معظمه شد.

خطبه امام حسین (علیه السلام) در منی درباره جنایات معاویه

حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) در منی، در اجتماع مردم - که حدود هزار نفر از صحابه و تابعین و سایر حجاج بودند، و گرد آن بزرگوار حضور داشتند - بپا خاست و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر اکرم ﷺ فرمودند:

همه شما شنیده و می دانید که معاویه، از راه طغیان و عصیان، با ما و شیعیان ما چه رفتارهای ظالمانه مرتکب شده است، و من اکنون می خواهم از شما

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۲۳-۱۲۵.

۲. شرح نهج البلاغه: ۴ / ۱۲۹ و الغدیر: ۱۰ / ۳۹۷.

چند سؤال کنم، اگر صحیح دانستید تصدیق کنید و به آن گواهی دهید، و الاً تکذیب نمایید. و از شما می خواهم آنچه را از سخنان من شنیدید و صحیح و حق دانستید، به ذهن خود بسپارید و هنگامی که به شهرها و محل های خود بازگشتید، برای مردم و اقوام و نزدیکان خود بازگو کنید، و برای افراد مورد اعتماد نقل نمایید و مطالب مرا به اطلاع آنها برسانید! زیرا من خوف دارم که دین خدا مندرس و نابود گردد، و حق پنهان بماند، حال آنکه خداوند شعاع نور خود را تابش دهد و جگر کافران را بر آتش نهد.

سپس شروع فرمود به بازگو کردن فضائل و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام و آنها را يك به يك یادآور شد، و به هر يك اشاره کرد و آیاتی که در شأن آن حضرت و اهل بیت علیهم السلام نازل شده بود قرائت فرمود و حاضران تصدیق کرده، و گواهی به صحت آنها دادند. تا آنکه فرمود:

همانا شنیده باشید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس گمان کند مرا دوست دارد و علی علیه السلام را دشمن دارد، دروغ گفته است، دشمن علی علیه السلام دوست من نتواند بود. مردی گفت: یا رسول الله! چگونه باشد؟ چه مانعی دارد شخصی تو را دوست داشته باشد و علی علیه السلام را دشمن باشد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «این به خاطر آن است که من و علی علیه السلام يك تن هستیم! علی من است و من علی هستم، و چگونه می شود شخص يك نفر را هم دوست باشد، و هم دشمن؟ لذا هر کس علی علیه السلام را دوست دارد، مرا دوست داشته، و هر کس علی علیه السلام را دشمن دارد، مرا دشمن داشته است، و هر کس مرا دشمن دارد، خدا را دشمن داشته است.»

پس از این مطالب که امام حسین علیه السلام بیان فرمود، حاضران تصدیق کردند، و صحابه گفتند: آری، ما این سخنان را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم، تابعان و فرزندان صحابه. که زمان پیامبر صلی الله علیه و آله را درك نکرده بودند. گفتند: ما نیز این مطالب را از پدران خود و از افراد مورد اعتماد خویش شنیدیم.

حضرت سیدالشهدا علیه السلام در پایان فرمود:

شما را به خدا سوگند می‌دهم! هنگامی که به شهرها و محلهای خود بازگشتید، آنچه گفتم نقل کنید و به اطلاع افراد مورد اعتماد خود برسانید. پس حضرت ساکت شد و مردم پراکنده شدند.^۱

برخی از مواعظ امام حسن علیه السلام

۱- نصایح آن حضرت در بستر شهادت

جُنَادَةُ بن ابی امیه گوید: در بیماری امام حسن علیه السلام که به آن بیماری ارتحال فرمود، خدمت آن حضرت رفتم، دیدم در جلوی حضرت طشتی گذاشته و لخته‌های خون از گلولی مبارکش در آن طشت می‌ریخت...، در این موقع از آن حضرت تقاضای موعظه کردم، پذیرفت و فرمود:

آماده سفر آخرت باش و قبل از مرگ توشه سفر را تهیه کن و بدان که تودر طلب دنیایی و مرگ تو را می‌طلبد، غصّه آینده را در زمان حال نخور، بدان که آن چه بیشتر از روزی ات جمع کنی، خزینه دار دیگران هستی. بدان که در حلال دنیا حساب و در حرامش عقاب و در چیزهای شبهه ناک توبیخ می‌باشد.

پس دنیا را به منزله مرداری بیندار و از آن به مقدار آن چه که انسان مضطر، از گوشت مردار استفاده می‌کند، بهره‌گیر، تا اگر حلال باشد، زهد پیشه کرده باشی، و اگر حرام باشد، معذور شناخته شوی، و اگر شبهه ناک باشد توبیخ مختصری شوی.

برای دنیایت چنان کار کن که گویا همیشه هستی، و برای آخرت آن گونه باش که گویا فردا خواهی مرد. اگر عزت، بدون طایفه و هیبت، بدون قدرت

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۲۷، و احتجاج طبرسی، ص ۱۵۰.

می‌خواهی، از ذلت معصیت به عزت اطاعت خداوند پناه ببر.^۱

۲- صفات با ارزش

حضرت فرمود:

ای انسان از حرام‌های خداوند دوری کن تا عابد محسوب شوی، و به آن چه خدا به تو داده راضی باش که در این صورت غنی می‌باشی، و با هر که همسایه شدی حسن جوار داشته باش تا مسلمان واقعی باشی، و با مردم آن چنان رفتار کن که دوست داری دیگران با تو چنان رفتار کنند، تا عادل شناخته شوی.^۲

نیز آن حضرت فرمود: «هیچ گروهی در کار خود به مشورت نپرداختند مگر آن‌که به کمال خود راه یافتند».^۳

و فرمود: «بخل آن است که انسان آن چه را انفاق کرده، هدر رفته پندارد و آن چه را جمع کرده مایه شرافت بداند».^۴

۱. «إِسْتَعَدَّ لِسَفَرِكَ وَ حَصَلَ زَادُكَ قَبْلَ حُلُولِ أَجَلِكَ، وَ أَعْلَمَ أَنَّكَ تَطْلُبُ الدُّنْيَا، وَ الْمَوْتُ يَطْلُبُكَ وَ لَا تَحْمِلُ هَمَّ يَوْمِكَ الَّذِي لَمْ يَأْتِ عَلَى يَوْمِكَ الَّذِي أَنْتَ فِيهِ، وَ أَعْلَمَ أَنَّكَ لَا تَكْسِبُ مِنَ الْمَالِ شَيْئاً فَوْقَ قُوتِكَ إِلَّا كُنْتَ خَازِناً لَعَبْرِكَ، وَ أَعْلَمَ أَنَّ فِي حَلَالِهَا حِسَاباً وَ فِي حَرَامِهَا عِقَاباً وَ فِي الشُّبُهَاتِ عِتَاباً فَأَنْزِلِ الدُّنْيَا مَنْزِلَةَ الْمَيِّتَةِ، خُذْ مِنْهَا مَا يَكْفِيكَ فَإِنْ كَانَ ذَلِكَ حَلَالاً قَدْ زَهَدْتَ فِيهِ وَإِنْ كَانَ حَرَاماً لَمْ يَكُنْ فِيهِ وَزْرٌ فَأَخَذْتَ كَمَا أَخَذْتَ مِنَ الْمَيِّتَةِ، فَإِنْ كَانَ الْعِتَابُ فَالْعِتَابُ يَسِيرُ وَ أَعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَداً، وَ أَعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَداً وَ إِذَا أَرَدْتَ عِزّاً بِلاَ عَشِيرَةٍ وَ هَيْبَةً بِلاَ سُلْطَانٍ فَأَخْرِجْ مِنْ ذَلِكَ مَعْصِيَةَ اللَّهِ إِلَى عِزِّ طَاعَةِ اللَّهِ عِزُّو جَلَّ»؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۳۹.

۲. «قَالَ عليه السلام: يَا بَنِي آدَمَ! عَقِبْ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ تَكُنْ عَابِداً، وَ أَرْضِ بِمَا قَسَمَ اللَّهُ تَكُنْ عَنِيّاً، وَ أَحْسِنُ جَوَارَ مَنْ جَاوَزَكَ تَكُنْ مُسْلِماً، وَ صَاحِبِ النَّاسِ بِمِثْلِ مَا تُحِبُّ أَنْ يُصَاحِبُوكَ بِهِ تَكُنْ عَدْلًا».

۳. «قَالَ عليه السلام: مَا تَشَاوَرَوْ قَوْمٌ إِلَّا هُدُوا إِلَى رُشْدِهِمْ»؛ تحف العقول، سخنان کوتاه امام حسن مجتبی علیه السلام، حدیث شماره ۱.

۴. «قَالَ عليه السلام: الْبُخْلُ أَنْ يَرَى الرَّجُلُ مَا أَنْفَقَهُ تَلْفًا، وَ مَا أَمْسَكَهُ شَرْفًا»؛ الدرر الباهره / ۲۲.

۳. سه خصلت مهلك

نیز آن حضرت فرمود:

سه خصلت ناپسند موجب هلاکت مردم است: تکبر، حرص و حسد، زیرا تکبر دین را از بین می برد و شیطان به خاطر تکبر گرفتار لعنت گردید، و حرص دشمن جان آدمی است و حضرت آدم به خاطر حرص از بهشت اخراج گردید، و حسد پیش روی بدیها است، قابیل به خاطر حسد ورزی، برادرش هابیل را کشت.^۱

۴ و ۵. آداب سفره

همچنین از آن حضرت است که فرمودند: «درسفره دوازده ویژگی است که بر هر مسلمانی لازم است آنها را بشناسد. چهار مورد واجب، چهار مورد مستحب و چهار مورد دیگر آداب است.

چهار مورد واجب عبارتند از: ۱. شناخت نعمت که از آن خداست، ۲. راضی و خشنود بودن [به آنکه به تو اطعام کرده]، ۳. گفتن بسم الله، ۴. شکر و سپاسگزاری از خدا.

چهار مورد مستحب عبارتند از: ۱. شستن دست پیش از غذا، ۲. به هنگام خوردن غذا به طرف چپ بدن نشستن، ۳. با سه انگشت غذا خوردن، ۴. انگشتان را لیسیدن.

و مواردی که از آداب هستند عبارتند از: ۱. از جلوی خود خوردن، ۲. لقمه را

۱. «قال عليه السلام: هَلَكَ النَّاسُ فِي ثَلَاثٍ: الْكِبْرُ، وَالْحِرْصُ، وَالْحَسَدُ. فَالْكِبْرُ هَلَاكُ الدِّينِ وَبِهِ لُعِنَ ابْلِيسُ، وَالْحِرْصُ عَدُوُّ النَّفْسِ وَبِهِ أُخْرِجَ آدَمُ مِنَ الْجَنَّةِ، وَالْحَسَدُ رَائِدُ الشُّوءِ، وَمِنْهُ قَتَلَ قَابِيلُ هَابِيلَ»؛ اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۵۷۷.

کوچک برداشتن، ۳. زیاد جویدن و ۴. به دیگران کم نگاه کردن».^۱

۶- پرسش امیرالمؤمنین علیه‌السلام و پاسخ امام حسن علیه‌السلام

در روایت است که حضرت امیر علیه‌السلام چند مطلب از فرزندش امام حسن علیه‌السلام پرسید و آنجناب پاسخ داد.

پرسید: درست و محکم چیست؟ گفت: ای پدر بزرگوار! راه درست و محکم دفع منکر به معروف است.

فرمود: شرف چیست؟ گفت: نیکی کردن به خویشاوندان و گذشت از لغزش آنها است. فرمود: مروّت چیست؟ گفت: عفت پیشه کردن و اصلاح مال است. فرمود: دنائت و پستی چیست؟ گفت: فقط به خود و زندگی خویش رسیدن و از دیگران غفلت کردن است.

فرمود: غنیمت چیست؟ گفت: رغبت در تقوا و زهد در دنیا است. فرمود: حلم چیست؟ گفت: خشم فروخوردن و عنان نفس به دست گرفتن است. فرمود: بی‌نیازی چیست؟ گفت: به آنچه خدا قسمت کرده راضی بودن است. فرمود: بی‌خردی چیست؟ گفت: از انسانهای پست متابعت کردن و با افراد گمراه رفاقت و رفت و آمد کردن است.

فرمود: غفلت چیست؟ گفت: ترك مسجد و جماعت کردن است.^۱

۱. فِي الْمَائِدَةِ اثْنَتَا عَشْرَةَ حَصْلَةً، يَجِبُ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ أَنْ يَعْرِفَهَا، أَرْبَعٌ مِنْهَا فَرَضٌ، وَأَرْبَعٌ مِنْهَا سُنَّةٌ، وَأَرْبَعٌ مِنْهَا تَأْدِيبٌ.

فَأَمَّا الْفَرَضُ؛ فَالْمَعْرِفَةُ وَالرِّضَا وَالتَّسْمِيَةُ وَالشُّكْرُ.
وَأَمَّا السُّنَّةُ؛ فَالْوُضُوءُ قَبْلَ الطَّعَامِ وَالْجُلُوسُ عَلَى الْجَانِبِ الْأَيْسَرِ وَالْأَكْلُ بِثَلَاثِ أَصَابِعٍ وَلَعْنُ الْأَصَابِعِ.
وَأَمَّا التَّأْدِيبُ، فَالْأَكْلُ مِمَّا يَلِيكَ وَتَصْغِيرُ اللَّقْمَةِ وَالْمَضْغُ الشَّدِيدُ وَقَلَّةُ النَّظَرِ فِي وُجُوهِ النَّاسِ. (مکام الاخلاق، آداب خوردن و خصال شیخ صدوق، باب دوازده گانه، ح ۱۲).

۷- کودکان امروز، مردان فردا

نیز در روایت است که امام حسن علیه السلام به جمعی از کودکان برخورد کرد، به آنها فرمود:

شما کودکان امروز و مردان فردا هستید، اکنون فرصت را از دست ندهید، دانش بیاموزید و اگر نمی‌توانید به دیگران یاد دهید یا حفظ کنید، بنویسید و نوشته را در خانه نگهدارید؛ إِنَّكُمْ صِغَارُ قَوْمٍ وَتُوشِكُونَ أَنْ تَكُونُوا كِبَارَ قَوْمٍ آخِرِينَ فَتَعَلَّمُوا الْعِلْمَ فَمَنْ لَمْ يَشْتَطِعْ مِنْكُمْ أَنْ يَرْوِيَهُ أَوْ يَحْفَظَ فَلْيَكْتُبْهُ وَلْيَجْعَلْهُ فِي بَيْتِهِ.^۲

۸- نزد کسی مرو مگر برای چند چیز

و فرمود:

نزد کسی مرو مگر اینکه امید خیری از او داشته باشی، یا از او ترس داشته باشی، یا از علمش بهره‌مند شوی، یا امید به دعای او داشته باشی و یا صله رحم کرده باشی؛ لَا تَأْتِ رَجُلًا إِلَّا أَنْ تَرْجُو نَوَالَهُ أَوْ تَخَافَ يَدَهُ أَوْ تَسْتَفِيدَ مِنْ عِلْمِهِ أَوْ تَرْجُو بَرَكَهَ دُعَائِهِ أَوْ تَصِلَ رَحِمًا بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ (کشف الغمه، مواعظ آن حضرت).

و فرمود: «کسی که پیش از سلام کردن شروع به سخن کند، جوابش را ندهید؛ «مَنْ بَدَأَ بِالْكَلَامِ قَبْلَ السَّلَامِ فَلَا تُجِيبُوهُ».^۳

يَا أَبَا مُحَمَّدٍ يَا حَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ أَيُّهَا الْمُجْتَبَى يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيِ حَاجَاتِنَا يَا وَحِيهَا عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ

۱. کشف الغمه، باب ۹، در کلمات و مواعظ امام حسن علیه السلام روایت تلخیص شد.

۲. بحار الانوار ج ۲ ص ۱۵۲ ح ۳۷

۳. کشف الغمه، مواعظ امام حسن علیه السلام.

سومین امام معصوم



نام مبارک آن حضرت: حسین.

لقب مشهور: سیدالشهدا.

کنیه مشهور: ابا عبدالله.

پدر بزرگوار: امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیهما السلام.

مادر گرامی: فاطمه زهرا علیها السلام.

تاریخ ولادت: [بنابر مشهور] سوم شعبان سال چهارم هجری.

تاریخ شهادت: دهم محرم سال ۶۱ هجری.

مدت عمر مبارک: پنجاه و هفت سال.

مدت امامت: ده سال.

محل شهادت: عراق، کربلای معلّی

محل دفن: عراق، کربلای معلّی

روی حق را بی نقاب آورده‌ای

روح احمد علیهما السلام را گلاب آورده‌ای

بر محمد علیهما السلام دُرّ ناب آورده‌ای

کل هستی کرده خلوت با حسین

عید کلّ خلقت و عید شماس

یا محمد علیهما السلام این شهید کربلاست

ماه شعبان، آفتاب آورده‌ای

قلب زهرا علیها السلام چشم حیدر علیهما السلام را چراغ

در حقیقت، از دل دریای نور

آفرینش پر شده از یا حسین علیهما السلام

اهل عالم! عید مصباح الهداست

چشم خود نگشوده، گفتا جبرئیل

فرش را امشب گل افشانی کنید عرش را با هم چراغانی کنید
این بود پیغمبران را نور عین این حسین است این حسین است این حسین
سنّ مبارک آن حضرت، هنگام رحلت جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله و هنگام شهادت
مادرش فاطمه زهرا علیها السلام حدود شش سال و شش ماه و هم چنین سنّ مبارک آن
بزرگوار هنگام شهادت پدرش امیرمؤمنان علیه السلام حدود سی و شش سال، و هنگام
شهادت برادر گرامی اش امام حسن مجتبی علیه السلام، حدود چهل و پنج سال و شش
ماه بوده است.

نسب حضرت سیدالشهدا علیه السلام اشرف نسب‌ها است

بدیهی است که شرافتِ نسبی هیچ يك از پیامبران علیهم السلام و اوصیاء آنان به
شرافتِ نسبی امام حسین علیه السلام نمی‌رسد.
چون شرافتِ در نسب، به شرافتِ جدّ، جدّه، پدر، مادر، برادر، خواهر، اولاد،
عمو، عمّه، دایی و خاله است. و این اسباب شرافت، تماماً و به طور کامل و
بی‌مانند در وجود مقدس حضرت سیدالشهدا علیه السلام جمع بود.
جدّ پدری آن حضرت جناب ابوطالب، و جدّه پدری آن بزرگوار فاطمه بنت
اسد که قبلاً گوشه‌ای از مقامات عالیّه این دو بزرگوار بیان گردید.
جدّ مادری آن حضرت اشرف انبیا محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله، و جدّه مادری آن
جناب، حضرت خدیجه کبری امّ المؤمنین علیها السلام.
پدر بزرگوار آن حضرت سید اوصیا، امیرمؤمنان علیه السلام.
مادر مکرمه اش سیده نساء، فاطمه زهرا علیها السلام.
برادران بزرگوار آن حضرت عبارتند از: سبط اکبر، امام مجتبی علیه السلام، قمر
بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام و دیگر بزرگواران شهید کربلا.
خواهر عزیزش زینب کبری و امّ کلثوم علیها السلام، عموی محترمش جناب جعفر طیار،

و حضرت حمزه سیدالشهدا، دایی گرامش جناب ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله.
تا اینجا از جهت نسب با امام مجتبی علیه السلام تفاوت ندارند، و با هم شریک
هستند، ولی از جهت فرزند:
فرزندان سیدالشهداء علیهم السلام ائمه معصومین علیهم السلام هستند که این مزیت و شرافت
ویژه آن حضرت است.

روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مسجد، مردم را مخاطب قرار داد و فرمود:
ای مردم! آیا شما را از بهترین انسان ها از نظر جدّ و جدّه آگاه نسازم؟ گفتند:
چرا، یا رسول الله صلی الله علیه و آله!
فرمود: حسن و حسین هستند که جدّشان محمد صلی الله علیه و آله و جدّه شان خدیجه
دختر خُوَیلد است.
ای مردم! شما را آگاه نسازم بر بهترین مردم از حیث پدر و مادر؟ گفتند: چرا یا
رسول الله صلی الله علیه و آله!
فرمود: حسن و حسین اند که پدرشان علی است که خدا و رسولش او را
دوست دارند، و مادرشان فاطمه دختر رسول الله است.
ای مردم! شما را خبر ندهم از بهترین مردم از جهت عمو و عمّه؟ گفتند: چرا یا
رسول الله!
فرمود: حسن و حسین هستند که عمویشان جعفر طیار است که در بهشت با
فرشتگان پرواز می کند و عمه شان امّ هانی دختر ابوطالب است.
ای مردم! آیا شما را راهنمایی نکنم بر بهترین مردم از نظر دایی و خاله؟ گفتند:
چرا یا رسول الله!

فرمود: حسن و حسین اند که دایی آنان قاسم، فرزند رسول خدا و خاله شان
زینب دختر رسول خدا است. سپس فرمود:
آگاه باشید، پدر و مادر حسن و حسین در بهشت هستند، جدّ و جدّه آنان در
بهشت هستند، عمو و عمّه آنان در بهشتند، و خود آنان هم در بهشت

هستند، و هر کس آنان را دوست دارد نیز در بهشت، و از اهل بهشت است.^۱

حوادث مربوط به ولادت امام حسین علیه السلام

از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: «فاصله بین ولادت امام حسن و امام حسین علیه السلام، شش ماه و ده روز بود».^۲

شیخ مفید رحمته الله علیه در مقنعه و شیخ طوسی در تهذیب و شهید در دروس فرموده‌اند: ولادت امام حسین علیه السلام در آخر ماه ربیع الاول بوده است و این فرموده مطابق روایت فوق است، ولی طبق نقل مشهور (که ولادت سوم شعبان بوده) فاصله بین ولادت آن دو بزرگوار حدود ده ماه و بیست روز است.^۳

از حضرت رضا علیه السلام روایت است که فرمود:

اسماء بنت عمیس گوید: «هنگامی که امام حسین علیه السلام متولد شد، پیامبر به خانه فاطمه علیه السلام آمد، و فرمود: فرزندم [حسین علیه السلام] را نزد من بیاور. نوزاد را در پارچه سفیدی پیچیدم و او را به پیامبر صلی الله علیه و آله دادم، پیامبر صلی الله علیه و آله در گوش راستش اذان، و در گوش چپش اقامه گفت، و سپس او را در آغوش گرفت و گریه کرد، اسماء می‌گوید: عرض کردم: پدر و مادرم فدایت چرا گریه می‌کنی؟ فرمود: به خاطر این پسرم گریه کردم. گفتم: این پسر تازه متولد شده، گریه ندارد.

پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ من فرمود: «بعد از من گروه ستمگر، او را می‌کشند، خداوند بهره‌ای از شفاعت مرا به آنها نمی‌رساند». «تَقْتُلُهُ الْمُنَّةُ الْبَاغِيَةُ مِنْ بَعْدِي لَا أَنَا لَهُمُ اللَّهُ شَفَاعَتِي»

۱. امالی شیخ صدوق، مجلس ۶۷، ح ۲، و کشف الغمه، فی مناقب الامام الحسن المجتبی علیه السلام،

ج ۲، ص ۹۳.

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۸۵.

۳. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۰۱.

آنگاه به من فرمود: این سخن مرا به فاطمه علیها السلام خبر نده، زیرا عهد او به تولّد این نوزاد تازه است. (تازه زائیده - زائواست - و توان شنیدن چنین خبر ناگواری را ندارد).

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: نام این فرزندم را چه گذاشتی؟

علی علیه السلام پاسخ داد: من در نام گذاری او از پیامبر صلی الله علیه و آله پیشی نمی گیرم.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من نیز در نام گذاری او از خدایم پیشی نمی گیرم، طولی نکشید جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمّد! خداوند علی علیه السلام را سلام می رساند و می فرماید نام پسر تو را همانم پسر هارون (برادر موسی علیه السلام) قرار بده. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود نام او چیست؟ جبرئیل عرض کرد: نامش شبیر است، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: زبان من عربی است. جبرئیل گفت: نامش را حسین علیه السلام بگذار. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله نام او را حسین علیه السلام گذاشت.

اسماء می گوید: روز هفتم ولادت امام حسین علیه السلام پیامبر دو گوسفند چاق، به عنوان عقیقه قربانی کرد، يك ران آن را با يك دینار به قابله داد و موی سر حسین علیه السلام را تراشید و به اندازه وزن آن، نقره صدقه داد، و به سر حسین علیه السلام عطر مالید و فرمود: مالیدن خون از جاهلیت است.^۱

علاقه و محبت پیامبر صلی الله علیه و آله به حسین علیه السلام

۱. شیخ صدوق رحمه الله از براء بن عازب نقل کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که حسین علیه السلام را در بر گرفته بود و می فرمود: «خدا یا! من حسین را دوست می دارم، تو نیز او را دوست بدار». «اللّهُمَّ إِنِّي أُحِبُّهُ فَأَحِبَّهُ»^۲

۲. نیز ابن قولویه در کامل الزیارات گوید پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «حسین از من است و

۱. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۳۹.

۲. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۳۱۵.

من از حسینم، خداوند کسی را که حسین ﷺ را دوست بدارد، دوست دارد، حسین نوه‌ای از نوه‌های پیامبر است.» «حُسَيْنٌ مِنِّي وَ اَنَا مِنْ حُسَيْنٍ، أَحَبَّ اللَّهُ مَنْ أَحَبَّ حُسَيْنًا، حُسَيْنٌ سِبْطٌ مِنَ الْأَسْبَاطِ»^۱.

۳. نیز از یعلی بن عامری نقل می‌کند که گفت: همراه رسول خدا ﷺ به خانه کسی می‌رفتیم که آن حضرت را به میهمانی دعوت کرده بود، پیامبر ﷺ در راه حسین ﷺ را دید که با کودکان بازی می‌کرد، رسول خدا ﷺ به سوی او رفت، و دست گشود تا او را بگیرد، ولی حسین ﷺ از این سو به آن سو می‌دوید، سرانجام پیامبر ﷺ در حالی که می‌خندید او را گرفت، سر حسین ﷺ را در میان دو دست مبارکش نگه داشت، و دهانش را در دهان حسین ﷺ نهاد و او را بوسید، آنگاه فرمود: «حسین از من است و من از حسینم، خداوند دوست دارد کسی را که حسین را دوست بدارد، حسین ﷺ سبطی از اسباط [نوه‌ای از نوه‌های من] است»^۲.

۴. احمد بن شعیب نسائی. از محدثین مشهور اهل سنت. نقل کرده است که: شخصی آمد نزد عبدالله عمرو از او پرسید، اگر در لباس نمازگزار خون مگس باشد، حکم آن چیست؟

عبدالله از او پرسید! اهل کجایی؟ گفت: اهل عراق هستم. عبدالله رو به حاضران کرد و گفت: «نگاه کنید، این شخص از خون مگس می‌پرسد، و حال این که پسر رسول خدا را کشتند، و من شنیدم رسول خدا ﷺ در باره او و برادرش فرمود: اینها دو گل خوشبوی من از دنیا هستند» «أَنْظَرُوا هَذَا يَسْأَلُنِي عَنْ دَمِ الْبُعُوضِ وَ قَدْ قَتَلُوا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ فِيهِ وَ فِي

۱. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۹۶.

۲. همان.

أَخِيهِ هُمَا رِيحَاتِي مِنَ الدُّنْيَا»^۱.

۵. هم چنین، نسائی نقل کرده است که: «اسامة بن زید گفت: شبی با پیامبر کاری داشتم، وقتی خدمت آن حضرت رفتم، دیدم چیزی روی زانوی آن حضرت است و روی آن را پوشانده است، بعد از آن که صحبت تمام شد، گفتم: این چیست که در بر گرفته اید؟

پیامبر صلی الله علیه و آله روپوش را کنار زد، ناگاه دیدم حسن و حسین علیهما السلام روی زانوی پیامبرند، پس فرمود: «این دو پسران من، و پسران دخترم هستند، بار پروردگارا! تو می دانی من اینها را دوست دارم، پس تو هم دوستشان دار» «هَذَانِ ابْنَايَ وَ ابْنَاتِي، اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ تَعْلَمُ اَنِّيْ اُحِبُّهُمَا فَاحْبِبْهُمَا»^۲.

۶. ابوهزیره نقل می کند: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سه بار در حق حسین علیه السلام چنین دعا کرد: «خداوند! من حسین را دوست می دارم، پس او را دوست بدار، و کسانی را که او را دوست دارند نیز دوست بدار» «اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اُحِبُّهُ فَاحْبِبْهُ وَ اَحَبَّ مِنْ يُّحِبُّهُ»^۳.

نجات فطرس با تبرک به بدن امام حسین علیه السلام

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که: «وقتی امام حسین علیه السلام متولد شد، خداوند سبحان امر فرمود جبرئیل با هزار فرشته نازل شود تا از جانب خدا به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تهنیت و تبریک بگوید، وقتی جبرئیل نازل شد در جزیره ای از جزیره ها به فرشته ای گذشت که او را فطرس می گفتند و از حاملان عرش الهی بود. زمانی حق تعالی او را دستوری فرمود و او سستی کرد. حق تعالی بالش را در هم

۱. خصائص نسائی، ص ۳۸.

۲. همان، ص ۲۶.

۳. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۹۴.

شکست و او را در آن جزیره انداخت. فطرس در آن جزیره هفتصد سال عبادت کرد تا روزی که امام حسین علیه السلام متولد شد.

و در روایت دیگر است که: خدا او را مخیر کرد میان عذاب دنیا و آخرت، او عذاب دنیا را اختیار کرد، پس خدا او را به مژگان‌های چشمانش معلق گردانید. وقتی دید جبرئیل با ملائکه فرود می‌آیند، از جبرئیل پرسید کجا می‌روید؟ گفت: خداوند متعال به محمد صلی الله علیه و آله نعمتی کرامت فرموده است، ما را فرستاده که به او تبریک بگوییم.

فطرس گفت: ای جبرئیل! مرا با خود ببر، شاید آن حضرت برای من دعا کند تا حق تعالی از من بگذرد، جبرئیل او را آورد. وقتی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند، پس از تهنیت و تبریک شرح حال فطرس را به عرض رسول خدا رساند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: به او بگو خود را به این مولود مبارک بمالد و به مکان خود برگردد.

فُطْرُس خویش را به امام حسین علیه السلام مالید، بال برآورد و گفت: یا رسول الله! امت تو این مولود را شهید می‌کنند، و به جهت این نعمتی که از او به من رسید عوضی هست که تلافی می‌کنم، به این که هر کس به او سلام و زیارت کند، سلام و زیارت او را به آن حضرت برسانم، هر کس بر او صلوات فرستد، من صلوات او را به آن جناب برسانم.

و در روایت دیگر است که: «چون فطرس به آسمان بالا رفت، می‌گفت: «مَنْ مِثْلِي» کیست مثل من؟ و حال این که من آزاد شده حسین بن علی فرزند فاطمه و محمد صلی الله علیه و آله هستم.^۱

از این روایت استفاده می‌شود که فرشتگان نیز از برکات وجود مقدس امام حسین علیه السلام بهره‌مند شده و می‌شوند. نیز معلوم می‌شود تبرک به بدن آن حضرت

موجب رفع گرفتاری می شود.

امام حسین علیه السلام چراغ پر فروغ هدایت است

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود: «همانا بر جانب راست عرش نوشته شده است «حسین چراغ پر فروغ هدایت و کشتی نجات است»» «إِنَّهُ لَمَكْتُوبٌ مِنْ يَمِينِ الْعَرْشِ الْحُسَيْنِ مِصْبَاحُ الْهُدَى وَ سَفِينَةُ النَّجَاةِ»^۱.

اخلاق امام حسین علیه السلام

از اشعار منسوب به اباعبدالله الحسین علیه السلام است که فرمودند:

- ۱- سَبَقْتُ الْعَالَمِينَ إِلَى الْمَعَالِي بِحُسْنِ خَلِيقَةٍ وَعُلُوِّ هَمَّةٍ
- ۲- وَلَا حَاجَ بِحِكْمَتِي نُورَ الْهُدَى لِيَالِي فِي الضَّلَالَةِ مُذْلِهَمَّةٍ
- ۳- يَرِيدُ الْجَاهِدُونَ لِيُظْفِئُوهُ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يَتَمَّهُهُ

۱. در پرتو اخلاق نیک و همت بلند بر همه جهانیان پیشی گرفتم.

۲. و به برکت حکمت و تدبیر من، نور هدایت در دل شبها و در تاریکی های گمراهی آشکار گشت.

۳. منکران حق و حقیقت خواستند آن نور را خاموش کنند، ولی خداوند نمی خواهد مگر تکمیل و تمامیت آن را.^۲

تواضع آن بزرگوار

روایت است که روزی به گروهی از فقرا گذشت، آنان نان خشکی در سفره گذاشته و مشغول خوردن بودند، همین که امام علیه السلام را دیدند، از آن حضرت دعوت

۱. اکمال الدین، ج ۱، ص ۲۶۴ و معالی السبطين، ص ۵۶.

۲. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۷۳.

کردند. حضرت سیدالشهدا علیه السلام از مرکب پیاده شد و فرمود: «خداوند متکبران را دوست نمی‌دارد، و نزد آنان نشست و با آنان مختصری میل کرد، و پس از آن فرمود: من دعوت شما را پذیرفتم، شما نیز دعوت مرا قبول کنید، و آنان را به خانه برد، و دستور داد هر چه تهیه کرده بودند، آوردند و با نهایت احترام از ایشان پذیرایی فرمود»^۱.

سخاوت امام حسین علیه السلام

مردی وارد مدینه شد و پرسید: کریم‌ترین مردم کیست؟
گفتند: حسین بن علی علیه السلام.

سراغ حضرت را گرفت تا داخل مسجد شد، امام علیه السلام مشغول نماز بود، بعد از نماز، در مدح آن جناب اشعاری سرود.
امام علیه السلام به قنبر فرمود: از مال حجاز چیزی مانده است؟ عرض کرد: آری، چهار هزار دینار.

امام علیه السلام فرمود: آنها را حاضر کن که مردی سزاوارتر از ما آمده است.
حضرت به خانه آمد و عبای خود را که بُرد یمانی بود، از دوش برداشت و آن دینارها را در عبا پیچید و از پشت در به آن مرد داد و در مقام عذرخواهی از او چند شعر سرود.

آن مرد دینارها را گرفت و همین که اشعار عذرخواهی امام علیه السلام را شنید گریه کرد، حضرت فرمود: چرا گریه می‌کنی، گویا عطای ما را کم شمردی؟ عرض کرد: خیر، بلکه گریه من برای این است که دستی با این جود و بخشش چگونه زیر خاک

پنهان می‌شود.^۱

گذشت و بزرگواری آن حضرت علیه‌السلام

عصام بن المصطلق شامی گفت: داخل مدینه شدم، وقتی حسین بن علی علیه‌السلام را دیدم، از روش نیکوی آن حضرت تعجب کردم، عداوت و دشمنی پیشین که از پدر آن جناب داشتم، مرا وادار کرد بغض و کینه‌ام را ظاهر سازم، لذا به آن حضرت گفتم: تو پسر ابوترابی؟ فرمود: آری، [عصام گوید: من هر چه به زبانم آمد به آن بزرگوار گفتم. حضرت با کمال مهربانی به من نگاه کرد و فرمود:

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم. ﴿خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ * وَإِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ * إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُم مُّبْصِرُونَ * وَإِخْوَانُهُمْ يُمُدُّونَهُمْ فِي الْغَى ثُمَّ لَا يَفْقَهُونَ﴾ (اعراف / ۱۹۹، ۲۰۲)؛ عفو و گذشت پیشه‌کن (عذر خطاکاران را بپذیر) و به نیکی دعوت نما، و از جاهلان روی بگردان (و با آنها ستیزه‌جویی مکن). و چنانچه از جانب شیطان به تو وسوسه شود، به خدا پناه بر که او شنونده و دانا است. پرهیزکاران هنگامی که گرفتار وسوسه‌های شیطان شوند! به یاد (خدا) می‌افتند، و ناگهان بینا می‌گردند. و (افراد بی‌دین را) برادرانشان (از شیاطین) پیوسته در گمراهی پیش می‌برند، و باز نمی‌ایستند و کوتاه نمی‌آیند.

سپس آن حضرت فرمود: آسوده خاطر باش، و کار را بر خود آسان گردان، و برای من و خودت از خدا طلب مغفرت کن، همانا اگر از ما طلب کمک کنی، کمکت می‌کنیم، اگر از ما چیزی بخواهی به تو می‌دهیم، اگر از ما راهنمایی و ارشاد بخواهی، راهنمایی و هدایت می‌کنیم.

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۰.

عصام گفت: من از رفتار زشت خود پشیمان شدم، همین که امام علیه السلام حس کرد من شرمنده شده‌ام، فرمود: «قَالَ لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» (یوسف/۹۲) امروز ملامت و سرزنشی بر شما نیست، خداوند شما را می‌بخشد، و او مهربانترین مهربانان است.

پس از آن به من فرمود: تو از اهل شام هستی؟ گفتم: آری، فرمود: «شِنْشِنَةُ أَعْرَفُهَا مِنْ أَخَرَمٍ». این دشنام و ناسزاگویی توبه‌ما، عادت و خوی مردم شام است [که معاویه در میان آنان رواج داده است]، پس از آن فرمود: هر حاجتی داری، با خاطر آسوده و روی گشاده، بدون خجلت و شرمساری، از ما بخواه که حاجت تو نزد ما به بهترین وجه برآورده است.

عصام گفت: از این اخلاق شریف آن حضرت، در مقابل جسارت‌ها و دشنام‌ها که از من سرزد، چنان زمین بر من تنگ شد که دوست داشتم در زمین فرو روم، و بعد از این جریان از نزد آن جناب دور شدم و از آن پس، شخصی دوست داشتنی‌تر از آن حضرت و پدرش نزد من نبود.^۱

زهد و عبادت امام حسین علیه السلام

روایت است که آن بزرگوار بیست و پنج حج با پای پیاده بجا آورد، و شتران را از پشت سر یدک می‌کشیدند، مبدا آن حضرت را به بخل متهم کنند و بگویند از خرج کردن در سفر بخل می‌ورزد.^۲

هم چنین، شخصی به نام مسروق گفت: روز عرفة بر امام حسین علیه السلام وارد شدم، دیدم ظرف‌های غذا مقابل آن حضرت و اصحابش گذاشته شده، و آنان در حالی

۱. مناقب ابن شهر آشوب.

۲. همان.

که روزه بودند، قرآن تلاوت می‌کردند و منتظر وقت افطار بودند، چند مسئله از آن جناب پرسیدم و جواب فرمود، آنگاه خدمت امام حسن علیه‌السلام رفتم، دیدم مردم نزد آن حضرت جمع هستند و سفره غذا گسترده و مردم غذا می‌خورند، من وقتی چنین دیدم متحیر شدم، آن جناب چون حال مرا دید فرمود: ای مسروق! چرا غذا نمی‌خوری؟ گفتم: ای مولای من! من روزه دارم، و چیزی را متذکر شدم، فرمود: آن چه در نظرت آمده بگو.

عرض کردم: پناه می‌برم به خدا از آن که شما دو برادر اختلاف پیدا کنید! بر حسین علیه‌السلام وارد شدم، دیدم روزه است و منتظر افطار، و خدمت شما رسیدم، شما را به این حال می‌بینم!

امام مجتبی علیه‌السلام وقتی این سخن را از من شنید، مرا در آغوش گرفت و فرمود: «آیا ندانستی که خداوند متعال ما را دو مقتدای امت قرار داد؟ مرا مقتدای افطار کنندگان از شما قرار داد و برادرم را مقتدای روزه‌داران شما، تا در وسعت باشید».^۱

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمودند: «حسن و حسین علیه‌السلام دو امام هستند، خواه قیام کنند و خواه قیام نکنند» «الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ علیه‌السلام إِمَامَانِ قَامَا أَوْ قَعَدَا».^۲

این بیان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اشاره به این است که حسن و حسین علیه‌السلام دو امام، پیشوا و مقتدای مؤمنان هستند، خواه موقعیت ایجاب کند که با دشمنان دین و انسانیت کنار آیند، و به خاطر مصلحت امت تن به صلح دهند. همان گونه که در حالات امام مجتبی علیه‌السلام گذشت. و خواه قیام کنند و با دشمنان حق و حقیقت بجنگند.

۱. مناقب ابن شهر آشوب.

۲. مناقب ابن شهر آشوب، و بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۹۱.

فلسفه قیام و شهادت سیدالشهدا (علیه السلام)

حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) از بزرگ‌ترین مردان فداکار است که روزگار هرگز صحنه قیام مقدس او را از یاد نخواهد برد و تاریخ بشریت همیشه به فداکاری او سربلند گشته و به آن افتخار می‌کند.

سیدالشهدا (علیه السلام) و یارانش در راه احیای حق و حقیقت با کمال سربلندی و عزت به شهادت رسیده و به اسارت برده شدند. و این نهضت آنگاه بود که حکومت آل ابوسفیان، دین و حق و حقیقت را بازیچه خودخواهی و تبه کاری قرار داده و به نام خلافت اسلامی همه چیز اسلام را محو و نابود کرده بود. در چنین موقعیتی امام حسین (علیه السلام) بدون کمترین بیم و هراس به قیام پرافتخاری دست زد که در نتیجه آن دست آل ابوسفیان برای همیشه از دامن مقدس خلافت اسلامی کوتاه گشت و هستی دامنه دار آل ابوسفیان بطور کلی نابود و برچیده شد و اثری از آنان باقی نماند.

امام حسین (علیه السلام) هنگام خروج از مدینه منوره، چنین نوشت:

اینک من از مدینه برای رفاه طلبی و نشاط و ریاست طلبی و فساد و ظلم کوچ نمی‌کنم، بلکه خروج و قیام من برای طلب اصلاح در میان امت جدّم (صلی الله علیه و آله) می‌باشد و می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم، و به سیره و روش جدّم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و پدرم علی بن ابیطالب (علیه السلام) رفتار کنم. آن کس که سخنم را بپذیرد، خداوند پاداش رهروان حق را به او می‌دهد، و اگر نپذیرد، صبر و استقامت می‌کنم تا خداوند بین من و آنان به حق داوری فرماید که او برترین داوران است؛ وَ إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا، وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا، وَإِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي (صلی الله علیه و آله) أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ، وَأَسِيرُ بِسِيرَةِ جَدِّي (صلی الله علیه و آله) وَ

۱. أَشْرًا: از باب عِلَمَ به معنای فرح و سرور. (مجمع البحرین، واژه اش)

۲. بَطْرًا: شدّت فرح، طغیان و سرکشی همان، واژه بطر.

أَبِي عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ عليه السلام، فَمَنْ قَبِلَنِي بِقَبُولِ الْحَقِّ فَاللَّهُ أَوْلَى بِالْحَقِّ، وَمَنْ رَدَّ عَلَيَّ هَذَا أَصْبِرْ حَتَّى يَقْضِيَ اللَّهُ بَيْنِي وَبَيْنَ الْقَوْمِ بِالْحَقِّ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ»^۱.

نیز نزدیک کربلا، در ضمن خطبه ای به اصحابش فرمود:

آیا نمی‌نگرید که به حق عمل نمی‌شود، و از باطل جلوگیری نمی‌گردد؟ با این وضع، مؤمن باید به لقای خدایش [شهادت] اشتیاق یابد، همانا من در این شرایط زشت و ظالمانه، مرگ را جز سعادت و نیک بختی و زندگی با ظالمان را جز ذلت و ناراحتی، نمی‌نگرم؛ أَلَا تَرَوْنَ إِلَى الْحَقِّ لَا يَعْمَلُ بِهِ، وَإِلَى الْبَاطِلِ لَا يَتَنَاهَى عَنْهُ، لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ رَبِّهِ مُحِقًّا فَإِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَ الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا^۲.

بزرگ فلسفه نهضت حسین این است	که مرگ سرخ به از زندگی زنگین است
حسین مظهر آزادگی و آزادی است	خوشا کسی که چنیش مرام و آیین است
نه ظلم کن به کسی نه به زیر ظلم برو	که این مرام حسین است و منطق دین است
همی نه گریه بر آن شاه تشنه لب کافست	اگرچه گریه بر آلام قلب تسکین است
بین که مقصد عالی او چه بُد، ای دوست	که درک آن سبب عز و جاه و تمکین است
ز خاک مردم آزاده بوی خون آید	نشان شیعه و آثار پیروی این است
ز خون سرخ شهیدان کربلا خوش دل	دهان غنچه و دامان لاله زنگین است

بذل مال و جان در راه سیدالشهداء علیه السلام

از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است که فرمود:

خداوند تبارک و تعالی به سوی زمین نظر کرد، و ما را برگزید، و برای ما (نیز) پیروانی برگزید که ما را یاری می‌کنند، برای شادی ما شاد می‌شوند و برای اندوه

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹.

۲. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۱.

ما غمگین، مال و جان خویش را در راه ما نثار می‌کنند، آنان از ما هستند و به سوی ما می‌آیند؛ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى إِطْلَعَ عَلَى الْأَرْضِ فَأَخْتَارَنَا وَاخْتَارَ لَنَا شَيْعَةً يَنْصُرُونَنَا وَيَفْرَحُونَ لِفَرَحِنَا وَيَحْزَنُونَ لِحُزْنِنَا وَيَبْذُلُونَ أَمْوَالَهُمْ وَأَنْفُسَهُمْ فِينَا، أُولَئِكَ مِنَّا وَإِلَيْنَا.^۱

همچنین در روایت مناجات حضرت موسی (علیه السلام) با خداوند سبحان آمده است: حضرت موسی عرض کرد: پروردگارا! به چه جهت اُمّت محمد را بر سایر اُمّت‌ها فضیلت دادی؟

خدای متعال فرمود: به جهت ده خصلت. حضرت موسی عرض کرد: آن خصلت‌ها چیست؟ تا به بنی اسرائیل امرکنم انجام دهند. خداوند فرمود: نماز، زکات، روزه، حج، جهاد، جمعه، جماعت، قرآن، علم و عاشورا.

حضرت موسی عرض کرد: پروردگارا! عاشورا چیست؟ فرمود: گریه و تباکی و مرثیه و عزاداری بر مصیبت فرزند محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله). ای موسی! در آن زمان هیچ بنده‌ای نیست که بر عزای فرزند مصطفی گریه یا تباکی کند، مگر این که بهشت برای او حتمی است. و هیچ بنده‌ای نیست که مقداری از مالش را در محبت فرزند پیامبر انفاق کند. به طعام یا غیر آن. مگر این که خداوند در دنیا هر درهمی را به هفتاد درهم به او برکت دهد، و به فضل خدا وارد بهشت گردد و گناهانش آمرزیده شود. سوگند به عزّت و جلالم، هیچ مرد و زنی نیست که در روز عاشورا یا غیر آن [برای عزای امام حسین (علیه السلام)] قطره‌ای اشک بریزد مگر این که برای او ثواب صد شهید نوشته شود.^۲

۱. بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۱۱۴ و ج ۴۴، ص ۲۸۷.

۲. مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۳۱۸، ح ۱۴؛ مجمع البحرین، ج ۳، واژه عَشْرَة، ص ۴۰۵.

روزی مثل روز امام حسین علیه السلام نیست

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل است که فرمود: «روزی امام حسین علیه السلام بر امام حسن علیه السلام وارد شد، وقتی چشم وی بر برادر افتاد، گریست! امام حسن علیه السلام فرمود: ای ابا عبدالله! چه چیز باعث گریه تو شد؟ گفت: گریه من برای مصائب و گرفتاری است که به تو می‌رسد.

امام حسن علیه السلام فرمود: آن چه به من می‌رسد زهری است که به من می‌دهند، ولی، لا یومَ کیومک؛ روزی چون روز تو نیست، سی هزار نفر به سوی تو می‌آیند، همه مدّعی آن می‌باشند که از اَمّت جدّ تو هستند، و خود را مسلمان می‌نامند و بر قتل و ریختن خون تو اجتماع می‌کنند، و برهتک حرمت و اسارت اهل بیت تو، و غارت خیام تو همدست می‌شوند، و در این هنگام از آسمان بر بنی امیه لعنت فرود آید، و آسمان خون بارد، و هر چیز بر تو بگردد، حتّیٰ وحوش در بیابان و ماهی در دریا.^۱

گریه بر امام حسین علیه السلام: برخی از فقها و مراجع عظام فرموده‌اند: گریه بر سیدالشهدا علیه السلام، در حال نماز، اشکال ندارد، زیرا گریه بر آن حضرت از افضل طاعات است.^۲

برخی دیگر فرموده‌اند: گریه بر آن حضرت در حال نماز اشکال ندارد، زیرا گریه بر آن جناب از افضل قُرّبات است.^۳

گریه بر امام حسین علیه السلام عبادت است: از عمل و رفتار و گفتار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام استفاده می‌شود که گریه بر سیدالشهدا علیه السلام از عبادات بسیار با ارزش و از وسایل تقرب به خدا، و موجب آمرزش گناهان است.

۱. امالی شیخ صدوق، مجلس ۲۴، ح ۱۷۹.

۲. العروه الوثقی: مبطلات الصلاة، حاشیه مسأله ۴۳.

۳. یادآور می‌شوم: یکی از مبطلات نماز، گریه کردن برای امور دنیا است. همان.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و همه معصومین علیهم السلام در عصر و زمان خود مصائب امام حسین علیه السلام را یاد کرده و گریه کرده‌اند، و بدیهی است هر عمل مذهبی را که مسلمانان به عنوان واجب یا مستحب، انجام می‌دهند، منشأ و سرچشمه آن عمل، سیره و سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام است، که خود انجام داده و به مسلمانان نیز دستور دادند که همانند خودشان انجام دهند، یعنی همان گونه که - مثلاً - نمازهای واجب و مستحب را بجا آوردند و دستور دادند مسلمانان نیز انجام دهند، گریه و عزاداری بر حضرت سیدالشهداء علیه السلام را انجام داده و به مسلمانان نیز دستور انجام آنها را دادند.

حتی اینکه ابان بن تغلب از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: «چنانچه کسی به جهت ستمی که به ما شده محزون باشد نفس کشیدنش ثواب تسبیح دارد، و اندوه او برای ما عبادت است، و مخفی داشتن اسرار ما جهاد در راه خداست». «نَفْسُ الْمُهْمُومِ لَظْلَمِنَا تَسْبِيحٌ، وَ هَمُّهُ لَنَا عِبَادَةٌ، وَ كِتْمَانُ سِرِّنا جِهَادٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ».

سپس فرمود: «لازم است این حدیث با آب طلا نوشته شود» «يَجِبُ أَنْ يَكْتُبَ هَذَا الْحَدِيثُ بِالذَّهَبِ»^۱.

بنابراین گریه و عزاداری بر امام حسین علیه السلام جزء برنامه‌های دینی مسلمانان، و از اعمال مستحبه و عبادتی مستقل است، و اجرو ثواب و آثار مخصوص به خود را دارد. همان گونه که توبه اثر مخصوص به خود را دارد.

عزاداری و گریه بر حسین علیه السلام عبادت و وظیفه همه مسلمانان است

طبق آیات قرآن کریم و روایات وارده از پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام، وظیفه عموم

مسلمانان - با هر مذهب و مسلکی که هستند - است که برای حضرت سید الشهداء ابا عبدالله الحسین علیه السلام عزاداری و گریه کنند و لا اقل محزون و خود را شبیه گریه کنندگان قرار دهند. حقیر به برخی از آیات و روایات اشاره می‌کنم.

اول: خداوند سبحان خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ (شوری، آیه ۲۲)؛ [ای پیامبر!] بگو از شما [در برابر ابلاغ رسالت] هیچ پاداشی نمی‌خواهم جز دوستی اهل بیت.

طبق این آیه مبارکه بر همه مسلمانان است که اهل بیت علیهم السلام را دوست داشته باشند و لازمه دوستی و نشان محبت آن است که هنگام حزن آنها محزون و هنگام شادی آنان شاد باشند، در ایام مصائب آن بزرگواران، خصوصاً در مصیبات کربلا و سید الشهداء علیه السلام گریان و بر سر و سینه زنند، همانگونه که اگر برای دوست عزیز خود پیش‌آمدی ناگوار رخ دهد، عمل می‌کنند.

حضرت یعقوب علیه السلام بخاطر محبتی که به فرزندش حضرت یوسف علیه السلام داشت به قدری گریه کرد که نابینا شد. ﴿وَقَالَ يَا أَسْفَى عَلَى يُوسُفَ وَأَبْيَضْتُ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ﴾ (یوسف، آیه ۸۴)

ابن کثیر در تفسیرش - که از معتبرترین کتابهای تفسیر در نزد اهل تسنن است - ذیل آیه «اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا» گفته است: حضرت یعقوب علیه السلام از بسیاری گریه نابینا شد. «وَكَاَنَ قَدْ عَمِيَ مِنْ كَثَرَةِ الْبُكَاءِ»

امیرالمؤمنین علیه السلام به سبب علاقه و محبتی که به برخی از یارانش داشت و در جنگ صفین شهید شده بودند، در حالی که خطبه ایراد می‌کرد، از آنان یاد نمود و در همان حال دست به محاسن شریف خود گرفت و زمانی طولانی اشک ریخت و گریه کرد. قال علیه السلام:

الَّذِينَ رَكِبُوا الطَّرِيقَ وَ مَضَوْا عَلَى الْحَقِّ أَيْنَ عَمَّارٌ وَ أَيْنَ ابْنُ التَّيْهَانِ وَ أَيْنَ دُو الشَّهَادَتَيْنِ وَ أَيْنَ نَظَرَاؤُهُمْ مِنْ إِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ تَعَاقَدُوا عَلَى الْمَنِيَةِ وَ أُبْرِدَ بِرُءُوسِهِمْ

إِلَى الْفَجْرَةِ . قَالَ ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ عَلَى لِحْيَتِهِ الشَّرِيفَةِ الْكَرِيمَةِ فَأَطَالَ الْبُكَاءَ...؛
 کجایند آن برادرانم که راه را به حقیقت طی کردند، و بر اساس حق از دنیا
 گذشتند؟ عمار، ابن تیهان، و ذوالشهادتین کجایند؟ سایر برادرانشان که مانند
 آنها بودند، کجایند؟ که بر جانبازی پیمان بستند و سرهای پاکشان برای
 تبهکاران فرستاده شد؟

[نوف بکالی ناقل خطبه گفت:] در این هنگام امام علیه السلام محاسن شریف و مبارک
 خود را در دست گرفت و زمانی طولانی اشک ریخت^۱

مؤلف: آیا مقام شهدای کربلا بیشتر و برتر از شهدای صفین نبود؟ آیا اگر
 امیرالمؤمنین علیه السلام در میان ما بود، بیش از آنچه بر یاران شهید خود گریه کرد بر
 شهدای کربلا گریه نمی کرد؟ آیا ما هرچه گریه کنیم، کم گریه نکرده ایم؟ خود انصاف
 دهید.

دوم: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ﴾
 (احزاب، ایه ۲۱)؛ یقیناً برای شما در [روش و رفتار] پیامبر خدا الگوی نیکویی است
 برای کسی که همواره به خدا و روز قیامت امید دارد.

این آیه شریفه به همه مسلمانان می گوید، هرکس به خدا و روز قیامت امیدوار
 است، در اعمال و رفتارش به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تأسی می کند و همانند آن حضرت عمل
 می نماید و یکی از اعمال پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این بود که به هر مناسبتی بر امام حسین علیه السلام
 گریه می کرد، حتی روز ولادت آن حضرت، از شهادتش خبر داد و اشک ریخت.

نیز اهل تسنن در کتابهای معتبر خود روایات بسیاری درباره گریه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر
 حسین علیه السلام نقل کرده اند، که برخی از آنها را در ص ۷۶۲ همین کتاب آورده ام.
 بر این اساس، هر فرد مسلمان - شیعه باشد یا سنی - چنانچه به خدا و روز

۱ نهج البلاغه، ترجمه انصاریان، خطبه ۷۹، ص ۱۷۱.

قیامت امیدوار است، باید رفتار پیامبر صلی الله علیه و آله را الگو قرار دهد و در عزاداری و گریه بر سیدالشهداء علیه السلام به پیامبر صلی الله علیه و آله تأسی کند، و نیت و غرضش اقتدا و همراهی با آن حضرت باشد.

سوم: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مناسبت های متعدد و با عباراتی گوناگون مسلمانان را مخاطب قرارداد و فرمود:

همانا من دو چیز گران بها و ارزشمند در میان شما بر جای می گذارم، که اگر به آن دو تمسک کنید بعد از من هرگز گمراه نخواهید شد، [اول:] کتاب خدا، [دوم:] عترتم «اهل بیت» و این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض [کوثر] بر من وارد شوند؛ **إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمُ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي، كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي؛ اهل بیتی و اِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ.**

مؤلف: طبق این حدیث شریف که شیعه و سنی آنرا نقل کرده اند، گفتار و رفتار اهل بیت علیهم السلام همانند قرآن کریم حجت است و بر همه مسلمانان، تا روز قیامت واجب است از آن بزرگواران پیروی و تبعیت کنند و از جمله گفتار و رفتارشان تأکید بر عزاداری و گریه بر سیدالشهداء علیه السلام است و خود نیز گریه کردند و مجلس عزاء برقرار نمودند. بر این اساس، وظیفه همه مسلمانان است که در عزاداری بر امام حسین علیه السلام از اهل بیت علیهم السلام پیروی و کنند و این عبادت را نیز مانند سایر عبادات **قربةً الى الله** انجام دهند.

یادآوری: بدیهی و روشن است که گریه و عزاداری پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام به منظور بهشت رفتن، یا بخشش گناهان، یا برآمدن حاجات و امثال این امور نبوده است، لذا بر مؤمنین آیدهم الله تعالی است که هدف و غرضشان رضای خدا و تقرب الی الله و پیروی و تبعیت از پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام باشد، هرچند ضمن عزاداری، دعا نیز می شود و امید است مستجاب و حاجات برآورده شود، و البته که آمرزش نیز حاصل گردد، زیرا خداوند سبحان وعده داده و فرموده است: **«إِنَّ**

الْحَسَنَاتِ يَذْهَبَنَّ السَّيِّئَاتِ» (هود، آیه ۱۱۴)؛ (یقیناً نیکی‌ها بدی‌ها را از میان می‌برد).
چهارم: گریه و جاری شدن اشک نشان رقت قلب است، و خشکی چشم و گریه نکردن علامت شقاوت و سخت دلی است و خداوند سبحان از دل سخت و شقاوت قلوب مذمت فرموده است. «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسَوَةً» (بقره، آیه ۷۴)؛ سپس دلهای شما بعد از آن، سخت شد، مانند سنگ یا سخت‌تر).

نیز پیامبر صلی الله علیه و آله به اباذر فرمود:

ای اباذر! کسی که توان گریه دارد، باید گریه کند و کسی که توان گریه ندارد قلبش را محزون دارد و خود را به حالت گریه کننده‌ها درآورد، یقیناً دل سخت، از رحمت خدا دور است، ولی شما متوجه نیستید؛ یا اباذر! مَنْ اسْتَطَاعَ أَنْ يَبْكِيَ فَلْيَبْكِ، وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَلْيُشْعِرْ قَلْبَهُ الْحُزْنَ وَلْيَتَبَاكَ، إِنَّ الْقَلْبَ الْقَاسِيَ بَعِيدٌ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ.^۱

و همان حضرت فرمود: «از نشانه‌های شقاوت خشکی چشم و سختی دل است» «مِنْ عَلَامَاتِ الشَّقَاءِ جُمُودُ الْعُيُونِ وَقَسْوَةُ الْقَلْبِ»^۲

مؤلف: روایات در مدح گریه و مذمت خشکی چشم بسیار است.^۳

در صحیح بخاری و صحیح مسلم نیز روایاتی نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله در مواردی گریه کرد، در فوت فرزندش ابراهیم گریه کرد، هنگام عیادت از سعد بن عبادہ گریه

۱ بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۸۱.

۲ بحار الانوار، ج ۹۳، ص ۳۳۰، ح ۱.

۳ به سفینه البحار، ماده بکی، و بحار ج ۹۳، ص ۳۲۸ مراجعه شود.

گریه بر هر درد بی درمان دواست	چشم گریان چشمه فیض خداست
چون خدا خواهد که غفاری کند	میل بنده جانب زاری کند
حبذا چشمی که او گریان بود	وی همایون دل که او بریان بود
گریه بزدايد ز دل زنگ ملال	دل شود مرآت حسن لایزال

کرد، به زیارت قبر مادرش رفت و کنار قبر مادرش گریه کرد و همراهانش را نیز گریاند، وقتی خبر شهادت جعفر طیار رسید گریه کرد و در همان دو کتاب است که صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله در رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله گریه کردند، فاطمه زهرا علیها السلام گریه کرد.^۱

از آنچه نقل کردم معلوم شد که گریه و رقت قلب از صفات پسندیده و محبوب خداوند سبحان است، و چه بهتر که گریه و رقت قلب در عزای سید الشهداء علیه السلام و اصحاب آن حضرت باشد، همان گونه که امام سجاد علیه السلام پس از واقعه کربلا تا پایان عمر گریه کرد، و در زیارت ناحیه مقدسه است که حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه الشریف خطاب به جدش، سید الشهداء علیه السلام گفته است: «اگر نبودم یاریت کنم، اکنون هر صبح و شام برایت ناله می‌کنم و به جای اشک خون گریه می‌کنم» (عبارت این قسمت از زیارت ناحیه در ص؟؟؟ آمده است) بلکه چه نیکوتر که بر مصائب و مظلومیت همه معصومین علیهم السلام عزاداری و اشک بریزیم همان گونه که در دعای ندبه وارد شده: «فَعَلَى الْأَطَائِبِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا وَآلِهِمَا فَلَيْلِكَ الْبَاكُونَ وَ إِيَاهُمْ فَلَيْتُذُبِ النَّادِبُونَ وَ لِمِثْلِهِمْ فَلْتُذْرِفِ الدُّمُوعُ وَ لِيُصْرُخِ الصَّارِخُونَ وَ يَضْجُ الضَّاجُونَ وَ يَبْعُجُ الْعَاجُونَ» (پس باید بر اهل بیت پاک محمد و علی علیه السلام گریه کرد و ندبه سرداد و برای چنین عزیزانی باید اشکها جاری شود و همه زاری و شیون کنند و ناله‌های جانسوز برکشند).

و در دعا می‌خوانیم: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ وَ عَيْنٍ لَا تَدْمَعُ»^۲ «خدایا! به تو پناه می‌برم از دلی که خاشع نباشد و چشمی که اشکش جاری نشود». نیز در روایتی آمده است که: «بلال بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله اذان نگفت، تا اینکه مردم از او تقاضا کردند یکبار دیگر مثل زمان پیامبر صلی الله علیه و آله اذان بگوید: بلال شروع به

۱. روایات را در کتاب «روزهای مدینه، ص ۳۳۳ تا ص ۳۴۰» آورده ام.

۲ بحار الانوار ج ۹۸ ص ۳۱۴

اذان گفتن کرد و هنگامی که گفت: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» صدای گریه مرد و زن مدینه بلند شد و مانند روز رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله ضجه زدند و گریه سردادند. بلال به مردم گفت: شما را مژده می‌دهم که هر چشمی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله بگرید، آتش آن چشم را مس نمی‌کند و نمی‌سوزاند» «قَالَ أُبَشِّرُكُمْ أَنَّهُ لَا تَمُوتُ النَّارُ عَيْنًا بَكَتَ عَلَى النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله» (روایت را تلخیص نمودم، کامل آن را در کتاب «روزهای مدینه، ص ۳۳۹» به نقل از کتاب «التاریخ القویم» آورده‌ام).

پنجم- گریه و عزاداری بر سید الشهداء علیه السلام عبادتی است که هیچ عبادتی به پایه آن نمی‌رسد، آثار و برکاتی دارد که هیچ عمل خیری به درجه آن نمی‌رسد، فوائد و نتیجه‌هایی از مجالس عزای سید الشهداء علیه السلام عاید مسلمانان و عالم اسلام شده و می‌شود که از سایر معصومین علیهم السلام چنین نشده و نمی‌شود.

هاله‌ای بر چهره از نور خدا دارد حسین علیه السلام جلوه هر پنج تن آل عبا دارد حسین علیه السلام
 آشنای عشق را بی آشنا خواندن خطاست در غریبی هم هزاران آشنا دارد حسین علیه السلام
 گریه‌ها و روضه‌های حضرت زینب علیه السلام در کربلا دوست و دشمن را گریاند و
 توابون را به وجود آورد، خطبه‌ها و گریه‌های اهل بیت در کوفه مقدمه قیام سلیمان
 صرد و مختار و برافراشته شدن پرچم یا لثارات الحسین علیه السلام شد. و در پی آن قتله
 شهدای کربلا نابود شدند (بحار الانوار، ج ۳، ص ۶۵).^۱

۱ فوائد طبی گریه خصوصاً برای اطفال

علاوه بر فوائد معنوی که برای گریه از خوف خدا، یا برای امور آخرت، یا به منظور اظهار علاقه و محبت نسبت به اولیای خدا می‌باشد، دارای فوائد بسیار خوب جسمانی نیز می‌باشد. خصوصاً گریه اطفال. امام صادق علیه السلام فرموده است: «در بینی اطفال رطوبتی است که اگر در آنها باقی بماند، به بیماریهای بزرگ مبتلا می‌شوند و با گریه و ریزش اشک آن رطوبت‌ها از سرشان خارج می‌شود و بدن‌ها و چشمانشان صحیح و سالم می‌ماند. لذا هنگامی که طفل گریه می‌کند نباید پدر و مادر او را از گریه بازدارند و باید بدانند که گریستن به نفع کودک و باعث سلامت اوست».

گریه‌ها و عزاداری‌ها باعث نهضت‌ها و انقلاب‌ها گردید و تا دوره خودمان که دیدیم همان حسین‌گوها انقلاب ایران را به رهبری امام خمینی رحمه الله به ثمر رساندند، و سپس هشت سال دفاع مقدس را با استقامت پشت سر گذاشته و سربلند از عهده برآمدند.

در روایت است که حضرت سید الشهداء علیه السلام وارد شد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله. پیامبر صلی الله علیه و آله به آن حضرت فرمود:

خوش آمدی ای ابا عبدالله ای زینت آسمان‌ها و زمین‌ها! «أَبِيَّ بْنَ كَعْبٍ كَه حَاضِرُ بُوْد، كُفْتُ: يَا رَسُوْلَ اللهِ صلی الله علیه و آله بِا وَجُوْد شَمَا كُكُوْنَه مِیْ شُوْد دِیْكَرِیْ زَیْنَتِ آسْمَانْ هَا وَ زَمِیْنْ هَا بَاشَدْ؟ پِیَاْمَبِر صلی الله علیه و آله فَرَمُوْد: «ای اَبِی! سُوْكَند بَه آن خُدایی كَه مَرَا بَه پِیَاْمَبِرِیْ مَبْعُوْث كُرْدَه وَ مَقَامِ نَبُوْت بَه مَن دَاَدَه، بِطُوْر یَقِیْن، حُسَیْنِ بَنِ عَلِی علیه السلام دَر آسْمَانْهَا بَزَرَكُ تَرَا سَت اَز رُو ی زَمِیْن، وَ بِطُوْر حَتْم بَر سَمَتِ رَا سَت عَرْشِ خُدایِ عَزَّوَجَلَّ نُوْشْتَه اَسْت: حُسَیْنِ چَرَاغِ هِدَایْت وَ كُشْتِیْ نِجَاتِ اَسْت، حُسَیْنِ پِیْشَوایِ خَیْر وَ عَزْت وَ فَخْر وَ عِلْم وَ ذَخِیْرَه اَسْت؛ قَالَ الْحُسَیْنُ بْنُ عَلِی علیه السلام دَخَلْتُ عَلَی رَسُوْلِ اللهِ صلی الله علیه و آله وَ عِنْدَهُ اَبِی بْنُ كَعْبٍ فَقَالَ لِي رَسُوْلُ اللهِ صلی الله علیه و آله: مَرْحَبًا بِكَ يَا اَبَا عَبْدِ اللهِ؟ قَالَ اَبِی وَ كَیْفَ یَكُوْنُ يَا رَسُوْلَ اللهِ صلی الله علیه و آله زَیْنُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِیْنَ! اَحَدٌ غَیْرُكَ؟! قَالَ يَا اَبِی وَ الَّذِیْ بَعَثَنِي بِالْحَقِّ نَبِیًّا اِنَّ الْحُسَیْنَ بْنَ عَلِی فِي السَّمَاءِ اَكْبَرُ مِنْهُ فِي الْأَرْضِ وَ اِنَّهُ لَمَكْتُوبٌ عَنْ يَمِیْنِ عَرْشِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ: مَصْبَاحُ هُدٰی وَ سَفِیْنَةُ النِّجَاةِ وَ اِمَامُ خَیْرِ وَ یَمِیْنٍ وَ عِزٍّ وَ فَخْرٍ وَ عِلْمٍ وَ ذُخْرِ...»^۱.

مؤلف: از این روایت و امثال آن معلوم می‌شود که نام و یاد حسین علاوه بر فوائد

«اَعْرِفْ يَا مُفَضَّلُ مَا لِلْاَطْفَالِ فِي الْبُكَاءِ مِنَ الْمُنْتَفَعَةِ وَ اعْلَمْ اَنْ فِي اَذْمَعَةِ الْاَطْفَالِ رُطُوْبَةً اِنْ بَقِیَتْ فِیْهَا اُخْدِثَتْ عَلَیْهِمْ اُخْدَاثًا جَلِیْلَةً وَ عِلَلًا عَظِیْمَةً مِنْ ذَهَابِ الْبَصَرِ وَ غَیْرِهِ وَ الْبُكَاءُ یَسِیْلُ تِلْكَ الرُّطُوْبَةَ مِنْ رُءُوسِهِمْ فِیَعْقِبُهُمْ ذَلِكُ الصِّحَّةِ فِیْ اَبْدَانِهِمْ وَ السَّلَامَةُ فِیْ اَبْصَارِهِمْ...».

۱. عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۵۹-۶۰.

اجتماعی، فوائد بسیار مهم شخصی نیز دارد، در مجالسی که به نام آن حضرت برپا می شود، مردم هدایت می شوند، از اخلاق و احکام اسلامی آگاه شده، درس دین داری، غیرت و مردانگی در راه دین، صبر و استقامت در برابر دشمنان حق و حقیقت، نماز و عبادت و دعا و توجه به قرآن را که سیره امام علیه السلام و یارانش بوده فرا می گیرند و لااقل به برخی از آنها عمل می کنند، در زیارت اربعین آن حضرت نیز آمده که امام صادق علیه السلام فرمود: «بَذَلْ مُهَجَّتَهُ فَيْكَ لِيَسْتَقْدَّ عِبَادَكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَحَيْرَةِ الضَّلَالَةِ» «و جانش را در راه تو فدا نمود تا بندگان را از نادانی و حیرت و ضلالت و گمراهی نجات دهد.»

براین اساس برگویندگان است که در مجالس سیدالشهدا علیه السلام اصل را بر ارشاد و هدایت و آگاه کردن مردم از اهداف عالی و بسیار مقدس آن حضرت قرار دهند، حاضران نیز غرض اولیه شان پی بردن به هدف و خواست امام حسین علیه السلام باشد که در این صورت از مجالس نتیجه کامل گرفته می شود.

همی نه گریه بر آن شاه تشنه لب کافست اگرچه گریه بر آلام قلب تسکین است
ببین که مقصد عالی او چه بود ای دوست که درک آن سبب عز و جاه و تمکین است

شرایط قبولی گریه و عزاداری را رعایت کنیم

همان گونه که عبادات دیگر شرایطی دارد و قبولی آنها منوط به رعایت آن شرایط است، گریه و عزاداری برای امام حسین علیه السلام نیز چنین است و در این جهت با سایر عبادات فرقی ندارد. (شرایط آن از قبیل خلوص و بی ریایی و ایمان و تقوا است که «أَنَّمَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ» مائده / ۲۷)؛ خدا، تنها از پرهیزکاران می پذیرد.

مرحوم حاج شیخ عباس قمی رحمته الله فرموده است:

چقدر شایسته و لازم است: سلسله جلیله اهل منبر و ذاکرین مصیبت سید مظلومان را که دامن همّت بر کمر زدند و پرچم تعظیم شعائر الله را بر دوش کشیدند ... ملتفت باشند که این عبادت مانند سایر عبادات است و این

عمل آنگاه عبادت شود که در هنگام به جای آوردن، جز رضای خداوند و خوشنودی رسول خدا و ائمه هدی علیهم‌السلام غرض و مقصدی در نظر نباشد و از مفاسدی که بر این کار بزرگ طاری و ساری شده در حذر باشند که مبادا العیاذ بالله اقدام کنند در این عبادت عظیم برای تحصیل مال یا جاه، یا مبتلا شود به دروغ گفتن و افترا بستن بر خدای تعالی و بر حجج طاهره و علمای اعلام و غنا خواندن...^۱

همچنین فرموده است:

شایسته است که شیعیان عموماً و ذاکرین خصوصاً، ملتفت شده، که در این سوگواری و عزاداری بروجهی سلوک کنند که زبان نواصب دراز نشود و اختصار برواجبات و مستحبات کرده، از استعمال محرمات احتراز نمایند و شیطان را در این عبادت بزرگ که اعظم شعائرالله است راه ندهند و از معاصی کثیره که روح عبادت را می‌برد، پرهیزند خصوصاً ریا و کذب....

مؤلف: با توجه به آنچه بطور اشاره بیان شد، معلوم گردید که چه بسیار بجا و شایسته است که انسان عاقلانه فکر و کار کند، عاقلانه و عالمانه بگوید و بنویسد، چه نیکو و پسندیده است که توانمندان راه حل ارائه دهند، با تذکر و ارشاد، اشتباهات و لغزش‌ها را به حدّ اقل برسانند، برای هر چه بهتر برگزار شدن عزاداریها کوشش کنند و فواید عظیم گریه و عزاداری را بطوری که مناسب هدف، شأن و عظمت سیدالشهدا علیه‌السلام است بازگو کنند، هدف والا و مقصد عالی آن حضرت را تبیین و برای جامعه روشن سازند تا نتیجه‌ای که لازم است، از مجالس سیدالشهدا علیه‌السلام گرفته شود.»

۱. منتهی الآمال، باب پنجم، در تاریخ امام حسین علیه‌السلام، نصیح و تحذیر.

عزاداری و ثواب گریه بر امام حسین علیه السلام در کلمات معصومین علیهم السلام^۱

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله داستان شهید شدن امام حسین علیه السلام و محنت‌هایی را که بر او وارد می‌شود، به دخترش فاطمه خبر داد، حضرت فاطمه علیه السلام گریه شدیدی کرد و عرض کرد: پدر جان! آن واقعه در چه زمانی است؟

فرمود: در زمانی که من و تو و علی علیه السلام نیستیم.

گریه حضرت فاطمه علیه السلام شدیدتر شد و عرض کرد: پدر جان! پس چه کسی برای او گریه و عزاداری می‌کند؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

ای فاطمه! زنان ائمت من برای زنان اهل بیتم و مردان آنان برای مردان اهل بیتم گریه می‌کنند. و نسلی بعد از نسل، هر ساله مراسم عزاداری برپا می‌کنند، و چون روز قیامت شود، تو زن‌ها را و من مرد‌ها را شفاعت می‌کنیم، و هر کس که بر مصیبت‌های حسین علیه السلام گریه کرده باشد، دستش را گرفته و او را داخل بهشت می‌بریم. ای فاطمه! هرچشمی روز قیامت گریان است مگر چشمی که بر مصائب حسین علیه السلام گریه کند که او به نعمت‌های بهشتی خندان و شادمان خواهد بود.^۲

امیر مؤمنان علی علیه السلام حسین علیه السلام را نگریست و فرمود: «یا عَبْرَةَ كُلِّ مُؤْمِنٍ؛ ای مایه اشک ریختن هر مؤمن.»

حسین علیه السلام عرض کرد: آیا من چنین هستم؟

۱. تنها در وسائل الشیعه، ج ۱۰، ابواب المزار، باب ۶۶، ص ۳۹۱ تا ۳۹۹، بیست روایت در استحباب گریه بر سیدالشهدا و مصائب اهل بیت علیهم السلام آمده است.

ضمناً ممکن است برخی روایات که در این جزوه آورده‌ام از حیث سند مخدوش باشد ولی در جمع تواتر معنوی دارند، به علاوه محل نقل آنها را بازگو کرده‌ام.

۲. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۹۲، ح ۳۷.

علی علیه‌السلام فرمود: آری، ای پسر! ^۱

از امام حسین علیه‌السلام نقل شده که فرمود: «أَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ، لَا يَذْكُرُنِي مُؤْمِنٌ إِلَّا اسْتَعْبَرَ.» «من کشته شده اشک هستم، هیچ مؤمنی مرا یاد نکرد مگر این که در چشمش اشک افتاد.» ^۲

هیچ‌گاه حسین علیه‌السلام در محضر امام صادق علیه‌السلام یاد نشد، که امام صادق علیه‌السلام آن روز تا شب لب‌خند بزند، و می‌فرمود: «الْحُسَيْنُ عَبْرَةٌ ^۳ كُلِّ مُؤْمِنٍ.» «حسین علیه‌السلام مایه اشک ریختن هر مؤمن است.» ^۴

أُمِرُّ عَلَى جَدَثِ الْحُسَيْنِ فَقُلْ لِأَعْظَمِهِ
يَا أَعْظَمًا لَزِلْتُ مِنْ وَطْفَاءٍ ^۶ سَاكِبَةٍ ^۷ رَوِيَةٍ
الزَّكِيَّةِ
وَإِذَا مَرَرْتَ بِقَبْرِهِ فَاطْلُبْ بِهِ وَقِفِ الْمَطِيَّةَ ^۵
وَأَبِكِ الْمُطَهَّرَ لِمُطَهَّرٍ وَالْمُطَهَّرَةَ التَّقِيَّةَ

كِبْكَاءٍ مُعَوْلَةٍ ^۸ أَتَتْ يَوْمًا لِوَاحِدِهَا الْمَنِيَّةَ ^۹

ای رهگذر! به قبر حسین بن علی گذر کن و پیام دوستان و عاشقان آن حضرت را به او برسان.

ای رهگذر! پیام دوستان و علاقه‌مندان حسین را به استخوان‌های مقدس و

۱. کامل‌الزیارات.

۲. کامل‌الزیارات.

۳. عَبْرَةٌ، از واژه عَبَّرَ به معنای اشک و اندوه و پند گرفتن است.

۴. کامل‌الزیارات.

۵. مَطِيَّة: از واژه (مَطَوَّ) مرکب سواری است.

۶. وَطْفَاء: از واژه (وَطَفَّ) ابری که به زمین نزدیک و پرباران است.

۷. سَاكِبَة: از واژه (سَكَبَ) آبی است که پی در پی جریان دارد.

۸. مُعَوْلَة: از واژه (عَوَّلَ) شیون و گریه و زاری است و مقصود از (مُعَوْلَة) در این شعر، زنی است که با

صدای بلند گریه و شیون می‌کند، برای مرگ تنها یک فرزندی که داشته است.

۹. اشعار از سید حمیری است که در محضر امام صادق علیه‌السلام خوانده است.

پاکش برسان و بگو:

ای استخوانها! شما دائما با اشك چشم دوستان حسین سیراب هستید، اشك‌ها می‌ریزد و شما را سیراب می‌کند.

اگر روزی شما را از آب منع کردند، اگر حسین را با لب تشنه سر بریدند، شیعیان، دائما اشك خود را نثار شما می‌کنند.

ای گذرکننده، اگر به قبر حسین گذر کردی، تنها به رساندن پیام اکتفا مکن، بلکه در کنار قبر آن حضرت توقف کن، مرکب را نگهدار، خیلی هم نگهدار، بایست و مصائب حسین را یاد کن و اشك بریز، اشك بریز و اشك بریز، نه مثل يك انسان عادی، بلکه مثل آن زنی که تنها يك فرزند داشته و آن فرزند را از دست داده است، چنین زنی چگونه در مرگ يك فرزندش اشك می‌ریزد، تو هم برای حسین علیه السلام مثل آن زن، اشك بریز، اشك بریز، برای آن پاك، فرزند پدری پاك، فرزند مادری پاك.

باز این چه شورش است که در خلق عالم است

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین

بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است

این صبح تیره باز دمید از کجا کزاو

کار جهان و خلق جهان جمله در هم است

گویا طلوع می‌کند از مغرب آفتاب

کاشوب در تمامی ذرات عالم است

گر خوانمش قیامت کبرا بعید نیست

این رستخیز عام که نامش محرم است

در بارگاه قدس که جای ملال نیست

سرهای قدسیان همه برزانوی غم است
جن و ملک برآدمیان نوحه می‌کنند
گویا عزای اشرف اولاد آدم است

روز اول ماه محرم

ریان فرزند شیب گوید: «روز اول محرم خدمت حضرت رضا علیه‌السلام رسیدم، به من فرمود: پسر شیب! آیا روزه‌داری؟ عرض کردم: نه، فرمود: این روزی است که زکریا به درگاه پروردگار خود دعا کرد و گفت: «رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ» (آل عمران / ۳۸). «پروردگارا مرا از سوی خود ذریه‌ای پاک ببخش، که همانا توشنونده دعایی.»

خداوند متعال دعای او را مستجاب کرد و به ملائکه فرمود: تا زکریا را در حالی که در محراب مشغول نماز بود، ندا کردند که خداوند تو را به یحیی بشارت می‌دهد. پس هر کس این روز را روزه بدارد و خدای را بخواند، او را اجابت کند، چنانکه دعای زکریا را مستجاب کرد. آنگاه فرمود:

ای پسر شیب! محرم ماهی است که مردم جاهلیت در گذشته همواره حرمت آن را نگاه می‌داشتند و به خاطر احترامش ستم و جنگ را در آن حرام می‌دانستند، اما این امت نه حرمت ماه و نه حرمت پیامبر خود را نگاه داشتند، و در این ماه ذریه او را کشتند، زنانش را اسیر کردند، و اثاث او را به غارت بردند، خداوند هرگز آنان را نیامرزد.^۱

۱ یَا أَيُّهَا شَيْبُ! إِنْ كُنْتَ بَاكِيًا لَشَيْءٍ فَإِنَّكَ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ أَبِي طَالِبٍ عليه‌السلام فَإِنَّهُ ذُبِحَ كَمَا يَذْبَحُ الْكُفْرُ، وَ قُتِلَ مَعَهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ ثَمَانِيَّةٌ عَشَرَ رَجُلًا مَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ شَيْءٌ. وَلَقَدْ بَكَتِ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَلَقْتُهُ، وَلَقَدْ نَزَلَ فِي الْأَرْضِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ أَرْبَعَةُ آلَافٍ لِنَصْرِهِ فَوَجَدُوهُ قَدْ قُتِلَ، فَهُمْ عِنْدَ قَبْرِهِ شَعْتُ غَيْرَ إِلَى أَنْ

ای پسر شیب! اگر می خواهی برای چیزی گریه کنی برای حسین بن علی علیه السلام گریه کن، زیرا او را مانند گوسفند ذبح کردند و هیجده مرد از خاندانش با او کشته شدند که در روی زمین مانند آنان نبود. برای کشته شدن او هفت آسمان و زمین گریستند، و چهار هزار فرشته برای یاری او به زمین آمدند، چون او را کشته یافتند پیوسته نزد قبر آن حضرت تا هنگام ظهور حضرت قائم آشفته موی و گردآلود بمانند، پس، از یاران او خواهند بود، و شعار آنان یا لثارات الحُسین است، یعنی ای انتقام گیرندگان خون حسین علیه السلام بپا خیزید. ای پسر شیب! پدرم از پدرش از جدش حدیث کرد که چون جدم حسین علیه السلام کشته شد از آسمان خون و خاک سرخ بارید. ای پسر شیب! اگر بر حسین علیه السلام گریه کنی چندان که اشک تو بر گونه هایت روان گردد، خداوند هر گناهی که کرده باشی؛ کوچک یا بزرگ، اندک یا بسیار بپارزد.^۱ ای پسر شیب! اگر دوست داری که خداوند متعال را ملاقات کنی در حالی که گناهی بر تو نباشد، حضرت حسین علیه السلام را زیارت کن. ای پسر شیب! اگر دوست داری که در غرفه های بهشتی همنشین پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و خاندانش باشی، کشندگان حضرت حسین علیه السلام را لعنت کن. ای پسر شیب! اگر می خواهی که ثوابت مانند ثواب کسانی باشد که با حضرت حسین علیه السلام شهید شدند هرگاه یاد او کنی بگو: «یا لیتنی کُنتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا.» «کاش با آنها بودم و به رستگاری بزرگ نائل می شدم.» ای پسر شیب! اگر دوست داری که در درجات بالای بهشت با ما باشی، برای اندوه ما اندوهناک و از شادی ما شادمان باش، و بر توباد ولایت و دوستی ما، که اگر مردی

↑ یَقُومُ الْقَائِمُ علیه السلام فَيَكُونُونَ مِنْ أَنْصَارِهِ، وَشِعَارُهُمْ يَا لَثَارَاتِ الْحُسَيْنِ علیه السلام.
 ۱ إِنَّ بَكَيْتَ عَلَى الْحُسَيْنِ علیه السلام حَتَّى تَصِيرَ دُمُوعُكَ عَلَى خَدَّيْكَ غَفَرُ اللَّهُ لَكَ كُلَّ ذَنْبٍ أَذْنَبْتَهُ صَغِيرًا كَانَ أَوْ كَبِيرًا قَلِيلًا كَانَ أَوْ كَثِيرًا.

سنگی را دوست بدارد خدا او را در روز قیامت با آن سنگ محشور گرداند.^۱

ایام محرم و مجلس عزاداری نزد امام رضا علیه السلام

روایت است که: دعبل خُزاعی گفت: در ایام محرم در خراسان خدمت حضرت رضا علیه السلام رفتم، دیدم آن حضرت بسیار محزون و اندوهناک نشسته و اصحابش در حضور آن حضرت بودند، وقتی مرا دید، فرمود: «مَرْحَباً بِكَ يَا دِعْبِلُ، مَرْحَباً بِنَاصِرِنَا بِيَدِهِ وَلِسَانِهِ.» «آفرین بر تو، خوش آمدی ای دعبل، آفرین به یاور ما با دست و زبانش.»

سپس فرمود: ای دعبل! دوست دارم اشعاری بخوانی، زیرا این ایام، روزهای حزن و اندوه ما اهل بیت است و روزهای شادی دشمنان ما، به خصوص بنی امیه است. ای دعبل! کسی که برای مصائب ما گریه کند و دیگران را گرچه يك نفر باشد بگریاند، پاداشش بر خداست.

ای دعبل! کسی که چشمانش برای ما اشک بریزد، و برای مصائب ما که از جانب دشمن به ما رسیده بگیرد، خداوند در قیامت او را با ما و در صف ما محشور گرداند. ای دعبل! کسی که برای مصائب جدّم حسین علیه السلام گریه کند، خداوند گناهایش را بیامرزد.

سپس امام علیه السلام برخاست و پرده ای آویزان کرد و اهل بیتش پشت پرده نشستند تا برای سیدالشهدا علیه السلام گریه کنند، آنگاه به من فرمود:

ای دعبل! برای حسین مرثیه بخوان، تو تا زنده هستی، یاور و مدّاح ما می باشی. تا می توانی از یاری ما خودداری نکن. [دعبل گوید:] با این سخن امام علیه السلام اشک من جاری شد و مقداری گریه کردم و این اشعار را خواندم:

۱. امالی صدوق، مجلس بیست و هفتم، ح ۵؛ وسائل الشیعه، ج ۱۰، ابواب المزار، ص ۳۹۳ ب ۶۶.

أَفَاطِمٌ لَوْ خَلَّتِ الْحُسَيْنَ مُجَدَّلاً وَقَدْ مَاتَ عَطْشَاناً بِشَطِّ فُرَاتٍ
 إِذَا لِلطَّمِثِ الْخَدَّ فَاطِمٌ عِنْدَهُ وَأَجْرِيَتْ دَمْعَ الْعَيْنِ فِي الْوَجَنَاتِ
 أَفَاطِمٌ قُومِي يَا ابْنَةَ الْخَيْرِ وَأُنْدُبِي نُجُومَ سَمَاوَاتٍ بِأَرْضِ فَلَاتٍ

ای فاطمه علیّه السلام! اگر گمان می کردی حسین علیّه السلام به خاک افتاده، و با لب تشنه کنار نهر فرات شهید گشته است.

سیلی به صورت خود می زدی، و اشک چشمانت را بر صورتت جاری می کردی.
 ای فاطمه علیّه السلام! ای دختر بهترین انسان ها، برخیز و برای ستارگان آسمانی که در بیابان پهناور افتاده اند زاری کن...

پیامبر ﷺ از شهادت حسین علیّه السلام خبر داد

شیخ مفید رحمه الله در ارشاد نقل کرده که: ام الفضل وارد بر رسول خدا ﷺ شد و گفت: یا رسول الله! دوش خوابی مُنکر دیدم! رسول خدا ﷺ فرمود: چیست؟ گفت: آن خوابی سخت ناخوش است. فرمود: چیست؟ گفت: دیدم گویی پاره ای از گوشت تن تو بریده و در دامن من نهاده شد. رسول خدا ﷺ فرمود: خوابی که دیدی خیر است، فاطمه علیّه السلام فرزندی آورد و او در دامن تربیت تو باشد. پس فاطمه علیّه السلام حسین علیّه السلام را آورد. ام الفضل گفت: او در دامن من بود چنان که رسول خدا فرمود. پس روزی او را نزد رسول خدا ﷺ بردم، آنگاه نظرم به دیده او افتاد، دیدم اشک می ریزد، گفتم: پدر و مادرم فدای تو یا رسول الله! تو را چه می شود؟ فرمود: جبرئیل نزد من آمد و خبر داد که امت من فرزند مرا می کشند و مشتی از تربت او برای من آورد سرخ رنگ.

شیخ صدوق رحمه الله از ابن عباس نقل کرده که: حضرت امیرالمؤمنین علیّه السلام به رسول خدا ﷺ عرض کرد: یا رسول الله! آیا عقیل را دوست می داری؟ گفت: آری، سوگند به خدا او را به دو دوستی دوست می دارم، يك دوستی برای خود او و يك دوست داشتن برای آن که ابوطالب او را دوست داشت؛ و فرزند او در راه دوستی فرزند تو

کشته شود، پس دیده مؤمنان بروی اشک ریزند و فرشتگان مقرب الهی بروی درود فرستند.

آنگاه رسول خدا گریست چنانکه اشک های او بر سینه اش روان گشت و فرمود: شکایت به خدا می کنم از آنچه خاندان من پس از من ملاقات می کنند^۱. نیز نقل کرده است که:

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حسین علیه السلام را بعد از تولدش گرفت و سپس در حالی که می گریست، وی را به صفیه دختر عبدالمطلب سپرد و فرمود: خداوند لعنت کند قومی را که کشنده تو باشند و این را سه بار تکرار فرمود. صفیه عرض کرد: پدر و مادرم فدایت باد! چه کسی او را می کشد؟ فرمود: گروه جفاکار از بنی امیه.

اندوه پیامبر صلی الله علیه و آله پس از ولادت حسین علیه السلام

هنگامی که مژده تولد سبط پیامبر اکرم به آن حضرت داده شد، بلافاصله به خانه دخترش فاطمه علیها السلام شتافت، در حالی که قدم هایش را سنگین برمی داشت و غم و اندوه بر او چیره گشته بود، پس با صدایی گرفته و اندوهناک صدا زد: ای اسماء! پسر من را نزد من بیاور.

اسماء، وی را به آن حضرت داد. پیامبر او را در آغوش گرفت و در حالی که می گریست بسیار او را می بوسید. اسماء پریشان شد و عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد از چه رو می گریی؟!

پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که چشمانش پر از اشک بود، به وی پاسخ داد: به خاطر این پسر من می گریم.

۱. امالی شیخ صدوق رحمه الله، مجلس ۲۷، ح ۳ و بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۸۷.

اسماء حیرت زده شد و معنای کلام پیامبر ﷺ را متوجه نشد، لذا به حضرت عرض کرد: این پسر، تازه به دنیا آمده است، پیامبر ﷺ با صدایی آمیخته به غم و اندوه، فرمود: گروه جفاکار بعد از من او را می‌کشند، خداوند شفاعتم را از آنان دور سازد...

سپس با اندوه برخاست و محرمانه به اسماء فرمود: این خبر را به فاطمه مده، چرا که وی تازه فارغ شده است.

«ثم قال: يا اسماء! لاتخبری فاطمة بهذا فإنها قريبة عهد بولادته»^۱

گریه پیامبر ﷺ بر سیدالشهدا علیه السلام

از امام صادق علیه السلام نقل است که: پیامبر اکرم ﷺ در خانه ام سلمه بود و به او فرمود: کسی بر من وارد نشود، ام سلمه گوید: پس حسین علیه السلام آمد و من نتوانستم جلوی او را بگیرم و نزد پیامبر ﷺ رفتم و من دنبال او وارد شدم، دیدم حسین علیه السلام بر سینه ایشان نشسته و پیامبر ﷺ می‌گرید و در دست او چیزی است که می‌گرداند؛ آنگاه فرمود: ای ام سلمه! اینک جبرئیل مرا خبر می‌دهد که این فرزند کشته گردد و این تربت از مقتل اوست، آن را نزد خود نگاه دار وقتی خون شد بدان که حبیب من کشته شده است.

ام سلمه عرض کرد: ای رسول خدا! از خدا بخواه این شر را از او دفع کند. فرمود: از خدا خواستم، اما به من وحی فرمود:

او را درجه‌ای است به سبب شهادت، که هیچ يك از آفریدگان به آن نمی‌رسد. و او را شیعه‌ای است که شفاعت می‌کنند و شفاعت آنها پذیرفته می‌شود و مهدی از فرزندان حسین است؛ پس خوشا کسی که از دوستان

حسین علیه السلام و شیعه او است، والله رستگاران در روز قیامت ایشانند.^۱

نیز از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل است که فرمود:

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به دیدن ما آمد پس طعامی نزد او آوردم و ام ایمن ظرفی خرما و کاسه‌ای از شیر و سرشیر به هدیه آورد، آن را نزد آن حضرت گذاشتیم، از آن بخورد و چون از خوردن دست کشید، برخاستم بردستش آب ریختم چون دست بشست روی و محاسن را به تری دست بمالید، و به مسجدی در کنار خانه به سجده رفت و بسیار گریست. آنگاه سر برداشت و هیچ کس از اهل بیت جرأت نکرد چیزی بپرسد، پس حسین علیه السلام برخاست و آهسته رفت تا بران آن حضرت برآمد، پس سر او را به سینه چسبانید و چانه خویش بر سر پیامبر صلی الله علیه و آله نهاد و گفت: ای پدر! از چه گریه می‌کنی؟ پیامبر فرمود: ای فرزند! من به شما نظر کردم و مسرور شدم از دیدن شما، چنان‌که پیش از آن این‌گونه شادمان نشده بودم، پس جبرئیل بر من فرود آمد و مرا خبر داد که شما کشته می‌شوید، و محلّ کشته شدن شما از هم دور است. پس خدای را حمد کردم و خیر شما را از او خواستم. حسین علیه السلام گفت: ای پدر! پس قبور ما را با این دوری و جدایی چه کسی زیارت می‌کند؟ و چه کسی به دیدن ما می‌آید؟ پیامبر فرمود: طوایفی از امت من، که بدین زیارت، برّ و صلت من خواهند، و من هم در موقف به دیدن آنها روم و بازوهای آنها را بگیرم و از احوال و شداید موقف برهانم.^۲

از امام باقر علیه السلام نقل است که فرمود:

هرگاه حسین علیه السلام بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد می‌شد، او را به سوی خود می‌کشید، آنگاه به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: او را نگاه دار، سپس خم می‌شد و او را می‌بوسید و می‌گریست، حسین علیه السلام عرض کرد: ای پدر! چرا گریه می‌کنی؟ پیامبر فرمود: ای

۱. نفس المهموم، ثواب گریه بر حسین علیه السلام، ح ۲۴.

۲. نفس المهموم، ثواب گریه بر حسین علیه السلام، ح ۲۷.

فرزند! جای شمشیرها را در بدن تومی بوسم و گریه می کنم. عرض کرد: ای پدر! آیا من کشته می شوم؟ فرمود: بلی، سوگند به خدا که تو و پدرت و برادرت کشته می شوید. عرض کرد: ای پدر! جایی که کشته می شویم از یکدیگر جداست؟ فرمود: آری ای فرزند! عرض کرد: پس از امت تو، چه کسی ما را زیارت می کند؟ فرمود: زیارت نمی کند مرا و پدر و برادرت و تو را مگر صدیقان از امت من.^۱

پیامبر ﷺ فرزندش ابراهیم را فدای حسین ﷺ کرد

از ابن عباس روایت است که گفت: نزد پیامبر ﷺ بودم در حالی که فرزندش ابراهیم بران چپش بود و حسین بن علی ﷺ بران راستش، و پیامبر گاهی این و گاه آن را می بوسید که جبرئیل با پیامی از پروردگار جهانیان فرود آمد و هنگامی که از نزد آن حضرت رفت، فرمود: جبرئیل از جانب پروردگارم نزد من آمد و به من گفت: ای محمد! پروردگارت به تو سلام می رساند و به تومی فرماید: هر دو را برای تو نمی گذارم، پس یکی از آنها را فدای دیگری کن.

پس پیامبر به «ابراهیم» نگاه کرد و گریست، سپس فرمود: اگر ابراهیم بمیرد، غیر از من کسی براو غمگین نمی شود، در حالی که مادر حسین، فاطمه و پدرش علی، پسر عموی من که از گوشت و خون من است. هرگاه حسین بمیرد، دخترم سوگوار می شود و عموزاده ام به سوگ می نشیند و من براو غمناک می شوم و من سوگ خود را بر سوگ آن دو ترجیح می دهم، ای جبرئیل! ابراهیم گرفته شود، ابراهیم را فدای حسین کردم. پس سه روز بعد، ابراهیم درگذشت. و پیامبر ﷺ هرگاه حسین را می دید که به سایش می آید، او را می بوسید و بر سینه اش می فشرد و بر لبانش بوسه می زد و می فرمود: فدای کسی شوم که پسر ابراهیم را فدایش کردم.^۲

۱. نفس المهموم، ثواب گریه بر حسین ﷺ، ح ۳۵.

۲. زندگانی امام حسین ﷺ تألیف: باقر شریف قرشی، مترجم، ج ۱، ص ۱۱۲، به نقل از تاریخ بغداد،

آزمایش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در باره سه چیز

ابن قولویه از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده است:

آن شب که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را به آسمان بردند به او خطاب شد: خدای تعالی تو را در سه چیز امتحان می‌کند تا صبرت را بداند.

پیامبر عرضه داشت: پروردگارا! امرت را گردن نهم و توان صبر ندارم مگر به توفیق تو، پس آن سه چیز کدام است؟

خطاب شد اولین آن‌ها: گرسنگی است، و این که اهل حاجت را بر خود و خاندان خود مقدم داری. عرض کرد: پذیرفتم ای پروردگارا! و پسندیدم و حکم تو را گردن نهادم، و توفیق و صبر از جانب تو است.

اما دومین آن: پس تکذیب و ترس شدید، و بذل جان در راه من، و جنگ با اهل کفر به مال و جان، و صبر بر آزاری که از آنها و از اهل نفاق به تو رسد، و رنج و زخم در جنگ. پیامبر عرضه داشت: پروردگارا! پذیرفتم و پسندیدم، و حکم تو را گردن نهادم، و توفیق و صبر از جانب تو است.

اما سوم: پس آن چه خاندان تو را پس از تو رسد از قتل، اما برادرت پس دشنام شنود و درشتی و سرزنش بیند و محروم شود و سختی و ستم کشد و سرانجام به قتل رسد. عرض کرد: ای پروردگارا! تسلیم شدم و پذیرفتم، صبر و توفیق از تو است.

اما دخترت... [و مصائب او را خبر داد، تا این که فرمود:]

از برادرت دو پسر آورد، یکی از آنها به خیانت و حيله کشته شود، و جامه‌های او را بربایند، و طعن زنند به خنجر، و این کارها را امت تو کنند. عرض کرد: پروردگارا! إنا لله و إنا إليه راجعون، پذیرفتم و تسلیم شدم و صبر و توفیق از جانب تو است.

اما پسر دیگرش، پس امت تو او را به جهاد خوانند، آن گاه او را به زاری بکشند، و هم فرزندان و هر کس از خاندان که با او باشند، و حرم او را تاراج کنند، پس از من یاری جوید. و قضای من به شهادت او و کسانی که با او هستند گذشته است، و کشته شدن او بر اهل زمین حجت است، پس اهل آسمان ها و زمین ها بر او گریه کنند از جزع، و فرشتگانی که نصرت او را دریافتند هم گریان باشند. آن گاه از صلب او مردی بیرون آورم و تو را به وسیله او یاری کنم، و شبیح او نزد من زیر عرش است.^۱

گریه رسول خدا ﷺ بر مصائب اهل بیت ﷺ

از ابن عباس نقل است که گفت: نزد رسول خدا ﷺ نشسته بودم حسن ﷺ آمد، پیامبر چون او را دید گریست و فرمود: نزد من بیا، نزد من بیا، پس حسن را بر زانوی راست بنشانید. آن گاه حسین ﷺ آمد، پیامبر چون او را نگریست گریست و آن چه به حسن فرموده بود به او فرمود و او را بر زانوی چپ بنشانید، آن گاه فاطمه ﷺ آمد، او را هم که دید گریست و همان گونه فرمود و پیش روی بنشانید، آن گاه علی ﷺ آمد و او را دید و گریه کرد و همان گونه فرمود و بر جانب راست نشانید. یاران آن حضرت گفتند: یا رسول الله! هیچ يك از این ها را ندیدی مگر این که گریستی، آیا میان آنان کسی نیست که از دیدن وی شادمان گردی؟

پیامبر فرمود: سوگند به آن که مرا به نبوت مبعوث کرد و بر همه مردم برگزید، بر روی زمین کسی نزد من محبوب تر از اینان نیست، و گریه من برای آن مصائبی است که پس از من به آنان برسد، و یاد آوردم آن چه با این فرزندان حسین ﷺ مرتکب شوند، گویا او را می بینم به حرم و قبر من پناهنده است و کسی او را پناه ندهد و به زمینی که مقتل و مصرع او است رود و آن زمین کرب و بلاست، گروهی از

۱. نفس المهموم، ثواب گریه بر حسین ﷺ، ح ۴۰.

مسلمانان او را یاری کنند که آنها بهترین شهدای امت من در روز قیامت باشند، گویا سوی او می‌نگرم که تیری به جانب او افکنده‌اند و از اسب به زیر افتاده است و او را مظلومانه، مانند گوسفند سر برند. [ابن عباس گوید] آن‌گاه [پیامبر صلی الله علیه و آله] ناله برآورد و گریست و آنها را که برگرد او بودند بگریانید و فریاد آنان بلند شد. پس برخاست و فرمود: خدایا! به توشکایت می‌کنم از آن چه براهل بیت من از امت من واقع می‌شود.^۱

پیامبر صلی الله علیه و آله خاک کربلا را به ام سلمه داد

از ام سلمه نقل است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله شبی از نزد ما بیرون رفت و غیبت او طول کشید، آن‌گاه ژولیده موی و گردآلود آمد و مشت او بسته بود، عرض کردم: یا رسول الله! چه می‌شود که تورا ژولیده موی و گردآلود می‌بینم؟ فرمود: در این شبانگاه مرا به موضعی از عراق بردند که آن را کربلا گویند، و در آن جا کشتارگاه فرزندم حسین و جماعتی از فرزندان و اهل بیت مرا به من نشان دادند، و از خون‌های آنان برداشتم و اکنون در دست من است، و دست بگشود و فرمود: این را بگیر و نگاه‌دار. پس آن را گرفتم، دیدم چیزی مانند خاک اما سرخ است، و آن را در ظرفی شیشه‌ای نهادم و سر آن را بستم و نگاه داشتم. چون حسین علیه السلام به جانب عراق بیرون شد شیشه را بیرون می‌آوردم هر روز و شب می‌بوییدم و به آن نگاه می‌کردم و برای مصیبت آن حضرت می‌گریستم، چون روز دهم محرم شد. روزی که حسین علیه السلام کشته شد. آن را اوّل روز بیرون آوردم چنان بود که بود، و چون آخر روز بیرون آوردم ناگهان دیدم خونی تازه و سرخ است، و در خانه خود فریاد زدم و گریستم، و اندوه خویش پوشیده داشتم مبدا دشمنان در مدینه

۱. نفس المهموم، ح ۳۸، از احادیث ثواب گریه بر امام حسین علیه السلام.

بشنوند و در شادمانی شتاب کنند. پس آن روز و وقت را پیوسته در خاطر خود نگاه می‌داشتیم تا خبر شهادت آن حضرت را آوردند و حقیقت آشکار شد.^۱

و در روایت است که: «هرثمه بن مسلم گوید: در جنگ صفین با علی بن ابی طالب علیه السلام بودم، چون برگشتیم، در کربلا منزل کرد و نماز خواند و از خاکش برگرفت و بویید، سپس فرمود: خوشا به توای خاک پاک، باید از تو گروهی محشور شوند که بی حساب وارد بهشت شوند، هرثمه نزد همسرش که از شیعیان حضرت امیر علیه السلام بود برگشت و گفت: مولایت ابوالحسن علیه السلام در کربلا فرود آمد و نماز خواند و از خاکش برگرفت و بویید و گفت: خوشا به توای خاک، از تو مردانی محشور شوند که بی حساب به بهشت روند، همسر هرثمه گفت: ای مرد! امیرالمؤمنین علیه السلام جز حق نگوید. چون حسین علیه السلام به کربلا آمد، هرثمه گفت: من در لشکر ابن زیاد بودم، چون به کربلا رسیدم، سخن علی علیه السلام به یادم آمد، رفتم خدمت حسین علیه السلام و سلام کردم و آنچه از پدرش در آنجا شنیده بودم به او گفتم. فرمود: تو با ما هستی یا در برابر ما؟ گفتم: نه این و نه آن، من کودکانی در خانه دارم، و از عبیدالله بر آنها می‌ترسم، فرمود: پس به جایی برو که کشتن ما را نبینی و ناله ما را نشنوی، سوگند به خدا که جان حسین به دست اوست، امروز کسی نباشد که فریاد ما را بشنود و ما را یاری نکند مگر آنکه خدایش او را برود در دوزخ افکند.^۲

۱. نفس المهموم، ح ۲۹، از احادیث گریه برسید الشهدا علیه السلام.

۲. هرثمه بن ابی مسلم، قال: غزونا مع علی بن ابی طالب علیه السلام صفین، فلما انصرفنا نزل کربلا فصلی بها ثم رفع الید من تربتها فشمها، ثم قال: واهاً لك ايتها التربة لیحشرن منك اقواماً یدخلون الجنة بغير حساب، فرجع هرثمه الی زوجته و كانت شیعة لعلی علیه السلام فقال: الا احذثك عن ولیك أبی الحسن؟ نزل بکربلا فصلی ثم رفع الید من تربتها فقال: واهاً لك ايتها التربة لیحشرن منك اقوام یدخلون الجنة بغير حساب، قالت: ایها الرجل، فان امیرالمؤمنین لم یثل الا حقاً، فلما قدم الحسین علیه السلام قال: هرثمه كنت فی البعث الذین بعثهم عبیدالله بن زیاد، فلما رأیت المنزل ذكرت الحدیث، فجلست علی بعیری ثم صرت الی الحسین علیه السلام فسلمت علیه فاخبرته بما سمعت من ابيه فی ذلك المنزل الذی نزل به الحسین علیه السلام

روز قیامت، هر چشمی گریان است مگر...

روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر چشمی در قیامت گریان است، مگر چشمی که برای مصائب امام حسین علیه السلام گریه کرده باشد، [صاحب] چنین چشمی در قیامت خندان و شادان به نعمت‌های بهشت است». «كُلُّ عَيْنٍ بَاكِیَّةٌ یَوْمَ الْقِیَامَةِ إِلَّا عَيْنٌ بَكَتْ عَلَى مُصَابِ الْحُسَیْنِ فَإِنَّهَا ضَاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ بِنَعِيمِ الْجَنَّةِ»^۱

گریه پیامبر صلی الله علیه و آله در حال احتضار

از ابن عباس نقل است: چون بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله سخت شد حسین علیه السلام را به سینه خود چسبانید و عرق آن حضرت، هنگام رحلت بر او روان بود و می‌فرمود: یزید را با من چکار؟ خداوند او را مبارك نگرداند، خدایا! یزید را لعنت کن. آن‌گاه بیهوشی آن حضرت را فراگرفت و در این حالت دراز کشید، و باز به هوش آمد و حسین علیه السلام را بر سینه گرفت و هر دو دیده‌اش اشک می‌ریخت و می‌فرمود: البته من و کشنده تونزد خداوند عزوجل به یکدیگر می‌رسیم.^۲

حرارتی که، هرگز سرد نمی‌شود

امام صادق علیه السلام فرمود: روزی امام حسین علیه السلام به محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله شرفیاب شد، حضرت به او نظر کرد و او را روی زانوی مبارك خود نشانید و فرمود: «همانا به خاطر کشته شدن حسین علیه السلام حرارتی در دل‌های مؤمنان است که هرگز سرد

←
فقال: معنا انت ام علينا؟ فقلت: لامعك ولا عليك، هلفت صببة اخاف عليهم عبیدالله بن زیاد، قال: فوالذی نفس الحسین بیده لا یسمع الیوم واعیتنا احد فلا یعیننا الا اکبر الله لوجه فی جهنم». امالی شیخ صدوق رحمه الله، مجلس بیست و هشتم، ح ششم

۱. بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۹۳.

۲. نفس المهموم، ح ۳۷، از احادیث ثواب گریه بر امام حسین علیه السلام.

نمی‌شود». «إِنَّ لِقَتْلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَرَارَةً فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لَا تَبْرُدُ أَبَدًا». سپس فرمود: پدرم فدای کشته هراشکی. به امام عرض شد: یابن رسول الله! کشته هراشک، یعنی چه؟ فرمود: هیچ مؤمنی متذکرا و نمی‌شود مگر این که گریان شود.^۱

خواب هند و گریه رسول خدا ﷺ

در کتاب مناقب روایت شده: هند مادر معاویه روزی به محضر پیامبر ﷺ آمد و پس از اجازه، خوابی را که دیده بود چنین تعریف کرد: در خواب دیدم آفتاب بر فراز سرم آمد، و از آن آفتاب، آفتابی دیگر آشکار شد، سپس ماه سیاه و ظلمانی از عورت من بیرون آمد، و از آن ستاره تاریک متولد شد، و آن ستاره بر آن آفتاب دوم حمله کرد و آن را بلعید، آنگاه آسمان، ظلمانی و تاریک شد، و ستاره‌هایی سیاه پدیدار شدند و جهان را فراگرفتند.

پیامبر ﷺ با شنیدن این خواب، غمگین شد و اشک از چشمانش سرازیر گشت، سپس دوبار به هند فرمود: از این جا بیرون برو، که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان را به من دادی.

هند از آن جا خارج شد، پیامبر ﷺ عرض کرد: خدایا! او و نسل او را لعنت کن. بعضی از حاضران از تعبیر خواب پرسیدند، پیامبر فرمود: آفتاب اول، علی علیه السلام و آفتاب دوم، حسین علیه السلام و آن ماه سیاه معاویه، و آن ستاره تاریک پسرش یزید است، که با فرزندم حسین علیه السلام می‌جنگد و او را به شهادت می‌رساند، و هنگام شهادتش، آفتاب سیاه شده و آسمان تیره و تار می‌گردد، و تیرگی، جهان را فرا گیرد، و آن ستارگان سیاه، بنی‌امیه‌اند که بر جهانیان مسلط گردند.^۲

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۳۱۸، ب ۴۹ مزار، ح ۱۳.

۲. بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۶۳.

صیحه حضرت زهرا علیها السلام در صحرای محشر

از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود: «چون روز قیامت شود، قبه‌ای برای فاطمه علیها السلام نصب می‌کنند، آنگاه، حضرت امام حسین علیه السلام با تن بی سر نمودار می‌شود، فاطمه علیها السلام از دیدن او چنان صیحه بزند که در صحرای محشر ملک مقربی و نبی مرسل و بنده مؤمنی نماند مگر آن که با فاطمه علیها السلام هم ناله می‌شود»^۱.
نیز از آن حضرت نقل شده که فرمود:

چون روز قیامت شود، فاطمه علیها السلام می‌آید و گروهی از زنان همراه او می‌باشند، به فاطمه خطاب می‌شود که: داخل بهشت شو، فاطمه علیها السلام عرض می‌کند: من داخل بهشت نمی‌شوم تا بدانم با فرزندم حسین چه کردند، بعد از آن، خطاب می‌شود: ای فاطمه! به قلب محشر نگاه کن، چون نگاه کند، می‌بیند حسین علیه السلام بدون سر ایستاده است، در این هنگام فاطمه چنان فریادی از دل پردرد برآورد که من نیز از فریاد او صیحه می‌زنم و فرشتگان از صیحه و ناله ما صیحه بزنند، در این لحظه خشم خدا شدید می‌شود»^۲.

هم چنین از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «در روز قیامت، سر حسین علیه السلام در حالی که به خون آغشته است، برای فاطمه علیها السلام ممثل (نمایان) می‌شود، وقتی فاطمه علیها السلام سر حسین علیه السلام را آن گونه می‌بیند، صیحه می‌زند: «وا ولداه»، «واثمرة فؤاده» و از صیحه او فرشتگان مدهوش می‌شوند و اهل محشر نداکنند: ای فاطمه! خدا بکشد کشنده فرزندت را»^۳.

۱. ثواب الأعمال، شیخ صدوق ره، عقاب من قتل الحسين بن علی علیهما السلام، [۸۳۸]، ح ۳۰.

۲. ثواب الأعمال شیخ صدوق ره، عقاب من قتل الحسين بن علی علیهما السلام، [۸۱۴] ح ۵.

۳. ثواب الأعمال شیخ صدوق ره، عقاب من قتل الحسين بن علی علیهما السلام، [۸۴۵] ح ۱۰.

فاطمه زهرا علیها السلام و پیراهن و سر حسین علیه السلام

از امام صادق علیه السلام نقل است که: حضرت زهرا علیها السلام در حالی که پیراهن خون آلود حسین علیه السلام را در دست دارد، وارد صحرای محشر می شود و عرض می کند: پروردگارا! این پیراهن فرزند من است و تومی دانی که با او چه کردند...^۱

و ابن عباس از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده که فرمود: «روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله بر دخترش فاطمه علیها السلام وارد شد... [تا آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام فرمود:] چون وارد صحرای محشر شوی، منادی پروردگار از زیر عرش ندا دهد به گونه ای که همه خلایق بشنوند: ای مردم! چشم های خود را فرو بندید، اینک فاطمه صدیقه، دختر پیامبر صلی الله علیه و آله می خواهد عبور کند... این وقت جبرئیل نزد تو آید و بگوید: ای فاطمه! حاجت خود را بخواه، تومی گویی: حسن و حسین مرا به من نشان دهید، جبرئیل گوید: نگاه کن که چه می بینی؟ [پیامبر فرمود:] ای فاطمه! نگاه می کنی، حسین خود را با سر بریده می بینی که خون از رگ های گردن او می ریزد. و می گویی: پروردگارا! امروز حق مرا از کسانی که به من ظلم کردند بگیر...»^۲

شفاعت حضرت زهرا علیها السلام برای گریه کننده بر حسین علیه السلام

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود: «روز قیامت که می شود، منادی از زیر عرش ندا می دهد: ای اهل محشر! چشمان خود را فرو بیندید تا فاطمه دختر محمد بگذرد، پس فاطمه علیها السلام با پیراهن آغشته به خون حسین، عبور می کند و پای عرش می ایستد و می گوید: پروردگارا! تویی قهار عادل، بین من و قاتل فرزندم حکم کن، سپس می گوید: پروردگارا! شفاعت مرا درباره کسی که برای مصیبت فرزندم گریه

۱. مجالس شیخ مفید، مجلس ۱۵.

۲. ریاحین الشریعة، ج ۱، ص ۲۶۱، به نقل از: فرات بن ابراهیم.

کرده است بپذیر: «اللَّهُمَّ اشْفِ عَيْنِي فِيمَنْ بَكَى عَلَى مُصِيبَتِهِ»؛ «بار پروردگارا! مرا شفیع قرار بده در باره کسی که بر مصیبت حسینم گریه کرد.» [پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است:] پس خدا برای دخترم حکم می‌کند و شفاعتش را برای گریه کنندگان بر حسین می‌پذیرد «وَيَشْفَعُهَا اللَّهُ فِيهِمْ»^۱. روایات به این مضمون در کتب اهل سنت بسیار است.^۲

گریه امیرالمؤمنین علیه السلام بر سیدالشهدا علیه السلام

ابن عباس گوید: من با امیرالمؤمنین به صفین می‌رفتم، چون به «نینوا» در کنار فرات رسیدیم با فریاد بلند فرمود: ای ابن عباس! این جا را می‌شناسی؟ گفتم: نه یا امیرالمؤمنین! فرمود: اگر مثل من، آن را می‌شناختی از آن نمی‌گذشتی تا مثل من گریه کنی؛ و گریه طولانی کرد که محاسن شریفش از اشک چشمانش تر شد و اشکش بر سینه‌اش روان گردید و من هم گریستم، و می‌فرمود: آه آه، چیست میان من و خاندان ابوسفیان؟ چیست میان من و آل حرب؟ حزب شیطان و دوستان کفر؟ صبرا یا اباعبدالله، پدرت هم آن‌چه تواز آنها بینی خواهد دید. سپس آب خواست، وضوی نماز گرفت و آن‌چه خواست نماز خواند و سخن پیش را تکرار کرد و در آخر گفتارش ساعتی خوابش برد و بیدار شد و فرمود: یابن عباس! عرض کردم: حاضرم، فرمود: خواب خود را که اکنون دیدم برایت بگویم؟ گفتم: چشمانت به خواب رفت و خیر است یا امیرالمؤمنین.

فرمود: در خواب دیدم مردانی از آسمان فرود آمدند و پرچم‌های سفید داشتند و شمشیرهای سفیدی در کمر داشتند که می‌درخشید و گرد این زمین را خط

۱. عبرات المصطفین فی مقتل الحسین علیه السلام، ج ۱، ص ۱۹۸، به نقل از موده القریبی.

۲. به عبرات المصطفین فی مقتل الحسین علیه السلام، ج ۱، ص ۱۹۲، مراجعه شود.

کشیدند، و سپس دیدم این نخل‌ها شاخه‌ها را به زمین زدند و مضطرب شدند و خون تازه از آنها جوشید و دیدم جگر گوشه و نور دیده‌ام حسین در میان خون‌ها غرق شده و دادرس می‌خواهد و کسی به دادش نمی‌رسد، و آن مردانی که از آسمان فرود آمدند به او فریاد می‌کنند: صبر کنید ای آل رسول! که در دست بدترین مردم کشته می‌شوید، و ای اباعبدالله! این بهشت است که مشتاق تو است، و سپس مرا تسلیت گفتند و افزودند: ای ابوالحسن! مژده بگیر که در روز قیامت خدا به وسیله او چشمت را روشن کند.

سپس بیدار شدم و به حق آن که جان علی به دست او است، صادق مصدق ابوالقاسم برای من حدیث کرد که من در موقع بیرون رفتن به سمت اهل بغی، آن سرزمین را خواهم دید، و این زمین کرب و بلا است که حسینم و هفده تن از اولاد من و فاطمه در آن دفن شوند و آن در آسمان‌ها معروف است و زمین «کرب و بلا» نامبرده شود چنان چه بقعه حرمین و بقعه بیت المقدس نامبرده شود.^۱

روز قیامت هرچشمی گریان است جز...

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «روز قیامت هرچشمی گریان و هرچشمی بی خواب و خوفناک است، مگر دیده کسی که خداوند او را به کرامت و بزرگی مختص گردانیده و برگزینی‌های حضرت حسین و خاندان پیامبر (علیهم السلام) گریسته باشد». و نیز فرمود: «همانا خداوند به زمین توجه و ما را اختیار کرد، و برای ما شیعیان ما را انتخاب کرد. شیعیان، ما را یاری می‌کنند، با شادی ما شاد می‌شوند و با حزن ما محزون می‌گردند، مال و جان خود را در راه ما می‌بخشند، ایشان از ما هستند و به

۱. نفس المهموم، ح ۳۲، از احادیث گریه بر امام حسین (علیه السلام).

سوی ما برمی گردند»^۱.

گریه امیرالمومنین علیه السلام بر عطش سیدالشهدا علیه السلام

عبدالله بن قیس می گوید: در جنگ صفین وقتی که طرفداران معاویه، شریعه فرات را تصرف کردند، ابویوب اعور، فرمانده لشکر دشمن بود، و سپاه معاویه را برای دفع سپاه علی علیه السلام از وصول به آب تحریک می کرد. جمعی از سپاه علی علیه السلام بر اثر شدت تشنگی به محضر علی علیه السلام آمده و شکایت کردند، آن حضرت جمعی از لشکرش را برای سرکوبی ابویوب فرستاد، آنها رفتند، ولی شکست خورده بازگشتند. حضرت علی علیه السلام دلتنگ شد، در این هنگام حسین علیه السلام عرض کرد: اگر فرمان دهی من می روم و آب را از تصرف ابویوب درمی آورم.

علی علیه السلام اجازه داد، حسین علیه السلام همراه جمعی به سوی ابویوب رفته و حمله کردند و بر او و لشکرش پیروز شدند و خود را به آب رساندند و مراجعت کردند، علی علیه السلام با دیدار حسین علیه السلام گریست، حاضران گفتند: این نخستین فتح به برکت حسین علیه السلام است، چرا گریه می کنی؟

آن حضرت فرمود:

به یاد آوردم که به زودی حسین علیه السلام در کنار شَطِّ کربلا، لب تشنه کشته می شود، اسب او شیهه کنان فریاد زند و بگوید: وای از این ظلم و ستمی که از ناحیه این امت رخ داد، که پسر دختر پیامبرشان را کشتند؛ ذَكَرْتُ أَنَّهُ سَيَقْتُلُ عَظْمَانًا بِطَافٍ كَرْبَلَا حَتَّى يَنْفُرَ فَرَسُهُ وَيَحْمَحِمَ وَيَقُولُ الظَّلِيمَةُ الظَّلِيمَةُ لِأَمَةٍ قَتَلَتْ ابْنَ بَنَتِ نَبِيِّهَا»^۲.

۱. خصال شیخ صدوقه، حدیث اربع مائة.

۲. عوالم العلوم، ج ۱۷، ص ۱۴۹، ح ۱۰، و بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۶۶، ح ۲۳.

امام حسین علیه السلام برای گریه کنندگانش طلب آموزش می‌کند

شیخ صدوق رحمه الله نقل کرده است که امام صادق علیه السلام فرمود:
حسین بن علی علیه السلام با پدر و مادر و برادرش در منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله است و گاهی بر جانب راست عرش قرار دارد و می‌گوید: پروردگارا! وفا کن به وعده‌ات که با من کرده‌ای، [تا آن که گوید]:

و نظر می‌کند به آنان که براو می‌گریند، و برای آنان طلب آموزش می‌کند، و از پدران خود می‌خواهد که برای گریه کنندگان براو طلب آموزش کنند، و می‌گوید: ای گریه کننده بر من! اگر بدانی آن چه از ثواب‌ها، خدا برای تو مهیا کرده است، هر آینه شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد بود، و از حق تعالی درخواست می‌کند که هر گناه و خطایی که گریه کننده براو، انجام داده است بیمارزد؛ **وَإِنَّهُ لَيَنْظُرُ إِلَى مَنْ يَبْكِيهِ فَيَسْتَغْفِرُ لَهُ وَيَسْأَلُ أَبَاهُ الْإِسْتِغْفَارَ لَهُ، وَيَقُولُ: أَيُّهَا الْبَاكِي لَوْ عَلِمْتَ مَا أَعَدَّ اللَّهُ لَكَ لَفَرَحْتَ أَكْثَرَ مِمَّا حَزَنْتَ، وَإِنَّهُ لَيَسْتَغْفِرُ لَهُ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ وَخَطِيئَةٍ^۱**

گریه امام سجاد علیه السلام بر پدرش حسین علیه السلام

امام صادق علیه السلام فرمود: علی بن الحسین بر پدرش حسین بن علی علیه السلام بیست سال - یا چهل سال^۲ - گریست. و هیچ گاه طعامی نزد آن حضرت گذاشته نشد مگر این که بر حسین علیه السلام می‌گریست، تا این که یکی از غلامانش به آن حضرت عرض کرد: یابن رسول الله! فدایت شوم، بر شما می‌ترسم هلاک شوید!

۱. کامل الزیارات و بحار، ج ۴۴، ص ۲۹۲ و وسائل الشیعه، ابواب المزار، باب ۶۶، ح ۱۷.

۲. تردید از راوی است، و ظاهراً ۲۰ سال صحیح نباشد، و با توجه به این که عمر شریف امام سجاد علیه السلام بعد از قضیه عاشورا ۳۴ یا ۳۵ سال می‌باشد، محتمل است عدد ۴۰ تقریبی باشد، یعنی تا پایان عمر گریه می‌کرد.

فرمود:

﴿إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾. (یوسف / ۸۶)؛ همانا پریشان حالی و اندوهم را جز به خدا نمی‌گوییم و از جانب خدا می‌دانم آن چه را که شما نمی‌دانید.

إِنِّي لَمْ أَذْكُرْ مَضْرَعَ بَنِي فَاطِمَةَ إِلَّا خَنَقْتَنِي الْعَبْرَةَ لِذَلِكَ؛ هیچ وقت متذکر شهادت اولاد فاطمه نمی‌شوم مگر این که به جهت آن، گریه گلویم را می‌گیرد.^۱

یکی از غلامان علی بن الحسین علیه السلام گوید: روزی مولای خود را دیدم که در ایوانی در سجده می‌گردد: به حضرتش عرض کردم: مولایم، علی بن الحسین! آیا وقت آن نرسیده که اندوه شما پایان یابد؟

حضرت سراز سجده برداشته و فرمود: وای بر تو! به خدا سوگند، کمتر از آن چه من دیدم به یعقوب رسید، و او به خدا شکوه کرد تا آن جا که فرمود: ﴿يَا أَسْفَى عَلَى يُوسُفَ﴾ (یوسف / ۸۴) و اسفا بر فراق یوسف.

و او فقط يك فرزند را گم کرده بود! و من پدرم و گروهی از اهل بیتم را دیدم که در کنارم کشته، و سر بریده شدند.^۲ وَ أَنَا رَأَيْتُ أَبِي وَ جَمَاعَةً مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يَذْبَحُونَ حَوْلِي!

امام سجاد علیه السلام فرمود: فرشتگان، جنیان، پرندگان و آسمان‌ها بر سیدالشهدا علیه السلام گریه می‌کنند.

در فرازی از خطبه امام سجاد علیه السلام که در مسجد جامع دمشق در نزد یزید ایراد شد چنین آمده است: من پسر کسی هستم که فرشتگان آسمان برای مصائب او گریستند، من پسر کسی هستم که جَنّیان در زمین، و پرندگان در هوا برای او ناله کردند.

۱. کامل الزیارات، ص ۱۰۷، ب ۳۵، ح ۱، امالی صدوق، ص ۱۴۱، م ۲۹، ذیل ح ۵.

۲. کامل الزیارات، ص ۱۰۷، ح ۲.

أَنَا ابْنُ مَنْ بَكَتْ عَلَيْهِ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ، أَنَا ابْنُ مَنْ نَاحَتْ عَلَيْهِ الْجِنُّ فِي الْأَرْضِ،
وَالطَّيْرُ فِي الْهَوَاءِ.

و هم چنین در فرازی از خطبه امام سجاد علیه السلام در نزدیک مدینه آمده است:
هفت آسمان استوار، و هفت دریا با امواجش، و آسمان ها با ارکانش، و زمین با
اعماقش، و درختان با شاخه هایشان، و ماهیان در اعماق دریاها، و فرشتگان
مقرب، و همه اهل آسمان ها گریستند. فَلَقَدْ بَكَتِ السَّبْعُ الشَّدَادُ لِقَتْلِهِ، وَ بَكَتِ
الْبَحَارُ بِأَمْوَاجِهَا، وَالسَّمَاوَاتُ بِأَرْكَانِهَا، وَالْأَرْضُ بِأَرْجَائِهَا، وَالْأَشْجَارُ بِأَغْصَانِهَا.^۱

پاداش گریه بر حسین علیه السلام

امام سجاد علیه السلام فرمود:

هر مؤمنی که چشمانش برای کشته شدن حسین علیه السلام اشک بریزد، تا این که
قطرات اشک برگونه اش سرازیر شود، خداوند به خاطر آن او را جاودانه در
بهشت در غرفه هایی ساکن کند؛ أَيَّمَا مُؤْمِنٍ دَمَعَتْ عَيْنَاهُ لِقَتْلِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ
دَمْعَةً، حَتَّى تَسِيلَ عَلَى خَدَيْهِ، بَوَّءَهُ اللَّهُ بِهَا فِي الْجَنَّةِ غُرَفًا يَسْكُنُهَا أَحْقَابًا.^۲

امام سجاد علیه السلام و گریه و روضه آن حضرت هنگام بازگشت به مدینه

کاروان کربلا در بازگشت از سفر، نزدیک مدینه، خیمه ای زدند، حضرت به بشیر
فرمود: مردم مدینه را خبر کن، بشیر مردم را خبر کرد و مردم مدینه به سمت خیمه
امام هجوم آوردند و اجتماع کردند، بشیر گوید:
امام سجاد علیه السلام از خیمه بیرون آمد، در حالی که دستمالی بدست داشت و
اشک دیدگانش را با آن پاک می کرد، کرسی گذاردند و حضرت بر کرسی نشست،

۱. بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۴۹.

۲. بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۸۱؛ وسائل الشیعه، ابواب المزار، باب ۶۶، ح ۳.

ولی گریه، آن بزرگوار را فرا گرفته بود و نمی توانست خودداری کند، صدای گریه و شیون مردم نیز بلند بود، زن و مرد به آن حضرت نگاه می کردند و با صدای بلند گریه می کردند و تسلیت می گفتند، آن سرزمین یکپارچه شیون شد، حضرت سجاد علیه السلام پس از گریه بسیار با دست اشاره فرمود و مردم را امر به آرامش کرد، سپس آن حضرت حمد و ثنای الهی بجا آورد و فرمود:

ای مردم! همانا خداوند - که حمد و سپاس بر او باد - ما را به مصیبت های بزرگی مبتلا کرد و رخنه بزرگی در اسلام پدید آمد، اباعبدالله الحسین علیه السلام و خانواده اش را کشتند، و زنان و کودکانش را اسیر کردند، و سربریده اش را برنوک نیزه زده، در شهرها گردانیدند، و این مصیبتی بود که ماندنی ندارد. ای مردم! کدام يك از مردان شما می تواند پس از کشته شدن امام حسین شاد و خرم باشد؟ یا کدام يك از شما می تواند اشك دیدگانش را نگه دارد و از سرازیر شدن آن جلوگیری کند؟ با این که هفت آسمان به آن سختی، و دریاها با آن همه امواج، و آسمان ها با ارکانشان، و زمین از همه جوانب و درخت ها با شاخه هایشان، و ماهی ها و انبوه آب دریاها و فرشتگان مقرب خدا و اهل آسمان ها، همه و همه برای کشته شدنش گریستند. ای مردم! آن چه دلی است که برای کشته شدنش شکافته نشود؟ و یا کدام قلبی است که ناله نکند؟ یا کدام گوشی است که این رخنه ای را که در اسلام پدید آمد بشنود و کرنشود [و آن را بزرگ بشمارد]؟

ای مردم! ما از شهر و دیار خود رانده شدیم و در بدر بیابانها، و دور از وطن گردیدیم، گویی که اهل ترك و کابلیم، بدون هیچ گناهی که از ما سرزده باشد و کار ناخوشایندی مرتکب شده باشیم، و یا رخنه ای در اسلام وارد آورده باشیم. چنین رسمی در نسل های پیشین نشنیده ایم، این يك کار نوظهوری بود. به خدا قسم اگر پیامبر صلی الله علیه و آله به جای آن وصیت و سفارش هایی که در حق حرمت و حمایت ما فرمود، به کشتن و غارت ما امر می کرد، از آن چه با ما رفتار کردند بیشتر نمی توانستند، **إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**. چه مصیبت بزرگ و دردناك و دلخراش و

ناگوار و تلخ و جانسوزی بود، ما اجر این مصیبت‌ها را از خداوند خواهانیم که او عزیز و غالب و منتقم است.^۱

امام سجاد علیه السلام تا زنده بود گریه کرد

از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: «امام سجاد علیه السلام برای مصائب پدرش، چهل سال گریه کرد، در حالی که روزهایش را روزه می‌گرفت و شب‌هایش را با عبادت به سر می‌برد. هرگاه وقت افطار می‌شد، برای آن حضرت غذا آورده و می‌گفتند: افطار کنید، امام سجاد علیه السلام می‌فرمود: فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله گرسنه کشته شد، پسر رسول خدا تشنه کشته شد.

قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ جَائِعًا، قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ عَطْشَانًا.

این جمله‌ها را پیوسته تکرار می‌کرد و می‌گریست، تا این که غذایش از اشک‌های چشمش تر می‌شد، و هم چنین آب آشامیدنی آن حضرت با اشک چشمانش مخلوط می‌شد و حال او این‌گونه بود تا به لقاء الله پیوست.^۲

خداوند عوض کشته شدن حسین علیه السلام به او چه داده است؟

از محمد بن مسلم نقل است که گفت: از امام باقر و امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمودند: خداوند تعالی در عوض کشته شدن حسین علیه السلام امامت را در ذریه او قرار داد و شفا را در تربت او و اجابت دعا را در زیر قبه او مقرر کرد، و ایامی که زائر، به زیارت او رود و باز گردد از عمرش محسوب نشود.

محمد بن مسلم گفت: به امام صادق عرض کردم: این پاداش‌ها به خاطر آن حضرت به مردم می‌رسد، پس خود حضرت را چه پاداشی باشد؟ فرمود: خداوند او

۱. بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۷۴.

۲. لهوف، ص ۲۲۶.

را به پیامبر خود ملحق کند و در درجه و منزلتش با او باشد.
 آن‌گاه این آیه را تلاوت فرمود: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ» (طور/ ۲۱)». ^۱ و کسانی که ایمان آوردند، و فرزندانشان به پیروی از آنان ایمان اختیار کردند، فرزندانشان را (در بهشت) به آنان ملحق می‌کنیم.

گریه و عزا در روز عاشورا

امام باقر علیه السلام در رابطه با زیارت روز عاشورا، از دور و نزدیک به علقمه فرمود:
 روز عاشورا برای حسین علیه السلام گریه و ندبه کن، و دستور بده کسانی که در خانه‌ات هستند گریه و عزاداری کنند، و در خانه عزا برپا کن، و برای سیدالشهدا علیه السلام جزع و بی‌تابی نما و اهل خانه در مصیبت حسین علیه السلام به یکدیگر تسلیت بگویند، و من ضامن ثواب حج و عمره برای شما هستم...
 از حضرت سؤال شد: چگونه به یکدیگر تسلیت بگوییم؟
 فرمود: بگویند: «عَظَّمَ اللَّهُ أُجُورَنَا بِمُصَابِنَا بِالْحُسَيْنِ علیه السلام، وَ جَعَلَنَا وَ إِيَّاكُمْ مِنَ الظَّالِمِينَ بِثَأْرِهِ مَعَ وَلِيِّهِ الْإِمَامِ الْمَهْدِيِّ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله». سپس فرمود: اگر می‌توانید روز عاشورا برای کار دنیا خارج نشوید که روز نحسی بوده است. ^۲

مجلس عزا در خانه امام صادق علیه السلام

نقل است که سید حمیری بر امام صادق علیه السلام وارد شد، حضرت دستور داد اهل بیتش پشت پرده بنشینند و مرثیه سید را گوش کنند و گریه کنند، سپس به سید فرمود: مرثیه بخوان، سید این اشعار را خواند.
 أُمِرُّ عَلَى جَدَّتِ الْحُسَيْنِ فَقُلْ لِأَعْظَمِهِ الزَّكَاةُ ... (که در ص ۷۱۶ گذشت)

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۲۱.

۲. وسائل الشیعه، ج ۱۰، ابواب المزار، باب ۶۶، ح ۲۰.

اشك امام صادق علیه السلام بر صورت مبارکش جاری شد و صدای گریه و شیون زن‌ها از پشت پرده بلند گردید، امام علیه السلام به سید فرمود: از خواندن خودداری کن.^۱

گریه امام صادق علیه السلام

روایت است: نزد امام صادق علیه السلام، نام امام حسین علیه السلام برده شد، آن حضرت بسیار گریه کرد، حاضران نیز گریه کردند، پس از آن امام علیه السلام سرش را بلند کرد و گفت: حسین علیه السلام فرمود: من کشته گریه‌ام، هیچ مؤمنی مرا یاد نمی‌کند مگر آن‌که گریان می‌شود.^۲

مرثیه خوانی و گریه امام صادق علیه السلام

ابوعماره مُنشد گوید: امام صادق علیه السلام به من فرمود: ای اباعماره! در مرثیه حسین علیه السلام برایم اشعاری بخوان. من خواندم و حضرت گریست. باز خواندم و آن حضرت گریست، به خدا سوگند پیوسته شعر می‌خواندم و آن حضرت می‌گریست، تا از اندرون خانه صدای گریه شنیدم. پس امام علیه السلام فرمود: ای ابا عماره! هر کس در مرثیه حسین بن علی علیه السلام شعری بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت پاداش اوست.

و هر کس در رثای حسین علیه السلام شعری بخواند و چهل کس را بگریاند بهشت اجراست. و هر کس در مرثیه حسین علیه السلام شعری بخواند و سی نفر را بگریاند بهشت از برای اوست. و هر کس در رثای حسین علیه السلام شعری بخواند و بیست تن را بگریاند بهشت از آن اوست. و هر کس در عزای حسین علیه السلام شعری بخواند و ده کس را بگریاند بهشت برای اوست. و هر کس در عزای حسین علیه السلام شعری بخواند و یک تن را بگریاند مزدش بهشت

۱. ابوالفرج در اغانی. ضمناً معنای این اشعار در ص ۷۱۶ گذشت.

۲. بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۸۸.

خواهد بود.

و هر کس در مرثیه حسین علیه‌السلام شعری بخواند و خود بگیرد بهشت از آن اوست.
و هر کس در رثای حسین علیه‌السلام شعری بخواند و تباهی کند (یعنی خود را به صورت گریه کننده‌ها درآورد) بهشت برای اوست.^۱

هیچ زنی از بنی هاشم خضاب نکرد تا...

امام صادق علیه‌السلام فرمود: هیچ زنی از ما بنی هاشم، پس از واقعه شهادت حسین علیه‌السلام، خضاب نکرد، و روغن معطر به خود نزد، و سرمه بر چشم نکشید، و شانه نزد تا هنگامی که سر عبیدالله بن زیاد را به مدینه آوردند، و ما همواره بعد از حادثه کربلا، حلقه اشک بر چشم داریم، و در نزد جدّم [امام سجاد علیه‌السلام] هرگاه نام حسین علیه‌السلام برده می‌شد می‌گریست، به طوری که محاسنش غرق در اشک می‌شد، و هر کس او را می‌دید گریه می‌کرد، و فرشتگانی در کنار قبر حسین علیه‌السلام هستند که می‌گیرند، گریه‌ای که همه فرشتگان آسمان و زمین به گریه می‌افتند.

هنگامی که حسین علیه‌السلام شهید شد، دوزخ مانند عزا داران ناله کرد، و صدایی هولناک برآورد، به طوری که از آن صدا نزدیک بود زمین به لرزه درآید و بشکافد... [تا آن که فرمود:]

هیچ چشمی نزد خدا محبوب‌تر از چشمی که بر حسین گریان است، نیست و هیچ اشکی نزد خدا محبوب‌تر از اشکی که برای حسین ریخته شود، نیست.
هیچ گریه کننده بر حسین نیست مگر این که به فاطمه علیها‌السلام صله کرده و فاطمه علیها‌السلام را یاری کرده است، و به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم صله کرده و حق ما را ادا کرده است، و روز قیامت، هر چشمی گریان است مگر چشمی که بر حسین گریه

۱. کامل الزیارات، ص ۱۰۵، ح ۲، امالی صدوق، ص ۱۴۱، م ۲۹، ح ۶، بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۸۲، ح ۱۵؛ وسائل، ج ۱۴، ص ۵۹۵، ب ۱۰۴، ح ۴؛ ثواب الأعمال، ص ۸۴.

کرده است، که روز قیامت روشن است و به او مژده می دهند و مسرور خواهد بود؛
وَمَا مِنْ عَيْنٍ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ، وَلَا عَبْرَةٍ مِنْ عَيْنٍ بَكَتْ وَ دَمَعَتْ عَلَيْهِ، وَ مَا مِنْ بَاكٍ
يُنْكِيهِ إِلَّا وَقَدْ وَصَلَ فَاطِمَةَ علیها السلام وَ أَسْعَدَهَا عَلَيْهِ وَ وَصَلَ رَسُولَ اللَّهِ وَ آدَى حَقَّنَا...^۱

دعای امام صادق علیه السلام برای زائران و گریه کنندگان

معاویه بن وهب گوید: برای وارد شدن بر امام صادق علیه السلام اجازه خواستم که به من گفته شد: داخل شو. من وارد شدم و آن حضرت را در نمازگاهش یافتم. پس نشستم تا این که نمازش را به جای آورد. شنیدم که او با پروردگارش مناجات می کرد و می فرمود: ای آن که ما را به کرامت مخصوص گردانیده و به وصیت، ویژگی فرموده ای، به ما وعده شفاعت داده، علم گذشته و آینده را عنایت کرده ای و دل هایی از مردم را هواخواه ما ساخته ای، مرا و برادران [دینی] ام را و زائران قبر پدرم حسین علیه السلام را بیامرز، آنان که اموال خود را خرج می کنند و بدن هایشان را برای رسیدن به برونیکي ما و امید به صله ما - که نزد تو است - و شادمان ساختن پیامبرت صلی الله علیه و آله، و اجابت فرمان ما و ناراحت کردن دشمنانمان حرکت می کنند، و با این کار رضای تو را می خواهند، پس به جای ما آنان را خشنودی عنایت فرما، و در شب و روز محافظتشان کن، و بر خانواده و فرزندانمان که در پی خود بر جای گذاشته اند، به نیکی کرامتی برسان، و به آنان ببخشای برترین چیزی را که در غربت از وطن هایشان از تو آرزو کرده اند، و آنچه را که به خاطر آن ما را بر فرزندان و خویشاوندان و نزدیکانشان، برتری داده اند.

خداوند! دشمنان ما به خاطر خارج شدنشان بر آنان خرده گرفتند، ولی این کار، آنان را از حرکت به سوی ما باز نداشت و این مخالفتی است از آنان با کسانی که با ما

مخالفت کرده‌اند، پس رحم کن بر آن چهره‌هایی که آفتاب آنها را تغییر داده، رحمت فرما آن گونه‌هایی که بر قبر ابا عبد الله علیه السلام نهاده شده‌اند، رحمت نما آن چشمانی را که اشک‌هایشان، در دلسوزی، برای ما جاری شده است، مهربانی کن بر آن دل‌هایی که برای ما پریشانی کرده و سوخته‌اند و رحمت کن آن فریادی را که برای ماست. خداوند! من آن جانها و آن بدن‌ها را به تو می‌سپارم تا آن‌گاه که آنان را در روز تشنگی، کنار حوض برسانی.

آن حضرت، همچنان در حالی که در سجده بود، خداوند را به این دعا فرا می‌خواند. هنگامی که فراغت یافت، گفتم: فدای تو گردم! این را که شنیدم اگر برای کسی می‌بود که خدای را نمی‌شناخت، گمان می‌کردم که ذره‌ای از آتش را نچشد، به خدا! آرزو کردم حسین را زیارت کنم و به حج نرفته باشم.

حضرت علیه السلام فرمود: چقدر به آن حضرت نزدیک هستی، پس چه چیزی تو را از زیارت وی باز می‌دارد؟ چرا آن را ترك می‌کنی؟

معاویه بن وهب گفت: نمی‌دانستم که مطلب تا این حدّ مهم باشد.

حضرت فرمود: ای معاویه! آنان که برای زائرانش در آسمان دعا می‌کنند، بیش از کسانی هستند که در زمین برای آنان دعا می‌کنند. ای معاویه! این کار را ترك مکن که هر کس آن را ترك کند، از حسرت چنان خواهد دید که آرزو می‌کند قبرش نزد او باشد.

آیا دوست نداری خداوند تو را از جمله کسانی ببیند که رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی، فاطمه و ائمه علیهم السلام، برایش دعا می‌کنند؟ آیا دوست نداری که فردا از کسانی باشی که [از قبر] خارج می‌شوند در حالی که گناهی بر آنان نباشد که به آن بازخواست شوند؟ آیا دوست نداری فردا از کسانی باشی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله مصافحه می‌کنند؟^۱

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۰؛ ابواب المزار، باب ۳۷، ص ۳۲۰، ح ۷.

گریه فرشتگان بر امام حسین علیه السلام

امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند چهار هزار فرشته خلق کرده که ملازم قبر امام حسین علیه السلام ژولیده و غبارآلود هستند و برای او تا روز قیامت گریه می کنند...^۱

نیز آن حضرت فرمود: خداوند متعال هفتاد هزار فرشته آفرید که هر روز در حال افسردگی و اندوه و غبارآلود، بر امام حسین علیه السلام درود می فرستند و برای زائرانش دعا می کنند.

نظیر این مطلب در روایت دیگر آمده، با این جمله:

آن فرشتگان تا قیامت برای مصائب حسین علیه السلام می گریند.^۲

ابان بن تغلب می گوید: امام صادق علیه السلام فرمود:

خداوند چهار هزار فرشته ژولیده موی و گردآلود را ملازم مرقد حسین علیه السلام کرده، که برای مصائب آن حضرت تا روز قیامت گریه کنند، کسی که مرقد آن حضرت را با معرفت زیارت کند، آن فرشتگان او را بدرقه کنند تا او به وطنش برسد، و اگر بیمار شود، او را صبح و شب عیادت کنند، و اگر بمیرد، در کنار جنازه اش حاضر شده و برای او تا قیامت طلب آمرزش نمایند.^۳

نیز آن حضرت فرمود:

خداوند چهار هزار فرشته را ملازم قبر حسین علیه السلام کرد. آنها اندوهگین و ژولیده هستند. از آغاز بامداد تا ظهر برای مصائب حسین علیه السلام گریه می کنند. وقتی که بعد از ظهر فرا می رسد، آن چهار هزار فرشته به آسمان بالا می روند و به جای آن ها، چهار هزار فرشته دیگر کنار قبر حسین علیه السلام می آیند، و هم چنان تا طلوع

۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۲۰.

۲. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۲۲.

۳. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۲۳.

فجر می‌گیرند....^۱

حضور فرشتگان در مجلس عزا

ابن قولویه رحمه الله از زید شحام نقل کرده که گفت: با جماعتی از اهل کوفه نزد امام صادق علیه السلام بودیم. پس جعفر بن عفان بر آن حضرت وارد شد، امام صادق علیه السلام او را نزدیک خود طلبید و به او فرمود: ای جعفر! عرض کرد: بلی، خدا مرا فدای شما کند. حضرت فرمود: به من خبر رسیده است که تو در رثای حسین علیه السلام شعر می‌گویی و نیکو می‌گویی. عرض کرد: آری، خدا مرا فدای تو کند. حضرت فرمود: بخوان. پس من برای آن جناب شعر خواندم و آن بزرگوار گریست و کسانی که گرد او بودند گریستند و اشک‌ها بر گونه‌ها و محاسن آن حضرت جاری شد. آن‌گاه فرمود: ای جعفر! سوگند به خدا که فرشتگان حاضر بودند و سخن تو را درباره حسین علیه السلام می‌شنیدند و چنان‌که ما گریستیم گریستند بلکه بیشتر. و حقا که خداوند در این ساعت بهشت را بر تو واجب گردانید و تو را آمرزید. ای جعفر! آیا بیش از این بگویم؟ عرض کرد: بلی، ای سید من! فرمود: هیچ کس نیست که درباره حسین علیه السلام شعری بگوید و بگرید و بگریاند مگر این که خداوند بهشت را بر او واجب گرداند و او را بپامرد.^۲

گریه و مجلس عزا برای امام حسین علیه السلام

شیخ صدوق رحمه الله نقل کرده است که: امام صادق علیه السلام به فضیل فرمودند: آیا دور هم جمع می‌شوید و ذکر احادیث ما می‌کنید؟ عرض کرد: آری فدایت شوم. فرمودند: این نوع مجالس را دوست دارم، پس [با این‌گونه مجالس] امر ما

۱. بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۲۲.

۲. وسائل، ج ۱۰، ابواب المزار، ص ۴۶۴، باب ۱۰۴، ح ۱.

را زنده کنید، خدا رحمت کند کسی که امر ما را زنده کند. ای فضیل! هر کس ما را یاد کند یا نزد او یادی از ما بشود و به اندازه بال مگسی از دیده اش اشک جاری گردد، خداوند گناهان او را می آمرزد، اگر چه به اندازه کف دریا باشد؛ تَجْلِسُونَ وَ تَتَحَدَّثُونَ؟ فَقَالَ: نَعَمْ، فَقَالَ: إِنَّ تِلْكَ الْمَجَالِسَ أُحِبُّهَا، فَأَحْيُوا أَمْرَنَا، فَرَحِمَ اللَّهُ مَنْ أَحْيَا أَمْرَنَا. يَا فَضِيلُ! مَنْ ذَكَرْنَا أَوْ ذُكِّرْنَا عِنْدَهُ فَفَاضَتْ عَيْنَاهُ وَلَوْ مِثْلَ جَنَاحِ الذُّبَابِ، غَفَرَ اللَّهُ ذُنُوبَهُ وَلَوْ كَانَتْ مِثْلَ رَبْدِ الْبَحْرِ.^۱

اگر از رفتن به کربلا معذورید، در خانه خود برای حسین (علیه السلام) گریه کنید

ابن قولویه روایت کرده که مسمع بن عبدالملک بصری گفت: در حضور امام صادق (علیه السلام) بودم، حضرت به من فرمود: تو با این که از اهالی عراق هستی، در زیارت مرقد حسین (علیه السلام) حاضر نشدی؟

عرض کردم: آری، حاضر نشدم. فرمود: چه چیزتورا از آن بازداشت؟ گفتم: من مردی از اهالی بصره هستم، و در آن جا جماعتی از دوستان خلیفه حضور دارند، دشمنان ما و دشمنان امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نیز بسیاری دارند، ما ایمن نیستیم که در نزد سلیمان بن عبدالملک [خلیفه وقت] چنین شناخته شده، و مورد آسیب او قرار گیریم.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: آیا آن ستمی را که آنها بر ما روا داشته اند به یاد نمی آوری؟

عرض کردم: چگونه فراموش کنم؟ آن قدر [در خانه ام] می گریم و گرسنه می نشینم، که اهل بیتم آثار گریه و گرسنگی را در چهره من می نگرند. امام صادق (علیه السلام) فرمود: رحمت خدا بر اشک چشمت، تو در صف گریه کنندگان بر مصائب ما هستی، و از آنان هستی که در شادی ما شاد، و در اندوه ما اندوهگین، و در خوف ما خائف و

۱. بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۸۲، ح ۱۴؛ وسائل الشیعه، ج ۱۰، ابواب المزار، باب ۶۶، ح ۲.

در ایمنی ما آسوده‌اند، آگاه باش که به زودی به هنگام مرگ با پدرانمان دیدار می‌کنی، و می‌بینی که به فرشته مرگ، سفارش تو را می‌کنند، و به تو بشارت دهند به چیزی که چشم‌ت را روشن کند. آن‌گاه فرشته مرگ از مادر به تو مهربان‌تر شود. آن‌گاه امام گریه کرد و من نیز گریستم. سپس بعد از حمد و ثنا فرمود:

ای مِسْمَع! زمین و آسمان در آن هنگام که امیرمؤمنان علی علیه السلام کشته شد، از روی مهر و عطوفت برای مصائب ما گریه می‌کنند، و گریه فرشتگان برای ما افزون است، هر که برای مصائب ما گریه کند، قبل از آن که اشکش جاری شود، خداوند او را بیامرزد. و اگر قطره‌ای از آن اشک، بر آتش دوزخ بیفتد، آن را خاموش خواهد کرد. و قلبی که برای مصائب ما محزون است، هنگام مرگ شادمان خواهد بود، و این شادمانی همراه او است تا در کنار حوض کوثر نزد ما آید، که این حوض از ورود او شاد می‌شود، و او را از غذاها و نوشیدنی که هرگز تصور آن را نمی‌کرد سیر و سیراب خواهد کرد...^۱

امام صادق علیه السلام و مرثیه خوانی

ابوهارون گفت: خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم، حضرت فرمود: برای من مرثیه بخوان، من شروع کردم مرثیه خواندن، حضرت فرمود: همان گونه بخوان که نزد خودتان می‌خوانید، آن گونه بخوان که با سوز و رقت باشد، به طوری که نزد قبر حسین علیه السلام می‌خوانید، پس من این شعر را خواندم:

أَمُرُّ عَلَى جَدِّ الْحُسَيْنِ فَقُلْ لِأَعْظَمِهِ الزَّكِيَّةُ.

در کربلا به قبر حسین علیه السلام گذر کن، و به استخوان‌های پاکش بگو... حضرت گریه کرد. من ساکت شدم، فرمود: بخوان، من اشعار را تا پایان

۱. کامل زیارات، ص ۱۰۸. وسائل، ج ۱۰، ابواب المزار، ص ۳۹۶، باب ۶۶، ح ۱۶.

خواندم، حضرت فرمود: باز هم مرثیه بخوان من این شعر را خواندم:
 يَا مَرْيَمُ قَوْمِي فَأَنْدُبِي مَوْلَاكَ وَعَلَى الْحُسَيْنِ فَأَسْعِدِي بَيْتَكَ
 ای مریم به پا خیز و برای مولایت ندبه و نوحه سرایی کن، و با گریهات بر
 حسین علیه السلام سعادتمند شو.

پس حضرت گریه کرد، زن‌ها نیز گریه و شیون کردند و پس از آرام شدن،
 حضرت فرمود: ای ابا هارون! هر کس برای حسین علیه السلام مرثیه بخواند و ده نفر را
 بگریاند بهشت برای او است، پس يك يك کم کرد تا آن که فرمود: هر کس مرثیه
 بخواند و يك نفر را بگریاند بهشت برای او لازم شود، و هر که امام حسین را یاد کند
 و گریه کند بهشت او را واجب می‌شود.^۱

امام صادق علیه السلام و روزه روز عاشورا

در کتاب «کافی» از زراره روایت شده که گفت: از امام صادق علیه السلام درباره روزه
 گرفتن روز تاسوعا و عاشورا سؤال کردم، حضرت فرمود:
 تاسوعا روزی است که امام حسین علیه السلام و یارانش در کربلا محاصره شدند، و
 سپاه شام برای کشتن آنها گرد هم آمدند، و پسرمرجانه [ابن زیاد] و عمر سعد از این
 کار شادمان گشتند، و امام حسین علیه السلام در تنگنا قرار گرفت. سپس فرمود: «اما روز
 عاشورا، روزی است که حسین علیه السلام و یارانش کشته شدند، سؤال کردم: آیا روزه‌ای
 در چنین روز مقرر شده است؟

فرمود: خیر، هرگز! به خدای کعبه سوگند، این روز، روز روزه نیست، بلکه روز
 اندوه و مصیبت است که بر اهل آسمان و زمین و همه مؤمنان وارد شده، و روز
 شادی برای پسرمرجانه و آل زیاد و مردم شام است که خداوند بر آنان و فرزندانشان

۱. وسائل، ج ۱۰، ابواب المزار، باب ۱۰۴، ص ۴۶۵، ح ۳.

غضب کرده است، این روز، روزی است که همه نقاط زمین - جز زمین شام - برای مصائب آن گریه کردند، پس کسی که آن روز را روزه بگیرد، یا به آن تبرک جوید، خداوند او را با آل زیاد واژگونه قلب، و مورد خشم قرار دهد، و کسی که در چنین روزی کالایی را تهیه کرده و به خانه‌اش ببرد و ذخیره کند، خداوند تا قیامت نفاقى در دلش افکند، و برکت را از او و خاندانش سلب نماید، و شیطان در همه این امور با او شرکت نماید.^۱

مصیبت حسین علیه‌السلام بی‌مانند است

امام صادق علیه‌السلام فرمود: خون جدّم حسین علیه‌السلام خونی است که خداوند عالم این خون را طلب خواهد کرد و هیچ مصیبتی مثل مصیبت حسین علیه‌السلام به فرزندان فاطمه علیها‌السلام نرسیده و نخواهد رسید، به راستی که آن حضرت با هفده نفر از اهل بیت خود شهید شد که برای دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر کردند، پس خدا آنان را به بهترین جزاهای صبرکنندگان جزا داد.

چون قیامت برپا شود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بیاید و حضرت سید الشهداء با او باشد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دست خود را بر سر مبارک حسین علیه‌السلام گذارده و خون از آن جاری باشد، پس بگوید: پروردگارا! از اتمّ سؤال کن که به چه جهت فرزند مرا کشتند؟

امام صادق علیه‌السلام پس از نقل این واقعه فرمود:

هر جزع و گریه‌ای مکروه است، جز جزع و بی‌تابی و گریه بر امام حسین علیه‌السلام.^۲

۱. فروع کافی، ج ۴، باب صوم عرفة و عاشورا، ص ۱۴۷، ح ۷.

۲. بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۳۱۳.

هرگاه آب نوشیدید حسین علیه السلام را یاد کنید

ابن قولویه، از داود رقّی نقل کرده است که گفت: نزد امام صادق علیه السلام بودم، آن حضرت آب خواست، چون نوشید دیدم گریه اش گرفت و چشمانش پر از اشک شد، آن گاه فرمود: ای داود! خدا لعنت کند قاتل حسین علیه السلام را هیچ بنده‌ای آب ننوشد که یاد حسین علیه السلام کند و لعن بر قاتل او فرستد مگر آن که خدای تعالی برای او صد هزار حسنه نویسد و صد هزار گناه او را محو کند و صد هزار درجه مقام او را بالا برد و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده است و خداوند او را خرم و خوش دل محشور گرداند.^۱

فضیلت و ثواب گریه بر سیدالشهدا علیه السلام

محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند که فرمودند: هر مؤمنی که برای کشته شدن حسین علیه السلام اشک بریزد تا بر گونه اش جاری شود، خداوند او را در غرفه‌هایی از بهشت جای دهد که همیشه^۲ در آن جا ساکن باشد.^۳

فضیل بن یسار نقل می‌کند که امام صادق علیه السلام فرمودند: هر کس نزد او یادی از ما اهل بیت شود، و از چشمانش - ولو به قدر بال پشه‌ای - اشک بیاید، گناهانش آمرزیده شود هر چند مانند کف دریاها زیاد باشد.^۴

حضرت رضا علیه السلام فرمود: هر کس مصیبت ما را یاد کند و برای آن چه با ما

۱ . کامل الزیارات، ص ۱۱۴، باب ۳۴، ح ۱ . نفس المهموم، ح ۱۹، از احادیث ثواب گریه بر حسین علیه السلام.

۲ . در روایت «احقاب» است و «احقاب» به معنای زمان کثیر است و در این جا کنایه از «دوام و همیشگی» است.

۳ . کامل الزیارات، ص ۱۰۴، ب ۳۲، ح ۹؛ وسائل الشیعه، ج ۱۰، ابواب المزار، باب ۶۶، ح ۱۵.

۴ . وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۵۰۰، باب ۶۶، ابواب مزار، ح ۱.

کرده‌اند بگرید، در روز قیامت با ما، و در درجه ما باشد. و هر کس مصیبت ما را به یاد دیگران آورد و بگرید و بگریاند، چشمانش گریان نشود روزی که همه چشم‌ها گریان است. و هر کس در مجلسی بنشیند که امر ما در آن احیاء می‌شود، دلش نمیرد روزی که همه دل‌ها می‌میرد.^۱

پاداش گریه بر امام حسین علیه السلام

از امام باقر علیه السلام نقل است که فرمود:

هر مؤمنی که چشمانش برای کشته شدن حسین بن علی علیه السلام اشک بریزد تا بر گونه‌اش روان گردد خداوند او را در بهشت در غرفه‌ها جای دهد که روزگاری در آن بماند. و هر مؤمنی که چشم او اشک بریزد تا بر گونه‌اش روان شود برای رنج و آزاری که در دنیا از دشمن به ما رسید، خداوند او را در بهشت جای می‌دهد. و هر مؤمنی که در راه ما رنجی بیند و چشم او گریان شود تا اشکش بر دو گونه‌اش روان شود از زحمت و رنجی که درباره ما به او رسیده است، خداوند رنج و زحمت روز قیامت را از روی او بگرداند و او را از غضب و آتش خود ایمن فرماید.^۲

۵۹- امام صادق علیه السلام فرمود: برای هر چیزی ثواب [معینی] است، جز برای گریه

در مصائب ما.

لِكُلِّ شَيْءٍ ثَوَابٌ إِلَّا الدَّمْعَةَ فِينَا.^۳

۶۰- نیز آن حضرت در ضمن حدیث مشروحی فرمود: کسی که در نزدش یادی از

حسین علیه السلام شود، و از چشمش به اندازه پر مگسی اشک خارج گردد، پاداش او در پیشگاه خدا کمتر از بهشت نیست.

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۴، ص ۵۰۲، باب ۶۶، ابواب مزار، ح ۴.

۲. کامل الزیارات، باب ۳۲، ص ۱۰۶، ح ۱ و نفس المهموم، ثواب گریه بر امام حسین علیه السلام، ح ۱۱.

۳. وسائل الشیعة، ج ۱۰، ص ۴۶۶، ابواب المزار، باب ۱۰۴، ح ۶.

و نیز فرمود: پاداش او این است که خداوند دوزخ را براو حرام گرداند.^۱
 حنّان گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم بعضی می گویند: پاداش زیارت حسین علیه السلام معادل پاداش حج و عمره است؟ فرمود: تعجب نکن، حسین علیه السلام را زیارت کن، و به او جفا نکن، زیرا او آقای شهیدان، و آقای جوانان بهشت است، شبیه او یحیی بن زکریا است [که طاغوت بنی اسرائیل به جرم نهی از منکراو، سرش را از تن جدا نمود] که آسمان برای مصیبت این دوگریه کرد...
 امام صادق علیه السلام فرمود:

کسی که مصائب ما نزدش ذکر شود، و چشمانش اشک بریزد، گرچه به اندازه پر مگسی باشد، خداوند گناهانش را می بخشد، گرچه مانند کف دریا [زیاد] باشد؛^۲ مَنْ ذُكِرْنَا عِنْدَهُ فَفَاضَتْ عَيْنَاهُ وَلَوْ مِثْلَ جَنَاحِ الذُّبَابِ غُفِرَ لَهُ ذُنُوبُهُ، وَلَوْ كَانَتْ مِثْلَ زَيْدٍ.

حضرت امام رضا علیه السلام و مصیبت روز عاشورا

شیخ صدوق رحمه الله از ابراهیم بن ابی محمود نقل کرده است که گفت: حضرت امام رضا علیه السلام فرمود:

محرم ماهی است که مردم جاهلیت جنگ را در آن حرام می دانستند، ولی خون ما در آن ماه حلال شمرده شد و حرمت ما هتک شد و فرزندان و زنان ما اسیر شدند و آتش در خیام ما افروخته گشت و هر چه در آن بود به تاراج رفت و حرمت رسول خدا را درباره ما مراعات نکردند، روز کشته شدن حسین علیه السلام چشمان ما را آزرده کرد و اشک های ما را روان ساخت، عزیز ما در زمین کربلا خوار شد و اندوه و بلا نصیب ما گشت تا روز معین.

۱. کامل الزیارات، ص ۱۱۱.

۲. بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۸۹.

نیز حضرت امام رضا علیه السلام فرمود:

پس گریه کنندگان باید بر حسین علیه السلام گریه کنند برای این که گریه بر او گناهان بزرگ را می ریزد. آن گاه فرمود: چون ماه محرم می شد پدرم را خندان نمی دیدند و اندوه بروی غالب بود تا ده روز می گذشت و چون روز دهم می شد آن روز روز مصیبت و اندوه و گریه او بود و عرض می کرد: این روزی است که حسین علیه السلام در آن روز کشته شد؛ فَعَلَى مِثْلِ الْحُسَيْنِ فَلْيُنْكِرِ الْبَاكُونَ، فَإِنَّ الْبُكَاءَ عَلَيْهِ يَحْطُ الذُّنُوبَ الْعِظَامَ. ثُمَّ قَالَ علیه السلام: كَانَ أَبِي علیه السلام إِذَا دَخَلَ شَهْرَ الْمُحَرَّمِ لَا يَرَى ضَاحِكًا، وَكَانَتْ الْكَاتِبَةُ تَغْلِبُ عَلَيْهِ حَتَّى تَمُضِيَ عَشْرَةُ أَيَّامٍ، فَإِذَا كَانَ يَوْمَ الْعَاشِرِ كَانَ ذَلِكَ أَلْيَوْمَ، يَوْمَ مُصِيبَتِهِ وَحُزْنِهِ وَبُكَائِهِ، وَيَقُولُ: هُوَ الْيَوْمُ الَّذِي قُتِلَ فِيهِ الْحُسَيْنُ علیه السلام!

و حسن فضال از پدرش از آن حضرت نقل کرده که فرمود:

هر کس سعی در قضای حوائج خود را در روز عاشورا ترك کند، خداوند حوائج دنیا و آخرت او را برآورد و هر کس روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد خداوند روز قیامت را روز شادی و سرور او قرار دهد؛ پس چشم او به خاطر ما در بهشت روشن شود. و هر کس روز عاشورا را روز برکت خواند و برای خانه خود چیزی اندوخته کند خداوند آن چیز را بروی مبارک نگرداند، و روز قیامت با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد. لعنهم الله. محشور شود در درك اسفل جهنم؛ مَنْ تَرَكَ السَّعْيَ فِي حَوَائِجِهِ يَوْمَ عَاشُورَاءَ قَضَى اللَّهُ لَهُ حَوَائِجَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَمَنْ كَانَ يَوْمَ عَاشُورَاءَ يَوْمَ مُصِيبَتِهِ وَحُزْنِهِ وَبُكَائِهِ، يَجْعَلُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَوْمَ فَرَجِهِ وَسُرُورِهِ وَقَرَّتْ بِنَا فِي الْجَنَانِ عَيْنُهُ، وَمَنْ سَمَّى يَوْمَ عَاشُورَاءَ يَوْمَ بَرَكَهٍ وَادَّخَرَ لِمَنْزِلِهِ فِيهِ شَيْئًا لَمْ يَبَارِكْ لَهُ فِيهِمَا أَدَّخَرَ، وَحُسِرَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعَ يَزِيدٍ وَعُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ وَعُمَرَ بْنِ سَعْدٍ لَعْنَهُمُ اللَّهُ إِلَى أَشْفَلِ دَرَكٍ مِنَ النَّارِ.^۲

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۰، ابواب المزار، باب ۶۶، ح ۸.

۲. بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۸۴؛ وسائل الشیعه، ج ۱۰، ابواب المزار، باب ۶۶، ح ۷.

صلوات خدا بر گریه کننده بر حسین علیه السلام

از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است که فرمود: «آگاه باشید، خداوند متعال صلوات و رحمت می‌فرستد بر کسانی که از روی رحمت و شفقت در مصیبت حسین (ع) گریه می‌کنند، و صلوات و رحمت می‌فرستد بر کسانی که سینه‌شان از عداوت و غیظ دشمنان حسین علیه السلام پراست و آنها را لعنت می‌کنند»
 «و صَلَّى اللَّهُ عَلَى الْبَاكِينَ عَلَى الْحُسَيْنِ رَحْمَةً وَ شَفَقَةً وَ اللَّاعِنِينَ لِأَعْدَائِهِمْ وَ الْمُؤْتَلِّينَ عَلَيْهِمْ غِيظًا وَ حَقًّا»^۱

امام زمان و عزاداری و گریه بر حسین علیه السلام

علامه مجلسی رحمته الله ضمن زیارت مفصلی که ظاهراً از ناحیه مقدسه صادر شده، چنین نقل کرده است:

وَأُقِيمَتْ لَكَ الْمَاتَمُ فِي أَعْلَى عِلِّيْنِ وَلَطَمَتْ عَلَيْكَ الْخُورُ الْعَيْنُ، وَبَكَتِ السَّمَاءُ وَ سُكَّانُهَا، وَ الْجِنَانُ وَ خُرَانُهَا وَ الْهَضَابُ وَ أَفْطَارُهَا، وَ الْبَحَارُ وَ حِيَتَانُهَا، وَ الْجِنَانُ وَ وَلَدَانُهَا، وَ الْبَيْتُ وَ الْمَقَامُ وَ الْمَشْعَرُ الْحَرَامُ وَ الْحِلُّ وَ الْحَرَامُ؛^۲ برای تودر اعلیٰ علیین (عالم ملکوت) مجالس ماتم برپا شد. حوریان بهشتی در عزای تو بر سر و صورت زدند و آسمان و ساکنانش، و بهشت و نگهبانانش، کوه‌ها و دامنه‌هایش، و دریاها و ماهیان‌ش، و باغ‌های بهشتی و نوجوانانش، خانه کعبه و مقام ابراهیم، و مشعر الحرام و حرم خانه خدا و اطراف آن همگی در ماتم تو گریستند.

و در زیارت ناحیه مقدسه چنین آمده است:

اگر روزگار مرا به تأخیر انداخت و دست تقدیر مرا از یاری تو بازداشت، و نبودم که با کسانی که با تو کارزار کردند بستیزم، و با کسانی که با تو دشمنی داشتند

۱ بحار الانوار ج ۴۴ ص ۳۰۴ ح ۱۷

۲ بحار الانوار، ج ۱۰۱، ص ۳۲۳.

به نبرد برخیزم، اینک هر صبح و شام برایت ناله می‌کنم، و به جای اشک برایت خون می‌گیرم، از روی حسرت برتو و اندوه و تأسف بر مصیبت‌هایی که برتو وارد شد، تا این که در اثر سوز جان فرسای مصیبت‌ها و غصه جان‌کاه و اندوه فراوان بمیرم؛ فَلَيْنَ أَخَّرْتَنِي الدُّهُورَ وَ عَاقَبَنِي عَنْ نَصْرِكَ الْمَقْدُورُ وَ لَمْ أَكُنْ لِمَنْ حَارَبَكَ مُحَارِبًا وَ لِمَنْ نَصَبَ لَكَ الْعَدَاوَةَ مُنَاصِبًا فَلَا تُدْبِتْكَ صَبَاحًا وَ مَسَاءً وَ لَا بُكَيْنَ لَكَ بَدَلَ الدَّمُوعِ دَمًا، حَسْرَةً عَلَيْكَ وَ تَأْسُفًا عَلَى مَا دَهَاكَ وَ تَلَهْفًا حَتَّى أَمُوتَ بِلَوْعَةِ الْمُصَابِ وَ غُصَّةِ الْأَكْتِيَابِ^۱.

روضه خوانی جبرئیل و گریه حضرت آدم

صاحب کتاب «الدَّر الثَّمِين» در تفسیر آیه شریفه ﴿فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ﴾ (بقره / ۳۷) «پس آدم از خدای خود کلماتی آموخت که آن کلمات باعث پذیرفته شدن توبه او گردید»، روایت کرده است که: حضرت آدم در پایه عرش، اسامی پیامبر و ائمه علیهم السلام را دید، پس جبرئیل به او تلقین کرد که بگو: يَا حَمِيدُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ، يَا عَالِي بِحَقِّ عَلِيٍّ، يَا فَاطِرُ بِحَقِّ فَاطِمَةَ، يَا مُحْسِنُ بِحَقِّ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَمِنْكَ الْأَخْسَانُ.

حضرت آدم چون نام حسین علیه السلام را بر زبان جاری کرد اشکش جاری شد و قلبش شکست، و فرمود: ای برادر جبرئیل! چرا در یاد کردن پنجمی، قلبم می‌شکند و اشکم جاری می‌شود؟ جبرئیل عرض کرد: این فرزند توبه مصیبتی مبتلا می‌شود که همه مصیبت‌ها در مقابل آن کوچک است. فرمود: ای برادر! آن چه مصیبتی است؟

جبرئیل پاسخ داد: با لب تشنه غریب و بی‌کس و تنها کشته می‌شود، و برای او هیچ یاور و معینی نباشد.

۱. بحار الانوار، ج ۱۰۱، ص ۳۲۰.

يَقْتُلُ عَظْمَانَا غَرِيبًا وَحِيدًا فَرِيدًا، لَيْسَ لَهُ نَاصِرٌ وَلَا مُعِينٌ.

ای آدم! چنانچه او را ببینی، مشاهده می‌کنی که می‌گوید:

داد از تشنگی، فریاد از کمی یاور، به نحوی که تشنگی بین او و آسمان حائل شود مانند دود (یعنی از شدت تشنگی آسمان را چون دود ببیند) و هیچ کس او را اجابت نکند مگر به ضربه‌های شمشیر و چشاندن مرگ؛ **وَاعْطِشَاهُ، وَقِلَّةَ نَاصِرَاهُ، حَتَّى يَحُولَ الْعَطَشُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ السَّمَاءِ كَالدُّخَانِ، فَلَمْ يَجِبْهُ أَحَدٌ إِلَّا بِالسُّيُوفِ وَشُرْبِ الْخُثُوفِ.**

پس او را ذبح کنند چون گوسفندی که از قفا بکشند، و دشمنانش وسائل او را به غارت ببرند، و سراو و یارانش را به همراه عیالاتش در شهرها بگردانند. این‌گونه در علم خداوند مٔان گذشته است. پس آدم و جبرئیل چون مادر جوان مرده گریستند.^۱

گریه ابراهیم خلیل علیه السلام بر امام حسین علیه السلام

فضل بن شاذان گوید: از امام رضا علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: چون خداوند متعال به ابراهیم خلیل علیه السلام امر کرد که به جای فرزندش اسماعیل، گوسفندی را که برای او فرستاده بود، قربانی کند، حضرت ابراهیم آرزو کرد کاش مأمور می‌شد اسماعیل را در راه خداوند ذبح کند، و مأمور به کشتن گوسفند به جای آن نمی‌شد، تا آن که دل او به کشتن عزیزترین فرزندش به درد می‌آمد، و بدین وسیله به بالاترین درجات افراد مصیبت دیده و پاداش آنها دست می‌یافت.

خداوند به او وحی فرستاد: ای ابراهیم! محبوب‌ترین خلق من پیش تو کیست؟

پاسخ داد: خدایا! خلقی را نیافریدی که نزد من از حبیب تو محمد صلی الله علیه و آله محبوب‌تر باشد.

فرمود: آیا او را بیشتر دوست داری یا خودت را؟ ابراهیم پاسخ داد: او را بیشتر دوست دارم.

خداوند فرمود: آیا فرزند او را بیشتر دوست می‌داری یا فرزند خودت را؟ پاسخ داد: فرزند او را.

خداوند فرمود: آیا کشته شدن فرزند او به دست دشمنانش دل تو را بیشتر به درد می‌آورد یا قربانی کردن فرزندان به دست خود؟ پاسخ داد: پروردگارا! کشته شدن او به دست دشمنانش بیشتر دل مرا به درد می‌آورد.

فرمود: ای ابراهیم! گروهی که ادّعا می‌کنند از امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هستند فرزندان حسین را از روی ظلم و دشمنی مانند گوسفند می‌کشند و با این عمل مستوجب سخط و خشم من می‌شوند.

حضرت ابراهیم [از آن چه شنید آزرده خاطر گشته و] به جزع آمد و قلبش رنجور شد و گریست.

خداوند به او وحی فرمود: ای ابراهیم! فدا کردم جزع تو را بر فرزندان اسماعیل. اگر او را قربانی می‌کردی. به جزع و گریه بر حسین علیه‌السلام، و بر توارزانی داشتم بالاترین درجات مصیبت دیدگان را، و این است معنای گفتار خداوند: فدیة بزرگی را فدای او کردیم.^۱ «وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ» (صافات / ۱۰۷).

گریه حضرت زکریا علیه‌السلام بر امام حسین علیه‌السلام

از جمله سؤال‌های سعد بن عبدالله از حضرت حجت عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف این بود که مرا از تأویل «کَهِيعَصَ» (مریم / ۱) خبر دهید؟ حضرت فرمودند: این حروف از خبرهای غیبی است که خداوند بنده‌اش حضرت زکریا علیه‌السلام را بر آن مطلع کرده و بعد از آن

برای حضرت محمد ﷺ نقل فرموده است، و داستان از این قرار است:

حضرت زکریا از خدا سؤال کرد: که اسماء خمسہ طیبہ را به او تعلیم کند، جبرئیل نازل شد و به او تعلیم کرد. هرگاه زکریا حضرت محمد و علی و فاطمه و حسن علیهما السلام را یاد می‌کرد، اندوه او می‌رفت و ناراحتی‌اش برطرف می‌شد، و چون حضرت حسین علیهما السلام را یاد می‌کرد، گریه او را می‌گرفت و اشکش جاری می‌شد و نفس او بند می‌آمد.

روزی عرض کرد: پروردگارا! چه می‌شود که چون آن چهار بزرگوار را یاد می‌کنم از هم و غم می‌رهیم، و چون حسین علیهما السلام را یاد می‌کنم اشکم می‌ریزد و به هیجان می‌افتم؟

پس خداوند متعال او را از قضیه آن حضرت خبر داد و فرمود: «کهیصص» «کاف» اشاره به کربلاست، و «هائ» هلاکت عترت طاهره، و «یاء» یزید که به حسین علیهما السلام ظلم می‌کند [و او را می‌کشد]، و «عین» عطش آن حضرت و «صاد» صبر آن جناب است. چون زکریا این واقعه را شنید سه روز از مسجد بیرون نیامد، و مردم را از داخل شدن منع کرد، و پیوسته گریه و ناله کرد و عرضه داشت:

خدایا! آیا دل بهترین خلق خود را در مصیبت فرزندش به درد می‌آوری! الهی! آیا بر ساحت مقدّس او گرفتاری این مصیبت بزرگ را نازل می‌کنی؟ آیا لباس این مصیبت را بر تن علی و فاطمه علیهما السلام می‌پوشانی! و آیا سختی این مصیبت را بر حریم آنان روا می‌داری؟

آن‌گاه عرض کرد: خدایا! فرزندی به من عنایت فرما که در پیری چشم من به او روشن گردد، و محبت او را در دل من زیاد کن، و سپس مرا به مصیبت او مبتلا کن، چنان‌که حبیب خود را مبتلا به مصیبت فرزندش خواهی کرد.

سرانجام خداوند یحیی علیهما السلام را به زکریا عطا کرد، و او را به مصیبتش مبتلا کرد،

حمل یحیی شش ماه بود چنان که حمل حضرت حسین علیه السلام نیز شش ماه بود.^۱
 ای در عزات آدم و حوا گریسته با ساکنان عالم بالا گریسته
 پیغمبران مرسل و ذرات کائنات از هفت ارض تا به ثریا گریسته
 این بس برای غربت ای باعث نجات گبر و یهود و قوم نصارا گریسته
 هم ساکنان معبد و هم واقفان دیر هم جاثلیق، پیر کلیسا گریسته
 آن ظلم ها که شد به تودردشت کربلا هم دوست گریه کرد و هم اعدا گریسته
 حوران باغ خلد، برای توای شهید اندر جنان به همراهه لعیان گریسته
 بر کشته توای شه بی غسل و بی کفن مجنون وار، زینب و لیلا گریسته
 مادام عمر، سید سجاد ناتوان اندر عزات، ای شه والا گریسته

روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار
 موجی به جنبش آمد و درخواست کوه کوه ابری بیارش آمد و بگریست زارزار

اندر این غم نی همین ارض و سما بگریستند اهل عالم از ثریا تا ثری بگریستند
 در عزای آن لب محروم از آب فرات ماهی اندر آب و مرغ اندر هوا بگریستند
 آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم در غم شاه شهید کربلا بگریستند
 اولیا گشتند بهر مرتضی زاری کنان انبیا جمله برای مصطفی بگریستند

شهادت سیدالشهداء علیه السلام و گریه بر آن حضرت در روایات اهل سنت^۱

۱- در کتاب «نهایه الطلب و غایه السؤال» از ابن عباس روایت شده است که گفت: در خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله بودم، آن حضرت امام حسین علیه السلام را برزانوی راست و فرزند خود ابراهیم را برزانوی چپ نشانده بود و گاهی از روی حسین و گاهی از روی ابراهیم می‌بوسید که جبرئیل نازل شد و عرض کرد: ای محمد! خدایت سلام می‌رساند و می‌فرماید: این دو فرزند را برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد گرفت، اینک بیندیش و هر کدام را که خواهی انتخاب کن.

پیامبر بر چهره حسین و ابراهیم نگریست و گریه کرد و فرمود: اگر حسین فوت کند از فقدان او دل من و علی و فاطمه هر سه خواهد سوخت، ولی اگر ابراهیم وفات کند، تنها دل من خواهد سوخت، این بود که فقدان ابراهیم را قبول کرد و او را فدای حسین کرد و پس از سه روز ابراهیم مریض شد و وفات یافت. از آن به بعد هرگاه حسین نزد رسول خدا می‌آمد او را می‌بوسید و به سینه خود می‌فشرد، و دندان‌های او را می‌مکید، و می‌فرمود: **فَدَيْتُ مَنْ فَدَيْتُهُ بِأَبْنِي إِبْرَاهِيمَ**. فدای کسی شوم که پسر ابراهیم فدای او شد.^۲

صاحب کتاب فوق از «ابن عباس» روایت کرده است که گفت: خدای عزوجل به محمد صلی الله علیه و آله وحی کرد که به خاطر قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار نفر را کشتم و به خاطر پسر دختر تو دو برابر آن را خواهم کشت.^۳

۲- احمد بن حنبل در مسند خود روایت کرده که فرمود: هرکس برای قتل

۱. برخی روایات اهل تسنن، قبلاً به مناسبتی نقل شد و به لحاظ اهمیت آنها که در کنار هم باشند، مجدداً آورده شد، که روایت اول تا هفتم از کتاب «الطرائف» سید بن طاووس قدس الله روحه و روایت هشتم تا بیستم از کتاب «زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام» تألیف باقر شریف قرشی نقل شده است.

۲. خطیب، تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۲۰۴.

۳. خطیب، تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۲۰۴.

حسین علیه السلام چشمانش گریان شود، یا قطره‌ای اشک بریزد، خداوند او را در بهشت جای خواهد داد.

إِنَّ مَنْ دَمَعَتْ عَيْنَاهُ لِقَتْلِ الْحُسَيْنِ دَمْعَةً أَوْ قَطْرَةً بَوَّأَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ الْجَنَّةَ.^۱

۳- و از کتاب «الجمع بین الصحاح الستة» در باب مناقب حسن و حسین علیهما السلام روایت کرده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدند که گریه می‌کند، عرض شد، ای رسول خدا! چه چیز شما را می‌گریاند؟ فرمود: اندک زمانی پیش، حسین علیه السلام کشته شد.

إِنَّ النَّبِيَّ رَأَى فِي الْمَنَامِ وَهُوَ يَبْكِي فَقِيلَ لَهُ: مَا يَبْكِيكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: قُتِلَ الْحُسَيْنُ آتِفا.^۲

۴- مسلم در صحیح خود در تفسیر آیه: «فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ» (دخان / ۲۹) گفت: هنگامی که حسین بن علی به قتل رسید، آسمان براو گریه کرد و گریه‌اش سرخی آن بود.^۳

ثعلبی در تفسیر همین آیه گفته است: قبل از کشته شدن حسین علیه السلام سرخی شفق نبود.

نیز ثعلبی روایت کرده و گفته است: روز قتل حسین علیه السلام برای ما از آسمان خون بارید.

مَطَرْنَا دَمَا بِأَيَّامِ قَتْلِ الْحُسَيْنِ.^۴

و در این که طائفه جن در عزای حسین علیه السلام گریستند، پنج حدیث روایت

۱. بنا به نقل ذخائر العقبی، احمد بن حنبل، ص ۱۹.

۲. ترمذی، صحیح، ج ۲، ص ۳۰۶؛ حاکم، مستدرک، ج ۴، ص ۱۹؛ ذخائر العقبی، ص ۴۸.

۳. سیوطی، در ذیل همین آیه و طبری در تفسیرش ج ۲۵، ص ۷۴ نقل کرده‌اند.

۴. ابن حجر، صواعق، ص ۱۱۶؛ ذخائر العقبی، ص ۱۴۵؛ مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۸۹.

کرده‌اند.

۶- بخاری به سند خود از «ابن ابی نعیم» روایت کرده که گفت: نزد پسر عمر بودم، مردی از آواز خون مگس پرسید، عبدالله عمر پرسید تو اهل کجایی؟ گفت: اهل عراقم، عبدالله عمر رو کرد به حاضران مجلس و گفت: این مرد را بنگرید که از خون مگس می‌پرسد، در حالی که خون پسر پیغمبر را می‌ریزد با این که من خودم از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می‌فرمود: حسن و حسین دو ریحانه من از دنیایند.

بخاری این حدیث را به طریقی دیگر در کتاب «بدء الخلق» باب مناقب حسن و حسین علیه السلام آورده و در کتاب دیگرش «ادب المفرد ص ۱۴» نقل کرده است، ترمذی هم آن را در صحیح خود و دیگر صاحبان مسانید در کتاب‌های خود نقل کرده‌اند.^۱

۷- «ام فضل دختر حارث» روایت کرده است: حسین علیه السلام در آغوش من بود که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدم در حالی که حسین علیه السلام را با خود داشتم. پس او را در دامن رسول خدا صلی الله علیه و آله گذاشتم، سپس متوجه شدم که چشمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از اشک لبریز شد. به آن حضرت گفتم: ای پیامبر خدا! پدر و مادرم فدای تو باد! تو را چه می‌شود؟

فرمود: جبرئیل نزد من آمد و مرا خبر داد که اتم این پسر را خواهند کشت. ام فضل پریشان شد و عرض کرد: این کشته می‌شود؟ و به حسین اشاره کرد. حضرت فرمود: آری. و جبرئیل تربتی سرخ رنگ از تربتش را برای من آورد.^۲

۱. ترمذی، صحیح، ج ۲، ص ۳۰۶؛ احمد بن حنبل، مسند، ج ۲، ص ۸۵، ۹۳، ۲۲۴ و ۱۵۳؛ ابوداود

طیالسی، مسند، ج ۸، ص ۱۶۰.

۲. حاکم، مستدرک، ج ۳، ص ۱۷۹ و ۱۷۶. و در روایت ابن عساکر، ج ۱۳، ص ۶۲ از ام فضل است

که گفت: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر من وارد شد در حالی که حسین نزد من بود. پس او را گرفت و مدتی وی

ام فضل به گریه پرداخت و غم و اندوهی فراوان بر او دست یافت.

۸- «ام سلمه» روایت کرده است: شبی رسول خدا به بستر رفت تا بخوابد، پس پریشان برخاست. باز به خواب رفت و پریشان بیدار شد، کمتر از آنچه بار اول از او دیده بودم، پس از آن خوابید و بیدار شد، در حالی که خاک سرخ رنگی در دست او بود و آن حضرت آن را می بوسید، به ایشان گفتم: ای رسول خدا! این خاک چیست؟

حضرت فرمود: جبرئیل مرا خبر کرد که این (حسین) در سرزمین عراق کشته می شود. پس به جبرئیل گفتم: خاک زمینی را که در آن کشته می شود به من نشان ده، و این تربت اوست.^۱

۹- «ام سلمه» روایت کرده است: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله در خانه ام نشسته بود، پس فرمود: کسی بر من وارد نشود. من منتظر ماندم، پس حسین علیه السلام داخل شد و من صدای گریه پیامبر را شنیدم و دیدم که حسین علیه السلام در آغوش [یا در کنار وی] نشسته بود، و آن حضرت دست بر او می کشید و می گریست. به او گفتم: به خدا سوگند من متوجه نشدم که حسین علیه السلام وارد شد.

حضرت به من فرمود: جبرئیل همراه ما در خانه بود و گفت: آیا او را دوست داری؟ گفتم: آری. گفت: امت تو او را در سرزمینی که به آن «کربلا» گفته می شود، خواهند کشت. پس جبرئیل مقداری از خاک آن را گرفت و به پیامبر نشان داد.^۲

۱۰- عایشه روایت کرده است: حسین بن علی علیه السلام بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد در

را مشغول به بازی کرد، سپس چشمانش اشکبار شدند، به ایشان عرض کردم: چه چیزی تو را می گریاند؟ حضرت فرمود: این جبرئیل است که مرا خبر می دهد که: امتم این پسر را می کشند.

۱. حاکم، مستدرک ج ۴، ص ۳۹۸؛ کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۲۶؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۸۹؛ ذخائر العقبی، ص ۱۴۸.

۲. کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۲۶؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۱۶.

حالی که به آن حضرت وحی می شد، پس بر شانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) جست در حالی که پیامبر به طرف زمین خم شده بود. جبرئیل گفت: ای محمد! آیا او را دوست داری؟ فرمود: چرا پسر من را دوست نداشته باشم؟ گفت: امت تو او را خواهند کشت. پس جبرئیل دست خود را دراز کرد و خاک سفید رنگی را برای آن حضرت آورد و گفت: در این سرزمین است که این پسر تو کشته می شود و نام آن «طف» است. هنگامی که جبرئیل از نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفت، در حالی که آن خاک در دست آن حضرت بود و می گریست، فرمود: ای عایشه! جبرئیل به من خبر داد که پسر من حسین در سرزمین طف کشته می شود، و این که امت من پس از من دچار فتنه خواهند شد.

سپس به سوی اصحاب خود خارج شد که علی (علیه السلام)، ابوبکر، عمر، حذیفه، عمار و ابوذر در میان آنان بودند، در حالی که می گریست. آنان به سوی آن حضرت شتافتند و گفتند: یا رسول الله! چه چیزی تو را می گریاند؟

حضرت فرمود: جبرئیل به من خبر داد که پسر من حسین پس از من در سرزمین طف کشته می شود، و این خاک را برای من آورد، و به من خبر داد که قبر وی در آن خواهد بود.^۱

۱۱- «زینب دختر جحش» همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است: پیامبر نزد من خوابیده بود، در حالی که حسین (علیه السلام) در خانه، چهار دست و پا می رفت. پس، از او غفلت کردم تا این که نزد پیامبر رسید و بر شکم آن حضرت بالا رفت. سپس پیامبر به نماز برخاست و او را به آغوش کشید و هرگاه به رکوع و سجود می رفت، وی را بر زمین می گذاشت و چون برمی خاست او را برمی داشت. هنگامی که نشست، دستان خود را به دعا بلند کرد... پس چون نماز را به پایان رساند به آن حضرت گفتم: یا رسول الله!

۱. مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۷؛ و در تهذیب الکمال، ج ۶، ص ۴۰۹، آمده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله)

خاکی که جبرئیل آن را آورده بود، گرفت و شروع به بوییدن آن کرد و می گفت «وای بر کرب و بلا!».

امروز دیدم چیزی را انجام دادی که قبلاً ندیده‌ام انجام داده باشی.

حضرت فرمود: جبرئیل نزد من آمد و به من خبر داد که پسرم کشته می‌شود.

گفتم: پس در این صورت به من نشان بده، و او خاکی سرخ رنگ برایم آورد.^۱

۱۲- «ابن عباس» روایت کرده است: حسین علیه السلام در آغوش پیامبر صلی الله علیه و آله بود، پس جبرئیل گفت: آیا او را دوست داری؟ فرمود: چگونه او را دوست نداشته باشم، در حالی که وی میوه دل من است؟ گفت: امت تو او را خواهند کشت، آیا می‌خواهی موضع قبر او را به تو نشان دهم؟ پس مشتی خاک برگرفت و آن خاک سرخ رنگی بود.^۲

۱۳- «ابو امامه» روایت کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله به همسرانش فرمود: این کودک (یعنی حسین) را نگریانید، و آن روز، روز ام سلمه بود، پس جبرئیل فرود آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله به درون خانه رفت و به ام سلمه فرمود: نگذار کسی بر من وارد شود. پس حسین آمد و چون دید پیامبر در خانه است، خواست داخل شود، ولی ام سلمه او را به آغوش گرفت و او را لالایی می‌داد و آرام می‌کرد. هنگامی که گریه‌اش شدید شد، وی را رها کرد، پس داخل شد تا این که در آغوش پیامبر صلی الله علیه و آله نشست. جبرئیل به پیامبر گفت: امت تو این پسر را خواهند کشت.

حضرت فرمود: او را می‌کشند در حالی که به من ایمان دارند؟!

جبرئیل گفت: آری، او را می‌کشند. و جبرئیل خاکی را گرفت و به آن حضرت گفت: در فلان مکان کشته می‌شود. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله خارج شد در حالی که حسین را به آغوش گرفته، اندوهگین و افسرده بود. ام سلمه گمان کرد که آن حضرت از وارد شدن کودک بر او غمگین شده است، پس عرض کرد: ای پیامبر خدا! فدای تو گردم! فرمودی این کودک را نگریانید و به من دستور دادی که نگذارم

۱. مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۹.

۲. همان، ص ۱۹۱.

کسی بر تو وارد شود و او آمد و من او را رها کردم. پیامبر پاسخی به وی نداد و به سوی اصحابش خارج شد در حالی که غرق در اندوه و غم بود، پس به آنان فرمود: «امت من این را می‌کشند [و به حسین اشاره فرمود].

ابوبکر و عمر روی به آن حضرت کردند و گفتند: ای پیامبر خدا! آیا در حالی که مسلمان باشند؟! فرمود: آری، و این تربت اوست...^۱

۱۴- «انس بن حارث» از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرد که فرمود: این پسر من [و به حسین اشاره نمود] در سرزمینی که به آن کربلا گفته می‌شود، کشته می‌شود، پس هر کس آن [حادثه] را شاهد باشد، او را یاری کند.

هنگامی که حضرت حسین به سوی کربلا خارج شد، انس همراه آن حضرت رفت و در خدمت ایشان شهید شد.^۲

۱۵- «ام سلمه» روایت کرده: حسن و حسین علیه السلام در حضور پیامبر در خانه ام بازی می‌کردند، سپس جبرئیل فرود آمد و گفت: ای محمد! امت تو این پسر را پس از تو خواهند کشت [و به حسین علیه السلام اشاره نمود].

رسول خدا صلی الله علیه و آله گریست و او را به سینه خود فشرد در حالی که تربتی در دست او بود، پس آن را می‌بویید و می‌فرمود: «وای بر کرب و بلا! و آن را به «ام سلمه» داد و به وی فرمود: هرگاه این خاك به صورت خون در آمد، بدان که پسر من کشته شده است.

«ام سلمه» آن را در شیشه‌ای گذاشت و هر روز آن را واری می‌کرد و می‌گفت: آن روز که به صورت خون در می‌آیی، روزی عظیم خواهد بود...^۳

۱۶- پیامبر صلی الله علیه و آله در خواب دید سگی سیاه و سفید، خوش را می‌لیسد، در تعبیر

۱. مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۹.

۲. ابن الوردی، تاریخ، ص ۲۳۳.

۳. طبرانی، المعجم الکبیر در شرح حال امام حسین، ج ۳، ص ۱۱۴.

آن فرمود: شخصی، فرزندش حسین علیه السلام را می‌کشد، پس شمر بن ذی الجوشن بیماری پرسی داشت که امام حسین را کشت.^۱

۱۷- «ام سلمه» روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: حسین بن علی علیه السلام در پایان شصت [سال] از هجرتم کشته می‌شود.^۲

«معاذ بن جبل» روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر ما خارج شد و فرمود: من محمد هستم که آغازها و پایان‌های سخن به من داده شده است، پس مرا اطاعت کنید تا زمانی که در میان شما هستم. و هرگاه از دنیا برده شوم، بر شما باد به کتاب خدای عزوجل که حلال آن را حلال بدارید و حرامش را حرام شمارید، مرگ به سوی شما آمده است... فتنه‌ها همچون پاره‌های شب تاریک به طرف شما آمده است، هر چه رسولان برونند، رسولانی می‌آیند، نبوت تناسخ یافته و به صورت پادشاهی در آمده است، خداوند رحمت کند هر کس را که آن را به حقش بگیرد و آن‌گونه که وارد آن شده باشد از آن خارج شود. ای معاذ! نگهدار و برشمار.

معاذ گفت: تا پنج شمردم (یعنی از خلفا) پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: یزید، خداوند یزید را برکت ندهد....

سپس چشمان آن حضرت اشکبار شد. پس حضرت فرمود: از قتل حسین به من خبر داده شد، و تربتش را برای من آوردند و از قاتلش با خبر گشتم. در میان قومی کشته شود و آنان از او دفاع نکنند مگر این که خداوند میان سینه‌ها و قلب‌هایشان جدایی بیفکند و بدانشان را بر آنان مسلط گرداند و آنها را پراکنده سازد....

سپس آن حضرت فرمود: آه! بر فرزندان آل محمد از خلیفه‌ای که او را بگمارند، ناز پرورده‌ای که جانشین مرا می‌کشد و جانشین جانشین را. ای معاذ! نگهدار.

۱. تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۲۹۹.

۲. طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۱۰.

پس وقتی که به ده رسیدم (یعنی ده نفر از کسانی که حکومت را پس از او عهده‌دار می‌شوند) فرمود: «ولید^۱ نام، فرعون ویران‌گر شرایع اسلام است که فردی از افراد خانواده‌اش، به خون او دست می‌یازد و خداوند شمشیرش را بر می‌کشد که غلاف نگردد و مردم با هم مختلف شوند و چنین گردند، پس انگشتان خود را به هم پیچید. سپس فرمود: «پس از یکصد و بیست سال، مرگی سریع و قتلی فراگیر خواهد بود که هلاکشان در آن باشد و مردی از فرزندان عباس بر آنان حاکم خواهد شد^۲».

۱۹- «ابن عباس» روایت کرده است: هنگامی که دو سال از تولد حضرت حسین گذشت، پیامبر صلی الله علیه و آله به سفری رفت. پس وقتی که در میانه راه بود، ایستاد و استرجاع کرد و چشمانش به اشک نشست. پس در مورد آن پرسیده شد. فرمود: این جبرئیل است که مرا از سرزمینی در کنار فرات خبر می‌دهد که به آن کربلا گفته می‌شود، فرزندم حسین بن فاطمه در آن جاکشته می‌شود.

جمعی از صحابه به آن حضرت روی کرده و عرض کردند: یا رسول الله! چه کسی او را خواهد کشت؟

آن حضرت با کلماتی بریده و اندوه‌بار به آنان پاسخ داد: مردی که او را یزید نامند. خداوند به وی برکت ندهد و گویی که به قتل‌گاه و آرامگاهش می‌نگرم در حالی که سر او را به هدیه می‌برند. به خدا هر کسی به سرفرزندم حسین بنگرد و شاد گردد، خداوند میان قلب و زبان‌ش جدایی می‌افکند.

۱. «ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان»، پادشاه فاسق که همه حرمت‌های خدا را هتک کرد و به حج رفت تا بر بام کعبه شراب بنوشد و او بر این امت از فرعون بر امتش شدیدتر بود، آن‌گونه که در حدیث است. همو بود که مصحف را با تیرزد و مسلمانان به سبب اظهار الحاد و بدعت‌ها و آشکار کردن فسق، بر او خشم گرفتند و برضد وی شوریدند و او را به قتل رساندند. این مطلب در تاریخ خلفاء ص ۲۵۰، ۲۵۲ آمده است.

۲. طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۲۹، در شرح حال حضرت امام حسین مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۹۰.

چون پیامبر از سفر بازگشت، در حالی که اندوهگین بود، پس به منبر رفت و مسلمانان را اندرز داد، در حالی که دونه و دوگل خود را همراه داشت و سربه سوی آسمان برداشت و گفت: خداوندا! من محمد بنده و پیامبر تو هستم، و این دو بهترین عترت و نیکوترین ذریه و ریشه من و کسانی هستند که در اتمم باقی می‌گذارم... خداوندا! جبرئیل مرا خبر داده که این فرزندم [و اشاره به حسین نمود] کشته می‌شود و فرو گذاشته می‌گردد، خداوندا! او را در قتلش برکت فرما، و وی را از سروران شهدا قرار ده که توبه هر چیزی توانا هستی. خداوندا! آن‌که او را بکشد و فروگذارد، برکت عطا مفرما...».

صحن مسجد يك پارچه فریادی خروشان از گریه و زاری شد. پس پیامبر به آنان فرمود: آیا گریه می‌کنید و او را یاری نمی‌دهید؟ خداوندا! تولى و یاوراو باش! ابن عباس گوید: پیامبر هم چنان رنگ برگشته و با چهره‌ای افروخته باقی ماند، پس بار دیگر به منبر رفت و برای مردم خطبه شیوای مختصری ایراد فرمود، در حالی که اشک از چشمانش سرازیر بود، سپس فرمود: ای مردم! من در میان شما دو چیز گران بها بر جای گذاشته‌ام: کتاب خدا و عترت «اصل، ریشه، نهاد و ثمره‌ام» را، که از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند. همانا من در مورد آنها از شما درخواست نمی‌کنم جز آن چه را که پروردگارم مرا به آن فرمان داده است، مودت نسبت به خویشاوندانم؛ پس بنگرید که فردا کنار حوض در حالی با من روبرو نشوید که عترتم را به خشم آورده باشید.

همانا روز قیامت سه پرچم از این امت بر من وارد خواهد شد؛ پرچمی سیاه و تاریک که فرشتگان از آن در هراس می‌شوند، در برابر من می‌ایستند و از آنان می‌پرسم کیستید؟ آنان مرا از یاد می‌برند و می‌گویند: ما اهل توحید از عرب هستیم. پس می‌گویم: من احمد پیامبر عرب و عجم هستم. آنان می‌گویند: ما از امت تو هستیم ای احمد! به آنان می‌گویم: پس از من با اهل و عترتم و با کتاب پروردگارم چگونه

تأکید فراوان بر عزاداری و گریه بر امام حسین علیه السلام برای چیست؟ ■ ۷۷۳

رفتار کردید؟ آنان می‌گویند: کتاب را ضایع و پاره پاره کردیم، و اما عترت تو را بر آن بودیم تا آنان را از روی زمین برداریم. پس، روی خود را از آنان می‌گردانم و آنان تشنه‌کام و روسیاه برمی‌گردند.

سپس پرچم دیگری بر من وارد می‌شود که از پرچم نخست سیاه‌تر باشد. به آنان می‌گویم: شما کیستید؟ آنان مانند گروه قبلی می‌گویند: ما از اهل توحید هستیم، ما امت تو هستیم. به آنان می‌گویم: پس از من با ثقلین اصغر و اکبر، با کتاب خدا و با عترتم چگونه رفتار کردید؟ می‌گویند: با ثقل اکبر، مخالفت کردیم و ثقل اصغر را فرو گذاشتیم و آنان را در همه حال تارومار کردیم. به آنان می‌گویم: از نزد من دور شوید. آنان تشنه‌کام و روسیاه می‌روند.

سپس پرچم دیگری بر من وارد می‌شود که نورافشانی می‌کند. به آنان می‌گویم: شما کیستید؟ می‌گویند: ما کلمه توحید هستیم. ما امت محمدیم و ما باقی‌ماندگان اهل حق می‌باشیم که کتاب پروردگاران را برگرفتیم و حلال آن را حلال و حرامش را حرام دانستیم، و ذریه پیامبرمان محمد صلی الله علیه و آله را دوست داشتیم و آنان را یاری کردیم به آنچه خودمان را یاری کردیم، همراه آنان جنگیدیم و با مخالفانشان نبرد کردیم. پس من به آنان می‌گویم: مژده باد شما را که من پیامبرتان محمود هستم! شما در سرای دنیا آن‌گونه بودید که خود توصیف کردید. سپس به آنان از حوض خود می‌نشانم و آنان سیراب می‌روند. همانا جبرئیل مرا با خبر ساخته که امتم فرزندان حسین را در سرزمین کرب و بلا می‌کشند که لعنت خدا تا پایان روزگار برکشنده و فروگذارنده او باد....

تأکید فراوان بر عزاداری و گریه بر امام حسین علیه السلام برای چیست؟

بعد از واقعه دلخراش کربلا و فداکاری سیدالشهدا علیه السلام، ائمه علیهم السلام در هر فرصت و به هر مناسبتی، حسین علیه السلام را یاد می‌کردند و مردم را به گریه و عزاداری برای آن

حضرت ترغیب و تشویق می فرمودند. بلکه شخص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پیش از شهادت حسین علیه السلام با توجه به آثار و برکات و مقصد عالی سیدالشهدا علیه السلام برای آن حضرت گریه ها کرده و مسلمانان را نیز به گریه بر آن بزرگوار تشویق و برای زیارتش ثواب های فوق تصور، بیان فرمود.

امام صادق و امام رضا علیه السلام بر حسین علیه السلام گریه کردند و در خانه خود مجلس عزای برپا کردند و مرثیه خوانی را رونق بخشیدند.

اکنون سؤال این است که چرا این همه تأکید؟!

آیا برای این که امام حسین علیه السلام در آن روز گریه کننده نداشت، تشویق کردند که مسلمانان امروز بر او بگریند؟ فکر اسلام، فکر پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام بالاتر از این است.

آیا برای این است که به دشمنان آن حضرت مرده باد بگویند تا آنان بمیرند؟ که چنین نیست و آنان مردند و به جهنم واصل شدند.

آیا برای این است که همه افراد، به طور دربست و بی چون و چرا، با گریه بر امام حسین علیه السلام به بهشت بروند و هیچ حساب و کتابی مطرح نباشد؟ که یقیناً چنین نیست و خدا اجازه نمی دهد، هر چند باب شفاعت باز است ولی ﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى﴾ (انبیا/ ۲۸) «و آنها جز برای کسی که خدا راضی است شفاعت نمی کنند» و ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾ (بقره/ ۲۵۵) «کیست که در نزد او جز به فرمان او شفاعت کند».

امام صادق علیه السلام فرمود: إِنَّ شَفَاعَتَنَا لَا تَنَالُ مُسْتَحِفًّا بِالصَّلَاةِ^۱ شفاعت ما اهل بیت به کسی که نماز را سبک شمارد، نمی رسد.

۱. وسائل الشیعه، ابواب الفرائض، باب ۵، ح ۶.

بنابر این جهت تشویق به گریه و عزاداری، اینها نیست، بلکه از مضامین روایات و زیارات و دعا‌های وارده بعد از زیارات استفاده می‌شود که تشویق و ترغیب به عزاداری و گریه، ایجاد ارتباط بین مسلمانان و امام حسین علیه السلام است. هدف این است که مسلمانان فکر و مسلک حسین علیه السلام را زنده نگهدارند. معرفت و محبت بیشتر نسبت به آن حضرت پیدا کنند، روحیات و اخلاق و اعمال او را فراگیرند و به یکدیگر بیاموزند. پای خود را جای پای اوبگذارند، روش بنی امیه و یزید در جامعه ایجاد نشود، ظلم و ستم تکرار نشود، به جای روش و فکر یزیدی، روش و فکر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمومنین علیه السلام حاکم باشد.

خود امام حسین علیه السلام مقصد و هدفش را در وصیتی به برادرش محمد حنفیه بیان کرده و چنین نوشت:

من برای هوای نفس خارج نمی‌شوم، برای خوش گذرانی و تفریح از وطنم خارج نمی‌شوم، برای افساد و ظلم و ستمگری از مدینه خارج نمی‌شوم، بلکه تنها هدف من اصلاح امت جدم می‌باشد، برای اصلاح مسلمانان حرکت کردم، قیام و مبارزه من چنین قیام و مبارزه‌ای است؛ إِنِّي لَمْ أَخْرَجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا وَإِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي، أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُسِيرُ بِسِيرَةِ جَدِّي وَأَبِي عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ...^۱

در خطبه‌ای که نزدیک کربلا برای همراهان خود خواند، چنین فرمود:

آیا نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل جلوگیری نمی‌شود؟ انسان با ایمان با وجود چنین وضعی، حَقًّا باید شایق مردن و لقای پروردگار باشد. من مرگ را [در چنین شرایطی] سعادت می‌دانم و زندگی با ستمکاران را خستگی و ملال آور می‌بینم؛ أَلَا تَرَوْنَ إِلَى الْحَقِّ لَا يَعْمَلُ بِهِ وَالْبَاطِلُ لَا يَنْهَى (لا یتناهی) عَنْهُ لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ رَبِّهِ حَقًّا حَقًّا، فَإِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَالْحَيَاةَ مَعَ

الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَاءً^۱.

در زیارت آن بزرگوار می‌گوییم:

گواهی می‌دهم که نماز را بپا داشتی و زکات را پرداختی و امر به معروف و نهی از منکر کردی و خدا و رسولش را اطاعت کردی تا به شهادت رسیدی؛ أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَآتَيْتَ الزَّكَاةَ وَأَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَطَعْتَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ حَتَّى آتَيْكَ الْيَقِينَ.

این بود گوشه‌ای از هدف والا و با ارزش و سعادت بخش سید الشهدا علیه السلام.

امام صادق علیه السلام از فضیل پرسید:

آیا شما شیعیان با یکدیگر می‌نشینید و حدیث ما را ذکر می‌کنید؟
گفت: آری فدایت شوم.

حضرت فرمود: من آن مجالس را دوست می‌دارم، پس امر ما را زنده بدارید، خدا رحمت کند کسی که احادیث ما را نقل کند و دین و ولایت ما را زنده دارد. ای فضیل! هر که ما را یاد کند، یا ما را نزد او یاد کنند و از دیده او مثل پر مگسی اشک جاری شود، خدا گناهان او را بیاورد، هر چند بیشتر از کف دریا باشد.^۲

به طوری که ملاحظه می‌کنید، امام صادق علیه السلام ابتدا به یادآوری احادیث و احیای امر دین، تشویق فرموده و پس از آن تشویق به عزاداری و گریه کرده است، یعنی گریه و عزاداری پس از احیای دین و در کنار ذکر احادیث، موجب آمرزش گناهان است.

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۱.

۲. عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال للفضيل: تجلسون وتحذثون؟ قال: نعم جعلت فداك، قال: إن تلك المجالس أحبها، فأحيوا أمرنا يا فضيل، فرحم الله من أحيى أمرنا، يا فضيل، من ذكرنا أو ذكرنا عنده فخرج من عينه مثل جناح الذباب، غفر الله ذنوبه ولو كانت أكثر من زبد البحر. وسائل الشيعه، ج ۱۰، ابواب المزار، باب ۶۶، ص ۳۹۷، ح ۲۰۱ و بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۸۲.

از این مختصر، روشن شد که غرض از تشویق به عزاداری و گریه و تشکیل مجالس برای سیدالشهدا و حتی دیگر معصومین علیهم السلام، توجه پیدا کردن و توجه دادن به دین و اهداف آن بزرگواران و توجه دادن به احکام الهی و شناخت مسائل دین است.

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود: «همانا بر جانب راست عرش نوشته شده است «حسین چراغ پر فروغ هدایت و کشتی نجات است»» «إِنَّهُ لَمَكْتُوبٌ مِنْ يَمِينِ الْعَرْشِ الْحُسَيْنِ مِصْبَاحُ الْهُدَى وَ سَفِينَةُ النَّجَاةِ»^۱.

پرسش و پاسخ درباره گریه بر امام حسین علیه السلام

جا دارد در ادامه این بحث، وجه آن همه تأکید و سفارش به گریه و عزاداری برای امام حسین علیه السلام را به صورت پرسش و پاسخ بیاورم:

سؤال: در ایام محرم چه می‌کنید؟

جواب: عزاداری می‌کنیم.

سؤال: برای چه کسی عزاداری می‌کنید؟

جواب: برای امام حسین علیه السلام.

سؤال: امام حسین علیه السلام کیست؟

جواب: پسر علی و فاطمه دختر پیامبر صلوات الله علیهم اجمعین است.

سؤال: چرا برای او عزاداری می‌کنید؟

جواب: چون شهید شده است.

سؤال: آیا از جهت این که فرزند علی و فاطمه علیهم السلام است برایش عزاداری می‌کنید؟

جواب: خیر.

سؤال: آیا چون کشته شده است، برایش گریه و عزاداری می‌کنید؟

جواب: خیر، زیرا افراد بسیاری کشته شده‌اند و ما به این جهت که کشته شده برای او گریه و عزاداری نمی‌کنیم.

سؤال: پس برای چه جهت برای او گریه و عزاداری می‌کنید؟

جواب: گریه و عزاداری ما بر امام حسین علیه السلام جهاتی دارد، یکی از آنها این است که آن حضرت در برابر ظالمان و ستمگران که می‌خواستند دین خدا را از بین ببرند و روش خودخواهی و خودسری را پیش گیرند و خیر و مصلحت امت اسلام و مسلمانان را به باد فنا دهند، ایستاد و مبارزه و مقاومت کرد و در این راه گذشتی کرد که هیچ کس تا این اندازه گذشت نکرده است.

البته همیشه مردانی بوده و هستند که در راه حق، ایستادگی کرده و می‌کنند و تا حدی هم فداکاری کرده و می‌کنند، از جان و مالشان گذشته‌اند، اما برای هیچ کس پیش نیامده که مثل امام حسین علیه السلام مقاومت و فداکاری را به این درجه برساند. امام حسین علیه السلام در این جهت بی نظیر و یگانه است. همانند پیدا نکرده و بر همه مقدم است و به همین جهت سیدالشهدا خوانده شده است.^۱

سؤال: آیا اکنون عزاداری می‌کنید که آن حضرت را زنده کنید یا دشمنانش را نابود کنید؟

جواب: خیر، برای زنده کردن او عزاداری نمی‌کنیم، برای نابودی دشمنانش نیز عزاداری نمی‌کنیم، چون حسین علیه السلام، را خدا زنده کرده و برای ابد زنده است. ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ (آل عمران / ۱۶۹). دشمنان او را نیز خدا نابود کرد، چنانچه حضرت زینب علیه السلام به ابن زیاد علیه اللعنة

آن کس که در این ره سرو جان داد حسین است

دامن به کمر برزد و استاد حسین است

۱. سرسلسله مردم آزاد حسین است

مردی که چوکوهی به برتیشه بیداد

والعذاب فرمود: به زودی تو از بین خواهی رفت و برادرم در پیشگاه خدا با تو مخاصمه خواهد کرد.

سؤال: پس برای چه گریه و عزاداری می‌کنید؟

جواب: گریه و عزاداری و مجلس گرفتن ما برای امام حسین (علیه السلام) علل و جهات متعددی دارد.

سؤال: آیا ممکن است برخی از آن جهات را بیان کنید؟

جواب: برخی از علل گریه و عزاداری بر آن حضرت آن است که؛ فکر و عقیده و مرام امام حسین (علیه السلام) را در جامعه و در خودمان زنده نگاه داریم، فکر و روح و روش و عمل سیدالشهدا را بازگو کرده و به آن پایبند شویم. گریه و عزاداری و اجتماعات ما برای این است که از آن حضرت سرمشق گرفته، پا جای پای او بگذاریم. برای این است که ما مسلمانان سربلند و سرفراز باشیم، نه این که ملتی زبون، ذلیل، توسری خور و بدبخت و زیر دست ستمگران یزیدی صفت، بیچاره و عقب افتاده و از آزادی و حریت محروم باشیم.

عزاداران همه ساله، ایام محرم جمع می‌شوند و فداکاری سیدالشهدا و از خود گذشتگی آن حضرت را بازگو کرده و هدف و منظور مقدس آن بزرگوار را بیان می‌کنند. استقامت و صبر او را برای یکدیگر توضیح داده و روش ستمگران و ظالمان و یزیدیان زمان را تبیین و آشکار می‌کنند، تا حسینی شوند نه یزیدی، تا هوشیار باشند نه در خواب، تا زنده باشند، نه مردار.

زیرا ظلم و ستم اختصاص به يك زمان و يك مملکت و يك شهر و يك مكان ندارد، بلکه به صورت‌های مختلف، در همه زمان‌ها و مکان‌ها وجود دارد و هر انسان و هر مسلمان حسینی، باید ایستادگی و استقامت و در حدّ خودش فداکاری کند، هر مسلمانی در برابر ستم و ستمگر مکلف و مسؤول است، و این درس را باید از مرام و روش و از مجالس امام حسین (علیه السلام) فرا بگیریم.

آری، امام علیه السلام آن قیام و استقامت و مبارزه را فرمود تا این که اولاً: به تکلیف خود عمل کرده باشد، ثانیاً، سرمشق و الگوی مسلمانان باشد.

زیرا مبارزه آن بزرگوار بایزید، مبارزه شخصی نبود، یعنی شخص امام حسین علیه السلام با شخص یزید رقابت و هم چشمی نداشت. برای ریاست و مال و جاه دنیا مبارزه نکرد، بلکه مبارزه عقیدتی بود. مقابله دوتنوع فکروروش بود.

توضیح این که: مبارزه دوتنوع است: گاهی يك نفر با دیگری مبارزه می کند برای مال دنیا، برای منصب و مقام و ریاست بر مردم. که اگر این هم به مقام و منصب او برسد، کار او را می کند ولی می خواهد این به جای او در آن پست و مقام باشد. این را می گویند: مبارزه شخصی و با هدف و غرضی دنیوی.

گاهی مبارزه، مبارزه عقیدتی و فرهنگی است. یعنی فردی پیدا می شود که منصب و حکومت نمی خواهد و خواهان دنیا نیست، بلکه می بیند عده ای شیوه ناپسند و ضد دین و بشریت را پیش گرفته اند که مردم را در دنیا بدبخت و در آخرت اهل جهنم می کنند، او در برابر آن عده و آن روش می خواهد مردم را به راه و روشی هدایت کند که در دنیا و آخرت سعادت مند شوند، روی عقیده و به منظور نجات انسان ها مبارزه می کند، به قصد اطاعت پروردگار قیام و استقامت می کند.

مبارزه امام حسین علیه السلام با یزید، از این نوع مبارزه بود، بر سر همین عقیده و با همین هدف قیام کرد و در این راه به شهادت رسید.

مقدمات حرکت امام حسین علیه السلام به جانب مکه^۱

بعد از شهادت امام حسن علیه السلام، شیعیان و علاقه مندان به اهل بیت، در عراق به

۱. یادآور می شوم: چون بنا بر اختصار است لذا راجع به حوادث کربلا اکتفا کردم به خلاصه ای از آنچه در «لهوف» سید بن طاووس قدس سره، و «اعلام الوری» مرحوم طبرسی قدس سره آمده.

امام حسین علیه السلام نامه نوشتند که معاویه را از خلافت خلع کرده، با شما بیعت می‌کنیم. حضرت در آن موقع که معاویه زنده بود، صلاح ندانست و تا مردن معاویه امر به صبر فرمودند.

در نیمه ماه رجب سال شصتم هجری معاویه از دنیا رفت و پسرش یزید جای او را گرفت.

هنگامی که یزید به خلافت رسید، امیر مدینه، ولید بن عتبة بن ابوسفیان بود، و امیر مکه، عمرو بن سعید بن عاص، و امیر کوفه نعمان بن بشیر، و امیر بصره، عبیدالله بن زیاد.

یزید بر آن شد که از حضرت امام حسین علیه السلام، و عبدالله بن زبیر، و عبدالله بن عمر که در زمان معاویه ولایت عهدی او را نپذیرفته و بیعت نکرده بودند، بیعت بگیرد، به حاکم مدینه ولید بن عتبة نامه نوشت و از او خواست که هر چه زودتر از این سه نفر بیعت بگیرد و هیچ عذری را از ایشان نپذیرد.

ولید برای انجام این امر، مروان حکم را نزد خویش خواست و او را در کیفیت بیعت گرفتن از این سه نفر دعوت کرد. مروان گفت هم اکنون ایشان را احضار کن و از آنان بخواه تا بیعت کنند و در اطاعت یزید در آیند، اگر پذیرفتند چه بهتر و اگر نه پیش از آن که از مرگ معاویه آگاه شوند گردنشان را بزن، چه اگر از مرگ معاویه خبر یافتند هر کدام مدّعی خلافت شوند و نافرمانی کنند، مگر عبدالله بن عمر، که از ناحیه وی نباید نگران بود؛ زیرا او مرد قیام و مخالفت نیست.

ولید، عبدالله بن عمرو بن عثمان را نزد امام حسین علیه السلام و عبدالله بن زبیر فرستاد و هر دو را در مسجد یافت و پیام ولید را ابلاغ کرد، گفتند تو بازگرد، هم اکنون نزد ولید خواهیم آمد، امام علیه السلام به عبدالله گفت گمانم معاویه مرده است و این فرستادن بی موقع برای آن است که با یزید بیعت کنیم. امام علیه السلام جماعتی از کسان خود را فرا خواند و فرمود مسلّح شوند و به آنان فرمود: ولید مرا در این وقت خواسته است و

گمان می‌کنم امری پیشنهاد کند که انجام ندهم و در آن صورت به او اعتماد ندارم، شما همراه من باشید و چون بروی درآمدم، بر در خانه باشید و هرگاه صدای من بلند شد درآیید تا شراورا از من دفع کنید.

امام نزد ولید رفت و مروان را هم در آن جا دید، ولید خبر مرگ معاویه را به امام داد و آن‌گاه فرمان یزید را ابلاغ کرد، امام فرمود: لابد به بیعت محرمانه من قانع نخواهی شد و می‌خواهی که آشکارا در حضور مردم بیعت کنم؟ گفت: آری. فرمود: بنابراین تا بامداد فردا صبر کن تا تصمیم خود را در این باره بگیرم.

ولید گفت: بفرمایید بروید و فردا همراه با جمعیت مردم برای بیعت بیایید. مروان گفت: به خدا قسم اگر حسین بن علی علیه السلام از این جا برود و بیعت نکند، دیگر بروی دست نخواهی یافت، مگر آن که میان شما خونریزی بسیار شود، او را نگهدار و مگذار برود تا بیعت کند و گرنه وی را گردن بزن.

امام علیه السلام با شنیدن گفتار مروان از جای برخاست و گفت: ای بد مادر! تو مرا می‌کشی یا ولید؟ هان به خدا قسم دروغ گفتی و گنه‌کار شدی. سپس روبه ولید کرد و فرمود:

ما خاندان پیامبر رسالتیم؛ خانه ما محل رفت و آمد فرشتگان است؛ دفتر وجود، به نام ما باز شده و دایره کمال به ما ختم گردیده است، و یزید مردی است گناه‌کار و می‌گسار و آدمکش و خیانت‌پیشه و بی‌شرم، و همچون منی، با چنین کسی بیعت نخواهد کرد. ولی باش تا صبح شود و در این کار به دقت بنگریم، شما نیز بنگرید که کدام يك از ما به خلافت و بیعت سزاوارتر است. امام حسین علیه السلام این بگفت و از مجلس ولید بیرون رفت.

مروان به ولید گفت: به حرف من اعتنا نکردی؟ گفت: وای بر تو، راه از دست رفتن دین و دنیای مرا به من نمودی، به خدا سوگند گمان ندارم کسی به خون حسین علیه السلام دست بیالاید و خدا را ملاقات کند مگر این که میزان عملش سبک

خواهد بود و خداوند بر او نظر رحمت نخواهد کرد و او را از پلیدی گناه پاک نخواهد ساخت و شکنجه دردناکی برای او آماده است.

چون فردا صبح شد، حسین (علیه السلام) از خانه بیرون آمد تا ببیند خبر تازه چیست. مروان را دید، مروان گفت: یا ابا عبدالله! من خیرخواه تو هستم، مرا اطاعت کن تا نجات یابی! حسین (علیه السلام) فرمود: خیرخواهی تو چیست؟ بگو تا بشنوم، مروان گفت: به تو می‌گویم که با یزید بن معاویه بیعت کنی که هم به نفع دین تو است و هم به سود دنیا. حسین (علیه السلام) فرمود: **إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، چه مصیبتی بالاتر از این که مسلمانان به سرپرستی همچون یزید دچار شوند، پس باید با اسلام وداع کرد که من از جدّم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می‌فرمود: خلافت بر فرزندان ابوسفیان حرام است.

گفت و گو میان امام حسین (علیه السلام) و مروان به طول انجامید تا آن جا که مروان با حالتی برآشفته و خشمگین بازگشت.

سید بن طاووس قدس سره در ادامه فرموده است: پس از تحقیق و بررسی، روشن است که حسین (علیه السلام) می‌دانست که عاقبت کارش به کجا منتهی می‌شود و وظیفه‌اش همان بود که با کمال اطمینان خاطر انجام داد.

سیدالشهدا (علیه السلام) کنار قبر جدّش رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

وقتی استاندار مدینه، امام (علیه السلام) را تحت فشار قرار داد تا با یزید بیعت کند، آن حضرت سه شب پی در پی کنار قبر جدّش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفت و نماز خواند و دعا کرد. در شب سوم پس از نماز و دعا عرض کرد:

اَللّٰهُمَّ هَذَا قَبْرُ نَبِيِّكَ وَ اَنَا ابْنُ بِنْتِ نَبِيِّكَ وَ قَدْ حَضَرَنِي مِنَ الْاَمْرِ مَا قَدْ عَلِمْتَ؛ بار پروردگارا! این قبر پیامبر تو است و من هم فرزند دختر پیامبر تو هستم، خدایا! تو می‌دانی من چه چیز پیش رو دارم، تو می‌دانی برای من چه پیش آمده است.

سپس عرض کرد:

اَللّٰهُمَّ اِنِّىْ اَحَبُّ الْمَعْرُوْفِ وَاُنْكِرُ الْمُنْكَرَ؛ خدایا! تو می دانی که من کار نیک را دوست دارم، و کار زشت و ناپسند را دشمن دارم.
وَاَنَا اَسْئَلُكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ بِحَقِّ الْقَبْرِ وَمَنْ فِيْهِ اِلَّا اَخْتَرْتُ لِيْ مَا هُوَ لَكَ رِضًا وَلِرِسُوْلِكَ رِضًا؛ پروردگارا، ای خدای بزرگ و بزرگوار! به حق این قبر، و به حق کسی که در این قبر خفته است، از تو می خواهم برای من راهی پیش آوری که هم تو راضی باشی و هم پیامبرت خوشنود باشد.

وصیتنامه امام علیه السلام هنگام خروج از مدینه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ، هَذَا مَا اَوْصٰى بِهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ اَبِيْطَالِبٍ اِلَى اَخِيْهِ مُحَمَّدٍ الْمَعْرُوْفِ بِابْنِ الْحَنْفِيَةِ:
اِنَّ الْحُسَيْنَ يَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهُ وَاَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ، جَاءَ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِ الْحَقِّ، وَاَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَالتَّارَحُ حَقٌّ وَاَنَّ السَّاعَةَ اَتِيَتْ لَا رَيْبَ فِيْهَا، وَاِنَّ اللّٰهَ يَبْعَثُ مَنْ فِيْ الْقُبُوْرِ، وَاِنِّىْ لَمْ اُخْرِجْ اَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا وَاِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْاِصْلَاحِ فِيْ اُمَّةٍ جَدِّى سَلَّمَ اللّٰهُ عَلَيْهِ، اُرِيْدُ اَنْ اَمُرَّ بِالْمَعْرُوْفِ وَاَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكِرِ وَاَسِيْرُ بِسِيْرَةِ جَدِّى وَاَبِيْ عَلِيٍّ بْنِ اَبِيْ طَالِبٍ، فَمَنْ قَبِلْنِىْ بِقَبُوْلِ الْحَقِّ فَاللّٰهُ اَوْلٰى بِالْحَقِّ وَمَنْ رَدَّ عَلَيَّ هَذَا اَصْبِرْ حَتّٰى يَقْضٰى اللّٰهُ بَيْنِيْ وَبَيْنَ الْقَوْمِ بِالْحَقِّ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِيْنَ، وَهَذِهِ وَصِيَّتِيْ يَا اَخِيْ اِلَيْكَ وَاَمَّا تَوْفِيْقِيْ اِلَّا بِاللّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَاِلَيْهِ اُنِيْبُ. به نام خدای بخشاینده مهربان. این است وصیت حسین بن علی بن ابی طالب به برادرش محمد بن حنفیه، به راستی که حسین به یگانگی پروردگار و این که موجودی قابل پرستش جز او نیست و شریک ندارد، گواهی می دهد، و نیز شهادت می دهد که محمد سَلَّمَ اللّٰهُ عَلَيْهِ بنده او و فرستاده او است که حق را از نزد حق آورده است و بهشت و دوزخ حق است، و روز حساب می رسد و شکی در آن نیست، و خدا کسانی را که در گورها خفته اند زنده می کند.

[سپس نوشت:] این نهضت من نه برای سرکشی و طغیان و نه از روی هوای نفس و انگیزه شیطانی است، نه منظور آن است که فساد کنم و یا بر کسی ستمی روا دارم، تنها آنچه مرا به این جنبش عظیم دعوت می‌کند آن است که اُمرامت جدّ خود را به صلاح آورم و از فساد جلوگیری کنم و راه امر به معروف و نهی از منکر را در پیش گیرم، و روش جدّ خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و پدرم علی علیه السلام را دنبال کنم.

پس هر کس دعوت مرا پذیرفت، و حق را قبول کرد، چه بهتر، و هر کس نپذیرفت و بر من ردّ کرد، من صبر پیشه می‌کنم و راه خود را ادامه می‌دهم تا خدا میان من، و میان مردم ستمگر حکم کند و خدا از همه داوران، در داوری و حکم کردن داناتر و تواناتر است.

ای برادر من! این وصیت من است برای تو، و توفیق را جازا خدا نخواهم، و تنها به خدا توکل می‌کنم، و به سوی او باز می‌گردم.

امام حسین علیه السلام در این وصیت‌نامه انگیزه و هدف از خروج و قیام خود را بیان فرموده و فلسفه نهضت خویش را به روشنی توضیح داد.

آن حضرت خواست مسلمانان را در جریان قیام الهی خود قرار دهد تا همه بدانند این حرکت، يك حرکت عادی، يك قیام نفسانی و يك نهضت از روی هواپرستی نیست، برای خوش‌گذرانی، سرگرمی، لذت بردن و تفریح نیست، برای مال اندوزی، تبهکاری، ظلم و ستم نیست؛ «وَإِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي صلی الله علیه و آله».

از این جمله معلوم می‌شود در آن زمان، فساد همه امت را فرا گرفته و با نامه و موعظه و نصیحت اصلاح ممکن نبود.

آن حضرت تصریح کرد که به سیره جدّ و پدرم عمل می‌کنم؛ «وَأَسِيرُ بِسِيرَةِ جَدِّي وَأَبِي»؛ [و کاری به سیره شیخین ندارم. که عثمان پذیرفت.] .

خروج امام علیه‌السلام از مدینه

امام علیه‌السلام پس از وصیت، در شب ۲۹ رجب سال شصتم هجرت، با خانواده، برادران، فرزندان و عزیزان خود، از مدینه به سوی مکه خارج شد.

در آن هنگام، امام حسین علیه‌السلام با نگرانی، همچون حضرت موسی علیه‌السلام - هنگام خروج از مصر از تعرض دژخیمان فرعون - همان سخن موسی علیه‌السلام را به زبان آورد: ﴿فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ «از شهر بیرون رفت در حالی که ترسان و مترقب رسیدن دشمنان بود فرمود: پروردگارا مرا از ستمگران نجات بده» (قصص / ۲۱).

از حضرت سکینه علیه‌السلام نقل شده که فرمود: وقتی ما از مدینه خارج شدیم، هیچ خاندانی مانند ما نگران و هراسان نبود.

کوتاه سخن آن که: امام حسین علیه‌السلام با همراهان، از جاده اصلی به سوی مکه حرکت کردند، اصحاب به عرض رساندند که مانند عبدالله بن زبیر، از بیراهه به مکه حرکت کنیم زیرا برای مسایل امنیتی بهتر است. آن حضرت در پاسخ فرمودند:

سوگند به خدا از جاده اصلی منحرف نشوم تا خداوند به آن چه داند داوری کند.

حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام روز سوم ماه شعبان وارد مکه شد.

در شهر مکه، مردم خدمت امام علیه‌السلام رفت و آمد کردند، تا این که خبر مرگ معاویه در عراق منتشر شد و مردم فهمیدند حسین بن علی علیه‌السلام از بیعت با یزید امتناع کرده و به مکه رفته است.

این هنگام جمع کثیری از مردم کوفه برای آن جناب نامه نوشتند که ما امام و رهبر نداریم و در اینجا لشکر فراوان در خدمت شما هستیم و باغها و مزارع ما سرسبز و خرم، و همه در انتظاریم.

سیدالشهدا رضی اللہ عنہ پس از این که نامه‌های آنان را خواند، برای آنان نوشت: جماعتی از طرف شما آمده‌اند و نامه‌هایی با خود آورده‌اند، من از مقصود شما مطلع شدم، و اینک برادر و پسر عم خود را که مورد اعتماد و محل اطمینان من است به سوی شما روانه می‌کنم اگر چنانچه وی از شما اطمینان پیدا کند و فداکاری شما را مشاهده نماید و برای من بنویسد، من به طرف شما خواهم آمد.

مسلم بن عقیل رضی اللہ عنہ به کوفه رفت

امام حسین رضی اللہ عنہ مسلم بن عقیل را طلبیدند و به اتفاق قیس بن مسهر صیداوی و عمارة بن عبدالله سلولی و عبدالرحمان بن عبدالله ازدی به طرف کوفه فرستادند، مسلم پس از این که به کوفه وارد شد در منزل مختار بن ابی عبیده منزل کرد، شیعیان در نزد او حاضر شدند و با وی بیعت کردند، در حدوده هجده هزار نفر با وی بیعت کردند و مسلم جریان را برای سیدالشهدا نوشت و او را به طرف کوفه فرا خواند.

در آن هنگام نعمان بن بشیر از طرف یزید حکومت کوفه را به عهده داشت، عبدالله بن مسلم حضرمی برای یزید نامه‌ای نوشت و جریان کار مسلم بن عقیل را به او گزارش داد، و به یزید توصیه کرد اگر به کوفه احتیاج داری مرد نیرومندی را به این جا روانه کن، زیرا نعمان بن بشیر مردی ضعیف است، عمر بن سعد نیز نامه‌ای به همین مضمون برای یزید فرستاد.

هنگامی که نامه‌ها به یزید رسید و از جریان و اوضاع و احوال کوفه اطلاع یافت، نامه‌ای به ابن زیاد نوشت که فوراً به طرف کوفه حرکت کن و مسلم بن عقیل را دستگیر و به قتل برسان و یا او را از آن محل دورگردان.

چون نامه یزید به وی رسید فوراً به اتفاق مسلم بن عمرو باهلی و شریک بن اعور سلمی و خدمتکارانش به طرف کوفه حرکت کرد، و هنگام ورود به کوفه، عمامه سیاهی بر سرش بسته بود و مردم خیال کردند حسین بن علی رضی اللہ عنہ وارد کوفه شده

است، وی از هر جمعیتی که عبور می‌کرد مردم می‌گفتند: خوش آمدی ای پسر پیامبر!

ابن زیاد با شنیدن این کلمات، بسیار ناراحت می‌شد، مسلم بن عمرو گفت: دور شوید این امیر عبیدالله بن زیاد است، عبیدالله با یاران و خدمتکاران رفتند تا وارد دارالاماره شوند، نعمان بن بشیر درب دارالاماره را بست و از ورود آنان جلوگیری کرد، هنگامی که فهمید شخص تازه وارد عبیدالله بن زیاد است درب را باز کرد. ابن زیاد روز بعد از ورودش، دستور داد تا مردم را برای اجتماع در مسجد دعوت کنند، و سپس خود به منبر رفت و برای مردم سخنرانی کرد و گفت: امیر مؤمنان یزید بن معاویه مرا حاکم شهر شما کرده و به من امر کرده است تا از مظلومان دفاع و از محرومان حمایت کنم، و به مردمان وفادار به خاندان او احسان نمایم، و مخالفان و دشمنان او را با شمشیر و تازیانه بزنم.

اکنون همگان از خودشان بترسند و در جریان کار و زندگی خود راستگو باشند، پس از این کلمات، از منبر پایین آمد. وقتی مسلم از جریان کار عبیدالله بن زیاد مطلع شد، و فهمید که وی به کوفه آمده و در مسجد برای مردم خطبه خوانده است، از منزل مختاریرون رفت و به منزل هانی آمد و در آنجا ساکن گردید.

در این موقع شیعیان به طور پنهانی با وی ملاقات می‌کردند، شریک بن اعور نیز در حالی که بیمار بود، به منزل هانی وارد شد، به شریک گفتند: عبیدالله بن زیاد میل دارد از شما عیادت کند، شریک به مسلم بن عقیل گفت: این لعین میل دارد از من احوال‌پرسی کند، هنگامی که به اطاق وارد شد و در جای خود نشست، فوراً وارد شو و او را به قتل برسان. اگر عبیدالله را بکشی کار تمام است و بار دیگر به کوفه مسلط خواهی شد، و اگر زنده ماندم بصره را هم در تصرف تو خواهم آورد.

پس از مدتی ابن زیاد، وارد شد، ولی مسلم از پس پرده بیرون نیامد، پس از این که ابن زیاد از منزل هانی خارج شد، شریک بن عبدالله گفت: چرا به وعده وفا

نکردی؟ مسلم گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: مسلمان به طور ناگهان و بدون اطلاع، کسی را نمی‌کشد، شریک گفت: به خدا سوگند اگر او را کشته بودی، یک کافر فاسقی را از میان برداشته بودی و شریک بعد از زمانی کوتاه از دنیا رفت.

عبیدالله بن زیاد، «معقل» غلام خود را طلبید و به او سیصد درهم داد و گفت: اکنون یاران مسلم را پیدا کن و بگو من میل دارم این پول را به مسلم بدهم تا او با دشمنانش جنگ کند، هرگاه اطمینان پیدا کردند به اتفاق آنان برو و از مکان مسلم بن عقیل برایم خبر بیاور.

معقل پول را برداشت به طرف مسجد آمد و در نزد مسلم بن عوسجه نشست و گفت: ای بنده خدا! من از اهل شام هستم و خداوند به دوستی اهل بیت بر من مَّتّ نهاده است. مسلم گفت: خدا را شکر می‌کنم که مرا با شما آشنا کرد ولیکن دوست داشتم قبل از این که ابن زیاد از بین برود، کسی مرا از دوستان اهل بیت نداند.

معقل گفت: شما از من جز خیر چیزی نخواهی دید، اینک از من بیعت بگیر، مسلم از وی بیعت گرفت و به او گفت: باید مطلب را پنهان نگه داری و به کسی ابراز نکنی. پس از آن گفت: چند روزی به منزل ما رفت و آمد کن تا برای شما اذن ورود بگیرم.

بعد از چندی معقل خدمت مسلم بن عقیل رسید و با او بیعت کرد، و از اول تا آخر وقت در مجلس حاضر می‌شد و کلیه جریان را گزارش می‌داد.

هانی بن عروه فهمید که عبیدالله بروی خشمگین است و نظر سویی به او دارد، لذا از شرکت در مجلس او خودداری می‌کرد و وانمود می‌کرد که بیمار است. ابن زیاد گفت: من هانی را نمی‌بینم، گفتند: وی بیمار است، گفت اگر می‌دانستم وی بیمار است از وی عیادت می‌کردم.

در این هنگام محمد بن اشعث و عمرو بن حجاج زبیدی و اسماء بن خارجه را

احضار کرد و گفت: من نمی‌دانم چرا هانی در نزد ما حاضر نمی‌شود؟ گفتند: ما نمی‌دانیم، ولی می‌گویند وی بیمار است. ابن زیاد گفت: او بیمار نیست، به من اطلاع داده‌اند که وی در منزل خود می‌نشیند، اینک نزد او بروید و وی را پیش ما بیاورید.

فرستادگان ابن زیاد به طرف منزل هانی رفتند و او را در منزلش دیدند و گفتند: چرا در مجلس عبیدالله شرکت نمی‌کنی؟ گفت: من بیمار هستم، گفتند: ابن زیاد اطلاع داده‌اند شما در منزل خود می‌نشینید، اکنون وی شما را احضار کرده است. هانی فوراً لباس پوشید و نزد ابن زیاد حاضر گردید. هنگامی که چشم ابن زیاد بروی فتاد گفت:

أَرَيْدُ حَيَاتَهُ وَيَرِيدُ قَتْلِي عَذِيرُكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادٍ

هانی گفت: مطلب از چه قرار است؟ گفت: در منزل خود بر علیه یزید و مسلمانان تحریک می‌کنی، مسلم بن عقیل را در منزلت راه داده‌ای و مردم را پیرامون وی جمع کرده‌ای و اسلحه برای وی فراهم می‌کنی؟ هانی گفت: من این کارها را نکرده‌ام. ابن زیاد گفت: آری، تو این کارها را انجام داده‌ای، و دستور داد معقل، در مجلس حاضر شد و جریان را در حضور هانی گفت.

در این هنگام هانی فهمید که وی جاسوس ابن زیاد بوده است و کلیه مطالب و اخبار را در اختیار ابن زیاد گذاشته است، هانی گفت: مسلم خودش به منزل من آمد، و من او را دعوت نکرده‌ام، هنگام ورود او من شرم کردم وی را به منزلم راه ندهم و اینک عهد و پیمان می‌بندم که نسبت به توبدی نکنم، اکنون اگر میل داری او را از منزلم بیرون کنم هر جا میل دارد برود.

عبیدالله گفت: برو او را بیاور، هانی گفت: من او را نزد تو نخواهم آورد، گفت: مسلم بن عقیل را حاضر کن و گردنت را خواهم زد، هانی گفت: اگر مرا بکشی، شمشیرهای کشیده، پیرامونت را خواهند گرفت. [هانی فکر می‌کرد عشیره‌اش از

وی حمایت خواهند کرد.]

ابن زیاد گفت: آیا با شمشیرهای کشیده مرا می ترسانی؟ نزدیک من بیا و با چوبی که در دست داشت بر صورت او زد و بینی او را شکست و خون روی لباس وی روان شد، هانی دست خود را به طرف شمشیریکی از شرطه ها دراز کرد تا ابن زیاد را مضروب سازد، ناگهان بر وی ریختند و او را دریکی از اطاق های دارالاماره زندانی کردند و ابن زیاد گفت: اکنون کشتن تو بر من لازم شد.

جریان کار هانی، به مسلم بن عقیل رسید و دستور داد تا مردم را برای قیام دعوت کنند، قبائل زیادی چون کنده، مذحج، اسد، تیم و همدان آماده حرکت شدند و مسلم به هر کدام از قبائل یک پرچم داد و مردم به طرف مسجد هجوم آوردند و در یک لحظه مسجد و بازار پراز جمعیت شد و مردم دارالاماره را احاطه کردند.

عبیدالله بن زیاد با گروهی از مأموران و بیست نفر از اشراف و رؤسای قبائل در دارالاماره نشسته بودند، وی به رؤسای قبائل گفت: اینک بروید و مردم را از اطراف مسلم بن عقیل دور کنید و آنها را بترسانید که فردا از طرف شام لشکر فراوانی خواهد آمد و همه شما را خواهند کشت.

هنگامی که رؤسای قبایل، سر خود را از پنجره بیرون کردند تا مردم را از اطراف دارالاماره دور کنند، مردم به طرف آنان سنگ پرتاب کردند، ولی پس از آن که مردم تهدیدات آنان را شنیدند، از اطراف مسلم پراکنده شدند، مادران آمدند و فرزندان خود را بردند و زنان شوهران خود را.

هنگام نماز مغرب بیش از سی نفر با مسلم نماندند. مسلم وقتی این اوضاع و احوال را دید، به طرف قبیله کنده رفت، هنگامی که به درب مسجد رسید فقط ده نفر با وی بودند و چون از مسجد بیرون آمد، کسی را با خود ندید تا وی را راهنمایی کند.

مسلم مدتی در کوچه های کوفه حرکت کرد و نمی دانست کجا برود.

در این وقت درب منزل زنی رسید که او را طوعه می‌گفتند و او درب منزل خود نشسته بود و انتظار فرزندش را می‌کشید. مسلم بروی سلام کرد و عرض کرد: ای زن مؤمنه مقداری آب به من بدهید، وی آب آورد و مسلم از آن آب نوشید و سپس گفت: من در این شهر منزلی ندارم، اکنون به من جای استراحتی بدهید تا بعداً تلافی کنم.

طوعه گفت: تو کیستی؟ گفت: من مسلم بن عقیل هستم، و این مردم مرا فریب دادند و از منزل بیرون کردند. گفت: تو مسلم هستی؟ گفت: آری. گفت: اینک داخل خانه شو، و او را در اطاقی جا داد و برای غذا آورد.

رواق منظر چشم من آشیانه توست کرم‌نما و فرود آ که خانه توست
پس از این جریان پسر آن زن از راه رسید و دید مادرش به اطاق دیگر رفت و آمد می‌کند، از مادرش علت این موضوع را جویا شد.

طوعه گفت: ای پسر! از این سؤال صرف نظر کن، گفت: باید مرا از این جریان مطلع کنی. مادر گفت: باید سوگند یاد کنی که این قضیه را جایی اظهار نکنی. او نیز سوگند یاد کرد، وی جریان کار مسلم را به پسرش اطلاع داد.

پسر طوعه شب را خوابید و صبح رفت، جریان را با عبدالرحمان بن محمد بن اشعث در میان گذاشت و او را از جای مسلم خبردار کرد. او نیز پدرش را که در دارالاماره بود خبردار کرد، ابن زیاد بلافاصله دستور داد مسلم را حاضر کنند.

محمد بن اشعث به اتفاق عبیدالله بن عباس سلمی و هفتاد نفر دیگر حرکت کردند و به منزل طوعه آمدند، هنگامی که مسلم صدای پای اسبان و فریاد مردم را شنید، فهمید که دشمن نزدیک شده است، لذا شمشیر خود را برداشت و آماده دفاع از خود شد. آنان نیز خانه را محاصره کرده، وارد خانه شدند و مسلم با شمشیر آنان را از خانه بیرون کرد.

در این هنگام بکر بن حمران احمری شمشیری برده‌ان مسلم زد و لب بالای او را

قطع کرد. مسلم با شمشیر ضربت سختی بر روی زد و با شمشیر به طرف دشمن بیرون آمد. محمد بن اشعث گفت: تو را امان می دهیم، خودت را به کشتن نده، ولی مسلم با آنان جنگ کرد و می گفت:

أَقْسَمْتُ لَا أَقْتُلُ إِلَّا حُرًّا إِنِّي رَأَيْتُ الْمَوْتَ شَيْئًا نُكْرًا
كُلُّ أَمْرٍ يَوْمًا مُلَاقٍ شَرًّا أَخَافُ أَنْ أَكْذِبَ أَوْ أُغَرًّا

محمد بن اشعث گفت: ما به شما دروغ نمی گوئیم و شما را گول نمی زنیم، ناراحت مباش اینها بنی اعمام تو هستند و تو را نخواهند کشت.

مسلم گفت: اگر مرا امان نمی دادید من خود را به شما تسلیم نمی کردم، پس از این استری آوردند و مسلم را بر آن سوار کردند و شمشیرش را از دستش گرفتند و در حالی که پیرامونش را گرفته بودند به طرف دارالاماره بردند.

مسلم بن عقیل علیه السلام در این هنگام از زندگی خود مأیوس و چشمانش پر از اشک گردید و گفت: این اولین مکرری است که نسبت به من انجام دادید، سپس روی خود را به طرف محمد بن اشعث کرد و گفت: من می دانم که به زودی به امانت اعتنا نخواهند کرد و مرا خواهند کشت، اکنون می خواهم سفارشی به تو بکنم و اگر اهل خیرهستی سفارش مرا انجام بده، میل دارم شخصی را از طرف من بفرستی تا حسین بن علی علیه السلام را که اکنون به طرف کوفه حرکت کرده است، خبر دهند تا از مسافرت خود به طرف عراق منصرف شود، و بگویند فرزند عقیل در دست دشمن اسیر است و تا شب برسد، کشته خواهد شد. می گوید: ای پسر عم! جانم فدایت باد، خود و خاندانت را در دست دشمنان قرار مده، زیرا مردم کوفه وفا ندارند. ای پسر عم! پدرت از دست مردم کوفه همواره ناراحت بود و از خداوند طلب مرگ می کرد، و اینها همان افرادی هستند که پدر و برادرت را تنها گذاشتند، مردم کوفه دروغ گو هستند و دارای رأی و عقیده درستی نیستند.

ابن اشعث گفت: من سفارش های شما را انجام خواهم داد و به ابن زیاد خواهم

گفت که من وی را امان داده‌ام، در این هنگام مسلم را در دارالاماره حاضر کردند، محمد بن اشعث قبلاً داخل شد و گفت: من مسلم را امان داده‌ام، ابن زیاد برآشت و گفت: تو حق نداشتی وی را امان دهی، من شما را فرستادم مسلم را نزد من حاضر کنید.

محمد بن اشعث سکوت کرد و از طرف ابن زیاد امر کردند مسلم را وارد دارالاماره کنند. هنگام ورود، مسلم بروی سلام نکرد، یکی از لشکریان گفت: چرا برامیر سلام نکردی؟ مسلم گفت: اگر وی قصد دارد مرا بکشد، هرگز بروی سلام نخواهم کرد و اگر از کشتن من صرف نظر کند آن وقت بروی سلام خواهم کرد.

ابن زیاد گفت: به جان خودم سوگند، تو را به نوعی می‌کشم که در اسلام احدی را چنان نکشته باشند، مسلم گفت: تو سزاوارتر هستی در اسلام چیز تازه‌ای بدعت گذاری و مردم را با بدترین وضع بکشی و آنان را مثله کنی و روش بدی اتخاذ کنی. ابن زیاد در این هنگام به وی فحش داد و به حضرت سیدالشهدا و امیرالمؤمنین علیه‌السلام و به عقیل ناسزا گفت و مسلم هم سکوت کرد و با وی سخن نگفت. پس از این، ابن زیاد دستور داد او را بالای دارالاماره ببرند و گردنش را بزنند و بدنش را پایین بیندازند.

مسلم گفت: اگر با من خویشاوندی داشتی مرا نمی‌کشتی، ابن زیاد گفت: کسی که از مسلم ضربت خورده است بیاید و گردن او را بزند. بکر بن حمران احمری را صدا زدند. او در نزد ابن زیاد حاضر شد، گفت: مسلم را بالای بام ببر و گردنش را بزن. در این وقت مسلم تکبیر گفت و استغفار کرد و بر حضرت رسول صلوات می‌فرستاد و گفت: خداوند! بین ما و جماعتی که ما را فریب دادند حکم کن.

مسلم علیه‌السلام را بالای دارالاماره بردند و گردنش را زدند، و سپس سر و بدنش را پایین انداختند.

ابن زیاد امر کرد هانی بن عروه را به بازار بردند و در آن جا او را گردن زدند. وی در

هنگام قتل گفت: برگشت همه به سوی خداست، خداوندا! با رحمت و خشنودی خود بر ما ترحم کن.

عبدالله بن زبیر اسدی درباره شهادت مسلم وهانی، این دوییت را سروده است:

وَإِنْ كُنْتُ لَا تَدْرِيْنَ مَا الْمَوْتُ فَانْظُرِيْ إِلَى هَانِي فِي السُّوقِ وَابْنِ عَقِيلٍ
إِلَى بَطْلٍ قَدْ هَشَمَ أَلْسَيْفٌ وَجْهَهُ وَآخِرِيْهُوَ مِنْ جِدَارٍ قَتِيلٍ

اگر نمی دانی که مرگ چیست، به پیکر پاك هانی و مسلم در بازار بنگر.
به پیکر هانی، آن پهلوانی که شمشیر ابن زیاد صورت او را درهم شکست و به
پیکر مسلم بنگر که بدن او را از بالای بلندی به زمین افکندند.
پس از این ابن زیاد سر مسلم وهانی را برای یزید به شام فرستاد.
ابن جوزی حنفی نقل کرده است که:

جنازه مسلم را در کناسه به دار آویختند، و ابن زیاد سر مسلم را فرستاد شام
برای یزید، و سر مسلم اولین سراز سرهای بنی هاشم بود که به شهری دیگر برده
شد، و جنازه مسلم اولین جنازه از جنازه های بنی هاشم بود که به دار آویخته
شد؛^۱ صَلَبَتْ جُثَّةُ الْمُسْلِمِ بِالْكُنَاسَةِ، وَبَعَثَ ابْنُ زِيَادٍ بِرَأْسِ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ إِلَى
دِمَشْقٍ إِلَى يَزِيدٍ، وَهُوَ أَوَّلُ رَأْسٍ حُمِلَ مِنْ رُؤُسِ بَنِي هَاشِمٍ، وَجُثَّةُ مُسْلِمٍ أَوَّلُ جُثَّةٍ
صَلَبَتْ مِنْهُمْ.

انقلاب و حرکت مسلم در شهر کوفه، روز سه شنبه، هشتم ذی حجه واقع شد و
بعضی هم گفته اند، در روز عرفه اتفاق افتاد.

کیفیت دستگیری و شهادت طفلان مسلم

چون ذکر شهادت مسلم شد، مناسب است شهادت طفلان او نیز یادآوری شود.
شیخ صدوق رحمته الله علیه نقل کرده است که چون امام حسین علیه السلام به درجه شهادت

۱. تذكرة الخواص، ص ۲۴۳.

رسید، دو طفل صغیر مسلم بن عقیل به نام ابراهیم و محمد اسیر شدند، ابن زیاد دستور داد آنها را زندان کردند و به زندانبان دستور داد بر آنان سخت بگیرد.

آن دو کودک روزها روزه می گرفتند، و زندانبان که پیرمردی بود، روزی دو قرص نان و یک کوزه آب برایشان می برد.

مدت یکسال به سختی گذراندند، یکی از دو برادر به دیگری گفت: ای برادر مدت زندان ما طولانی شد، و نزدیک است بدنهای ما پوسیده شود، خوب است خود را به زندانبان معرفی کنیم و نسبت خویش را به پیامبر صلی الله علیه و آله به او بگوییم، شاید بر ما توسعه دهد. هنگامی که شب شد و پیرمرد زندانبان آمد، برادر کوچک به او فرمود: ای شیخ! محمد صلی الله علیه و آله را می شناسی؟ گفت: آری، چگونه آن حضرت را نشناسم، و حال اینکه او پیامبر من است! کودک گفت: جعفر طیار را می شناسی؟ گفت: آری، او همان است که حق تعالی در بهشت دو بال به او عطا کرد که با فرشتگان پرواز کند. کودک گفت: علی بن ابی طالب را می شناسی؟ گفت: آری او پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله است. کودک گفت: ای شیخ! ما از عترت پیامبر تومی باشیم، ما دو طفل مسلم بن عقیل هستیم که اکنون در دست تو گرفتاریم، این قدر بر ما سخت نگیر و حرمت پیامبر صلی الله علیه و آله را در حق ما نگه دار.

پیرمرد چون این سخنان را شنید، خود را روی پای آنان انداخت و بوسید و گفت: جان من فدای جان شما، ای عترت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله، این در زندان به روی شما باز است، هر جا که خواهید تشریف ببرید.

وقتی تاریکی شب همه جا را فراگرفت، پیرمرد دو قرص نان جو و کوزه آبی به آنها داد و آنان را سر راه برد و گفت: شما دشمن زیاد دارید، شب ها راه بروید و روزها پنهان شوید تا حق تعالی برای شما فرج حاصل کند.

آن دو کودک در تاریکی شب رفتند، و سخت خسته شدند تا روز فرا رسید و پیرزنی را دیدند. دیدار او را غنیمت شمرده نزد او آمدند و گفتند: ما دو طفل غریب

هستیم و راه به جایی نمی‌بریم، چه شود ما را در منزلت پناه دهی، تا پس از رفع خستگی، به راه خود ادامه دهیم؟ پیرزن پرسید که شما کیستید و از کجا آمده‌اید؟ زیرا من بزرگی و نورانیتی در شما می‌بینم که تا حال مانند آن را ندیده‌ام؟

گفتند: ما فرزندان مسلم بن عقیل و از عترت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هستیم، که از زندان ابن زیاد گریخته‌ایم. زن گفت: ای نوردیدگان من، مرا دامادی است فاسق و خبیث که در واقعه کربلا حضور داشته، می‌ترسم به خانه بیاید، و شما را آسیب رساند. گفتند: امید است که آن مرد امشب نیاید، ما هم بعد از رفع خستگی از اینجا می‌رویم.

پیرزن آنان را به خانه برد، برایشان غذا حاضر کرد، کودکان غذا خوردند، و طفل کوچک به برادرش گفت: امید است که اینجا مقداری راحت باشیم، و دست به گردن هم درآوردند و خوابیدند.

طولی نکشید که داماد پیرزن آمد، وی از او پرسید کجا بودی؟ داماد پیرزن گفت: دو کودک از زندان ابن زیاد فرار کرده‌اند، منادی او ندا داد که هر کس سربیک تن از آن دو طفل را بیاورد هزار درهم جایزه می‌گیرد و اگر سر هر دورا بیاورد دو هزار درهم جایزه دارد و من به طمع جایزه اراضی کوفه را گشته‌ام ولی اثری از آنها ندیدم.

زن، او را نصیحت کرد که از این امر بگذر، و الاً پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خصم تو خواهد بود، آن مرد خبیث به پیرزن بدگمان شد و گفت: شاید تو از آنها خبر داشته باشی، و او را تهدید کرد، و پس از خوردن غذا و شراب به بستر خواب رفت، ناگاه صدای خواب آن دو طفل به گوشش رسید، و در جستجوی آنها حرکت کرد، ناگاه دستش به پهلوی یکی از آن دو کودک رسید، کودک بیدار شد و پرسید تو کیستی؟ گفت من صاحب خانه هستم، شما کیستید؟ آن کودک به برادرش گفت: ای برادر برخیز، از آنچه ترس داشتیم در همان واقع شدیم.

پس گفتند: ای مرد اگر ما راست بگوییم و خود را معرفی کنیم در امانیم؟ گفت: آری، گفتند: خدا و رسول خدا شاهد و گواه هستند که ما در امان هستیم؟ گفت: آری. گفتند:

ما از عترت پیامبر تو حضرت محمد صلی الله علیه و آله هستیم که از زندان ابن زیاد گریخته ایم، گفت: از مرگ فرار کرده اید ولی در دام مرگ گرفتار شدید و خدا را حمد کرد که بر آنها دست یافته است. پس آن پلید بی رحم دستان آنها را محکم بست و چون صبح شد غلام خود را فرمان داد که آن دو کودک را ببرد در کنار نهر فرات و گردن بزند، غلام آنها را برد کنار نهر، ولی چون مطلع شد ایشان از عترت پیامبرند اقدام به کشتن آنها نکرد، و خود را به آب انداخت، و از طرف دیگر خارج شد، و گریخت. آن مرد کشتن آنها را به فرزندش واگذار کرد، وی نیز مخالفت کرد، آن نانجیب که چنین دید شمشیر برداشت و به قصد کشتن آن دو مظلوم نزد ایشان آمد، کودکان که چشمشان به شمشیر افتاد اشک از چشمانشان جاری شد، و گفتند: ای مرد! دست ما را بگیر و به بازار ببر و ما را به عنوان غلامی بفروش و از بهای ما بهره ببر و ما را مکش و پیامبر را دشمن خود قرار مده. گفت: چاره نیست مگر کشتن شما و بردن سرتان نزد ابن زیاد. هر چه او را قسم دادند گفت: فایده ندارد جز کشتن شما. گفتند: ما را زنده ببر نزد ابن زیاد تا هر چه خواهد در حق ما انجام دهد، گفت: من باید با ریختن خون شما در نزد او تقرب جویم، گفتند: بر کودکی ما، بریتیمی ما، رحم کن. گفت: خدا در دل من رحم قرار نداده است، گفتند: حال که چنین است پس مهلت بده دور کعت نماز بخوانیم، گفت بخوانید.

کودکان نماز خواندند و سر به جانب آسمان بلند کرده به حق تعالی گفتند: «یا حَیُّ یا حَلِیمُ، یا أَحْکَمُ الْحَاکِمِینَ أُحْکِمْ بَیْنَنَا وَبَیْنَهُ بِالْحَقِّ».

پس از دعای آنها، آن ظالم بی رحم ابتدا برادر بزرگ را شهید کرد، و سرش را در توبه اسبش نهاد، برادر کوچک خود را در خون برادر افکند و گفت: خود را به خون برادرم آغشته می کنم تا با همین حال رسول خدا صلی الله علیه و آله را ملاقات نمایم. آن ملعون گفت: الآن تو را به برادرت ملحق می کنم، پس آن طفل معصوم مظلوم را گردن زد و سر او را نیز در توبه گذاشت و بدن هر دو را به آب انداخت و سرهای آنان را نزد ابن زیاد برد. ابن زیاد وقتی سرها را دید سه مرتبه بی اختیار از جای خود برخاست و

نشست و به قاتل ایشان گفت: وای بر تو، کجا این دو کودک را یافتی؟ گفت: در خانه پیرزنی از وابستگانم که مهمان او بودند.

این امر بر ابن زیاد ناگوار آمد و گفت: حق مهمان را مراعات نکردی؟ گفت: خیر، گفت: وقتی خواستی آنها را بکشی چه گفتند: آن ناپاک حرفهای کودکان را نقل کرد، تا آخر که نماز خواندند و دست به دعا برداشته و از خدا خواستند که میان آنان حکم کند.

ابن زیاد گفت: احکم الحاکمین حکم کرد، کیست این فاسق را به جهنم فرستد؟ مردی گفت: من حاضرم، ابن زیاد گفت: او را بیرهمان جا که این دو کودک را کشته و گردن او را بزن و سرنحشش را بیاور، آن مرد به امر ابن زیاد عمل کرد و سراو را نزد وی حاضر نمود.^۱

مؤلف: داستان طفلان مسلم را به طور خلاصه نقل کردم، و در معالی السبطين روایت امالی را نقل کرده، و از ناسخ التواریخ نیز نقل کرده است که: طفلان مسلم به نامهای «محمد» و «ابراهیم» همراه پدرشان حضرت مسلم به کوفه آمدند، آن حضرت آنها را به شریح قاضی سپرد، شریح بعد از شهادت مسلم، و بعد از واقعه کربلا آنها را فراری دادند، و سرانجام دستگیر و شهید شدند، والله العالم.

امام حسین علیه السلام از مکه آماده حرکت شد

حضرت سیدالشهدا علیه السلام روز هشتم ذی حجه آماده حرکت به جانب عراق شد، و هیچ کس باور نمی کرد که فرزند مکه و منی روز هشتم ماه که مسلمانان برای انجام حج محرم می شوند و به سوی منی و عرفات حرکت می کنند. از مکه خارج شود، و حج انجام ندهد، اما امام علیه السلام چون خوف داشت او را در حرم به قتل برسانند و

۱. امالی شیخ صدوق رحمته الله علیه، مجلس ۱۹، ح ۲، و بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۰۰.

حرمت حرم شکسته شود، و هدف مورد نظر حضرت هم حاصل نگردد، لذا بارسفر بست و همراهان خود را مهیای حرکت کرد.

خطبه امام علیه السلام پیش از حرکت به سوی عراق

سید بن طاووس در لهوف نقل کرده است که:

امام حسین علیه السلام پیش از حرکت، در میان جمعیت ایستاد و بعد از حمد و ثنای الهی چنین فرمود: «خُطَّ الْمَوْتُ عَلَى وُلْدِ آدَمَ مَخْطَ الْقِلَادَةِ عَلَى جِيدِ الْفَتَاةِ». «مرگ بر فرزند آدم نوشته شده و حتمی است، همچون گردنبند در گردن دختر جوان.

یعنی انسان خواه ناخواه باید بمیرد، و قلاده مرگ را به گردن آدمی زاد انداخته اند.

وَمَا أَوْلَهُنِي إِلَى أَشْلَافِي إِشْتِيَاقٌ يَعْقُوبُ إِلَى يَوْسُفَ. چنان که یعقوب به دیدن فرزندش یوسف علاقه مند بود من هم که فرزند پیامبرم به دیدار رسول خدا و علی و حمزه و جعفر و مادرم فاطمه علیها السلام علاقه مند می باشم. وَخَيْرَ لِي مَضْرَعُ أَنَا لِأَقِيهِ. قتلگاهی برای من برگزیده شده و من روبه آنجا می روم.

از این جمله فهمیده می شود که این نقشه، نقشه ای است خدایی و نقشه ای نیست که با دست امام حسین علیه السلام طرح شده باشد، یعنی خدای جهان از ازل رسم شهادت و راه جانبازی را در عهده حسین علیه السلام نهاده است.

وَكَأَنِّي بِأَوْصَالِي تَتَقَطَّعُهَا عَسَلَانُ الْفَلَوَاتِ بَيْنَ النَّوَافِسِ وَكَرْبَلَا؛ گویا می بینم که گرگان بیابان ها، میان نوافس و کربلا بر من حمله و رمی شوند و بند از بند مرا از هم جدا می سازند.

فِيْمَلَأَنَّ مِنِّي أَكْرَاشًا جَوْفًا وَأَجْرِبَةً سَعْبًا؛ پس شکم های گرسنه و جیب های خالی خود را پر کنند [آنان برای پر کردن جیب ها و سیر کردن شکم ها می آیند و من برای مبارزه با فساد اجتماعی و حفظ ارزشهای اسلام به این سفر اقدام کرده ام].

وَلَا مَحِيصَ عَنْ يَوْمٍ خُطَّ بِالْقَلَمِ؛ و برای آن چه با قلم تقدیر نگارش یافته است چاره ای نیست.

رَضِيَ اللَّهُ رِضَانَا أَهْلَ الْبَيْتِ، نَصَبُ عَلَى بَلَائِهِ وَيُؤَفِّقُنَا أَجُورَ الصَّابِرِينَ؛ ما خاندان پیامبر به آن چه خدا بخواهد و خوشنود باشد، راضی و خوشنودیم و هر چه را او برای ما پسندیده است می‌پسندیم، برگزفتاری‌هایی که برای ما پیش می‌آورد شکیباییم و او هم اجر کامل صابران را به ما می‌دهد.

لَنْ تَشُدَّ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ لُحْمَتُهُ، وَهِيَ مَجْمُوعَةٌ لَهُ فِي حَظِيرَةِ الْقُدْسِ، تَقَرَّبُ بِهِمْ عَيْنُهُ وَيَنْجِزُ لَهُمْ وَعْدُهُ؛ من پاره‌ای از تن رسول خدایم، و پاره تن پیامبر ﷺ از او جدا نخواهد ماند، و در بهشت برین پیش او می‌روم، تا چشم او به دیدار من روشن شود و وعده الهی به آنان محقق گردد.

مَنْ كَانَ بَاذِلًا فِينَا مُهْجَتَهُ وَمَوْطِنًا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا، فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصْبِحًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ. هر کس حاضر است خون خود را در راه ما نثار کند و آماده است جان خویش را در راه خدا بدهد، مهیای حرکت باشد، و با ما هم سفر شود که من بامداد فردا کوچ می‌کنم. إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

امام علی (علیه السلام) اعلان می‌کند که این سفر، برای ریاست و دنیا نیست، و یاری امام (علیه السلام) به بذل مال و سلاح محقق نمی‌شود، بلکه یاری امام، و به ثمر رساندن هدف امام (علیه السلام) تنها به بذل جان و قربانی شدن در راه خدا و برای خدا است.

امام علی (علیه السلام) عمره مفرده بجا آورد و از مکه خارج شد

از امام صادق (علیه السلام) روایت است که: حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) در ماه ذی حجه، عمره مفرده بجا آورد و روز ترویج - روز هشتم ذیحجه - به سوی عراق کوچ کرد.^۱

۱. وسائل الشیعه، ابواب العمرة، باب ۷، ح ۲ و ۳ و جواهر الکلام، ج ۲۰، ص ۴، و مهذب الاحکام سبزواری، ج ۱۲، ص ۳۵۰.

مؤلف: این که در برخی مقاتل تعبیر شده به این که «سیدالشهدا (علیه السلام) حج را بدل به عمره کرد» به این معنا نیست که محرم به احرام حج شد، و بعد به جای حج عمره مفرده بجا آورد، بلکه - ظاهراً - مراد این است که به جای حج، عمره مفرده بجا آورد. والله العالم.

سید در لهوف روایت کرده است: در شبی که حضرت می خواست فردای آن از مکه خارج شود، محمد بن حنفیه آمد خدمت امام علیه السلام و عرض کرد: ای برادر! دیدی که اهل کوفه با پدر و برادرت چه حيله و مكری به کار بردند و من می ترسم وضعیت شما نیز مانند حال پدر و برادرت گردد. اگر رأیت به ماندن در مکه باشد عزیزترین فردی خواهی بود که در حرم الهی است و کسی را به تو دسترسی نخواهد بود.

امام علیه السلام فرمود: ای برادر! می ترسم یزید بن معاویه مخفیانه و با ترور مرا به قتل رساند و احترام این خانه با کشته شدن من از میان برود.

محمد بن حنفیه گفت: اگر از چنین پیشامدی می ترسی، به سوی یمن و یا یکی از بیابان های دوردست برو که از هر جهت محفوظ باشی و کسی را به تو دسترسی نباشد. امام علیه السلام فرمود: تا ببینم.

چون سحر شد، امام حسین علیه السلام کوچ کرد. خبر کوچ آن حضرت به محمد بن حنفیه رسید، آمد و زمام شتری را که حضرت بر آن سوار بود گرفت و عرض کرد: برادر مگر وعده نفرمودی که به پیشنهادم توجه کنی؟ حضرت فرمود: چرا. عرض کرد: پس چرا به این شتاب بیرون می روی؟ حضرت فرمود: پس از آن که از تو جدا شدم، رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من آمد و فرمود: «یا حسین! اُخْرِجْ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا»، ای حسین، بیرون برو که مشیت خداوندی بر این است که تو را کشته ببیند.

محمد بن حنفیه گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». حال که تو با این وضع بیرون می روی، پس همراه بردن این زنان چه معنی دارد؟

امام علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: «إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاهُنَّ سَبَايَا» مشیت خدا بر این قرار گرفته است که آنان را نیز اسیر و گرفتار ببیند. حضرت این را فرمود و با محمد خدا حافظی کرد و حرکت کرد.

هنگامی که سیدالشهدا علیه السلام از مکه حرکت کرد، عبدالله بن جعفر (شوهر حضرت زینب علیه السلام) به اتفاق یحیی بن سعید خود را به حضرت رساندند و نامه ای از

طرف عمرو بن سعید، استاندار مکه به آن جناب دادند، استاندار در نامه خود به امام حسین علیه السلام امان داده بود، عبدالله و یحیی بن سعید هر چه کوشیدند سیدالشهدا علیه السلام را برگردانند، حضرت به سخنان آنان توجهی نکرد و فرمود: من جدم را در خواب دیده‌ام و امر کرده است که من به این مسافرت مبادرت کنم.

پرسیدند خواب از چه قرار است؟ امام علیه السلام فرمود: من این خواب را به احدی نگفته‌ام و تا خداوند را ملاقات نکنم به کسی ابراز نخواهم کرد. هنگامی که عبدالله از مراجعت سیدالشهدا مأیوس شد به فرزندان خود عون و محمد امر کرد تا همراه مادرشان حضرت زینب علیه السلام و در رکاب امام حسین علیه السلام حرکت کنند و در خدمت آن جناب جهاد کنند. پس از این عبدالله و یحیی به طرف مکه برگشتند و سیدالشهدا علیه السلام به سوی عراق روان شدند.

شیعیان دیگر هوای نینوا دارد حسین

روی دل با کاروان کربلا دارد حسین

از حریم کعبه جدش به اشکی شست دست

مروه پشت سر نهاد اما صفا دارد حسین

می برد در کربلا هفتاد و دو ذبح عظیم

بیش از اینها حرمت کوی منا دارد حسین

بس که محمل‌ها رود منزل به منزل با شتاب

کس نمی داند عروسی یا عزا دارد حسین

از سویی به عبیدالله بن زیاد اطلاع دادند که حسین بن علی علیه السلام به طرف عراق حرکت کرده است، وی حصین بن نمیر، رئیس پاسداران خود را فرستاد تا جلوی حضرت سیدالشهدا را بگیرد. او با لشکریان خود از کوفه بیرون شد و در قادسیه فرود آمد.

حضرت امام حسین علیه السلام در مسیر خود به طرف کوفه به «بطن الرمله» رسیدند و

در آن جا فرود آمدند. سپس برادر رضاعی خود عبدالله بن یقطر و یا به قولی قیس بن مسهر صیداوی را به طرف کوفه فرستادند و هنوز خبر شهادت مسلم بن عقیل به آن حضرت علیه السلام نرسیده بود.

حصین بن نمیر که سر راه کوفه را گرفته بود، قاصد سیدالشهداء علیه السلام را دستگیر کرد و نزد عبیدالله بن زیاد فرستاد. عبیدالله گفت: اکنون بالای منبر برو به حسین بن علی ناسزا بگو. وی بالای منبر رفت و حمد و ثنای الهی را به جای آورد و پس از آن گفت: ای مردم! اکنون حسین بن علی علیه السلام فرزند فاطمه علیها السلام دختر پیامبر، که امروز بهترین مردم در روی زمین است به طرف شما می آید، و من قاصد او هستم، شما هر چه زود تروی را اجابت کنید، پس از آن، عبیدالله بن زیاد را لعن و نفرین کرد.

پس از این ماجرا عبیدالله بن زیاد امر کرد او را از بالای دارالاماره به زمین انداختند و در اثر انداختن او از پشت بام، استخوان وی شکست، و مردی نزدیک شد و سر او را از تن جدا کرد و گفت: من خواستم او را از درد ورنج راحت کنم.

سیدالشهداء علیه السلام چون به «ثعلبیه» رسید از شهادت مسلم بن عقیل مطلع شد و فرمود: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** و این کلمه را چند بار تکرار کردند. خدمت حضرت عرض کردند: ای پسر پیامبر! از همین جا برگردید، زیرا معلوم است شما در کوفه یابوری ندارید، ما می ترسیم مردم بر ضد شما باشند. حضرت به فرزندان عقیل نظر افکند و عرض کرد: شما چه نظر دارید؟ ایشان جواب دادند: نه به خدا ما بر نمی گردیم، بلکه با آنان جنگ می کنیم، یا تقاص خون پدرمان را می گیریم و یا مانند او کشته می شویم.

حضرت سیدالشهداء علیه السلام فرمود: بعد از شهادت مسلم و هانی دیگر زندگی معنی ندارد. پس از این خبر کشته شدن مسلم و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر را به اصحاب خود اطلاع داد و فرمود: مردم کوفه ما را تنها گذاشتند، اینک هر کدام از شما میل دارید برگردید، آزاد هستید.

در این هنگام گروهی از آنان به طرف راست و گروهی نیز به طرف چپ حرکت کردند و رفتند و جزیاران آن جناب که از ابتدا با وی حرکت کرده بودند و جماعت قلیلی که به وی ملحق گردیده بودند، کسی در اطراف سیدالشهدا علیه السلام باقی نماند. امام حسین علیه السلام از این جهت این موضوع را ابراز داشتند که عده‌ای از اعراب به خاطر نفع دنیوی در خدمت او حرکت می‌کردند و بعضی از آنان هم خیال می‌کردند سیدالشهدا به شهری می‌رود که مردمان آن در انتظار او هستند و لذا حضرت، واقعیت حرکت خود را برای این‌گونه مردم روشن کرد تا آنان از اصل قضیه مطلع باشند.

زهیر بن قین به سعادت رسید

جمعی از همراهان زهیر بن قین گویند، ما از مکه به سوی وطن می‌آمدیم، و به دنبال حسین علیه السلام در حرکت بودیم، و هر جا که حسین علیه السلام منزل می‌کرد، ما کناره می‌گرفتیم که با آن حضرت مواجه نشویم. در یکی از منازل ناچار شدیم نزدیک آن جناب منزل کنیم. پس از فرود آمدن، مشغول غذا خوردن بودیم که دیدیم فرستاده حسین علیه السلام روبه جانب ما آمد و سلام کرد و گفت:

ای زهیر بن قین! ابا عبدالله الحسین مرا به نزد تو فرستاده است تا تو را دعوت کنم که نزد حسین بیایی.

همین‌که این پیام را رساند، همه ما لقمه‌هایی را که در دست داشتیم، افکندیم و گویی پرنده‌ای بر سر ما نشسته ساکت و بی‌حرکت ماندیم.

زن زهیر که دیلم نام داشت، به زهیر گفت: سبحان الله، پسر پیامبر شخصی را به نزد تو می‌فرستد و تو دعوتش را اجابت نمی‌کنی؟ می‌رفتی و به سخنش گوش فرا می‌دادی. زهیر چون این سخن را شنید، به نزد امام حسین علیه السلام رفت. زمانی نگذشت که با روی خندان و صورتی نورانی بازگشت و دست‌ور داد خیمه و بار و اثاثش را نزدیک خیمه امام حسین علیه السلام برپا کردند و به زنش گفت: تو را طلاق گفتم، زیرا

نمی‌خواهم به خاطر من جز خیر چیزی به تو برسد، من تصمیم گرفتم همراه حسین علیه‌السلام باشم تا خود را فدایش کنم و جانم را سپر بلایش نمایم. سپس هرچه از اموال تعلق به زن داشت به او داد و او را به دست یکی از عموزاده‌هایش سپرد تا به خانواده‌اش برساند. زن از جای برخاست و گریه کرد و با زهیرو داد نمود و گفت: خدا یار و مددکارت باد، و هرچه خیر است برایت پیش آورد، خواهشی که دارم، مرا روز قیامت نزد جدّ حسین علیه‌السلام از یاد مبری. پس زهیر به یارانش گفت: هر کس دوست دارد با من باشد بیاید و گرنه این آخرین دیدار من با او است.

در زیارت ناحیه مقدسه می‌خوانیم: «السَّلَامُ عَلَى زُهَيْرِ بْنِ الْقَيْنِ الْبَجَلِيِّ - الْقَائِلِ لِلْحُسَيْنِ وَقَدْ أَدِنَ لَهُ فِي الْإِنْصِرَافِ - لَا وَاللَّهِ لَا يَكُونُ ذَلِكَ أَبَدًا - أَتَرَكُ ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَسِيرًا فِي يَدِ الْأَعْدَاءِ - وَأَنْجُو لَا أَرَانِي اللَّهَ ذَلِكَ الْيَوْمَ».

عبدالله بن حر جعفی از سعادت محروم شد

امام حسین علیه‌السلام در مسیر به کربلا به قصر بنی مقاتل رسید و در آنجا منزل کرد، نظرش افتاد به خیمه‌ای که از عبدالله بن حر جعفی بود، وی مردی شجاع ولی گناهکار بود، حضرت او را طلبید. گفت: من از کوفه بیرون نیامدم مگر به سبب اینکه مبادا حسین علیه‌السلام وارد کوفه شود و من در آنجا باشم و نمی‌خواهم آن حضرت مرا ببیند، امام علیه‌السلام خود برخاست و رفت نزد عبدالله شاید او را ارشاد و هدایت کند (چون راهزن بود) وقتی به خیمه او رسید سلام کرد و عبدالله به گرمی از حضرت استقبال نمود، ولی همان حرف سابقش را تکرار کرد و از همراهی با امام علیه‌السلام بهانه آورد و گفت: این اسب من که بسیار دونده است و این شمشیرم را که بهترین شمشیرها است در اختیار شما می‌گذارم ولی خودم با شما همراهی نمی‌کنم، حضرت فرمود: من برای اسب و شمشیر نزد تو نیامدم، بلکه خواستم با ما همراه شوی شاید گناهانت بخشوده شود، و اکنون که برای یاری ما حاضر نیستی، ما نیز

به مال تو نیاز نداریم. ﴿وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَصَدًا﴾ (کهف / ۵۱) یعنی من هرگز از توی گمراه، مدد مالی نمی‌گیرم، ولی حال که به یاری ما نمی‌آیی از ما فاصله بگیر که فریاد غربت ما را نشنوی، به خدا سوگند! هرکس فریاد ما را بشنود و به یاری ما نیاید خداوند او را در جهنم افکند. عبدالله سربه زیر انداخت و امام علیه السلام برگشت به خیمه خود، ولی عبدالله بعداً پشیمان شد و افسوس می‌خورد که چرا دعوت امام حسین علیه السلام را لبیک نگفت و خود را از سعادت ابدی محروم ساخت.^۱

حزبر سرراه امام علیه السلام

سیدالشهدا علیه السلام همچنان به راه خود ادامه داد. ناگهان یکی از یاران آن حضرت تکبیر گفت. سیدالشهدا علیه السلام فرمود: چرا تکبیر گفتی؟ گفت: من شاخه‌های نخل‌ها را مشاهده می‌کنم، گروهی از یاران حضرت، اظهار داشتند ما در این سرزمین تا حالا نخلی مشاهده نکرده‌ایم، امام علیه السلام فرمود: پس چه می‌بینید؟ عرض کردند: به خدا سوگند گوش‌های اسب‌ها است که مشاهده می‌شود. امام علیه السلام نیز فرمود: من هم این چنین می‌بینم.

مختصری از این جریان گذشت که اسب‌ها نمایان شدند و حزبن یزید ریاحی با لشکریان خود از راه رسید و در مقابل سیدالشهدا توقف کرد.

حزبن یزید از قادسیه حرکت کرده بود و حصین بن نمیر نیز با هزار سوار، در آن جا مستقر شده بود.

در این هنگام که وقت ظهر بود، امام حسین علیه السلام اقامه نماز کردند و حزبنیز با لشکر خود پشت سر آن حضرت نماز خواندند. سیدالشهدا علیه السلام پس از این که نماز را سلام دادند، رو به طرف مردم کردند و بعد از حمد خداوند و درود بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله

۱ مقل مقلّم (با تلخیص و نقل به معنا)

فرمودند:

ای مردم! اگر شما از خداوند بترسید و حق و صاحب حق را بشناسید، خداوند از شما راضی خواهد شد، و ما اهل بیت به امر خلافت و امامت سزاوارتر هستیم، و اگر شما درباره ما کراهت دارید و حق ما را نمی شناسید، و عقیده شما برخلاف نامه های شما است، اینک مرا واگذارید تا از این راه مراجعت کنم.

مردم جواب دادند: به خداوند قسم، ما از این نامه ها اطلاعی نداریم. سیدالشهدا علیه السلام به عقبه بن سمعان فرمود: این دو خورجین را که نامه های مردمان کوفه در آن قرار دارد بیاور و آنها را بر زمین پراکنده کن تا این جماعت از قضیه مطلع شوند. حرّ گفت: ما از کسانی نیستیم که برای شما نامه نوشته اند، و ما مأمور هستیم هر جا شما را پیدا کردیم به کوفه ببریم.

سیدالشهدا علیه السلام فرمود: مرگ از این بهتر است، و به یاران خود فرمود: برخیزید و سوار شوید. هنگامی که خواستند مراجعت کنند، لشکریان حرّ، همراه آنان را گرفتند و آنان را از حرکت بازداشتند. امام علیه السلام به حرّ فرمود: مادرت به عزایت بنشیند، حرّ گفت: اگر کسی غیر از شما این سخن را بر زبان جاری کرده بود من هم نام مادر او را بر زبان جاری می کردم، ولیکن من قادر نیستم نام مادرت را به سبکی ببرم.

امام حسین علیه السلام فرمود: اکنون می خواهی چه کنی؟

حرّ گفت: شما را باید نزد عبیدالله بن زیاد ببرم.

حضرت فرمود: به خدا سوگند، من همراه شما نخواهم آمد.

حرّ گفت: من هم از شما دست برنمی دارم.

در این هنگام گفت و گویا شد و سرانجام حرّ عرض کرد: من مأمور نیستم با شما جنگ کنم، لیکن به من دستور داده اند که از شما مفارقت نکنم تا آنگاه که شما را به کوفه برسانم. اکنون بهتر است به طرف چپ حرکت کنید تا من به عبیدالله بن زیاد بنویسم و او را از جریان با خبر کنم، امید است خداوند راه حل

بهتری نشان دهد و من با شما دچار زد و خورد نشوم.

سیدالشهدا علیه السلام به راه خود به طرف «قادسیه» ادامه داد و حُرّ هم در خدمت آن جناب حرکت می کرد و به امام گفت: من می دانم اگر جنگ کنی کشته می شوی.

سیدالشهدا علیه السلام فرمود: مرا از کشته شدن می ترسانی! من اینک در جواب تو گفتار برادر «اوس» را که برای پسرعمش می گفت می گویم، اوس اراده کرد از پیامبر صلی الله علیه و آله حمایت کند، پسر عمویش او را از عاقبت کار ترسانید و گفت: تو در جنگ کشته خواهی شد، اوس در پاسخ او اظهار داشت:

سَأْمُضِي وَمَا بِالْمَوْتِ عَارٌّ عَلَى الْفَتَى إِذَا مَا نَوَى حَقًّا وَجَاهَدَ مُسْلِمًا
وَوَاسِيَ الرِّجَالِ الصَّالِحِينَ بِنَفْسِهِ وَفَارَقَ مَثْبُورًا وَوَدَّعَ مُجْرِمًا
فَإِنْ عَشْتُ لَمْ أُنْدَمْ وَإِنْ مِتُّ لَمْ أَلَمْ كَفَى بِكَ ذُلًّا أَنْ تَعِيشَ وَتُرْعَمَا

من می روم، و مرگ برای جوان (جوانمرد) ننگ نیست، هنگامی که نیتش حق باشد، و در حالی که مسلمان است جنگ و جهاد کند. و همراه مردان صالح جان بازی کند، و از بی دینان جداگشته، و به مجرم پست کند.

پس در این صورت اگر زنده ماندم پشیمان نیستم و اگر مردم سرزنشی ندارم، بس است برای تو که زنده بمانی ولی زیون و ذلیل شوی و بینی ات را بخاک بمالند.

هنگامی که حُرّ این کلمات را از سیدالشهدا شنید، از آن جناب دور شد، عقبه ابن سمعان گوید: ما اندکی با وی راه رفتیم، حضرت امام حسین علیه السلام همان طور که روی اسبش نشسته بود به خواب رفت، وقتی از خواب بیدار شد، چند مرتبه فرمود:

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و حمد خدا را بجا آورد.

در این هنگام علی اکبر علیه السلام در حالی که بر اسب سوار بود جلو آمد و عرض کرد: ای پدر! چرا کلمه استرجاع را بر زبان جاری کردی؟ امام فرمود: ای پسر من! اندکی خوابم برد و در اثناء خواب مشاهده کردم سواری ظاهر شد و گفت: این مردم به راه خود ادامه می دهند و مرگ هم در پی آنان روان است، و من دانستم که مقصود، ما هستیم.

علی اکبر علیه السلام عرض کرد: ای پدر! خداوند به شما بد ندهد آیا ما بر حق نیستیم؟
حضرت فرمود: آری، به خدا سوگند که حق با ما است.
حضرت علی اکبر عرض کرد: پس در این صورت از مردن باکی نداریم.
سیدالشهدا فرمود: خداوند به شما جزای نیک دهد.

چون صبح شد نماز را بجا آوردند، و با شتاب سوار شدند و به طرف چپ حرکت کردند. حرّ جلو آنان را گرفت و به طرف کوفه حرکت داد. اصحاب سیدالشهدا علیه السلام هم از رفتن به طرف کوفه امتناع کردند تا آنگاه که به سرزمین «نینوی» رسیدند.

امام علیه السلام به کربلا رسید

حضرت سیدالشهدا علیه السلام روز دوم محرم به سرزمین کربلا رسید و فرمود: نام این زمین چیست؟ عرض کردند: کربلا. فرمود: بارالها، من از اندوه و بلا به تو پناه می برم، سپس فرمود: این جا سرزمین اندوه و بلا است، و دستور داد فرود آیند.

شاه فرود آمد به دشت کربلا	پس بگفت با آن زمین پر بلا
ای زمین ای تربت عنبر سرشت	ای به رتبت برتر از خاک بهشت
ای زمین از عرش اعلا برتری	چون مقام زاده پیغمبری
بعد از این خاک تو باشد مدفنم	تا قیامت در تو باشد مسکنم
خرمی کن ای زمین شاهت رسید	فخر کن بر آسمان ماهت رسید
سوی تو از مکه تا زان آمدم	خود نه تنها با جوانان آمدم
آمدم تا در تو جان فانی کنم	در تو هفتاد و دو قربانی کنم
این من و این اکبر و این اصغر	قاسم و عباس و عون و جعفر
حالا برگو مرا مدفن کجاست	مدفن قربانیان من کجاست
راست برگو ای زمین اندر کجا	دست عباسم شود از تن جدا

گوبه من قبر علی اکبر کجاست	قتلگاه قاسم مضطر کجاست
در کجا جسم مرا عریان کنند	پای مالم از سم اسبان کنند
در کجا شمر از قفا بُرد سرم	ساریان اندر کجا آید برم

سید در لهوف فرموده است: هنگامی که حضرت سیدالشهدا علیؑ به کربلا رسید، فرمود: نام این سرزمین چیست؟ گفته شد: کربلا، فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَرْبِ وَالْبَلَاءِ». خدایا من پناه می برم به تواز اندوه و بلا. سپس فرمود: «هَذَا مَوْضِعُ كَرْبٍ وَ بَلَاءٍ انْزِلُوا، هَاهُنَا وَاللَّهُ مَحْطُّ رِحَالِنَا وَمَسْفَكُ دِمَائِنَا، هَاهُنَا مَحَلُّ قُبُورِنَا، وَهَاهُنَا وَاللَّهُ مَحَلُّ سَبِي حَرِيمِنَا، بِهَذَا حَدَّثَنِي جَدِّي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ». فَنَزَلُوا جَمِيعًا. اینجا محل اندوه و بلا است، فرود آید، سوگند به خدا همین جا، جای پیاده شدن ما و محل ریختن خون ما و محل قبرهای ما است، سوگند به خدا در همین جا اهل بیت من به اسیری برده می شوند. جدم رسول خدا ﷺ به من چنین خبر داده است. پس همه پیاده شدند.

حرّ و لشکرش نیز در سمت دیگر پیاده شدند، حضرت سیدالشهدا علیؑ نشست و به اصلاح شمشیر خود پرداخت و این اشعار را خواند:

يَا دَهْرُ أَفْ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ	کَم لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ
مِنْ طَالِبٍ وَصَاحِبٍ قَتِيلٍ	وَالدَّهْرُ لَا يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ
وَإِنَّمَا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ	وَكُلُّ حَى فَإِلَى سَبِيلِ
مَا أَقْرَبَ الْوَعْدُ مِنَ الرَّحِيلِ	إِلَى جَنَانٍ أَوْ إِلَى مَقِيلِ

ای روزگار! اف بردوستی تو، چقدر در شب و روز، دوستان و عزیزان را کشتی، و میان دوستان جدایی افکندی، و در هر حال، روزگار به افراد جایگزین آنها قناعت نکند، و در هر صورت، امور به سوی خدای بزرگ بازگردد، و هرزنده سرانجام این راه را می پیماید، زمان کوچ و رفتن از دنیا چقدر نزدیک شده که به سوی بهشت، و یا به سوی غیر بهشت است.

زینب علیها‌السلام وقتی اشعار را شنید گفت: ای برادر! کسی این سخن را می‌گوید که به کشته شدن خویش یقین کرده باشد. امام علیه‌السلام فرمود: آری، خواهرم.

زینب گفت: آه چه مصیبتی! حسین خبر مرگ خود را به من می‌دهد.

الهی بهر قربانی به درگاهت سر آوردم	نه تنها سر برایت، بلکه از سر بهتر آوردم
بی ابقاء قد قامت، به ظهر روز عاشورا	برای گفتن الله اکبر، اکبر آوردم
علی را در غدیر خُم، نبی بگرفت روی دست	ولی من روی دست خود علی‌اصغر آوردم
علی انگشتر خود را به سائل داد اما من	برای ساریان انگشت با انگشتر آوردم
بی آزادی نسل جوان از بند استعمار	برادر زاده‌ای چون قاسم فرخ آوردم
برای گشتن دونان به دشت کربلا یا ربّ	چو عباس همایون فرّ، امیر لشکر آوردم
برای آن که قرآنت نگردد پایمال خصم	برای سَمّ مرکب‌ها خدایا پیکر آوردم
برای آن که همدردی کنم با مادرم زهرا	برای خوردن سیلی سه ساله دختر آوردم
اگر با گشتن من دین تو جاوید می‌گردد	برای خنجر شمر ستمگر خنجر آوردم
به پاس حرمت بوسیدن لب‌های پیغمبر	لبانی تشنه یا رب بهر چوب خیزر آوردم

راوی گوید: زنان هنگامی که سخنان امام حسین علیه‌السلام را شنیدند، همه گریان شدند و به صورت‌های خود سیلی زدند و گریبان‌ها را چاک کردند. امّ کلثوم فریاد زد: ای وای یا محمد، ای وای یا علی، ای وای مادر، ای وای برادر، ای وای حسین، ای وای از گرفتاری که پس از تو در پیش داریم، ای ابا عبدالله.

حسین علیه‌السلام خواهر را تسلی داد و فرمود: خواهرم، تو به وعده‌های الهی دلگرم باش که ساکنان آسمان‌ها همه فانی گردند و اهل زمین همه می‌میرند و همه مخلوقات جهان هستی، راه نیستی می‌پیمایند. سپس فرمود: خواهرم امّ کلثوم و تو ای زینب! و توای فاطمه! و توای رباب! به هوش باشید، من که کشته شدم، گریبان چاک مزیند، صورت به ناخن مخراشید، و سخنان بیهوده بر زبان نیاورید.

به روایت دیگر، زینب در گوشه‌ای با زنان و دختران حرم نشسته بود، همین که

مضمون اشعار را شنید مضطربانه و دامن‌کشان از خیمه بیرون آمد تا نزد برادر رسید و گفت: آه چه مصیبتی! ای کاش مرگ به زندگی من پایان می‌داد، امروز احساس می‌کنم که مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن را از دست داده‌ام. ای یادگار گذشتگان و پناه بازماندگان.

حسین (علیه السلام) نگاهی به خواهر کرد و فرمود: خواهرم، مواظب باش شیطان شکیبایی را از دستت نگیرد.

زینب (علیه السلام) عرض کرد: پدر و مادرم به قربانت، راستی به همین زودی کشته می‌شوی؟ ای من به فدایت. در این وقت گریه راه گلوی حسین (علیه السلام) را گرفت و چشم‌های آن حضرت پراز اشک شد و فرمود: اگر مرغ را به حال خود می‌گذاشتند در آشیانه خود می‌خوابید. زینب عرض کرد: واویلا، تو به ظلم و ستم کشته می‌شوی؟ این زخم بردل من عمیق‌تر و تحملش سخت‌تر است.

این بگفت و دست برد و گریبان چاک زد و بیهوش به روی زمین افتاد. حسین (علیه السلام) برخاست و آب بر سر و صورت زینب بیفشاند تا به هوش آمد. سپس تسلیتش داد و مصیبت‌های پدر و مادر و جدش را یادآورش و فرمود:

ای خواهر، ای ام‌کلثوم، و توای زینب و توای رقیه، و توای فاطمه، و توای رباب! مراقب باشید، نگاه کنید، هنگامی که من کشته شدم، در عزای من پیراهن چاک نزنید، به صورت خراش وارد نکنید و سخنان لغو و بیهوده به زبان نیاورید.

سید (علیه السلام) در ادامه فرموده است:

ممکن است یکی از دلایلی که باعث شد حسین (علیه السلام) اهل بیت و خانواده‌اش را همراه خود بیاورد این باشد که اگر آنان را در حجاز و یا شهر دیگری بر جای می‌گذاشت، یزید بن معاویه که لعنت‌های خدا بر او باد. مأمورانی می‌فرستاد تا آنان را به اسیری بگیرند و شکنجه و آزارشان دهند و بدین وسیله از مبارزه و شهادت حسین (علیه السلام) جلوگیری کند و گرفتاری زنان در دست یزید، باعث شود که حسین (علیه السلام)

از سعادت شهادت محروم بماند.

مؤلف: شاید یکی از دلایل آوردن اهل بیت این باشد که سید فرموده است، ولی دلایل دیگری وجود دارد که در پایان حادثه کربلا مطرح می‌کنیم، إن شاء الله.

نامه ابن زیاد به حرّ

در این هنگام از دور سواری رسید و به امام حسین علیه السلام سلام نکرد، ولی به حرّ سلام کرد و نامه‌ای از عبیدالله بن زیاد برای حرّ آورده، به دست وی داد. در آن نامه امر کرده بود که باید کار را بر حسین علیه السلام سخت بگیرد، و او را در زمینی بی آب و علف متوقف کنی تا دستور من به تو برسد، و آورنده نامه مأمور است چنانچه خلاف کردی به من گزارش دهد.

عمر سعد در صحنه آزمایش

چند روز قبل از جریان فوق، ابن زیاد حکم فرمانداری شهر ری را برای عمر سعد نوشته بود، و عمر سعد آماده می‌شد برای رفتن به سوی ری، در این هنگام ابن زیاد، عمر سعد را احضار کرد و به او گفت:

حسین بن علی علیه السلام در کربلا فرود آمده، و لازم است بی‌درنگ بروی کربلا برای دفع او، و تو برای این کار شایسته هستی، و علاوه بر ریاست ری پاداش عظیمی هم به تو داده خواهد شد.

عمر سعد گفت: مرا معذور دار، و دیگری را برای این کار بفرست، من چگونه با حسین علیه السلام فرزند فاطمه علیه السلام و نبیره پیامبر صلی الله علیه و آله بجنگم و از دشمنی با پیامبر صلی الله علیه و آله نهراسم. ابن زیاد گفت: این حرف‌ها را کنار بگذار، ریاست ری به کسی داده می‌شود که خدمتی به امیریزید بن معاویه کرده باشد، و اگر حاضر نیستی به جنگ حسین علیه السلام بروی، مانعی ندارد، ولی نوشته فرمانداری ری را بازگردان تا آن را به دیگری که

حاضر است با حسین علیه السلام بجنگد و اگذار کنم.

عمر سعد گفت: امشب را به من مهلت بده تا در این باره فکر کنم، و فردا صبح نظرم را به تو اعلام می‌کنم. ابن زیاد قبول کرد و عمر سعد به خانه اش برگشت.

شقاوت بر عمر سعد غلبه کرد

عمر سعد آن شب تا صبح بیدار ماند، و فکر کرد، و قدم زد و با خود این اشعار را زمزمه کرد:

ءَاتَرُكَ مُلْكَ الرَّيِّ وَالرَّيُّ مُنِيَّتِي	أَمْ أَصْبَحُ مَأْثُومًا بِقَتْلِ حُسَيْنٍ
حُسَيْنُ بْنُ عَمِيٍّ وَالْحَوَادِثُ جَمَّةٌ	لَعْمَرِي، وَلِي فِي الرَّيِّ قُرَّةٌ عَيْنِي
أَلَا إِنَّمَا الدُّنْيَا لَخَيْرٌ مُعْجَلٍ	وَمَا عَاقِلٌ بَاعَ الْوُجُودَ بِدَيْنٍ
يَقُولُونَ إِنَّ اللَّهَ خَالِقُ جَنَّةٍ	وَنَارٍ وَتَعْذِيبٍ وَغُلٍّ يَدِينٍ
فَإِنْ صَدَقُوا فِيمَا يَقُولُونَ إِنَّنِي	أَتُوبُ إِلَى الرَّحْمَنِ مِنْ سَنَتَيْنِ
وَأَنْ كَذَبُوا فُزْنَا بِدُنْيَا عَظِيمَةٍ	وَمُلْكٍ عَظِيمٍ دَائِمٍ الْحَجَلَيْنِ

میان دو امر مخیر و سرگردان شده‌ام، (کشتن حسین علیه السلام و ریاست ری، یا چشم‌پوشی از ریاست و ترک قتل حسین علیه السلام)، آیا ریاست ری را ترک کنم، و حال اینکه آرزوی من است؟ یا ریاست را بگیرم و با بار سنگین گناه کشتن حسین علیه السلام شب را صبح کنم؟

حسین پسر عموم است، و پدیده‌ها نیز بسیار خطر، ولی به جانم سوگند ملک ری نور چشمم است.

بدان که دنیا نعمت نقد است، و هیچ عاقلی نقد را به نسیه نمی‌فروشد. می‌گویند خداوند آفریننده بهشت و جهنم و عذاب و بستن دست‌ها با زنجیر است. اگر این خبرها که می‌گویند، راست باشد، من دوسال بعد از واقعه کربلا توبه می‌کنم، و اگر دروغ گفته‌اند، به دنیا و ریاست بزرگ و دائمی، مانند عروس به زیور

آراسته، دست یافته‌ام.

سرانجام اول صبح، عمر سعد خود را به دارالاماره نزد ابن زیاد رساند و به وی گفت: من مهیا شدم بروم کربلا و پس از آن ریاست ری با من باشد. در این هنگام ابن زیاد مردم کوفه را دعوت کرد و آنها را همراه عمر سعد به سوی کربلا به حرکت درآورد.

عمر سعد با لشکرش وارد کربلا شد

روز سوم محرم، عمر بن سعد با چهار هزار سوار در کربلا حاضر شد و در آن سرزمین فرود آمدند. عمر سعد به عده‌ای از سران لشکر گفت نزد حسین علیه السلام بروید و از او پرسید برای چه به اینجا آمده‌ای؟ ولی هیچ‌کدام قبول نکردند و گفتند ما نامه نوشته‌ایم و خجالت می‌کشیم.

سرانجام قرة بن قیس را نزد آن حضرت فرستادند، او خدمت امام علیه السلام رسید و پیام عمر سعد را به عرض آن جناب رساند، امام حسین علیه السلام فرمود: مردم شهر شما نامه نوشتند و مرا به کوفه دعوت کردند، و اگر ناراحت هستند برمی‌گردم. عمر سعد این موضوع را شنید و خوشحال شد و گفت: امید است قضیه به مسالمت برگزار شود و جریان را برای ابن زیاد نوشت.

عبیدالله بن زیاد، پس از این که نامه را خواند، گفت: اینک چنگال‌های ما به حسین بن علی بند شده است، می‌خواهد از دست ما رهایی یابد، ما هرگز به او مجال نمی‌دهیم، فوراً نامه‌ای برای عمر بن سعد نوشت و گفت: به رسیدن نامه از حسین برای یزید بیعت بگیر، و اگر چنانچه این پیشنهاد را پذیرفت بعد تصمیم خود را خواهیم گرفت.

وقتی جواب عمر بن سعد رسید گفت: من خیال می‌کردم ابن زیاد پیشنهاد مرا قبول می‌کند.

هفتم محرم آب را بر حسین علیه السلام و اصحابش بستند

روز هفتم محرم نامه‌ای دیگر از ابن زیاد رسید که در میان حسین و اصحابش و آب فرات حائل شو تا قطره‌ای از آن را نیاشامند به تلافی آنچه با خلیفه عثمان کردند. پس ابن سعد عمر بن حجاج را با پانصد نفر بر شریعه فرات گماشت و آب بر روی سیدالشهداء علیه السلام و اصحابش بسته شد.

ای شهیدی که لب تشنه بریدند سرت لاله سان سوخت ز داغ علی اکبر جگرت تشنه لب هیچ مسلمان نکشد کافرا توجه کردی که لب تشنه بریدند سرت طبرسی نقل کرده که: عبدالله حصین از دی به امام حسین علیه السلام گفت: ای حسین! این آب فرات را می‌نگری که چون وسط آسمان می‌درخشد! به خدا قسم قطره‌ای از آن را نخواهی نوشید تا از تشنگی جان دهی، امام علیه السلام گفت: «اللَّهُمَّ اقْتُلْهُ عَطْشًا وَلَا تَغْفِرْ لَهُ أَبَدًا» (خدایا! این مرد را از تشنگی بکش و هرگز او را نیامرز) حمید بن مسلم گوید: به خدا قسم او را در بیماریش دیدم که آب می‌خورد تا شکمش پرمی‌شد آنگاه آنچه آشامیده بود قی می‌کرد و دوباره تا می‌توانست آب می‌خورد و سپس قی می‌کرد و به هیچ وجه سیراب نمی‌شد و با همین درد مبتلا بود تا جان داد.^۱

۱ بحار الانوار، ج ۴۴ ص ۳۸۹.

گاهی گفته می‌شود: «آب مهریه مادرت زهرا علیه السلام بود». ظاهراً منشأ این سخن خبری است که در بحار الانوار ج ۴۳ ص ۱۱۳ در جریان ازدواج حضرت زهرا علیه السلام نقل شده، به این مضمون که (خدا خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من از جانب علی علیه السلام خمس دنیا و ثلث بهشت را به زهرا علیه السلام عطا کردم. نیز چهار نهر را برای او قرار دادم، نهر فرات و نیل و مصر و نهروان و نهر بلخ را، پس توای محمد صلی الله علیه و آله زهرا علیه السلام را به همسری علی علیه السلام درآور به مهریه ۵۰۰ درهم که سنت امت باشد». «انی جعلت نخلتها من علی علیه السلام خمس الدنيا و ثلث الجنة و جعلت لها فی الارض اربعة انهار: الفرات و نیل و مصر و نهروان و نهر بلخ، فزوجها انت یا محمد صلی الله علیه و آله بخمس مائة درهم تكون سنة لأمتیک».

ولی این خبر سند ندارد به علاوه مضمون آن هم مخدوش است که بر اهل فن پوشیده نیست.

در کتاب «اعلام الوری» نقل است که حضرت سیدالشهدا علیه السلام با عمر سعد ملاقات کرد و میان آنان سخنانی ردّ و بدل شد، پس از آن عمر سعد نامه‌ای به ابن زیاد نوشت که صلاح تو و امت این است که با حسین علیه السلام وارد جنگ نشویم.^۱ ابن زیاد نامه را خواند و گفت: نامه نصیحت‌آمیز است، شمر بن ذی الجوشن که در مجلس حاضر بود بپا خواست و گفت: تصمیم گرفتی پیشنهاد عمر سعد را قبول کنی، اینک حسین با پای خود در سرزمین تو قدم گذاشته، و درکنارت جای گرفته است، به خدا سوگند اگر وی از این محل برود تو دیگر نتوانی به او دست یابی، و اینک باید حسین در فرمان تو داخل شود.

ابن زیاد گفت: حرف تو بجا است، این حکم را بگیر و به کربلا برو، اگر عمر سعد با حسین جنگ کرد، تو چیزی نگو، اما اگر از جنگ خودداری کرد، فرماندهی لشکر را به عهده بگیر و گردن عمر سعد را بزن و سراورا برای من بفرست.

نامه‌ای هم به عمر سعد نوشت که من تو را برای اصلاح نفرستادم اکنون به محض رسیدن نامه، بر حسین حمله کن. و پس از کشتن، بر بدنش اسب بتاز، و من می‌دانم پس از کشته شدن، اسب بر بدن تاختن فایده ندارد ولی چون به زبانم گذشته است، باید این کار را انجام دهی، و اگر چنانچه به این حرف‌ها توجه کنی در نزد ما عزیز و محترم هستی، و اگر میل نداری با حسین جنگ کنی از فرماندهی لشکر معزول می‌باشی و کارها را به شمر بن ذی الجوشن واگذار کن و او مأمور است فرمان ما را اجرا کند.

هنگامی که شمر، نامه ابن زیاد را به ابن سعد داد، گفت: خداوند تو را به خاندانت نرساند و رویت را سیاه کند، بد پیشنهادی کردی، به خداوند سوگند حسین تسلیم نخواهد شد، زیرا جان علی بن ابی طالب در کالبد او وجود دارد، شمر

۱. عبارت تلخیص و نقل به معنا شد.

گفت: پس نظر شما چیست؟ اکنون یا امر امیرت را اجرا کن و یا لشکر را به من بسپار. ابن سعد گفت: نه به خدا سوگند، تو لیاقت فرماندهی را نداری، من در مقام امارت لشکر خواهم ماند و تواز پیاده‌گان سرپرستی کن.

عصر روز نهم

عمر سعد عصر روز نهم، حمله خود را به طرف خیام سیدالشهدا علیه السلام آغاز کرد و به سوی لشکرش فریاد برآورد:

یا خَیْلَ اللَّهِ اِذْکُمْ وَاِیَّالَیْهِ اَبْشِرُوا. ای لشکر خدا! سوار شوید، مژده باد شما را به بهشت!

لشکر او سوار شدند و به طرف خیام امام علیه السلام هجوم آوردند.

سیدالشهدا علیه السلام در خیمه نشسته بود و سرش را روی زانو نهاده و به خواب رفته بود.

ناگهان شنید خواهرش زینب فریاد می‌زند و می‌گوید: ای برادر! آیا صداها را نمی‌شنوی؟

امام حسین علیه السلام سرش را بلند کرد و فرمود: من حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب

دیدم که فرمود: ای حسین! در همین زودی نزد ما خواهی بود. زینب علیه السلام بر سر و

صورت خود زد و فریاد و اوایله کشید. سیدالشهدا فرمود: فریاد زنن ای خواهرم!

اندکی ساکت باش، خداوند تو را رحمت کند.

عباس علیه السلام گفت: ای برادر! جمعیت به طرف شما می‌آیند، حضرت از جای

خود برخاستند و به عباس علیه السلام فرمودند: نزد آنان بروید و بپرسید از این هجوم چه

می‌خواهید؟ آن جناب به اتفاق سی نفر سواره، که در میان آنان زهیر بن قین و

حبیب بن مظاهر بودند، جلو لشکر آمدند و گفتند: شما چه نظر دارید؟

جواب دادند از طرف امیر سفارش رسیده که شما را برای اطاعت از وی دعوت

کنیم، و اگر چنانچه اجابت نکنید با شما جنگ کنیم.

حضرت ابوالفضل علیه السلام مراجعت کرد و جریان را به برادرش اطلاع داد، و در این

هنگام یاران امام حسین علیه السلام مردم را موعظه می‌کردند و آنان را از جنگ باز می‌داشتند.

حسین علیه السلام برادرش را فرستاد و گفت: به این جمعیت بگوئید امشب به ما مهلت دهند تا نماز و قرآن بخوانیم و دعا و استغفار کنیم. «فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ أَنِّي أَحِبُّ الصَّلَاةَ لَهُ وَتِلَاوَةَ كِتَابِهِ وَالِدُعَاءَ وَالِاسْتِغْفَارَ». همانا خدا می داند که من نماز و خواندن قرآن و دعا و استغفار را دوست دارم.

حضرت ابوالفضل علیه السلام این موضوع را با آنان در میان گذاشت و آنان قبول کردند. در این حال شمر بن ذی الجوش نزدیک خیمه های امام حسین علیه السلام آمد و صدا زد: خواهرزاده های من (عباس، عبدالله، جعفر و عثمان) کجایند؟ (ام البنین، از قبيله شمر بود، لذا (طبق رسوم عرب) فرزندان آن بانوی مکرمه را به عنوان خواهرزاده تعبیر کرد).

سیدالشهدا علیه السلام فرمود: جوابش را بدهید، هرچند او فاسق است.

حضرت ابوالفضل علیه السلام به شمر فرمود: چه کار داری؟

گفت: خواهرزادگان من، شما در امان هستید، خود را به خاطر برادران حسین به کشتن ندهید.

حضرت عباس علیه السلام صدا زد: هر دو دستت بریده باد، و لعنت بر آن امانی که تو برای ما آورده ای، ای دشمن خدا! به ما می گویی از سید و مولای خود حسین، فرزند فاطمه علیه السلام دست برداریم و سر بر فرمان ملعونان فرود آوریم. شمر با شنیدن این پاسخ غضب کرد و به لشکرگاه خود بازگشت.

شب عاشورا

از امام زین العابدین علیه السلام روایت است که فرمود: در شب عاشورا پدرم اصحاب خود را جمع کرد، در حالی که من بیمار بودم، ولی نزدیک رفتم تا ببینم پدرم چه می گوید، آن حضرت چنین خطبه خواند:

ستایش می کنم پروردگار را به بهترین ستایش ها، و حمد و ثنا می نمایم خدا را در حال خوشی و آسایش، (مثل زمانی که بردوش پیامبر صلی الله علیه و آله جایم بود، یا روی زانو و

سینه‌اش قرار داشتم)، و در حال سختی و گرفتاری، (مثل این زمان) بارپروردگارا! حمد می‌کنم تو را از اینکه ما را به نبوت گرامی داشتی (ما را از خاندان نبوت قرار دادی)، و ما را به دانش قرآن مجید آشنا فرمودی، و فقیه و دین شناسمان نمودی، و برای ما گوش شنوا، و چشم بینا، و دل حقیقت فهم عنایت کردی، خدایا [درازاء این همه نعمت] ما را از شاكران قرار بده؛ اُثْنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ، وَأَحْمَدُهُ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ، اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَحْمَدُكَ عَلَى اَنْ اَكْرَمْتَنَا بِالنُّبُوَّةِ، وَعَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ، وَفَقَّهْتَنَا فِي الدِّينِ، وَجَعَلْتَ لَنَا اَسْمَاعًا وَابْصَارًا وَافْنِدَةً فَاجْعَلْنَا مِنَ الشَّاكِرِينَ.

پس از آن، روبه اصحاب خود کرد و فرمود: اما بعد، حقیقت این است که: من نه یارانی نیکوتر از شما می‌شناسم و نه خاندانی نیکوکارتر و مهربان‌تر از خاندان خودم سراغ دارم، خداوند به همه شما پاداش نیک عطا فرماید، آگاه باشید که این آخرین روز از این مردم برما است، آگاه باشید، من به همه شما اجازه رفتن دادم، پس همه شما آزادانه بروید، و بیعتی از من برگردن شما نیست و اینک تاریکی شب شما را فرا گرفته است، شبانه حرکت کنید و هر يك از شما دست یکی از خانواده مرا بگیرد و در تاریکی شب پراکنده شوید و مرا با اینان بگذارید که جز من با کسی کاری ندارند؛ اَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَصْلَحَ مِنْكُمْ، وَلَا أَهْلَ بَيْتٍ أَبْرَ، وَلَا أَفْضَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي، فَجَزَاكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا عَنِّي خَيْرًا أَلَّا وَإِنِّي لَا أَظُنُّ أَنَّهُ آخِرُ يَوْمٍ لَنَا مِنْ هَؤُلَاءِ أَلَا وَ إِنِّي قَدْ أَذْنْتُ لَكُمْ فَأَنْظِلُّوْا جَمِيعًا فِي حِلٍّ لَيْسَ عَلَيْكُمْ مِنِّي ذِمَامٌ، وَهَذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخِذُوْهُ جَمَلًا، وَلْيَاخُذْ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بِبِدِّ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي، وَتَفَرَّقُوا فِي سَوَادِ هَذَا اللَّيْلِ وَذَرُونِي وَهَؤُلَاءِ الْقَوْمَ، فَإِنَّهُمْ لَا يَرِيدُونَ غَيْرِي.

پس از سخنان امام علیه السلام برادرش حضرت ابا الفضل علیه السلام عرض کرد: هرگز چنین نکنیم، خداوند چنین روزی را نیاورد که ما پس از توارزنده بمانیم.

در پی سخنان حضرت عباس، برادران او، فرزندان عبدالله جعفر و سایر حاضران يك صدا همان سخن عباس را با صدای بلند گفتند.

در این هنگام سیدالشهدا علیه السلام روی خود را به طرف فرزندان عقیل کرد و فرمود: شهادت مسلم برای خاندان شما بس است، اکنون شما آزاد هستید و به هر جا میل

دارید، بروید. آنان عرض کردند: سبحان‌الله، مردم در باره ما چه خواهند گفت. خواهند گفت: فرزندان عقیل، پیشوا و بزرگ خاندان خود را ترك کردند و اورا در نزد دشمنان تنها گذاشتند. به خدا سوگند ما این کار را نخواهیم کرد، بلکه جان و مال خود را در راه توفدا می‌کنیم، تا آن‌گاه که به شما ملحق شویم، خداوند سیاه‌گرداند زندگانی بعد از شما را.

پس از خویشاوندان حضرت امام حسین علیه‌السلام، مسلم بن عوسجه بلند شد و گفت: ما تورا در مقابل دشمن تنها بگذاریم و حق تورا ادا نکنیم، نه به خدا سوگند، از خدمت شما نخواهم رفت تا آن‌گاه که نیزه خود را در سینه آنان فروکنم و شمشیر خود را برفق آنان بزنم، به خدا سوگند اگر کشته شوم و بعد سوزانده شوم و پس از آن زنده‌ام کنند از شما جدا نخواهم شد تا خون خود را در راه تو بریزم، کشته شدن در راه تویک باریشتر نیست، ولی شرف و مجد آن همیشه خواهد بود.

بعد از مسلم، زهیر بن قین برخاست و عرض کرد: به خدا سوگند اگر هزار مرتبه مرا بکشند و بار دیگر زنده کنند، حاضرم هرگونه فداکاری را انجام دهم و از جانِ شما و کودکان و خاندانِ شما دفاع کنم.

بعد از این دو نفر، گروهی از یاران آن جناب در همین موضوع، مطالبی گفتند و حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام درباره آنان دعای خیر فرمودند.

ای هواخواهانِ جان‌بازِ حسین	همدم و همراه و هم‌راز حسین
مرحبا جان‌های پاک و جسم پاک	جسمتان برخاک و جانتان برسماک
مرحبا پروانگان سوخته	بهر آن شمعی که حق افروخته
مزد آن صبر و وفا در نشأتین	داد یزدانتان ز دیدار حسین
تشنه لب دادید جان در پای آب	آبتان بخشید ز کوثر بوتراب
آنچنان رفتند پیش یارشان	جان فدای یارشان و کارشان
گردانستی بدان ای ذوفنون	معنی انا الیه راجعون

حضرت زین‌العابدین علیه‌السلام فرمود: من در آن شب نشسته بودم و عمه‌ام زینب از

من پرستاری می‌کرد، ناگهان پدرم در گوشه خیمه‌ای رفتند، و غلام ابوذر غفاری شمشیر پدرم را اصلاح می‌کرد و آن را برای جنگ آماده می‌ساخت، پدرم در این هنگام این اشعار را که خبر از بی‌وفایی دنیا می‌داد، می‌خواند:

يَا دَهْرَ أَفِّ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ كَمْ لَكَ بِالْأَشْوَاقِ وَالْأَصِيلِ
مِنْ طَالِبٍ وَصَاحِبٍ قَتِيلٍ وَالْأَدَّهْرُ لَا يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ
وَأِنَّمَا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ وَكُلُّ حَيٍّ فَإِلَى سَبِيلِ
مَا أَقْرَبُ الْوَعْدِ إِلَى الرَّحِيلِ إِلَى جَنَّاتٍ أَوْ إِلَى مَقِيلِ

ای روزگار! آف بردوستی تو، چقدر در شب و روز دوستان و عزیزان را کشتی، و میان دوستان جدایی افکندی، و در هر حال، روزگار به افراد جایگزین قناعت نکند، و در هر صورت امور به سوی خدای بزرگ بازگردد، و هر زنده‌ای سرانجام این راه را می‌پیماید، زمان کوچ کردن از دنیا چقدر نزدیک شده که به سوی بهشت، و یا به سوی غیر بهشت است.

پدرم این اشعار را چند بار تکرار کرد، و من مقصود پدرم را فهمیدم و گریه راه گلویم را بست و اشک، چشمانم را گرفت، ولی از گریه خودداری کردم و سکوت نمودم، و دانستم بلاء نزدیک شده است، اما عمه من هنگامی که این اشعار را شنید جزع و فزع کرد و چون زنان رقیق‌القلب هستند و در این گونه امور نمی‌توانند صبر کنند. زینب علیها السلام نتوانست خود را نگه دارد و با ناراحتی فوق‌العاده‌ای خود را به برادرش رسانید و عرض کرد: کاش مرگ، زندگی مرا از بین برده بود، اکنون که مادر و پدر و برادرم از دنیا رفته‌اند، ای جانشین گذشتگان و فریادرس بازماندگان.

پدرم به او نگاهی کرد و با چشمان اشکبار فرمود: ای خواهرم! شیطان حلم و صبر شما را نگیرد، اگر مرغ قطة می‌توانست از دست صیاد آسوده گردد به خواب می‌رفت.

زینب عرض کرد: مثل این که از مرگت خبر می‌دهی! اکنون دلم از این کلمه زخم برداشت و روحم را در فشار قرار داد، در این وقت زینب سیلی به صورت خود زد و

پیراهن خود را چاک زد و از هوش رفت و به زمین افتاد. حضرت امام حسین علیه السلام بر بالین خواهر نشست و آب بر صورتش پاشید و فرمود: ای خواهر! از خداوند بترس و در مصائب صبر کن. خواهرم! بدان انسان ها می میرند و اهل آسمان ها باقی نمی مانند، و همه ماسوی الله از بین خواهند رفت. خداوند به قدرت خود مردم را آفرید و مردم هم به سوی وی در حرکت هستند، پدر و برادرم از من بهتر بودند و همه از دنیا رفتند، و هر مسلمانی باید به پیامبر صلی الله علیه و آله اقتدا کند.

سیدالشهدا علیه السلام با این کلمات خواهرش را دلداری داد و فرمود: در مرگ من چهره نخرش و بی تابي نکن و گریبان چاک مزن و هنگامی که من از دنیا رفتم صبر کن. حضرت سجاد علیه السلام فرمود: پس از این عمّه ام زینب علیه السلام را آورد و در نزد من نشانید و پس از آن به طرف یاران خود بیرون شد و آنان را امر کرد خیمه های خود را نزدیک یکدیگر قرار دهند و از یک سو با دشمن جنگ کنند و خیمه ها را پشت سر قرار دهند، بعد از آن به خیمه خودش برگشت و تمام شب را به خواندن نماز و قرآن و استغفار گذرانید و یاران آن جناب هم به وی اقتدا کردند و به نماز و دعا پرداختند.

قَالَ الزَّوای: وَبَاتَ الْحُسَيْنُ علیه السلام وَأَصْحَابُهُ تِلْكَ اللَّیْلَةَ، وَلَهُمْ دَوَى كَدَّوَى النَّحْلِ، مَا بَيْنَ رَاكِعٍ وَسَاجِدٍ وَقَائِمٍ وَقَاعِدٍ، فَعَبَّرَ إِلَيْهِمْ فِي تِلْكَ اللَّیْلَةِ مِنْ عَسْكَرٍ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ اثْنَانُ وَثَلَاثُونَ رَجُلًا. وَكَذَا كَانَتْ سَحِیَّةُ الْحُسَيْنِ علیه السلام فِي كَثْرَةِ صَلَاتِهِ وَكَمَالِ صِفَاتِهِ؛ رَاوِی گوید: شب عاشورا، حسین علیه السلام و اصحابش تا اذان صبح مناجات کردند و زمزمه شان همچون صدای زمزمه و آوای زنبور عسل شنیده می شد. برخی در رکوع، برخی در سجده و جمعی ایستاده و گروهی نشسته، مشغول عبادت بودند. آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر سعد گذرشان به خیمه های حسین علیه السلام و اصحابش افتاد و با شنیدن آن رفتار و حالات آن بزرگواران، متنبّه شده و به آن حضرت ملحق شدند.

مؤلف: علاقه مندان به حضرت سیدالشهدا علیه السلام خطبه امام حسین علیه السلام را که در شب عاشورا ایراد فرمود، کلمه به کلمه، مورد توجه قرار دهند و درس توحید و

خداشناسی و عمل به دین و توجه به قرآن، وفقه و مسائل اسلام را بیاموزند. عمل امام علیه السلام را در شب عاشورا که همانا خواندن نماز و استغفار بود، سرمشق زندگی قرار دهند، از تعریف و تقدیر و تمجید امام علیه السلام از اهل بیت و اصحاب با وفایش، پی به بزرگواری و عظمت آنان ببرند.

آری، سید الشهداء علیه السلام طبق شناختی که از فرزندان و برادران و برادرزادگان و سایر همراهان خود داشت، آنان را معرفی و تمجید و تکریم کرد، و اکنون بر ما است که راه و رسم آن عزیزان را شناخته و پیروی کنیم، *إن شاء الله*.

لِلَّهِ مِنْ فِتْيَةٍ فِي كَرْبَلَاءَ ثَوُوا وَعِنْدَهُمْ عِلْمٌ مَا يَجْرِي مِنَ الْقَدَرِ
سَلْ كَرْبَلَاكُمْ حَوْثٌ مِنْهُمْ هِلَالٌ دُجِي كَأَنَّهُا فَلَكَ لِالْأَنْجُمِ الزُّهَرِ
قَدْ غَيْرَ الطَّعْنُ مِنْهُمْ كُلَّ جَارِحَةٍ إِلَّا الْمَكَارِمَ فِي أَمْنٍ مِنَ الْغَيْرِ

درس آزادی به دنیا داد، رفتار حسین علیه السلام
بذر همت در جهان افشاند، افکار حسین علیه السلام
جان خود را در ره صدق و صفا از دست داد
زین سبب تا حشر باشد گرم، بازار حسین علیه السلام
با قیام خویش بر اهل جهان معلوم کرد
تابع اهل ستم گشتن بود عار حسین علیه السلام
حق و باطل را به خون خویش کرد از هم جدا
آری آری تا ابد، بر جاست آثار حسین علیه السلام
زندگی پیکار باشد در ره اندیشه‌ها
باشد این گفتار شیرین و گهربار حسین علیه السلام
گر نداری دین به عالم، لا اقل آزاده باش
این کلام نغز می‌باشد، ز گفتار حسین علیه السلام

مرگ با عزّت ز عیش در مذلت بهتر است
 نغمه ای می باشد از لعل دُرر بار حسین علیه السلام
 نی ریاست، نی دو رنگی، نی دغل در کار بود
 بهر ترویج حقیقت بود، پیکار حسین علیه السلام
 جان و مال و یاورانش شد فدای راه حق
 رادمردان را بود سرمشق، رفتار حسین علیه السلام
 داد درس یاری و جانبازی و مردانگی
 بر همه اهل جهان، عباس، سردار حسین علیه السلام

صبح عاشورا

حضرت سیدالشهدا علیه السلام بعد از نماز صبح، اصحاب خود را در صف های منظم
 قرا داد، سی و دو نفر سواره و چهل نفر پیاده در برابر حضرت صف کشیدند و آماده
 جان نثاری شدند.
 زهیر بن قین را در سمت راست، حبیب بن مظاهر را در سمت چپ قرار داد و
 پرچم را به دست برادرش ابوالفضل علیه السلام داد.
 از آن سوی عمر بن سعد لعنه الله علیه، لشکر خود را به صف کرد، و عمر بن
 حجاج را بر جانب راست، و شمر را بر جانب چپ گماشت.
 بعد از قرار گرفتن دولشکر در برابر هم، حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام سوار بر اسب
 شد و با صدای بلند که همگان بشنوند، حاضران را مخاطب قرار داد و فرمود:
 ای مردم! سخنان مرا گوش دهید و در کشتن من شتاب نکنید، تا شما را
 موعظه کنم و جریان کارم را برای شما توضیح دهم، اگر انصاف دهید
 سعادت مند خواهید شد و اگر مطلبم را نپذیرفتید آن وقت تصمیم بگیرید تا
 بدون تحقیق در ریختن خون من همدست نشوید که بعداً موجب ندامت و
 پشیمانی شما خواهد شد.

ای مردم! به خدا سوگند از روزی که گناه دروغ گفتن را دانسته‌ام، سخن کذب بر زبان جاری نکرده‌ام، و اگر چنانچه گفتار مرا باور ندارید اینک از اصحاب حضرت رسول ﷺ که در میان شما هستند - مانند جابر بن عبدالله انصاری، ابوسعید خدری، سهل بن سعد ساعدی، زید بن ارقم و انس بن مالک - قضیه را بپرسید، آنان شما را از صدق گفتار من مطلع خواهند کرد.

ای مردم! اگر روایات را قبول ندارید، از این که من فرزند رسول خدا ﷺ هستم شکی دارید، وای بر شما مگر کسی از شما را کشته‌ام که خون وی را از من مطالبه می‌کنید و یا مال کسی از شما را خورده‌ام که از من مطالبه مال می‌کنید، و یا فردی از شما را مجروح کرده‌ام که اکنون می‌خواهید از من قصاص کنید.

کوفیان در جواب او سکوت کردند و مطلبی اظهار نداشتند.

بعد از این امام علیؑ صدا زد:

ای شبت بن ربیع وای حجار بن ابجر، وای قیس بن اشعث وای یزید بن حارث! آیا شما در نامه‌های خود برای من نوشتید که میوه‌های ما رسیده و باغ‌های ما سرسبز و خرم شده است، به طرف ما بیا که در این جا لشگریان ما آماده‌اند در خدمت شما جهاد کنند.

قیس بن اشعث گفت: ما نمی‌دانیم شما چه می‌گویید، اکنون پیشنهاد پسر عموی خود را قبول کن تا جانت محفوظ باشد.

سیدالشهدا علیؑ فرمود: نه به خدا سوگند، دست ذلت به شما نخواهم داد و مانند بردگان هم فرار نمی‌کنم.

سپس فرمود:

ای مردم! ببینید من چه کسی هستم، آیا کشتن من سزاوار است؟ آیا هتک حرمت من جایز است؟ آیا من فرزند دختر پیامبر شما نیستم؟ فرزند وصی او، اولین مؤمن و تصدیق کننده پیامبر ﷺ نیستم؟ آیا حمزه عموی پدرم نمی‌باشد، آیا جعفر طیار عموی من نمی‌باشد؟ آیا جدّم رسول خدا ﷺ در باره

من و برادرم نفرمود: این دو فرزند من دو سید جوانان بهشتند؟
ای مردم! اگر مرا در نقل این حدیث راستگو می دانید و آنچه می گویم حق است
[چه بهتر] به خدا قسم از روزی که دانسته ام خدا دروغگورا دشمن دارد و زیان
دروغ به دروغگو برمی گردد، دروغی نگفته ام، و اگر گفتار مرا باور ندارید و مرا
تکذیب می کنید، هنوز افرادی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان شما
هستند، که اگر از آنها پرسید بشما خواهند گفت، از جابر بن عبدالله انصاری از
ابوسعید خدری از سهل بن سعد ساعدی از زید بن ارقم از انس بن مالک
پرسید تا شما را خبر دهند که خود این سخن را درباره من و برادرم از رسول خدا
شنیده اند، آیا همین حدیث کافی نیست که شما را از کشتن من باز دارد؟^۱

سپس لشکر عمر سعد را مخاطب قرار داد و فرمود:

اگر شما در درستی این حدیث شبهه و شک و تردید دارید؟ آیا در اینکه من
فرزند دختر پیامبر شمایم شک و تردید دارید؟ به خدا قسم در میان مشرق و
مغرب از شما و غیر شما پسر دختر پیامبری غیر از من نیست، تنها من پسر
دختر پیامبر شما هستم، ای مردم! بگویید: آیا کسی از شما را کشته ام که خون
او را از من مطالبه می کنید؟ یا مالی را نابود کرده ام که آن را می خواهید؟ یا
زخمی بر شما وارد ساخته ام که به قصاص آن برخاسته اید؟ «فَإِنْ كُنْتُمْ فِي

۱ اما بعد فانسبونی فانظروا من انائم ارجعوا الی انفسکم هل يحل لكم قتلی و انتهاک حرمتی الست
ابن بنت نبیکم صلی الله علیه و آله و ابن وصیه و ابن عمه و اول المؤمنین بالله و المصدق لرسوله بما جاء به من عند ربه،
او لیس حمزه سید الشهداء عم ابی؟ او لیس جعفر الشہید الطیار ذوالجناحین عمی او لم یبلغکم قول
مستفیض فیکم ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال لی و لأخی «هذان سیدا شباب اهل الجنة» فان صدقتمونی بما
اقول و هو الحق و الله ما تعدمت کذباً ان الله یمقت اهله و یضربه من اختلقه و ان کذبتمونی فان فیکم من
ان سألتموه عن ذلک اخبرکم. سلوا جابر بن عبد الله الانصاری او ابوسعید الخدری او سهل بن سعد
الساعدی او زید بن ارقم او انس بن مالک یشخروکم انهم سمعوا هذه المقالة من رسول الله صلی الله علیه و آله لی و لآخی
افما فی هذا حاجز لکم عن سفک دمی؟

شك مِنْ هَذَا الْقَوْلِ أَفْتَشْكُونَ أَبَدًا مَا أَنَّى ابْنُ بِنْتِ نَبِيكُمْ فَوَاللَّهِ مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَ
الْمَغْرِبِ ابْنُ بِنْتِ نَبِيٍّ غَيْرِي مِنْكُمْ وَلَا مِنْ غَيْرِكُمْ أَنَا ابْنُ بِنْتِ نَبِيكُمْ خَاصِّهِ أَخْبِرُونِي
بِقَتْلِ مَنْكُمْ قَتَلْتُهُ أَوْ مَالٍ لَكُمْ اسْتَهْلَكْتَهُ أَوْ بِقِصَاصٍ بِجَرَّاحَةٍ؟»

سپس فرمود:

ای مردم! آگاه باشید و بدانید این ناپدر، فرزند ناپدر، مرا بر سر دوراهی نگه
داشته و مخیر کرده است: راهی به سوی مرگ و راهی به سوی ذلت، هرگز مباد
که ما ذلت را بر مرگ برگزینیم، خدا و پیامبرش و مردم با ایمان و دامن‌های پاک
که ما را پرورده و مردمی که زیر بار ستم نروند و افرادی که تن به ذلت ندهند
[همه و همه] به ما اجازه نمی‌دهند که فرمانبری لثیمان را برگشته شدن
شرافتمندانه برگزینیم. هان که من با این افراد خاندانم با این که کم‌اند و اندک و
یاوری ندارم، با شما خواهم جنگید.^۱

سپس حضرت سخنش را با اشعار فروع بن مسیک بدین مضمون ادامه داد:

فَإِنْ نَهَزْمُ فَهَزَامُونَ قَدْ مَا وَإِنْ نَغْلِبُ فَغَيْرُ مُغْلِبِينَ

چنانچه غلبه کنیم و پیروز شویم، تازگی ندارد، [پدرم از قدیم در تمام جنگ‌ها
فاتح و پیروز بوده است] و اگر هم مغلوب و کشته شویم، در حقیقت مغلوب نگشته،
و سرانجام فتح و سرافرازی با ماست.

الهی سنگرم آماده کن، جنگیدنش با من

تو توفیق شهادت ده، به میدان رفتنش با من

بهای خون من باشد شفاعت از گناهکاران

عنایت کن تو این منصب، بخون غلطیدنش با من

۱ أَلَا وَإِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ: بَيْنَ السِّلَّةِ، وَالذِّلَّةِ، وَهَيْهَاتَ مِمَّا الذِّلَّةُ، يَأْتِي اللَّهُ ذَلِكَ
لَنَا وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَخُجُورٌ طَابَتْ وَطَهَّرَتْ وَأَتَوْفُ حَمِيَّةٌ وَنُفُوسٌ أَيْيَةٌ مِنْ أَنْ تُؤْثِرَ طَاعَةَ اللَّئَامِ عَلَى
مَصَارِعِ الْكِرَامِ. أَلَا وَإِنِّي زَاحِفٌ بِهَذِهِ الْأُسْرَةِ مَعَ قِلَّةِ الْعَدَدِ وَخِذْلَانِ النَّاصِرِ.

جوانان را به میدان شهادت رهبری باید
 تو اکبر را مهیا کن، کفن پوشاندنش با من
 دو گل از مجتبی باقی است ای محبوب بی‌همتا
 پذیرا شو تو از او، زحمت گل چیدنش با من
 عَلم کردم قد مردی که قدقامت، علم گردد
 عَلم را دست عباسم بده کوبیدنش با من
 به شوق دیدن شش ماهه‌ای، شش ماهه می‌گوید
 که ای تیر سه شعبه گریه کن، خندیدنش با من
 چوزینب این سخن‌ها را شنید از پور زهرا گفت

اگر خنجر ببرد حنجر، بوسیدنش با من
 پس از آن اصحاب خود را برای جنگ صف‌آرایی کرد. در این هنگام عمر سعد
 تیری به طرف حضرت و اصحابش پرتاب کرد و گفت: در نزد امیر عبیدالله گواه
 باشید که نخستین تیر را من به سوی حسین علیه‌السلام پرتاب کردم، وقتی لشکر او چنین
 دیدند و شنیدند، تیرهایشان مانند قطره‌های باران باریدن گرفت.
 سیدالشهدا علیه‌السلام خطاب به اصحابش فرمود: «خدا رحمت کند شما را،
 بپاخیزید، آماده شوید، برای مرگ که سرانجام همه، خواه ناخواه مرگ است. [پس
 چه بهتر که چنین مرگی را انتخاب کنیم]، این تیرها پیام‌آوران مرگ و شهادتند».
 ندا آمد که دریای محبت در تلاطم‌ها است

بگفتا کشتی بی بادبان را لنگری دارم
 ندا آمد که صیاد قضا را صید در کار است
 بگفتا قاسم و عباس و عون و جعفری دارم
 ندا آمد که نیکوتر از این‌ها صید می‌خواهد
 بگفتا هیجده ساله علی اکبری دارم

ندا آمد که شمشیر از تو دارد چشم انعامی
 بگفتا بارالها بهر خنجر حنجری دارم
 ندا آمد غل و زنجیر دشمن را چه خواهی کرد
 بگفتا عابد بیمار زار لاغری دارم
 ندا آمد که سیلی صورت گل برگ می خواهد
 بگفتا چون سکینه يك پریشان دختری دارم
 ندا آمد چه داری مایه بازار محنت را
 بگفتا بارالهی همچوزینب يك مهینه خواهری دارم
 ندا آمد که درویرانه باشد جای ناموست
 بگفتا نیست باکم چون که گنج محشری دارم

توبه حرّو شهادت او

سید درلهوف و شیخ مفید در ارشاد روایت کرده اند که: «در این موقع حرّ بن یزید ریاحی، به طرف عمر بن سعد رفت و گفت: راستی با این مرد خواهی جنگید؟ گفت: آری به خدا، جنگی که آسان ترین مراحلش آن باشد که سرها از بدن ها جدا شود و دست ها از پیکرها بیفتند».

حرّ از نزد عمر بن سعد برگشت و در جایی نزدیک سربازانش ایستاد و لرزه بر اندامش افتاد. مهاجر بن اوس به او گفت: به خدا قسم که من در کار تو درمانده ام، چه اگر از من می پرسیدند دلاورترین اهل کوفه کیست؟ من نامی غیر از تو نمی بردم، این چه حالتی است که در تو می بینم؟

حرّ گفت: به خدا که خود را بر سر دوراهی بهشت و دوزخ می بینم و به خدا قسم که جز راه بهشت نخواهم رفت. هر چند پاره پاره شوم و پیکرم با آتش بسوزد.

این را گفت و نهیب بر اسب زد و به طرف حسین علیه السلام حرکت کرد، در حالی که دست بر سر خود گذاشته بود و عرض می کرد: بارالها به سوی تو بازگشتم، توبه ام را

بپذیر که من دل‌های دوستان تو و فرزندان دختر پیامبر تو را لرزاندم. پس به آن حضرت عرض کرد: فدایت شوم، من همانم که همراه تو بودم و نگذاشتم تو بازگردد و کار را بر تو تنگ گرفتم ولی گمان نمی‌بردم که این مردم کار را با تو تا به این حد خواهند رسانید و اکنون به سوی خدا بازگشته‌ام، آیا توبه مرا پذیرفته می‌بینی؟

حرّ بگفتا که شها با غم و آه آمده‌ام از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ام
منم آن کس که نمودم به تو ظلم اول بار ره گرفتم به تو ای پادشه بی‌کس و یار
آبرو می‌رود ای ابر خطاپوش بیار که به دیوان عمل نامه سیاه آمده‌ام
امام حسین علیه السلام فرمود: آری، خداوند توبه تو را می‌پذیرد، از اسب پیاده شو.
گرد و صد جرم عظیم آورده‌ای غم مخور و بر کریم آورده‌ای
حرّ عرض کرد: اینک سواره بودم بهتر است تا پیاده شدن و پایان کار به پیاده شدن می‌انجامد.

سپس گفت: چون من نخستین کسی بودم که سر راه بر تو گرفتم، اجازه بفرما تا اولین شهید راه تو، من باشم شاید فردای قیامت از افرادی باشم که با جدّت محمد صلی الله علیه و آله مصافحه می‌کنند.

البته مقصود حرّ از اولین شهید، اولین شهید تن به تن و از آن لحظه به بعد بود، وگرنه چنانچه گفته شده، پیش از او نیز چند نفر شهید شدند.

باری، حسین علیه السلام به حرّ اجازه فرمود. حرّ جنگ نمایانی کرد تا آن که عده‌ای از دلاوران و قهرمانان دشمن را کشت، سپس شربت شهادت نوشید. حضرت سیدالشهدا بر بالین او حاضر شد و با دست خود گرد و غبار از صورت حرّ پاک کرد و فرمود: هم چنان که مادرت تو را نامید، آزاد مردی، آزاد درد دنیا و آخرت.

مردی از اصحاب سیدالشهدا علیه السلام و به قولی علی بن الحسین علیه السلام در مرثیه حرّ این اشعار را سرود:

لَنِعْمَ الْحُرُّ حُرِّي رِيَّاحٍ وَحُرٌّ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّيحِ
وَنِعْمَ الْحُرُّ إِذْ نَادَى حُسَيْنٌ وَجَادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصَّبَاحِ

چه آزاده خوبی است حُر بنی ریا، که در مقابل نیزه‌های پی در پی آزاد مرد است. چه آزاد مردی که وقتی حسین علیه السلام هنگام صبح ندا سر داد، او جان خود را فدا نمود.^۱

مؤلف: حضرت آدم علیه السلام از شجره منهیة خورد ولی مؤدبانة گفت: «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» (اعراف / ۲۳) و مقبول واقع شد.

شیطان سجده‌ای که مأمور به بود انجام نداد و لجاجت و بی ادبی کرد و گفت: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» (اعراف / ۱۲) و گفت: «فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ» (اعراف / ۱۶) لذا منفور و مورد لعن قرار گرفت. حر ادب کرد و مقبول واقع شد، عمر سعد لجاجت و بی ادبی کرد، منفور و مورد لعن قرار گرفت.

از خدا خواهیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف حق
(فاعتبروا یا اولی الالباب)

شهادت وهب

یکی از شهدا وهب است که با مادر و همسرش خدمت سیدالشهدا بودند. وهب وارد میدان شد و جنگ نمایانی کرد و پس از مقداری جنگ به سوی مادر و همسرش برگشت و به مادر گفت: ای مادر! از من راضی شدی؟ مادر گفت: از تو راضی نشوم تا آنگاه که در مقابل حسین علیه السلام کشته شوی.

همسرش گفت: ای وهب! تو را به خدا مرا به فراق مبتلا مکن.
مادرش گفت: پسر! گوش به حرف همسرت مده، و به میدان بازگرد و درپیش
روی پسر دختر پیامبرت جنگ کن تا روز قیامت از شفاعت جدش بهره مند گردی.
وهب بازگشت و آن قدر جنگید تا دست هایش قطع گردید. همسرش عمود
خیمه را به دست گرفت و روبه سوی او آمد و می گفت: پدر و مادرم به قربانت، در
یاری پاکان حرم رسول خدا جنگ را ادامه بده. وهب به طرف همسرش رفت تا او را
به خیمه بازگرداند، زن دست انداخت و دامن وهب را گرفت و گفت: هرگز باز
نمی گردم تا با تو کشته شوم.

حسین علیه السلام که این منظره را دید، فرمود: خداوند به شما در عوض این یاری که از
اهل بیت من می کنید پاداش نیکو عطا فرماید، خدایت رحمت کند ای زن! برگرد به
نزد زنان حرم، زن وهب به خیمه بازگشت و وهب مشغول جنگ شد تا به درجه
رفیعه شهادت رسید، رضوان الله علیه.

عبدالله بن خوزه به جهنم رفت

در این هنگام مردی از بنی تمیم، به نام عبدالله بن خوزه، به طرف سیدالشهدا علیه السلام
آمد و به آن حضرت جسارت کرد، و دل امام علیه السلام را به درد آورد، و سرانجام امام علیه السلام
او را نفرین کرد و از خدا خواست او را در آتش بیفکند.
در این موقع اسب عبدالله رم کرد و یک پای او از رکاب درآمد و پای دیگرش در
رکاب ماند، و به زمین کشیده می شد، مسلم بن عوسجه یک پای او را قطع کرد و بعد
از آن، اسب وی را در زمین کشید تا جانش از بدن خارج و به جهنم رفت. در این
زمان جنگ شعله ور گشت و دو طرف به یکدیگر حمله کردند و از لشکر عمر سعد
جمع کثیری کشته شدند و از این به بعد جنگ تن به تن آغاز شد.

شهادت مسلم بن عوسجه

مسلم بن عوسجه به میدان رفت، در مبارزه با دشمن پایداری کرد و برهول و هراس جنگ شکیبایی نمود تا آن گاه که از پای درآمد. هنوز نیمه جانی در بدنش بود که حسین علیه السلام به اتفاق حبیب بن مظاهر بر بالینش آمد و فرمود: رحمت خدا بر تو باد ای مسلم! «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا» (اشاره به این که تواز جوانمردانی بودی که به راستی با خدا پیمان بست، بعضی از آنان جان سپردند و بعضی دیگر در انتظار جانبازی هستند).

حبیب در کنار مسلم نشست و گفت: برای من بسی دشوار است که جان کندن تو را می بینم، ولی مژده باد تو را که بهشتی هستی. مسلم با ناله ای ضعیف عرض کرد: خداوند شادکامت کند. سپس حبیب به مسلم گفت: اگر نه این بود که من نیز به دنبال تو خواهم آمد، دوست داشتم که آنچه در دل داشتی به من وصیت می کردی تا انجامش دهم. مسلم ضمن این که اشاره به حسین علیه السلام کرد، گفت: وصیتم در باره این حضرت است که در یاریش تا سرحد جانبازی فداکاری کنی. حبیب گفت: بر دیده منت دارم. سپس روان پاک مسلم از بدنش خارج گشت و به شهادت رسید، رضوان الله علیه.

شهادت عمرو بن قرظه انصاری

پس از مسلم عمرو بن قرظه انصاری از خیمه بیرون آمد و از حسین علیه السلام اجازه خواست. امام علیه السلام به او اجازه داد، عمرو عاشقانه جنگید و بسیار کوشید تا سربازان فراوانی از لشکر ابن زیاد را کشت. این قهرمان رشید هم جنگ می کرد و هم سنگر دفاع را داشت، هر تیری که به سوی حسین علیه السلام پرتاب می شد دست خود را سپر می کرد و هر شمشیری که به طرف حسین علیه السلام می آمد به جان می خرید تا آن که بر اثر کثرت زخم، تاب و توانش رفت و روی به جانب حسین علیه السلام کرد و گفت: ای پسر

پیامبر! وفاداری کردم؟ امام (علیه السلام) فرمود: آری و چون تو پیش از من به بهشت می روی، سلام مرا به رسول خدا ابلاغ کن و به عرض برسان که من نیز به دنبال تو می آیم، پس آن قدر جنگید تا شهید شد. رضوان الله علیه.

جون غلام ابوذرو شهادت او

«جون» پیرمردی بود که زمانی غلام ابوذر غفاری بود و در همراهی با ابوذر جان و روحش از ایمان و تقوا و محبت اهل بیت (علیهم السلام) سیراب گشته بود، رنگ پوست او سیاه و اصل و نسبش نامعروف بود، اما در اثر هم نشینی و همراهی با ابوذر و سپس با اهل بیت (علیهم السلام) مقامی والا و جایگاهی بلند پیدا کرد. او پس از درگذشت اباذر، به اهل بیت پیامبر ملحق شد و ابتدا غلامی در خانه امام حسن را اختیار کرد، و سپس ملازمت در خانه امام حسین (علیه السلام) را برگزید و افتخار غلامی سیدالشهدا (علیه السلام) را پیدا کرد.

جون روز عاشورا نزد امام (علیه السلام) رفت، و اجازه رفتن به میدان خواست. امام (علیه السلام) به وی فرمود: ای جون! تو در طلب زندگی و آسایش همراه ما آمده ای، اکنون خود را به خاطر ما به زحمت مینداز، جون التماس کرد که حضرت اجازه جنگ و رفتن به میدان به او بدهد، حضرت فرمود: تو آزاد و مجاز هستی.

جون برپاهای امام افتاد و اشکش جاری شد و گفت:

يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! أَنَا فِي الرَّخَاءِ الْحَسِّ قِصَاعُكُمْ وَفِي الشَّدِّ اخْذُكُمْ؟ اَيُّ پسر رسول خدا! من در زمان رفاه و آسایش کاسه لیس شما باشم و در هنگام سختی شما را واگذارم و بروم؟ نه هرگز!

وَاللَّهِ إِنَّ رِيحِي لَمُنْتِنٌ وَإِنْ حَسْبِي لِلتَّيْمِ وَإِنَّ لَوْنِي لَأَسْوَدُ فَتَنْفَسْ عَلَيَّ بِالْجَنَّةِ فَيَطِيبُ رِيحِي وَيَشْرَفُ حَسْبِي وَيَبْيِضُ وَجْهِي لَا وَاللَّهِ لَا أَفَارِقُكُمْ حَتَّى يَخْتَلِطَ هَذَا الدَّمُ الْأَسْوَدُ مَعَ دِمَائِكُمْ؛ به خدا سوگند بوی من ناخوشایند، و اصل و نسبم

ناچیز، ورنگم سیاه است، بهشت را بر من ببخش تا بدنم خوشبوگردد، واصل و نسیم شرافت پیدا کند، ورنگم سفید گردد، نه، به خدا سوگند شما را ترك نمی‌کنم تا این خون سیاهم با خونهای شما مخلوط شود.

شاهان من ار به عرش رسانم سریر فضل مملوك این جنابم و محتاج این درم گریه کنم دل از تو بردارم از تو مهر آن مهربر که افکنم، آن دل کجا برم نام ز کارخانه عشاق محبوباد گرجز محبت تو بود شغل دیگرم امام علیه السلام به جون اجازه رفتن به میدان داد. وی با سربلندی پا به میدان نهاد و در حالی که رجز می‌خواند مشغول جنگ شد تا از بسیاری جراحات بر زمین افتاد. سیدالشهدا علیه السلام به سوی وی شتافت و بدن آغشته به خونس را در آغوش گرفت و گریه کرد و صورت بر صورت او نهاد و گفت: «اللَّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهَهُ وَ طَيِّبْ رِيحَهُ وَ احْشُرْهُ مَعَ الْأَبْرَارِ». خداوند! چهره‌اش را سفید و بویش را معطرگردان و با ابرار. محمد و آل محمد علیهم السلام محشورش فرما.

و غلام در این هنگام گفت: «مَنْ مِثْلِي وَابْن رَسُولِ اللَّهِ وَاضِعَ خَدَّهُ عَلَى خَدِّي» چه کسی مانند من است که فرزند رسول خدا صورتش را بر صورت من نهاده است. خداوند دعای امام علیه السلام را درباره غلام اجابت فرمود، زیرا هر کس که از کنار جسدش می‌گذشت از او بویی خوشتر از مشک استشمام می‌نمود.^۱

شهادت فرزند شهید

جوانی در لشکر حضرت سیدالشهدا علیه السلام بود که پدرش به شهادت رسید، مادر جوان، فرزندش را خطاب کرد که ای پسر برو میدان و درپیش روی فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله قتال کن، آن جوان با تشویق مادرش آهنگ میدان کرد، جناب سیدالشهدا علیه السلام او را

۱. مقتل مقرر، ص ۲۵۲، و كفاية الواعظین، ج ۱، ص ۱۱۷.

دید، فرمود: پدر این پسر کشته شده و شاید شهادت او بر مادرش مکروه باشد، همان شهادت پدر او را بس است. جوان عرض کرد: پدر و مادرم فدای شما، مادرم مرا امر به جهاد و جنگ با دشمنان شما نموده و به میدان رفت و این رجز را خواند:

أَمِيرِي حُسَيْنٌ وَنَعَمَ الْأَمِيرُ سُرُورُ فُؤَادِ الْبَشِيرِ النَّذِيرِ
عَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَالِدَاهُ فَهَلْ تَعْلَمُونَ لَهُ مِنْ نَظِيرِ

امیر و آقای من حسین است، و چه خوب امیری است. او شادی قلب بشیر و نذیر (پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) است. پدر و مادر او علی و فاطمه علیهم‌السلام است، آیا برای آن دو بزرگوارمانندی سراغ دارید؟

با این رجز معرفت خود را نسبت به سیدالشهدا علیه‌السلام اظهار کرد، و به سپاه ابن سعد حمله نمود، و سرانجام به شهادت رسید. کوفیان سر او را از بدن جدا کرده و به سوی خیمه‌های سیدالشهدا علیه‌السلام پرتاب کردند.

مادر، سر پسر را برداشت و بر سینه چسبانید و گفت: أَحَسَّنْتَ، ای فرزند من، ای شادی قلبم، و ای نور چشمم، و ای روشنی دیده‌گانم (یعنی ای عزیزم مرا نزد سیدالشهدا علیه‌السلام سربلند کردی) پس از آن با شدت و غضب سر را به سوی سپاه دشمن پرتاب کرد و عمود خیمه را گرفت و به سپاه ابن سعد حمله نمود، امام علیه‌السلام امر کرد برگردد و در حق او دعا کرد.^۱

شهادت عبدالله بن عمیر و همسرش ام وهب

عبدالله بن عمیر کلبی وقتی دید لشکر ابن زیاد از کوفه عازم جنگ با امام حسین علیه‌السلام اند، گفت به خدا قسم من آرزو می‌کردم در راه خدا با مشرکان بجنگم و اکنون امیدوارم ثواب جنگ با این گروه را که برای کشتن پسر دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خود

۱. معالی السبطين، ص ۲۳۳؛ و منتهی الآمال، و کفایة الواعظین، ج ۱، ص ۱۱۸.

می‌روند، در نزد خدا از ثواب جنگ با مشرکان کمتر نباشد، و تصمیم خود را به همسرش اظهار کرد، او هم شوهر را بر این تصمیم مقدس آفرین گفت و از وی خواست او را همراه ببرد، زن و شوهر شبانه از کوفه خارج شدند و شب هشتم محرم خدمت امام حسین علیه السلام رسیدند.

صبح عاشورا پس از شروع جنگ تن به تن، عبدالله با کسب اجازه از سید الشهداء علیه السلام وارد میدان شد و چند نفر از لشکر عمر سعد را به هلاکت رساند، همسرش ام وهب که از خیمه‌ها نظاره‌گر صحنه نبرد بود. عمودی برداشت و خود را به شوهر رساند و گفت: «فداك أبی وأُمّی، قاتِلَ دُونِ الطَّيِّبِ ذَرِيَّةَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» «پدر و مادرم فدایت باد، جان نثاری کن برای پاکان که ذریه پیامبر صلی الله علیه و آله هستند» عبدالله خواست او را به خیمه برگرداند ولی زن دست از همراهی شوهر برنمی‌داشت، تا اینکه امام حسین علیه السلام به او فرمود: «خدا به شما جزای خیر دهد، برگرد و با زنها باش، چه اینکه بر زنان جهاد نیست، او اطاعت کرد و برگشت، سرانجام عبدالله به شهادت رسید، همسرش خود را کنار جسد شوهر رساند و خون از صورت شوهر پاک کرد و گفت: «هَيِّئْنَا لَكَ الْجَنَّةَ أَسْأَلَ اللَّهَ الَّذِي رَزَقَكَ الْجَنَّةَ أَنْ يَصْحَبَنِي مَعَكَ» (بهشت بر تو مبارک و گوارا باد، از خدائی که بهشت را روزی تو کرد می‌خواهم تا مرا هم با تو محشور کند) در این هنگام شمر به غلامش امر کرد آن بانوی بزرگوار را به ضرب عمود به شهادت رساند. غلام ضربتی بر سر ام وهب زد و او را کنار جسد شوهرش به شهادت رساند. در زیارت ناحیه مقدسه است: «السَّلَامُ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَيْرٍ الْكَلْبِيِّ»^۱.

حجاج بن مسروق جُعفی

حجاج بن مسروق اذان‌گوی امام و از شهدای بزرگوار روز عاشورا است و چون

۱ سرمایه سخن، ج ۲ ص ۵۸ به نقل از تاریخ طبری.

بدنش مجروح و به خون آغشته گشت، خدمت امام علیه السلام رو آورد و گفت:

فَدَّتْكَ نَفْسِي هَادِيًا مَهْدِيًا الْيَوْمَ أَلْقَى جَدَّكَ النَّبِيَّ
 ثُمَّ أَبَاكَ ذَا النَّدَى عَلِيًّا ذَاكَ الَّذِي نَعْرِفُهُ وَصِيًّا

جانم فدایت که هدایت کننده و هدایت شده‌ای، امروز خدمت جدت پیامبر صلی الله علیه و آله می‌رسم، سپس با پدر ارجمند و بزرگوارت علی علیه السلام که او را وصی پیامبر صلی الله علیه و آله می‌شناسیم دیدار می‌کنم.

حضرت فرمود: بلی من هم پس از تو بر جد و پدرم وارد می‌شوم، حجاج برگشت و جهاد کرد تا به شهادت رسید. در زیارت ناحیه است «السَّلَامُ عَلَى الْحَجَّاجِ بْنِ مَسْرُوقِ الْجُعْفِيِّ»

نماز ظهر عاشورا

ابو ثمامه صیداوی دید وقت نماز ظهر است، خدمت امام علیه السلام عرض کرد: یا ابا عبد الله جانم فدایت باد، همانا می‌بینم که این لشکر به جنگ ادامه می‌دهند و کشته شدن ما نزدیک است، ولی به خدا سوگند تو کشته نشوی مگر بعد از آن که من در خدمت تو کشته شوم، و دوست دارم که این نماز ظهر را با شما بخوانم، آنگاه خدا را ملاقات کنم.

حضرت سر به آسمان برداشت پس فرمود: نماز را یاد کردی، خدا تو را از نمازگزاران و ذاکرین قرار دهد.^۱ آری، اینک وقت نماز است، پس فرمود از این مردم بخواهید تا دست از جنگ بردارند تا نماز گزاریم.

۱. فَرَفَعَ الْحُسَيْنُ علیه السلام رَأْسَهُ ثُمَّ قَالَ: «ذَكَّرْتُ الصَّلَاةَ، جَعَلَكَ اللَّهُ مِنَ الْمُصَلِّينَ الذَّاكِرِينَ نَعَمَ، هَذَا أَوَّلُ وَقْتِهَا» موسوعة کلمات الحسین علیه السلام، ص ۴۴۴.

مؤلف: از این کلام امام علیه السلام و دعای آن حضرت به ابو ثمامه، اهمیت نماز اول وقت معلوم می‌شود، لذا بر همه مؤمنان است که به آن توجه داشته باشند.

حصین بن تمیم چون این پیام را شنید فریاد زد که نمازشما قبول درگاه الهی نیست، حبیب بن مظاهر فرمود: ای خَمَّار (شراب‌خوار) غدار، نماز پسر رسول خدا ﷺ قبول نیست و ازتو قبول است؟!۱

سرانجام حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) زهیر بن قین و سعید بن عبدالله را فرمود پیش روایستادند، و خود را هدف تیرونیزه قرار دادند، و حضرت با چند نفر از اصحاب که مانده بودند نماز خوف برگزار کردند.

روایت شده که سعید بن عبدالله بدن خود را جلوی حضرت قرار می‌داد و تیرها را به جان خرید تا روی زمین افتاد، و در این حال می‌گفت: خدایا این جماعت را لعن کن مانند لعن عاد و ثمود، سپس گفت: پروردگارا در این کار قصدم یاری فرزند پیامبر ﷺ بود، سلام مرا به او برسان، این را بگفت و به درجه شهادت رسید، و در بدن او، غیر از زخم شمشیر، و نیزه، سیزده چوبه تیر یافتند. رضوان الله تعالی علیه.۱

حبیب بن مظاهر را بهتر بشناسیم

حبیب بن مظاهر اسدی کوفی، از اصحاب امیرالمؤمنین، امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) بود و تمام قرآن را از حفظ داشت، و هر شب یک قرآن ختم می‌کرد. وی در جنگ جمل و صفین و نهروان، همراه حضرت امیر (علیه السلام) بود و از خواص آن حضرت به شمار می‌آمد. و به نقلی، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از شهادت او خبر داده بود و حدود ۷۵ سال از عمر پیرکتش می‌گذشت که به شهادت رسید.۲

حبیب در واقعه کربلا: حبیب از کسانی بود که برای حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) نامه نوشت و بعد از آمدن مسلم به کوفه در جمع مردم سخنرانی کرد و حمایت خود

۱. لهوف سید رحمه الله.

۲. فرسان الهیجاء، ج ۱، ص ۹۰.

را از امام حسین علیه السلام اعلام نمود.^۱

نامه سیدالشهداء علیه السلام به حبیب

نقل است که وقتی امام حسین علیه السلام وارد کربلا شد، نامه ای به این مضمون برای حبیب نوشت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ إِلَى الرَّجُلِ الْفَقِيهِ حَبِيبِ بْنِ مَظَاهِرِ الْأَسَدِيِّ. أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ نَزَلْنَا كَرْبَلَا وَأَنْتَ تَعْلَمُ قَرَاتِنِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَإِنَّ أَرَدْتُ نَصْرَتَنَا فَأَقْدِمْ إِلَيْنَا عَاجِلًا؛ از جانب حسین بن علی به شخص آگاه و فقیه، حبیب بن مظاهراسدی ... ما وارد کربلا شدیم و توقربت و نسبت مرا به پیامبر صلی الله علیه و آله می دانی، چنانچه اراده یاری ما را داری با شتاب به سوی ما بیا.

حبیب با همسرش مشغول غذا خوردن بود که حامل نامه وارد شد و نامه امام حسین علیه السلام را به دست حبیب داد.

حبیب نامه را خواند و سر به زیر افکند و در فکر فرو رفت.

زن وی پرسید نامه از کیست و چه نوشته است؟ حبیب گفت: این نامه حسین بن علی علیه السلام است و مرا به یاری خود طلب کرده است.

این بوی روح پرور از آن کوی دلبراست	وین آب زندگانی از آن حوض کوثر است
بوی بهشت می وزد یا نسیم دوست	یا کاروان صبح که گیتی منور است
این قاصد از کدام زمین است مشکبوی	وین نامه در چه داشت که عنوان معطر است

فامیل حبیب با خبر شدند، نزد وی اجتماع کرده، از او پرسیدند چه می کنی؟ گفت: من پیرمردی هفتاد و پنج ساله هستم و کاری از من ساخته نیست و نمی روم. فامیل او رفتند، اما زن حبیب به وی گفت: ای حبیب پسر پیامبر صلی الله علیه و آله تو را به

یاری خود می طلبد و تو از رفتن و یاری او کوتاهی می کنی، فردای قیامت جواب رسول خدا ﷺ را چه خواهی داد؟ حبیب از راه تقیه گفت: اگر من به کربلا بروم، ابن زیاد خانه ما را خراب می کند و اموال ما را به غارت می برد و تو را اسیر می کند.

زن حبیب - مردانه سخن گفت - گفت: ای حبیب، تو برو فرزند پیامبر ﷺ را یاری کن، بگذار خانه ما را خراب و اموال ما را غارت و مرا اسیر کنند. ای حبیب، از خدا بترس، راستی بنا نداری به یاری پسر فاطمه زهرا بروی؟

حبیب - باز تقیه کرد و از باب احتیاط که مبدا خبر به ابن زیاد برسد و او را دستگیر کنند - گفت: ای زن مگر نمی بینی من پیرمرد هستم و نیروی جنگ ندارم. زن او وقتی این پاسخ را شنید غم و اندوه او را فرا گرفت و اشکش جاری شد و روسری خود را برداشت و بر سر حبیب انداخت و گفت: اکنون که به کربلا نمی روی، پس مانند زنان در خانه بنشین، سپس با قلبی سوزناک گفت: یا حسین! کاش من مرد بودم و در رکاب تو جان نثاری می کردم، حبیب چون خلوص و ارادت همسرش را نسبت به سیدالشهدا ﷺ دید، و از همسرش خاطر جمع شد گفت: ای زن آرام باش که دیده تو را روشن می کنم، و این محاسن سفید را در یاری حسین ﷺ به خون خود رنگین خواهم کرد.

بوی بهشت می وزد از کربلای او ای صد هزار جان گرامی فدای او

حبیب عازم کربلا شد

حبیب با زنش وداع کرد و از خانه خارج شد که ببیند چگونه از کوفه بیرون رود. گذارش به بازار آهنگران افتاد، دید مردم برای جنگ با پسر پیامبر ﷺ اسلحه تهیه می کنند، حبیب آهی از دل کشید و در این میان چشمش به مسلم بن عوسجه افتاد که حنا می خرد، حبیب به او گفت: ای مسلم مگر خبر نداری که آقای ما حسین ﷺ وارد زمین کربلا شده و یاری طلبیده است؟ مسلم وقتی این خبر را

شنید، او هم عازم کربلا شد.

حبیب غلام خود را طلبید و اسب خویش را به او داد و گفت: این شمشیر را در زیر لباس پنهان کن و در فلان جا منتظر من باش، غلام به امر حبیب عمل کرد، حبیب خود را به غلام رسانید، شنید غلام با اسب حرف می‌زند، گوش داد، شنید که غلام به اسب می‌گوید:

ای اسب، اگر آقای من حبیب نیامد، من خود بر پشت تو سوار می‌شوم و برای یاری حسین علیه السلام به کربلا می‌روم. حبیب دست خود را به هم زد و گفت: بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ الْعَبِيدُ يَتَمَنُّونَ نُصْرَتَكَ فَكَيْفَ بِالْأَحْرَارِ؟

پدر و مادرم فدایت ای پسر رسول خدا، بردگان آرزوی یاری تو را می‌کنند، پس چگونه است حال آزاد مردان؟

بعد سوار بر اسب شد و به غلامش گفت: تو در راه خدا آزادی، هر جا خواهی برو، غلام گریان شد و گفت: ای آقای من! به خدا سوگند از تو جدا نشوم تا با هم برویم خدمت ابا عبدالله الحسین علیه السلام، زیرا من هم آرزوی آمدن به کربلا و یاری پسر زهرا را دارم. من هم می‌خواهم یاری اش کنم و در رکابش کشته شوم.

هر کسی میل سوی کربلایش دارد من ندانم که چه سزای است که در خانه اوست حبیب او را پشت سر خود سوار کرد و روانه کربلا شدند.^۱

صاحب پرچم به زودی می‌آید

از مرحوم نقدی در کتاب «زینب کبرا» نقل است که: وقتی حضرت سیدالشهدا علیه السلام وارد کربلا شد يك پرچم بر زمین نصب کرد، پرسیدند صاحب این

۱. فرسان الهیجاء، ج ۱، ص ۹۱ و کفایة الواعظین، ج ۱، ص ۲۴۱ و معالی السبطين، ص ۲۲۸ عبارات تلخیص شد.

پرچم کیست؟ فرمود: صاحب آن به زودی خواهد آمد، اصحاب منتظر بودند ناگاه گرد و غبار بلند شد، امام حسین علیه السلام فرمود: «هَذَا صَاحِبُ الرَّايَةِ قَدْ أَقْبَلَ»؛ این شخص صاحب پرچم است که آمد، نگاه کردند دیدند حبیب بن مظاهر است. از جا بلند شدند و به یکدیگر بشارت آمدن حبیب را دادند.

حضرت زینب علیه السلام فرمود: چه خبر است، این مرد که آمد کیست؟ گفتند: حبیب بن مظاهر است. فرمود: از جانب من به او سلام برسانید، وقتی حبیب این را شنید سیلی به صورت خود زد و گفت: من کی هستم که دختر امیرالمؤمنین به من سلام برساند.^۱

حبیب در شب عاشورا

هلال بن نافع گوید: در شب عاشورا حضرت زینب به برادرش حسین علیه السلام گفت: ای برادر این چند نفر از اصحاب خود را که مانده اند امتحان کرده ای، یا اینها هم هنگام جنگ تو را می گذارند و می روند؟ حضرت فرمود: ای خواهر من ایشان را امتحان کردم، به خدا سوگند همه آنها با وفا و مشتاق جهاد و دفاع از اهل حرم هستند، نگران مباش و آرامش خود را حفظ کن.

هلال بن نافع که بیرون خیمه ایستاده، و همه جا همراه و مراقب اباعبدالله علیه السلام بود، این سخنان را شنید و احساس کرد که حضرت زینب علیه السلام مضطرب و نگران است، لذا با شتاب آمد در خیمه حبیب، و گفت: ای حبیب دختر امیرالمؤمنین علیه السلام خاطرش از ما جمع نیست، و سخنان امام حسین علیه السلام و حضرت زینب علیه السلام را برای حبیب نقل کرد و گفت: آیا می توانی اصحاب را جمع کنی و اهل بیت حسین علیه السلام را مطمئن و آسوده خاطر سازی؟ حبیب گفت: آری، سمعاً و طاعةً. حبیب اصحاب را صدا زد، همه آنها جمع

شدند، بنی هاشم را به خیمه هایشان بازگرداند، آنگاه به اصحاب خطاب کرد، و سخنان هلال و اضطراب حضرت زینب علیها السلام را با آنها در میان گذاشت، و گفت: بگویید قصد شما چیست؟ و فردا چه خواهید کرد؟ اصحاب شمشیرها را برهنه کردند، و گفتند تا ما زنده هستیم نخواهیم گذاشت کسی به طرف خیمه‌های اهل بیت بیاید و سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله را درباره آنها حفظ می‌کنیم، حبیب گفت: پس با من بیایید، حبیب جلو و اصحاب همراه او آمدند در خیمه زینب، حبیب ندا داد ای دختر امیرالمؤمنین، ای اهل بیت پیامبر، ای کودکان حسین علیه السلام، این شمشیرهای جان‌نثاران شما است، این جوانمردان قسم یاد کردند که تا زنده هستند شمشیرهای خود را غلاف نکنند و بر سینه کسانی زنند که قصد هتک شما نمایند، این سخنان و این اجتماع و حضور را حضرت زینب علیها السلام و اهل بیت شنیدند و آرامش یافتند.^۱

جهاد و شهادت حبیب

حبیب بعد از نماز ظهر خدمت مولایش سیدالشهدا علیه السلام عرض کرد: یابن رسول الله اینک خدمت جدّت می‌روم، اگر پیامی داری بفرما. حضرت فرمود: تواز جدّ و پدرم یادگار هستی، و پیری تو را دریافته، چگونه راضی شوم که به میدان روی! حبیب گریان شد و گفت: می‌خواهم در نزد جدّت روسفید باشم و پدر و برادرت مرا از یاری کنندگان شما محسوب دارند.^۲

در این هنگام حصین بن نمیر ملعون به میدان آمد و رجز خواند، و حبیب را به مبارزه طلب کرد.

حبیب پس از وداع با سیدالشهدا علیه السلام وارد میدان شد، و مردانه بر حصین حمله

۱. الدمعة الساکبة، ج ۴، ص ۲۷۴ و فرسان الهیجاء، ج ۱، ص ۹۶.

۲. فرسان الهیجاء، ص ۹۷، به نقل از مهیج الأحران.

کرد و ضربتی بر او فرود آورد که بینی او را قطع نمود و حصین از هول و هیبت آن ضربت از اسب در غلطید، و عده‌ای دورش را گرفتند و او را از دست حبیب خلاص کردند و از سویی لشکر ابن سعد به حبیب حمله نمودند و او چون شیر آشفته که به گله روباه حمله کند، بر آنان حمله کرد و عده‌ای را به جهنم فرستاد، و پی در پی حمله می‌کرد و مبارز می‌طلبید و این رجز را می‌خواند:

أَنَا حَبِيبٌ وَأَبِي مُظَهَّرٌ فَارِسٌ هَيَجَاءٍ وَلَيْسَ قَسْوَرٌ
 بین اخلاص این پیرهنرمنند چه خواهد کرد در راه خداوند
 رجز خواند و نسب فرمود و آنگاه مبارز خواست از آن قوم گمراه
 چنان رزمی نمود آن پیر هوشیار که بر نام‌آوران تنگ آمدی کار
 سرانجام يك نفر از لشکر ابن سعد به نام بدیل بن صریم تمیمی ضربتی بر حبیب زد، و آن بزرگوار روی زمین افتاد.

حصین بن ثُمیر - که در ابتدا از حبیب ضربت خورده و در گوشه‌ای افتاده بود - منتظر فرصت بود تا ضربت حبیب را تلافی کند، لذا در این هنگام که حبیب روی زمین افتاد، باشتاب نزدیک شد و ضربتی بر سر حبیب زد و آن جناب را شهید کرد. بدیل بن صریم پیش‌دستی نمود و سر حبیب را از بدن جدا کرد. حصین گفت: ای بدیل من در کشتن حبیب با تو شرکت داشتم، سر او را به من بده، بدیل گفت: خیر، چنین چیزی نمی‌شود، حصین گفت: فقط سر را به من بده تا به گردن اسبم ببندم و در میان سپاه جولان دهم تا بدانند من در کشتن حبیب شریک هستم، و پس از آن سر را به تو بازگردانم. بدیل این پیشنهاد را پذیرفت و حصین سر را گرفت و برگردن اسبش آویخت و در میان لشکر جولان داد و پس از آن سر را به بدیل بازگرداند.^۱

در بحار روایت کرده که: «بَانَ الْإِنْكَسَارُ فِي وَجْهِ الْحُسَيْنِ مِنْ قَتْلِ الْحَبِيبِ وَ قَالَ عليه السلام: عِنْدَ اللَّهِ أُحْتَسِبُ نَفْسِي وَحُمَاةَ أَصْحَابِي».

از کشته شدن حبیب آثار شکستگی در چهره اباعبدالله آشکار گردید، و فرمود: خود و اصحابم را به حساب خدا واگذار می‌کنم.

و در مقتل ابومخنف است که: با کشته شدن حبیب آثار شکستگی در چهره سیدالشهدا علیه السلام ظاهر گردید، و فرمود: «يَا حَبِيبُ لَقَدْ كُنْتُ فَاضِلًا تَخْتِمُ الْقُرْآنَ فِي لَيْلَةٍ وَاحِدَةٍ»؛ ای حبیب همانا تو مردی فاضل بودی، قرآن را در یک شب ختم می‌کردی.^۱

روایت است که وقتی لشکر به کوفه برگشتند بدیل تمیمی سر حبیب را به گردن اسب خویش آویخته، روبه دارالاماره می‌رفت. قاسم پسر حبیب که در آن وقت هنوز به حد بلوغ نرسیده بود، سر پدر را دید، دنبال آن سوار را گرفت و چشم از سر پدر بر نمی‌داشت، بدیل گفت: ای پسر چه شده که چشم از این سر بر نمی‌داری؟ و برای چه همراه من می‌آیی؟ قاسم گفت: ای مرد این سر پدر من حبیب بن مظاهر است، اگر ممکن است آن را بده تا دفن کنم، بدیل گفت: خیر ممکن نیست، زیرا امیر عبیدالله زیاد راضی نمی‌شود که این سر دفن گردد، به علاوه من می‌خواهم این سر را نزد ابن زیاد ببرم و جایزه بگیرم.^۲

در فرسان الهیجاء، داستان شیخ جعفر شوشتری رحمه الله را نقل کرده که در خواب دید داخل خیمه سیدالشهدا علیه السلام شد، حضرت او را پهلوی خود نشانند، و به حبیب بن مظاهر فرمود: ای حبیب! شیخ جعفر میهمان ما است، و فعلاً آب نداریم، ولی سویق (قاووت) هست، آن را برای او بیاور. حبیب ظرفی از سویق با

۱. همان، ص ۹۹.

۲. همان، و نفس المهموم، و منتهی الآمال. تلخیص شد

قاشق آورد، شیخ جعفر گوید: من چند قاشق سوپق خوردم، و بیدار شدم، و از برکت آن به بخشی از رموز اخبار مربوط به مصائب امام حسین علیه السلام دست یافتم و توانستم آنها را برای مردم بیان کنم.^۱

مزار و مرقد مقدس حبیب

مزار و مرقد این شهید بزرگوار مستقل و در سمت در ورودی قبله حرم، به فاصله ده متری ضریح مبارک حضرت سیدالشهدا علیه السلام واقع است.

بر دست راست قبری کی پیر جلوه گر در گوشه رواق که نزدیکی درست پرسیدم از مخادم آن کین مزار کیست گفتا حبیب نورد و چشم مظاهراست

شهادت علی اکبر علیه السلام

سید در لهوف فرموده است:

فَلَمَّا لَمْ يَبْقَ مَعَهُ سِوَى أَهْلِ بَيْتِهِ، خَرَجَ عَلَيَّ بَنُ الْحُسَيْنِ علیه السلام. وَكَانَ مِنْ أَصْبَحِ النَّاسِ وَجْهًا وَأَحْسَنِهِمْ خُلُقًا. فَاسْتَأْذَنَ أَبَاهُ فِي الْقِتَالِ، فَأَذِنَ لَهُ. ثُمَّ نَظَرَ إِلَيْهِ نَظْرَةً آيِسٍ مِنْهُ، وَأَرْخَى علیه السلام عَيْنَهُ وَبَكَى. ثُمَّ قَالَ: اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ، فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلَامٌ أَشْبَهُ النَّاسِ خُلُقًا وَخُلُقًا وَمَنْطِقًا بِرَسُولِكَ صلی الله علیه و آله، وَكُنَّا إِذَا اشْتَقْنَا إِلَى نَبِيِّكَ نَنْظُرُنَا إِلَيْهِ.

چون با آن حضرت جز خاندانش کسی نماند، علی بن حسین علیه السلام که صورت او از همه زیباتر و اخلاق او از همه نیکوتر بود از خیمه بیرون آمد و از پدرش اجازه جنگ خواست. حضرت اجازه داد، سپس ابا عبدالله علیه السلام نگاهی مأیوسانه به او کرد و چشمان خود به زیر افکند و اشکش جاری شد. پس آنگاه فرمود: بار الها! گواه باش جوانی که در صورت و سیرت و گفتار شبیه ترین مردم به

۱. فرسان الهیجاء، ج ۱، ص ۱۰۰.

پیامبرت بود به جنگ این مردم فرستادم، ما هرگاه به دیدن پیامبر مشتاق می شدیم به این جوان نگاه می کردیم.

به نقل از «اعلام الوری»، علی اکبر به میدان جنگ وارد شد و گفت:

أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ نَحْنُ وَبَيْتُ اللَّهِ أَوْلَىٰ بِالنَّبِيِّ
وَاللَّهِ لَا يَحْكُمُ فِينَا ابْنُ الدَّعَى

حضرت علی اکبر این چند بیت را مکرر خواند، اهل کوفه از جنگ با او هراس داشتند، سرانجام علی اکبر حمله کرد و عده ای را به هلاکت رساند و برگشت نزد پدر و عرض کرد: ای پدر! نزدیک است تشنگی مرا بکشد و سنگینی اسلحه مرا خسته کرده و به زحمت انداخته است، آیا جرعه آبی یافت می شود تا بنوشم و قدرت جنگ با دشمنان پیدا کنم؟ «يَا أَبَتَا الْعَطَشِ قَدْ قَتَلَنِي وَثِقُلُ الْحَدِيدِ أَجْهَدَنِي فَهَلْ إِلَى شَرْبَةٍ مِنَ الْمَاءِ سَبِيلٌ اتَّقَوْ بِهَا عَلَى الْأَعْدَاءِ»

[رسم است بیمار که نزد پزشک می رود، اول از آن دردی که خیلی او را رنج می دهد، شکایت می کند، علی اکبر علیه السلام خدمت پدر رسید و از زخمهای بدن و گرمی هوا و گرسنگی سخن نگفت، بلکه از تشنگی شکایت کرد، که معلوم می شود تشنگی بیش از همه چیز او را رنج می داد و در عین حال تقاضای سیراب شدن نکرد، بلکه خواهان یک جرعه آب شد، آنهم برای اینکه نیروی جنگ با دشمنان پیدا کند]

سید الشهداء علیه السلام در حالی که از تشنگی فرزند ناراحت و منقلب بود، فرمود: فرزندم! اندکی صبر کن و تشنگی را تحمل نما، طولی نمی کشد که از دست جدت سیراب می شوی، که پس از آن هرگز تشنگی نخواهی داشت.

علی اکبر با شنیدن این مژده که خدمت جدش می رسد، نیروی تازه پیدا کرد و به میدان بازگشت و در این حمله بیش از حمله اول از لشکر عمر سعد به هلاکت رساند، تا آنکه مرة بن منقذ عبدی نیزه ای به پهلوی آن حضرت زد و توان جنگ از

علی اکبر گرفته شد. و دست به گردن اسب درآورد. لشکر عمر سعد آنجناب را احاطه کرده و بدنش را با شمشیر قطعه قطعه کردند. «فَاحْتَوَاهُ الْقَوْمُ فَقَطَّعُوهُ بِسُيُوفِهِمْ إِرْبًا إِرْبًا» در این موقع صدا زد «بابا جَدِّم رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا سیراب کرد که بعد از آن هرگز تشنگی نخواهد بود» «یا اَبَتَاه! هَذَا جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ قَدْ سَقَانِي بِكَأْسِهِ الْأَوْفَى شَرِبْتُهَا لَا ظَمًا بَعْدَهَا أَبَدًا» (یعنی ای پدر! دیگر غصه تشنگی مرا مخور) ای پدر! ظرف آبی نیز برای شما آماده کرده و منتظر شما است؛ سیدالشهداء علیه السلام وقتی صدای علی اکبر را شنید، ناله ای از دل برآورد و فرمود: «بُنِيَ عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا» و آمد بالین بدن قطعه قطعه فرزند دلبندهش نشست و صورت بر صورت علی اکبر گذاشت و فرمود: «خدا بکشد گروهی را که تو را اینگونه به قتل رساندند، چگونه بر خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله جرئت کردند و حرمت پیامبر صلی الله علیه و آله را نگاه نداشتند.

در این موقع که حضرت زینب علیه السلام در خیمه ها مراقب صحنه جنگ بود، از خیمه بیرون آمد و دوان دوان و شیون کنان خود را به جنازه علی اکبر رساند و خود را روی جنازه او انداخت و فریاد می زد ای پسر برادر! ای شبیه پیامبر! ای نور دیده پدر! سید الشهداء علیه السلام بازوی زینب را گرفت و او را به خیمه ها بازگرداند و خود برگشت جنازه علی اکبر را حمل و کنار جنازه سایر شهدا قرار داد.^۱

خیز بابا تا از این صحرا رویم روبه سوی خیمه زنها رویم
این بیابان جای خواب ناز نیست ایمن از صیاد تیرانداز نیست
این قدر بابا دلم را خون مکن زاده لیلا مرا مجنون مکن

شهادت قاسم بن حسن علیه السلام

از حمید بن مسلم نقل است که گفت: ناگهان کودکی به طرف ما آمد که

۱ بحار الانوار ج ۴۵، ص ۴۵ و ارشاد شیخ مفید (تلخیص شد).

صورتش پاره ماه بود، در دستش شمشیری داشت و پیراهنی پوشیده و نعلینی پا کرده که بند یکی از آنان پاره بود.

چو دشمن دید قاسم را که در گردن کفن دارد
همی گفت از ره تحسین عجب وجه حسن دارد
رخش چون پرتوافکن شد در آن وادی فلک گفتا
خوشا حال زمین را کو مهی در پیرهن دارد
لبش پژمرده همچون گل ز سوز تشنگی اما

تو گویی چشمه کوثر در آن شیرین دهن دارد
عمر بن سعد از دی گفت: به خدا سوگند من اکنون این کودک را از پا درخواهم
آورد، گفتم: تو چرا این کار را می‌خواهی انجام دهی، شما صرفنظر کن، یکی در میان
این گروه پیدا می‌شود که او را بکشد، این مرد به حرف من توجهی نکرد به وی
حمله کرد و او را از پا درآورد، کودک گفت: ای عمو! به فریادم برس، حسین بن
علی علیه‌السلام مانند باز شکاری خود را به او رسانید و بر قاتل او حمله کرد و با شمشیرش
بازوی وی را قطع کرد. او فریاد زد و لشکریان را به یاری طلبید، در این بین جنگ
مغلوبه شد و بدن قاسم در زیر سم اسبان خُرد شد.

عموفدای تو گردم بدار دست از جنگ مکن مقاتله شاهای دمی نمای درنگ
تو جنگ می‌کنی و جان برفت ز اعضا میم شکست زیر سم اسب استخوان‌هایم
بیا بیا که رسیده است وقت مردن من بیا بیا که بود وقت جان سپردن من
من ز سرتاپا حنا بندان شدم آنچه اندر و هم ناید آن شدم
هنگامی که گرد و غبار فرو نشست، دیدم حسین علیه‌السلام بالای سر او نشسته و
می‌گوید: از رحمت خداوند دور باشند کسانی که تو را کشتند، جدّت در روز قیامت
با این مردم مخاصمه خواهد کرد، بعد فرمود: بر عمومیت سخت است که او را به

یاری طلبی و او نتواند یاریت کند، به خدا سوگند دشمن عمویت فراوان است و یاری کننده اش کم.

پس از این او را بغل گرفت در حالی که پاهایش بر زمین کشیده می شد و او را با خود برد و در کنار بدن فرزندش علی اکبر نهاد، پرسیدم این کودک که بود؟ جواب دادند: او قاسم فرزند حسن بن علی علیه السلام بود.

داستان عروسی قاسم صحت ندارد

مرحوم حاجی نوری رحمته الله صاحب مستدرک الوسائل، استاد حاج شیخ عباس قمی رحمته الله - فرموده است: «به مقتضای تمام کتب مورد اعتماد، که در فن حدیث و نسبها و سیره ها در گذشته نوشته شده، نتوان برای حضرت سیدالشهدا علیه السلام، دختر قابل تزویج بی شوهر پیدا کرد، تا به حسب نقل، وقوعش ممکن باشد، و داستان عروسی قاسم، در کتاب منتخب طریحی نقل شده که مشتمل بر داستانهای موهون است که یکی از آنها قصه عروسی قاسم است، و این قصه قبل از کتاب «روضه الشهداء»، در هیچ کتابی دیده نشده، از عصر شیخ مفید رحمته الله تا عصر حاضر، که بحمدالله کتابهای ایشان موجود است و ابدأ اسمی از عروسی قاسم در آن کتابها برده نشده».^۱

مرحوم محدث قمی رحمته الله فرموده است: «قصه دامادی جناب قاسم علیه السلام در کربلا، و تزویج فاطمه بنت الحسین علیه السلام، صحت ندارد، و در کتب مورد اعتماد، به نظر نرسیده، بعلاوه، برای حضرت امام حسین علیه السلام دو دختر بود، یکی سکینه که سیدالشهدا علیه السلام او را تزویج عبدالله کرده، و دیگری فاطمه که زوجه حسن مثنی بوده، و اگر گفته شود: در برخی نقل ها است که امام حسین علیه السلام دختر دیگری به نام

۱. لؤلؤ و مرجان، ص ۱۹۴. تلخیص شد.

فاطمه داشته، گوئیم: بر فرض صحت این نقل، او فاطمه صغراست که در مدینه بوده.^۱

در کتاب فرسان الهیجاء است که: «عروسی قاسم ابداً اصل ندارد، و چندان که کتب معتبره و روایات معتمدیه را سیر کردیم، اثر و اطلاعی از این عروسی به دست نیاوردیم. وشکی نیست که فاطمه بنت الحسین علیها السلام زوجه حسن مثنی بوده و شوهرش در کربلا حضور داشته، پس چگونه ممکن است عروسی قاسم اصلی داشته باشد و در کربلا امام حسین علیه السلام دختر دیگری به نام فاطمه نداشت.»^۲

مؤلف: علامه مجلسی رحمته الله، با اینکه بنایش در بحارالانوار بر نقل تمام روایات مربوطه. هر چند ضعیف. بوده، اما در حوادث کربلاء در کیفیت شهادت حضرت قاسم علیه السلام، هیچ‌گونه روایت و مطلبی راجع به داستان عروسی قاسم علیه السلام نقل نکرده است.^۳

بلی، مرحوم طریحی در کتاب منتخب نوشته است: «گفته شده که امام حسین علیه السلام در کربلا دست قاسم را گرفت و آورد در خیمه و دخترش را که نامزد قاسم بود به عقد وی درآورد، ولی بلافاصله قاسم با عروس وداع کرد و به میدان رفت و شهید شد. [سپس طریحی نوشته که:] ولی من این داستان را در کتاب‌های مورد اعتماد و روایات معتبر نیافتم.» «إِنَّ هَذِهِ الْقَضِيَّةَ لَمْ نَظْفَرْ بِهَا فِي الْكُتُبِ الْمُعْتَبَرَةِ وَالرَّوَايَاتِ الْمُعْتَمَدَةِ»^۴.

مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری رحمته الله فرموده است: «آنچه در میان جُهالِ شیعه

۱. منتهی الآمال، ضمن نقل شهادت حضرت قاسم علیه السلام.

۲. فرسان الهیجاء، ج ۲، ص ۳۱.

۳. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۴.

۴. فرسان الهیجاء، ج ۲، ص ۳۱.

متداول شده از شبیه سازی عروسی قاسم، بی اصل و دروغ است، بلکه مکرر گفته ام: شبیه سازی عروسی قاسم ساختن، ضربت زدن بر امام حسین علیه السلام است، و این کار شنیع، بدتر است از درد آن شمشیرها، و این کار ضربت بر امام حسین علیه السلام است نه تعزیه... و بدتر از این، آن است که می گویند در بعضی از بلاد عجم، در شبیه سازی عروسی قاسم، ساز و آلات لهو و لعب می آورند... ای مردم! این کارها بدتر است از ضربت زدن بر امام حسین علیه السلام، دین خدا چنین می شود که حرام را داخل دین کنند، این ها همه دروغ است، اینها همه طعن بر دین است»^۱.

مرحوم شهید مطهری رحمه الله فرموده است: «داستان زعفر جنی و داستان عروسی قاسم علیه السلام اول بار در کتاب «روضه الشهداء» نوشته ملاحسین کاشفی، متوفای ۹۱۰- نقل شده، که حدود پانصد سال قبل نوشته شده، و در این کتاب، داستانهای دروغ بسیار است، و ملاحسین کاشفی، مردی بوقلمون صفت بوده، که در سبزوار، در جمع شیعیان خود را شیعه صد در صد خالص وانمود می کرده، و هرگاه می رفته هرات، آنجا در میان سنی ها، خود را سنی حنفی نشان می داده و به مسلک آنها عمل می کرده است و کتاب «روضه الشهداء» اولین کتابی است که در مرثیه، به فارسی نوشته شده و چون مرثیه خوانها در مجالس عزاداری، از روی کتاب «روضه الشهداء» مرثیه می خواندند، از آن زمان معروف شدند به روضه خوان»^۲.

نظربری دیگر از محدثان و مراجع معظم تقلید

در عدم صحت عروسی قاسم

علامه مجلسی رحمه الله در کتاب «جلاء العیون» می فرماید: عروسی جناب قاسم در

۱. فوائد المشاهد، ج ۲، مجلس نهم محرم.

۲. حماسه حسینی، ج اول، ص ۸۸.

کتب معتبره به نظر حقیر نرسیده است و از جمله چیزها که دلالت بر استبعاد این مطلب دارد آن است که جناب قاسم در هنگام شهادت به حد بلوغ نرسیده بود. حضرت آیت الله محدّث نوری رحمته الله صاحب مستدرک الوسائل فرموده است: از اخبار موهونه و کتب غیر معتمده که بزرگان علمای گذشته به آنها اعتنا نکرده و مراجعه نمودند... قصه زعفر جنی و عروسی قاسم است که هر دو در کتاب «روضه کاشفی» موجود است. و قصه عروسی قبل از این کتاب، در هیچ کتابی دیده نشده است. چگونه می شود قضیه ای به این عظمت و قصه ای چنین آشکار، محقق و مضبوط باشد و به نظر تمام این جماعت نرسیده باشد؟^۱

عالم جلیل القدر سید عبدالرزاق موسوی مقرر رحمته الله در باره ذکر شدن عروسی حضرت قاسم در کتاب منتخب طریحی فرموده است: هر چه در عروسی قاسم می گویند نادرست است. چرا که قاسم به سن بلوغ نرسیده بود و هرگز نصّ صحیحی نیز در این باره از مورخان وارد نشده است. شیخ فخرالدین طریحی با آن عظمت و جلالت در علم، امکان ندارد که چنین داستانی را نوشته باشد و بر کسی روا نیست که در حق آن بزرگوار این خرافه را تصور کند، و در کتاب ایشان دست برده اند، و این افسانه را داخل آن نموده که مرحوم طریحی هرگز آن فرد را که در کتابش دست برده، نخواهد بخشید.^۲

عالم جلیل القدر و محدث خبیر و بزرگوار، مرحوم سید نعمه الله جزائری (متوفای ۱۱۱۲) در جلد سوم انوار النعمانیة، ذیل صفحه ۲۴۵ در مقام بیان نسب شریف خود - که منتهی می شود به فاطمه دختر امام حسین علیه السلام، همسر حسن مثنی، فرزند امام حسن علیه السلام - فرموده است:

۱. لؤلؤ و مرجان، میرزا حسین نوری رحمته الله، ص ۱۹۳

۲. مقتل الحسین مقرر، ص ۲۶۴

فاطمه دختر امام حسین علیه السلام، مادر جدّ ما بوده، و در حادثه کربلا با شوهرش حسن مثنی حضور داشته و به نقل شیخ مفید در «ارشاد» و ابوالفرج در «اغانی» و در «اعلام الوری» و بیهقی و دیگران، ازدواج او با حسن مثنی نزدیک حرکت امام حسین علیه السلام به کربلا واقع شده، و به این جهت مشهور شد به «فاطمة العروس» و در کربلا حسن مثنی به شهادت رسید و همین که چشم فاطمه به جنازه شوهرش افتاد صدا به ناله بلند کرد و گفت:

وَكَاثُوا رَجَاءً ثُمَّ أَمْسُوا رَزِيَّةً لَقَدْ عَظُمَتْ تِلْكَ الرِّزَايَا وَجَلَّتْ

آنان امید آینده بودند ولی مصیبت بزرگ شدند. حقّاً، این مصایب، بزرگ و با عظمت است.

مرحوم سید نعمه الله جزائری رحمته الله، پس از نقل مطالب مزبور (که خلاصه آن را ترجمه کردم) فرموده است:

اما قصه ازدواج فاطمه دختر امام حسین علیه السلام با قاسم فرزند امام حسن علیه السلام در کربلا، واقعیت ندارد و صحیح نیست، و نقل آن در مجالس و منبرها جایز نمی باشد، و آنچه در برخی کتاب هایی که نویسنده آن مجهول و ناشناخته است، و همچنین آنچه در منتخب طریحی نقل شده، اصلاً به آنها اعتماد نیست. (عین عبارت آن بزرگوار چنین است:) «وَأَمَّا قِصَّةُ تَزْوِيجِ فَاطِمَةَ بِنْتِ الْحُسَيْنِ علیه السلام مِنْ الْقَاسِمِ بْنِ الْحَسَنِ علیه السلام فِي وَقْعَةِ الطَّفِّ فَلَا صِحَّةَ لَهَا مِنَ الْوَأَقِعِ وَلَا يَجُوزُ نَقْلُهَا فِي الْمَحَافِلِ وَالْمَنَابِرِ وَمَا فِي بَعْضِ الْكُتُبِ مِنْ نَقْلِهَا عَنْ بَعْضِ الْكُتُبِ الْمَجْهُولَةِ الْمُؤَلَّفِ وَكَذَا مَا ذُكِرَ فِي الْمُتَنَخَبِ لِلطَّرِيحِيِّ رحمته الله لَا يَعْتَمَدُ عَلَيْهِ أَصْلًا»^۱.

آیت الله العظمی خوئی (اعلی الله مقامه) در پاسخ به این سؤال که: «آیا امام حسین علیه السلام حضرت قاسم را داماد کرده است؟» فرموده اند:

این قصه برای ما ثابت نشده است.^۱

آیت الله العظمی تبریزی (اعلی الله مقامه) در صراط النجاة فرمایش استادشان را تأیید کرده اند.

آیت الله العظمی سیستانی (مدّظله) در پاسخ این سؤال که: «آیا قصه ازدواج قاسم بن الحسن در کربلا صحت دارد؟» نوشته اند: روایت معتبری در این مورد پیدا نکردیم.^۲

آیت الله قاضی طباطبایی رحمته الله داستان عروسی قاسم را فاقد اعتبار دانسته و می افزاید، علامه مامقانی در کتاب تنقیح المقال فرموده است:

آنچه در کتاب منتخب طریحی از قصه تزویج قاسم نقل شده، من و سایر اهل تتبع در کتاب های تاریخ و مقاتل با اعتبار، بر آن اطلاع نیافته ایم.^۳

مؤلف: علاوه بر این ها شیخ مفید رحمته الله در «الارشاد» و سید بن طاووس رحمته الله در «لهوف» هیچ اشاره ای به این داستان نکرده اند، که معلوم می شود در این رابطه مطلبی وجود نداشته و چیزی مطرح نبوده است.

بنابراین کارهایی که به این اسم برگزار می شود واقعیت ندارد، و برپا کننده های عزای امام حسین علیه السلام و مداحان و تعزیه خوانها، و ذاکرین این شعارِ بزرگ الهی، لازم است لا اقل یک مرتبه، لؤلؤ و مرجان حاجی نوری رحمته الله، و یا منتهی الآمال را (که هر دو فارسی و در دسترس عموم است) مطالعه کنند، والسلام.

شهادت علی اصغر علیه السلام

سید در لهوف فرموده است: سیدالشهدا علیه السلام وقتی دید جوانانش کشته شدند،

۱. صراط النجاة، ج ۲، ص ۴۴۲

۲. ملحق منهاج الصالحین، ص ۲۲۹، المتفرقات، پرسش و پاسخ ۳۲

۳. کتاب: تحقیق در باره اولین اربعین سیدالشهدا علیه السلام، شهید قاضی طباطبایی رحمته الله

تصمیم گرفت خود به میدان برود. حضرت صدا زد:

آیا کسی هست که از حرم رسول خدا دفاع کند؟ آیا خداپرستی هست که در باره ما از خدا بترسد؟ آیا دادرسی هست که به امید پاداش خداوندی به داد ما برسد؟ آیا یابوری هست که به امید آنچه نزد خدا است، ما را یاری کند؟ زنان که صدای آن حضرت را شنیدند، صدا به گریه بلند کردند، حسین (علیه السلام) به خیمه آمد و به زینب فرمود: فرزند خردسال مرا به من بده تا برای آخرین بار او را ببینم. کودک را به روی دست گرفت، و همین که خواست او را ببوسد، حرمله بن کاهل اسدی تیری پرتاب کرد که به گلوی کودک رسید و آن را پاره کرد.^۱

۱. حرمله به جزای خود رسید:

و در ناسخ و دمه الساکبه است که: علی اصغر (علیه السلام) طفل ششماهه بود، مادرش رباب از شدت عطش شیرنداشت، امام (علیه السلام) برای وداع آمد به خیمه ها، فرمود: فرزند شیرخوارم را بدهید تا با او وداع کنم، دید علی اصغر از شدت تشنگی بی تاب شده، او را آورد مقابل لشکر دشمن و صدا زد اگر به من رحم نمی کنید به این کودک رحم کنید.

اگر به زعم شما من گناهکار شمایم نکرده هیچ گناهی علی اصغر است این
به طفل بی گنه من دهید جرعه آبی که یادگار به جای علی اکبرم است این

«اما ترونه کیف یتلظى عطشاناً» آیا نمی بینید از شدت تشنگی چگونه حرارت از دهانش خارج می شود و دست و پا می زند؟ در این موقع حرمله تیر سه شعبه به جانب علی اصغر ها کرد «فذبحه من الأذن الى الأذن» آن تیر کار شمشیر کرد و گوش تا گوش علی اصغر را شکافت، امام (علیه السلام) خون گلوی اصغر را گرفت و به سوی آسمان افشانند و فرمود: آنچه مصیبت این طفل را بر من آسان می کند این است که خدا می بیند، سپس اصغر آغشته به خون را آورد به خیمه ها و به زینب فرمود کودک را بگیر.

در بحار نقل است که: منهل بن عمر گفت از مکه رفتم مدینه و خدمت امام سجاد (علیه السلام) رسیدم، چون چشم آن حضرت به من افتاد فرمود: ای منهل از حرمله بن کاهل اسدی چه خبر داری؟ عرض کردم او در کوفه زنده است. حضرت دست ها را به جانب آسمان بلند کرد و گفت: اَللّهُمَّ اَذِقْهُ حَرَّ الْحَدِيدِ، اَللّهُمَّ اَذِقْهُ حَرَّ الْحَدِيدِ، اَللّهُمَّ اَذِقْهُ حَرَّ التَّارِ بارپروردگارا! حرارت آهن را به حرمله بچشان، بار پروردگارا! حرارت آهن را به او بچشان، بار پروردگارا! حرارت آتش را به او بچشان. امام سجاد (علیه السلام) این نفرین به حرمله را سه بار تکرار کرد.

ونادی: هَلْ مِنْ ذَابٍ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ؟ هَلْ مِنْ مُوَحِّدٍ يَخَافُ اللَّهَ فِينَا؟ هَلْ مِنْ مُغِيثٍ يَرْجُو اللَّهَ بِإِعَانَتِنَا؟ هَلْ مِنْ مُعِينٍ يَرْجُو مَا عِنْدَ اللَّهِ فِي إِعَانَتِنَا؟
فَارْتَفَعَتْ أَصْوَاتُ النِّسَاءِ بِالْعَوِيلِ، فَتَقَدَّمَ إِلَى بَابِ الْحَيْمَةِ وَقَالَ لِرَيْتَبَ: نَاوِلْنِي وَلَدِي الصَّغِيرَ حَتَّى أُودِّعَهُ، وَأَوْمَأَ إِلَيْهِ لِيَقْبَلَهُ، فَرَمَاهُ حَرْمَلَةُ بْنُ الْكَاهِلِ الْأَسَدِي

منهال بن عمر گفت: از مدینه برگشتم کوفه، دیدم مختار خروج کرده و مشغول دستگیری و مجازات قاتلان شهدای کربلاست، روزی سوار شدم و به قصد ملاقات مختار به جانب منزلش رفتم، او را در خانه ملاقات کردم، پس از سلام فرمود: ای منهال چه شده که نزد ما نیامده‌ای، و پیروزی ما را بر دشمنان اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله تبریک نگفتی؟ گفتم: ای امیر! من در سفر مکه بودم، در این حال حس کردم مختار گویا انتظار کسی را می‌کشد، ناگاه دیدم چند نفر با شتاب آمدند و فریاد زدند ای امیر البشارة، البشارة، اینک حرمله بن کاهل اسدی را گرفته، نزد شما می‌آورند.

طولی نکشید که حرمله را دست بسته حاضر کردند، وقتی چشم مختار به حرمله افتاد اشکش جاری شد و با صدای بلند گریه کرد، سپس فرمود: أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَكَّنَّنِي مِنْكَ يَا عَدُوَّ اللَّهِ، شَكَرَ خُدا را که مرا بر تو پیروز کرد ای دشمن خدا، کشتن بزرگان شما را بس نبود که طفل شش ماهه را برای یک شربت آب نشانه تیر نمودی و در آغوش پدر او را ذبح کردی، مگر نمی‌دانستی که آنها اولاد پیامبر صلی الله علیه و آله هستند؟ آنگاه فرمود: آیا یک نفر قصاب حاضر است؟ یک قصاب گفت: امیر من حاضر.

مختار فرمود: انگشت، انگشت حرمله را قطع کن، سپس پاهای آن ملعون را قطع کن، آن نانجیب فریاد می‌زد، سپس مختار فرمود: أَلْتَأْرُ، أَلْتَأْرُ، آتش، آتش آوردند، حرمله را در آتش سوزاندند و بنا بر نقلی، سیخ را در آتش سرخ می‌کردند و به گردن او می‌گذاشتند و به این کیفیت سراو را از بدنش جدا کردند و بعد هم جسدش را سوزاندند.

منهال گوید در این وقت من گفتم: الله اکبر، سبحان الله.

مختار گفت: به چه مناسبت تکبیر و تسبیح گفتی؟ منهال گوید: نفرین امام سجاد علیه السلام را در باره حرمله بازگو کردم، مختار گفت: تو را به خدا قسم، این کلمات را از علی بن الحسین علیه السلام شنیدی؟
منهال گوید: قسم یاد کردم که شنیدم، در این وقت مختار پیاده شد و دو رکعت نماز بجای آورد و خدا را شکر نمود و سجده طولانی به جا آورد، سپس سوار شد، من او را دعوت به خانه‌ام کردم که غذا بخورد، فرمود: ای منهال، تو مرا خبر دادی که مولایم علی بن الحسین علیه السلام دعایی فرموده، و خدا آن دعا را به دست من به اجابت رسانده، با این حال مرا تکلیف به خوردن غذا می‌کنی؟ نه، هرگز، به خدا سوگند امروز را به شکرانه این توفیق الهی روزه می‌گیرم، و خدا حافظی کرد. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۳۶.

(لعنه الله) بِسَنِهِمْ، فَوَقَعَ فِي نَحْرِهِ فَذَبَحَهُ، فَقَالَ لِزَيْنَبَ: «خُذِيهِ». ثُمَّ تَلَقَّى الدَّمَ بِكَفِّهِ فَلَمَّا امْتَلَأَتْ رَمَى بِالدَّمِ نَحْوَ السَّمَاءِ. ثُمَّ قَالَ: هَوَّنْ عَلَيَّ مَا نَزَلَ بِي، إِنَّهُ بِعَيْنِ اللَّهِ.

حسین (علیه السلام) به زینب فرمود: کودک را بگیر، سپس هر دو کف دست را به زیر خون گلولی کودک گرفت و چون دست هایش پر از خون شد، خون را به سوی آسمان پرتاب کرد، و فرمود: آن چه مصیبت وارده را بر من آسان می کند این است که خدا می بیند.

إِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرًا مِنْ لَبَنٍ	لِعَلِيٍّ وَحُسَيْنٍ وَحَسَنِ
گل نورسته من روتوبه خواب	اصغر خسته من روتوبه خواب
حيف از جسم تو وزخم سنان	حيف از روی تو و نوک سنان
گل و گل دسته من روتوبه خواب	دست و پا بسته من روتوبه خواب
اصغر خسته من روتوبه خواب	گل پژمرده من روتوبه خواب
خواب رو، خواب که بابت شده مات	اصغر خسته من روتوبه خواب

لَيْتَكُمْ فِي يَوْمٍ عَاشُورَا جَمِيعًا تَنْظُرُونِي كَيْفَ أَسْتَسْقِي لِطِفْلِي فَأَبُوا أَنْ يَرْحَمُونِي
وَسَقَوْهُ سَهْمَ بَغِي عَوْضِ الْمَاءِ الْمَعِينِي

ای کاش همه شما در روز عاشورا بودید و ملاحظه می کردید، که چگونه برای طفلم طلب آب کردم، ولی آنها رحم نکردند و او را به جای آب، با تیر سیراب کردند.

قمر بنی هاشم ابا الفضل العباس (علیه السلام)

السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ الْمُطِيعُ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ

از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت است که فرمود:

كَانَ عَمَّنَا الْعَبَّاسُ نَافِذَ الْبَصِيرَةِ صُلْبَ الْإِيمَانِ جَاهِدَ مَعَ أَخِيهِ الْحُسَيْنِ وَأَبْلَى بَلَاءً حَسَنًا وَمَضَى شَهِيدًا؛ عموم عباس بینش و دانایی دقیق و بی مانند داشت،

دارای ایمانی محکم و خلل ناپذیر بود، امتحان نیکویی داد و به خوبی از عهده آزمایش سخت برآمد، سرانجام با مقام والای شهادت از این دنیا گذشت.^۱

و از حضرت زین العابدین علیه السلام روایت است که فرمود:

خداوند عمویم عباس را رحمت کند، وی ایثار و گذشت نمود، و جان خود را فدای برادرش ساخت تا آنجا که دودستش قطع گردید، خداوند عزوجل دوبال به آن حضرت عطا فرمود که با آنها همراه فرشتگان در بهشت پرواز کند، همان گونه که برای جعفر بن ابی طالب دوبال قرارداد. همانا در نزد خداوند متعال برای عباس منزلتی است که همه شهدا در روز قیامت بر آن حضرت غبطه می خورند؛

رَحِمَ اللَّهُ عَمِيَ الْعَبَّاسَ فَلَقَدْ آثَرُوا بَلِيَّ وَفَدَا أَخَاهُ بِنَفْسِهِ حَتَّى قُطِعَتْ يَدَاهُ فَأَبْدَ لَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مِنْهُمَا جَنَّا حَيْنِ يَطِيرُ بِهِمَا مَعَ الْمَلَائِكَةِ فِي الْجَنَّةِ كَمَا لِيَجْفَرُ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام وَإِنَّ لِلْعَبَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ مَنَزِلَةً يَغِيْظُ بِهَا جَمِيعُ الشُّهَدَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.^۲

آری، در طول تاریخ نمی توان رابطه برادری، صادقانه تر، و وفادارانه تر از برادری ابوالفضل نسبت به برادرش حضرت سیدالشهدا علیه السلام پیدا کرد؛ زیرا این برادری، همه ارزش ها را دربرگرفت.

آن حضرت مواسات (ترجیح غیر بر خود) و فداکاری را در حدّ اعلی به عمل آورد، و در راه برادر، سخت ترین مشکلات و مصائب را تحمل فرمود، و از جهت ایمان و آگاهی و بصیرت، در میان اصحاب سیدالشهدا علیه السلام یگانه بود.

سیما و رشادت ابا الفضل علیه السلام

علامه مجلسی رحمته الله نقل کرده است که:

حضرت عباس علیه السلام مردی خوش سیما، خوش اندام، بلند بالا، رشید و شجاع

۱. الدمعة الساکبة، ج ۴، ص ۳۲۵، و معالی السیطین، مجلس ۲۰.

۲. بحار الانوار، ج ۴۴ / ۲۹۸، ح ۲، و الدمعة الساکبة، ج ۴، ص ۱۸۲.

بود، سوار اسب قوی پیکر که می شد پاهایش به زمین کشیده می شد، آن حضرت را (به جهت زیبایی فوق العاده و نورانیتش) ماه بنی هاشم می گفتند. آن جناب (به سبب شجاعت بی مانندش) پرچمدار حسین علیه السلام بود؛^۱ كَانَ الْعَبَّاسُ رَجُلًا وَسِيمًا جَمِيلًا يَرْكَبُ الْفَرَسَ الْمُطَهَّمُ وَرِجْلَاهُ يَخْطَانِ فِي الْأَرْضِ، وَكَانَ يُقَالُ لَهُ: فَمُرِّي هَاشِمًا، وَكَانَ لَوَاءُ الْحُسَيْنِ علیه السلام مَعَهُ.

سید بن طاووس رحمه الله نیز فرموده است: حضرت سیدالشهداء علیه السلام در شهادت ابوالفضل به شدت (سخت) گریه کرد.

فَبَكَى الْحُسَيْنُ علیه السلام لِقَتْلِهِ بُكَاءً شَدِيدًا.

سپس این اشعار را نقل کرده است:

أَحَقُّ النَّاسِ أَنْ يُبْكِيَ عَلَيْهِ فَتَى أَبْكَى الْحُسَيْنَ بِكَرْبَلَاءِ
أَخُوهُ وَابْنُ وَالِدِهِ عَلَى أَبْوَالْفُضْلِ الْمُضَرَّجِ بِالدَّمَاءِ
وَمَنْ وَاسَاهُ لَا يَثْنِيهِ شَيْءٌ وَجَادَلَهُ عَلَى عَظَشٍ بِمَاءِ

سزاوارترین مردم برای گریستن بر او، آن کسی است که در مصیبت خود، حسین علیه السلام را گریاند.

او برادر حسین علیه السلام فرزند علی علیه السلام، یعنی ابوالفضل به خون آغشته بود.

آن برادری که با برادرش حسین علیه السلام مواسات و همراهی کرد، و هیچ چیز او را از یاری حسین علیه السلام بازداشت، و در حال تشنگی وارد فرات شد، اما چون برادرش حسین علیه السلام تشنه بود، آب نیاشامید.

آن ابوالفضل که خواننده انجمنش ای فدای نفس قدسی او جان منش
آیت صولت و شرمندگی و عز و وقار روشن از چهره تابنده وجه حسنش
به جوان مردی و سقایی و پرچم داری جامه ای دوخته خیاط ازل بر بدنش

به سخن لب چو گل باغ ولایت بگشود خم فلک گشت که تا بوسه زند بردهنش
آن چنان تاخت به میدان شهادت که فلک آفرین گفت بر آن بازوی لشکر شکنش
خواست دستش چورسد زود به دامن وصال شد جدا زودتر از سایر اعضا زتنش

شهادت ابا الفضل العباس علیه السلام

سید قدس سره در لهوف روایت کرده است که: تشنگی حسین علیه السلام به نهایت رسید، پس سوار شد و به سمت فرات حرکت کرد و برادرش عباس پیشاپیش آن حضرت بود.

خَرَجَ الْحُسَيْنُ علیه السلام يَرِيدُ الْفُرَاتَ وَالْعَبَّاسُ أَخُوهُ بَيْنَ يَدَيْهِ.

لشکر ابن سعد جلوی آنان را گرفتند، مردی از لشکر عمرتیری به زیر چانه امام حسین زد، آن حضرت تیر را بیرون آورد و دست زیر خون ها گرفت و به آسمان پاشید و عرض کرد: بار الها! رفتاری که با فرزند دختر پیامبرت می شود به پیشگاه تو شکایت می کنم.

لشکر عمر سعد بین سیدالشهدا علیه السلام و حضرت عباس جدایی انداختند و او را محاصره کردند، و شهیدش کردند.

در نقلی دیگر است که: حضرت ابوالفضل علیه السلام وقتی شدت تشنگی کودکان حرم را دید، مشکى بر دوش گرفت و به جانب شریعه فرات حرکت کرد، لشکر عمر سعد آن حضرت را محاصره و تیرباران کردند، ولی آن جناب اعتنا نکرد، و با رشادت تمام لشکر را پراکنده ساخت و وارد شریعه فرات شد و مشک را پر از آب کرد، سپس کف دست خود را زیر آب برد، و تا نزدیک دهان آورد، اما ناگاه تشنگی برادر و اطفال حرم را به یاد آورد «فَذَكَرَ عَطَشَ أَخِيهِ الْحُسَيْنِ علیه السلام وَالْأَطْفَالِ»، لذا آب نخورد و با برادرش مواسات نمود.

پیکرد مشک و پس کفی از آب برگرفت می خواست تا که نوشد از آن آب خوش گوار

ناگه به یادش آمد از جگر تشنه حسین (علیه السلام) چون اشک خویش ریخت ز کف آب و شد سوار
مأموران فرات آن حضرت را محاصره کردند، و از هر سو به آن جناب حمله ور
شدند، قمر بنی هاشم تمام تلاشش آن است که آب را به خیمه ها برساند.
یارب سببی که ره به جانان بیرم این مشک پر آب نزد طفلان بیرم
من مورم و این مشک چوران ملخی است ران ملخی نزد سلیمان بیرم
ظالمی کمین کرد، و دست راست حضرت را قطع کرد، حضرت با دست دیگر
مشک را به دوش گرفت، و همچنان به سوی خیمه ها در حرکت بود، و این رجز را
می خواند.

وَاللّٰهُ اِنْ قَطَعْتُمُوْا يَمِيْنِيْ اِنِّيْ اُحَامِيْ اَبَدًا عَنْ دِيْنِيْ
وَعَنْ اِمَامٍ صَادِقٍ اَلْيَقِيْنِيْ نَجَلِ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْاَمِيْنِيْ

به خدا سوگند چنانچه دست راستم را قطع کنید، به طور حتم من دست از دینم
بر نمی دارم و از آن حمایت می کنم.

و از امام و پیشوای راستگو، فرزند پیامبر امین دست بر نمی دارم، و او را همچنان
یاری می کنم.

ناگهان ظالم دیگری از کمین خارج شد و دست چپ آن حضرت را قطع کرد، از
سوایی عمر سعد خطاب به لشکرش صدا زد، ابوالفضل (علیه السلام) را تیرباران کنید، و بدن
حضرت را هدف قرار داده تا آنکه تیری به مشک آب خورد و آب فرو ریخت، ظالمی
هم با عمود آهن بر سر حضرت زد، در اینجا بود که آن برادر با وفا از بالای اسب، با
صورت روی زمین قرار گرفت (چون دستی در بدن نداشت که آنها را حمایت بدن
کند، لذا با صورت روی زمین افتاد) و صدا زد: «يَا اَخَا اَدْرِكْ اَخَاكَ»؛ ای برادر!
برادرت را دریاب.

نه دست در بدن مرا نه حالت سخن مرا
نه غسل و نه کفن مرا حسین بیاب برادر دم

از ابومخنف نقل شده که وقتی صدای عباس به گوش امام حسین علیه السلام رسید صیحه‌ای زد و قیافه مبارکش افسرده گشت، «وَبَانَ الْإِنْكَسَارُ فِي وَجْهِ الْحُسَيْنِ علیه السلام وَ بَكَى بُكَاءً شَدِيداً» شکستگی در رخسار ابا عبدالله علیه السلام آشکار گردید و سخت گریان شد.

امام علیه السلام خود را بر سر کشته برادر رسانید و کنار بدن قطعه قطعه برادر نشست و سر برادر را برزانو گذاشت، در این حال چه بر سید مظلومان گذشت، تنها خدا داند و بس...

سیدالشهدا علیه السلام با دل بریان، و چشم گریان از کنار بدن برادر برخاست، ورهسپار حرم گردید.

اهل بیت چشم به راه بودند، ناگاه دیدند آقایشان حسین علیه السلام می‌آید، اما تنها می‌آید، اما آثار حزن و اندوه فوق العاده از چهره مبارکش نمایان است. سکینه آمد جلو، و صدا زد ای پدر! «هَلْ لَكَ عِلْمٌ بِعَمَى الْعَبَّاسِ؟» آیا از عمویم عباس خبر داری؟

سیدالشهدا علیه السلام بدون معطلی و با صراحت فرمود: «إِنَّ عَمَّكَ قَدْ قُتِلَ»؛ نور دیده‌ام، آری خبر از عمویت عباس دارم، عمویت را کشتند. صدای ضجه کودکان و اهل حرم بلند شد.

حضرت زینب علیه السلام جلو آمد و عرض کرد: برادر جان حسین علیه السلام جنازه سایر شهدا را از میدان آوردی، چرا بدن برادرم عباس را نیاوردی؟ فرمود: خواهرم زینب! بدن برادرمان عباس آنقدر قطعه قطعه بود که قابل حرکت و جابجا کردن نبود.^۱
السَّلَامُ عَلَى الْعَبَّاسِ بْنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام الْمُوَاسِي أَخَاهُ بِنَفْسِهِ لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلِيهِ.

این همه دانند که روز نبرد	کس نکند ناله و اظهار درد
چون به سرنانش برادر رسید	شاه چرا گفت که پشتم شکست
دید که لشکر همه در هلهله	کف زن و شادی کن و در لوله
یعنی که شاها علمت سرنگون	جسم علم دار تو شد غرق خون
گفت فلک روز حقیری رسید	گوی به زینب که اسیری رسید
در شب آینده دگر خواب نیست	گوبه سکینه که دگر آب نیست

عیادت امام علیه السلام از بیمار کربلا

در کتاب «دمعة الساکبة» نقل کرده است که:

لَمَّا ضَاقَ الْأَمْرُ بِالْحُسَيْنِ علیه السلام وَقَدْ بَقِيَ وَحِيداً فَرِيداً انْتَفَتَحَ إِلَى خِيَمِ بَنِي أَبِيهِ فَرَأَاهَا خَالِيَةً مِنْهُمْ ثُمَّ انْتَفَتَحَ إِلَى خِيَمِ بَنِي عَقِيلٍ فَوَجَدَهَا خَالِيَةً مِنْهُمْ ثُمَّ انْتَفَتَحَ إِلَى خِيَمِ أَصْحَابِهِ فَلَمْ يَرِ مِنْهُمْ أَحَدًا فَجَعَلَ يَكْثُرُ مِنْ قَوْلٍ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ...؛ چون کار بر حسین علیه السلام تنگ شد و تنها ماند، نگاهی به جانب خیمه‌های برادران و برادرزادگان خود کرد، همه را خالی دید، نگاهی به جانب خیمه‌های فرزندان عقیل کرد همه را خالی دید، نگاهی به خیمه اصحاب خود کرد، همه را از آنها خالی دید، در این موقع مکرر فرمود: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ».

کجا رفتند اصحاب کبارم	که من این سان غریب و بی سپاهم
کجایی ای علی اکبر جوانم	کجایی قاسم ای آرام جانم
ز جا خیزید ای رعنا جوانان	بینید از جفا در این بیابان
عیال من غریب و بی پناهند	گرفتار و اسیر این سپاهند

ثُمَّ ذَهَبَ إِلَى خِيَمِ النِّسَاءِ فَجَاءَ إِلَى خِيَمَةِ وَلَدِهِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ علیه السلام فَرَأَاهُ مُلْقًى عَلَى نَظْعٍ مِنَ الْأَدِيمِ فَدَخَلَ عَلَيْهِ وَعِنْدَهُ زَيْنَبُ تُمْرِضُهُ...؛ پس آن حضرت رفت به سوی خیمه فرزندش زین العابدین علیه السلام، همین که داخل خیمه او شد، دید آن بزرگوار روی پوستی افتاده و زینب آن حضرت را پرستاری می‌کند، وقتی چشم

امام زین العابدین علیه السلام به پدرش افتاد، خواست به جهت احترام پدر داغیده اش برخیزد، اما از شدت بیماری نتوانست. فَقَالَ لِعَمَّتِهِ سَيِّدِنِي إِلَى صَدْرِكَ فَهَذَا ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ قَدْ أَقْبَلَ.. امام زین العابدین علیه السلام به عمه اش زینب گفت: مرا بلند کن، مرا به سینه خود بگیر، اینک پسر پیامبر صلی الله علیه و آله است که تشریف می آورد. زینب علیها السلام نشست و آن حضرت را به سینه خود تکیه داد.

حضرت سیدالشهدا علیه السلام وارد شد، واحوال پرسى کرد، بیمار کربلا حمد خدا را بجا آورد و عرض کرد: «يا أَبَتِ ما صَنَعْتَ أَلِیَوْمَ مَعَ هَؤُلَاءِ الْمُنَافِقِينَ؟» ای پدر! امروز با این مردم منافق چه کردی؟ «فَقَالَ الْحُسَيْنُ علیه السلام يا وَلَدِی قَدْ اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ وَقَدْ شَبَّ الْحَرْبُ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ حَتَّى فَاضَتْ الْأَرْضُ بِالْدَمِ مِنَّا وَمِنْهُمْ». امام حسین علیه السلام فرمود: ای فرزندم! شیطان بر این مردم مسلط شده، خدا را از یاد اینها برده است، و جنگ شد و خون ما و آنها روی زمین جاری گردید.

فَقَالَ علیه السلام يا أَبَتَاهُ وَآيَنَ عَمِّي الْعَبَّاسُ؟ بیمار عرض کرد: بابا عمویم عباس کجا است؟

همین که از عمویش عباس سؤال کرد، گریه گلوی زینب را گرفت، نگاهی به صورت برادرش حسین علیه السلام کرد که چگونه جواب می دهد، چون حضرت را از شهادت عمویش عباس خبر نداده بودند، که مبادا بیماری آنجناب شدت یابد.

سیدالشهدا علیه السلام در پاسخ فرمود: ای فرزندم، عمویت را در کنار نهر فرات کشتند و دستهایش را از بدن جدا کردند، امام سجاد علیه السلام وقتی این خبر را شنید از شدت گریه غش کرد، او را به هوش آوردند، بنا کرد از یکی یکی عموها، برادرها، عموزاده ها سراغ گرفتن، و آن حضرت می فرمود: کشته شدند، کشته شدند، تا اینکه گفت: آيَنَ أَخِي عَلِيٍّ؟ آيَنَ ابْنُ عَمِّي قَاسِمٌ؟ آيَنَ حَبِيبُ بْنُ مَظَاهِرٍ، آيَنَ مُسْلِمُ بْنُ عَوْسَجَةٍ وَ زُهَيْرٌ.. بابا برادرم علی اکبر چه شد؟ قاسم چه شد؟ حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه، وزهیر چه شدند؟

فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اِعْلَمْ يَا بُنَيَّ إِنَّهُ لَيْسَ فِي الْخِيَامِ رَجُلٌ حَتَّىٰ الْآنَا وَآنَتْ، وَأَمَّا هَؤُلَاءِ الَّذِينَ تَسْأَلُ عَنْهُمْ كُلُّهُمْ صَرَعَىٰ عَلَىٰ وَجْهِ الشَّرِّ. حضرت فرمود: ای فرزندم! این قدر بدان که دیگر مردی در خیمه‌ها نمانده جز من و تو، و اما اینها که نام بردی همه کشته شدند و روی خاك افتادند، پس بیمار کربلا به شدت گریه کرد و فرمود: ای عمه! برای من عصا و شمشیر بیاور، حضرت فرمود: عصا و شمشیر برای چه؟ گفت: به عصا تکیه کنم و مقابل فرزند پیامبر ﷺ جنگ کنم، مگر نمی بینی پدرم غریب و تنها است.

سیدالشهدا ﷺ او را به سینه چسبانید و فرمود: ای فرزندم تو خلیفه من می باشی و این زن و بچه‌ها غریبند و تو باید آنها را به مدینه جدت برسانی، سپس امام حسین ﷺ با همه وداع و خدا حافظی کرد و به جانب میدان رفت.

امام شهیدان عازم راه شهیدان

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، أَيُّهَا الشَّهِيدُ، ابْنُ الشَّهِيدِ، ابْنُ الشَّهِيدَةِ، أَبُو الشَّهِدَاءِ، وَآخُ الشَّهِدَاءِ، وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

شجاعت امام حسین ﷺ

پیامبر اکرم ﷺ جد بزرگوار امام حسین ﷺ یک تنه ایستاد و مردانه با بت‌های بی جان و بت پرستان جاهل مبارزه کرد، فرزندش امام حسین ﷺ نیز ایستاد و شجاعانه با بت‌های جاندار و احمقان خود فروخته مبارزه کرد، امام حسین ﷺ کمر همت محکم بست و با عشق و علاقه بی مانند، قدمی استوار برداشت و همه چیز دنیا را نادیده گرفت.

ترک جان و ترک مال و ترک سر در طریق عشق، اول منزل است

مردان بزرگ هرگز ترس به خود راه نداده و گویند: هرچه پیش آید خوش آید.

تاریخ مقدس و پرافتخار زندگانی سید الشهداء علیه‌السلام یعنی تجدید حیات اسلام، یعنی درس مردانگی و شجاعت، یعنی مرگ با عزت به از حیات با ذلت، یعنی رنگ ثابت و با رونق، رنگ خون مردان خدا، یعنی ترس و محافظه کاری و تملق گویی، ننگ انسانیت یعنی قبول ذلت و زیر بار نامردان رفتن، ننگ دنیا و رسوایی آخرت.

آری: امام حسین علیه‌السلام درخت اسلام را با خون پاک خود و یارانش آبیاری کرد و شجره خبیثه و شاخ و برگ نفاق و دو چهره بودن را ریشه کن و نابود ساخت، لکه ننگینی را که دشمنان اسلام و بدخواهان جدّش بردامن پاک دین زده بودند با خون مقدسش شستشوداد. خونی که در یک عمر ذخیره کرده بود، در یک نیم روز پس داد، آبروی رفته اسلام را زنده کرد، سرداد تا پیکر دین محفوظ بماند، سرهای عزیزان داد تا اسلام سرپا بماند.

إِنْ كَانَ دِينُ مُحَمَّدٍ لَمْ يَسْتَقِمَّ إِلَّا بِقَتْلِي يَا سُيُوفَ خُدَيْبِي

آبرومندانه جان تسلیم کرد تا پیروانش تن به ذلت ندهند، با وجود تشنگی، گرسنگی، بی خوابی، خستگی صبح تا ظهر، برداشتن آنهمه جنازه، گرمی هوا، آفتاب سوزان، زخم های بی شمار، داغ های عزیزان، گریه اهل حرم، فریاد العطش کودکان، بسیاری دشمن، جنازه های قطعه قطعه جلوی دیدگان، اما شهامت و شیرمادری چون زهرا علیه‌السلام و دامن پدری همچون حیدر کرار آن حضرت را هر لحظه مصمم تر و استوارتر کرد و فریاد زد:

أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الظُّهْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ	کفانی بهذا مفخراً حين أفخر
پس بچالاکی به پشت زین نشست	این بگفت و برد سوی تیغ دست
أَيُّ مُشْعَشَعٍ ذُو الْفَقَارِ دَلَّ شَكَافٍ	مدتی شد تا که ماندی در غلاف
آنقدر در جای خود کردی درنگ	تا گرفت آئینه اسلام زنگ
هَانَ وَهَانَ أَيْ جَوْهَرِ خَاكْسْتَرِي	زنگ این آئینه می باید بری

من کنم زنگ از تو پاک ای تابناک کن تو این آئینه را از زنگ پاک
 من تو را صیقل دهم از آگهی تا تو آن آئینه را صیقل دهی
 در مزاج کفر خون شد بیشتر سرب را برای خدای نیشتر
 سید در لهوف روایت کرده است که: حسین (علیه السلام) مردم را دعوت به جنگ تن به تن کرد، هر کس را که به میدانش می آمد، به قتل می رساند تا آن که کشتار بزرگی نمود. آن حضرت حمله به دشمن می کرد و این شعر را می خواند:

الْقَتْلُ أَوَّلِي مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ وَالْعَارُ أَوَّلِي مِنْ دُخُولِ النَّارِ

کشته شدن بهتراست از زنده ماندن با عار و ننگ.

عار و ننگ هم بهتراست از داخل شدن در آتش.

سپس سید (علیه السلام) از قول يك نفر از راویان چنین نقل کرده است که گفت:

به خدا سوگند هرگز کسی را ندیدم که دشمن گرد او را احاطه کرده و فرزندان و خاندان و اصحابش کشته شده باشند، دلاورتر از حسین باشد. مردان میدان جنگ به او حمله می کردند، وقتی او شمشیر به دست به آنان حمله می برد، مانند گوسفندانی که گرگ بر آنان حمله کند، از مقابل شمشیرش فرار می کردند. حسین (علیه السلام) بر آنان حمله می کرد، و آنان همانند ملخ های پراکنده در آن بیابان پخش می شدند. سپس حسین (علیه السلام) به جایگاه خود بازمی گشت و می فرمود: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ». و آن قدر با لشکر عمر سعد جنگید که بر اثر به هم خوردن صف ها، میان حسین (علیه السلام) و خیمه ها فاصله افتاد و برخی از لشکر عمر سعد به خیمه های سیدالشهدا نزدیک شدند.

در این موقع حضرت فریاد زد:

وَيْلَكُمْ يَا شَيْعَةَ آلِ أَبِي سُفْيَانَ، إِنَّ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينَ وَكُنْتُمْ لَا تَخَافُونَ الْمَعَادَ
 فَكُونُوا أحراراً فِي دُنْيَاكُمْ هَذِهِ وَارْجِعُوا إِلَى أَحْسَابِكُمْ إِنَّ كُنْتُمْ عَرَبًا كَمَا تَزْعُمُونَ؛
 وای بر شما ای پیروان آل ابوسفیان! اگر دین ندارید و از روز قیامت نمی ترسید؟

به مرکز باز شد سلطان ابرار
 فلک سنگی فکند از دست دشمن
 چوزد از کینه آن سنگ جفا را
 که گلگون گشت روی عشق سرمد
 به دامن کرامت خواست آن شاه
 دلی روشن تراز خورشید روشن
 یکی الماس وش تیری زلشکر
 که از پشت و پناه اهل ایمان
 مقام خالق یکتای بی چون
 سنان زد نیزه بر پهلو چنانش
 به شکروصل، فخر نسل آدم
 تَرَكْتُ الْخَلْقَ ظُرّاً فِی هَوَاکَا
 وَلَوْ قَطَعْتَنی فِی الْحُبِّ اِرْبَاً
 که آساید دمی از زخم پیکار
 به پیشانی وجه الله احسن
 شکست آینه ایزد نما را
 چو در روز اُحد روی محمد ﷺ
 که خون از چهره بزاید به ناگاه
 نمایان شد ز زیر چرخ جوشن
 گرفت اندر دل شه جای تا پر
 عیان گردید زهر آلوده پیکان
 ز زهر آلوده پیکان گشت پر خون
 که جنب الله بدرید از سنانش
 به رو افتاد و می گفت اندر آن دم
 وَ اَیْتَمْتُ الْعِیَالَ لِکَیْ اَرَاکَا
 لَمَّا حَنَّ الْفُؤَادُ اِلَی سَوَاکَا

وداع امام علی(ع) با اهل حرم

حضرت سیدالشهدا علی(ع) برای آخرین بار آمد به خیمه ها تا با اهل حرم وداع و خدا حافظی کند.

ظاهراً سخت ترین حالت ها در روز عاشورا، همان ساعت وداع بوده است که زنان داغ دیده، و کودکان افسرده، با لب تشنه و چشم گریان دور امام حسین علی(ع) حلقه زدند.

بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران
 آن جناب فرمود: یا زینب یا ام کلثوم، یا سکینه، یا رقیه، یا فاطمه علیکن متی السلام.

آمد به خیمه گاه و وداع حرم نمود در اهل بیت شور قیامت به پا نمود
این را نشاند دربر و برخ فشاند اشک آن را گذاشت بردل و از دل کشید آه
بر کودکان نمود به حسرت همی نگاه وز خیمه گاه، گشت روان سوی حرب گاه
او سوی رزمگاه شد و در قفای او فریاد و آخاه شد و بانگ و آباه
حضرت اهل بیت را سفارش به صبر و تحمل مصائب نمود و فرمود: «گویا می بینم
شماها را مثل غلامان و کنیزان می برند و اذیت و آزار می رسانند، ولی باید صبر کنید و
بدانید خداوند شما را حفظ می کند، و از ظلم و ستم اشرار نجات می دهد».
وقتی حضرت زینب این سخنان را از برادر شنید ناله اش بلند شد و لطمه به
صورت زد و پیراهن خود را چاک کرد.^۱

سید الشهداء علیه السلام خواهر را دلداری داد و امر به آرامش کرد. فقال علیه السلام: مَهْلًا يَا بِنْتُ
الْمُرْتَضَى إِنَّ الْبُكَاءَ طَوِيلٌ. آرام! ای دختر علی مرتضی، همانا گریه طولانی است.
جان خواهر در غم زاری مکن با صدا بهرم عزاداری مکن
هست بر من ناگوار و ناپسند از تو خواهر گر صدا گردد بلند
حق تو را خواهد اسیر سلسله از قضای حق مکن خواهر گله
سپس سفارش اطفال خود را به خواهرش فرمود و عازم رفتن به میدان گردید.
در این موقع جامه ای طلبید که کسی در آن رغبت نکند، و بدنش را برهنه
نکنند، و باز لباس دیگری گرفت، و آن را پاره کرد و زیر جامه هایش پوشید تا به یغما
نبرند. «إِيتِنِي بِثَوْبٍ عَتِيقٍ حَتَّى لَا يَرُغَبَ فِيهِ أَحَدٌ»

شمر نامی به من امروز جفا خواهد کرد سرم از خنجر بیداد جدا خواهد کرد
جامه نوز تنم شمر چو آرد بیرون از برون کردن این جامه حیا خواهد کرد
لباس کهنه پوشید زیر پیرهنش که تا برون نکند خصم بدمنش ز تنش

۱. به دُمعة الساکبة، و مَهْيَجَ الاحزان مراجعه شود.

لباس کهنه چه حاجت که زیر شوم ستور تنی نماند که پوشند پیرهن و یا کفنش
حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) پس از وداع سوار بر مرکب شد، و عازم حرکت به جانب
میدان شهادت گردید، اما زینب دل از برادر نمی‌گند.

خواهرش بر سینه و بر سر زنان	رفت تا گیرد برادر را عنان
سیل اشکش بست بر شه راه را	دود آهش کرد حیران شاه را
در قفای شاه رفتی هر زمان	بانک مهلا مهلاش بر آسمان
کای سوار سرگران کم کن شتاب	جان من لختی سبک ترزن رکاب
تا ببوسم آن رخ دلجوی تو	تا ببویم آن شکنج موی تو
شه سراپا گرم شوق و مست ناز	گوشه چشمی به آن سو کرد باز
دید مشکین مویی از جنس زنان	بر فلک دستی و دستی بر عنان
زن مگو مرد آفرین روزگار	زن مگو بنت الجلال اخت الوقار
زن مگو خاک درش نقش جبین	زن مگو دست خدا در آستین
پس ز جان بر خواهر استقبال کرد	تا رخس بوسد الف را دال کرد
همچو جان خود، در آغوشش کشید	این سخن آهسته در گوشش کشید
کای عنان گیر من آیا زینبی؟	یا که آه درد مندان در شبی
جان خواهر در غمم زاری مکن	با صدا بهرم عزاداری مکن
پیش پای شوق، زنجیری مکن	راه عشق است، این عنان گیری مکن
با تو هستم جان خواهر همسفر	تو پیا این راه کوی من به سر
خانه سوزان را تو صاحب خانه باش	با زنان در هم‌رهی مردانه باش
معجز از سر پرده از رخ واکن	آفتاب و ماه را رسوا مکن

امام علی (علیه السلام) دخترش سکینه را دلداری داد

در بحار الانوار و ناسخ آمده است که: نام سکینه، «امینه» است، و لقبش

سکینه، که لقب برنام غلبه کرده است، و مادرش رباب دختر امرأ القیس بوده است و حضرت سیدالشهدا علیه السلام درباره محبت به آنها فرموده است:

لَعَمْرُكَ إِنَّنِي لِأَحِبُّ دَاراً تَكُونُ بِهَا سَكِينَةٌ وَالرُّبَابُ
أُحِبُّهُمَا وَأَبْذُلُ جُلَّ مَالِي وَلَيْسَ لِعَاتِبٍ عِنْدِي عِتَابُ

سوگند به جان تو، دوست می دارم آن خانه ای که سکینه و رباب نام در آن باشد. دوست می دارم آنها را، و جُلّ مالم را در راه آنها بذل می کنم، و سرزنش کننده را نمی رسد که مرا در این کار سرزنش کند.

در دَمْعَةِ السَّابِکَةِ نقل کرده است که سیدالشهدا علیه السلام علاقه و محبت شدیدی به دخترش سکینه داشت. حضرت سیدالشهدا علیه السلام در آخرین لحظه وداع مجدداً سکینه را در آغوش گرفت و به سینه چسباند. وَكَانَ علیه السلام يَحِبُّهَا حُبًّا شَدِيداً فَضَمَّهَا إِلَى صَدْرِهِ وَمَسَحَ دُمُوعَهَا بِكُمِّهِ وَقَالَ:

سَيَطُولُ بَعْدِي يَا سَكِينَةَ فَأَعْلِمِي مِنْكَ الْبُكَاءُ إِذَا الْحَمَامُ دَهَانِي
لَا تُحْرِقِي قَلْبِي بِدَمْعِكَ حَسْرَةً مَادَامَ مِنِّي أَلْرُوحُ فِي جُثْمَانِي
فَإِذَا قَتِلْتُ فَأَنْتِ أُولَى بِالَّذِي تَأْتِينِيهِ يَا خَيْرَةَ النَّسَوَانِي

حضرت سیدالشهدا علیه السلام دخترش سکینه را بسیار دوست می داشت، پس او را به سینه چسباند و با آستین خود اشک از چشمان او پاک کرد و فرمود:

بدان ای سکینه که بعد از من گریه ات طولانی خواهد شد، پس تا من زنده ام دلم را با اشک حسرت مسوزان.

پس ای بهترین زنان، هنگامی که من کشته شوم، تو سزاوار به گریه هستی.

شهادت عبدالله فرزند امام حسن علیه السلام

به نقل سید رحمته الله در لهوف، در این هنگام عبدالله فرزند امام حسن علیه السلام که بچه ای نابالغ بود، از خیمه زنان بیرون آمد و دوید تا در کنار عمویش حسین علیه السلام ایستاد،

زینب (علیه السلام) خود را به اورساند تا جلوی او را بگیرد، ولی او حاضر نشد و گفت: نه به خدا از عمویم جدا نشوم. بحر بن کعب [و بعضی گفته اند حرمله بن کاهل] جلو آمد تا شمشیر بر حضرت بزند، عبدالله گفت: وای بر توای فرزند زن ناپاک، عموی مرا می کشی؟ او شمشیر را فرود آورد، عبدالله دست خود را جلوی شمشیر گرفت، دست وی قطع شد و به پوست آویزان گردید، کودک صدا زد: مادر.

حسین (علیه السلام)، عبدالله را گرفت و به سینه چسبانید و فرمود: فرزند برادر بر آنچه به تو رسید، صبر کن و در این سختی از خدا طلب خیر کن که خداوند تو را به نزد پدران شایسته ات خواهد برد.

راوی گوید: حرمله بن کاهل با تیر گلولی عبدالله را که در آغوش عمویش بود شکافت و او را شهید کرد.

شهادت حضرت سیدالشهدا (علیه السلام)

سید در لهوف نقل کرده است که: چون حسین (علیه السلام) از شدت عطش، و بسیاری زخم و تیر. که به بدنش وارد شده بود. توان مبارزه را از دست داد، صالح بن وهب مزنی، نیزه ای بر پهلوی آن جناب زد که از اسب به روی زمین افتاد و گونه راستش به روی خاک قرار گرفت و در این حال می گفت: بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ.

نه ذوالجناح دگر تاب استقامت داشت نه شاه تشنه لبان بر جدال طاقت داشت
هوا ز جور مخالف چو قیرگون گردید عزیز فاطمه از اسب سرنگون گردید
بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد
در این موقع زینب (علیه السلام) [که از دور ناظر جنگ بود] از خیمه خارج شد و صدا می زد: وَا أَخَاهُ، وَا سَيِّدَاهُ، وَا أَهْلَ بَيْتَاهُ، لَيْتَ السَّمَاءُ أَطْبَقَتْ عَلَى الْأَرْضِ، وَلَيْتَ الْجِبَالُ تَدَّكَّدَتْ عَلَى السَّهْلِ.

ای وای برادرم، ای وای مولایم، ای وای اهل بیتم، ای کاش آسمان بر زمین فرو

می ریخت، وای کاش کوه ها قطعه قطعه و به بیابان ها پاشیده می شد.

خواهر برو به خیمه که جانم برآمده	عمرم تمام گشته اجل برسرآمده
خواهر برو به خیمه که از بهر کشتنم	شمر لعین گرفته به کف خنجرآمده
خواهر برو که نوک سنان ساخت کار من	کامم دگر ز فیض شهادت برآمده
خواهر برو که حالت جان دادنم رسید	زین تیرو نیزه ای که براین پیکرآمده
خواهر برو که کار حسینت تمام شد	خواهر برو که صبح امید تو شام شد
خواهر برو که طایر روحم ز سر شده	بس نوک نیزه بر جگرم کارگر شده
خواهر برو مدار دگر انتظار من	خواهر برو که نوک سنان ساخت کار من
مهلتی تا به سوی قبله کشم پایش را	سایه از معجز نیلی کنم اعضایش را
ترکنم ز اشک روان لعل گهرسایش را	سیرینم دم مردن رخ زیبایش را
که دگر وعده دیدار قیامت باشد	برود سوی سفر خیر و سلامت باشد
زیر خنجر چو حسین ناله زینب بشنید	چشم بگشود ز هم، خواهر خود را طلبید
گفت با او که مرا عمر به آخر برسد	دگر از زندگی من بنما قطع امید
رو سوی خیمه که هنگام گرفتاری توست	آخر عمر من و اول بی یاری توست
رو سوی خیمه پرستاری اطفالم کن	گریه بر حال خود ای خواهر نالانم کن
ناله بردرد دل عابد یمارم کن	جمع در دور خود اطفال پریشانم کن
پس به ناچار سوی خیمه روان شد زینب	به فغان آمد و نومید ز جان شد زینب
دید چون شام سیه روز جهان شد زینب	بار دیگر سوی میدان نگران شد زینب
دید جن و ملک و ارض و سما می گرید	به سرنی سرشاه شهدا می گرید

شمر در این موقع به اطرافیانش فریاد زد که درباره این مرد منتظر چه هستید؟

راوی گوید: با صدور این فرمان، حمله ای همه جانبه شروع، و یکی شمشیر می زد

و دیگری نیزه پرتاب می کرد و حضرت بر زمین قرار گرفت.

در این هنگام سنان ابن انس نیزه اش را به گلوی حضرت فروبرد، در این حال آن

غریب مظلوم حرکت کرد و با دست مبارک خون را گرفت و صورت خود را رنگین می‌کرد و فرمود: با همین حال که به خونم آغشته‌ام و حقم را غصب کرده‌اند، خداوند را ملاقات می‌کنم.

عمر بن سعد به مردی که در سمت راستش ایستاده بود، گفت: وای بر تو فرود آی و حسین را راحت کن.

راوی گوید: خولی بن یزید اصبحی پیش‌دستی کرد که سر حضرت را از بدن جدا کند، لرزه بر اندامش افتاد. پس سنان بن انس نخعی از اسب فرود آمد و شمشیر بر گلولی حضرت زد و می‌گفت: به خدا قسم که من سر تو را از بدن جدا خواهم ساخت و می‌دانم که تو پسر رسول خدایی و پدر و مادرت از پدر و مادر همه مردم بهترند، سپس سرمقدس و معظم آن بزرگوار را از بدن جدا کرد.

ای شهیدی که لب تشنه بریدند سرت	لاله سان سوخت ز داغ علی اکبر جگر
تشنه لب هیچ مسلمان نکشد کافرا	توچه کردی که لب تشنه بریدند سرت
تشنه و بی‌کس و دل خسته و بی‌یار و غریب	نه طبیبی به کنار و نه انیسی به برت
کس به پهلوی توننشست بجز خنجر و تیر	کس نیامد بجز از ناوک پیکان به برت
بر لب خشک تو آبی پسر سعد نریخت	با وجودی که بدی ساقی کوثر پدیرت
نال فاطمه، خشک و تر عالم سوزد	گر لب خشک تو را بنگرد و چشم ترت
واژگون چون نشد این طشت که در بزم یزید	دید سر زینب دلسوخته در طشت زرت
گاه در شام بطشت زروگاهی در دیر	که به خاکستروگاهی به سنان است سرت
نامه تشنه لبان را برای باد صبا	به سر تربت زهرا اگر افتد گذرت
بگوای بانوی جنت سری از غرقه برآر	غرقه در لجه خون بین تن شمس و قمرت
تو دل آسوده‌ای از چشمه کوثر سیراب	دخترانت همه لب تشنه و بی سرپسرت
روزی آخر خبری از دل بیمار پیرس	مگر از حالت بیمار نباشد خبرت

روایت شده که سنان را مختار دستگیر کرد و انگشتان او را ریز ریز کرد، سپس دو

دست و دو پایش را برید، آنگاه در دیگی پر از روغن که روی آتش می جوشید انداخت و او در میان آن دست و پا زد و به جهنم واصل گردید.

هم چنین روایت است که: هنگام شهادت حسین علیه السلام گرد و غبار شدیدی آسمان کربلا را فرا گرفت که روز روشن، همچون شب تاریک شد و آن چنان بادی سرخ وزیدن گرفت که چشم چشم را نمی دید و مردم گمان کردند که عذاب بر آنان فرود آمد، ساعتی چنین بود و سپس هوا روشن شد.

غارت لباس و خیمه های سیدالشهدا علیهم السلام

بعد از شهادت سیدالشهدا علیه السلام لباس های آن جناب را غارت کردند، پیراهنش را اسحاق بن حویه حضرمی و عمامه اش را اخنس بن شریق برد، شمشیرش را نیز مردی از بنی دارم برداشت، و سپس خیمه ها و شتران و اهل بیت حضرت را غارت کردند.

حوادث و فجایع بعد از شهادت

فاجعه اول: ذوالجناح خبر شهادت امام علیه السلام را به اهل حرم رساند

در زیارت ناحیه مقدسه این فاجعه این گونه مجسم شده است:

وَ أَشْرَعَ فَرَسُكَ شَارِدًا إِلَى خِيَامِكَ قاصِداً مُحَمِّمًا بَاكِياً فَلَمَّا رَأَيْنِ النَّسَاءُ جَوَادِكَ
مَخْزِياً وَ نَظَرْنَ سَرْجَكَ عَلَيْهِ مَلُوبِياً بَرَزْنَ مِنَ الْخُدُورِ، نَاشِرَاتِ الشُّعُورِ، عَلَى
الْخُدُودِ لَاطِمَاتٍ، الْوُجُوهُ سَافِرَاتٍ، وَ بِالْعَوِيلِ دَاعِيَاتٍ...؛ [ای جد بزرگوار، یادم
نمی رود آن زمان که] مرکب سواریت با سرعت، و با حال گریز و فرار^۱ برای
رساندن خبر شهادت، در حالی که شیهه^۲ می کشید، و گریان بود، به خیمه ها
رسید، هنگامی که اهل حرم مرکب سواریت را سرافکنده، و با زین واژگون

۱. شارد و شَرَدَ: به معنای گریختن و فرار کردن است.

۲. محمم، حمم: به معنای شیهه کشیدن اسب است.

شده، دیدند، یکباره از خیمه‌ها بیرون دویدند، و موهای خود را پریشان نمودند، و سیلی بر صورت خود می‌زدند و صدا به گریه بلند کردند، و عزت و توان خود را از دست رفته دیدند، و همگی برای رسیدن به قتلگاه از هم سبقت می‌گرفتند، وقتی رسیدند دیدند شمر روی سینه‌ات نشسته است...^۱

آری، پیام شهادت سیدالشهدا علیه السلام را اسب غرقه به خونش به خیمه‌ها رساند، زن و بچه و خواهران سیدالشهدا علیه السلام با دیدن آن منظره چه حالی پیدا کردند؟

من از تحریر این غم ناتوانم که تصویرش زده آتش به جانم

سید در لهوف روایت کرده است: بانوان و اهل بیت سیدالشهدا علیه السلام به سوی قتلگاه رفتند. همین که چشم آنان بر پیکر سید و سالارشان افتاد صیحه زدند و صورت خراشیدند.

راوی گوید:

فَوَاللَّهِ لَا أُنْسَى زَيْنَبَ بِنْتَ عَلِيٍّ علیه السلام تَنْدُبُ الْحُسَيْنَ علیه السلام وَتَنَادِي بِصَوْتٍ حَزِينٍ وَقَلْبٍ كَتِيبٍ:

وَأُمِّحَمَدَاهُ، صَلَّى عَلَيْكَ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ. هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعَرَاءِ، مُرْمَلٌ بِالِدِمَاءِ، مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ، وَبَنَاتُكَ سَبَايَا، إِلَى اللَّهِ الْمُشْتَكِي وَإِلَى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَإِلَى عَلِيٍّ الْمُتَزَنِّي وَإِلَى فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ، وَإِلَى حَمْرَةَ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ.

وَأُمِّحَمَدَاهُ، هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعَرَاءِ، تَشْفَى عَلَيْهِ رِيحُ الصَّبَاءِ، قَتِيلُ أَوْلَادِ الْبَغَايَا.

وَأَحْزَنَاهُ، وَكَرْبَاهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، الْيَوْمَ مَاتَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله. يَا أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ، هَؤُلَاءِ ذُرِّيَةُ الْمُصْطَفَى يَسَاقُونَ سَوْقَ السَّبَايَا؛ بِهِ خُذَا سَوَّكَ، زَيْنَبُ، دَخْتَرُ عَلِيٍّ علیه السلام، أَزِيَادُ نَمِي رُودُكَ بِأَصْدَايِ غَمْنَاكَ وَدَلْ بِرَدْرِدِ بِرِ حُسَيْنٍ علیه السلام مِي نَالِيدُ وَصَدَا مِي زِدْ: اِي مُحَمَّدُ صلی الله علیه و آله كِه فَرَشْتَاگان آسْمَانِ بِر تُو دُرُودِ فَرَسْتَا دَنْدِ، اَيْنِ حُسَيْنِ اسْتِ كِه بِه خُونِ آغَشْتِه وَاعْضَايَشِ اَزْ هَمِ جَدَا شْدِه اسْتِ وَ اَيْنِ

۱. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۶۶ و مقتل مقرر به نقل از مقتل خوارزمی، ص ۸۸۹.

دختران تواند که اسیرند، شکایتم را به پیشگاه خداوند می برم و به محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حمزه سیدالشهدا شکایت می کنم. ای محمد صلی الله علیه و آله! این حسین است که به روی خاک افتاده و باد صبا خاک بیابان را بر بدنش می پاشد، به دست زنازادگان کشته شده است، آه چه غصه ای! و چه مصیبتی، امروز مرگ جدّم رسول خدا را احساس می کنم، ای یاران محمد صلی الله علیه و آله! اینان خاندان مصطفایند که اسیرشان کرده اند و می برند.

زینب چو دیدد پیکری اندر میان خون

چون آسمان، زخم تن از انجمش فزون

بی حد جراحتی، نتوان گفتنش که چند

پامال پیکری، نتوان دیدنش که چون

خنجر در آن نشسته چو شهر که درهما

پیکان از او دمیده، چو مژگان از جفون

گفت این به خون طپیده نباشد حسین من

این نیست آن که در بر من بود تاکنون

يك دم فزون نرفت که رفت از کنار من

این زخم ها به پیکرا و چون رسیده؟ چون؟

گراین حسین، قامت او از چه برزمین؟

وراین حسین، رایت او از چه سرنگون؟

گراین حسین من، سراو از چه برسنان؟

وراین حسین من، تن او از چه غرقه خون؟

یا خواب بوده ام من و گم گشته است راه

یا خواب بوده آن که مرا گشته رهنمون

می‌گفت و می‌گریست که جانسوز ناله‌ای
 آمد ز حنجر شه لب تشنگان برون
 کای عندلیب گلشن جان آمدی؟ بیا!
 ره گم نگشته، خوش به نشان آمدی بیا
 آمد به گوش دختر زهرا چو این خطاب
 از ناله خویش را به زمین زد به اضطراب
 چون خاک جسم پاک برادر به برگرفت
 بر سینه‌اش نهاد رخ خود چو آفتاب
 گفت ای گلو بریده، سرانورت کجاست؟
 وز چیست گشته پیکر پاکت به خون خضاب؟
 ای میر کاروان، گه آرام نیست خیز
 مارا ببر به منزل مقصود و خوش بخواب
 من يك تن ضعيفم و يك كاروان اسير
 وین خلق بی حمیت و دهری پر انقلاب
 و در روایت دیگر است که گفت: ای محمد ﷺ! دخترانت اسیر شدند و
 فرزندان کشته شدند، باد صبا خاک بر پیکرشان می‌پاشد و این حسین علی‌ه السلام است
 که سرش از پشت گردن بریده شده و عمامه‌اش به تاراج رفته است.
 پدرم به فدای آن که خیمه‌گاهش در روز دوشنبه تاراج شد.
 پدرم به قربان آن که طناب‌های خیمه‌اش بریده شده و خیمه و خرگاهش فرو
 نشست.
 پدرم به فدای آن که نه به سفری رفت که امید بازگشت در آن باشد و نه زخمی
 برداشت که مرهم پذیر باشد.

پدرم به فدای آن که جان من قربان او باشد.

پدرم به فدای آن که با دل پراندوه از دنیا رفت.

پدرم به فدای آن که با لب تشنه جان سپرد.

پدرم به فدای آن که محاسنش به خون آغشته گردید.

پدرم به فدای آن که جدّش محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

پدرم به فدای آن که جدّش فرستاده خداوند آسمان است.

پدرم به فدای آن که نواده پیامبر هدایت بود.

پدرم به قربان فرزند محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله، پدرم به قربان فرزند خدیجه کبری.

پدرم به قربان فرزند علی مرتضی علیه‌السلام.

پدرم به قربان فرزند فاطمه زهرا، بانوی همه زنان.

پدرم به قربان فرزند کسی که آفتاب برای او بازگشت تا نماز خواند.

راوی گوید: به خدا قسم، دشمن و دوست را به گریه درآورد.

سپس سکینه بدن پدرش حسین علیه‌السلام را در آغوش کشید، جمعی از اعراب آمدند و او را از کنار بدن پدر کشیدند و جدا کردند.

مزیدم که در این دشت مراکاری هست گرچه گل نیست ولی صفحه گلزاری هست

فاجعه دوم: غارت خيام اهل بیت علیهم‌السلام

فاجعه دوم بعد از شهادت سیدالشهدا علیه‌السلام غارت خیمه‌ها بود.

سید در لهوف فرموده است: **وَتَسَابَقَ الْقَوْمُ عَلَى نَهْبِ بُيُوتِ آلِ الرَّسُولِ وَقُرَّةِ عَيْنِ الْبُتُولِ حَتَّى جَعَلُوا يَنْتَزِعُونَ مَلْحَقَةَ الْمَرْءِ...**

سپاه ابن سعد برای غارت خيام فرزندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و نوردیدگان فاطمه زهرا علیه‌السلام با سرعت تمام به سوی خیمه‌ها رفتند، و برای غارت‌گری از یکدیگر پیشی گرفتند، و حتی چادر از سرزنها ربودند، دختران رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از خیمه‌ها بیرون دویدند، و

صدا به گریه بلند کردند، و بر عزیزانشان نوحه سرایی نمودند.

چو کارشاه و لشگر بر سر آمد سوی خرگه سپه، غارتگر آمد
به دست آن گروه بی مروت به یغما رفت میراث نبوت
هر آن چیزی که بُد در خرگه شاه فتاد اندر کف آن قوم گمراه

حمید بن مسلم گوید: به خدا سوگند من زنان و دختران و خواهران و اهل بیت او را دیدم که لباس های خود را درآورده و به مردم می دادند تا مردم به آنان نزدیک نشوند. پس از این به طرف علی بن الحسین علیه السلام رفتم و او روی بستری بیماری افتاده بود، عده ای از رجاله ها و ولگردان که با شمر بودند گفتند: این بیمار را هم بکشیم. گفتم: سبحان الله این کم سن و سال است، به علاوه بیمار هم می باشد.

در این موقع عمر بن سعد به طرف خیمه ها آمد، وقتی زن ها او را دیدند، گریه و شیون آنان شدت گرفت، ابن سعد به اطرافیان خود گفت: کسی حق ندارد صدمه ای به این زنها برساند یا به چادرهای آنان نزدیک شود و به این بیمار هم آسیبی نزیند.

اهل بیت ابا عبدالله علیه السلام از ابن سعد خواستند تا لباس های غارت شده آنان را برگردانند تا خود را بپوشانند، ابن سعد گفت: هر کس لباس های این ها را ربوده است برگرداند. راوی گفت: به خدا سوگند هیچ کدام از آن مردم به حرف ابن سعد توجه نکردند.

فاجعه سوم: اسب بریدن سیدالشهدا علیه السلام

عمر سعد پس از این ماجرا چند نفر را مأمور کرد تا اهل بیت را حفاظت کنند و گفت از اینها سرپرستی و مراقبت کنید.^۱ و به سپاهش گفت:

۱. اعلام الوری.

کیست بر بدن حسین بن علی اسب بتازد؟ ده نفر از مردم کوفه حاضر شدند و بر بدن سیدالشهدا علیه السلام اسب راندند و در اثر آن بدن مبارکش له شد.

سید در لهوف فرموده است: عمر بن سعد سرمبارک حسین علیه السلام را همان روز (روز عاشورا) به همراه خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم آزادی نزد عبیدالله بن زیاد فرستاد و دستور داد سرهای بقیه یاران و خاندان حضرت را بشویند و همراه شمر بن ذی الجوش و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج به کوفه فرستاد و خود عمر بن سعد تا ظهر روز بعد در کربلا ماند.

فاجعه چهارم: سوزاندن خیمه‌ها

سید در لهوف فرموده است: پس از غارت خیمه‌ها، آنها را آتش زدند و اهل بیت عصمت و طهارت با سرو پای برهنه، در حالی که لباس‌های آنها را ربوده بودند، از خیمه‌ها بیرون دویدند، و صدا به گریه و شیون بلند کردند.

زند آتش همه آن خیمه‌گه را	که سوزانید دودش مهرومه را
به خرگه شد محیط آن شعله نار	همی شد تا به خیمه شاه بیمار
بتول دومین شد در تلاطم	نمودی دست و پای خویشان گم
گهی در خیمه و گاهی برون شد	دل از آن غصه‌اش دریای خون شد
من از تحریر این غم ناتوانم	که تصویرش زده آتش به جانم
اگر دردم یکی بودی چه بودی	و گر غم اندکی بودی چه بودی

آتش به آشیانه مرغی نمی‌زنند گیرم که خیمه، خیمه آل عبا نبود

چو مرغ پر شکسته ز آشیان پریدند بروی خار مغیلان ز بیم جان بدویدند

جفا ز کعب نی و تازیانه و سیلی بجان خویش از آن قوم بی حیا بخردند

بغیر دشمن خونخوار اندر آن صحرا کسی به یاری خود اندر آن دیار ندیدند
 بگرد زینب مظلومه کودکان یکسر چو هاله گرد قمر صف زدند و صیحه کشیدند
 در منتخب التواریخ است که: شب یازدهم محرم هوا تاریک شد، زینب و
 امّ کلثوم علیهما السلام اطفال را جمع آوری کردند، ولی دو کودک از امام حسین علیه السلام نبودند،
 برای یافتن آنها حضرت زینب و امّ کلثوم علیهما السلام روبه دشت کربلا حرکت کردند.

فلک با عترت خیر البشر لختی مدارا کن
 مدارا کن به آل الله و شرم از روی زهرا کن
 فلک آن شب که خرگاه ولایت را زدی آتش
 دو کودک از میان گم شد بگرد ای چرخ و پیدا کن
 به صحرا ام کلثوم است و زینب هر دو در گردش
 توهم با این دو خاتون جستجو در کوه و صحرا کن
 اگر پیدا نگشتند این دو طفل بی پدر امشب
 مهای عقوبت خویش را از بهر فردا کن
 گمانم آن که با زاری به زیر خار جان دادند
 توگل های نبوت را به زیر خار پیدا کن

فاجعه پنجم: شب یازدهم محرم، شام غریبان

شب یازدهم محرم اولین شب عزا و سوگ خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله بود، شب یازدهم
 شبی بسیار تلخ و سخت و ناگوار برای خاندان امام حسین علیه السلام و در مقابل شبی به
 حسب ظاهر مسرت بخش برای سپاه عمر سعد و یزیدیان بود.
 به راستی ممکن نیست رنج و سختی و ناراحتی عزیزان پیامبر صلی الله علیه و آله را تصور نمود؛
 زیرا شب تاریک و شام غریبان، کودکان یتیم، زنان بی سرپرست و مادران جوان

کشته شده، و خواهران داغدار و خیمه‌های نیم سوخته و صحرایی پر از دشمن.
 اگر صبح قیامت را شبی هست، آن شب است امشب
 طبیب از من ملول و جان ز حسرت بر لب است امشب
 برادر جان یکی سر بر کن از خواب و تماشا کن
 که زینب بی تو چون در ذکر یارب یارب است امشب
 جهان پر انقلاب و من غریب، این دشت پر وحشت
 تو در خواب خوش و بیمار در تاب و تب است امشب
 سرت مهمان خولی و تنت با ساربان همدم
 مرا با هر دو اندر دل، هزاران مطلب است امشب
 صبا از من به زهرا گویا شام غریبان بین
 که گریان دیده دشمن، به حال زینب است امشب

* * *

ای بانوی بهشت یا حال ما بین ما را به صد هزار بلا مبتلا بین
 بنگر به حال زار جوانان هاشمی مردانشان شهید و زنان در عزابین

و در آن حال امام سجّاد علیه‌السلام چه حالی داشته است؟

خیمه‌ها می‌سوزد و شمع شب تارم شده
 در شب بیماریم آتش پرستارم شده
 پیش از این سقای ما بودی علمدار حسین
 امشب امّا جای او، آتش علمدارم شده
 بس که اشک آمد به چشمم خواب شب را راه نیست
 دود آتش از چه در چشمان خونبارم شده

کوتاه کن سخن که دل سنگ آب شد بنیاد صبر و خانه طاقت خراب شد
خاموش محتشم که دل سنگ آب شد بنیاد صبر و خانه طاقت خراب شد

فاجعه ششم: عبور اهل بیت به قتلگاه

سید در لهوف نقل کرده است که: بازماندگان از اهل و عیال سیدالشهدا (علیه السلام) را از کربلا کوچ دادند و زنان حرم را بر شترانی سوار کردند که پاره گلیمی بر پشت آنها انداخته بودند، نه محملی داشتند و نه سایبانی. و آن مصیبت زدگان را در میان سپاه دشمن با وضع دلخراش حرکت دادند، با این که آنان امانت های پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند، همچون اسیران ترك و روم با سخت ترین شرایط به سوی کوفه بردند.

اهل بیت (علیهم السلام) به سپاه ابن سعد گفتند: شما را سوگند می دهیم به خدا که ما را بر قتلگاه حسین (علیه السلام) و عزیزانمان عبور دهید. چون به قتلگاه رسیدند، و نگاهشان به کشتگان افتاد، فریاد کشیدند و سیلی بر سر و صورت خود زدند.

در حربگاه چون ره آن کاروان فتاد شور و نشورو واهمه را در گمان فتاد
هم بانگ نوحه غلغله درشش جهت فکند هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد
هر جا که بود آهوئی از دشت پاکشید هر جا که بود طایری از آشیان فتاد
شد وحشتی که شور قیامت به باد رفت چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد
هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد بر زخم های کاری تیرو سنان فتاد
ناگاه چشم دختر زهرادر آن میان بر پیکر شریف امام زمان فتاد
بی اختیار نعره هذا حسین از او سر زد چنانکه آتش از او در جهان فتاد

پس با زبان پر گله آن بضعه بتول

رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول

این کشته فتاده به هامون حسین توست
 وین صید دست و پازده در خون حسین توست
 وین نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی
 دود از زمین رسانده به گردون حسین توست
 این ماهی فتاده به دریای خون که هست
 زخم از ستاره بر تنش افزون حسین توست
 این خشک لب فتاده ممنوع از فرات
 کز خون او زمین شده جیحون حسین توست
 این غرقه محیط شهادت که روی دشت
 از موج خون او شده گلگون حسین توست
 این قالب طپان که چنین مانده بر زمین
 شاه شهید ناشده مدفون حسین توست

مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد	پس روی در بقیع و به زهرا خطاب کرد
ما را غریب و بی کس و بی اقربا ببین	کای مونس شکسته دلان حال ما ببین
در ورطه عقوبت اهل دغا ببین	اولاد خویش را که شفیعان محشرند
و اندر جهان مصائب ما بر ملا ببین	در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان
طوفان سیل فتنه و موج بلا ببین	نی نی در اچوا بر خروشان به کربلا
سرهای سروران همه بر نیزه‌ها ببین	تن‌های کشتگان همه در خاک و خون نگر
غلطان به خاک معرکه کربلا ببین	آن تن که بود پرورشش در کنار تو

وداع زینب علیها السلام با بدن برادر

آخر از کوی تو با دیده گریان رفتم
گرتو با جمله شهیدان سوی جنت رفتی
ای شه تشنه جگراین توو این شط فرات
بعد از این بانگ عطش نشنوی ای شاه که من
عهد ما بود که تو کشته شوی بر لب آب
چاک پهلوی تو دیدم من و از پنجه غم
خاک برفرق من و خواهری من که تورا
بسر نعش تو نگذاشت بمانم چون شمر
جودیا شرح غم غمزدگان کن کوتاه
آدمم با تو و بال شکر عدوان رفتم
من سوی شام به همراه اسیران رفتم
آب نوش آب که من بال عطشان رفتم
با یتیمان بسوی کوفه ویران رفتم
تو وفا کردی و من بر سر پیمان رفتم
سینه را چاک زدم همچو گریبان رفتم
جسم صد چاک فکندم به بیابان رفتم
با سر پاک توای مهر درخشان رفتم
که زهوش از اثر ناله و افغان رفتم

کیفیت و زمان دفن اجساد شهدا

شیخ مفید (در ارشاد) فرموده است: وقتی ابن سعد از سرزمین کربلا دور شد، گروهی از بنی اسد که در سرزمین کربلا ساکن بودند به مقتل شهدا آمدند و بر حضرت سیدالشهدا علیه السلام و یارانش نماز خواندند و حسین علیه السلام را در همین جایی که قبر شریف او است دفن کردند و فرزندش علی بن الحسین علیه السلام را نزد پای آن حضرت دفن نمودند و در پایین پای سیدالشهدا علیه السلام، گودی کردند و دیگر شهدای اهل بیت و یاران شهیدش که اطراف آن حضرت به زمین افتاده بودند همگی را جمع آوری و در آن گودی دفن کردند، و عباس را سر راه غاضریه جایی که اکنون قبر آن بزرگوار است دفن نمودند.

دفن امام توسط امام علیه السلام

مرحوم حاج شیخ عباس قمی رحمته الله فرموده است: موافق احادیث صحیح که

علمای امامیه به دست دارند، بلکه موافق اصول مذهب، امام را جز امام نتواند متصدی غسل و کفن و دفن شود، پس اگر چه به حسب ظاهر طایفه بنی اسد، حضرت سیدالشهدا علیه السلام را دفن کردند اما در واقع حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمد و آن حضرت را دفن کرد، چنانچه حضرت امام رضا علیه السلام در احتجاج با واقفیه تصریح نموده، بلکه از حدیث شریف «بصائر الدرجات» مروی از حضرت جواد علیه السلام مستفاد می شود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در هنگام دفن آن حضرت حاضر بوده و همچنین امیرالمؤمنین و امام حسن و حضرت سیدالعابدین علیه السلام با جبرئیل و روح فرشتگان که در شب قدر بر زمین فرود می آیند.^۱

باقر شریف قرشی فرموده است: بعضی از منابع شیعه صراحت دارند که بنی اسد در مورد آن بدنهای پاک سرگردان شدند و راهی برای شناختن آنان نیافتند، زیرا سرهایشان جدا شده بود، در حالی که در حیرت بودند، ناگهان امام زین العابدین علیه السلام در کنار آنان حاضر شد و ایشان را از شهدای اهل بیت و اصحاب شهید آگاه نموده به حمل جسد پدرش شتافت و او را در آرامگاه ابدیش قرارداد در حالی که اشکهای سوزناکش را بر چهره روان ساخته بود و می گفت:

خوشا به حال آن زمینی که جسد پاکت را در خود جای داد، دنیا پس از تو تاریک و آخرت به نور تو درخشان است، شب بیدار می مانیم و اندوهت را پیوسته می داریم تا اینکه خداوند برای اهل بیت سرای تو را برگزیند، بر تو از من سلام و رحمت خداوند و برکات او باد ای فرزند رسول خدا.

آنگاه این کلمات را بر قبر شریف آن حضرت نگاشت: «این قبر حسین بن علی

۱. منتهی الآمال، کیفیت دفن اجساد طاهره شهدای کربلا.

مؤلف: در این باره، و در کیفیت ایستادن زائر هنگام زیارت مرقد مطهر سیدالشهدا علیه السلام و اصحابش به هدیه الزائر حاج شیخ عباس قمی، ص ۱۴۱ مراجعه شود.

بن ابی طالب علیه السلام است که او را تشنه و غریب کشتند».

در پیش پای امام، فرزندش علی اکبر را به خاک سپرد و بقیه شهدای بزرگوار از هاشمیان و دیگران را در یک قبر به خاک سپرد، آنگاه امام زین العابدین علیه السلام به همراه گروه اسدی ها به سوی نهر علقمه رفتند و قمر بنی هاشم عباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام را دفن کردند، امام به شدت گریست و گفت: ای ماه بنی هاشم! دنیا پس از تو مباد، از من بر تو سلام ای شهیدی که خدا را در نظر داشتی و رحمت و برکات او بر تو باد.^۱

شهدا در چه روزی دفن شدند

مؤلف: در مورد زمان دفن شهدا اختلاف است.

مرحوم حاج شیخ عباس قمی فرموده است: معروف است که اجساد طاهره سه روز روی زمین ماندند و از بعضی کتب نقل شده که یک روز بعد از عاشورا دفن شدند و این بعید نیست.^۲

باقر شریف قرشی فرموده است: مورخان در مورد روزی که اجساد دفن شدند اختلاف دارند، گفته ها در این مورد چنین است:

۱. روز یازدهم.^۳

۲. روز دوازدهم.^۴

۳. روز سیزدهم.^۵ [والله العالم]

۱. زندگانی حضرت حسین علیه السلام تألیف باقر شریف قرشی، ترجمه سیدحسین محفوظی، ج ۳، ص

۳۸۷، به نقل از: مقرر، مقتل الحسین، ص ۳۱۹.

۲. منتهی الآمال، کیفیت دفن اجساد طاهره شهدا.

۳. البداية والنهاية ۸ / ۱۸۹؛ ابن شهر آشوب، مناقب ۴ / ۱۱۲.

۴. بحار الانوار ۴۵ / ۱۰۷.

۵. مقرر، مقتل الحسین، ص ۳۱۹.

خرم دلی که منبع انهار کوثر است
 نام حسین و کرب بلا هر دو دل ربا است
 رفتم به کربلا به سرقبر هر شهید
 هر يك مزار و مرقدشان چار گوشه داشت
 پرسیدم از کسی سببش را به گریه گفت
 پایین پای قبر علی اکبر جوان
 بردست راست قبر یکی پیر جلوه گر
 پرسیدم از مخادم آن کین مزار کیست؟
 رفتم به خیمه گاه، شنیدم به گوش دل
 رفتم به سوی خیمه بیمار کربلا
 نزدیک نهر علقمه دیدم یکی شهید
 گفتا خموش باش که عباس با وفا
 کوثر کجا ز دیده پراشك بهتر است
 نام علی اکبر از آن دل ربا تر است
 دیدم که مرقد شهدا مشك و عنبر است
 شش گوشه يك مزار، در آن هفت کشور است
 پایین پای قبر حسین قبرا کبر است
 هفتاد و يك شهید چو خورشید انور است
 زان گوشه رواق که نزدیکی در است
 گفتا حبیب نور دو چشم مظاهراست
 دیدم صدای زینب مظلوم اطهر است
 دیدم که با دو صد غم و افغان برابر است
 گفتم چرا جدا ز شهیدان دیگر است
 منظور او ادب به جناب برادر است

کفن ابا عبدالله الحسین علیه السلام

مرحوم حاج شیخ عباس قمی فرموده است: از امالی شیخ طوسی رحمته الله علیه معلوم می شود در خبر دیزج که به امر متوکل برای تخریب قبر امام حسین علیه السلام آمده بود که بنی اسد بوریایی آورده بودند و زمین قبر را با آن بوریا فرش کرده، و جسد طاهرا را بر روی آن بوریا گذارده و دفن کردند.^۱

۱. منتهی الآمال، همان، به نقل از امالی شیخ طوسی، ص ۳۲۶، مجلس ۱۱، ح ۶۵۳.

کفنی داشت ز خاک و کفنی داشت ز خون
تا نگویند خلائق که حسین بن علی بی کفن است

محل دفن سر مبارک حضرت سیدالشهدا (علیه السلام)

در محل دفن سر مقدس آن حضرت اختلاف عظیمی است و مورخان اقوال گوناگونی نقل کرده‌اند به این قرار:

۱. آن سر مقدس در کربلا به بدن ملحق گردید.
 ۲. در مصر دفن شد که فعلاً مشهدی معروف دارد.
 ۳. در شام مدفون است و در آنجا نیز مشهدی معروف دارد.
 ۴. در عسقلان مدفون است.
 ۵. در نجف اشرف مدفون است و در حرم امیرالمؤمنین (علیه السلام) زیارتی برای آن حضرت نقل شده.
 ۶. در مدینه منوره [در بقیع] مدفون است.
 ۷. در حثّانه که مسجدی است در بیرون نجف اشرف مدفون است.
- هر يك از این اقوال مستند و مستفاد از برخی اخبار یا گفته‌های مورخان و صاحبان مقاتل است.^۱ و البته فلسفه و سرّ آن شاید چنین باشد که برای آن حضرت مشاهد و اماکن مختلف برقرار شود و مردم از برکات نام و یاد آن حضرت بهره‌مند شوند و به مصداق آیه مبارکه ﴿ذَلِكَ وَمَنْ يُعِظْكُمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ﴾ (حج/۳۲) یاد و خاطره سبط پیامبر (صلی الله علیه و آله) و نور چشم فاطمه زهرا (علیها السلام) را زنده و جاوید نگهدارند و بر آن حضرت و اصحاب با وفایش درود و صلوات فرستند.

۱. تفصیل این اقوال در کتاب «فرسان الهیجاء»، ج ۲، ص ۲۶۱ تا ۲۹۳، اثر محدث بزرگوار آقای شیخ ذبیح الله محلاتی آمده است.

عَنِ الْحَسَنِ بْنِ أَبِي فَاخْتَه، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: إِنِّي أَذْكُرُ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ عليه السلام فَأَيُّ شَيْءٍ أَقُولُ إِذَا ذَكَرْتُهُ؟ فَقَالَ عليه السلام: قُلْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ تُكَرَّرُ ثَلَاثًا...

حسن بن ابی فاخته گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: هنگامی که من حسین بن علی علیه السلام را یاد می‌کنم چه بگویم؟

فرمود بگو: صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ.^۱

خطبه حضرت زینب علیه السلام در کوفه

بشرین اسدی گوید: روز دوازدهم محرم بود که به طرف زینب کبری علیه السلام دختر امیرالمؤمنین علیه السلام نگاه می‌کردم، به خدا سوگند هرگز بانویی صاحب حیا و عفت، دارای وقار و عظمت، مانند آن بانوی مکرمه ندیده بودم.

زن مگومرد آفرین روزگار زن مگوبنت الجلال ام الوقار
زن مگوخاک درش نقش جبین زن مگودست خدا در آستین

آن خاتون بزرگوار با زبان فصیح و بلیغ با اهل کوفه سخن می‌گفت و آنها را سرزنش می‌کرد، گویا این سخنان را از زبان معجز بیان امیرالمؤمنین علیه السلام می‌شنوم. او کلماتش را پی‌درپی بیان می‌کرد و به سوی اهل کوفه اشاره داشت که ساکت شوند، با اشاره دختر فاطمه زهرا علیه السلام، نفس‌ها در سینه‌ها حبس شد و صداهای مردم ساکت گردید. و زنگ‌ها که برگردن اسب‌ها بود، از حرکت باز ایستاد، سپس با زبان فصیح فرمود:

ستایش مخصوص خداست و درود بر پدرم محمد و اولاد پاک و برگزیده او باد.

اما بعد، ای مردم کوفه! ای نیرنگ‌بازان و بی‌وفایان! به حال ما گریه می‌کنید؟

۱. الدمعة الساکبة، ج ۴، ص ۱۸۶ به نقل از بحار.

اشکتان خشک مباد و ناله شما فرونشیند، شما فقط مانند آن زنی هستید که رشته‌های خود را پس از تابیدن بازمی‌کرد، چه فضیلتی در شما هست؟ جز لاف و گزاف و آلودگی و سینه‌های پرکینه، به ظاهر همچون زنان کنیز تملّق گو، و به باطن همچون دشمنان سخن‌چین یا مانند سبزی‌هایی هستید که بر منجلاّب‌ها رویده و یا نقره‌ای که با آن قبر مرده را بیاریند. بدانید که برای آخرت خویش کردار زشتی از پیش فرستادید که به خشم خداوند گرفتار و در عذاب جاوید خواهید ماند، آیا گریه می‌کنید و فریاد به گریه بلند کرده‌اید؟ آری به خدا بایستی زیاد گریه کنید و کمتر بخندید که دامن خویش را به عار و ننگی آلوده کرده‌اید که هرگز شست و شویش نتوانید کرد. چه سان توانید شست، خون پسر خاتم نبوت و معدن رسالت را؟ خون سرور جوانان اهل بهشت و پناه نیکان شما و گریزگاه پیشامدهای ناگوار شما و جایگاه نور حجت شما و بزرگ و رهبر قوانین شما را؟ بدانید که گناه زشتی را مرتکب می‌شوید، از رحمت خدا دور باشید و نابود شوید و در سودای خود زیان دیدید و به خشم خدا گرفتار شدید و سکه خواری و بدبختی به نام شما زده شد.

وای بر شما ای مردم کوفه! می‌دانید چه جگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله بریدید و چه پرده‌نشینی از حرمتش بیرون کشیدید؟ و چه خونی از او ریختید؟ و چه احترامی از او هتک کردید؟ به طور مسلم کاری کردید بس بزرگ و سخت زشت و ناروا و خشونت‌آمیز و شرم‌آور، به لبریزی زمین و گنجایش آسمان. برای شما شگفت‌آور است که آسمان در این جریان خون بارید؟ همانا شکنجه عالم آخرت ننگین‌تر است و کسی شما را یاری نخواهد کرد، از مهلتی که به شما داده شده استفاده نکنید که پیشی گرفتن شما خدا را شتاب‌زده نمی‌کند و از درگذشت انتقام نترسد که پروردگار شما در کمین‌گاه است.^۱

۱ الْحَمْدُ لِلَّهِ، وَالصَّلَاةُ عَلَى جَدِّي مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الْأَخْيَارِ. أَمَّا بَعْدُ: يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ، يَا أَهْلَ الْخَنْدَلِ وَالْعُدْرِ، اتَّبِعُون؟! فَلَا رَقَاءَ لِلدَّمَعَةِ، وَلَا هَدَاءَ لِلرَّثَةِ، إِنَّمَا مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ الْتِي نَقَصَتْ عَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةِ

در آخر روایت است که امام سجاد علیه السلام به عمه اش فرمود: «عمه جان! آرام بگیر و صبور باش» «يَا عَمَّةُ اسْكُتِي فِي الْبَاقِي عَنْ الْمَاضِي اغْتَبِرِي وَأَنْتِ بِحَمْدِ اللَّهِ عَالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلِّمَةٍ وَفَهْمَةٌ غَيْرُ مُفَهِّمَةٍ إِنَّ الْبُكَاءَ وَالْحَيْنَ لَا يُزِدَانِ مَنْ أَبَادَهُ الدَّهْرُ»

سید سجاد گفت ای عمه حال شوشکیا، لب فروبند از مقال علم تواز منبع سبحانی است فهم تو موهوبی و ربانی است فهم توز اشراق حق روشن شده علم و منطق را ز حیدر می بری وحی را ارث از پیامبر می بری این قدر هم گریه و زاری مکن

راوی گوید: به خدا قسم آن روز مردم را دیدم که حیران و سرگردان می گریستند و از حیرت انگشت به دندان می گزیدند، پیرمردی را دیدم در کنارم ایستاده بود، آن قدر گریه می کرد که ریشش تر شده بود و می گفت: پدر و مادرم به قربان شما، پیران شما بهترین پیران و جوانان شما بهترین جوانان و زنان شما بهترین زنان و نسل شما

أَنْكَاثًا، تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ: أَلَا وَهَلْ فِيكُمْ أَلَا الصَّلَفُ وَ التَّطَفُّ، وَالصَّدْرُ الشَّيْفُ، وَ مَلُوقُ الْأَمَاءِ، وَ عَمُرُ الْأَعْدَاءِ؟! أَوْ كَمَرَعَى عَلَى دِمْنَةٍ. أَوْ كَفَضَةٍ عَلَى مَلُوحِدَةٍ، أَلَا سَاءَ مَا قَدَّمْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ أَنْ سَخَطَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَفِي الْعَذَابِ أَنْتُمْ خَالِدُونَ.

اتَّبِعُونَ وَ تَتَنَجَّبُونَ؟! إِي وَ اللَّهِ فَابْكُوا كَثِيرًا، وَاضْحَكُوا قَلِيلًا. فَلَقَدْ ذَهَبْتُمْ بِعَارِهَا وَ سَنَارِهَا، وَ لَنْ تَزَحْضُوهَا بِغَسَلٍ بَعْدَهَا أَبَدًا. وَ أَنَّى تَزَحْضُونَ قَتْلَ سَلِيلِ خَاتِمِ النَّبُوَّةِ، وَ مَعْدِنِ الرِّسَالَةِ، وَ سَيِّدِ سَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَ مَلَاذِ خَيْرَتِكُمْ، وَ مَفْزَعِ نَازِلَتِكُمْ، وَ مَنَارِ حُجَّتِكُمْ، وَ مِدْرَةِ سُنَّتِكُمْ. أَلَا سَاءَ مَا تَزِرُونَ، وَ بَعْدًا لَكُمْ وَ سُخْفًا، فَلَقَدْ خَابَ السَّعْيُ، وَ تَبَّتْ الْإِيْدِي، وَ خَسِرَتِ الصَّفَقَةُ، وَ بُؤِثْتُ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ، وَ ضُرِبَتْ عَلَيْكُمْ الدَّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ. وَ يَلَيْكُمُ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ، أَتَذَرُونَ أَيْ كَبِدَ لِرَسُولِ اللَّهِ فَرِيتُمْ؟! وَ أَيْ كَرِيمَةَ لَهُ أَبَرَزْتُمْ؟! وَ أَيْ دِمَّ لَهُ سَفَكْتُمْ؟! وَ أَيْ حُرْمَةَ لَهُ أَنْتَهَكْتُمْ؟! لَقَدْ جِئْتُمْ بِهَا صَلْعَاءَ عَنَقَاءَ سُودَاءَ فَقَمَاءَ وَ فِي بَعْضِهَا: خَرْفَاءَ شَوْهَاءَ، كَطِلَاعِ الْأَرْضِ وَ مِلَاءِ السَّمَاءِ.

أَفَعَجِبْتُمْ أَنْ مَطَرَتِ السَّمَاءُ دَمًا، وَ لَعَذَابُ الْآخِرَةِ آءُ حَزَى وَ آءُ أَنْتُمْ لَا تُنْصَرُونَ، فَلَا يَسْتَحْفَتُكُمْ الْمَهْلُ، فَإِنَّهُ لَا يَخْفُزُهُ الْبِدَارُ وَ لَا يَخَافُ قُوَّتَ النَّارِ، وَ أَنْ رَبَّكُمْ لِبِالْمُرْصَادِ.

بهترین نسل است، نه خوار می‌گردد و نه شکست پذیر است.

خطبه امام سجاد علیه السلام برای مردم کوفه

در لُهوف است که: سپس زین العابدین علیه السلام اشاره فرمود که ساکت شوید، همه مردم ساکت شدند، حضرت پس از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله چنین فرمود:

ای مردم! هر که مرا شناخت که شناخته است و هر که نشناخت من خود را به او معرفی می‌کنم.

من علی فرزند حسین فرزند علی بن ابی طالبم. من فرزند کسی هستم که احترامش هتک شد، اموالش ربوده شد، و ثروتش به تاراج رفت، و اهل و عیالش اسیر شدند. من فرزند کسی هستم که او را در کنار رود فرات، بی سابقه کینه و عداوت، سر بریدند. من فرزند کسی هستم که او را با شکنجه کشتند، و همین فخر، او را بس.

ای مردم! شما را به خدا سوگند، می‌دانید که شما بودید که بر پدرم نامه نوشتید و فریبش دادید؟ و با او پیمان بستید و بیعت کردید و به جنگش پرداختید؟ مرگ بر شما باد، این کرداری که از پیش برای خود فرستادید و رسوایی بر این رأی شما، با چه دیده‌ای به روی رسول خدا نگاه خواهید کرد، هنگامی که به شما بگویند: چون عترت مرا کشته‌اید و احترام مرا هتک کرده‌اید، از امت من نیستید.^۱

۱ أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي، وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي فَأَنَا أَعْرِفُهُ بِنَفْسِي: أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام. أَنَا ابْنُ مَنْ انْتَهَكَ حُرْمَتَهُ وَسَلَبَتْ نِعَمَتَهُ وَأَنْتَهَبَ مَالَهُ وَسَبَى عِيَالَهُ. أَنَا ابْنُ الْمَذْبُوحِ بِشَطْرِ الْفَرَاتِ مِنْ غَيْرِ دَخَلٍ وَلَا تَرَاتٍ. أَنَا ابْنُ مَنْ قُتِلَ صَبْرًا وَكَفَى بِذَلِكَ فَخْرًا. أَيُّهَا النَّاسُ، فَأُنْشِدُكُمْ اللَّهَ! هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّكُمْ كَتَبْتُمْ إِلَى أَبِي وَخَدَعْتُمُوهُ وَأَعْطَيْتُمُوهُ مِنْ أَنْفُسِكُمُ الْعَهْدَ وَالْمِيثَاقَ وَالْبَيْعَةَ وَقَاتَلْتُمُوهُ! فَتَبَا لِمَا قَدَّمْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَسَوْءَ لِرَأْيِكُمْ، بَأَيَّةِ عَيْنٍ تَنْظُرُونَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله إِذْ يَقُولُ لَكُمْ: قَتَلْتُمْ عَثْرَتِي وَأَنْتَهَكْتُمْ حُرْمَتِي فَلَسْتُمْ مِنْ أُمَّتِي؟!

راوی گوید: بعد از سخنان زین العابدین علیه السلام صدای مردم از هر سو بلند شد و به یکدیگر می گفتند: نابود شده اید، بدبخت شده اید و نمی دانید.

مجلس ابن زیاد

روز دوازدهم محرم، ابن زیاد در کاخ خود نشست و اذن عام داد و سر مبارک سیدالشهدا علیه السلام را آوردند و در برابرش گذاشتند و زنان و کودکان اباعبدالله علیه السلام را وارد مجلس آن نانجیب کردند.

ابن زیاد به سر امام حسین علیه السلام نگاه می کرد و لبخند می زد و با چوبی که در دست داشت به دندان های مبارک آن حضرت می زد.

زید بن ارقم که در مجلس حضور داشت، به ابن زیاد گفت: دست از لب و دندان حسین بردار، و چوب بر لب وی زن، به خدا سوگند من دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله لب و دندان او را می بوسید، و شروع کرد به گریه کردن. ابن زیاد گفت: خدا چشمانت را بگیراند، اگر پیروکودن نبودی و عقلت از سر نرفته بود، گردنت را می زدم.

زید با شنیدن این حرف ها مجلس ابن زیاد را ترک کرد و به منزلش رفت.

اهل بیت علیهم السلام در مجلس ابن زیاد

هنگامی که اهل بیت سیدالشهدا علیه السلام را برابن زیاد وارد کردند، حضرت زینب که لباس کهنه ای پوشیده بود، به طور ناشناس گوشه ای نشست، ابن زیاد پرسید: این زن کیست که خود را کنار کشیده است؟ کسی جواب او را نداد. دومرتبه سؤال کرد، یکی از کنیزان حضرت زینب گفت: این زن، زینب دختر فاطمه است، و فاطمه هم دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

ابن زیاد رو به زینب علیه السلام کرد و گفت: سپاس خداوندی را که شما را رسوا کرد و

دروغ شما را در گفتارتان نمایاند.

زینب علیها السلام فرمود: فقط فاسق رسوا می شود و بدکار دروغ می گوید و او دیگری است نه ما.

ابن زیاد گفت: دیدی خدا با برادر و خاندانت چه کرد؟

زینب علیها السلام فرمود: جز خوبی ندیدم، اینان افرادی بودند که خداوند سرنوشتشان را شهادت تعیین کرده بود، لذا آنان نیز به خوابگاه های ابدی خود رفتند و به همین زودی خداوند میان تو و آنان جمع کند تا تو را به محاکمه کشند، بنگر تا در آن محاکمه پیروزی را که خواهد بود؟ مادرت به عزایت بنشیند ای پسر مرجانه! راوی گوید: ابن زیاد خشمگین شد آن چنان که گویی تصمیم کشتن زینب را گرفت.

عمرو بن حرث به ابن زیاد گفت: این زنی بیش نیست وزن را نباید به گفتارش مؤاخذه کرد.

ابن زیاد به زینب علیها السلام گفت: از کشته شدن برادرت حسین علیها السلام و افرادی که خاندان تو بودند و از حکم من سرپیچی می کردند خداوند دل مرا شفا داد. زینب فرمود: به جان خودم قسم که تو بزرگ خاندان مرا کشتی و شاخه های مرا بریدی و ریشه مرا کندی، اگر شفای دل تو در این است، باشد.

ابن زیاد گفت: این زن چه با قافیه سخن می گوید و به جان خودم که پدرش نیز شاعری بود قافیه پرداز.

زینب فرمود: ای پسر زیاد! زن را با قافیه پردازی چه کار؟

پس ابن زیاد رو به علی بن حسین علیهما السلام کرد و گفت: این کیست؟ گفته شد: علی بن حسین علیهما السلام.

گفت: مگر علی بن حسین علیهما السلام را خدا نکشت؟

حضرت فرمود: برادری داشتم که نامش علی بن حسین بود، مردم او را کشتند.

گفت: بلکه خدایش کشت.

امام سجاد علیه السلام آیه ای از قرآن خواند بدین مضمون که خداوند جانها را به هنگام مرگ می گیرد و آن را که نمرده است به هنگام خواب جانش را می گیرد. ابن زیاد گفت: هنوز جرأت پاسخگویی به من داری؟ این را بیرید و گردنش را بزنید. حضرت زینب علیها السلام وقتی این دستور را شنید فرمود:

ای پسر زیاد! تو دیگر کسی را برای ما باقی نگذاشته ای اگر می خواهی این يك نفر را هم به قتل برسانی، مرا نیز با او بکش.

امام سجاد علیه السلام به عمه اش فرمود: عمه جان آرام باش تا من با او سخن بگویم، آنگاه روبه ابن زیاد کرد و فرمود: ای پسر زیاد! مرا با مرگ می ترسانی؟ مگر ندانسته ای که کشته شدن عادت ماست و شهادت مایه سربلندی ما.

در این وقت ابن زیاد دستور داد تا علی بن حسین علیهما السلام و خاندانش را به خانه ای که کنار مسجد اعظم بود بردند.

زینب دختر علی فرمود: هیچ زن عرب نژادی حق ندارد به دیدار ما بیاید مگر کنیزان که آنان هم مانند ما اسیری دیده اند.

سپس ابن زیاد دستور داد سر مبارک حسین علیه السلام را در کوزه های کوفه گردانند. زید بن ارقم گوید: سر حسین بن علی علیهما السلام را از نزدیک من عبور دادند در حالی که بالای نیزه قرار داشت و من در این وقت در میان غرفه نشسته بودم، هنگامی که سر مبارک به من نزدیک شد شنیدم این آیه مبارکه را قرائت می کند:

﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾ (کهف/ ۹) «آیا

گمان کردی داستان اصحاب کهف و رقیم از آیات عجیب ما است.»

به خداوند قسم از شنیدن این صدا موهای بدنم راست شد و گفتم: یابن

رسول الله! امر سر مقدس شما از داستان اهل کهف و رقیم عجیب تر است.^۱
در لهوف است که: روز بعد ابن زیاد منبر رفت و بعد از حمد و ثنای الهی گفت:
سپاس خدای را که حق و اهل حق را پیروز کرد و امیر المؤمنین و پیروانش را یاری
فرمود و دروغگو و فرزند دروغگو را کشت.

همین که این سخن را گفت، پیش از آن که جمله دیگری ادا کند، عبدالله بن
عفیف آزدی برخاست. این بزرگوار که از بهترین شیعه و زهاد بود و دیده چپ را در
جنگ جمل از دست داده بود و دیده راستش را در جنگ صفین، و همواره ملازم
مسجد بود و همه روز را تا شب در مسجد به نماز مشغول بود و گفت: ای پسر زیاد!
دروغگو و پسر دروغگو تو هستی و پدرت و کسی که تو را بر ما فرماندار کرد و پدرش، ای
دشمن خدا! فرزندان پیامبران را می کشید و بر فراز منبرهای مؤمنان چنین سخن
می رانید.

ابن زیاد خشمناک شد و گفت: این سخنگو کیست؟
عبدالله گفت: منم، ای دشمن خدا! خاندان پاکی را که خداوند از آنان پلیدی را
برکنار فرموده می کشی و گمان می کنی که مسلمانی؟ ای وای، کجایند فرزندان
مهاجران و انصار که از امیر سرکش تو. که خود و پدرش به زبان محمد پیامبر پروردگار
جهانیان ملعون نامیده شده اند. انتقام بگیرند.

راوی گفت: خشم ابن زیاد فزون تر شد تا آنجا که رگ های گردنش پر از خون
گردید و گفت: این مرد را نزد من بیاورید، پیش خدمتان از هر طرف پیش دویند تا
او را بگیرند، اشراف قبیله آزد که پسر عمویش بودند به پا خاستند و او را از دست
فرّاشان گرفتند و از در مسجد بیرونش بردند و به خانه اش رساندند.
ابن زیاد دستور داد بروند او را دستگیر کنند و نزد او بیاورند.

۱. ارشاد مفید، ج ۲، ص ۱۱۷.

مأموران رفتند و پس از درگیری و جنگ با قبیله عبدالله عقیف، سرانجام او را دستگیر کردند و نزد ابن زیاد آوردند، ابن زیاد از وی پرسید نظرت نسبت به عثمان چیست؟ عبدالله گفت: تو را چه کار با عثمان، تو از خودت و حال پدر و مادرت از من بپرس.

ابن زیاد گفت: دیگر پرسشی نمی‌کنم و دستور داد ببرید گردنش را بزنید و به دار آویزان کنید.

عبدالله بن عقیف خدا را شکر کرد که به شهادت نائل خواهد شد، او را کشتند و به دارش آویختند.

پس از این جریان، عبیدالله بن زیاد نامه به یزید نوشت و خبر شهادت امام علیه السلام و اسارت اهل بیت آن حضرت را گزارش داد و رونوشت آن را برای حاکم مدینه فرستاد. حاکم مدینه به مسجد رفت و خبر شهادت امام علیه السلام را به اطلاع مردم مدینه رساند و صدای شیون از خاندان بنی هاشم برخاست.

و اما یزید بن معاویه؛ همین که نامه عبیدالله بن زیاد به او رسید و از مضمونش آگاه شد، در پاسخ نامه دستور داد که سر بریده حسین علیه السلام را و سرهای افرادی که با او کشته شده‌اند به همراه زنان و خاندان آن حضرت به شام بفرستد. لذا ابن زیاد، محقر بن ثعلبه عائذی را خواست و سرها و اسیران و زنان را تحویل او داد. محقر آنان را همچون اسیران کفار به شام برد.

روز اول ماه صفر، سر امام علیه السلام به شام رسید

در نفس المهموم است که سر مقدس امام حسین علیه السلام را روز اول ماه صفر به دمشق آوردند و یزید آن را پیش روی خود نهاد و آن روز عید بنی امیه گردید و قبل از آنکه سر را نزد یزید حاضر کنند، زحر بن قیس وارد بر یزید شد و گفت: ای امیر! خوشدل باش که فتح، نصیب تو گردید، حسین بن علی با هجده نفر از اهل بیت و

شصت نفر از یارانش کشته شدند، سرهایشان از بدنهای جدا و بدنهایشان برهنه و عریان روی خاک بیابان و زیر آفتاب سوزان قرار گرفته طعمه پرندهگان واقع شدند. یزید سربه زیر انداخت و پس از اندکی تأمل، سربلند کرد و ابن زیاد را لعنت نمود و گفت: من از اطاعت شما به کمتر از کشتن حسین راضی می‌شدم و بدون اینکه به زحربن قیس جایزه‌ای بدهد او را از نزد خود خارج کرد.^۱

عاقبت به شری

این زحربن قیس روزی از اصحاب و یاران جدی امیرالمؤمنین (علیه السلام) بوده و در جنگ جمل در مدح آن حضرت اشعاری سروده و مردم را به یاری آن جناب دعوت کرده است ولی سرانجام به لشکر عمر سعد پیوسته و حتی به قصد مژده و خوشنود کردن یزید، خبر شهادت امام حسین (علیه السلام) را به او می‌دهد، اما با بی‌اعتنایی و بدون اخذ جایزه رانده می‌شود.^۲

﴿رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾
(آل عمران / ۸) «پروردگارا! دل‌هایمان را پس از آنکه هدایت فرمودی منحرف مکن، و از سوی خود رحمتی بر ما ببخش، زیرا تو بسیار بخشنده‌ای»

ورود اهل بیت (علیهم السلام) به شام

سید در لهوف فرموده است: اهل بیت (علیهم السلام) چون به شام نزدیک شدند، ام‌کلثوم به شمر فرمود: ما را که وارد این شهر می‌کنید از دروازه‌ای وارد کنید که تماشاگر کمتر باشد، و به آنان که سرها را حمل می‌کنند بگو این سرها را از میان کجاوه‌های ما بیرون ببرند که مردم کمتر به ما نگاه کنند.

۱ سفینه البحار ج ۳ ص ۴۵۵

۲ سفینه البحار ج ۳ ص ۴۵۴

شمر در پاسخ آن بانو- به خاطر عناد و کفری که داشت - برخلاف عمل کرد و دستور داد سرها را بالای نیزه‌ها بزنند و میان کجاوه‌ها ببرند و آنان را از جایی وارد کنند که جمعیت تماشاگری بیشتر باشد.

اهل بیت علیهم السلام را آوردند تا به نزدیک مسجد جامع دمشق رسیدند. پیرمردی آمد و به کاروان اسرا نزدیک شد و گفت: شکر خدا را که شما را کشت و نابود کرد و امیرالمؤمنین یزید را بر شما مسلط کرد.

امام سجاد علیه السلام به او فرمود: ای پیرمرد! قرآن خوانده‌ای؟
گفت: آری.

آن حضرت فرمود: معنای این آیه را فهمیده‌ای؟ ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ (شورا/۲۳) [ای پیامبر صلی الله علیه و آله] بگو من هیچ پاداشی از شما بر رسالتم درخواست نمی‌کنم جز دوست داشتن نزدیکانم (اهل بیت).

پیرمرد گفت: آری، این آیه را خوانده‌ام و معنای آن را دانسته‌ام.

امام فرمود: ای پیرمرد! خویشان پیامبر صلی الله علیه و آله ما هستیم.

سپس فرمود: ای پیرمرد آیا این آیه را خوانده‌ای؟ ﴿وَأَاتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾ (اسراء/۲۶) وحق نزدیکان را بپرداز.
گفت: آری.

حضرت فرمود: ذا القربی، ما هستیم.

سپس فرمود: ای پیرمرد! آیا این آیه را خوانده‌ای؟ ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ مَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى﴾ (انفال/۴۱) بدانید هرگونه غنیمت و فایده‌ای به دست آوردید، خمس آن برای خدا و برای پیامبر، و برای ذی القربی... است.
گفت: آری.

حضرت فرمود: ذی القربی، ما هستیم.

سپس فرمود: ای پیرمرد! آیا این آیه را خوانده‌ای؟ ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ

الرَّجَسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ (احزاب/ ۳۳) خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند، و کاملاً شما را پاک سازد.

پیرمرد گفت: آری، خوانده ام.

حضرت سجاد علیه السلام فرمود: ماییم آن خاندانی که خداوند این آیه را در خصوص آنان نازل فرموده است.

پیرمرد شامی لحظه ای توقف کرد و گفت: تو را به خدا شما همان ها هستید؟

حضرت فرمود: به خدا سوگند ما همان خاندانیم.

پیرمرد گریان شد و سر به آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا ما از دشمنان آل

محمد صلی الله علیه و آله بیزاریم. سپس به حضرت عرض کرد: آیا راه توبه برای من هست؟

حضرت فرمود: آری، اگر توبه کنی، خداوند توبه پذیر است.

گزارش این پیرمرد را به یزید خبر دادند، دستور داد او را کشتند.

ورود اهل بیت علیهم السلام به مجلس یزید

سید در لهوف پس از نقل این ماجرا - که تلخیص شد - فرموده است: پس کنیزان، زنان، کودکان و بازماندگان سیدالشهدا علیه السلام را که ردیف هم به یک ریسمان بسته بودند، وارد مجلس یزید کردند، وقتی در برابر یزید ایستادند، زین العابدین علیه السلام به یزید فرمود: تو را به خدا ای یزید! به گمان تو اگر رسول خدا ما را با این حال و با این وضع می دید، چه می کرد؟

یزید دستور داد ریسمان را باز کردند، سپس سر حسین علیه السلام را در برابر خود گذاشت.

زینب چون سر بریده برادر را دید دست برد و گریبان چاک زد، سپس با ناله ای جانسوز که دل ها را جریحه دار کرد، صدا زد: ای حسین! ای حبیب رسول خدا! ای فرزند مکه و منی! ای پسر فاطمه زهرا سرور بانوان! ای پسر دختر مصطفی!

راوی گوید: به خدا قسم هر که را در مجلس بود به گریه درآورد و یزید لعین همچنان ساکت بود. سپس زنی از بنی‌هاشم که در خانه یزید بود، شروع به نوحه‌سرایی برای حسین کرد، و صدا زد: ای حبیب ما، ای سرور خاندان ما، ای پسر محمد، ای سرپرست بیوه زنان و یتیمان، ای کشته‌فرزندان زن‌زادگان.

راوی گوید: هر که صدایش را شنید گریان شد. پس یزید ملعون عصای خیزانش را طلبید و با آن بر لب و دندان‌های حسین علیه‌السلام زد.

ابوبرزه اسلمی روبه یزید کرد و گفت: وای بر توای یزید! با عصایت دندان‌های حسین فرزند فاطمه را چوب می‌زنی؟! من خود شاهد بودم که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم لب و دندان‌های حسین و برادرش را می‌مکید و می‌فرمود: شما دو سرور جوانان اهل بهشتید، خدا بکشد کشنده شما را و لعنتش کند و دوزخ را برای او آماده کند که چه بد جایگاهی است.

یزید از سخنان ابوبرزه برآشفته و دستور داد او را از مجلس بیرون کنند.

و این اشعار را که ابن زبیری در جنگ احد سروده بود، خواند:

لَيْتَ أَشْيَاخِي يَبْدُرُ شَهْدُوا	جَزَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَفَعِ الْأَسْلِ
لَاهُلُوا وَاسْتَهْلُوا فَرَحًا	وَلَقَالُوا لِيَزِيدٍ لَا فَشْلَ
قَدْ قَتَلْنَا الْقَوْمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ	وَعَدَلْنَاهُ يَبْدُرُ فَاغْتَدَلْ
لَعِبْتُ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا	خَبْرُ جَاءَ وَلَا وَخِي نَزَلْ

ای کاش پیران و بزرگان قبیله من که در جنگ بدر کشته شدند، در اینجا حاضر بودند و زاری کردن قبیله خزرج را بر اثر زدن نیزه (در جنگ احد) می‌دیدند، آنگاه از شادی، فریاد هلهله سر می‌دادند سپس می‌گفتند: ای یزید دستت شل مباد.

ما بزرگان آنها را کشتیم و این به تلافی کشته‌هایی است که در جنگ بدر دادیم، تا سر به سرگردید.

قبیله بنی‌هاشم حکومت را باز چپه نیل به مقاصد خود قرار دادند، و گرنه، نه

خبری از آسمان آمد و نه وحی نازل شد.

مسعودی نقل کرده که یزید با اطرافیانش مشورت کرد که با این اسرا و بازماندگان حسین علیه السلام چه کنم؟ به اتفاق آراء گفتند باید همه را به قتل رساند و از این خاندان نباید کسی را باقی گذاشت.

امام باقر علیه السلام که دو سال و چند ماه از عمر شریفش می گذشت به پاخاست و به یزید فرمود: تاریخ تکرار می شود، نظیر این جلسه شورای سلطنتی که امروز در اینجا تشکیل شده روزی در دربار فرعون در مصر تشکیل یافت و فرعون درباره موسی و هارون با اطرافیانش مشورت کرد که تکلیف این دو چیست؟ نتیجه آراء این بود که «مجازات آنها را تأخیر انداز» «أَرْجِهْ وَأَخَاهُ» (اعراف/۱۱۱) و حتی یک نفر از اطرافیان فرعون سخن از کشتن موسی و هارون نگفت، اما اطرافیان توهمگی رأی به کشتن ما دادند. البته این امر مهم نیست ولی خواستم فرق این دو گروه و علت اختلاف نظر آنها دانسته شود. یزید پرسید سبب اختلاف آنها چیست؟ فرمود: اطرافیان فرعون اولاد زنا نبودند ولی اطرافیان تو فرزندان پدرانشان نیستند، چه این حقیقت مسلم است که پیامبران و فرزندان آنها را جز زنازادگان نکشند، یزید سر بزیر انداخت و به فکر فرو رفت.^۱

خطبه حضرت زینب علیها السلام در مجلس یزید

در این هنگام که یزید غرق مسرت و شادی بود و خود را فاتح و سرفراز می دید، حضرت زینب علیها السلام به پا خاست و فرمود:

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّآلِهٖ، صَدَقَ اللّٰهُ كَذٰلِكَ يَقُوْلُ ﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِيْنَ اَسَاءَ السَّوْى اَنْ كَذَّبُوْا بِآيَاتِ اللّٰهِ وَكَانُوْا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ﴾ (روم/۱۰)

أَظَنَنْتَ يَا يَزِيدُ حَيْثُ أَخَذْتَ عَلَيْنَا أَقْطَارَ الْأَرْضِ وَآفَاقَ السَّمَاءِ فَأَصْبَحْنَا نُسَاقُ
كَمَا تُسَاقُ الْأُسَارَى أَنَّ بِنَا عَلَى اللَّهِ هَوَانًا وَبِكَ عَلَيْهِ كِرَامَةٌ وَأَنَّ ذَلِكَ لِعِظَمِ خَطَرِكَ
عِنْدَهُ فَشَمِخْتَ بِإِنْفِكَ وَنَظَرْتَ فِي عِظْفِكَ جَذْلَانِ مَسْرُورًا حَيْثُ رَأَيْتَ الدُّنْيَا لَكَ
مُسْتَوْثَقَةً وَالْأُمُورَ مُتَسَقَّةً وَحِينَ صَفَا لَكَ مُلْكُنَا وَسُلْطَانُنَا.

سپاس خدای را که پروردگار عالمیان است و درود بر پیامبر و همه فرزندانش،
خدای سبحان سخن به راستی فرمود که: «پایان کار آنان که بسیار کار زشت
کردند این است که آیات الهی را دروغ می‌پندارند و آنها را مسخره می‌کنند.» ای
یزید! تو که زمین و آسمان را از هر طرف بر ما تنگ گرفتی و ما را مانند کنیزان به
اسیری کشیدی، به گمانت که این خواری ماست در پیشگاه خداوند و تو را در
نزد خدا احترامی است؟ و این از آن است که قدر تو در نزد خداوند بزرگ
است؟! که این چنین، باد دربینی انداختی و متکبرانه نگاه می‌کنی؟! شاد و
خرمی که پایه‌های دنیا را به سود خود محکم دیده و رشته کارها را به هم
پیوسته مشاهده کرده و حکومت و قدرتی را که از آن ما بود، بدون مزاحم به
دست آورده‌ای.

فَمَهْلًا أَنْسَيْتَ قَوْلَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ «وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ خَيْرٌ
لِأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ» (آل عمران / ۱۷۸)

آرام، آرام. مگر فرموده خدا را فراموش کرده‌ای که «کافران گمان نبرند مهلتی را
که ما به آنان می‌دهیم به خیر آنان است، مهلت ما فقط برای آن است که
گناهشان افزون‌تر گردد و شکنجه‌ای ذلت‌بخش برای آنان آماده است.»

أَمِنَ الْعَدْلُ يَأْتِيَنَّ الظُّلُقَاءُ تَخْدِيرُكَ خَرَائِكَ وَإِمَائِكَ وَسَوْفُكَ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ
سَبَايَا قَدْ هَتَكَتْ سُتُورَهُنَّ وَأَبْدَيْتِ وُجُوهَهُنَّ تَخْذُو بِهِنَّ الْأَعْدَاءُ مِنْ بَلَدٍ إِلَى بَلَدٍ
يَسْتَشْرِفُهُنَّ أَهْلُ الْمَنَاهِلِ وَالْمَنَاقِلِ وَيَتَصَفَّحُ وُجُوهَهُنَّ الْقَرِيبُ وَالْبَعِيدُ وَالْدُّنَى وَ
الشَّرِيفُ، لَيْسَ مَعَهُنَّ مِنْ رِجَالِهِنَّ وَلِيٌّ وَلَا مِنْ حُمَاتِهِنَّ حَمِيٌّ.

ای فرزند آزادشدگان! این رسم عدالت است که زنان و کنیزان خود را پشت
پرده جای داده‌ای ولی دختران رسول خدا اسیر و دست بسته در برابرت،

پرده‌های احترامشان هتک شده و صورت‌هایشان نمایان، آنان را دشمنان، شهر به شهر در مقابل دیدگان مردم بیابانی و کوهستانی و در چشم انداز هر نزدیک و دور و هر پست و شریف می‌گردانند، در حالی که نه از مردانشان سرپرستی دارند و نه از یارانشان حمایت کننده‌ای.

وَكَيْفَ يَرْجِي مُرَاقَبَةً مَنْ لَفِظَ فُوهَ أَكْبَادَ الْأَزْكَيَاءِ وَتَبَّتْ لَحْمُهُ مِنْ دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ وَ
كَيْفَ لَا يَسْتَبْطِئُ فِي بُغْضِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ مَنْ نَظَرَ إِلَيْنَا بِالْشَّنْفِ وَالشَّتَانِ وَالْإِحْنِ وَ
الْأَضْغَانِ ثُمَّ تَقُولُ غَيْرُ مُتَأَنِّمٍ وَلَا مُسْتَعْظِمٍ:

فَاهْلُوا وَاسْتَهْلُوا فَرَحًا ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تُشَلِّ

مَنْحِيًا عَلَى ثَنَائِي أَبِي عَبْدِ اللَّهِ سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ تَنْكُتُهَا بِمُخَصَّرَتِكَ.

چه می‌توان چشم داشت از کسی که دهانش جگرهای پاکان را بیرون انداخت [و جویدن نتوانست] و گوشتش از خون شهیدان روید و چه انتظار در تأخیر دشمنی ما اهل بیت از کسی که با دیده بغض و دشمنی و توهین و کینه جویی بر ما نگریست و پس از این همه، بدون این که خود را گنهکار ببینی و بزرگی این عمل را درک کنی، می‌گویی: لیت اشیای بیدر شهیدها... در حالی که با چوب دستی اشاره به دندان‌های ابی‌عبدالله سرور جوانان اهل بهشت می‌کنی و با چوب دستی خویش دندان‌های حضرت را می‌زنی.

وَكَيْفَ لَا تَقُولُ ذَلِكَ وَقَدْ نَكَاتِ الْقُرْحَةُ وَاسْتَأْصَبَتِ الشَّافَةُ بِإِرَاقَتِكَ دِمَاءَ ذُرِّيَةِ
مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَنُجُومِ الْأَرْضِ مِنْ آلِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَتَهْتَفُ بِأَشْيَاخِكَ رَعَمْتَ أَنَّكَ
تُنَادِيهِمْ، فَلْتَرْدَنَّ وَشِيكَامُورِدَهُمْ وَلْتَوَدَّنَّ أَنَّكَ شَلَلْتَ وَبَكَمْتَ وَلَمْ تَكُنْ قُلْتُ وَ
فَعَلْتُ مَا فَعَلْتُ.

چرا چنین نگویی؟ تو که پوست از زخم دل ما برداشتی و ریشه ما را درآوری با این خونی که از خاندان محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ستارگان درخشان روی زمین از اولاد عبدالمطلب ریختی، پدران را بانگ می‌زنی به گمانت که صدایت به گوششان می‌رسد، به همین زودی به جایی که آنان هستند، خواهی رفت و آن وقت آرزو خواهی کرد که ای کاش دستت چلاق بود و زبانت لال و چنین حرفی

نمی زدی و کاری که کرده ای، نمی کردی.

اَللّٰهُمَّ خُذْ لَنَا بِحَقِّنَا وَانْتَقِمْ مِمَّنْ ظَلَمْنَا وَاَحْلِلْ غَضَبَكَ بِمَنْ سَفَكَ دِمَانَنَا وَ قَتَلَ حُمَاتِنَا؛ بار الها! حق ما را بازگیر و از آن که به ما ستم کرد، انتقام بگیر و خشم خود را بر کسی که خون های ما را ریخت و یاران ما را کشت، فرود آر.

فَوَاللّٰهِ مَا فَرَيْتَ اِلَّا جِلْدَكَ وَلَا جَزَزْتَ اِلَّا لِحِمَّكَ وَ لَتَرِدَنَّ عَلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ بِمَا تَحَمَّلْتَ مِنْ سَفَكِ دِمَاءِ ذُرِّيَّتِهِ وَانْتَهَكْتَ مِنْ حُرْمَتِهِ فِي عَثَرَتِهِ وَ لِحِمَّتِهِ حَيْثُ يَجْمَعُ اللّٰهُ شَمْلَهُمْ وَيَلْمُ شَعْنَهُمْ وَ يَأْخُذُ بِحَقِّهِمْ «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِيْنَ قُتِلُوْا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُوْنَ» (آل عمران / ۱۶۹) . وَ حَسْبُكَ بِاللّٰهِ حَاكِمًا وَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ خَصِيْمًا وَ جَبْرِئِلَ ظَهِيْرًا وَ سَيَعْلَمُ مَنْ سَوَّلَ لَكَ وَ مَكَّنَكَ رِقَابِ الْمُسْلِمِيْنَ نَفْسٌ لِلظَّالِمِيْنَ بَدَلًا وَ اَيُّكُمْ شَرُّ مَكَانًا وَ اَضْعَفُ جُنْدًا.

یزید! به خدا قسم نشکافتی مگر پوست خود را، و نبریدی مگر گوشت خود را و مسلماً با همین باری که از ریختن خون ذریه رسول خدا و هتک احترام او در خاندان و خویشانش بردوش داری، به رسول خدا وارد خواهی شد، هنگامی که خداوند همه را جمع می کند و پراکندگی آنان را گرد آورد و حق آنان را بازگیرد «آنانی که در راه خدا کشته شده اند، مرده مپندار، بلکه زندگانند و در نزد پروردگارشان از روزی ها برخوردارند». و همین تو را بس که خداوند حاکم است و محمد طرف دعوا و جبرئیل پشتیبان او و به همین زودی آن که فریبت داد و تو را برگردن مسلمانان سوار کرد، خواهد فهمید که ستمکاران را عوض بدی نصیب است و کدام يك از شما جایگاهش بدتر و سپاهش ناتوان تر است.

وَ لَئِنْ جَزَّثَ عَلٰی الدَّوَاهِيْ مُخَاطَبَتِكَ اِنِّیْ لَاسْتَصْغِرُ قَدْرَكَ وَ اسْتَغْظُمُ تَقْرِيعَكَ وَ اَسْتَكْثِرُ تَوْبِيْخَكَ، لِكِنَّ الْعِيُوْنَ عَبْرٰی وَ الصُّدُوْرَ حَزٰی.

اَلَا فَالْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ بِقَتْلِ حِزْبِ اللّٰهِ النَّجَبَاءِ بِحِزْبِ الشَّيْطَانِ الطُّلَقَاءِ، فَهَذِهِ الْاَيْدِي تَنْطَفُ مِنْ دِمَانِنَا وَ الْاَفْوَاهُ تَنْحَلَّتْ مِنْ لُحُوْمِنَا وَ تِلْكَ الطَّوَاهِرُ الرِّوَاكِي تَنْتَابُهَا الْعَوَاسِلُ وَ تُعَفِّرُهَا اَمْهَاتُ الْفِرَاعِلُ وَ لَئِنْ اَتَّخَذْتَنَا مَغْنَمًا لَتَجِدُنَا وَ شَيْكَا مَغْرَمًا حِيْنَ لَا تَجِدُ اِلَّا مَا قَدَّمْتَ يَدَاكَ وَ مَا رَبُّكَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيْدِ، فَاِلٰی اللّٰهِ الْمُشْتَكٰی وَ عَلَيْهِ الْمُعْوَلُ.

و اگر چه پیشامدهای ناگوار روزگار، مرا به سخن گفتن با تو کشانده، ولی در عین حال ارزش از نظر من ناچیز و سرزنش بزرگ و ملامت بسیار است، چه کنم که چشم‌ها پر از اشک و سینه‌ها سوزان است. هان که شگفت‌آور است و بسی مایه شگفتی است که افراد نجیب حزب خدا در جنگ با احزاب شیطان که بردگان آزاد شده بودند، کشته شوند و این دست هاست که خون ما از آنها می‌چکد و این دهانهاست که از گوشت ما پر آب شده، و این پیکرهای پاک و پاکیزه که پی در پی خوراکِ گرگ‌های درنده گشته و در زیر چنگال بچه‌کفتارها به خاک آلوده شده است، و اگر امروز ما را برای خود غنیمتی می‌پنداری به همین زودی خواهی دید که مایه زیانت بوده‌ایم و آن هنگامی است که هر چه از پیش فرستاده‌ای، خواهی دید. پروردگارا! تو بر بندگان ستم روا نمی‌داری، من شکایت به نزد خدا برم و تو کلم به او است.

فَكَذِّكَدْكَ وَاشِعْ سَعِيكَ وَنَاصِبْ جُهْدَكَ، فَوَاللَّهِ لَا تَمُحُونَ ذِكْرَنَا وَلَا تُمِيتُ وَحِينَا وَ لَا تُدْرِكُ أَمَدَنَا وَلَا تَرَحُّصُ عَنْكَ عَارِهَا، وَ هَلْ رَأَيْكَ إِلَّا فَنَدًا وَ أَيَّامًا إِلَّا عَدَدًا وَ جَمْعًا إِلَّا بَدَدًا، يَوْمَ يَنَادِي الْمُنَادِي: أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ.

هر نیزنگی که خواهی بزن و هر اقدامی که توانی بکن و هر کوششی که داری، دریغ مدار که به خدا نه نام ما را توانی محو کنی و نه نوروحی ما را خاموش کنی و به ما نخواهی رسید و این ننگ از دامن تو شسته نخواهد گشت. مگر نه این است که رأی تو دروغ و روزهای قدرتت انگشت شمار و اجتماعت پراکنده است؛ روزی می‌رسد که منادی ندا کند: هان لعنت خدا بر ستمکاران باد.

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الَّذِي خَتَمَ لَنَا بِالسَّعَادَةِ وَالْمَغْفِرَةِ وَ لَاخِرِنَا بِالشَّهَادَةِ وَ الرَّحْمَةِ وَ نَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَكْمِلَ لَهُمُ الثَّوَابَ وَ يُوجِبَ لَهُمُ الْمَزِيدَ وَ يُخَسِّنَ عَلَيْنَا الْخِلَافَةَ إِنَّهُ رَحِيمٌ وَدُودٌ، حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ^۱.

سپاس پروردگار جهانیان را که اول ما را با خوشبختی و مغفرت و آخر ما را با

شهادت و رحمت پایان داد و از خدا می خواهم که پاداش آنان را به طور کامل و هر چه بیشتر عطا فرماید و ما را بازماندگان نیکی گرداند که او مهربان و با محبت است و خداوند ما را بس است و وکیل نیکویی است.

یزید (در پاسخ به خطبه زینب علیها السلام) این شعر را خواند:

يا صَيِّحَةً تُحَمِّدُ مِنْ صَوَائِحِ مَا أَهْوَنَ الْمَوْتُ عَلَى التَّوَائِحِ

یعنی: «این فریادی است که از زنان نوحه گر شایسته است، و چقدر مرگ برای زنان دل سوخته و نوحه گر آسان است!»

سپس یزید با مردم شام در مورد اینکه با اسیران چگونه رفتار کند مشورت کرد، آنان با تعبیر زشت، به کشتن آنها رأی دادند.

ولی نعمان بن بشیر که در آنجا حاضر بود گفت: «ببین رسول خدا صلی الله علیه و آله با آنها چگونه رفتار کرد، تو نیز با آنها همان گونه رفتار کن.»

زینب آمد شام را یکباره ویران کرد و رفت

اهل عالم را ز کار خویش حیران کرد و رفت

بر فرازی سرقران ناطق را چو دید

با عمل آن بی قرین تفسیر قرآن کرد و رفت

خطبه غرّ بیان فرمود در کاخ یزید

کاخ استبداد را از ریشه ویران کرد و رفت

شام غرق عیش و عشرت بود هنگام ورود

وقت رفتن شام را شام غریبان کرد و رفت

درخواست کنیزی دختر امام حسین علیه السلام

سید رحمته الله در لهوف، بعد از نقل خطبه حضرت زینب نقل کرده است که:

مردی از اهل شام، چشمش به دختر حسین علیه السلام افتاد، گفت: ای یزید! این کنیز

را به من ارزانی دار.

دختر امام علیه السلام خود را در دامن عمه اش زینب انداخت و گفت: عمه جان یتیم شدم، کنیز هم بشوم؟!

زینب علیه السلام فرمود: نه، اعتنایی به این فاسق نکن.

مرد شامی پرسید: این کنیز کیست؟

یزید گفت: این دختر حسین است، آن هم زینب دختر علی بن ابی طالب است.

مرد شامی گفت: حسین پسر فاطمه و علی فرزند ابوطالب؟
گفت: آری.

شامی گفت: خدا تو را لعنت کند ای یزید! فرزند پیامبر را می کشی و خاندانش را اسیر می کنی. به خدا قسم من به گمانم که اینان اسیران روم اند.
یزید گفت: به خدا که تو را نیز به آنان می پیوندم. پس دستورداد گردنش را زدند.

خطبه امام سجاد علیه السلام در مسجد شام

معاویه در طول بیست سال حکومت خود، با تمام امکانات و نیرنگ و توان کوشش کرد که پایه های سلطنت خود و یزید و بنی امیه را تثبیت و استوار سازد. و امیرالمؤمنین علیه السلام و فرزندان آن حضرت را در نظر مردم شام و سایر جاها موهون و خارج از اسلام معرفی کند، و در این راه تا آنجا پیش رفت که اهل شام لعن و سب و کشتن علی علیه السلام و فرزندان او را بر خود واجب دانسته و برای آن ثواب قائل شدند.

بر حسب همین تبلیغات و بینش غلط بود که هنگام ورود اهل بیت به شهر شام، شادی کرده و حتی از بالای بام خانه ها بر آن اسیران بزرگوار و بر سر شهدایی که بالای نیزه بود سنگ پرتاب نمودند و از هرگونه شماتت و زخم زبان کوتاهی نکردند.

خطبه امام زین العابدین علیه السلام و معرفی خود و شهدا موجب شد که تمام تبلیغات

بیست ساله معاویه نقش بر آب گردد، و نفرت و بدبینی ها به عکس متوجه معاویه و یزید و بنی امیه شود.

امام علیه السلام با يك دنیا فصاحت و بلاغت بی مانند و در کمال شجاعت و شهامت خطبه خواند، خطبه ای که مردم شام تا آن روز نشنیده بودند، و هرگز باور نداشتند يك شخص اسیر، داغ دیده، ضعیف الجثّه، و به حسب ظاهر ناتوان و کم سنّ و سال، آن گونه سخن گوید و بدن ها را بلرزاند، و چشم ها را گریان سازد، و روز روشن را بر یزید پلید چون شب تار کند.

روز جمعه فرا رسید و مردم برای ادای نماز جمعه در مسجد شام اجتماع کردند، یزید خواست قدرت خود را به رخ امام سجاد علیه السلام بکشد، از این رو آن حضرت را به مسجد آورد و به خطیب خویش گفت: بالای منبر برو، و حسین علیه السلام و پدرش را نکوهش و بدگویی کن و در برابر معاویه و یزید و بنی امیه مدح و ستایش نما.

خطیب طبق دستور یزید عمل کرد و حرف های زشت و ناگوار به امیرالمؤمنین علیه السلام و سیدالشهدا علیه السلام زد.

امام سجاد علیه السلام که پایین منبر بود فریاد زد: **وَيْلَكَ أَيُّهَا الْخَاطِبُ اشْتَرَيْتَ مَرْضَاةَ الْمَخْلُوقِ بِسَخَطِ الْخَالِقِ فَتَبَوَّءَ مَقْعَدَكَ مِنَ النَّارِ** وای بر تو ای سخنران! خشنودی مخلوق را به خشم خالق خریدی، نشیمنگاه خود را در آتش مهیا کردی.

مردم از شجاعت و دلاوری امام سجاد علیه السلام تعجب کردند که او با چنین موقعیت و با آن قدرت یزید، چگونه جرأت کرد خطیب یزید را جهنمی بخواند و او را وادار به سکوت و رسوای حاضران نماید. لذا جمعیت یکباره متوجه امام علیه السلام شدند و دیدند آن حضرت رو به یزید کرده فرمود: ای یزید! به من اجازه بده تا بالای این چوب ها بروم (به جای منبر به چوب تعبیر کرد) و سخنانی بگویم که در آن خشنودی خدا باشد و برای حاضران موجب نفع و پاداش گردد.

یزید اجازه نداد، ولی مردم اصرار کردند که اجازه بده برود منبر و سخن بگوید:

یزید گفت: شما او را نمی شناسید: «إِنَّهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتٍ قَدْ زُقُوا الْعِلْمَ زُقَاً»؛ این شخص از خاندانی است که علم و کمال را با تمام وجود دریافته، و دانش به کام او چشانده شده است و علم و سخنوری با جانش آمیخته است. «إِنْ صَعِدَ لَمْ يَنْزِلْ إِلَّا بِفَضِيحَتِي وَفَضِيحَةِ آلِ أَبِي سُفْيَانَ»؛ اگر او بالای منبر برود، فرود نمی آید مگر اینکه من و دودمان ابوسفیان را به افتضاح و رسوایی بکشانند.

مردم گفتند: ای امیر! این شخص بیمار و ضعیف و دل شکسته، با این مصائب و گرفتاری ها توان سخن ندارد، تا چه رسد بر علیه تو و پدرت مطلبی بگوید. و اصرار کردند تا اینکه یزید از روی ناچاری اجازه داد.

امام سجاد علیه السلام بالای منبر در مسجد شام

پس از اصرار مردم و اذن یزید لعنه الله تعالی علیه، حضرت امام زین العابدین علیه السلام بالای منبر تشریف بردند و مانند جدشان امیرالمؤمنین علیه السلام در نهایت رشادت و فصاحت و بلاغت به سخن پرداختند، و مردم از هر طرف متوجه سخنان آن حضرت شدند. امام حمد و ثنای الهی را بجا آورد و فرمود:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا بَدَايَةَ لَهُ، وَالْذَّائِمُ الَّذِي لَا نَفَادَ لَهُ، وَالْأَوَّلُ الَّذِي لَا أَوَّلَ لَهُ، وَالْآخِرُ الَّذِي لَا آخِرَ لَهُ، وَالْبَاقِي بَعْدَ فَنَاءِ الْخَلْقِ، قَدَرُ اللَّيَالِي وَالْأَيَّامِ، وَقَسَمَ بَيْنَهُمُ الْأَقْسَامَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ الْمَلِكُ الْعَلَامُ؛ ستایش پروردگاری را که ابتدایی برای او نیست، دائم است چنان دوامی که فنا را بر او راه نیست، اول است، چنان اولی که برای اولیت او اولی نیست، آخر است، چنان آخری که برای آخریت او آخری نیست، باقی است پس از فنای مخلوقات، شبها و روزها را مقدر کرد، روزی و قسمت ها را میان بشر قسمت کرد، پس بزرگ است پروردگار صاحب اختیار و دانا.

سپس فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ أَحَدَرَكُمُ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا فَإِنَّهَا دَارُ زَوَالٍ، وَهِيَ قَدْ أَفْنَتْ الْقُرُونِ الْمَاضِيَةَ، وَهُمْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْكُمْ مَالاً وَأَطْوَلَ أَعْمَاراً، وَقَدْ أَكَلَ الثَّرَابُ جَسُومَهُمْ، وَغَيْرَ

أَحْوَالَهُمْ، أَفْتَظَمُومُونَ بَعْدَهُمْ، هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ، فَلَا بُدَّ بِاللَّحُوقِ وَالْمُلْتَقَى؛ ای مردم! شما را از دنیا و آنچه در آن وجود دارد می‌ترسانم، همانا دنیا در معرض فنا و زوال است. این دنیا همان است که قرن‌ها مردان گذشته را فانی و نابود کرده است در صورتی که ثروت آنها بیشتر از شما بود، و عمرشان زیادتر از شما بود، بدن‌های آنها را خاک خورد، چهره‌های آنها را دگرگون ساخت، آیا پس از آنان شما طمع دارید برای همیشه بمانید، چه فکر بی‌جا و چه طمع بی‌موردی است، بدانید چاره‌ای نیست جز اینکه به آنها ملحق شوید.

فَتَذَبُّرُوا مَا مَضَى مِنْ عُمْرِكُمْ وَمَا بَقِيَ، فَافْعَلُوا فِيهِ مَا سَوْفَ يُلْتَقَى عَلَيْكُمْ بِالْأَعْمَالِ الصَّالِحَةِ، قَبْلَ انْقِضَاءِ الْأَجَلِ، وَفُرُوغِ الْأَمَلِ، فَعَنْ قَرِيبٍ تُؤْخَذُونَ مِنَ الْقُصُورِ إِلَى الْقُبُورِ، وَبِأَفْعَالِكُمْ تُحَاسِبُونَ. فَكَمْ وَاللَّهِ مِنْ فَاجِرٍ قَدْ اسْتَكْمَلَتْ عَلَيْهِ الْحَسَرَاتِ وَكَمْ مِنْ عَزِيزٍ قَدْ وَقَعَ فِي مَسَالِكِ الْهَلَكَاتِ حَيْثُ لَا يَنْفَعُ التَّدَمُّ وَلَا يَغَاثُ مِنْ ظُلْمٍ وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا؛ ای مردم! در زندگانی گذشته و باقی‌مانده خود فکر کنید، پیش از رسیدن اجل و زندگی دنیا و پایان آرزوها، و در باقی‌مانده عمر خود کاری کنید که به حال شما مفید و نیکو باشد، به زودی شما را از کاخ‌ها به قبرها منتقل می‌کنند و به حسابتان می‌رسند. به خدا سوگند چه قدر انسان‌های بدکار و فاسق که حسرت و اندوه بر آنان کامل گشته است، و چه قدر عزیزان، خوار و ذلیل و نابود شدند و به خانه آخرت و ادار گشتند و در آنجا پشیمانی سود ندارد، فریاد ستمکار را پاسخ نمی‌دهند و اعمال زشت خود را حاضر یافتند و خدا به کسی ستم نمی‌کند.

موعظه امام علیه‌السلام بدن‌ها را به لرزه درآورد و اشک‌ها را سرازیر نمود، در این موقع که تمام اهل مجلس مجذوب آن بزرگوار شده، و به سخنان حضرت گوش می‌دادند، شروع کرد خود را معرفی کردن و امتیازات جد و پدر و خانواده خویش را بیان کردن و فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ أُعْطِينَا سِتًّا وَفُضِّلْنَا بِسَعٍ، أُعْطِينَا الْعِلْمَ وَالْحِلْمَ وَالسَّمَاخَةَ وَالْفَصَاخَةَ

وَالشُّجَاعَةَ وَالْمَحَبَّةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ، وَفَضَّلْنَا بِأَنَّ مَنَا النَّبِيَّ الْمُخْتَارَ مُحَمَّدًا وَمَنَا الصِّدِّيقَ، وَمَنَا الطَّيَّارَ وَمَنَا أَسَدَ اللَّهِ وَأَسَدُ رَسُولِهِ، وَمَنَا سَبْطًا هَذِهِ الْأُمَّةِ وَمَنَا مَهْدِيَّ هَذِهِ الْأُمَّةِ، مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي، وَمَنْ لَمْ يَعْرِفَنِي، أَبَاتُهُ بِحَسَبِي وَنَسَبِي؛ ای مردم! به ما شش چیز داده شد، و به هفت چیز، ما بر دیگران برتری داده شدیم، اما آن شش، به ما علم، حلم، جوانمردی (بخشش)، فصاحت، شجاعت، و دوستی در دل مؤمنان داده شد، و اما آن هفت چیز که ما به آن برتری داده شدیم عبارت است از این که: پیامبر برگزیده حضرت محمد صلی الله علیه و آله از ما است، و صدیق (نخستین کسی که به او ایمان آورد یعنی علی علیه السلام) از ما است، و جعفر طیار از ما است، و شیر خدا و شیر رسول خدا صلی الله علیه و آله (حضرت حمزه) از ما است، و دوسبط پیامبر صلی الله علیه و آله در این امت (حسن و حسین علیه السلام) از ما هستند، مهدی این امت از ما است، هر کس که مرا شناخت که شناخت و هر کس که نشناخت، او را به حسب و نسبم خبر می دهم.

أَيُّهَا النَّاسُ! أَتَا بُنُّ مَكَّةَ وَمِنِّي، أَتَا بُنُّ زَمَزَمَ وَصَفَا، أَتَا بُنُّ مَن حَمَلَ الرُّكْنَ بِأَطْرَافِ الرِّدَاءِ، أَتَا بُنُّ خَيْرٍ مَنِ انْتَرَزَ وَارْتَدَى، أَتَا بُنُّ خَيْرٍ مَنِ انْتَعَلَ وَاحْتَفَى، أَتَا بُنُّ خَيْرٍ مَن طَافَ وَسَعَى، أَتَا بُنُّ خَيْرٍ مَن حَجَّ وَلَبَّى، أَتَا بُنُّ مَن أُسْرِى بِهِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى، أَتَا بُنُّ مَن بُلِغَ بِهِ سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى، أَتَا بُنُّ مَن دَنَى فَنَدَلَى، فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى، أَتَا بُنُّ مَن صَلَّى بِمَلَائِكَةِ السَّمَاءِ، أَتَا بُنُّ مَن أَوْحَى الْجَلِيلَ إِلَيْهِ مَا أَوْحَى، أَتَا بُنُّ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى؛ ای مردم! من پسر مکه و منی هستم، من فرزند زمزم و صفا هستم، من پسر آن کسی هستم که حجرالاسود را در میان عباى خود نهاد و به جای خود گذاشت، من پسر بهترین انسان ها هستم که لباس احرام پوشید، من پسر بهترین انسان ها هستم که کفش پوشید و (برای طواف) پا برهنه شد، من پسر بهترین انسان ها هستم که طواف کرد و سعی صفا و مروه نمود، من پسر بهترین کسی هستم که حج را بجا آورد و لبیک گفت، من پسر آن کسی هستم که از مکه به مسجد الاقصی سیر داده شد، من پسر آن کسی هستم که (در شب معراج) به سدره المنتهى رسید، من پسر آن کسی هستم که آنقدر به

خدا نزدیک و نزدیک تر گردید، تا آنکه فاصله او به اندازه دوکمان یا نزدیکتر بود، من پسر آن کسی هستم که فرشتگان آسمان به او اقتدا کرده و نماز خواندند، من پسر آن کسی هستم که خدای بزرگ به او وحی کرد آنچه را که وحی کرد، من پسر محمد برگزیده خدا هستم.

أَنَا بَنُ عَلِيٍّ الْمُتَرْضَى أَنَا بَنُ مَنْ ضَرَبَ خَرَاطِيمَ الْخَلْقِ حَتَّى قَالُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَنَا بَنُ مَنْ ضَرَبَ بَيْنَ يَدَي رَسُولِ اللَّهِ بِسَيْفَيْنِ، وَ طَعَنَ بِرُمَحَيْنِ، وَ هَاجَرَ الْهَجْرَتَيْنِ، وَ بَايَعَ الْبَيْعَتَيْنِ، وَ قَاتَلَ بِنْدَرٍ وَ حُنَيْنٍ، وَلَمْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ، أَنَا بَنُ صَالِحِ الْمُؤْمِنِينَ، وَ وَارِثِ النَّبِيِّينَ، وَ قَامِعِ الْمُلْحِدِينَ، وَ يَعُوبِ الْمُسْلِمِينَ وَ نُورِ الْمُجَاهِدِينَ وَ زِينِ الْعَابِدِينَ، وَ تَاجِ الْبَكَائِينَ، وَ أَصْبِرِ الصَّابِرِينَ، وَ أَفْضَلِ الْقَائِمِينَ مِنْ آلِ يَاسِينَ، رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَ قَاتِلِ الْمَارِقِينَ وَ التَّائِكِينَ وَ الْقَاسِطِينَ، وَ الْمُجَاهِدِ أَعْدَائِهِ النَّاصِبِينَ وَ أَفْخَرِ مَنْ مَشَى مِنْ قُرَيْشٍ أَجْمَعِينَ، وَ أَوَّلِ مَنْ أَجَابَ وَ اسْتَجَابَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، وَ أَوَّلِ السَّابِقِينَ، وَ قَاصِمِ الْمُعْتَدِينَ، وَ مُبِيدِ الْمُشْرِكِينَ، وَ سَهْمٍ مِنْ مَرَامِي اللَّهِ عَلَى الْمُنَافِقِينَ، وَ لِسَانِ حِكْمَةِ الْعَابِدِينَ، وَ نَاصِرِ دِينِ اللَّهِ، وَ وَلِيِّ أَمْرِ اللَّهِ، وَ بُسْتَانِ حِكْمَةِ اللَّهِ، وَ عَيْبَةِ عِلْمِهِ، سَمُحٌ، سَخِيٌّ، بَهِيٌّ، بُهْلُولٌ، زَكِيٌّ، أَبْطَحِيٌّ، رَضِيٌّ، مِقْدَامٌ هُمَامٌ، صَابِرٌ، صَوَامٌ، مُهَذَّبٌ، قَوَامٌ، قَاطِعُ الْأَصْلَابِ وَ مُفَرِّقُ الْأَخْزَابِ، أَرْبَطُهُمْ عِنَانًا، وَ اثْبَتَهُمْ جَنَانًا وَ امْضَاهُمْ عَزِيمَةً، وَ أَشَدَّهُمْ شَكِيمَةً، أَسَدٌ بَاسِلٌ يَطْحَتُهُمْ فِي الْخُرُوبِ إِذَا أَرْدَلَفَتِ الْأَسِنَّةُ، وَ قَرَّبَتِ الْأَعْتَّةُ، طَحَنَ الرِّيحَا، وَ يَذْرُوهُمْ فِيهَا ذُرُورَ الرِّيحِ الْهَاشِمِ، لَيْثُ الْحِجَازِ، وَ كَبُشُّ الْعِرَاقِ، مَكِيٌّ مَدَنِيٌّ، خِيفِيٌّ، عَقَبِيٌّ، بَدْرِيٌّ، أُحْدِيٌّ، شَجَرِيٌّ، مِنَ الْعَرَبِ سَيِّدُهَا، وَ مِنَ الْوَعْيِ لَيْثُهَا، وَارِثُ الْمَشْعَرِينَ وَ أَبْوَالِ السَّبْطِينَ، الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ، ذَاكَ جَدِّي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ؛ مِنْ فَرْزَنْدِ عَلِيٍّ مُرْتَضَى علیهم السلام هستم، من پسر کسی هستم که سران مشرکین را کوید تا گفتند: معبودی جز خدای یکتا نیست، من پسر کسی هستم که در پیشاپیش رسول خدا صلی الله علیه و آله با دو شمشیر با دشمن می جنگید، و با دونیزه نبرد می کرد، و دوبار هجرت کرد، من پسر کسی هستم که دوبار بیعت کرد، و در جنگ بدر و حنین با دشمن جنگید، و به اندازه يك چشم به هم زدن کافر نشد، من پسر صالح مؤمنان و وارث پیامبران،

و نابود کننده ملحدان، و پیشوای مسلمانان، و مایه روشنی چشم مجاهدان، و زینت پرستش کنندگان خدا، و سرور مناجات کنندگان بسیار گریه کننده درگاه خدا، از آل یاسین، رسول پروردگار جهانیان هستم، آنکس که با خارج شدگان از دین جنگید و با بیعت شکنان و یاغیان نبرد کرد، و با دشمنان ناصبی جهاد نمود، من پسر کسی هستم که سرافرازترین فرد قریش، و نخستین مؤمن و تصدیق کننده خدا و رسولش، و پیشتاز پیشگامان و کوبنده متجاوزان و نابود کننده مشرکان و تیری از تیرهای خدا بر منافقان، و زبان شناخت عابدان و حامی دین خدا، و ولی امر خدا و باغ حکمت الهی و مخزن علم خدا است.

آن کس که: جوانمرد، بخشنده، زیبا، هوشمند، پاک، از سرزمین حجاز، مرضی خدا، پیشگام، پیشوای بلند همت، صابر، بسیار روزه گیرنده، تهذیب شده، بسیار عبادت کننده، قطع کننده پشت های مشرکان، و پراکنده کننده حزب های کفر، از همگان پر جرئت تر و قوی دل تر، و با صلابت تر، و خلل ناپذیرتر در برابر کافران، شیر دلاور، آن کس که در جنگ ها هنگام به هم خوردن نیزه ها و نزدیک شدن پیشتازان جنگ، کافران را مانند خُرد کردن سنگ آسیاب، خُرد می کرد و می کوبید، و مانند طوفان تهنده و درهم کوبیده، که خار و خاشاک را در هم می ریزد دشمنان را در هم می ریخت، آن کس که شیر حجاز، و یگه سوار عراق، سردار مکه و مدینه و خیف منی و عقبه، بدر واحد بود، آن کس که یگه تاز بیعت (تحت شجره رضوان) و هجرت، و آقای عرب، و پهلوان جنگ، و وارث مشعر و عرفات، و پدر دو نبیره رسول خدا صلی الله علیه و آله، حسن و حسین علیهما السلام بود، و این شخص جدم علی بن ابی طالب علیه السلام است.

پس از شناساندن جد بزرگوارش رسول خدا صلی الله علیه و آله و جد ارجمندش علی علیه السلام به

معرفی پدرش امام حسین علیه السلام پرداخت و چنین فرمود:

أَنَا بُنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ، أَنَا بُنُ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ، أَنَا بُنُ خَدِيجَةَ الْكُبْرَى، أَنَا بُنُ الْمَقْتُولِ ظُلْمًا، أَنَا بُنُ الْمَجْزُورِ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَا، أَنَا بُنُ الْعَطْشَانِ حَتَّى قَضَى، أَنَا بُنُ طَرِيحِ كَرْبَلَا، أَنَا بُنُ مَسْلُوبِ الْعِمَامَةِ وَالزَّدَاءِ... من فرزند فاطمه زهرایم، من فرزند

خدیجه کبرایم، من فرزند کسی هستم که از روی ظلم کشته شد، من پسر کسی هستم که سرش از قفا بریده شد، من پسر تشنه‌کامی هستم که با لب تشنه به شهادت رسید، من پسر کسی هستم که پیکرش در زمین کربلا افتاده، من پسر کسی هستم که عمامه و عبایش ربوده شد...

امام سجاد علیه السلام همچنان می‌فرمود: من ... من ...، و مردم زار زار می‌گریستند، و صدای گریه و ناله بلند شد.

یزید ترسید که فتنه و آشوب بپا شود، به مؤذن فرمان داد: اذان بگو.

مؤذن گفت: **اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ**

امام سجاد علیه السلام فرمود: **لَا شَيْءَ أَكْبَرُ مِنَ اللَّهِ** هیچ چیزی بزرگ‌تر از خدا نیست.

مؤذن گفت: **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**

امام سجاد علیه السلام فرمود: **شَهِدْ بِهَا شَعْرِي وَبَشْرِي وَلَحْمِي وَدَمِي**. مو و پوست و گوشت و خونم، به یکتایی خدا گواهی دهد.

مؤذن گفت: **أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ**

امام سجاد علیه السلام به مؤذن فرمود: تو را به حق محمد صلی الله علیه و آله ساکت باش، تا من

سخنی بگویم، سپس از بالای منبر متوجه یزید شد و فرمود:

يَا يَزِيدُ! مُحَمَّدٌ هَذَا جَدِّي أَمْ جَدِّكَ؟ ... ای یزید! محمد صلی الله علیه و آله جد من است یا

جد تو، اگر می‌گویی جد تو است، دروغ می‌گویی و کفر می‌ورزی، و اگر اعتقاد

داری که او جد من است، پس چرا عترت و خاندان او را کشتی؟ چرا پدرم را

کشتی، و حرم او و مرا اسیر کردی؟ [این سخن را گفت و دست به گریبان برد و

جامه خود را چاک زد و گریه کرد، سپس خطاب به مردم فرمود:] ای مردم! آیا در

میان شما کسی هست که جد و پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد؟!

آنگاه فرمود:

به خدا سوگند در جهان جز من کسی نیست که جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد،

پس چرا این شخص (یزید) پدر مرا کشت و مرا را مانند رومیان اسیر کرد، ای یزید!

این کارها را می‌کنی، باز می‌گویی محمد ﷺ رسول خدا است؟ و روبه قبله می‌ایستی، وای بر تو که در روز قیامت، جدم و پدرم طرف دعوای توهستند. یزید فریاد زد: ای مؤذن! اقامه بگو، هیا هو و صدای اعتراض از مجلس برخاست، بعضی با یزید نماز خواندند، و بعضی نخواندند و پراکنده شدند.^۱ سید ﷺ روایت کرده است که: آن روز یزید لعین به علی بن حسین وعده داد که سه حاجت او را برآورده خواهد کرد. سپس دستور داد آنان را در منزلی جای دادند که نه از گرما نگاهشان می‌داشت و نه از سرما. آن جا بودند تا آن که صورت‌هایشان پوست انداخت و در تمام مدتی که در این شهر بودند، کارشان نوحه‌سرایی بر حسین ﷺ بود.

خواب سیکنه ﷺ

سید ﷺ چنین نقل کرده است که: سیکنه گفت: چهارمین روزی که ما در شام بودیم، در خواب زنی را دیدم که بر هودجی سوار است و دست بر سر گذاشته. پرسیدم: این زن کیست؟ گفتند: این، فاطمه دختر محمد ﷺ، مادر پدرتو است. گفتم: به خدا باید نزدش بروم و بگویم که چه با ما کردند. شتابان به سویش دویدم و در برابرش ایستادم و گریه‌کنان گفتم: مادر جان! به خدا که حق ما را انکار کردند. مادر! به خدا جمعیت ما را پراکندند. مادر جان! به خدا غارت حرم ما را مباح دانستند. مادر جان! به خدا که پدر ما حسین را کشتند. چون این سخنان را از من شنید، فرمود: سیکنه جان، بیش از این مگو که بند دلم را بریدی. این پیراهن پدر توست که از خودم جدایش نخواهم کرد تا با همین، پیراهن خدا را ملاقات کنم.

۱. نفس المهموم، و معالی السبطين.

رقیه دختر سیدالشهدا علیه السلام

به طوری که نقل شده، حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام دخترکوچکی داشت که در میان اسرا به شام برده شد، و شب و روزگریه می کرد و سراغ را پدر می گرفت، شبی خواب پدر بزرگوارش را دید و پس از بیدار شدن، با اضطراب و گریه و شیون، پدر را صدا زد و همین که اهل بیت متوجه بی تابی او، و خواب دیدن آن نازدانه شدند همگی صدا به گریه بلند کردند.

یزید از خواب بیدار شد و پرسید چه خبر است؟ جریان را برایش گفتند، دستورداد سر امام حسین علیه السلام را برایش ببرند، وقتی سر مبارک را مقابل حضرت رقیه گذاشتند، رقیه صیحه ای زد و گریه اش شدت گرفت و شروع کرد با پدر درد و دل کردن.

فرشی ندارم تا کنم مهمان نوازی باید به این ویرانه ام بابا بسازی
و در اثر شدت بی تابی بیمار شد و در همان مکان روح از بدن مقدسش پرواز کرد.^۱
در نقل دیگر است که: آن دختر، سه ساله و نامش رقیه بوده است، و حضرت سیدالشهدا علیه السلام بسیار به او محبت می کرده، او هم علاقه زیادی به پدر بزرگوارش داشته است.

هنگامی که سر مبارک پدر را مقابل او گذاشتند آن را برداشت و به سینه چسباند و گفت:

يَا أَبَتَاهُ مَنْ الَّذِي خَضَبَكَ بِدِمَائِكَ؟ يَا أَبَتَاهُ مَنْ الَّذِي قَطَعَ وَرِيدِيكَ؟ يَا أَبَتَاهُ مَنْ
الَّذِي أَيَّمَنِي عَلَى صَغَرٍ سَيِّئٍ؟ پدر جان چه کسی محاسنت را به خونت
خضاب کرد؟ پدر جان چه کسی رگهای گردنت را قطع کرد؟ پدر جان چه کسی
مرا در کودکی یتیم کرد؟

رقیه سه ساله پدر پدر کرد و لبهای خود را بر لبهای پدر گذاشت و بی تابی نمود تا

۱. نفس المهموم، معالی السبطین، کامل بهایی، و منتهی الآمال.

از هوش رفت، آن مظلومه را حرکت دادند، دیدند روح از بدنش پرواز کرده است. از این مصیبت تازه صدای گریه اهل بیت بلند شد و عده‌ای از اهل شام که با خبر شدند بی اختیار گریه کردند.^۱

مرقد حضرت رقیه در شام

در منتخب التواریخ است که: سید ابراهیم دمشقی سه دختر داشت، دختران او سه شب پی در پی خواب دیدند که حضرت رقیه فرمود: به پدرتان بگویید قبر مرا آب گرفته است آن را تعمیر کنید.

شب چهارم خود سید آن حضرت را در خواب دید که به او عتاب کرد، چرا قبر مرا تعمیر نمی‌کنید؟ سید به اتفاق چند نفر مرد صالح خاك قبر را کنار زدند، دیدند در لحد آب جمع شده است، بدن شریف را که در پارچه‌ای پیچیده بود درآوردند و سه روز روی دست نگهداشتند، و قبر را تعمیر و آماده نمودند و جسد مطهر را در قبر گذاشتند.

هنگامی که سید جسد مطهر را در قبر گذاشت دعا کرد و از خدا خواست به برکت حضرت رقیه فرزند پسری به او عطا کند، و خداوند سبحان به احترام دختر مظلومه، رنج‌دیده شهیده سیدالشهدا (علیه السلام) پسری به سید عطا فرمود، و این کرامت از آن مخدیره شایع و موجب توجه بیشتر مردم گردید.^۲

ما جام جهان نمای ذاتیم ما مظهر جمله صفاتیم
گومرده بیا که ما حیاتیم گوتشنه بیا که ما فراتیم

اهل بیت سیدالشهدا (علیه السلام)، صغیر و کبیر، دختر و پسر ندارند و خداوند به احترامشان حاجات را برآورده می‌کند.

۱. معالی السبطین.

۲. منتخب التواریخ، ص ۳۸۳.

افرادی که شام رفته‌اند توجه مردم - حتی اهل سنت - را به آن بزرگوار دیده‌اند، دعا و توسل و عبادات خالصانه زائران آن حضرت را در حرم مطهرش مشاهده کرده و مقام و منزلت رفیع و مجلّش را ملاحظه کرده‌اند، از سویی آثار یزید و معاویه را با بیست سال حکومت و کاخ‌نشینی و سلطنت شنیده و دیده‌اند، ولعن و نفرین و نفرت از آن را ملاحظه کرده و می‌کنند و همین است حقیقت: «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» (شعرا/۲۲۷) «و به زودی آنها که ستم کردند می‌دانند که بازگشت‌شان (سرانجام و پایان کارشان) کجا است».

این سرنوشت ذلت‌بار در همین دنیا آشکار می‌گردد، و آن عزّت و جلال نیز در همین دنیا دیده می‌شود. به دیوار حرم مقدس حضرت رقیه این اشعار نوشته است:

زائرین قبر من این شام عبرتخانه است

مدفنم آباد و قصر دشمنم ویرانه است

دختری بودم سه ساله دستگیر و بی‌پدر

مرغ بی بال و پری را این قفس کاشانه است

بود سلطانی ستمگر صاحب قدرت یزید

فخر می‌کرد او که مستم در کفم پیمانه است

داشت او کاخی مجلل دستگاهی با شکوه

خود چه مردی کز غرور سلطنت دیوانه است

داشتم من بستری از خاک و بالینی ز خشت

همچو مرغی کوبسا محروم آب و دانه است

تکیه می‌زد او به تخت سلطنت با کبر و جد

این تکبر ظالمان را عادت روزانه است

محو شد آثار او پائیده شد آثار من

ذلت او، عزت من، هر دو جاویدانه است

سخنان امام سجاد علیه السلام با منهال

سید علیه السلام روایت کرده است که: روزی زین العابدین علیه السلام بیرون آمده، و در بازارهای دمشق قدم می‌زد. منهال بن عمرو با آن حضرت روبه‌رو شد، عرض کرد: یابن رسول‌الله! روزها را چگونه به شب می‌رسانید؟

فرمود: روزی بر ما نگذشت مگر مانند بنی‌اسرائیل در میان آل فرعون که فرزندان‌شان را سر می‌بریدند و زنان‌شان را زنده نگاه می‌داشتند.

ای منهال! روزی بر عرب گذشت که بر عجم می‌بالید که محمد صلی الله علیه و آله از آن قبیله است و روزی بر قریش گذشت که بر دیگر اعراب مباحات می‌کرد که محمد علیه السلام از قریش است و روزی بر ما خاندانش گذشت که حق ما غصب شده و خودمان کشته شده و از وطن رانده شدیم، در این مصیبتی که بر ما گذشت باید بگویم: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.**

در کتاب «الدمعة الساکبة» از سهل بن سعید نقل است که: در شام امام سجاد علیه السلام این اشعار را انشا کرد:

أَقَادَ عَلِيًّا فِي دِمَشْقَ كَانِي	مِنَ الزَّجِ عَبْدٌ غَابَ عَنْهُ نَصِيرُ
وَجَدِي رَسُولُ اللَّهِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ	وَشَيْخِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَزِيرُ
فِيَا لَيْتَ لَمْ أَنْظُرْ دِمَشْقَ وَلَمْ يَكُ	يِرَانِي يَزِيدُ فِي الْبِلَادِ أَسِيرُ

در حال ناتوانی به دمشق آورده شدم، به طوری که گویی برده زنگبار هستم که یار و یاور ندارد. در صورتی که در همه جا جدم پیامبر خدا، و آقا و بزرگم امیرالمؤمنین علی علیه السلام وزیر پیامبر صلی الله علیه و آله است.

ای کاش دمشق را ندیده بودم و یزید مرا به صورت اسیر نمی دید.^۱

تسبیح در دست امام سجّاد علیه السلام

علامه مجلسی رحمته الله علیه نقل کرده است که: یزید با امام سجّاد علیه السلام مشغول گفت و گو بود، و آن حضرت در حالی که تسبیح در دستش بود و آن را می گرداند، پاسخ او را می داد.

یزید غضب کرد و با تندی گفت: من با تو صحبت می کنم و تو تسبیح در دست گرفته و آن را می گردانی؟

امام سجّاد علیه السلام در پاسخ او فرمود: «پدرم (امام حسین علیه السلام) نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی نماز صبح را می خواند، بعد از نماز تسبیحی به دست می گرفت و می گفت: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَصْبَحْتُ أُسَبِّحُكَ وَأُمَجِّدُكَ وَأُحْمَدُكَ وَأُهْلِلُكَ بِعَدَدِ مَا أُدِيرُ بِهِ سُبْحَتِي»؛ خدایا من صبح کردم که تو را تسبیح گویم، و تمجید کنم و حمد و شکر نمایم، و «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» گویم، به اندازه آنچه را که دانه های تسبیح خود را می گردانم.» آنگاه تسبیح خود را به دست می گرفت و دانه هایش را می گردانید و در همان حال با مردم سخن می گفت، بی آنکه با تسبیح ذکری بگوید، و من هم به جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله اقتدا کرده و اینک تسبیح می گردانم و با تو هم سخن می گویم.^۲

یزید گفت: هر گاه با هر يك از شما اهل بیت سخن گفته ام، چنان جواب می دهید که سخنم را در دهانم می شکنید، آنگاه گفت:

ای علی بن الحسین! حمد و سپاس خداوندی را که پدرت را کشت.

۱. برخی نقل می کنند که یزید به امام سجّاد علیه السلام گفت: چه کنم خدا توبه مرا قبول کند؟

امام علیه السلام فرمود: نماز غفیله بخوان، بعد هم فرمود: موفق نمی شود. ولی این نقل مدرک ندارد.

۲. بحار، ج ۱۰۱، ص ۱۳۶.

امام سجاد (ع) فرمود: لعنت خدا به آن کسی که پدرم را کشت. یزید که برای کشتن امام سجاد (ع) دنبال بهانه می‌گشت، خشمگین شد، و فرمان قتل آن حضرت را صادر نمود. امام سجاد (ع) فرمود: «اگر مرا می‌کشی، پس این دختران رسول خدا ﷺ را که محرم ندارند، چه کسی به مدینه، کوچ می‌دهد؟» با این سخن خشم یزید فرو نشست و گفت: «تو آن هارا به منزل‌هایشان کوچ می‌دهی.»^۱

سرانجام پس از تمامی جریاناتی که در شام اتفاق افتاد یزید وعده داد که سه درخواست اهل بیت (ع) را اجابت کند و به امام سجاد (ع) گفت: آن سه حاجتی را که وعده دادم برآورم، بگو:

آن حضرت فرمود: اول این که اجازه بدهی برای آخرین بار صورت سید و مولا و پدر خود حسین (ع) را ببینم؛ دوم این که آن چه از ما به یغما برده‌اند به ما بازگردانی؛ و سوم این که اگر تصمیم کشتن مرا داری کسی را همراه این زنان بفرست تا آنان را به حرم جدشان برساند.

یزید گفت: اما روی پدرت را که هرگز نخواهی دید و اما کشتنت، تو را بخشیدم و زنان را جز تو کسی به مدینه باز نمی‌گرداند و اما آن چه از شما به یغما برده‌اند، من از خود چندین برابر قیمتش را می‌پردازم.

امام (ع) فرمود: مال تو را که نمی‌خواهم و ارزانی خودت باد و من که اموال تاراج شده خودمان را خواستم به این منظور بود که جزو آن اموال، پارچه دست‌بافت فاطمه دختر محمد ﷺ و روسری و گردنبند و پیراهنش بود.

یزید دستور داد که این اثاثیه را بازگردانیدند و دویست دینار هم از مال خودش اضافه کرد، زین‌العابدین (ع) آن دویست دینار را در میان فقرا پخش کرد. سپس

یزید دستور داد که اسیران خانواده حسین علیه السلام، به مدینه پیامبر صلی الله علیه و آله بازگردند.

بازگشت اهل بیت علیهم السلام به کربلا

سید الرحمن فرموده است: چون زنان و اهل بیت حسین علیه السلام از شام بازگشتند و به کشور عراق رسیدند، به راهنمای قافله گفتند: ما را از راه کربلا ببر. پس آمدند تا به قتلگاه رسیدند. دیدند جابر بن عبدالله انصاری و جمعی از بنی هاشم و مردانی از اولاد پیامبر صلی الله علیه و آله برای زیارت قبر حسین به کربلا آمده اند.

گمانم کربلا شد عمه نزدیک که بوی مشک ناب و عنبر آید
مهیار ناقه را یکدم نگه دار به استقبال زینب اکبر آید
ولی ای عمه دارم التماسی قبول خاطر زارت گرامد
در این صحرا مکن منزل که ترسم دوباره شمردون با خنجر آید
پس همگی در یک زمان در آن سرزمین گرد آمدند و با گریه و اندوه و در حالی بر سر و سینه می زدند، با هم ملاقات کردند و مجلس عزایی که دل ها را جریحه دار می کرد، برپا نمودند و زنانی که در آن نواحی بودند، جمع شدند و چند روزی به همین منوال عزاداری کردند.

در برگرفت قبر برادر چو جان خویش برخ فشاند اشک غم از دیدگان خویش
گفتا ز شام قافله بی کسان رسید بردار سرز خاک و ببین خواهران خویش
از گریه کن خموش برادر سکینه را بی مهریینمت ز چه بردختران خویش

ای زمین کربلا قنداقه اصغر چه شد؟

نخل سرو قامت عباس آب آور چه شد؟

ای زمین کربلا برگوشبیه مصطفی

آن تن صد پاره اندر خاک و خون اکبر چه شد؟

ای زمین کربلا کو یوسف گم گشتہ ام
 آن کہ داغش زد مرا بر جان و دل اخگر چہ شد؟
 ای زمین کربلا نبود مرا صبر و قرار
 از حسینم ده خبر آن کشتہ خنجر چہ شد؟
 ای زمین کربلا دیدم تنش عریان ولی
 گو سلیمان مرا انگشت و انگشت چہ شد؟

اربعین سیدالشہدا علیہ السلام

فَفِيهِ رُذَّتْ رُؤُوسُ آلٍ لِلْحَفْرِ
 فِيهَا خُذُوا تُزْبِهَا كُحْلًا إِلَى الْبَصْرِ
 إِلَى مَصَارِعِ قَتْلَاهُنَّ وَالْحَفْرِ
 تِلْكَ الْقُبُورِ بِصَوْتِ هَائِلٍ ذَعِرٍ
 مِنْهَا الْخُدُودُ وَدَمْعُ الْعَيْنِ كَالْمَطَرِ
 وَتِلْكَ تَصْرُخُ وَابْتِمَاءُ فِي الصَّغَرِ
 وَلَهْيَ وَتَلْثِمُ تُرْبِ الْظَفْرِ كَالْعَطْرِ
 بِاللهِ لَا تَنْشُرُوا تُزْبًا عَلَى قَمَرٍ
 فَإِنَّهَا رَوْضَةُ الْفَرْدُوسِ وَالزُّهَرِ
 خَلُّوا عَلَيْهَا خَضَابَ الشَّيْبِ وَالْكَبَرِ
 خَوْفًا يُفُورُ دَمًا يَظْمُو عَلَى الْبَشْرِ
 مُعْطَشٌ يَلْلُؤُا أَحْشَاءَهُ بِالْقَطْرِ
 فَإِنَّهُ لَا يَطِيقُ الْيَتَمَ فِي الصَّغَرِ
 فَالرَّأْسُ عَنْ جِسْمِهِ حَتَّى أَلْيَدَيْنِ بَرَى
 أَرْضِ أَلْمَدِينَةِ ذَاكَ الْمَرْبَعِ الْخَضِرِ
 فَمُجَدِّدِ الْحُزْنَ فِي الْعِشْرِينَ مِنْ صَفَرٍ
 يَا زَائِرِي بُقْعَةِ أَطْفَالِهِمْ ذُبِحَتْ
 وَالْهَفَّتَا لِبَنَاتِ الظُّهْرِ يَوْمَ رَنَتْ
 رَمَيْنَ بِالنَّفْسِ مِنْ فَوْقِ النِّيَاقِ عَلَى
 فَتِلْكَ تَدْعُو حُسَيْنًا وَهِيَ لَا طِمَّةَ
 وَتِلْكَ تَصْرُخُ وَاجِدَاهُ وَابْتَاهُ
 فَلَوْتُوا أُمَّ كُلْثُومِ مُنَاشِدَةً
 يَا دَافِنِي الرَّأْسِ عِنْدَ الْجَنَّةِ اخْتَفِظُوا
 لَا تَدْفِنُوا الرَّأْسَ إِلَّا عِنْدَ مَرْقَدِهِ
 لَا تَغْسِلُوا الدَّمَ مِنْ أَطْرَافِ لِحْيَتِهِ
 لَا تُخْرِجُوا أَسْهُمًا فِي جِسْمِهِ نَشَبَتْ
 رُشُّوا عَلَى قَبْرِهِ مَاءً فَصَاحِبُهُ
 لَا تَدْفِنُوا الْظُّفْلَ إِلَّا عِنْدَ وَالِدِهِ
 لَا تَدْفِنُوا عَنْهُمْ الْعَبَّاسَ مُبْتَعِدًا
 يَا رَاجِعِينَ السَّبَايَا قَاصِدِينَ إِلَى

خُذُوا لَكُمْ مِنْ دَمِ الْأَحْبَابِ تُحَفَّتْكُمْ وَخَاطِبُوا الْجَدَّ هَذَا تُحَفَّةَ السَّفَرِ
 در کتاب معالی السبطين، بعد از اشعار فوق، از کتاب تظلم الزهراء علیها السلام از کتاب
 بشاره المصطفی نقل کرده است که: عطیه عوفی گفت: من با جابر بن عبدالله
 انصاری به قصد زیارت قبر ابا عبدالله الحسین علیه السلام وارد کربلا شدیم، جابر در آب
 فرات غسل زیارت کرد و زارش را در بر نمود و خود را معطر ساخت، سپس به
 سوی قبر روانه شد و قدمی برداشت مگر پروردگار را ذکر گفت، وقتی نزدیک قبر
 رسید گفت: ای عطیه دست مرا روی قبر بگذار، همین که دست او را روی قبر
 گذاشتم، خود را روی قبر انداخت و بی هوش شد. «فَخَرَّ عَلَى الْقَبْرِ مَغْشِيَا عَلَيْهِ» آب
 به او پاشیدم تا به هوش آمد، پس از به هوش آمدن سه مرتبه گفت: یا حسین! یا
 حسین! یا حسین! سپس گفت: «يَا حُسَيْنَ ثَلَاثًا، ثُمَّ قَالَ حَبِيبٌ لَا يَحِبُّ حَبِيبَهُ. ثُمَّ
 قَالَ وَأَنْتَى لَكَ بِالْجَوَابِ وَقَدْ شَحِطْتُ أَوْ دَاخُكَ عَلَى أَثْبَاحِكَ وَفُرْقَ بَيْنَ بَدَنِكَ وَ
 رَأْسِكَ».

دوست پاسخ دوستش را نمی دهد؟ بعد گفت: ای حسین! چگونه جواب دهی
 و حال اینکه رگهای گردنت جداگشته و میان بدن و سرت جدایی افتاده است.
 سپس گفت: گواهی می دهم که تو فرزند پیامبر و فرزند سید الوصیین هستی، تو
 خامس اصحاب کسا هستی، تو پسر فاطمه سیده نسا هستی، سلام و رضوان خدا
 بر تو باد، پس از آن صورتش را پیرامون قبر امام حسین علیه السلام گرداند و گفت:
 السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الْأَرْوَاحُ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَاءِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ وَأَنَاخَتْ بِرَحْلِهِ أَشْهَدُ
 أَنَّكُمْ أَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَآتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَأَمَرْتُمُ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتُمُ عَنِ الْمُنْكَرِ وَجَاهَدْتُمُ
 الْمُلْحِدِينَ وَعَبَدْتُمُ اللَّهَ حَتَّى أَتَيْكُمْ الْيَقِينَ.

سلام بر شما باد ای روحهایی که کنار قبر حسین علیه السلام رحل اقامت انداخته
 خوابیده اید، گواهی می دهم شما نماز را به پا داشتید، و زکات را ادا نمودید، و امر به
 معروف و نهی از منکر کردید، با کفار جهاد نمودید، و خدا را عبادت کردید تا شما را

مرگ دریافت، سوگند به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را به حق برای پیامبری برانگیخت، در این جهاد با شما شرکت جستیم، عطیه گوید: به جابر گفتم: چگونه شریک باشیم در صورتی که راهی نپیمودیم، و میدان نرفتیم، شمشیر نزدیم، اما این گروه بین بدن و سرهایشان جدایی افتاده و فرزندانشان یتیم و زنانشان بیوه و بی سرپرست مانده‌اند.

جابر گفت: ای عطیه! سَمِعْتُ حَبِيبِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله يَقُولُ مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا حُشِرَ مَعَهُمْ وَمَنْ أَحَبَّ عَمَلًا قَوْمًا أَشْرَكَ فِي عَمَلِهِمْ.

شنیدم از حبیب خود پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: هرکس گروهی را دوست بدارد با آنها محشور می‌شود، و هرکس عمل گروهی را دوست دارد در آن عمل با آنان شریک می‌شود...

عطیه گوید: در این بین از سمت شام يك سیاهی نمایان گردید که به جانب ما می‌آمد، به جابر گفتم: سیاهی عظیمی به طرف ما می‌آید، جابر به غلامش گفت: برو ببین اینها کیستند، اگر از اصحاب عبیدالله بن زیاد هستند به جایی پناه ببریم و اگر سید و مولایم زین العابدین علیه السلام است تو در راه خدا آزاد هستی، غلام رفت و با سرعت برگشت و به صورت می‌زد و گفت: ای جابر برخیز و حرم خدا و حرم پیامبر صلی الله علیه و آله را استقبال کن، این قافله، قافله سید و مولایمان علی بن الحسین علیه السلام است که با عمه‌ها و خواهرانش می‌آیند تا به زیارت حسین علیه السلام تجدید عهد کنند، جابر برخاست و با همراهانش با گریه و شیون به استقبال آنها رفتند و همین که به آنها رسیدند بیابان یکپارچه ضجّه و ناله گردید، جابر به امام سجاد علیه السلام تسلیت گفت. امام سجاد علیه السلام فرمود: ای جابر! «هيهُنَا قَتْلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ، يَا جَابِرُ، هِيَهُنَا ذُبِحَتْ أَطْفَالُ أَبِي» ای جابر پدرم اینجا شهید شد، کودکان پدرم اینجا سربریده شدند.^۱

۱. معالی السبطين، ج ۲، ص ۱۱۴ و الدمعة الساکبة، ج ۵، ص ۱۵۵.

نیز در الدمعة الساکبة نقل کرده است که: اهل بیت ابا عبدالله الحسین علیهم السلام وارد کربلا شدند، و در همان مکانی که عزیزانشان شهید شده بودند، پیاده شدند، و این وقتی بود که جابر بن عبدالله با جمعی از بنی هاشم و دیگران برای زیارت حسین علیهم السلام آمده بودند، وقتی یکدیگر را ملاقات کردند به شدت گریه و شیون نمودند و به صورت خود زدند و تا سه روز عزاداری کردند، زنهای اطراف کربلا نیز خدمت حضرت زینب علیها السلام رسیدند و آن حضرت در جمع آنها نوحه سرایی و گریه شدیدی نمود و دل همه را به درد آورد و گریبان خود را چاک زد و روی زمین افتاد و از هوش رفت، فاطمه بنت الحسین علیها السلام (سکینه خاتون) نیز خود را روی قبر پدر انداخت و گریه کرد تا بیهوش شد. سایر زنان نیز به سر و صورت خود سیلی زدند و واحسیناه گفتند.^۱

نیز در معالی السبطین از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام نقل کرده است که فرمود:

عَلَامَةُ الْإِيمَانِ خَمْسُ التَّحْتَمِ بِالْيَمِينِ وَصَلَاةُ إِحْدَى وَخَمْسِينَ وَالْجَهْرُ بِبِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالتَّغْفِيرُ بِالْجَبِينِ وَزِيَارَةُ الْأَرْبَعِينَ.

علامت ایمان و مومن پنج چیز است، انگشت در دست راست کردن، شبانه روز پنجاه و یک رکعت نماز خواندن، بسم الله الرحمن الرحيم را بلند گفتن، پیشانی را در سجده به خاک گذاشتن، و زیارت اربعین.^۲

زائران سیدالشهدا علیه السلام

از آن لحظه ای که سیدالشهدا روی زمین قرار گرفت و سر از بدنش جدا شد

۱. الدمعة الساکبة، ج ۵، ص ۱۶۲ و معالی السبطین، ج ۲، ص ۱۱۷.

۲. معالی السبطین، ج ۲، ص ۱۱۵ و بحار الانوار، ج ۱۰۱، ص ۳۲۹.

زائرانی مختلف داشت، اول در همان روز عاشورا خواهرش زینب علیها السلام و دختران امام و سایر زنهای حرم، دوم بجدل ملعون (که انگشت سیدالشهدا علیه السلام را به خاطر ربودن انگشتر آن حضرت قطع کرد) و آنان که لباس بدن حضرت را به غارت بردند، سوم روز یازدهم محرم هنگام کوچ از کربلا که اهل بیت علیهم السلام بدنهای را زیارت و با آنها وداع کردند، چهارم بنی اسد که برای دفن اجساد شهدا آمدند، پنجم جابر بن عبدالله انصاری و عطیه عوفی، ششم خواهران و دختران آن حضرت و اهل بیت علیهم السلام هنگامی که از شام برگشتند.

زوار امام حسین علیه السلام و تربت کربلا

بوی بهشت می وزد از کربلای تو ای صدهزار جان گرامی فدای تو
کوی شهیدان، کانون عشق عاشقان، حرم و صحن و سرای سرور آزادگان، در هر
عصر و زمان، معشوق دل باختگان، مرقد شش گوشه سید مظلومان، مقصد و
مقصود مردان و زنان، پیران و جوانان، فقیران و ثروتمندان، گدایان و پادشاهان،
مسلمانان و غیرمسلمانان. سواره و پیاده و چه بسا دوان دوان، پای برهنه و عصا
زنان، با همسران و کودکان، بر سر و سینه زنان از دور و نزدیک و از کشورهای
گوناگون، همه و همه به سوی بارگاه ملکوتیش شتابان.

جمعی خادم و برخی نوحه سرا و گروهی زائران، از همه جای دنیا و از همه
مذاهب و ادیان، با زبانهای مختلف و چهره های گوناگون، اما همگی یک هدف،
یک محبوب و یک زبان.

ای در تو مقصد و مقصود ما وی رخ تو شاهد و مشهود ما
نقد غمت مایه هر شادایی بندگیت به زهر آزاده‌ای
نیست کسی جز تو هوادار ما مونس ما یاور ما یار ما
کوی تو بزم دل شیدای ما مسکن ما منزل ما جای ما
ای غمت از شادی احباب به درد تو از داروی احباب به
یار شوای مونس غم‌خوارگان چاره کن ای چاره بی‌چارگان

بلی: در این دنیای پر آشوب چه بسا ظالمان و ستمگران که کشتند و غارت کردند و حقوق زیردستان را پامال نمودند اما زمانی نگذشت که نامشان با ننگ و لعن و نفرین برده شد.^۱

اما مردان خدا و پیشوایان دین و امامان راستین و خیرخواهان و دلسوزان بشر برای همیشه زنده و جاویدان مرقد و صحن و سرایشان پناه بی‌پناهان و تربتشان داروی دردمندان که:

ما بدین درنه پی هشت و جاه آمده‌ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم
این است فرق میان سلاطین و ستمگران و میان انبیاء و امامان، این است تفاوت بین حکومت بر بدن‌ها و سلطنت بر ضعیفان، و این است فرق بین حکومت بر دل‌ها و امامت بر مؤمنان. سرگور ظالمان رفته «اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ» گوئیم، کنار قبور شهدا و شهید کربلا رفته «السلام علیکم» و «إِنِّي سَلِّمٌ لِمَنْ سَأَلَكُمْ» گوئیم. خاک گور ظالمان را پامال و لگد کوب کرده، خاک و تربت کربلا را برای شفای دردمندان، و برای سجده در پیشگاه خداوند سبحان برداریم، خاکی

شراب خورد و شبش جمله برسمور گذشت

لب تنور بر آن بی‌نوی عور گذشت

شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

۱. شنیده‌ایم که محمود غزنوی شب دی

گدای گوشه نشینی لب تنور گرفت

علی الصباح بزد نعره‌ای که ای محمود

که با خون غیرت و شهادت آمیخته شده، خاکی که حسین (علیه السلام) بر آن سجده کرده خاکی که حسین صورت بر آن نهاده، این چنین خاک را برداشته، هر صبح و شام در سجاده خود گذاشته، برای خدا پیشانی بر آن نهاده و پس از نماز صورت بر آن ساییده و همچنین با آن سبحة ساخته و ذکر مادرش فاطمه (علیه السلام) را با آن زمزمه می کنیم، کام کودکان خود را با آن برداشته، و سرانجام هم مقداری از آنرا برای تبرک در کفن و قبرمان نهاده، یعنی ای حسین (علیه السلام) ما هر صبح و شام و تا آخر با تو و بیاد تو هستیم و هرگز از تو جدا نخواهیم شد.

زنده در قبر دل ما وطن اصلی توست جان مایی و تو را قبر حقیقت دل ماست روز ولادتش تنها پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر او گریست، اما روز شهادتش دوست و دشمن، بلکه عالم هستی بر او گریست.

روز ولادتش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در گوشش اذان و اقامه و الله اکبر گفت. روز شهادتش وقتی سرمشورش بالای نیزه رفت دشمنش با صدای بلند الله اکبر گفت. روز ولادتش، روز تبریک و تهنیت از جانب خدای رحمان و روز شفاعت از فطرس ملک بود، روز شهادتش روز عزا و مصیبت جن و ملک و روز شفاعت از امت بود.

روز شهادتش در یک نقطه از زمین، یعنی در قتلگاه بود، روزهای بعدش در همه مکانها و در همه دل ها بود.

زنده عشق نمر دست و نمیرد هرگز لایزالی بود این زندگی لم یزلی

اهل بیت (علیهم السلام) از کربلا به مدینه رسیدند

سید (علیه السلام) فرموده است: سپس از کربلا به مقصد مدینه حرکت کردند. بشیر بن جذلم گفت: چون به نزدیک مدینه رسیدیم، علی بن حسین (علیه السلام) فرود آمد و خیمه اش را برپا ساخت و زنان را پیاده کرد و فرمود: ای بشیر! خدا پدرت را

رحمت کند، او شاعر بود، آیا توهم شعر سرودن را می توانی.

عرض کرد: آری یابن رسول الله! من هم شاعرم.

حضرت علیه السلام فرمود: وارد مدینه شو و شهادت اباعبدالله علیه السلام را اعلام کن.

بشیر گفت: اسبم را سوار شدم و با سرعت وارد مدینه شدم، چون به مسجد

پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم، صدا به گریه بلند کردم و این شعر را سرودم:

يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ بِهَا قَتَلَ الْحُسَيْنُ فَأَدْمَعِي مِذَا رَأَى
الْجِسْمُ مِنْهُ بِكَرْبَلَاءٍ مُضَرَّجٍ وَالرَّأْسُ مِنْهُ عَلَى الْقَنَاقَةِ يَدَارُ

ای مردم مدینه! در مدینه نمانید، زیرا حسین کشته شد لذا اشک من جاری است.

پیکر پاکش در کربلا آغشته به خون شد سرش بالای نیزه بر سر کوچه و بازار گردانده شد.

بشیر می گوید: سپس گفتم: این علی بن الحسین علیه السلام است با عمه ها و خواهرانش که نزدیک شهر رسیده اند و در کنار آن فرود آمده اند و من قاصد آن حضرتم که جای او را به شما نشان دهم.

بشیر گفت: هیچ زن پرده نشین و با حجابی در مدینه نماند مگر این که از پشت پرده بیرون آمدند و مو پریشان و صورت خراشان و لطمه زنان صدا به واویلا بلند کردند، من نه از آن روز بیشتر گریان دیده ام و نه از آن روز (بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله) بر مسلمانان تلخ تر.

بشیر گفت: مردم یکجا حرکت کردند و خود را به خیمه امام سجاد علیه السلام رساندند، من هم خودم را به درب خیمه آن حضرت رساندم.

اولین مجلس روضه در مدینه

امام علی بن الحسین علیه السلام از خیمه بیرون آمد و دستمالی در دست داشت که

اشك دیدگانش را با آن پاك می‌کرد، برای حضرت کرسی گذاشتند، آن جناب بالای آن نشست و بی اختیار گریه می‌کرد، صدای مردم به گریه بلند شد، زنان و مردان ناله زدند، و به حضرت تسلیت گفتند، آن سرزمین یکپارچه گریه و شیون بود، امام علیه السلام اشاره فرمود مردم آرام و ساکت شدند، حضرت حمد و ثنای الهی بجا آورد تا آن که فرمود:

ای مردم! همانا خداوند که حمد و سپاس بر او باد. ما را به مصیبت‌های بزرگی مبتلا فرمود و شکست بزرگی در اسلام پدید آمد، اباعبدالله الحسین و خانواده‌اش را کشتند و زنان و کودکان را اسیر کردند و سر بریده‌اش را بر نوک نیزه زدند و در شهرها گردانند و این مصیبتی بود که ماندنی ندارد.

ای مردم! کدام يك از مردان شما می‌تواند پس از کشته شدن حسین شاد و خرم باشد؟ یا کدام قلبی است که برای او اندوهگین نشود؟ و یا کدام يك از شما اشك دیدگانش را حبس و از ریزش آن جلوگیری تواند کرد؟ با این که هفت آسمان محکم برای کشته شدنش گریه کرد و دریاها با آن همه موج و آسمان‌ها با ارکانشان و زمین با اعماقش و درخت‌ها با شاخه هایشان و ماهی‌ها و امواج دریاها و فرشتگان مقرب خدا و اهل آسمان‌ها همه و همه گریه کردند.

ای مردم! آن چه دلی است که برای کشته شدنش شکافته نشود؟ و یا کدام قلبی است که ناله نکند؟ یا کدام گوشی است که این شکست اسلام را بشنود و کرنشود؟

ای مردم! ما شب را به صبح رساندیم در حالی که از شهر خود رانده شده و در بیابان‌ها گرفتار و دور از وطن بودیم. گویی که اهل ترکستان و کابلیم. بدون هیچ گناهی که از ما سرزده باشد، و کارزشتی که مرتکب شده باشیم، و شکستی در اسلام وارد آورده باشیم، چنین رسمی در نسل‌های پیشین نشنیده‌ایم، این بدعت بود.

به خدا قسم اگر پیامبر صلی الله علیه و آله به اینان پیشنهاد جنگ با ما را می‌فرمود آنچنان که

سفارش ما را کرد، از آن چه با ما رفتار کردند، بیشتر نمی‌توانستند کرد. إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. چه مصیبت بزرگ و دلسوز و دردناک و رنج دهنده و ناگوار و جانسوزی بود. ما آن چه را روی داد و به ما رسید. به حساب خدا منظور می‌داریم که او عزیز و انتقام‌گیرنده است.^۱

اهل بیت وارد مدینه شدند

سید بن طاووس رحمه‌الله گوید: سپس آن حضرت صلوات‌الله علیه، با اهل و عیال وارد مدینه شدند، و نگاهی به خانه‌های فامیل و مردان خانواده خود انداختند، دیدند آن خانه‌ها با زبان حال همه نوحه‌گردد و اشک می‌ریزند که حمایت‌کنندگان و مردانشان از دست رفته و مانند مادرهای داغ‌دیده گریه می‌کنند و از هر رهگذری جویای حال آنان می‌شوند.

چون نظر اهل بیت بر مرقد مطهر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله افتاد فریادشان بلند شد که وا جدّاه و محمّده! حسین را با لب تشنه شهید کردند، و اهل بیت او را اسیر کردند، و در شهرها گرداندند، در این موقع باز صدای گریه و شیون از در و دیوار بلند شد، وزن و مرد مدینه، پیرو جوان خروش برآوردند.

نقل است که حضرت زینب علیها‌السلام وارد مسجد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شد، و آستانه درب حجره رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را گرفت و با اشک و آه صدا بلند کرد: «یا جدّاه! إِنِّي نَاعِيَةٌ إِلَيْكَ أَخِي الْحُسَيْنُ عليه‌السلام». ای جدّ بزرگوار! همانا من خبر کشته شدن حسین عليه‌السلام را برایت آورده‌ام.

۱. لهوف و بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۸.

برخیز حال زینب خونین جگرپرس از دخترستم زده حال سپرپرس
 با کشتگان به دشت بلاگرنبوده‌ای من بوده‌ام حکایتشان سربه سپرپرس
 از ماجرای کوفه و از سرگذشت شام یک قصه ناشنیده حدیث دگرپرس
 از کودکان از سفر کوفه و دمشق پیمودن منازل و رنج سفرپرس
 دارد سکنه از تن صد پاره‌اش خبر حال گل شکفته زمخ سحرپرس
 از چشم اشکبار و دل بی‌قرار ما کردیم چون به سوی شهیدان گذرپرس
 بال و پریم زسنگ حوادث به هم شکست برخیز حال طایر بشکسته پریپرس

سید بن طاووس رحمه الله در ادامه فرموده است: ای آن که این مصیبت‌ها را می‌شنوی، تو نیز راهی را پیش گیر که پیشوایان و حامیان قرآن رفتند. مولای ما زین العابدین علیه السلام: با آن همه بردباری که آن حضرت را بود. در این مصیبت بزرگ، بسیار گریه کرد؛ از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: زین العابدین علیه السلام، بر پدرش چهل سال گریست، و در این مدت روزها را روزه داشت و شب‌ها به عبادت برپا بود، هنگام افطار که می‌رسید خدمتگزارش غذا و آب حضرت را می‌آورد و در مقابلش می‌گذاشت و عرض می‌کرد: مولایم، میل کنید.

آن حضرت می‌فرمود: فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله گرسنه کشته شد، فرزند رسول خدا تشنه کشته شد، آن قدر این جمله‌ها را تکرار می‌کرد و می‌گریست تا غذایش از آب دیدگانش تر می‌شد و آب آشامیدنی حضرت با اشکش می‌آمیخت، حال آن حضرت چنین بود تا به خدای عزوجل پیوست.

یکی از غلامان حضرت گفته است که روزی امام به بیابان رفت. من نیز به دنبالش بیرون شدم، دیدم پیشانی بر سنگ سختی نهاده است، من ایستادم و صدای ناله و گریه‌اش را می‌شنیدم، شمردم، هزار بار فرمود: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَقًّا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعَبْدًا وَرَقًّا، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِيْمَانًا وَتَصَدِيقًا. سپس سر از سجده برداشت، محاسن و صورتش از اشک چشمانش غرق در آب بود.

عرض کردم: مولای من! وقت آن نرسیده که اندوخت پایان پذیرد و گریه‌ات کاهش یابد؟

فرمود: وای بر تو، یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم، پیامبر و پیامبرزاده بود و دوازده فرزند داشت، خداوند یکی از فرزندانش را پنهان کرد، موی سرش از اندوه سفید گشت و از غم، کمرش خم شد و از گریه، دیده‌اش نابینا گردید، با این که فرزندش زنده بود ولی من پدرم و برادرم و هفده تن از خاندانم را کشته و به روی زمین افتاده دیدم، چگونه اندوهم سرآید و گریه‌ام بکاهد؟

زنان بنی‌هاشم تا پنج سال در حال عزاد بودند

از امام جعفر صادق علیه‌السلام است که فرمود:

مَا اكْتَحَلَتْ هَاشِمِيَّةٌ وَلَا اخْتَضَبَتْ وَلَا رِيَّاءٌ فِي دَارِ هَاشِمِي دُخَانٌ اِلَى خَمْسِ حِجَجٍ حَتَّى قُتِلَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ لَعَنَهُ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ؛ بعد از شهادت امام حسین علیه‌السلام زنی از بنی‌هاشم سرمه در چشم نکشید، و خود را خضاب نکرد، و دود از مطبخ بنی‌هاشم برنخاست تا پس از پنج سال که عبیدالله بن زیاد ملعون کشته شد و به جهنم واصل گردید.

و در مواردی بسیار گریه کردند.^۱

۱. هنگام آخرین وداع حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام.

۲. هنگامی که روز عاشورا ذوالجناح خبر شهادت امام علیه‌السلام را آورد.

۳. روز یازدهم محرم، هنگام وداع با اجساد شهدا.

۴. هنگامی که از شام برگشته وارد کربلا شدند.

۵. هنگامی که از کربلا به جانب مدینه حرکت و با قبور شهدا خدا حافظی کردند.

۶. هنگامی که وارد مدینه و محله بنی هاشم شدند.

از سفر هر که رسد سوی وطن دل شاد است

غیر از این قافله کز دیده روان خوناب است

به ویژه هنگامی که ام سلمه آمد سراغ حسین علیه السلام را گرفت، ام البنین سراغ ابوالفضل علیه السلام را گرفت، فاطمه صغرا سراغ علی اکبر و علی اصغر و رقیه را گرفت.

۷. هنگامی که وارد خانه‌های خالی و بی صاحب شدند، وارد خانه سیدالشهدا علیه السلام شدند، و جای عزیزانشان را خالی دیدند، در لحظه ورود چنان ضجه‌ای سر دادند که در و دیوار به لرزه درآمد.

۸. آنگاه که زنان محله بنی هاشم گرد حضرت زینب علیه السلام را گرفته و از او که بزرگ قافله محسوب می شد، احوال پرسیده و خواستند که سرگذشت سفر را بازگو کند، و در اینجا ایستگاهی وجود دارد که توقف کنیم و حال زینب علیه السلام را جویا شویم که با چه دلی پاسخ داد، و با چه حالی خاطره روز عاشورا را بازگو کرد و در این موقع چه حالی داشت که گفته اند:

ستم ندیده کسی در جهان برابر زینب نسوخت هیچ دلی در زمانه چون دل زینب
۹. از جاهایی که در مدینه خصوصاً به زینب علیه السلام بسیار سخت گذشت هنگامی بود که سر قبر مادرش زهرا علیه السلام رفت و گزارش سفر خویش را به مادر عرضه داشت.

برخیز حال زینب خونین جگر پیرس از دختر ستم زده حال پسر پیرس
با کشتگان به دشت بلا گرنیوده‌ای من بوده‌ام، حکایتشان سربه سر پیرس

مجلس سوگواری ام البنین

فاطمه ام البنین مادر حضرت ابوالفضل علیه السلام مجلس عزا و سوگواری مخصوصی داشت، روزها می آمد قبرستان بقیع، و آنجا مرثیه می خواند و اشک می ریخت و ناله‌های جانسوزش همه را می گریاند، حتی مروان که از دشمنان اهل بیت بود،

می آمد و مرثیه و نوحه سرایی او را گوش می داد و گریه می کرد.

زنها دورام البنین جمع می شدند و در شهادت چهار فرزند آن بانوی معظمه اشک ماتم می ریختند و با او هم ناله می شدند و به او تسلیت می گفتند، به آنان می گفت:

لَا تَدْعُونِي وَيَكِ أُمُّ الْبَنِينَ تُذَكِّرِينِي بِلَيْوِثِ الْعَرِينِ

مرا دیگر مادر پسران نخوان، زیرا مرا به یاد شیران بیثمه می اندازی.

كَانَتْ بَنُونَ لِي أَدْعَى بِهِمْ وَأَلْيَوْمَ أَصْبَحْتُ وَلَا مِنْ بَنِينَ

من پسرانی داشتم که به خاطر آنها مرا ام البنین می خواندند ولی امروز دیگر پسر ندارم.

أَرْبَعَةٌ مِثْلُ نُسُورِ الرَّبِيِّ قَدْ وَاصَلُوا أَلَمَوْتَ بِقَطْعِ الْوَتِينِ

چهار فرزندم مانند مرغ شکاری شجاع و بلند پرواز بودند که آنان را یکی پس از دیگری کشتند و رگ گردنشان را بریدند.

يَا لَيْتَ شِعْرِي أَكَمَا أَخْبَرُوا بِأَنَّ عَبَّاسًا قَطِيعُ الْيَمِينِ

ای کاش می دانستم آن چنان که خبر داده اند، آیا دست راست عباس من قطع شده است.

مرا ام البنین دیگر مخوانید به آه و ناله ام یاری نمایید

بنالم بهر عباسم شب و روز شده آهم به جانم آتش افروز

به دشت کربلا آن مه جبینم شنیدم بوده سقای حسینم

به دریا پا نهاد و تشنه برگشت حسینش تشنه بود از آب لب بست

زن خلستان چو برسوی خیم شد زدست اشقیا دستش قلم شد

آداب عزاداری

پرهیز از گناه و دروغ: از امام صادق علیه السلام پرسیدند: آیا جایز است ما به حکایاتی که نقل می کنند گوش دهیم؟ حضرت فرمود: «کسی که به کلام شخصی گوش دهد،

مثل آن است که او را عبادت کرده باشد، پس اگر گوینده، سخن حق بگوید، شنونده خدا را عبادت نموده، و اگر سخن باطل بگوید، شنونده عبادت شیطان نموده است؛ «مَنْ أَضْغَى إِلَى نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ فَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ عَنِ اللَّهِ فَقَدْ عَبَدَ اللَّهَ، وَ إِنْ كَانَ النَّاطِقُ عَنْ إِبْلِيسَ فَقَدْ عَبَدَ إِبْلِيسَ»^۱

و مرحوم حاج شیخ عباس قمی رحمته الله، در منتهی الآمال^۲ چند تذکر به عزاداران و ذاکرین و مرثیه خوان ها داده است که خلاصه آنها چنین است:

اقامه عزا و گریه بر سیدالشهدا علیه آلاف التحية والسلام از عبادات است و شایسته می باشد که شیعیان و به ویژه ذاکرین و مرثیه خوان ها، ملتفت باشند، در این عبادت بزرگ که اعظم شعائر الله است، از ریا، غنا، دروغ و سایر گناهان، که روح عبادت را می برد، پرهیز کنند.

در این عبادت و این سوگواری، طوری رفتار نکنند که زبان دشمنان باز شود، از استعمال محرمات، از نقل داستان های مضمون الکذب، اجتناب کنند، از خواندن اشعاری که مناسب با مقام مقدس امام حسین علیه السلام و اهل بیت آن حضرت نیست، خودداری کنند، از کتاب هایی که اعتبار آنها ثابت نیست، نقل نکنند، شیطان را در این عبادت بزرگ راه ندهند.

سپس به آیات و روایاتی که در مذمت ریا وارد شده، اشاره کرده آن فرموده است: و اما کذب، پس آیات و اخبار در مذمت آن و مفاسد آن در دنیا و آخرت، بی شمار است و حق تعالی لعنت خود را بر کاذبین قرار داده و فرموده است: «انما يفترى الكذب الذين لا يؤمنون» (سوره نحل، آیه ۱۰۵). «جز آنان که ایمان نیاوردند، کسی دروغ نپندد».

۱. وسائل الشیعه، آل البيت، ج ۱۷، ص ۱۵۳ و کافی، ج ۶، ص ۴۳۴.

۲. باب پنجم، در تاریخ امام حسین علیه السلام: خاتمه.

و اگر در مذمت کذب جز همین آیه کریمه نبود، هر آینه کافی بود، تا چه رسد به آیات و روایات کثیره.

مرحوم حاج شیخ عباس قمی طاب ثراه، در پایان، عبارت استادش حاجی نوری رحمته الله را از کتاب «لؤلؤ و مرجان» آورده که خلاصه مفاسد و آثار دروغ را که از آیات و روایات استفاده فرموده، به چهل عدد شماره نموده و آنها چنین است:

۱. دروغ فسق است، «لَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ» و دروغگو فاسق، «إِنَّ جَاءَكُمُ فَاسِقُ بَنِيٍّ» (سوره حجرات، آیه ۶).

۲. دروغ قول زور و با بت پرستی در یک جا ذکر شده: «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ» (سوره حج، آیه ۳۰).

۳. دروغگو ایمان ندارد. «إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ» (سوره نحل، آیه ۱۰۵).

۴. دروغگورا اثم می نامند، مانند خمر و قمار.

۵. دروغگو، مبعوض خداوند است.

۶. روی دروغگو سیاه است.

۷. دروغ از شراب بدتر است.

۸. دروغگو، بوی دهنش متعفن و گندیده است.

۹. به اندازه يك ميل فرشته از وی دوری کند.

۱۰. خدای تعالی او را لعنت کند. «أَنْ لَّعَنَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ،

فَنَجْعَلُ لَّعَنَهُ اللَّهُ عَلَى الْكَاذِبِينَ» (سوره آل عمران، آیه ۶۱).

۱۱. بوی گند دهان دروغگو به عرش می رسد.

۱۲. حمله عرش، دروغگورا لعنت کنند.

۱۳. دروغ، مخرب ایمان است.

۱۴. دروغ، مانع چشیدن طعم ایمان است.

۱۵. دروغگو، تخم عداوت و کینه در سینه ها بکارد.

۱۶. دروغگو، مرّوتش از همه خلق کمتر است.
۱۷. به جهت يك دروغ، هفتاد هزار فرشته، دروغگورا لعن کنند.
۱۸. دروغ، علامت نفاق است.
۱۹. دروغ، کلید خانه‌ای است که تمام خبائث در اوست.
۲۰. دروغ، فجور و دروغگو، فاجر است.
۲۱. دروغگو، رأیش در مقام مشورت پسندیده نیست.
۲۲. دروغ، زشت‌ترین مرض‌های نفسانیه است.
۲۳. دروغ، انگشت پیچ شیطان است.
۲۴. دروغ، بدترین ریاها است.
۲۵. دروغ، مورث فقر است.
۲۶. دروغ، محسوب از خبائث است.
۲۷. دروغ، فراموشی آورد.
۲۸. دروغ، دری است از درهای نفاق.
۲۹. دروغگو، در قبر به عذابی مخصوص معذب باشد.
۳۰. دروغ، محروم کند دروغگورا از نماز شب، پس محروم شود از روزی.
۳۱. دروغ، سبب خذلان الهی است.
۳۲. دروغ، سبب گرفتن صورت انسانی است از دروغگو.
۳۳. دروغ، بزرگترین خبائث است.
۳۴. دروغ، از کبائر است.
۳۵. دروغ، از ایمان دور و مجانب اوست.
۳۶. دروغگو، از بزرگترین گناهکاران است.
۳۷. دروغ، صاحبش را هلاک کند.
۳۸. دروغ، حسن و طراوت و بها را از صاحبش می‌برد.

۳۹. دروغگو، قابل برادری کسی با او نیست و از برادری و مصاحبت با او نهی کرده‌اند.

۴۰. خدای تعالی او را هدایت نکند و راه حق را به او نشان ندهد. ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ﴾ (سوره زمر، آیه ۳) خداوند آن کس را که دروغگو و کفران کننده است هرگز هدایت نمی‌کند.

و چون مفاسد دروغ را دانستی، پس بدان جمله‌ای از فحول فقها، مطلق کذب را از گناهان کبیره شمرده‌اند، چه مفسده براو مترتب بشود و چه نشود، این است حال کذب بی مفسده. و اگر مفسده براو مترتب شود خصوصاً اگر دینی باشد و سبب ضعف عقیده مسلمانی یا افتراقی به امامی یا توهین اهل بیت علیهم‌السلام شود، البته صد مرتبه بدتر، و گناهانش بیشتر است.

و اگر کذب برخدا و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم و ائمه علیهم‌السلام باشد که حالش معلوم است، مبطل روزه و موجب کفاره است.

و در عقاب الأعمال از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم روایت کرده که فرمود: مَنْ قَالَ عَلَى مَا لَمْ أَقُلْ فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ.^۱

هر کس چیزی را که من نگفته‌ام به من نسبت دهد، پس باید جایگاه خویش را در آتش مهیا کند.

و اطلاق این خبر مقتضی آن است که اگر يك كلمه هم باشد و مفید فایده نشود و مفسده براو مترتب نگردد، موجب دخول در آتش است.

و از این جهت از مرحوم فقیه زاهد، ورع، جناب حاج ملا محمد ابراهیم کلباسی طاب ثراه نقل شده چنانچه در شفاء الصدور است که: وقتی یکی از فضلاء با دیانت اهل منبر در محضر آن جناب گفت در ذیل قصه‌ای که سید الشهداء علیه‌السلام

فرمود: یا زینب! یا زینب! آن فقیه ورع، بی محابا در ملأ عام به آواز بلند فرمود: خدا دهنّت را بشکند، امام دودفعه یا زینب نفرمود، بلکه يك دفعه فرمود.

اینک سلسله جلیله اهل منبر حال خود را در این باب ملاحظه کنند و از مفساد کذب فی الجملة آگاه شوند و مطالب دروغ و روایات مجعوله را ترك کنند بلکه نقل نکنند هر چه دیده یا شنیده اند و اختصار کنند بر مطالبی که ناقل آن ثقه باشد.

سید بن طاووس در کشف المحجّة از رسائل کلینی نقل کرده که آن بزرگوار به سند خود روایت کرده از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و از جمله فقرات آن این است: وَلَا تُحَدِّثِ الْإِعْنَ ثَقَّةً فَتَكُونَ كَذَّابًا وَالْكَذِبُ ذُلٌّ. حدیث مکن مگراز شخص ثقه و گرنه دروغگوی خواهی بود و دروغ ذلّت است.

و در نهج البلاغه است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در طيّ مکتوب خود به حارث همدانی نوشته: وَلَا تُحَدِّثِ النَّاسَ بِكُلِّ مَا سَمِعْتَ فَكَفَى بِذَلِكَ كِذْبًا. نقل مکن از برای مردم هر چه را که شنیدی که همین بی مبالاتی در نقل برای دروغگویی کافی است.

و نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که در ذیل خبری فرمود: «آیا نشنیدی که کفایت می کند در دروغگویی مرد، آن که نقل کند آنچه را که شنیده.»

علامه مجلسی رحمته الله در بیان این خبر فرموده که: دلالت می کند بر این که سزاوار نیست نقل کلام کسی که اطمینان به نقل او نیست و به این مضامین روایات بسیار است. [سپس مرحوم محدّث قمی فرموده است]:

و باید دانست همچنان که دروغ گفتن مذموم و منهی است، گوش دادن به اخبار کاذبه و حکایات و قصص دروغ نیز مذموم است، حق تعالی در مذمت یهودان و بیان صفات خبیثه ایشان می فرماید: «سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ سَمَاعُونَ لِقَوْمٍ آخِرِينَ»^۱

۱ و ۲. سوره مائده، آیه ۴۱ و ۴۲. مؤلف: ترجمه این دو آیه از اینجانب و برگرفته است از تفسیر المیزان،

گروهی از یهود بسیار به سخنان دروغ، گوش می‌دهند [با اینکه می‌دانند دروغ است] و آنها را به گروه دیگری از یهود منتقل و آنان دروغ‌ها را بسیار و با دقت گوش می‌دهند و قبول و اطاعت می‌کنند.

و به فاصله يك آیه بازاهتمام کرده و فرموده: ﴿سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ﴾ (مائده/۴۱ و ۴۲) «بسیار به سخنان دروغ گوش می‌دهند و فراوان حرام می‌خورند». و در این دو آیه کریمه، تهدید بلیغی است بر شنیدن دروغ مطلقاً. و نیز خداوند فرموده است: ﴿وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ﴾ (سوره حج، آیه ۳۰) از قول زور اجتناب کنید.

و قول زور به دروغ نیز تفسیر شده و اجتناب متحقق نخواهد شد مگر به دوری کردن از دروغ به همه جهت، چه به گفتن باشد یا به نوشتن یا گوش دادن و نحو آن نیز حق تعالی از جمله نعمت‌های بهشت، نشنیدن سخن لغو و پوچ و گوش نکردن کلام دروغ را قرار داده، پس به قاعده مقابله معلوم می‌شود که شنیدن کلام دروغ عذاب است و خاصه دوزخیان می‌باشد.

و شیخ صدوق رحمه‌الله در کتاب عقاید روایت کرده که: از حضرت صادق علیه‌السلام از قصه خوانان پرسیدند که آیا گوش دادن به ایشان حلال است؟

حضرت فرمود: حلال نیست، و فرمود: هر کس به کلام سخن‌گویی گوش دهد پس به تحقیق که او را پرستیده، پس اگر از جانب خدای تعالی سخن گوید، یعنی سخن راست و حق گوید، آن گوش‌کننده خدا [را] پرستیده، و اگر از طرف ابلیس سخن گوید، یعنی سخنان دروغ و باطل بگوید، پس آن گوش‌کننده، ابلیس را پرستیده است.

و نیز در آن کتاب روایت است که از آن حضرت پرسیدند از آیه کریمه: ﴿يَتَّبِعُهُمُ

الْغَاوُونَ﴾ (سوره شعراء، آیه ۲۲۴) (گمراهان از آنان پیروی می‌کنند) فرمود: «هُمُ الْقَصَاصُ» ایشان قصه خوانانند.

و در تفسیر آیه کریمه ﴿وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِيْ آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِيْ حَدِيثٍ غَيْرِهِ﴾ (سوره انعام، آیه ۶۸) «هرگاه کسانی را دیدی که در آیات ما شبهه ایجاد می‌کنند (و در آنها به بحث و جدل می‌پردازند و سرانجام) استهزا می‌کنند، از آنها روی بگردان تا به سخن دیگری بپردازند». از حضرت محمد باقر علیه السلام مروی است که فرمودند: از جمله آنان قصه‌خوانان هستند، یعنی آنان نیز از کسانی‌اند که باید از مجالسشان اعراض کرد و سخنانشان را گوش نکرد، و کلام در این مقام طویل الذیل است و این مختصر گنجایش بسط ندارد.

پرهیز از ریا

مرحوم محدث قمی در رابطه با ریا فرموده است:

اما ریا، پس در کتاب و سنت آیات و اخبار بسیار وارد شده بر مذمت و وعید بر آن، و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله است که: «أَدْنَى رِيَاءٍ شُرْكٌ» است.

و نیز از آن حضرت مروی است که: آتش و اهل آتش صیحه و فغان می‌کشند از اهل ریا. عرضه داشتند: یا رسول الله! آتش نیز به فغان می‌آید؟ فرمود: بلی از حرارت آتشی که ریاکاران به آن معذب باشند.

و نیز فرمود که: ریاکار را روز قیامت به چهار نام ندا می‌کنند، می‌گویند: ای کافر! ای فاجر! ای غادر! ای خاسر! گمراه شد کوشش تو و باطل شد اجر تو و تورا نصیبی نیست، مزد خود را از کسی که از برای او عمل می‌کردی بطلب، ای خدعه‌کننده! و نیز فرموده که: بهشت تکلم کرد و گفت: به درستی که من حرامم بر هر که بخیل و ریاکار است، و نیز فرموده: به درستی که آنچه من بیشتر از همه چیز بر شما می‌ترسم شُرک اصغر است، گفتند: یا رسول الله! شُرک اصغر چیست؟ فرمود: ریا.

و احادیث در این باب بسیار است و در خبثات آن کافی است که ریا در هر عملی داخل شود، به فتوای فقها، آن عمل باطل و از درجه قبول هابط است. و از برای ریا اقسام خفیه است و علما در محلّش ذکر کرده اند. و در معنی تباکی اشاره کردیم بر ردّ کسانی که از روی بی ادراکی ریا را در عزای سیدالشهدا علیه السلام جایز و شرط اخلاص را برداشته اند و این را از فضایل مخصوصه آن حضرت شمرده اند. سبحان الله! تحمّل آن حضرت تمام این مصائب را به جهت احکام اساس توحید ذات مقدّس باری تعالی و اعلاء کلمه حق و اتقان مبانی دین و حفظ آن از تطرّق بدعت های ملحدین بوده، چگونه ذی شعوری احتمال دهد که آن حضرت سبب شود برای جواز اعظم معاصی و اکبر موبقات که آن ریا و شرك اصغر است؟ ﴿إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَافٌ﴾؛ نیست این مگر یک آئین ساختگی. (سوره ص، آیه ۷).

پایان آنچه مرحوم محدث قمی رحمه الله در کتاب منتهی الآمال باب پنجم، در تاریخ امام حسین علیه السلام در مذمت و مفاسد دروغ و ریا بیان فرموده است.

پرسش و پاسخ

چرا خدا یزید و هم دستان او را آفرید؟ در جریان کربلا، این پرسش پیش آمده که اصلاً چرا خدا افرادی مانند یزید و شمر را آفرید؟

البته نظیر این پرسش را فرشته ها از خدا نمودند: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ (بقره/۳۰)؛ «و ای محمد! یاد کن، هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین جانشین قرار خواهم داد، فرشته ها گفتند: آیا در روی زمین کسی را قرار می دهی که در آن فساد می کند و خون ها می ریزد، حال اینکه ما با ستایش تو، به تسبیح و تقدیس تو می پردازیم؟ [خدا] پاسخ داد: من چیزها و حقایقی می دانم که شما نمی دانید.»

خدا پاسخ سربسته داده، که شما از حقیقت و مصالح آینده اطلاع ندارید، و فقط يك جانب قضیه را ملاحظه می‌کنید، ولی خدا تمام جوانب را مدّ نظر قرار می‌دهد. فرشته‌ها فکر می‌کردند هدف از خلقت آدم تنها عبادت است، و حال اینکه خود را مصداق کامل این هدف می‌دانستند، لذا گفتند: ما تسبیح و حمد و تقدیس تو را بجا می‌آوریم. ﴿وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ﴾، ولی آنها خبر نداشتند که از نسل همین آدم، انسانهایی مانند پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و انبیای دیگر و معصومین بزرگوار مثل امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا و ائمه علیهم السلام، پای به عرصه وجود خواهند گذاشت.

آری فرشتگان آگاه نبودند که تنها يك ضربت امیرالمؤمنین علیه السلام افضل از عبادت همه عبادت کنندگان است، ولی خداوند در مراحل بعد، آنها را آزمایش کرد و حقیقت امر را بر آنها روشن ساخت، تا آنکه به نادانی خود اعتراف کردند. ﴿قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا﴾؛ «گفتند: پروردگارا! تو منزه‌ای، ما از اسرار آفرینش آگاهی نداریم».

چرا شیطان آفریده شد؟

شبیه پرسش قبل، پرسش از این است که چرا خدا شیطان را آفرید؟ و پاسخ اینکه: اولاً شرّ و بدی، هر چند به نظر ابتدایی ما بزرگ جلوه کند، ولی مانع خیر فراوان نمی‌شود، و چه بسا موجودی سبب شرّ باشد، اما همان موجود، خیر فراوانی در پی دارد، چه بسا هواپیمایی سقوط کند و یکجا، صدها نفر کشته شوند، اما از همین صنعت، خیر فراوان هم عاید می‌شود. هزاران نفر به راحتی جابجا می‌شوند، باران و برف، چه بسا تلفات و خساراتی به بار آورد، اما فواید و برکاتش به مراتب بیش از عوارضش می‌باشد، و خلاصه، شرّ قلیل، مانع خیر کثیر نمی‌شود.

ثانیاً: خداوند رحمان، شیطان را، شیطان نیافرید، بلکه او هم مخلوقی مانند سایر مخلوقین خدا بود، لذا سالها دوشادوش فرشته‌ها خدا را عبادت کرد، تا آنجا

که فرشته‌ها فریب عبادات وی را خورده و او را از جنس خود پنداشتند، ولی همین شیطان با آن همه سابقه، از اختیار خود سوء استفاده کرد، و در اثر حسادت و تکبر، سر به طغیان نهاد، و رانده درگاه الهی شد، پس خدا شیطان را شیطان نیافرید، بلکه او بعدها به اختیار خود منحرف گردید و شیطان شد.

ثالثاً: شیطان وسیله تکامل است، چون انسان در میان تضادها و کشمکش‌ها رشد می‌کند، هنگامی که انسان دشمنی نیرومند در برابر خود می‌بیند، به فکر دفاع می‌افتد و ترقی می‌کند، و تا دشمنی سرسخت نباشد، استعدادها به کار نمی‌افتد، بر این اساس باید گفت: حکمت الهی اقتضا کرده که شیطان را بیافریند، و مصالحی در خلقت او نهفته است که بشر توان درک آنها را ندارد، و شاید یکی از مصالح آن این باشد که شیطان یکی از دو طرف اختیارانسان است، به این معنا که خدا دعوت به نیکی و خیر و بهشت می‌کند، و شیطان، در مقابل، دعوت به شر و گناه و آتش جهنم می‌کند، و این انسان است که اگر بخواهد می‌تواند ندای خدا را لبیک گوید، و اگر بخواهد ندای شیطان را، و این همان امر بین‌الامرین است که ائمه علیهم‌السلام بیان فرمودند.

و برخی از بزرگان نیز فرموده‌اند: شیطان به منزله سگ نگهبان خانه است که مانع ورود ناهل به خانه می‌شود.^۱

۱. ضمناً از امام جعفر صادق علیه‌السلام است که فرمود: «استکبار اولین معصیت است که با آن، خدا نافرمانی شد، شیطان گفت: پروردگارا! مرا از سجده آدم معاف دار، و درازاء آن من تورا عبادتی می‌کنم که هیچ فرشته مقرب، و هیچ پیامبر مرسل، تورا آن گونه عبادت نکند، خداوند متعال فرمود: من نیاز به عبادت تو ندارم، و تنها عبادت من به صورتی است که خود می‌خواهم، نه آن گونه که تو می‌خواهی.» «فَقَالَ إِبْلِيسُ: رَبِّ اغْفِرْ لِي مِنَ السُّجُودِ لِأَدَمَ وَأَنَا أَعْبُدُكَ عِبَادَةً لَمْ يَعْبُدْهَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ، فَقَالَ جَلَّ جَلَالُهُ: لَا حَاجَةَ لِي فِي عِبَادَتِكَ، وَإِنَّمَا عِبَادَتِي مِنْ حَيْثُ أُرِيدُ لَا مِنْ حَيْثُ تُرِيدُ». مواهب الرحمن، ج ۱، ص ۱۹۴، والمیزان، ج ۱، ص ۱۲۶.

از آنچه به طور خلاصه در پاسخ دو شبهه نقل کردم، پاسخ پرسش اینکه: چرا خدا یزید و همکارانش را آفرید؟ روشن می‌شود، زیرا همان گونه که خدا در پاسخ فرشتگان فرمود: «مَنْ حَقَائِقُ وَمَصَالِحِي مِي دَانَمْ كِه شَمَا نَمِي دَانِيد» «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»، در باره آفرینش یزید و همکارانش نیز همین پاسخ جاری است، که «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ». و همان برکاتی که از نسل آدم به عرصه وجود آمدند و آن همه برکات حاصل شد، از واقعه جانسوز کربلا نیز همان برکات و بلکه به مراتب افزون‌تر، حاصل گردید و تا قیامت ادامه خواهد داشت.

و نیز همان پاسخی که در باره آفرینش شیطان داده شد، در باره یزید و همدستانش داده می‌شود، و گفته می‌شود، «أَوَّلًا شَرٌّ وَبَدِيَّ مَحْدُودٌ، مَانَعُ خَيْرٍ وَبَرَكَاتٍ نَامَحْدُودٌ نَمِي شُود». و برکات شهادت امام حسین علیه السلام تا قیام قیامت فراگیر و بر همه آشکار است.

به علاوه: خدا یزید و همراهانش را یزید و یزیدی نیافرید، بلکه همچون شیطان، آنها خودشان با اختیار خود، یزید و یزیدی شدند، ریاست طلبی و پست و مقام، آنها را منحرف و یزید و یزیدی کرد، اشعار عمر سعد، پیش از پذیرفتن مأموریتش برای کربلا معروف است، حتی شمر در جنگ صفین در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بود. و اینها اولین و آخرین نبودند که منحرف شدند، پسر نوح نیز با بدان نشست و بد شد، «بَلْعَمَ بِنَ بَاعُورَا» کسی بود که خدا اسم اعظم را به او اعطا فرمود، و مستجاب الدعوه بود، ولی با اختیار خود، به فرعون تمایل پیدا کرد و منحرف گردید و سرانجام، او آن شد که خدا در باره‌اش فرمود: «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ» (سوره اعراف، آیه

←

یادآوری: از این روایت استفاده می‌شود که عبادات توقیفی است و باید آنگونه انجام شود که خدا امر فرموده، و عبادت خودساخته و سلیقه‌ای عبادت نیست و باطل است، بلکه اگر به عنوان عبادت خدا انجام شود، دروغ و گناه و بدعت و موجب مؤاخذه و عذاب است، بلکه اگر عملی و عبادتی معلوم نباشد که آیا امر خدا هست یا نیست، جایز نیست، مگر به قصد رجاء انجام شود.

(۱۷۶)؛ «مثل او همچون مثل سگ است».^۱ و خلاصه خدا بلعم را به فطرت پاک آفرید، همچنین خدا طلحه و زبیر را از ابتدا دشمن امیرالمؤمنین علیه السلام نیافرید، بلکه آنها، به فطرت پاک آفریده شدند، و لذا سالها در خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و بعد با حضرت امیر علیه السلام بودند، ولی حبّ ریاست و مقام آنها را به آن سوکشاند و کردند آنچه را نایستی می کردند، و در یک کلام: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسُهُمْ يَظْلِمُونَ» (یونس / ۴۴)؛ «به راستی خدا به مردم هیچ ستمی روا نمی دارد، ولی این مردمنده که به خودشان ستم می کنند».

سیاست حسینی

چرا سیدالشهدا علیه السلام خانواده اش را همراه برد؟

از علامه کبیر، حضرت آیت الله کاشف الغطاء رحمته الله سؤال شده که: هرگاه قبول کنیم که حضرت سیدالشهدا علیه السلام به کشته شدن خود واسیری اهل و عیالش آگاه بود، چطور راضی شد عائله اش را همراه بیاورد که مورد هتک و اسارت قرار گیرند و چه فایده عقلایی بر اسارت آنها مترتب بود که بتواند با بی حرمتی هایی که بنی امیه نسبت به آنها روا داشتند، برابری کند...؟

ابتدا فرزندش مرحوم عبدالحلیم آل کاشف الغطاء پاسخ داده است، ولی آیت الله کاشف الغطاء آن پاسخ را کامل ندانسته و خودش پاسخ داده و آن چنین است.

این گونه سؤال ها در مذهب ما جای بحث و نظر نیست، زیرا اعمال ائمه علیهم السلام در دوره زندگانی، مانند عمل مردی است که پادشاهی، تمام لیاقت و کفایت او را شناخته و صدق اطاعت او را دانسته و برای تبلیغ و راهنمایی به سوی قومی فرستاده است، و راه مخصوص به او نشان داده و فرموده است به قدر مویی از راه

۱. به سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۸۲ مراجعه شود.

منحرف نشود، هر يك از پیامبران و ائمه را از ابتدای نمایندگی و دعوت، تا زمان شهادت شان بنا به اقتضای موقع و مصالح دوران، طومار مخصوص است که همه مأموریت ها و سرگذشت های آنها از کشته شدن و زهر خوردن و قربانی دادن در راه خدا نوشته و قید شده است.

و چون ما ائمه را معصوم و منصوص از جانب الله می دانیم، لذا زحمت سؤال و بحث از این حکمت ها و اسرار از ما برداشته شده است.

حتی گاهی خود نماینده نیز از مضمون طومار بی خبر است، گاهی می بیند در طومار نوشته شده است. بر تو لازم است که در فلان وقت جان خود را با کشته شدن در راه خدا بذل کنی، او هم بی چون و چرا قبول می کند، و حق سؤال و چون و چرا از حکمت و مصلحت خدا ندارد، و مانند آفتاب بر او روشن و یقین است که قضایای این حکم، از عالی ترین حکمت و مصلحت سرچشمه گرفته است.

و همه این نظریات، يك سلسله عقایدی است که دلیل و برهان محکم دارد و به یکدیگر مربوط و وابسته است، و فروع يك اصل و شاخه های يك ریشه است، و آن اصل عبارت است از ثابت کردن عنایت ازلی و قوه قاهر و باشعور است. و همین قوه است که این عوالم را اداره می کند، پس از اینکه این عنایت را ثابت کردیم و به آن اعتقاد داشتیم ثابت کردن فروع این نظر آسان است.

زیرا از خارج می دانیم که از لوازم این عنایت، برانگیختن رهبران و راهنمایانی است که در اقصی مراتب کمال بشری هستند، و برای هدایت ناقصین از ابنای جنس خود مأموریت پیدا می کنند، و راهنمایی ممکن نیست مگر با گردن نهادن و یقین داشتن به معصومیت راهنمایان از خطا و لغزش، و همچنین مؤید بودن رهبران به این عنایت است. و پس از اینکه این مبادی و مقدمه را با دلیل قبول کردیم مجال شك و ریب و انتقاد و اعتراض نماند، گرچه یکی از مأموریت ها و کارهای معصومین به نظر ناقص و عقل کوتاه ما خالی از فایده و حکمت دیده شود و بیهوده

جلوه کند.

﴿فَلَا وَرَيْكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ (نساء/۶۵)؛ به پروردگارت سوگند که آنها مؤمن نخواهند بود، مگر اینکه در اختلافات خود، تو را به داوری طلبند و سپس از داوری تو، درد دل خود احساس ناراحتی نکنند و کاملاً تسلیم باشند.

این مختصر را برای آن گفتیم که به سؤال ناقد از جنبه دینی محض، جواب داده باشم و گرنه می‌دانیم که سؤال کننده، به این حدیثها اعتماد نکند. خصوصاً اگر از کسانی باشد که حضرت حسین علیه‌السلام را آنچنان که علمای شیعه و خواص آنها معصوم می‌شناسند و قائلند که امام کاربیهوده و عبث نکند «تا چه رسد به کار غلط و اشتباه» شناسد، بلکه، تنها چیزی که درباره حسین علیه‌السلام گوید این است که او را یکی از رجال بزرگ حساب می‌کند.

اکنون حضرت امام حسین علیه‌السلام را همان‌طوری که معترض فرض می‌کند ما هم فرض کنیم که یکی از نوابغ و زعما است که خود را از جهت شرف و نسب از یزید بالاتر می‌داند، و برای خلافت اولی و أحق می‌شناسد، و به ناچار کوشش می‌کند که حق غصب شده را بگیرد، و حداقل با یزید بیعت نکند و رعیت وی نشود، زیرا او می‌داند که یزید تا چه اندازه رذل و پست و متجاهر به فسق و دشمن فضل و ادب است، و هرگاه به این گفته‌ها ماهیت یزید را هم اضافه کنیم مدعی و ناقد منصف را قانع و مجاب می‌کند. پس می‌گوییم: هرگاه حسین علیه‌السلام می‌خواست پستی و پلیدی و ناپاکی یزید بد سیرت را به جزاراه شرع و دین، طوری به اهل دنیا نمایش دهد که همه را متأثر سازد و اثرش را برای ابد در دلها بگذارد، چه راهی بهتر از این بود که با بردن اهل و عیال و عترت خود، ثابت کند که آن پست فطرت، حرمت خانواده نبوت را نگه ندارد و آنها را از شهری به شهری و از بیابانی به بیابان دیگر اسیر برد و انتقام مردان را از زنان و اطفال معصوم و خردسال بگیرد؟

اکنون می‌پرسم کدام قهر و غلبه بر یزید پلید بالاتر و برتر از نمایاندن این جنایات شرم‌آور است؟ اما کشته شدن پیش عرب آسان‌ترین و عادی‌ترین اعمال بود که هیچ نوع بدی و تعجب نداشت، و حضرت حسین علیه السلام می‌دانست که یزید و ابن‌زیاد دارای همچو خباثت و دنائت‌اند و خواست که پست فطرتی آنها را به مردم نشان دهد تا دلیل محسوسی در دست آنها باشد تا در آینده غالب آنها مغلوب و پیروزمندشان شکست یابد.

آری در ظاهر یزید حسین علیه السلام و انصارش را کشت، اما در باطن، حسین علیه السلام یزید و همه بنی‌امیه را بدتر از هزار مرتبه کشتن، کشت! یزید آنها را يك روز کشت و امام حسین علیه السلام او را و قومش را تا ابد و هر روز کشت.

از تو می‌پرسم! کدام غلبه و پیروزی برتر و کدام کشتن بزرگ‌تر است؟ این فلسفه را حتی دیگران از ملل غیر اسلامی نیز درك کرده‌اند و مستشرق آلمانی (مسیو ماریین)^۱ نیز به این نکته اشاره کرده است.
چنان که گوید:

چون حسین علیه السلام دشمنی بنی‌امیه را با بنی‌هاشم می‌دانست و هم یقین داشت که پس از کشته شدنش عیال و اطفال او را اسیر می‌برند و این کار ناشایست آنها به مقصود او یاری خواهد کرد و اثر بزرگی در دل‌های مسلمانان خصوصاً عرب خواهد گذاشت چنانکه می‌بینیم از این جهت اهل و عیال خود را برداشت آنها را از مدینه برد [تا اینکه مستشرق گوید:] چون نظریه‌انمایی که از بردن اهل و عیال مانع می‌شدند، محدود و افکارشان کوتاه بود و مقاصد عالی حضرت حسین علیه السلام را درك نمی‌کردند، این بود که آخر چیزی که به آنها جواب داد این بود که گفت:
«خدا چنین خواسته و جدم چنین امر کرده است».

۱. مسیو ماریین یکی از فلاسفه و دانشمندان معروف آلمانی است.

گفتند: هرگاه می‌خواهی به طرف مرگ رهسپار شوی علت بردن اطفال و زنان چیست؟ گفت: «خدا خواسته که آنها را اسیر بیند...».

می‌گویم: این جواب چنان نیست که مستشرق آلمانی آن را جواب اقتناعی پنداشته و دفاع موقتی گمان کرده است. بلکه در حقیقت امر چنین بوده است و خداوند سخن او را بدین کار امر کرده بود تا یزید را رسوا سازد و ناپاکی درونیش را به مردم نشان دهد.

ما نمی‌گوییم که طریق رسوایی یزید منحصر بود به قبول هتک حرمت عیال، اما می‌گوییم: این هم یکی از راههایی بود که تأثیر بزرگی در مقصود داشت. و اگر کسی بگوید: در دین ما جایز نیست که شخصی زنان را در معرض هتک حرمت بگذارد، خصوصاً که کار آسان و ساده باشد.

گوییم: آری، چنین است هرچه دین به آن اجازه ندهد، غیرت نیز به آن راضی نشود، و آن این است که انسان هرگز عرض خود را در محلی که معرض هتک حرمت واقع باشد نگذارد که سبب لکه‌دار شدنِ شرافت و خراب شدن ایوان عفت و شکست تالار نجابت باشد، اما در محل هتک حرمت ظاهری که بندهای قدس و پاکیزگی و عزت و مناعت، به آن محکم شود، جای ایراد و انتقاد نیست و این پاک سیرتان (رحمت خدا به آنها باشد) هر وقت سفر کردند پرده پوش و مخدّره بودند.

«بَحِيثُ النَّجْمِ مِنَ يَدِ الْمُتَنَاولِ»، یعنی «مانند ستارگانی بودند که کسی قدرت دسترسی به آنها را نداشت.»

يَشْعُ عَلَى وَجْهِ الْبَرَاقِعِ نُورُهَا فَحَسِبَ رَأَى أَتْنَهْنَ سَوَافِرُ

«نور چهره‌شان بر رو بوند و نقاب، روشنی می‌انداخت و بیننده می‌پنداشت آنان روبازند.»

غرض این است که این جواب محکم و متین است و از حقیقت نیز بهره‌ای دارد و هرگاه ناقد، به آن قانع نباشد وجه دومی دارد و آن این است که:

حضرت حسین علیه السلام همواره از اوان رشد تا جوانی بلکه تا آخرین نفس زندگانی، عادتش شهادت و عزت نفس و مناعت طبع و کرامت بود که از جمیع حرکات و سکنات و احوال، ملکاتش نمایان می شد. و اگر بخواهیم شواهدی برای این گفته بیاوریم، کتاب جداگانه ای لازم و آنگاه مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

به نظرم می رسد که حضرت امام حسن علیه السلام هنگامی که با معاویه صلح کرد شروطی پیشنهاد کرد که معاویه به هیچ کدام از آنها وفا نکرد، حضرت حسین علیه السلام و یارانش نیز در آنجا بودند. پس از اینکه حاضران بیعت کردند، معاویه از حضرت حسین علیه السلام نیز بیعت خواست حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: او را رها کن زیرا او بیعت نکند، اما متعرض تو نخواهد شد. معاویه گفت: ما از وی به همین قدر خرسندیم.

پس از آنکه کارها به سود معاویه تمام شد، حسین علیه السلام هر موقع که در مجالس شام یا حجاز میان جمعی حاضر می شد با معاویه مجادله و مناظره می کرد. و حرف های درشت به سوی او می افکند. و با ریشخند و سخن های برنده تراز شمشیر بر پیشانی معاویه می زد، از این جا است که گفته اند: «رُبَّ قَوْلٍ أَنْفَذَ مِنْ صَوْلٍ» «ای بسا حرف است که از حمله نافذتر است». معاویه همه این ها را می دید و از وی تحمل می کرد. زیرا عزت نفس و مناعت طبع امام حسین علیه السلام را می دانست.

در دوره بیست ساله خلافت معاویه، حضرت حسین علیه السلام طعم خضوع و خواری را نچشید، تا معاویه به درك واصل شد.

حضرت حسین علیه السلام از بیعت یزید نیز خودداری کرد و چنین صلاح دانست که از مدینه هجرت کند تا تمام عالم اسلامی را از بیعت نکردن خود با یزید باخبر سازد، از این جهت از مدینه با اهل و عیال خود به قصد مکه بیرون آمد.

و راه بزرگ «الدرب السلطانی» را پیش گرفت. به او گفتند: هرگاه از این راه نروی

چنانکه «ابن زبیر» نرفت بهتراست، فرمود: قسم به خدا هرگز از این راه جدا نشوم و بیراهه نروم و خدا هرچه خواهد کند.

آری، حضرت حسین علیه السلام در خود همچو روح بزرگی را پرورش داده بود و زمانی که خواست از مکه به عراق برود نفس کریم و همت بلند او مانع شد که خود و اولاد و غلامانش مانند آدم‌های ترسو و خوار، پنهان و پراکنده بیرون روند. و حاضر شد که با بالاترین مظاهر جلال و بزرگی و هیبت و حشمت و فترسلطنت مسافرت کند.

و معلوم است که مسافرت با حرم و عائله، لازمه فخامت و عظمت و شوکت و جلالت است که بدون آن بدست نیاید، و اگر حضرت حسین علیه السلام از وطنش خارج می‌شد و خانواده‌اش را در خانه می‌گذاشت، مسافرت او بیشتر به مسافرت اشخاص پست و اهل غارت و دزدان و راهزنان شبیه می‌گردید، و حاشا که حضرت این نوع مسافرت را بر خود روا می‌دانست.

این بود که با کمال وقور و متانت و آرامی و سنگینی مانند مسافرت بزرگترین شاهان جهان از جنبه قدرت و سلطنت به راه افتاد.

در طی راه چه گذشت؟

زینهار مپنداری که من در این گفته مبالغه می‌کنم، هرگز؛ زیرا اگر به بعضی خصوصیات سفر حضرت دقت کنی شواهد محکمی به این ادعای ما پیدا می‌کنی، از جمله:

کمی در قضیه حرّنگاه کن که در همه کتاب‌های مقتل و معتمدترین تاریخها متفقاً نوشته‌اند که هنگامی که حضرت حسین علیه السلام در بیابان بی‌آب و علف با حر ملاقات کرد در حالی که او و یارانش از تشنگی بی‌حال و بی‌جان شده بودند و عده آنها به هزار سوار و هزار اسب می‌رسید، حضرت حسین علیه السلام به جوانانش فرمود:

قوم او را سیراب کنید و آبها را پایین بیاورید و اسبها را آب پاشید.

یاران حسین علیه السلام جامها و کاسه‌ها را از آب پر می‌کردند و جلواسبی می‌گرفتند و همین که سه چهار نفس می‌خورد و سیر می‌شد، برمی‌داشتند و جلواسبی دیگر می‌گذاشتند تا اینکه همه اسبها تا رأس آخر سیراب شدند.

اکنون با دقت و هوش بیندیش و بر تعجب بیفزای، و بدان که مراتب رحم و مهر و شفقت و دلسوزی و عاطفه و نازک دلی حضرت حسین علیه السلام تا چه اندازه بود، در حالی که این قومی را که سیراب کرد از دشمنان وی بشمار می‌رفتند و از طرف ابن زیاد آمده بودند که او را بگیرند...^۱

حتی در میان اینان شخصی بود بنام «علی بن طعان المحاربی عراقی» که طرز آب خوردن از آبخوری ندانست و نفهمید که دهانه آبخوری را چسان کج کند که نریزد، و هنگامی که آب می‌خورد آب از گوشه لبها به لباسش می‌ریخت. حضرت با آن همه جلالت از اسب پیاده شد و آبخوری را با دست مبارك کج نگاه داشت تا اینکه وی را سیراب کرد.

و دیگر بیندیش در صحرای بی‌آب و علف و خشک و بایر و ریگزاری که آب به قیمت طلا، بلکه به قیمت جان بدست نیاید، و گاهی دوسه روز یا بیشتر اصلاً آب پیدا نشود. این چه سخاوت و این چه روح بزرگ و این چه آقایی است که دشمن نیز از آن برخوردار می‌شود؟

و باز فکر کن که موکب حضرت حسین علیه السلام چه دستگاه سلطنتی و چه اندازه وسیع بود که از آب آن هزار نفر سوار و هزار اسب سیراب شدند؟ و همچنین اشخاص و یاران و اولاد و خانواده خود حضرت حداقل به هزار نفر بالغ می‌شدند. و باز اسبهایی که اثاثیه و متاع و آنچه با آنها بود از دیگ و کاسه و طاس و جام و رختخواب و غیره را حمل می‌کردند به هزار اسب می‌رسید. بنابراین اگر همه آنها

۱. آب خود با دشمنان تشنه قسمت می‌کند عزت و آزادگی بین تا کجا دارد حسین

که در این موکب لازم بود از آب استفاده کنند، روی هم حساب کنیم دست‌کم به پنج هزار نفر می‌رسید، جز آب احتیاطی که حر و یاران و اسبان‌ش از آن سیراب شدند. پس موکبی که حداقل شش یا هفت هزار نفس را سیراب کند، دستگاه ملک و سلطنتش تا چه اندازه شود؟

و هرگاه آنچه «طریحی» در «مجمع‌البحرین» نقل کرده است که: حضرت امام حسین علیه‌السلام وقتی به کربلا رسید زمین «نینوی» و «غاضریه» را از بنی‌اسد به شصت هزار درهم خرید و با آنها شرط کرد که زوارش را به قبرش راهنمایی کنند و آنها را مهمانی دهند و در قبال این شرط، زمین را دوباره پس از آنکه پولش را پرداخت نمود، به آنها واگذاشت. از این خبر معلوم می‌شود که با حضرت حسین علیه‌السلام چقدر اموال و پول همراه بود که مازاد آن بالغ بر شصت هزار درهم می‌شد.

شاهد دیگر بر عظمت این دستگاه سلطنت، قضیه «محمد بشر حضرمی» است که سید بن طاوس و غیره نقل کرده‌اند که: شب عاشورا یا همان شبی که مرگ دور و بر خیمه‌ها می‌گردید به محمد بشر حضرمی گفتند: پسر در سرحد ری اسیر شد، جواب داد: من نمی‌خواهم که پسرم اسیر باشد، و من بعد از وی زنده بمانم. حضرت حسین علیه‌السلام سخن وی را شنید، به او فرمود: خدا تو را رحمت کند، من بیعتم را از تو برداشتم، و تو حالا آزادی، هر طور می‌توانی در آزادی پسرت بکوش، عرض کرد: درندگان مرا زنده نگذارند هرگاه از تو جدا شوم، حضرت فرمود: این لباس‌ها و برده‌های یمنی را به پسرت بده که در آزادی خود صرف کند، پس به او پنج دست لباس عطا فرمود که قیمت آنها هزار دینار بود و قیمت هر دست، دویست دینار (صد لیره طلا) بود، معلوم نیست جنس این لباس‌ها چه بود که قیمت یک دست آن، صد لیره می‌شد؟ و چقدر از این نوع لباس با حضرت بود و برای چه آنها را با خود می‌برد؟ و این پرسشی است که شاید شنونده از آن بی‌نیاز باشد.

اکنون ای ناقد! باز آیا می‌پنداری که حسین علیه‌السلام آدم کوچکی از قبیله عرب و آدم

خسیس و لئیمی بود، چنانکه زیرشایسته این صفات بود؟
گفت: گویند: زیر به سپاهیان خود گفته بود: «اَكَلْتُمْ تَمْرِي وَ عَصَيْتُمْ اَمْرِي»
خرمای مرا خوردید و امر مرا اطاعت نکردید.

خیر، این حسین علیه السلام بزرگتر از آن است که به گمان آید، حسین علیه السلام بزرگتر از آن است که برای رهایی جان خود، حرمت حرم خدا را ببرد، چنانکه ابن زیر چنین کرد. حسین علیه السلام بزرگتر از آن است که برای خلاصی خود، خانواده اش را بی خبر گذارد تا خبر او را از مسافران بپرسند ...

اما آنچه پنداشتی که قبول هتك حرمت به خانواده چیزی است که آدم غیور به آن اقدام نکند. این پندار غلط است. زیرا چنانکه گفتیم هتك حرمت هنگامی بد است که دامن عفت را آلوده سازد، اما آنچه حلقه عفت و پرده عصمت را محکم کند مانعی ندارد.

اکنون ای ناقد، آیا پس از این همه توضیح، قانع شدی و دانستی که حضرت حسین علیه السلام صاحب چه مقام و منزلت عظیم و منیع بود؟

وجه سوم: در اینجا وجه سومی نیز هست، و آن اینکه: عرب ها هرگاه می خواستند مرگ را استقبال کنند و از جنگ فرار نکنند، به عبارت دیگر، یا بمیرند و سعادت شهادت یابند و یا فاتح و شاهد پیروزی را دربرگیرند، عیال و اولاد خود را با خود می بردند که به طعن و ضرب دشمن صبرکنند، خانواده را پشت سر خود قرار می دادند و دشمن را رویرو، بخاطر این که فرار نکنند و تسلیم نشوند و حرم و اهل خود را به دست خواری و اسارت نسپارند و این کار، ننگ بزرگ و عاری سترك به شمار می رفت، و در تاریخ شواهد بسیاری برای این می یابیم.

وجه چهارم: وجه چهارم که از همه وجوه بهتر و به حقیقت نزدیک تر است این است: پس از آنکه قبول کردیم حضرت حسین علیه السلام به خواست و امر خدا گردن نهاد و فرمانبرداری کرد، گوییم: این وجه هرچند تفصیل زیاد دارد، و اینجا مجال بحث

نیست، اما به اختصار بیان می‌کنم.

ما هم مانند ناقد قبول داریم که حضرت حسین علیه السلام می‌دانست که شهید خواهد شد، بلکه می‌دانست همه آنهایی که با او بودند از مردان و حتی بسیاری از بچه‌ها نیز جز پسرش زین العابدین علیه السلام که بیمار بود کشته می‌شوند، و این مطلب را هم از خارج می‌دانیم که بنی‌امیه و پیروانش به دروغ تبلیغ می‌کردند که حسین علیه السلام به امام زمان خود یزید! نافرمانی کرده است، و حضرت با قیام و نافرمانی خود ظالم و یاغی است، و ظالم نیز محکوم به مرگ است. ﴿فَقَاتِلُوا آلَ تَبِیْ حَتَّى تَفِیَّءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ﴾ (حجرات ۹) و این فتوا و دروغ‌گویی بر حسین علیه السلام بدتر از کشته شدن بود، و این مس‌زراندود و نقد قلب را گرچه هر عارف و صراف می‌شناخت، اما مردم به حکم ناچاری، سلطنت یزید را گردن نهاده و قبول کرده بودند، و ذلت و خواری سراپای آنها را فراگرفته بود، و خوف و هراس و تقیه در دلشان رخنه کرده بود، مخصوصاً بعد از آنکه از کار حضرت حسین علیه السلام فراغت یافتند، بر هیچ کس ذره‌ای رحم نکردند، و چنانکه حضرت حسین علیه السلام روز شهادت فرمود، و امروز نیز می‌بینیم که مردم بنده دینار و دنیا هستند و ادعای دین‌زبانی است. بنابراین چه کسی می‌توانست و قدرت این را داشت که در این زمان از حقیقت طرفداری کند یا آن را آشکار سازد؟ خصوصاً که شمشیرهای یزید و ابن‌زیاد بالای سرشان برق می‌زد، اموالشان در معرض تاراج بود، و می‌دانیم که خوف و هراس چه اثری در دلها دارد. و هرگاه حسین علیه السلام کشته نمی‌شد و خانواده شریف و نزدیکان محترمش اسیر نمی‌گردیدند و نطق‌های غرای امام سجاد علیه السلام و بعضی خانم‌ها حقیقت را به مردم آشکار و روشن نمی‌کرد، شاید دو سال از واقعه کربلا نمی‌گذشت که دشمنانش شایع و ثابت می‌کردند که (استغفرالله) حضرت حسین علیه السلام ظالم و سرکش بود، و به حکم شریعت جدش کشته شد. و همین‌طور نیز در تاریخ می‌نوشتند و همه می‌خواندند و باور می‌کردند!

پس گفتن این حرف که حضرت حسین علیه السلام نیز بهتر بود مثل برادرش امام حسن علیه السلام بیعت کند تا خود کشته و عیال و بستگانش اسیر نمی شدند خطای بزرگ است، چون این کار محال بود. زیرا چنانکه می دانیم بعضی نواصب در قرون وسطی گفته اند: حضرت به شمشیر جدش کشته گردید. این را نیز حضرت می دانست. آری اینها در نزد حسین علیه السلام معلوم بود.

زیرا او نشانه حق، نور هدایت، مجسمه شهادت، روح غیرت و مناعت بود. و این حرفها درباره او مصیبتی است که بالاتر آن متصور نیست.

حال بر ما است که بیندیشیم با این وضع، برای دفع این افترا و دروغ و رهایی مسلمانان از گمراهی و هلاکت، باید از چه کسی یاری جست؟ آیا از مردانی که می دانست کشته می شوند؟ یا از زین العابدین علیه السلام اسیر و گرفتار؟ و کیست که پس از کشته شدن حسین علیه السلام حق را آشکار و دلیل را روشن سازد و راه دین را از چاه بی دینی نشان دهد و قضیه را دنبال کند؟ آیا غیر از زین العابدین بیمار علیه السلام کسی بود که این مرام و تصمیم را از پیش ببرد و در مجامع و مجالس عمومی، خطبه بخواند؟ آن هم خطبه هایی با آن بلاغت و رسایی و با آن دلایل و براهین محکم؟ و باز آن زمان را کمی پیش چشم بیاوریم و اوضاع آن دوره را فکر کنیم که آیا قویترین و تواناترین پهلوانان و مردان دنیا می توانست این کار را بکند؟ و بر فرض محال اگر کسی پیدا می شد که خود را فدای راه حق و حقانیت کند، مگر به او مهلت می دادند که به مقصود و مرام خود برسد؟

آیا نشنیده ای یا نخوانده ای که عبدالله بن عقیف عضدی، آن نابینای بصیر که يك چشم او در جنگ جمل و دیگری در صفین از بین رفته و نابینا شده بود، اما خدا ده چشم در دل او باز کرد و جهاد با دست را از او برداشت، گرچه با زبانش کار ده شمشیر کرد، تا در این راه نیز جام شهادت نوشید. عبدالله هنگامی که خطبه ابن زیاد ملعون را از بالای منبر کوفه شنید که پس از کشتن حضرت حسین علیه السلام

می گفت: «ستایش خدای را سزااست که امیرالمؤمنین (امیرالفاسقین!) یزید و یارانش را یاری کرد و دروغگو پسر دروغگورا هلاک گردانید».

غیرت عبدالله بجوش آمد و به حمایت حق برخاست و در این کار خطیر و ترسناک خود را فدا کرد. و جانش را از دست داد. برپا خواست و خطبه او را برید و گفت: دروغگو پسر دروغگو تو هستی و پدرت هست. و آنکه ترا مأموریت داده است. ای دشمن خدا! ... فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله را می کشید و در منابر مسلمانان این گونه حرفها می زنید؟

ابن زیاد خشمگین شد و پرسید: کیست حرف می زند؟! عبدالله جواب داد: منم! ... ای دشمن خدا! آیا زاده گان و ذریه پاک پیامبر را که خدا پلیدی را از آنان برداشته می کشی، و گمان می کنی مسلمان هستی؟

آه. کجایند اولاد مهاجر و انصار تا انتقام کشتگان را از تو ملعون بن ملعون بگیرند؟ در این وقت غضب ابن زیاد بیشتر شد چنانکه رگهای گردنش ورم کرد، و گفت: او را پیش من بیاورید! جلادان برپا خاستند که او را بگیرند، اما اشراف قبایل نگذاشتند و او را نجات دادند و به منزلش بردند.

دریغا که از دست این ظالم، برای همیشه رهایی نیافت و بالأخره احضارش کردند و گردنش را با آزار و شکنجه بسیار زدند و بدنش را در ریگزار یا خرابه ای بدار آویختند. و ابن زیاد به این کار موفق نشد مگر پس از جنگهای زیاد و تحریک و تفرقه انداختن میان قبایل.

آری، در آن وقت جز عبدالله عفیف رضوان الله علیه، کسی به ابن زیاد اعتراض نکرد گرچه زید بن ارقم نیز زمانی که سر حضرت حسین علیه السلام را در پیش ابن زیاد دید که با چوب دستی خود می زند گفت: چوبت را از این دولب بردار، قسم به خدا دیده ام که رسول خدا آنها را می بوسید، سپس زید بن ارقم گریه کرد.

ابن زیاد خبیث به او گفت: آیا به این فتحی که خدا نصیب امیر کرده است گریه

می‌کنی؟ اگر تو مرد پیرو خرفت و بی عقل نبودی سرت را برباد می‌دادم.

زید، در این حال بیرون آمده و با صدای بلند می‌گفت: ای مردم! بنده و غلام، اکنون پادشاه شد، ای جماعت عرب! شما بعد از این در شمار بندگان خواهید بود، زیرا پسر دختر رسول خدا را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید.

جز از این دو نفر مرد بزرگ و با همت، کسی دیگر را که به ابن زیاد اعتراض کند اطلاع ندارم، گرچه این دو اعتراض در دو مورد و در این زمان تعصب و ترس بسیار با ارزش بود، اما چه تأثیری داشت و چه اثری در آن موقع کرد؟ آیا غیر از کلماتی که از دهان برآمد و در هوا پخش شد و فراموش گردید نتیجه‌ای داد؟ و آیا به ایجاد انقلاب و شورش بر ضد بنی‌امیه و آزادی مردم و جوشش افکار و شعله‌ور ساختن آتش عصیان، برای خونخواهی کفایت کرد؟ ... نه .. هرگز ... بلکه کار به کوشش و فداکاری و اقدام بیشتر احتیاج داشت، آری کار، به مبارزه و پافشاری زیاد و ادامه خطبه‌های آتشین و سخنان مهیج و شمردن بدی‌ها و گناهان و انتقاد عملیات این دولت ستمکار و حکومت غدار نیازمند بود، زیرا تنها بدین وسیله، می‌توان در مردم روح شورش و قیام بوجد آورد، تا ظلم و ظالم ریشه‌کن شود و ریشه جور و ستم و استبداد از بیخ و بُن بریده و قطع گردد.

مجلس ابن زیاد

اکنون ای ناقد! به من بگو کدام مردان آن دوره می‌توانستند بر ضد این جور و ستم قیام کنند؟ آیا نتیجه این گفتنی‌ها جز این بود که اگر يك مرد انقلابی در آن زمان حرفی می‌زد، فوری او را می‌گرفتند و می‌کشتند و در زیر حرارت آفتاب به دار می‌زدند؟ آیا ابن زیاد ملعون حضرت امام زین‌العابدین (علیه السلام) را با آن همه بیماری و اسارتش «با اینکه در قانون عرب، اسیر کشته نمی‌شود» به جهت جزئی جواب، به کشتن امر نکرد؟

هنگامی که از مجادله و مباحثه علیا مخدره زینب سلام الله علیها عاجز شد و از میدان معارضه با آن زن شیردل با ذلت و خواری به در رفت، به امام زین العابدین علیه السلام رو نهاد، و پرسید: این جوان کیست...؟ گفتند: علی بن الحسین علیه السلام است... گفت: آیا علی در کربلا کشته نشد؟.. امام فرمود: برادری داشتم علی نام، مردم او را کشتند. ابن زیاد گفت: خدا او را کشت. امام فرمود: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا» ابن زیاد گفت: ای پسر! هنوز به رد جواب من جرأت دارید؟... بگیری دش و گردنش را بزنید!..

در این حال زینب علیه السلام امام را در برگرفت و به ابن زیاد گفت: آیا آن همه خونها که از ما ریختی تو را کفایت نکرد؟.. هرگاه عزم کشتن او را دارید مرا هم با او بکشید. آن ستمگر طاغی گفت: عجا به رحم و خویشی! قسم به خدا گمان می کنم می خواهد پیش از برادرزاده اش بمیرد؟.. رهایش کنید!.. و این رهایی نه از جهت رحم و دلسوزی بود، بلکه دید که ناخوشی و اسیری و زخم زنجیر کار امام را یکسره کرده و احتیاج به کشتن او نیست.

آری! امام، بیمار بود و سالم و زنده ماندن او از خارق العاده و به خلاف مجاری اسباب بشمار می رود و خواست خدا و قضای او این بود که امام زنده بماند، گرچه ظاهراً زینب علیه السلام در نگهداری او سبب بود، اما باطناً خواست خدا او را نگه داشت. وجه پنجم: شاید حضرت امام حسین علیه السلام می دانست که بیماری پسرش او را از مرگ یا کشتن رها نسازد و دشمنان به بیماری او رحم نکنند و بکشند، لذا خواهر گرامی اش علیا مخدره زینب علیه السلام را برای دفاع و اظهار حق لازم می دانست و از این جهت او و سایر اهل حرم را با خود برد.

منظور ما از اطاله کلام در این مقام، برای این است که پیش خواننده کیفیت حال معلوم گردد. که عموماً زبان ها بسته شده و لرز و ترس بر دلها افتاده بود، چنانکه با مختصر حرفی گردنها زده می شد و خون ها به هدر می رفت، در این حال چه کسی می توانست این

امانت حق و صدق را به جایش رساند و حق را یاری و باطل را محو کند؟

آری! آزاد مردان وحی و رسالت و شیر زنان حریت به بهترین وجه و کاملترین شکل به این وظیفه قیام کردند، و این بارسنگین را که پهلوانان نیرومند از برداشتن آن ناتوان و قهرمانان شیرصفت از حمل آن عاجز بودند برداشتند و به منزل رسانیدند.

حضرت حسین علیه السلام می دانست که او و جمیع یاران و خانواده اش کشته می شوند و مردی زنده نمی ماند که شدت بدی این جنایت بزرگ را برای عموم مردم گمراه کشف کند. و اگر این قسمت مهم مهمل بماند کشته شدن او بیهوده خواهد شد. و غرض و غایت از این فداکاری به هدر خواهد رفت.

لذا از بردن این مخدرات و پرده نشینان عفت چاره نداشت تا این مقصود عالی و شرعی را تکمیل کند. و می دانست که بنی امیه هرچه هم در کشتن قوانین و ارتکاب حرام و اعتنا نکردن به عادات و رسوم عرب و شرایع اسلامی بی پروا باشند، اما از کشتن زنان عاجزند و نتوانند زن مصیبت زده ای را که برای خاموش کردن آتش درونی و تسکین دادن آلام خود حرفی زده، بکشند. و روز عاشورا گرچه بنی امیه عده ای از زنان را مانند اطفال نیز کشتند، اما زمان جنگ اختصاصاتی دارد که در سایر مواقع نمی توان به آن عمل کرد.

آری، ابن زیاد هرچه هم طغیان می کرد و بی شرمی و بی احتیاطی نشان می داد او نمی توانست و قدرت نداشت و مثل محال بود در موقع صلح و آرامش زنی را که اسلحه ای جز دلِ دردناک و زبان پاک ندارد بکشد. نه! هرگز! ابن زیاد این جرأت و جسارت را نداشت و نمی توانست شیرزنی مانند علیا مخدره زینب کبری علیها السلام را بکشد. حتی قادر نبود دست ناپاکش را به نیت زدن، به سوی او دراز کند، چنانکه می دانیم هنگامی که زینب علیها السلام با جواب دندان شکن، دهان او را شکست و خرد کرد و روی سیاهش را سیاه تر گردانید و با سیلی این نفرین و تحکم «تَكَلَّكَ أُمُّكَ يَا ابْنَ مَرْجَانَةَ»: (مادرت به عزایت بنشیند ای پسر مرجانه) صورت او را کبود نمود، دنیا

در نظری بصیرت اوسپاه گردید. به طوری که همه حاضرین مجلس متوجه بغض و خفگی وی شدند.

حتی ابن زیاد به قدری خود را باخت که دیوانه وار خواست بکاری خلاف عادت عرب نیز دست زده و علیا مخدره زینب کبری علیها السلام را بزند. اما «عمرو بن حریث» که از بزرگترین پیشوایان سپاهی ابن سعد بود و امیر پیاده نظام بشمار می رفت و در جنگ صفین نیز از خواص حضرت امیر علیه السلام بود به ابن زیاد اعتراض کرد و دلیل آورد که زینب کبری علیها السلام زن است! و ابن زیاد ناچار شد زدن حضرت زینب را ندیده انگارد، ولی نفس پلیدش او را واداشت که به علیا حضرت خانم شماتت کند، جلال و جبروت سلطنت و سیطره اش را به او نشان دهد. حتی به خانم بی حرمتی روا داشت و پرسید: این که خود را از اغیار پوشیده است کیست؟

گفته شد: زینب دختر علی علیه السلام است.

شماتت کنان به خانم گفت: دیدی که خدا با برادرت حسین علیه السلام و خانواده متکبرش چه کرد؟ زینب با يك دل محکم و ثابت که از یقین و ایمان زره پوشیده بود با تحقیر و توهین به مال و سلطنتش پاسخ داد: «مادرت در عزایت بنشیند!.. ندیدم از طرف خدا مگر زیبایی و خوشی. زیرا برادرم و یارانش قومی بودند که خدا برایشان سعادت را مقدر کرده بود، قیام و مبارزه کردند و به آرامگاه و آسایشگاه ابدی خود رفتند. و چه زود است که خدای بزرگ تو را نیز با آنها در يك جا جمع کند، محاکمه و محاجه شروع شود، آنگاه خواهی دید که پیروز چه کسی خواهد بود. و اکنون آن زمان را بیندیش که فتح و پیروزی با که خواهد بود؟ و ذلت و خواری نصیب چه کسی خواهد بود؟»

صورت زشت ابن زیاد با سیلی و تازیانه این جواب بقدری سیاه و دردمند شد که راهی برای انتقام و تشفی خاطر نیافت جز اینکه با فحش و دشنام خود را رسوای خاص و عام کرد و چنین گفت: ستایش خدای را که مردان شما را کشت و رسوا

نمود و اخبار شما را تکذیب کرد!.

خانم بی‌ترس و بی‌پروا جواب داد: «فاسق، رسوا گردد و فاجر دروغ گوید، و اوجز ما است، حضرت حسین علیه السلام و یارانش ظهر عاشورا روی اسبان نجیب خود با شمشیرهای بُرنده و سفید و نیزه‌های درخشان و برق مانند، با يك دل آهنین و پابرجا ایستاده در حالی که با بهترین و فاخرترین لباسهای عزت ملبس و با تاج شرف و فخر متوج بودند. هیچیک از ایشان شهید نمی‌شد مگر اینکه چند نفر از دشمنان را به خاك مذلت و رسوایی می‌افکند. همه شادان و خندان بودند. زیرا می‌دانستند که پس از مدت کمی در منزلهای بهشت و در بالاترین قصرهای آنجا جا خواهند گرفت. این بود جایگاه حسین علیه السلام و یارانش در روز عاشورا...»

اما زینب دختر علی علیه السلام و مخدرات خانواده‌اش در مجلس ابن زیاد در زنجیر اسارت مقید بودند، پیش چشمان آنان جز دشمن شماتت‌کننده و جز قاتل کسی نبود. حامی نداشتند، یتیمان و کنیزگان و خدمتکاران دور و برش بودند. فکر این اوضاع دلها را آب و جگرها را کباب و عقلها را حیران می‌کند.

آری اندیشه این داستان، پرده هوش را می‌گشود و خردها را خرد و زبانها را لال می‌کند و زرنگ‌ترین مردم در این موقع نمی‌تواند کلمه‌ای حرف زند.

آیا ترس داری بگویی موقعیت علیا حضرت زینب کبری علیه السلام با این وصف در پیش ابن زیاد بزرگتر و خطرناکتر از جایگاه حسین علیه السلام و یارانش در روز عاشورا پیش ابن سعد بود؟ بلی!.. بگو و مترس. من گفته‌ام تو را ثابت خواهم کرد.

آیا در این ساعت وحشتناك شنیده‌ای که زبان حضرت زینب پیش دشمن شماتتگر گرفته شود یا دلش از ترس بلرزه درآید؟ یا ذره‌ای خواری و مسکنت و تواضع از خود نشان دهد؟ یا از ایراد خطبه‌های بلیغ و ارتجالی ناتوان شود؟ آن هم خطبه‌هایی که تواناترین خطبا با دل آرام و قلبی خرسند و خاطر جمع و فارغ، از آوردن و گفتن آن عاجز است ...

بلی!... هرگاه یکی از خطبه‌های حضرت زینب را خطیبی ماهر پس از چند روز و شب مطالعه و تمرین در جای امن و آرامش بیاورد حتماً آن را یکی از آیات بلاغت و اعجاز فصاحت و رمز قدرت و توانایی گوینده‌اش حساب کنند. و حال آنکه زینب کبری آن خطبه‌های غرا و معجزه‌آسا را میان جمع مردان و بدها و بدون زحمت فکر، بیان فرموده است. آن هم چنانکه دانستی جایی که در مثل گویند: «میان دست و پنجه شیر غضبناک».

در برابر زینب کبری علیها السلام

باری، همین که ابن زیاد ملعون علیا حضرت را چنان سخت و صلب و شجاع و مبارز دید و دانست که ترس به دل فولادین او راه ندارد و از هیچ شمتاتی نهراسد و از میدان نرود، ترسید که يك دفعه مردم را به ضد او برانگیزد، و او را رسوای عالم و عالمیان سازد، و پرده نخوت و سلطنت او را چنان بدرد که با صد بار رفو مرمت نپذیرد، و از اوج عزت به قعر جهنم واژگون اندازد، ناچار شد که سرذلت و خواری در پیشگاه جلالت علیا حضرت زینب علیها السلام خم کند و آتش خشم خود را با آب حلم فرونشاند.

زبان نحس و نجسش را به مدح علیا مخدره برگشود و گفت: به جان و عمرم قسم که این خانم بی اندازه فصیح و بلیغ و شجاع و سخن آراست!.. اما پدرش از وی شجاع تر و دلیرتر بود.

من می‌گویم: نه، ای پسر مرجانه!... این خانم تنها شجاع نیست، بلکه نمونه و مثل اعلای صبر و بردباری و رمز غلبه حق بر باطل است. او با زبان برنده تراز شمشیر و دل محکم تراز فولاد می‌خواهد اساس سلطنت مکرو حيله و دروغ و تزویر را از روی زمین برکنند و به روی آن، شالوده حکومت انصاف و عدالت را برقرار سازد...

ای پسر مرجانه!.. این زن شیردل دختر رادمرد خطیبی است که فصاحت و

شجاعت را به مردم آموخت.. این زینب کبری دختر بتول زهرا است، نه مانند مرجانه و سمیه بی آبرو و رسوا! که پرچمهای فسق و تردامنی در جاهلیت بالای پشت بام آنها می لرزید و آبروی برباد رفته آنها را دوباره بباد می داد. این زینب دختر طاهره عذرا است، نه مانند هند بی شرم و حیا!...

ای خواننده گرامی! زینهارگمان کنی که شجاعت زینب سلام الله علیها یکی دو مرتبه بود، بلکه هرگاه که کارش به دشواری می رسید و غم و اندوه بیشتر می گردید و تماشاچیان ازدحام می کردند و انبوه و زیاد می شدند (درموقع ورود به کوفه و خروج از آن و درقصر و دارالاماره و مجلس ابن زیاد) خانم با يك دل فولادین مجادله می کرد، و دلایلی برای اثبات حقانیت خود می آورد و خطبه می خواند و مردم را به حیرت و امی داشت.

خطبه هایی می خواند که از يك نفر خطیب فصیح و نابغه، نظیر آنها دیده نشده و چنان با وقرو متانت خطبه انشا می کرد که گویی ذره ای خوف و هراس و ناراحتی در دل او نیست. و حال آنکه اسیر بود و به کوفه طوری اسیر آمد که دل سنگ به حال او از رقت آب می شد و خود اهل کوفه با آن همه شقاوت به حال او گریه می کردند. اکنون وقت آن است که وضع و حال بیمار کربلا را نیز در نظر مجسم کنیم در حالی که بیماری لاغر و ناتوانش کرده بود، خطاب به مردم فرمود: مردان شما ما را می کشند و زنانان بر ما گریه می کنند، میان ما و شما قیامت حکمیت و داوری با خدا است. در نتیجه این نطق های مؤثر و دلسوز بود که مردان و زنان باهم گریه کردند. سپس امام فرمود: آیا به خاطر ما گریه می کنید؟.. نوحه سرایی می کنید؟ پس چه کسانی بودند که مردان ما را کشتند!

باز هم نطق زینب کبری علیها السلام، شیرزن کربلا

بشرین حزیم الاسدی گوید: که به زینب دختر علی نگاه کردم، زن عفیفه ای

فصیح تر و شیواتر از آن ندیدم. گویا از زبان امیرالمؤمنین علی علیه السلام حرف می زد. هنگامی که به مردم اشاره کرد که خاموش و ساکت باشید! نفسها برگشت و زنگها از صدا افتاد! بعد گفت:

حمد و ستایش خدا را و رحمت بر پدرم محمد صلی الله علیه و آله و فرزندش باد. اما بعد، ای اهل کوفه! ای اهل حيله و مکر! آیا گریه می کنید؟ هنوز اشک چشمها خشک نشده و صداها ساکت و خاموش نگردیده است. مَثَلِ شما مَثَلِ زنی است که رشته خود را تاب داده پس از تاب خوردن و محکم شدن دوباره باز کند.

تا اینکه فرمود: آیا گریه و ندبه می کنید؟.. آری!.. قسم به خدا زیاد گریه کنید و کم بخندید، زیرا این ننگ و عار برای شما بس است؟ وای بر شما! آیا می دانید که جگر رسول خدا را پاره کرده اید و بانوان او را میان مردم گردانیده اید و خون او را ریخته اید؟ آیا تعجب می کنید که آسمان خون بیارد؟ بدانید که عذاب آخرت دردناکتر و خوارکننده تر است. در آنجا کسی به شما یاری نخواهد کرد. اینها کودکان و اطفالند که دستهایشان را با طناب بهم بسته اند و پیش یزید می برند. و یزید از نشئه انس و طرب تحریک شده است، و آرزو می کند که پیران و بزرگان و کشتگان بدرمانند عتبه، شبیه و ولید حاضر بودند و می دیدند که چطور یزید انتقام آنها را گرفت و گذشته از اینکه مردان را به عوض آنها کشت، زنان را نیز اسیر کرد.

این صدای یزید پلید است که می گوید: لَيْتَ أَشْيَاخِي يَبْدُرُ شَهْدُوا. و آن خانم که برپا ایستاده علیا حضرت زینب کبری است. گویی خطبه می خواند!...

گوش بده چه می گوید؟ خدایا آن خانم، آیا از ازدحام و انبوه جمعیت و همهمه مردم و هیبت سلطنت نمی ترسد؟

وه، چقدر شجاع و پد دل است! گویی ذره ای ترس و لرز در دل او آفریده نشده است. خطبه را گوش کن که چه اندازه فصیح است. بلی، همین خطبه ها بود که کمر و ستون فقرات دستگاه سلطنت یزید پلید را شکست و خرد کرد. و از شمشیر بُرنده

پهلوانان بر او کارگزار افتاد، و او را از يك تکه کهنه زنان و از ریزه‌های ناخن، پست‌ترو بی‌ارزش ترو رسواتر کرد.

نطق شیرزن کربلا در مجلس یزید

زینب برپا ایستاد و چنین فرمود: ﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ آسَأُوا السُّؤَالَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِءُونَ﴾ (روم/۱۰) سپس سرانجام کسانی که اعمال زشت مرتکب شدند به جایی رسید که آیات خدا را تکذیب کردند و آن را به مسخره گرفتند.

ای یزید پلید! آیا گمان کردی که چون اقطار زمین و آفاق آسمانها را گرفتی و ما را مانند اسیران پیش خود آوردی از این رو ما را نزد خدا خوار و خود را عزیز گردانیدی؟ و این توانایی و چیرگی تو بر ما از جهت منزلت و قرب توبه خدا است؟ حاشا... بینی خود را پر باد و غرور کردی. شانه‌ها را بالا انداختی چون روزگار برون مراد خود یافتی شاد و مسرور و مست و مخمور شدی و ملک و سلطنت ما را به قهر گرفتی. ای یزید، آرام [آرام باش] قدری بیا [مراقب خود باش] آیا سخن خدا را فراموش کردی که می‌فرماید: ﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّ لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّ لَهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ﴾ (آل عمران/۱۷۸) «تصور نکنند اگر به آنان مهلت می‌دهیم، به سودشان است! ما به آنان مهلت می‌دهیم فقط برای اینکه برگناهان خود بیفزایند و برای آنها عذاب خوارکننده‌ای است».

ای پسر آزاد شده! ای غلام زاده! آیا از عدالت است که زنان و فرزندان و کنیزان خود را پشت پرده نگهداری و دختران پیامبر ﷺ را از پس پرده عصمت و خدرات بیرون آری؟ و از جایی به جایی اسیربری و بی‌پرده میان مردم بگذاری؟

بلی!.. از پسر کسی که جگر بزرگان و پاکان را به دندان جویده و گوشتش از خون شهیدان مایه و قوت گرفته است امثال این کارها عجیب نیست. آیا گمان کردی که

به پرده نشین کردن خانواده خود و کنیزانت و اسیر نمودن دختران پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را خوار کردی و آرزوی تو برآورده خواهد شد که می گویی «لَاَهْلُوا وَ اسْتَهْلُوا فَرَحًا» و آنها جواب خواهند داد.

حاشا، زود باشد که تونیز به آنها ملحق شوی و جزای اعمال بد خود را ببینی؟ ای یزید! کاش لال می شدی و نمی گفستی آنهایی را که گفتی، و شل می شدی و نمی کردی آنهایی را که کردی. برای محاکمه تو، خدا و جد بزرگوارم محمد صلی الله علیه و آله کافی است. و به زودی تو و یاران تو پاداش جنایات و ستمهای خود را خواهید دید». اکنون ای خواننده گرامی! از شما می پرسم از روی انصاف و حقیقت به من بگو، آیا بزرگترین نقاشان جهان و زبردست ترین بازیگران دنیا می توانند کاریکاتور و حال یزید پلید مغرور و متکبر و غفلت و شادی او را از فتح و پیروزی بهتر از این تصویر و مجسم کند؟ چه کسی می تواند دشمن را با دلیل و منطق و برهان سرکوب و ذلیل و خوار کند، و در آن حال با بیانی رسا و کلماتی شیوا و جمله هایی در حد اعلای فصاحت به مردم تبلیغ کند؟...

و به این هم قانع نشده و بخواهد در حضور جمع و پیش مردم، بدی و خواری باطل و عزت و شرف حق را بی پروا ثابت کند؟ و از هیچ قدرت و سلطنت نترسد؟ و از این حد نیز بگذرد و بخواهد پستی منزلت و بی ارزشی مقدار و بدی کار و ناپاکی گوهر و تبار دشمن را روبرو به مردم بشناساند؟ و خود را بالاتر نشان دهد و بگوید که از گفتگو با تو عار دارم؟ زیرا تو پست تر از آنی که طرف گفتگوی من شوی و قدر و ارزش تو پیش من بسیار کم و کوچک است و سرکوبی و مذمت تو بسیار بزرگ و با ارزش.

اما افسوس چشم ها با اشک آلوده شد و سینه ها با آه سوزنده و گرم همراه. و عجب این است که حزب نجیب خدای رحمن، با دست آزاد شده شیطان کشته شود. سپس خواست که صبر و اراده و متانت و استقامت خود را بشناساند، فرمود: «خوبی و بدی کارها در آخر معلوم گردد و شرف و خواری در آینده دانسته شود و مردم

همیشه به عاقبت کار توجه دارند» و برای اینکه شرافت پدر و مادر خود را برساند، فرمود:

«کشته شدن و شهادت بر پدران من غیر از شرافت و افتخار نتیجه نداد، و بر دشمنان ما جز عار و ننگ بار نیاورد.»

ای یزید پلید!... هرچه توانی حيله کن و هرچه دانی کوشش نما. قسم به خدا! هرگز نام ما از دلها محو و از یادها فراموش نشود و به اصطلاح ما:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است در جریده عالم دوام ما
ای یزید! عار و ننگ کارهایت از دامن آلوده تو و روزگار، سترده نشود، زیرا فکر تو جز دروغ و حيله نیست. و از ایام عزت و نخوت تو بیش از چند روز نمانده است. جمعیت توبه زودی پراکنده شود آنگاه بینی روزی را که منادی ندا کند: ﴿أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾. نفرین و لعنت خدا بر ستمگران. و سپاس بر خدا را که اول ما را با سعادت و آخر ما را با رحمت و شهادت قرین ساخته. «وَهُوَ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْوَكِيلُ». این بود قسمتی از خطبه‌ای که بهترین نمونه بلاغت و فصاحت و معجزه‌ای از معجزات بیان است؛ و آیا باورنداری که هر سطر و جمله آن از هزاران زخم دردناک بر یزید سخت‌تر و جان‌فرساتر بود؟

شك داری که همین خطبه و نظایرش ضربت کوبنده‌ای بود که به سلطنت یزید و معاویه وارد شد؟

و باز تردید داری که مقام علیا حضرت زینب و ام‌کلثوم و فاطمه صغری و رباب و سکینه در کوفه و شام و جاهای دیگر هرگاه از مقام حامیان آنان در روز عاشورا بالاتر نباشد پائین‌ترین نیست؟...

و باز قبول نداری که هرگاه حضرت حسین (علیه السلام) در خانه پیش فرزندان خود کشته می‌شد و مقصد و مرام او را این آزادگان و شیرزنان دنبال نمی‌کردند خوش‌هادر می‌رفت و نتیجه غایی بدست نمی‌آمد و کسی هم انتقامش را نمی‌گرفت؟ و کشته

شدن او عینا مانند کشته شدن عبدالله بن زبیر و برادرش مصعب و دیگران می‌شد که یادشان بکلی از خاطرها فراموش شده و مرامشان بی‌اثر مانده است.

آری، برای هر هوشمند عارفی پوشیده نیست که علت بزرگ انقلاب و تحریک ملتها و شوراندن مردم برضد یزید همانا این خطبه‌های سحرآمیز بود که در اعماق دل شنوندگان نفوذ می‌کرد، و عاطفه و حس انسانیت آنها را برمی‌انگیخت. هرگاه از واقعه فجیع کربلا و کارهای بعد آن با خبر شدی تصدیق خواهی کرد که افکار مردم را به زیان بنی‌سفیان آماده نکرد و تخت و دستگاه سلطنت یزید را در اندک مدتی واژگون نساخت مگر کسی که این خطبه‌های بلیغ را انشاء کرد.

نتیجه اسارت و خطبه‌های پس از واقعه کربلا

بعد از واقعه کربلا شورشها برضد یزید پلید پی‌درپی به وقوع پیوست تا اینکه یزید به درك رفت. و جمعیت توبه‌کنندگان «توابین» تشکیل نیافت و مختار علیه‌الرحمه برای گرفتن خون شهیدان قیام نکرد مگر در سایه این خطبه‌های زینب و خواهرانش، زیرا حضرت حسین علیه‌السلام می‌دانست که به این عمل خطرناک اقدام نکند مگر این شیرزنان. این بود که بر خود واجب دانست آنها را با خود ببرد. اما نه تنها برای اظهار مظلومیت، بلکه از نقطه نظر سیاسی و فکر عمیق، و این عمل برای تکمیل مقصود و رسیدن به نهایت مرام و آرزو که عبارت از واژگون کردن دولت یزید و خاتمه دادن به اوج قدرت او بود لازم دیده می‌شد. زیرا در دوره یزید، دین معنی اصلی خود را از دست داده و عبارت شده بود از: میمون‌بازی و سگ‌بازی، می‌گساری، شراب‌خواری، فسق و فجور، ساز و وطن‌بور. و نزدیک بود که بوی دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را، این گِردبادهای بی‌اعتنایی و بی‌دینی، بکلی از جهان ببرد.

خدا به این شیرزنان و آزادگان و قهرمانان جزای خیر دهد، و بر هر مسلمان که حس اسلامیت دارد واجب است که از اعمال آنان و حضرت حسین علیه‌السلام قدردانی

کند. و جا دارد که خواهران مسلمان به وجود این بانوان شجاع و ناطق و شیردل بر دیگران افتخار کنند.

بنا بر مقدمات مذکور ثابت شد کارهایی از خانمها ساخته است که از مردان، نظیر آنها برنیاید، گرچه تمام جدیت و کوشش خود را بکار برند. زیرا کارهای زنان در دل دولتها و کشورها و آزادی اندیشه‌ها و انقلاب افکار تأثیر بزرگ و بسزائی دارد.

و این رمزی از رموز دولت امام و نکته‌ای از نکات سیاست حسینی بود.

هرگاه از علم امامت حضرت حسین علیه السلام قطع نظر کنیم، این قدر باید قبول داشته باشیم که او هم بشر بود و می‌خواست مانند دیگران حق خود را بگیرد و از یزید انتقام بکشد و او را از بالای تخت سلطنت به تخته مرگ و ذلت فرود آورد، و از قصر بلند و عالی به گودال قبر بیندازد، و از آقایی به غلامی برگرداند. و می‌خواست به دولت و قدرت پدر و پسر خاتمه دهد، و برای یزید پلید در اداره مملکت بهره و نصیبی نگذارد.

حضرت حسین علیه السلام با تدابیر فلسفی و سیاست دقیق و قربانیها و فداکاریها توانست بنیان و ارکان سلطنتی را که معاویه در مدت بیست سال محکم کرده بود ظرف چند روز از بیخ برکند و بر سر پدر و پسر کوبد.

کوشش معاویه درباره یزید پلید جز عار و ننگ و خواری و لعنت دائمی فایده نداد، حتی خود نیز در نتیجه این عمل نمونه اعلائی مکر و حيله و ستم و جور و رمز هر پستی و دشمن هر فضیلت به شمار می‌رفت. و همه اینها در سایه سیاست حضرت حسین علیه السلام و فداکاری و جانبازی او در راه حق و اهل بیتش که ضرب‌المثل هر رحمت و نعمت و برکت شدند، حقا چه اشخاص بزرگ بودند و چه بزرگواریها از خود نشان دادند.

و پس از این گفتگو درباره از خودگذشتگی حضرت حسین علیه السلام باز نکاتی بسیار و رموز بی‌شمار و اسرار زیاد ماند که مجال نوشتن نشد.

پایان سیاست الحسینیه

مرثیه و نوحه سرایی

امام صادق علیه السلام فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِي النَّاسِ مَنْ يَفِدُ إِلَيْنَا وَيَمْدَحُنَا وَ يَرْثِي لَنَا». «حمد خدا را که در میان مردم، کسانی را قرار داده که به سوی ما می آیند و ما را مدح می کنند و برای ما مرثیه می خوانند».^۱

سلام ما سلام ما به خاک کربلای تو	سلام ما سلام ما به صحن و بارگاه تو
سلام ما سلام ما به زینب و سکینه ات	سلام ما سلام ما به تلّ زینبیه ات
سلام ما سلام ما به همت و به صبر تو	سلام ما سلام ما به زائران قبر تو
سلام ما سلام ما به اکبر و به اصغر تو	سلام ما سلام ما به نازنین برادرت
سلام ما سلام ما به آه جان گداز تو	سلام ما سلام ما به آخرین نماز تو
سلام ما سلام ما به جسم پاره پاره ات	سلام ما سلام ما به ناله های خواهرت

سلام ما سلام ما به جسم پاک و اطهرت

آن خیمه ای که گیسوی حورش طناب بود	شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار
جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل	گشتند بی عماری و محمل شترسوار

نکو تر بتاب امشب ای روی ماه	که روشن کنی روی این بزمگاه
بسا شمع رخشنده تابناک	ز باد حوادث فرو مرده پاک
بتاب ای مه امشب که افلاکیان	بینند جانبازی خاکیان
بینند خلیل خداوندگار	ز قربانی خود شود شرمسار
محمد سراز غرقه آرد برون	بینند جگرگوشه را غرق خون

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۰، ابواب المزار، باب ۱۰۵، ص ۴۶۸، ذیل ح ۷.

ای شه آزاده حسین شهید	مثل قیام تو دگر کس ندید
دین بود ارزنده ز آثار تو	عقل بود زنده ز پیکار تو
عدل و فضیلت شرف و افتخار	از تو بود در همه جایادگار
خون تو بخشید به قرآن حیات	داد قیام تو جهان را نجات
رفت سرت بر سر نی لیک سر	خم نمودی به بر زور و زر
نگ مذلّت نمودی قبول	خیره شد از کار تو چشم عقول
کرب و بلای تو یکی گلشن است	چشم دل از دیدن آن روشن است
هر طرفش تازه گلی غرق خون	گشته بشر را به خدا رهنمون
آید از آن گلشن خوش رنگ آب	نغمه سرباختن و انقلاب
خیزد از آن نفحه فرزاندگی	رائحه همّت و مردانگی
آید از آن باغ، نسیم وفا	عالم جان را همه بخشد صفا
کرب و بلا مکتب آزادگی است	مکتب جانبازی و دلدادگی است
رسم شده این سخن آن جا بخون	کی بشر افسرده مباش و زبون
خیز بر افراد ستمگر به جوش	رعد شو و سخت برآور خروش
خیز بیند از به ره، سیل خون	کاخ ستم را بنما واژگون
خیز چو مردان مجاهد بکوش	چند کشی ذلّت و مانی خموش

بر خوان غم چو عالمیان را صلا زدند	اول صلابه سلسله انبیا زدند
نوبت بر اولیا چو رسید آسمان طپید	زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند
آن در که جبرئیل امین بود خادمش	اهل ستم به پهلوی خیرالنسا زدند
پس اخگری ز آتش الماس ریزها	افروختند و بر حسن مجتبی زدند
وز تیشه ستیزه در آن دشت کوفیان	بس نخل ها ز گلشن آل عبا زدند

پس ضربتی کز آن جگر مصطفی شکافت
بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند
اهل حرم دریده گریبان گشاده مو
فریاد بردر حرم کبریا زدند

کشتی شکست خورده طوفان کربلا
گرچشم روزگار بر او فاش می گریست
نگرفته دست دهر کلابی به غیر اشک
از آب هم مضایقه کردند کوفیان
بودند دیو و دد همه سیراب و می مکید
ز آن تشنگان هنوز به عیوق می رسد
آه از دمی که لشگر اعدا نکرده شرم
در خاک و خون طپیده به میدان کربلا
خون می چکید از سرایوان کربلا
ز آن گل که شد شکفته به بستان کربلا
خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا
فریاد العطش زیبا بان کربلا
کردند رو به خیمه سلطان کربلا

روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار
موجی به جنبش آمد و برخاست کوه کوه
گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن
عرش آنچنان به لرزه درآمد که چرخ پیر
آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود
جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل
تا آن که سرزد این عمل از امت نبی
وانگه ز کوفه خیل حرم رو به شام کرد
ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده ای
کام یزید داده ای از کشتن حسین علیه السلام
خورشید سربرنه برآمد ز کوهسار
ابری بیارش آمد و بگریست زار زار
گفتی فتاد از حرکت چرخ بی قرار
افتاد در گمان که قیامت شد آشکار
شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار
گشتند بی عماری و محمل شتر سوار
روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار
نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد
وز کین چه ها به این ستم آباد کرده ای
بنگر که رابه قتل که دلشاد کرده ای

خاموش محتشم که دل سنگ آب شد بنیاد صبر و خانه طاقت خراب شد
خاموش محتشم که از این شعر جانگداز مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد
تا چرخ سفله بود خطایی چنین نکرد
با هیچ آفریده جفایی چنین نکرد

مگر به کرب و بلا آب قیمت جان بود که از عطش به فلك ناله یتیمان بود
کفن دریغ مگر بود بهر شاه شهید که تا سه روز تنش روی خاک عریان بود
به زیر سایه چتر زر ابن سعد لعین عزیز فاطمه در آفتاب سوزان بود
ز کینه فرقه بی آبرو زدند آتش سرادقی که در او جبرئیل دربان بود
گلوی جمله تراز آب خوشگوار فرات به حلق خشک علی اصغر آب پیکان بود

چرا از هم‌رهان دوش ای سرخونین جدا بودی؟
چرا پر خاک و پر خاکستری دیشب کجا بودی؟
که بر روی جراحات سرت پاشیده خاکستر؟
مگر درد تو را اینگونه دارویی دوا بودی؟
به مهمانی چرا در خانه بیگانگان رفتی؟
بریدی از چه با ما، روزی آخر آشنا بودی؟
گرفتار جفای شمر ما بودیم دیشب را
تو در دست که ای سر، تا سحرگه مبتلا بودی؟
تورا چون بود سردر کوفه تن در کربلا جانا؟
دل ما سوی کوفه چشم ما در کربلا بودی
یکی گوید تورا جا بود در کنج تنور ای سر
یکی گوید به زیر طشت پنهان از جفا بودی

نه در خورد تو بود ای گنج شایان کنج مطبخ‌ها
تو آخر روزی ای سرزینت عرش خدا بودی

ای اشک ماتمت به رخ ملت آبرو وی از طفیل خون تو اسلام سرخ رو
اسلام زنده کردی و خود کشته گشته‌ای وی یافته ز فیض تو دین نبی علو

زینب چو دید پیکر آن شه بروی خاک از دل کشید ناله به صد درد سوزناک
کای خفته خوش به بستر خون دیده باز کن احوال ما بین و سپس خواب ناز کن
ای وارث سریر امامت به پای خیز بر کشتگان بی کفن خود نماز کن
طفلان خود به ورطه بحر بلا نگر دستی به دستگیری ایشان دراز کن
برخیز صبح شام شد ای میر کاروان ما را سوار بر شتر بی جهاز کن
یا دست ما بگیر و از این دشت پرهراس بار دگر روانه به سوی حجاز کن

یکتا گهری ز صدر زین افتاده آویزه عرش بر زمین افتاده
افسوس که در واقعه کرب بلا از خاتم انبیا نگین افتاده

هاله‌ای بر چهره از نور خدا دارد حسین جلوه هر پنج تن آل عبا دارد حسین
آشنای عشق را بی آشنا خواندن خطاست در غریبی هم هزاران آشنا دارد حسین

ای خرگه عزای تو این طارم کبود لبریز خون ز داغ تو پیمان‌ه وجود
تنها نه خاکیان به عزای تو اشک ریز ماتم سراسر بهر تواز غیب تا شهود

گفت آیا قوم، روح پیکرم این است آن همه اصغر بُدُنْد و اکبرم این است
حجت کبرای روز محشرم این است ثانی حیدر علی اصغرم این است

این که بدین کودکی گناه ندارد یا که سررزم این سپاه ندارد
آب دهید آن که را پناه ندارد گو که بس افسرده است و آه ندارد
ناگه از آن قوم از سعادت محروم حرمله اش تیرکین فکند به حلقوم

قامت را چو قضا بهر شهادت آراست
با قضا گفت مشیت که قیامت برخاست
راستی شور قیامت ز قیامت خبری است
بنگرد دیده کج بین اگر از منظر راست
زنده در قبر دل ما وطن اصلی تو است
جان مایی و تو را قبر حقیقت دل ما است
دشمنت کشت ولی نور تو خاموش نگشت
آری آن جلوه که فانی نشود نور خدا است
نه بقا کرد ستمگر نه بجا ماند ستم
ظالم از دست شد و پایه مظلوم بجا است
ما فقیریم و گدا بر سرکوی تو ولی
پادشاه است فقری که در این کوچه گدا است
تو در اول سرو جان باختی اندر ره دوست
تا بدانند خلائق که فنا شرط بقا است

رفت برعرشه نی چون سرت ای عرش خدا

کرسی و لوح و قلم بهر عزای تو پیا است

الا ای جگرگوشه فاطمه	که بردی دل از خلق عالم همه
من از کودکی عاشقت بوده‌ام	قبولم نما گرچه آلوده‌ام
من از ریزه خواران خوان توأم	اگرچه بدم، میهمان توأم
مبادا برانسی مرا از درت	به پهلوی بشکسته مادرت

زینب آمد بر سر قبر حسین علیه‌السلام	گفت با آن پاره تن، با شور و شین
اَللّٰم ای کشته راه خدا	اَللّٰم ای نور چشم مصطفی
اَللّٰم ای شاه بی غسل و کفن	اَللّٰم ای کشته دور از وطن
اَللّٰم ای تشنه آب فرات	اَللّٰم ای کشتی بحر نجات
بهر تو امروز میهمان آمده	خواهرت از شام ویران آمده
چون تورفتی بی کس و یاور شدم	دستگیر فرقه کافر شدم
آتش کین کوفیان افروختند	خیمه ما را به آتش سوختند
اَلْغَرَض از کوفه تا شام خراب	گرچه ما دیدیم ظلم بی حساب
لیک دارم شکوه‌ها از اهل شام	کز سردیوار و از بالای بام
آه از آن ساعت که از روی غضب	زاده سفیان یزید بی ادب
در حضور خواهر گریان تو	چوب می‌زد بر لب و دندان تو

لب شیرین و چوب تلخ سخت است مزین ظالم که زینب پای تخت است

زینب کبری علیها السلام

ای عقل و خرد ماتِ مقامت، زینب وی همچو علی نطق و کلامت، زینب
در قدر و شرافت همین بس که خدا زد سکه زینِ آب به نامت، زینب

در بلاغت چون علی و در صبوری چون حسین
در شهامت چون حسین و در حیا چون مادر است
از کمال علم و تقوی شد عقيله نام او
همچو زهرا از همه زن های عالم برتر است

ستم ندیده کسی در جهان مقابل زینب نسوخت هیچ دلی در زمانه چون دل زینب
نگشت شاد دلش از غم زمانه زمانی ز آب غم بسرشتند گوئید دل زینب
نه آب بود نه نانی نه شمعی و نه چراغی چو گشت کنج خرابه مقام و منزل زینب
چگونه شرح غمش را کسی تواند گفت که جز خدای نباشد کس آگه از دل زینب
میان لشگر اعدا به راه شام نبودی به غیر معجز نیلی به چهره حایل زینب
به دور ناقه او کوفیان به عشرت و شادی سر حسین به سنان پیش روی محمل زینب

آه از آن ساعت که از شام بلا زینب آمد بر زمین کربلا
با زبان حال آن زار حزین با زمین کربلا گفت این چنین
کای زمین از عرش اعلای برتری چون مقام زاده ی پیغمبری
در تو پیش دیده ی خونبار ما شد جدا از تن سر سالار ما
ای زمین اندر تو سبط مصطفی شد تنش پامال سم اسب ها
در تومن بی یار و بی یاور شدم دستگیر فرقه کافر شدم

گوبه من قبر علی اکبر کجاست قبر عباس علمدارم کجاست

پس از توجان برادر چه رنج‌ها که کشیدم چه شهرها که نگشتم چه کوچه‌ها که ندیدم
به سخت جانی خود اینقدر نبود گمانم که بی توزنده زدشت بلا به شام رسیدم
برون نمود در آن دم چو شمر پیر هنت را به تن ز پنجه غم جامه هر زمان بدریدم
میان کوچه و بازار شام پای برهنه سراز خجالت نامحرمان به جیب کشیدم
شدم چو وارد بزم یزید بازوی بسته هزار مرتبه مرگ خود از خدا طلبیدم

ادب و سیره سیدالشهدا اباعبدالله الحسین علیه السلام

۱- يك نفر مرد بیابانی به محضر امام حسین علیه السلام آمد و گفت: ای پسر رسول خدا! من ضامن دیه کامله شده‌ام و ازادای آن عاجزم؛ پیش خود گفتم از کریم‌ترین شخص چاره‌جویی می‌کنم، شخصی را از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله کریم‌تر از تو نیافتم، اینک به حضور شما آمده‌ام.

امام حسین علیه السلام به او فرمود: ای برادر عرب! سه مسأله از تو می‌پرسم، اگر یکی از آنها را پاسخ دادی يك سوّم دیه را به تو می‌دهم، اگر دو مسأله را پاسخ دادی، دو سوّم دیه را، و اگر هر سه مسأله را جواب دادی، همه دیه را به تو خواهم داد.

مرد بیابانی عرض کرد: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله! آیا مثلِ تو از مثلِ مَنْ، مسأله می‌پرسد، با این که تو از خانه علم و شرف برخاسته‌ای؟!

امام حسین علیه السلام فرمود: از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «الْمَعْرُوفُ بِقَدْرِ الْمَعْرِفَةِ» «نیکی مطابق اندازه سطح شناخت افراد سنجیده می‌شود».

او عرض کرد: پپرس، اگر ندانستم به یاری خدا از شما یاد می‌گیرم.

امام فرمود: چه عملی بهترین عمل است؟

گفت: ایمان به خدا.

امام فرمود: چه چیز موجب نجات از هلاکت می شود؟

گفت: اطمینان به خدا.

امام فرمود: چه چیز زینت مرد است؟

گفت: علمی که همراه حلم [بردباری و تسلط بر خویشان] باشد.

امام فرمود: بعد از این چه؟

گفت: ثروتی که همراه جوانمردی و انصاف باشد.

امام فرمود: بعد از این چه؟

گفت: فقری که با شکیبایی همراه باشد.

امام فرمود: اگر کسی هیچ يك از اینها را نداشت، بعد از اینها چه؟

عرض کرد: کسی که هیچ یک از اینها را ندارد بهتر است صاعقه ای از آسمان

بیاید و او را بسوزاند، زیرا او سزاوار این عذاب است.

امام حسین (علیه السلام) از این پاسخ خندید، آنگاه دستور داد کیسه پولی که در آن هزار دینار بود به او دادند، و انگشترش را نیز به او بخشید که نگین آن دویست درهم ارزش داشت و فرمود: هزار دینار را به طلبکارانت بده، و قیمت انگشتر را صرف مخارج زندگی خود کن.

مرد بیابانی در حالی که شادمان بود، این آیه را خواند: ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾ (سوره انعام، آیه ۱۲۴) «خدا داناتر است که مقام رسالت خود را بر عهده چه شخصی قرار دهد».^۱

۲- شخصی در حضور امام حسین (علیه السلام) از دیگری غیبت کرد، امام (علیه السلام) فرمود: «یا هَذَا كُفَّ عَنِ الْغَيْبَةِ فَإِنَّهَا إِدَامُ كِلَابِ النَّارِ».^۲ «فرمود: از غیبت کردن دست بردار که

۱. بحار، ج ۴۴، ص ۱۹۶.

۲. تحف العقول، سخنان امام حسین (علیه السلام) ح ۲.

غیبت خورش سگ‌های جهنم است».

در روایت دیگر است که: مردی در آغاز سخن به امام حسین علیه‌السلام گفت: حال شما چطور است؟ خدایت عافیت دهد.

امام علیه‌السلام به او فرمود: «الْسَّلَامُ قَبْلَ الْكَلَامِ عَافَاكَ اللَّهُ، ثُمَّ قَالَ علیه‌السلام لَا تَأْذَنُوا لِأَحَدٍ حَتَّى يَسَلِّمَ» «نخست سلام کنید، سپس سخن آغاز کنید، خدا تو را عافیت دهد، [و در ادامه فرمودند:] به کسی اجازه [سخن] ندهید تا این که سلام کند».^۱

در روایت دیگر است که فرمود: «لِلْسَّلَامِ سَبْعُونَ حَسَنَةً، تِسْعٌ وَ سِتُّونَ لِلْمُبْتَدِی وَ وَاحِدَةٌ لِلرَّادِ» «سلام، هفتاد حسنه دارد، شصت و نه حسنه آن برای سلام کننده است، و یک حسنه از آن پاسخ دهنده سلام».^۲

و همان حضرت فرمود: «الْبَخِيلُ مَنْ بَخِلَ بِالسَّلَامِ» «بخیل کسی است که از سلام کردن بخل ورزد و خودداری کند».^۳

۳- ادب حسنین علیهما‌السلام نسبت به پیرمرد: روزی امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام پیرمردی را دیدند وضومی گرفت و وضویش صحیح نبود، خوش نداشتند او را آگاه نکنند، از سویی نخواستند به او بگویند وضویت صحیح نیست، زیرا آن را نوعی بی‌حرمتی می‌دانستند، لذا فرمودند: ای شیخ! ما دو نفر نزد تو وضومی گیریم، بین وضوی کدام یک از ما صحیح است.

پیرمرد پیشنهاد آنها را پذیرفت، آن دو بزرگوار، وضو گرفتند، پیرمرد گفت: هر دوی شما وضوی صحیح و کامل گرفتید، ولی وضوی من پیر جاهل نادرست

۱. همان، ح ۶.

۲. همان، ح ۱۷.

۳. همان، ح ۱۸.

- است، و اکنون به برکت شما یاد گرفتیم و از این به بعد وضوی صحیح می گیرم.^۱
- ۴- سیدالشهدا (علیه السلام) فرمودند: «أَيُّهَا النَّاسُ نَافِسُوا فِي الْمَكَارِمِ، وَ سَارِعُوا إِلَى الْمَغَانِمِ» «ای مردم! در تحصیل ارزش ها از یکدیگر پیشی گیرید، و در کسب بهره ها از همدیگر سبقت گیرید».^۲
- ۵- و فرمودند: «حَوَائِجُ النَّاسِ إِلَيْكُمْ مِنْ نِعَمِ اللَّهِ عَلَيْكُمْ فَلَا تَمَلُّوا النِّعَمَ فَتَحُولَ نِقَمًا» «نیاز مردم به شما از نعمت های خداوند بر شما است، پس نعمت ها را (نیازمندان را) از خود نرنجانید، و الاّ به بلا تبدیل گردند».^۳
- ۶- آن حضرت به فرزندش امام سجاد (علیه السلام) فرمودند: «أَيُّ بُنَى! إِيَّاكَ وَ ظُلْمَ مَنْ لَا يَحُدُّ عَلَيْكَ نَاصِرًا إِلَّا اللَّهُ جَلَّ وَعَزَّ» «ای فرزندم! پرهیز کن از ستم کردن به کسی که جز خداوند عزیز و متعال یاوری ندارد».^۴
- ۷- و فرمودند: «إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ التُّجَّارِ وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ، وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَخْرَارِ وَ هِيَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ» «همانا گروهی خدا را از روی میل و رغبت [به بهشت] عبادت می کنند که این عبادت تاجران است، و گروهی خدا را از روی ترس [از دوزخ] می پرستند و این عبادت بندگان است، و گروهی خدا را از روی شکر [و شایستگی پرستش] عبادت می کنند و این عبادت آزادگان است که بهترین عبادت است».^۵
- ۸- و فرمودند: «الْأَسْتِدْرَاجُ مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ لِعَبْدِهِ أَنْ يَسْبِغَ عَلَيْهِ النِّعَمَ وَيَسْلُبُهُ الشُّكْرَ» «غافل گیر کردن بنده از جانب خداوند به این شکل است که به او نعمت

۱. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۳۱۹.

۲. انوار البهیة، ص ۱۴۶.

۳. کشف الغمّه، ج ۲، ص ۲۰۸.

۴. تحف العقول، سخنان امام حسین (علیه السلام).

۵. همان.

فراوان دهد و توفیق شکرگزاری را از او بگیرد».^۱

۹- مردی به حضرت سیدالشهداء علیه السلام عرض کرد: من انسانی گناهکارم که در برابر گناه نمی توانم صبرکنم، مرا موعظه کن. آن حضرت فرمود: «أَفْعَلَ خَمْسَةَ أَشْيَاءٍ وَأَذْنِبَ مَا شِئْتُ، لَا تَأْكُلُ رِزْقَ اللَّهِ وَأَذْنِبَ مَا شِئْتُ، وَأَظْلَبَ مَوْضِعًا لَا يَرَاكَ اللَّهُ وَأَذْنِبَ مَا شِئْتُ وَأَخْرَجُ مِنْ وَلَايَةِ اللَّهِ وَأَذْنِبَ مَا شِئْتُ، وَإِذَا جَانِكَ مَلَكُ الْمَوْتِ لِيَقْبِضَ رُوحَكَ فَادْفَعُهُ عَنْ نَفْسِكَ وَأَذْنِبَ مَا شِئْتُ، وَإِذَا أَذْخَلَكَ مَالِكَ النَّارِ فَلَا تَدْخُلُ فِي النَّارِ وَأَذْنِبَ مَا شِئْتُ».

پنج چیز را انجام بده آنگاه هرچه می خواهی معصیت کن:

الف. روزی حضرت حق را مخور در این صورت هرچه می خواهی گناه کن،

ب. به مکانی برو تا خدا تو را نبیند و هرچه خواستی گناه کن،

ج. از ولایت و حکومت خدا بیرون برو آن گاه هرچه خواستی گناه کن،

د. وقتی که عزرائیل برای گرفتن روح تو آمد او را از خود دور کن آن گاه معصیت خدا را بکن،

ه. وقتی مالک آتش جهنم خواست تو را به جهنم ببرد داخل مشو و هر گناهی که خواستی مرتکب شو.

۱۰- و همان حضرت علیه السلام فرمودند: ای فرزند آدم! فکر کن و بگو کجا رفتند سلاطین دنیا و اهل دنیا؛ آن کسانی که عمارت ها و شهرها ساختند و نهرها جاری نمودند و باغها احداث نمودند، سپس به سختی از آن جدا شدند و آن اموال را دیگران به ارث بردند و ما نیز به زودی به آنان ملحق خواهیم شد.

ای فرزند آدم! یاد کن رفتن در قبر و خوابیدن در آن را و توقف و ایستادن را در پیشگاه پرورگار، در حالی که تمام اعضا و جوارحت علیه تو گواهی می دهند؛ روزی که از وحشت قدم ها در آن می لرزد، جان ها به گلو می رسد و صورت هایی سفید و

۱. تحف العقول، سخنان امام حسین علیه السلام.

صورت‌هایی سیاه می‌شود و باطن افراد، ظاهر می‌گردد، و میزان عدل برپا می‌شود. ای فرزند آدم! یاد کن مرگ پدران و عزیزانت را که چگونه بودند و کجا رفتند و تو هم به زودی به جایگاه آنها سفر می‌کنی و برای کسانی که اهل عبرت هستند مایه عبرت می‌گردد.

«يَا ابْنَ آدَمَ تَفَكَّرْ وَ قُلْ أَيْنَ مُلُوكُ الدُّنْيَا وَ أَرْبَابُهَا الَّذِينَ عَمَرُوا وَ اخْتَفَرُوا أَنْهَارَهَا وَ عَرَسُوا أَشْجَارَهَا وَ مَدَنُوا مَدَائِنَهَا فَارْقُوهَا وَ هُمْ كَارِهُونَ وَ وَرِثَهَا قَوْمٌ آخَرُونَ وَ نَحْنُ بِهِمْ عَمَّا قَلِيلٍ لَّاحِقُونَ يَا ابْنَ آدَمَ اذْكُرْ مَصْرَعَكَ وَ فِي قَبْرِكَ مَضْجَعَكَ وَ مَوْفِقَكَ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ تَشْهَدُ جَوَارِحُكَ عَلَيْكَ يَوْمَ تَرَى فِيهِ الْأَقْدَامُ وَ تَبْلُغُ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَ تَبْيَضُ وَجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وَجُوهٌ وَ تَبْدُو السَّرَائِرُ وَ يُوضَعُ الْمِيزَانُ لِلْقِسْطِ يَا ابْنَ آدَمَ اذْكُرْ مَصَارِعَ آبَائِكَ وَ أَبْنَائِكَ كَيْفَ كَانُوا وَ حَيْثُ حَلُّوا وَ كَأَنَّكَ عَنْ قَلِيلٍ قَدْ حَلَلْتَ مَحَلَّهُمْ وَ صِرْتَ عِبْرَةً لِلْمُعْتَبِرِ»^۱

۱۱- و فرمودند: طولانی شدن زمان تجربه، سبب زیاد شدن عقل گردد. شرافت انسان در تقوای اوست. قناعت سبب راحتی و آسایش بدن‌ها است. کسی که تورا دوست داشته باشد، از کار ناپسند، منعت می‌کند و کسی که با تو دشمن باشد، تو را فریب می‌دهد؛ یعنی به کار زشت، ترغیب و تشویق می‌کند.

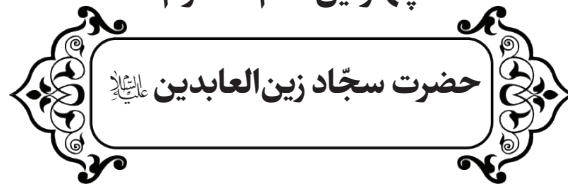
«طُولُ التَّجَارِبِ زِيَادَةٌ فِي الْعَقْلِ، وَالشَّرْفُ التَّقْوَى، وَالْقَنُوعُ رَاحَةُ الْأَبْدَانِ، وَ مَنْ أَحَبَّكَ نَهَاكَ، وَ مَنْ أَبْغَضَكَ أَغْرَاكَ»^۲

يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ يَا حُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ أَيُّهَا الشَّهِيدُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَ مَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَ اسْتَشْفَعْنَا وَ تَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَ قَدَّمَكَ بَيْنَ يَدَيِ حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ

۱. ارشاد القلوب ج ۱

۲ بحار الانوار ج ۷۵ ص ۱۲۸ ح ۱۱.

چهارمین امام معصوم



نام مبارك آن حضرت: علی.

لقب مشهور: زین العابدین و سید الساجدین.

کنیه معروف: ابو محمد و ابو الحسن.

پدر بزرگوار: امام حسین علیہ السلام.

مادر مکرمه: شهربانو دختر یزدگرد.

محل ولادت: مدینه منوره

تاریخ ولادت [بنابر مشهور] پانزدهم جمادی الاولی یا پنجم شعبان سال ۳۸

هجری قمری، در مدینه منوره.

تاریخ شهادت: ۱۲ یا ۱۸ یا ۲۵ محرم سال ۹۴، یا ۹۵ هجری قمری.

محل شهادت: مدینه منوره

مدت عمر شریف: [بنابر مشهور] ۵۷ سال.

مدت امامت: ۳۵ سال.

محل دفن: مدینه منوره، قبرستان بقیع

سبب شهادت: سَمی بود که به دستور ولید بن عبدالملک و به قولی به دستور

هشام بن عبدالملک به آن حضرت خوراندند شد.

چرا آن حضرت را «سجاد» و «زین العابدین» گفتند؟

از حضرت امام محمد باقر علیہ السلام روایت است که فرمود: پدرم علی بن الحسین علیهما السلام

هرگز نعمتی از نعمت‌های خدا را یاد نکرد مگر این که برای شکر آن نعمت، سجده می‌کرد. هرگاه خداوند متعال بدی را از او دفع می‌کرد، یا مکر مکرکننده‌ای را از وی می‌گرداند، به شکرانه آن سجده می‌کرد. هرگاه از نماز فارغ می‌شد، سجده می‌کرد. هرگاه توفیق می‌یافت میان دو نفر را اصلاح می‌داد، سجده می‌کرد. و در تمام مواضع سجود آن حضرت اثر سجده مشاهده می‌شد، به این سبب آن حضرت را سجاده می‌گفتند.^۱

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: روز قیامت منادی ندا کند: کجاست زین العابدین؟ پس گویا می‌بینم که فرزندم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام در آن هنگام با تمام وقار و آرامش، صفوف اهل محشر را بشکافد و بیاید.^۲

عبادات امام سجاده علیه السلام

در روایت است که: فاطمه - دختر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به جابر بن عبدالله انصاری فرمود: ای جابر! تو از صحابه بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله هستی، اکنون از بقیه اهل بیت، همین علی بن الحسین علیه السلام مانده است، و آن حضرت بر خود ستم می‌کند، خود را بیش از حدّ به زحمت عبادت می‌اندازد، در عبادت خداوند پیشانی، زانوهای و کف دست‌های آن بزرگوار، از بسیاری عبادت و نماز و سجده پینه کرده و مجروح گشته است، بدن آن جناب لاغر و ناتوان و کاهیده و ضعیف شده است، از آن حضرت بخواه و التماس کن، تا شاید عبادت خویش را کم کند.

جابر خدمت امام علیه السلام رسید، دید در محراب نشسته و عبادت بدن شریفش را لاغر و نحیف گردانده است، امام علیه السلام، جابر را احترام کرد و او را پهلوی خود نشان داد و

۱. بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۶.

۲. بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۳.

با صدای ضعیف، احوال او را پرسید. جابر گفت: یابن رسول الله! خداوند متعال بهشت را برای شما و دوستان شما خلق کرده، و جهنم را برای دشمنان شما آفریده است، پس چرا این قدر بر خود زحمت می دهید؟

حضرت فرمود: ای صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله! رسول خدا با آن کرامتی که نزد خداوند خود داشت، که ترك اولای گذشته و آینده او را بخشید، در عین حال آن حضرت مبالغه و مشقت در عبادت را ترك نفرمود، پدر و مادرم فدای او باد، آن قدر در عبادت مبالغه کرد تا آن که بر ساق مبارکش نفخ و ورم ظاهر گردید، صحابه گفتند: یا رسول الله! چرا چنین زحمت می کشی؟ حال آن که خدا بر تو تقصیر نمی نویسد؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا من بنده شاکر خدا نباشم و شکر نعمت های او را بجا نیاورم؟ جابر گفت: یابن رسول الله! بر مسلمانان رحم کن! که به برکت شما، خدا از مردم بلاها را دفع می کند، آسمان ها را نگاه می دارد و عذاب های خود را بر مردم فرود نمی آورد.

حضرت فرمود: ای جابر! بر طریق پدران خود خواهیم بود تا آنان را ملاقات کنم.^۱ هم چنین از امام باقر علیه السلام نقل است که فرمود:

روزی وارد منزل پدرم، علی بن الحسین علیه السلام شدم، دیدم که عبادت در آن حضرت تأثیر کرده، رنگ مبارکش از بیداری زرد گردیده، چشمانش از بسیاری گریه مجروح گشته، پیشانی اش از کثرت سجده پینه کرده، و پاهای مبارکش از زیاد ایستادن در نماز ورم کرده است، وقتی آن جناب را بر این حال دیدم نتوانستم خود را از گریه باز دارم، و گریه زیادی کردم، پدرم که گریه و ناراحتی مرا دید، فرمود: بعضی کتابها که عبادت امیرالمؤمنین علیه السلام را در آن نوشته است برای من بیاور، وقتی آوردم، قسمتی از آن را خواند و بر زمین نهاد، و فرمود: چه کسی توان آن دارد که مانند علی

بن ابی طالب علیه السلام عبادت کند؟^۱

نیز طاوس یمانی گوید: حضرت علی بن الحسین علیه السلام را دیدم که از وقت عشاء تا سحر به دور خانه خدا طواف می کرد و به عبادت مشغول بود. چون خلوت شد و کسی را ندید به آسمان نگرید و گفت: خدایا ستارگان در افق ناپدید شدند و چشمان مردم به خواب رفت و درهای رحمت تو بر روی درخواست کنندگان گشوده است...
طاوس جمله های زیادی از مناجات های خاضعانه و عابدانه آن حضرت نقل می کند و می گوید: امام چندبار در خلال مناجات خویش گریست، سپس بخاک افتاد و بر زمین سجده کرد، من نزدیک رفتم و سرش را بر زانو نهاده و گریستم، اشکهای من سرازیر شد و قطرات آن بر چهره اش چکید، برخاست و نشست و گفت کیست که مرا از یاد پروردگارم مشغول ساخت؟ عرض کردم من طاوس هستم ای پسر پیامبر! این زاری و بی تابی چیست؟ ما می باید چنین کنیم که گناهکار و جفاپیشه ایم. پدر تو حسین بن علی و مادر تو فاطمه زهرا و جد تو رسول خدا است - یعنی شما چرا با این نسب شریف و پیوند عالی در وحشت و هراس هستید؟ به من نگریست و فرمود:

هِيَاهَاتْ هِيَاهَاتْ يَا طَاوُوسُ، دَعْنِي حَدِيثَ أَبِي وَأُمِّي وَجَدِّي، خَلَقَ اللَّهُ الْجَنَّةَ لِمَنْ أَطَاعَهُ وَأَحْسَنَ وَلَوْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا، وَخَلَقَ النَّارَ لِمَنْ عَصَاهُ وَلَوْ كَانَ وَلَدًا قُرَشِيًّا، أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَهُ تَعَالَى: «فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ». وَاللَّهِ، لَا يَنْفَعُكَ غَدًا إِلَّا تَقَدُّمَةُ تَقَدُّمِهَا مِنْ عَمَلٍ صَالِحٍ^۲؛ نه، نه، ای طاوس! سخن نسب را کنار بگذار، خدا بهشت را برای کسی آفریده است که مطیع و نیکوکار است، هرچند غلامی سیاه چهره باشد. و آتش را آفریده است برای کسی که نافرمانی کند ولو آقازاده ای از قریش باشد. مگر نشنیده ای سخن

۱. اعلام الوری، مناقب و فضائل امام سجاده علیه السلام، و بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۷۸.

۲. بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۸۲

خدای تعالی را که فرموده است: «وقتی در صور دمیده شود، نسب‌ها منتفی است و از نسب یکدیگر پرسش نمی‌کنند» بخدا قسم فردا تو را سود نمی‌دهد مگر عمل صالحی که امروز پیش می‌فرستی».

ابتدای درخشش امام سجاد علیه السلام

جلوه و درخشش امام سجاد علیه السلام از عصر عاشورای سال ۶۱ هجری آغاز شد. آن حضرت ادامه دهنده راه عاشورائیان و پاسدار هدف مقدس شهیدان و به ثمر رساننده نهضت بزرگ و بی مانند پدر بزرگوارش ابا عبدالله الحسین علیه السلام شد. امام سجاد علیه السلام شهادت‌ها را مشاهده و سختی‌های کربلا را حس و لمس کرده و مظلومیت پدر و شقاوت یزیدیان را نظاره فرموده و با خطابه‌های پر جوش و پر محتوا و به موقع و کاملاً حساب شده، نقش امامت خود را در نهایت قدرت و با کمال شجاعت و شهامت، ایفا و در حقیقت، معنای امام و امامت را به امت اسلام فهمانده و عملاً به اثبات رساند.^۱

برخی آثار و خصوصیات امام سجاد علیه السلام

۱. صحیفه کامله، که عروة الوثقیای شیعیان است و به اخت القرآن و زبور آل

۱. جای بسی تأسف است که بعضی افراد از روی بی توجهی و نادانی امام سجاد علیه السلام را به عنوان بیمار کربلا مطرح و طوری وانمود می‌کنند که گویا آن حضرت يك شخص ناتوان، بی حال، افسرده و ناکارآمد بوده است.

بلی، مصلحت الهی ایجاب کرد که آن حضرت در روز عاشورا در شدت تب و بیماری و ضعف جسمی قرار گیرد ولی پس از آن بلافاصله عارضه برطرف گردید و حضرت هر چند گرفتار ضعف جسمی و طبعا لاغر اندام بود اما این وضع منافات با قدرت و توان روحی و شجاعت ذاتی و واجد صفات مقام امامت و ولایت بودن نداشت. شاهد گویای این حقیقت سخنان آن حضرت در کوفه و خطبه‌اش در شام و سایر سخنانش در طول سفر تا مراجعت به مدینه است.

محمد صلی الله علیه و آله ملقب است.

۲. جمع شدن نجابت عرب و عجم در آن حضرت به اعتبار پدر و مادر بزرگوارش که به این لحاظ به «ابْنُ الْخَيْرَتَيْنِ» ملقب است.

۳. انتشار اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن حضرت، لذا او را «آدم بنی الحسین» گویند.

۴. رئیس البکائین بحساب آمد، زیرا وارد شده که بکائین (بسیارگریه کننده ها) پنج نفر بوده اند، آدم، یعقوب، یوسف، فاطمه زهرا و امام زین العابدین علیه السلام.^۱

۵. صوت مقدّس آن حضرت در تلاوت قرآن مجید، از تمام مردم، نیکوتر بود، به قدری صدایش نیکو و دل نشین بود که سقّاها نزدیک درب خانه آن حضرت می ایستادند و قرائت آن جناب را گوش می کردند.^۲

۶. هرگاه طالب علمی به خدمت آن حضرت می آمد می فرمود:

مَرْحَبًا بِوَصِيَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله. آفرین به وصیت و سفارش شده پیامبر صلی الله علیه و آله.
آن گاه می فرمود:

«به درستی که طالب علم وقتی که از منزل خویش بیرون می رود، پای خود را نمی گذارد بر جای تر و خشکی از زمین، مگر این که تا زمین هفتم برای او تسبیح می کنند».^۳

۷. عظمت آن حضرت و اشعار فرزدق: هشام بن عبدالملک در زمان خلافت پدرش به حج رفت، در حالی که طواف می کرد، خواست دست به حجرالاسود بکشد، اما از بس جمعیت زیاد بود نتوانست و با اینکه وی پسر خلیفه بود، مردم به او اعتنا

۱. بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۰۹، باب حزن علی بن الحسین علیه السلام و بکائه، ح ۲.

۲. کافی، ج ۲، ص ۶۱۶، باب ترتیل القرآن بالصوت الحسن، حدیث ۱۱.

۳. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۶۸، ابواب العلم، باب ۱، ح ۱۶.

مؤلف: اگر هیچ تشویقی برای طلاب علوم دینی نبود جز همین برخورد و فرمایش امام زین العابدین علیه السلام برای آنان بس بود.

نکرده برایش راه باز نکردند، دستور داد منبری برای او نصب کردند و بر منبر نشست و اطرافیان او و عده‌ای از اهل شام دور او نشسته بودند، در این هنگام حضرت سیدالسادین، امام زین العابدین علیه السلام وارد شد، در حالی که لباس احرام پوشیده بود و صورتش از زیبایی می‌درخشید و درپیشانی مبارکش اثر سجده نمایان بود، و شروع به طواف فرمود، همین که مقابل حجرالاسود رسید، مردم به ملاحظه هیبت و جلالت و عظمت آن حضرت، از اطراف حجرالاسود کنار رفتند تا امام سجاد علیه السلام حجرالاسود را بوسید، هشام که این منظره را تماشا می‌کرد در غیظ و غضب شد، مردی از اهل شام چون این عزت و عظمت را مشاهده کرد، از هشام سؤال کرد که این شخص کیست که مردم به این مرتبه از او هیبت می‌برند و برایش احترام قائلند؟

هشام برای این که اهل شام آن جناب را نشناسند، گفت: او را نمی‌شناسم، فرزددق شاعر که در آن جا حاضر بود، گفت: اگر هشام او را نمی‌شناسد، من آن حضرت را خوب می‌شناسم؛

گفت من می‌شناسمش نیکو زوچه پرسى به سوى من کن رو

آن مرد شامی گفت: او کیست؟ فرزددق گفت:

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءَ وَطَائِفَهُ وَالْبَيْتَ يَعْرِفُهُ وَالْحِلَّ وَالْحَرَمَ

این مرد کسی است که سنگریزه‌های مکه جای پای او را می‌شناسد، خانه خدا کعبه و بیابانها از حِلّ و حَرَم او را می‌شناسند.

هَذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللَّهِ كُلِّهِمْ هَذَا التَّقِيُّ النَّقِيُّ الظَّاهِرُ الْعَلَمُ

این فرزند بهترین همه بندگان خدا است، این همان مرد پرهیزکار و پاکیزه و پاکی است که پرچم و نشانه (خدا در روی زمین) است.

إِذَا رَأَتْهُ قُرَيْشٌ قَالَ قَائِلُهَا إِلَى مَكَارِمِ هَذَا يَنْتَهِي الْكَرَمُ

هرگاه قریش او را دیدار کنند گوینده ایشان گوید: به جوان مردی‌ها و بزرگواری‌های این مرد، کَرَم و جوان مردی پایان پذیرد.

يَكَادُ يَمْسِكُهَا عِزْفَانٌ رَاحَتِهِ رُكْنُ الْحَطِيمِ إِذَا مَا جَاءَ يَسْتَلِمُ

هنگامی که برای دست کشیدن و بوسیدن حجرالاسود می آید نزدیک است رکن حطیم (حطیم آن قسمت از دیوار میان حجرالاسود و درب کعبه است) به خاطر شناخت و معرفت نسبت به آن حضرت، دست آن جناب را نگهدارد.

وَلَيْسَ قَوْلُكَ مَنْ هَذَا بِضَائِرِهِ الْعُرْبُ تَعْرِفُ مَنْ أَتَكَرَّتْ وَالْعَجَمُ

ای هشام! اینکه گفتی او را نمی شناسم و منکر شدی، به اولطمه نمی زند، زیرا عرب و عجم آن حضرت را می شناسند.

هَذَا ابْنُ فَاطِمَةَ إِنْ كُنْتَ جَاهِلَهُ بِجَدِّهِ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ قَدْ خُتِمُوا

اگر آن جناب را نمی شناسی، او پسر فاطمه علیها السلام است و جدش خاتم انبیا است.

مُقَدَّمٌ بَعْدَ ذِكْرِ اللَّهِ ذِكْرُهُمْ فِي كُلِّ بَرٍّ وَمَخْتُومٌ بِهِ الْكَلِمُ

بعد از ذکر خدا، ذکر اینها بر هر ذکری مقدم است، و در هر نیکی اول و آخر، اینها هستند.

مَا قَالَ لَا قُطْ إِلَّا فِي تَشْهِيدِهِ لَوْلَا التَّشْهُدُ كَانَتْ لَا تُنْهَ نَعَمْ

هرگز لفظ (لا) و (نیست) بر زبان آن حضرت جاری نشده مگر برای شهادت به توحید (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) و هرکس از آن بزرگوار حاجتی طلب کرده، محروم نگشته است. از باب نمونه داستان تقاضای مروان بن حکم را که در ص ۱۰۱ نقل کرده ام ملاحظه فرمایید.

هشام پس از شنیدن این قصیده، غضب کرد و مقرری فرزدا را قطع کرد و گفت:

چرا مثل این اشعار را درباره ما نگفتی؟

فرزدا گفت: جدی مثل جد علی بن الحسین علیه السلام و پدری مثل پدر او و مادری

مثل مادر او بیاورتا مثل همین اشعار را درباره تو بگویم.

هشام فرزدا را زندانی کرد.

امام سجاد علیه السلام دوازده هزار درهم برای فرزدا فرستاد و پیام داد که اگر بیش از

این داشتم می فرستادم...^۱

جنگ حرّه و امام سجاد علیه السلام

از حوادث تلخ دوران امام سجاد علیه السلام، پس از حادثه کربلا، جنگ حرّه^۲ است، و خلاصه آن چنین است:

بعد از شهادت امام حسین علیه السلام، گروهی از مردم مدینه به شام رفتند و از نزدیک اعمال ناشایست و فسق و فجور یزید را دیدند و به مدینه بازگشتند.

هنگامی که به مدینه رسیدند مردم را از اعمال خلاف شرع، و خلاف اخلاق یزید با خبر کردند. مردم مدینه دست به شورش زدند، و استاندار مدینه را که از بنی امیه بود با مروان حکم، از مدینه بیرون کردند، و آشکارا به سب و ناسزاگویی یزید پرداختند، و گفتند: کسی که قاتل اولاد پیامبر صلی الله علیه و آله و انجام دهنده انواع فسق و فجور است، لیاقت خلافت ندارد و با عبدالله، فرزند حنظله غسیل الملائکه بیعت کردند.

هنگامی که این خبر به یزید پلید رسید، مسلم بن عقیبه مری^۳ را که از او به مجرم و مسرف تعبیر کنند، با لشکری بسیار به جانب مدینه فرستاد.

وقتی مسلم بن عقیبه با لشکرش نزدیک مدینه، و به سنگلاخی که معروف به «حرّه» واقع است، رسید، مردم مدینه برای دفع و جلوگیری آنها از مدینه خارج شده و در «حرّه» جنگ شعله ور شد، و مروان حکم لشکر یزید را به حمله و کشتن مردم مدینه

۱. بحار الانوار، ج ۴۶، باب احوال اهل زمان امام سجاد علیه السلام، ص ۱۲۴، ح ۱۷. ضمناً تمام قصیده در بحار در همین صفحه موجود است.

۲. حرّه: زمین سنگلاخ را گویند، و چون لشکر یزید، در زمینی که اطراف مدینه سنگلاخ بود، پیاده شدند، و از آن جا حمله را آغاز کردند، آن جنگ، به جنگ حرّه معروف شد.

۳. نام این مرد جنایت کار مسلم بوده و به واسطه اسراف در کشتار و جنایت بسیار که در مدینه منوره مرتکب شد او را مسرف گفتند.

ترغیب می‌کرد، تا این که گروهی از اهل مدینه به قتل رسیدند، و بقیه تاب مقاومت نیاورده، گریختند و به مسجدالتّبی و روضه مقدسه و قبر پیامبر صلی الله علیه و آله پناهنده شدند.

لشکر مسلم بن عقبه داخل مدینه شدند و با بی‌حیایی تمام، با اسب‌های خود وارد مسجدالتّبی و روضه مطهره شدند، و مردم را حتی داخل مسجد و درکنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله کشتند، و مسجد پر از خون شد و اسب‌ها در روضه مقدسه بول و روث کردند، و خلاصه حدود ده هزار نفر از زن و مرد و حرّ و عبد را کشتند.

پس از کشتار مردم، مسلم بن عقبه به مدت سه روز، اموال و زنان مدینه را بر لشکرش مباح کرد، لشکر او ریختند و خانه‌ها را غارت کردند، زیورآلات زنان را گرفتند، حتی کبوترها و مرغ‌ها را سربردند و به غارت بردند.

در هنگام غارت خانه‌ها، مردی از لشکر مسلم بن عقبه، داخل خانه‌ای شد، زنی تازه زاییده بود و طفلش را در آغوش گرفته به او شیر می‌داد، مرد مهاجم به آن زن گفت: چیزی برای من بیاور، زن گفت: سوگند به خدا چیزی برای من نگذاشته‌اند، تا برای تو بیاورم. مرد گفت: هر چه هست بیاور و الاً تورا با طفلت می‌کشم، زن گفت: وای بر تو، این طفل فرزند ابوکبشه انصاری همراه ویاور رسول خداست، از خدا بترس، و دست از ما بردار، سپس رو کرد به طفل خود و گفت: ای کودک! والله اگر چیزی می‌داشتم، فدای تومی‌کردم و نمی‌گذاشتم صدمه‌ای بر تو وارد آید.

سرانجام آن مرد شامی، پای کودک را، در حالی که پستان در دهانش بود، گرفت و در برابر چشمان مادرش او را بر دیوار کوبید به طوری که مغز سر طفل روی زمین پراکنده شد، ولی آن مرد سیه‌روی بدبخت، هنوز از خانه آن زن خارج نشده بود که نصف صورتش سیاه گردید، و ضرب‌المثل شد.

پس از آن که مسلم بن عقبه و لشکرش از قتل و غارت و هتک ناموس مردم مدینه فارغ شدند، مردم را دعوت کرد که با یزید بیعت کنند، و هر کس بیعت نمی‌کرد، او را به قتل می‌رساند، و هر کس زنده مانده بود از ترس کشته شدن بیعت کرد، جز امام

سجاد علیه السلام .

اما سبب این که متعرض حضرت امام سجاد علیه السلام نشدند، این بود که آن حضرت پناه به قبر پیامبر صلی الله علیه و آله برد و خود را به آن چسبانید و دعایی خواند و پس از آن نزد مسلم بن عقبه رفت، وقتی چشم مسلم به آن جناب افتاد، ترس و لرزی بر او عارض گردید و بی اختیار از جا حرکت کرد و به آن حضرت گفت: چنانچه حاجتی دارید بخواهید که برآورده می شود، آن بزرگوار برای برخی از محترمین مدینه شفاعت کرد و مسلم بن عقبه متعرض آنان نشد.

یادآوری: این جنگ در سال شصت و سوم هجری - دوماه و نیم به مردن یزید - اتفاق افتاد، و پس از این که مسلم بن عقبه از سرکوب مردم مدینه فارغ گشت، به قصد جنگ با عبدالله زبیر که در مکه بود، حرکت کرد، ولی در اثنای راه به جهنم واصل گردید، لشکرش او را دفن کردند و رفتند.

شخصی مراقب دفن مسلم بن عقبه بود، بعد از این که لشکری از آن جا دور شدند قبر او را شکافت، دید مار سیاهی برگردنش پیچیده است، مقداری صبر کرد، مار کنار رفت، آن وقت جنازه آن جنایتکار پلید را درآورد و سوزاند. البته به طوری که نقل شده، مسلم بن عقبه، پیرمرد بود و هنگامی که از طرف یزید ریاست لشکر را برای جنگ پذیرفت، بیمار بود، ولی در عین پیری و بیماری، آن جنایات را مرتکب شد تا به جهنم واصل گردید. لعنه الله علیه^۱.

مروان به امام سجاد علیه السلام پناهنده شد

مروان بن حکم، داماد عثمان و از نژاد بنی امیه و از دشمنان سرسخت خاندان امیرالمؤمنین و اهل بیت علیهم السلام بود. در جریان حرّه رفت خدمت امام سجاد علیه السلام و از

۱. بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۳۸ و ارشاد شیخ مفید، ج ۲، فی اخبار علی بن الحسین علیه السلام .

آن حضرت تقاضای پناهندگی کرد و گفت: من زن و فرزندان خود را به شما می سپارم تا در پناه شما محفوظ بمانند.

حضرت سجاد علیه السلام تمام سوابق مروان را نادیده گرفت و زن و فرزندان او را با کمال بزرگواری پناه داد و آنها را به مزرعه‌ای که خارج مدینه بود فرستاد و مدت زیادی از آنها به خوبی پذیرایی کرد، یکی از دختران مروان گفت: «مَا عِشْتُ وَاللَّهِ بَيْنَ أَبَوَيْ بِمَثَلِ ذَلِكَ الشَّرِيفِ» (بخدا سوگند آسایش و خوبی که اینجا بر من گذشت نزد پدر و مادرم نگذشت).

وصیت و شهادت امام سجاد علیه السلام

حضرت امام زین العابدین علیه السلام در آن بیماری که در آن رحلت کرد، در وصیت خود به فرزندش امام محمد باقر علیه السلام فرمود:

ای فرزندم! بدان که ساعت‌ها بر تو می‌گذرد، و عمر تو را می‌برد، و تونمی‌رسی به نعمتی، مگر بعد از آن که نعمتی را از دست می‌دهی، پس پرهیز از آرزوی دراز، چه بسیار آرزومندان بودند که به آرزوی خود نرسیدند، چه بسیار افرادی که اموال را جمع کردند و آن را نخوردند و به دیگران کمک نکردند، و سرانجام آن را گذاشتند و گذشتند، و چه بسا آن مال را از راه حرام فراهم آورده، و حقوق واجبه آن را نپرداختند، و برای وارث گذاشته، و وزر و وبال و سنگینی آن را بردوش خود حمل کردند، این است زیان روشن و خسران آشکار.^۱

يَا بُنَيَّ: اِعْلَمْ أَنَّ السَّاعَاتِ يَذْهَبُ عُمْرُكَ وَأَنَّكَ لَا تَنَالُ نِعْمَةً إِلَّا بِفِرَاقِ أُخْرَى فَإِيَّاكَ وَالْأَمْلَ الطَّوِيلَ، فَكُنْ مِنْ مُؤَمِّلِ أَمَلًا لَا يَبْلُغُهُ وَجَامِعِ مَالٍ لَا يَأْكُلُهُ...

و از امام باقر علیه السلام روایت است که فرمود: پدرم در وقت وفات مرا به سینه چسبانید و فرمود: ای فرزندم! تو را وصیت می‌کنم به آن چه پدرم مرا هنگام شهادت به آن

وصیت کرد و آن این است که فرمود: «يَا بُنَيَّ إِيَّاكَ وَظُلْمَ مَنْ لَا يَجِدُ عَلَيْكَ نَاصِرًا إِلَّا اللَّهُ»^۱ ای فرزندم! پرهیز کن از ستم کردن به کسی که جز خدا یاور ندارد.

نیز روایت است که وقتی امام سجاد علیه السلام وفات کرد، مدینه در ماتمش صیحه واحد گشت و ابرار و فجار، مرد و زن، سیاه و سفید، صغیر و کبیر در مصیبت آن حضرت نالان و عزادار شدند و همگی امام سجاد علیه السلام را به خیر و نیکی یاد کردند و جنازه آن جناب را تشییع کردند تا آن حضرت را در قبرستان بقیع، در کنار امام مجتبی علیه السلام به خاک سپردند. صلوات الله و سلامه علیه ..

روایت است که هنگام وفات، سفارش شتری را که با آن حج بجا می آورد، به امام باقر علیه السلام فرمود، پس از آن که آن حضرت را دفن کردند، آن شتر نزدیک قبر آن حضرت رفت و سینه خود را بر قبر گذاشت و ناله و اضطراب کرد و از چشمانش آب می ریخت، این خبر را به امام باقر علیه السلام دادند، آن حضرت آمد و امر کرد شتر را بجای خود برگردد، شتر برگشت، و مجدداً آمد کنار قبر امام سجاد علیه السلام و ناله و بی تابی کرد و گریست و بعد از سه روز جان داد.

امام سجاد علیه السلام با آن شتر بیست و دو حج انجام داده بود و حتی يك تازیانه به آن حیوان زده بود.^۲

و همان حضرت در مقام پند فرمود:

پنج سخن ارزنده است که اگر برای به دست آوردن آن کوچ کنید و به سفرهای خسته کننده بروید، مانند آنها را پیدا نخواهید کرد.

۱. هیچ بنده ای نترسد مگر از گناه خود.

۲. امیدوار نباشد جز به پروردگار خود.

۱ کافی، ج ۲، ص ۳۳۱ باب الظلم ح ۵

۲ بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۷۰، منتهی الآمال، زندگی امام سجاد علیه السلام.

۳. اگر چیزی را نمی داند و از او پرسیدند، شرم نکند و در مقام یادگرفتن برآید.

۴. صبر نسبت به ایمان چون سراسر است نسبت به بدن.

۵. و هر کس صبر ندارد، ایمان ندارد. «لَا يَخَافُ الْعَبْدُ إِلَّا ذَنْبَهُ وَلَا يُرْجُو إِلَّا

رَبَّهُ، وَلَا يَسْتَحْيِي الْجَاهِلُ إِذَا سُئِلَ عَمَّا لَا يَعْلَمُ أَنْ يَتَعَلَّمَ، وَالصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ

بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ، وَلَا إِيْمَانُ لِمَنْ لَا صَبْرَ لَهُ»^۱.

امور مزبور تماماً درس اخلاق و کردار است، امید که پند بگیریم و عمل کنیم.

سیره و ادب حضرت امام زین العابدین علیه السلام

۱- ادب آن حضرت با بدگویان و بدسیرتان: روزی به عده ای گذشت که به غیبت از آن حضرت مشغول بودند، آن بزرگوار ایستاد و به آنان فرمود: اگر در این عیب ها و بدبها که برای من می گوئید، راست می گوئید، خدا مرا بیامزد و اگر دروغ می گوئید خدا شما را بیامزد.^۲

۲- هم چنین: شخصی به آن امام مظلوم ناسزا گفت، حضرت به او فرمود: ای جوان مرد! گردنه سختی در پیش رو داریم. که باید از آن عبور کنیم. پس اگر از آن گردنه سخت گذشتیم، باکی نیست به آنچه درباره من گفتی، و اگر در هنگام عبور از آن، حیران و سرگردان شدیم، من بدتر از آن هستم که گفتی.^۳

۳- در روایت دیگر است که: «مردی از خویشان آن حضرت، در حضور عده ای، به آن بزرگوار ناسزا و دشنام گفت؛ امام علیه السلام سکوت کرد و به او چیزی نگفت، وقتی آن مرد رفت، به اهل مجلس خود فرمود: شنیدید این شخص به من چه گفت، اکنون همراه من بیایید برویم نزد او تا جواب مرا از دشنام او بشنوید، پس حضرت

۱. تحف العقول، سخنان آن حضرت.

۲. بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۹۶.

۳. همان.

حرکت کرد و این آیه را تلاوت فرمود: ﴿وَالْكَافِرِينَ الْغَیْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾ (آل عمران / ۱۳۴)؛ «و خشم خود را فرو می‌برند و از خطای مردم می‌گذرند و خدا نیکوکاران را دوست دارد.» همراهان امام علیه‌السلام از خواندن این آیه دانستند که آن حضرت بد به او نخواهد گفت، پس تا درب منزل آن مرد آمدند و حضرت آن مرد را صدا زد و فرمود به او بگویید که علی بن الحسین علیه‌السلام است، آن شخص وقتی فهمید آن حضرت آمده است، خود را برای شَرّودرگیری مهیا کرد و از خانه بیرون آمد و یقین داشت که امام علیه‌السلام آمده تا برخی جسارت‌ها را تلافی کند، ولی همین که حضرت او را دید فرمود: ای برادر! هرگاه آنچه از بدی گفתי، در من باشد، من از خدا می‌خواهم مرا بیامرزد، و اگر آنچه گفתי در من نیست، حقّ تعالی تو را بیامرزد.

آن مرد وقتی چنین شنید، میان دیدگان آن حضرت را بوسید و گفت: آنچه من گفتم در شما نیست، و من به این بدبها سزاوارترم.^۱

ادب و بیان امام علیه‌السلام برای حل مشکلات و آسان شدن امور

مردی به حضور امام سجاد علیه‌السلام رسید و از وضع و حال خود شکایت کرد. حضرت فرمود: «بیچاره انسان! هر روز گرفتار سه مصیبت است و از آنها عبرت نمی‌گیرد و اگر با دیده عبرت بر آنها بنگرد، مشکلات و اموردنیا براو آسان شود. اما مصیبت اول: هر روزی که می‌گذرد به همان مقدار از عمرش کم می‌شود، در حالی که اگر از مالش کاسته شود غم و غصه می‌خورد ولی نسبت به کاهش عمرش غمناک نمی‌شود. در صورتی که مال قابل جبران است ولی عمر را نمی‌شود جبران کرد. مصیبت دوم: هر روزی که از عمرش می‌گذرد، روزی خود را در آن روز به دست

۱. بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۵۴، ح ۱؛ ارشاد شیخ مفید رحمته‌الله، ج ۲، فی اخبار علی بن الحسین علیه‌السلام، ح ۱۴.

می آورد اگر حلال باشد از او حساب می کشند و اگر حرام باشد مجازات می شود.
مصیبت سوم: بزرگترین مصیبت های سه گانه است و آن این که هر روز که می گذرد يك منزل به آخرت نزدیک می گردد، در حالی که نمی داند به بهشت نزدیک می شود یا به جهنم.^۱

حق پدر و مادر

هر انسانی موظف است به پدر و مادر خود احسان کند و آنان را دوست بدارد، چه آنکه پدر و مادر روزی به فرزند نیکی کرده اند که فوق العاده نیازمند بوده و آنها بهترین خدمت و احسان را انجام داده و هرگز کوتاهی نکرده اند و همان گونه که خدا بدون توقع عوض و تلافی به بندگان احسان و انعام کرده؛ پدر و مادر نیز چنین بوده اند. از این روست که خداوند سپاسگزاری از پدر و مادر را در کنار سپاسگزاری خود قرار داده است. «أَنِ اسْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ» (لقمان / ۱۴).

همچنین خداوند انعام و احسان به بندگان را مشروط به شرطی نکرده و بدون منت بنده داری می کند، پدر و مادر نیز خدمت و رسیدگی به فرزند را بدون منت و انتظار پاداش و عوض انجام می دهند، لذا خداوند احسان به پدر و مادر را در ردیف عبادت و بندگی خود قرار داده است. «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ

۱. مُسْكِرِينَ ابْنُ آدَمَ لَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ مَصَائِبَ لَا يَعْتَبِرُ بِوَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ، وَلَوْ اعْتَبَرَ لَهَانَتْ عَلَيْهِ الْمَصَائِبُ وَ أَمْرُ الدُّنْيَا.

فَأَمَّا الْمُصِيبَةُ الْأُولَىٰ فَلَيَوْمُ الَّذِي يَنْقُصُ مِنْ عُمرِهِ، قَالَ: وَإِنْ نَالَهُ تَقْصَانٌ فِي مَالِهِ اغْتَمَّ بِهِ، وَالذَّرْهُمُ يُخْلَفُ عَنْهُ، وَالْعُمْرُ لَا يَرُدُّهُ شَيْءٌ.

وَالثَّانِيَةُ أَنَّهُ يَسْتَوْفِي رِزْقَهُ، فَإِنْ كَانَ حَلَالًا حُوسِبَ عَلَيْهِ، وَإِنْ كَانَ حَرَامًا عُوقِبَ.

وَالثَّالِثَةُ أَعْظَمُ مِنْ ذَلِكَ، قِيلَ: وَمَا هِيَ؟ قَالَ: مَا مِنْ يَوْمٍ يُمَسَّى إِلَّا وَقَدْ ذَنَى مِنَ الْآخِرَةِ مَرَحَلَةً لَا يَذَرِي عَلَى الْجَنَّةِ أَمْ عَلَى النَّارِ. (بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۱۶۰)

بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا» (سوره اسراء آیه ۲۳). امام سجاد علیه‌السلام به این جهات نظر داشته و در حق پدر فرموده است: واما حق پدرت را باید بدانی که اواصل و ریشه تو است و تو شاخه او هستی، و بدانی که اگر او نبود تو نبودی، پس هر زمانی که در خود چیزی دیدی که خوش است آمد، بدان که [از پدرت داری] زیرا اساس نعمت و خوشی تو، پدرت می باشد، و خدا را سپاس بگزار و به همان اندازه شکر کن.^۱

وَأَمَّا حَقُّ أَبِيكَ فَتَعَلَّمَ أَنَّهُ أَصْلُكَ وَأَنَّكَ فَرْعُهُ وَأَنَّكَ لَوْلَاهُ لَمْ تَكُنْ، فَمَهْمَا رَأَيْتَ فِي نَفْسِكَ مِمَّا تُعْجِبُكَ فَاعْلَمْ أَنَّ أَبَاكَ أَصْلُ التَّعْمَةِ عَلَيْكَ فِيهِ وَاحْمَدِ اللَّهَ وَاشْكُرْهُ عَلَى قَدْرِ ذَلِكَ.

و نسبت به حق مادر فرموده است: «حق مادرت این است که بدانی او تورا در جایی حمل کرد که هیچ کس، کسی را در آن جا، جای ندهد، غذا و نیرو از میوه دل خود به تو داد که هیچ کس به کسی ندهد، و تورا با گوش و چشم و دست و پا و مو و همه اعضای خود نگه داشته، و با کمال شادی و سرور، متحمل سختی ها و دردها و سنگینی و ناراحتی خود بود، تا آن زمانی که دست قدرت، تورا دفع کرد، و به زمین فرود آورد.

پس خوشحال بود که تورا سیر کند و خود گرسنه باشد، و تورا بپوشاند، و خود برهنه باشد، و تورا سیراب کند و خود تشنه باشد، و تورا در سایه نگه دارد و خود در آفتاب باشد، و تورا راحت و آسوده کند و خود در زحمت باشد، و تورا بخواباند و خود بیدار باشد.

شکمش ظرف و حافظ تو بود و آغوشش پناهگاه تو، و پستانش ظرف نوشیدنی تو، و جاننش نگهبان جان تو، گرما و سرمای دنیا را کشید برای نگهداری و حفظ جان تو، پس باید تو هم به همین اندازه شکر او را به جای آری، و توبه جز کمک و توفیق

خدا نتوانی شکر او را گزاری»^۱.

همچون دل مهربان مادر	کانون محبتی نباشد
زیبنده چو آستان مادر	زنهار نباشد آستانی
زنده است جهان به جان مادر	جانش همه گلستان عشق است
رنج و غم بیکران مادر	هرگز نشود تورا فراموش

کشد رنج پسریچاره مادر	پسر و قدر مادر دان که دایم
تورا بیش از پدریچاره مادر	برویش از پدر خواهش که خواهد
تورا چون جان به بریچاره مادر	نگهداری کند نه ماه و نه روز
شب از بیم خطریچاره مادر	از این پهلوه آن پهلونغلطد
بگیرد در نظریچاره مادر	به وقت زادن تو مرگ خود را
چو کمتر کارگریچاره مادر	بشوید کهنه و آراید او را
خورد خون جگریچاره مادر	اگر یک سرفه بی جانمایی
نخوابد تا سحریچاره مادر	برای این که شب راحت بخوابی
بود چشمش به دریچاره مادر	به مکتب چون روی تا بازگردی
ز مادریشتریچاره مادر	بیند هیچ کس زحمت به دنیا

۱. «فَحَقُّ أُمِّكَ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّهَا حَمَلَتْكَ حَيْثُ لَا يَحْمِلُ أَحَدٌ أَحَدًا وَأَطَعَمَتْكَ مِنْ ثَمَرَةِ قَلْبِهَا مَا لَا يُطْعِمُ أَحَدٌ أَحَدًا، وَأَنَّهَا وَقَّتَكَ بِسَمْعِهَا وَبَصَرِهَا وَيَدِهَا وَرِجْلِهَا وَشَعْرَهَا وَبَشَرِهَا وَجَمِيعَ جَوَارِحِهَا، مُسْتَبْشِرَةً بِذَلِكَ فَرَحَةً مُؤَبَّلَةً لِمَا فِيهِ مَكْرُوهُهَا وَالْمُهَا وَثِقْلُهَا وَغَمَّتْهَا، حَتَّى دَفَعَتْهَا عَنْكَ يَدَ الْقُدْرَةِ، وَ أَخْرَجَتْكَ إِلَى الْأَرْضِ. فَرَضِيَتْ أَنْ تَشْبَعَ وَتَجُوعَ هِيَ، وَ تَكْشُوكَ وَتَعْرِى، وَ تُزَوِّبَكَ وَ تَظْلُمًا، وَ تُظْلِكَ وَ تُضْحَى، وَ تَنْعَمَكَ بِمُؤَسَّاسِهَا، وَ تُلَدِّ بِالنَّوْمِ بِأَرْقِهَا. وَ كَانَ بَطْنُهَا لَكَ وَعَاءٌ، وَ حُجْرُهَا لَكَ حَوَاءٌ، وَ تَذِيهَا لَكَ سِقَاءٌ، وَ نَفْسُهَا لَكَ وِقَاءٌ، تُبَاشِرُ حَرَ الدُّنْيَا وَ بَرْدَهَا لَكَ وَ دُونَكَ، فَتَشْكُرُهَا عَلَى قَدْرِ ذَلِكَ، وَ لَا تَقْدُرُ عَلَيْهِ إِلَّا بِعَوْنِ اللَّهِ وَ تَوْفِيقِهِ.» (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۲، و تحف العقول).

تمام حاصلش از عمر این است که دارد يك پسر بیچاره مادر

ادب و سیره امام سجاد علیه‌السلام پس از واقعه کربلا

از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت است که فرمودند: «علی بن الحسین علیه‌السلام بیست سال بر پدر بزرگوارش گریه کرد، هرگز غذایی مقابلش نگذاشتند مگر آن که گریه کرد، تا آن که غلامش عرض کرد: ای پسر رسول خدا! اندوه شما پایان ندارد؟! فرمود: وای بر تو، یعقوب پیامبر، دوازده پسر داشت، خدا يك نفر از آنان را از نظرش پنهان ساخت، یعقوب از بس گریست دیده‌اش از دستش رفت و موی سرش از اندوه سفید شد، و پشتش از غصه خم گردید، با این که پسرش زنده بود، من به چشم خود دیدم که پدر، برادر، عمو، و هفده نفر از خاندانم در کنارم کشته افتاده بودند، پس چگونه گریه و اندوه من پایان یابد»^۱.

در روایت دیگر است که: «وقتی آن حضرت ظرف آب را برای آشامیدن می‌گرفت، [به آب نگاه می‌کرد و] گریه می‌کرد تا آن که اشک‌های چشمانش ظرف آب را پر می‌کرد، به آن حضرت می‌گفتند، چه قدر گریه می‌کنی؟ می‌فرمود: چگونه گریه نکنم و حال این که آبی را که حیوانات و وحوش آزادانه می‌خوردند، پدرم را از آن منع کردند»^۲.

آری! همین بس که آن بزرگوار آن قدر گریه کرد، تا آن که یکی از پنج گریه‌کنندگان عالم محسوب شد.^۳

اما ادب آن امام والا مقام، در هنگام نماز و دعا، مشهور و حتی اشاره به آنها از

۱. بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۸.

۲. همان.

۳. همان، به نقل از خصال، ابواب الخمسة.

حوصله این کتاب خارج است، و غرض ما بیان نمونه‌ای از ادب و سیره آن حضرت بود که شاید به برخی آنها توجه و به امام بزرگوارمان اقتدا کنیم ان شاء الله تعالی

سعادت انسان در بیان امام سجاده علیه السلام

از موعظه‌های امام سجاده علیه السلام است که فرمود:

از سعادت انسان این است که کار و کسبش در وطنش باشد، رفقا و همنشینانش صالحان و نیکوکاران باشند، و دارای فرزندانی باشد که یاریش کنند؛^۱ إِنَّ مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ أَنْ يَكُونَ مَتَجَرُّهُ فِي بَلَدِهِ وَ يَكُونَ خُلَطَائُهُ صَالِحِينَ وَ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ يَسْتَعِينُ بِهِمْ.

گزیده‌ای از مواعظ امام سجاده علیه السلام

۱- با پنج دسته از مردم رفاقت مکن

امام محمد باقر علیه السلام فرمود: پدرم [امام زین العابدین علیه السلام] سفارش کرد که:

با پنج گروه از مردم رفاقت و رفت و آمد مکن:

الف. با دروغ‌گو، زیرا او خلاف واقع را به عنوان واقع به تو وانمود می‌کند و تو را فریب می‌دهد.

ب. با فاسق، زیرا که او تو را به يك وعده غذا یا به يك لقمه، بلکه به کمتر از آن می‌فروشد. (مثل وعده دروغ و منافقانه).

ج. با بخیل، زیرا اگر به مال او نیاز پیدا کنی او بخل می‌ورزد و دستت را نمی‌گیرد.

د. با احمق (نادان)، زیرا او می‌خواهد به تو نفع برساند ولی از جهت حماقت و نادانی به تو ضرر می‌رساند.

۱. خصال شیخ صدوق، ح ۲۰۷.

هـ. با قاطع رحم، زیرا من در سه موضع از قرآن مجید، قاطع رحم را ملعون یافتیم.^۱

۲- و فرمودند: هر که کرامت و بزرگواری نفس داشته باشد، دنیا را پست انگارد.^۲
 مَنْ كَرُمَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ هَانَتْ عَلَيْهِ الدُّنْيَا.

هم چنین فرمودند: از دروغ کوچک و بزرگ در هر جدی و شوخی پرهیزید، همانا کسی که دروغ کوچک گفت بر دروغ بزرگ نیز جرأت پیدا می‌کند.^۳
 اتَّقُوا الْكُذْبَ الصَّغِيرَ مِنْهُ وَالْكَبِيرَ فِي كُلِّ جَدٍّ وَهَزْلِ فَإِنَّ الرَّجُلَ إِذَا كَذَبَ فِي الصَّغِيرِ اجْتَرَأَ عَلَى الْكَبِيرِ.

هم چنین حضرت امام سجاد علیه‌السلام فرمودند: اگر مردی از طرف راست به تو دشنام داد و سپس به سوی چپت گردید و از تو عذرخواهی کرد، عذرش را بپذیر.^۴
 إِنْ شَتَمَكَ رَجُلٌ عَنْ يَمِينِكَ ثُمَّ تَحَوَّلَ إِلَى يَسَارِكَ وَاعْتَذَرَ إِلَيْكَ فَاقْبَلْ عُذْرَهُ.
 درموانع اجابت دعا فرمودند:

گناهانی که دعا را ردّ می‌کنند، عبارتند از:

الف. نیت بد،

ب. ناپاکی باطن،

ج. نفاق با برادران،

د. عدم اعتقاد به اجابت دعا،

۱. إِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الْكَذَّابِ، فَإِنَّهُ بِمَنْزِلَةِ السَّرَابِ يُقَرِّبُ لَكَ الْبَعِيدَ وَيُبْعِدُ لَكَ الْقَرِيبَ. وَإِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الْفَاسِقِ فَإِنَّهُ بِإِثْمِكَ بِأَكْثَرٍ أَوْ أَقَلٍّ مِنْ ذَلِكَ. وَإِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الْبَخِيلِ فَإِنَّهُ يَخْذُلُكَ فِي مَالِهِ أَخْوَجَ مَا تَكُونُ إِلَيْهِ. وَإِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الْأَخْمَقِ، فَإِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَنْفَعَكَ فَيَضُرُّكَ. وَإِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الْقَاطِعِ لِرَجْمِهِ، فَإِنِّي وَجَدْتُهُ مَلْعُونًا فِي كِتَابِ اللَّهِ. (اصول کافی، ج ۲، ص ۶۴۱، باب من تکره مجالسته، ح ۷).

۲. تحف العقول، سخنان آن حضرت.

۳. همان.

۴. همان.

هـ. به تأخیر انداختن نمازهای واجب تا وقتش بگذرد.

و. ترك تقرب به خداوند متعال به خاطر ترك احسان و صدقه.

ز. فحش دادن و بدزبانی. «الذُّنُوبُ الَّتِي تَرُدُّ الدُّعَاءَ: سُوءُ النِّيَّةِ، وَخُبْتُ السَّرِيرَةَ، وَالتَّفَاقُ مَعَ الْإِخْوَانِ، وَتَرَكَ التَّصَدِيقَ بِالْإِجَابَةِ، وَتَأَخَّرَ الصَّلَوَاتِ الْمَفْرُوضَةِ حَتَّى تَذْهَبَ أَوْقَاتُهَا، وَتَرَكَ التَّقَرُّبَ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ بِالْبِرِّ وَالصَّدَقَةِ، وَاسْتَعْمَلَ الْبُذَاءَ وَالْفَحْشَ فِي الْقَوْلِ»^۱.

۳- و فرمودند: خوش زبانی پنج فائده دارد، ۱. مال را بسیار می‌کند، ۲. روزی را فراوان می‌کند، ۳. عمر را طولانی می‌کند، ۴. انسان را نزد اهلش محبوب می‌سازد، ۵. او را داخل بهشت می‌کند. ^۲ الْقَوْلُ الْحَسَنُ يَثْرِي الْمَالَ، وَيَنْمِي الرِّزْقَ، وَيُنْسِي الْأَجَلَ وَ يَحْبِبُ إِلَى الْأَهْلِ، وَيَدْخُلُ الْجَنَّةَ.

۴- و فرمودند: نشانه‌های مؤمن پنج چیز است: ۱. پرهیز از گناه در جایی که خالی از مردم است و مراقب و نگهبان وجود ندارد. ۲. انفاق در راه خدا در هنگام تنگدستی. ۳. استقامت در برابر حوادث. ۴. کنترل نفس و بردباری هنگام غضب. ۵. راستگویی حتی در شرایط نامطلوب.^۳

عَلَامَةُ الْمُؤْمِنِ خَمْسٌ؛ الْوَرَعُ عِنْدَ الْخَلْوَةِ، وَالصَّدَقَةُ عِنْدَ الْقِلَّةِ، وَالصَّبْرُ عِنْدَ الْمَصِيبَةِ، وَالْحِلْمُ عِنْدَ الْغَضَبِ، وَالصِّدْقُ عِنْدَ الْخَوْفِ.

۵- و فرمود: شرف در تواضع است، عزت در تقوی و پرهیز از گناه است، بی‌نیازی در قناعت است.^۴ الشَّرَفُ فِي التَّوَاضُّعِ، وَالْعِزُّ فِي التَّقْوَى، وَالْغِنَى فِي الْقَنَاعَةِ.

۶- گرامی‌ترین انسان نزد مردم: در روایت است که «زُهْرِي» وارد شد بر امام

۱. معانی الاخبار.

۲. امالی شیخ صدوق، ص ۱، ح ۱.

۳. الدرة الباهرة، ص ۲۷.

۴. نزهة الناظر، ص ۹۲.

زین العابدین علیه‌السلام در حالی که به شدت غصه‌دار و افسرده بود، امام سجاد علیه‌السلام به او فرمود: چرا غصه‌دار و غمگین هستی؟ گفت: از رفتار ناپسند مردم نسبت به خودم، زیرا با اینکه به آنها احسان و نیکی می‌کنم، در عین حال به من حسد می‌ورزند و طمع به زندگی من دارند، حضرت فرمودند: جلوی زبانت را بگیر تا به تو خوش بین شوند. «زُهری» گفت: من با آنها به خوبی سخن گفته‌ام، حضرت فرمود: نه چنین است، نه چنین است، از خودبینی و خودپسندی پرهیز کن، و از صحبت‌های غیر قابل قبول و ناپسند دست بردار. [سپس فرمود:] ای زهری! مسلمانان را به منزله خانواده‌ات قرار بده، بزرگتر از خودت را به منزله پدرت، کوچکتر از خودت را به منزله فرزندت، و هم سنّ و سال خودت را به منزله برادرت قرار بده، و در این صورت، آیا دوست داری به یکی از آنها ظلم شود؟ آیا می‌پسندی به یکی از آنها دشمنی و بدی شود؟ آیا قبول می‌کنی که آبروی یکی از آنها برود؟ ای «زهری»! اگر شیطان (که لعنت خدا بر او باد) وسوسه کرد که تو از مردم برتری، نگاه کن به بزرگتر از خودت و بگو: این شخص پیش از من مسلمان بوده و عمل صالح انجام داده، پس او از من بهتر است، و نگاه کن به کوچکتر از خودت و بگو: من قبل از او گناهانی انجام داده‌ام، پس او بهتر از من است و نگاه کن به هم سنّ و سال خود و بگو: من یقین دارم گناهانی مرتکب شده‌ام، ولی یقین ندارم او مرتکب گناه شده باشد، پس چگونه خود را بهتر از او بدانم، و چنانچه دیدی مردم به تو احترام می‌کنند، بگو: این فضیلتی است که خدا عطا فرموده، و اگر به توستم می‌کنند، بگو: این به خاطر بدی و گناهی است که انجام داده‌ام، که اگر به آنچه گفتم عمل کردی، خدا زندگی را بر تو آسان می‌کند، و دوستان فراوان شوند و کسی با تو دشمنی نمی‌کند، و دیگر غصه نخواهی خورد.

ای «زُهری»! به راستی، گرمی‌ترین انسان در نزد مردم کسی است که خیرش به مردم برسد، و نیازی به آنان نداشته باشد، و گرمی‌تر از او کسی است که نیازمند

است ولی عفت می‌ورزد و هرگز اظهار نیاز نمی‌کند، چون مردم دنیا عاشق و دل باخته مال دنیا هستند، پس کسی که در معشوقشان طمع نکند و مزاحمشان نشود، دوستش دارند، و عزیزتر از او کسی است که به آنها کمک مالی دهد»^۱.

۷- نیز امام سجاد (ع) از پدر بزرگوارش و او از امیرالمؤمنین (ع) نقل کرده که پیامبر (ص) فرمود: «انتظار فرج عبادت است و کسی که راضی شود به روزی کم، خداوند سبحان راضی شود از او به اندکی از عمل» «اَنْتَظَرُ الْفَرَجِ عِبَادَةٌ وَمَنْ رَضِيَ بِالْقَلِيلِ مِنَ الرِّزْقِ رَضِيَ اللَّهُ مِنْهُ بِالْقَلِيلِ مِنَ الْعَمَلِ»^۲.

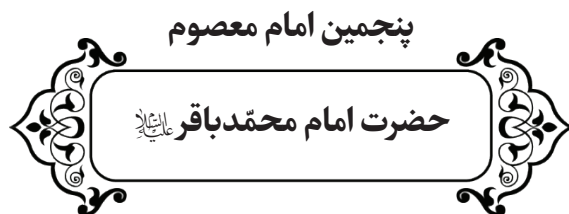
۸- و فرمود: درخواست حاجات از مردم زندگی را ذلت بار سازد و شرم و حیا را از بین ببرد و سبب کاهش وقار گردد و این همان فقر آشکار است و کمتر حاجت خواستن از مردم، همان بی‌نیازی آشکار و واقعی است. «طَلَبُ الْحَوَائِجِ إِلَى النَّاسِ مَذَلَّةٌ لِلْحَيَاةِ وَمَذْهَبَةٌ لِلْحَيَاءِ وَاسْتِخْفَافٌ بِالْوَقَارِ وَهُوَ الْفَقْرُ الْحَاضِرُ وَقِلَّةٌ طَلَبِ الْحَوَائِجِ مِنَ النَّاسِ هُوَ الْغِنَى الْحَاضِرُ».

۹- همچنین فرمود: به راستی شناخت و کمال دیانت مسلمان در این است که از سخنان بی‌فائده خودداری نماید و کم به جدال پردازد و بردباری و خوش اخلاقی را پیشه خود سازد «إِنَّ الْمَعْرِفَةَ وَكَمَالَ دِينِ الْمُسْلِمِ تَرْكُهُ الْكَلَامَ فِيمَا لَا يَغْنِيهِ وَقِلَّةُ مِرَائِهِ وَحِلْمُهُ وَصَبْرُهُ وَحُسْنُ خُلُقِهِ» (تحف العقول، سخنان امام سجاد (ع)).

يَا أَبَا الْحَسَنِ يَا عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ يَا زَيْنَ الْعَابِدِينَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ
يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيْ حَاجَاتِنَا يَا
وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ

۱. بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۲۴۳. روایت تلخیص شد.

۲. کشف الغمه، مواعظ امام سجاد (ع).



نام مبارك آن حضرت: محمد.

لقب مشهور: باقر العلوم.

كنیه مشهور: ابا جعفر.

پدر بزرگوار: امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام

مادر محترمه: فاطمه دختر امام حسن علیه السلام

تاریخ ولادت: سوم صفر یا اول رجب سال ۵۷ هجری قمری، در مدینه منوره.

تاریخ شهادت: هفتم ذی حجه سال ۱۱۴ هجری قمری.

محل ولادت: مدینه منوره

محل شهادت: مدینه منوره

مدت عمر شریف: ۵۷ سال .

مدت امامت: ۱۹ سال

محل دفن: مدینه منوره، قبرستان بقیع

سبب شهادت: سَمی که توسط ابراهیم بن ولید بن عبدالملک بن مروان به

تحریک هشام بن عبدالملک به آن حضرت خوانده شد.

نکته: همان گونه که نقل شد، مادر امام محمد باقر علیه السلام، دختر امام حسن

مجتبی علیه السلام است که از جانب پدر، نوه امام حسین علیه السلام و از جانب مادر، نوه امام

حسن علیه السلام می شود. بنابراین نسب امام محمد باقر علیه السلام و همه امامان و امام زادگان و

سادات که نسبشان به امام باقر علیه السلام می رسد، از طرف پدر حسینی هستند و از طرف

مادر حسنی، لذا در زیارت حضرت معصومه ﷺ گفته می‌شود: اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بِنْتَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ ﷺ .

سلام رسول خدا ﷺ به امام محمد باقر ﷺ

جابر بن عبدالله نقل کرده است که:

حضرت رسول ﷺ به من فرمود: ای جابر! امید است که تو در دنیا بمانی تا ملاقات کنی فرزندی از من که از اولاد حسین ﷺ خواهد بود که او را محمد نامند، او می‌شکافد علم دین را شکافتنی، «يَقْرُءُ عِلْمَ الدِّينِ بَقْرًا» پس هرگاه او را ملاقات کردی سلام مرا به او برسان.^۱

«باقر العلوم» به معنای شکافنده علوم و دانش‌ها است و طبق روایت فوق، رسول خدا ﷺ امام باقر ﷺ را به لقب «باقر» ملقب فرموده است.

نقش امام باقر ﷺ در تربیت

امام باقر ﷺ در نهضت کربلا، حضور داشته و در عرصه عاشورای سال ۶۱ هجری چهارساله بود.

آن حضرت همراه پدر بزرگوارش امام سجاد ﷺ طعم تلخ جنگ و اسارت را چشیده و سختی‌های سفر به کوفه و شام را لمس و حس فرموده است.

دوران امامتش با بحرانی‌ترین دوره عصر امامت امامان ﷺ مصادف بود چرا که آن امام همام از يك سو با فرقه‌های مذهبی صوفی‌گری، کلامی و فقهی دیگر مذاهب اهل تسنن مواجه بود، و از سویی با دستگاه حکومتی بنی امیه.

امام باقر ﷺ در زمانی که اختلاف شدید میان عالمان مدینه، بر سر مسائل اعتقادی و احکام فقهی به وجود آمده بود، دو عمل مهم، سازنده و ماندگار انجام

داد که عبارتند از:

الف: خطوط روشنی را در فقه، تفسیر، علم کلام و مسائل اعتقادی تبیین و ارائه فرمود که برای همیشه تکیه گاه عالمان شیعه در مذهب اصیل تشیع قرار دارد.

ب: شاگردان فراوانی تربیت کرد که به کمک و اقدام‌های به موقع آنان، معارف و سنن اصیل اسلام از تحریف امویان و دست پرورده‌های آنان در امان ماند.

به عبارت روشن‌تر و به طور خلاصه این‌که: در فضای تیره و تاری که حکومت امویان به وجود آورده بودند، امام پنجم علیه‌السلام و تربیت شدگان مکتب آن حضرت، به جنگ سرنوشت ساز عقیدتی، علمی، فرهنگی و اخلاقی پرداختند و با پاسخ‌های مستدل و علمی و غیر قابل انکار، به علمای مذاهب و به تبلیغات فرقه‌های منحرف و خصوصاً دست‌نشانده‌های به صورت مذهبی و عوام‌فریبانه و انحرافات گوناگون مانند تصوّف و صوفی‌گری و غیره، همه را خنثی و راه حق و حقیقت را آشکار ساختند. سلام الله علیهم اجمعین و جزاهم الله خیرا.

سفر امام باقر علیه‌السلام به شام و مناظره با هشام

از امام صادق علیه‌السلام نقل است که فرمود: هشام بن عبدالملک از حاکم مدینه خواست که مرا با پدرم به شام بفرستد، چون وارد شام شدیم، هشام پس از سه روز ما را به مجلس خود طلبید، چون وارد شدیم، هشام بر تخت خود نشسته بود و بزرگان قومش حاضر بودند و دو صف از لشکرش در حضور آنان مشغول مسابقه تیراندازی بودند.

چون ما نزدیک آنان رسیدیم به پدرم گفتم: با بزرگان قوم خود تیراندازی کن (در مسابقه شرکت و تیراندازی کن) پدرم فرمود: من سالمند شده‌ام و اکنون از من تیراندازی نمی‌آید، اگر مرا معاف داری بهتراست، هشام سوگند یاد کرد که تو را معاف نمی‌گردانم و به یکی از بزرگان بنی امیه اشاره کرد که تیر و کمان را به او بده تا

تیراندازی کند.

پدرم کمان را گرفت و يك تیر بر میان نشانه زد، پس تیر دوم را گرفت بر روی تیر اول زد به طوری که آن را دونیم کرد، تیر سوم را گرفت و بر تیر دوم زد که آن را نیز دو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد، تا آن که نه تیر همچنان پی در پی زد که هر تیر بر وسط تیر سابق جا گرفت و آنرا دونیم کرد و هر تیری که پدرم می زد، بر جگر هشام می نشست و رنگ شومش متغیر می شد، تا آن که در تیر نهم بی تاب شد و گفت: ای ابو جعفر! در تیراندازی ماهرترین عرب و عجم هستی، چرا گفתי قادر نیستم و از دستور خود پشیمان شد و به شدت غضب کرد و سر به زیر انداخت و از همین جا تصمیم قتل پدرم را گرفت...

سرانجام هشام به پدرم گفت: این تیراندازی را چه کسی به تو یاد داده است و در چه مدت آموخته ای؟ پدرم فرمود:

در جوانی چند روزی این عمل را انجام دادم و از آن زمان تا حال آن را ترك کرده ام و چون تو سوگند یاد کردی، کمان به دست گرفتم، هشام گفت: ای اباجعفر! هرگز مثل این تیراندازی را ندیده بودم.

پدرم فرمود: ما اهل بیت رسالت هستیم که خداوند متعال علم و کمال و اتمام دین را که در آیه مبارکه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ (مائده / ۳). فرموده است، به ما عطا کرده و از يك دیگر به ارث می بریم و هرگز زمین خالی از یکی از ما نمی شود.

هشام چون این سخن را از پدرم شنید سخت در غضب شد و مدتی سر به زیر انداخت و سپس گفت: آیا نسب همه ما فرزندان عبد مناف یکی نیست؟ پدرم فرمود: چنین است ولی حق تعالی ما را به علم خود مخصوص گردانده است و خدا به پیامبر خود امر کرده که آن حضرت علم خود را مخصوص علی بن ابی طالب علیه السلام گرداند و به این سبب علی علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله هزار باب از علم تعلیم من کرد

که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده می شود و رسول خدا صلی الله علیه و آله رازهای خود را به علی علیه السلام می فرمود و علی علیه السلام نیز آن علوم و اسرار و رازها را به اهل بیت خود مخصوص گردانید و به این طریق آن علوم به ما به ارث رسیده است.

هشام گفت: علی علیه السلام ادعای علم غیب می کرد و حال این که علم غیب مخصوص خدا است.

پدرم فرمود: حق تعالی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرده آن چه بوده و خواهد بود تا روز قیامت، و هم چنین حق تعالی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وحی فرستاد که هر غیب و سری که به سوی تو فرستادم البته علی علیه السلام را بر آنها آگاه گردان و رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را باب علم خود معرفی فرمود و نیز تصریح کرد که: داناترین مردم به علم قضا، علی بن ابی طالب است و عمر بن خطاب بارها می گفت: اگر علی نمی بود عمر هلاک می شد...

[مناظره امام باقر علیه السلام با هشام طولانی است و آن حضرت ویژگی های امیرالمؤمنین علیه السلام را برای هشام و در حضور بزرگان قوم او که از بنی امیه بودند، برشمرد و سرانجام هشام گفت: ای ابو جعفر! هر حاجت که داری بطلب.

امام باقر علیه السلام فرمود: اهل و عیال من [در مدینه] در خوف و نگرانی به سر می برند، بگذار مراجعت کنیم.

هشام گفت: مانعی ندارد، می توانید برگردید.

امام صادق علیه السلام فرمود: ما با هشام وداع کردیم و از خانه او بیرون آمدیم.

مناظره امام علیه السلام با عالم مسیحیان

در ادامه روایت آمده است: امام صادق علیه السلام فرمود: از خانه هشام خارج شدیم و ملاحظه کردیم که عده ای در میدان شهر شام اجتماع کرده اند، پدرم پرسید این ها کیستند؟ مأمورین همراه ما گفتند: این ها راهب های نصارا هستند و در این کوه،

عالمی بسیار سالمند دارند که سالی يك مرتبه نزد او می‌روند و مسائل خود را از او سؤال می‌کنند و امروز جمع شده‌اند تا نزد آن عالم بروند، پس من با پدرم با آن گروه نزد آن عالم رفتیم، عالم آنان به ما نگاه کرد و از پدرم پرسید، شما از ما مسیحیان هستید یا از امت اسلام؟ پدرم فرمود: از امت اسلام، پرسید از علمای آنان هستی یا از جهال آنان؟

پدرم فرمود: از جهال نیستیم. گفت: من از شما سؤال کنم یا شما از من سؤال می‌کنی؟ پدرم فرمود: شما سؤال کنید، آن عالم تعجب کرد که آن حضرت فرمود از من سؤال کن، [چون خود را از همه عالم‌تر و برتر می‌دانست] لذا به مسیحیان که حاضر بودند گفت: از او چند سؤال می‌کنم [و گمان می‌کرد حضرت از پاسخ آنها عاجز است و در نتیجه شخصیت خودش محفوظ می‌ماند] پس گفت: ای بنده خدا! به من خبر ده از ساعتی که نه از شب است و نه از روز؟ حضرت فرمود: ما بین طلوع فجر تا طلوع آفتاب است.

گفت: پس از کدام ساعات است؟

حضرت فرمود: از ساعات بهشت است که در این ساعت بیماران به هوش می‌آیند، دردها ساکن می‌شود و کسی که شب خواب نرفته است در این ساعت به خواب می‌رود و خداوند متعال این ساعت را موجب رغبتِ رغبتِ کنندگان به سوی آخرت گردانیده است.

عالم مسیحیان گفت: شما می‌گویید اهل بهشت می‌خورند و می‌نوشند ولی بول و غایط از آنان جدا نمی‌شود، آیا در دنیا نظیر دارد؟

حضرت فرمود: آری طفل در شکم مادر می‌خورد از آن چه مادر او می‌خورد و از او چیزی جدا نمی‌شود.

گفت: شما گفتی من از علمای اسلام نیستم؟

حضرت فرمود: من گفتم از جهال آنان نیستم.

گفت: شما ادعا می‌کنید میوه‌های بهشت هر چه مصرف بشود کم نمی‌شود آیا در دنیا مانند دارد؟

حضرت فرمود: آری نظیر آن چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن روشن کنند کم نمی‌شود و همچنان هست.^۱

عالم مسیحیان گفت: از شما مطلبی سؤال می‌کنم که نتوانی پاسخ دهی.
فرمود: سؤال کن.

گفت: مرا خبرده از دو برادر که در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت فوت کردند ولی هنگام فوت، یکی از آنان پنجاه سال عمر کرده بود و دیگری صد و پنجاه سال؟

فرمود: آن دو برادر، عزیز و عزربودند که نطفه آنان در یک شب منعقد شد و در یک ساعت متولد شدند و سی سال با هم زندگی کردند، پس از آن خداوند سبحان، عزیز را میراند و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگی کرد و در یک ساعت با هم فوت کردند.

در این هنگام عالم مسیحیان برخاست و به مسیحیان گفت: از من داناتری را آورده‌اید که مرا رسوا کند، به خدا سوگند تا این مرد در شام است من با شما سخن نخواهم گفت، شما هر سؤالی دارید از او پرسید.

مأموران هشام این بحث و مناظره را به هشام رساندند و مطالب و مباحثه حضرت با عالم مسیحیان در بین مردم شام منتشر شد و مردم متوجه علم و کمال امام باقر علیه‌السلام شدند، لذا هشام جایزه‌ای برای پدرم فرستاد و دستور داد هر چه زودتر من و پدرم را روانه مدینه کنند. و در بین راه نیز بین امام علیه‌السلام و مردم شهرها مباحثاتی برگزار شد و مردم شهرها پی به مقام امام علیه‌السلام بردند و خبر اینها به هشام گزارش

۱. يك درد دل بس است برای قبیله‌ای روشن شود هزار چراغ از فتیله‌ای

می شد، لذا به حاکم مدینه نوشت که حضرت را به وسیله زهر شهید کن.^۱
و سرانجام ابراهیم بن ولید بن عبدالملک بن مروان، به تحریک هشام بن عبدالملک، آن حضرت را به وسیله زهر به شهادت رساند^۲ **الا لعنة الله على القوم الظالمين.**

امام باقر علیه السلام در این سفر با مناظره و مباحثه با هشام ثابت فرمود که خلافت اموی ها مشروعیت نداشته و ندارد و بنی امیه صلاحیت امامت و رهبری امت اسلام را نداشته و ندارند و ثابت فرمود که این منصب مخصوص علی بن ابی طالب علیه السلام است و حجت را بر هشام و بنی امیه که حاضر بودند تمام کرد.
هم چنین آن حضرت برای مسیحیان روشن و واضح فرمود که علم و دانش نزد امت اسلام و اهل بیت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله است و مردم اگر بخواهند پاسخ پرسش های خود را به طور صحیح دریافت کنند باید به اهل بیت مراجعه کنند زیرا آنان هستند که دارای علم لدنی می باشند و توان پاسخگویی همه مسائل را دارند.

حلم و بردباری امام باقر علیه السلام

روایت است که: مردی نصرانی از روی جسارت و به قصد توهین به امام محمد باقر علیه السلام گفت: «انت بقر؟» (تو گاو هستی؟) حضرت فرمود: خیر، بلکه من باقر می باشم، گفت: تو پسر طباخه می باشی؟ فرمود: این شغل او بود، گفت: تو پسر کنیز سیاه بدزبان هستی؟
فرمود:

اگر آنچه می گویی راست و حقیقت دارد، خدا او را بیامزد، و اگر دروغ گفتی، خدا تو را بیامزد، وقتی مرد نصرانی این رفتار را از آن حضرت دید، به حلم و

۱. روایت مفصل است، خلاصه آنرا آوردم، به بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۳۰۶، مراجعه شود.

۲. منتهی الآمال، تاریخ امام محمد باقر علیه السلام، فصل پنجم.

بزرگواری آن جناب اعتراف کرد و اسلام اختیار کرد.^۱

نقل است که خواجه نصیرالدین طوسی رحمته الله در این خلق نیکو، به امام باقر علیه السلام اقتدا کرد. روزی نامه‌ای به دست آن مرحوم رسید که در آن نوشته بود: یا کلب بن کلب (ای سگ پسر سگ). خواجه رحمته الله نامه را خواند و در پاسخ آن نوشت: این که به من سگ خطاب کرده‌ای، صحیح نیست، زیرا سگ با چهار دست و پا راه می‌رود، و من راست و با دو پا راه می‌روم، سگ ناخن‌های بلند دارد، و من ناخن‌های پهن دارم، سگ پشم دارد و پوست بدنش ظاهر نیست، و من پشم ندارم و پوست بدنم نمایان است، سگ نمی‌خندد ولی من می‌خندم...

وصیت امام باقر علیه السلام

از امام صادق علیه السلام است که فرمود:

پدرم به من دستور داد که از مال او چیزی وقف کنم برای ندبه کنندگان که ده سال در منی، در موسم حج، برای او ندبه و گریه کنند و رسم ماتم را تجدید نمایند و بر مظلومیت او عزاداری کنند.^۲

در روایت دیگر است که آن حضرت برای تعزیه و ماتم خود هشتصد درهم وصیت کرد.

سرانجام آن حضرت را روز هفتم ذی حجه سال ۱۱۴ هجری قمری، در سن ۵۷ سالگی به وسیله زهر به شهادت رساندند و جنازه مقدسش را در بقیع، کنار پدر بزرگوارش به خاک سپردند. **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ بِنِ عَلٰی باقرِ الْعِلْمِ وَاِمَامِ الْهُدٰی وَ قَائِدِ اَهْلِ التَّقْوٰی وَاَلْمُنْتَجَبِ مِنْ عِبَادِكَ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ.**

۱. منتهی الآمال، فضائل امام محمد باقر علیه السلام.

۲. منتهی الآمال، تاریخ امام محمد باقر علیه السلام، فصل پنجم.

سیره و ادب امام محمد باقر علیه السلام

از امام جعفر صادق علیه السلام است که فرمودند: پدرم علیه السلام هر جمعه ای يك دينار صدقه می داد و می فرمود، فضیلت صدقه در روز جمعه، مضاعف است، و این به خاطر فضیلت روز جمعه بر سایر روزها است.^۱

و از همان حضرت نقل است که فرمود: پدرم علیه السلام بسیار ذکر می گفت، گاهی که با او راه می رفتم می دیدم ذکر خدا می گوید، با او غذا می خوردیم، او ذکر خدا می گفت، با مردم حدیث می کرد و ذکر می گفت، و پیوسته می دیدم زبان مبارکش به کام شریفش چسبیده و می گفت: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». و پیوسته ما را به تلاوت قرآن امر می فرمود، و هریک از اهل بیت نمی توانستند قرآن بخوانند، امر می فرمود ذکر بگویند.^۲

یکی از موالیان آن حضرت [به نام افلاح] گوید: با امام محمد باقر علیه السلام به حج رفتیم، وقتی آن بزرگوار داخل مسجد الحرام شد و چشمانش به خانه خدا (کعبه معظمه) افتاد، شروع کرد با صدای بلند گریه کردن، به آن حضرت گفتم: پدر و مادرم فدایت، مردم به شما نگاه می کنند، چه می شود که آهسته گریه کنید، فرمود: وای بر تو ای افلاح! چرا بلند گریه نکنم، شاید خدا با نظر رحمت به من نگاه کند و به این وسیله فردای قیامت نزد خدا رستگار شوم، سپس طواف کرد، پس از طواف نزد مقام آمد و نماز خواند و هنگامی که سر از سجده برداشت، دیدم جای سجده اش از اشك چشمش تر شده بود.^۳

۱. بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۲۹۴.

۲. همان، ص ۲۹۷.

۳. همان، ص ۲۹۰.

برخی از نصایح و موعظه‌های امام محمد باقر علیه السلام

نصایح و موعظه‌های آن بزرگوار بسیار است، از باب تبرک برخی از آنها را می‌آوریم.

۱- آن حضرت به جابر جعفری فرمودند:

ای جابر! تورا به پنج چیز وصیت می‌کنم: اگر با توستم کردند توستم مکن، و اگر با تو خیانت ورزیدند تو خیانت موز، و اگر تورا تکذیب کردند خشنماک مباش، و اگر تورا ستایش کردند، شاد و خوشحال مشو، و اگر تورا مذمت کردند، ناراحت و غمناک مباش. [کنایه از این که تعریف یا تکذیب مردم، مدح یا ذم مردم در تو اثر نگذارد، و ملاک سعادت صفات پسندیده، و سبب شقاوت رفتار ناپسند است، نه گفتار مردم].

یا جابر، اغْتَنِمْ مِنْ أَهْلِ زَمَانِكَ خَمْسًا: إِنْ حَضَرْتَ لَمْ تُعْرِفْ، وَإِنْ غَبْتَ لَمْ تُفْتَقَدْ، وَإِنْ شَهِدْتَ لَمْ تُشَاوَرْ، وَإِنْ قُلْتَ لَمْ يُقْبَلْ قَوْلُكَ، وَإِنْ خَطَبْتَ لَمْ تُرَوَّجْ. وَ اَوْصِيكَ بِخَمْسٍ: إِنْ ظَلِمْتَ فَلَا تَظْلِمَ، وَإِنْ خَانُوكَ فَلَا تَخُنْ، وَإِنْ كَذَّبْتَ فَلَا تَغْضِبَ وَإِنْ مُدِّحْتَ فَلَا تَفْرَحَ، وَإِنْ ذُمِّمْتَ فَلَا تَجْرَحَ.

ای جابر! دانسته باش که ولی و دوست ما نباشی مگر وقتی که اگر تمام مردم شهر تو جمع شوند و همگی بگویند تو مرد بدی هستی، تو غصه دار و غمناک نشوی، و اگر همه مردم بگویند تو مرد خوب و شایسته هستی، خوشحال و مسرور نشوی. ولی نفس خود را بر کتاب خدا عرضه کن، اگر راه خدا را طی می‌کنی (به راه خدا می‌روی) و از آن چه خدا نخواست پرهیز می‌کنی، و آن چه را خواسته با رغبت انجام می‌دهی و از آن چه ترسانده، ترسناک باشی، پس ثابت قدم باش و بشارت بر تو باد، که در این صورت هر چه درباره تو بگویند، برای تو ضرر و زیانی ندارد، اما اگر ببینی بر خلاف قرآن هستی (بین تو و قرآن مابینت و جدایی است) پس چه چیز تورا مغرور می‌کند، (حرف مردم مغرورت نکند، تعریف بی جای مردم فریبت ندهد).

وَأَعْلَمُ بِأَنَّكَ لَا تَكُونُ لَنَا وَلِيًّا حَتَّىٰ لَوْ اجْتَمَعَ عَلَيْكَ أَهْلُ مِصْرِكَ وَقَالُوا: إِنَّكَ رَجُلٌ
سَوِيٌّ، لَمْ يَخْزُنْكَ ذَلِكَ، وَلَوْ قَالُوا: إِنَّكَ رَجُلٌ صَالِحٌ لَمْ يَسُرَّكَ ذَلِكَ. وَلَكِنْ أَعْرِضْ
نَفْسَكَ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ، فَإِنْ كُنْتَ سَالِكًا سَبِيلَهُ، زَاهِدًا فِي تَزْهِيدِهِ رَاغِبًا فِي تَرْغِيهِ،
خَائِفًا مِنْ تَخَوُّفِهِ، فَاثِبْتَ وَأَبْشِرْ، فَإِنَّهُ لَا يَضُرُّكَ مَا قِيلَ فِيكَ، وَإِنْ كُنْتَ مُبَائِنًا
لِلْقُرَّانِ، فَمَاذَا الَّذِي يَغُرُّكَ مِنْ نَفْسِكَ.^۱

۲- هم چنین حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: کسی که زبانش راستگو
باشد، عملش پاک شود، و کسی که نیتش نیکو باشد روزی اش فراوان شود، و کسی
که با خانواده اش خوش رفتار باشد عمرش زیاد شود.^۲ مَنْ صَدَقَ لِسَانُهُ زَكَاهُ عَمَلُهُ، وَ
مَنْ حَسَنَتْ نِيَّتُهُ زِيدَ فِي رِزْقِهِ، وَمَنْ حَسَنَ بَرُّهُ بِأَهْلِهِ زِيدَ فِي عُمْرِهِ.

۳- از همان حضرت است که فرمودند: از تنبلی و بی حوصلگی پرهیز کن، چون
این دو کلید هر شر و بدی هستند، کسی که تنبلی کند حق را ادا نکند، و کسی که
بی حوصلگی کند، در برابر حق صبر نمی‌کند.^۳ إِيَّاكَ وَ الْكَسَلَ وَ الضَّجَرَ، فَإِنَّهُمَا
مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ، مَنْ كَسَلَ لَمْ يُوَدِّ حَقًّا، وَمَنْ ضَجَرَ لَمْ يَصْبِرْ عَلَى حَقٍّ.

۴- و نیز آن بزرگوار فرمودند: چهار چیز از گنج‌های نیکو هستند، پنهان کردن
حاجت، و پنهان کردن صدقه، و پنهان کردن درد، و پنهان کردن مصیبت.^۴
أَرْبَعٌ مِنْ كُنُوزِ الْبِرِّ: كِتْمَانُ الْحَاجَةِ، وَ كِتْمَانُ الصَّدَقَةِ، وَ كِتْمَانُ الْوَجَعِ، وَ كِتْمَانُ
الْمُصِيبَةِ.

۵- و فرمودند: تواضع و فروتنی آن است که به نشستن در جایی که پایین‌تر از
شأنت است، راضی باشی، و به هر که رسیدی سلام کنی، و ستیزه و جدال نکنی هر

۱. تحف العقول، و بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۱۶۲.

۲. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۱۷۵ و تحف العقول.

۳. بحار، ج ۷۸، ص ۱۷۵.

۴. همان.

چند برحق باشی.^۱ التَّوَّاضَعُ الرِّضَا بِالْمَجْلِسِ دُونَ شَرَفِهِ، وَأَنْ تُسَلِّمَ عَلَى مَنْ لَقِيتَ، وَ أَنْ تُتْرِكَ الْمِرَاءَ وَإِنْ كُنْتَ مُحِقًّا.

۶- و نیز فرمودند: اسلحه آدم پست و فرومایه سخن زشت است.^۲ سِلَاحُ اللَّئَامِ قُبْحُ الْكَلَامِ.

۷- و همچنین فرمودند: به خدا سوگند مرگ يك عالم محبوب تر است نزد شیطان از مرگ هفتاد عابد. وَاللَّهِ لَمَوْتُ عَالِمٍ أَحَبُّ إِلَى إِبْلِيسَ مِنْ مَوْتِ سَبْعِينَ عَابِدٍ.

۸- و فرمود: از دشمنی و کینه توزی با یکدیگر پرهیز کنید که قلب را فاسد و باعث نفاق می شود «إِيَّاكُمْ وَالْخُصُومَةَ! فَإِنَّهَا تُفْسِدُ الْقُلُوبَ وَتُورِثُ النِّفَاقَ».^۳

۹- و فرمود: صاحب سه گناه از دنیا نمی رود تا این که وبال و گرفتاری آنها را ببیند: ۱. زورگویی (تجاوز به حق دیگران)، ۲. قطع رحم، ۳. سوگند دروغ، زیرا ارتکاب اینها اعلان جنگ با خدا است «ثَلَاثَةُ خِصَالٍ لَا يَمُوتُ صَاحِبُهُنَّ أَبَدًا حَتَّى يَرَى وَبَالَهُنَّ؛ الْبَغْيُ وَقَطِيعَةُ الرَّحِمِ، وَالْيَمِينُ الْكَاذِبَةُ، يُبَارِزُ اللَّهُ بِهَا».^۴

۱۰- نیز فرمود: عالمی که از علم او بهره برده شود از هفتاد هزار عابد برتر است.^۵ «عَالِمٌ يَتَفَعَّلُ بِعِلْمِهِ، أَفْضَلُ مِنْ سَبْعِينَ أَلْفَ عَابِدٍ»

۱۱- و فرمود: سه چیز باعث بزرگواری و سرافرازی انسان در دنیا و آخرت است: ۱. عفو از کسی که نسبت به تو ستم کرده است. ۲. برقرار کردن رابطه خویشی و دوستی با کسی که با تو قطع رابطه کرده است. ۳. خویشتن داری با کسی که از روی جهل با تو برخورد ناروایی داشته است «ثَلَاثَةٌ مِنْ مَكَارِمِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛ أَنْ تَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ وَ

۱. همان.

۲ و ۶. تذکرة الخواص، ص ۳۱۹، و ص ۳۳۸.

۳. تحف العقول.

۴. تحف العقول.

۵. تحف العقول.

تَصِلَ مَنْ قَطَعَكَ، وَتَحْلُمَ إِذَا جُهِلَ عَلَيْكَ».^۱

۱۲- نیز آن حضرت فرمود: کامل‌ترین مؤمن به لحاظ ایمان نیکوترین شان از نظر

خلق و خوی انسانی است «إِنَّ أَكْمَلَ الْمُؤْمِنِينَ إِيْمَانًا، أَحْسَنُهُمْ خُلُقًا».^۲

۱۳- و فرمود: حیا و ایمان با هم به یک ریسمان بسته شده و کنار یکدیگرند، پس

هرگاه یکی از آن دو برود رفیقش نیز به همراه او می‌رود «الْحَيَاءُ وَالْإِيْمَانُ مَقْرُونَانِ فِي

قَرْنٍ، فَإِذَا ذَهَبَ أَحَدُهُمَا تَبِعَهُ صَاحِبُهُ».^۳

۱۴- و فرمود: فرشته‌ای است که در خلقت شبیه خروس می‌باشد ... پس هرگاه

نصف شب بگذرد بگوید: «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ، رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ، رَبُّنَا الرَّحْمَنُ لَا إِلَهَ

غَيْرُهُ» و این ذکر شریف را بگوید تا نماز شب خوان‌ها برخیزند، و این وقتی است که

خروس‌ها می‌خوانند. پس از مقداری سکوت باز می‌گوید: «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ، رَبُّنَا

الرَّحْمَنُ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ» تا ذکرگویندگان برخیزند و چون صبح طلوع کند بگوید: «رَبُّنَا

الرَّحْمَنُ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ» تا غافلان برخیزند.^۴

هنگام سفیده دم، خروس سحری دانی که چرا همی کند نوحه گری؟

یعنی که دمیدند در آیین صبح کز عمر شبی گذشت و توبی خبری

۱۵- و فرمودند: اگر سؤال کننده بداند که در سؤال و خواهش چه چیزی نهفته

است، هیچ کسی از دیگری سؤال نخواهد کرد، و اگر عطا دهنده بداند که در عطا و

بخشش چه برتری است، هیچ سائل و پرسشگری را رد نخواهد کرد.^۵ «لَوْ يَعْلَمُ

السَّائِلُ مَا فِي الْمَسْأَلَةِ مَا سَأَلَ أَحَدٌ أَحَدًا، وَلَوْ يَعْلَمُ الْمُعْطَى مَا فِي الْعَطِيَةِ مَا رَدَّ أَحَدٌ

۱. تحف العقول.

۲. کافی، ج ۲، ص ۸۰.

۳. تحف العقول.

۴. بحار الانوار ج ۸۴ ص ۱۸۴.

۵. مکارم الاخلاق، آداب خوردن.

أَحَدًا».

۱۶- و فرمودند: هر کس بدون داشتن علم و آگاهی فتوا دهد، فرشتگان رحمت و فرشتگان عذاب او را لعنت کنند، و گناه آن کس که به فتوای او عمل کند، دامنگیر او گردد.^۱ «مَنْ أَفْتَى النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى لَعَنَتْهُ مَلَائِكَةُ الرَّحْمَةِ وَمَلَائِكَةُ الْعَذَابِ وَ لَحِقَهُ وَزُرْ مِنْ عَمَلٍ بِفُتْيَاهُ».

۱۷- و فرمودند: همه کمالات درسه چیز است. ۱. دین‌شناسی و فقهت، ۲. صبر در برابر ناملایمات و مصایب، ۳. به قدر درآمد و به اندازه خرج کردن.^۲ «الْكَمَالُ كُلُّ الْكَمَالِ التَّفَقُّهُ فِي الدِّينِ، وَالصَّبْرُ عَلَى النَّائِيَةِ، وَتَقْدِيرُ الْمَعِيشَةِ».

۱۸- و فرمودند: چهره باز و خوش‌رویی [در مقابل دیگران] مهرآور است، و از سویی انسان را به خدا نزدیک می‌کند، و چهره گرفته و درهم، دشمنی آور، و سبب دوری از خداوند است.^۳ «الْبَشْرُ الْحَسَنُ وَ طَلَاقَةُ الْوَجْهِ مَكْسَبَةٌ لِلْمَحَبَّةِ، وَ قُرْبَةٌ مِنَ اللَّهِ، وَ عُيُوسُ الْوَجْهِ وَ سُوءُ الْبَشْرِ مَكْسَبَةٌ لِلْمَقْتِ، وَ بُعْدٌ مِنَ اللَّهِ».

۱۹- درباره حفظ زبان فرمود: به راستی زبان کلید هرنیک و بد است، پس بر مؤمن است که همان‌طور که بر پولش قفل می‌زند، بر زبانش نیز قفل زند.^۴ «إِنَّ هَذَا اللِّسَانَ مِفْتَاحُ كُلِّ خَيْرٍ وَ شَرٍّ، فَيَنْبَغِي لِلْمُؤْمِنِ أَنْ يَخْتِمَ عَلَى لِسَانِهِ كَمَا يَخْتِمُ عَلَى ذَهَبِهِ وَ فِضَّتِهِ».

۲۰- و فرمودند: تعجب دارم از کسی که از چهار چیز می‌ترسد و به چهار چیز پناه نمی‌برد: ۱. تعجب دارم از کسی که از دشمن می‌ترسد، چرا پناه نمی‌برد به قول خدا که فرموده است: ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ (سوره آل عمران / ۱۷۳) ۲. در شگفتم از

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۵۲.

۲. تحف العقول.

۳. همان.

۴. همان.

کسی که غم و اندوه دارد چرا پناه نمی برد به قول خدا که فرمود: ﴿أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ (سوره انبیاء / ۸۷) زیرا خدا در ادامه آن فرموده است: ﴿فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ﴾. ۳. در شگفتم از کسی که گرفتار بداندیش است، چرا پناه نمی برد به قول خداوند که فرمود: ﴿وَأَفْوَضْ أَمْرِ إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ﴾ (سوره غافر / ۴۴) (کار خود را به خدا واگذار کردم). ۴. در شگفتم از کسی که خواستار دنیا و آرامش است چرا پناه نمی برد به قول خدا: ﴿مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ﴾ (سوره کهف / ۳۹) (هر چه خدا خواست همان است، نیرویی نیست جز به یاری خدا).^۱

۲۱- و فرمودند: هر کس رودر روی مؤمنی به او طعنه بزند به بدترین وضع خواهد مرد و سزاوار است که به خیر (و سعادت) بازنگردد.^۲ ما مِنْ إِنْسَانٍ يَظُنُّ فِي عَيْنِ مُؤْمِنٍ إِلَّا مَاتَ بِشَرِّ مِيتَةٍ وَكَانَ قَمِينًا أَنْ لَا يَرْجِعَ إِلَى خَيْرٍ.

۲۲- و فرمودند: «و اگر بتوانی ناشناس بمانی، ناشناس بمان» «إِنْ قَدَرْتَ أَنْ لَا تُعْرِفَ فَأَفْعَلْ».^۳

شیعه واقعی در بیان امام باقر علیه السلام

امام محمد باقر علیه السلام به جابر فرمود: ای جابر! آیا کسی که ادعای شیعه بودن می کند به همین اکتفا می کند که بگوید ما اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله را دوست می داریم؟ نه به خدا قسم شیعه ما نیست مگر کسی که از خدا بترسد و مطیع و فرمانبر او باشد و شیعه شناخته نمی شود مگر به تواضع و فروتنی و امانت و زیاد به یاد خدا بودن و نماز و روزه گرفتن و به پدر و مادر نیکی کردن و با همسایگان خوش رفتاری نمودن و

۱. خصال شیخ صدوق رحمه الله، باب خصلتهای چهارگانه، ح ۳۷. روایت تلخیص شد

۲. اصول کافی، ج ۲، ص ۳۶۱، ح ۹.

۳. تحف العقول، ص ۳۵۱.

به فقرا و مستمندان کمک دادن و به یتیمان رسیدگی کردن و به راستی سخن گفتن و قرآن خواندن و به جز خیر و خوبی چیزی پشت سر مردم نگفتن و در بین قبیله خود معروف به امین بودن.

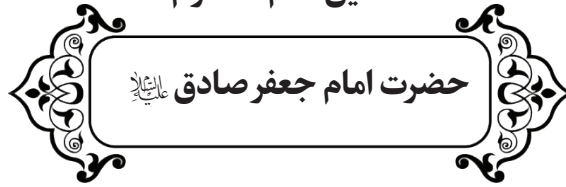
جابر گوید: عرض کردم: یابن رسول الله! امروزه کسی را با این صفات که بیان فرمودید نمی‌شناسم. حضرت فرمود:

ای جابر! فریب این حرف‌ها را که می‌زنند مخور، آیا برای انسان کافی است که بگوید من علی علیه‌السلام را دوست می‌دارم و در عین حال عمل نداشته باشد؟ و اگر کسی بگوید من رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را دوست دارم و او افضل از علی علیه‌السلام است و در عین حال از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پیروی نکند به طور حتم و یقین بداند که دوستی تنها به او نفعی نمی‌دهد پس، از خدا بترسید و به آنچه فرموده است عمل کنید، خداوند با کسی خویشی ندارد، بهترین بنده‌ها نزد خدا پرهیزکارترین و مطیع‌ترین افراد هستند. ای جابر! سوگند به خدا، نمی‌توان به خدا نزدیک شد مگر به سبب اطاعت، و بدانید که ما برات آزادی از آتش نداریم و احدی نمی‌تواند به خدا احتجاج کند و هر کس خدا را اطاعت کند دوست ما است و هر کس عصیان خدا کند دشمن ما است و دوستی ما حاصل نمی‌شود مگر به عمل و ورع و پرهیزکاری.^۱

يَا أَبَا جَعْفَرٍ يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ أَيُّهَا الْبَاقِرُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ يَا
سَيِّدَنَا وَ مَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَ اسْتَشْفَعْنَا وَ تَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَ قَدْ مَنَّاكَ بَيْنَ يَدَيِ حَاجَاتِنَا
يَا وَحِيهَاً عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ

۱. اصول کافی، ج ۲، ابواب ایمان و کفر، ص ۷۴، باب الطاعة والتقوى، ح ۳.

ششمین امام معصوم



نام شریف آن حضرت: جعفر.

لقب مشهور: صادق.

کنیه مشهور: ابا عبدالله.

پدر بزرگوار: امام محمد باقر علیہ السلام.

مادر مکرمه: فاطمه - معروف به ام فروة - دختر قاسم بن محمد بن ابوبکر.

تاریخ ولادت: ۱۷ ربیع الاول سال ۸۳ هجری قمری، موافق با روز ولادت پیامبر

اکرم ﷺ در مدینه منوره.

تاریخ شهادت: ۲۵ شوال ۱۴۸ هجری قمری.

مدت عمر پربرکت: ۶۵ سال.

مدت امامت: حدود ۳۴ سال.

محل دفن: قبرستان بقیع.

سبب شهادت: سمی که منصور عباسی به آن حضرت خورانید.

از حضرت امام سجاد علیہ السلام پرسیدند: امام بعد از شما کیست؟ فرمود: محمد

باقر علیہ السلام که علم را می شکافد شکافتنی، پرسیدند: بعد از او امام کیست؟ فرمود:

جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادق است، گفتند: چرا به خصوص، او را صادق

می نامند و حال این که همه شما صادق و راستگویید؟

فرمود: خبر داد مرا پدرم از پدرش از رسول خدا ﷺ که آن حضرت فرمود: چون

فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام متولد شود، او را صادق بنامید،

زیرا که نام پنجم از فرزندان او جعفر خواهد بود و او به دروغ دعوی امامت خواهد کرد و نزد خدا جعفر کذاب است، پس امام سجاد علیه السلام گریست و فرمود: گویا می بینم جعفر کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش امام پنهان (یعنی صاحب عجل الله تعالی فرجه الشریف).^۱

مادر امام صادق علیه السلام دختر قاسم، پسر محمد، پسر ابوبکر است.^۲
 امام صادق علیه السلام در حق مادرش فرموده: **كَانَتْ أُمِّي مِمَّنْ آمَنَتْ وَاتَّقَتْ وَأَخْسَنَتْ**
وَاللَّهُ يَحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.

مادر من از جمله زنانی بود که ایمان آورد، و تقوا و پرهیزکاری پیشه کرد، و احسان و نیکوکاری کرد، و خدا نیکوکاران را دوست دارد.

این چند کلمه در وصف آن مخدره، آن هم از زبان امام جعفر صادق علیه السلام بیانگر این است که آن زن مؤمنه واجد همه کمالات، و صفات برجسته بوده است، زیرا تقوا داشتن، به معنای پرهیز از همه محرمات الهی است، و احسان و محسن بودن، به معنای انجام همه اوامر و واجبات الهی، و طبق شهادت امام صادق علیه السلام، آن بانوی محترمه دارای هر دو صفت بوده است. سلام الله علیها.

جا دارد، مادران مسلمان و مؤمن این گونه باشند تا فرزندانی لایق و شایسته تحویل جامعه دهند. ان شاء الله.

۱. بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۹.

۲. محمد، پسر ابوبکر کودک بود که پدرش فوت کرد و زن ابوبکر. مادر محمد. به عقد حضرت امیر علیه السلام درآمد و محمد همراه مادرش به خانه امیرالمؤمنین علیه السلام آمد، و در نتیجه، محمد از کودکی زیر نظر حضرت امیر علیه السلام بزرگ و تربیت شد، بر این اساس فرزند محمد، به نام قاسم، و نوهی او به نام فاطمه، معروف به ام فروه، مادر امام صادق علیه السلام نیز، در حقیقت تربیت شده حضرت امیر علیه السلام بودند، و در اثر تربیت صحیح به مقامات عالییه رسیدند، تا آن جا که امام صادق علیه السلام مادرش را آن گونه ستایش و معرفی کرده که در بالا ملاحظه کردید.

موقعیت منحصر به فرد امام صادق (ع)

حضرت امام جعفر صادق (ع) در يك موقعیت منحصر به فرد قرار داشت و آغاز دوران امامت آن حضرت با آغاز فروپاشی رژیم اموی و سقوط خلافت چندین ساله خلفای بنی امیه مصادف بود، از سویی دوران امامت آن جناب با افکار و اندیشه‌های مختلف فقهی، کلامی، فرقه‌گرایی و بروز و پیدایش مذاهب گوناگون مواجه بود، بر این اساس، آن حضرت در دو جبهه گسترده سیاسی، عقیدتی رسالت داشت و رهبری دو جبهه بسیار خطرناک و سنگین بر عهده امام (ع) قرار گرفت.

امام (ع) می‌بایستی پایه‌های محکم عقیدتی، فقهی مذهب حقّه اثنی عشری را در آن موقعیت که از هر جهت مناسب بود مستحکم و با ادله متقن و دقیق استوار فرماید و پاسخ علمی و قابل قبول عقل سلیم، و همه پسند، به شُبّهات و شایعات زناده عصر خود را که ظاهراً بیش از همه اعصار رشد و نمود داشتند، بدهد.

علاوه باید افرادی را تربیت و تجهیز علمی کند تا در اوضاع آن عصر که در نهایت تلاطم و از هر جهت طوفانی بود، بتوانند نسل انسان‌های حقیقت جو و طالب راه مستقیم را ارشاد و آنان را به ساحل نجات برسانند.

و به راستی آن امام والا مقام به بهترین وجه و با دقیق‌ترین شیوه ممکن، فرهنگی جامع، کامل و پرمحتوا در اختیار مسلمانان قرارداد و این موقعیت، دوران زلال شدن عقاید تشیع و تعیین خط مشی همیشگی شیعه دوازده امامی گردید.

منابع معتبر تاریخی نشان می‌دهد که افرادی برجسته پیرامون امام صادق (ع) جمع بودند و هر کدام به مقدار ظرفیت و به تناسب شغل و مسئولیت روزانه خود از وجود آن حضرت استفاده‌های علمی بردند.

صفوان جمال، زرارۀ بن اعین، جابر بن حیان ابن ابی عمیر، معلى بن خنیس و صدها چهره شناخته شده یا گمنام و ناشناخته، پیرامون امام (ع) را گرفته و از سرچشمه پر فیض وجودش بهره‌های وافر علمی بردند.

شیخ مفید رحمته الله فرموده است:

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در میان عامّه و خاصّه قدر و منزلتش عظیم تر از دیگران بود و آن قدر مردمان از علوم آن جناب نقل کرده اند که به تمام بلاد و شهرها منتشرگشته و اطراف عالم را فراگرفته است. و آنچه از آن حضرت نقل شده است، از احدی از علمای اهل بیت نقل نشده است. [تا آن که فرموده است:] اصحاب حدیث روایت کنندگان از آن حضرت را. از ثقات با اختلافشان در آراء و مقالات. گردآوری کرده اند که تعدادشان به چهار هزار رسیده است.

خلاصه، این که آنچه از آن حضرت از علوم نقل شده است از احدی نقل نشده است. و چهار هزار نفر از آن جناب روایت نقل کرده اند و حتی بعضی از علمای عامه مانند ابوحنیفه و محمد بن حسن و ابویزید و غیر اینها با حضور در محضر آن بزرگوار کسب علم کردند و به مقام علمی و جلالت شأن آن حضرت اعتراف کرده اند.^۱

ابوحنیفه، امام اهل سنت گفته است: **لَوْلَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ علیه السلام مَا عَلِمَ النَّاسُ مَنَاسِكَ حَجَّتِهِمْ**. اگر جعفر بن محمد علیه السلام نبود، مردم مناسک حجشان را نمی دانستند.^۲

برخی ستم های منصور دوانیقی به امام صادق علیه السلام

منصور دوانیقی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را از مدینه منوره به عراق احضار کرد و بارها قصد کشتن آن امام مظلوم را نمود و هر بار معجزه ای می دید و از تصمیم بر قتل آن حضرت صرف نظر می کرد. گاهی دستور می داد مأمورین بروند و لباس آن جناب را برگردنش بیندازند و او را نزد آن ظالم بی حیا ببرند.

روزی منصور در قصر حمرای خود نشست و مقداری که از شب گذشت ربیع حاجب را طلبید و گفت: در همین وقت شب برو جعفر بن محمد را در هر حالتی که

۱. به منتهی الآمال، تاریخ امام صادق علیه السلام، فصل دوم مراجعه شود.

۲. الفقیه، ج ۱، باب نوادر الحج.

بیابی نزد من بیاور و نگذار هیأت و حالت خود را تغییر دهد [نگذار لباسش را عوض کند، یا لباسش را بپوشد]، ربیع پسری داشت جری و سنگدل و بی رحم، به آن پسر گفت: از دیوار خانه جعفر بن محمد بالا رو، و بی خبر به داخل خانه اش وارد شو، و او را بر هر حالی که هست بیاور.

پسر ربیع گوید: آخر شب به منزل آن حضرت رسیدم و نردبانی گذاشتم و بی خبر به خانه ایشان وارد شدم، دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است.

چون از نماز فارغ شد، گفتم: بیا برویم، خلیفه تو را می طلبد، فرمود: بگذار دعا بخوانم و لباس بپوشم، گفتم: نمی گذارم، فرمود: بگذار بروم غسل کنم و مہیای مرگ [شهادت] گردم، گفتم: اجازه نمی دهم و نمی گذارم، پس آن بزرگوار سالمند و ضعیف را که بیش از شصت سال از عمر شریفش گذشته بود با یک پیراهن و با سرو پای برهنه از خانه بیرون آوردم، چون مقداری راه آمد، ضعف بر او غالب شد، او را براستر سوار کردم، تا به قصر خلیفه رسیدیم. پدرم ربیع از قصر بیرون آمد و همین که چشمش بر امام صادق علیه السلام افتاد و آن حضرت را با این حالت مشاهده کرد، گریه کرد.

حضرت فرمود: ای ربیع! مهلت بده دو رکعت نماز به جا آورم و با پروردگار خود مناجات کنم، ربیع گفت: آن چه خواهی انجام ده، پس حضرت دو رکعت نماز خواند و دعا کرد، پس از آن ربیع، دست حضرت را گرفت و آن جناب را به درون قصر برد، وقتی منصور چشمش به امام علیه السلام افتاد، از روی خشم و غضب شروع به توهین و تندی کرد و مطالب کذب به حضرت نسبت داد و آن حضرت را متهم به دروغ کرد و سرانجام شمشیر را به قدریک و جب از غلاف بیرون آورد ولی پس از آن شمشیر را در غلاف کرد و مجدداً شروع کرد به حضرت توهین و نسبت های دروغ دادن و باز شمشیر را از غلاف بیرون آورد و حضرت ایستاده و منتظر شهادت بود و می فرمود:

این نسبت ها که به ما دادی و می گویی کذب است، و تا سه مرتبه منصور

شمشیرکشید که حضرت را شهید کند ولی دفعه سوم شمشیر را در غلاف کرد و سر به زیر انداخت و مقداری فکر کرد و پس از آن سر برداشت و گفت: راست می‌گویی و به من گفت: ای ربیع! بوی خوش بیاور و حضرت را در کنار خود نشاند و محاسن مبارک آن جناب را خوش بوگردانید و هدیه‌ای به حضرت داد و دستور داد امام را سوار کنند و محترمانه به منزلش برسانند، و ربیع چنین کرد...^۱

مؤلف: خلاصه روایت را ذکر کردم و منظور اشاره به ظلم و بی حرمتی بنی العباس به امام صادق علیه السلام و توجه دادن به گوشه‌ای از مظلومیت آن بزرگوار بود، سلام الله علیه ولعنة الله على ظالميه وغاصبي حقوقه.

وصیت امام صادق علیه السلام

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در هنگام احتضار فرمود: هفتاد اشرفی [درهم] به حسن بن علی بن الحسین بن ابی طالب علیه السلام بدهید و فلان مقدار هم به فلان کس بدهید.

يك نفر از حاضران به آن حضرت عرض کرد: این مقدار مال می‌بخشید به مردی که باکارد، به قصد کشتن به شما حمله کرد؟

امام علیه السلام فرمود: می‌خواهی من از کسانی نباشم که خدا آنان را به صله رحم مدح کرده، و در وصفشان فرموده است:

﴿وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ﴾ (رعد /

۲۱)؛ و آنها که پیوندهایی را که خدا دستور به برقراری آن داده، برقرار می‌دارند و از

پروردگارشان می‌ترسند و از سختی حساب (روز قیامت) بیم دارند.

سپس فرمود: به درستی که حق تعالی بهشت را خوش بو خلق کرد، و بوی آن تا

۱. بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۹۵ و منتهی الآمال، تاریخ امام صادق علیه السلام.

دو هزار سال می‌رسد، ولی عاق والدین و قطع کننده رحم بوی آن را نمی‌شنوند.^۱

نیز روایت است که امام صادق علیه السلام به فرزندش فرمود: ای پسر! وصیت مرا حفظ کن که با عمل به آن به سعادت دنیا و آخرت خواهی رسید، ای فرزندم! هر کس قانع باشد به آنچه قسمتش شده، از بی‌نیازها خواهد بود، و هر کس به آنچه در دست مردم است نگاه کند، فقیر و محتاج خواهد مرد.

ای پسر! هر کس آبروی دیگران را ببرد، آبروی خود را برده، و هر کس به دیگری ستم روا دارد، به خود ستم کرده است.

و کسی که برای برادرش چاه بکند، خودش در آن می‌افتد، و کسی که با افراد نادان و پست رفت و آمد کند، خود را حقیر و پست کرده، و هر کس با علما نشست و برخاست کند، بزرگ می‌شود، و هر کس در کارهای بد دخالت کند، متهم می‌گردد.

ای پسر! هرگاه خواستی به دیدن کسی بروی، به دیدن خوبان برو، و از دید و بازدید فاجران و بدکاران پرهیز نما، زیرا از آنها خیری عائد تو نخواهد شد.^۲

وفات (شهادت) امام صادق علیه السلام

شخصی از اصحاب آن بزرگوار در بیماری وفات آن حضرت، خدمتش رسید، مشاهده کرد که امام علیه السلام چنان لاغر و ضعیف شده که گویا هیچ از آن بزرگوار نمانده است جز سر نازنینش، آن شخص شروع کرد گریه کردن، حضرت فرمود: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: گریه نکنم، با آن که شما را به این وضع می‌بینم؟ حضرت فرمود: گریه مکن، همانا مؤمن چنان است که هر چه عارض او شود خیر او است و اگر اعضای او بریده شود برای او خیر است و اگر مشرق و مغرب را مالک شود برای او خیر است.^۳

۱. منتهی الآمال به نقل از شیخ طوسی در تاریخ وفات امام صادق علیه السلام.

۲. کشف الغمه، سخنان امام صادق علیه السلام.

۳. منتهی الآمال، تاریخ امام صادق علیه السلام، فصل ششم.

هم چنین روایت است که حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام فرمود: پدرم را در دوجامه سفید مصری که در آنها محرم می‌شد، و در پیراهنی که می‌پوشید و در عمامه‌ای که از امام زین العابدین علیه‌السلام به او رسیده بود و در برد یمنی که به چهل دینار طلا خریده بود، که اگر امروز می‌بود به چهارصد دینار می‌ارزید کفن کردم.^۱

از این روایت معلوم می‌شود که:

الف: انسان را در لباس احرامش کفن کنند رجحان دارد.

ب: اسراف و تبذیر در امور آخرتی معنا ندارد و کفن هر چند بسیار گران قیمت باشد چون مربوط به آخرت است، اسراف محسوب نمی‌شود، هر چند زیر خاک پنهان می‌شود، همان گونه که قربانی در منی چنین است.

تشییع جنازه آن حضرت و دفن در بقیع

جنازه نازنین حضرت را به سوی بقیع حمل کردند و برخی شعرای اهل بیت اشعاری حاکی از شدت حزن و اندوه سرودند، یکی از آن شعرها چنین است:

عَدَاةٌ حُثَا الْحَاثُونَ فَوْقَ ضَرِيحِهِ تُرَابًا وَأُولَى كَانَفَوْقَ الْمَفَارِقِ

خاک‌ها را روی قبر آن حضرت ریختند و حال آن که سزاوار بود به جای ریختن خاک روی قبر آن بزرگوار، روی سر خود می‌ریختند.^۲

اشعاری درباره بقیع

بقیع ای مدفن گل‌های پرپر	بقیع ای تربت آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله
بقیع قبر حسن در آفتاب است	دل هر عاشقی به رش کباب است
بقیع فریاد زین العابدین است	بقیع هم مجتبی هم ساجدین است

۱. فروع کافی، ج ۳، کتاب الجنائز، ص ۱۴۹، ح ۸ و منتهی الآمال، همان.

۲. بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۳ و منتهی الآمال، همان.

یکی باقریکی شمس الحقایق	بقیع دارد گلی همچون شقایق
نواى مادر عباس دارد	بقیع عطرو گلاب یاس دارد
غمِ مظلومی ام البنین است	بقیع ماتم سرای اهل دین است
گرفته چهار فرزندش در آغوش	بقیع زهرای ما را برده از هوش
بقیع يك سینه از اندوه دارد	بقیع دردی نهان چون کوه دارد
که زهرا با کتک در کوچه افتاد	بقیع کی می رود این غصه از یاد
بقیع در نینوا برگوچه هارفت	بقیع بر محسن و زهرا چه هارفت
ندارد همدی مولا بجز چاه	بقیع دارد درونش غربت و آه
تمام هستی اش را هدیه کرده	بقیع بر تو علی خون گریه کرده
شده در تونهان یاسِ کبودم	بقیع ای حاصل بود و نبودم
بسوز مادر پهلوشکسته	بقیع مهدی کنار تونشسته
که آید مهدی و دل ها کند شاد	بقیع دارد همیشه آه و فریاد

ادب و سیره امام جعفر صادق علیه السلام

شُقرانی، فرزند یکی از آزادکرده‌های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود و کار خلاف مرتکب می‌شد، وی از بخشش منصور دوانیقی محروم شد، امام صادق علیه السلام را واسطه قرار داد. آن حضرت واسطه شد و هدیه را گرفت و به او داد و فرمود:

به راستی خوبی از هر کس باشد نیکو و پسندیده است، و لکن به طور حتم از تو نیکوتر و پسندیده تر است، به سبب مکان و منزلت تو نسبت به ما، و بدی و عمل قبیح از هر کس بد و قبیح است، و لکن از تو قبیح تر است، به خاطر مکان و انتساب تو به ما؛^۱ إِنَّ الْحَسَنَ مِنْ كُلِّ أَحَدٍ حَسَنٌ، وَإِنَّهُ مِنْكَ أَحْسَنُ لِمَكَانِكَ مِنَّا، وَإِنَّ الْقَبِيحَ قَبِيحٌ مِنْ كُلِّ أَحَدٍ وَمِنْكَ أَقْبَحُ لِمَكَانِكَ مِنَّا.

۱. شقران کعثمان، مولی للنبی صلی الله علیه و آله اسمیه صالح و کان یشرّب الخمر. سفینه البحار، ج ۴، واژه شَقَر.

مؤلف: امام صادق علیه السلام اولاً: حاجت آن مرد خلافتکار را برآورد، ثانیاً: بدی و کار خلاف او را مطرح نکرد و آشکارنساخت، ثالثاً: با کنایه او را موعظه فرمود.

از این روایت شریف دو مطلب با ارزش استفاده می شود:

الف. لازم است موعظه به طریق عاقلانه، مؤدبانه، و متناسب باشد و موعظه کننده، زمینه موعظه و اثر کردن آن را فراهم سازد.

ب. هر کس به نحوی انتساب، و ارتباط با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام دارد، باید مراقب اعمال و اخلاق خود باشد و بداند عمل و خلق بد و قبیح او از هر کس دیگر بدتر و قبیح تر است.

۲. مُعَلّی بن خنیس گفت: شبی حضرت صادق علیه السلام به قصد ظله بنی ساعده ـ (مکانی که شب ها فقرا در آن جا می خوابیدند) ـ از خانه بیرون رفت، و آن شب باران می آمد و من همراه حضرت رفتم، ناگاه چیزی از دوش آن جناب افتاد و گفت: بِسْمِ اللَّهِ اللَّهُمَّ زِدْهُ عَلَيْنَا؛ خدایا، اینها را به ما برگردان، و شروع کرد چیزی را از روی زمین جمع کردن. من نزدیک رفتم و سلام کردم، فرمود: معلی، گفتم: بفرما، فدایت شوم، فرمود: اینها را جمع کن و به من بده، معلی گفت: دست بردم بر زمین، دیدم نان است، آنها را جمع کردم و عرض کردم فدایت شوم اجازه بده من کمک کنم و نان ها را بیاورم، فرمود: نه، من به حمل آنها سزاوارترم، و حضرت اجازه داد همراهش رفتم تا به ظله بنی ساعده رسیدیم، در آن جا گروهی از فقرا در خواب بودند، امام صادق علیه السلام یک یا دو قرص نان زیر لباس های آنها می نهاد تا به آخر رسید، و برگشتیم. به آن حضرت عرض کردم: این افراد که نان برایشان آوردی، شیعه و اهل حقند؟ فرمود: لَوْ عَرَفُوا لَوَاسَيْنَاهُمْ بِاللَّدْقَةِ؛ اگر اهل حق بودند، با آنان مواسات و مساوات می کردیم و حتی در نمک غذا هم میان خود و آنان فرق نمی گذاشتیم.^۱

۳. يك نفر از اصحاب امام صادق علیه السلام دید آن جناب پیراهن وصله دار پوشیده است! آن مرد پیوسته به آن پیراهن وصله دار نگاه می کرد، و گویا از این که امام علیه السلام پیراهن کهنه وصله دار پوشیده، تعجب کرده بود. حضرت فرمود: چه شده که این اندازه به پیراهن من نگاه می کنی؟ گفت: نظرم به وصله ای است که در پیراهن و یقه شما است، حضرت فرمود: این کتاب را بردار و چیزی که در آن نوشته است بخوان.

راوی گوید: کتابی نزد آن حضرت بود، در آن نگاه کردم نوشته بود:

کسی که حیا ندارد، ایمان ندارد، کسی که در خرج کردن اندازه ندارد، مال ندارد، کسی که کهنه ندارد، نو ندارد؛ لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا حَيَاءَ لَهُ، وَلَا مَالٌ لِمَنْ لَا تَقْدِيرَ لَهُ وَلَا جَدِيدَ لِمَنْ لَا خَلْقَ لَهُ.^۱

۴. حقیقت عبودیت و بندگی: عنوان بصری گوید: چندین سال به منظور کسب علم نزد مالک بن انس می رفتم، پس از آن خدمت امام صادق علیه السلام رفتم و خواستم از محضر آن بزرگوار کسب علم کنم. آن حضرت فرمود: من کارهایی دارم و علاوه بر آن مرا از عبادت و ذکر خدا باز مدار و همان گونه که نزد مالک بن انس می رفتی و از او کسب علم می کردی، اکنون هم نزد او برو.

عنوان بصری گوید: من بسیار اندوهگین شدم و از خدمت حضرت رفتم، فردای آن روز به حرم پیامبر صلی الله علیه و آله مشرف شدم و دو رکعت نماز خواندم و از خدا خواستم قلب امام صادق علیه السلام را به من مهربان کند و مرا از علمش بهره مند سازد، و پس از آن دیگر نزد انس بن مالک نرفتم، و محبت امام صادق علیه السلام در قلبم جا گرفته بود. سرانجام صبرم تمام شد و ناراحت بودم تا این که روزی بعد از نماز عصر به درب خانه امام صادق علیه السلام رفتم و اذن دخول خواستم. خادم آن حضرت گفت: چه حاجت داری؟ گفتم: می خواهم خدمت امام علیه السلام برسم. گفت: آن حضرت مشغول

عبادت است. من مقداری نشستیم، تا این که خادم آمد و گفت: با عنایات الهی داخل شو، من وارد شدم و سلام کردم، حضرت پس از پاسخ، فرمود: حاجت چیست؟ عرض کردم، از خدا خواستم قلب شما را به من مهربان کند تا از علم شما بهره‌مند شوم.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: علم یادگرفتنی نیست، بلکه نور است که واقع می‌شود در قلب هر کس که خداوند او را هدایت فرماید.^۱

سپس فرمود: چنانچه خواهان علم هستی، اول تحصیل عبودیت و بندگی کن و پس از آن از خدا بخواه، فهم علم را به تو مرحمت می‌کند.

گفتم: حقیقت عبودیت و بندگی چیست؟

حضرت فرمود: «حقیقت عبودیت و بندگی سه چیز است:

اول: آن که بنده، خود را مالک چیزی نداند، و هر چه در دست اوست ملك خدا بداند، و در این صورت است که مالش را فقط در راهی که خدا فرموده است، مصرف می‌کند و انفاق آن براو آسان می‌شود.

دوم: آن که بنده، خود را صاحب تدبیر در امور نداند و بداند هر چه پیش می‌آید از جانب خداست، که در این صورت مصائب و مشکلات براو آسان گردد.

سوم: آن که تمام کارهایش در راستای اطاعت از خدا باشد و از محرمات الهی پرهیز کند، و به مراء و جدال و فخر فروشی به مردم سرگرم نشود، که در نتیجه این سه خصلت، دنیا در نظر او بی ارزش می‌شود، و برای تفاخر و زیاده‌داری، از شیطان اطاعت نمی‌کند، و وقت و عمرش را ضایع نخواهد کرد، و این موقعیت اول درجه تقوا است، خداوند متعال فرموده است:

﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ

۱. ليس العلم بالتعلم، إنما هو نور يقع في قلب من يريد الله تبارك وتعالى أن يهديه.

لِلْمُتَّقِينَ ﴿قصص/۸۳﴾؛ این سرای آخرت را (تنها) برای کسانی قرار می‌دهیم که اراده برتری جویی در زمین و فساد را ندارند و عاقبت نیک برای پرهیزگاران است.

به آن حضرت عرض کردم، مرا نصیحت فرما.

فرمود: تو را به نه چیز سفارش می‌کنم، سه چیز در تهذیب اخلاق، و سه چیز در حلم و سه چیز در علم، این نه چیز را حفظ کن و آنها را بکار ببر و از آنها غفلت مکن که اینها سفارش‌های من به کسانی است که خواهان حرکت به سوی خدا هستند.^۱

اما آن سه چیز که مربوط به تهذیب اخلاق و تربیت نفس است، عبارتند از:

اول: از خوردن چیزی که به آن میل نداری، خودداری و پرهیز کن، زیرا خوردن از روی بی‌میلی باعث حماقت و سفاهت می‌شود.

دوم: چیزی نخور مگر هنگام گرسنگی.

سوم: غذای حلال بخور و هنگام خوردن غذا نام خدا را ببر، و یاد آر حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله را که فرمود: آدمی پر نمی‌کند ظرفی را که بدتر از شکمش باشد، و آنگاه که لابد از غذا خوردن شدی، یک سوم شکمت را برای غذا قرار ده، و یک سوم را برای آب، و یک سوم را برای نفس کشیدن.

اما آن سه چیز که در حلم است:

اول: اگر کسی به تو بگوید: اگر یک کلمه بد به من بگویی، ده کلمه بد به تو خواهم گفت، بگو: اگر ده کلمه بد بگویی، یک کلمه بد نخواهم گفت.

دوم: اگر کسی به تو دشنام دهد، بگو اگر راست می‌گویی، خدا مرا بیامرزد، و اگر دروغ می‌گویی خدا تو را بیامرزد.

سوم: اگر کسی به تو وعده بدگویی و دشنام بدهد، تو به او وعده نصیحت و

۱. قال: اوصيك بتسعة اشياء فانها وصيتي لمريدي الطريق الى الله تعالى، والله أسأل ان يوفقك لاستعماله، ثلاثة منها في رياضة النفس و ثلاثة منها في الحلم، و ثلاثة منها في العلم، فاحفظها و اياك والتهاون بها، قال عنوان: ففرغت قلبي له.

دعاگویی بده.

واما آن سه چیز که در علم است:

اول: آن چه را نمی دانی، از علما سؤال کن، و مبدا به قصد آزمایش و امتحان سؤال کنی و باعث رنجش آنان شوی.

دوم: مبدا در امری به رأی خود عمل کنی، و در هر امری به احتیاط عمل کن و از فتوا دادن گریزان باش و فرار کن، همان گونه که از شیر گریزانی و فرار می کنی.

سوم: گردن خود را برای مردم پل قرار مده.

یعنی: کار خلاف انجام نده که مردم به تو نگاه کنند و انجام دهند و گردن تو به منزله پلی شود برای به جهنم رفتن مردم.

پس از آن، امام صادق علیه السلام فرمود: برخیز، من تو را نصیحت کردم، وقت مرا تلف مکن و مرا اذکارم باز مدار، زیرا من نسبت به جان و وقتم بخیلیم.^۱

۵. خرید منزل برای مرد جبلی: هشام بن الحکم روایت کرده است که مردی از ملوک جبل از دوستان حضرت صادق علیه السلام بود و هر سال به حج می رفت و چون به جهت ملاقات آن حضرت به مدینه می آمد، امام علیه السلام او را منزل می دادند و او از کثرت

۱. فقال: أما اللواتي في الرياضة: فإياك أن تأكل ما لا تشتهي فانه يورث الحماقة والبله، ولا تأكل إلا عند الجوع، وإذا أكلت فكل حلالاً وسم الله، واذكر حديث الرسول صلى الله عليه وآله: ماملأ آدمي وعاء شراً من بطنه فان كان ولا بد فثلث لطعامه وثلث لشرابه وثلث لنفسه.

و اما اللواتي في العلم: فمن قال لك: إن قلت واحدة سمعت عشرًا فقل: إن قلت عشرًا لم تسمع واحدة، ومن شتمك فقل له: إن كنت صادقاً فيما تقول فأسأل الله أن يغفر لي، وإن كنت كاذباً فيما تقول الله أسأل أن يغفر لك، ومن وعدك بالخني فعده بالنصيحة والرعاء.

و أما اللواتي في العلم: فأسأل العلماء ما جهلت، وإياك أن تسألهم تعتاً و تجربةً وإياك أن تعمل برأيك شيئاً، وخذ بالاحتياط في جميع ما تجد إليه سبيلاً، واهرب من الفتيا هربك من الأسد، ولا تجعل رقبته للناس جسراً. قم عني يا أبا عبد الله فقد نصحت لك ولا تفسد عليّ وردي، فإني امرؤ ضنين بنفسي، والسلام على من اتبع الهدى. بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۲۶.

محبت و ارادتی که به آن حضرت داشت ماندن خود را خدمت امام علیه السلام طول می داد تا يك نوبت که به مدینه آمد، پس از آن که خواست از خدمت حضرت مرخص شود، ده هزار درهم به امام علیه السلام داد تا برای او خانه بخرند که هرگاه به مدینه می آید، مزاحم آن جناب نشود. آن مرد به حج رفت و پس از مراجعت، خدمت امام شرفیاب شد و عرض کرد: برای من خانه خریداری شد؟ فرمود: بلی! و کاغذی به او مرحمت فرمود که این قبالة آن خانه است، چون قرائت کرد دید نوشته اند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ این قبالة خانه ای است که جعفر بن محمد علیه السلام خریده از برای فلان بن فلان جبلی و آن خانه واقع است در فردوس برین، محدود به حدود اربعه، حدّ اول به خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله، حدّ دوم به خانه امیرالمؤمنین علیه السلام، حدّ سوم به خانه حسن بن علی علیه السلام، حدّ چهارم به خانه حسین بن علی علیه السلام، عرض کرد فدایت شوم راضی هستم به این خانه. امام صادق علیه السلام فرمود: که من پول خانه را بین فرزندان حسن و حسین علیه السلام تقسیم کردم و امیدوارم که حق تعالی از تو قبول فرموده و عوض آن را در بهشت به تو عطا فرماید.

پس آن مرد آن قبالة را با خود داشت تا هنگامی که عمرش تمام شد، پس جمیع اهل و عیال خود را در وقت وفات جمع کرد و وصیت نمود که چون من مردم، این نوشته را در قبر من بگذارید. آنان نیز چنین کردند، روز دیگر که سر قبرش رفتند همان نوشته را یافتند که در روی قبر است و بر آن نوشته شده است: به خدا سوگند جعفر بن محمد علیه السلام وفا کرد به آن چه که برای من گفته و نوشته بود.^۱

۶. مأمون رقی نقل می کند: خدمت امام صادق علیه السلام بودم، سهل بن حسن خراسانی وارد شد، و سلام کرد و گفت: یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله! شما اهل بیت رحمت و مهربانی و امامتید، چه چیز مانع شما است که قیام نمی کنید و حق خود را نمی گیرید، با آن که صد هزار نفر از شیعیان شما آماده اند در یاری شما جنگ کنند و

۱. مناقب ابن شهر آشوب.

شمشیر بزنند؟

حضرت فرمود: ای خراسانی! بنشین، سپس به کنیز خانه دستور داد تنور را روشن کند، هنگامی که آتش شعله ور گردید، فرمود: ای خراسانی! برخیز و در تنور بنشین. مرد خراسانی عرض کرد، ای سید من! ای فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله! مرا به آتش عذاب مکن، و از من بگذر، خداوند از شما بگذرد. حضرت فرمود: از تو گذشتم.

در همین موقع هارون مکی وارد شد، در حالی که کفش هایش را به دست گرفته بود و عرض کرد: السلام عليك یا بن رسول الله، حضرت پاسخ سلام او را داد و فرمود: کفش هایت را کنار بگذار و داخل تنور بنشین، بلافاصله هارون کفش هایش را کنار گذاشت و داخل تنور رفت و میان آتش نشست. در این حال امام صادق علیه السلام رو کرد به مرد خراسانی و شروع کرد با او صحبت کردن، و از وضع خراسان سخن گفتن، و پس از مقداری گفتگو فرمود: ای خراسانی! برخیز و داخل تنور را تماشا کن.

مرد خراسانی گفت: برخاستم و در تنور نگاه کردم، دیدم هارون چهارزانو نشسته است، پس از آن از تنور بیرون آمد و بر ما سلام کرد، امام صادق علیه السلام فرمود: در خراسان چند نفر مثل این مرد وجود دارد؟ گفت: سوگند به خدا يك نفر هم وجود ندارد! فرمود: ما خروج نمی کنیم در زمانی که پنج نفر که برای ما کمک کار واقعی باشند وجود ندارند، ما داناتریم به وقت خروج.^۱

۷. از مالک بن انس، فقیه و امام اهل سنت، روایت است که گفت:

من بر امام جعفر صادق علیه السلام وارد می شدم و آن حضرت روزه بود و به نماز ایستاده و یا مشغول به ذکر بود و آن جناب از بزرگان عباد و اکابر زهاد بود...
کثیر الحدیث و خوش مجلس بود، در يك سال با آن حضرت به حج مشرف

شدیم، در میقات، خواست تلبیه بگوید، چنان حالش منقلب شد و هر چه خواست تلبیه بگوید صدا در گلولی مبارکش قطع شد و بیرون نیامد و نزدیک شد از شتر به زمین افتد، عرض کردم: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله! تلبیه را بگو، چاره‌ای جز گفتن تلبیه نیست، فرمود: ای پسر ابی عامر! چگونه جرأت کنم بگویم: لَيْتَكَ اَللّٰهُمَّ لَيْتَكَ؟ می‌ترسم که حق عَزَّوَجَلَّ بفرماید: لَا لَيْتَكَ.^۱

۸. ابوهارون گفت: من مرتب در مجلس امام صادق علیه السلام حاضر می‌شدم، پس چند روز خدمت آن حضرت نرسیدم، بعد که خدمتش رسیدم فرمود: چند روز است تو را نمی‌بینم؟ عرض کردم: خداوند متعال پسری به من مرحمت فرموده است، پرسید نام او را چه نهادی؟ عرض کردم: محمد، آن جناب همین که نام محمد را شنید صورتش را نزدیک زمین برد و می‌فرمود: محمد، محمد، محمد تا آن که نزدیک شد صورت مبارکش به زمین برسد، پس از آن فرمود: جان من و جان مادرم، پدرم و تمامی اهل زمین فدای رسول خدا صلی الله علیه و آله باد، پس فرمود: دشنام مده این پسر را و وزن او را و بد مکن با او، بدان که نیست خانه‌ای که در آن اسم محمد باشد، مگر آن که آن خانه در هر روزی پاکیزه و تقدیس می‌شود.^۲

۹. شعیب گفت: چند نفر کارگر اجیر کردیم که در باغ امام صادق علیه السلام کار کنند، عصر که از کار فارغ شدند، حضرت فرمود: قبل از آن که عرق اینها خشک شود مزدشان را بپردازید.^۳

۱۰. شخصی به نام ابوالصّباح کنانی گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: همسایه‌ای دارم که به امیرالمؤمنین علیه السلام، ناسزا می‌گوید: اجازه می‌دهی به حساب او برسم؟ حضرت فرمود: چه کاری توانی انجام دهی؟

۱. خصال شیخ صدوق رحمته الله، و بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۱۶. این حدیث را در مشعل زائریه طور مفصل آورده‌ام.

۲. بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۳۰ و فروع کافی، ج ۶، ص ۳۹.

۳. بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۵۷، ح ۱۰۵.

گفتم: به خدا قسم اگر اجازه دهی در کمین او می‌نشینم و با شمشیر او را می‌کشم، حضرت فرمود: «این کار ترور و غافلگیر کردن است و رسول خدا صلی الله علیه و آله از ترور نهی فرموده است، ای ابوصباح اسلام مخالف و مانع ترور است». «هَذَا الْفَتْكُ وَقَدْ نَهَى رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله عَنْ الْفَتْكِ، يَا أَبَا صَبَاحٍ إِنَّ الْإِسْلَامَ قَيْدُ الْفَتْكِ»^۱.

۱۱. سیره امام صادق علیه السلام بر این بود که بین مردم ایجاد محبت و دوستی کند و عداوت و کینه را از بین ببرد، لذا به بعضی از اصحاب خود مال می‌داد که با آن مال، میان دو نفر که با هم نزاع داشتند، صلح دهد.

مردی به نام «ابو حنیفه» گوید: من با دامادم سر مال موروثی نزاع می‌کردیم، مفضل عبور کرد، وقتی نزاع ما را دید، ایستاد و مقداری حرف‌های ما را گوش داد، سپس گفت: بیایید با هم برویم منزل، و ما را به منزل خود برد و با چهارصد درهم بین ما صلح داد و آن مبلغ را به ما پرداخت. چون از اصلاح ما خاطر جمع شد، گفت: بدانید این درهم از مال من نبود، بلکه از امام جعفر صادق علیه السلام بود که در اختیار من گذاشته و امر فرموده است هرگاه دیدم دو نفر منازعه دارند، آنها را با مال صلح دهم.^۲

از تفرقه و قهر کردن نهی و ممانعت فرمود

۱۲. مفضل گوید: از امام صادق شنیدم که فرمود: دو نفر با قهر و کدورت از یکدیگر جدا نمی‌شوند مگر این که یکی از آنها مستحق و مستوجب برائت و لعن می‌گردد، و گاهی هر دو مستحق لعن می‌شوند.

راوی گوید: عرض کردم، جانم فدای شما، ظالم از آنان مستحق لعن و عذاب گردد، و مظلوم تقصیرش چیست؟ (چرا مظلوم مستحق لعن گردد).

۱. کافی، ج ۷، کتاب الدیات، باب النوادر، ص ۳۷۵، ح ۱۶.

۲. بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۵۷، ح ۱۰۶.

حضرت فرمود: آن برای این است که چرا برادر خود را بر دوستی و محبت دعوت نکرد، (چرا برای صلح پیش قدم نشد) چرا حرف‌های او را نشنیده نگرفت [سپس امام علیه السلام فرمود: شنیدم پدرم [امام باقر علیه السلام] فرمود: وقتی دو نفر با هم منازعه کردند، و یکی بر آن دیگری ظلم کرد، باید مظلوم، برای این که نزاع از بین برود، برگردد و به رفیق ظالم خود بگوید: ای برادر! من ظالم هستم، (توبی تقصیر هستی) تا دشمنی برطرف گردد، و خداوند متعال عالم عادل است و حق مظلوم را البته از ظالم خواهد گرفت.^۱

در روایت دیگر است که آن حضرت از قول پدر بزرگوارش از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمودند:

هر دو نفر مسلمان که با هم قهر کنند و تا سه روز با هم صلح نکنند از اسلام خارج شوند، و بین آن دو دوستی و برادری نخواهد بود، پس هر کدام از آنان در صلح و صحبت کردن با برادرش پیشی گرفت (برای صلح پیش قدم شد) روز قیامت، برای رفتن به بهشت پیشی خواهد گرفت؛ **أَيُّمَا مُسْلِمَيْنِ تَهَاَجَرَا فَمَكَثَا ثَلَاثًا لَا يَصْطَلِحَانِ إِلَّا كَانَا خَارِجَيْنِ مِنَ الْإِسْلَامِ وَلَمْ يَكُنْ بَيْنَهُمَا وَلَايَةٌ، فَإِنَّهُمَا سَبَقَ إِلَى كَلَامِ أَخِيهِ كَانَ السَّابِقُ إِلَى الْجَنَّةِ يَوْمَ الْحِسَابِ.**^۲

تحصیل علم واجب است

۱۳. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام تحصیل علم و دانش را بر فرد مسلمانان واجب دانسته و همه را به فراگیری ترغیب و تشویق می فرمود. از ابان ابن تغلب روایت است که امام صادق علیه السلام فرمود: «به راستی دوست دارم که با تازیانه بر سر اصحابم زده شود تا دین شناس و عالم به احکام شوند.» «لَوَدِدْتُ أَنَّ أَصْحَابِي

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۳۴۴، ح ۱.

۲. همان، ح ۵.

ضَرَبْتُ رُؤُسَهُمْ بِالسَّيَاطِ حَتَّى يَتَفَقَّهُوا»^۱.

و در تفسیر آیه «قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ» (انعام / ۱۴۹) «بگو برای خدا دلیل رسا است». فرمود: خداوند در روز قیامت به بنده خویش می گوید: بنده من! آیا می دانستی؟ اگر بگویند آری، می فرماید: چرا به آنچه می دانستی عمل نکردی؟ و اگر بگویند نمی دانستم، می گوید: چرا یاد نگرفتی تا عمل کنی؟ در این موقع بنده فرو می ماند و این است معنای حجت بالغه؛ وَقَدْ سُئِلَ عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَى قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ لِلْعَبْدِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَبْدِي أَكُنْتَ عَالِمًا فَإِنْ قَالَ نَعَمْ قَالَ لَهُ أَفَلَا عَمِلْتَ بِمَا عَلِمْتَ وَإِنْ قَالَ كُنْتُ جَاهِلًا قَالَ لَهُ أَفَلَا تَعَلَّمْتَ حَتَّى تَعْمَلَ فَيُخَصَّمَ فِتْلِكَ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ»^۲.

و همان حضرت به ابو حمزه ثمالی فرمود:

[ای ابو حمزه!] یا دانشمند و عالم باش، یا در پی تحصیل علم و دانش باش، یا [دست کم] دوستدار عالم باش، و چهارمی [دشمن عالم] مباش که اگر دشمن عالم باشی، هلاک می شوی؛ اُغْدُ عَالِمًا أَوْ مُتَعَلِّمًا أَوْ أَحَبَّ أَهْلَ الْعِلْمِ وَلَا تَكُنْ رَابِعًا فَتَهْلِكَ بِبُغْضِهِمْ»^۳.

نیز همان حضرت به حفص بن غیاث فرمودند:

هر کس برای خدا علم بیاموزد و بدان عمل کند و برای خدا به دیگران بیاموزد، در جایگاه های بلند آسمانها عظیمش خوانند و گفته شود: برای خدا آموخت و برای خدا عمل کرد و برای خدا به دیگران یاد داد؛ مَنْ تَعَلَّمَ الْعِلْمَ لِلَّهِ وَعَمِلَ بِهِ لِلَّهِ وَعَلَّمَ لِلَّهِ دُعَى فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ عَظِيمًا فَقِيلَ: تَعَلَّمَ لِلَّهِ وَعَمِلَ لِلَّهِ وَعَلَّمَ لِلَّهِ»^۴.

این چند روایت، نمونه ای است از امر و تشویق امام صادق علیه السلام به تحصیل علم

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۱، ح ۸۱.

۲. بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۹.

۳. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۴، ح ۳.

۴. همان، ص ۳۵، ح ۶.

و دانش، و الاّ همه می‌دانیم که روایات صادر شده از آن حضرت، در این رابطه بسیار، و از حدّ و حصر خارج است.

استفاده امام صادق علیه السلام از موقعیت

۱۴. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در يك موقعیت بسیار حسّاس قرار داشت، از این لحاظ که در اواخر عمر حضرت امام محمد باقر علیه السلام و آغاز امامت امام صادق علیه السلام با فروپاشی رژیم ظالمانه چندین ساله خلفای بنی امیه و شروع حکومت بنی عباس مصادف شد.

امام صادق علیه السلام از این فرصت، حداکثر استفاده را کرد و مجالس درس و تعلیم و تعلّم را آغاز فرمود، و در مدینه منوره مدرسه علمیه عظیم و حوزه درس فقه و سایر معارف الهی را تشکیل داد، و عظمت علمی اسلام و راه و رسم و سیره پیامبر اکرم و آباء بزرگوارش را روشن ساخت، و شاگردانی برجسته و متخصص در فنون مختلف، تربیت کرد، و مذهب حقّه امامی را آفتابی و استوار ساخت، و از اینجا بود که مذهب شیعه امامی، به مذهب جعفری شهرت یافت.^۱

۱. چرا شیعه را جعفری مذهب خوانند: در عصر بنی امیه و بنی عباس، روزبه روز، تفرقه و اختلاف در عقاید بیشتر می‌شد، و خفقان حاکم، اجازه نمی‌داد ائمه علیهم السلام علوم و عقاید حقّه را بازگو و تبیین کنند، تا آن که اواخر عمر حضرت امام محمد باقر علیه السلام در اثر درگیری و جنگ میان بنی امیه و بنی عباس فرصتی به دست آمد، و در فاصله‌ای که اموی‌ها با عباسی‌ها درگیر جنگ بودند، و به خود مشغول گشتند. امام باقر علیه السلام از این فرصت استفاده کرد، و مجالس درس و تعلیم احکام فقهی و اصول عقاید را پایه‌ریزی فرمود و پس از شهادت امام باقر علیه السلام، امام صادق علیه السلام آن سیره را با جدّیت ادامه داد و شاگردانی بزرگ و متعهد تربیت کرد، و عملاً مؤسّس مدرسه عالی مذهب حقّه تشیع شد، و علوم آن حضرت همه جا پرتوافکن گردید، و از اینجا شهرت یافت که امام جعفر صادق علیه السلام مؤسّس و بنیان‌گذار مذهب جعفری است، و از این نقطه مذهب تشیع، به مذهب جعفری نامیده شد.

پس از آن که بنی عباس بر بنی امیه غلبه کردند و پایه حکومت خود را استوار دیدند، متوجه امام

به زیر دست نگاه کنید

۱۵. آن حضرت به حُمران بن اَعین فرمود:

ای حمران! هنگام توانمندی به زیردست بنگر نه به بالا دست؛ زیرا این کار تورا به سهمت از خداوند قانع تر و برای استحقاق فزونی نعمت از خدای عزیز و جلیل شایسته تر می سازد و بدان که در پیشگاه خداوند، کردار پیوسته اندک همراه یقین

صادق علیه السلام شدند، و دریافتند که آن حضرت با تشکیل حوزه های علمیه و تربیت استادانی ممتاز و برجسته، در جامعه مسلمانان، شهرت یافته، فهمیدند که محبت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله به ویژه امام صادق علیه السلام، در قلوب مردم نفوذ کرده است، و از این جهت ترس آنان را گرفت که مبادا حکومتشان توسط پیروان اهل بیت دگرگون گردد، از این رو درصدد برآمدند، با امام صادق علیه السلام مقابله کنند، و جلوی نفوذ و توسعه مذهب تشیع را بگیرند.

برای این هدف، سراغ دو نفر از شاگردان امام صادق علیه السلام یکی به نام مالک بن انس، و دیگری به نام نعمان بن ثابت، مشهور به ابوحنیفه رفتند و فهمیدند که زمینه انحراف در این دو نفر وجود دارد، لذا آنان را برگزیدند، و برای مخالفت با استادشان امام صادق علیه السلام برانگیختند، و در نتیجه آنان از امام علیه السلام فاصله گرفتند، و خود اظهار عقیده کردند و شروع کردند از پیش خود فتوا دادن، و هر یک پیروانی پیدا کردند، و از اینجا، مذاهب اربعه مذاهب چهارگانه اهل تسنن آغاز، و پایه ریزی شد.

خلاصه در آن وضع و موقعیت، شیعیان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام همچنان استوار ماندند، و به شیعه جعفری مشهور شدند، و مذهب آنان به عنوان مذهب جعفری شهرت یافت.

در مقابل شیعه، اهل سنت، دو گروه شدند، گروهی ابوحنیفه را به عنوان امام پذیرفتند، و به حنفی مذهب، شهرت یافتند، و گروهی مالک بن انس را امام خود دانستند و به مالکی مذهب، مشهور گشتند. (گروهی از ابوحنیفه تبعیت کردند، و گروهی از مالک بن انس).

بعد از ابوحنیفه، محمد بن ادریس شافعی، به عنوان سومین امام اهل تسنن شناخته شد.

محمد بن ادریس شافعی در روز فوت ابوحنیفه متولد گردید و نزد برخی از شاگردان ابوحنیفه درس خواند، و سرانجام پیروانی پیدا کرد و از ائمه اربعه اهل تسنن به شمار آمد، پیروان او را شافعی خوانند. چهارمین امام اهل تسنن، احمد حنبل است.

وی از اصحاب امام شافعی بوده است، و گروهی از اهل تسنن از او پیروی کردند، و به حنابله، و حنبلی مذهب شهرت یافتند.

برتر از کردار بسیار بدون یقین است و آگاه باش که هیچ پرهیزگاری پرسودتر از دوری از گناهان و بازداری [خویشتن] از آزارسانی به مؤمنان و غیبت نکردن از آنان نیست و هیچ خوشی دلپذیرتر از خوش اخلاقی و هیچ دارایی سودمندتر از قناعت و هیچ نادانی زیانبارتر از خودبزرگ‌بینی نیست؛ يَا حُمْرَانُ انْظُرْ مَنْ هُوَ دُونَكَ فِي الْمَقْدَرَةِ وَلَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ هُوَ فَوْقَكَ، فَإِنَّ ذَلِكَ أَفْنَعُ لَكَ بِمَا قَسَمَ اللَّهُ لَكَ وَآخِرَى أَنْ تَسْتَوْجِبَ الزِّيَادَةَ مِنْهُ عَزَّ وَجَلَّ، وَاعْلَمْ أَنَّ الْعَمَلَ الدَّائِمَ الْقَلِيلَ عَلَى الْيَقِينِ أَفْضَلُ عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الْعَمَلِ الْكَثِيرِ عَلَى غَيْرِ يَقِينٍ، وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا وَرَعَ أَنْفَعُ مِنْ تَجَنُّبِ مُحَارِمِ اللَّهِ وَ الْكُفِّ عَنِ أَذَى الْمُؤْمِنِينَ وَاعْتِيَابِهِمْ. وَلَا عَيْشَ أَهْنًا مِنْ حُسْنِ الْخُلُقِ. وَلَا مَالَ أَنْفَعُ مِنَ الْقَنَاعَةِ بِالْيَسِيرِ الْمُجْزِي، وَلَا جَهْلَ أَضَرُّ مِنَ الْعُجْبِ.^۱

۱۶. و فرمود: «هر کس مردم را به پیروی از خویش بخواند در حالی که در میان مردم کسی داناتر از او باشد، او بدعت‌گذاری گمراه است». «مَنْ دَعَا النَّاسَ إِلَى نَفْسِهِ وَ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ فَهُوَ مُبْتَدِعٌ ضَالٌّ».^۲

امام رابطه‌اش را با بدزبان قطع کرد

۱۷. امام جعفر صادق علیه السلام دوستی داشت که هر جا امام علیه السلام می‌رفت او نیز همراه آن حضرت بود و از او جدا نمی‌شد، روزی در بازار کفاش‌ها همراه حضرت می‌رفت و غلامش که از اهل سِند بود، دنبال او می‌آمد، ناگاه آن مرد به پشت سر خود متوجه و غلام خود را خواست و او را ندید، و تا سه مرتبه به دنبال او برگشت و او را ندید، بار چهارم او را دید و گفت: ای ولد الزنا! (ای زنازاده) کجا بودی؟ امام صادق علیه السلام دست خود را بلند کرد و به پیشانی خود زد و فرمود:

سبحان الله، مادرش را به زنا متهم می‌کنی؟ من خیال می‌کردم تو با ورع و

۱. تحف العقول، مواظ امام صادق علیه السلام ح ۳۳.

۲. همان، ح ۱۵۰.

پرهیزکاری، و اکنون می بینم که ورع و تقوا نداری!!، آن مرد عرض کرد: فدایت شوم مادر این غلام زنی از اهل سِند و مشرک است، حضرت فرمود: مگر ندانسته ای که هر ملّتی برای خود نکاح و ازدواجی دارد، سپس به آن مرد فرمود: از من دور شو، [راوی حدیث گوید]: دیگر او را ندیدم که با امام علیه السلام همراه باشد تا آن که مرگ آنها فرارسید. [یعنی امام علیه السلام تا زنده بود، با او رابطه برقرار نکرد و از او فاصله گرفت].^۱

۱۸. امام صادق علیه السلام خادمی داشت که وقتی حضرت به مسجد می رفت. مرکب آن حضرت را درب مسجد نگه می داشت، روزی یک مرد خراسانی از آن خادم پرسید این مرکب از کیست و نام آقای تو چیست؟ گفت: من خادم جعفر بن محمد علیه السلام هستم و این مرکب از آن حضرت است، مرد خراسانی گفت: ممکن است با من یک معامله سودمندی بکنی؟ من در خراسان ثروت و مزرعه ای بزرگ دارم و به تو واگذار می کنم و تو این شغل خادمی امام صادق علیه السلام را به من واگذار کنی، تو آزاد باشی و من به جای تو بنده و خادم امام علیه السلام؟ گفت: باید از مولایم اجازه بگیرم و خندان و خوشحال خدمت امام رسید و داستان را بازگو کرد، حضرت فرمود: تو خود مختاری، اگر مایل هستی قبول کن و برو، از طرف ما منعی نیست. گفت: منظور من مشورت است، بفرما صلاح من در چیست؟ حضرت فرمود: چون مدتی است همراه ما بوده ای، لازم می دانم تو را راهنمایی و نصیحت کنم، این مرد خراسانی که حاضر است آزادی خود را به بندگی تبدیل کند و از وطن و ثروتش بگذرد، دیوانه نیست، او مردیست شریف و بزرگوار و با ایمان، ولی بدان، روز قیامت پیامبر صلی الله علیه و آله به نور الهی پیوسته شود، امیرالمؤمنین و صدیقه کبرا و ائمه معصومین علیهم السلام به پیامبر صلی الله علیه و آله پیوسته و با هم مجتمع شوند و شیعیان و خدمتکاران ما نیز با ما باشند و هر مقامی که در دنیا داشته اند در عالم آخرت نیز همان مقام را

خواهند داشت، خادم تأملی کرد و گفت: یابن رسول الله! از خدمت شما دست برنمی‌دارم و هرگز این منصب را به ازای آزادی و ثروت و مال دنیا واگذار نخواهم کرد.

من از آن روز که دربند توام آزادم پادشاهم چو بدم تو اسیر افتادم
همه غمهای جهان هیچ اثر نمی‌نکند در من از بسکه بدیدار عزیزت شادم
خرم آنروز که جان می‌رود اندر طلبت تا بیایند عزیزان بمبارک بادم

خادم برگشت نزد مرد خراسانی، وی دید خادم هنگام رفتن برای اخذ اجازه خندان و شادمان بود ولی اکنون که برگشته، روحیه و چهره‌اش عوض شده؟ پرسید: چه شده. او فرموده امام علیه السلام را بازگو کرد. مرد خراسانی گفت: برنده شدی و من محروم گشتم.

مؤلف: ای خادمان اهل بیت علیهم السلام قدر خود را بدانید و بخاطر دنیا دست از این منصب برندارید.

گزیده‌ای از پیام‌ها و مواعظ حضرت صادق علیه السلام

۱. امام صادق علیه السلام فرمود: نیکی و خلق خوب خانه‌ها را آباد و عمرها را زیاد می‌کند «قال علیه السلام: الْبِرُّ وَحُسْنُ الْخُلُقِ يُعَمِّرَانِ الدِّيَارَ وَيَزِيدَانِ فِي الْأَعْمَارِ»^۱.
۲. منصور بن حازم می‌گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم کدام عمل افضل است؟ فرمود: نماز اول وقت، نیکی به پدر و مادر، و جهاد در راه خدا.^۲
۳. آن حضرت فرمود:

وعدۀ مؤمن به برادرش نذر است (یعنی مثل نذر است که انسان بر عهده خود قرار داده و لازم الوفا است) ولی [تخلف از آن] کفاره ندارد، پس کسی که از آن

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۱۰۰.

۲. «عن منصور بن حازم، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: قلت له: أي الأعمال أفضل، قال: الصلوة لوقتها و برّ الوالدين، والجهاد في سبيل الله»، همان، ص ۱۵۸.

تخلف کند، شروع به مخالفت با خدا کرده و خود را در معرض غضب او قرار داده است، و این است قول خدای متعال که فرموده است: ای کسانی که ایمان آورده اید! چرا به آن چه می گوئید عمل نمی کنید؟ نزد خدا بسیار موجب خشم است که سخنی بگوئید که عمل نمی کنید.^۱

۴. به امام صادق علیه السلام گفته شد: برچه اساسی مبنای زندگی خود را بنا نهادی؟ فرمود: بر چهار چیز:

الف. دانستم که کارم را دیگری انجام نمی دهد، پس خودم دست به کار شدم و انجام دادم.

ب. دانستم که خداوند بر جریان زندگی من آگاه است، پس حیا ورزیدم.

ج. دانستم که رزق و روزی مرا دیگری نمی خورد، پس خاطر جمع شدم.

د. و دانستم که عاقبت امر من مرگ است، پس آماده شدم.^۲

۵. هم چنین آن حضرت فرمود:

کسی که قبل از اسلام، صحبت کند، جوابش را ندهید.^۳

۶. ابوبصیر گفت: برای تعزیت امام صادق علیه السلام خدمت امّ حمیده رسیدم، آن مخدره گریست و من نیز از گریه او گریه کردم، پس از آن فرمود: ای ابو محمد! اگر حضرت امام صادق علیه السلام را در هنگام فوت می دیدی، همانا امر عجیبی مشاهده

۱. «قال عليه السلام: عِدَّةُ الْمُؤْمِنِ أَخَاهُ نَذْرٌ لَا كَفَّارَةَ لَهُ فَمَنْ أَخْلَفَ فَبِخَلْفِ اللَّهِ بَدَأَ وَلِمَقْتِهِ تَعَرَّضَ، وَذَلِكَ قَوْلُهُ: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ» سورة صف، آیه ۲؛ کافی، ج ۲، ص ۳۶۳.

۲. «قيل له عليه السلام: على ماذا بنيت أمرك؟ فقال: على أربعة أشياء: عَلِمْتُ أَنَّ عَمَلِي لَا يَعْمَلُهُ غَيْرِي فَاجْتَهَدْتُ، وَ عَلِمْتُ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ، مُطَّلِعٌ عَلَى أَمْرِي فَاسْتَحْيَيْتُ، وَ عَلِمْتُ أَنَّ رِزْقِي لَا يَأْكُلُهُ غَيْرِي فَاطْمَأْنَنْتُ، وَ عَلِمْتُ أَنَّ أَمْرَ الْمَوْتِ، فَاسْتَعْدَدْتُ»؛ انوار البهية، ص ۷۴. و خصال شيخ صدوق، خصلت های چهارگانه.

۳. «من بدأ بكلام قبل سلام فلا تجيبوه»؛ تحف العقول.

می‌کردی، آن حضرت چشم‌های خود را گشود و فرمود: هرکسی را که میان من و او خویشی است، نزد من جمع کنید. پس همه خویشان آن حضرت را نزد او حاضر کردیم پس آن جناب نظری به سوی آنان افکند و فرمود: إِنَّ شَفَاعَتَنَا لَا تَنَالُ مُسْتَخَفًّا بِالصَّلَاةِ. همانا شفاعت ما نخواهد رسید به کسی که نماز را سبک شمارد و نسبت به آن بی‌اعتنا باشد.^۱

تذکر: با ارزش‌ترین چیزها نماز است و از نشانه‌های آن، این است که در آداب زیارت پیامبر اکرم (ص) آمده است: بعد از زیارت آن حضرت، دو رکعت نماز بخوانید قربة الی الله و در دعای بعد از نماز بگویید: «اللَّهُمَّ هَاتَانِ الرَّكَعَتَانِ هَدِيَّةٌ مِنِّي إِلَى مَوْلَايَ رَسُولِ اللَّهِ (ص)» بار پروردگارا! این دو رکعت نماز، هدیه من است به مولایم رسول الله (ص).

هم چنین بعد از زیارت حضرت زهرا (ع) و ائمه معصومین (ع) نماز زیارت و این دعا خوانده می‌شود و نماز به آن بزرگواران هدیه می‌گردد.

و معلوم است که هرگاه انسان بخواهد به زیارت شخص مورد علاقه و بسیار عزیز و بزرگواری برود، چنانچه بخواهد هدیه‌ای ببرد، سعی می‌کند هدیه‌ای نفیس، با ارزش، لایق و مناسب شأن و منزلت آن شخص ببرد و هدیه کند.

با توجه به آن چه بیان شد و با توجه به مقام و منزلت و عزت پیامبر اکرم (ص) و حضرت زهرا (ع) و ائمه معصومین (ع) و با توجه به این که ما پس از حضور و خواندن زیارت، نماز به آن عزیزان هدیه می‌کنیم، معلوم می‌شود نماز با ارزش‌ترین چیزها است که لایق شأن آن بزرگواران است.

بنابراین برای نماز اهمیت قائل باشیم و آن را سبک نشماریم و مقید باشیم نماز را در اول وقت به نحو صحیح بخوانیم، ان شاء الله.

روز محشر که جان گداز بود پرسش اولین نماز بود
پس مکن در نمازها تقصیر تا در آن روز باشدت توقیر

۷. امام صادق علیه السلام فرمود: دانش همه مردم را در چهار بخش یافتم:

۱. خداشناسی، ۲. خودشناسی، ۳. وظیفه شناسی، ۴. انحراف شناسی.^۱

۸. یعقوب بن شعیب گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: وقتی روبروی حجر الاسود رسیدم چه بگویم؟ فرمود: تکبیر بگو و بر محمد و آل او صلوات بفرست. [راوی خبر گفت] شنیدم که امام صادق علیه السلام هنگامی که نزد حجر الاسود می آمد، می فرمود: اللَّهُ أَكْبَرُ، اَلسَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله.^۲

۹. نیز از امام صادق علیه السلام روایت شده که: «حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوار شتر بود و طواف می کرد و ارکان کعبه را با عصا استلام^۳ می کرد و عصا را می بوسید.^۴ در صحیح مسلم نیز آمده است که: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کعبه را طواف می کرد و بعد از این که عصای خود را به گوشه های کعبه می زد، آن عصا را می بوسید.^۵

۱. «وَجَدْتُ عِلْمَ النَّاسِ كُلُّهُمْ فِي أَرْبَعٍ، أَوَّلُهَا: أَنْ تَعْرِفَ رَبَّكَ، وَالثَّانِي: أَنْ تَعْرِفَ مَا صَنَعَ بِكَ، وَالثَّالِثُ: أَنْ تَعْرِفَ مَا أَرَادَ مِنْكَ، وَالرَّابِعُ: أَنْ تَعْرِفَ مَا يُخْرِجُكَ مِنْ دِينِكَ»؛ خصال شیخ صدوق قدس سره، باب خصلت های چهارگانه، ح ۷۸.

۲. وسائل الشیعه، ج ۹، ص ۴۱۸، ابواب الطواف، باب ۲۱، ح ۲.

۳. استلام در اینجا به معنای گذاردن و چسبانیدن است. از امام صادق علیه السلام از معنای استلام رکن سؤال شد، حضرت فرمود: «استلامه أَنْ تَلْصُقَ بَطْنَكَ بِهِ وَ الْمَسْحُ أَنْ تَمْسَحَهُ بِيَدِكَ» استلام رکن آن است که شکمت را به آن بچسبانی و مسح آن است که به آن دست بکشی؛ وسائل الشیعه، ج ۹، ص ۴۰۸، ابواب الطواف، باب ۱۵، ح ۲.

۴. همان، ص ۴۹۲، باب ۸۱، ابواب الطواف، ح ۳۱.

۵. «معروف بن خربوذ، قَالَ سَمِعْتُ أَبَا الطَّفِيلِ يَقُولُ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله يَطُوفُ بِالْبَيْتِ وَ يَسْتَلِمُ الرُّكْنَ بِمِخْجَنِ مَعَهُ، وَ يُقْبَلُ الْمُحْجَجْنَ»، صحیح مسلم، کتاب الحج، باب جواز الطواف علی بعیر و غیره و استلام الحجر، بمِخْجَنٍ وَ نحوه للراكب، ح ۱۲۷۵.

۱۰. همچنین امام صادق علیه السلام فرمود: اول چیزی که قائم [امام زمان] از عدالت ظاهر می‌سازد این است که منادی آن حضرت ندا می‌دهد، آنان که طواف مستحبی بجا می‌آورند، مطاف و حجر الاسود را در اختیار افرادی قرار دهند که طواف واجب دارند.^۱

۱۱. امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: «برای شیطان لشکری قوی‌تر از زنان و غضب نیست». «لَيْسَ لِإِبْلِيسَ جُنْدٌ أَشَدُّ مِنَ التَّسَاءِ وَالْغَضَبِ».^۲

۱۲. دیه بریدن سر میت: در مکه معظمه، ربیع حاجب نزد منصور دوانیقی رفت و گفت: شب گذشته سر مرده‌ای را بریده‌اند. منصور غضب کرد و فرستاد علما را جمع کرد و پرسید حکم این مسأله چیست؟ آنان گفتند: ما حکم این مسأله را نمی‌دانیم. منصور پرسید آن شخصی که سر مرده را بریده است بکشم یا نکشم؟ گفتند: ما چیزی نمی‌دانیم.

در این حال به منصور گفتند: جعفر بن محمد علیه السلام در حال انجام سعی است. منصور به ربیع گفت: برو این مسأله را از آن حضرت بپرس. ربیع از آن جناب پرسید، حضرت فرمود: باید آن شخص صد دینار دیه بدهد. ربیع فرموده امام را به منصور گفت، علما گفتند: برو پرس چرا باید صد دینار بدهد؟ امام صادق علیه السلام فرمودند: دیه نطفه بیست دینار است، دیه علقه - خون بسته شده - چهل دینار است، دیه مضغه - وقتی که استخوان پیدا کرده - هشتاد دینار است، دیه وقتی که گوشت روی استخوان‌ها رویید، ولی هنوز روح آدمی در آن دمیده نشده، صد دینار است، و انسان مرده، مثل جنینی است که هنوز روح در آن

۱. عن أبي عبد الله عليه السلام قال: أوَّلُ ما يُظهِرُ القَائِمُ مِنَ العَدْلِ أَنْ يُنَادِيَ مُنَادِيَهُ أَنْ يُسَلِّمَ صَاحِبَ النَّافِلَةِ لِصَاحِبِ الْفَرِيضَةِ الْحَجَرَ الْأَسْوَدَ وَالطَّوْفَ. وسائل الشيعة، ج ۹، ص ۴۱۲، ابواب الطواف، باب ۱۷، ح ۱.
 ۲. تحف العقول، سخنان آن حضرت.

دمیده نشده است، لذا دیه آن صد دینار است.^۱

۱۳. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود:

کسی که به مرد یا زن مؤمنه‌ای تهمت بزند وزشتی و گناهی که در او نیست به او نسبت دهد، خداوند در قیامت او را در «طینه خبال» محشور کند. راوی می‌گوید به امام علیه السلام گفتم: «طینت خبال» چیست؟ فرمود: چرک و خونی است که از رحم‌های زنان زناکار خارج می‌شود؛ مَنْ بَهَتْ مُؤْمِنًا أَوْ مُؤْمِنَةً بِمَا لَيْسَ فِيهِ بَعَثَهُ اللَّهُ فِي طِينَةِ خَبَالٍ حَتَّى يَخْرُجَ مِمَّا قَالَ: قُلْتُ وَمَا طِينَةُ الْخَبَالِ قَالَ صَدِيدُ يَخْرُجُ مِنْ فُرُوجِ الْمُؤْمَسَاتِ.^۲

۱۴. و همان حضرت فرمود:

هر کس بر علیه مؤمن (بر ضرر مؤمن) داستانی بگوید، و قصدش ریختن آبرو و کوبیدن شخصیت او باشد، که از چشم مردم بیفتد، خداوند او را از دوستی خودش به دوستی شیطان براند و خارجش کند، و شیطان هم او را نپذیرد و او را به دوستی خود قبول نکند؛ مَنْ رَوَى عَلَى مُؤْمِنٍ رَوَايَةً يَرِيدُ بِهَا شَيْنَهُ وَ هَذَا مُرْوًى تِهِ

۱. ۲۰ دینار معادل ۲۰ مثقال شرعی طلا است که هر مثقال ۱۸ نخود است، و همین که روح آدمی در چنین دمیده شد دیه آن کامل است، که اگر پسر باشد، دیه آن هزار مثقال و اگر دختر باشد پانصد مثقال طلای سکه دار است.

توضیح: نطفه وقتی در رحم قرار گرفت، حدود ۴۰ روز همچنان نطفه است و دیه اسقاط آن در این مدت ۲۰ مثقال شرعی طلای سکه دار است (مثقال شرعی ۱۸ نخود است) پس از آن حدود ۴۰ روز علقه - یعنی خون بسته شده - است، و دیه آن ۴۰ مثقال است، بعد حدود ۴۰ روز مضغه (یعنی پاره گوشت) است و دیه آن ۶۰ مثقال است (که مجموعاً حدود چهار ماه می‌شود). پس از آن به حالت استخوان نرم درمی‌آید و دیه آن ۸۰ مثقال است، بعد گوشت می‌روید و صورت بندی می‌شود، و دیه آن ۱۰۰ مثقال است، پس از آن روح انسانی در آن دمیده می‌شود، پس اگر پسر باشد دیه آن ۱۰۰۰ مثقال و اگر دختر باشد ۵۰۰ مثقال است. و این دیه به وارث می‌رسد ولی اگر سقط کننده از ورثه باشد. مثل پدر یا مادر. از آن چیزی نمی‌برد.

۲. کافی، ج ۲، ص ۳۵۷، ح ۵.

لِيَسْقُطَ مِنْ أَعْيُنِ النَّاسِ أَخْرَجَهُ اللَّهُ مِنْ وَلَايَتِهِ إِلَى وَلَايَةِ الشَّيْطَانِ فَلَا يَقْبَلُهُ الشَّيْطَانُ.^۱

۱۵. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند:

هرزنی که شب را سپری کند و شوهرش به حق [به جا، نه بی جهت]، از دست او در خشم باشد، نماز او پذیرفته نمی شود، مگر این که شوهرش از او راضی گردد؛ ایما
امْرَأَةً بَاتَتْ وَرَوْحُهَا عَلَيْهَا سَاخِطٌ فِي حَقِّ، لَمْ تُقْبَلْ مِنْهَا صَلَاةٌ حَتَّى يَرْضَى عَنْهَا.^۲

۱۶. و همان امام علیه السلام فرمودند:

هرزنی که به شوهرش بگوید: من هرگز از تو خیر ندیده‌ام، در واقع همه اعمالش را
باطل کرده است؛ ایما امْرَأَةً قَالَتْ لِرَوْحِهَا: مَا رَأَيْتُ مِنْكَ خَيْرًا قَطُّ؛ فَقَدْ حِطَّ عَمَلُهَا.^۳

۱۷. و فرمودند:

هر که در مورد زنش . گرچه يك سخن ناگوار باشد . شکیبایی ورزد؛ خداوند او را
از دوزخ رهایی بخشد، بهشت را برایش حتمی کند، برای او دویست هزار
حسنه بنویسد، دویست هزار گناه از او پاک سازد، درجه او را دویست هزار درجه
بالا برد، و به هر موی تنش، عبادت يك سال برای او بنگارد؛ مَنِ احْتَمَلَ مِنْ
امْرَأَتِهِ . وَلَوْ كَلِمَةً وَاحِدَةً . اَعْتَقَ اللَّهُ رَقَبَتَهُ مِنَ النَّارِ، وَأَوْجَبَ لَهُ الْجَنَّةَ، وَكُتِبَ لَهُ
مِائَتِي أَلْفٍ حَسَنَةٍ وَمَحَا عَنْهُ مِائَتِي أَلْفَ سَيِّئَةٍ، وَرَفَعَ لَهُ مِائَتِي أَلْفَ دَرَجَةٍ وَكُتِبَ
اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لَهُ بِكُلِّ شَعْرَةٍ عَلَى بَدَنِهِ عِبَادَةٌ سَنَةً.^۴

۱۸. اسحاق بن عمار گوید از امام صادق علیه السلام در مورد حق زن پرسیدم، فرمود:

شوهر خوراك و پوشاك او را تأمین کند، و اگر نادانی کرد، از او درگذرد. همانا ابراهیم
خلیل الرحمان علیه السلام از بداخلاقی ساره به خدا شکوه کرد. خداوند به او وحی فرمود:
زن، همانند استخوان دنده است، اگر بخواهی راستش کنی می شکند و اگر با آن

۱. همان، ص ۳۵۸.

۲. مکرم الاخلاق، آداب ازدواج.

۳. همان.

۴. همان.

مدارا کنی از او بهره خواهی برد؛ یَشِيعُ بَطْنَهَا وَيَكْسُو جُثَّتَهَا، وَإِنْ جَهِلَتْ غَفَرَ لَهَا،
 إِنَّ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلَ الرَّحْمَنِ عليه السلام شَكَا إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ خُلُقَ سَارَةِ. فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ:
 أَنْ مَثَلُ الْمَرْأَةِ مَثَلُ الضِّلَعِ؛ إِنْ أَقَمْتَهُ انْكَسَرَ، وَإِنْ تَرَكْتَهُ اسْتَمْتَعَتْ بِهِ.^۱

۱۹. و فرمود:

مسلك ها و مذهب ها شما را از راه به در نکنند، به خدا سوگند به ولایت ما نتوان
 دست یافت جز با پارسایی و کوشش در دنیا، و یاری دادن برادران برای خدا، و
 کسی که به مردم ستم کند، شیعه ما نیست؛ لَا تَذْهَبَنَّ بِكُمْ الْمَذَاهِبُ فَوَ اللَّهُ
 لَا تَنَالُ وَلَا يَتَنَا إِلَّا بِالْوَرَعِ وَالْإِجْتِهَادِ فِي الدُّنْيَا وَمُوَاسَاةِ الْأَخْوَانِ فِي اللَّهِ، وَلَيْسَ مِنْ
 شِيعَتِنَا مَنْ يَظْلِمُ النَّاسَ.^۲

۲۰. درباره اساس اسلام فرمود:

اسلام، برهنه است، و لباسش حیا، و زیورش وقار، و جوانمردی اش عمل صالح، و
 ستونش پارسایی است، و برای هر چیزی پایه ای است و پایه اسلام، دوستی ما
 اهل بیت است؛ الْأَسْلَامُ عُرْيَانٌ فَلِبَاسُهُ الْحَيَاءُ وَزِينَتُهُ الْوَقَارُ وَمُرُوءَتُهُ الْعَمَلُ الصَّالِحُ وَ
 عِمَادُهُ الْوَرَعُ، وَلِكُلِّ شَيْءٍ أَسَاسٌ وَأَسَاسُ الْأَسْلَامِ حُبُّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ.^۳

۲۱. و فرمودند:

سه چیز دلیل بزرگواری شخص است: ۱. خوشخویی، ۲. فروبردن خشم، و ۳. فرو
 بستن چشم؛ ثَلَاثَةٌ تَدُلُّ عَلَى كَرَمِ الْمَرْءِ: حُسْنُ الْخُلُقِ، وَكَظْمُ الْغَيْظِ وَغَضُّ الظَّرْفِ.

۲۲. و هم چنین فرمودند:

سه کس زندگی را تیره کنند: ۱. زمامدار ستمگر، و ۲. همسایه بد، و ۳. زن بی شرم و

۱. همان.

۲. تحف العقول، سخنان آن حضرت.

۳. همان.

بدزبان؛ ثَلَاثَةٌ تُكَدِّرُ الْعَيْشَ: السُّلْطَانُ الْجَائِرُ، وَالْجَارُ السَّوُّءُ وَالْمَرْأَةُ الْبَذِيَّةُ.^۱

۲۳- برای پیشرفت کار و صنعت فرمودند:

هر صنعتگری برای جذب مشتری به سه ویژگی نیاز دارد، ۱. درکار و صنعتش ماهر و استاد باشد، ۲. امانت را رعایت کند، ۳. هر کس کاری به او سپرده و سفارش داده است، راضی و خشنودش کند؛ كُلُّ ذِي صِنَاعَةٍ مُضْطَرٌّ إِلَى ثَلَاثٍ خِلَالٍ يَجْتَلِبُ بِهَا الْمَكْسَبَ، وَهُوَ أَنْ يَكُونَ حَازِقًا بِعَمَلِهِ، مُؤَدِّيًا لِلْأَمَانَةِ فِيهِ، مُسْتَمِيلًا لِمَنْ اسْتَعْمَلَهُ.^۲

۲۴- درباره چیزهایی که در مؤمن نیست، فرمودند:

شش چیز در مؤمن وجود ندارد: ۱. سختگیری، ۲. بی‌خیری، ۳. حسادت، ۴. لجبازی، ۵. دروغگویی، ۶. وستمگری. [یعنی مؤمن سختگیر نیست، بی‌خیر، حسود، لجباز، دروغگو، و زورگو نیست]؛ سِتَّةٌ لَا تَكُونُ فِي مُؤْمِنٍ: الْعُسْرُ، وَالنَّكَدُ، وَالْحَسَدُ، وَاللِّجَاجَةُ، وَالْكَذِبُ، وَالْبَغْيُ.^۳

۲۵- و فرمودند:

سه چیز است که سزاوار نیست انسان عاقل آنها را در هیچ حالی فراموش کند: ۱. فناپذیر بودن دنیا، ۲. دگرگونی حالات، ۳. پیش آمدن آسیبهای امان ناپذیر. «ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءٌ لَا يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ يَنْسَاهُنَّ عَلَى كُلِّ حَالٍ: فَنَاءُ الدُّنْيَا، وَتَصَرُّفُ الْأَحْوَالِ وَالْأَفَاتُ الَّتِي لَا أَمَانَ لَهَا.»^۴

۲۶- و نیز فرمودند:

به طولانی بودن رکوع و سجود شخص نگاه نکنید، زیرا آن چیزی است که او به آن عادت کرده و اگر بخواهد آن را ترك کند وحشت می‌کند، ولی به صدق در گفتار و

۱. تحف العقول، سخنان آن حضرت .

۲. همان .

۳. همان .

۴. تحف العقول، سخنان آن حضرت .

امانت داری او نگاه کنید؛ لَا تَنْظُرُوا إِلَى طُولِ رُكُوعِ الرَّجُلِ وَ سُجُودِهِ فَإِنَّ ذَلِكَ شَيْءٌ
إِعْتَادَهُ، فَلَوْ تَرَكَهُ اسْتَوْحَشَ لَذَلِكَ، وَلَكِنْ أَنْظُرُوا إِلَى صِدْقِ حَدِيثِهِ وَأَدَاءِ أَمَانَتِهِ.^۱

۲۷. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از قول پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمودند:

حواریون به حضرت عیسی علیه السلام گفتند: یا روح الله با چه کسی بنشینیم؟ فرمود:
با کسی که دیدارش شما را به یاد خدا اندازد و گفتارش بر علمتان بیفزاید و
کردارش شما را به آخرت تشویق کند. [کاری که برای آخرتان مفید است
انجام دهید]؛ قَالَتِ الْحَوَارِيُّونَ لِعِيسَى: يَا رُوحَ اللَّهِ! مَنْ نُجَالِسُ؟ قَالَ: مَنْ يَذْكُرُكُمْ
اللَّهُ رُؤْيَاهُ وَيَزِيدُ فِي عِلْمِكُمْ مَنْطِقَهُ وَيَرْغِبُكُمْ فِي الْآخِرَةِ عَمَلُهُ.^۲

هم نشین تو، از توبه باید تا تورا عقل و دین بیفزاید

۲۸. و در حدیث دیگر فرمود: صله رحم عمر سه ساله را سی سال می کند و قطع

رجم، عمر سی ساله را سه سال می کند.^۳

در این غم خانه دنیا، بیا غمخوار هم باشیم	رفیق هم، انیس هم، معین و یار هم باشیم
خدا خشنود می گردد زما، گرازدل و از جان	همه با هم، عزیز هم، دل و دلدار هم باشیم
تهی دستی ورنجوری و بیماری چوپیش آید	تن هم، جان هم، سرمایه سرشار هم باشیم
بشادی و غم و فقر و ریاست اندر این عالم	بفکر هم، بذکر هم، پی دیدار هم باشیم
امین هم، غمین هم، مشار هم، مشیر هم	برای هم، بجای هم، گل گلزار هم باشیم
به تاریکی شب، چشم و چراغ یکدیگر گردیم	براه هم، ز چاه هم، همه هشیار هم باشیم
ز طوفان حوادث گر که گردد خانه ای ویران	بزیر سقف هم، در سایه دیوار هم باشیم

۲۹. امام صادق علیه السلام فرمودند:

از رحمت خدا دور است کسی که ریاست طلب باشد، از رحمت خدا دور

۱. همان، ص ۱۰۵.

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۹، ح ۳.

۳. بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۱۰۰.

است کسی که قصد ریاست کند . به فکر ریاست باشد . از رحمت خدا دور
است کسی که در دلش زمزمه ریاست کند؛ **مَلْعُونٌ مِّن تَرَأَّسٍ، مَلْعُونٌ مِّن هَمِّ بِهَا،
مَلْعُونٌ مِّن حَدَّثَ بِهَا نَفْسَهُ**.^۱

۳۰- نیز امام صادق فرمود:

پرهیزکنید از افراد ریاست طلب که ریاست را به خود می‌بندند، به خدا سوگند،
کفش‌ها دنبال مردی صدا نکند، مگر آن که هلاک شود و هلاک کند؛ **إِيَّاكُمْ وَهَؤُلَاءِ
الرُّؤَسَاءَ الَّذِينَ يَتَرَأَّسُونَ فَوَاللَّهِ مَا خَفَقَتِ^۲ النَّعَالُ خَلْفَ رَجُلٍ إِلَّا هَلَكَ وَاهْلَكَ^۳**

۳۱- و فرمودند:

پرهیز از ریاست و پرهیز از اینکه دنبال مردان ریاست طلب راه بروی؛ **إِيَّاكَ
وَالرِّئَاسَةَ وَإِيَّاكَ أَنْ تَطَّأَ أَغْقَابَ الرِّجَالِ**.^۴

و در این رابطه، روایت است که معمر بن خلّاد، در خدمت حضرت رضا علیه السلام نام
مردی را برد و گفت: او ریاست را دوست دارد، حضرت فرمود:

بودن دو گرگ حریص و درنده، در میان گله گوسفند بدونِ چوپان، ضرر و
زیان بخش‌تر نیستند از ضرر و زیان ریاست در دین مسلمان؛ **مَا ذِئْبَانِ ضَارِيَانِ^۵
فِي غَنَمٍ قَدْ تَفَرَّقَ رِعَاؤُهُمَا بِأَضَرِّ فِی دِینِ الْمُسْلِمِ مِنَ الرِّئَاسَةِ**.^۶

۳۲- همچنین امام صادق علیه السلام فرمودند:

شهرت، خوب و بد آن (هر دو) در آتش است، جز کسی را که خدا برای نشر دین
خود او را مشهور کرده است، بدون آنکه وی خویش را برای مشهور شدن به

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۲۹۸، ح ۴.

۲. خفق: به زمین زدن .

۳. اصول کافی، ج ۲، ص ۲۹۷ .

۴. همان، ح ۵ .

۵. الضّاری: درنده‌ای که در پی نابود کردن صید و حیوانات است.

۶. مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۴۱۱.

زحمت انداخته باشد؛ الشُّهْرَةُ خَيْرُهَا وَشَرُّهَا فِي النَّارِ، إِلَّا مَنْ شَهْرُهُ اللَّهُ لِنَشْرِ دِينِهِ مِنْ غَيْرِ تَكْلُفٍ طَلَبَ الشُّهْرَةَ مِنْهُ.^۱

۳۳. از گوش دادن به ساز و آواز توبه کنید: شخصی به نام «مسعده» گفت: محضر امام صادق علیه‌السلام بودم که مردی به آن حضرت گفت: وقتی که در منزل به دستشویی می‌روم، چون کنیزان همسایه مشغول خوانندگی و نوازندگی هستند گاهی من بیشتر توقف می‌کنم که آواز آنها را بیشتر بشنوم. حضرت فرمود: گوش دادن لهو را ترک کن.

آن مرد گفت: ای مولای من! من که به مجلس آنها نرفتم، فقط صدای آوازی را می‌شنوم. حضرت فرمود: آیا آیه قرآن را نخوانده‌ای که می‌فرماید: «إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا» (سوره اسراء / ۳۶).

به درستی که گوش و چشم و دل، در قیامت از آنچه شنیده و دیده و اعتقاد پیدا کرده‌اند، مورد سؤال قرار می‌گیرند.

آن مرد گفت: این آیه را در نظر نداشتم و از عمل خود پشیمانم و دیگر چنین عملی نخواهم کرد و از گذشته خود توبه می‌کنم و از خدای خود آمرزش می‌طلبم.

حضرت فرمود: برخیز و غسل توبه کن و هر چه بخواهی نماز بخوان زیرا مداومت بر گناه بزرگی می‌کردی، چه بسیار بدحالی می‌داشتی که اگر با این حال می‌مردی. خدای را سپاسگزار باش که پیش از مرگ آگاه شدی و از او بخواه که از هر چه خشنود نیست توفیق توبه دهد، زیرا هر چه خدا به آن راضی نیست زشت و ناپسند است، و کار زشت را به اهلش واگذار، که هر کاری اهلی دارد.^۲

۱. کافی، ج ۲، ص ۲۹۷: باب طلب الرئاش؛ و جامع السعادات، ص ۲۹۷: باب ذم حب الجاه والشهرة، ومحجة البيضاء، ج ۶، ص ۱۰۸، ذم الشهرة.

۲. فروع کافی، ج ۶، کتاب الاشربة، ص ۴۳۲، ح ۱۰.

۳۴. همچنین آن حضرت فرمودند:

همانا صبر و نیکی و حلم و خوش خلقی از اخلاق پیامبران است؛ إِنَّ الصَّبْرَ وَالْبِرَّ وَالْحِلْمَ وَحُسْنَ الْخُلُقِ مِنْ أَخْلَاقِ الْأَنْبِيَاءِ^۱.

۳۵. و همان حضرت فرمود:

نسبت صبر به ایمان، مثل نسبت سربه بدن است، و چنانچه سربود، بدن می‌رود، همچنین اگر صبر برود ایمان نیز می‌رود؛ الصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ، فَإِذَا ذَهَبَ الرَّأْسُ ذَهَبَ الْجَسَدُ، كَذَلِكَ إِذَا ذَهَبَ الصَّبْرُ ذَهَبَ الْإِيمَانُ^۲.

۳۶. درهای بهشت بر روی چه کسی گشوده است؟

امام صادق (ع) نقل کرده است که پیامبر اکرم (ص) به حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمودند:

يَا عَلِيُّ سَبْعَةٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ فَقَدْ اسْتَكْمَلَ حَقِيقَةَ الْإِيمَانِ وَأَبْوَابُ الْجَنَّةِ مُفْتَحَةٌ لَهُ: مَنْ أَسْبَغَ وَضُوئَهُ وَأَحْسَنَ صَلَاتَهُ وَأَدَّى زَكَاةَ مَالِهِ وَكَفَّ غَضَبَهُ وَسَجَنَ لِسَانَهُ وَاسْتَغْفَرَ لِدُنْيِهِ وَأَدَّى النَّصِيحَةَ لِأَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّهِ؛ أَيُّ عَلَى! هفت چیز است که هر کس آنها را داشته باشد بی‌گمان حقیقت ایمان را به طور کامل دارا است، و درهای بهشت بر روی او گشوده است: ۱. وضویش را کامل و شاداب بگیرد، ۲. نمازش را خوب بخواند، ۳. زکات و بدهی مالش را پرداخت کند، ۴. خشمش را مهار و فروخورد، ۵. زبانش را کنترل و نگه دارد، ۶. از گناهش توبه کند، ۷. خیرخواه اهل بیت پیامبرش باشد.^۳

۳۷. و حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمودند: «به نامحرم نگاه کردن تیری است از تیرهای زهرآلود شیطان (که همه بدن را مسموم و آلوده می‌کند)». «الْنَّظَرَةُ

۱. خصال شیخ صدوق رحمه الله، باب خصلتهای چهارگانه، ح ۱۲۱.

۲. اصول کافی، ج ۲، باب الصبر، ص ۸۷، ح ۲.

۳. خصال شیخ صدوق (ع)، باب خصلت‌های هفتگانه، ح ۱۲.

سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ مَسْمُومٌ»^۱.

۳۸. و همان حضرت فرمودند:

هیچ عضوی از بدن، و هیچ فردی از افراد - اعم از پیرو جوان - نیست جز اینکه حظی از زنا را می برد، پس زنا چشمان نگاه کردن است و زنا لب و دهان بوسیدن است و زنا دست زدن و مس کردن است، خواه شهوت تهیج شود یا نشود؛ ما مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَهُوَ يَصِيبُ حَظًّا مِنَ الزَّنا، فَرْنَا أَلْعَيْنَيْنِ النَّظْرُ، وَ زَنَا أَلْفَمُ الْقُبْلَةُ، وَ زَنَا أَلْيَدَيْنِ اللَّمْسُ، صَدَقَ الْفَرْجُ ذَلِكَ أَوْ كَذَبَ^۲.

۳۹. و فرمود:

بنده ای حقیقت ایمان را به کمال نرساند مگر آنکه به سه خصلت دست یابد؛ فهم عمیق در دین داری، برنامه ریزی خوب در زندگانی و صبر و تحمل در پیشامدهای سخت و ناگوار؛ لَا يَسْتَكْمِلُ عَبْدٌ حَقِيقَةَ الْإِيْمَانِ حَتَّى تَكُونَ فِيهِ خِصَالٌ ثَلَاثٌ التَّفَقُّهُ فِي الدِّينِ وَ حُسْنُ التَّقْدِيرِ فِي الْمَعِيشَةِ وَ الصَّبْرُ عَلَى الرِّزَايَا^۳.

عابدی در کوه لبنان بد مقیم	در بن غاری چو اصحاب رقیم
روزهای بود مشغول صیام	قرص نانی می رسیدش وقت شام
تا که نامد یک شبی نانش به دست	در بنای صبر او آمد شکست
نه عبادت کرد عابد شب، نه خواب	بسکه بود از بهر قوتش اضطراب
صبح چون شد، زان مقام دل پذیر	بهر قوتی آمد آن عابد به زیر
عابد آمد بر درگیری ستاد	گیر او را یک دو قرص نان بداد
بر سرای گبرید گرگین سگی	مانده از جوع استخوانی و رگی
کلب در دنبال عابد خو گرفت	پس برآمد جامه او برگرفت

۱. وسائل، باب ۱۰۴، ابواب مقدمات النکاح، ح ۱.

۲. همان: ح ۲.

۳. تحف العقول، ص ۴۴۶.

گفت عابد، چون بدید این ماجرا	من سگی چون توندیدم بی حیا
سگ به نطق آمد که ای صاحب کمال	بی حیا من نیستم چشمت بمال
هست از وقتی که من بودم صغیر	مسکنم ویرانه این گبرپیر
گوسفندش را شبانی می‌کنم	خانه‌اش را پاسبانی می‌کنم
گاه گاهی لقمه نانم دهد	گاه مشتی استخوانم می‌دهد
گربه چوبم می‌زند یا سنگها	از سرای او نمی‌گردم جدا
چون که بردرگاه او پرورده‌ام	رو به درگاه دگر ناورده‌ام

اما تو ای عابد!

چون که نامد یک شبی نانت به دست	در بنای صبر تو آمد شکست
خود بده انصاف ای مرد گزین	بی حیا تر کیست، من یا تو؟ بین
بهرنانی دوست را بگذاشتی	کرده ای با دشمن او آشتی
مرد عابد، زین سخن مدهوش شد	دست خود بر سر زد و بی هوش شد
ای سگ نفس بهائی یاد گیر	این قناعت، از سگ آن گبرپیر
برتو گراز صبر نگشاید دری	از سگ گرگین گبران کمتری

ارزش عمرو و اخطار به سالمندان

۱. امام صادق علیه السلام از آباء گرامش نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

هر کس که چهل سال از عمرش را سپری کند از سه گونه بیماری سالم مانده است: دیوانگی، جذام و پیسی. آن کس که پنجاه سال از عمرش را سپری کرده باشد، خداوند توبه و بازگشت [به سوی خویش را] نصیبش گرداند، آن کس که شصت سال از عمرش را سپری کرده باشد، خداوند حساب او را در روز رستاخیز آسان گرداند، آن کس که هفتاد سال از عمرش را سپری کرده باشد، کارهای نیکش نگاشته شود و کارهای بدش نگاشته نشود و آن کس که هشتاد سال از عمرش را سپری کرده باشد، گناهان پیشین و پس از آنش

بخشیده گردد و روی زمین راه رود در حالی که آمرزیده شده و [به علاوه] از خانواده اش شفاعت کند؛ «مَنْ عُمِرَ أَرْبَعِينَ سَنَةً سَلِمَ مِنَ الْأَنْوَاعِ الثَّلَاثَةِ مِنَ الْجُنُونِ وَالْجُدَامِ وَالْبَرَصِ وَمَنْ عُمِرَ خَمْسِينَ سَنَةً رَزَقَهُ اللَّهُ الْإِنَابَةَ إِلَيْهِ وَمَنْ عُمِرَ سِتِينَ سَنَةً هَوَّنَ اللَّهُ حِسَابَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمَنْ عُمِرَ سَبْعِينَ سَنَةً كُتِبَتْ حَسَنَاتُهُ وَلَمْ تُكْتَبْ سَيِّئَاتُهُ وَمَنْ عُمِرَ ثَمَانِينَ سَنَةً غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَمَا تَأَخَّرَ وَمَشَى عَلَى الْأَرْضِ مَغْفُورًا لَهُ وَشُقِّعَ فِي أَهْلِ بَيْتِهِ»^۱.

۲. نیز از امام صادق علیه السلام است که فرمود:

هنگامی که انسان به چهل سالگی رسد، خداوند متعال او را از سه بیماری در امان دارد: دیوانگی، جذام و پستی، آنگاه که به پنجاه سالگی رسد، خداوند حسابش را سبک و آسان گیرد، چون به شصت سالگی رسد خداوند توبه و بازگشت به سوی خویش را نصیبش فرماید، هنگامی که به هفتاد سالگی رسد آسمانیان او را دوست بدانند، چون به هشتاد سالگی رسد خداوند دستور فرماید که نیکی هایش را ثبت نمایند و گناهانش را از میان ببرند، آنگاه که به نود سالگی رسد خداوند گناهان پیشین و پسین او را ببخشد و اسیر خدا در زمین نام گیرد؛ إِذَا بَلَغَ الْمَرْءُ أَرْبَعِينَ سَنَةً أَمَنَهُ اللَّهُ مِنَ الْأَدْوَاءِ الثَّلَاثَةِ الْجُنُونِ وَالْجُدَامِ وَالْبَرَصِ فَإِذَا بَلَغَ الْخَمْسِينَ خَفَّفَ اللَّهُ حِسَابَهُ فَإِذَا بَلَغَ السِّتِينَ رَزَقَهُ اللَّهُ الْإِنَابَةَ إِلَيْهِ فَإِذَا بَلَغَ السَّبْعِينَ أَحَبَّهُ أَهْلُ السَّمَاءِ فَإِذَا بَلَغَ الثَّمَانِينَ أَمَرَ اللَّهُ بِإِثْبَاتِ حَسَنَاتِهِ وَإِلْقَاءِ سَيِّئَاتِهِ فَإِذَا بَلَغَ التَّسْعِينَ غَفَرَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَمَا تَأَخَّرَ وَكُتِبَ أَسِيرُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ»^۲.

۳. همچنین امام صادق علیه السلام فرمود:

بنده تا آنگاه که به چهل سالگی برسد در کار خویش گشایش و فرصت دارد. آن هنگام که به چهل سالگی رسید، خدای متعال به دو فرشته ای که براو گمارده

۱. الخصال، ج ۵، ۵۴۵، باب چهل گانه.

۲. الکافی، ج ۱۵، ۲۶۳، خصال شیخ صدوق، باب چهل گانه.

شده است وحی فرستد که من بنده ام را عمری [دراز] دادم، از این پس با او درستی کنید و سخت گیرید و مراقب او باشید و کردار اندک و بسیار کوچک و بزرگش را [در نامه ی کردارش] بنگارید. و آن حضرت عَلَيْهِ السَّلَام فرمود که امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: آنگاه که چهل سالگی بنده ای فرارسد به او گویند: بر حذر باش که همانا عذرت پذیرفته نباشد و پذیرفته شدن عذر انسان چهل ساله در گناه کردن، سزاوارتر از پذیرفته شدن عذر انسان بیست ساله در گناه کردن نیست؛ زیرا آنچه در پی هردو است، یکی است [که همان مرگ است] و از آنان غفلت نکرده است، پس به سبب هراس و وحشتی که پیش روی تو است، کردار [نیک] پیشه کن و سخن زیاده را فرو گذار؛ إِنَّ الْعَبْدَ لَفِي فُسْحَةٍ مِنْ أَمْرِهَ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَرْبَعِينَ سَنَةً، فَإِذَا بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً، أَوْحَى اللَّهُ - عَزَّ وَجَلَّ - إِلَى مَلَكَيْهِ: قَدْ عَمَرْتُ عَبْدِي هَذَا عُمْرًا، فَعَلِظًا وَشَدِيدًا وَتَحَفَّظًا وَاكْتَبَا عَلَيْهِ قَلِيلَ عَمَلِهِ وَكَثِيرَهُ، وَصَغِيرَهُ وَكَبِيرَهُ. قَالَ: وَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَام إِذَا أَتَتْ عَلَى الْعَبْدِ أَرْبَعُونَ سَنَةً قِيلَ لَهُ خُذْ حِذْرَكَ فَإِنَّكَ غَيْرُ مَعْدُورٍ وَلَيْسَ ابْنُ أَرْبَعِينَ سَنَةً أَحَقُّ بِالْعُذْرِ مِنْ ابْنِ عَشْرِينَ سَنَةً فَإِنَّ الَّذِي يَطْلُبُهُمَا وَاحِدٌ وَلَيْسَ عَنْهُمَا بِرَأْدٍ فَاعْمَلْ لِمَا أَمَّاكَ مِنَ الْهَوْلِ وَدَعْ عَنْكَ فَضُولَ الْقَوْلِ^۱.

۴. نیز از پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است که فرمود:

سالخورده ای نباشد که چهل سال عمر کرده باشد مگر اینکه خداوند سه گونه بلا را از او باز گرداند: دیوانگی، جذام و پستی، چون به پنجاه سالگی رسید، خداوند حساب او را آسان گیرد، آن هنگام که به شصت سالگی رسید خداوند توبه و بازگشت به خدا را درباره آنچه دوست دارد و از آن خشنود است روزی اش سازد، آنگاه که به هفتاد سالگی رسید خداوند دوستش بدارد و آسمانیان دوستش بدارند. چون به هشتاد سالگی رسید خداوند کردارهای نیک او را بپذیرد و از کردارهای بدش درگذرد، آن هنگام که به نود سالگی رسید خداوند گناهان پیشین و پسین او را ببخشد و اسیر خدا در زمین نام گیرد و درباره خانواده اش شفاعت کند [و]

شفاعتش پذیرفته آید؛ مَا مِنْ مُعَمَّرٍ يُعَمَّرُ أَرْبَعِينَ سَنَةً إِلَّا صَرَفَ اللَّهُ عَنْهُ ثَلَاثَةَ أَنْوَاعٍ مِنَ
الْبَلَاءِ الْجُنُونِ وَالْجَذَامِ وَالْبَرَصِ فَإِذَا بَلَغَ الْخَمْسِينَ لَتِنَ اللَّهُ عَلَيْهِ حِسَابُهُ فَإِذَا بَلَغَ السِّتِينَ
رَزَقَهُ اللَّهُ الْإِنَابَةَ إِلَيْهِ بِمَا يُحِبُّ وَيَرْضَى فَإِذَا بَلَغَ السَّبْعِينَ أَحَبَّهُ اللَّهُ وَأَحَبَّهُ أَهْلُ السَّمَاءِ فَإِذَا
بَلَغَ الثَّمَانِينَ قَبِلَ اللَّهُ حَسَنَاتِهِ وَتَجَاوَزَ عَنْ سَيِّئَاتِهِ فَإِذَا بَلَغَ التَّسْعِينَ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ
ذَنْبِهِ وَمَا تَأَخَّرَ وَسُمِّيَ أَسِيرَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَشَفَّعَ فِي أَهْلِ بَيْتِهِ.^۱

۵. واز پیامبر صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود:

ای کسانی که چهل سال عمر کرده‌اید، وقت درو کردن حاصل (کشت و کار) شما
نزدیک شد، ای کسانی که پنجاه سال عمر کرده‌اید، چه چیز پیش فرستاده‌اید و
چه چیز به جا گذاشته‌اید، شصت ساله‌ها مهیتا حساب پس دادن باشید، هفتاد
ساله‌ها، خود را از اموات به حساب آورید؛ أَبْنَاءُ الْأَرْبَعِينَ زَرْعٌ قَدْ دَنَا حَصَادُهُ أَبْنَاءُ
الْخَمْسِينَ مَاذَا قَدَّمْتُمْ وَمَاذَا أَخَّرْتُمْ أَبْنَاءُ السِّتِينَ هَلُمُّوا إِلَى الْحِسَابِ لَا عُذْرَ لَكُمْ
أَبْنَاءُ السَّبْعِينَ عُذُّوا أَنْفُسَكُمْ فِي الْمَوْتَى.^۲

و امام سجاد علیه السلام عرض کرده

پروردگارا! مرا زنده دار، مادامی که عمرم در طاعت توبه کار رود، و هنگامی که
عمرم چراگاه شیطان شود جانم را بستان پیش از آنکه مبعوض تو گردم؛ اَللّهُمَّ
عَمِّرْنِي مَا كَانَ عُمْرِي بِذِلَّةٍ فِي طَاعَتِكَ، فَإِذَا كَانَ عُمْرِي مَرْتَعًا لِلشَّيْطَانِ فَأَقِضْنِي
إِلَيْكَ قَبْلَ أَنْ يَسْبِقَ مَقْتُكَ إِلَيَّ.^۳

۱. الخصال، ج ۲، ۵۴۷، باب چهل گانه.

۲. سفینه البحار، ماده عَمَر.

۳. صحیفه سجادیه، دعای مکارم الاخلاق.

نشاط عمر باشد تا چهل سال	چهل رفته فروریزد پروبال
پس از پنجه نباشد تندرستی	بصرکندی پذیرد پای سستی
چوشصت آمد نشست آمد پدیدار	چوهفتاد آمد افتد آلت از کار
به هشتاد ونود چون در رسیدی	بسا سختی که از گیتی کشیدی
از آنجا گربه صد منزل رسانی	بود مرگی به صورت زندگانی

بهلول عاقل شاگرد برجسته امام صادق (ع)

در کتاب مجالس المؤمنین (ج ۲ ص ۱۴) است که بهلول از عموزاده‌های هارون الرشید و از شاگردان خاص امام صادق (ع) بوده است، او از افاضل و از عقلای مجانین و مردی پرهیزکار و عالم بحساب می‌آمده.

هارون الرشید برای حفظ سلطنت خود در صدد برآمد امام (ع) را به بهانه اینکه قصد خروج دارد به شهادت برساند، لذا از دانشمندان معروف - که بهلول یکی از آنها بود - خواست فتوا به جواز قتل امام (ع) بدهند، بهلول خود را به امام (ع) رساند و راه نجات خواست. حضرت با اشاره به او فهماند که خود را به دیوانگی بزند و او چنین کرد و هارون دست از او برداشت و به این وسیله دین و آخرت خویش را حفظ کرد.

روزی هارون باتفاق برخی از وزرایش عبور می‌کرد، بهلول در حالی که بر چوبی سوار بود و با کودکان می‌دوید به طرف هارون رفت و صدا زد هارون! هارون! هارون! پرسید این کیست که مرا بی ادبانه و جسورانه صدا می‌زند؟

گفتند بهلول دیوانه است، هارون او را صدا زد و گفت: مرا می‌شناسی؟ گفت: آری، تو همان کسی هستی که اگر در مشرق و یا در مغرب مملکت به کسی ظلم شود روز قیامت خدا از تو بازخواست می‌کند، هارون گفت: من از اهل بهشتم یا نه؟ گفت: خود را به قرآن عرضه کن، «إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ» (انفطار / ۱۳ - ۱۴) هارون گفت: من با پیامبر ﷺ نسبت دارم. بهلول گفت: خدا در قرآن فرموده

است: ﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ﴾ (مؤمنون / ۱۰۱)

هارون گفت: رحمت خدا چه می شود؟ گفت: ﴿إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ﴾ (سوره اعراف آیه ۵۶). هارون گفت: دستور دهم برای حق ما هانه قرار دهند. بهلول گفت: ما هر دو بنده خدا هستیم و اینطور نیست که به تورو زی دهد و مرا فراموش کند. هارون گفت: قرض داری؟ دستور دهم قرضت را بدهند، گفت: دین را نمی توان با دین ادا کرد، هارون گفت اگر حاجتی داری بخواه؟ گفت: حاجتم اینکه تورا نبینم توهم مرا نبینی. این را گفت و دوید و گفت: دور شوید، اسبم لگد نزند. هارون گفت: بهلول ما را نصیحت کرد و گریخت.

نیز در مجالس المؤمنین است که روزی بهلول از جلسه درس ابوحنیفه می گذشت، شنید که او می گوید امام صادق علیه السلام سه مطلب گفته که من قبول ندارم، اول اینکه شیطان در آتش معذب می شود، و حال اینکه شیطان خودش از آتش خلق شده، «خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ» (سوره اعراف آیه ۱۲) و معنی ندارد که آتش، آتش را معذب کند و بسوزاند، دوم اینکه امام صادق علیه السلام گفته است: خدا را نتوان دید، و حال اینکه هرچیز موجودی دیده می شود، سوم: گفته است انسان کارهایش را خودش انجام می دهد و حال اینکه شواهد دلالت دارند بر اینکه هرکاری که انسان انجام می دهد از جانب خداست و انسان از خودش اختیاری ندارد.

بهلول وقتی این حرفها را شنید کلوخی برداشت و به طرف ابوحنیفه پرتاب کرد، اتفاقاً به پیشانی ابوحنیفه خورد و او را سخت ناراحت کرد، بهلول را گرفتند و همراه ابوحنیفه نزد خلیفه بردند و جریان را گزارش کردند، بهلول به ابوحنیفه گفت من به تو ستمی نکرده ام، برای چه مرا اینجا آورده اید؟ ابوحنیفه گفت: کلوخ به پیشانی من زدی که سرم سخت درد می کند، بهلول گفت: درد را به من نشان بده، ابوحنیفه گفت: مگر می شود درد را نشان داد؟ بهلول گفت: تو خود گفتی اگر چیزی وجود داشته باشد می توان آن را دید، و گفته امام صادق علیه السلام را قبول نکردی، پس تو

که می‌گویی پیشانیم درد می‌کند دروغ می‌گویی، دیگر اینکه کلوخ خاک است و تو هم از خاک خلق شده‌ای «وَحَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» (سوره اعراف آیه ۱۲) و تو خود گفتی جنس از جنس خود متأذی نمی‌شود، پس کلوخ تو را اذیت نکرده و دروغ می‌گویی. سوم گفتی کارهای انسان از خداست و بنده از خود اختیاری ندارد پس کلوخ را خدا زده و تو حق نداری از من شکایت کنی، ابوحنیفه از دفاعیات عالمانه بهلول شرمنده شد و مجلس را ترک نمود (با یک کلوخ پاسخ سه اشکال را داد).

شیعه باشد تا قیامت روسفید

ای چراغ دانشت گیتی فروز	تا قیامت پیشتاز علم روز
آفرینش را کتاب ناطقی	اهل بینش را امام صادقی
نور دانش از چراغ علم تو	لاله می‌روید ز باغ حلم تو
اهل دانش سائل روی تواند	تشنه‌کامان لب جوی تواند
مکتب فضلت مفضل ساخته	شورها در اهل فضل انداخته
آسمان معرفت خاک درت	سائل درس ز راه پروررت
ای وجود عالمی پایست تو	ای چراغ عقل‌ها در دست تو
تا توهستی پیشوای مذهبم	ذکر حق آنی نیفتد از لبم
مذهبم را بر مذاهب برتری است	ایده و مشی و مرامم جعفری است
با احادیث تو نور علم تافت	دین حیات خویشتن را باز یافت
ای فدای لعل گوهر بار تو	هر چه گردد کهنه جز آثار تو
از تودل دریای نور داور است	چون بحار مجلسی پرگوهر است
شیعه را از توز لالی صافی است	کافی شیخ کلینی کافی است
شیعه باشد تا قیامت روسفید	کز تو اش پیری است چون شیخ مفید
مشعل تقوا و دین‌داری ز توست	شیخ طوسی، شیخ انصاری ز توست

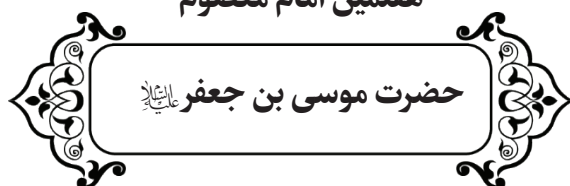
گوهر بحر العلومت بحر توست ابن شهر آشوب ها از شهر توست
مکتبت شیخ بها می پرورد سید طاووس ها می پرورد
در ریاض فضل تو شاخه گلی است کیست آن گل، شیخ حرّ عاملی است
با دمت روح خدا می پروری چون خمینی مقتدا می پروری
ما از این مکتب کتاب آموختیم ما از این مشعل چراغ افروختیم
این شعار ما به هر بام و دری است اهل عالم! مذهب ما جعفری است

آری! امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: «بر شماست کوشش و دقت در فهم دین خدا، و مانند بادیه نشین ها (چادر نشین ها)، جاهل و ناآگاه نباشید؛ پس کسی که در فهم دین خداوند کوشش و دقت نکند، خداوند در روز قیامت به او نظر رحمت نمی افکند و عمل او را پاک نمی گرداند». «عَلَيْكُمْ بِالتَّقْوَةِ فِي دِينِ اللَّهِ وَلَا تَكُونُوا أَغْرَابًا، فَإِنَّهُ مَنْ لَمْ يَتَّقْهُ فِي دِينِ اللَّهِ لَمْ يَنْظُرِ اللَّهُ إِلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَمْ يُزَكِّ لَهُ عَمَلًا»^۱.

يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ يَا جَعْفَر بْنَ مُحَمَّدٍ أَيُّهَا الصَّادِقُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدْ مَنَّاكَ بَيْنَ يَدَيْ حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ.

۱. الکافی، ج ۱، ص باب السؤال عن العالم.

هفتمین امام معصوم



نام شریف آن حضرت: موسی.

لقب مشهور: کاظم^۱، عبد صالح.

کنیه مشهور: ابوابراهیم.

پدر بزرگوار: جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام.

مادر مکرمه: ام حمیده، مصفاة.

تاریخ ولادت: ۷ صفر سال ۱۲۸ هجری، قریه ابواء، بین مکه و مدینه.

تاریخ شهادت: ۲۵ رجب سال ۱۸۳ هجری، زندان بغداد.

مدت عمر پربرکت: ۵۵ سال.

مدت امامت: ۳۵ سال.

محل دفن: قبرستان قریش (کاظمین)^۲.

مقام والای مادر امام کاظم علیهما السلام

گذشت که نام مادر آن حضرت حمیده (به معنای پسندیده و ستایش شده) بوده است. از برخی روایات معلوم می‌شود که آن مخدّره، عالم به مسائل و احکام

۱. کاظم، به معنای فروبرنده خشم و غضب است، زیرا آن حضرت از جانب دشمنان، بسیار سختی و ناراحتی کشید، و همه را تحمل فرمود، و هرگز نسبت به کسی خشم و غضب نکرد و حتی در مدتی که در زندان به سربرد، کسی يك کلمه سخن خشم‌آمیز از آن امام معصوم نشنید.

۲. اعلام الوری، و بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱.

دین بوده است، و امام صادق علیه السلام زنان را امر می فرمود که برای پرسیدن مسائل شرعی واحکام به او مراجعه کنند.^۱

مکارم اخلاق و عبادات امام کاظم علیه السلام

از محمد بن طلحه شافعی نقل است که در حق آن بزرگوار گفته است: امام موسی کاظم علیه السلام کبیرالقدر، عظیم الشان، بسیار شب زنده دار، مشهور به عبادات، مواظب بر طاعات، و معروف به کرامات بوده است، روزها روزه داشته و شب ها را مشغول نماز بوده است، صدقه بسیار می داده و به سبب گذشتش از مجرمان، کاظم خوانده شد. هر کس به او بدی می کرد، آن حضرت در عوض احسان و نیکی می کرد، هر کس به آن حضرت ستم می کرد، آن جناب عفو می فرمود، به جهت کثرت عبادتش آن امام را عبد صالح نامیدند، در عراق به باب الحوائج الی الله معروف گردید، به خاطر این که هر کس به آن بزرگوار متوسل می شد به حاجت خود می رسید، کراماتش عقل ها را حیران کرده و حکم می شود که آن جناب نزد خداوند متعال دارای مقام و منزلتی بس رفیع است.^۲

آری، از روایات و زیارات استفاده می شود که آن امام مظلوم شب ها را به عبادت و نماز به سرمی برد و سجده های طولانی داشت و در سجده هایش این دعا را می خواند:

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ الرَّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَالْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسَابِ. بار پروردگارا راحتی هنگام مرگ و عفو هنگام حساب را از تومی خواهم.

هم چنین این دعا را به طور مکرر می خواند: «عَظُمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيُحْسِنِ الْعَفْوَ مِنْ عِنْدِكَ». گناه بنده ات عظیم است، پس باید گذشت تو از بنده ات نیکو باشد.

۱. منتهی الآمال، باب ولادت امام موسی کاظم علیه السلام.

۲. بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۰۱.

هم چنین نقل شده که آن حضرت آن قدر از خوف خدا گریه می کرد که محاسنش از اشک چشمش ترمی شد.

قرآن مجید را با صوتی دل نشین، و با حزن تلاوت می کرد، به طوری که هر شنونده ای را مجذوب و گریان می کرد.

مردم مدینه، آن بزرگوار را زین المجتهدین می گفتند (یعنی زینت کوشش کنندگان در عبادت).

صورت آن جناب از بیداری شب و عبادت زرد شده و آن حضرت را رنجور و لاغر کرده بود، به حدّی که مانند مشک پوسیده شده بود.

دراثر سجده طولانی و زیاد، صورت و بینی آن امام والامقام مجروح گشته بود.

در سلام و صلوات بر آن جناب گفته شده: **حَلِيفُ السَّجْدَةِ الطَّوِيلَةِ وَالْذُّمُوعِ الْغَزِيرَةِ**. پیوسته در سجده طولانی به سرمی بُرد و اشک فراوان می ریخت.

صله و احسانش به اهل خود، و به ارحام و فقرا از همه مردم بیشتر بود، و می فرمود:

احسان و نیکی کردن، مانند زنجیری است که برگردن احسان شده می افتد و باز نمی شود مگر به تلافی و شکرگزاری.

اعانت و احترام امام علیه السلام به سالندان

ذکریای اعور گفت: حضرت موسی کاظم علیه السلام مشغول نماز بود، در کنار آن جناب پیرمردی نشسته بود و قصد کرد برخیزد، و می خواست عصایش را به دست آورد، حضرت موسی علیه السلام با آن که در نماز ایستاده بود، خم شد و عصای پیرمرد را برداشت به دستش داد، سپس به جای نمازش برگشت و نماز را ادامه داد.^۱

از این روایت معلوم می شود که اهتمام در امر سالندان بسیار ارزش دارد، و حتی

۱. منتهی الآمال، هشتم از مکارم اخلاق حضرت.

در نماز هم توجه به آنان و رفع نیاز و کمک به آنان مطلوب و رجحان دارد.

در روایت دیگری است که: هر کس پیغمری را به خاطر موی سفیدش احترام کند، خداوند سبحان او را از ترس قیامت امان دهد.

و در روایت دیگر است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: سالمندان را احترام کنید، همانا تجلیل و احترام آنان تجلیل از خدا است.

در روایت دیگر است که فرمود: برکت با سالمندان شما است، پیغمرد در میان اهل خود مانند پیامبر است در میان امت خود.^۱

مؤلف: مرحوم کلینی در کافی، باب «وُجُوبِ إِجْلَالِ ذِي الشَّيْبَةِ الْمُسْلِمِ» شش روایت نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله و امام صادق علیه السلام تأکید فرموده‌اند بر لزوم اکرام و احترام سالمندان، چه مرد باشند یا زن، و عنوان باب هم «وجوب اجلال» است، یعنی مرحوم کلینی از روایات، وجوب اکرام و احترام را فهمیده است.

پرسش هارون از موسی بن جعفر علیه السلام

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را بردند نزد هارون الرشید. هارون از آن حضرت پرسش‌هایی کرد و پاسخ شنید، منجمله گفت: چرا شما را فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله می‌نامند و می‌گویند «یا بن رسول الله» مگر نه این است که شما فرزندان علی علیه السلام هستید و شخص را به پدر نسبت می‌دهند نه به مادر؟

حضرت فرمود: اگر پیامبر صلی الله علیه و آله دخترت را خواستگاری کند، آیا به او دختر می‌دهی؟ گفت: آری چه افتخاری بالاتر از این، حضرت فرمود: ولی آن حضرت دختر ما را خواستگاری نمی‌کند، چون پدر ما است و دختران ما به آن حضرت محرمند، هارون گفت: دختر ذریه و نسل نیست، چرا شما خود را ذریه و نسل پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خوانید.

حضرت فرمود: مرا از توضیح این مطلب معاف دار، گفت: این مطلب از مشکلات است و غیر از شما کسی نمی تواند پاسخ دهد، باید پاسخ دهی، حضرت فرمود: اگر پاسخ دهم در امانم؟ گفت: آری در امان هستید و هیچ آسیبی به شما نخواهد رسید. امام علیه السلام این آیه را تلاوت کرد: «وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمَنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَعِيسَى (سوره انعام آیات ۸۴-۸۵) و فرمود: ای هارون! چه کسی پدر عیسی بود؟! گفت: برای عیسی پدر نبود، فرمود: خداوند در این آیه عیسی را به ذریه و نسل پیامبران ملحق کرده از جانب مادرش مریم، ما نیز ملحق شده ایم به پیامبر صلی الله علیه و آله از جانب مادرمان فاطمه علیها السلام. هارون گفت: احسنت، احسنت. [سپس گفت:] دلیل دیگر برایم بیان کن. حضرت فرمود: باتفاق عموم مسلمانان، در واقعه مباهله با نصارا هیچ کس با پیامبر صلی الله علیه و آله نبود جز علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام و خداوند فرمود: «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ» (سوره آل عمران آیه ۶۱) و در این آیه حسن و حسین علیه السلام را فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله خواند، هارون گفت: احسنت. [سپس پرسش دیگری نمود...]^۱

شهادت امام موسی بن جعفر علیه السلام

مشهور آن است که آن حضرت در بیست و پنجم رجب سال ۱۸۳ در بغداد به شهادت رسید، و برخی گفته اند پنجم ماه رجب. عمر مبارکش ۵۵ سال و به روایتی ۵۴ سال بوده است، هارون الرشید آن جناب را به بغداد آورد و مدتی در زندان نگه داشت و سرانجام آن امام مظلوم را به وسیله زهر شهید کرد.

۱ بحار الانوار ج ۴۸ ص ۱۲۲ (روایت تلخیص و نقل به معنی شد).

چرا هارون، امام علیه السلام را زندانی و شهید کرد

یحیی برمکی که از وزرای هارون بود، به لحاظ امور سیاسی و به قصد این که پایه وزارت خود را محکم و پایدار کند، هارون را به فکر انداخت که حضرت امام موسی علیه السلام را تحت نظر بگیرد و از نزدیک مراقب او باشد که مبادا شیعیانش او را یاری دهند و خلافت هارون را متزلزل سازند.

روزی هارون از یحیی برمکی پرسید: آیا از آل ابوطالب کسی را می شناسید تا از احوال موسی بن جعفر علیه السلام آگاه شویم؟

یحیی برمکی علی بن اسماعیل، برادرزاده آن جناب را که بر امور امام علیه السلام اطلاع داشت، معرفی کرد.

هارون نامه ای به علی بن اسماعیل نوشت و از او خواست که به بغداد سفر کند. علی مہیای سفر شد که نزد هارون برود، حضرت موسی بن جعفر علیه السلام او را طلب کرد و فرمود: می خواهی کجا بروی؟ گفت: می خواهم به بغداد بروم. فرمود: برای چه می روی؟ گفت: قرض بسیار دارم، آن جناب فرمود: من قرض تو را ادا می کنم، و مخارج تو را به عهده می گیرم. او قبول نکرد و گفت: مرا نصیحتی بفرما. حضرت فرمود: نصیحت و توصیه من این است که در خون من شریک نشوی، و اولاد مرا یتیم نگردانی، باز گفت: مرا نصیحت کن، باز حضرت همان نصیحت را فرمود، تا سه مرتبه. سپس آن بزرگوار سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم به او داد، وقتی بلند شد و رفت، حضرت به حاضران فرمود: به خدا سوگند در کشتن من سعایت می کند و فرزندان مرا یتیم خواهد کرد، عرض کردند: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله! اگر چنین است چرا به او احسان می کنی و این مال بسیار را به او می دهی؟ فرمود: «حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ آبَائِهِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله إِنَّ الرَّجِمَ إِذَا قُطِعَتْ فَوْصَلَتْ قَطَعَهَا اللَّهُ».

پدر من از پدران گرامی خود از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که هرگاه کسی با رحم

خود احسان کند و او در برابر بدی کند و قطع رحم کند، ولی این شخص احسان خود را از او قطع نکند، خداوند متعال رحمت خود را از او قطع کند و او را به عقوبت گرفتار نماید.

علی بن اسماعیل به بغداد رسید، یحیی بن خالد برمکی او را به خانه برد و با هم توافق کردند که وقتی وارد بر هارون شود، تهمت‌هایی به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بزند تا هارون را به خشم آورد، و با او به جانب کاخ هارون آمدند، علی وقتی به هارون وارد شد سلام کرد و گفت: هرگز ندیده‌ام دو خلیفه در یک زمان بوده باشد، تو در این شهر خلیفه باشی، و موسی بن جعفر علیه السلام در مدینه خلیفه باشد، مردم از اطراف عالم برای او مالیات می‌آورند و خزانه‌ها به هم رسانیده و ملکی خریده به قیمت زیاد...

هارون دویست هزار درهم حواله کرد به او بدهند، همین که علی بن اسماعیل به خانه برگشت دردی بر او عارض شد، و قبل از آن که درهم‌های هارون را ببیند به هلاکت رسید. و در روایت دیگر است که اسهال گرفت و اعضا و احشای او به زیر آمد و در همان حال که درهم‌ها را نزد او گذاشتند، جان داد و از آن پول‌ها جز حسرت چیزی بدست نیاورد و پول‌ها را به خزانه هارون برگرداندند.

هارون به قصد گرفتن امام علیه السلام روانه حج شد و اوّل به مدینه آمد و نزد قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رفت و عرض کرد: یا رسول الله! پدر و مادرم به فدای تو باد، من عذر می‌خواهم نسبت به کاری که می‌خواهم در حق موسی بن جعفر علیه السلام انجام دهم، می‌خواهم او را زندان کنم، چون می‌خواهد میان مسلمانان اختلاف بوجود آورد و خون مسلمانان ریخته شود.

«يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي أَعْتَدُ إِلَيْكَ مِنْ أَمْرِ أُرِيدُ أَنْ أَفْعَلَهُ أُرِيدُ أَنْ أَحْبِسَ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ

فَإِنَّهُ يَرِيدُ التَّشْيِيتَ بَيْنَ أُمَّتِكَ وَسَفَكِ دِمَائِهِمْ ثُمَّ أَمَرَهُ فَأَخَذَ مِنَ الْمَسْجِدِ...»^۱

روز بعد، فضل بن ربیع را فرستاد، وقتی امام علیه السلام کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله مشغول نماز بود، در اثنای نماز حضرت را گرفتند و کشیدند تا از مسجد بیرون بردند. آن مظلوم روبه قبر جد بزرگوار خود کرد و گفت: یا رسول الله! به توشکایت می‌کنم از آن چه از امت بدرفتارتو، به اهل بیت تومی‌رسد.

مردم که آن رفتار را دیدند، صدا به گریه و ناله بلند کردند. وقتی آن بزرگوار را نزد هارون بردند، او ناسزای بسیار به آن جناب گفت و دستور داد غل و زنجیر به دست و گردن آن حضرت زدند و دوکاروان ترتیب داد، برای این که مردم متوجه نشوند که امام علیه السلام را به کجا می‌برند، یکی را به سمت بصره فرستاد، و دیگری را به سمت بغداد.

حضرت در آن کاروانی بود که به سمت بصره فرستاده شد و او را در بصره به فردی به نام عیسی بن ابوجعفر منصور، که امیر بصره و پسر عموی هارون بود تسلیم کردند. عیسی آن حضرت را در خانه خود، در یک حجره زندانی کرد، و روزی دو مرتبه درب حجره را باز می‌کرد، یک مرتبه برای آن که غذا برای آن جناب ببرند و یک مرتبه برای آن که بیرون آید و وضو بگیرد.

حدود یک سال آن حضرت در زندان عیسی بود، هارون مکرر به او نوشت که امام علیه السلام را شهید کند، او جرئت نکرد به این امر ناگوار اقدام کند، چون مدت زندان آن حضرت طول کشید، نامه به هارون نوشت که زندان موسی بن جعفر علیه السلام نزد من

۱ بحار الانوار ج ۴۸ ص ۲۳۲

اینکه هارون در بدو ورودش به مدینه وارد مسجد النبی می‌شود و تصمیم خود را برگرفتن حضرت موسی بن جعفر علیه السلام با صدای بلند بگوش مردم می‌رساند، ظاهراً باین جهت بوده که گمان می‌کرده است مردم مدینه از آن حضرت دفاع خواهند کرد؛ و ممکن است مشکل پیش آید و در این صورت لحنش را عوض کند و از تصمیم خود منصرف شود، ولی متأسفانه از مردم هیچ عکس العملی ندید، لذا بلافاصله دستور داد حضرت را در همان مسجد و آن هم در حال نماز و جلوی چشم مردم دستگیر کردند.

طولانی شد، و من برکشتن وی اقدام نمی‌کنم، من هرچه از حال آن جناب تفحص کردم، به غیر از عبادت و ذکر و مناجات با پروردگار، چیزی از او نشنیدم، و هرگز بر تو، یا بر من، و به دیگری نفرین نکرده، و ما را به بدی یاد نمی‌کند، کسی را بفرست تا او را تحویل دهم، والا آن حضرت را آزاد می‌کنم، و من بیش از این زجر و اذیت او را بر خود نمی‌پسندم.

یکی از مأموران مخفی هارون که موکل و مراقب امام علیه السلام بود گفته است: من بسیار از آن حضرت می‌شنیدم که در مناجات با قاضی الحاجات می‌فرمود: خداوند! من پیوسته می‌خواستم گوشه خلوتی پیدا کنم تا با خاطری فارغ به عبادت و بندگی تو بپردازم، اکنون شکر می‌کنم که خواهش مرا برآورده و دعایم را مستجاب فرمودی.

چون نامه عیسی به هارون رسید، دستور داد آن جناب را از بصره به بغداد بردند و نزد فضل بن ربیع زندانی کرد، حضرت آنجا نیز همچنان به عبادت شبانه‌روزی مشغول بود.

روایت است که: امام موسی بن جعفر علیه السلام هر روز بعد از روشن شدن هوا به سجده می‌رفت، و مشغول دعا و تضرع می‌بود تا ظهر، گاهی هارون بر بام خانه می‌رفت و در حجره‌ای که امام مظلوم در آن زندانی بود نگاه می‌کرد، می‌دید جامه‌ای بر زمین افتاده است، و کسی را نمی‌دید، روزی از ربیع پرسید، این جامه چیست؟ گفت: این جامه نیست، بلکه موسی بن جعفر است که هر روز بعد از طلوع آفتاب به سجده می‌رود و تا ظهر در سجده است، هارون گفت: به راستی این مرد از رهبانان و عبّاد بنی‌هاشم است، ربیع گفت: تو که می‌دانی چنین است، چرا او را در این زندان تنگ جا داده‌ای؟ هارون گفت: هیئات! غیر از این چاره‌ای نیست و برای حکومت من راهی جز زندانی کردن او نمی‌باشد.

فضل بن ربیع گوید: هارون الرشید مرا نزد موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد که پیامی به آن حضرت برسانم، وقتی وارد زندان شدم، دیدم آن جناب مشغول نماز است،

هیبت آن حضرت نگذاشت بنشینم، لذا تکیه بر شمشیرم کردم و ایستادم. دیدم آن حضرت پیوسته نماز می خواند و اعتنایی به من ندارد، در هر دو رکعت نماز سلام می دهد و بلافاصله برای نماز دیگر تکبیر می گوید، پس چون توقف من طول کشید و ترسیدم که هارون مرا مؤاخذه کند، همین که امام علیه السلام سلام نماز را داد، من سخن خود را آغاز کردم، آن حضرت به حرف من گوش فرا داد، من پیام هارون را به آن جناب عرض کردم، البته هارون به من گفته بود به موسی بن جعفر علیه السلام مگو که امیرالمؤمنین مرا به سوی تو فرستاده، بلکه بگو برادرت مرا به سوی تو فرستاده سلام به تومی رساند و می گوید:

از شما به من خبرهایی داده اند که مرا مضطرب ساخته و نگران شدم، لذا شما را از مدینه آوردم و از حال شما تجسس کردم، و اکنون فهمیدم که خبرها صحت نداشته، و شما از هر عیبی منزّه و پاک هستید و آن چه نسبت به شما گفته شده دروغ است، براین اساس تصمیم گرفتم شما را به مدینه و خانه ات برگردانم، یا نزد خودم نگهدارم، و دیدم اگر نزد من باشی مناسب تر و خیال من راحت تر است، ولی هر کس با زندگی و غذای خاص خودش انس گرفته و شاید شما در مدینه راحت تر باشی، و اگر نزد ما بمانی، به فضل دستور می دهم غذای خوب و زندگی مناسب شما را فراهم کند و هر چه اراده فرمایی حاضر کند.

فضل گوید: وقتی این پیام را گفتم، حضرت بدون آن که به من نگاه کند، به دو کلمه جواب مرا داد و فرمود: لَا حَاضِرٌ لِي مَالِي فَيَنْفَعَنِي، وَلَمْ أُخْلَقْ سَوْوَلًا. مالی نزد من نیست که مرا نفعی رساند (که هر چه بخواهم دستور دهم برایم تهیه کنند) و سؤال کننده خلق نشده ام (و از کسی سؤال و درخواست نمی کنم و اهل سؤال نیستم).

امام علیه السلام این دو کلمه را فرمود و بلافاصله گفت: الله اکبر، و مشغول نماز شد.

فضل گوید: برگشتم نزد هارون و جریان را برای او بازگو کردم، هارون گفت: درباره او چه مصلحت می بینی؟ گفتم: ای سرور من! اگر روی زمین خطی بکشی و موسی

بن جعفر علیه السلام داخل آن خط شود و بگوید از آن بیرون نمی‌آیم، راست می‌گوید، و هرگز از آن بیرون نمی‌آید. هارون گفت: همین طور است که می‌گویی، ولی مصلحت است که آن حضرت نزد من باشد و به مدینه نرود.

در روایت دیگر است که: هارون به یحیی بن خالد گفت: برو نزد موسی بن جعفر علیه السلام و زنجیر را از پای او باز کن، و سلام مرا به او برسان و بگو: پسر عموی تو می‌گوید: من پیش از این قسم خورده‌ام که شما را آزاد نکنم، مگر آن که اقرار کنی، به آن که بد کرده‌ای، و از من بخواهی و خواهش کنی که از آن چه از شما سرزده، عفو کنم و اقرار به بدی و خواهش شما از من، عار و عیب نیست. و یحیی بن خالد [که نزد شما فرستادم] وزیر و مورد اعتماد من است، از او درخواست و خواهش کن، که قسم من به عمل آید و خلاف قسم نکرده باشم، پس از آن کند و زنجیر را از پا و گردن شما بردارد و هر جا خواهی به سلامت برو.

یحیی بن خالد گفت: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در پاسخ من فرمود: ای یحیی! مردن من نزدیک است و از عمرم يك هفته بیشتر باقی نمانده است. برو به امیر خود بگو یک هفته بیش طول نمی‌کشد که من نه تنها از این زندان، بلکه از زندان دنیا آسوده می‌شوم، حرف همان است که گفته‌ام ما هر دو به یک روز می‌رسیم و در یک روزی که پایان ندارد در پیشگاه خدا حاضر می‌شویم، آن روز خدا حکم می‌کند که ظالم کیست و مظلوم کیست؟ گناهکار کدام است و بی‌گناه کدام، چه کسی باید به زندان رود و چه کسی در قصر و کاخ منزل کند، ای یحیی! لازم نیست تو کند و زنجیر از پا و گردن من برداری و مرا از زندان خلاص کنی، یک هفته دیگر چهار تن حمال جنازه مرا بردارند. «چقدر ناگوار است که حضرت سی و هفت نفر فرزندش در مدینه باشند و جنازه‌اش را چهار نفر غلام بردارند».

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید قسم برده به باغی و دلم شاد کنید
اگر از جور شما لانه موری شد ویران فکرویران شدن خانه آباد کنید

زندگانی زندانیان خورم حسرت که نقل مجلسشان دانه های زنجیر است
 فدای غربت توای غریب بغدادی که زیر حلقه زنجیر ظلم جان دادی

سرانجام حضرت را به سندی بن شاهک یهودی تحویل دادند و هارون از وی خواست که آن امام معصوم علیه السلام را مسموم کند. سندی بن شاهک چند دانه خرمای زهرآلود نزد آن جناب برد و وادار کرد حضرت آنها را میل کند، پس از آن که چند دانه میل فرمود، گفت: بقیه را میل کن، حضرت فرمود: در آن چه خوردم مطلب تو به عمل آید، به زیاده نیازی نیست.

سپس سندی بن شاهک، بزرگان و قضات را به حضور امام علیه السلام آورد و گفت: مردم می گویند که موسی بن جعفر علیه السلام در سختی و مضیقه است، شما حال او را مشاهده کنید و گواهی دهید که چنین نیست، و آن حضرت در آسایش است.

آن مظلوم فرمود: ای جماعت! گواه باشید که سه روز است که به من زهر داده اند، و اثر آن به زودی ظاهر می شود، آخر امروز بدنم سرخ خواهد شد، فردا زرد می شود و روز سوم بدنم به سفیدی مایل می گردد و به رحمت حق واصل خواهم شد.

چون حضرت این سخنان را فرمود، لرزه بر اندام سندی بن شاهک افتاد، و بدن پلیدش لرزید، و حاضران با تأثر و ناراحتی از خانه سندی بیرون شدند [و در پی این سخن امام علیه السلام آن نانجیب یهودی، در خانه با امام مظلوم چه کرد نمی دانم، همین قدر گفته شده که پس از خروج حاضران، در خانه را بست و تازیانه برداشت، آمد کنار بستر آن امام غریب مظلوم، و با بدن زجر دیده آن حضرت چه کرد، که زبان طاقت گفتن و گوش یارای شنیدن آن را ندارد، **الْسَّلَامُ عَلَى الْمُعَذَّبِ فِي قَعْرِ السُّجُونِ...**

در ساعات آخر عمر، امام علیه السلام به سندی فرمود: غلام مرا حاضر کن تا بعد از فوت من متکفل امور من گردد، سندی ملعون گفت: اجازه بده که شما را از مال خودم کفن کنم. حضرت فرمود: کفن تو را نمی خواهم، و ما اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله مهر زنان، و

مخارج حج، و کفن اموات خود را از پاکیزه‌ترین اموال خویش تأمین می‌کنیم، و کفن من نزد خودم حاضر است.

در روایت دیگر است که: آن غریب مظلوم را گذاشتند میان گلیم، و به قدری پیچیدند تا آن حضرت شهید شد. جنازه نازنینش را آوردند روی جسر بغداد گذاشتند، و ندا بلند کردند که این امام شیعیان (رافضه) است، این جنازه موسی بن جعفر است که به مرگ خود فوت کرده است، بیایید تماشا کنید که اثری از جراحت و یا خفگی در او نمی‌باشد.

نقل است: در این حال که سندی بن شاهک و مردم، روی پل بغداد اجتماع کرده بودند، اسب سندی بن شاهک رم کرد، و او را در آب افکند، و سندی بن شاهک در آب غرق شد و به جهنم واصل گشت. هم چنین یحیی بن خالد و برامکه پراکنده و نابود شدند.

در روایت است که سرانجام چهار نفر از نوکران و مأموران حکومت، جنازه حضرت را برداشتند که به جانب قبرستان قریش ببرند، یکباره در بغداد غلغله افتاد، و مردم شیون کنان اطراف جنازه را گرفتند.

سلیمان بن ابوجعفر - عموی هارون، در کنار شط قصری داشت. وقتی صدای غوغای مردم را شنید و به گوشش رسید که می‌گویند: این جنازه موسی بن جعفر است. از قصرش پایین آمد، به نوکران خود دستور داد مردم را از اطراف جنازه دور کردند، و عمامه خود را از سر انداخت و گریبان چاک زد و با پای برهنه دنبال جنازه حضرت حرکت کرد، و دستور داد جلوی جنازه ندا دهند که هر که خواهد نظر کند به طیب (پاکیزه) فرزند طیب و پاکیزه، بیاید به جنازه موسی بن جعفر عليه السلام نظر کند. مردم بغداد جمع شدند، صدای گریه و شیون به آسمان بلند شد، جنازه را با عزت و احترام تشییع و به قبرستان قریش آوردند، سلیمان کفنی را که برای خود تهیه کرده بود و به دو هزار و پانصد دینار خریده و تمام قرآن را بر آن نوشته بود، بر آن جناب

پوشانیدند و با عزّت و احترام تمام حضرت را دفن کردند.

در روایت است که: وقتی حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام را از مدینه به جانب بصره می‌بردند، آن جناب به حضرت رضا علیه‌السلام فرمود: تا من زنده‌ام و خبر وفاتم نرسیده است، شب‌ها در راهرو خانه بخواب، لذا امام رضا علیه‌السلام شب‌ها در راهروی خانه می‌خوابید، و چندین سال بدین برنامه عمل فرمود، یک شب اهل خانه متوجه شدند که آن حضرت تشریف ندارد، لذا وحشت کرده مضطرب گردیدند، چون صبح شد، دیدند آن بزرگوار تشریف آورد، و نزد اُمّ احمد رفت. که بانوی خانه بود. و فرمود: آن امانتی که پدر بزرگوارم به تو سپرده است، بیاور و تحویل من بده، امّ احمد وقتی این سخن را شنید، شروع به گریه و نوحه‌سرایی کرد، و آه از سینه پرورد برآورد و گفت: به خدا سوگند آن مونسِ دل دردمندان و حامی جان مستمندان، دار فانی را وداع گفت، حضرت رضا علیه‌السلام آن بانوی مکرمه را تسلیت گفت و امر به صبر فرمود، و از وی خواست این راز را فاش نکند و غم و اندوه خود را در سینه پنهان دارد، تا خبر شهادت حضرت به والی مدینه برسد.

امّ احمد امانتی را که در نزدش بود به آن حضرت سپرد و عرض کرد: روزی که حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام با من وداع کرد، این امانت را به من سپرد و فرمود: کسی را به این امر مطلع مکن، هرگاه من دنیا را وداع کردم، پس هر یک از فرزندان من نزد تو آمد و از تو آن را مطالبه کرد، به او تحویل بده، و بدان که در آن وقت من دنیا را وداع کرده‌ام، پس امام رضا علیه‌السلام آن امانت را گرفت و امر کرد که از شهادت پدر بزرگوارش سخن نگوید تا خبر شهادت آن حضرت به مدینه برسد.

بعد از چند روز، خبر شهادت امام موسی بن جعفر علیه‌السلام به مدینه رسید و معلوم شد شهادت آن حضرت در همان شب واقع شده بود که حضرت رضا علیه‌السلام به تأیید الهی، برای تجهیز و تکفین و نماز بر پدر مظلومش، از مدینه به بغداد رفته بود. و چون خبر شهادت آن حضرت منتشر شد، اهل بیت عصمت و طهارت به عزاداری پرداختند.

دشمن براو دجله و جیحون گریست دوست ندانم که براو چون گریست
در یکی از زیارات آن حضرت، این صلوات نقل شده. که در آن به برخی از فضایل، عبادات و مصائب آن امام مظلوم اشاره شده:

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَاَهْلِ بَيْتِهِ، وَصَلِّ عَلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَصِيِّ الْاَبْرَارِ، وَاِمَامِ
الْاَخْيَارِ، وَعِيَةِ الْاَنْوَارِ، وَوَارِثِ السَّكِينَةِ وَالْوَقَارِ، وَالْحِكْمِ وَالْاَثَارِ، الَّذِي كَانَ يَخِيِي
الَّيْلَ بِالسَّهْرِ اِلَى السَّحْرِ بِمُوَاصَلَةِ الْاِسْتِغْفَارِ، حَلِيفِ السَّجْدَةِ الطَّوِيلَةِ، وَالدُّمُوعِ
الْغَزِيْرَةِ، وَالْمُنَاجَاةِ الْكَثِيْرَةِ، وَالضَّرَاعَاتِ الْمُتَّصِلَةِ الْجَمِيْلَةِ، وَمَقَرِّ التَّهْنِ وَالْعَدْلِ، وَ
الْخَيْرِ وَالْفَضْلِ، وَالتَّدْيِ وَالْبَذْلِ، وَمَالِفِ الْبُلُوْى وَالصَّبْرِ، وَالْمُضْطَهَّدِ بِالظُّلْمِ، وَ
الْمُقْبُوْرِ بِالْجَوْرِ، وَالْمُعَذَّبِ فِي قَعْرِ السُّجُوْنِ وَظُلَمِ الْمَطَامِيْرِ، ذِي السَّاقِ الْمَرْضُوْضِ
بِحَلْقِ الْقِيُوْدِ، وَالْجَنَازَةِ الْمُنَادِيْ عَلَيَّهَا بِذُلِّ الْاِسْتِخْفَافِ، وَ الْوَارِدِ عَلَى جَدِّهِ
الْمُصْطَفَى، وَابِيهِ الْمُرْتَضَى، وَامِّهِ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ، بِاِثْرِ مَغْصُوْبٍ، وَوِلَآئِ مَسْلُوْبٍ، وَ
أَمْرِ مَغْلُوْبٍ وَدَمٍ مَّظْلُوْبٍ، وَسَمِّ مَشْرُوْبٍ، اَللّٰهُمَّ وَكَمَا صَبَرَ عَلَى غَلِيْظِ اَلْمَحَنِ وَ
تَجَرَّعَ غَصَصَ الْكُرْبِ، وَاسْتَسَلَّمَ لِرِضَاكَ، وَأَخْلَصَ الطَّاعَةَ لَكَ...؛ بار پروردگارا!

درود فرست بر موسی بن جعفر که شب را تا سحر به بیداری و شب‌زنده‌داری می‌گذراند و پیوسته طلب مغفرت می‌کرد، و همدوش سجده‌های طولانی، همراه چشم‌گریان و اشک فراوان و مناجات بسیار و زاری‌های پیوسته بود، آن بزرگواری که معدن و مقَرِّ عقل و عدالت و خیر و فضیلت و بخشش و احسان بود، و محل الفت و سازگار با بلا و شکیبایی و گرفتار غم و رنج و ستم بود، و به وسیله جور و بیدادگری و آزار به گوررفته (زندانی که حضرت در آن به سر می‌برد، همچون قبر بود) و در تاریکی زندان، پاهای مبارکش به واسطه حلقه‌های زنجیر مجروح گشته بود، و (هنگام بردن جنازه‌اش) با توهین و بی‌احترامی فریاد می‌زدند که این جنازه امام رافضیها (امام شیعیان) است، در حالی که وارد شد بر جدش مصطفی و پدرش مرتضی و مادرش بانوی همه زنان، در حالی که ارش غصب و حکومتش ربوده شده و امامتش انکار گردیده و خونش (از ظالمین و قاتلین او) مطالبه و خواسته شده، و زهر جفا به او نوشانده شده، بار پروردگارا! چنانچه بر

سختی رنج و محنت صبرکرد و جرعه های اندوه و گرفتاری را سرکشید و تسلیم به رضایت تو شد و در طاعت تو اخلاص ورزید....^۱

سیره و ادب باب الحوائج موسی بن جعفر علیه السلام

از صلواتی که بر آن حضرت فرستاده شده، و در ابتدا، چند جمله از آن را آوردیم، به دست می آید که سیره و ادب امام علیه السلام شب زنده داری و استغفار و دعا همراه با گریه های بسیار بوده است، و آن حضرت با سجده های زیاد و طولانی و مناجات های فراوان، به سر می برده و شب ها را صبح می کرده است. در بحار الأنوار است که:

كَانَ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام أَعْبُدُ أَهْلَ زَمَانِهِ... وَرُؤِيَ أَنَّهُ كَانَ يَصَلِّي نَوَافِلَ اللَّيْلِ، وَ يَصِلُهَا بِصَلَاةِ الصُّبْحِ، ثُمَّ يَعْقِبُ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ، وَيَخْرُجُ سَاجِدًا فَلَا يَرْفَعُ رَأْسَهُ مِنَ السُّجُودِ وَ التَّحْمِيدِ حَتَّى يَقْرَبَ الشَّمْسُ، وَ كَانَ يَدْعُو كَثِيرًا يَقُولُ: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الرَّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ، وَ الْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسَابِ...؛ برای نوافل شب برمی خواست، تا صبح پیوسته نماز می خواند، و چون فریضه صبح را ادا می کرد، تا طلوع آفتاب تعقیب می خواند، بعد به سجده می رفت و سر بر نمی داشت تا نزدیک زوال، و بسیار می گفت: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الرَّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَ الْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسَابِ. بار پروردگارا! از تومی طلبم راحتی هنگام مرگ و عفو هنگام حساب را. و نیز از دعای آن حضرت بود: عَظُمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيَحْسِنِ الْعَفْوَ مِنْ عِنْدِكَ؛ «گناه بنده ات عظیم است، پس باید عفو از جانب تونیکو باشد.» و چندان از خوف خدا گریه می کرد که محاسن شریفش از اشک چمانش ترمی شد.^۲

عبدالله غروی گفت: روزی بر فضل بن ربیع وارد شدم، و او بر بام خانه خود نشسته

۱. بحار الأنوار، ج ۱۰۲، ص ۱۷؛ به نقل از مصباح سید بن طاووس.

۲. بحار الأنوار، ج ۴۸، ص ۱۰۱، ح ۵.

بود، چون نظرش بر من افتاد، مرا طلبید، چون نزدیک رفتم گفت: از این روزنه نظر کن در آن خانه چه می بینی؟ گفتم: جامه ای می بینم که بر زمین افتاده است، گفت: نیک نظر کن: چون تأمل کردم گفتم: مردی نمایان است که به سجده رفته باشد، گفت: او را می شناسی؟ گفتم: نه، گفت: این مولای تو است، گفتم: مولای من کیست؟ گفت: نزد من تجاهر می کنی؟ گفتم: نه، من مولایی برای خود گمان ندارم، گفت: این موسی بن جعفر علیه السلام است، من در شب و روز تفقد احوال او می کنم و او را نمی یابم مگر بر این حالتی که می بینی، چون نماز بامداد را ادا می کند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است پس به سجده می رود و پیوسته تا زوال آفتاب، در سجده می باشد و کسی را موکل کرده است که چون زوال آفتاب شود او را خبر کند، چون زوال شمس می شود برمی خیزد بی آن که وضویی تجدید کند مشغول نماز می شود پس می دانم که در سجود خود به خواب نرفته بوده است، و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا می کند، باز به سجده می رود، و در سجده می باشد تا غروب آفتاب، و چون شام می شود، به نماز برمی خیزد بی آن که تجدید وضو کند مشغول نماز می گردد، و پیوسته مشغول نماز و تعقیب می باشد تا وقت نماز عشاء داخل می شود، و نماز عشاء را ادا می کند، و چون از تعقیب نماز عشاء فارغ می شود افطار می کند بر بریانی که برایش می آورند پس تجدید وضو می کند، و بعد از آن سجده به جا می آورد، و چون سراز سجده برمی دارد، اندک زمانی استراحت می کند، سپس برمی خیزد و تجدید وضو می کند و پیوسته مشغول عبادت و نماز و دعا و تضرع می باشد تا صبح، و چون صبح طالع شد، مشغول نماز صبح می گردد، و تا او را به نزد من آورده اند، عادت او چنین است، و به غیر این حالت چیزی از او ندیده ام.

چون این سخن را از او شنیدم گفتم: از خدا بترس و اراده بدی نسبت به او ممکن که باعث زوال نعمت تو گردد، زیرا که هیچ کس نسبت به ایشان بد نکرده است مگر آن که به زودی در دنیا به جزای خود رسیده است.

فضل گفت: که مکرر به نزد من فرستاده اند که او را شهید کنم، من قبول نکردم، و به ایشان اعلام کردم که این کار از من برنمی آید، و اگر مرا بکشند انجام نخواهم داد آن چه از من توقع دارند.^۱

سیره و ادب امام علیه السلام با ناسزاگویان

مردی از فرزندان خلیفه دوم، پیوسته حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را اذیت می کرد، و هر وقت آن حضرت را می دید، به امیرالمؤمنین علیه السلام ناسزا می گفت و دشنام می داد، روزی يك نفر از دوستان امام علیه السلام عرض کرد اجازه بدهید این فاسق فاجر را بکشیم، حضرت او را نهی کرد و فرمود: هرگز اجازه نمی دهم و نباید متعرض او شوید، و سؤال کرد که محل کار او کجا است؟ گفتند در اطراف مدینه [فلان جا] مشغول زراعت است، حضرت سوار شد و از مدینه به دیدن آن مرد تشریف برد، وقتی به آن جا رسید که او در مزرعه مشغول کار بود، آن جناب همان گونه که سوار بر الاغ بود رفت تا به او رسید، آن مرد صدا زد که زراعت ما را پامال مکن، امام علیه السلام به همان نحو که می رفت، رفت تا به او رسید و پیاده شد و نزد او نشست، و با روی گشاده و با لب خندان شروع به صحبت کرد و سؤال کرد چه مقدار خرج زراعت خود کرده ای؟ گفت: صد اشرفی، فرمود: چه مقدار امید داری از آن بهره ببری؟ گفت: غیب نمی دانم، حضرت فرمود: من گفتم چه اندازه امید داری بهره ببری؟ گفت: امید دارم که دویست اشرفی بهره ببرم، حضرت کیسه ای که سیصد اشرفی در آن بود به آن مرد مرحمت کرد و فرمود: این را بگیر و زراعت تو نیز برای خودت باقی است و خداوند متعال به آن چه تو امید داری، روزی خواهد فرمود، آن مرد عُمَری برخاست و سر آن حضرت را بوسید و از آن جناب درخواست عفو کرد، امام علیه السلام لبخند زد و برگشت،

۱. عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۰۶.

پس از آن، آن مرد را دیدند در مسجد نشسته و هنگامی که چشمش به حضرت افتاد گفت: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ؛ خدا می داند که رسالتش را کجا قرار دهد». اصحاب امام علیه السلام به او گفتند داستان تو چیست؟ تو پیش از این، غیر این می گفتی؟ گفت: آن چه گفتم باز بشنوید، و شروع کرد به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام دعا کردن. بعد حضرت به اصحابش فرمود: کدام بهتر بود، آن چه شما پیشنهاد دادید و می خواستید انجام دهید، یا آن چه من انجام دادم، همانا من او را با مقداری پول اصلاح کردم.^۱

واسطه شدن امام علیه السلام برای مردی گرفتار

يك نفر از شیعیان نقل کرده است: شخصی از جانب یحیی بن خالد استاندار شد و من مبلغی به عنوان مالیات مدیون بودم که اگر از من می گرفتند. به طور کلی فقیر و گرفتار می شدم.

بعضی به من گفتند این شخص (استاندار) شیعه مذهب است، ولی باز من جرأت نکردم نزد او بروم، که مبدا شیعه نباشد و مرا دستگیر کنند، لذا نظرم بر آن شد که به خدا پناه برم، و خدمت امام زمان خویش مشرف شوم و حال و وضع خود را خدمت آن حضرت عرض کنم، تا چاره ای برایم بیندیشد.

پس سفر حج کردم، و خدمت مولای خود حضرت صابر (موسی بن جعفر علیه السلام) رسیدم، و از حال خود شکایت کردم، و چاره کار خویش را طلبیدم. آن حضرت کاغذی برای استاندار نوشت و به من عطا فرمود که به او برسانم، و در آن نامه مرقوم فرموده بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ تَحْتَ عَرْشِهِ ظِلًّا لَا يَسْكُنُهُ الا مَنْ اَشَدَّ إِلَى اَخِيهِ

مَعْرُوفًا، أَوْ نَفْسَ عَنْهُ كُتِبَتْ، أَوْ أُذْخَلَ عَلَى قَلْبِهِ سُورًا وَ هَذَا أَخُوكَ، وَالسَّلَامُ؛ بدان به درستی که از برای خداوند تعالی در زیر عرش خود سایه رحمتی است که جای نمی گیرد در آن مگر کسی که نیکویی و احسان کند به برادر خود، یا آسایش دهد او را از غمی، یا داخل کند بر او سروری، و این برادر تو است، والسلام.

پس چون از حج برگشتم، شبی به منزل استاندار رفتم، و اذن خواستم، و گفتم: خدمت استاندار عرض کنید که مردی از جانب حضرت صابر علیه السلام برای شما پیامی آورده است.

چون این خبر به اورسید، خودش از خوشحالی پا برهنه آمد تا در خانه، و در را باز کرد و مرا بوسید و در بر گرفت و مکرر مابین چشمان مرا بوسه داد، و پیوسته از احوال امام علیه السلام می پرسید، و هر زمان که من خبر سلامتی او را می گفتم شاد می گشت و شکر خدای به جا می آورد.

پس مرا داخل خانه کرد، و در صدر مجلس خود نشانید و خودش مقابل من نشست، پس من کاغذ امام علیه السلام را بیرون آوردم و به او دادم.

چون آن مکتوب شریف را گرفت ایستاد و ببوسید و قرائت کرد، و چون بر مضمون آن مطلع شد، مال خود و جامه های خود را طلبید، و هر چه درهم و دینار و جامه بود، با من بالسویه قسمت کرد، و آن چه از اموال ممکن نبود قسمت شود، قیمتش را به من عطا کرد، و هر چه را که با من قسمت می کرد؛ در عقبش می گفت: ای برادر! آیا مسرورت کردم؟ می گفتم: بلی به خدا سوگند زیاده مسرورم کردی.

پس دفتر مطالبات را طلبید و آن چه به اسم من در آن بود، محو کرد، و نوشته ای به من داد مشتمل بر برائت ذمه من از آن مالی که سلطان از من می خواست.

پس من با او وداع کردم، و از خدمتش بیرون آمدم، و با خود گفتم که این مرد آن چه به من احسان کرد، من قدرت جبران و تلافی آن را ندارم، بهتر است که سفر حج گذارم، و برای او در موسم حج دعا کنم، و هم خدمت مولای خود شرفیاب شوم و احسان این

مرد را نسبت به خودم، برایش نقل کنم، تا آن جناب نیز برای او دعا فرماید. پس به جانب حج رفتم، و خدمت مولای خود رسیدم، و شروع کردم به نقل کردن قضیه مرد استاندار، من تعریف می‌کردم، و پیوسته صورت مبارک امام علیه السلام از خوشحالی و سرور افروخته می‌شد.

عرض کردم: ای مولای من! مگر کارهای این مرد شما را مسرور کرد؟ فرمود: بلی به خدا سوگند همانا کارهای او مرا مسرور کرد، امیر المؤمنین علیه السلام را مسرور کرد، والله جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را مسرور کرد، همانا حق تعالی را مسرور کرد.^۱

محبت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به مؤمنان

حضرت باب الحوائج علیه السلام نسبت به شیعیان علاقه و محبت خاصی داشت. به علی بن یقطین فرمود: «تو در یک چیز به من قول و ضمانت بده، من در سه چیز به تو قول می‌دهم و برایت ضمانت می‌کنم، تو برای من ضمانت کن و به عهده بگیر که هر وقت یکی از دوستان ما را ملاقات کردی حاجتش را برآوری و گرامیش بداری، و احترامش کنی، من در مقابل برای تو ضمانت می‌کنم که سایه زندان نبینی، و تیزی شمشیر نچشی، و فقر و پریشانی داخل خانه‌ات نشود، ای علی بن یقطین! هر کس مؤمنی را شاد کند اول خدا را، دوم پیامبر را، سوم ما را شاد و خوشحال کرده است».^۲

امام علیه السلام سبب نجات علی بن یقطین شد

هارون الرشید، به منظور اکرام علی بن یقطین، تعدادی لباس فاخر، که از لباس‌های سلطنتی محسوب بود، برای علی بن یقطین فرستاد، علی بن یقطین، بهترین آن لباس‌ها را، که در بین آنها یک لباس سیاه رنگ ممتاز بود، با مقداری

۱. بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۷۴، ح ۱۶.

۲. بحار، ج ۴۸، ص ۱۳۶، ح ۱۰.

مال، بابت خمس مالش، برای حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد. این هدایا به دست آن حضرت رسید، و امام علیه السلام مال و لباس ها را قبول کرد ولی آن لباس سیاه رنگ ممتاز را برگرداند و به علی بن یقطین نوشت، این لباس مخصوص را نگه دار و حفظ کن که به زودی به آن نیاز پیدا می کنی. چندی از این ماجرا گذشت، تا آن که روزی علی بن یقطین بر غلام خاص خودش غضب کرد و او را از دستگاه خود اخراج کرد. غلام که از ارادت علی بن یقطین به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام اطلاع داشت و می دانست که او لباس ها و مال برای امام فرستاده است، لذا نزد هارون رفت، و قضیه را به وی گفت.

هارون برآشفته و به شدت غضب کرد و فرستاد و علی بن یقطین را احضار کرد، وقتی علی بن یقطین آمد به او گفت: آن لباس مخصوص و ممتاز را که برای تو فرستادم چه کردی؟ علی بن یقطین گفت: آن را معطر کرده و در صندوق سربه مهر گذاشته ام و در منزلم محفوظ است، هارون گفت: همین الان بفرست آن را بیاورند، علی بن یقطین به خدمتکارش دستور داد که برو کلید را از فلان کنیز بگیر و فلان صندوق را باز کن، بغچه سربه مهر را بیاور.

غلام رفت و طولی نکشید که آن را حاضر و جلوی هارون گذاشت، وی امر کرد مهر آن را برداشتند، نگاه کرد، دید همان لباس مخصوص است که به گفته علی بن یقطین معطر و در بغچه سربه مهر قرار دارد، در این هنگام غضب هارون فرونشست و به علی بن یقطین گفت: پس از این بدگویی کسی را درباره تو نمی پذیرم و مقداری دیگر هدایا به آن لباس افزود و به علی بن یقطین گفت: این ها را بفرست منزلت، سپس دستور داد، ده هزار تازیانه به آن غلام خبرچین بزنند، چون پانصد تازیانه به او

زدند جان سپرد، و هلاک شد.^۱

هم چنین روایت است که: در کیفیت وضو و مسح پاها اختلاف شد، علی بن یقطین نامه‌ای به حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) نوشت و کسب تکلیف کرد، امام علی (علیه السلام) به او نوشت، به این کیفیت که امر می‌کنم وضو بگیر، سه بار صورت را بشوی، هر دو دست را تا مرفق بشوی، تمام سر و هر دو گوش را مسح کن، و هر دو پا را تا کعبین سه بار بشوی، و خلاف این به جا می‌آور.

نامه امام علی (علیه السلام) به دست علی بن یقطین رسید و تعجب کرد، ولی گفت: چون مولایم چنین دستور داده است عمل می‌کنم، و او اعلم است به آن چه امر فرموده، و من از آن حضرت اطاعت می‌کنم.

از سویی نزد هارون بر علیه علی بن یقطین بدگویی می‌کردند که او شیعه است و بر خلاف عقیده تو عمل می‌کند، هارون تصمیم گرفت خودش از اعمال علی بن یقطین آگاه شود، و صدق یا کذب حرف‌ها را بداند، به طوری که علی بن یقطین هم آگاه نشود.

به این منظور کاری به علی بن یقطین واگذار کرد که بایستی در يك خانه خصوصی و تنها آن کار را بررسی و انجام دهد.

علی بن یقطین در آن خانه مشغول شد تا هنگام نماز فرارسید، و وی که تنها و دور از انظار بود، ظرف آب را برداشت و شروع به وضو گرفتن کرد، هارون در همان وقت از پس دیوار ایستاد و خود تماشا کرد که علی بن یقطین چگونه وضو می‌گیرد. - مثل اهل تسنن، یا طبق فقه شیعه. - علی بن یقطین طبق امر امام علی (علیه السلام) مثل اهل تسنن وضو گرفت و هارون مخفیانه تماشا کرد و دید که او مانند شیعه وضو نگرفت، در این موقع دیگر طاقت نیاورد، و بی اختیار صدا زد، و گفت: ای علی بن یقطین!

۱. کشف الغمة، ذکر دلائل امام موسی کاظم (علیه السلام). تلخیص شد

دروغ گفت آن کس که گمان کرد تورافضی (شیعه) هستی، و پس از این ماجرا، علی بن یقطین مورد صد در صد اعتماد هارون قرار گرفت.

بعد از این واقعه، مجدّد از جانب امام علیه السلام نامه رسید که: ای علی بن یقطین! از این به بعد آن گونه که خدا فرموده است، وضو بگیر. همانا آن چه ما بر آن می ترسیدیم زایل و برطرف شد، والسلام.^۱

امام علیه السلام کسی را که به مؤمن بی اعتنایی کند، راه نمی دهد

ابراهیم جمّال که یکی از شیعیان بوده خواست خدمت علی بن یقطین برسد چون ابراهیم ساربان بود و علی بن یقطین وزیر بود و به حسب ظاهر شأن ابراهیم نبود که بر علی وارد شود، لذا او را راه نداد، و اتفاقاً در همان سال علی بن یقطین به حجّ مشرف شد در مدینه خواست خدمت موسی بن جعفر علیه السلام شرفیاب شود حضرت او را راه نداد!

روز دوم در بیرون خانه، علی بن یقطین آن حضرت را ملاقات کرد و عرضه داشت که ای سید من! تقصیر من چه بود که مرا راه ندادید؟ فرمود: به جهت آن که برادرت ابراهیم جمّال را راه ندادی و حق تعالی ابا فرمود از آن که سعی تو را قبول فرماید مگر بعد از آن که ابراهیم تو را عفو کند، علی گفت، عرض کردم: ای سید و مولای من! ابراهیم را من در این وقت کجا ملاقات کنم من در مدینه ام او در کوفه است؟ فرمود: هر گاه شب داخل شود تنها برو به بقیع بدون آن که کسی از اصحاب و غلامان تو بفهمد، در آن جا شتری خواهی دید، آن شتر را سوار می شوی و به کوفه می روی، علی شب به بقیع رفت و همان شتر را سوار شد و به اندک زمانی در خانه ابراهیم جمّال رسید، شتر را خوابانید و در را کوبید، ابراهیم گفت: کیست؟

۱. همان. روایت تلخیص شد

گفت: علی بن یقطین! ابراهیم گفت علی بن یقطین در خانه من چه می‌کند؟ فرمود: بیرون بیا که امر من عظیم است و قسم داد او را که اذن دخول دهد، چون داخل شد گفت: ای ابراهیم! آقا و مولا ابا فرمود که عمل مرا قبول فرماید مگر آن که تواز من بگذری، گفت: غَفَرَ اللَّهُ لَكَ. پس علی بن یقطین صورت خود را بر خاك گذاشت و ابراهیم را قسم داد که پا روی صورت من گذار و صورت مرا زیر پای خود بمال! ابراهیم امتناع کرد و علی او را قَسَم داد که چنین کند، پس ابراهیم پا بر صورت علی بن یقطین گذاشت و صورت او را زیر پای خود بمالید و علی می‌گفت: اللَّهُمَّ اشْهَدْ. خدایا تو شاهد باش. پس بیرون آمد و سوار شد و همان شب به مدینه برگشت و شتر را بر درِ خانه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام خوابانید آن وقت حضرت او را اذن داد و بر آن جناب وارد شد و حضرت از او قبول فرمود.^۱

شطیطه نیشابوری و نماز امام علیه السلام بر جنازه او

شیعیان نیشابور جمع شدند و از بین همه، محمد بن علی نیشابوری را انتخاب کردند و سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و دو هزار قطعه پارچه به او دادند که برای حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام ببرد.

شطیطه نیز که زن مؤمنه‌ای بود، يك درهم، و يك قطعه پارچه که به دست خود آن را رشته و درست کرده بود، و چهار درهم ارزش داشت، آورد و گفت: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ» یعنی این که من می‌فرستم اگرچه کم است، ولی از فرستادن حق امام علیه السلام هر چند کم باشد نباید حیا کرد [تا آن جا که گوید]:

آن شخص به مدینه مشرف شد... و با راهنمایی شخصی خدمت امام علیه السلام شرفیاب شد، امام علیه السلام بعد از مقداری صحبت فرمود: درهم و پارچه شطیطه را بیاور.

محمد بن علی گوید: درهم و پارچه شطیطه را آوردم خدمت آن حضرت گذاشتم، پس درهم و پارچه را برداشت و به من فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ»، ای ابوجعفر! سلام مرا به شطیطه برسان، و این همیان را به او بده، و درهمیان چهل درهم بود.

پس از آن فرمود: به شطیطه بگو برای تو هدیه ای فرستادم و آن قسمتی از کفن های خودم است که پنبه آن از قریه خودمان قریه صیدا قریه فاطمه زهرا علیها السلام است، و خواهرم حلیمه دختر حضرت صادق علیه السلام آن را رشته، و به شطیطه بگو که تو نوزده روز از روز وصول ابوجعفر و وصول شقه و درهم زنده می باشی، پس شانزده درهم از آن همیان را خرج خودت می کنی، و بیست و چهار درهم آن را صدقه خودت قرار می دهی، و من بر تو نماز خواهم خواند.

آنگاه به محمد بن علی فرمود: هرگاه مرا دیدی پنهان کن، زیرا که آن بهتر نگاه می دارد تو را، پس فرمود: این مال ها را به صاحبانش برگردان. تا آن جا که گوید:

پس آن شخص به نیشابور برگشت، چون به نیشابور رسید، دید اشخاصی را که حضرت اموالشان را قبول نفرمود و رد کرد فطحی مذهب شده اند، و شطیطه بر مذهب حق باقیست، پس سلام حضرت را به او رسانید، و همیان و شقه کفن که حضرت برای او فرستاده بود، به او رسانید، پس نوزده روز زنده بود همچنان که حضرت فرموده بود.

و چون وفات یافت، حضرت برای تجهیز او آمد در حالی که سوار بر شتر بود و چون از امر او فارغ شد، سوار بر شتر خود شده و به طرف بیابان برگشت و فرمود:

به مؤمنان اطلاع بده، و سلام مرا به آنان برسان، و به آنان بگو که من و امامانی که جاری مجرای من هستند، به جنازه های شما، در هر جا و هر شهری که باشید حاضر می شویم، پس تقوا داشته باشید.^۱

۱. بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۷۳، ح ۱۰۰. روایت تلخیص شد. و سفینه البحار، واژه شطط.

کنیز در کنار موسی بن جعفر علیه السلام عابده شد

روایت است که هارون الرشید کنیز صاحب جمالی را به عنوان خدمت کار فرستاد در زندان نزد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و به زندان بان گفت مراقب رفتار آنها باش و ظاهراً نظرش بد نام کردن امام علیه السلام بود، و اینکه شاید برای آزار آن حضرت بهانه‌ای به دست آورد، زندان بان پس از مدتی دید کنیز مانند امام علیه السلام در گوشه زندان مشغول نماز و سجده و ذکر است و امام هم هیچ توجهی باو نکرده است، به هارون گزارش کرد، گفت کنیز را بیاورید، او را آوردند، دیدند او همچنان متوجه خداست و ذکر می‌گوید. هارون پرسید این چه حالتی است پیدا کرده‌ای؟ گفت: عبد صالح خدا را دیدم چنین بود. در روایت است که کنیز به همان روحیه و حالت بود تا از دنیا رفت.^۱

مؤلف: ببینیم با چه کسانی رفت و آمد و نشست و برخاست می‌کنیم.

هم نشین تواز تو به باید تا تورا عقل و دین بیفزاید

خبر صفوان جمال

صفوان جمال از شیعیان و ارادتمندان به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بود، وی چندین رأس شتر داشت که آنها را در موسم حج، به هارون الرشید اجاره می‌داد. او می‌گوید وارد شدم بر امام موسی بن جعفر علیه السلام، آن حضرت به من فرمود: ای صفوان همه کارهای تو نیکو و پسندیده است جز يك كارتو، گفتم: فدایت شوم آن يك كار ناپسند من چیست؟ فرمود: این است که شترهایت را به هارون اجاره می‌دهی. گفتم:

← شیطیه نه امام زاده و نه عالمی بزرگوار بود، بلکه بانوی مؤمنه و با اخلاص بود، و با عملی جزئی ولی صد در صد خالصانه به این مقام رسیده که امام زمانش بر جنازه او حاضر و نمازش را می‌خواند، بعلاوه مرقد آن بانوی مکرمه در نیشابور دارای صحن و سرا و زیارتگاه مؤمنین می‌گردد.

۱ بحار الانوار ج ۴۸ ص ۲۳۸. روایت تلخیص شد.

به خدا سوگند آنها را کرایه نمی دهم برای شرارت یا تفریح و صید لہوی او، بلکه اجاره می دهم برای رفتن به حج، و خود هم همراه آنها نمی روم. حضرت فرمود: «أَتُحِبُّ بَقَائَهُ حَتَّى يَخْرَجَ كِرَاكًا؟» آیا دوست داری هارون زنده بماند تا برگردد و کرایه شترهایت را بدهد؟ گفتم: آری. حضرت فرمود: هرکس دوست داشته باشد زنده ماندن هارون و ظالمان را، از جمله آنها محسوب می شود، و کسی که از آنها محسوب شود، وارد آتش گردد. «فَمَنْ أَحَبَّ بَقَائَهُمْ فَهُوَ مِنْهُمْ وَمَنْ كَانَ مِنْهُمْ فَقَدْ وَرَدَ النَّارَ».

صفوان گوید: پس از این سخنان امام علیه السلام، رفتم و تمام شترهایم را فروختم، خبر آن به هارون رسید، وی مرا خواست و پرسید چرا شترهایت را فروختی؟ گفتم: من سالمند شده ام و غلامانم درست به آنها نمی رسیدند، لذا فروختم. هارون گفت: هیهات! هیهات! نه چنین است که می گویی. من می دانم که این کار به اشاره موسی بن جعفر علیه السلام انجام شده است، گفتم: خیر چنین نیست، من کار به موسی بن جعفر علیه السلام ندارم؟ هارون گفت: این حرفها را مزن، سوگند به خدا اگر سابقه نیک تو نبود تو را می کشتم.^۱

برخی مواظظ حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

۱- سفارش امام علیه السلام به تحصیل علم فقه، و ارزش آن

قَالَ علیه السلام: تَفَقَّهُوا فِي دِينِ اللَّهِ فَإِنَّ الْفَقْهَ مِفْتَاحُ الْبَصِيرَةِ، وَتَمَامُ الْعِبَادَةِ، وَالسَّبَبُ إِلَى الْمَنَازِلِ الرَّفِيعَةِ، وَالرُّتَبِ الْجَلِيلَةِ فِي الدِّينِ وَالْدُّنْيَا، وَفَضْلُ الْفَقِيهِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الشَّمْسِ عَلَى الْكَوَاكِبِ، وَمَنْ لَمْ يَتَفَقَّهْ فِي دِينِهِ لَمْ يَرْضَ اللَّهُ لَهُ عَمَلًا. علم فقه تحصیل کنید، زیرا علم فقه و دین شناسی کلید بینش و کمال عبادت است، و راه رسیدن به جایگاه های بلند و مراتب با اهمیت و با عظمت در دین و دنیا است، و

۱. سفینه البحار، ج ۵، ص ۳۸۳ باب ظلم.

برتری فقیه، و عالم دین شناس، بر عابد، همانند برتری خورشید بر ستارگان است، و هر کس علم فقه تحصیل نکند و دینش را نشناسد، خدا از اعمال او راضی نمی شود.^۱

۲- گناه تازه، بلا و درد تازه، همان حضرت علیه السلام فرمودند: هرگاه مردم گناهان تازه پدید آورند که قبلاً نبوده و انجام نمی داده اند، خداوند بلا و گرفتاری تازه ای برایشان پدید آورد که آن را به حساب نمی آوردند و گمانش را نداشتند.^۲

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : كُلَّمَا أَحْدَثَ النَّاسُ مِنَ الذُّنُوبِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَعْمَلُونَ أَحْدَثَ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْبَلَاءِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَعُدُّونَ.

۳- ریاست طلب هلاک می شود. و فرمودند: هرکس جویای ریاست باشد تباه و هلاک شود، و هرکس خودبزرگ بین باشد تباه و هلاک شود.^۳

مَنْ طَلَبَ الرِّيَاسَةَ هَلَكَ، وَمَنْ دَخَلَ الْعُجْبُ هَلَكَ.

۴- و نیز فرمودند: هرگاه مال خود را در اطاعت خدا مصرف نکردی، دوبرابر آن را در معصیت خدا مصرف خواهی کرد.^۴

إِيَّاكَ أَنْ تَمْنَعَ فِي طَاعَةِ اللَّهِ، فَتُنْفِقَ مِثْلِيهِ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ.

۵- و آن حضرت کنار قبری حاضر شد و فرمود: به راستی جایی که پایانش این جا باشد، سزاوار است از ابتدا به آن دل بسته نشود، و جایی که اولش این باشد سزاوار است از آخرش بیمناک بود.^۵

إِنَّ شَيْئاً هَذَا آخِرُهُ لِحَقِيقٍ أَنْ يَزْهَدَ فِي أَوَّلِهِ، وَإِنَّ شَيْئاً هَذَا أَوَّلُهُ لِحَقِيقٍ أَنْ يَخَافَ آخِرُهُ.

۱. تحف العقول، مواظظ امام موسی کاظم علیه السلام، ح ۱۹.

۲. همان، ح ۲۱.

۳. همان، ح ۱۰.

۴. همان، ح ۷.

۵. همان، ح ۹.

۶- آن حضرت فرمودند: خانواده مرد، اسیران او هستند، پس به هر که خداوند نعمتی ارزانی دارد، بایستی بر زندگی اسیرانش گسترش دهد، و اگر چنین نکند، امید می‌رود که نعمت از دستش برود.^۱

إِنَّ عِيَالَ الرَّجُلِ أَسْرَاؤُهُ، فَمَنْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ نِعْمَةً فَلْيُوسِّعْ عَلَى أَسْرَائِهِ، فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ أُوشِكَ أَنْ تَزُولَ عَنْهُ تِلْكَ النِّعْمَةُ.

۷- و فرمود: هر کس فقط برای خدا نه چیز دیگر به دیدن برادر مؤمنش رود تا به پاداش و وعده‌های الهی برسد، خداوند متعال، از وقت خروجش از منزل تا برگشتن او، هفتاد هزار فرشته بر او گمارد که همه ندایش کنند: هان! پاك و خوش باش و بهشت برایت پاکیزه باد که در آن جای گرفتی.^۲

مَنْ زَارَ أَخَاهُ الْمُؤْمِنَ لِلَّهِ لَا لِغَيْرِهِ، لِيُطْلَبَ بِهِ ثَوَابُ اللَّهِ وَ تَنْجُزَ مَا وَعَدَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَكَلَّ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ بِهِ سَبْعِينَ أَلْفَ مَلَكٍ مِنْ حِينَ يَخْرُجُ مِنْ مَنْزِلِهِ حَتَّى يَعُودَ إِلَيْهِ يَنَادُونَهُ: أَلَا طِبْتَ وَ طَابَتْ لَكَ الْجَنَّةُ، تَبَوَّاتُ مِنَ الْجَنَّةِ مَنْزِلًا.

۸- نیز فرمود: کسی که جوانمردی ندارد، دین ندارد؛ و هر که عقل ندارد، جوانمردی ندارد. به راستی که بارزش‌ترین مردم کسی است که دنیا را برای خود مقامی نداند. بدانید که بهای جان شما مردم، جز بهشت نیست، پس آن را به غیر آن بفروشید.^۳ لَا دِينَ لِمَنْ لَا مَرْوَةَ لَهُ، وَلَا مَرْوَةَ لِمَنْ لَا عَقْلَ لَهُ، وَإِنَّ أَعْظَمَ النَّاسِ قَدْرًا الَّذِي لَا يَرَى الدُّنْيَا لِنَفْسِهِ خَطَرًا، أَمَا إِنَّ أَبْدَانَكُمْ لَيْسَ لَهَا ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ، فَلَا تَبِيعُوهَا بِغَيْرِهَا.

۹- هر که خود را از [ریختن] آبروی مردم باز دارد، خداوند در روز قیامت از لغزشش درگذرد، و هر که خشم خود را از مردم باز دارد، خداوند در روز قیامت

۱. مکارم الاخلاق، آداب ازدواج.

۲. اصول کافی، ج ۲، ص ۱۷۵، باب زیارة الاخوان، ح ۱.

۳. تحف العقول، سخنان آن حضرت.

خشمش را از او باز دارد.^۱ مَنْ كَفَّ نَفْسَهُ عَنْ أَغْرَاضِ النَّاسِ أَقَالَهُ اللَّهُ عَثْرَتَهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَ مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ عَنِ النَّاسِ كَفَّ اللَّهُ عَنْهُ غَضَبَهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ.

۱۰- بی گمان، خداوند، بهشت را بر هر هرزه گوی دریده دهان کم حیا که باکی ندارد چه می گوید و یا به او چه گویند، حرام گردانیده است.^۲ إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ الْجَنَّةَ عَلَى كُلِّ فَاحِشٍ بَذِي قَلِيلٍ الْحَيَاءِ لَا يَبَالِي مَا قَالَ وَلَا مَا قِيلَ لَهُ.

۱۱- همانا چیز حرام افزایش نمی یابد اگر هم زیاد شود نامبارک خواهد بود و آنچه که از مال حرام انفاق گردد پاداشی نخواهد داشت. إِنَّ الْحَرَامَ لَا يَنْمَى وَإِنْ نَمَى لَا يَبَارِكُ لَهُ فِيهِ وَمَا أَنْفَقَهُ لَمْ يُؤْجَرْ عَلَيْهِ.

۱۲- هر کس نیتش نیک شود؛ روزیش زیاد می شود. مَنْ حَسُنَتْ نِيَّتُهُ زِيدَ فِي رِزْقِهِ.^۳

۱۳- و از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود: خداوند عزوجل، روز قیامت، بنده ای از بندگان خود را سرزنش می کند و می فرماید: ای بنده من! هنگامی که من بیمار شدم چرا به عیادت من نیامدی؟ می گوید: خدایا تو منزه ای از بیمار شدن! تورب العالمین هستی، درد و آلمی بر تو نیست. خداوند می فرماید: برادر ایمانی ات بیمار شد و عیادتش نکردی، به عزت و جلال خودم اگر او را عیادت کرده بودی، مرا نزد او می یافتی، و من [در ازای آن] حاجات تو را برآورده می کردم، و این به خاطر کرامت بنده مؤمن است و من ارحم الراحمین هستم.^۴

در روایت دیگر است که فرمود: «کسی که از شخص بیماری عیادت کند، در رحمت فرو می رود و هنگامی که نزد بیمار نشست، رحمت او را فرا می گیرد؛ مَنْ عَادَ مَرِيضًا فَإِنَّهُ

۱. همان.

۲. همان.

۳. همان.

۴. وسائل الشیعه، باب ۱۰ از ابواب احتضار، ح ۱۰.

يَخُوضُ فِي الرَّحْمَةِ، فَإِذَا جَلَسَ عِنْدَ الْمَرِيضِ غَمَرَتْهُ الرَّحْمَةُ^۱.
 يَا أَبَا الْحَسَنِ يَا مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ أَيُّهَا الْكَاطِمُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ يَا
 سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيِ حَاجَاتِنَا
 يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ

فرزندان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

در عدد فرزندان امام موسی کاظم علیه السلام اختلاف است. و در تعداد آنان از سی نفر تا شصت نفر گفته شده است.

برخی نوشته اند: آن حضرت بیست و سه پسر، و سی و هفت دختر داشته است.^۲
 فرزندان معروف آن بزرگوار عبارتند از: علی الرضا علیه السلام امام هشتم که خلاصه ای از زندگی آن حضرت در بخش های بعدی خواهد آمد. ان شاء الله.

احمد [معروف به شاه چراغ]: این بزرگوار صاحب ورع و تقوا بوده، و حضرت کاظم علیه السلام علاقه خاصی به آنجناب داشته است.

مدفن این امام زاده معظم، شهر شیراز است و دارای صحن و ضریح و قبه و بارگاه و خدام و زوّار بسیار است.

محمد: برادر اعیانی (یعنی پدر و مادری) احمد، نیز سیدی جلیل القدر، کثیرالعباده و شب زنده دار بوده است. مدفن آن بزرگوار در شیراز، نزدیک قبر برادرش احمد است.

زید: فرزند موسی بن جعفر علیه السلام معروف به «زید النار».

وجه این که او را زید النار گفتند این بوده که در فتنه ابوالسرایا که طالبین خروج کردند، زید به بصره رفت، و خانه های بنی عباس را به آتش کشید و سوزاند.

۱. بحار الانوار، ج ۸۱، ص ۲۱۵.

۲. شاید فرزند زاده های آن حضرت را به عنوان فرزندان آن جناب به شمار آورده و بر عدد افزوده اند.

مأموران مأمون او را دستگیر کرده نزد مأمون فرستادند، مأمون او را به حضرت رضا علیه السلام بخشید. کارهای زید بر حضرت رضا علیه السلام گران آمد، او را به شدت توبیخ و سرزنش کرد و [طبق روایتی] به او فرمود:

ای زید! آیا سخنان برخی نادان‌ها تو را مغرور کرده که گفتند: فاطمه علیها السلام عفت ورزید، پس حق تعالی آتش را بر ذریه او حرام کرد؟ این امر مختص حسن و حسین علیه السلام و اولاد بلاواسطه آن مخدیره است، ای زید! اگر اعتقاد داری که تو معصیت خدا کنی و داخل بهشت شوی، و پدرت موسی بن جعفر علیه السلام اطاعت خدا کند و شب‌ها را به نماز و روزها را به روز بگذراند تا داخل بهشت شود، پس تو نزد خدا از پدرت گرمی‌تر می‌باشی، چنین نیست که تو اعتقاد کرده‌ای، به خدا سوگند، احدی به کرامت‌های الهی نمی‌رسد، مگر به اطاعت خداوند متعال، تو گمان کرده‌ای با این که معصیت خدا می‌کنی، به مراتبعالیه می‌رسی؟

زید گفت: من برادرتو، و فرزند پدرتو می‌باشم.

حضرت رضا علیه السلام فرمود: تو برادر منی مادامی که خدا را اطاعت کنی. [سپس آیه قرآن را که در حق نوح و پسرش نازل شده است، تلاوت کرد، و] فرمود: حق تعالی پسر نوح را از پسر نوح بودن بیرون کرد، به خاطر گناه او، [سپس فرمود:] هر يك از خویشان ما اطاعت خدا نکند از ما نیست.^۱

فاطمه معصومه علیها السلام در شهر مقدس قم

سیده جلیله، حضرت فاطمه معصومه علیها السلام از امام زادگان مشهور است که جلالت قدر و عظمت شانش در طول تاریخ زبانزد عام و خاص بوده و بر همگان آشکار است، صحت نسب و صحت عقیده و صحت مرقد مطهرش، مانند

۱. بحارالانور، ج ۴۹، ص ۲۱۷ تلخیص شد.

خورشید عالمتاب، روشن و درخشان است.

از هنگام دفن آن بانوی مکرمه، تا به امروز، مرقد مطهرش زیارتگاه علاقه‌مندان به اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم بوده است و همین بس که برادرش حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: «کسی که فاطمه معصومه را زیارت کند، در حالی که حق او را بشناسد، برای او بهشت است».^۱

نگاهی گذرا به زندگی حضرت معصومه علیها السلام

از روایات و آثار استفاده می‌شود که حضرت معصومه علیها السلام افضل و برترین دختران حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است، و در برخی نوشته‌ها آمده که آن بانوی مکرمه در روز اول ماه ذی قعدة سال ۱۷۳ هـ. ق در مدینه منوره متولد شده است.^۲ نیز طبق مدارك موجود، آن حضرت در سال ۲۰۱ هـ. ق به قصد دیدار برادر بزرگوارش حضرت رضا علیه السلام از مدینه منوره به سوی ایران حرکت کرد، و هنگامی که به ساوه رسید بیمار شد و به خادمش فرمود: مرا به قم ببر، و وارد قم شد و در خانه موسی بن خزر ج فرود آمد، و به نقلی دیگر، چون خبر ورود آن حضرت به قم به اطلاع قبیله آل سعد اشعری رسید، آنها به استقبال حضرت معصومه علیها السلام رفتند و از آن بانوی مکرمه خواهش کردند به قم بیاید و موسی بن خزر ج که بزرگ قبیله آل سعد بود، مهار شتر حضرت را گرفت و با عزت و احترام آن سیده جلیله را وارد قم نمودند و موسی بن خزر ج او را در خانه خود منزل داد و با کمال سربلندی و افتخار از آن بزرگوار پذیرایی کرد، ولی متأسفانه، پس از ۱۶ یا ۱۷ روز آن حضرت دار فانی را وداع

۱. بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۳۱۷ و ج ۱۰۲، ص ۲۶۶.

۲. در کتاب «مستدرک سفینه البحار، ج ۸، ص ۲۵۷ نوشته است: «فاطمة المعصومة المولودة فی

غرة ذی القعدة سنة ۱۷۳».

گفت و به سرای باقی شتافت، و اهل قم و خصوصاً آل سعد را عزادار کرد. در این چند روز که حضرت معصومه علیها السلام در قم بود، در خانه موسی عبادتگاهی داشت که هنوز باقی است و در محله «میدان میر» قم معروف است. از نوشته‌ها معلوم می‌شود سنّ مبارک آن حضرت ۲۸ سال بوده و گفته شده رحلتش روز دهم یا دوازدهم ربیع‌الثانی، و دو سال قبل از شهادت حضرت رضا علیها السلام اتفاق افتاده است. والله العالم.

کیفیت دفن آن حضرت: مکان دفن آن حضرت ملك شخصی موسی بن خزرج بود، که در آنجا قبری کردند و پس از غسل و کفن، جنازه مطهر او را به آنجا منتقل نمودند، و میان قبیله آل سعد اشعری گفتگو شد که چه کسی داخل قبر شود و جنازه را به خاک سپارد، در این هنگام دیدند دو سوار نقاب دار پیدا شدند و نزد جنازه پیاده شده بر آن بانوی مکرمه نماز خواندند و او را دفن کردند و سوار گشته و رفتند و کسی نفهمید که آنها چه کسانی بودند.

پس از مراسم دفن، موسی بن خزرج، سقف و سایه‌بانی از بوریا بر قبر حضرت معصومه علیها السلام برقرار کرد. و بعد از آن در سال ۲۰۵ هـ. ق، دختر امام جواد علیها السلام به قم آمد و قبّه و بارگاهی بر فراز مرقد مطهر حضرت معصومه علیها السلام بنا کرد.

یادآوری: داخل حرم مطهر، در کنار مرقد حضرت معصومه علیها السلام عده‌ای از امام‌زادگان دفن شده‌اند، و گفته شده که حدود ۱۲ نفر می‌باشند.^۱ و سزاوار است زائران حضرت معصومه علیها السلام نسبت به آنها نیز ادای احترام کنند، و لا اقل مقداری قرآن بخوانند و ثوابش را هدیه ارواح پاکشان نمایند. والتوفیق من الله تعالی.

۱. بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۹ و منتهی الآمال، اولاد موسی بن جعفر علیها السلام.

فضیلت زیارت حضرت معصومه علیها السلام

در کتاب شریف کامل الزیارات (باب ۱۰۶) از حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده که فرمود: «کسی که فاطمه معصومه را زیارت کند برایش بهشت خواهد بود؛ «مَنْ زَارَهَا فَلَهُ الْجَنَّةُ».

و در همان کتاب و همان باب، از امام جواد علیه السلام نقل کرده که فرمود: «کسی که در قم قبر عمّه ام را زیارت کند برایش بهشت می باشد؛ «مَنْ زَارَ قَبْرَ عَمَّتِي بِقُمْ فَلَهُ الْجَنَّةُ». علامه مجلسی رحمته الله (در بحار، ج ۶۰، ص ۲۲۸) از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: «برای خدا حرمی است و آن مکه است، برای پیامبر صلی الله علیه و آله حرمی است و آن مدینه است، برای امیرالمؤمنین علیه السلام حرمی است و آن کوفه است، آگاه باشید بطور حتم، حرم من و حرم اولاد من بعد از من قم است، آگاه باشید، قم کوفه صغیر است، همانا برای بهشت هشت در است، سه در آن به سوی قم است، وفات کند در قم، زنی از اولاد من، نام او فاطمه دختر موسی علیه السلام است که شیعیان ما به شفاعت او داخل بهشت می شوند».

نیز در کتاب شریف مستدرک الوسائل روایت کرده که جمعی از مردم ری خدمت امام صادق علیه السلام مشرف شدند و عرض کردند: ما از مردم ری هستیم، حضرت فرمود: مرحبا به برادران ما از اهل قم، «مَرْحَبًا بِأَخْوَانِنَا مِنْ أَهْلِ قُمْ». عرض کردند: ما از اهل ری هستیم، باز آن حضرت فرمود: مرحبا به برادران ما از اهل قم، بار سوم گفتند: ما از اهل ری هستیم، و آن جناب همان پاسخ را داد. سپس امام علیه السلام خطاب به آنان فرمود:

بدانید، خدا را حرمی است و آن مکه است، پیامبر صلی الله علیه و آله را حرمی است و آن مدینه است، امیرالمؤمنین علیه السلام را حرمی است و آن کوفه است، و حرم من و حرم فرزندان من قم است، و برای بهشت هشت در می باشد، سه در آن به سوی قم باز

می شود^۱ و زنی از فرزندان من که فاطمه نام دارد، در آنجا قبض روح می شود و او را چنان شأن و مقامی است که به شفاعت او شیعیان ما به بهشت می روند، و هر کس او را زیارت کند داخل بهشت می شود».

راوی این خبر گفت: وقتی امام صادق علیه السلام این سخنان معجزانه را بیان فرمود که امام کاظم علیه السلام به دنیا نیامده بود.^۲

زیارت حضرت معصومه علیها السلام

حضرت رضا علیه السلام به سعد اشعری قمی فرمود: ای سعد! از برای ما در نزد شما قبری وجود دارد، سعد عرض کرد: فدایت شوم آیا مقصود شما قبر فاطمه دختر موسی بن جعفر علیه السلام است؟ حضرت فرمود: آری، هر کس در حالی که عارف به حق او است او را زیارت کند بهشت برای او خواهد بود؛ «نَعَمْ مَنْ زَارَهَا عَارِفًا بِحَقِّهَا فَلَهُ الْجَنَّةُ».

[سپس امام علیه السلام کیفیت زیارت حضرت معصومه علیها السلام را بیان کرد و فرمود:]
ای سعد! وقتی رفتی کنار قبر او، نزد سرش، رو به قبله بایست و ۳۴ مرتبه «اللَّهُ أَكْبَرُ» و ۳۳ مرتبه «سُبْحَانَ اللَّهِ» و ۳۳ مرتبه «الْحَمْدُ لِلَّهِ» بگو، پس از آن بگو: السَّلَامُ عَلَى آدَمَ صَفْوَةِ اللَّهِ... (تا آخر که در زیارت نامه های موجود در حرم آن حضرت آمده است).^۳

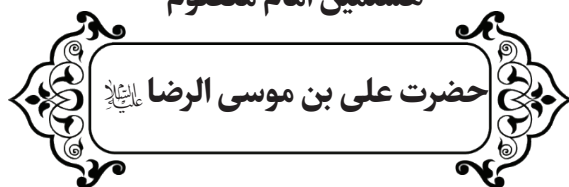
۱. در این روایت است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند: «سه در از هشت در بهشت به سوی قم است». شاید مراد این است که هدایت ها، راهنمایی ها و ارشادهایی که از قم سرچشمه گرفته و به مردم می رسد، و در جاهای مختلف منتشر می گردد، سبب هدایت و بهشتی شدن مردم می گردد، و این فرمایش امام علیه السلام برای توجه دادن مؤمنان به قم و ارزش و برکات معنوی قم است، و آثار و برکات نجات بخش قم توسعه دارد، در حدی که سه در از هشت در بهشت در قم باز می شود، و هم اکنون این نوید مسرت بخش، مشهود و غیر قابل انکار است. اما جای بسی تأسف و حسرت و شرمساری است که افرادی در قم زندگی و در قم دفن شوند، ولی سراز جهنم درآورند.

۲. مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۳۶۸، باب ۷۴، ح ۱، و ریاحین الشریعه، ج ۵، ص ۳۴.

۳. بحار الانوار، ج ۹۹، ص ۲۶۵.

← تذکر: روایات وارده در مدح قم و اهل آن، در سفینة البحار، ج ۷، ص ۳۵۵ تا ۳۶۵ و بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۰۷ تا ۲۱۸ آمده است.

هشتمین امام معصوم



نام مبارك آن حضرت: علی.

لقب مشهور: رضا.

کنیه مشهور: ابوالحسن الثانی.

پدر بزرگوار: موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی (علیه السلام).

مادر گرامی: نجمه.

تاریخ ولادت: ۱۱ ذی القعدة سال ۱۴۸ هجری، در مدینه منوره.

تاریخ شهادت: آخر ماه صفر سال ۲۰۳ هجری، در خراسان، طوس.

مدت عمر مبارك: ۵۴ سال.

مدت امامت: حدود بیست سال.

از بَرَنْطی روایت است که: به حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) عرض کردم: گروهی از مردم گمان می کنند که پدر بزرگوار شما را مأمون ملقب به رضا گردانید، حضرت فرمود: به خدا سوگند دروغ می گویند، بلکه حق تعالی او را رضا نامید، برای آن که پسندیده خدا بود در آسمان، و پسندیده رسول خدا و ائمه هدی (علیهم السلام) بود در زمین.

گفتم: آیا همه پدران شما پسندیده خدا و رسول و ائمه (علیهم السلام) نبودند؟ فرمود: آری.

گفتم: پس به چه سبب تنها پدر شما را به این لقب مخصوص گردانیدند؟

فرمود: برای آن که مخالفان و دشمنان او را پسندیدند، و از آن حضرت راضی بودند، همان گونه که موافقان و دوستان از او راضی و خشنود بودند، و دوست و دشمن بر خوشنودی از آن حضرت اتفاق داشتند، و این امر مخصوص آن جناب

بود، به این سبب او را به این نام، مخصوص گردانید.^۱

۱. اعلام الوری.

مؤلف: امام رؤف: حضرت رضا علیه السلام امام «رؤف»، «امام مهربان» است. در زیارت منقول از امام جواد علیه السلام آمده: «الْسَّلَامُ عَلَى الْإِمَامِ الرُّؤْفِ الَّذِي هَيَّجَ أَحْزَانَ الظُّفُوفِ» بحار، ج ۱۰۲، ص ۵۵ «سلام بر امام مهربان، آن امامی که اندوه‌های کربلا را برانگیخت» و مهربانی آن حضرت در زمان حیاتش نسبت به اهل بیت و خواهرها و خدمه‌اش، و نیز مهربانی آن بزرگوار نسبت به زائران و دوستانش، از کرامات و معجزات آن امام رؤف، بر همگان آشکار است، و برانگیختن اندوه‌های کربلا توسط آن حضرت، از روایات وارده آن جناب، در محرم و مجالس عزاداری‌های آن احیاگر عاشورا، بر اهل اطلاع بدیهی و روشن است. «که برخی از آن روایات را در ص ۷۱۹ و ۷۲۲ همین کتاب نقل کرده‌ام».

فریادرس بیچارگان: در همان زیارت جواد الائمه علیهم السلام است: «الْسَّلَامُ عَلَى غَوِثِ الْلَهْفَانِ» (همان، ص ۵۳) «سلام بر امامی که فریادرس بی پناهان و دادرس بیچارگان است».

غریب الغربا: در روایات متعددی آمده که آن حضرت غریب، دور از وطن و مدفون در بلاد غربت است، (بحار، ج ۱۰۲، ص ۳۲) و آن امام غریب، در حیات و ممات، در هنگام شهادت و هنگام دفن و مدفنش غریبانه و از سایر ائمه علیهم السلام دور افتاده‌تر بود، پس او غریب الغربا است.

ای غریبی که ز جد و پدر خویش جدایی خفته در خاک خراسان و غریب غربایی

در غربت اگر مرگ بگیرد نفس من آیا که گند قبر و که دوزد کفن من
تا بوی مراروی بلندی بگذارید تاباد برد بوی مراد وطن من

شمس الشُّمُوس: در دعای ندبه است «أَيُّنَ الشُّمُوسُ الظَّلَالَةُ»؛ «کجایند خورشیدهای درخشانده»، همه ائمه علیهم السلام خورشید درخشانده‌اند و اینکه حضرت رضا علیه السلام به خورشید خورشیدها شهرت یافته، شاید به خاطر این باشد که مأمون علیه اللعنة، علمای ادیان و مذاهب را جمع کرد، و امام رضا علیه السلام با استدلال و برهان، همه آنها را محکوم فرمود و درخشندگی خاصی پیدا کرد، و ظاهراً به همین لحاظ ملقب شده به «عالم آل محمد صلی الله علیه و آله»، ولی چنین موقعیت و درخشندگی برای سایر امامان علیهم السلام پیش نیامد، لذا آن حضرت، به شمس الشُّمُوس (خورشید خورشیدها) شهرت یافت، و شاید علت دیگر این شهرت این باشد که مرقد مطهرش در مشرق زمین قرار گرفته و خورشید، ابتدا در خراسان طلوع می‌کند و بعد از آن در سایر مشاهد مشرفه،

قبله هفتم: نظر بر اینکه شیعیان به هفت مکان مقدس توجه دارند: ۱- کعبه معظمه، مدینه منوره، ۳-

مادر حضرت رضا علیه السلام بهترین زنان زمان خود بود، از جهت زیرکی، عقل، دین، حیا و سایر صفات پسندیده، و خاتون خود، حمیده را بسیار احترام می‌کرد.^۱

برخی از فضائل حضرت رضا علیه السلام

۱- حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به فرزندان خود می‌فرمود: ای اولاد من! برادر شما علی بن موسی علیه السلام عالم آل محمد صلی الله علیه و آله است، معالم دین خود را از او سؤال کنید و فرمایشات او را حفظ کنید، همانا من از پدرم جعفر بن محمد علیه السلام شنیدم که مکرر به من می‌فرمود: عالم آل محمد صلی الله علیه و آله در صلب تو است، ای کاش من او را درک می‌کردم! همانا او هم نام امیرالمؤمنین علی علیه السلام است.

۲- حضرت رضا علیه السلام در خراسان با عده‌ای از مردم نشسته بود و پاسخ سؤال‌های آنان را می‌داد، مردی داخل شد و پس از سلام عرض کرد: من از دوستان شمایم، و از سفر حج برگشته‌ام و پولم گم شده و چیزی ندارم که مرا به شهرم برساند، و فقیر نیستم، چنانچه مبلغی به من مرحمت فرمایی تا به شهرم برسم آن را از مال خودم از جانب شما صدقه می‌دهم.

حضرت برخاست و داخل حجره شد، طولی نکشید که بیرون آمد و دست مبارک را از بالای درب بیرون آورد و فرمود: مرد خراسانی کجا است؟ آن مرد گفت:

←
نجف اشرف، ۴. کربلای معلا، ۵. کاظمین، ۶. سامرا، ۷. مشهد الرضا علیه السلام، و شش مکان مقدس در قبله مرقد حضرت رضا علیه السلام قرار گرفته‌اند، به طوری که وقتی بالای سر آن حضرت می‌ایستیم، تمام آن مکانها قبله ما (یعنی در پیش روی ما) قرار می‌گیرند، که به ترتیب، از کعبه معظمه شروع و به مرقد مطهر امام رضا علیه السلام که هفتم است، ختم می‌شود، و این خصوصیت منحصر به حضرت رضا علیه السلام است، لذا آن حضرت به قبله هفتم شهرت یافته است.

یادآوری: این تعبیر و تعبیر قبلی در روایات و زیارات به نظر نرسیده است. والله العالم.

۱. اعلام الوری.

من اینجا هستم، فرمود: این دویست دینار را بگیر و صرف مخارج خود کن و لازم نیست از جانب من صدقه بدهی، و خارج شو که نه من تو را ببینم و نه تو مرا. وقتی مرد از حجره خارج شد، سلیمان (راوی خبر) گوید: به حضرت عرض کردم: فدایت شوم، پول بسیاری به او عطا کردی، چرا روی مبارک را از او پوشاندی؟! حضرت فرمود: برای آن که ذلت سؤال را در روی او نبینم! آیا نشنیده‌ای که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: اجر پنهان کننده نیکی معادل با هفتاد حج است، و آشکار کننده بدی خذلal و خواری است، و پوشاننده بدی آمرزیده می‌شود، آیا این بیت را نشنیده‌ای:

مَتَى آتِهِ يَوْمًا أُطَالِبُ حَاجَةً رَجَعْتُ إِلَى أَهْلِي وَوَجْهِي بِمَائِهِ

کسی را دوست دارم که اگر روزی به جهت حاجتی نزد او روم به نحوی رفتار می‌کند که به مذلت سؤال گرفتار نمی‌شوم، و آبرویم محفوظ می‌ماند.

۳- حضرت امام رضا علیه السلام این اشعار را می‌خواند:

يَعِيبُ النَّاسُ كُلُّهُمْ زَمَانًا وَ مَا لَزَمَانَا عَيْبٌ سِوَانَا
نَعِيبُ زَمَانَنَا وَالْعَيْبُ فِينَا وَلَوْ نَطَقَ الزَّمَانُ بِنَا هَجَانَا
وَأَنَّ الدِّئْبَ يَتْرُكُ لَحْمَ ذئِبٍ وَيَأْكُلُ بَعْضُنَا بَعْضًا عَيَانَا

همه مردم عیب را برگردن روزگار می‌اندازند (می‌گویند زمانه بد است)

و حال آنکه روزگار عیب ندارد، بلکه عیب و بدی از خود ما انسان‌ها است.

ما انسانها، روزگار را بد و معیوب می‌خوانیم و حال آن که عیب در خود ما است.

اگر روزگار سخن می‌گفت، ما انسان‌ها را هجو و مسخره می‌کرد.

به راستی گرگ، گوشت گرگ را نمی‌خورد. ولی برخی از ما برخی دیگر را آشکارا می‌خورد.

آبادی بتخانه زویرانی ماست	جمعیت کفر از پریشانی ماست
اسلام به ذات خود ندارد عیبی	هر عیب که هست از مسلمانی ماست

۴- حضرت امام رضا علیه السلام در بسیاری از اوقات این شعر را می خواند:

إِذَا كُنْتُ فِي خَيْرٍ فَلَا تَغْتَرِ بِهِ وَلَكِنْ قُلِ اللَّهُمَّ سَلِّمْ وَتَمِّمْ

وقتی در نعمت و خیری هستی، مغرور مشو. لکن بگو: خدایا! این نعمت را تغییر مده، و آن را بر من تمام کن.

مؤلف: به هوش باش، نعمت سلامتی، قدرت، ریاست، پول، موقعیت اجتماعی و شخصیت مغرور نکند، فریب ندهد، اینها دائمی نیست، بلکه هر لحظه در معرض زوال و فنا است، پس متوجه خدا باش و بخواه نعمت را برای به سلامت بدارد و آن را به کمال برساند. و چنانچه کسی نعمت پست و مقام، و پول و سایر نعمت های الهی را در راه ظلم و فساد و معاصی صرف کند، سلامت و کمال آن را از دست داده است، و باید پاسخگو باشد.

سفر حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان

بعد از آن که مأمون به حکومت رسید و در شهر مرو مستقر گردید، به او خبر دادند که در اکثر شهرها آشوب برپا شده و برخی از سادات به قصد خروج براو و به امید دستیابی به خلافت، پرچم مخالفت برافراشته و قیام کرده اند.

مأمون با فضل بن سهل. که وزیر مشاور او بود. مشورت کرد و سرانجام بر آن شد که حضرت رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان آورد، و آن جناب را به عنوان ولیعهد خود معرفی کند، تا سایر سادات قانع شوند و دست از مخالفت بردارند. و به همین منظور، رجاء بن ابی ضحاک را با برخی از افراد به مدینه فرستاد تا حضرت امام رضا علیه السلام را به خراسان ببرند.

وقتی اینها به خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدند و پیشنهاد سفر دادند، حضرت به شدت مخالفت فرمود، ولی آنان با اصرار زیاد آن جناب را وادار به آن سفر محنت اثر کردند.

وداع امام علیه السلام با مرقد مطهر پیامبر صلی الله علیه و آله

وقتی آن حضرت عازم حرکت به جانب خراسان شد، به منظور وداع با مرقد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله داخل مسجد گردید و به طور مکرر با قبر جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله وداع می کرد و بیرون می آمد و باز نزد قبر برمی گشت و در هر مرتبه با صدای بلند گریه می کرد.

راوی خبر گوید: به آن جناب نزدیک شدم و بعد از سلام، آن سفر را به آن حضرت تبریک گفتم.

امام علیه السلام فرمود: همانا من از جوار جدم بیرون می شوم و در غربت، در کنار هارون دفن می گردم. [یعنی گریه من از جهت جدا شدن از جدم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است].^۱

وداع امام رضا علیه السلام با اهل بیت خود

از آن بزرگوار نقل است که فرمود:

هنگامی که می خواستم از مدینه به سوی خراسان حرکت کنم، اهل خانه خود را جمع کردم و امر کردم بر من گریه کنند تا صدای گریه آنان را بشنوم، سپس دوازده هزار دینار میان آنان تقسیم کردم و گفتم: من هرگز از این سفر بر نمی گردم، و با ایشان وداع کردم، آنگاه ابوجعفر جواد را به مسجد بردم، دست او را بر قبر پیامبر صلی الله علیه و آله گذاشتم و برای حفظ و سلامتی وی دعا کردم، و به تمام کسانی که با من ارتباط داشتند سفارش کردم که از او اطاعت کنند، و مخالفت او نکنند و به این طریق فهماندم که جواد علیه السلام قائم مقام من است.^۲

حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه حرکت فرمودند، و شهر به شهر تشریف بردند تا به

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۱۷.

۲. بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۱۱۷.

نیشابور رسیدند.

حدیث سلسله الذهب در نیشابور

اقامت امام علیه السلام در شهر نیشابور به پایان رسید و عازم حرکت به سوی خراسان شد، مردم نیشابور هودج امام و پیشوای خود را مانند نگین انگشتر در میان گرفتند و پروانه وار گرد شمع امامت و گل بوستان ولایت گشتند، گروه بی شماری محدث و عالم و فقیه پابه پای استر امام علیه السلام می آمدند و هر دم یکی از آنان مهار استر را می گرفت و بر خود می مالید، و صدای صلوات بود که هر دم به آسمان می رسید و اشک شوق بود که پیایی برگونه ها می غلطید، در آن میان که موکب همایون امام از شهر عبور داده می شد و هر لحظه بر ازدحام مردم افزوده می گشت، دو نفر از پیشوایان بزرگ و حافظ قرآن و احادیث، محمد بن اسلم طوسی و ابوزرعه، زمام استرا گرفتند و گفتند: **أَيُّهَا السَّيِّدُ السَّادَاتِ، أَيُّهَا الْأَئِمَّةُ، إِبْنُ الْأَئِمَّةِ، أَيُّهَا السَّلَالَةُ الظَّاهِرَةُ؛** ای سید بزرگوار و یادگار بزرگان و فرزند پیشوایان! وای پسر پاکان! ای برگزیده خاندان نبوت و طهارت! به حق گذشتگان بزرگوارات چهره زیبا و ملکوتی خویش را به ما بنما و حدیثی از پدران و اجدادت برای ما نقل فرما تا یادگار بماند.

برقع از روی برانداز که تا خلق جهان در یکی روز دو خورشید ببینند عیان
وَأُسْتَوْفَى الْبَغْلَةَ وَ رَفَعَ الْمِظْلَةَ وَ اقْتَرَعِ عِیُونَ الْمُسْلِمِينَ بِطُلْعَتِهِ الْمُبَارَكَةِ أَلَمِيمُونَهُ
فَكَانَتْ ذُؤَابَتَاهُ كَذَوَابَتِي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ؛

مرکب حضرت ایستاد و پرده هودج به يك سورفت، مردم که صلواتشان قطع نمی شد و از هر سو گردن کشیده بودند، چون چشمشان به چهره نورانی فرزند زاده پیامبر صلی الله علیه و آله و جگر گوشه موسی بن جعفر علیه السلام افتاد و سیمای جذّاب و نمکین امام را دیدند، در حالی که گیسوان آن حضرت مانند پیامبر اکرم بردوشش فرو ریخته بود، در این موقع مردم از شور و شغف، از شوق و نشاط دیدار مبارك امام خود، فریاد بر آوردند و

بی اختیار شده، عده‌ای از خود بی خود شدند، خود را به خاک افکنده آنان که نزدیک هودج بودند و یا به زحمت خود را آن جا رسانیده بودند، خود را به پای استر می انداختند و روپوش و عنان زرین و یال، حتی دست و پای استرامام را می بوسیدند. در آن روز شهر نیشابور شاهد هنگامه غریبی بود که مانند آن را کسی به یاد نداشت. هیچ نیرویی نمی توانست جلوی احساسات مردم را بگیرد و آنان را وادار به آرامش و سکوت کند، روز به نیمه رسید و اشک های شوق بر رخساره شیفتگان امام سرازیر بود.

سرانجام، عده‌ای از پیشوایان، اجتماع کرده و به طور دسته جمعی، مردم را وادار به سکوت و آرامش کردند، آنان به مردم می گفتند: خاموش باشید فرزند رسول خدا را بیش از این آزار نرسانید، عرق بر جبین مبارك آن بزرگوار، چون دُر نشسته و آفتاب بر طلعت زیبایش پرتو افکنده است، گوش فرا دارید تا حدیثی از آن حضرت بشنوید، پس از ساعتی، سر و صداها خاموش شد، آرامش برقرار گردید، گریه ها گلوگیر آنان شده و آرام آرام اشک می ریختند. در میان سکوتی پر احترام و شکوهمند، هزاران قلمدار و بیست و چهار هزار قلمدان زرنگار و مرصع از پرشال ها و کمرها کشیده شد و در انتظار ماندند تا هر چه از علی بن موسی الرضا علیه السلام می شنوند، بنویسند.

امام علیه السلام با وقار و متانت مخصوص به خود، حدیثی را املاء فرمود و هر جمله‌ای را که می فرمود، علما به مردم می رساندند، [سند و فرموده امام علیه السلام چنین است:]

حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَكِّلِ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ عَنْ يَوْسُفَ بْنِ عَقِيلٍ، عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ رَاهَوِيَةَ قَالَ: لَمَّا وَافَى أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا علیه السلام نِشَابُورَ وَارَادَ أَنْ يَخْرُجَ مِنْهَا إِلَى الْمَأْمُونِ اجْتَمَعَ إِلَيْهِ أَصْحَابُ الْحَدِيثِ فَقَالُوا: يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله تَرَحَّلْ عَنَّا وَلَا تُحَدِّثْنَا بِحَدِيثٍ فَتَسْتَفِيدَهُ مِنْكَ؟ وَكَانَ قَدْ قَعَدَ فِي الْعِمَارِيَةِ، فَأُظْلِعَ رَأْسُهُ وَقَالَ علیه السلام: سَمِعْتُ أَبِي مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ علیه السلام يَقُولُ: سَمِعْتُ أَبِي جَعْفَرٍ بْنَ مُحَمَّدٍ علیه السلام

يُقُولُ: سَمِعْتُ أَبِي مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: سَمِعْتُ أَبِي عَلِيٍّ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: سَمِعْتُ أَبِي الْحُسَيْنِ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: سَمِعْتُ أَبِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: سَمِعْتُ جَبْرِئِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: سَمِعْتُ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي، فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي»، قَالَ فَلَمَّا مَرَّتِ الرَّاحِلَةُ نَادَانَا بِشُرُوطِهَا، وَأَنَا مِنْ شُرُوطِهَا؛ شَنِينِدَم اَز پِدرَم وَاوَاز پِدرش... تا امیرالمؤمنین و رسول خدا و جبرئیل که خدای متعال، فرمود: کَلِمَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصَارِ مِنْ اَسْت پَس هِرکَس گواهی به آن دهد داخل حصار من شده است و کسی که داخل در حصار من شود، از عذاب من ایمن خواهد بود.

وآنگاه که مرکب آن حضرت حرکت کرد، آن جناب با صدای بلند فرمود:
لَکِن بِشُرُوطِهَا، وَأَنَا مِنْ شُرُوطِهَا؛ کَلِمَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنٌ وَ حِصَارٌ اَسْت اَمَا بَا
شرایط آن، و من از شرایط آن هستم.^۱ (که پذیرفتن امامت ائمه علیهم السلام است).
این حدیث را حدیث «الذهبية» گویند، زیرا یکی از پادشاهان سامانی آن را با آب طلا نوشت و چندی زینت بخش تاج و تخت وی بود تا به هنگام مرگ به یکی از امرای بنی سامان وصیت کرد این لوح را همراه او در قبرش بگذارند، پس از وفات به خواب شخص صالحی آمد که از او پرسید: خدا با تو چه کرد؟ گفت: خداوند متعال مرا آمرزید به سبب آن که قائل شدم به لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و تصدیق کردم به محمد رسول الله و دوازده وصی او و آن که این حدیث شریف را به جهت احترام با آب طلا نوشتم.^۲

هم چنین نقل شده که در نیشابور، آهویی به قصد حضرت رضا علیه السلام آمد و به آن جناب پناه گرفت، و شعر ذیل به همین مناسبت سروده شد:

أَلَّذِي لَا ذِيهِ أَلْطَّبِئَةُ وَالْقَوْمُ جُلُوسٌ مَنْ أَبْوَهُ الْمُرْتَضَى يَزْكُو وَيَعْلُو وَيَرُوسُ
بیا بیا شاه خراسان منم بیا بیا ضامن آهومانم

۱. بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۱۲۶ و ص ۱۲۷.

۲. بحار الانوار، ج ۴۹ ص ۱۲۷ (اصل حدیث در کتاب عروة الوثقی، مستحبات کفن آمده).

ورود حضرت امام رضا علیه السلام به مرو

مردم شهر مرو با خبر شدند که فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک شهرشان رسیده و به زودی تشریف می آورند.

شهر مرو غرق شادی و مسرت شد، زن و مرد، خود را برای استقبال از حضرت امام رضا علیه السلام آماده کردند، جاده ورودی آن حضرت را تزئین و به آداب و رسوم محلی به صورت آبرومندانه ای مهیا کردند.

ناگاه کجاوه بسیار مجلل و با شکوه خورشید امامت و ولایت نمایان گشت، صدای صلوات فضا را پرکرد. کجاوه حامل امام نزدیک شد، مرتب فریاد صلوات شنیده می شد، جمعیت گرد کجاوه را گرفته به امام علیه السلام خوش آمد می گفتند و پی در پی صدا می زدند: ای فرزند رسول خدا! ای نور دیده فاطمه زهرا! خوش آمدی به شهرما، مرحباً و اهلاً.

کجاوه در میان هلله و شادی مردم به کاخ مأمون نزدیک می شد، زن و مرد، پیرو جوان، چشم دوخته اند تا پرده کجاوه کنار رود و جمال بی مانند و چهره نورانی و زیبای حضرت رضا علیه السلام را ببینند و چشمانشان را به صورت نورانی اش منور گردانند.

مأمون با وزرا و شخصیت های دربار به استقبال، از کاخ بیرون آمدند، کجاوه، درب کاخ متوقف شد، همه دیده ها به کجاوه دوخته شده، لحظه شماری می کنند تا پرده کجاوه کنار رود.

مأمون پا بر کرسی گذاشت، پرده را کنار زد، چهره عالم تاب و ملکوتی امام علیه السلام همچون خورشید تابان از داخل کجاوه نمایان گردید. چشم ها روشن، اشک های شوق بر صورت ها جاری، فریاد خوش آمدی و صلوات به آسمان بالا رفت.

قامت رسا و متین ثامن الحجج علیه السلام از کجاوه خارج شد و در کنار مأمون و میان بزرگان شهر، قدم بر زمین گذاشت. مأمون، امام علیه السلام را در آغوش گرفته با یک دنیا مهر و محبت - ولو صوری و نمایشی - آن حضرت را به داخل کاخ سلطنتی راهنمایی

کرد. وزرا و شخصیت‌ها هر کدام به نوبت، امام علیه السلام را در آغوش گرفته می‌بوسند و می‌بویند و مرحبا به فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌گویند، تا آن جناب را وارد کاخ و در جای خاص فرود آوردند.

گروه گروه از بزرگان شهر به حضور امام علیه السلام رسیده، خیر مقدم گفتند و از هیچ گونه احترام و پذیرایی کوتاهی نکردند.^۱

چند روز گذشت، دید و بازدیدها کمتر شد و مأمون خود را آماده کرد خدمت امام برسد و هدف از قبل برنامه ریزی شده‌اش را به عرض آن جناب برساند.

همان طوری که گفته شد، اغتشاش و دسته‌بندی و اختلاف، اکثر شهرها را دربر گرفته بود، مأمون برای جلوگیری از آشوب‌ها و فرو نشاندن اغتشاشات و ساکت کردن مخالفان، تنها راه را در این دید که حضرت رضا علیه السلام را به مرو (پایتخت) بیاورد و به حسب ظاهر خلافت را به آن حضرت واگذار کند و بدین وسیله مخالفان را ساکت و فتنه‌ها را فرو نشاند.

البته، برخی هم نقل کرده‌اند که مأمون گفت: من با خودم عهد کردم که اگر بر برادرم امین، ظفر یافتم خلافت را به افضل آل ابوطالب واگذار کنم، و من اکنون احدی را افضل از علی بن موسی علیه السلام نمی‌دانم.^۲

داستان ولایت عهدی امام رضا علیه السلام

مأمون خدمت امام علیه السلام آمد و در حضور جمعی از بزرگان شهر، پس از مقداری

۱. آری، غریب رضا علیه السلام، تودعوت شدی و استقبال کردند و به کاخ سلطنتی وارد و همه نوع پذیرایی شدی، اما جدّ غریب حسین علیه السلام، او نیز دعوت شد، استقبالش کردند، پذیرایی کردند، در میان هلهله مردم کوفه سر مبارکش را وارد شهرشان کردند، سپس آن سرمقدس و اهل بیتش را وارد کاخ کردند، اما چگونه؟! و با چه لباسی، و در میان چه مردمی؟! امام رضا علیه السلام و امام حسین علیه السلام هردو غریب.

۲. اعلام الوری مرحوم طبرسی.

صحبت عرض کرد:

ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله! من در فرزندان عباس و علی علیهما السلام گشتم ودقت کردم، از میان همه، شما را برتر دیدم و فضل، علم، تقوا، ورع، زهد و عبادت شما را از تمام فرزندان عباس و علی علیهما السلام فزونتر و بالاتر دیدم، و احدی را سزاوارتر از شما برای خلافت و حکومت بر مسلمانان نیافتم، و مدت ها است تصمیم گرفتم خود را از خلافت برکنار کنم و تردید داشتم چه کسی را برگزینم و اکنون تردیدم برطرف شده و یقین پیدا کردم که شما از همه سزاوارتر و لایق تر هستید.

امام علیه السلام فرمود:

به بندگی خدا فخر می کنم، و به زهد در دنیا، امید نجات از شَر دنیا دارم، و به پرهیز از گناهان، امید به لطف پروردگار دارم، و به فروتنی و تواضع، امید به رفعت در نزد خدا دارم؛ **بِالْعُبُودِيَةِ لِلَّهِ أَفْتَحُ، وَبِالزُّهْدِ فِي الدُّنْيَا أَرْجُو النَّجَاةَ مِنْ شَرِّ الدُّنْيَا، وَبِالْوَرَعِ عَنِ الْمَحَارِمِ أَرْجُو الْفَوْزَ بِالْمَغَانِمِ، وَبِالتَّوَّاضُعِ فِي الدُّنْيَا أَرْجُو الرَّفْعَةَ عِنْدَ اللَّهِ.**^۱

مأمون بر حرف خود اصرار کرد و گفت: ای پسر عم! می خواهم از خلافت کنارروم و آن را در جایگاه حقیقی اش قرار دهم و من خود، اول کسی هستم که با شما بیعت می کنم. حضرت رضا علیه السلام فرمود: اگر خداوند خلافت را برای تو مقرر فرموده است، جایز نیست به دیگری واگذار کنی و اگر خلافت حق تو نیست، مجاز نیستی آن را به غیر واگذار کنی، زیرا به تو مربوط نیست.

مأمون باز اصرار کرد و امام علیه السلام عذر آورد. سرانجام مأمون گفت: حال که خلافت را نمی پذیری، ولایت عهدی را قبول فرما، تا بعد از من، شما خلیفه باشید. حضرت فرمود: به خدا سوگند از پدرم، و او از آباء گرامش از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کردند که من پیش از تو کشته می شوم و کنار قبر پدرت هارون دفن می شوم.

مأمون سخت ناراحت شد و گفت: ای فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله! تا من زنده‌ام چه کسی جرأت دارد متعرض شما شود، یا نسبت به مقام شامخ شما بی ادبی کند.

امام علیه السلام فرمود: چنانچه بخواهم می‌گویم چه کسی مرا خواهد کشت و او را به خوبی می‌شناسم.

مأمون گفت: چنین نیست، بلکه خلافت و ولی عهدی را قبول نمی‌کنی، می‌خواهی مردم نگویند علی بن موسی علیه السلام زاهد نبود، و این دنیا بود که به او رو نیاورده بود.

حضرت رضا علیه السلام فرمود: به خدا سوگند از زمانی که خداوند مرا آفریده تا کنون، هیچ گاه دروغ نگفته‌ام و در دنیا به خاطر دنیا زاهد نشده‌ام.

مأمون تند شد و گفت: به خدا سوگند اگر ولی عهدی مرا قبول کردی که خوب، و الا گردنت را می‌زنم.^۱

امام علیه السلام ثابت و آشکار ساخت که مأمون به هیچ وجه دست از مقصدش برنمی‌دارد، لذا فرمود: اکنون که ناچارم، می‌پذیرم، به شرط این که در امور حکومتی هیچ گونه دخالتی نکنم و امرونی نداشته باشم.

مأمون این امر را از حضرت رضا علیه السلام پذیرفت و سرانجام در ماه رمضان سال ۲۰۱ هـ.ق به امر مأمون مجلس با شکوهی برپا شد و رجال و شخصیت‌های معروف را دعوت کرده و مأمون به همراه حضرت رضا علیه السلام حضور یافت.

مأمون ابتدا سخنرانی کرد و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، مطالبی در باره شخصیت حضرت رضا علیه السلام بیان کرد و گفت: من پسر عمومی گرامی‌ام را به مقام ولایت عهدی خود برگزیدم، و این کار را برای رضای خدا و حفظ

۱. مأمونی که برادرش امین را کشت، از کشتن امام رضا علیه السلام باکی ندارد، و او به هر کاری که ریاستش را حفظ کند دست می‌زند.

امور مسلمانان کردم، اینک شما یید و علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابوطالب، به خدا سوگند این اسامی اگر بر ناشنویان و نابینایان خوانده شود، خوب و سالم گردند.^۱

سپس مأمون فرزندش عباس را امر کرد تا با آن جناب به ولایت عهده بیعت کند و او اولین فرد بود که بیعت کرد.

در این هنگام حضرت رضا علیه السلام کف دستش را به پشت دست دیگرش می کشید و به صورت مردم می کشید. مأمون عرض کرد: دست مبارک را برای بیعت به طرف مردم دراز کن.

حضرت فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله این گونه از مردم بیعت می گرفت که دست مبارکش بالای دست مردم بود.^۲

بعد از بیعت حاضران، مأمون دستور داد لباس های قیمتی و درهم و دینار حاضر کردند و به همه حاضران هدایا داده شد و خطبا و مداحان بپا خواستند و فضائل حضرت رضا علیه السلام را برای مردم بیان کردند.

پس از این ماجرا، مأمون دستور داد پول های رایج را به نام حضرت رضا علیه السلام سکه زدند و امر کرد در تمام شهرها، امام جمعه ها در خطبه های خود به نام آن حضرت خطبه بخوانند.

در آن سال، خطیب جمعه مدینه، در مسجد النبی صلی الله علیه و آله بالای منبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به نام حضرت رضا علیه السلام خطبه خواند، و گفت: ولایت عهده مسلمانان به علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲.

۲. اعلام الوری، مرحوم طبرسی قدس سره.

واگذار شد.^۱

مرحوم طبرسی نقل کرده است که: وقتی حضرت رضا به عنوان ولایت عهدی جلوس کرد و خطبا و شعرا مقابل او ایستادند و پرچم‌ها بالای سر آن حضرت به اهتزاز درآمد، در این هنگام حضرت یکی از دوستانش را طلبید و فرمود: از این موضوع زیاد خوشحال نباش و به این چیزها دل خوش نکن، این امر به آخر نخواهد رسید.^۲

مأمون سه نفر از مخالفین ولیعهدی امام علیه السلام را به قتل رساند

سه نفر از سرلشکرهای معروف لشکر هارون الرشید که با ولیعهدی حضرت رضا علیه السلام مخالفت کردند و مأمون هر سه را زندانی کرد، روزی فضل بن سهل اصرار داشت در آزادی آنها و سوابق خدمات آنها را در لشکر هارون الرشید برشمرد و از آنان بسیار تعریف کرد. مأمون هر سه نفر را فراخواند، اول علی بن عمران را آوردند، چشمش افتاد به حضرت رضا علیه السلام که پهلوی مأمون نشسته است، گفت ای امیرالمؤمنین با دست خود مقدمات نابودی خودت را فراهم کردی و حرف مرا گوش ندادی و این دشمن تاج و تخت را بر کرسی ولیعهدی نشاندی. مأمون گفت: ای ناپاک! هنوز بر عقیده فاسدت باقی هستی و دستور داد بلافاصله او را به قتل رساندند.

دومین نفر ابن یونس بود، او را آوردند همینکه چشمش به حضرت رضا علیه السلام افتاد به شدت خشمگین شد و گفت: چرا این بت را پهلوی خود نشانده‌ای؟ دشمنان تو او را تا حد پرستش دوست دارند، مأمون گفت: تو نیز همچنان لجاجت می‌ورزی؟ و دستور داد او را نیز کشتند، سومین نفر جلّودی بود که او را آوردند، این جلّودی در زمان هارون الرشید مأمور حجاز بود، وقتی یک نفر از سادات مدینه

۱. همان.

۲. همان.

خروج کرد، هارون دستور داد لشکری به سرکردگی جلودی برود مدینه و کار را بر سادات سخت بگیرد و خانه‌های اولاد ابوطالب را غارت کند و لباس زنان را به یغما ببرد و بر هر زن جز یک لباس تن چیزی باقی نگذارند. جلودی با کمال بی‌رحمی و خشونت دستور هارون را عملی کرد، در آن موقع بزرگ فامیل بنی‌هاشم حضرت رضا علیه‌السلام بود، جمعی از زنان در خانه آن حضرت پناهنده شدند، آن جناب در خانه را بست و خود پشت در نشست، چون جلودی با سربازان پیدا شدند، حضرت بر در خانه ایستاد، جلودی گفت: من باید داخل خانه شوم و دستور خلیفه را اجرا کنم، حضرت فرمود من زحمت شما را کم می‌کنم، وارد خانه می‌شوم و سوگند یاد می‌کنم که جز یک لباس تن در برای زن‌ها چیزی باقی نگذارم، گوشواره‌ها و هر زیورآلاتی دارند همه را بیاورم، و داخل شدن شما در این خانه جز ترس و وحشت یک عده زن و بچه برای شما فایده‌ای ندارد، مدتی حضرت مقاومت کرد و جلودی اصرار داشت وارد خانه شود، حضرت نیز با کمال جدیت فرمود مگر از روی کشته من عبور کنی وگرنه نخواهم گذاشت بر زنان وارد بشوی، جلودی از کشتن حضرت باکی نداشت ولی ترسید هارون او را مؤاخذه کند، چون اجازه کشتن آن حضرت را نداده بود، لذا فرموده امام را پذیرفت و حضرت تشریف برد داخل خانه و لباس زنان و هرچه بود جمع آوری کرد و تحویل جلودی داد.

اکنون چندین سال است که بر این داستان گذشته و دیگر همدیگر را ندیده‌اند تا در این موقع که جلودی از در وارد شد، امام علیه‌السلام را شناخت، مأمون به حضرت گفت: این جلودی است که مأمور حجاز بوده و در غارت مدینه دشمنی خود را با آل علی علیهم‌السلام نشان داده و هم اکنون با ولیعهدی شما مخالفت می‌کند و مردی پلید و سوابق ننگینی دارد، حضرت آهسته به مأمون فرمود: این مرد در واقعه غارت مدینه حقی بر من پیدا کرد و قبول نمود که داخل خانه نشود، او را به من ببخش، جلودی که از دور متوجه شد امام علیه‌السلام درباره او صحبت می‌کند باورش نمی‌آمد که

امام رضا علیه السلام شفاعت او را می‌کند، بلکه گمان کرد حضرت رضا علیه السلام نسبت به او سعایت می‌کند و سوابق ظالمانه او را یادآور می‌شود، لذا گفت: ای امیرالمؤمنین! تو را بخدا سوگند و به خدمات صادقانه‌ام به پدرت هارون، سخنان این مرد را درباره من گوش مکن، مأمون گفت: یابن رسول الله! پس از این سوگند و این گفتار ناشایست این نابکار، نمی‌توان شفاعت شما را نسبت به او بپذیرم، اجازه بفرمایید به رفقای خود ملحق شود که آن دو نفر در انتظار وی نمانند و دستور داد او را به جهنم فرستادند.^۱

دُعْبِل و قصیده «مدارس آیات...»

بعد از آنکه حضرت رضا علیه السلام به عنوان ولی عهد مأمون شهرت یافت، عده‌ای از مرثیه‌خوانها و شعرا خدمت آن جناب رسیدند، و مرثیه‌ها و اشعار خود را خواندند و هدایایی دریافت کردند.

از جمله شاعران که خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدند، دُعْبِل بن علی خزاعی رحمه الله بود، او چون خدمت آن جناب رسید گفت: من قصیده‌ای گفته‌ام، و با خود عهد کرده‌ام پیش از این که برای شما بخوانم، برای دیگری نخوانم. حضرت اجازه دادند، دُعْبِل قصیده را خواند، امام علیه السلام او را تحسین کرد و پس از آن که دُعْبِل از خواندن آن اشعار فارغ شد حضرت برخاست و به اطاق خود رفت و پارچه‌ای از خزیرای دُعْبِل فرستاد که در آن ششصد دینار بود و به خادمش فرمود:

به دُعْبِل بگو این پول را خرج سفر کن، و ما را از کمی آن معذوردار.

دُعْبِل گفت: نه به خدا! من پول نخواستم و برای پول نیامدم، و به خادم حضرت گفت: پول را خدمت حضرت بازگردان و بگو: چیزی از جامه‌های خودت

۱ سفینه البحار ج ۱ ص ۶۱۳. تلخیص شد.

را به من ببخش تا کفن من باشد.

حضرت آن پول را به دعبل برگرداند و پیراهن خود را که پوشیده بود برای او فرستاد. دعبل در بازگشت، به قم رسید، چون مردم قم از پیراهن حضرت رضا علیه السلام که نزد دعبل بود باخبر شدند، هزار دینار بهای آن را به دعبل پرداختند که از او بگیرند، او گفت: به خدا سوگند يك تکه آن را هم به هزار دینار نخواهم داد.

مؤلف: این قصیده حدود صد و بیست بیت است که در احتجاج مرحوم طبرسی و کشف الغمة، و بحار الانوار آمده است. ما در این جا برخی آنها را با ترجمه نقل می‌کنیم:

مَدَارِشُ آيَاتٍ خَلَّتْ مِنْ تِلَاوَةٍ وَمَنْزِلٌ وَحْيٍ مُقْفَرُ الْعَرَصَاتِ

مدرسه‌های آیات الهی که خانه‌های اهل بیت علیهم السلام است، از تلاوت قرآن خالی مانده، و منازل وحی الهی و صحن آنها از سکنه خالی شده است.

دِيَارُ عَلِيٍّ وَالْحُسَيْنِ وَجَعْفَرٍ دِيَارُ لِعَبْدِ اللَّهِ وَالْفَضْلِ صِنُوءُ
وَحَمْزَةِ وَالسَّجَادُ ذِي الثَّقَنَاتِ نَجِيُّ رَسُولِ اللَّهِ فِي الْخَلَوَاتِ

خانه علی، حسین، جعفر. برادر امیرالمؤمنین علیه السلام. و حمزه و سجاد. امام زین العابدین علیه السلام. که در اثر بسیاری سجده بر پیشانی و سایر اعضایش پینه‌ها بسته بود، همچنین خانه عبدالله بن عباس، و برادرش فضل که هم راز پیامبر صلی الله علیه و آله بود، خالی مانده است.

وَسَبْطَى رَسُولِ اللَّهِ وَابْنَى وَصِيهِ وَوَارِثِ عِلْمِ اللَّهِ وَالْحَسَنَاتِ
مَنَازِلُ وَحْيِ اللَّهِ يَنْزِلُ بَيْنَهَا عَلَى أَحْمَدَ الْمَذْكُورِ فِي السُّورَاتِ

و خانه دو سبط پیامبر صلی الله علیه و آله، و دو فرزند وصی او که وارث علم الهی و همه حسنات است، و اینها منازل وحی خدای تعالی است که در میان آنها قرآن نازل شد، و در میان این خانه‌ها بر احمد آیات الهی نازل شد، احمدی که در سوره‌های قرآن نامش ذکر شده است.

مَنَازِلُ قَوْمٍ يَهْتَدِي بِهُدَاهُمْ وَتُؤْمِنُ مِنْهُمْ زَلَّةُ الْعَثَرَاتِ

منازل آن جماعتی که به وسیله هدایت آنها مردم هدایت می‌شوند، و ایمن می‌مانیم از لغزش‌ها به واسطه راهنمایی‌های آنان.

مَنَازِلُ كَانَتْ لِلصَّلَاةِ وَلِلتَّقَى وَلِلصُّومِ وَالتَّطَهِيرِ وَالْحَسَنَاتِ

منازلی که محل نماز، تقوا، روزه، پاکی و همه نیکی‌ها بود.

أَفَاطِمُ لَوْ خَلَّتِ الْحُسَيْنَ مُجَدَّلاً وَقَدْ مَاتَ عَطْشَاناً بِشَطِّ فُرَاتٍ

ای فاطمه! اگر می‌دیدی حسین را که در زمین کربلا، در کنار شط فرات افتاده، و جان از بدن مبارکش مفارقت کرده است.

إِذَا لَلَطَمْتِ الْخَدَّ فِاطِمُ عِنْدَهُ وَأَجْرَتِ دَمْعَ الْعَيْنِ فِي الْوَجَنَاتِ

در آن وقت، ای فاطمه (که جنازه حسین را می‌دید) نزد او بر صورت خود می‌زدی، و اشک چشمت را بر رخسارت جاری می‌ساختی.

قُبُورٌ بِيْطْنِ التَّهْرِ مِنْ جَنْبِ كَرْبَلَا مَعَرَّسُهُمْ مِنْهَا بِشَطِّ فُرَاتٍ

قبرهای دیگر در کنار نهر، از جنب کربلا است، که در آنجا بارانداختند، و کنار شط فرات منزل نمودند.

تَوَفُّوا عَطْشَاناً بِالْفُرَاتِ فَلَيْتَنِي تَوَفَّيْتُ فِيهِمْ قَبْلَ حِينِ وَفَاتِي

در حال تشنگی، در کنار فرات جان دادند، وای کاش من در میان آنها حضور داشتم، و قبل از اینکه مرگم برسد جان داده بودم.

أَفَاطِمُ قَوْمِي يَا ابْنَةَ الْخَيْرِ فَاْنْدُبِي نُجُومَ سَمَاوَاتٍ بِأَرْضِ فَلَاتٍ

ای فاطمه! ای دختر خیرالبشر، برخیز و بر ستارگان اوج عزت که در بیابان افتاده‌اند، ندبه و نوحه سرایی کن.

قُبُورٌ بِكُوفَانٍ وَأُخْرَى بِطَيْبَةِ وَأُخْرَى بِقَحِّ نَالِهَا صَلَوَاتٍ

وَأُخْرَى بِأَرْضِ الْجَوْزِ جَانِ مَحَلِّهَا وَقَبْرِ بِيَاخْمَرِي لَدَى الْغُرَبَاتِ

قبرهای بعضی از اهل بیت علیهم‌السلام در کوفه است (مثل قبر مسلم) و بعضی در طایفه

(که غری نیز گویند) (مثل قبر امیرالمؤمنین علیه السلام) و قبر بعضی در زمین فخ است (فخ در مکه است که فرزندان امام حسن مجتبی علیه السلام آنجا شهید شدند) که صلوات و تحیات به آنها می‌رسد، و قبرهای بعضی دیگر در جوزجان، و بعضی دیگر در باخمرا است که در غربت و دور از وطن (به شهادت رسیده و) به خاک سپرده شده‌اند.

وَقَبْرِ بَغْدَادٍ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ تَضَمَّنَهَا الرَّحْمَنُ فِي الْغُرَفَاتِ

و قبری دیگر (از اهل بیت علیهم السلام) در بغداد است، قبر کسی که از هر جهت پاکیزه است و خداوند رحمان تعهد کرده است که او را در غرفه‌های بهشت جای دهد. وقتی دعبل شعر «و قبر ببغداد» را خواند، حضرت رضا علیه السلام فرمود:

ای خزاعی! آیا مصلحت هست که من به این شعر، شعری ملحق کنم که قصیده توبه آن کامل شود؟ دعبل گفت: آری یابن رسول الله. امام علیه السلام فرمود:

وَقَبْرِ بَطُوسٍ يَالَهَا مِنْ مُصِيبَةٍ أَلَحَّتْ عَلَى الْأَحْشَاءِ بِالزَّرَفَاتِ إِلَى الْحَشْرِ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ قَائِمًا يُفْرِجُ عَنَا الْغَمَّ وَالْكَرْبَاتِ

و قبر دیگری در طوس خواهد بود که حسرت‌ها از آن مصیبت، که دائم، سوزان مصیبت بر اندرون (ودلهای مؤمنان) مستولی است تا نزدیک قیامت، تا این که خدا برانگیزد قائم را (صاحب الزمان علیه السلام را) و آن مصیبت را به شادی بدل کند.

دعبل پرسید: آن قبر که در طوس است قبر چه کسی خواهد بود؟

حضرت فرمود: قبر من است در غربت، که هر کس مرا زیارت کند، فردا در بهشت با من در یک درجه باشد.

زِيَارَتُهُ صَارَتْ بِسَبْعِينَ حِجَّةً عَلَى خَيْرِ مَرَوِيٍّ وَ خَيْرِ رَوَاتٍ

زیارت او برابر هفتاد حج است، این روایت بهترین روایتی است که وارد شده، و از بهترین روایت کننده (که رسول خدا صلی الله علیه و آله است) وارد شده است.

سَأَبْكِيهِمْ مَا حَجَّ لِلَّهِ رَاكِبًا وَمَا نَاحَ قُمْرِي عَلَى الشَّجَرَاتِ

من از دیده اشک جاری می‌کنم مادامی که حج کننده برای خدا سواره به حج می‌رود، و مادامی که مرغ قمری بر درختها آواز سر می‌دهد.

فِيَا عَيْنُ بَكِيهِمْ وَجُودِي بِعَبْرَةٍ فَقَدْ أَنْ لِّلْتَسْكَابِ وَالْهَمَلَاتِ

پس ای چشم گریه کن برایشان، و سخاوتمندانه اشک بریز، زیرا که این زمان، زمان کشیدن آب و ریختن آن از چشم است.

لَقَدْ خِفْتُ فِي الدُّنْيَا وَأَيَّامِ سَعِيهَا وَإِنِّي لِأَرْجُو الْأَمْنَ عِنْدَ وَفَاتِي

به درستی که من (از اعمال ناشایستم) در دنیا می‌ترسم ولی امیدوارم هنگام مرگ و مردنم در امان باشم.

سَأُبْكِيهِمْ مَا ذَرَفَ فِي الْأَفْقِ شَارِقُ وَنَادَى مُنَادِي الْخَيْرِ بِالصَّلَوَاتِ

می‌گریم به حال ایشان مادامی که در افق، نور دهنده - خورشید - نور دهد، و مادامی که نداکننده، به بهترین اعمال که نماز است، ندا دهد.

وَمَا طَلَعَتْ شَمْسٌ وَحَانَ غُرُوبُهَا وَبِاللَّيْلِ أَبْكِيهِمْ وَبِالْغَدَوَاتِ

و گریه می‌کنم برایشان مادامی که خورشید طلوع و غروب می‌کند، و شب تا صبح بر آنان گریه می‌کنم.

وَأَلْ رَسُولِ اللَّهِ تُسَبِّى حَرِيمُهُمْ وَأَلْ زِيَادِ رَبَّةُ الْحَجَلَاتِ

و آل رسول خدا را به اسیری بردند، و حرمت آنها را نگاه نداشتند، و حال اینکه آل زیاد همچون بانوهای خانه، محترمانه و پشت پرده‌های زیبا نشستند.

خُرُوجُ إِمَامٍ لَا مُحَالَاةَ خَارِجٌ يَقُومُ عَلَى إِسْمِ اللَّهِ بِالْبَرَكَاتِ

يُمَيِّزُ فِينَا كُلَّ حَقٍّ وَبَاطِلٍ وَيَجْزِي عَلَى التَّعْمَاءِ وَالنَّقَمَاتِ

امیدوارم ظهور امامی را که هیچ شکی در ظهورش نیست و خواه ناخواه از پس پرده غیبت ظاهر خواهد شد.

و با نام و برکات خداوند قیام خواهد نمود، و حق را از باطل جدا خواهد فرمود، و

پاداش خوبیها و بدیها را به تناسب خواهد داد.^۱

دعبل گوید: وقتی به این اشعار رسیدم، حضرت رضا علیه السلام به شدت گریه کرد، بعد سرمبارکش را بلند نمود، و فرمود:

ای خزاعی این دو بیت را روح القدس بر زبانت جاری کرده است، آیا می دانی این امام چه کسی است؟ گفتم: خیر، ولی شنیده ام که از نسل شما امامی ظهور می کند که زمین را پراز عدل خواهد کرد. حضرت فرمود: امام بعد از من فرزندم محمد است (امام محمد جواد) و بعد از او پسرش علی، و بعد از او پسرش حسن، و بعد از حسن، پسرش حجت قائم منتظر، و اگر از دنیا باقی نماند جزیک روز، خدا آن روز را آن قدر طولانی کند تا او ظاهر شود و زمین را پراز عدل کند، بعد از آن که پر شده است از ظلم.

مؤلف: قصیده دعبل در کشف الغمه و بحار الانوار، ج ۴۵ و مجالس المؤمنین نقل شده، و در عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۶۳، فی ذکر ثواب زیارت علیه السلام، ح ۳۴، داستان مربوط به دعبل به طور کامل و مفصل آمده است، ولی تمام اشعار نیامده است، و حقیر برخی از آنها را از کشف الغمه اربلی، به طور گلچین آوردم. امید مورد توجه قرار گیرد، و مؤمنان استفاده و به یاد حضرت رضا علیه السلام و سیدالشهدا علیه السلام نوحه

۱. در کتاب «صراط النجاة» ج ۲، چاپ دو جلدی، ص ۴۴۸ از مرحوم آیه الله العظمی خوئی قدس سره پرسیده اند: اینکه هنگام ذکر حضرت حجت علیه السلام دست روی سر می گذارند و می ایستند، آیا روایت معتبری دارد؟

آن مرحوم پاسخ فرموده است که: در این باره روایتی نیافتم مگر آنچه در مرآة الکمال علامه ممقانی، در ذیل بیان حالات حضرت حجة علیه السلام، از شیخ محمد بن عبد الجبار، در کتاب مشکات الأنوار آمده است، که وقتی دعبل قصیده «مدارس آیات...» را خدمت حضرت رضا علیه السلام خواند، و حضرت حجت علیه السلام را یاد نمود، امام رضا علیه السلام دستش را بر سر گذاشت، و در حال ایستاده تواضع کرد، و برای فرج آن حضرت دعا کرد. «وضع الرضا علیه السلام یده علی رأسه وتواضع قائماً ودعاه بالفرج، والله العالم».

نماز عید توسط امام علیه السلام برگزار نشد

یاسر خادم وریان بن صلت نقل کرده اند که:

هنوز چند روز بیش از داستان ولیعهدی امام علیه السلام نگذشته بود که ماه رمضان پایان یافت و روز عید فطر فرا رسید.

مأمون برای امام علیه السلام پیام فرستاد که می خواهم نماز عید فطر را شما برگزار کنید، و خطبه بخوانید تا مردم بیش از پیش پی به فضل و مقام علمی شما ببرند.

امام علیه السلام در جواب مأمون پیام داد که با شما شرط کردم در این امور دخالت نکنم و مرا از رفتن به نماز عید معاف دار.

مأمون دومرتبه پیام فرستاد و گفت: منظور من این است که مقام و منصب ولایت عهدی شما در میان مسلمانان به طور کامل روشن گردد.

پس از ردّ و بدل شدن پیام ها و اصرار مأمون، حضرت فرمود: حال که ناچارم، باید همانند پیامبر صلی الله علیه و آله و پدرم علی علیه السلام به مصلی بروم.

مأمون پذیرفت و گفت: به هر نحوی که مایل هستید بروید، سپس دستور داد سران لشکر و شخصیت های دولتی و طبقات مختلف، برای نماز با امام علیه السلام حاضر و در همراهی آن حضرت به مصلی بروند.

اول صبح رجال لشکری و کشوری، سواره و پیاده، درب خانه امام علیه السلام صف کشیدند و به انتظار تشریف فرمایی آن حضرت چشم به درب خانه دوخته بودند.

مردم نیز از سراسر شهر به سوی خانه آن جناب حرکت کردند، همه جا مملو از جمعیت بود و مردم لحظه شماری می کردند تا امام از منزل خارج شود.

حضرت رضا علیه السلام غسل کرد، لباس برتن نمود، عمامه سفید بر سر مبارک بست و یک طرف آن را بر سینه و طرف دیگر را روی شانه انداخت، و به خود عطر زد و عصا

در دست گرفت و با پای برهنه، در حالی که لباس خود را تا نصف ساق پا بالا زده بود، قدم از خانه بیرون نهاد.

هنگامی که از منزل خارج شد، سر مبارک را به جانب آسمان بلند کرد و تکبیر گفت، همراهان آن حضرت نیز تکبیر گفتند. حاضران که تا کنون چنین حرکتی را ندیده بودند به وجد و نشاط درآمدند و برای اولین بار می‌خواهند نماز عید را با فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله برگزار کنند، می‌خواهند نمازی مانند نماز پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام بخوانند. اشک شوق بر صورت‌ها جاری شد و مردم با ذکر و یاد خدا به حرکت درآمدند.

وضع شگفت‌انگیز امام علیه السلام، مردم را شگفت زده کرده بود.

صدای تکبیر دل‌ها را به لرزه انداخت، **اللهُ أَكْبَرُ، اللهُ أَكْبَرُ عَلَى مَا هَدَانَا...**

امراء لشکر، بزرگان و پیر و جوان، کفش‌ها را از پا درآوردند، سواره‌ها پیاده شدند و بند کفش‌ها را بردند و با پای برهنه، تکبیرگویان همراه امام علیه السلام به راه افتادند.

در سراسر شهر صدای تکبیر بلند شد، امام علیه السلام هر چند قدم تکبیر می‌گفت و همه مردم با امام علیه السلام به طور هماهنگ تکبیر می‌گفتند.

عده‌ای از زنان و مردان نیز گریان و تکبیرگویان، برای جا گرفتن به سوی مصلی می‌دویدند. گویا در و دیوار شهر، با امام و مردم تکبیر می‌گفتند، شهر مرو یکپارچه فریاد، ضجه، ناله و اشک شوق بود.

در این حال، گزارش‌گران، وضع موجود را به اطلاع مأمون رساندند و به او گفتند: چنانچه علی بن موسی علیه السلام با همین کیفیت به مصلی برسد، مردم عموماً فریفته و پیروی شده و جان و هستی بنی عباس در معرض نابودی قرار خواهد گرفت.

مأمون بلافاصله برای امام علیه السلام پیام فرستاد که ما شما را به زحمت انداختیم و راضی به رنج و مشقت شما نیستیم! شما به منزل برگردید و شخصی که قبلاً نماز می‌خوانده، اکنون هم می‌خواند.

حضرت پس از رسیدن این پیام، کفش‌های خود را طلبید و به منزل بازگشت، و

در آن روز نماز عید به گونه ای که باید برگزار نشد.^۱

امام علیه السلام برگشت، اما مردم در غم و اندوه فرو رفتند، و از یکدیگر سؤال می کردند، چرا حضرت برگشت؟ چرا امام علیه السلام را برگرداندند؟ و در حقیقت این اولین ضربه ای بود که آشکارا به حضرت رضا علیه السلام وارد کردند، و این اولین مصیبت بود برای اهل بیت و علاقه مندان به آن بزرگواران.

مقدمات به شهادت رساندن امام علیه السلام

امور بسیاری سبب شد که مأمون امام علیه السلام را به شهادت رساند. یکی از آنها ماجرای به نماز عید رفتن امام رضا علیه السلام بود که مأمون و نزدیکانش متوجه شدند مردم به شدت علاقه مند به امام علیه السلام شدند، و آتش حسد در سینه مأمون و اطرافیانش شعله ور گشت.

خصوصاً که داستان توجه مردم نیشابور و حدیث سلسله الذهب را نیز شنیده بودند، محبت زائد الوصف مسلمانان نیشابور و گریه شوق مردم مرو، هنگام ورود امام علیه السلام و اجتماع و اظهار علاقه مؤمنان به آن حضرت در روز عید، دیگر برای مأمون قابل تحمل نبود.

هر لحظه در شکوه و جلال و عزت و عظمت امام علیه السلام فکر می کرد، و کانون وجودش از ناراحتی می جوشید.

رفتار امام، اخلاق امام، علم، زهد، تقوا، همه و همه در وجود امام علیه السلام موجب توجه عام و خاص شده و هر لحظه از موقعیت مأمون کاسته می شد.

زمانی مأمون برای کاستن از محبوبیت امام علیه السلام در میان مردم، از علمای ادیان و مذاهب دعوت کرد و مجلس عمومی برگزار کرد، تا شاید امام علیه السلام در برابر آنان باز

۱. همان، با مختصر توضیح و بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۱۳۴.

بماند و از عهده سؤالات آنان برنیاید، اما بر عکس نتیجه حاصل شد و همه دانشمندان ادیان و مذاهب، به مقام علمی امام علیه السلام پی برده، تماماً در برابر حضرت اظهار عجز و ادب کردند و به آن سرور علاقه مند شدند.

نزول باران به دعای امام رضا علیه السلام و يك معجزه

یکی دیگر از اموری که در به شهادت رساند امام علیه السلام توسط مأمون دخالت داشت، نزول رحمت الهی و باران به دعای آن حضرت بود.

بعد از انتخاب امام علیه السلام به ولایت عهدی، در خراسان خشکسالی شدیدی رخ داد، دشمنان امام این امر را دست آویز قرار داده، وانمود کردند که خداوند به خاطر ولایت عهدی حضرت رضا علیه السلام باران رحمتش را قطع کرده است و این را دلیل عدم رضای خدا معرفی می کردند.

مأمون با این امید که دعای آن حضرت در طلب باران بی اثر باشد و او بتواند از این مسأله استفاده تبلیغی کرده و از محبوبیت امام علیه السلام در نزد مردم بکاهد، از آن حضرت تقاضا کرد دعا کند و از خدا بخواهد باران رحمتش را نازل فرماید.

امام علیه السلام پس از انجام مقدمات، به اتفاق گروهی از مردم به مصلی تشریف بردند و پس از نماز و دعا، طولی نکشید که ابر ظاهر شد و بر سر مردم سایه افکند.

امام علیه السلام به مردم فرمود: به خانه هایتان برگردید که باران شروع خواهد شد. مردم در بین راه بودند که باران رحمت الهی شروع به باریدن کرد و همه جا را سیراب کرد.

بر خلاف خواسته مأمون، مردم با دیدن این لطف و عنایت الهی، محبتشان به امام علیه السلام افزونتر گردید و همه جا سخن از مقام والای امام علیه السلام در پیشگاه خدا بود.

مأمون و اطرافیانش سخت نگران شده و دریافتند که حکومت چندین ساله بنی عباس متزلزل و روبه فنا است، از سویی حقانیت علی علیه السلام و فرزندانش بر همه

آشکار و ظلم منصور و هارون نسبت به اهل بیت علیهم السلام به ویژه نسبت به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بر سر زبان‌ها افتاده و این امر، بیشتر ضربه بر حکومت عباسیان وارد می‌کند.

مأمون از این که حضرت رضا علیه السلام را دعوت کرده و سپس آن جناب را به ولایت عهدی خود برگزیده بود، سخت پشیمان گشته، خویشتن را ملامت می‌کرد. او می‌دید مردم، حضرت رضا علیه السلام را علاوه بر فرزند پیامبر بودن، و گذشته از داشتن مقام علمی و صفات کمال و جلال، مستجاب الدعوة شناخته و صاحب معجزه و مقام فوق بشری می‌دانند. بر این اساس با گروهی مشورت کرد که راه چاره چیست؟

حمید بن مهران - که مردی جسور و بسیاری بی‌حیا بود - گفت: اگر خلیفه (مأمون) اجازه دهد، من در حضور مردم شخصیت علی بن موسی علیه السلام را درهم می‌شکنم و قدر و منزلتش را متزلزل می‌سازم و زمینه را برای عزل او از ولایت عهدی فراهم می‌کنم، به طوری که مردم کارتورا بجا و به مورد بدانند و اعتراض نکنند.

مأمون گفت: چگونه می‌توانی این مهم را انجام دهی؟

حمید گفت: برای من بسیار سهل و آسان است، شما مجلسی ترتیب داده و بزرگان شهر را دعوت کنید تا من در حضور جمع نقش خود را پیاده کنم.

مأمون دستور داد جلسه بزرگی برقرار کردند و سران و شخصیت‌ها را دعوت کرد و حضرت رضا علیه السلام با مأمون در صدر مجلس قرار گرفتند. هنگامی که سکوت و آرامش برقرار شد، حمید بن مهران برخاست و رو به حضرت رضا علیه السلام کرد و در نهایت بی‌شرمی گفت: ای علی بن موسی علیه السلام! مردم در باره شما داستان‌ها نقل می‌کنند و زیاده‌روی می‌کنند، تعریف‌های بی‌جا و خلاف واقع می‌کنند و شما را مستجاب الدعوة معرفی می‌کنند و می‌گویند به دعای شما باران آمده است و حال این که آمدن باران امری طبیعی است و هرگاه خدا بخواهد رحمتش را نازل می‌کند، پس چرا شما مردم را تکذیب نمی‌کنید؟!

امام علیه السلام فرمود: من نمی‌توانم مردم را بازدارم و بگویم از نعمت‌هایی که خدا به من ارزانی داشته است سخن نگویند، و من هم در اظهار نعمت‌هایی که خدا داده نظر و غرضی ندارم...

حمید بن مهران غضب کرد و گفت: ای پسر موسی! از حد و منزلت خود تجاوز کردی، خداوند باران نازل کرده و شما این امر را معجزه خود گرفته‌ای، اگر راست می‌گویی بگو این دوشیر (و به تصویر دوشیری که در تکیه‌گاه برابر مأمون نقاشی شده بود اشاره کرد) زنده شوند و بر من مسلط گردند.

امام رضا علیه السلام از جسارت و بی‌شرمی او غضبناک شد و اشاره به دو نقش شیر کرد و فرمود: این مرد فاجر را بگیرد و او را پاره پاره کنید و اثری از او باقی نگذارید. با فرمان امام علیه السلام، ناگاه همه حضار دیدند که دوشیر نقاشی شده جان گرفته و به وسط مجلس جستند و گریبان حمید بن مهران را گرفتند و او را قطعه قطعه کرده و بلعیدند و همان‌طور که امام فرموده بود عمل کردند.

حاضران از دیدن چنین منظره هولناکی هراسان شده، برخی بی‌هوش بر زمین افتادند.

دوشیر، مقابل امام علیه السلام ایستادند و اشاره به مأمون کرده و به حضرت عرض کردند: ای ولی خدا! آیا اجازه می‌دهی این شخص را هم مثل حمید قطعه قطعه کنیم؟ همین که مأمون این سخنان را شنید بی‌هوش بر زمین افتاد.

امام علیه السلام به آن دوشیر دستور داد در جای خود بایستند و سپس دستورات قدری گلاب به صورت مأمون پاشیدند تا به هوش آمد.

شیرها برای بار دیگر به سخن درآمدند و گفتند: ای ولی خدا! آیا اجازه می‌دهی او را به رفیقش ملحق کنیم؟ امام علیه السلام فرمود: خیر اجازه نمی‌دهم، زیرا خداوند متعال پیش‌آمدی را مقدر کرده که به دست او انجام گیرد و به دستور امام علیه السلام، شیرها به جای اولشان برگشتند.

مأمون اظهار ذلت و کوچکی کرد و بر حسب ظاهر حمد خدا را به جا آورد که امام علیه السلام را از شر حمید بن مهران نجات داد.

در روایتی آمده است که: مأمون به حضرت عرض کرد، چنانچه صلاح بدانید دوباره حمید را به صورت اول بازگردانید.

حضرت فرمود: اگر عصای حضرت موسی که به صورت اژدها درآمد و وسائل جادوگرهای فرعون را بلعید، آنها را پس داده بود، من هم می‌گفتم نقش این دوشیر، حمید بن مهران را برگردانند.

مأمون و اطرافیان و بدخواهان امام علیه السلام بعد از دیدن این قضیه احساس حقارت کردند و بیش از پیش کینه آن حضرت را به دل گرفتند و پس از آن به هر مناسبتی، خون به دل امام می‌کردند و آن جناب را می‌رنجانند.

از یاسر خادم روایت است که: در هر جمعه، وقتی امام علیه السلام از مسجد جامع برمی‌گشت، در همان حال خستگی و بی حالی، دست‌ها را به جانب آسمان برمی‌داشت و می‌فرمود: بار پروردگارا، اگر فرج و گشایش من در مرگ من است، پس هر چه زودتر در مرگ من تعجیل فرما.^۱

شهادت حضرت امام رضا علیه السلام

از اباصلت هروی . خادم حضرت رضا علیه السلام . نقل است که گفت: آن جناب به من فرمود: داخل قبه هارون الرشید برو، از چهار طرف قبر او خاک بردار و بیاور. من رفتم و خاک آوردم، آن حضرت خاک پشت قبر هارون را بوئید و بر زمین ریخت و فرمود: مأمون قصد دارد قبر پدرش را قبله، و پیش روی قبر من قرار دهد ولی در آن جا سنگی ظاهر شود و نتوانند آن جا را حفر کنند، سپس خاک جانب بالای سروپایین

۱ . بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۱۸۳ و ص ۱۸۴.

پای قبر هارون را بویید و فرمود آن جا را نمی‌توانند حفر کنند.

آنگاه خاک طرف قبله و پیش روی قبر هارون را بویید و فرمود: قبر مرا در این مکان حفر خواهند کرد. ای اباصلت به آنان بگو قبر را هفت درجه پایین ببرند و لحد آن را دو ذراع و یک و جب بسازند. آنگاه از طرف سر رطوبتی آشکار گردد، دعایی که به تو یاد می‌دهم بخوان، قبر پراز آب می‌شود، ماهی‌های ریز در آب پیدا شود، در این وقت ماهی بزرگ پیدا شود و ماهی‌های کوچک را بخورد و خود هم ناپدید گردد.

ای اباصلت! بعد از آن دعایی که به تو یاد می‌دهم بخوان تا آب‌ها به زمین فرو رود و قبر خشک شود.

سپس فرمود: ای اباصلت! فردا مأمون منافق مرا می‌طلبد، هنگامی که بازگشتم اگر دیدی عبا بر سرافکنده‌ام، با من صحبت مکن.

ابا صلت گوید: روز بعد امام علیه‌السلام نمازش را خواند، ناگاه غلام مأمون آمد و گفت: مأمون با شما کار دارد، همین الان به نزد او برویم.

حضرت حرکت کرد و وارد بر مأمون گردید. ظرف میوه‌ای مقابل مأمون گذاشته بودند، و یک خوشه انگور در دست مأمون بود که چند دانه آن را خورده بود، به احترام حضرت بپا ایستاد و امام علیه‌السلام را در کنار خود نشانده و خوشه انگور که دستش بود به امام تعارف کرد و گفت: انگوری بهتر از این ندیده‌ام. حضرت فرمود: انگور بهشت نیکوتر است. مأمون گفت: میل دارم از این انگور بخورید.

امام علیه‌السلام فرمود: مرا از خوردن آن معاف دار. مأمون اصرار کرد و گفت: بایستی از این انگور میل کنی. امام علیه‌السلام به ناچار چند دانه از آن انگور میل فرمود و بقیه را گذارد و از جا برخاست، مأمون گفت: کجا می‌روی؟ امام علیه‌السلام فرمود: به جایی که مرا فرستادی! و عبا بر سرافکند و خارج گردید.

ابا صلت گوید: وقتی دیدم آن جناب عبا بر سرافکنده، با آن حضرت سخن

نگفتم، هنگامی که وارد منزل شد، فرمود: در خانه را ببند. من درب را بستم و امام علیه السلام در بستر خود افتاد. من میان خانه محزون ایستاده بودم، ناگاه دیدم جوانی خوش سیما، شبیه به حضرت رضا علیه السلام در وسط خانه است، گفتم: درب خانه بسته بود، شما از کجا وارد شدید؟

فرمود: همان کسی که مرا از مدینه به این جا رسانید، از در بسته نیز داخل نمود. اباصلت گوید: سؤال کردم شما کیستید؟ فرمود: من حجت خدا، فرزند علی بن موسی الرضا علیه السلام هستم. آنگاه به جانب اطاق پدر بزرگوارش رفت، حضرت رضا علیه السلام او را در آغوش گرفت و پیشانی او را بوسید. امام جواد علیه السلام نیز پدر را بوسید و رازگفتن پدر و فرزند آغاز شد و طولی نکشید که روح پاک حجت خدا به سوی خدا پرواز کرد.^۱

اباصلت گوید: امام جواد علیه السلام بدن مطهر پدر بزرگوارش را غسل و کفن کرد و بر آن بدن شریف نماز خواند، پس از آن فرمود: درب خانه را باز کن که مأمون بر در خانه ایستاده است. در خانه را باز کردم، دیدم مأمون با غلامانش پشت در ایستاده‌اند. آنان در حالی که بی قراری می‌کردند وارد خانه شدند، و مأمون به سرو صورت می‌زد و گریبانش را پاره کرد و بالای جنازه امام علیه السلام آمد و نزدیک سر آن حضرت نشست.^۲ مأمون دستور داد اعیان و عموم مردم برای تشییع جنازه حضرت حاضر شوند. گریه و شیون شهر را فرا گرفت و مردم در حالی که به سرو صورت می‌زدند اجتماع کردند.

مأمون با سرو پای برهنه، دنبال جنازه حرکت کرد، مردم نیز می‌گریستند و با سرو پای برهنه جنازه امام علیه السلام را بردوش گرفته تا داخل بقعه هارون کردند و همان‌گونه که

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۴۳.

۲. همان.

حضرت فرموده بود، قبرکنده شد و بدن مقدس آن جناب را به خاک سپردند. اباصلت گوید: مأمون از جریان قبر و آب و ماهی و آن چه اتفاق افتاده بود پرسید، من گفتم: اینها اموری بود که خود امام رضا علیه السلام به من خبر داده بود. مأمون گفت: آن دعا که به تو یاد داد و خواندی چه بود؟ اباصلت گوید: هر چه فکر کردم یادم نیامد، ولی مأمون قبول نکرد و گفت: می خواهی از من پنهان کنی و مرا زندانی کرد.^۱

ارزش زیارت امام رضا علیه السلام

۱- اباصلت نقل کرده است که: وقتی حضرت رضا علیه السلام از نیشابور به سناباد (مکانی که حضرت در آن دفن گردید) رسید، وارد بقعه ای شد که قبر هارون در آن بود، وبا دست مبارک پهلوی قبر هارون خط کشید و فرمود:

این تربت من است و در این مکان دفن می شوم، و به زودی خداوند این مکان را محل آمد و رفت شیعیان و دوستان من قرار می دهد، و به خدا سوگند هیچ يك از آنان مرا زیارت نکند و سلام کننده ای بر من سلام نکند مگر اینکه مستحق غفران و رحمت خدا شود، به واسطه شفاعت ما اهل بیت. [اباصلت گوید:] سپس حضرت رضا علیه السلام متوجه قبله شد و چند رکعت نماز خواند و دعا کرد، و پس از آن سجده ای طولانی انجام داد، من شمارش کردم، پانصد مرتبه سبحان الله گفت؛^۲ هَذِهِ تُرْبَتِي وَ فِيهَا أُدْفَنُ وَ سَيَجْعَلُ اللَّهُ هَذَا الْمَكَانَ مُخْتَلَفَ شِيعَتِي وَ أَهْلِ مَحَبَّتِي وَ اللَّهُ مَا يَرْزُقُنِي مِنْهُمْ زَائِرٌ وَ لَا يَسْلِمُ عَلَيَّ مِنْهُمْ مُسَلِّمٌ إِلَّا وَجَبَ لَهُ غُفْرَانُ اللَّهِ وَ رَحْمَتُهُ بِشَفَاعَتِنَا أَهْلِ الْبَيْتِ، ثُمَّ اسْتَقْبَلَ الْقِبْلَةَ فَصَلَّى رَكَعَاتٍ وَ دَعَا بِدَعَوَاتٍ فَلَمَّا فَرَغَ سَجَدَ سَجْدَةً طَالَ مَكُثُهُ فِيهَا فَأَخْصِيثُ لَهُ فِيهَا خُمْسَمَاءَ

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۴۲، باب ۶۳ روایت تلخیص شد.

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۳۷ و بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۱۲۵.

تَسْبِيحَةً ثُمَّ أَنْصَرَفَ.

مؤلف: از این روایت معلوم می شود که نماز و دعا و سجده طولانی در کنار مرقد مقدّس حضرت رضا علیه السلام خصوصیت دیگری دارد. اَللّهُمَّ ارْزُقْنَا.

۲- از آن حضرت نقل است که فرمودند:

هر کس مرا با دوری راه و دوری خانه ام، زیارت کند، روز قیامت، در سه جا که بسیار سخت و هولناک است به فریادش می رسد: اول: وقتی که نامه های اعمال نیکوکاران در دست راست، و بدکاران در دست چپ ایشان قرار می گیرد. دوم: هنگام عبور از پل صراط. سوم: هنگام سنجش اعمال؛ مَنْ زَانِيَ عَلَى بُعْدِ دَارِي أَيْتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي ثَلَاثِ مَوَاطِنَ حَتَّى أُخْلِصَهُ مِنْ أَهْوَالِهَا، إِذَا تَطَايَرَتْ أَلْكُتُبُ يَمِينًا وَشِمَالًا وَعِنْدَ الصَّرَاطِ وَعِنْدَ الْمِيزَانِ.^۱

۳- از حضرت امام هادی علیه السلام نقل است که فرمودند:

کسی که از خدا حاجتی را می خواهد؛ قبر جدم حضرت رضا علیه السلام را در طوس با غسل، زیارت کند و دو رکعت نماز بالای سرش بخواند و در قنوت نماز، حاجت خویش را از خدا طلب کند، پس به طور حتم خدا دعای او را مستجاب نماید، مگر آن که انجام گناه و یا قطع رحم را طلب کند. مَنْ كَانَتْ لَهُ إِلَى اللَّهِ حَاجَةٌ فَلْيُزِرْ قَبْرَ جَدِّي الرِّضَا علیه السلام بِطُوسٍ وَهُوَ عَلَى غُشْلٍ وَلْيَصِلْ عِنْدَ رَأْسِهِ رَكَعَتَيْنِ وَلْيَسْئَلِ اللَّهَ حَاجَتَهُ فِي قُتُوْبِهِ فَإِنَّهُ يَسْتَجِيبُ لَهُ مَا لَمْ يَسْأَلْ مَاثِمًا أَوْ قَطِيعَةً رَحِمٍ.^۲

۴- نیز از حضرت رضا علیه السلام روایت است که فرمودند:

آگاه باشید، هر کس مرا زیارت کند در حالی که بشناسد آنچه را خدا واجب کرده است از حق من و اطاعت از من، پس روز قیامت، من و آباء گرامم از او شفاعت می کنیم و کسی را که ما شفاعت کنیم اهل نجات خواهد بود؛ أَلَا فَمَنْ

۱. همان، ص ۲۵۵.

۲. وسائل الشیعه، ج ۱۴ بیست جلدی ص ۵۶۹.

زَارَنِي وَهُوَ يَعْرِفُ مَا أُوجِبَ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ حَقِّي وَطَاعَتِي فَأَنَا وَآبَائِي شُفَعَاؤُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمَنْ كُنَّا شُفَعَاؤُهُ نَجَا...^۱

سَلامٌ عَلَى آلِ طه وَياسين	سَلامٌ عَلَى آلِ خَيْرِ النَّبِيِّينَ
سَلامٌ عَلَى رَوْضَةِ حَلٍّ فِيهَا	إِمَامٌ يَبَاهِي بِهِ الْمُلُكُ وَالِدِينَ
امام به حق شاه مطلق که آمد	حریم درش قبله گاه سلاطین
علی بن موسی الرضا کز خدایش	رضا شد لقب چون رضا بودش آئین
ز فضل و شرف بینی او را جهانی	اگر نبودت تیره چشم جهان بین
اگر خواهی آری به کف دامن او	برو دامن از هرچه جزاوست برچین
چو جامی چشد لذت تیغ مهرش	چه غم گرمخالف کشد خنجر کین

سیره و ادب ثامن الحجج علی بن موسی الرضا علیه السلام

شیخ صدوق از ابراهیم بن عباس روایت کرده است که گفت: هرگز ندیدم حضرت رضا علیه السلام، در سخن خود، کسی را برنجاند و به او جفا کند. و ندیدم کلام کسی را قطع کند، و در میان سخن او سخنی بگوید، و هیچ گاه در حضور کسی پایش را دراز نکرد، و در مجلس، مقابل همنشین خود تکیه نفرمود، و ندیدم و نشنیدم به کسی از خدمتکاران خود بدگوید و حرف ناپسند و زشت بزند، و هرگز ندیدم آب دهان خود را دور افکند، و هیچ گاه ندیدم در خنده خود قهقهه کند، بلکه خنده آن حضرت تبسم بود، و آنگاه که سفره غذا نزد آن حضرت می نهادند، همه خدمه و غلامان، و حتی دربان و مأمور رسیدگی به حیوانات منزل را دعوت می کرد و با آنان سَرِیک سفره غذا میل می فرمود.

شب ها بیشتر بیدار بود، و بسیار روزه می گرفت، و در هر ماه سه روز روزه از آن

۱. کشف الغمّة، ذکر دلائل الرضا علیه السلام.

حضرت فوت نمی شد، و می فرمود: این سه روز روزه، مقابل روزه دهر است، و هر سه روز يك ختم قرآن می خواند، و احسان و تصدقش فراوان بود.^۱
در روایت دیگر است که:

هرگاه حضرت امام رضا علیه السلام غذا میل کرد، کاسه بزرگی در کنار سفره خود می گذاشت، و از هر نوع غذایی که در سفره بود، از بهترین جاهای آن مقداری برمی داشت و در آن کاسه می گذاشت. و امر می کرد آنها را بین فقرا تقسیم کنند، و این آیه مبارکه را تلاوت می کرد: «فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ...» (بلد/۱۱) پس از آن می فرمود: خداوند عزّ و جلّ دانا بود که هر انسانی قدرت آزاد کردن بنده ندارد لذا راه بهشت را برای ایشان باز کرد، به این که مقابل آزاد کردن بنده، غذا به فقرا و مساکین بدهد.^۲
و از یاسر، خادم آن حضرت نقل شده که: گاهی که دور حضرت رضا علیه السلام خلوت می شد، تمام خدمتکاران را از كوچك و بزرگ نزد خود جمع می کرد، و با آنان صحبت می فرمود و با ایشان انس می گرفت، و آنان با امام علیه السلام انس می گرفتند، سیره آن حضرت آن بود که وقتی سر سفره می نشست، كوچك و بزرگ، و حتی میرآخور و حجام را می نشاند سر سفره، و با آنان غذا می خورد.^۳

همچنین جابر بن ضحاک گوید: من از مدینه تا مرو خدمت حضرت رضا علیه السلام بودم، از آن جناب ندیدم جز تقوا، اخلاق، ذکر، دعا و تلاوت قرآن. آن حضرت در تمام نمازها در رکعت اول حمد و سوره «انا انزلناه» و در رکعت دوم حمد و سوره «قل هو الله» می خواند، در تمام نمازها «بسم الله الرحمن الرحيم» را بلند می گفت، در هر شهر و روستایی که وارد می شد مردم خدمتش می رسیدند و آن حضرت برای آنها

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۸۴، ح ۷ و بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۹۰.

۲. محاسن برقی، ص ۳۹۲.

۳. منتهی الآمال، مناقب امام رضا علیه السلام روایت دهم.

روایت می‌خواند و موعظه می‌کرد.

جابر گوید: اینها را برای مأمون گفتم، مأمون گفت: آری، علی بن موسی علیه‌السلام بهترین اهل زمین و اعلم و اعبد مردم است و تو نباید این فضائل را برای مردم بگویی زیرا می‌خواهم خودم اینها را بگویم تا مردم از زبان من فضائل را بشنوند.^۱ آری، مأمون منافق فریبکار، همه جا و نزد تمام افراد نسبت به حضرت رضا علیه‌السلام اظهار علاقه و محبت می‌کرد، اما در باطن چطور؟

عرض اعمال شیعیان خدمت امام علیه‌السلام و دعای آن حضرت

موسی بن سیار گوید: من با حضرت رضا علیه‌السلام بودم، و آن حضرت به دیوارهای طوس نزدیک شده بود که صدای شیون و گریه شنیدیم، پس پی آن صدا رفتیم تا به جنازه‌ای رسیدیم، در این هنگام دیدم آن حضرت از اسب پیاده شد و نزدیک آن جنازه و تابوت رفت و آن را بلند کرد

پس رو کرد به من و فرمود: ای موسی بن سیار! هر که جنازه دوستی از دوستان ما را مشایعت کند از گناهان خود بیرون شود مانند روزی که از مادر متولد شده که هیچ گناهی براو نیست.

و چون جنازه را نزدیک قبر بر زمین نهادند، مولایم امام رضا علیه‌السلام را دیدم به طرف میت رفت و مردم را کنار زد تا خود را به جنازه رسانید پس دست خود را به سینه او نهاد و فرمود: ای فلان بن فلان! بشارت باد تو را به بهشت بعد از این ساعت دیگر وحشت و ترسی برای تو نیست. من عرض کردم: فدایت شوم! آیا این شخص میت را می‌شناسی و حال آن که به خدا سوگند که این بقعه زمین را تا به حال ندیده و نیامده بودید؟ فرمود: ای موسی! آیا ندانستی که اعمال شیعیان ما در هر صبح و

۱. بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۹۱، ح ۷.

شام بر ما گروه ائمه عرضه می‌شود، پس اگر تقصیری در اعمال ایشان دیدیم از خدا می‌خواهیم که از او عفو کند و اگر کار خوب از او دیدیم از خدا شکر مسئلت می‌کنیم، یعنی برای او پاداش می‌خواهیم.^۱

برکات سفر حضرت رضا علیه السلام به خراسان

برکات سفر حضرت بسیار با ارزش و چشم‌گیر بود و علاوه بر آنچه در طول سفر از مدینه تا خراسان، خصوصاً در نیشابور حاصل شد، هنگامی که در خراسان مستقر گردید و مأمون آن حضرت را به عنوان ولایت عهدی معرفی کرد، آنجناب تا حدودی آزادی بیان پیدا کرد و در جمع حاضران حقانیت مذهب تشیع و خلافت بلافضل امیرالمؤمنین علیه السلام و فضائل آباء گرامش را ثابت و روشن فرمود، بطلان خلافت خلفای سه گانه را ثابت و مبرهن ساخت به طوری که برای احدی جای انکار باقی نگذاشت. مضافاً بر این، مأمون به فضل بن سهل امر کرد علما و دانشمندان ادیان و ملل را دعوت و جمع کند تا با حضرت مناظره کنند. فضل بن سهل رئیس نصارا و بزرگ یهود و عالم صابئین و دانشمند آتش پرستان و بزرگ زردشت و غیر اینها از متکلمین را جمع کرد و به امر مأمون جلسه‌ای بسیار بزرگ برقرار نمود و مأمون از حضرت رضا علیه السلام خواست تشریف بیاورد و با آنها مباحثه و مناظره فرماید، پس از حضور حضرت مناظره و پرسش یکایک آنها آغاز شد و امام علیه السلام هریک را طبق کتاب و به لغت و زبان خودشان پاسخ داد و حقانیت اسلام و نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله را ثابت کرد، به طوری که برخی از آنها مثل عمران صابی در همان مجلس شهادتین گفت و به سجده افتاد و اسلام آورد و همگی پی به علم و کمالات بی‌مانند امام علیه السلام برده و به شخصیت بی‌مانندش اعتراف کردند. مأمون از اینکه فضل و برتری ولی عهدش بر همگان آشکار شد اظهار شادی

۱. بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۹۸، ح ۱۳.

نمود، اما در باطن نگران و ناراحت گردید و از تشکیل آن مجلس پشیمان شد زیرا باور نمی کرد امام علیه السلام آنگونه بدرخشد و چنان وضعی پیش آید.^۱

گذشته از اینها: در مدت کوتاهی که امام علیه السلام در خراسان بود، معجزات بسیار شگفت انگیزی از آن حضرت دیده شد که از آباء گرامش ظاهر نگشته و مردم از آنها اطلاع نداشتند و در نتیجه مقام و شخصیت حضرت رضا علیه السلام چنان همگانی و فراگیر شد که ائمه بعد از آن حضرت را به ابن الرضا یاد می کردند، و از برکات سفر امام علیه السلام این بود که اساس تشیع دوازده امامی تثبیت و استوار گردید و هر شیعه ای که آن حضرت را به امامت پذیرفته چهار امام بعد را نیز پذیرفته و مهر سعادت دوازده امامی بر پیشانی‌اش زده شده و الحمد لله.

برخی از موعظه‌های حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

- ۱- فرمودند: برادر بزرگتر به منزله پدر است. **الْأَخُ الْأَكْبَرُ بِمَنْزِلَةِ الْأَبِ.**^۲
- ۲- و فرمودند: مؤمن مؤمن نباشد تا آن گاه که سه ویژگی در او باشد، روش و سنتی از پروردگارش، و روش و سنتی از پیامبرش، و روش و سنتی از امامش، اما سنت از پروردگارش، رازداری و پنهان نگه داشتن اسرارش است، و اما سنت از پیامبرش سازگاری با مردم است، و اما سنت از امامش صبر پیشه کردن در سختی‌ها و هنگام تهی دستی. **لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا حَتَّى تَكُونَ فِيهِ ثَلَاثُ خِصَالٍ: سُنَّةٌ مِنْ رَبِّهِ، وَ سُنَّةٌ مِنْ نَبِيِّهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ وَلِيِّهِ، فَأَمَّا السُّنَّةُ مِنْ رَبِّهِ فَكِتْمَانُ السِّرِّ، وَأَمَّا السُّنَّةُ مِنْ نَبِيِّهِ فَمُدَارَاةُ النَّاسِ، وَأَمَّا السُّنَّةُ مِنْ وَلِيِّهِ فَالصَّبْرُ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَاءِ.**^۳

۱ احتجاج آن حضرت به طور کامل در کتاب عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۱۵۴ باب ۱۲ و در کتاب احتجاج مرحوم طبرسی ج ۲ ص ۱۹۹.

۲. تحف العقول، سخنان کوتاه آن حضرت، ح ۱۰.

۳. همان، ح ۱.

۳- و فرمود: واجب است دارنده نعمت، بر خانواده‌اش توسعه دهد.^۱ **صَاحِبُ التَّعَمَّةِ يَجِبُ أَنْ يُوَسِّعَ عَلَى عِيَالِهِ.**

۴- و نیز فرمود: همانا خداوند بگو مگو، و ضایع کردن مال و پرسش‌های بی جا و زیاد را دشمن دارد. **إِنَّ اللَّهَ يَبْغِضُ الْقِلَّ وَالْقَالَ، وَإِضَاعَةَ الْمَالِ، وَكَثْرَةَ السُّؤَالِ.**^۲

۵- و فرمودند: به راستی کسی که روزی و وسیله معاش بطلبد تا خانواده‌اش را تأمین کند، اجر و پاداشش از جهاد کننده در راه خدا بزرگتر است. **إِنَّ الَّذِي يَطْلُبُ مِنْ فَضْلِ يَكْفُ بِهِ عِيَالَهُ أَعْظَمُ أَجْرًا مِنَ الْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.**^۳

۶- و فرمودند: هر کس به روزی کم خشنود باشد، عمل کم او پذیرفته است. **مَنْ رَضِيَ بِالْقَلِيلِ مِنَ الرِّزْقِ قَبِلَ مِنْهُ أَلْسِيرُ مِنَ الْعَمَلِ.**^۴

۷- عده‌ای از مردم خراسان خدمت حضرت رضا علیه السلام آمدند و درخواست کردند که آن حضرت آنان را از پرداخت خمس معاف کند، امام علیه السلام فرمود:

این چه دورویی و نفاق است، به زبان با ما اظهار دوستی و اخلاص می‌کنید ولی حقی را که خدا برای ما قرار داده است، از ما دریغ می‌کنید! هیچ يك از شما را معاف نمی‌کنم، هیچ يك از شما را معاف نمی‌کنم، هیچ يك از شما را معاف نمی‌کنم.^۵

نیز یکی از تجار فارس، نامه‌ای به حضرت رضا علیه السلام نوشت، و از آن حضرت درباره خمس اجازه خواست، امام علیه السلام به او نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم: همانا خداوند وسعت دهنده و کریم است، بر عمل خیر ثواب می‌دهد، و بر مخالفت، مجازات می‌کند، و هیچ مالی حلال نیست جز از

۱. همان، ح ۳.

۲. همان، ح ۱۶.

۳. همان، ح ۲۹.

۴. همان، ح ۴۷.

۵. وسائل الشیعه، ابواب انفال، باب ۱، ح ۳.

راهی که خدا آن را حلال کرده است، و پرداخت خمس، موجب کمک ما است، و ما را بر دین و عیالات و پیروان ما یاری می دهد، و وسیله آبروی ما است، آبروی خود را با آن خریداری می کنیم، پس آن را از ما دریغ مدارید، و خود را از دعای ما محروم نکنید، زیرا پرداخت خمس، کلید روزی شما است، و باعث پاک شدن گناهانتان می شود، و مسلمان کسی است که به عهدهی که خدا با او کرده وفا کند، مسلمان آن نیست که با زبان اقرار کند، و با دل و عمل مخالفت کند. والسلام^۱

۹- فرمودند: عقل شخص مسلمان تمام نیست، مگر این که ده خصلت را دارا باشد:

۱. از او امید خیر باشد.
 ۲. از بدی او درمان باشند.
 ۳. خیر اندک دیگری را بسیار شمارد.
 ۴. خیر بسیار خود را اندک شمارد.
 ۵. هر چه حاجت از او خواهند دلتنگ نشود.
 ۶. در طول عمر از تحصیل علم خسته نشود.
 ۷. فقر در راه خدا برایش از توانگری محبوب تر باشد.
 ۸. کوچکی در راه خدا، از عزت با دشمن او، محبوب تر باشد.
 ۹. گمنامی و ناشناخته بودن را، از شهرت و مشهور بودن، خواهان تر باشد.
 ۱۰. سپس فرمود: دهمی و چیست دهمی؟، به حضرت عرض شد: دهمی چیست؟ فرمود: هیچ کس را نبیند مگر این که بگوید او از من بهتر و باتقواتر است.^۲
- لَا يَتِمُّ عَقْلُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ حَتَّى تَكُونَ فِيهِ عَشْرُ خَصَالٍ: الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ. وَالشَّرُّ مِنْهُ

۱. وسائل الشیعه باب ۳ ابواب انفال ح ۲، و اصول کافی، ج ۱، ص ۵۴۷، ح ۲۵.

۲. تحف العقول: سخنان آن حضرت.

مَأْمُونٌ. يَسْتَكْثِرُ قَلِيلَ الْخَيْرِ مِنْ غَيْرِهِ، وَيَسْتَقِلُّ كَثِيرَ الْخَيْرِ مِنْ نَفْسِهِ. لَا يَسْأَلُ مَنْ طَلَبَ الْخَوَائِجَ إِلَيْهِ، وَلَا يَمَلُّ مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ طُولَ دَهْرِهِ. أَلْفَقِرَ فِي اللَّهِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْغِنَى. وَالذُّلُّ فِي اللَّهِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْعِزِّ فِي عَدُوِّهِ. وَالْخُمُولُ أَشْهَى إِلَيْهِ مِنَ الشُّهْرَةِ.

ثُمَّ قَالَ عليه السلام: الْعَاشِرَةُ وَمَا الْعَاشِرَةُ؟ قِيلَ لَهُ: مَا هِيَ؟ قَالَ عليه السلام: لَا يَرَى أَحَدًا إِلَّا قَالَ: هُوَ خَيْرٌ مِنِّي وَأَنْتَقَى.^۱

۱۰- از حضرت امام رضا علیه السلام درباره خوشی دنیا سؤال شد. فرمود: وسعت منزل و زیادی دوستان. سُئِلَ الرَّضَا علیه السلام: عَنْ عَيْشِ الدُّنْيَا؟ فَقَالَ: سِعَةُ الْمَنْزِلِ وَكَثْرَةُ الْمُحِبِّينَ.^۲

۱۱- هرکس اندوه و مشکلی را از مؤمنی برطرف کند، خداوند در روز قیامت، اندوه را از قلبش برطرف سازد. مَنْ فَرَّجَ عَنْ مُؤْمِنٍ فَرَّجَ اللَّهُ عَنْ قَلْبِهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ.^۳

۱۲- بعد از انجام واجبات، کاری نزد خداوند متعال، بهتر از خوشحال کردن مؤمن نیست. لَيْسَ شَيْءٌ مِنَ الْأَعْمَالِ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ بَعْدَ الْفَرَائِضِ أَفْضَلَ مِنْ إِدْخَالِ الشُّرُورِ عَلَى الْمُؤْمِنِ.^۴

۱۳- نزدیک‌ترین حالات انسان به خداوند، وقتی است که در حال سجده است. زیرا خداوند می‌فرماید: «سجده کن و به خدا نزدیک شو». أَقْرَبُ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَهُوَ سَاجِدٌ، وَذَلِكَ قَوْلُهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: «وَأَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ»^۵

۱۴- با ارزش‌ترین دارایی آن است که انسان به وسیله آن بتواند آبروی خود را حفظ کند و برترین اندیشه، آن است که انسان خود را بشناسد. أَفْضَلُ الْمَالِ، مَا وُقِيَ

۱. تحف العقول: سخنان آن حضرت.

۲. بحار الانوار، ج ۷۶، ص ۱۵۲.

۳. همان.

۴. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۴۷.

۵. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۷.

بِهِ الْعَرُضُ وَأَفْضَلُ الْعَقْلِ مَعْرِفَةُ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ^۱

۱۵- هر کس [از شیعیان واقعی] یادآور مصائب وارده بر ما باشد و گریه کند و دیگری را بگریاند، روز قیامت که چشم‌ها گریانند، چشم او نگیرد، و هر کس در مجلسی که امر ما در آن احیا می‌شود حضور یابد، دل او در روزی که دل‌ها می‌میرند، نخواهد مرد. مَنْ تَذَكَّرَ مُصَابِنَا، فَبَكَى وَأَبَكَى، لَمْ تَبَكْ عَيْنُهُ يَوْمَ تَبْكِي الْعُيُونُ، وَ مَنْ جَلَسَ مَجْلِسًا يَحْيِي فِيهِ أَمْرُنَا لَمْ يَمُتْ قَلْبُهُ يَوْمَ تَمُوتُ الْقُلُوبُ.^۲

۱۶- کسی که از بندگان خدا نعمتی را دریافت کند و از او تشکر و سپاسگزاری نکند؛ شکر خدای را نیز بجا نیاورده است. مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمُنْعِمَ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ.

۱۷- بهترین بندگان خدا، کسی است که دارای پنج صفت باشد: ۱. وقتی کار خیری را انجام داد؛ مسرور شود، ۲. زمانی که مرتکب گناه شد، استغفار کند، ۳. هنگامی که نعمتی را به دست آورد شکر کند، ۴. هنگامی که امر ناگواری برایش رخ داد صابر باشد، و ۵. چنانچه به او ظلم و آزار رسید عفو کند.

إِنَّ خَيْرَ الْعِبَادِ مَنْ يَجْتَمِعُ فِيهِ خَمْسُ خِصَالٍ: إِذَا أَحْسَنَ اسْتَبْشَرَ وَإِذَا أَسَاءَ اسْتَغْفَرَ، وَ إِذَا أُعْطِيَ شَكَرَ وَإِذَا ابْتُلِيَ صَبَرَ وَإِذَا ظَلِمَ غَفَرَ.

۱۸- خدا پیامرزد کسی را که امر ما را زنده کند، عرض کردند: چگونه امر شما را زنده کند؟ فرمود: علوم ما را یاد بگیرید و به دیگران بیاموزید. رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا أَحْيَى أَمْرَنَا قِيلَ: وَكَيْفَ يَحْيِي أَمْرَكُمْ قَالَ: يَتَعَلَّمُ عُلُومَنَا وَيُعَلِّمُهَا النَّاسَ.^۳

۱۹- اگر مردم محاسن و خوبی‌های تعالیم و معارف ما را می‌دانستند، از ما

۱. بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۵۵.

۲. عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۹۴.

۳. وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۴۱.

پیروی می‌کردند. إِنَّ النَّاسَ لَوْ عَلِمُوا مَحَاسِنَ كَلَامِنَا لَاتَّبَعُونَا^۱

۲۰- شیخ صدوق نقل کرده است که حضرت رضا علیه السلام فرمود: «نگاه به ذریه ما عبادت است، به حضرت عرض شد نگاه به ائمه از شما عبادت است یا نگاه به همه ذریه پیامبر صلی الله علیه و آله؟ فرمود: نگاه به همه ذریه پیامبر صلی الله علیه و آله عبادت است مادامی که طریق و روش آن حضرت را رها نکنند و آلوده به گناهان نشوند. «النَّظَرُ إِلَى ذُرِّيَّتِنَا عِبَادَةٌ فَقِيلَ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ النَّظَرُ إِلَى الْأَئِمَّةِ مِنْكُمْ عِبَادَةٌ أَمْ النَّظَرُ إِلَى جَمِيعِ ذُرِّيَةِ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله فَقَالَ بَلِ النَّظَرُ إِلَى جَمِيعِ ذُرِّيَةِ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله عِبَادَةٌ مَا لَمْ يَفَارِقُوا مِنْهَا جُوهٌ وَلَمْ يَتَلَوَّنُوا بِالْمَعَاصِي»^۲

مؤلف: روشن است که نظر به صورت ذریه پیامبر صلی الله علیه و آله بدین لحاظ عبادت است که در آنها کمالات و سیره و اخلاق پیامبر صلی الله علیه و آله وجود دارد و دیده می‌شود و در حقیقت نگاه به آنان، نگاه به کمالات پیامبر صلی الله علیه و آله است و الا آنها در صورت بشری با سایر انسانها مساوی و یکسانند و لذا خدا نکند کسی ادعای سیادت کند و کارهایش برخلاف سیره پیامبر صلی الله علیه و آله باشد که در این صورت نتیجه بعکس می‌شود. البته علمای ربانی نیز فرزندان روحانی پیامبر صلی الله علیه و آله هستند و نظر به آنان و حتی نظر به درب خانه آنان نیز عبادت است زیرا موجب یاد خدا و عامل رغبت به طاعت و عبادت است.

۲۱- شیخ صدوق از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده است که فرمود: خداوند سبحان به پیامبری از پیامبرانش وحی کرد که صبح وقتی حرکت کردی اول چیزی که به سوی تومی آید آن را بخور، دوم چیزی که می‌آید، پنهانش کن، سومی را قبول کن، چهارمی را ناامید مکن، و از پنجمی فرار کن.

آن پیامبر، صبح که راه افتاد، ناگاه دید کوهی بسیار بزرگ و سیاه به سوی او می‌آید، پس ایستاد و به خودش گفت: خدا به من امر کرده است این کوه را بخورم! و

۱. بحار، ج ۲، ص ۳۱.

۲. وسائل الشیعه، چاپ آل البيت، ج ۱۲، ص ۳۱۱ ح ۱

متحیر ماند (که این کوه بزرگ را چگونه می‌توان خورد؟! باز به خودش گفت: خداوند سبحان به من امر کرده است که آن را بخورم، پس آرام آرام به طرف کوه به راه افتاد و هر چه به کوه نزدیک‌تر می‌شد، کوه کوچک‌تر می‌گردید، تا آن که کوه به مقدار یک لقمه شد، پس (طبق امر خدا) آن را خورد و یافت که یک لقمه گوارا و خوش طعم است که قبلاً مانند آن را نخورده است.

پس به راه خود ادامه داد، ناگاه دید یک طشت طلا جلوی او است، گفت: خدا به من امر فرموده است آن را پنهان کنم، پس گودالی کند و طشت طلا را زیر خاک پنهان کرد، ولی ناگاه متوجه شد که طشت از زیر خاک ظاهر گردید، گفت: من به امر خدا عمل کردم و آن را پنهان نمودم، حال که ظاهر شد دیگر ربطی به من ندارد و رفت.

ناگاه دید پرنده‌ای به سوی او می‌آید و یک باز شکاری دنبال او است، گفت: خدا به من امر فرموده آن را قبول کنم و پناهِش دهم، لذا آستینش را گشود و پرنده را داخل آن پنهان کرد، باز شکاری رسید و گفت: چرا صید مرا پناه دادی؟ من مدتی است آن را تعقیب می‌کنم! آن پیامبر به خودش گفت: خدا به من فرموده است او را مأیوس و نا امید نکنم، لذا مقداری از ران خودش را قطع کرد و جلوی او انداخت، و از آنجا گذشت. ناگاه دید جسدی متعفن و کرم افتاده مقابلش قرار دارد، گفت: خدا به من امر فرموده است از آن دور شوم و فرار کنم، لذا به سرعت از آنجا دور شد.

شب در عالم خواب به او گفته شد: آنچه خدا به تو امر کرده بود انجام دادی، اما آیا معنای آنها را دانستی؟ گفت: خیر. به او گفته شد:

اما آن کوه بزرگ و سیاه «غضب» است که وقتی انسان غضب کرد دیگر به خودش توجه ندارد و قدر خویش را نمی‌داند، به خاطر بزرگی غضب، ولی چنانچه خود را حفظ کند و آرام آرام به سوی آن حرکت کند، سرانجام غضب لقمه‌ای گوارا می‌شود و لذت بخش می‌گردد.

اما آن طشت طلا «عمل صالح» و پسندیده است که وقتی انسان آن را پنهان

کرد، خدا نمی‌گذارد پنهان بماند و آشکارش می‌سازد تا باعث عزّت صاحبش شود، به علاوه ثواب آخرت را هم به دنبال دارد.

اما آن پرنده، پس او «نصیحت‌کننده» و نصیحت است که نزد تو می‌آید، آن را قبول کن.

اما آن باز شکاری «نیازمند» است که نباید آن را مایوس کرد.

و اما آن گوشت مرده بدبو، «غیبت» است که باید از آن گریزان بود.^۱

۲۲- نیز نقل است که حضرت رضا علیه السلام فرمود: «دو گرگ حریص در کشتن گوسفند، که درگله گوسفندان بدون چوپان واقع شوند، ضررشان بیشتر نیست از حبّ ریاست در دین شخص مسلمان «ما ذُبَّانِ ضَارِيَانِ بِاضَرِّ فِي دِينِ الْمُسْلِمِ مِنْ حُبِّ الرِّيَاسَةِ» [سپس فرمود: ولی صفوان دوستدار ریاست نیست].^۲

۲۳- و در ارزش نماز شب فرمود:

عَلَيْكُمْ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ؛ فَمَا مِنْ عَبْدٍ يَقُومُ آخِرَ اللَّيْلِ فَيُصَلِّي ثَمَانَ رَكَعَاتٍ وَرَكَعَتِي الشَّفَعِ وَرَكَعَةَ الْوُتْرِ وَاسْتَغْفَرَ اللَّهَ فِي قُنُوتِهِ سَبْعِينَ مَرَّةً إِلَّا أُجِيرَ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ وَمِنْ عَذَابِ النَّارِ وَمُدَّ لَهُ فِي عُمُرِهِ وَوُسِّعَ عَلَيْهِ فِي مَعِيشَتِهِ. ثم قال: «إِنَّ الْيَبُوتَ الَّتِي يُصَلِّي فِيهَا بِاللَّيْلِ يَزْهَرُ نُورُهَا لِأَهْلِ السَّمَاءِ كَمَا يَزْهَرُ نُورُ الْكَوَاكِبِ لِأَهْلِ الْأَرْضِ»؛^۳ بر شما باد که نماز شب را به جا آورید. هیچ بنده مؤمنی نیست که آخر شب برخیزد و هشت رکعت نماز و بعد دو رکعت شفع و یک رکعت و تر بخواند و در قنوتش هفتاد بار استغفرالله بگوید، جز آن که خداوند او را از عذاب قبر و آتش پناه می‌دهد و عمرش را طولانی و روزی‌اش را زیاد می‌گرداند. آن گاه فرمود: «همانا خانه‌هایی که در آن نماز شب خوانده می‌شود، نور آن برای آسمانیان

۱. خصال شیخ صدوق رحمه الله، خصلتهای پنجگانه، ح ۲.

۲. مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۴۱۲ و منتهی الآمال، اصحاب حضرت رضا علیه السلام.

۳. روضة الواعظین، ص ۳۲۰.

چون نورستارگان برای اهل زمین می درخشد.

و در ارزش انفاق فرمود: در راه خدا انفاق کنید، هرچند به اندازه يك خرما یا کمتر و حتی به نیمی از يك خرما باشد، و اگر نتوانستید، با يك کلمه، دلی را شاد کنید، زیرا در قیامت، هنگامی که انسان در پیشگاه خدا قرار گیرد، به او فرماید: آیا در باره تو چنین و چنان نکردم؟ آیا گوش، چشم، دست، پا، مال، فرزند و... به تو ندادم؟ می گوید: آری، همه اینها را عطا کردی، خدا می فرماید: نگاه کن برای خودت چه چیز از پیش فرستاده ای؟ او نگاه به اطراف خود می کند و چیزی نمی بیند که خود را از آتش حفظ کند.^۱

در قیامت بنده را گوید خدا	هین چه کردی آنچه من دادم تورا؟
چشم و گوش و هوش و گوهرهای عرش	خرج کردی، چه خریدی توز فرش؟
نعمت دادم بگوشت و شکر چه بود؟	دادمت سرمایه، هین بنمای سود

ای که ملقب ز کبریا به رضایی	ثامن اشراف و ضامن غربایی
حجة الاسلام و کعبه فقرایی	چون بصفت مظهر جمال خدایی
عقل به کنه جلال تو نرسیده	نور رخت شعله داده شمع هدا را
خاک خراسان ز مقدم تو بهشت است	بلکه بر روضه ات، بهشت کنشت است

مردی از اهل خراسان به حضرت رضا علیه السلام عرض کرد، یابن رسول الله! من رسول خدا را در خواب دیدم که به من فرمود: «چگونه خواهی بود وقتی که دفن شود در زمین شما پاره ای از تن من؟ شما آن را حفظ می کنید؟ حضرت رضا علیه السلام فرمود: منم مدفون در زمین شما، منم پاره تن پیامبر شما، بدان که هر کس مرا زیارت کند و عارف باشد به آنچه حق تعالی واجب فرموده از حق من و طاعت من، پس من و

پدران من شفعاى او باشيم در روز قيامت و هر كه ما شفعاى او باشيم نجات مى بايد». «فَمَنْ زَارَنِي وَهُوَ يَعْرِفُ مَا أُوجِبَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى مِنْ حَقِّي وَطَاعَتِي فَأَنَا وَ آبَائِي شُفَعَاؤُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمَنْ كُنَّا شُفَعَاءَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ نَجَا»^۱.

يَا أَبَا الْحَسَنِ يَا عَلِيَّ بْنَ مُوسَى أَيُّهَا الرِّضَا يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيِ حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ

فرزندان حضرت رضا علیه السلام

در کتب مربوطه^۲ نقل کرده اند که حضرت رضا علیه السلام در هنگام شهادت فرزند پسرى غیر از امام محمد تقى علیه السلام نداشت، و اما دختر، علامه مجلسى در بحار در باب حسن خلق روایتى نقل کرده است از فاطمه دختر حضرت رضا علیه السلام که ظاهرش این است که امام علیه السلام دختری به نام «فاطمه» داشته است و روایت چنین است:

عَنْ فَاطِمَةَ بِنْتِ الرِّضَا عَنْ أَبِيهَا عَنْ أَبِيهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ وَعَمِّهِ زَيْدٍ عَنْ أَبِيهِمَا عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ وَعَمِّهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام عَنِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله قَالَ: مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ، كَفَّ اللَّهُ عَنْهُ عَذَابَهُ وَمَنْ حَسَّنَ خُلُقَهُ بَلَغَهُ اللَّهُ دَرَجَةَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ؛ فاطمه دختر حضرت رضا علیه السلام از آباء گرام خود از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمودند: هر کس غضب خود را باز دارد خداوند متعال عذاب خود را از او باز دارد و هر کس خلقش را نیکو کند خداوند سبحان او را به درجه

کسى مى رساند که روزها روزه و شبها به نماز مى ایستد.

و نیز در وسائل الشیعه است که:

۱. کشف الغمة، ذکروفات الرضا علیه السلام، و بحار الانوار، ج ۴۹ / ۲۸۳.

۲. کشف الغمة، ذکروفات الرضا علیه السلام، و بحار الانوار، ج ۴۹ / ۲۲۲.

فاطمه دختر علی بن موسی الرضا از پدرش از آباء گرامش علیهم السلام نقل کرده است که حضرت امیر علیه السلام فرمودند: حلال نیست مسلمانی مسلمان را به وحشت اندازد و او را بترساند. مُسْنَدًا عَنْ فَاطِمَةَ بِنْتِ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عَنْ أَبِيهَا الرِّضَا عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِيٍّ علیه السلام قَالَ: لَا يَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أَنْ يَرْوَعَ مُسْلِمًا.^۱

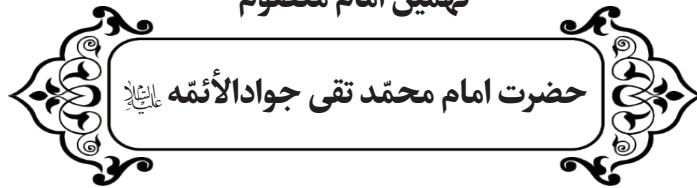
صفوان، صحابی حضرت رضا علیه السلام

یکی از اصحاب حضرت رضا علیه السلام صفوان بن یحیی است، وی مورد توجه و احترام حضرت رضا علیه السلام قرار داشت، و دارای مقام علمی و از راویان مورد اعتماد بود. صفوان با عبدالله بن جندب و علی بن نعمان که از مؤمنان خالص و برجسته بودند. از شرکای تجاری صفوان بوده، و هر یک از آنها روزی پنجاه و یک رکعت نماز می خواندند. آنها در مسجد الحرام با همدیگر عهد کردند که هر یک از ایشان بعد از دیگری زنده ماند، نمازهای او را بخواند و روزه او را بگیرد، و صفوان بعد از آنها زنده ماند و طبق معاهده، هر روز صد و پنجاه و سه رکعت نماز می خواند، و در هر سال سه ماه روزه می گرفت و هر کار خیری انجام می داد، برای آنها نیز به جای می آورد و ثوابش را به روح آنان هدیه می کرد.^۲

۱. وسائل الشیعه، چاپ آل البيت، ج ۱۲ ص ۲۷۱.

۲. مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۴۱۲.

نهمین امام معصوم



نام مبارك آن حضرت: محمد.

لقب مشهورش: تقی - جواد.

کنیه مشهور: ابو جعفر ثانی.

پدر بزرگوارش: علی بن موسی علیه السلام.

مادر مکرمه اش: خَیْزَران (سَبِیکه).

تاریخ ولادت: دهم رجب سال ۱۹۵ هجری، مدینه.

تاریخ شهادت: آخر ذی القعدة ۲۲۰ هجری، بغداد.

مزار مقدّسش: کاظمین.

مدت عمر مبارك: ۲۵ سال.

مدت امامت: هفده سال.

علّت شهادت: سمّی که معتصم عباسی به آن حضرت خوراند.

پرتوی از فضائل حضرت جواد الائمه علیه السلام

سنّ شریف آن حضرت در وقت شهادت پدرش، نه سال و به قولی هفت سال بوده است.

برخی از شیعیان از جهت کمی سنّ آن حضرت، در امامتش تأمل داشتند، تا این که عده‌ای از بزرگان و دانشمندان شیعه، خدمت آن حضرت رسیدند و از مسائل مشکل و پیچیده سؤال کردند و جواب کامل شنیدند و با مشاهده علوم و کمالات و

معجزات، شبهه آنان برطرف گردید و به امامت آن معدن علوم و فضائل اعتراف کردند. حتی در روایتی آمده است که در یک مجلس، یا در چند روز متوالی، مسائل فراوان و بیش از حد، از آن بزرگوار سؤال کردند و حضرت همه را پاسخ داد.

دعوت مأمون حضرت جواد علیه السلام را به بغداد

بعد از شهادت حضرت رضا علیه السلام، مردم نسبت به مأمون بدبین شده و او را مورد طعن و لعن و سرزنش قرار دادند، لذا خواست خود را از آن جرم و خطا تبرئه و جلوی بدبینی و حرف مردم را بگیرد، چون از خراسان به بغداد آمد، نامه‌ای به خدمت حضرت جواد علیه السلام نوشت و با تعارفات زیاد، آن جناب را به بغداد دعوت کرد و آن حضرت به بغداد تشریف آورد.

روزی مأمون قبل از آن که آن جناب را ملاقات کند، به قصد شکار سوار شد، در اثنای راه به گروهی از کودکان رسید که امام جواد علیه السلام نیز در آن جا حضور داشت، چون کودکان مأمون و همراهان او را دیدند پراکنده شدند، ولی حضرت جواد علیه السلام از جای خود حرکت نکرد و با نهایت وقار ایستاد، مأمون نزدیک آن بزرگوار رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت و وقار امام علیه السلام تعجب کرد، پرسید: ای کودک! چرا مانند سایر کودکان از سر راه ما دور نشدی و حرکت نکردی؟ امام علیه السلام فرمود: راه تنگ نبود که برای عبور تو مشکل باشد، جرم و خطایی هم نداشتم که بگیرم، گمان ندارم کسی را بدون جرم مؤاخذه کنی.

مأمون از شنیدن این سخنان تعجب کرد، از سویی حُسن و جمال آن حضرت مأمون را حیران کرد و پرسید: ای کودک! نامت چیست؟ فرمود: محمد. گفت: پسر کیستی؟ فرمود: پسر علی بن موسی الرضا علیه السلام. مأمون پس از شنیدن نسب آن حضرت تعجبش زایل گردید، ولی از شنیدن نام حضرت رضا علیه السلام - که او را شهید کرده بود - منفعل و ناراحت شد و صلوات و رحمت بر آن حضرت فرستاد و حرکت کرد.

مأمون در بازگشت، ماهی کوچکی در دست داشت، و هنگامی که به همان موضع رسید، حضرت جواد علی (ع) را ملاقات کرد و دید کودکان پراکنده شدند، اما امام علی (ع) همچنان با کمال وقار و آرامش ایستاده است. مأمون گفت: ای محمد! این چیست که در دست دارم؟ حضرت به الهام خداوند متعال فرمود: ماهی ریزی است. و کیفیت شکار و به دست آمدن آن را بیان فرمود. و گفت: شما به وسیله آن، سلاله نبوت را امتحان می کنید.

مأمون از مشاهده این معجزه، تعجبش افزون گردید و گفت: حقاً که توفزند امام رضا هستی، و از فرزند آن بزرگوار، این رفتار و این اسرار، بعید نیست. پس آنحضرت را مورد تفقد قرارداد و اکرام و احترام کرد و تصمیم گرفت دخترش ام الفضل را به آن حضرت تزویج کند.^۱

امتحان امام علی (ع) در حضور بنی عباس

وقتی بنی عباس از این تصمیم مأمون آگاه شدند، نزد مأمون اجتماع کرده و گفتند: تو با این کارت، خلافت را از بنی عباس به اولاد علی (ع) منقل می کنی و سخت به او اعتراض کردند و گفتند: جواد کودک است و هنوز به مقام علمی و کمالات نرسیده است، فعلاً صبر کن، بعد از آن که او رشد کرد و به مراتب فضل و کمال رسید، آنگاه اگر صلاح دانستی دخترت را به عقد او درآور.

مأمون گفت: شما ایشان را نمی شناسید، علم آنان از جانب خداوند متعال است و کسبی و تحصیلی نیست، صغیر و کبیر آنان از دیگران افضل و برتر هستند، اگر بخواهید بدانید، علما و دانشمندان را جمع کنید و با آن حضرت مباحثه کنید.

بنی عباس، یحیی بن اکثم را. که اعلم علمای ایشان بود. انتخاب کردند، مأمون

مجلسی بزرگ ترتیب داد و سایر علما و اشراف را گرد آورد و حضرت جواد علیه السلام را که در آن موقع کمتر از ده سال داشت، بالای مجلس نشاند، و یحیی بن اکثم در مقابل آن حضرت نشست و سایر علما و اشراف هر یک در جای مناسب خود نشستند و مأمون در کنار آن حضرت قرار گرفت.

یحیی بن اکثم خواست به قصد امتحان امام علیه السلام، مسأله‌ای از آن حضرت سؤال کند، ابتدا از مأمون کسب اجازه کرد، مأمون گفت: از خود آن جناب دستور بگیر، یحیی از آن حضرت اذن طلبید، امام جواد علیه السلام فرمود: هر چه خواستی بپرس، یحیی بن اکثم گفت: فدایت شوم، چه می‌فرمایی در حق کسی که در حال احرام صیدی را کشت؟

حضرت فرمود: در حلّ کشت یا در حرم؟ عالم بود یا جاهل؟ از روی عمد کشت یا از خطا؟ آزاد بود یا بنده؟ صغیر بود یا کبیر؟ این اولین صید او بود، یا قبلاً هم صید کرده بود؟ آن صید از پرندگان بود یا غیر از آن؟ صغار صید بود، یا کبار؟ اصرار دارد، یا پشیمان شده؟ صید در شب بود، یا در روز؟ در احرام عمره بوده یا احرام حج؟

یحیی بن اکثم از شنیدن این فروع در تحیر ماند و هوش از سرش رفت. آثار عجز و شرمساری در چهره‌اش نمایان گشت و زبانش به لکنت افتاد و نتوانست حرفی بزند. در این هنگام بر بنی عباس و بر همه حاضران، مقام والای امام علیه السلام آشکار گردید.

مأمون خدا را حمد کرد و گفت: آیا معلوم شد و فهمیدید که علوم این خاندان از جانب خدا است، و کسبی و تحصیلی نیست. سپس مأمون رو کرد به حضرت جواد علیه السلام از آن حضرت تقاضا کرد خطبه عقد اُم الفضل را برای خودش بخواند، و گفت: من شما را برای دامادی خودم پسندیدم، هر چند عده‌ای از این وصلت ناخوشنوند و نمی‌پسندند.

حضرت جواد علیه السلام خطبه را چنین خواند:

الْحَمْدُ لِلَّهِ إِفْرَاراً بِنِعْمَتِهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِخْلَاصاً لَوْحَدَانِيَّتِهِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ

بَرِيَّتِهِ وَالْأَصْفِيَاءِ مِنْ عِزَّتِهِ، أَمَا بَعْدَ فَقَدْ كَانَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَى الْإِنَامِ أَنْ أَغْنَاهُمْ بِالْحَلَالِ عَنِ الْحَرَامِ، فَقَالَ سُبْحَانَهُ ﴿وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ (نور/۳۲)

بعد از خطبه، حضرت با مأمون صیغه ازدواج را خواندند و مهر آن را پانصد درهم، به مقدار مهر حضرت زهرا(ع) قرار دادند و مأمون دستور داد از حاضران پذیرایی کامل به عمل آمد.^۱

پس از آن مأمون هرگروهی را مطابق شأنش جایزه داد. وقتی اهل مجلس متفرش شدند و تنها خواص حضور داشتند مأمون به حضرت عرض کرد: فدایت شوم، اگر میل دارید جواب مسائل محرم را که صید کرد. و به اقسام و صور آن اشاره کردید. بفرمایید تا استفاده کنیم.

حضرت حکم آنها را يك به يك بیان فرمود، در این موقع صدای احسنت، احسنت مأمون بلند شد. سپس به حضرت عرض کرد: شما هم سؤالی از یحیی بن اکثم بفرمایید. حضرت به یحیی فرمود: بپرسم؟ عرض کرد: میل شما، اگر پرسیدید و دانستم پاسخ می‌دهم، والا از شما یاد می‌گیرم. امام جواد(ع) به یحیی فرمود: مردی در اول روز به زنی نگاه کرد، و نگاه او حرام بود، چون روز بلند شد، بر او حلال شد، چون ظهر شد، حرام گشت، چون عصر شد، حلال گشت، چون آفتاب غروب کرد، حرام شد، چون وقت عشا رسید، حلال گشت، چون نصف شب شد، حرام گشت، چون فجر طالع شد، بر او حلال گشت، بگو برای چه بوده که این زن گاهی حرام و گاهی حلال بود؟

یحیی گفت: به خدا سوگند، پاسخ این پرسش را ندانم، شما بفرمایید تا یادگیرم. حضرت فرمود: این زن کنیز بود، و آن مرد اجنبی، صبح که به او نگاه کرد،

نگاهش حرام بود، روز که بلند شد، او را خرید، بر او حلال شد، وقت ظهر او را آزاد کرد، پس حرام شد، وقت عصر او را تزویج کرد، حلال شد، وقت مغرب او را مظاهره کرد، حرام شد، وقت عشا کفاره ظاهر داد، حلال شد، نصف شب او را يك طلاقه کرد، حرام شد، وقت فجر رجوع کرد، حلال شد.

در این موقع مأمون رو کرد به حاضران و گفت: آیا در میان شما کسی وجود دارد که این مسأله را این طور جواب دهد؟ یا مسأله سابق را به این تفصیل بداند؟ گفتند: خیر. شما از امتیاز و کمال ابو جعفر، جواد فرزند رضا علیه السلام آگاه بودید.

مأمون گفت: آری، کمی سن، مانع کمالات ایشان نیست، و برخی فضائل امام جواد علیه السلام را بیان کرد و در احترام آن حضرت مبالغه کرد و حتی آن بزرگوار را بر فرزندان خود مقدم می داشت.^۱

مقام علمی امام علیه السلام

عمر بن فَرْج رَحْجی گفت: به حضرت امام محمد تقی علیه السلام گفتم: شیعیان شما ادّعا می کنند که شما مقدار و وزن آبی که در دجله است می دانید.

حضرت فرمودند: آیا خداوند متعال قدرت دارد علم آن را به پشه ای از مخلوقاتش بدهد یا قدرت ندارد؟ «يَقْدِرُ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ يَفَوِّضَ عِلْمَ ذَلِكَ إِلَى بُعُوضَةٍ مِنْ خَلْقِهِ أَمْ لَا؟».

گفتم: چرا قدرت دارد. فرمود: من نزد خدا گرامی تر هستم از پشه و از بیشتر خلق خدا.^۲ «أَنَا أَكْرَمُ عَلَى اللَّهِ مِنْ بُعُوضَةٍ وَمِنْ أَكْثَرِ خَلْقِهِ».

شهادت حضرت امام محمد تقی علیه السلام

امام جواد علیه السلام بعد از ازدواج با اُم الفضل، مدتی در بغداد ماند، اما از معاشرت با مأمون

۱. بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۷۷ و ۷۸.

۲. بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۰۰.

منزجرو ناراحت بود، تا آن که به قصد حج عازم مکه مکرمه شد، و از آن جا به مدینه منوره بازگشت، و در مدینه بود تا مأمون درگذشت، و برادرش معتصم خلیفه شد.

معتصم از فضایل و کمالات امام جواد (علیه السلام) با خبر بود، و روز به روز بر شهرت آن حضرت افزوده می گشت، لذا معتصم نتوانست تحمل کند و در صدد از بین بردن آن جناب برآمد، لذا آن حضرت را به بغداد طلبید، امام (علیه السلام) فرزندش امام علی النقی (علیه السلام) را جانشین خود قرارداد و در حضور بزرگان شیعه تصریح بر امامت آن حضرت کرد، و دایع امامت را که از جدش رسول خدا، دست به دست به آن بزرگوار رسیده بود تحویل امام علی نقی (علیه السلام) داد، و دل بر شهادت نهاد و با دلی پر غصه با فرزندان و اهل بیت خود وداع کرد و روانه بغداد گردید و معتصم آن حضرت را در همان سال که وارد بغداد شد، به وسیله زهر شهید کرد.

کیفیت شهادت آن امام مظلوم به اختلاف نقل شده است. مشهور آن است که زوجه اش، اُم الفضل، دختر مأمون، به تحریک عمویش معتصم، آن حضرت را مسموم کرد و شاید به این جهت که امام جواد (علیه السلام)، مادر امام علی نقی (علیه السلام) را بر او ترجیح می داد و از سویی اُم الفضل هم از آن حضرت فرزند نداشت، لذا دلخوشی نسبت به شوهر بزرگوارش نداشت و معتصم از این قضایا با خبر بود. بر این اساس، معتصم، اُم الفضل را طلبید و او را بر مسموم کردن و کشتن شوهرش امام جواد (علیه السلام) ترغیب کرد و زهر در اختیار آن زن بی وفا قرارداد که در غذای امام (علیه السلام) بریزد.

اُم الفضل غذا را زهر آلود کرد و نزد امام (علیه السلام) آورد، آن حضرت مقداری از آن میل فرمود، اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر گشت، اُم الفضل از عمل خود پشیمان شد، ولی نمی توانست چاره کند، شروع کرد به گریه و زاری.

حضرت فرمود: اکنون که مرا کشتی، گریه می کنی؟ به خدا سوگند به بیماری مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد.

بعد از آن که امام جواد (علیه السلام) را در جوانی - در سن ۲۵ سالگی - به شهادت رساند،

معتصم، ام‌الفضل را به خانه خود برد و طولی نکشید در رحم او عارضه‌ای پدید آمد، پزشکان هر چه معالجه کردند بهبودی حاصل نشد تا آن که از خانه عمویش معتصم بیرون آمد و آنچه از مال دنیا داشت خرج بیماری خود کرد و چنان پریشان حال گشت که از مردم گدایی می‌کرد و با بدترین حال هلاک شد، و زیان‌کار دنیا و آخرت گردید. ﴿خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ﴾ (حج / ۱۱).

و در روایت دیگر است که: معتصم به عبدالملک زیات. استاندار مدینه. نامه نوشت که آن حضرت را با ام‌الفضل روانه بغداد کند، چون حضرت داخل بغداد شد به ظاهر اکرام و احترام کرد و برای آن جناب و ام‌الفضل هدایایی فرستاد و سرانجام حضرت را با زهر به شهادت رساند.

در روایت دیگر است که: مردی دزدی کرده بود، او را نزد معتصم آوردند که حدّ الهی را بر او جاری کند و دستش را قطع کند.

معتصم علما و قضایاها را جمع کرد و پرسید: دست دزد را از کجا باید قطع کرد؟ ابن ابی داوود. که از قضایا معروف بود. گفت: باید از بند دست قطع شود، معتصم پرسید به چه دلیل، گفت: به دلیل آیه تیمّم. ﴿فَامْسَحُوا بِوُجُوْهِكُمْ وَاَيْدِيكُمْ﴾ (نساء / ۴۳) «صورت‌ها و دست‌هایتان را با آن مسح کنید.» که مراد از ایدی (دست‌ها)، کف دست است که باید در تیمّم مسح کرد. برخی گفتند: باید از مرفق قطع شود به دلیل آیه وضو، ﴿وَاَيْدِيَكُمْ اِلَى الْمَرَافِقِ﴾ (مائده / ۶) «و دست‌هایتان را تا آرنج».

معتصم روبه سوی حضرت امام محمدتقی علیه السلام کرد و گفت: شما چه می‌فرمایید؟ امام علیه السلام فرمود: حاضران پاسخ دادند و شنیدی، گفت: مرا با پاسخ آنان کاری نیست، آنچه شما می‌دانی بگو، حضرت فرمود: مرا از پاسخ معاف دار، معتصم آن حضرت را سوگند داد که باید شما بگویی، حضرت فرمود: اکنون که مرا سوگند دادی، پس می‌گویم که پاسخ حاضران خطا است، و حدّ دزد، آن است که چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را بگذارند، گفت: به چه دلیل؟ فرمود: به جهت آن که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

فرمود: در سجود باید هفت موضع بر زمین برسد که دو کف دست از آنها است، و اگر دست دزد از بند، یا مرفق قطع شود، کفی برای او نمی ماند که در عبادت خدا به آن سجده کند، و مواضع سجده حق خدا است، و کسی را به آن حقی نیست که قطع کند، چنانچه خدا فرمود: ﴿وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ﴾ (سوره جن، آیه ۱۸). «و اینکه مساجد (اعضای هفتگانه که هنگام سجده بر زمین گذاشته می شود) از آن خداست».

معتصم کلام امام را پسندید و امر کرد دست دزد را از همان جا که حضرت فرموده بود قطع کردند.

در این هنگام علما و قضات، سخت ناراحت شدند و کینه امام (علیه السلام) را به دل گرفتند. سه روز بعد، ابن ابی داوود - قاضی - نزد معتصم آمد و با وی گفت: من خیرخواه خلیفه هستم، و لازم دانستم شما را متوجه کنم که در مسأله قطع دست دزد، صلاح خلیفه نبود که در حضور اشراف و بزرگان قوم، پاسخ همه علما و قضات را نادیده بگیری، و پاسخ محمد تقی (علیه السلام) را که نصف مسلمانان او را خلیفه بر حق می دانند، قبول کنی و به آن عمل نمایی، زیرا این امر به زودی پخش و مشهور می شود و طرفداران آن حضرت، آن را حجت و دلیل حقانیت او قرار می دهند و شما را غاصب و ناحق معرفی می کنند و این کار بر ضرر شما است.

معتصم وقتی سخنان ابن ابی داوود را شنید، رنگش متغیر گردید و گفت: خدا جزای خیرت دهد که مرا آگاه ساختی، و از همان موقع بر آن شد که امام (علیه السلام) را شهید کند، و پس از سه روز مقدمات مسموم کردن آن بزرگوار را فراهم کرد و آن حضرت را به زهر جفا شهید نمود.^۱

در تاریخ شهادت حضرت جواد (علیه السلام) اختلاف است، عده ای گفته اند: در آخر ماه ذی قعدة سال ۲۰۰ هجری شهید شد، برخی گفته اند: ششم ذی حجه شهید شد،

سنّ شریفش بیست و پنج سال و چند ماه بوده است.

جنازه آن مظلوم را، در پشت سر جدّش موسی بن جعفر علیه السلام دفن کردند.

السَّلَامُ عَلَی مُحَمَّدِ بْنِ عَلَیِّ التَّقِیِّ الْجَوَادِ علیه السلام

ای جود، خاک پای تو یا حضرت جواد	عالم یم عطای تو یا حضرت جواد
چشم رضا به ماه جمال منوّرت	نام خوشت محمّد و زهراست مادرت
از ما سلام باد به جسم مطّهّرت	از ما درود باد به روح منوّرت
با آنکه کاظمین گرفته است در برت	در قلب ماست جای تو یا حضرت جواد
سوزد دلم به یاد بهار خزانیت	شد قلب سنگ آب برای جوانیت
از ما سلام باد به جسم مطّهّرت	از ما درود باد به روح منوّرت

سیره و ادب امام محمد تقی، جواد الاثمه علیه السلام

۱- تأثیر امام جواد علیه السلام برای مادرش حضرت زهرا علیه السلام در کودکی

از زکریا بن آدم نقل است که وقتی در خدمت حضرت رضا علیه السلام بودم، حضرت جواد الاثمه علیه السلام را خدمت آن حضرت آوردند، در حالی که سنّ شریفش کمتر از چهار سال بود، پس آن جناب دست خود را بر زمین گذارد و سر مبارک را به جانب آسمان بلند کرد و مدّتی طولانی فکر کرد، حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: جانم فدایت، برای چه این قدر فکرمی کنی؟ عرض کرد: فکرم در آن مصائبی است که نسبت به مادرم فاطمه علیه السلام انجام دادند، سوگند به خدا جنازه آن دو نفر را خارج می‌کنم و می‌سوزانم و خاکسترش را به باد می‌دهم.

پس حضرت رضا علیه السلام او را نزدیک خود طلبید و بین دیدگان او را بوسید و فرمود: پدرم، و مادرم فدای تو باد!! تویی شایسته امامت.^۱

۱. منتهی الآمال، فضائل امام جواد علیه السلام.

۲- نان جو و نمک، بهتر از غذای لذیذ در نزد مأمون است.

حسین مکاری گوید: در آن زمانی که امام محمد تقی علیه السلام در بغداد، نزد خلیفه بود، من داخل بغداد شدم، و دیدم آن حضرت در نهایت احترام و جلالت به سر می برد، من با خود گفتم که حضرت جواد علیه السلام با وجود چنین مرتبت و احترامی، و با چنین غذاهای لذیذ و غیره، دیگر به مدینه برنخواهد گشت، وقتی این فکرو اندیشه، در خاطر من گذشت، دیدم آن جناب سر به زیر افکند و پس از آن سر بلند کرد، در حالی که رنگ مبارکش تغییر کرده بود و فرمود: ای حسین! نان جو با نمک نیم کوب، در حرم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نزد من بهتر است از آنچه تو در اینجا مشاهده می کنی.^۱

۳- بی اعتنائی امام علیه السلام به زنان زیبا و سازو آواز

محمد بن ریان گوید: مأمون بسیار کوشش کرد که حضرت جواد علیه السلام را مانند خودش، متوجه دنیا و لهو و فسق و فجور کند، موفق نشد، تا آن که وقتی خواست دختر خود را به خانه آن حضرت بفرستد و زفاف و عروسی واقع شود، امر کرد عده ای از زیباترین کنیزان خود را با دردست داشتن جام های مخصوص و با هیئتی خاص، به استقبال امام جواد علیه السلام بروند، و هنگامی که وارد حجله دامادی می شود و می نشیند، آن کنیزان به آن دستور عمل کنند و نظر امام علیه السلام را به خود جلب کنند، ولی آن جناب به آنان توجه نکرد و نتوانستند نظر حضرت را متوجه خویش کنند.

وقتی مأمون با خبر شد که زنان زیبا هم کاری از پیش نبردند، مخارق را که مردی خواننده و بازیگر و دارای ریش بلندی بود، طلبید و او را از جریان آگاه کرد، مخارق گفت: من محمد تقی علیه السلام را به لهو و لعب مشغول خواهم کرد و با وسائل ساز و غنا و خوانندگی خدمت امام جواد علیه السلام آمد و در حضور آن حضرت نشست و اهل خانه

جمع شدند و او شروع کرد به نواختن ساز و آواز، ولی امام علیه السلام سر به زیر انداخت و هیچ اعتنایی نکرد، تا آن که مخارق آرام گرفت، آنگاه امام جواد علیه السلام سر مبارک خود را بلند کرد و با صدای بلند فرمود: «إِتَّقِ اللَّهَ يَا ذَا الْعُتْنُون» از خدا بترس ای ریش بلند، وقتی حضرت این جمله را فرمود، وسائل ساز و آواز از دست مخارق افتاد، و دست هایش نیز از کار افتاد و تا زنده بود دیگر از دست هایش بهره نبرد، مأمون به او گفت: تو را چه شد؟ گفت: وقتی محمد تقی علیه السلام به من صیحه زد، چنان فزع و دهشت و بی تابی مرا گرفت که هرگز صحت نخواهم یافت.^۱

برخی از مواعظ امام جواد علیه السلام

۱- آن حضرت فرمودند: عزّت و آبروی مؤمن در بی نیازی او از مردم است. عَزُّ الْمُؤْمِنِ غِنَاهُ عَنِ النَّاسِ.^۲

دو قرص نان اگر از گندم است یا از جو دوتای جامه گراز کهنه است یا از نو
چهار گوشه دیوار خود به خاطر جمع که کس نگوید از اینجای خیز و آن جا رو
هزار بار نکو تر به نزد دانایان ز فرّ مملکت کی قباد و کی خسرو

۲- هم چنین فرمودند: از رفاقت با آدم بد پرهیز، به راستی که او همانند شمشیر کشیده است که منظرش نیکو است ولی آثارش زشت و ناپسند است. إِيَّاكَ وَمُصَاحَبَةَ الشَّرِيرِ فَإِنَّهُ كَالسَّيْفِ الْمَسْلُوكِ يَحْسُنُ مَنْظَرُهُ وَيَقْبَحُ آثَارُهُ.^۳

۳- و نیز فرمودند: مؤمن به سه چیز محتاج است، توفیق از جانب خداوند سبحان، و واعظی از جانب نفس خود، که پیوسته او را موعظه و متنبه سازد، و

۱. اصول کافی، ج ۱، مولدابی جعفر محمد بن علی الثانی علیه السلام، ح ۴.

۲. بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۲۱۴ و منتهی الآمال، کلمات امام محمد تقی علیه السلام.

۳. همان.

نصیحت نصیحت کننده را بپذیرد. **الْمُؤْمِنُ يَخْتِاجُ إِلَى ثَلَاثِ خِصَالٍ: تَوْفِيقٍ مِنَ اللَّهِ، وَوَاعِظٍ مِنْ نَفْسِهِ، وَقَبُولٍ مِمَّنْ يَنْصَحُهُ**.^۱

۴- واز همان حضرت نقل کرده که فرمودند: همانا شما با مالتان مردم را در سعه قرار نمی دهید (و به آنها کمک نمی کنید) پس (لا اقل) با روی گشاده و خوش رویی با آنها روبرو و برخورد کنید. **إِنَّكُمْ لَنْ تَسْعُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ فَسَعُوهُمْ بِطَلَاقَةِ لَوْنِهِ وَحُسْنِ اللَّقَاءِ**.^۲

۵- هم چنین حضرت امام محمد تقی، جواد الائمه علیه السلام فرمود: کسی که دوری سفر خود را یاد کند، خود را آماده می کند و توشه آن سفر را فراهم می کند. **مَنْ تَذَكَّرَ بُعْدَ السَّفَرِ اسْتَعَدَّ**.^۳

می بردش سوی یمین و شمال	خاک من و تو است که باد بهار
دیگرش از دست مده برمال	عمر به افسوس برفت آنچه رفت
بر من و تو، روز و شب و ماه و سال	بس که در آغوش لحد بگذرد
ترسمت آینه نگیرد صقال	ای که درونت به گنه تیره شد
آن که ندارد به خدا اشتغال	زنده دلا مرده ندانی که کیست

۶- و فرمودند: در فتنه و آشوب ها، مانند بچه شتر باش که در سن سه سالگی است، که نه پشتی دارد تا از او بار کشند و سوارش شوند، و نه پستانی دارد که از آن شیر بدوشند. (در فتنه ها و آشوب ها، نه سواری بده، و نه کمک کن، بلکه بی طرف و ساکت باش). **كُنْ فِي الْفِتْنَةِ كَابْنِ اللَّبُونِ، لَا ظَهْرَ فَيَرْكَبُ وَلَا ضَرْعَ فَيَحْلَبُ**.

۷- آن حضرت فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام فرمودند: وقتی من از دنیا

۱. تحف العقول، سخنان کوتاه امام جواد علیه السلام، ح ۱۳.

۲. همان.

۳. همان.

رفتیم، به خاطر من صورت نخراش، و مورا پریشان مکن، و واویلا نکن و بر من نوحه سرایی نکن، سپس فرمود: این همان معروفی است که خداوند عزوجل در کتابش فرموده: «وَتُورَا در معروفی نافرمانی نکنند.» إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لِفَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ: إِذَا أَنَا مِتُّ فَلَا تَخْمِشِي عَلَيَّ وَجْهًا، وَلَا تُزْخِي عَلَيَّ شَعْرًا، وَلَا تُنَادِي بِالْوَيْلِ وَلَا تُقِيمِي عَلَيَّ نَائِحَةً، ثُمَّ قَالَ: هَذَا الْمَعْرُوفُ الَّذِي قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ فِي كِتَابِهِ «وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ» (ممتحنه / ۱۲).^۱

۸- سه چیز برای بنده موجب کسب خوشنودی و رضوان الهی است: ۱. زیادی استغفار ۲. تواضع ۳. پرداخت صدقه زیاد. ثَلَاثٌ يَبْلُغَنَّ بِالْعَبْدِ رِضْوَانُ اللَّهِ تَعَالَى: كَثْرَةُ الْإِسْتِغْفَارِ وَخَفْضُ الْجَانِبِ وَكَثْرَةُ الصَّدَقَةِ.^۲

۹- ظلم کردن، و ظالم را کمک کردن و راضی بودن به ظلم، همگی در معصیتِ ظلم، شریک هستند. أَلْعَامِلُ بِالظُّلْمِ وَالْمُعِينُ لَهُ وَالرَّاضِي بِهِ، شُرَكَاءُ.^۳

۱۰- کسی که رکوع نمازش را کامل انجام دهد، از وحشت قبر در امان ماند. مَنْ أَتَمَّ رُكُوعَهُ لَمْ يَدْخُلْهُ وَحْشَةُ فِي الْقَبْرِ.^۴

۱۱- اطمینان و توکل به خدا سرمایه و بهای هر چیزگران قیمتی است، و سبب رسیدن به هر مقام شامخی می شود. أَلْيَقْنَةُ (بِاللَّهِ) ثَمَنٌ لِكُلِّ غَالٍ وَسَلَمٌ إِلَى كُلِّ عَالٍ.^۵

۱۲- چه بسیار است عبرت و پند، و کم است عبرت گیرنده و پند گیرنده. مَا أَكْثَرَ أَلْعَبْرَ وَأَقَلَّ الْإِعْتِبَارَ.^۶

۱. مسند امام جواد علیه السلام، ص ۱۰۱.

۲. بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۷۶.

۳. بحار، ج ۷۵، ص ۸۱.

۴. اصول کافی.

۵. بحار، ج ۷۸، ص ۳۶۴.

۶. همان.

کاخ جهان پراست ز ذکر گذشتگان لکن کسی که گوش دهد این نداکم است

داستانی عبرت‌انگیز

نقل شده که وقتی عبدالملک مروان، مصعب بن زبیر را کشت و بر عراق مسلط گشت، در کوفه وارد قصر حکومتی شد و بر تخت نشست و سرمصعب را مقابل خود نهاد و به شادی پرداخت، ناگاه يك نفر از حاضران را لرزه گرفت و گفت: ای امیر! من از این قصر حکومتی قصه عجیبی به خاطر دارم، و آن چنان است که روزی با ابن زیاد در این مجلس بودم، سرمبارک امام حسین (علیه السلام) را برای او آوردند و نزد او نهادند، پس از چندی، دیدم که سر ابن زیاد را در نزد مختار نهادند، و بعد از چندی سرمختار را نزد مصعب نهادند، و اکنون سرمصعب را در مقابل تومی بینم، من به خدا پناه می‌برم از شرّ این مجلس. عبدالملک تا این قصه را شنید، لرزه بر اندامش افتاد و دستور داد آن قصر را خراب کردند.

تازه جوانی ز عرب هوشمند	گفت به عبدالملک از روی پند
روی همین مسند و این تکیه‌گاه	زیر همین قبه و این بارگاه
بودم و دیدم بر ابن زیاد	آه چه دیدم که دو چشم مباد
تازه سری، چون سپر آسمان	طلعت خورشید ز رویش نهان
بعد ز چندی سر آن خیره سر	بُد برمختار، به روی سپر
بعد که مصعب سر و سردار شد	دست خوش او سرمختار شد
این سرمصعب به تقاضای کار	تا چه کند با سرتو، روزگار

داستانی عبرت‌انگیزتر

نقل است که: محمد بن عبدالملک زیاد، وزیر معتصم، در زمان وزارت خود،

تنوری از آهن ساخته بود، و آن را میخ کوب نموده، به طوری که سر میخ‌ها در تنور قرار داشت، و هر کس را می‌خواست اذیت کند، و با شکنجه به قتل برساند، او را در آن تنور می‌افکند تا به وسیله آن میخ‌ها و تنگی تنور، به سختی عذاب و هلاک شود. این ظلم و سختگیری ادامه داشت، تا این که متوکل عباسی بر او غضب کرد و دستور داد او را در همان تنور آهنی افکندند.

آن ظالم ستمگر چهل روز در آن تنور عذاب کشید تا به هلاکت رسید، در روزهای آخر عمرش کاغذ و قلم طلبید، و این دوبیت را نوشت و برای متوکل فرستاد.

هِيَ السَّيْلُ فَمِنْ يَوْمٍ إِلَى يَوْمٍ كَأَنَّهُ مَا تَرَكَ الْعَيْنُ فِي نَوْمٍ

این راهی است که روز به روز و پی در پی پیش می‌آید (و باید همه ستمگران در انتظار آن باشند و تو) گویا خوابش را هم ندیده‌ای.

لَا تَجْزَعَنَّ رُوَيْدًا إِنَّهَا دُولٌ دُنْيَا تَنْقَلُ مِنْ قَوْمٍ إِلَى قَوْمٍ

جزع و بی‌تابی مکن و آرام بگیر، که این گرفتاری دست به دست و نوبت به نوبت می‌گردد. دنیا چنین است که سختی و تلخی از فردی به فرد دیگر منتقل می‌شود.

دیروز شخصی به دست من گرفتار بود، امروز من به دست تو، و فردا تو به دست دیگری.

این نوشته با تأخیر به دست متوکل رسید، و بعد از آن که آن را خواند، دستور داد

او را از تنور بیرون آورند، ولی وقتی رفتند او را بیرون بیاورند، دیدند مرده است.

پرسش و پاسخ از امام جواد علیه السلام

عبدالعظیم حسنی علیه السلام گفت: به حضرت امام محمد تقی گفتم: ای فرزند رسول

خدا صلی الله علیه و آله حدیثی از پدران بزرگوارت برای من بفرما، آن حضرت از امیرالمؤمنین علیه السلام

نقل کرد که فرمود: همانا اموال شما گنجایش ندارد که به مردم توسعه دهید، پس با

گشاده‌رویی و خوش برخورداری مردم را ملاقات کنید. «إِنَّكُمْ لَنْ تَسْعُوا النَّاسَ

بِأَمْوَالِكُمْ فَسَعَوْهُمْ بِطَلَاةِ الْوَجْهِ وَحُسْنِ اللَّقَاءِ»

عبدالعظیم گفت: باز برایم حدیث نقل کن، امام جواد علیه السلام از قول امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرد که فرمود: اگر عیوب هر یک از شما بر دیگری آشکار شود، همدیگر را دفن نخواهید کرد. «لَوْ تَكَاشَفْتُمْ مَا تَدَافَنْتُمْ»^۱.

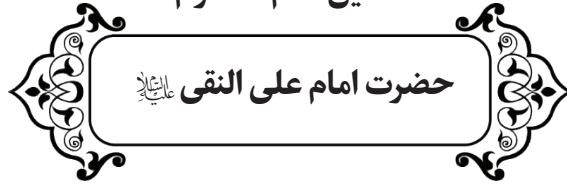
يَا أَبَا جَعْفَرٍ يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ أَيُّهَا التَّقِيُّ الْجَوَادُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيْ حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ

حکیمه خاتون دختر امام جواد علیه السلام

حکیمه خاتون دختر امام جواد علیه السلام، چهار امام را درک کرده است: امام محمد تقی، امام علی النقی، امام حسن عسکری و حجه بن الحسن علیه السلام. و با آنان مانوس و نشست و برخاست داشته و در فضائل و مناقب و تقوا و عبادت ممتاز بوده است. امام علی التقی علیه السلام، نرجس خاتون - مادر حضرت حجت علیه السلام - را به او سپرد و فرمود: مسائل دین را به او بیاموز، هم چنین دستور داد هنگام تولد امام زمان علیه السلام کنار نرجس خاتون باشد و نقش قابله‌گری امام علیه السلام را ایفا کند. قبر شریف آن بانوی مکرمه، در سامرا، در قبه عالیّه عسکریین، پایین پای دو امام معصوم علیه السلام واقع است.

۱. سفینه البحار، ج ۶، ص ۳۱ به نقل از امالی صدوق رحمه الله روایت تلخیص شد.

دهمین امام معصوم



حضرت امام علی النقی (علیه السلام)

نام مبارک آن حضرت: علی.

لقب مشهور: هادی - نقی [عسکری]^۱.

کنیه مشهور: ابوالحسن ثالث^۲.

پدر بزرگوارش: محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین

بن علی بن ابی طالب (علیه السلام).

مادر مکرمه اش: سمانه.

تاریخ ولادت: پانزدهم ذی الحجه یا دوم رجب سال ۲۱۲ هجری، مدینه، منوره.

تاریخ شهادت: سوم رجب سال ۲۵۴ هجری، سامرا.

مدت عمر مبارک: چهل و دو سال.

مدت امامت: ۳۴ سال.

چگونگی شهادت: سَمی که معتزیا معتمد عباسی به آن حضرت خورانید.

مزار مقدّسش: سامرا.

پیشگویی امام هادی (علیه السلام)

امام هادی (علیه السلام) در مدینه منوره زندگی می کرد، تا آن که دشمنان اهل بیت (علیهم السلام)

۱. عسکری نیز به آن بزرگوار و به پدرش گفته شده چون در سامرا در محله ای که عسکر نام داشت ساکن بودند.

۲. حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) را ابوالحسن اول، حضرت رضا (علیه السلام) را ابوالحسن ثانی، و حضرت امام

علی نقی (علیه السلام) را ابوالحسن ثالث گویند.

نتوانستند آن حضرت را تحمل کنند و دیدند روز به روز، موقعیت امام علیه السلام آشکارتر و علاقه‌مندان به آن جناب بیشتر می‌شود، لذا به متوکل عباسی نامه نوشتند که اگر مدینه و مکه را می‌خواهی باید علی بن محمد هادی را از مدینه خارج کنی، در غیر این صورت شهر مدینه و مکه از تحت حکومت بیرون می‌رود.

متوکل تصمیم گرفت حضرت هادی علیه السلام را از مدینه به سامرا تبعید کند، از این رو، یحیی بن هرثمه را مأمور آوردن امام علیه السلام کرد. یحیی با دو نفر همراه به جانب مدینه حرکت کرد. در بین راه به يك بیابان وسیع و بی آب و علف رسیدند، يك نفر از همراهان او گفت: امام شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام گفته است:

لَيْسَ فِي الْأَرْضِ شَبْرًا وَهُوَ مَقْبَرَةٌ؛ روی زمین نقطه‌ای وجود ندارد، مگر این که در آن جا قبری خواهد بود. فَأَيْنَ مَنْ يَمُوتُ هُنَا وَيُدفَنُ؟ در این بیابان کوا آدمی که بمیرد و اینجا دفن شود؟

یحیی بن هرثمه گوید: این صحبت‌ها در آن بیابان که معروف بود، رخ داد، و ما حرکت کردیم تا به مدینه رسیدیم و امام هادی علیه السلام را به سوی عراق حرکت دادیم. هنگام خروج از مدینه، حضرت هادی دستور داد لباس زمستانی برداریم. ما تعجب کردیم که در هوای به این گرمی، چه نیازی به لباس زمستانی است. و با خود گفتیم چطور شیعیان، این چنین آدمی را امام می‌دانند و از او پیروی می‌کنند.

رفتیم تا رسیدیم به آن بیابان بی آب و علف که آن صحبت‌ها و سخن امام علی علیه السلام مطرح شده بود. ناگاه ابر سیاهی آمد و رعد و برق شدیدی فضا را گرفت و هوا بسیار سرد شد، حضرت هادی علیه السلام لباس‌های زمستانی را توزیع کرد، ولی به همه نرسید و چند نفر از همراهان ما در اثر شدت سرما مردند، پس از آن که هوا آرام شد، حضرت فرمود آنان را دفن کنید، سپس فرمود: انسان‌ها این‌گونه می‌میرند و در این بیابان دفن می‌شوند، و این مکان‌ها قبرستان می‌شود.

یحیی گوید: ما به اعجاز امام هادی علیه السلام پی بردیم و علم او به غیب، و علم او به

آنچه در هنگام رفتن ما واقع شده بود و من همان جا شیعه شدم و برایم روشن شد سخن علی علیه‌السلام صحیح است.^۱

پس از آن که امام هادی علیه‌السلام وارد سامرا شد، حوادث بسیاری رخ داد که مقام و منزلت آن حضرت را آشکار ساخت.

شیخ مفید در ارشاد نقل کرده است که امام هادی علیه‌السلام را وارد سامرا نمودند و در کاروان سرای صعالیک (کاروان سرای گدایان) فرود آوردند، و از صالح بن سعید نقل کرده که گوید: من خدمت امام رفتم و عرض کردم فدایت شوم! اینان در همه جا می‌خواهند نور شما را خاموش کنند و از قدر شما بکاهند تا جایی که شما را در این کاروانسرای کثیف و بدنام جدا داده‌اند؟! حضرت فرمود: ای پسر سعید! تونیز چنین فکرمی کنی [و شناختی که باید درباره ما داشته باشی نداری؟] سپس اشاره کرد ناگاه بوستانهایی سرسبز و نه‌رهای روان و انواع نعمتها را دیدم، آنگاه فرمود: ای پسر سعید! ما هرجا باشیم این نعمتها برای ما مهیاست، ما در کاروانسرای گدایان نیستیم.

سرانجام امام هادی علیه‌السلام را به خانه‌ای منتقل کردند و حوادث بسیاری رخ داد که مقام و منزلت آن حضرت را بر همگان آشکار ساخت و ما برخی از آنها را یادآور می‌شویم.

زنی که ادعا کرد زینب دختر حضرت زهرا علیه‌السلام است

در زمان متوکل عباسی، زنی ادعا کرد که من زینب دختر فاطمه زهرا علیه‌السلام و علی بن ابی طالب علیه‌السلام هستم.

متوکل او را احضار کرد و گفت: ای زن! تو جوانی و از تولد زینب دختر فاطمه علیه‌السلام دویست سال گذشته است.

۱. ارشاد شیخ مفید رحمه‌الله.

زن گفت: من به دعای پیامبر صلی الله علیه و آله هر سال جوان می شوم، پیامبر صلی الله علیه و آله دست بر سر من نهاد و دعا کرد که همیشه جوان بمانم.

متوکل بزرگان خاندان عباس و ابوطالب را جمع کرد و گفته زن را مطرح کرد، همه آنان گفتند: این زن دروغ می گوید.

متوکل گفت: دلیل بر دروغ گویی او لازم است و من برای ردّ گفتار او مدرک می خواهم.

حاضران گفتند: از امام علی نقی علیه السلام سؤال کن، چون اگر آن زن راست بگوید، عمّه آن حضرت می شود و آن جناب اعلم و اتقی است.

حضرت علیه السلام تشریف آوردند و فرمودند: این زن دروغ می گوید و عمه ام زینب علیها السلام سال ها قبل فوت کرده است.

متوکل گفت: من به این سخن قانع نمی شوم، باید دلیل بیاورید.

حضرت هادی علیه السلام فرمودند: گوشت فرزندان فاطمه علیها السلام بردندگان حرام است، این زن را در میان درندگان بفرست، چنانچه متعرض او نشدند، راست می گوید.

صدای زن بلند شد که می خواهید مرا به قتل برساند، اگر راست می گوئید شما که فرزند فاطمه علیها السلام هستید در میان درندگان بروید.

متوکل به حاضران نگاه کرد، دید رنگ از صورت سادات پریده و نگران شدند.

حضرت امام علی نقی علیه السلام فرمودند: من خود به میان درندگان می روم. در باغ وحش متوکل چند شیر قوی هیکل وجود داشت، نردبام گذاشت، امام علیه السلام به میان شیرها رفتند. شیرهای درنده دور حضرت را گرفتند و سر و صورت خود را به آن بزرگوار می کشیدند و امام علیه السلام نیز به سر و صورت آنها دست می کشید، شیری سالمند سر به پای حضرت گذاشت و صدا می کرد، امام علیه السلام او را نوازش فرمود.

متوکل از آن جناب تقاضا کرد از میان شیرها بیرون آید، و پرسید آن شیر سالمند

چه می گفت؟

حضرت فرمودند: آن شیرگفت: من پیر شده‌ام و چیزی که برای خوردن ما می‌ریزند، شیرهای جوان به من فرصت نمی‌دهند و من گرسنه می‌مانم، سفارش کن رعایت کنند و بگذارند من هم چیزی بخورم.

متوکل دستور داد برای شیرها غذا ریختند، دیدند شیرهای جوان نزدیک نیامدند تا شیرپیر سیر شد.

پس از آن امام علیه‌السلام فرمود: هر کس مدعی است اولاد فاطمه علیها‌السلام است، برود در میان شیرها.

آن زن گفت: من دروغ گفتم و از جهت فقر چنین ادعایی کردم تا کمکم کنید. متوکل غضب کرد و دستور داد او را میان شیرها بیندازند، اما مادر متوکل واسطه شد و از پسرش تقاضا کرد او را عفو و آزاد کنند.

متوکل در صدد تحقیر امام علیه‌السلام برآمد

آتش حسد، قلب متوکل را می‌سوزاند، تمام راه‌ها را برای پایین آوردن امام علیه‌السلام و کاستن از اهمیت والای آن حضرت پیمود و تصمیم داشت به هر وسیله‌ای که شده آن جناب را تحقیر کند، از این رو، روزی خواست خودش سوار شود و آن حضرت در جلوی او پیاده حرکت کند، تا مردم به او اعتنا نکنند و از قدرش کاسته شود. وزیرش گفت: این کار را مکن، زیرا او در نظر مردم محترم است و به تو بد خواهند گفت. متوکل نپذیرفت، وزیر دوباره پیشنهاد کرد که دستور دهند تا سران سپاه و بزرگان، همه به همراه امام پیاده بروند تا گمان نکنند که او تنهاست، متوکل قبول کرد و دستور داد تا همه مردم در مقابل او پیاده و امام علیه‌السلام هم در میان آنها پیاده حرکت کنند و این کار را کردند، و در آن زمان هوا هم بسیار گرم بود. امام علیه‌السلام در بین راه از بدن مبارکش عرق جاری بود، زرافه، حاجب متوکل، او را دید، با عجله خودش را به امام علیه‌السلام رساند و ایشان را در راهرویی که آن جا بود، نشاند و با حوله‌ای عرق امام را

پاك كرد و به اين وسيله خواست مقداری از ناراحتی های قلبی امام بکاهد، عرض کرد: پسر عمویت - متوکل - قصد تحقیر شما را نداشت.

امام علیه السلام نگاهی به او کرد و فرمود: این سخن را مگو و این آیه را تلاوت کرد: ﴿فَعَقَرُوهَا فَقَالَ تَمَتُّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ﴾... پس از این سه روز، دیگر در خانه هایتان از زندگی بهره ببرید، که این وعده دروغ نیست. (هود/۶۵)

زراقه گوید: معلّمی از شیعیان در خانه ما بود، وقتی به خانه برگشتم او را طلبیدم، چون آمد آنچه را که از امام علیه السلام شنیده بودم برای او نقل کردم، وقتی این مطلب را شنید رنگ چهره اش تغییر کرد و روبه من کرد و گفت: مواظب باش و فکر کار خودت را بکن که متوکل پس از سه روز یا به اجل خود می میرد و یا او را می کشند، و من این مطلب را از استشهاد امام علیه السلام به آیه شریفه فهمیدم، زراقه می گوید: از سخن او بیمناک شدم و او را از نزد خودم بیرون کردم سپس با خودم فکر کردم و گفتم: ضرری ندارد که من جانب احتیاط را بگیرم، سوار شدم به خانه متوکل رفتم و هر چه اموال داشتم بیرون بردم و همه را نزد آشنایان به امانت نهادم و سه روز تمام نشده بود که متوکل هلاک شد.^۱

نعمت های خدا را دست کم نگیرید

شیخ صدوق رحمه الله از ابوهاشم جعفری روایت کرده است که گفت: وقتی شدّت فقر به من روی آورد، خدمت امام علی نقی علیه السلام رسیدم، آن حضرت فرمود: ای ابوهاشم! شکر کدام نعمت های خدا را که به تو داده است می توانی ادا کنی؟ ابوهاشم گفت: من ندانستم چه پاسخ دهم. امام علیه السلام خود پاسخ داد و فرمود: خدا به تو ایمان داد که به سبب آن بدن تو بر آتش حرام شد، نعمت عافیت داد تا به کمک

۱. بحار الانوار، ج ۵، ص ۱۹۲ و خرائج راوندی.

آن عبادتش کنی، و نعمت قناعت داد، تا به وسیله آن آبرویت را حفظ کنی، سپس فرمود: ای ابوهاشم! من این کلمات را برای تو یادآور شدم به خاطر اینکه گمان کردم قصد کرده‌ای نزد من از کسی شکایت کنی که این همه نعمت به تو داده است و امر کردم صد دینار به تو بدهند آن را بگیر.^۱

سیره و ادب حضرت هادی، امام علی نقی علیه السلام

قسمتی از دوران امامت حضرت هادی علیه السلام مصادف با حکومت متوکل عباسی بود. آن امام مظلوم به شدت تحت فشار وزیر نظر مأموران متوکل به سر می برد. به دستور متوکل، هرگونه تماس و دیدار مردم با آن بزرگوار ممنوع بود. خانه آن حضرت بارها مورد هجوم شبانه مأموران امنیتی متوکل قرار گرفت. خباثت، عناد، دشمنی، و کینه متوکل، نسبت به خاندان امامت، به مراتب، بیش از سایر خلفای جور بود. امام هادی علیه السلام بیست سال در سامرا اقامت و تحت نظر بود و سرانجام به زهر ستم به شهادت رسید. با این همه، سیره، اخلاق، و معجزات آن حضرت زبانزد عام و خاص قرار گرفت، که به نقل برخی از آنها اکتفا می کنیم.

امام هادی علیه السلام، دشمن سرسخت خود، متوکل را معالجه فرمود

در روایت است که: در بدن متوکل دمل چرکین به وجود آمد، و او به سرحد مرگ رسید و کسی جرأت نمی کرد بیشتر و کارد به آن بزند. مادر متوکل نذر کرد، چنانکه فرزندش از این بیماری بهبودی حاصل کند از مال

۱. امالی شیخ صدوق رحمه الله، ح ۶۸۲.

شخصی خودش مقدار زیادی به حضرت هادی علیه السلام بدهد.

فتح بن خاقان به متوکل گفت: لازم است ما، درباره این بیماری از این مرد - مقصودش حضرت هادی علیه السلام بود - سؤالی بکنیم شاید در نزد او دارویی باشد که خداوند به این وسیله فرجی حاصل کند، متوکل گفت: بفرستید از وی بپرسید، قاصد رفت و جریان را به حضرت عرض کرد، و حضرت فرمود: مقداری سرگین گوسفند را بگیرید و با گلاب مخلوط کنید و روی زخم بگذارید، انشاء الله نافع خواهد بود، قاصد برگشت و دستور و فرموده امام علیه السلام را گفت.

اطرافیان متوکل از این دستور خندیدند و شروع به استهزاء کردند، فتح بن خاقان گفت: چه مانعی دارد که ما این دستور را آزمایش کنیم، و امیدوارم که این دستور نافع باشد، آنان فرمایش امام هادی را بکار بستند و متوکل از ناراحتی آسوده شد و زخمش بهبودی یافت، و به مادر متوکل مژده دادند که متوکل بهبودی یافت، او خوشنود شد و برای عمل به نذرش هزار دینار از ملک خود برای حضرت فرستاد.

پس از این که متوکل خوب شد و چند روز گذشت، شخصی به نام بطحایی، از حضرت هادی علیه السلام نزد متوکل سعایت کرد و گفت اکنون در منزل وی اموال و اسلحه فراوانی جمع شده است.

متوکل، سعید، نگهبان خود را طلبید و گفت هنگام شب ناگهان بر منزل وی بریزید و آنچه یافتید بگیرید و اموال و اسلحه را جمع کنید و نزد من بیاورید.

ابراهیم گوید: سعید نگهبان به من گفت: من شب در کنار منزل ابو الحسن هادی علیه السلام حاضر شدم و نردبانی گذاشته و به پشت بام رفتم و از پله ها پایین شدم چون بسیار تاریک بود نتوانستم راه را پیدا کنم و لذا متحیر بودم، ناگهان ابوالحسن علیه السلام صدا زد: ای سعید! همان جا توقف کن تا برایت شمع بیاورند، برایم شمعی آوردند و من داخل حیاط شدم، مشاهده کردم آن حضرت جبه ای از پشم پوشیده و کلاهی از پشم بر سر نهاده است و روی سجاده ای که روی حصیر قرار

داشت روبه قبله نشسته است.

فرمود: اینک اطاق‌ها را بازرسی کنید، من داخل اطاق شدم و همه را تفتیش کردم و جزیک بدره که با مهر مادر متوکل ممهور بود و یک کیسه که آن هم به مادر متوکل ارتباط داشت، چیز دیگری در خانه ندیدم، ابوالحسن هادی علیه‌السلام بار دیگر فرمود: مصلی را هم نگاه کنید، من در مصلی هم شمشیری را که در یک غلاف بدون روپوش قرار داشت مشاهده کردم و همه را برداشته نزد متوکل بردم.

هنگامی که چشم متوکل بر مهر مادرش افتاد فوراً دستور داد تا مادرش را حاضر کردند، گفت: ای مادر! جریان این بدره چیست؟ وی جواب داد من نذرکرده بودم اگر از بیماری بهبودی حاصل کنی ده هزار دینار از مال خود را به حضرت هادی بدهم و اینک به عهد خود وفا کرده‌ام و این اموال را نزد وی فرستاده‌ام، و او هنوز به آنها دست نزده است.

متوکل دستور داد سرکیسه را باز کردند، و بعد از این امر کرد بدره دیگری را هم اضافه کردند و به سعید نگهبان داد و گفت: این اموال را با همین شمشیر بار دیگر نزد ابوالحسن ببرید، سعید گوید: من اموال را خدمت حضرت هادی علیه‌السلام بردم و از آن جناب شرمنده بودم، و گفتم: ای سید من! بر من گران است که بدون اذن شما وارد منزل می‌شوم ولی چون مأمور هستم چاره ندارم، حضرت فرمود:

﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾ (سوره شعراء، آیه ۲۲۷) به زودی

خواهند دانست آنها که ستم می‌کنند که بازگشت آنها به سوی کجا است.^۱

امام هادی علیه‌السلام متوکل را گریاند

روایت است که: گروهی نزد متوکل سخن چینی کردند و گفتند: در منزل امام علی

۱. کشف الغمة، مناقب امام هادی علیه‌السلام.

نقی علیه السلام اسلحه بسیار و کاغذهای زیاد است که شیعیان او از اهل قم برای او فرستاده‌اند و آن جناب عزم آن دارد که بر تو خروج کند. متوکل جماعتی از ترکان را به خانه آن حضرت فرستاد، ایشان در شب به خانه آن حضرت هجوم آوردند و به خانه ریختند و هر چه تفتیش کردند چیزی نیافتند و دیدند آن حضرت در حجره‌ای است و در را بر روی خود بسته و جامه‌ای از پشم پوشیده و بر روی زمین که رمل و ریگ ریز بود نشسته و توجهش به سوی حق تعالی است و مشغول خواندن آیات قرآن است، پس آن جناب را به آن حال گرفتند و به نزد متوکل بردند و گفتند به خانه او ریختیم و چیزی نیافتیم و دیدیم آن جناب روبه قبله نشسته و قرآن تلاوت می‌کرد.

متوکل در آن حال در مجلس شُرب خمر بود، پس آن امام معصوم را در آن مجلس شوم و زشت وارد کردند و متوکل جام شراب در دستش بود و از برای آن جناب تعظیم کرد و آن حضرت را در پهلوی خود نشانید و جام شراب را به آن حضرت تعارف کرد، آن حضرت فرمود: والله! شراب داخل گوشت و خون من نشده است، مرا از این امر معذور دار، متوکل گفت: پس برای من شعر بخوان. حضرت فرمود: اِنِّی قَلِیلُ الرِّوَایَةِ لِلشَّعْرِ؛ من چندان از شعر روایت نشده‌ام، گفت: از این چاره‌ای نیست پس حضرت این اشعار را انشا فرمود، که مشتمل است بر بی وفایی دنیا و مرگ سلاطین و ذلّت و خواری ایشان پس از مرگ:

بَاثُوا عَلٰی قُلُلِ الْاَجْبَالِ تَخْرِسَهُمْ غُلِبَ الرِّجَالِ فَلَمْ تَنْفَعَهُمُ الْقُلُلُ

بر قله‌های کوه‌های بلند خانه ساختند و نگهبانان‌شان مردانی دلاور بودند، اما اینها سودی به حالشان نداشت.

وَاسْتَنْزَلُوا بَعْدَ عَزِّمِنْ مَعَاقِلِهِمْ وَأُسْكِنُوا حُفْرًا يَا بَيْسَمَا نَزَلُوا

سرانجام از آن عزت و مقام، فرود آورده شدند، و آنها را در دل گور و گودی قبر جایشان دادند و بدبختها چه جای بدی فرود آمدند.

نَادَاهُمْ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ دَفْنِهِمْ اَیْنَ الْاَسَاوِرُ وَالَّتِیْجَانُ وَالْحُلُلُ

بعد از آنکه در قبر قرارشان دادند، فریاد زنده‌ای به آنها ندا می‌دهد که چه شد آن دست‌بندها، تاجها و زیورها؟

أَيْنَ الْوُجُوهُ الَّتِي كَانَتْ مُنْعَمَةً مِنْ دُونِهَا تُضْرَبُ الْأَسْتَارُ وَالْكُلُّ

آن چهره‌های نازپرورده چه شدند، که در پشت پرده‌های ناز و نعمت پنهان بودند؟

فَأُفْصِحَ الْقَبْرِ عَنْهُمْ حِينَ سَأَلْتَهُمْ تِلْكَ الْوُجُوهُ عَلَيْهَا الدُّودُ تَنْتَقِلُ

خاک گور از جانب آنها، به طور آشکار پاسخ آن سؤال را می‌دهد و می‌گوید: اکنون کرمها و حشرات روی آن صورتهای نازپرورده، می‌لولند!

قَدْ طَالَ مَا أَكَلُوا دَهْرًا وَقَدْ شَرِبُوا وَأَصْبَحُوا الْيَوْمَ بَعْدَ الْأَكْلِ قَدْ أَكَلُوا

روزگاری گذشت که ایشان دنیا [و نعمتهای خدا را] خوردند و نوشیدند، اکنون نوبت آن رسیده که آنان خورده شوند.

وَطَالَ مَا كَنْزُوا الْأَمْوَالَ وَادَّخَرُوا فَخَلَّفُوهَا عَلَى الْأَعْدَاءِ وَارْتَحَلُوا

مدتها طول کشید و آنها اموال فراوان جمع کردند، و ذخیره نمودند، ولی سرانجام همه را برای دشمنان گذاشتند و رفتند.

متوکل از شنیدن این اشعار به اندازه‌ای گریست که اشک چشمش ریشش را ترکرد و حاضرین نیز گریستند، و متوکل جام شراب را بر زمین زد و عیشش منقض شد.

این کاخ که می‌باشد گاه از تو و گاه از من جاوید نخواهد بود خواه از تو و خواه از من

گردون که نمی‌گردد بر کام کسی هرگز گیرم که تواند بود مهر از تو و ماه از من

کبکی به هزاری گفت پیوسته بهاری نیست این خنده و افغان چیست گل از تو گیاه از من

نه تاج کیانی ماند نه افسر ساسانی اکنون ز چه خندانی تاج از تو کلاه از من

متوکل که از پلیدترین خلفای عباسی بود، خواست در حضور اطرافیان‌اش امام علیه السلام را تحقیر کرده باشد، اما خودش تحقیر شد و بر بدبختی خود گریست،

اطرافیان‌اش نیز که از دشمنان خاندان اهل بیت علیهم السلام بودند، گریستند و امام علیه السلام با

احترام به منزل خود بازگشت.^۱

امام علیه السلام قدرت و لشکر خود را نشان داد

خلیفه عباسی، به منظور ایجاد رعب در امام هادی علیه السلام و برای ارائه لشکر و قدرت خود، به آن حضرت، دستور داد لشکرش، هر کدام توبره اسب خود را از گل سرخ پر کنند، و در بیابان وسیعی، در جایی روی هم بریزند، لشکر او که حدود نود هزار بودند، به دستور او عمل کردند و آن جا مانند کوه بزرگی شد، و نام آن را تلّ توبره نهادند آنگاه بالای آن رفت و حضرت امام علی علیه السلام نقی علیه السلام را نیز به آن جا طلبید و گفت: شما را اینجا خواستم تا مشاهده کنی لشکرهای مرا، و امر کرده بود لشکریان را که با زینت و اسلحه تمام حاضر باشند و غرضش آن بود که شوکت و اقتدار خود را بنماید تا مبادا آن حضرت یا یکی از اهل بیت او اراده خروج بر او کند. حضرت فرمود: می خواهی من نیز لشکر خود را بر تو ظاهر کنم؟ گفت: بلی، پس حضرت دعا کرد و فرمود: نگاه کن! چون نظر کرد دید مابین آسمان و زمین از مشرق تا مغرب پر است از ملائکه و تمام مسلّح بودند! خلیفه چون چنین دید، غش کرد و چون به هوش آمد، حضرت فرمود: ما به دنیای شما کار نداریم ما مشغول به امر آخرت می باشیم، بر تو باکی نباشد از آنچه گمان کرده ای، یعنی اگر گمانت آن است که بر تو خروج خواهیم کرد، از این خیال راحت باش ما این اراده را نداریم.^۲

حضرت عبدالعظیم عقاید خود را خدمت امام هادی علیه السلام عرضه کرد

عبدالعظیم حسنی فرمود: بر آقای خود حضرت امام علی علیه السلام نقی علیه السلام وارد شدم، چون آن حضرت مرا دید فرمود: مرحبا به تو ای ابوالقاسم! تو ولیّ ما هستی از روی

۱. بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۲۱۱.

۲. كشف الغمّه، دلائل الامام ابی الحسن الهادی علیه السلام.

حقیقت. پس خدمت آن جناب عرض کردم ای فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله! من می خواهم اعتقادات دینی خود را بر شما عرضه دارم پس هرگاه مرضی و پسندیده است بر آن ثابت بمانم تا خداوند عزوجل را ملاقات کنم، فرمود: بگوای ابوالقاسم! (یعنی دین خود را عرضه کن). گفتم من می گویم: که خداوند تبارک و تعالی واحد است و مثلی برای او نیست و از حد ابطال و حد تشبیه خارج است و جسم و صورت و عرض و جوهر نیست بلکه پدید آورنده اجسام و صورت ها و خلق کننده عرض ها و جوهرها است و پروردگار و مالک هر چیزی است و هر چیزی را جعل و احداث کرده، و می گویم: که محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول او و خاتم پیامبران است و بعد از او پیامبری نخواهد بود تا روز قیامت و شریعت آن حضرت آخر همه شرایع است و شریعتی بعد از آن تا روز قیامت نیست، و می گویم: که امام و خلیفه و ولی امر بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است و بعد از آن، حضرت حسن بعد از آن، حسین، بعد علی بن الحسین، بعد محمد بن علی، بعد جعفر بن محمد، بعد موسی بن جعفر، بعد علی بن موسی، بعد محمد بن علی علیه السلام. بعد از این بزرگواران تویی ای مولای من! پس امام علی نقی علیه السلام به جناب عبد العظیم فرمود: بعد از من، حسن پسر من است، پس چگونه باشد مردم در زمان خلف بعد از او. گفتم: و چگونه است این ای مولای من؟ فرمود: برای این که شخص او دیده نمی شود و بر زبان آوردن نام او حلال نباشد تا آن که خروج کند و زمین را از عدل و داد پر کند همچنان که پر شده باشد از جور و ظلم. گفتم: اقرار کردم به امامت حضرت حسن عسکری و خلف آن حضرت، پس گفتم: و می گویم دوست این بزرگواران، دوست خدا است و دشمن ایشان، دشمن خدا است و اطاعت ایشان، اطاعت خدا است و معصیت ایشان، معصیت خدا است و می گویم: که معراج حق است و سؤال در قبر حق است و بهشت حق است و دوزخ حق است و صراط حق است و میزان حق است و آن که قیامت آمدنی است و شکی در آن نیست و خداوند زنده می کند و انگیخته می کند کسانی را که در قبرها جا دارند و می گویم که فرایض

واجبه بعد از ولایت یعنی دوستی خدا و رسول و ائمه علیهم السلام نماز، زکات، روزه، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر است.

پس حضرت امام علی علیه السلام نقی علیه السلام فرمود: ای ابوالقاسم! به خدا سوگند! این است دینی که خدا آن را برای بندگانش پسندیده است، بر همین اعتقاد ثابت بمان، خداوند ثابت دارد تو را به قول ثابت در حیات دنیا و در آخرت.^۱

مؤلف: آنچه آوردیم و نقل کردیم، گوشه‌ای از سیره و ادب حضرت هادی، امام علی علیه السلام نقی علیه السلام است، که حتی با سرسخت‌ترین دشمنان خود، چگونه عمل کرد، امید آن که شیعیان آن بزرگوار، دست کم نسبت به غیر دشمنانشان، به آن حضرت اقتدا کنند، و عزت دنیا و آخرت را به دست آورند.

سخت‌گیری‌های متوکل و ناراحتی امام علیه السلام

متوکل از دشمنان سرسخت خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و در راه سرکوب و ظلم به آنان با شدت تمام می‌کوشید، به طوری که ظلم و جور او، در زمان ستمگران پیشین او سابقه نداشت، از جمله آن بود که دستور داد کسی به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله احسان نکند و چنانچه خبر می‌شد که فردی به آنها احسانی کرده است او را به بدترین وجه مجازات می‌کرد.

زندگی بر علویان بسیار سخت شد، و تنگدستی آنان به جایی رسید که یک پیراهن بین چند زن علویه دست به دست می‌گشت تا هنگام نماز یکی پس از دیگری بیپوشند، و بقیه اوقات در خانه‌های خود پیراهن و لباس مناسبی نداشتند و به زحمت و سختی به سر می‌بردند، و این در حالی بود که متوکل برای شب نشینی هایش میلیونها دینار خرج می‌کرد.

۱. امالی شیخ صدوق، مجلس ۵۴، ح ۲۴.

از سویی متوکل بغض و کینه خود را نسبت به حضرت امیر علیه السلام آشکار می کرد و در مجلس خود و در حضور اطرافیان رسماً به آن حضرت جسارت می نمود. يك نفر از دلقک های میمون صفت خود را وادار می کرد تا شبیه حضرت امیر علیه السلام شود و در جمع حاضران نسبت به آن جناب بی حرمتی و جسارت نماید و این عمل زشت تا آنجا رسید که خشم پسرش منتصر را برانگیخت و سرانجام او را به جهنم فرستاد. این رفتار متوکل و این سخت گیری ها به اطلاع امام هادی علیه السلام می رسید و به شدت آن امام معصوم علیه السلام را می رنجاند و قلب مقدسش را مجروح می کرد و جز تقیه و صبر چاره ای نداشت.^۱

سخت گیری های متوکل نسبت به زائران کربلا

از کارهای متوکل که به شدت قلب امام هادی و امام حسن عسکری علیه السلام را به درد می آورد، رفتار او با زائران کربلا بود. متوکل می شنید که مردم گروه گروه، از طبقات مختلف، با عقاید گوناگون، اعم از شیعه و سنی، به زیارت قبر حضرت سیدالشهدا علیه السلام می روند، و این در حالی بود که قبور پدران او به صورت زباله دان درآمده بود، و مکانی برای خفتن شبانه جانوران وحشی و سگهای ولگرد قرار داشت، و این وضع برای متوکل قابل تحمل نبود. ابتدا مردم را از رفتن به زیارت کربلا منع کرد و مأمورانی پلید گماشت تا زائران را دستگیر و به سخت ترین وجه مجازات کنند، و مأموران متوکل به بدترین مجازاتها از قبیل کشتن، بریدن دست و پا و... شکنجه کردند، و منادی او با صدای بلند اعلان کرد: هرکس به کربلا و زیارت قبر حسین علیه السلام برود مالش مباح و خونس هدر است، و این رفتار متوکل به اطلاع عسکریین می رسید و آن دو بزرگوار را

۱. زندگانی امام حسن عسکری علیه السلام، تألیف: باقر شریف قرشی.

تخریب قبر امام حسین علیه السلام به امر متوکل

از اموری که قلب نازنین امام هادی و فرزندش امام حسن عسکری علیه السلام را به درد آورد و جریحه دار کرد. تخریب و ویران کردن قبر سیدالشهدا علیه السلام بود، و علت اینکه متوکل به این کار دست زد یکی بغض و کینه او نسبت به اهل بیت علیه السلام بود و اصلاً نمی توانست ببیند مردم به کربلا و حرم امام حسین علیه السلام توجه و علاقه دارند، و علت دیگر این شد که یکی از زنان خواننده کنیزانی داشت که گاهی نزد متوکل می فرستاد، و برای او خوانندگی می کردند، یک وقت متوکل آن کنیز مورد علاقه اش را طلب کرد، گفتند به سفر رفته است، پس از چند روز آن کنیز آمد. متوکل پرسید کجا رفته بودی؟ گفت: همراه بانویم به حج رفته بودیم، [و این قضیه در ماه شعبان افتاده بود] متوکل گفت: در ماه شعبان به کدام حج رفته بودید؟ کنیز گفت: کربلا، زیارت قبر حسین علیه السلام.

متوکل با شنیدن این حرف برافروخته شد، و آن کنیز و بانویش را زندانی کرد و به کارگزارانش دستور داد قبر مقدس اباعبدالله الحسین علیه السلام را ویران، و با خاک یکسان کنند که اثری از آن نماند.

کارگزاران مسلمان از تخریب قبر امام حسین علیه السلام خودداری کردند و حاضر نشدند به چنان جنایتی دست زنند. متوکل به یهودیان به ریاست دیزج یهودی دستور داد و آنها پذیرفتند و قبر را ویران کرده و اطراف آن را شخم زدند و آب رها کردن، ولی آب به دور قبر مقدس حلقه زد، و به قبر شریف نرسید و در اطراف قبر حیران ماند، لذا آنجا را «حائر» گفتند.^۲

۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۹۷.

۲. مقاتل الطالبین، ص ۶۵۸.

آری این حوادث به اطلاع امام علیه السلام می‌رسید و برناراحتی‌های آن مظلوم می‌افزود.

برای دعای به امام هم، به کربلا بروید

ابوهاشم جعفری گوید: امام هادی علیه السلام در موقعی که (در سامرا) بیمار بود مرا طلبید و فرمود: یکنفر برود خیر^۱ [کربلا] (حرم امام حسین علیه السلام) برای من دعا کند، ابوهاشم گوید: علی بن بلال را ملاقات کردم و پیام امام علیه السلام را به او گفتم. علی بن بلال (از روی تعجب) گفت: امام هادی علیه السلام خود خیر [کربلا] است، امام حسین علیه السلام امام است و حضرت هادی علیه السلام هم امام است و نور واحد هستند، برای چه برای دعا به خیر برویم و آنجا دعا کنیم؟

۱. خیر از ماده (حَارَ، حَیْرًا) به معنای حیرانی و سرگردانی است و حائر و خیر به جایی گفته می‌شود که گود و محل تراکم و سرگردانی آب است. و علت این که در این روایت، بجای کلمه کربلا از کلمه «خیر» استفاده شده این است که:

متوکل علیه السلام حتی از بردن نام کربلا هم جلوگیری می‌کرد و کسی جرأت نمی‌کرد نام کربلا را به زبان بیاورد، لذا امام هادی علیه السلام از جهت تقیه بجای کربلا کلمه خیر را به کار برد و ظاهراً وجه این که حرم امام حسین علیه السلام را حائر و خیر گفتند، این بود که وقتی به امر متوکل آب بر مرقد مقدس حضرت جاری کردند، آب در اطراف قبر مقدس متراکم و به صورت دیوار درآمد و قبر را فرا نگرفت، از آن زمان معروف به «خیر و حائر» گردید، یعنی جای حیران ماندن آب. «و کَلَّمَا أَجْرُوا عَلَيْهِ الْمَاءَ (من النهر العلقمی) غار و حار و استدار بقدره العزيز الجبار و لم یصل قطرة واحدة الى قبر الحسين علیه السلام» (بحار، جلد ۴۵، ص ۴۰۴).

جای تعجب نیست، وقتی فرعون و لشکرش حضرت موسی علیه السلام و همراهانش را تعقیب کرد، حضرت موسی عصایش را به دریا (رود نیل) زد، آب دریا شکافته شد و متراکم و به صورت دیوار درآمد، حضرت موسی علیه السلام و همراهان وی وارد رود شدند و از آن سمت خارج گشتند، فرعونیان در تعقیب آنها با آسودگی خاطر وارد رود نیل شدند، آب در هم ریخت و آنان را هلاک کرد. خداوند در قرآن مجید به این حادثه اشاره فرموده است: «وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ» و به خاطر بیاورید هنگامی که دریا را برای شما شکافتیم و شما را نجات دادیم و فرعونیان را غرق ساختیم و شما تماشا می‌کردید (سوره بقره، آیه ۵۰).

ابو هاشم گوید: برگشتم خدمت امام علیه السلام، حضرت فرمود بنشین، سپس فرمود: برای چه به علی بن بلال (پاسخ ندادی و) نگفتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله طواف کعبه می کرد و حجرالاسود را می بوسید و حال این که حرمت پیامبر صلی الله علیه و آله و حرمت مؤمن اعظم از حرمت کعبه است، همچنین خدا امر کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله و مؤمنین در عرفات وقوف کنند و نیست این امر مگر به خاطر این که کربلا و مطاف و عرفات، موطن و جاهایی هستند که خدا دوست دارد در آنجا عبادت و دعا شود و من دوست دارم برایم جایی دعا شود که خدا دعا کردن در آنجا را دوست می دارد. «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله كَانَ يَطُوفُ بِالْبَيْتِ وَيَقْبِلُ الْحَجَرَ وَحُرْمَةَ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله وَالْمُؤْمِنِ أَعْظَمُ مِنْ حُرْمَةِ الْبَيْتِ وَأَمَرَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يَقِفَ بِعَرَفَةَ وَإِنَّمَا هِيَ مَوَاطِنُ يُحِبُّ اللَّهُ أَنْ يَذْكُرَ فِيهَا فَأَنَا أُحِبُّ أَنْ يَدْعَى اللَّهُ لِي حَيْثُ يُحِبُّ اللَّهُ أَنْ يَدْعَى فِيهَا»^۱.

مؤلف: چرا آنجا دعا مستجاب نشود و حال این که سیدالشهداء علیه السلام صورت روی خاک آنجا نهاده و مناجات کرده است، زینب و اهل بیت علیهم السلام آنجا گریه و مناجاتها داشته اند.

شهادت امام هادی علیه السلام

شخصیت امام علیه السلام برای معتمد عباسی گران بود، چرا که می دید، و می شنید که مردم درباره علم، زهد و تقوای آن حضرت سخن ها می گویند، دانشمندان و اشراف برای آن بزرگوار احترام خاصی قائل می شوند، و او را به عظمت یاد می کنند، از این رو، آتش بخل و کینه اش شعله ور شد، و سرانجام تمایلات پست درونی و قوای شیطانی او، وی را وادار کرد زهرکشنده ای به آن امام مظلوم بخوراند، و به هر کیفیت بود نقشه خود را پیاده کرد.

۱. بحارالانوار، جلد ۵۰، ص ۲۲۴ به نقل از کافی جلد ۴، ص ۵۶۷ و ۵۶۸.

آنگاه که امام هادی علیه السلام زهر را تناول کرد، به بستر شهادت افتاد، و از درد به خود می پیچید و رنج می برد. زهر در بدن مقدسش کارگر افتاد، وقتی احساس کرد که در آستانه مرگ قرار گرفته، رو به قبله نمود، و شروع کرد به خواندن قرآن مجید، و در آن حال امام حسن عسکری علیه السلام کنار بسترش بود و پدر بزرگوارش با او وداع می کرد، و در حالی که ذکر خدا بر لبان مبارکش جاری بود، روح پاک و مطهرش به سوی پروردگار شتافت و فرزند گرام و اهل بیت خود و مؤمنان و ارادتمندان به خویش را عزادار کرد.

حضرت امام حسن علیه السلام بدن مطهر پدر را غسل داد و کفن کرد و بر آن نماز خواند. در این موقع شهر سامرا از غم و مصیبت آن امام و الامقام برآشت، و عموم مردم برای تشییع و دفن پاره تن پیامبر صلی الله علیه و آله شتافتند، و همه جای شهر تعطیل شد، و جنازه را حرکت دادند، و آن چنان اجتماع و تشییع و ضجّه و ناله ای در سامرا دیده و شنیده نشده بود، و سرانجام جسد پاک امام علیه السلام به منزل مسکونی اش . که مقبره خود و اعضای خاندانش قرار داده بود . منتقل گردید، و فرزندش امام حسن عسکری علیه السلام وارد قبر شد، و با چشمی گریان، و قلبی محزون بدن مطهر پدر را گرفت و آن را در دل خاک پنهان ساخت.

پس از دفن بدن مقدس، مردم گروه گروه خدمت امام حسن علیه السلام تسلیت و سرسلامتی گفتند و با آن حضرت اظهار همدردی نمودند و امام علیه السلام از آنان تشکر و قدردانی نمود.^۱

یادآوری: در برخی روایات است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در مصیبت پدر بزرگوارش پیراهن چاک زد، به آن حضرت اعتراض کردند که چنین عملی سابقه ندارد، و امام علیه السلام پاسخ فرمودند که حضرت موسی علیه السلام در مصیبت

۱ . کیفیت شهادت و مراسم کفن و دفن امام هادی علیه السلام به طور خلاصه برگرفته از بحار الانوار، ج ۵۰ و زندگانی امام هادی علیه السلام، تألیف باقر شریف قرشی است.

برادرش هارون پیراهن چاک زد.^۱

بیان روایت حتی در بستری بیماری و شهادت

ابودعامه گفت: در آن بیماری که امام هادی علیه السلام رحلت کرد، به قصد عیادت خدمتش رسیدم، فرمود: ای ابودعامه! تو حق بر ما داری، می‌خواهی يك روایت برایت نقل کنم که شاد شوی؟ گفتم: آری بسیار مایل و محتاج به حدیث شمایم، فرمودند: حدیث کرد مرا پدرم محمد بن علی علیه السلام از پدرش علی بن موسی علیه السلام از پدرش موسی بن جعفر علیه السلام از پدرش جعفر بن محمد علیه السلام از پدرش محمد بن علی علیه السلام از پدرش علی بن الحسن علیه السلام از پدرش حسین بن علی علیه السلام از پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمودند: ایمان حقیقتی است که دلها آن را بزرگ و محترم می‌دارند و گواه وجود آن اعمال است، و اسلام چیزی است که بر زبان جاری است و موجب حلال شدن ازدواج است. «الْإِيمَانُ مَا وَقَّرْتُهُ الْقُلُوبُ وَ صَدَّقْتُهُ الْأَعْمَالُ وَالْإِسْلَامُ مَا جَرَى بِهِ اللِّسَانُ وَحَلَّتْ بِهِ الْمُنَاكَحَةُ».^۲

مدت عمر و تاریخ شهادت

مدت عمر شریف امام ابوالحسن علی الهادی علیه السلام چهل و دو سال و بنابر قولی چهل سال بوده است. و تاریخ شهادت آن حضرت سوم رجب سال ۲۵۴ هـ.ق و بنابر قولی ۲۵ جمادی الآخر سال ۲۵۴ بوده است.

پیام‌ها و نصایح سعادت‌بخش امام هادی علیه السلام

۱- آن حضرت فرمودند: حالت مرگ و احتضار خود را یاد آور که نه طبیبی تورا از

۱. وسائل الشیعه، باب ۸۴، ابواب الدفن، والعروة الوثقی، مکروهات الدفن، مسأله ۳.

۲. منتهی الآمال به نقل از مروج الذهب. روایت تلخیص شد

مرگ می رهند و نه دوستی تو را سود می رساند. اَذْكُرْ مَضْرَعَكَ بَيْنَ يَدَيِ أَهْلِكَ فَلَا طَبِيبٌ يَمْنَعُكَ وَلَا حَبِيبٌ يَنْفَعُكَ.^۱

الهی تویی آگه از حال من عیان است پیش تو احوال من
تویی از کرم دلنواز همه به بیچارگی چاره ساز همه
بود هر کسی را امیدی به کس امید من از رحمت تو است و بس
الهی به عزّت که خواری مکن به جرم گناه شرمسارم مکن
اگر طاعتم ردّ کنی و رقبول من و دست و دامان آل رسول

۲- و فرمودند: رنجاندن پدر و مادر سبب کمبود، فقر و بیچارگی شود، و در نهایت، ذلت و خواری ببار آورد. الْعُقُوقُ يَعْقُبُ الْقِلَّةَ وَ تُؤَدِّي إِلَى الذِّلَّةِ^۲

۳- و فرمودند: هر کس برای خود ارزشی قائل نباشد، از شر او در امان نباش. مَنْ هَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فَلَا تَأْمَنُ شَرَّهُ^۳

هم چنین می فرماید: کِش مَكِش های لفظی، دوستی های دیرینه را تباه کند و ارتباطات ریشه دار را ریشه کن سازد. و کمترین نتیجه سوء آن، به هنگام پیروزی یکی بر دیگری، زمینه ساز اسباب جدایی و قطع پیوندها است. الْمِرَاءُ يَفْسِدُ الصَّدَاقَةَ الْقَدِيمَةَ وَيَحْلُلُ الْعُقْدَةَ الْوَثِيقَةَ وَأَقْلُ مَا فِيهِ أَنْ تَكُونَ فِيهِ الْمُغَالَبَةُ، وَالْمُغَالَبَةُ أَسْ أَسْبَابِ الْقَطِيعَةِ.^۴

۵- و فرمودند: خدا رحمت کند کسی را که امر ما را احیا کند. عرض کردم: چگونه امر شما را احیا کند؟ فرمود: گفتار ما را یاد بگیرد و به مردم یاد دهد. هرگاه مردم با گفتار

۱. نزهة الناظر و تنبيه الخاطر، ص ۷۰.

۲. بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۶۹.

۳. تحف العقول.

۴. نزهة الناظر، ص ۶۵.

پسندیده ما آشنا شوند از ما پیروی می‌کنند. رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا أَحْيَا أَمْرَنَا، قُلْتُ كَيْفَ يَحْيِي أَمْرَكُمْ قَالَ يَتَعَلَّمُ عُلُومَنَا وَيَعْلَمُهَا النَّاسُ فَإِنَّ النَّاسَ لَوْ عَلِمُوا مَحَاسِنَ كَلَامِنَا لَا تَبَعُونَا.^۱

۶- و فرمودند: خدا رحمت کند کسی را که ما را محبوب مردم قرار دهد و مورد خشم آنان قرار ندهد. رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا حَبَبْنَا إِلَى النَّاسِ وَلَمْ يَنْغَضْنَا إِلَيْهِمْ.

۷- نیز فرمودند: روش‌های محبوب شدن ما را بیان کنید، و ما را به امور زشت و ناپسند توصیف نکنید، آنچه بیانگر خوبی ما است، به آن سزاواریم و آنچه بیانگر زشتی‌ها است، ما از آن بیزاریم. جَرُّوا إِلَيْنَا كُلَّ مَوَدَّةٍ وَادْفَعُوا عَنَّا كُلَّ قَبِيحٍ، مَا قِيلَ فِينَا مِنْ خَيْرٍ فَتَنَحْنُ أَهْلُهُ وَمَا قِيلَ فِينَا مِنْ شَرٍّ فَمَا نَحْنُ أَهْلُهُ

۸- آن حضرت فرمود: خدا را بقعه‌هایی است که دوست دارد در آنها دعا شود تا دعای کسی را که وی را خوانده است به اجابت رساند، و بارگاه امام حسین علیه السلام از آن جمله می‌باشد. إِنَّ لِلَّهِ بَقَاعًا يَحِبُّ أَنْ يَدْعَى فِيهَا فَيَسْتَجِيبَ لِمَنْ دَعَاهُ وَالْخَيْرُ مِنْهَا.^۲

۹- همچنین فرمود: هر کس از خدا بترسد، مردم از او بترسند، و هر که خدا را اطاعت کند، از او اطاعت کنند، و هر که مطیع آفریدگار باشد، باقی از خشم آفریدگان ندارد، و هر که خالق را به خشم آورد، باید یقین کند که به خشم مخلوق دچار می‌شود. مَنْ اتَّقَى اللَّهَ يَتَّقَى، وَمَنْ أَطَاعَ اللَّهَ يَطَاعُ، وَمَنْ أَطَاعَ الْخَالِقَ لَمْ يَبَالِ سَخَطُ الْمَخْلُوقِينَ، وَمَنْ أَسَخَطَ الْخَالِقَ فَلْيَقِنْ أَنْ يَحِلَّ بِهِ سَخَطُ الْمَخْلُوقِينَ.^۳

۱۰- و نیز فرمود: آزردن پدر و مادر، رزق و روزی را کم می‌کند و انسان را خوار و ذلیل می‌گرداند. أَلْعُقُوقُ يَعْقِبُ الْقِلَّةَ وَيُودِّي إِلَى الذِّلَّةِ.

۱۱- یک نفر از وابستگان امام هادی علیه السلام گفت: یحیی بن اکثم از من چند سؤال

۱. بحار الانوار، ج ۲، ص ۳۰، ح ۱۳.

۲. تحف العقول، سخنان امام هادی علیه السلام.

۳. همان.

کرد که نمی دانستم، به امام هادی علیه السلام عرض کردم، فرمود: سؤال های او چه بود؟ عرض کردم: از این آیه سؤال کرد: «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ» (نحل/۴۰) «آن کس که دانشی از کتاب نزدش بود، گفت: من آن را پیش از آن که چشم برهم زنی برایت می آورم». و گفت مگر پیامبر خدا حضرت سلیمان احتیاج به علم آصف داشت؟

و از این آیه سؤال کرد: «وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا» (سوره یوسف آیه ۱۰۰) «و [یوسف] پدر و مادر خود را بر تخت بالا برد و نزد او سجده کنان در افتادند» و گفت آیا یعقوب و فرزندان برای یوسف سجده کردند، با اینکه آنها پیامبر بودند؟

نیز از من سؤال کرد از این سخن امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمودند: قاتل زیر وارد جهنم خواهد شد، و گفت چرا حضرت امیر علیه السلام قاتل زیر را نکشت؟

نیز پرسید: چرا امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین دستور دارد فرار کنندگان لشکر معاویه را تعقیب کنند و اجازه داد آنها را بکشند، ولی در جنگ جمل فرمود فراریان را تعقیب نکنند، و هر که داخل خانه خود شود در امان است؟

امام هادی علیه السلام فرمود: اما از آن کس که دانشی از کتاب نزدش بود پرسیده است، به او بگو: او آصف بن برخیا بود و سلیمان علیه السلام از آگاهی و علم آصف عاجز نبود، بلکه آن حضرت مایل بود به امت خود از جن و انس بفهماند که حجت خدا پس از او، آصف است و سلیمان علیه السلام به امر حق تعالی آن علم را به آصف آموخت تا پس از او در امامت وی اختلاف نکنند، همان طور که به سلیمان در زمان حیات داوود علیه السلام آموخته شد تا نبوت و امامت او پس از پدر معلوم باشد و دیگر جای هیچ عذر و بهانه ای برای مردم باقی نماند، و حجت برایشان محقق گردد.

اما جواب از سجده یعقوب و فرزندان، به او بگو آن سجده از باب اطاعت امر خدا و محبت به یوسف علیه السلام بود. همان طور که سجده فرشتگان به آدم علیه السلام نه برای او، بلکه برای اطاعت امر خدا و محبت آنان به آدم بود. بنابراین اگر یعقوب و فرزندان او و خود

یوسف نیز با آنها به سجده افتادند، به جهت شکر خدا بود که جدایی چندین ساله از بین رفت و باز اجتماع نمودند. مگر ندیدی آن زمان یوسف در مورد شکر این نعمت می گوید: ﴿رَبِّ قَدْ ءَاتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ﴾ (یوسف/۱۰۱) «پروردگارا! مرا از پادشاهی بهره دادی و به من علم تعبیر خواب آموختی».

اما کلام امیرالمؤمنین علی علیه السلام که قاتل زبیر را به دوزخ بشارت داد این امر را پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داده بود و اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام او را در بصره نکشت چون می دانست وی در فتنه نهروان کشته خواهد شد.

اما پاسخ به سؤالی که دو شیوه متفاوت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در جنگ صفین و جنگ جمل بوده در جنگ جمل رهبر شورشیان کشته شد و دیگر آنان را سپاه و لشکری نبود که بدان بازگردند و باز قصد جنگ داشته باشند تنها به خانه‌های خود باز می گشتند، به همین راضی بودند که کسی با آنان کاری نداشته باشد، در نتیجه حکم و فرمان درباره ایشان برداشتن شمشیر و عدم آزارشان بود. در حالی که وضع در مورد جنگ صفین فرق می کرد؛ آنان به پایگاهی مجهز بودند و به طرف سرکرده خود (معاویه) برمی گشتند که برای آنان اسلحه، زره، نیزه و شمشیر تهیه می کرد و به آنها جایزه و حقوق می داد، به مداوای مجروحان می پرداخت، بی مرکبان را مرکب و برهنگان را جامه می داد و بعد آنها را رهسپار میدان جنگ می کرد. به همین سبب امیرالمؤمنین علیه السلام میان آنها فرق گذاشت و به یک نحو حکم نکرد.^۱

يَا أَبَا الْحَسَنِ يَا عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ أَيُّهَا الْهَادِي التَّقِيُّ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدْ مَنَّاكَ بَيْنَ يَدَيْ حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ

فرزندان امام هادی علیه السلام

آن حضرت چهارپسرویک دختر داشته است:

۱. امام حسن عسکری علیه السلام.

۲. حسین: به طوری که نقل شده، ایشان سیدی جلیل القدر بوده و از زهاد و عباد عصر خود به شمار می رفته است. و معروف است که قبر حسین، در سامراء، نزدیک قبر پدر بزرگوارش در همان قبه سامیه است.

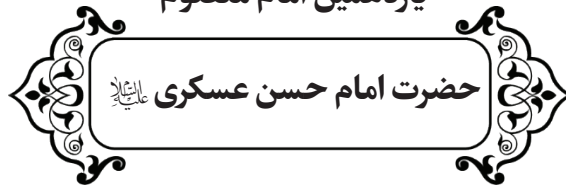
۳. محمد: (معروف به سید محمد)، ایشان فرزند بزرگ امام هادی علیه السلام است و مقام والا و رفیع داشته، در حدی که قابلیت و صلاحیت امامت را دارا بوده است، تا آن جا که شیعیان گمان می کردند بعد از پدر بزرگوارش امام خواهد بود. این بزرگوار پیش از پدرش امام هادی علیه السلام وفات کرد و مرقد مطهرش در هشت فرسخی سامراء واقع شده است.

برای آن جناب کرامات بسیاری نقل شده و حتی اهل تسنن آن ناحیه، برای او احترام خاصی قائلند و در اختلافاتشان به آن حضرت سوگند یاد می کنند و به خاطر ترس از مقام والای ایشان، هرگز قسم دروغ نمی خورند؛ چرا که بسیاری از قسم دروغ در نزد آن جناب صدمه دیده و متضرر شده اند.

هم چنین حاجتمندان، به آن جناب متوسل شده و برایش نذورات فراوان می کنند، به طوری که در صحن و سرایش آشکار و مشهود است.

۴. جعفر: ایشان به دروغ و بدون داشتن لیاقت، ادعای امامت و جانشینی پدرش امام هادی علیه السلام را نمود و به همین دلیل به «جعفر کذاب» معروف گشت و روایات متعددی در مذمتش وارد شده است، ولی فرزندان صالح، فاضل و حافظ قرآن داشته است.

یازدهمین امام معصوم



نام مبارك آن حضرت: حسن.

لقب مشهور: زکیّ - عسکری.

کنیه مشهور: ابا محمّد.

پدر بزرگوار: علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام.

مادر مکرمه: (حدیث)، سلیل، ریحانه، سمّانه.

تاریخ ولادت: ۱۰ ربیع الثانی سال ۲۳۲ هجری، مدینه.

تاریخ شهادت: ۸ ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری، سامرا.

مدت عمر مبارك: بیست و هشت سال.

مدت امامت: ۶ سال.

چگونگی شهادت: به وسیله سمّی که معتمد عباسی به آن حضرت خورانید.

مزار مقدّس: سامرا.

حضرت امام حسن عسکری علیه السلام^۱، در مدینه منوره متولد شد، و چهار ساله بود که همراه پدر بزرگوارش به سامرا منتقل گشت، و در سامرا تحت نظر شدید مأموران

۱. محله‌ای که امام علی نقی و امام حسن عسکری علیه السلام، در سُرمَن رأی سکونت داشتند، محله «عسکر» نام داشت، لذا به آن دو بزرگوار «عسکری، و عسکرین» گفته شده است. بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۱۳، ح ۱، و ص ۲۳۵، ح ۱.

خلفای بنی عباس، و در حال تقیه بود، یا در زندان به سر می برد، تا آن که در تاریخ ۲۸ ربیع الأول سال ۲۶۰ هجری، در سن ۲۸ سالگی، با زهری که معتمد عباسی به آن حضرت خورانید، به درجه شهادت رسید، و پهلوی پدر بزرگوارش، به خاک سپرده، و مدفون گردید.^۱

روایات، تاریخ، و آثار، گواهی می دهند که هرچه به پایان دوره امامت حضرت عسکری علیه السلام نزدیک می شد، حلقه محاصره دشمن تنگ تر، و سخت گیری افزون می گشت.

حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بعد از شهادت پدر بزرگوارش شش سال زنده بود، بر این اساس، شش سال امامت فرمود، از این شش سال سه سالش را در زندان گذراند.

امام علیه السلام حيله راهب را فاش کرد

در زمان معتمد عباسی مردم گرفتار خشکسالی شدند، معتمد دستور داد مردم بروند بیابان و دعا کنند شاید باران بیاید، مسلمانان سه روز رفتند و دعا کردند، خبری نشد و باران نیامد، نصارا به همراه راهب خود رفتند و راهب دست به سوی آسمان بلند کرد و باران نازل شد، مسلمانان به شك افتادند و معتمد، مجدداً نصارا را امر کرد به اینکه مجدداً بروند و دعا کنند، آنها با همان راهب رفتند و دعا کردند و باران آمد، معتمد و مسلمانان سخت به شبهه افتادند، و برخی از اسلام برگشتند.

امام حسن عسکری علیه السلام در آن موقع در زندان بود، معتمد به آن حضرت متوسل شد و پیام داد که اَمّت جدّت را دریاب، امام علیه السلام فرمود: دستور بده باز بروند برای دعای باران، و هنگامی که راهب دستش را به سوی آسمان بالا می برد، دست او را بگیرد و هر چه در دست او است خارج کنید.

معتمد امر کرد، و همین که آنها رفتند برای دعا، شخصی را فرستاد و گفت: هر چه در دست راهب است بگیر و بیاور. مأمور او همراه آنها رفت، وقتی راهب دستش را به طرف آسمان بالا برد، دست او را گرفت و از دستش يك قطعه استخوان بیرون آورد، و دیگر باران نیامد، استخوان را نزد معتمد آورد، و از سویی مردم تعجب کردند که قضیه چه بود؟

معتمد فرستاد امام علی (علیه السلام) را از زندان آوردند و از حضرت سؤال کردند، امام علی (علیه السلام) فرمود: این استخوان پیامبری از پیامبران (علیهم السلام) است که این راهب آن را از قبر او به دست آورده است، و هیچ استخوان پیامبری نیست که زیر آسمان قرار گیرد مگر اینکه خدا به احترام آن، باران نازل فرماید...

معتمد وقتی مطلب را پی گیری کرد دید همان طوری است که امام علی (علیه السلام) فرمود، و بدین وسیله شبهه برطرف شد.^۱

امام حسن عسکری (علیه السلام) به خوش خلقی، حسن معاشرت، سخاوت، زهد و پارسایی شناخته شده بود و به واسطه سیره پسندیده اش مورد احترام عموم مردم قرار داشت.

هنگامی که در زندان بود، زندانبان دو غلام شرور که بدترین افراد بودند، به عنوان زندانبان، بر آن بزرگوار گمارده بود، تا با شرارت و پستی و زشتی های خود، آن حضرت را شکنجه روحی کنند، ولی آن دو غلام در اثر انس با امام، و حسن رفتار و اخلاق و مهربانی آن جناب، عوض شدند، و با دیدن عبادات شبانه، و روزه های روزانه او، اهل نماز و روزه شدند.

این خبر به خلیفه رسید، وی دو غلام را طلبید و آنان را سرزنش کرد و پرسید: چه چیز باعث شد شما عوض شوید؟

۱. زندگانی امام حسن عسکری (علیه السلام) نوشته باقر شریف قرشی. به نقل از جوهرة الکلام، اخبارالدول: ۱۱۷.

گفتند: چه بگوییم در حق کسی که روزها روزه، و شب‌ها تا صبح به عبادت و بندگی خدا مشغول است.^۱

بزرگترین گواه بر سیره پسندیده امام عسکری علیه السلام آن است که: چون آن امام مظلوم از دار فانی به سرای باقی رحلت کرد، و از جور ستمکاران، و رنج زندان، رهایی یافت، و خبر شهادتش در شهر سامرا منتشر گردید، در آن شهر قیامتی برپا گشت، و از مردم صدای ناله و شیون بلند گردید و فریاد می‌زدند که «إِنُّ الرِّضَا» وفات کرد: «فَصَارَتْ سُرْمَنْ رَأَى ضَبَّةً وَاحِدَةً» «ماتَ إِنُّ الرِّضَا».

اهل بازار مغازه‌ها را تعطیل کردند، و کوچک و بزرگ، و همه طبقات، از بالا و پایین جامعه، دور جنازه آن برگزیده پروردگار، جمع شدند.

در آن روز، سامرا، مانند صحرای قیامت شد، و ناله و شیون و گریه مردم، شهر را فراگرفت و بازارها تعطیل شد، و در آن روز سُرْمَنْ رأی مانند قیامت گردید: «وَعَظَلْتُ الْأَسْوَاقُ، فَكَانَتْ سُرْمَنْ رَأَى يَوْمَئِذٍ شَيْهًا بِالْقِيَامَةِ».^۲

اهمیت این حادثه عظیم، که حاکی از حسن ادب و سیره پسندیده امام حسن عسکری علیه السلام است، وقتی بهتر آشکار می‌شود که توجه کنیم، شهر سامرا سنی‌نشین بوده، و حاکمان آن زمان هم مانند متوکل و معتمد عباسی. دشمنان سرسخت امامان علیهم السلام. بوده‌اند در عین حال در رحلت آن حضرت شهر سامرا يك پارچه عزا، و ماتم، و ناله و شیون می‌شود. و همین است معنای آیه مبارکه «يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ» (سوره صف، آیه ۸)؛ «آنان می‌خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش سازند، ولی خدا نور خود را کامل می‌کند هر چند کافران نخواهند و خوش نداشته باشند».

۱. ارشاد مفید. روایت تلخیص شد.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۳۲۸.

مسموم شد از زهر ستم پیکر تو می سوخت ز سوز زهر پا تا سر تو
نامت حسن و شهرت عسکریست ای آن که بود فوج ملك عسکر تو

نماز بر امام علیه السلام و نشان امام بعد

ابوالادیان گفت: من در خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را بودم و نامه های آن جناب را به شهرها می بردم، روزی در بیماری که در آن رحلت فرمود مرا طلبید و چند نامه داد که به مداین ببرم و فرمود بعد از پانزده روز به سامره برمی گردی و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسل می دهند.

ابوالادیان گفت: ای سید من! در این صورت امر امامت با کیست؟! امام علیه السلام فرمود: هر کس نامه مرا از تو طلب کرد او امام است، گفتم: علامت دیگر چیست؟ فرمود: آن کس که بر من نماز بخواند، گفتم: دیگر بفرما، فرمودند: آن کس که بگوید در همیان چه چیز است، او امام شما است.

ابوالادیان گفت: هیبت حضرت مانع شد که پرسم کدام همیان، پس رفتم مداین و نامه را رساندم و جواب گرفتم، چون روز پانزدهم داخل سامره شدم صدای گریه و شیون از خانه امام علیه السلام بلند بود، چون به در خانه رسیدم، جعفر [کذاب] را دیدم نشسته و شیعیان به او تسلیت گفته و او را به امامت و جانشینی برادرش تبریک می گویند. من در خاطرم گذشت که اگر این مرد فاسق، امام باشد، لابد شرایط امام و امامت تغییر کرده است. چون او را می شناختم که آدم فاسق و نالایقی بود، پس جلو رفتم و تسلیت و تبریک گفتم، ولی چیزی راجع به نامه سؤال نکرد، در این حال «عقید» خادم امام بیرون آمد و به جعفر گفت: برادرت امام حسن علیه السلام را کفن کرده اند بیا و بر او نماز بخوان، جعفر برخاست و شیعیان همراه او وارد صحن خانه شدند، و جعفر ایستاد که بر جنازه مطهر امام علیه السلام نماز بخواند، هنگامی که خواست تکبیر بگوید، طفلی گندم گون، همچون پاره ماهی بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و او را

کنار زد و گفت: ای عمو! برو کنار که من سزاوارم به نماز خواندن بر پدرم، پس جعفر عقب رفت و رنگش متغیر شد، پس آن طفل بر پدر بزرگوار خود نماز خواند و سپس امام علیه السلام را پهلوی امام علی نقی علیه السلام دفن کردند، بعد از آن، متوجه من شد و فرمود: ای ابوالادیان جواب نامه‌ها را که با تو است بده به من، من نامه‌ها را تسلیم آن حضرت کردم و در خاطرم گذشت که دو علامت از علامتهایی که حضرت امام حسن علیه السلام فرموده بود ظاهر گشت، و یک علامت مانده است، پس طولی نکشید که گروهی از اهل قم آمدند و از احوال امام حسن علیه السلام سؤال کردند، چون فهمیدند امام شهید شده، پرسیدند امامت با کیست؟ مردم اشاره کردند به سوی جعفر، آنها نزد جعفر رفتند و پس از تسلیت گفتند چند نامه و مقداری مال آورده‌ایم خدمت امام بدهیم، بگو نامه‌ها از چه کسانی است و مال چه مقدار است تا تحویل شما دهیم، جعفر برخاست و گفت: عجب است! مردم از من علم غیب می‌خواهند، در آن حال خادم بیرون آمد و از جانب صاحب الأمر علیه السلام به آنان گفت: با شما نامه فلان و فلان است، و همیانی با شما هست که در آن فلان مقدار اشرافی و طلا هست، آنها نامه‌ها و همیان را تحویل او دادند و گفتند آن آقایی که تو را فرستاده و خبر از صاحبان نامه‌ها و مقدار پولها داده است، امام زمان ما است.

ابوالادیان گوید: علامت و نشان سوم که امام حسن عسکری علیه السلام به من فرموده بود برایم ظاهر شد که فرمود: امام کسی است که خبر دهد در همیان چه چیز است. پس از این جریان، جعفر کذاب رفت نزد معتمد خلیفه عباسی و آنچه اتفاق افتاده بود بازگو کرد، معتمد، خادم خود را فرستاد که صیقل کنیز امام حسن علیه السلام را گرفتند و از او خواستند که آن طفل را به او نشان دهد، و آن بانوانکار کرد، و برای رفع مظنه آنها گفت: من حاملی از امام حسن علیه السلام دارم، به این سبب او را بازداشت کردند، و طولی نکشید که وزیر معتمد مُرد و گروهی در بصره آشوب کردند، معتمد و

اطرافیان‌ش مشغول آنها شدند و صیقل آزاد شد.^۱

اعتراف خلیفه عباسی به اینکه امامت منصبی است الهی

بعد از دفن امام حسن عسکری علیه السلام جعفر کذاب، برادر آن حضرت رفت نزد معتمد، خلیفه عباسی و گفت: من هر سال دویست هزار دینار می‌دهم تا منصب برادرم را به من واگذار کنی، خلیفه از حرف او خشمناک شد و گفت: ای احمق! منصب برادر تو الهی است، و به وسیله مال و غیر آن نمی‌توان به دست آورد، خلفای عباسی، سالها مردم را کشتند، زندان و شکنجه کردند تا آنها را از اعتقاد به امامت پدر و برادرت باز دارند ولی نتوانستند، اگر تو لیاقت داشته باشی و خواست خدا باشد، شیعیان به سوی تو خواهند آمد و نیاز به پول و واسطه نیست و اگر لیاقت نداشته باشی هیچ کس نمی‌تواند منصب امامت و جایگاه برادرت را برای تو تحصیل نماید. و خلیفه پس از شنیدن این سخن از جعفر، پی به نادانی او برد و امر کرد هرگز او را به مجلسش راه ندهند.^۲

نیز در کشف الغمه (ج ۲ ص ۵۱۹) است که: مستنصر بالله، خلیفه عباسی رفت سامرا و مرقد منور عسکریین علیهما السلام را زیارت کرد و از آنجا به مقبره خلفای عباسی (پدر و اجدادش) رفت و ملاحظه کرد ساختمان روی قبور آنها به صورت خرابه‌ای درآمده، پرنده‌گان آنجا را پراز فضله کرده و گرد و کثافت مقبره را فرا گرفته است، یک نفر از همراهان مستنصر گفت: ای خلیفه! اکنون حکومت و قدرت در اختیار شماست و شایسته نیست که مقبره پدران شما به این صورت باشد که نه زائر دارند، نه خادم و نه نظافت کننده، اما مقبره علویین به این خوبی و زیبایی،

۱. کمال الدین شیخ صدوق رحمه الله و منتهی الآمال. روایت تلخیص شد

۲. ارشاد شیخ مفید، ج ۲ ص ۳۲۴

دارای خادم و چراغ و فرش و زائر است. همان گونه که مشاهده کردی. مستنصر گفت: این تفاوت، امری است آسمانی و از جانب خداست و به تلاش و کوشش ما حاصل نمی‌شود و اگر ما مردم را مجبور به این کار کنیم قبول نخواهند کرد و دوام نخواهد آورد و سعی ما فایده نخواهد داشت.

برخی از تعالیم انسان‌ساز امام حسن عسکری علیه‌السلام

۱- از امام حسن عسکری علیه‌السلام روایت است که فرمود: از شهرت طلبی و ریاست پرهیزکن؛ زیرا این دو، انسان را به هلاکت می‌کشاند. **اَيَاكَ وَ الْاِذَاعَةَ وَ طَلَبَ الرِّيَاسَةِ فَانَّهُمَا يَدْعُوَانِ اِلَى الْهَلَاكَةِ**^۱.

۲- هم چنین به شیعیانشان فرمودند:

توصیه می‌کنم شما را به پرهیزکاری خدا و ورع در دین خودتان و کوشش در راه خدا و راستگویی و ادای امانت بر هر که پیش شما امانت گذاشت، خوب باشد یا بد، و طول دادن سجده، و خوبی با همسایه، زیرا همه اینها را محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم [از طرف خدا] آورده است. در نماز جماعت آنان شرکت کنید و به تشییع جنازه آنان بروید و بیمارشان را عیادت نمایید و حقوقشان را بپردازید، زیرا چنانچه شما در دین خود ورع داشتید و راستگو شدید و ادای امانت کردید و با مردم خوش خلقی کردید، می‌گویند: این شیعه [و از متابعان ائمه] است و این رفتار و گفتار آنان مرا خوشحال و مسرور می‌کند. پرهیزکاری خدا را داشته و برای ما زینت باشید و عیب نباشید، هر دوستی و محبت را به سوی ما جلب کنید و هر عیب و بدی را از ما دفع کنید، زیرا هر خوبی که در حق ما گفته شود ما اهلش هستیم و هر بدی که به ما نسبت داده شود ما از او دور و برکناریم، ما را در کتاب خدا حقی است و آن خویشاوندی رسول

۱. تحف العقول، کلمات قصار آن حضرت.

الله صلی الله علیه و آله است، و تطهیر است از خدا [اشاره به آیه تطهیر است] هر که او را غیر از ما ادّعا کند بس دروغگو است زیاد به یاد خدا و قیامت باشید و زیاد قرآن بخوانید و صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله بفرستید؛ زیرا که درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله ده حسنه دارد، آنچه را که به شما وصیت کردم رعایت کنید، و شما را به خدا سپردم، و به شما سلام می‌رسانم؛ اَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ، وَالْوَرَعِ فِي دِينِكُمْ، وَالْإِجْتِهَادِ لِلَّهِ وَ صِدْقِ الْحَدِيثِ وَأَدَاءِ الْأَمَانَةِ إِلَى مَنْ اِئْتَمَنَكُمْ مِنْ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ، وَطَوْلِ السُّجُودِ، وَحُسْنِ الْجَوَارِ، فَبِهَذَا جَاءَ مُحَمَّدٌ صلی الله علیه و آله، صَلُّوا فِي عَشَائِرِهِمْ، وَاشْهَدُوا جَنَائِزَهُمْ، وَعُودُوا مَرْضَاهُمْ، وَأَذُوا حُقُوقَهُمْ، فَإِنَّ الرَّجُلَ مِنْكُمْ إِذَا وَرَعَ فِي دِينِهِ، وَصَدَقَ فِي حَدِيثِهِ، وَأَدَّى الْأَمَانَةَ، وَحَسَنَ خُلُقَهُ مَعَ النَّاسِ، قِيلَ: هَذَا شِيعِي فَيَسْرُئَنِي ذَلِكَ. اِتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا زِينًا، وَلَا تَكُونُوا شَيْنًا، جَرُّوا إِلَيْنَا كُلَّ مَوَدَّةٍ، وَادْفَعُوا عَنَّا كُلَّ قَبِيحٍ، فَإِنَّهُ مَا قِيلَ فِينَا مِنْ حَسَنٍ فَتَحْنُ أَهْلَهُ، وَمَا قِيلَ فِينَا مِنْ سُوءٍ فَمَا نَحْنُ كَذَلِكَ، لَنَا حَقٌّ فِي كِتَابِ اللَّهِ، وَقَرَابَةٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله، وَتَطْهِيرٌ مِنَ اللَّهِ، لَا تَدْعِيهِ أَحَدٌ غَيْرُنَا إِلَّا كَذَابٌ. أَكْثَرُوا ذِكْرَ اللَّهِ، وَذَكَرَ الْمَوْتَ، وَتِلَاوَةَ الْقُرْآنِ، وَ الصَّلَاةَ عَلَى النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله فَإِنَّ الصَّلَاةَ عَلَى رَسُولِهِ صلی الله علیه و آله عَشْرُ حَسَنَاتٍ، إِحْفَظُوا مَا وَصَيْتُكُمْ بِهِ، وَأَسْتَوِدُّكُمْ اللَّهَ، وَأَقْرَأُ عَلَيْكُمْ السَّلَامَ.^۱

۳- نیز آن حضرت از امام سجاد علیه السلام نقل کرده است که خدا به حضرت موسی علیه السلام وحی فرمود: ای موسی! انسان‌ها را دوست من گردان و مرا نیز دوست آنها گردان. حَبِّبْنِي إِلَى خَلْقِي وَحَبَّبْ خَلْقِي إِلَيَّ؛ موسی گفت: این کار را چگونه انجام دهم؟ فرمود: نعمت‌های ظاهری و نعمت‌های باطنی مرا به یاد آنها بیاور، مرا دوست خواهند داشت، «ذَكِّرْهُمْ آلَائِي وَنِعْمَائِي لِيَحِبُّونِي».^۲

۱. تحف العقول، و بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۷۲.

۲. بحار الانوار، ج ۲، ص ۴، حدیث ۶. تلخیص شد

۴- هم چنین فرموده‌اند: از جمله نشانه‌های انسان متواضع آن است که به همه مردم سلام کند و پایین مجلس، هر جا، جا بود بنشیند. **مِنَ التَّوَاضُعِ السَّلَامُ عَلَى كُلِّ مَنْ تَمُرُّ بِهِ، وَالْجُلُوسُ دُونَ شَرَفِ الْمَجْلِسِ**^۱

۵- و فرمودند: کسی که [از باب تواضع] در پایین مجلس بنشیند، خدا و فرشتگان همواره براو درود و رحمت می‌فرستند تا زمانی که برخیزد. **مَنْ رَضِيَ بِدُونِ الشَّرَفِ مِنَ الْمَجْلِسِ، لَمْ يَزَلِ اللَّهُ وَمَلَائِكَتُهُ يَصَلُّونَ عَلَيْهِ حَتَّى يَقُومَ**^۲

۶- و از آن بزرگوار روایت است که فرمود: پارساترین مردم کسی است که در هنگام شبهه توقف کند. عابدترین مردم کسی است که واجبات را انجام دهد. زاهدترین مردم کسی است که حرام را ترك کند. کوشنده‌ترین مردم کسی است که گناهان را رها سازد. **«أَوْزَعُ النَّاسِ مَنْ وَقَفَ عِنْدَ الشُّبْهَةِ، أَغْبَدُ النَّاسِ مَنْ أَقَامَ عَلَى الْفَرَائِضِ أَزْهَدُ النَّاسِ مَنْ تَرَكَ الْحَرَامَ، أَشَدُّ النَّاسِ اجْتِهَادًا مَنْ تَرَكَ الذُّنُوبَ»**^۳

۷- و فرمود: هر کس بیش از حد شرعی در تحصیل طهارت (مانند وضو و غسل) آب مصرف کند؛ مانند کسی است که طهارت ندارد. **مَنْ تَعَدَّى فِي طَهْوَرِهِ كَانَ كَنَاقِضِهِ**^۴

۸- و نیز فرمود: هیچ عزیزی حق را رها نکرد مگر آن که خوار و ذلیل شد و هیچ ذلیل و خواری به حق عمل نکرد مگر آن که عزیز گردید. **مَا تَرَكَ الْحَقُّ عَزِيزًا إِلَّا ذَلًّا وَلَا**

۱. تحف العقول، سخنان امام حسن عسکری علیه‌السلام.

۲. همان.

۳. تحف العقول، سخنان کوتاه آن حضرت علیه‌السلام.

ضمناً از امام صادق علیه‌السلام نقل است که فرمود: **«مَنْ تَعَدَّى فِي وَضْؤِهِ كَانَ كَنَاقِضِهِ»**. من لایحضر، ج ۱، ص ۲۵، باب صفة وضوء رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، ح ۶ هر کس در وضویش بیش از اندازه آب مصرف کند مانند کسی است که وضویش را نقض کرده است.

۴. همان.

أَخَذَ بِهِ ذَلِيلُ الْأَعَزِّ^۱

۹- همچنین فرمود: فرزندی که در خردسالی به پدر دلیری و جسارت کند، در بزرگسالی عاق و ناسپاس پدرش می گردد. جُرْأَةُ الْوَلَدِ عَلَى وَالِدِهِ فِي صَغَرِهِ تَدْعُو إِلَى الْعُقُوقِ فِي كِبَرِهِ^۲.

۱۰- و فرمود: شادمانی در برابر غم دیده، بی ادبی است. لَيْسَ مِنَ الْأَدَبِ إِظْهَارُ الْفَرَحِ عِنْدَ الْمَحْزُونِ^۳.

۱۱- و فرمود: علامت اهل بهشت چهار چیز است: ۱- روی گشاده، ۲- دستی دهنده، ۳- زبانی فصیح، ۴- و قلبی رحیم. عِلَامَةُ أَهْلِ الْجَنَّةِ أَرْبَعَةٌ، ۱- وَجْهٌ مُبْسِطٌ. ۲- يَدٌ مُعْطِيَةٌ. ۳- لِسَانٌ فَصِيحٌ. ۴- قَلْبٌ رَحِيمٌ^۴.

۱۲- و فرمود: چه بد آدمی است آن کسی که دوروی و دوزبان است، در حضور برادرش او را ستایش و مدح می کند و در غیابش [با غیبت و بدگویی از او] گوشت او را می خورد، اگر چیزی به برادرش عطا شود حسد برد و اگر گرفتار شود او را واگذارد. بُسَّ الْعَبْدُ عَبْدٌ يَكُونُ ذَا وَجْهَيْنِ وَذَا لِسَانَيْنِ، يَطْرِي أَخَاهُ شَاهِدًا وَيَأْكُلُهُ غَائِبًا، إِنْ أُعْطِيَ حَسَدُهُ وَإِنْ أُتْبِلِيَ خَذَلُهُ^۵.

مؤلف: بیان حضرت امیر علیه السلام در همین راستاست که فرمودند: ای مردم مصر! اگر در توان دارید که گفتارتان مطابق کردارتان و نهانتان مطابق عیانتان باشد و زبانتان برخلاف کارهایتان نباشد، همان کنید. [ظاهر و باطنتان را یکی کنید.] «إِنْ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ يَصْدَقَ قَوْلُكُمْ فِعْلُكُمْ وَسِرُّكُمْ عَلَانِيَتُكُمْ وَلَا تُخَالِفَ أَلْسِنَتُكُمْ أَعْمَالَكُمْ

۱. همان.

۲. همان.

۳. همان.

۴. تحف العقول.

۵. تحف العقول، مواعظ آن حضرت.

فَاعْمَلُوا...»^۱.

۱۳- و فرمود: جدال و ستیزه جویی مکن که احترام از بین می رود و شوخی مکن که بر تو گستاخ می شوند «لَا تُمَارِ فَيَذْهَبَ بِهَاؤُكَ، وَلَا تَمَازُخَ فَيُجْتَرَأَ عَلَيْكَ».

۱۴- و فرمود: یکی از بلاهای کمرشکن، هسایه ای است که چون خوبی ببیند پنهانش کند و چون بدی ببیند فاش و آشکارش سازد «مِنَ الْفَوَاقِرِ الَّتِي تَقْصِمُ الظَّهَرَ جَارٍ إِنْ رَأَى حَسَنَةً أَطْفَاءَهَا وَإِنْ رَأَى سَيِّئَةً أَفْشَاهَا».

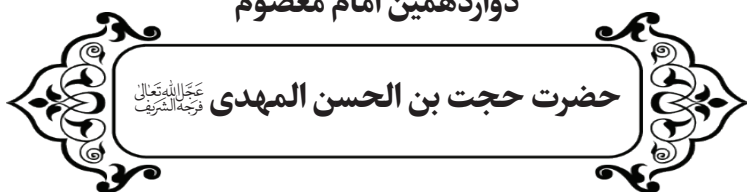
۱۵- و فرمود به طور حتم شما را عمری کوتاه و روزهای محدود است و مرگ ناگهان سررسد هرکه خیر بکارد نیکی برداشت نماید و هرکه بدی بکارد پشیمانی درو نماید هر کشاورز هرچه بکارد همان نصیبش شود کندکار به نصیبش دست نیابد و حریص آنچه را مقدرش نشده به دست نیاورد، هرکه خیری نصیبش شود خداوند نصیبش ساخته است و هرکه از شری محفوظ ماند خداوند او را حفظ کرده است. «إِنَّكُمْ فِي آجَالٍ مَّتْقُوصَةٍ وَأَيَّامٍ مَّعْدُودَةٍ وَالْمَوْتُ يَأْتِي بَغْتَةً مِّنْ يَّزْرَعُ خَيْرًا يَّخْصُدُ غِيبَةً وَمَنْ يَّزْرَعُ شَرًّا يَّخْصُدُ نَدَامَةً لِّكُلِّ زَارِعٍ مَا زَرَعَ لَا يُسَبِّقُ بَطِيءٌ بِحِظِّهِ وَلَا يُدْرِكُ حَرِيصٌ مَا لَمْ يُقَدِّرْ لَهُ مَنْ أُعْطِيَ خَيْرًا فَاللَّهُ أَعْطَاهُ وَمَنْ وُقِيَ شَرًّا فَاللَّهُ وَقَاهُ»^۲.

يَا أَبَا مُحَمَّدٍ يَا حَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ أَيُّهَا الرِّكِّيُّ الْعَسْكَرِيُّ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ
يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيِ حَاجَاتِنَا
يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ

۱. همان، ضمن نامه آن حضرت به اهل مصر.

۲. تحف العقول، سخنان امام حسن عسکری علیه السلام.

دوازدهمین امام معصوم



نام مبارك آن حضرت: م. ح. م. د.

لقب مشهور: بقية الله الاعظم، مهدی، قائم.

كنیه مشهور: ابوالقاسم. اباصالح.

پدر بزرگوار: حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن

علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام.

مادر مکرمه اش: ملیکه (نرجس) معروف به صیقل.

تاریخ ولادت: ۱۵ شعبان سال ۲۵۵ هجری، سامرا.

غیبت صغرای حضرت: تا سال ۳۲۹ هجری قمری.

غیبت کبرای حضرت: از سال ۳۲۹ هجری تا آنگاه که خداوند سبحان اراده

فرماید (شرایط جهانی ظهور فراهم گردد).

حضرت حجت بن الحسن علیه السلام در سال ۲۵۵ و به قولی ۲۵۶ ه. ق متولد شد،

پدر بزرگوارش در سال ۲۶۰ ه. ق به شهادت رسید. براین اساس، امام زمان پنج

سال با پدرارجمندش زندگی کرد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «اللَّهُمَّ بَلِّی! لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ،

إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا، أَوْ خَائِفًا مَغْمُورًا، لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللَّهِ وَبَيِّنَاتُهُ!»؛ «خدایا! آری زمین

از کسی که به حجت و دلیل، دین را برپا دارد خالی نمی ماند، او یا آشکار و مشهود

است، و یا ترسان و پنهان، تا حجت‌ها و دلیل‌های روشن خدا از بین نرود».

﴿بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾

امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: نخستین سخنی که مهدی عجل الله تعالی فرجه الشريف پس از قیام خود می‌گوید: ﴿بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ است، سپس می‌گوید: منم بقیه الله و حجت و خلیفه او در میان شما، و بعد از آن هیچکس بر او سلام نمی‌کند مگر اینکه می‌گوید: «السلام علیک یا بقیّة الله فی أرضه».

«أَوَّلُ مَا يَنْطِقُ بِهِ الْقَائِمُ عجل الله تعالی فرجه الشريف حِينَ خَرَجَ، هَذِهِ الْآيَةُ «بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ». ثُمَّ يَقُولُ: أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ وَ حُجَّتُهُ وَ خَلِيفَتُهُ عَلَيْكُمْ فَلَا يُسَلِّمُ عَلَيْهِ مُسَلِّمٌ إِلَّا قَالَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ»^۱.

احمد بن اسحاق قمی خدمت امام علیه السلام رسید

شیخ صدوق رحمته الله از احمد بن اسحاق قمی نقل کرده که گفت: در سامراء خدمت امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم تا از جانشین آن حضرت سؤال کنم، امام علیه السلام فرمود: ای احمد بن اسحاق! خداوند متعال از روزی که آدم را آفرید تا روز قیامت، زمین را از وجود حجت خود که گرفتاری‌ها را از اهل زمین برطرف کند و به وسیله او باران ببارد و مواهب زمین بیرون بیاید، هیچ‌گاه خالی نگذاشته و نخواهد گذارد.

عرض کردم: یابن رسول الله، امام و جانشین بعد از شما کیست؟ حضرت برخاست و تشریف برد به درون خانه، سپس در حالی که بچه سه ساله‌ای را که رخساری همچون ماه شب چهارده داشت روی دوش گرفته بود، برگشت. آنگاه فرمود: ای احمد بن اسحاق! اگر نزد خدا و سفرای الهی قرب و منزلتی نداشتی

۱. تفسیر صافی ذیل آیه شریفه فوق

فرزندم را به تونشان نمی دادم، این کودک هم نام و هم کنیه پیامبر صلی الله علیه و آله است که زمین را پراز عدل و داد می کند، چنانکه پراز ظلم و جور شده باشد.

ای احمد بن اسحاق! این طفل در این امت، مانند خضرو ذوالقرنین است، به خدا قسم غیبتی می کند که کسی از مهلکه (بی دینی و گمراهی) نجات نمی یابد جز آنان که خداوند آنها را در عقیده به امامتش ثابت قدم داشته و موفق نموده است که دعا کنند خداوند زودتر او را ظاهر گرداند.

احمد بن اسحاق می گوید: عرض کردم: آقا علامتی در این طفل هست که قلباً اطمینان پیدا کنم این همان قائم به حق است؟ ناگهان طفل به سخن آمد و با زبان فصیح عربی گفت: «أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَالْمُنْتَقِمُ مِنْ أَعْدَائِهِ فَلَا تَطْلُبْ أَثَرًا بَعْدَ عَيْنٍ يَا أَحْمَدَ بْنَ إِسْحَاقَ»؛ من آخرین سفیر الهی در روی زمین و انتقام گیرنده از دشمنان اویم، ای احمد بن اسحاق بعد از آنکه با چشم، حقیقت را دیدی، دیگر دلیلی نخواه!

احمد بن اسحاق گفت: آن روز دل شاد و مسرور از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رخصت طلبیده و برگشتم، فردای آن روز که به حضورش شرفیاب شدم، عرض کردم یابن رسول الله از مرحمتی که دیروز درباره من فرمودید (و آقا زاده را به من نشان دادید) بسی مسرور گشتم، ولی نفرمودید علامتی که از خضرو ذوالقرنین در اوست چیست؟ فرمود: مقصود غیبت طولانی اوست!

عرض کردم: یابن رسول الله! مگر غیبت او به طول می انجامد؟ فرمود: آری، به خدا قسم به قدری طولانی می گردد که اکثر معتقدین به وی منحرف می شوند و جز آنها که خداوند در خصوص دوستی ما از آنان پیمان گرفته و ایمان را در لوح دلشان ترسیم نموده و با تأییدات خود مؤیدشان داشته است، کسی بر عقیده حق باقی نمی ماند.

ای احمد بن اسحاق! غیبت او سری از اسرار خدا و غیبی از غیبهای پروردگار

است، پس آنچه می‌گویم قبول کن و از غیر اهلش پنهان بدار و بر این نعمت شکر کن تا فردای قیامت در بهشت برین با ما باشی»^۱.

وجود امام علیه‌السلام لطف خداوند است

مرحوم خواجه نصیر الدین طوسی رحمته‌الله - متوفای ۶۷۲ هـ. ق. - فرموده است: «وَجُودُهُ لُطْفٌ، وَتَصَرُّفُهُ لُطْفٌ آخَرٌ، وَعَدَمُهُ مِتَا»^۲. وجود امام علیه‌السلام لطف است، و تصرف آن حضرت لطف دیگر است، و تصرف نکردنش، از ناحیه ما است.^۳

۱. کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق رحمته‌الله، ص ۳۸۴ و بنایع المودة، ج ۳، ص ۳۱۸.
۲. لطف: هرگاه لطف به خدا نسبت داده شود و مثلاً بگوییم فلان چیز لطف خدا است، به این معنا است که خدا آن چیز را آفریده و وسیله استفاده بنده خود قرار داده است.

لطف خدا به بنده، آفرینش و به وجود آوردن او است، اعطای قدرت، عقل، قوای ظاهر و باطن، اعضاء و جوارح و تمام لوازم زنده ماندن و زندگی کردن و ادامه حیات لطف او است. «الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى».

لطف خدا به بندگان، ارسال رُسُل و انزال کتب و تعیین و نصب امام معصوم برای هدایت مردم است. لطف در عرف متکلمین چیزی است که انسان را به اطاعت خدا نزدیک و او را از گناه دور می‌کند، «الْلُّطْفُ هُوَ مَا يُقَرِّبُ الْعَبْدَ إِلَى الطَّاعَةِ وَيُبَعِّدُهُ عَنِ الْمَعْصِيَةِ» باب حادی عشر، مبحث العدل. (مجمع البحرين: لطف).

«وَجُودُهُ لُطْفٌ» وجود امام زمان علیه‌السلام و اعطای مقام امامت و ولایت کلیه به آن حضرت، و آن بزرگوار را هادی و وسیله توجه مردم به خدا قرار دادن، از الطاف بزرگ خداوند است. که هر کس از هدایت آن حضرت مهتدی شود و اطاعت خدا کند و از گناه پرهیز نماید، قهراً برایش تقرب الی الله حاصل شود. «وَتَصَرُّفُهُ لُطْفٌ آخَرٌ» دخل و تصرف امام علیه‌السلام در امور مردم و حضورش در جامعه و رهبری کردن آن بزرگوار، لطف دیگر خداوند به بندگان است.

«وَعَدَمُهُ مِتَا» دخل و تصرف نکردن امام زمان علیه‌السلام و حاضر نشدن آن حضرت در میان مردم، و عدم رهبری ظاهری و آشکار آن بزرگوار، به خاطر عدم قابلیت ما است.

۳. کتاب «تجريد الاعتقاد» الْمُقَصَّدُ الْخَامِسُ فِي الْإِمَامَةِ. (البته در غالب کتاب‌های مربوطه، نام این کتاب، «تجريد الکلام» ضبط شده است، به مقدمه کشف المراد، شرح تجريد الاعتقاد، مرحوم

مؤلف: یعنی تصرف امام علیه السلام لطف است، ولی چنانچه تصرف نکرد، [وازدید ما مردم پنهان بود] مانع تصرف او، ما مردم هستیم، همان گونه که عامه مردم با پیامبران بزرگ الهی رفتار کرده، مانع تصرف آنان شدند، مثلاً بجای اطاعت از حضرت خلیل الرحمن علیه السلام، او را در آتش انداختند، عده‌ای از پیامبران علیه السلام را کشتند، ﴿وَيَقْتُلُونَ النَّبِيَّ بِغَيْرِ الْحَقِّ﴾ (سوره بقره / ۶۱)، گروهی را تهدید به سنگسار کردن نمودند، ﴿قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ (سوره یس / ۱۸). «آنان گفتند: ما شما را به فال بد گرفته‌ایم (ووجود شما را شوم می‌دانیم) و اگر دست برندارید شما را سنگسار خواهیم کرد، و شکنجه دردناکی از ما به شما خواهد رسید».

با پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله چه کردند؟ سیزده سال در مکه، بعد در مدینه، تا لحظه آخر عمر مبارك آن حضرت، و با اهل بیت آن بزرگوار چه کردند!!
نه تنها خود استفاده نکردند، بلکه از استفاده افراد معدودی که خواهان استفاده بودند هم ممانعت کردند، و سرانجام خواستند حضرت حجت علیه السلام را نیز به قتل برسانند که خدا او را حفظ کرد، و ازدید ظالمان پنهانش نمود.
پس این ماییم که مانع تصرف امام علیه السلام هستیم، مانع تعلیم و ارشاد مستقیم و بلاواسطه امام معصوم هستیم، این مشکل ما است که لیاقت حضورش را نداریم، زیرا بین امام و مأموم، تناسب لازم است و خلاصه:
هرچه هست از قامت ناسازی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

خداوند متعال انواع نعمت‌های ظاهری و باطنی را به یکایک انسان‌ها لطف فرموده است، اما اکثر قریب به اتفاق، بهره‌ای که باید، از آنها نمی‌بریم، آنها را در

کارهای خلاف عقل و شرع بکار می‌بریم، عمر را به بطالت سپری می‌کنیم. عالمان دین، و دانشمندان بزرگوار، وجود داشته و دارند، اما از وجودشان استفاده‌ای که باید نکرده، سؤال نمی‌کنیم، و در جهالت به سر می‌بریم. آری! وجود امام لطف است، و تصرفش لطفی دیگر است، و تصرف نکردنش از ناحیه ما است. که گفته‌اند: گرگدا بود، تقصیر صاحبخانه چیست؟

داستان مرد قفل ساز (مسلمان واقعی)

برای روشن شدن جمله «وَعَدَمُهُ مِنَّا» به این داستان توجه کنید:

شخصی صالح و از هر جهت شایسته و متدین، مدت‌ها آرزوی توفیق زیارت حضرت حجت علیه‌السلام را داشت و رنج بسیار کشید و در نجف اشرف به گفته طلاب، چهل شب چهارشنبه به مسجد سهله رفت و آنچه گفته بودند به عمل آورد، ولی سعادت تشریف حاصل نگشت، سپس به ریاضتهای سخت روی آورد و چله‌نشینی کرد و شبها تا به سحر ناله سرداد و التماسها و استغاثه‌ها نمود تا آنکه شبی بارقه امید برقی زد و به او الهام شد که اگر خواهان تشریف خدمت امام زمان علیه‌السلام هستی باید به فلان شهر سفر کنی، لذا بار سفر بست و به آن شهر رفت و پس از مدتی که در آن شهر همچنان به ریاضت پرداخت در عالم خواب به او گفتند اگر می‌خواهی خدمت حضرت بقیه‌الله عجل‌الله تعالی فرجه برسی فردا برو در بازار دست‌فروشان، آنجا مغازه پیرمردی قفل‌ساز است، امام علیه‌السلام نزد آن پیرمرد حضور دارد.

چون روز شد و خورشید بالا آمد خود را به آن بازار و مغازه رساند، دید شخصی بزرگوار آنجا نشسته و با پیرمرد صاحب مغازه گرم گفت و گواست. مطمئن شد که به آرزویش رسیده و یقین کرد که آقا حضرت بقیه‌الله علیه‌السلام است، نزدیک رفت و مؤدبانه سلام کرد، حضرت جوابش را داد و اشاره فرمود که ساکت باش و مقداری صبر کن، در این حال دید پیرزنی ناتوان و عصا زنان، با دستی لرزان قفلی را نشان داد و به

پیرمرد قفل ساز گفت: آیا ممکن است این قفل را به مبلغ سه درهم از من خریداری کنی، من نیاز به سه درهم دارم، پیرمرد قفل را گرفت و دید عیبی ندارد و سالم است، گفت: ای خواهر، این قفل سالم است و هفت درهم ارزش دارد، من دو درهم می‌گیرم کلید برای آن درست می‌کنم، آنگاه می‌توانی تا ده درهم بفروشی، پیرزن گفت: من پول ندارم و فعلاً نیاز به سه درهم پیدا کرده‌ام، شما همان سه درهم بخرید و گرفتاری مرا برطرف سازید، من شما را دعا می‌کنم، هر جا رفته‌ام حاضر به خرید آن، حتی به مبلغ سه درهم نشده‌اند. پیرمرد با کمال سادگی و مهربانی گفت: خواهرم! تو مسلمانی، من هم ادعای مسلمانی دارم، چرا مال مسلمان را ارزان بخرم و حق کسی را ضایع کنم، این قفل هفت درهم ارزش دارد، من اگر بخواهم سود ببرم به هفت درهم از تو خریداری می‌کنم و برای آن کلیدی می‌سازم و آن را به ده درهم می‌فروشم، زیرا بی‌انصافی است در یک معامله در این حد، بیش از یک درهم سود بردن. سپس به پیرزن گفت: باز تکرار می‌کنم که قیمت واقعی این قفل هفت درهم است و من چون کاسب هستم و باید سود ببرم، چنانچه مایل باشی آن را به هفت درهم می‌خرم تا پس از ساختن کلید دو درهمی برای آن، به ده درهم بفروشم و یک درهم سود ببرم.

پیرزن باور نمی‌کرد که این مرد درست می‌گوید، لذا با ناراحتی گفت: من خودم راضی شدم به سه درهم ولی هیچ کس حاضر نشد آن را بخرد، التماس کردم و (چون فهمیدند من ناچار به فروش شده‌ام) نخریدند، پیرمرد قفل ساز هفت درهم به آن زن داد و قفل را خرید، پیرزن دعا کرد و رفت. امام (علیه السلام) روبه جانب آن شخص کرد و فرمود: آقای عزیز دیدی و روش این پیرمرد را تماشا کردی؟ این گونه باشید و این نحو عمل کنید تا ما به سراغ شما بیاییم. ریاضت و چله‌نشینی و توسل به جفرو سفر به این سو و آن سو نیاز نیست، عمل نشان دهید و مسلمان باشید تا من بتوانم کنار شما و با شما باشم. [سپس فرمود:]

از همه مردم این شهر، من تنها این پیرمرد را انتخاب کرده‌ام، زیرا وی مردی دین‌دار و با انصاف است و خدا را حاضر و ناظر می‌داند، این عمل او هم که دیدی امتحانش بود، از اول بازار آن پیرزن عرض حاجت کرد و التماس کرد، و چون او را محتاج دیدند، در مقام برآمدند که قفل او را ارزان بخرند و هیچ کس حتی سه درهم نیز خریداری نکرد و این پیرمرد آن را به قیمت واقعی‌اش خرید، هفته‌ای بر او نمی‌گذرد مگر آنکه من به سراغ او می‌آیم و از او تفقد و احوال‌پرسی می‌کنم.^۱

پرسش برخی از اهل تسنن درباره امام زمان علیه السلام

پرسش: امام برای هدایت مردم است، و امام زمان که غایب است، چگونه مردم را هدایت کند؟ چه مصلحتی در وجود و غیبت او هست؟ چرا با وجود آن همه شیعه، ظاهر نمی‌شود؟ به علاوه، مگر ممکن است شخصی متجاوز از هزار سال عمر کند؟

پاسخ نقضی: حضرت عیسی علیه السلام زنده است. حضرت عیسی علیه السلام متجاوز از ۲۰۰۰ سال است که زنده می‌باشد، در تفسیر ابن کثیر که از تفاسیر مهم و مورد قبول اهل تسنن است، ذیل تفسیر آیه شریفه «وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ» (نساء/ ۱۵۸ و ۱۵۹)؛ «و قطعاً او را (حضرت عیسی علیه السلام) را) نکشتند! بلکه خدا او را به سوی خود بالا برد» روایات بسیاری از صحیح بخاری و مسلم نقل کرده است مبنی بر این که قوم یهود، خانه حضرت عیسی علیه السلام را محاصره کردند و به قصد کشتن آن حضرت به خانه او ریختند ولی خداوند او را حفظ کرد و به آسمان بالا برد...^۲

و در همان تفسیر، در تفسیر آیه شریفه «وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ

۱. نقل و تلخیص از سرمایه سخن، ج ۱، ص ۶۱۱.

۲. المصباح المنیر، فی تهذیب تفسیر ابن کثیر، چاپ، دارالسلام، الرياض، ص ۳۳۷ و ۳۳۸.

مَوْتِهِ^۱؛ «و هیچ يك از اهل كتاب نیست مگر اینکه پیش از مرگش (پیش از مرگ حضرت عیسی) به او ایمان می آورد.» گفته است: حضرت عیسی علیه السلام از آسمان نازل و فرود می آید و همه اهل كتاب به او ایمان می آورند.

و روایات فراوانی از بخاری و مسلم درباره زنده بودن و نزول حضرت مسیح، عیسی بن مریم علیه السلام نقل کرده است.^۲

نظیر پرسش سنی از ما، پرسش یهودی است از سنی: يك نفر یهودی به يك نفر سنی گفته بود: این مطالب که شما درباره زنده بودن عیسی علیه السلام و آمدن او در آخرالزمان می گوئید دروغ است و ساخته و پرداخته مسلمانان است. زیرا پیامبران الهی برای هدایت مردم هستند و باید میان مردم باشند نه این که در آسمان و دور از دید مردم زندگی کنند، و اگر آن زمان قوم یهود خواستند حضرت عیسی علیه السلام را بکشند، برای این بود که یاور نداشت ولی الآن که در دنیا آن همه مسیحی وجود دارد و با آن همه قدرت تسلیحاتی که در اختیارشان هست چه کسی می تواند متعرض حضرت عیسی مسیح علیه السلام شود، پس چرا از آسمان فرود نمی آید؟ گذشته از این ها پیامبر خدا که نباید بترسد، و اشکال مهم تر طول عمر است، و مگر انسان چند سال می تواند زنده باشد؟

سنی پاسخ داده بود که این مطلب در کتاب آسمانی ما آمده و پیامبر ما صلی الله علیه و آله به این مطلب خبر داده است و خداوند مصالح عالم خلقت را می داند و قادر است انسان را هزارها سال زنده بدارد.

ما نیز به اهل سنت همان پاسخ را درباره وجود و مصلحت و طول عمر امام زمان علیه السلام می دهیم، با این تفاوت که امام زمان متجاوز از هزار سال است که زنده

۱. همان.

۲. همان.

است، در حالی که حضرت عیسی علیه السلام متجاوز از دو هزار سال است که زنده است (۲۰۰۷ میلادی) بنابراین، پاسخ آن یهودی و این سنی در دو جمله است که خدا عالم به مصالح و قادر و توانا بر هر چیز است.

خدایی کین جهان پاینده دارد تواند حجتی را زنده دارد

اما اینکه چرا امام زمان علیه السلام در میان مردم حاضر نمی شود؟ پاسخ آن در بیان شیخ الطایفه، خواجه نصیرالدین طوسی رحمته الله و یک داستان آمده که قبلاً نقل کردم.

طول عمر حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه الشریف

طول عمر انسان - هم از نظر علم روز و هم از نظر اعتقاد دینی - ممکن و غیر قابل انکار است، از نظر علم پزشکی، هر سلول استعداد دارد هزاران سال زنده، و چنانچه برای انسان عارضه ای پیش نیاید، قابلیت دارد هزاران سال زنده بماند.

از نظر اعتقادی نیز طول عمر امری ساده و در دستگاه آفرینش خداوند قادر متعال، چیز عجیبی نیست، زیرا هنگامی که خدا چیزی را اراده کند، محقق می شود، «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» (سوره یس ۳۶، آیه ۸۲)؛ «هرگاه چیزی را اراده کند، فرمان او تنها این است که به آن می گوید: باش، آن گاه آن چیز محقق می شود». و بر همین اساس اراده می کند انسانی را حتی میلیونها سال زنده نگه دارد، (مثل حضرت عیسی و حضرت خضر علیهما السلام) و نمونه هایی از قدرت نمایی خود را در قرآن مجید بیان فرموده، تا افرادی که خدا و قرآن را قبول دارند، از طول عمر «حجة الله علی خلقه»، تعجب نکنند، که برخی از قدرت نمایی ها عبارتند از: طول عمر حضرت نوح علیه السلام تا ۲۵۰۰ سال و سالم ماندن غذای عزیر علیه السلام در طول صد سال «فَانْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ» (بقره / ۲۵۹). و زنده ماندن حضرت یونس علیه السلام در شکم ماهی و اینکه اگر از تسبیح گویان نبود، همچنان تا قیامت در شکم ماهی زنده و زندانی می ماند «لَلْبَيْتِ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ

يُبْعَثُونَ﴾ (صافات / ۱۴۴). نیز آتش نمرودی را بر حضرت ابراهیم ؑ سرد و سلامت کرد: ﴿قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾ (سوره انبیاء / ۶۹)؛ «ما به [آتش] گفتیم: ای آتش! بر ابراهیم سرد و سلامت باش» و برای عبور حضرت موسی ؑ آب را شکافت: ﴿وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ﴾ (سوره بقره ۲، آیه ۵۰)؛ «ویاد کنید هنگامی را که آن دریا را به خاطر ورود و عبور شما شکافتیم، و شما را نجات دادیم و فرعونیان را غرق کردیم».

اصحاب کهف را بدون آب و غذا، سیصد و نه سال در خواب فرو برد: ﴿وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا﴾ (سوره کهف ۱۸، آیه ۱۸)؛ «اصحاب کهف، سیصد سال در غارشان درنگ کردند و نه سال بر آن افزودند». ﴿وَتَحْسَبُهُمْ آيَاتًا وَهُمْ رُقُودٌ﴾ (همان، آیه ۱۸)؛ «پنداشتی آنان بیدارند، حال اینکه آنها خفته بودند».

حضرت عیسیٰ ؑ را به سوی خود بالا برد: ﴿وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ﴾ (سوره نساء ۴، آیه ۱۵۸)؛ «یقیناً عیسیٰ را نکشتند، بلکه خدا او را به سوی خود بالا برد».

پیامبر خاتم ﷺ را در ظرف يك شب، از مسجد الحرام به مسجد الاقصی سیر داد: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى﴾ (سوره اسراء ۱۷، آیه ۱).
 به خواست خدا، عصا در دست حضرت موسی ؑ ازدها شد و یکجا ابزار

ساحرها را بلعید: ﴿فَأَلْقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ﴾، ﴿فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ﴾ (سوره اعراف ۷، آیه ۱۰۷ و ۱۱۸).

حضرت عیسیٰ ؑ به خواست و اراده خدا، مرده را زنده کرد و کور مادرزاد و پیس را شفا داد: ﴿وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ (سوره آل عمران ۳، آیه ۴۹)، و نمونه های بسیاری از این قبیل که همه حاکی از قدرت بدون قید و شرط خداوند است و در يك کلام: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ (سوره یس ۳۶، آیه ۸۲)؛ «هرگاه چیزی را اراده کند، فرمان او تنها این است که به آن می گوید:

باش، آن گاه آن چیز محقق می شود».

غیبت حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه الشریف و نواب خاص آن حضرت

برای حضرت حجت دو غیبت است، غیبت صغرا و غیبت کبرا.^۱
در زمان غیبت صغرا، چهار نفر بین حضرت حجت و مردم واسطه بودند و با ارتباط با امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف مسائل و مشکلات مردم را پاسخ داده و رسیدگی می کردند:
اول: عثمان بن سعید عمّری
دوم: محمد بن عثمان (پسر عثمان بن سعید)

۱. مرحوم محدث نوری رحمه الله فرموده است: غیبت امام غایب عجل الله تعالی فرجه الشریف در آن سرداب، یا در چاهی که در آن جا است، ثابت نشده و دلیل و مدرکی ندارد، بلکه اصل بودن چاه، در آن زمان صحت ندارد، و خدام آن مکان مقدس، به منظور پول گرفتن از زائران شیعه، آن چاه را احداث کردند، و نهایت چیزی که نقل شده این است که بعد از شهادت امام حسن عسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف معتضد عباسی، چند نفر را فرستاد که داخل خانه ی امام حسن عسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف را دستگیر کنند و آن حضرت را نزد معتضد ببرند، وقتی داخل خانه شدند، کسی را ندیدند، و از سرداب صدای قرآن شنیدند، همین که داخل سرداب شدند، ملاحظه کردند دریاچه ای وجود دارد و بالای آب، حصیری گسترده و شخصی روی آن مشغول نماز است، هر یک از مأمورین، داخل آب شدند که آن شخص را دستگیر کنند، در حال غرق شدن قرار گرفتند، و رفقای شان او را نجات دادند و سرانجام از دستگیری او مأیوس گشته، برگشتند و جریان را به معتضد گزارش دادند، وی از آن ها تعهد گرفت که این واقعه را پنهان دارند، و این داستان بر فرض صحت دلالت ندارد که امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در آن سرداب غایب شده است. (مرآة الکمال مامقانی رحمه الله، ج ۳، ص ۱۹۱ به نقل از تحفة الزائر حاجی نوری رحمه الله).

و برخی از بزرگواران نقل کرده اند که: غایب شدن حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه الشریف در سرداب مدرک ندارد، و شاید سبب قداست آن مکان شریف در نزد شیعیان به خاطر آن است که صحن مطهر عسکریین و صحن سرداب، خانه و اتاقها و محل زندگی امام عجل الله تعالی فرجه الشریف بوده که سالها در آنجا زندگی کرده اند، و حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه الشریف در آنجا متولد شده، و این قبیل مکان ها مورد احترام است (مانند مولد پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه معظمه) و چون برای زیارت حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه الشریف جای خاصی وجود ندارد لذا علاقه مندان به آن امام به محل تولد و جای زندگی او و پدرش دل بسته، و در آن مکان شریف به نماز می پردازند. (موعود ادیان، ص ۱۵۳).

سوم: حسین بن روح.

چهارم: علی بن محمد سمری.^۱

این چهار نفر در مدت غیب صغرا، منصب نیابت خاصّ امام زمان را بر عهده داشتند و شیعیان به وسیله اینها سؤالات خود را خدمت حضرت مطرح می‌کردند و پاسخ می‌گرفتند.

چون زمان وفات علی بن محمد سمری فرا رسید، شیعیان نزد وی جمع شدند و از او پرسیدند، بعد از شما نیابت با چه کسی است؟

وی در پاسخ فرمود: من دستور تعیین کسی را ندارم، و به هیچ کس وصیت نمی‌کنم و آنگاه توقیع (نوشته) شریفی را که از جانب حضرت حجت به دستش رسیده بود، به حاضران نشان داد که در آن نوشته شده بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، ای علی بن محمد سمری! خداوند برادران دینی تو را در مصیبت تو اجر عظیم کرامت فرماید. تا شش روز دیگر وفات خواهی کرد، پس در کار خود آماده باش، و به احدی وصیت نکن که بعد از تو قائم مقام تو باشد، چرا که غیبت کبری واقع گردید و مرا ظهوری نخواهد بود مگر به اذن خدای تعالی، و ظهور بعد از این است که زمان غیبت طول کشد و دل‌ها را قساوت فراگیرد تا زمین از جور و ستم پر شود، و زود باشد که افرادی از شیعیان ادعای مشاهده مرا می‌کنند، آگاه باشید هر کس پیش از خروج سفیانی و رسیدن صیحه آسمانی دعوی مشاهده کند، کذاب و افترا زننده است.^۲

بر این اساس، در عصر غیبت کبرا، هر کس ادعای نیابت خاصه از جانب امام

۱. یادآوری: طبق نقل شیخ صدوق رحمه الله، وفات علی بن محمد سمری آخرین نایب خاص حضرت

حجت علیه السلام در سال سیصد و بیست و نه هجری قمری اتفاق افتاد.

۲. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۴۲ و کمال الدین، شیخ صدوق، ص ۵۱۶.

زمان کند، یا مدّعی شود با آن حضرت ارتباط دارد، یا ادعای رؤیت و مشاهده آن حضرت را کند، کذاب است و باید او را تکذیب کرد.^۱

البته در عصر غیبت کبرا، تنها مرجع احکام دین و بیان کننده حلال و حرام، فقهای جامع الشرایط^۲ هستند که احکام شرع و مسائل دین را از کتاب خدا، قرآن مجید و از سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و احادیث اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، استخراج و بیان می فرمایند.

در توقیع شریف از جانب حضرت ولی عصر است که فرمودند: **وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُؤَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ**. در پیش آمدهای تازه، و حوادثی که در جامعه رخ می دهد، به راویان احادیث ما رجوع کنید، زیرا آنان از جانب من حجت هستند بر شما، و من حجت خدا بر آنان هستم.^۳

سیره حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف

جابر بن عبد الله انصاری گوید که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: مهدی از اولاد من است، نامش نام من، و کنیه اش کنیه من، و آدایش آداب من می باشد، در صورت و سیرت شبیه ترین مردم به من است. **الْمَهْدِيُّ مِنْ وَلَدِي، إِسْمُهُ إِسْمِي، وَكُنْيَتُهُ كُنْيَتِي وَ سُنَّتُهُ سُنَّتِي، أَشْبَهُ النَّاسِ بِي خُلُقًا وَ خُلُقًا**.^۴

۱. البته، همان گونه که در کتب مربوطه نقل شده، افرادی حضرت را دیده اند، اما مدعی رؤیت و مشاهده نشده، یا بعداً از آثار موجود فهمیده اند که حضرت حجت علیه السلام بوده است، به طوری که برخی داستان ها از آن حکایت دارد. (به کتاب نجم الثاقب حاجی نوری رحمته الله مراجعه شود).

۲. شرایط فقیهی که می تواند حلال و حرام را از آیات و روایات استخراج کند و گفته و فتوایش حجت است در توضیح المسائل، احکام تقلید بیان شده است.

۳. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۸۱.

۴. منتخب الاثر، ص ۱۸۳.

و از امام جعفر صادق علیه السلام است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: قائم از فرزندان من است، نامش نام من، و کنیه اش کنیه من، و شمائلش شمائل من و آدایش آداب من می باشد، مردم را به دین و شریعت من فراخواند، و آنان را به سوی قرآن مجید دعوت کند، هرکسی از او پیروی کند از من پیروی کرده، و آن کس که از فرمان او سر باززند، از فرمان من سرپیچی کرده است.^۱

سیره حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف در خوراک و پوشاک

حماد بن عثمان گوید: در خدمت امام صادق علیه السلام بودم، مردی به آن حضرت گفت: أَصْلَحَكَ اللهُ، شما فرمودی که علی بن ابی طالب علیه السلام لباس زبر و خشن می پوشید، و پیراهن چهار درهمی و مانند اینها دربر می کرد، در صورتی که شما لباس نوبرتن کرده اید.

حضرت به او فرمود: همانا علی ابن ابی طالب علیه السلام آن لباس ها را در زمانی می پوشید که بد نما نبود، و اگر آن لباس را این زمان می پوشید انگشت نما می شد، پس بهترین لباس هر زمان، لباس مردم آن زمان است، ولی قائم ما اهل بیت علیهم السلام زمانی که قیام کند، همان جامه علی علیه السلام را پوشیده و به روش علی علیه السلام رفتار کند. [زیرا آن حضرت هم مثل امیرالمؤمنین علی علیه السلام حکم فرمایی و زمامداری کند و وظیفه امام علیه السلام در زمان حکومتش این است که خود را در ردیف مردم فقیر آورد]. إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ يَلْبَسُ ذَلِكَ فِي زَمَانٍ لَا يُنْكَرُ [عَلَيْهِ] وَلَوْ لَبَسَ مِثْلَ ذَلِكَ الْيَوْمَ شُهْرِيهِ، فَخَيْرُ لِبَاسٍ كُلِّ زَمَانٍ لِبَاسُ أَهْلِهِ، غَيْرَ أَنَّ قَائِمَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ إِذَا قَامَ لَبَسَ ثِيَابَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَسَارَ بِسِيرَةِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ.^۲

۱. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۷۳، ح ۱۹.

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۴۱۱، ح ۴.

هم چنین آن حضرت فرمود: پوشاك قائم نیست مگر زبر و خشن، و خوراكش نیست مگر نان جو خشك. ما لباسُهُ إِلَّا الْغَلِيظَ وَ ما طعامُهُ إِلَّا الشَّعِيرُ الْجَسَبُ.^۱

رهنمودهای امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشريف

۱- سجده شکر از لازم ترین و مؤکدترین آداب مستحب است. سَجْدَةُ الشُّكْرِ مِنْ أَلْزَمِ السُّنَنِ وَأَوْجِبِهَا.^۲

۲- هريك از شما باید کارهایی را انجام دهد که موجب جلب محبت ما گردد و باید از کارهای ناپسند که سبب خشم و غضب ماست اجتناب کند، زیرا مرگ آدمی ناگهان می رسد و در آن وقت دیگر از توبه، کاری ساخته نخواهد بود و ندامت و پشیمانی نمی تواند انسان را از کیفر برهاند. فَلْيَعْمَلْ كُلُّ امْرِئٍ مِنْكُمْ مَا يُقَرِّبُ بِهِ مِنْ مَحَبَّتِنَا وَلْيَتَجَنَّبْ مَا يُدْنِيهِ مِنْ كَرَاهِيَّتِنَا وَ سَخَطِنَا فَإِنَّ أَمْرًا يَنْغُتُهُ فُجَاءَةٌ حِينَ لَا تَنْفَعُهُ وَلَا يُنْجِيهِ مِنْ عِقَابِنَا نَدَمٌ عَلَى حَوِيَّةٍ.

۳- ما از یاری رساندن به شما کوتاهی نکرده و فراموشتان نمی کنیم، اگر چنین نبود حتماً گرفتار ناگواری ها می شدید و دشمنان، شما را نابود می ساختند، بنابراین، از خدا بترسید و با عمل صالح خود، ما را یاری کنید. إِنَّا غَيْرُ مُهْمِلِينَ لِمُرَاعَاتِكُمْ وَلَا نَاسِينَ لِدِكْرِكُمْ وَلَوْ لَا ذَلِكَ لَنَزَلَ بِكُمْ اللَّأْوَاءُ وَ اصْطَلَمَكُمُ الْأَعْدَاءُ فَاتَّقُوا اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ.^۳

۴- ظهور فرج به اراده خدا برمی گردد و کسی که برای آن، وقت تعیین کند؛ دروغ

۱. منتخب الأثر، ص ۳۰۷.

۲. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۶۱.

۳. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۷۶.

گفته است. **أَمَّا ظُهُورُ الْفَرَجِ فَإِنَّهُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى ذِكْرُهُ وَكَذَبَ الْوَقَّاتُونَ**^۱.

۵- برای تعجیل فرج بسیار دعا کنید زیرا دعا موجب فرج و گشایش شماس. **أَكْثِرُوا الدُّعَاءَ بِتَعَجِيلِ الْفَرَجِ فَإِنَّ ذَلِكَ فَرَجُكُمْ**^۲.

۶- واما سؤال تو درباره کسی که اموال ما [سهم امام، و وجوه شرعی] در دست او است و او استفاده از آنها را بر خود حلال می‌شمرد و از آنها در جهات شخصی بهره‌برداری می‌کند، او ملعون است و در قیامت طرف دادخواهی ما خواهد بود. **وَأَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنْهُ مِنْ أَمْرِ مَنْ يَسْتَحِلُّ مَا فِي يَدِهِ مِنْ أَمْوَالِنَا أَوْ يَتَصَرَّفُ فِيهِ، تَصَرُّفُهُ فِي مَالِهِ مِنْ غَيْرِ أَمْرِنَا، فَمَنْ فَعَلَ ذَلِكَ فَهُوَ مَلْعُونٌ وَنَحْنُ خُصَمَاؤُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ...**^۳

۷- به نام خداوند بخشنده مهربان؛ نفرین خدا و فرشتگان و خلق خدا بر کسی باد که حتی يك درهم از اموال ما را در راه مصارف شخصی و بدون مجوز شرعی، بر خود حلال داند. **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ عَلَى مَنْ اسْتَحَلَّ مِنْ أَمْوَالِنَا دِرْهَمًا حَرَامًا**^۴.

۸- بر هیچ کس جایز نیست که بدون اجازه صاحب مالی، در آن مال تصرف کند، پس چگونه تصرف در اموال ما بدون اجازه و رضایت ما روا خواهد بود؟ بدان که هر کس ذره‌ای از اموال ما را در غیر راه ما مصرف کند، آنچه را بر او حرام بوده، بر خود حلال شمرده است، و هر کس ذره‌ای از اموال ما را ناروا بخورد همانا آتش سوزانی را بلعیده است و به زودی به جهنم واصل خواهد شد. **فَلَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ أَنْ يَتَصَرَّفَ فِي مَالٍ غَيْرِهِ بِغَيْرِ إِذْنِهِ، فَكَيْفَ يَحِلُّ ذَلِكَ فِي مَالِنَا، مَنْ فَعَلَ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ بِغَيْرِ أَمْرِنَا فَقَدْ اسْتَحَلَّ مِنَّا مَا حَرَّمَ عَلَيْهِ، وَمَنْ أَكَلَ مِنْ أَمْوَالِنَا شَيْئًا فَإِنَّمَا يَأْكُلُ فِي بَطْنِهِ نَارًا وَ**

۱. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۳.

۲. همان، ص ۴۸۵.

۳. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۲۹۹.

۴. همان، ص ۳۰۰.

سَيَصْلَى سَعِيرًا^۱

۹- واما کسانی که اموال ما را در اختیار دارند [وجوه شرعیه؛ سهم امام علیه‌السلام و غیره] بدانند که هرکس ذره‌ای از آنها را در غیر راه ما به مصرف برساند، همانا آتش جهنم را می‌خورد. **وَأَمَّا الْمُتَمَلِّسُونَ بِأَمْوَالِنَا، فَمَنْ اسْتَحْلَ مِنْهَا شَيْئًا، فَآكَلَهُ، فَإِنَّمَا يَأْكُلُ النَّيِّرَانَ.**^۲

۱۰- اما امامان علیهم‌السلام از خداوند می‌خواهند چیزی را به وجود آورد، و می‌خواهند چیزی را روزی فردی کند، و خداوند از جهت بزرگ داشت حق ایشان، دعای آنان را مستجاب می‌کند. **وَأَمَّا الْأَئِمَّةُ علیهم‌السلام، فَإِنَّهُمْ يَسْأَلُونَ اللَّهَ تَعَالَى فَيَخْلُقُ وَيَسْأَلُونَهُ فَيَرْزُقُ إِيحَابًا لِمَسْأَلَتِهِمْ وَأَعْظَامًا لِحَقِّهِمْ.**^۳

۱۱- ستمگران پنداشتند که حجت خدا از بین رفته است، درحالی که اگر به اجازه سخن گفتن داده می‌شد، هر آینه تمام شک‌ها را از بین می‌بردیم. **زَعَمَتِ الظَّالِمَةُ أَنَّ حُجَّةَ اللَّهِ دَاحِضَةٌ وَلَوْ أُذِنَ لَنَا فِي الْكَلَامِ لَزَالَ الشَّكُّ.**^۴

۱۲- آیا تو را در مورد عطسه کردن بشارت دهم؟ گفتم: آری. فرمود: عطسه، علامت امان از مرگ تا سه روز است. **أَلَا أُبَشِّرُكَ فِي الْعِطَاسِ فَقُلْتُ بَلَى قَالَ: هُوَ أَمَانٌ مِنَ الْمَوْتِ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ.**^۵

۱۳- آگاه باشید! به زودی کسانی ادعای مشاهده مرا خواهند کرد. آگاه باشید! هرکس قبل از «خروج سفیانی» و شنیدن صدای آسمانی، ادعای مشاهده مرا کند دروغگو و افترا زننده است؛ حرکت و نیرویی جز به اراده خدای

۱. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۲۹۹ و بحار، ج ۵۳، ص ۱۸۱.

۲. همان، ص ۲۸۳ و بحار، ج ۵۳، ص ۱۸۱.

۳. همان، ص ۲۸۵.

۴. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۴.

۵. همان، ص ۵.

بلندمرتبه و بزرگ نیست. سَيَأْتِي إِلَى شِيعَتِي مَنْ يَدْعِي الْمُشَاهَدَةَ. أَلَا فَمَنْ ادَّعَى الْمُشَاهَدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيَانِي وَالصَّيْحَةِ فَهُوَ كَذَّابٌ مُفْتَرٍ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.^۱

مجموع روایات مربوط به حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه الشريف

روایاتی که از طریق شیعه و سنی درباره حضرت ولی عصر امام زمان رسیده به قرار ذیل است:

۱. روایاتی که می‌گویند ائمه علیهم السلام دوازده تن هستند و اول آنان علی علیه السلام و آخر آنان مهدی است: ۹۱ روایت.
۲. روایاتی که می‌گویند مهدی علیه السلام از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله است: ۳۸۹ روایت.
۳. روایاتی که می‌گویند مهدی علیه السلام از دودمان علی علیه السلام است: ۲۱۴ روایت.
۴. روایاتی که آن حضرت را از فرزندان فاطمه زهرا علیها السلام دانسته: ۱۹۲ حدیث.
۵. روایاتی که او را نهمین فرزند از اولاد حسین علیه السلام می‌داند: ۱۴۸ حدیث.
۶. روایاتی که او را فرزند امام سجاد علیه السلام دانسته: ۱۸۵ حدیث.
۷. روایاتی که او را پسر امام حسن عسکری علیه السلام می‌داند: ۱۴۸ حدیث.
۸. روایاتی که او را امام دوازدهم و آخرین امام می‌داند: ۱۳۶ حدیث.
۹. روایاتی که در مورد ولادت آن حضرت رسیده است: ۲۱۴ حدیث.
۱۰. روایاتی که در مورد عمر طولانی او رسیده است: ۳۱۸ حدیث.
۱۱. روایاتی که می‌گویند دارای غیبت طولانی است: ۹۱ حدیث.
۱۲. روایاتی که بشارت به ظهور آن حضرت داده است: ۶۵۷ حدیث.
۱۳. روایاتی که می‌گویند شخص مهدی جهان را پراز عدل و داد می‌کند: ۱۲۳

حدیث.

۱۴. روایاتی که می‌گویند دین اسلام به وسیله او جهانگیر می‌شود: ۴۷ حدیث.

مجموع اینها دو هزار و نهصد و پنجاه و سه روایت است. ^۱ اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَرْغِبُ اِلَيْكَ فِي دَوْلَةٍ كَرِيْمَةٍ، تُعَزِّبُهَا الْاِسْلَامَ وَاَهْلَهُ، وَتُذِلُّ بِهَا التِّفَاقَ وَاَهْلَهُ، وَتَجْعَلُنَا فِيهَا مِنَ الدُّعَاةِ اِلَى طَاعَتِكَ، وَالْقَادَةِ اِلَى سَبِيْلِكَ. بارپروردگارا اشتیاق و میل ما به سوی تو است برای تأسیس دولتی گرامی و محترم، که در آن دولت، اسلام و مسلمانان را غالب و سربلند گردانی، و نفاق و دورویی و اهل نفاق را ذلیل و خوار گردانی.

داستان تشریف حاج علی بغدادی

در پایان این داستان را که حاجی نوری رحمته الله در نجم الثاقب و حاج شیخ عباس در مفاتیح الجنان نقل کرده‌اند، و مشتمل بر فوائد بسیار است بازگو می‌کنم و آن طبق مفاتیح الجنان چنین است:

حاجی علی بغدادی نقل کرده که در ذمه من هشتاد تومان مال امام علیه السلام جمع شد پس رفتم به نجف اشرف بیست تومان از آن را دادم به جناب علم الهدی و التقی شیخ مرتضی اعلی الله مقامه و بیست تومان به جناب شیخ محمد حسین مجتهد کاظمینی و بیست تومان به جناب شیخ محمد حسن شروقی و باقی ماند در ذمه من بیست تومان که قصد داشتم در مراجعت بدهم به جناب شیخ محمد حسن کاظمینی آل یس ایده الله پس چون مراجعت کردم به بغداد خوش داشتم که تعجیل کنم در ادای آنچه باقی بود در ذمه من پس در روز پنجشنبه بود که مشرف شدم به زیارت امامین همامین کاظمین علیهم السلام و پس از آن رفتم خدمت جناب شیخ سلمه الله و قدری از آن بیست تومان را دادم و باقی را وعده کردم که بعد از فروش بعضی از اجناس به تدریج بر من

حواله کنند که به اهلش برسانم و عزم کردم بر مراجعت به بغداد در عصر آن روز و جناب شیخ خواهش کرد بمانم متعذر شدم که باید مزد عمله کارخانه شعرافی را که دارم بدهم چون رسم چنین بود که مزد هفته را در عصر پنجشنبه می‌دادم پس برگشتم چون ثلث از راه را تقریباً طی کردم سید جلیلی را دیدم که از طرف بغداد روبه من می‌آید چون نزدیک شد سلام کرد و دست‌های خود را گشود برای مصافحه و معانقه و فرمود اهلاً و سهلاً و مرا در بغل گرفت و معانقه کردیم و هر دو یکدیگر را بوسیدیم و بر سر عمامه سبز روشنی داشت و بر رخسار مبارکش خال سیاه بزرگی بود پس ایستاد و فرمود حاجی علی خیر است به کجا می‌روی؟ گفتم کاظمین علیه السلام را زیارت کردم و برمی‌گردم به بغداد فرمود امشب شب جمعه است برگرد گفتم یا سیدی متمکن نیستم فرمود هستی برگرد تا شهادت دهم برای تو که از موالیان جد من امیر المؤمنین علیه السلام و از موالیان مایی و شیخ شهادت دهد، زیرا که خدای تعالی امر فرموده دو شاهد بگیرید و این اشاره بود به مطلبی که در خاطر داشتم که از جناب شیخ خواهش کنم نوشته‌ای به من دهد که من از موالیان اهل بیت علیهم السلام هستم و آن را در کفن خود بگذارم پس گفتم تو چه می‌دانی و چگونه شهادت می‌دهی فرمود: کسی که حق او را به او می‌رسانند چگونه آن رساننده را نمی‌شناسد گفتم چه حق فرمود: آنچه رساندی به وکیل من گفتم وکیل تو کیست فرمود شیخ محمد حسن گفتم وکیل تو است فرمود وکیل من است و به جناب آقا سید محمد گفته بود که در خاطر من خطور کرد که این سید جلیل مرا به اسم خواند با آنکه او را نمی‌شناسم پس به خود گفتم شاید او مرا می‌شناسد و من او را فراموش کردم باز در نفس خود گفتم که این سید از حق سادات از من چیزی می‌خواهد و خوش دارم که از مال امام علیه السلام چیزی به او برسانم، پس گفتم که ای سید در نزد من از حق شما چیزی مانده بود رجوع کردم در امر آن به جناب شیخ محمد حسن برای آنکه ادا کنم حق شما یعنی سادات را به اذن او پس در روی من تبسمی کرد و فرمود آری رساندی بعضی از حق ما را به سوی وکلای ما در نجف اشرف پس گفتم آنچه ادا کردم قبول شد فرمود آری پس در

خاطرم گذشت که این سید می‌گوید بالنسبه به علمای اعلام وکلای ما واین در نظرم بزرگ آمد پس گفتم علما وکلایند در قبض حقوق سادات و مرا غفلت گرفت. آنگاه فرمود برگرد جدم را زیارت کن پس برگشتم و دست راست او در دست چپ من بود چون براه افتادیم دیدم در طرف راست ما نهر آب سفید صاف جاری است و درختان لیمو و نارنج و انار و انگور و غیر آن همه با ثمر در یک وقت با آنکه موسم آنها نبود بر بالای سر ما سایه انداخته گفتم این نهر و این درخت‌ها چیست فرمود هرکس از موالیان ما که زیارت کند جد ما را و زیارت کند ما را اینها با او هست پس گفتم می‌خواهم سؤال کنم فرمود سؤال کن گفتم شیخ عبدالرزاق مرحوم مردی بود مدرس روزی نزد او رفتم شنیدم که می‌گفت کسی که در طول عمر خود روزها روزه باشد و شب‌ها به عبادت بسربرد و چهل حج و چهل عمره به جای آرد و در میان صفا و مروه بمیرد و از موالیان امیرالمؤمنین علیه السلام نباشد برای او چیزی نیست فرمود آری والله برای او چیزی نیست پس از حال یکی از خویشان خود پرسیدم که او از موالیان امیرالمؤمنین علیه السلام است فرمود آری او هر که متعلق است به توپس گفتم سیدنا برای من مسأله‌ای است فرمود پپرس گفتم قراء تعزیه امام حسین علیه السلام می‌خوانند که سلیمان اعمش آمد نزد شخصی و از زیارت سید الشهداء علیه السلام پرسید گفت بدعت است پس در خواب دید هودجی را میان زمین و آسمان پس سؤال کرد که کیست در آن هودج گفتند به او فاطمه زهرا و خدیجه کبری علیهما السلام پس گفت به کجا می‌روند گفتند به زیارت امام حسین علیه السلام در امشب که شب جمعه است و دید رقعه‌هایی را که از هودج می‌ریزد و در آن مکتوب است «أمان من النار لزوار الحسين في ليلة الجمعة أمان من النار يوم القيامة» این حدیث صحیح است فرمود آری راست و تمام است گفتم سیدنا صحیح است که می‌گویند هرکس زیارت کند حسین علیه السلام را در شب جمعه پس برای او امان است فرمود آری والله و اشك از چشمان مبارکش جاری شد و گریست گفتم سیدنا مسأله فرمود پپرس گفتم سنه هزار و دویست و شصت نه حضرت رضا علیه السلام را زیارت کردیم و در درود یکی از عرب‌های

شروقیه را که از بادیه‌نشینان طرف شرقی نجف اشرف اند ملاقات کردیم و او را ضیافت کردیم و از او پرسیدیم که چگونه است ولایت رضا علیه السلام گفت: بهشت است امروز پانزده روز است که من از مال مولای خود حضرت رضا علیه السلام خورده‌ام چه حد دارد منکرو نکیر که در قبر نزد من بیایند گوشت و خون من از طعام آن حضرت روییده در مهمانخانه آن جناب، این صحیح است؟ علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌آید و او را از منکرو نکیر خلاص می‌کند. فرمود: آری والله، جد من ضامن است گفتم سیدنا مسأله کوچکی است می‌خواهم بپرسم فرمود بپرس گفتم زیارت من حضرت رضا علیه السلام را مقبول است فرمود قبول است إن شاء الله گفتم سیدنا مسأله فرمود بسم الله گفتم حاجی محمد حسین بزاز باشی پسر مرحوم حاجی احمد بزاز باشی زیارتش قبول است یا نه و او با من رفیق و شریک در مخارج بود در راه مشهد رضا علیه السلام فرمود عبد صالح زیارتش قبول است گفتم سیدنا مسأله فرمود بسم الله گفتم فلان که از اهل بغداد و همسفر ما بود زیارتش قبول است پس ساکت شد گفتم سیدنا مسأله فرمود بسم الله گفتم این کلمه را شنیدی یا نه زیارت او قبول است یا نه جوابی نداد حاجی مذکور نقل کرد که ایشان چند نفر بودند از اهل مترفین بغداد که در این سفر پیوسته به لهو و لعب مشغول بودند و آن شخص مادر خود را نیز کشته بود پس رسیدیم در راه به موضعی از جاده وسیعه که دو طرف آن بساتین و مواجه بلده شریفه کاظمین است و موضعی از آن جاده که متصل است به بساتین از طرف راست آن که از بغداد می‌آید و آن مال بعضی از ایتام سادات بود که حکومت به جور آن را داخل در جاده کرد و اهل تقوی و ورع سکنه این دو بلد همیشه کناره می‌کردند از راه رفتن در آن قطعه از زمین پس دیدم آن جناب را که در آن قطعه راه می‌رود پس گفتم ای سید من این موضع مال بعضی از ایتام سادات است تصرف در آن روا نیست فرمود این موضع مال جد ما امیر المؤمنین علیه السلام و ذریه او و اولاد ما است حلال است برای موالیان ما تصرف در آن و در قرب آن مکان در طرف راست باغی است مال شخصی که او را حاجی میرزا هادی می‌گفتند و از متمولین معروفین

عجم بود که در بغداد ساکن بود گفتم سیدنا راست است که می‌گویند زمین باغ حاجی میرزا هادی مال حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام است فرمود چه کار داری به این و از جواب اعراض نمود پس رسید به ساقیه آب که از شط دجله می‌کشند برای مزارع و بساتین آن حدود و از جاده می‌گذرد و آنجا دوراه می‌شود به سمت بلد یکی راه سلطانی است و دیگری راه سادات و آن جناب میل کرد به راه سادات پس گفتم بیا از این راه یعنی راه سلطانی برویم فرمود نه از این راه خود می‌رویم پس آمدیم و چند قدمی نرفتم که خود را در صحن مقدس در نزد کفشداری دیدیم و هیچ‌کوجه و بازاری را ندیدیم پس داخل ایوان شدیم از طرف باب المراد که از سمت شرقی و طرف پایین پا است و در در رواق مطهر مکث نفرمود و اذن دخول نخواند و داخل شد و در در حرم ایستاد پس فرمود زیارت بکن گفتم من قاری نیستم فرمود برای تو بخوانم گفتم آری پس فرمود «أَذْخُلُ يَا اللَّهُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ» و همچنین سلام کردند بر هر یک از ائمه علیهم السلام تا رسیدند در سلام به حضرت عسکری علیه‌السلام و فرمود «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ الْحَسَنَ الْعَسْكَرِيَّ» آنگاه فرمود امام زمان خود را می‌شناسی گفتم چرا نمی‌شناسم فرمود سلام کن بر امام زمان خود گفتم «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ يَا ابْنَ الْحَسَنِ» پس تبسم نمود و فرمود «عَلَيْكَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ» پس داخل شدیم در حرم مطهر و ضریح مقدس را چسبیدیم و بوسیدیم پس فرمود به من زیارت کن گفتم من قاری نیستم فرمود زیارت بخوانم برای تو گفتم آری فرمود کدام زیارت را می‌خواهی گفتم هر زیارت که افضل است مرا به آن زیارت ده فرمود زیارت امین الله افضل است آنگاه مشغول شد به خواندن و فرمود «السَّلَامُ عَلَيْكُمَا يَا أَمِينِي اللَّهُ فِي أَرْضِهِ وَحُجَّتَيْهِ عَلَى عِبَادِهِ الْخ» و چراغ‌های حرم را در این حال روشن کردند پس شمع‌ها را دیدم روشن است و لکن حرم روشن و منور است به نوری دیگر مانند نور آفتاب و شمع‌ها مانند چراغی بودند که روز در آفتاب روشن کنند و مرا چنین غفلت گرفته بود که هیچ ملتفت این آیات نمی‌شدم چون از زیارت فارغ شد از سمت پایین پا

آمدند به پشت سر و در طرف شرقی ایستادند و فرمودند آیا زیارت می‌کنی جدم حسین علیه السلام را گفتم آری زیارت می‌کنم شب جمعه است پس زیارت وارث را خواندند و مؤذن‌ها از اذان مغرب فارغ شدند پس به من فرمود نماز کن و ملحق شو به جماعت پس تشریف آورد در مسجد پشت سر حرم مطهر و جماعت در آنجا منعقد بود و خود به انفراد ایستادند در طرف راست امام جماعت محاذی او و من داخل شدم در صف اول و برایم مکانی پیدا شد چون فارغ شدم او را ندیدم پس از مسجد بیرون آمدم و در حرم تفحص کردم او را ندیدم و قصد داشتم او را ملاقات کنم و چند قرانی به او بدهم و شب او را نگاه دارم که مهمان باشد آنگاه به خاطر آمدم که آن سید که بود آیات و معجزات گذشته را ملتفت شدم از انقیاد من امر او را در مراجعت با آن شغل مهم که در بغداد داشتم و خواندن مرا به اسم آنکه او را ندیده بودم و گفتن او موالیان ما و اینکه من شهادت می‌دهم و دیدن نهر جاری و درختان میوه‌دار در غیر موسم و غیر از اینها از آنچه گذشت که سبب شد برای یقین من به اینکه او حضرت مهدی علیه السلام است خصوص در فقره اذن دخول و پرسیدن از من بعد از سلام بر حضرت عسکری علیه السلام که امام زمان خود را می‌شناسی چون گفتم می‌شناسم فرمود سلام کن چون سلام کردم تبسم کرد و جواب داد پس آمدم در نزد کفشدار و از حال جنابش سؤال کردم گفت بیرون رفت و پرسید که این سید رفیق تو بود گفتم بلی پس آمدم به خانه مهماندار خود و شب را بسر بردم چون صبح شد رفتم به نزد جناب شیخ محمد حسن و آنچه دیده بودم نقل کردم پس دست خود را بر دهان خود گذاشت و نهی نمود از اظهار این قصه و افشای این سر و فرمود خداوند ترا موفق کند پس آن را مخفی می‌داشتم و به احدی اظهار ننمودم تا آنکه یک ماه از این قضیه گذشت روزی در حرم مطهر بودم سید جلیلی را دیدم که آمد نزدیک

من و پرسید که چه دیدی و اشاره کرد به قصه آن روزگفتم چیزی ندیدم باز اعاده کرد آن کلام را بشدت انکار کردم پس از نظرم ناپدید شد دیگر او را ندیدم.^۱

الا که نور خدایی خدا کند که بیایی

تو سرّ غیب نمایی خدا کند که بیایی

به هر نفس که توانم تو را همواره بخوانم

الا که هستی مایی خدا کند که بیایی

تو مشعری، عرفاتی تو زمزمی، تو فراتی

تو رمز آب حیاتی خدا کند که بیایی

تو افتخار کلیمی تو احترام حریمی

تو یادگار منایی خدا کند که بیایی

تو اقتدار رسولی تو احترام بتولی

تو یادگار حسینی خدا کند که بیایی

دل مدینه شکسته حرم به راه نشسته

تو مروه‌ای تو صفایی خدا کند که بیایی

هنوز جسم شهیدان فتاده است به میدان

تو وارث شهادتی خدا کند که بیایی

قسم به عصمت زهرا بیا ز غیبت کبرا

دیگر بس است جدایی خدا کند که بیایی

^۱ . مفاتیح الجنان، ضمن زیارت مشترکه کاظمین علیهم‌السلام .

يَا وَصِيَّ الْحَسَنِ وَالْخَلَفَ الْحُجَّةَ أَيُّهَا الْقَائِمُ الْمُتَنَطِّرُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيْ حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ

در پایان اشاره‌ای به سیره و ادب انبیاء علیهم‌السلام

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام درباره سیره و ادب برخی از انبیا علیهم‌السلام فرمودند:

برای تو کافی است که راه و رسم زندگی پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را اطاعت کنی، تا راهنمای خوبی برای تو در شناخت بدی‌ها و عیب‌های دنیا و رسوایی‌ها و زشتی‌های آن باشد؛ وَلَقَدْ كَانَ فِي رَسُولِ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم كَافٍ لَكَ فِي الْأُمُورَةِ، وَدَلِيلٌ لَكَ عَلَى دَمِ الدُّنْيَا وَعَيْيَهَا، وَكَثْرَةِ مَخَازِيهَا وَمَسَاوِيهَا.

و در ادامه فرمودند:

و اگر می‌خواهی دومی را، موسی علیه‌السلام و زندگی او را توصیف کنم، آن جا که می‌گوید: «پروردگارا! هر چه به من از نیکی عطا کنی نیازمندم». به خدا سوگند! موسی علیه‌السلام جز قرص نانی که گرسنگی را برطرف سازد چیز دیگری نخواست، زیرا موسی علیه‌السلام از سبزیجات زمین می‌خورد، تا آن جا که بر اثر لاغری و آب شدن گوشت بدن، سبزی گیاه از پشت پرده شکم او آشکار بود. وَإِنْ شِئْتَ ثَبِّتْ بِمُوسَى كَلِمَ اللَّهِ علیه‌السلام حَيْثُ يَقُولُ: «رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ». وَ اللَّهُ، مَا سَأَلَهُ إِلَّا خُبْرًا يَأْكُلُهُ، لِأَنَّهُ كَانَ يَأْكُلُ بَقْلَةَ الْأَرْضِ؛ وَلَقَدْ كَانَتْ خُضْرَةُ الْبَقْلِ تُرَى مِنْ شَفِيفِ صِفَاقِ بَطْنِهِ، لَهُزَالِهِ وَتَشَدُّبِ لَحْمِهِ.

سپس امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند:

و اگر می‌خواهی سومی را، حضرت داوود علیه‌السلام صاحب نی‌های نوازنده و خواننده بهشتیان را الگوی خویش سازی، که با هنرستان خود از لیف خرما زنبیل می‌بافت و از هم‌نشینان خود می‌پرسید: چه کسی از شما این زنبیل را می‌فروشد؟ و با بهای آن به خوردن نان جوی قناعت می‌کرد؛ وَإِنْ شِئْتَ ثَلَّثْ بِدَاوُدَ علیه‌السلام. صَاحِبِ الْمَزَامِيرِ، وَقَارِيءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، فَلَقَدْ كَانَ يَعْمَلُ سَفَائِفَ الْخُوصِ بِيَدِهِ، وَيَقُولُ لِبُلْسَائِهِ: أَيُّكُمْ يَكْفِينِي بَيْنَهُمَا! وَيَأْكُلُ قُرْصَ الشَّعِيرِ مِنْ ثَمَنِهَا.

و در ادامه فرمودند:

و اگر خواهی از عیسی بن مریم علیها السلام بگویم، که سنگ را بالش خود قرار می داد، لباس پشمی خشن به تن می کرد و نان خشک می خورد، نان خورشت او گرسنگی و چراغش در شب ماه و پناهگاه زمستان او شرق و غرب زمین بود. میوه و گل او سبزیجاتی بود که زمین برای چهارپایان می رویاند. زنی نداشت که او را فریفته خود سازد، فرزندی نداشت تا او را غمگین سازد، مالی نداشت تا او را سرگرم کند، و آرزو طمع نداشت تا او را خوار و ذلیل سازد، مرکب سواری او دوپایش و خدمتگزار وی، دست هایش بود. **وَإِنْ شِئْتَ قُلْتُ فِي عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَلَقَدْ كَانَ يَتَوَسَّدُ الْحَجَرَ، وَيَلْبَسُ الْخَشْنَ، وَيَأْكُلُ الْجَشِبَ، وَكَانَ إِدَامُهُ الْجُوعَ، وَسِرَاجُهُ بِاللَّيْلِ الْقَمَرَ، وَظِلَالُهُ فِي الشِّتَاءِ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا، وَفَاكِهَتُهُ وَرِيحَانُهُ مَا تُنْبِتُ الْأَرْضُ لِلْبَهَائِمِ؛ وَلَمْ تُكُنْ لَهُ زَوْجَةٌ تَفْتِنُهُ، وَلَا وَلَدٌ يَحْزَنُهُ، وَلَا مَالٌ يَلْفِتُهُ، وَلَا طَمَعٌ يَذِلُّهُ، ذَاتَبُهُ رِجْلَاهُ، وَخَادِمُهُ يَدَاهُ!**^۱

همچنین از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل است که فرمودند: آگاه باشید که شکیبایی، نیکی، حلم و خوش خلقی از اخلاق پیامبران است. **إِنَّ الصَّبْرَ وَالْبِرَّ وَالْحِلْمَ وَحُسْنَ الْخُلُقِ مِنْ أَخْلَاقِ الْأَنْبِيَاءِ.**^۲

إِلَهِي بِحَقِّ الْمُضْطَفَى وَوَصِيِّهِ	وَسِبْطِيهِ وَالسَّجَادِ ذِي الْأَثْفَنَاتِ
وَبَاقِرِ عِلْمِ الْأَنْبِيَاءِ وَجَعْفَرٍ	وَمُوسَى نَجِيِّ اللَّهِ فِي الْخَلَوَاتِ
وَبِالْطُّهْرِ مَوْلَانَا الرِّضَا وَمُحَمَّدٍ	تَلَاهُ عَلَيَّ خَيْرَةَ الْخَيْرَاتِ
وَبِالْحَسَنِ الْهَادِي وَبِالْقَائِمِ الَّذِي	يَقُومُ عَلَى إِسْمِ اللَّهِ بِالْبَرَكَاتِ
أَنْلِنِي إِلَهِي مَا رَجَوْتُ بِحُبِّهِمْ	وَبَدَّلَ خَطِيئَاتِي بِهِمْ حَسَنَاتٍ ^۳

وَآخِرُ دَعْوَانَا إِنَّ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ.

تجدید چاپ و بازنگری، شعبان ۱۴۳۸ هـ.ق / خرداد ۱۳۹۶.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۶۰.

۲. خصال شیخ صدوق رحمته الله، خصلت های چهارگانه، ح ۱۲۱.

۳. از علامه مرحوم طبرسی رحمته الله.

فهرست کتابهای منتشر شده مؤلف

۱. سخنان نخبه در شرح دعای ندبه.
۲. اسرار حج، شامل زیارات و ادعیه.
۳. ولایت فقیه از دیدگاه فقها و مراجع.
۴. بلوغ دختران.
۵. قربانی در کشتارگاه‌های فعلی منی.
۶. تحقیقی دقیق درباره جمرات و رمی آنها. (این کتاب به عربی نیز ترجمه و منتشر شد).
۷. نامه‌ای که نوشته نشد، یا: حدیث قلم و دوات.
۸. جامع المسائل، دردو جلد
۹. استفتائات حج و عمره
۱۰. اعتکاف و احکام آن.
۱۱. چرا چرا؟ (چهار جلد)، شامل مناظرات در مکه و مدینه. (جلد اول به آذری ترجمه و چاپ شد و به زبان هندی نیز ترجمه و در شرف چاپ است).
۱۲. بهترین انسان بعد از پیامبر ﷺ.
۱۳. پیدایش و عقاید شیعه دوازده امامی.
۱۴. پاسخهای ما.
۱۵. گریه بر امام حسین علیه السلام
۱۶. حدیث ثقلین و سجده بر تربت و حصیر.
۱۷. خمس و پاسخ برخی شبهات.
۱۸. کیفیت نماز از دیدگاه شیعه و اهل سنت.
۱۹. شش معصوم مدینه منوره.
۲۰. مشعل زائر (زیارات و آثار مکه و مدینه)
۲۱. پرتوی از زندگی امیرالمؤمنین علی علیه السلام.
۲۲. مسائلی از عمره مفرده
۲۳. زندگانی و سیره چهارده معصوم علیه السلام (همین کتاب).
۲۴. صلوات و برکات، در آیات و روایات.

۲۵. آداب الأعمال.

۲۶. روزهای مدینه (شامل مناظرات، چراچراها، توسل و معنای آن، و بهترین انسان بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله، از کتابهای معتبر اهل تسنن، و پاسخ برخی شبهات وهابی ها در باره خمس و سجده و غیر اینها).

۲۷. غصه نخورید، در آیات و روایات.

۲۸. امام علی علیه السلام امیر المؤمنین حقاً.

۲۹. حلیة الأعمال.

۳۰- قصص الانبیاء، «داستان پیامبران»

۳۱. و کتابهای دیگر که چکیده «چرا چراها» و «روزهای مدینه» است، و به نامهای گوناگون چاپ و منتشر شده و برخی از این کتابها در چندین نوبت تجدید چاپ و منتشر شده، والحمد لله.

آثار منتشر نشده

۱. محاضرات فی المسائل المستحدثة، تقریر اباحت سیدنا الاستاذ الامام خمینی رحمته الله (که در تابستان ۴۲ در بیت شریفشان بحث فرمودند).

۲. تأدیب الصبیان.

۳. جامع المسائل (جلد سوم)

۴. محاضرات فی الفقه، تقریر اباحت سیدنا الاستاذ آیه الله الکلایگانی رحمته الله و دیگران....

۵. محاضرات فی اصول الفقه، تقریر اباحت سیدنا الاستاذ آیه الله المحقق الداماد، و استاذنا شیخ الفقهاء آیه الله الاراکی رحمته الله.

۶. فروع فقهی مورد بحث و اختلاف.

۷. مباحث استدلالی در اصول عقائد و مسأله جبر و اختیار.

۸. محاضرات فی علم الرجال، تقریر اباحت سیدنا الاستاذ آیه الله علامه فانی اصفهانی رحمته الله.

۹. آداب دعا و تلبیه.

۱۰. استفتائات حج و عمره (مشروحاً)

۱۱. مناسک الحج مراجع.

۱۲. مسائل کثیر الابتلا در عمره مفرد.

نگاهی گذرا بر زندگی مؤلف

علی عطائی اصفهانی، متولد ۱۳۱۷، فرزند حجة الاسلام والمسلمین حاج شیخ عطاءالله عطائی رحمه الله، فرزند آیه الله حاج ملا محمود دهنوی رحمه الله.

تحصیلات ابتدایی و سطح را در مدارس اصفهان گذراندم، و سال ۱۳۲۹، در تهران، در امتحان تصدیق مدرسی موفق شده و گواهی نامه علوم معقول و منقول دریافت کردم، و حدود دو سال در دانشکده علوم معقول و منقول شرکت کرده، سپس به قم منتقل و به دروس حوزوی پرداختم.

در سال ۱۳۶۱ از طرف شورای محترم مدیریت حوزه علمیه قم، مسئولیت اداره مدرسه علمیه امام خمینی و صدوق بزرگ و امام صادق (علیه السلام) بر عهده حقیر گذاشته شد و دوازده سال، در این مدارس، سالانه حدود ۵۰۰ طلبه را اداره نمودم، و در خلال این مدت، در فرصتهای مناسب و ایام تعطیلی، از طرف شورای مدیریت، به منظور بررسی مدارس و آزمون طلاب حوزه‌های علمیه، به شهرستانها سفر کردم و تا پایان سال ۱۳۷۲ در همه زمینه‌ها با شورای محترم مدیریت همکاری کرده و سرانجام به خاطر ضعف مفرط، استعفا نمودم.

پس از آن در محضر مراجع عظام (کثر الله امثالهم) به تحقیق در مسائل فقهی و نوشتن کتابهای مورد نیاز پرداختم، و در موسم حج و عمره مفرده، در مدینه منوره و مکه معظمه، مستقرو پاسخگوی مسائل روحانیون محترم و زائران گرامی بودم.

ضمناً از ابتدا که مشغول تحصیل سطح شدم تا هم اکنون، در ایام تبلیغی، مسافرت نموده، و حتی سالهایی را که مسئول مدارس بودم، با همکاری معاون و برخی اساتید مدرسه، سفر تبلیغی را ترك نکردم، و هیچ‌گاه سخن از بازنشستگی و عذرهای غیرموجه به میان نیاوردم، زیرا در اسلام بازنشستگی جایی ندارد و عذر غیرموجه پذیرفته نمی‌شود.

بنای حقیر نبود این سطور را یادآور شوم، ولی برخی از آقایان اهل علم خواستند، لذا به طور خلاصه یادآور شدم.

فهرست مطالب

اولین معصوم: پیامبر اکرم ﷺ	۵
تاریخ و محلّ ولادت پیامبر خاتم ﷺ	۱۱
حوادث هنگام ولادت آن حضرت	۱۲
پدر پیامبر ﷺ	۱۳
داستان ذبح پدر پیامبر ﷺ	۱۳
ازدواج و وفات و محل دفن پدر پیامبر ﷺ	۱۵
گریه پیامبر اکرم ﷺ سرقبر پدر و مادر خود	۱۵
اجداد پیامبر ﷺ موّحد بوده‌اند	۱۶
پیامبر ﷺ به یتیمی بزرگ شد	۱۷
سیمای پیامبر اکرم ﷺ	۱۷
زنان پیامبر اکرم ﷺ و هدف از ازدواج‌ها	۱۸
نگاهی گذرا بر زندگی حضرت خدیجه علیها السلام	۲۱
وفات حضرت خدیجه علیها السلام	۲۶
بعثت پیامبر ﷺ	۲۷
حضرت محمد ﷺ واجد تمام شرایط پیامبری بود	۲۹
معجزات پیامبر اکرم ﷺ	۲۹
معجزه اخلاقی پیامبر ﷺ	۳۰
معجزه علمی پیامبر ﷺ	۳۲
معجزه عملی و کارهای اساسی پیامبر ﷺ	۳۳
معجزه معنوی و جاوید پیامبر ﷺ	۳۵
قرآن از جهات متعدّدی معجزه است	۳۵
اعجاز قرآن همگانی و جاوید است	۳۸

۳۸	ابن ابی العوجا و همدستانش و عجز آنها
۴۱	اثرو جودی و معجزه دیگر پیامبر ﷺ
۴۱	حضرت محمد ﷺ خاتم و افضل انبیاء است
۴۳	شریعت محمد ﷺ حاوی همه فضائل و عصاره آئین همه انبیا است
۴۴	«قرآن» از هرگونه تحریفی مصون است
۴۴	اولین جلسه دعوت به اسلام و تعیین جانشین
۴۷	بذر اسلام در مدینه
۴۷	ایمان مردم مدینه
۵۱	کیفیت تشرف حضرت حمزه ؓ به اسلام
۵۳	داستان شعب ابوطالب ؓ
۵۵	وفات ابوطالب ؓ
۵۶	هجرت به حبشه
۵۸	سفر پیامبر ﷺ به طائف
۶۰	عداس نصرانی دست پیامبر ﷺ را بوسید
۶۱	معراج پیامبر ﷺ
۶۵	همدستی کفار برای کشتن پیامبر ﷺ
۶۵	لیلة المبيت
۷۰	داستان غار و اضطراب همسفر پیامبر ﷺ
۷۳	هجرت پیامبر اکرم ﷺ و اولین سال قمری
۷۳	مسجد قبا و حرکت به مدینه
۷۴	استقبال مرد و زن مدینه از پیامبر ﷺ
۷۵	بستن درب خانه‌های داخل مسجد، جز در خانه پیامبر ﷺ و علی ؓ
۷۶	نماز به دو قبله، و مسجد ذوقبلتین
۷۷	مکان نماز رسول خدا ﷺ قبل از تغییر قبله
۷۹	منبر پیامبر ﷺ و ستون حنانه

- ۸۲..... اصحاب صُفّه و عقد برادری
- ۸۳..... جنگ هایی که بر پیامبر صلی الله علیه و آله تحمیل شد
- ۸۳..... جنگ بدر
- ۹۱..... جنگ احد
- ۹۲..... خطبه پیامبر صلی الله علیه و آله در احد و آغاز جنگ
- ۱۰۱..... شهادت حضرت حمزه علیه السلام
- ۱۰۴..... فضائل حضرت حمزه علیه السلام
- ۱۰۵..... برخی دیگر از شهدای احد
- ۱۰۸..... جنگ بنی نضیر
- ۱۱۰..... جنگ احزاب (خندق)
- ۱۱۹..... جنگ خیبر
- ۱۲۷..... جنگ مؤته و شهادت جعفر طیار
- ۱۳۰..... صحنه جنگ جلوی چشم پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۱۳۲..... فضائل جعفر طیار
- ۱۳۳..... جنگ ذات السلاسل
- ۱۳۶..... فتح مکه و بت شکنی امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۳۹..... جنگ حنین و طائف
- ۱۴۱..... غزوه تبوک
- ۱۴۵..... داستان ليله عقبه
- ۱۴۷..... مباحله پیامبر صلی الله علیه و آله با مسیحیان
- ۱۵۰..... عزل ابوبکر و نصب امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۵۲..... حجة الوداع
- ۱۵۳..... جریان غدیر خم
- ۱۵۷..... غدیر خم در کتاب ابن جوزی حنفی

تقاضای نزول عذاب	۱۵۸
غدیر خم و حدیث ثقلین به نقل از اهل تسنن	۱۵۹
زنان پیامبر ﷺ از اهل بیت نیستند	۱۶۳
روزهای آخر عمر پیامبر اکرم ﷺ و تجهیز لشکر	۱۶۴
حدیث قلم و دوات	۱۶۴
آخرین موعظه پیامبر ﷺ	۱۶۷
پیامبر ﷺ خود را در معرض قصاص قرار داد	۱۶۸
وصیت پیامبر ﷺ	۱۷۱
سه پیام رسول خدا ﷺ به مسلمانان	۱۷۳
پیامبر ﷺ علوم را به علی علیه السلام سپرد	۱۷۴
حُسَيْنٌ مِنِّیْ وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ	۱۷۵
پیامبر ﷺ رفیق اعلی را خواست	۱۷۶
سرپیامبر ﷺ در دامن علی علیه السلام	۱۷۷
زمان رحلت پیامبر ﷺ	۱۷۸
پیامبر مسموماً از دنیا رفت	۱۷۸
امیرالمؤمنین علیه السلام پیامبر را غسل داد	۱۷۹
سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام هنگام تجهیز پیامبر ﷺ	۱۸۰
نماز بر پیامبر ﷺ	۱۸۱
بدن پیامبر ﷺ سه روز روی زمین ماند	۱۸۲
به خاک سپاری جسد مطهر پیامبر ﷺ	۱۸۲
تسلیت از جانب خدا	۱۸۳
عزاداری حضرت زهرا علیه السلام	۱۸۴
انکار رحلت پیامبر ﷺ توسط عمر	۱۸۵
فضیلت زیارت پیامبر ﷺ	۱۸۶
عبادات پیامبر اکرم ﷺ	۱۸۷

- ۱۸۹ حیات و ممات پیامبر صلی الله علیه و آله خیر است
- ۱۹۰ صلوات و سلام بر پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از نماز
- ۱۹۰ داستان سقیفه بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۱۹۱ عمر با ابوبکر بیعت کرد
- ۱۹۳ داستان سقیفه در صحیح بخاری از قول عمر
- ۲۰۰ خویشان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله
- ۲۰۱ ابولهب
- ۲۰۳ هلاکت ابولهب
- ۲۰۴ ادب و آدابی که خدا به پیامبر صلی الله علیه و آله آموخت
- ۲۰۸ سیره و ادب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در روایات
- ۲۱۳ خلاصه ای از ادب و آداب دیگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله
- ۲۱۶ گزیده ای از نصایح پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله
- ۲۲۱ آدابی که پیامبر صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علی علیه السلام آموخت
- ۲۲۳ آدابی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به مسلمانان آموخت
- ۲۳۲ آنچه بر درهای بهشت و جهنم نوشته شده
- ۲۳۵ برخی از اصحاب برجسته پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۲۳۵ سلمان محمدی
- ۲۳۷ ابوذر غفاری
- ۲۳۹ مقداد بن اسود
- ۲۴۰ عمار یاسر
- ۲۴۲ ائمه معصومین علیهم السلام
- ۲۴۲ ابتدا سخنی در باره امامت و عصمت
- ۲۴۴ کلمه طیبه
- ۲۴۴ مَثَلِ آعلا و مصداق روشن شجره طیبه

۲۴۵.....	امیرالمؤمنین (علیه السلام) و شیعیانش رستگار و خیرالبریه اند
۲۴۷.....	اولین شرط امامت
۲۴۷.....	عصمت
۲۴۹.....	ادله وجوب عصمت
۲۵۲.....	دلیل هشام بن حکم بر عصمت امام (علیه السلام)
۲۵۳.....	دلیل بر عصمت از قرآن کریم
۲۵۴.....	نظر شیخ صدوق (رحمه الله) درباره عصمت
۲۵۵.....	نظر مرحوم مجلسی درباره عصمت
۲۵۶.....	مناظره ای کوتاه
۲۵۶.....	وجه اعتراف معصومین (علیهم السلام) به گناه و استغفار آنان
۲۶۱.....	اولین امام معصوم: حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام)
۲۶۲.....	ابوطالب پدر امیرالمؤمنین (علیه السلام)
۲۶۳.....	مادر امیرالمؤمنین (علیه السلام)
۲۶۴.....	اندوه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مرگ مادر امیرالمؤمنین (علیه السلام)
۲۶۵.....	امیرالمؤمنین (علیه السلام) تنها مولود کعبه
۲۶۶.....	گواهان ولادت در کعبه
۲۶۸.....	ولادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کعبه به نقل اهل تسنن
۲۷۱.....	تجلی حق
۲۷۲.....	چهره و شمایل امیرالمؤمنین (علیه السلام)
۲۷۲.....	الأئمة الباطن و مقصود از آن
۲۷۳.....	فاروق اعظم
۲۷۴.....	امیرالمؤمنین (علیه السلام) از کودکی کنار پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود
۲۷۶.....	اولین نماز جماعت
۲۷۷.....	ثواب نوشتن و خواندن و شنیدن فضائل امیرالمؤمنین (علیه السلام)
۲۷۹.....	حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ

- برخی از فضائل و خصوصیات امیرالمؤمنین علیه السلام ۲۸۱
- فقط حضرت امیر علیه السلام را با لقب «امیرالمؤمنین» بخوانید ۲۸۲
- امیرالمؤمنین علیه السلام مثل اعلای صفات ۲۸۴
- برخی سخنان پیامبر ﷺ درباره امیرالمؤمنین علی علیه السلام ۲۸۴
- دروازه علم پیامبر ﷺ ۲۸۶
- گوشت و خون علی علیه السلام از گوشت و خون پیامبر ﷺ است ۲۸۶
- شهادت قاضی نورالله ۲۸۷
- ایثار امیرالمؤمنین علیه السلام ۲۸۹
- شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام ۲۹۱
- نمونه‌ای از زندگی امیرالمؤمنین علیه السلام ۲۹۲
- حضرت امیر علیه السلام، با کار تأمین غذا کرد ۲۹۳
- زهد امیرالمؤمنین علیه السلام ۲۹۳
- در نظر امیرالمؤمنین علیه السلام دنیا بی ارزش است ۲۹۴
- برتری امیرالمؤمنین علیه السلام بر پیامبران ۲۹۵
- خداوند متعال پیامبر ﷺ و امیرالمؤمنین علیه السلام را از نور واحد آفرید ۲۹۷
- خداوند امیرالمؤمنین علیه السلام را در ۱۵ مورد امتحان کرد ۲۹۷
- امتحان الهی همگانی و عمومی است ۳۰۲
- برخی خصوصیات امیرالمؤمنین علیه السلام ۳۰۴
- سعادت امیرالمؤمنین علیه السلام در زندگی ۳۰۴
- صبر و مماشات آن حضرت با غاصبان ۳۰۷
- تحمل ناراحتی‌های همسر عزیزش حضرت زهرا علیه السلام ۳۰۸
- امیرالمؤمنین علیه السلام و بیت المال ۳۰۹
- نکوهش استاندار خیانتکار ۳۱۰
- نامه توبیخ آمیز امیرالمؤمنین علیه السلام به عثمان بن حنیف ۳۱۳
- متن نامه ۳۱۴

۳۲۷.....	ردّ امتیاز خواهی برادرش عقیل و آهن گذاخته
۳۲۸	نیز پاسخ ردّ به برادرش عقیل
۳۳۰.....	موقوفه و غذا و کار امیرالمؤمنین علیه السلام
۳۳۱.....	پرهیز امیرالمؤمنین علیه السلام از ظلم و ستم
۳۳۲.....	فقط در خانه امیرالمؤمنین علیه السلام به مسجد النبی بازماند
۳۳۴	جهاد و جان نثاری امیرالمؤمنین علیه السلام
۳۳۴	سرو گوش بچه ها را درهم می کوبید
۳۳۵	نام و یاد امیرالمؤمنین علیه السلام در همه جا
۳۳۹.....	شهادت به ولایت در اذان و غیره در عبارات محدّثین و فقها
۳۴۱.....	هشدار امیرالمؤمنین علیه السلام از افراط و تفریط
۳۴۲.....	امیرالمؤمنین علیه السلام بردوش پیامبر صلی الله علیه و آله به نقل از اهل تسنن
۳۴۴.....	احتجاج امیرالمؤمنین علی علیه السلام با ابوبکر
۳۴۸	سخنرانی امام علیه السلام پس از بیعت مردم با ابوبکر
۳۵۱.....	توصیف حضرت امیر علیه السلام به درخواست معاویه
۳۵۳	سوده همدانیه و توصیف امیرالمؤمنین علیه السلام
۳۵۵	حکومت عمرو و شورای شش نفری او
۳۶۱.....	نیازمندی خلفا به امیرالمؤمنین علی علیه السلام
۳۶۱.....	برخی قضاوت های امیرالمؤمنین علیه السلام
۳۷۲.....	خلاصه ای از حکومت عثمان و پایان کار او
۳۸۰.....	هجوم مسلمانان برای بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام
۳۹۰.....	جنگ جمل عایشه با امام المسلمین امیرالمؤمنین علیه السلام
۳۹۴.....	علت وقوع جنگ جمل
۳۹۷.....	عایشه و سگ های «حوأب»
۳۹۸.....	حرکت حضرت امیر علیه السلام به سوی بصره و حوادث قبل از جنگ
۴۰۶.....	چگونگی کشته شدن زبیر

- آغاز و پایان جنگ ۴۰۸
- چگونگی کشته شدن طلحه ۴۰۹
- گریه شدید عایشه به خاطر ناکامی در وقایع جنگ جمل ۴۱۵
- شجره خبیثه و دومین جنگ تحمیلی علیه حضرت امیر علیه السلام ۴۱۶
- شخصیت معاویه و عمرو عاص ۴۱۷
- اما معاویه ۴۱۷
۱. معاویه نماز جمعه را چهارشنبه خواند ۴۲۰
۲. معاویه و پیراهن عثمان ۴۲۰
۳. داستان شتر نرو ماده، و حکم معاویه ۴۲۱
- اما عمرو بن العاص ۴۲۲
- جنگ صفین ۴۲۳
- جنگ حق و باطل رسماً شروع شد ۴۳۷
- عمرو عاص به عورت خود پناه برد ۴۴۰
- شهادت عمار ۴۴۵
- لَيْلَةُ الْهَرِير ۴۴۸
- قرآن‌ها بالای نیزه رفت ۴۵۱
- خلاصه جنگ صفین ۴۵۷
- حکمیت و حيله عمرو عاص ۴۵۸
- مرگ عمرو عاص عبرت‌انگیز است ۴۶۴
- فتنه خوارج ۴۶۷
- معاویه مجدداً به شهرها حمله کرد ۴۷۱
- شکوه حضرت امیر علیه السلام از کوفیان و لشکرش ۴۷۳
- شهادت مالک اشتر ۴۷۴
- شهادت محمد بن ابوبکر ۴۷۷
- جنگ نهروان ۴۷۹

۴۸۰	خبر غیبی امام علیه السلام در رابطه با جنگ نهروان
۴۸۱	خبر غیبی دیگر امام علی علیه السلام
۴۸۲	شهادت امام المجاهدین علیه السلام
۴۸۵	عبدالرحمن بن ملجم با قُطامه ملاقات کرد
۴۸۷	حضرت امیر علیه السلام از شهادت خود خبر می دهد
۴۸۷	افطار و حال امام علیه السلام در شب نوزدهم
۴۹۱	امام علیه السلام وارد مسجد کوفه شد
۴۹۲	سوگند به خدای کعبه رستگار شدم
۴۹۹	وصایای امیرالمؤمنین علیه السلام
۵۰۶	تجهیز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
۵۱۰	سخنان صَغَصَعه بعد از دفن امیرالمؤمنین علیه السلام
۵۱۱	سخنان امام حسن علیه السلام پس از بازگشت از دفن پدر
۵۱۳	امیرالمؤمنین علیه السلام از شهادت خود آگاه بود
۵۱۵	عدل امام علیه السلام مانع مؤاخذه، پیش از جنایت است
۵۱۷	مرقد مطهر امام مدتی مخفی بود
۵۱۸	مرثیه در عزای امیرالمؤمنین علیه السلام
۵۲۰	فضیلت زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام
۵۲۱	زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام زیارت آدم و نوح است
۵۲۲	زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام همراه با گریه
۵۲۳	ثواب زیارت آن حضرت با پای پیاده
۵۲۴	ثواب نماز نزد امیرالمؤمنین علیه السلام
۵۲۴	چند داستان درباره حرم و مرقد مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام
۵۲۵	داستانی دیگر درباره حرم امام علیه السلام
۵۲۶	معجزه‌ای از مرقد مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام
۵۲۸	سجده عایشه در شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام

- فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام ۵۳۰
- داستان ازدواج امّ کلثوم و روایت اصلی ۵۳۲
- حواریون امیرالمؤمنین علیه السلام ۵۳۸
- عمرو بن حموث ۵۳۹
- محمد بن ابوبکر ۵۴۲
- شهادت محمد بن ابوبکر ۵۴۵
- حزن امیرالمؤمنین علیه السلام بر قتل محمد ۵۴۵
- میثم تمار ۵۴۷
- میثم از قیام مختار و شهادت خود خبر داد ۵۴۸
- میثم همراه علی علیه السلام در صحرا ۵۴۹
- امام علیه السلام خبر شهادت میثم را به او داد ۵۵۱
- سفر میثم به مکه و مدینه ۵۵۲
- دستور بازداشت میثم ۵۵۲
- میثم بالای دار ۵۵۴
- دفن و مزار میثم ۵۵۶
- اویس قرنی ۵۵۷
- اطاعت اویس از مادر ۵۵۸
- عبادات اویس ۵۵۸
- اشتیاق پیامبر صلی الله علیه و آله به دیدن اویس ۵۵۹
- سبب رسیدن اویس به آن مقامات ۵۶۰
- گریه امیرالمؤمنین علیه السلام بر یارانش ۵۶۱
- زبان ابن سکیت در راه امام علیه السلام ۵۶۳
- دوست حقیقی و ثابت قدم امام علیه السلام ۵۶۳
- دختر شبیه پدر است ۵۶۴
- سیره و ادب امیرالمؤمنین علیه السلام ۵۶۵

۵۶۶.....	ادب و سیره امیرالمؤمنین (ع) و ستم نکردن آن حضرت
۵۶۷.....	برخی از مواعظ امیرالمؤمنین (ع)
۵۸۱.....	سیره و آداب متقین در بیان امیرالمؤمنین (ع)
۵۸۶...	سومین معصوم: صدیقه شهیده، سرور زنان جهان حضرت فاطمه زهرا (ع)
۵۸۷.....	کیفیت حمل خدیجه به حضرت زهرا (ع)
۵۸۸.....	ولادت با سعادت حضرت زهرا (ع)
۵۹۰.....	شخصیت فاطمه زهرا (ع)
۵۹۱.....	محبت فاطمه (ع)
۵۹۲.....	فاطمه (ع) پاره تن رسول الله (ص)
۵۹۳.....	پدرش فدایش
۵۹۳.....	غصب فدك
۵۹۶.....	احتجاج بانوی عالم در مسجد
۵۹۹.....	امیرالمؤمنین (ع) چشم به راه زهرا (ع)
۶۰۵.....	پیامبر اکرم (ع) از مصائب حضرت زهرا (ع) خبر داد
۶۰۸.....	فاطمه (ع) «حانیه» و فدائی امام (ع) است
.....	منع فاطمه (ع) از فدك و حقوقش و دفن شبانه او به نقل از «صحیح بخاری»
۶۰۹.....	
۶۱۲.....	تهدید و هتك حرمت زهرا (ع) توسط خلیفه
۶۱۴.....	اظهار ندامت خلیفه هنگام مرگ
۶۱۶.....	گریه های حضرت فاطمه زهرا (ع)
۶۱۷.....	بیت الاحزان
۶۱۸.....	بیهوش شدن حضرت زهرا (ع) از اذان بلال
۶۱۸.....	لبخند فاطمه (ع)
۶۱۹.....	شهادت حضرت زهرا (ع) و سخنان علی (ع) پس از دفن آن بانو

- غلاف شمشیر با حضرت زهرا علیها السلام چه کرد؟! ۶۲۰
- تجهیز و دفن حضرت زهرا علیها السلام ۶۲۱
- محل دفن حضرت زهرا علیها السلام ۶۲۵
- محل دفن حضرت زهرا علیها السلام طبق نقل اهل تسنن ۶۲۷
- چند روایت به نقل اهل سنت درباره وفات حضرت زهرا علیها السلام ۶۲۹
- مرقد مطهر حضرت زهرا علیها السلام به نقل از مرآت الحرمین ۶۳۱
- نوشته الرحلة الحجازية درباره حجره و مرقد حضرت زهرا علیها السلام ۶۳۲
- هدف از آوردن این عبارات از کتاب های اهل سنت ۶۳۲
- عنایت امام صادق علیه السلام به دوست حضرت زهرا علیها السلام ۶۳۳
- تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام ۶۳۴
- سیره و ادب حضرت زهرا علیها السلام ۶۳۵
- چند روایت از حضرت زهرا علیها السلام ۶۳۷
- دومین امام معصوم: حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام ۶۴۳
- نام گذاری امام مجتبی علیه السلام ۶۴۳
- محبت و علاقه شدید پیامبر صلی الله علیه و آله به حسنین علیهم السلام ۶۴۴
- جریان صلح امام حسن علیه السلام با معاویه ۶۴۷
- راه تشخیص مصلح و مفسد ۶۴۹
- نصایح امام حسن علیه السلام به معاویه ۶۵۲
- امام علیه السلام مهیای جنگ شد ۶۵۴
- آغاز جنگ و خیانت به امام حسن علیه السلام ۶۵۵
- پاسخ امام علیه السلام به نامه معاویه ۶۶۰
- موضع امام حسین علیه السلام در ماجرای صلح برادرش ۶۶۲
- سخنان کمرشکن امام حسن علیه السلام در مجلس معاویه ۶۶۳
- شهادت امام مجتبی علیه السلام ۶۶۸

بقیع و ارزش دفن در آن	۶۷۰
اندوه پیامبر ﷺ بر مظلومیت امام حسن ﷺ و سفارش به زیارت آن بزرگوار	۶۷۰
سیره و ادب امام حسن مجتبیٰ ﷺ	۶۷۱
جنایات معاویه پس از شهادت امام حسن ﷺ	۶۷۴
خطبه امام حسین ﷺ در منی در باره جنایات معاویه	۶۸۱
برخی از مواعظ امام حسن ﷺ	۶۸۳
۱- نصایح آن حضرت در بستر شهادت	۶۸۳
۲- صفات با ارزش	۶۸۴
۳. سه خصلت مهلك	۶۸۵
۴ و ۵. آداب سفره	۶۸۵
۶- پرسش امیرالمؤمنین ﷺ و پاسخ امام حسن ﷺ	۶۸۶
۷- کودکان امروز، مردان فردا	۶۸۷
۸- نزد کسی مرو مگر برای چند چیز	۶۸۷
سومین امام معصوم: حضرت سیدالشهدا ابا عبدالله الحسین ﷺ	۶۸۸
نسب حضرت سیدالشهدا ﷺ اشرف نسب‌ها است	۶۸۹
حوادث مربوط به ولادت امام حسین ﷺ	۶۹۱
علاقه و محبت پیامبر ﷺ به حسین ﷺ	۶۹۲
نجات فطرس با تبرک به بدن امام حسین ﷺ	۶۹۴
امام حسین ﷺ چراغ پرفروغ هدایت است	۶۹۶
اخلاق امام حسین ﷺ	۶۹۶
تواضع آن بزرگوار	۶۹۶
سخاوت امام حسین ﷺ	۶۹۷
گذشت و بزرگواری آن حضرت ﷺ	۶۹۸
زهد و عبادت امام حسین ﷺ	۶۹۹
فلسفه قیام و شهادت سیدالشهدا ﷺ	۷۰۱

- ۷۰۲..... بذل مال و جان در راه سیدالشهداء علیه السلام
- ۷۰۴..... روزی مثل روز امام حسین علیه السلام نیست
- ۷۰۵..... عزاداری و گریه بر حسین علیه السلام عبادت و وظیفه همه مسلمانان است
- ۷۱۳..... شرایط قبولی گریه و عزاداری را رعایت کنیم
- ۷۱۵..... عزاداری و ثواب گریه بر امام حسین علیه السلام در کلمات معصومین علیهم السلام
- ۷۱۸..... روز اول ماه محرم
- ۷۲۰..... ایام محرم و مجلس عزاداری نزد امام رضا علیه السلام
- ۷۲۱..... پیامبر صلی الله علیه و آله از شهادت حسین علیه السلام خبر داد
- ۷۲۲..... اندوه پیامبر صلی الله علیه و آله پس از ولادت حسین علیه السلام
- ۷۲۳..... گریه پیامبر صلی الله علیه و آله بر سیدالشهداء علیه السلام
- ۷۲۵..... پیامبر صلی الله علیه و آله فرزندش ابراهیم را فدای حسین علیه السلام کرد
- ۷۲۶..... آزمایش پیامبر صلی الله علیه و آله در باره سه چیز
- ۷۲۷..... گریه رسول خدا صلی الله علیه و آله بر مصائب اهل بیت علیهم السلام
- ۷۲۸..... پیامبر صلی الله علیه و آله خاک کربلا را به ام سلمه داد
- ۷۳۰..... روز قیامت، هرچشمی گریان است مگر...
- ۷۳۰..... گریه پیامبر صلی الله علیه و آله در حال احتضار
- ۷۳۰..... حرارتی که، هرگز سرد نمی شود
- ۷۳۱..... خواب هند و گریه رسول خدا صلی الله علیه و آله
- ۷۳۲..... صبحه حضرت زهرا علیه السلام در صحرای محشر
- ۷۳۳..... فاطمه زهرا علیه السلام و پیراهن و سر حسین علیه السلام
- ۷۳۳..... شفاعت حضرت زهرا علیه السلام برای گریه کننده بر حسین علیه السلام
- ۷۳۴..... گریه امیرالمؤمنین علیه السلام بر سیدالشهداء علیه السلام
- ۷۳۵..... روز قیامت هرچشمی گریان است جز...
- ۷۳۶..... گریه امیرالمؤمنین علیه السلام بر عطش سیدالشهداء علیه السلام

۷۳۷	امام حسین علیه السلام برای گریه کنندگانش طلب آمرزش می‌کند
۷۳۷	گریه امام سجاد علیه السلام بر پدرش حسین علیه السلام
۷۳۹	پاداش گریه بر حسین علیه السلام
۷۳۹	امام سجاد علیه السلام و گریه و روضه آن حضرت هنگام بازگشت به مدینه
۷۴۱	امام سجاد علیه السلام تا زنده بود گریه کرد
۷۴۲	گریه و عزا در روز عاشورا
۷۴۲	مجلس عزا در خانه امام صادق علیه السلام
۷۴۳	گریه امام صادق علیه السلام
۷۴۳	مرثیه خوانی و گریه امام صادق علیه السلام
۷۴۴	هیچ زنی از بنی هاشم خضاب نکرد تا...
۷۴۵	دعای امام صادق علیه السلام برای زائران و گریه کنندگان
۷۴۷	گریه فرشتگان بر امام حسین علیه السلام
۷۴۸	حضور فرشتگان در مجلس عزا
۷۴۸	گریه و مجلس عزا برای امام حسین علیه السلام
۷۴۹	اگر از رفتن به کربلا معذورید، در خانه خود برای حسین علیه السلام گریه کنید
۷۵۰	امام صادق علیه السلام و مرثیه خوانی
۷۵۱	امام صادق علیه السلام و روزه روز عاشورا
۷۵۲	مصیبت حسین علیه السلام بی‌مانند است
۷۵۳	هرگاه آب نوشیدید حسین علیه السلام را یاد کنید
۷۵۳	فضیلت و ثواب گریه بر سید الشهداء علیه السلام
۷۵۴	پاداش گریه بر امام حسین علیه السلام
۷۵۵	حضرت امام رضا علیه السلام و مصیبت روز عاشورا
۷۵۷	صلوات خدا بر گریه کننده بر حسین علیه السلام
۷۵۷	امام زمان و عزاداری و گریه بر حسین علیه السلام
۷۵۸	روضه خوانی جبرئیل و گریه حضرت آدم

- گریه ابراهیم خلیل علیه السلام بر امام حسین علیه السلام ۷۵۹
- گریه حضرت زکریا علیه السلام بر امام حسین علیه السلام ۷۶۰
- شهادت سیدالشهداء علیه السلام و گریه بر آن حضرت در روایات اهل سنت ۷۶۳
- تأکید فراوان بر عزاداری و گریه بر امام حسین علیه السلام برای چیست ؟ ۷۷۳
- اکنون سؤال این است که چرا این همه تأکید؟! ۷۷۴
- پرسش و پاسخ در باره گریه بر امام حسین علیه السلام ۷۷۷
- مقدمات حرکت امام حسین علیه السلام به جانب مکه ۷۸۰
- سیدالشهداء علیه السلام کنار قبر جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله ۷۸۳
- وصیتنامه امام علیه السلام هنگام خروج از مدینه ۷۸۴
- خروج امام علیه السلام از مدینه ۷۸۶
- مسلم بن عقیل علیه السلام به کوفه رفت ۷۸۷
- کیفیت دستگیری و شهادت طفلان مسلم ۷۹۵
- امام حسین علیه السلام از مکه آماده حرکت شد ۷۹۹
- خطبه امام علیه السلام پیش از حرکت به سوی عراق ۸۰۰
- امام علیه السلام عمره مفرده بجا آورد و از مکه خارج شد ۸۰۱
- زهیر بن قین به سعادت رسید ۸۰۵
- عبدالله بن حرجیفی از سعادت محروم شد ۸۰۶
- حرّبر سرراه امام علیه السلام ۸۰۷
- امام علیه السلام به کربلا رسید ۸۱۰
- نامه ابن زیاد به حرّ ۸۱۴
- عمر سعد در صحنه آزمایش ۸۱۴
- شقاوت بر عمر سعد غلبه کرد ۸۱۵
- عمر سعد با لشکرش وارد کربلا شد ۸۱۶
- هفتم محرم آب را بر حسین علیه السلام و اصحابش بستند ۸۱۷

عصر روز نهم	۸۱۹
شب عاشورا	۸۲۰
صبح عاشورا	۸۲۶
توبه حرّ و شهادت او	۸۳۱
شهادت وهب	۸۳۳
عبدالله بن خوزه به جهنم رفت	۸۳۴
شهادت مسلم بن عوسجه	۸۳۵
شهادت عَمْرِ بْنِ قَرْظَه انصاری	۸۳۵
جون غلام ابوذر و شهادت او	۸۳۶
شهادت فرزند شهید	۸۳۷
شهادت عبدالله بن عمیر و همسرش ام وهب	۸۳۸
حجاج بن مسروق جُعیفی	۸۳۹
نماز ظهر عاشورا	۸۴۰
حبیب بن مظاهر را بهتر بشناسیم	۸۴۱
نامه سیدالشهداء (علیه السلام) به حبیب	۸۴۲
حبیب عازم کربلا شد	۸۴۳
صاحب پرچم به زودی می آید	۸۴۴
حبیب در شب عاشورا	۸۴۵
جهاد و شهادت حبیب	۸۴۶
مزار و مرقد مقدس حبیب	۸۴۹
شهادت علی اکبر (علیه السلام)	۸۴۹
شهادت قاسم بن حسن (علیه السلام)	۸۵۱
داستان عروسی قاسم صحت ندارد	۸۵۳
نظری برخی دیگر از محدثان و مراجع معظم تقلید	۸۵۵
در عدم صحت عروسی قاسم	۸۵۵

- شهادت علی اصغر علیه السلام ۸۵۸
- قمر بنی هاشم ابا الفضل العباس علیه السلام ۸۶۱
- سیما و رشادت ابا الفضل علیه السلام ۸۶۲
- شهادت ابا الفضل العباس علیه السلام ۸۶۴
- عیادت امام علیه السلام از بیمار کربلا ۸۶۷
- امام شهیدان عازم راه شهیدان ۸۶۹
- شجاعت امام حسین علیه السلام ۸۶۹
- وداع امام علیه السلام با اهل حرم ۸۷۳
- امام علیه السلام دخترش سکینه را دلداری داد ۸۷۵
- شهادت عبدالله فرزند امام حسن علیه السلام ۸۷۶
- شهادت حضرت سیدالشهدا علیه السلام ۸۷۷
- غارت لباس و خیمه های سیدالشهدا علیه السلام ۸۸۰
- حوادث و فجایع بعد از شهادت ۸۸۰
- فاجعه اول: ذوالجناح خبر شهادت امام علیه السلام را به اهل حرم رساند ۸۸۰
- فاجعه دوم: غارت خیام اهل بیت علیهم السلام ۸۸۴
- فاجعه سوم: اسب بریدن سیدالشهدا علیه السلام ۸۸۵
- فاجعه چهارم: سوزاندن خیمه ها ۸۸۶
- فاجعه پنجم: شب یازدهم محرم، شام غریبان ۸۸۷
- و در آن حال امام سجّاد علیه السلام چه حالی داشته است؟ ۸۸۸
- فاجعه ششم: عبور اهل بیت به قتلگاه ۸۸۹
- وداع زینب علیه السلام با بدن برادر ۸۹۱
- کیفیت و زمان دفن اجساد شهدا ۸۹۱
- دفن امام توسط امام علیه السلام ۸۹۱
- شهدا در چه روزی دفن شدند ۸۹۳
- کفن ابا عبدالله الحسین علیه السلام ۸۹۴

محل دفن سر مبارک حضرت سیدالشهدا علیه السلام	۸۹۵
خطبه حضرت زینب علیها السلام در کوفه	۸۹۶
خطبه امام سجاد علیه السلام برای مردم کوفه	۸۹۹
مجلس ابن زیاد	۹۰۰
اهل بیت علیهم السلام در مجلس ابن زیاد	۹۰۰
روز اول ماه صفر، سر امام علیه السلام به شام رسید	۹۰۴
عاقبت به شری	۹۰۵
ورود اهل بیت علیهم السلام به شام	۹۰۵
ورود اهل بیت علیهم السلام به مجلس یزید	۹۰۷
خطبه حضرت زینب علیها السلام در مجلس یزید	۹۰۹
درخواست کنیزی دختر امام حسین علیه السلام	۹۱۴
خطبه امام سجاد علیه السلام در مسجد شام	۹۱۵
امام سجاد علیه السلام بالای منبر در مسجد شام	۹۱۷
خواب سیکنه علیها السلام	۹۲۳
رقیه دختر سیدالشهدا علیه السلام	۹۲۴
مرقد حضرت رقیه در شام	۹۲۵
سخنان امام سجاد علیه السلام با منهل	۹۲۷
تسبیح در دست امام سجاد علیه السلام	۹۲۸
بازگشت اهل بیت علیهم السلام به کربلا	۹۳۰
اربعین سیدالشهدا علیه السلام	۹۳۱
زائران سیدالشهدا علیه السلام	۹۳۴
زوار امام حسین علیه السلام و تربت کربلا	۹۳۵
اهل بیت علیهم السلام از کربلا به مدینه رسیدند	۹۳۷
اولین مجلس روضه در مدینه	۹۳۸

- اهل بیت وارد مدینه شدند..... ۹۴۰
- زنان بنی هاشم تا پنج سال در حال عزاداری بودند ۹۴۲
- مجلس سوگواری ام البنین..... ۹۴۳
- آداب عزاداری ۹۴۴
- پرهیز از ریا ۹۵۱
- پرسش و پاسخ..... ۹۵۲
- چرا شیطان آفریده شد؟ ۹۵۳
- سیاست حسینی ۹۵۶
- چرا سیدالشهدا علیه السلام خانواده اش را همراه برد؟ ۹۵۶
- در طی راه چه گذشت؟ ۹۶۲
- مجلس ابن زیاد..... ۹۶۹
- در برابر زینب کبری علیه السلام ۹۷۴
- باز هم نطق زینب کبری علیه السلام، شیرزن کربلا ۹۷۵
- نطق شیرزن کربلا در مجلس یزید ۹۷۷
- نتیجه اسارت و خطبه های پس از واقعه کربلا ۹۸۰
- مرثیه و نوحه سرایی ۹۸۲
- زینب کبری علیه السلام ۹۸۹
- ادب و سیره سیدالشهدا اباعبدالله الحسین علیه السلام ۹۹۰
- چهارمین امام معصوم: حضرت سجاد زین العابدین علیه السلام ۹۹۶
- چرا آن حضرت را «سجاد» و «زین العابدین» گفتند؟ ۹۹۶
- عبادات امام سجاد علیه السلام ۹۹۷
- ابتدای درخشش امام سجاد علیه السلام ۱۰۰۰
- برخی آثار و خصوصیات امام سجاد علیه السلام ۱۰۰۰
- جنگ حرّه و امام سجاد علیه السلام ۱۰۰۴

۱۰۰۶	مروان به امام سجاد علیه السلام پناهنده شد
۱۰۰۷	وصیت و شهادت امام سجاد علیه السلام
۱۰۰۹	سیره و ادب حضرت امام زین العابدین علیه السلام
۱۰۱۰	ادب و بیان امام علیه السلام برای حل مشکلات و آسان شدن امور
۱۰۱۱	حق پدر و مادر
۱۰۱۴	ادب و سیره امام سجاد علیه السلام پس از واقعه کربلا
۱۰۱۵	سعادت انسان در بیان امام سجاد علیه السلام
۱۰۱۵	گزیده‌ای از مواعظ امام سجاد علیه السلام
۱۰۲۰	پنجمین امام معصوم: حضرت امام محمد باقر علیه السلام
۱۰۲۱	سلام رسول خدا صلی الله علیه و آله به امام محمد باقر علیه السلام
۱۰۲۱	نقش امام باقر علیه السلام در تربیت
۱۰۲۲	سفر امام باقر علیه السلام به شام و مناظره با هشام
۱۰۲۴	مناظره امام علیه السلام با عالم مسیحیان
۱۰۲۷	حلم و بردباری امام باقر علیه السلام
۱۰۲۸	وصیت امام باقر علیه السلام
۱۰۲۹	سیره و ادب امام محمد باقر علیه السلام
۱۰۳۰	برخی از نصایح و موعظه‌های امام محمد باقر علیه السلام
۱۰۳۵	شیعه واقعی در بیان امام باقر علیه السلام
۱۰۳۷	ششمین امام معصوم: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
۱۰۳۹	موقعیت منحصر به فرد امام صادق علیه السلام
۱۰۴۰	برخی ستم‌های منصور دوانیقی به امام صادق علیه السلام
۱۰۴۲	وصیت امام صادق علیه السلام
۱۰۴۳	وفات (شهادت) امام صادق علیه السلام
۱۰۴۴	تشییع جنازه آن حضرت و دفن در بقیع

- اشعاری درباره بقیع ۱۰۴۴
- ادب و سیره امام جعفر صادق علیه السلام ۱۰۴۵
- از تفرقه و قهر کردن نهی و ممانعت فرمود ۱۰۵۴
- تحصیل علم واجب است ۱۰۵۵
- استفاده امام صادق علیه السلام از موقعیت ۱۰۵۷
- به زیر دست نگاه کنید ۱۰۵۸
- امام رابطه اش را با بد زبان قطع کرد ۱۰۵۹
- گزیده ای از پیام ها و مواعظ حضرت صادق علیه السلام ۱۰۶۱
- ارزش عمر و اخطار به سالمندان ۱۰۷۵
- بهلول عاقل شاگرد برجسته امام صادق علیه السلام ۱۰۷۹
- شیعه باشد تا قیامت رو سفید ۱۰۸۱
- هفتمین امام معصوم: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام** ۱۰۸۳
- مکارم اخلاق و عبادات امام کاظم علیه السلام ۱۰۸۴
- اعانت و احترام امام علیه السلام به سالمندان ۱۰۸۵
- پرسش هارون از موسی بن جعفر علیه السلام ۱۰۸۶
- شهادت امام موسی بن جعفر علیه السلام ۱۰۸۷
- چرا هارون، امام علیه السلام را زندانی و شهید کرد ۱۰۸۸
- سیره و ادب باب الحوائج موسی بن جعفر علیه السلام ۱۰۹۸
- سیره و ادب امام علیه السلام با ناسزاگویان ۱۱۰۰
- واسطه شدن امام علیه السلام برای مردی گرفتار ۱۱۰۱
- محبت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به مؤمنان ۱۱۰۳
- امام علیه السلام سبب نجات علی بن یقطین شد ۱۱۰۳
- امام علیه السلام کسی را که به مؤمن بی اعتنائی کند، راه نمی دهد ۱۱۰۶
- شطیطه نیشابوری و نماز امام علیه السلام بر جنازه او ۱۱۰۷

۱۱۰۹	کنیز در کنار موسی بن جعفر علیه السلام عابده شد
۱۱۰۹	خبر صفوان جمال
۱۱۱۰	برخی مواعظ حضرت موسی بن جعفر علیه السلام
۱۱۱۴	فرزندان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام
۱۱۱۵	فاطمه معصومه علیه السلام در شهر مقدس قم
۱۱۱۶	نگاهی گذرا به زندگی حضرت معصومه علیه السلام
۱۱۱۸	فضیلت زیارت حضرت معصومه علیه السلام
۱۱۱۹	زیارت حضرت معصومه علیه السلام
۱۱۲۱	هشتمین امام معصوم: حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام
۱۱۲۳	برخی از فضائل حضرت رضا علیه السلام
۱۱۲۵	سفر حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان
۱۱۲۶	وداع امام علیه السلام با مرقد مطهر پیامبر صلی الله علیه و آله
۱۱۲۶	وداع امام رضا علیه السلام با اهل بیت خود
۱۱۲۷	حدیث سلسله الذهب در نیشابور
۱۱۳۰	ورود حضرت امام رضا علیه السلام به مرو
۱۱۳۱	داستان ولایت عهدی امام رضا علیه السلام
۱۱۳۵	مأمون سه نفر از مخالفین ولیعهدی امام علیه السلام را به قتل رساند
۱۱۳۷	دَعْبِل و قصیده «مدارس آیات...»
۱۱۴۳	نماز عید توسط امام علیه السلام برگزار نشد
۱۱۴۵	مقدمات به شهادت رساندن امام علیه السلام
۱۱۴۶	نزول باران به دعای امام رضا علیه السلام و یک معجزه
۱۱۴۹	شهادت حضرت امام رضا علیه السلام
۱۱۵۲	ارزش زیارت امام رضا علیه السلام
۱۱۵۴	سیره و ادب ثامن الحجج علی بن موسی الرضا علیه السلام

- عرض اعمال شیعیان خدمت امام علیه السلام و دعای آن حضرت ۱۱۵۶
- برکات سفر حضرت رضا علیه السلام به خراسان ۱۱۵۷
- برخی از موعظه های حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام ۱۱۵۸
- فرزندان حضرت رضا علیه السلام ۱۱۶۷
- صفوان، صحابی حضرت رضا علیه السلام ۱۱۶۸
- نهمین امام معصوم: حضرت امام محمد تقی جواد الائمه علیه السلام ۱۱۶۹
- پرتوی از فضائل حضرت جواد الائمه علیه السلام ۱۱۶۹
- دعوت مأمون حضرت جواد علیه السلام را به بغداد ۱۱۷۰
- امتحان امام علیه السلام در حضور بنی عباس ۱۱۷۱
- مقام علمی امام علیه السلام ۱۱۷۴
- شهادت حضرت امام محمد تقی علیه السلام ۱۱۷۴
- سیره و ادب امام محمد تقی، جواد الائمه علیه السلام ۱۱۷۸
- ۱- تأثر امام جواد علیه السلام برای مادرش حضرت زهرا علیها السلام در کودکی ۱۱۷۸
- ۲- نان جو و نمک، بهتر از غذای لذیذ در نزد مأمون است. ۱۱۷۹
- ۳- بی اعتنایی امام علیه السلام به زنان زیبا و ساز و آواز ۱۱۷۹
- برخی از مواعظ امام جواد علیه السلام ۱۱۸۰
- داستانی عبرت انگیز ۱۱۸۳
- داستانی عبرت انگیزتر ۱۱۸۳
- پرسش و پاسخ از امام جواد علیه السلام ۱۱۸۴
- حکیمه خاتون دختر امام جواد علیه السلام ۱۱۸۵
- دهمین امام معصوم: حضرت امام علی النقی علیه السلام ۱۱۸۶
- پیشگویی امام هادی علیه السلام ۱۱۸۶
- زنی که ادعا کرد زینب دختر حضرت زهرا علیها السلام است ۱۱۸۸
- متوکل در صدد تحقیر امام علیه السلام برآمد ۱۱۹۰

۱۱۹۱.....	نعمت های خدا را دست کم نگیرید
۱۱۹۲.....	سیره و ادب حضرت هادی، امام علی نقی علیه السلام
۱۱۹۲.....	امام هادی علیه السلام ، دشمن سرسخت خود، متوکل را معالجه فرمود
۱۱۹۴.....	امام هادی علیه السلام متوکل را گریاند
۱۱۹۷.....	امام علیه السلام قدرت و لشکر خود را نشان داد
۱۱۹۷.....	حضرت عبدالعظیم عقاید خود را خدمت امام هادی علیه السلام عرضه کرد
۱۱۹۹.....	سخت گیری های متوکل و ناراحتی امام علیه السلام
۱۲۰۰.....	سخت گیری های متوکل نسبت به زائران کربلا
۱۲۰۱.....	تخریب قبر امام حسین علیه السلام به امر متوکل
۱۲۰۲.....	برای دعای به امام هم، به کربلا بروید
۱۲۰۳.....	شهادت امام هادی علیه السلام
۱۲۰۵.....	بیان روایت حتی در بستر بیماری و شهادت
۱۲۰۵.....	مدت عمر و تاریخ شهادت
۱۲۰۵.....	پیام ها و نصایح سعادت بخش امام هادی علیه السلام
۱۲۱۰.....	فرزندان امام هادی علیه السلام
۱۲۱۱.....	یازدهمین امام معصوم: حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
۱۲۱۲.....	امام علیه السلام حيله راهب را فاش کرد
۱۲۱۵.....	نماز بر امام علیه السلام و نشان امام بعد
۱۲۱۷.....	اعتراف خلیفه عباسی به اینکه امامت منصبی است الهی
۱۲۱۸.....	برخی از تعالیم انسان ساز امام حسن عسکری علیه السلام
۱۲۲۳.....	دوازدهمین امام معصوم: حضرت حجت بن الحسن المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف
۱۲۲۴.....	احمد بن اسحاق قمی خدمت امام علیه السلام رسید
۱۲۲۶.....	وجود امام علیه السلام لطف خداوند است
۱۲۲۸.....	داستان مرد قفل ساز (مسلمان واقعی)

- ۱۲۳۰ پرسش برخی از اهل تسنن درباره امام زمان علیه‌السلام
- ۱۲۳۲ طول عمر حضرت حجت عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف
- ۱۲۳۴ غیبت حضرت حجت عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف و نواب خاص آن حضرت
- ۱۲۳۶ سیره حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف
- ۱۲۳۷ سیره حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف در خوراک و پوشاک
- ۱۲۳۸ رهنمودهای امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف
- ۱۲۴۱ مجموع روایات مربوط به حضرت حجت عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف
- ۱۲۴۲ داستان تشرف حاج علی بغدادی
- ۱۲۴۹ در پایان اشاره‌ای به سیره و ادب انبیاء علیهم‌السلام
- ۱۲۵۱ فهرست کتاب‌های منتظر شده مؤلف
- ۱۲۵۲ آثار منتشر نشده
- ۱۲۵۳ نگاهی گذرا به زندگی مؤلف



انتشارات آیین دانش

قم / خیابان خاکفرج / کوی ۷۵

تلفن: ۶۶۱۶۱۲۶-۷

ISBN: 978-600-6384-12-2



9 786006 384122